

۱۷
سید و...

کتاب معارج

حیات
فارسی
سکه

۴۶۱ د ر...

۴۶۰۴

۳۱۱

۳۵



٢٤٤٢



وروى به الشيخ محمد بن سلطان
 حاكم بن الحسين بن علي
 وروى به الشيخ محمد بن علي
 حاكم بن الحسين بن علي
 وروى به الشيخ محمد بن علي
 حاكم بن الحسين بن علي
 وروى به الشيخ محمد بن علي
 حاكم بن الحسين بن علي



Handwritten signature or note in the bottom left corner.

بسم الله الرحمن الرحيم و بقرآن کریم
 طبایق فلکی بنقش انفس بر آفریده و در کتابی که صفایح مدارج و اوراق فلکی هر قدم تحریر آن شرح است
 مدی که بر صحایف طبایق مذکور است • در قیاس بر کشیده که الکبریا کثرت • حمدی که خود را در هر قدم
 آغاز و بپایان جاوده ممکن گشته است • که در جوهر پیش از آنکه بقول • روزی که از امتحان نشین بدو در هر یک
 که در خلقت او خاص است • بل حمدی که مترقیان مدارج معارج
 مشرقه شامل براعت از ترقی بدو و علماء اوصاف کمال و نقیضه و
 تمشیهان شایع سبحان رسالت و مسکنات جامع الکلیات عبارت
 یحار و مرصده است • اعجاز آن برسد •
 حمدی که در معارج از شریک بود و طریقه • حمدی که در تعظیم جهان انفس شریع
 کائنات شامل نعمت اصولت و فروع • حمدی که در احاطه به هر یک
 اول و آخر بود و در حیات • کسب و نیست کن کائنات • کسب و نیست کن
 و لکن المملکت زند جز خدایه • تعالی شأنه و تعظیم سلطانه که مقتضیست در سمو صمدیت خود
 را احاطت به هر و متعالیست در عجز و سر بریت خود از ادراک عقل مختصره منزهست در عظمت جلال
 و شهابت اعراض و جواهر و تنزهست در قدرت و بحال انسابت و احاطه و خدایه •
 عالی است یعنی صفه آن رجال • و عن وصف التفرق والوصال • متنی ماحل شئی فی خیال
 قدس ربنا عن ذی الخلق • واجب الوجودی که سرچشمه کبریاش در آستانه حادث و تکمیل
 بسط الوجودی که معیار علم و مبداش عقل نفوت جلال و صفات کمالش شایسته •
 بخاکه سر برده و اجال • جانها همه و اله و زبانها همه لاله • ادراک حقیقتش تفصل کردن
 بین عقل عقیل و خیاالت بحال • و بر آن صحایف لطایف معارف و حکم و نقیضه آن صفایح
 دو کرم بر آفریده و در آفرینش و اوراق اشواق انشی بقدر شد و رشاد و رقم انشاء و حمد و ثنا و بر کشیده
 هفتصد و سی و پنج جوهر • و در میان این اوراق اخضر و ساطع باطن صفایح غیر
 شیده قواعد مرتبه و در معانی مقتضیه اساس بر اندازد • اساس بقیاس اومی نمایند •
 رات کائنات زبان • اندر ادراک کثرت و توحید یکت • بر ذات بر کمال انوار و در لای
 یان کن فلکان ز سحاب کبریا حکمت • مستحان صوامع فلکی و معلالان جمیع فلکی را در شفق فیروزه کون
 درون و طاهر نیکو • در زبان بجز زبان بنیاد کبریا و امر ترنم • و فصحاء فیض منطق و بلغاء
 هیچ بجز در خط و قریب و مناجای المبلغ اند باوصاف کریمه و نفوت حمیده اش مستحکم •

[illegible]

آن سکه و یکصد
درینو بیاو است

۴
فرین کاپین

از محمد

و لطافت و نیکوئی و معارف بعباریات اینده و اشارات ریشه بران تفهیم کرد و اندید و فصل چهارم که گفت
مجلس برانست از حقایق مستوفیه و وقایع توحید کینه با چند عارفان انجمنه و جریه از حقایق عشق
و محبت و در کام جان نمودن شراب وحدت و حقیقت برین قریب را سرست و سر آمد از حقایق ناز و ناز
فرستاده تا این نغمه در حرم حرم انشای قدس در واده و شیخ زوی فرموده و قدس است سر و البی
چندان برکت با و بر خاک ناز و ناله سر زده خاک را آورد و در علایا سینه شکاف کشف چون چشمهای
دل در طواف کشف از جام حق تعالی ای عشق با تو هستم و زاده تو هستم و تو بلند و پست یعنی دلی تویی
ای جان چرخ نمودی و ای دل بر نمودی چون شری بودی و بیست گرفت کافا حاصل الکلام و مقصد الهام
آنکه مجالس پیدا و نه را فصول مختلفه مناسب نیست چه در وی بیان سیر یعنی علم بر یک و تیر و مقر است
فان ترین بر مجلس محبت و مناجات و منقبت ذات و صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوات
و اهل التحیات با ذکر بنده از فضایل و شمه از خصایل حضرت مناسب بود و غیر در اکثر مجالس برین
سنت نهادت نموده و لا حرم مقدسه و این سیر کینه محبت را مشتمل بر پنج فصل ساخت **فصل اول**
در تجدیدات **فصل دوم** در مناجات **فصل سوم** در نفوت و مناجات ذات و صفات حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوات **فصل چهارم** در فضایل و خصایص سعادت **فصل پنجم** در فضیلت و ثواب صلوات
و محامد و مناجات و نفوت از عالی صفات هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتاد و چه بیشتر بزرگان این
مجالس سیلا و بهر دوازده مجلس محبت اختصار انحصار فرموده اند و در هر مجلس پنج ربع الاول که با و
سیلا و ست مجلس ختم که ذکر و فائز است در دوازدهم که بر وایت مشهور روز و فائز است روز و بوده و
افتد و چون فضایل ذات و شمایل صفات حضرت از حصر و احصا بر وین بود و در ذکر آنها رعایت حد
مناسب نموده تا آنجه که به و بسندیده و دیده در سلک انشطار کشیده و بابتدیه التوفیق و التمعن
فصل اول در تجدیدات **اول** حمدی که لغاش صبح ربانی در کارگاه بارگاه فیض فیض سبحانی
هر روز و دیوار قصه وجود انسانی نقوش اسرار و معانی آن هدیه کرد و شکر که برایش لطف الهی شمع
جمیع نغمه انسانی بشعاع سواطع آه سرگامی در ساکن دیوان طالع البان آنرا آتشیا نگاهی بنور حضور
آن شکر برافروزد **دوم** حمدی که جوار سینه صعودش بینی و در بار که قدس و رودش بینی
شکری که جوهر سر و جودش بینی مستغرق انوار شهودش بینی برل حمدی که لمعات بارگاهت جهان
مقصود و در مجلس محفل وجود و جود کیمی نای شهود و آینه کیمی بود و شکری که عوایس نقایس نفایس قدسی
در جلوه گاه حرم سرای انسی بر نور بانور بلاغ و حللی جللی ابلغ آن جللی بود **سوم** حمدی که ظهور نورش از کیمین عیب
سر بر زنده از مطلق تحقیق عیب بر زده زاننده دل ظلمت عیب بنموده در نور یقین بر شک و یس
نثار بارگاه پادشاهی که ترغبات ثنات بلابل بیان بر اعصاب لسان پادای نوای حمد و ثنا در محافلات واد
آلا و نعم نهایت اکرام و غایت انعام اوست نور نور حدیقه شاکران که مصباح شکوه حدیقه جان است
سقیب از اشعه شعله الهام اوست عقول مجول دانش پشته اولوالالباب و احاطت کینه حدیقه او
حیران ایضار نظار پیش از پیشه اهل اعتبار در ادراک سیر اوقات احدثیت او سرگردان **چهارم**
در بادیه عشق تو سرگردانم و در وادی حسرت و جوی تو خیرانم از عشق تو نایب جان منی نیست
جان منم عشق است و عشق جانم نام معبودی میگویم که تا کنون فایده صمیمه لطیفه بیان مقصود و
باخصاص سوره الاخلاص توحید اوست نقد تمام عیار دارا از ضرب سینه سخن و روان که عبارت از زور
خالق میان و کور از سر غایت مسکون که بکینه و تحید اوست جوار معقولات از معادن خنایز
حاصل تحقیق سیر را الهی اوست زوایر معقولات از کمان خنایر از طاهره قدیق افروار و برینست او
هر قطره بکینه در دریا نرسد هر ذره با قناب و الا نرسد در راه تو جبهه قدمها رسید
تا به کبی در تو نرسد با نرسد عشق جهان را طلب در گردن جان جان ارباب وجود و طرب

انداخته شد و مصالحش در ایای بر اطنار باب شهود را از امتیاع بقاع وجود باز برداشته و شاططه تعلیمات
عکس از جمالش در مایای قلوب اصحاب ایقان نموده و صیقلی بر جهات جناب الایزاتش بمقتضای شقایق
وصالش جام جهان نما ای جان ارباب عرفان از که و رات حکایات حدیثان زدوده **پنجم** وجودم چون شمشیر منظر تو
که چه شد و قایل شد خوب درخورد تو خورشید بودی و من آمدن ز آخن کشته بر ماه روشن اندر برابرتو
هر جا که رخ کشیدم حسن تو می نمودم هر ذره از وجودم چون شمشیر منظر تو کفتم تا خود خبر کن کفایت خود و سفر کن
و آنکه بخود منظر کن با کبست در بخت ای در ویش ز نام انقیاد بدست مال و مالای چه دمی و پشت عماد برین
مخرفات فانی نهی دل را از زنده بر کن و بجا بند و از زنده بکسل و با خدا پیوند است که پیسته بود و باشد و چه بود
بقایش خارج حاشا که شد **ششم** مصورت و دلکش که تر روی نمود خدایند فلککش زود خبر تو بود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود بودست همیشه با تو خواهر بود چیزی که نه روی در بقا باشی از تو
آخر مدت بر فنا باشی از تو از هر چه برود کی جدا خواهی شد آن که به زنده کی جدا باشی از تو
در وقت القلوب میگویم که هر روز که اعلام زرافشان خسروست بارگان را بر بام سعادت اشقام
اجرام برافرازند و شاد در وان زترین طناب آفتاب را بر زبر حرکه نواز بر او و نا و دجبال
استوار سازند بشمار ششاد از ابتدای افریش تا انقراض عالم فرشتگان از که و بیان بقران
و روحانیان در برابر انوار تجلی و شعلات آثار توتلی حضرت جلال احدیت درمی آیند و تو را بر طبق
نور و هیبت ظهور بنور غیرت میسوزند و خاکستر میگردند و سسوزانین فرقه تمام با سوخت که
طایفه دیگر در زوی این مقام از دجام نموده جان برکت انظار زنده و موقوف تباریت و
هفتم ای بیغ است ملائکون جهان ریخته اب روی عاشقان خود و روان بخت و در این بر زنده از جنه عاشقان
دلبر با خون عاشق صد هزاران ریخته طره بر کبره قلمش خط صد جان بخت جان بخت با خاکش که گران
عین میرای دل که جان عاشقان فانی شوند بل صد جام بقای جان ایشان بخت ای در ویش در با بخت
و برین فلک نام عشق بود و در فشان بخت اما از آن روز که آدم قدیم وجود بر بخت شهود نهاد
و ملائک نامور بسجود وی گشتند در آینه وجود آدم جمالی برایشان متجلی گشت از آن روز دیگر
گفت و کوی عشق و محبت در میان ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره
فرموده است **سوم** تاملت کردند آدم را سجود عشقتان بخت ذره آمد در وجود
ره بحق از جان آدم یافتند تا ابد در حدمش گشتافتند تا نیا مد جان آدم آشکار
ره ندانستند سوی گرد کار ره بدید آمد جواد شد بدید زو کلمه دم دو عالم شد بدید
انچه جبهه عرش می پیداشت تا بوفیق خدا بر داشتند آن دل بر نور آدم بود و پس
زانکه آدم سر دو عالم بود پس نام خداوندی می شنوی که ملکه ملائکه خطایر ملکوت ما بیات
حماد الحیات اوست و در دستبان صوامع حوامع جبروت مذکره اسماء حسنی و مشا سیده
انوار تجلیات ذات و صفات او تبارشیر صبح شادمانی جوار از مطالع انوار فضل ربانی او بر نیاید
مناشیر دولت امن و امانی جوار از فز لکه ناما ر لطیف سبحانی او روی غیب **چهارم**
که چشم من از عجز طلبکار تو نیست تاظن نری که جان گرفتار تو نیست بی زانکه دل خداید تو نیست
خود دیده ما محرم دیدار تو نیست ای از اشراقات اشعه خورشید جمالت در و دیوار حضور
روشن وای از انقیات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان کلشن **پنجم**
ای که شده دیوار عاقل در تو سیر شده ذره ذره حاصل در تو تا در دل من صبح وصال تو دیدم
که شده و جهان در دلم در تو نعلت که رو نیدی بخون با جمال عشق و چون قدم در کوی
لبی نهاد آتش عشق در کانون سینه شمع و سر در مشاهد جمال محبوب از که و مشغول
مستانه و ابر در دیوار که بر سیدی برپ بر روی دادی و روی بر سنگ و کلخ زنده ای و اشک

دو نشانی عالم ظهور

ص
که گفت و کار ای دهر
بنا که نوبه و عاقبت اهل
دین هر دو یک کلام

در بنم

هفتاد و نه
اعلام
تجلی

باشی سلفی برافراشته قدرت کامله اوست مقدری که اطباء و سبب امون و بساط بولمکون چون در طبع یک
و کلام ترصیع جوهر با کشید و حکمت باله و نشان قدس بقوش کرم برقیه این تشریف روز و لا جود وی طاهر و بی
این حقه و فیه و از برین برهم تمام حضرت او نگاشته و نشان قدس بقوش کرم برقیه این تشریف روز و لا جود وی طاهر و بی
برسم زینت برین بساط سلطانیت شریفه و حیث از بیفت و کل و بر جان و سبیل و نرس و سوس و سوس و سوس و سوس
به پیغام حضرت او گسترانیده هر دو ی که از مشک و زعفران شوی زبان سلب و بعد در سبیل شوی
کرانه و بسبیل بی کل شوی کل گفته بود و که در جزیل شوی تمام پادشاهی بسبب کرم که چون ملازمان
جلالت از کج زاویه و جبهه غنچه عدم و تنه شریفه و کرم قدم و باغ ارم عالم وجود نهاده و در کلبستان
سختی و باغستان حق پرستی چندین مزار کل خود و وی عشق و محبت و شکوه و خورشیدی علم معرفت شریفه و کفنه
و چون شتافتن و معاش از نهان خانه و خجول قدم قبول بهرم بر و موصول برون نهاده و صد مزار این مزار
عزیز نقایس ابرار از و رای استار اسرار جمال قدسی بجرمان حرم انشی نموده و نکرستند **نظم**
ای همه سستی بنو پیدا شده خالق ضعیف از تو توانا شده زینت عیانت کائنات
ما تو تمام چو تو تمام بیات مستی و تو صورت و پیوند نه تو بکس و کس تو مانند
با همه غائی و بی نقایس ترا ملک تعالی و تقدس تراست آنچه تمیز نه بد و تو بی
و تو که غرورست و نه میر و تو بی چون قدمت با یک بر ابلق زین جز تو که یار و کار الهی بی
شیخ ابوالحسن خرقانی بسکویه قدس و روح افزا که چون بهستی او که برستی سستی شمس بن نموده و چون سستی
خود که برستی سستی خود برین نموده و درین آمده و به نامم با دل پر حسرت از حق ندانم که بهستی خود را قرار داده
گفتم ترا این غایب افرازم و گفت بهستی شمس افرازم و گفتم بجز تو کیست که تو خود گفتی نهاده اند و از آن سو
بسیار و بهشت بن و سرور و است در دلو که او اطلال شمس بنی است در انجمن و رفیق و فعال خانه جمع
باند و است نم باشد و است و اصلی نزد جنیده آمد قدس است سه و گشت با انقاسم این بهستی دارد
که مبیانت از شکاکت اضداد است و اختیار از عین الحاد است و جنیده از عزت و در خوش آمد و گشت و بود
و لا موالا موهبه شریعت که بر بساط عشقش آن پای لغد که سیر ندارد
ریخت که در موالی عشقش آن مرغ پر و که بر ندارد لغد با از این و اصل براید و مرغ خوش
از نقض قالب طیران نموده و جنیده گفت که اظہر من الشمس ان فی قلبی حقیق الامان است
که از آتش این یک شعله پرورده اند این آتش بفرمان علم بر کشید و درون زند سزندان بسپار شود و کون که کجا شود
و از قیام و دینا و کرم و جوی خورشید ای که از شکوه و بی طغیانیات و بی انبیه و ذات و بی پیش خود چون
عشق را و ما و لا مکان از جنیده باغ جان از خلوت ظاهر جان که بخت خود پرورده اند و آنکه در دهکده جان چوینده و زینده و
لیلی چوینده استخوان بر سینه نموده اند نام خدای کوی که عطا را باز از شوقش عبیر وجود و در مجامیرش بود بریزان
عیان را ای قلبی برقی سوخته خیاط شریفات و حدیثش قیام بقای ابدی و جبهه لقای سیرمدی بر قد
قبایان او و بیانی تحت قیامی بخیا طار بساط لیس فی جبین بر دوخته چون برهن سستی خود و شمس
در نور ظهور کشف مطلق بینم چون دیده و پیر به بندم از رویت غیر از دیده و پیر به بندم از رویت غیر
مصدق سبب کس کارگاه بارگاه جلالتش اسباب بی اندر اس خلوت خانه و خیالش را بزر و علا و خیال
و غرور و نقاد اتصال برافراشته نقاش صانع بر کمالش نمود و آثار انوار جمالش بر لوح بار و از پیش کمالش
اسل و انش و پیش است در صورت خانه و وجود برتر احسان و وجود بکاشته **لمنوع احسان الله الیه**
مستی طلبید است ز نور وجود او کونین شبنمیت ز در یای جود او و جنب آفتاب جاذبه را بقیات
اندر جوار سیاه ناید وجود او ناور چون صدف کهر معرفت کف آدل گشت عرقه و بحر جود او
ز آینه دولت نمود احسان است ثبات وجود دست حجاب نمود او کوشش در عشق که در جود و دم
تا و از ترظم ظلمت سستی و دود او عاقل چه بی بر که فنا به باقیست و اندر زبان عقل نهاده و دود او

زاوینا

زاوینا و عکسیت چه بر و سالی و است بر صید کس را بود او مینی جوان زلفه و ادوات در بر
بر و زو و دلی فشدلی صعود او از روح خاص خویش رسید بر آوی و نه کی ملایک کردی صعود او
از کج عشق بر و جهان باید و نیست یکت چه نیست در دو جهان لغو باشد جهان و نه خود نیز خویش
تا چند غم خوریم ز بود و نبود او و صلی نه علی خیر خاند محمد و ال احمدین الطاهرین **الحمید السابح**
حمیدی که شایسته با شایسته منظره منظره نفوس ملته جوهر زو اسر مشوره منظور و غیش را و عقده لالی
معالی غیب الغیب بخاطر که داند و شایسته که واسطه را بطه شریفه و منزله عقول در آن فکشان شهبستان
انقباض را ببحر کرم و روح نشا طش بقطره و شمس را بجمه و انبساطش بسط سازد **س**
حمیدی که ز نقض منبسط گرداند و کبر ابوصال مرتبط گرداند حمیدی که معالی لالی و وجود
در عقد شهود منظره گرداند و تبار جناب حضرت پادشاهی که رونق بازار عاشقان برساند
سودای خیال و است زینت اسرارش آفاق بر بورد انور متشاه وصال او **س**
و به کده تا خیال بشوید است رفتن بطواف کعبه از غیر خطرات که کعبه از بوی نزار کشت
بابوی وصال او کشت که نیست دانسته میخانه روی رو که رواست و زهر جیل عبودیت شدن بر خط
از روی خرد و سجده و تبحر یک نیست کرمست نقاشی و بیانی و منی است تمام خدا بسکویم کلین شوق
لقا بسویم آن خدای جل جلاله که ترغبات نعمات با جلی و عتاد دل چون آواز و لقا ز خطبای بر شارب محارب بر لال
تعالی و انجمن در دایره ایمن و انوار حمد و ثنا حضرت تمیز و لا یزال اوست قیام بل سقرت این حقه
لا جود وی بسکویم و قانوس سبب این تبه ز بر جبهه نظره که چون چرخ و لابی و کرد و ن سیاهی کوزای
زین کواکب و بارین سبب سبب این تبه ز بر جبهه نظره که چون چرخ و لابی و کرد و ن سیاهی کوزای
اوج رحمت و منور با نوار قدرت بر کمال اوست سونیش غیر و صکنه تباری و جیب جیش نا کوان شب تباری
درین نام بسرای شایمانه از رنگاری که بر شکل غایت سود و هیات جلا جیب دود اند و دست پرده و دراز
و خلوتگاه ماز محسوسان حرم بسرای وصال اوست و نکان و کان اطباء قیام نه بساط اخضر و حصار نظر از نظار
این سبب بساط اخضر در عروسی وجود و سپر از در بر جبهه نظره که چون چرخ و لابی و کرد و ن سیاهی کوزای
کشی انوار جمال و جمال اوست هر دو که مظهر لمعات جمال اوست مستغرق فیوض نفوت جمال او
حد کمال معرفت از نشان عقل نیست اظهار غیر معرفت انجمن کمال اوست بر قصه قرب او ز سر و در کند
دل را کمال جمال خیال وصال اوست و جنب آفتاب عنایت زوال نیست جایی که آفتاب نایب زوال اوست
بر حد ذات غیر کشیده خط فنا لا زال باقی صفت لا یزال اوست جادیت بر زبان زینایع حکمتش
از دل که عین منبع آب زلال اوست شد مبداء نقایس از نقایس سیاه کعبه و دلم که محفل خیال اوست
لال انوار قدس الله سوره من کلن انی یزید فی فضل نعمته و من کلن انی یزید فی فضل نعمته
پیر راه که در روح الله روحه و تبار بطلب نیاید با طالب باید و نانش نیاید بطلب کند و هم خواجه فیوض
در مشاجات خود الهی تر آنچه چیز جویم که توی و پس در پیش من چیز و نه و رای تو کس یافت ترا نه کلام
و سبب محبوب است که موقوفت بطلب آنکه موجود و جوید که حق پیش از جوینده معلوم است
چون پس جستن و جوینده بر فراغت حجاب برید که حق بدست **للعبد الضعیف سبیل الله تعالی**
چشم کشای که آفاق پر از نور خلاص خالی از نور خدا و همه آفاق کجاست آن جمالی که فقط نیز در و حرم نیست
سجود فرشته در بر آینه و آینه کشت خیزد و حسن تو پنجاه کجاست حسن بدست ولی و دیده و بیند که کرامت
تلف معنی افعال مقبول شوره و حال از اعتبار خاکدان شروات چه سبب سکین و کوه و یار کین تیره
که اندیشه و شایسته عنایتش بخیر رعایت و شانه تربیت طاهر از منیر میگرداند حد مرستی قدی
که بر عطران در و چون اوراق زرد روی با صفا را و رده عروس آرای وصالش بگلونه و جمال و غار
نوال چون بر کف کار و در سنگام بر بار بر جبهه کمال سیر سانه کلید داران ستر و سنگام تحوّل تعالی

نیت

و قاست منت ایشان کوتااست و دلیل کمال توحید و هلاکت استقامت بخیر ایشان است باور است **قل شواهد الله**
آنی ملاحظه ما در راه انبیا قدسی پیشتر بر و در ترقی بدای طاعت و توفیق از مناجات معصیت جدی پیشتر گزانت
فرمای راست کاران را که ترس کاران بساط بندگی اند و در سبک رستگاران منتظم گردان حراید چه بر چه
بر سخات عبرت مذات از کدورات و ذلالت و معنات چکن باکن سخن سپرد اچده لکهای ما را از غیبت
و خدایان اندیشه های پریشان دور اندیشان خالی گردان و عاریس تقایس اینکارا سپردار ما را برینو را خدای
و حق انصاف علی دار زبان قاهرین ما را در ای مد و ثنای خود و فصاحتی ده انصاف ما را در حقایق
معرفت و وقایع عشق و محبت خود و در اینی که است و ما و اگر **نظم** خداوند انشا چون تو باکی
کی آید بر زبان آب و خاکی **چین الکن که عقل از زبان گفت** - **نشا چون تو باکی که نواز گفت**
سی از سر چه گویم با و رای **و رای و رای در خدای** - خداوند اگر چه عاصیان بر کنایم
اگر بکنید کان کانی **لا اله الا الله** ایم بحال کرم کردار به را بچفتار بنیک ما بخش **الحسین** از بر کمال
وین استماع و ارم که محض زوجه خود را گفت **ان حقیقت من اندر فانی طالع** اگر چه سپردار
روی تو طالع و آن صغیر یک قدم از سپردار بر و نواز و قدسی دیگر سوز در و حله سپردار بود
واقع به بین شومر بخاطر او و در حاجت منوره صاحب شریعت میفرماید که **چینم که اعتقاد و خوشی کرد**
قدم بوده است اگر بر قدم خارجی بوده طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بوده طلاق واقع شود و گویند
بده را و قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگر در عشق و معصیت خداوند اگر از نام معصیت بیرون
افتاد و در و جو داده تو خود میدانی که اعتقاد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و
معرفت از نیست و عشق و معصیت وقتی خداوند **و الله** بکار ما را از فراق و سورت تمام
افراق خود بحال کرم که دار **نقلست** روزی امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه به یه رسید
غلامی را دید که گام میزد و زمین شیبای میکرد و چون وقت چاشت شد طعامی داشت پیش او رز
تا تناول کند ناگاه سگی بیاید و در برابر وی ایستاد آن غلام پس قرصی از داشت یکی از سگ
و او سگ بخورد و دیگری بوی او بخورد و دیگری پیشی نهاد **امیر از وی سوال کرد که وظیفه من در**
توحید گفت همین سبب فرص که باین سگ دادم امیر فرمود که هر طعامی که داشتی باین سگ دادی
از برای خود چه گذاشتی گفت ای سلطان زاده دنیا و آخرت من این سگ را می شناسم از راه دور
واری انده است شتر طرکم نباشد که او را کرسه باز گردانم **الحی** سگی با من مخلوق قدمی چند بر می دارد
آن مخلوق تا امیدش نمیکند و اندر **بل** که هراری خود بخامی بوی میدهد و خود بدشت مجاعت و کرسه سگی
و چهل تنیاید با چاره کان بر امید کرم تو از شترستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند
بعزت کرم بی نهایت وجود بی غایت خود که ما از درگاه خود تو میداریم بیکر دانی و در این نفس از پس تو
امید ما از حیات منقطع کرده گوش جان ما را بندای **الا تحزنوا و لا تحزنوا** است شرف گردانی آورده
که بزرگی را از منصرفان محاسن قرب بساط عظمی میگردند **مریدان بر سپردار** ای وی جمع گشتند
و گفتند ما را وصیتی فرماید که بعد از تو باین عمل فایم **ایام** فرمود که ای درویشان هر چه با ما روز گفت
هم وصیت بود اگر باین کار خود امید کرده این زمان ساعتی مرا گذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است
گفتند شیخان کار که است گفت مفتا و سال بشو و کلفه بر روی میسزیم و این زمان وقت
جواب دادن و در کشادست **میدانم که این جواب خوانند و او که لا بشری** **ایام** فرمود که این خطابه
خوانند و او که **الا تحزنوا و لا تحزنوا** **الحی** امروز ما از تو این خواهیم که هر چه را که خداوند انصاری
قدس تر خواسته است ای بینا بیدار و ای توانای بی یار وای برانده **و هم که در چه چیز از ما و در واز**
مردمی بوقت یار و رسوایی بوقت شتر و مردی بوقت دیدار **المولف** نوی گوئل ز خاک آفریدی
بفضلم ز آفرینش برگزیدی **بعزم حضرت برداشتم پای** اگر ره با و هر کرم راه بنمای

یکی

یکی را با یکی استی و خواندی یکی را بال و هر دوی و خواندی **نظم** نامن مسکین چه نام
ز مسکولان مطو و دان کدام اگر دین دارم و کربت پرستم **بیمارم چه بودی که ستم**
توئی که فضل من فضل تو پیشتر اگر رعیت کنی بر عاری خوشبخت **منه پیش از کشش تیار برین**
بقدر زوین نه باری برین شناسا کن بچکنهای خویشم **برافکن بر قح ظلمت ز پیشم**
چرا غم را ز بطن خویشم **سرم را ز آستان خود مکن دور** **دلست مرا شیار گردان**
ز خواب غفلتم بیدار گردان چنان دارم که در زابود و در بود **چنان باشم که باشم از خوشبود**
چنان خنیاں که آید وقت غلام که گریزد و کلام مانده کلام **زلمم را چنان دان بر شهادت**
که باشد ختم کارم بر حاد کت مسم از کرم مغفور گردان **بیدار خودم سپردار گردان**
المناجات ای سوز قلوب و ای غصه کرب و ای باسط قلوب عباد و ای لایل رجا و ای قایم
ارواح عباد از خوف کبریا **دل شکم و دبدار تو در مان نیست** **ای روی تو سر و کون ز نداشت**
بر سج و بی ساد و بر سجی **انچه از غم سحران تو بر جان نیست** **ای صد سر از سحران بجای در یان**
و معرفت غریب قطره و از یار زخار زلال وصال تو و ای هزاران هزار باده بجای فیضای عشق و محبت
حریق لعل از پر تو نواز جمال تو سر از نصیبت تو این دل غنواره شد **دل خود که بود که جان یار و دوست**
یار تو سوز این دل بر گردان **کز آتش و سوز عشق صد بار شد** **ای طاهر لعلان انوار الوهیت**
در مظان مارک و ملکوت و ای کاشنا ستار سوزی از جمال لاهوتی تجلیات انوار عزت و جبروت **س**
رخسار تو بی نقاب و بدین توان **دیدار تو بی حجاب و بدین توان** **دادام که در کمال اشتیاق بود**
حشمت و انقباب و بدین توان **انقباب جهان تاب معرفت جون از بر جرج حقیقت بنیاد چرخ شب**
کو دران زاویه و ماه و به طبیعت را در برابر آن چه ضیاء شاعی سوا طع انوار جمال چون از مطالع جمال
طالع کرد و سهایی بی برای عقل فعال در محازات آن چه بیت **خورشید که باشد که بروی تو رسد**
یا با و سبک سر که بیوی تو رسد **عقلی که کند خدا جکی** **شهر و چو** **و یواند شود و چون که مگوی تو رسد**
ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکر و درویشان و ای لطف شمعات رعایت منصرفه و در مهور
دل ایشان مهربان هجبت جلالت قفل سکوت بر و این ارواح و اشباح عارفان نهاده سلطان
مجت جمال عساکر استیاق و صالت بتاراج دل و جان عاشقان فرستاده **اقداح با افراح اشباح**
از راح رخسار ارواح بقای لطف بر کمال ملو و سخیل صلصال کالفا بر مصطفی **انچه کاسه نواز جمال تجلی**
در بند خیال غیر کت ذره نباش **در بجز خویش کم شو و قطره نباش** **عالم سمی آینه و حق اطراو**
نور و یکر باینه عزة مباح **که بجای گرداری داریم که بی کبر و با باشد** **و نه گفتاری کتبایسته**
حضرت کبریا باشد **از عریبا و دوده و در دل با جز آتش حسرت و ندامت نیست** **و در بیع سلجنت چون**
سلیم ناس المال طاعت نگردد **ایام** امید سلامت نیست **تو ای که بی سابت و عمل اهل را با بخلج رسانی** **و توانی**
که بی سعی و کوشش از ابر کرم بفرز بخشش بر سر ما باری **نقلست** **چون شبی قدس الله روحه محنت**
آباد و نیار بدر و در و بولعالم آخرت آورد **عزیزی و برادر واقعه دید** **و گفت ای شبلی از حال خود خبری**
باز و گفت از دنیا چون نفل کرم در و در شمع حساب باشد شند و نامه بدست من دادند خطاب آمد که ای
شبلی نامه خود بخوان و خود حساب خود کن **نامستی چسبی از نامه** **خود و نظیر کرم زلات**
بسیار دیدم **گفته امی من از خواندن این نامه شرم میدارم** خطاب آمد که ای شبلی از تو که گناه میکردی
رسوای کرم **امروز که بخوانی نام رسوا گردانم** خداوند باب روی شبلی که را بر نیز از خجالت و فسارت
در آن روز بر سوز نگاه داشت **پادشاه چون سپید ما** **سر ز فرمان تو چون بچشم ما**
که چه کرم جرم بسیار **ای پادشاه** **فاوری تا کرده انکار ای خدا** **پادشاه** **ایام** **سپردار** **ایام**
بازل بر غصه و در و آمدیم **که عذاب تو ز حد روم بود** **و زخو ریکت تاره و موم بود**

نیکو

افشا و تمام بقای بود کای زجفت دفع طلال در کان ان بقال بی شستم روزی مرا اندوهناک و مجنون و در
سبب تشویش بال برسد من بعضی از احوال خود با وی تعزیر کردم و از در کربت و غربت و بیقراری طن
و در بار و خویش و تبار و او شده و در میان آوردم از من پرسید که کنون مانع رفتن بدیار و وطن آنف بدار
و سکن چیست گفت که اگر مریضی و سلامتی بود و یکس که بوطن مراجعت نمودی روز دیگر دیدم که آن عزیز کای
ان فرود آمد و برای من اسبی مسلحانه و خسته بمن تسلیم نمود و من بشیر خویش را رجعت کرده حق تعالی باز
بر سر بسند دولت استقر سلطنت بنشاند و والی با و شاه مملکت گردانید خواستم که بان عزیز مکافات بشوم
تخص احوال وی نمودم از عالم نقل کرده بود و عوار و خیال صورت و سیرت وی در نظر من می بود و از
در راسی این شخصی که حالی بشور وزارت بنام او سپهرین و معین است طاقات کردم صورت این بصورت
ان بقال شایسته باقیم بجهت شکایت او این را دوست داشتم و درایت و ذرات خویش بنام او را داشتم و در
زنده ام از غضب و زاریش این جهت معزول گردانم خداوند پادشاه بجهت بی نظمی که در بصورت
مشابهت دوستی از دوستان او بود و بر سر دست و زاریش مستند میکرد و اند و عزلی او را هیچ وجه از
مجزر میدادند این فقیران بی بضاعت اگر چه با بقال شایسته اشتباه اند اما با قول شاکل تکیه و اولیا
بکمال کرم از تکیه اعمال ما در گردان و ما را با بسند بخت و مواید رحمت مخصوص گردانیده و بقا و
خود مشرف گردان آمین یا رب العالمین **المناجات السابعة** ای حق و دانای قیوم
لولا ایا ای معبود و اشیا و ای مقصود و ارواح ای مذکور با انواع لطف و کرم و ای شکور با انواع
الا و نعم ای جود و احسانت در بار ما مانده کان فی انظاره و ای روح و روان شتاقانت
بیا و روح پرور روح گسرت تازه **س** ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز و ای دروغ و غش و سود و
از زلف و رشت شادی با غم شب و روز و چون ظلمت و نور و بیدار و خواب و روز و شب و ای صفا و کینه و شتاق
بغیضات عبرت خون بالوده منقش و ای رخسار ز رخسار عاقبت در ره گمراه و ناله در دل و
منقش نظم رخساره زخون دل منقش آنی چون زلف تو حال و شوش آنی که کوی که بر دم آه سوزان چو
در سینه زبانه شعله آتش آنی خیل و سپاه و ناله راجز و رنجست سینه و عاشقانت بزم که می
صادر و وارد و در و باره راجز و در خانه و دل و با جان و در و دندان پناهی شکار و غش و سود و
مرغبت و تیغ جگر قابل لبیل و در کوی تو پای دل زور و فتنه بکل و ناخاک خط خلاص ازین کل شکل
ای صدمات جلالت در رضای هوای جان مرد و پیش جوشی و ای از غلبات شراب و بکی جلال
در زوایه باطن هر و لیش جوشی ای بر کوشه جگر می مرزاسدی از سطوات تجلالت جلالت داغی و ای در جگر
جان مرعاری از شمع شمع اشتیاقی جلالت جلالی ای صدمه زار کوی ای نا احوال رنجسته و غرت منصور و
از سر و بار او بخت و ای جلالتی محال می عشق خون ترا عاشق آشفته زار طشت اشتیاق تیغ بی درخ
لقا رنجسته **س** ای عشق جگر عاشق بیدار میکند بی تیغ می بر سر و بی واد میکند همان او شدم که همان جگر
یا کسی بیدار میکند چون یوسفی بیافت جوگر کان می در و چون نمونی بدید جو کف و میکند
فیانی که شکر را در دهان میدید که چه بغیره عاشق بسیار میکند بهمت بلند و اگر این عشق بیعتی
شادان بر گردیده و آید میکند و او را اندک شبی عاشقی بر در و ناله زار و محبوب ناله و زاری میکند
بیکرست و محبوب بیکرست و وی بیکرست و ناله او را به جگر می بیدار است و بر سرش زور و شهادت
آن حال بنمود و در مقام تعجب می بود چون طلیعه صبح از در جبه افق سر برود کرد عاشق بچاره احوال
خیر از کشت امیر عسکس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود و گفت ابوی نیاز است از من و من باو محتاج
من در مقام دلم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی **نظم**
بدا و کند بند و بند و شوم سر غم که بنام من کند شاد شوم گوید که در روز مال می دمی من بند جانیم که از شوم
آنگاه که لطافتی بهانه و اعطاف بی گزانه فضل و احسان تو ما را باستانه خدمت خود خواند شت بهشت

خوشه چمن خرمین روح و بر جان ماست و اگر صدمات سطوات قهرت ما را از درگاه قبول شست و دوزخ
آن شعلات و زوزان سپهری سوزان ماست اگر قدری قیامت چند و وصل و قیام و قرب نمودار بدوزخ
فرستی و دستان بوستان ازل که بر آوازه و هزار دستان جذبات غیبی مستان کشاید آتش و دوزخ
نوتیای دیده و خود سازند و اگر بیک خطه و سوس اهل بجا بجهت ماست که در دستان و دستان و دستان
بریشان رجعت آید **نظم** اگر دیدار نیازی و رجعت را بیارایی برای همه و دوزخ کشد از دوزخ و
بهره ایست که اگر حضرت عزت شست بهشت را شست و هزار کرد اند و یکی از عجبان خود و دیده بسوز
انصاف او نداده باشد با برده از پیش او بر نهاده و او را بجال خود میکاشف نکرد اند **لمواذنه العزیز**
نهجت جویم ولی خور و نه اندازم جویم به آزارانی ای زاهد منم با بخت و نام شهنشاهت فردوس را بیاری
که من در وین عالی مقام دیدار میجویم ای که برکت عارفانی که جبرهای صبور و در بزم سبوحی از دست سانی
و سقیمت در مشاهده و دیدار و **و تفکر** در کشیده اند و در طلب رضا و امید لقا حضرت ناخاک شایسته
و آه های عاشقانه از دل بر در و برکت ده که ما را از ارفاق و دستان خویش در در احوال و در وقت
عاشقان در مشاهده و جمال محسوس و مکرر **نظم** در آن ساعت که بنیای جمال خود بنشاند
معین را سوز چون سر به پیشم عاشقان نکش ای ما را ولی ده دانی کمال دیده ده بیانی جمالی
قالب ما را توفیق کرد و اگر محسوس و قلب ما را تحقیق اسپراری ده و موصول عطایای که کرم
از استر و او مصون و در صدای که به ما انعام نموده و بیای ما را از دستان شست و ام
نوشتر و ان سکی را جلای اطلسی پوشیده بود و بشکار کاشش آورده و آن سگ آنروز در شکار کاشی
گرد سکی و دیگر مبادرت نمود و شکار را گرفت سگبانان گفتند که ما را اطلس ازین سگ بیرون کنیم
و در آن سگ پوشانیم و شتر و ان گفت معاذ الله سکی را چه و بخشد با غم از وی که بستانم
که عیال کافری با کرم مجازی سکی را چه و می بخشد به تقصیری که از وی می آمد تا بقیه تا خلعت اعمان
و دواج عرفان که در دل مانده پوشیده و و از ناقص برت و زلات دیده و بکرم حقیقی ما را از اذیت
عریان گردان **نظم** که روزی حاتم دعوتی ساخت بود مقتدران و محتشمان عرب را چون
نشاند یک فقیری برهنه از در در آمد حاتم دست او گرفت و او را بر همه تقدیم نمود و بر صدر بنشاند
گفتند ای حاتم بهین که می کنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت شما نشاند و این بچاره ما بر همه
دوش نشاند و بوشن کرم ما با بچاره ساند و خدا یا حاتم بنده بود منسوب بکرم روان داشت که برهنه کردند
محتاجی از جردن او محسوس بود که در و پل که او را برار باب جاه و مکنیت تقدیم فرمود و روزی محتشمان
و یوم خشر المفقین ای که در حق و قد را برار بک فی مقصد عین غنی **مقتدر** بنشاند
بانی نوازا از صحبت و دیدار ایشان محروم نکرد و فی شیخ و زید الدین عطار قدس الله روحه از بر تخت
مفسران نفسی زده است و گفتیم ما کای شتر را که از نعل برآید و نیت و بجز بچاره کی سرایه نیست
تو در بچاره کی اول قدم نه بر آنکه بر سر می خان کرم چون آن خون کرم را بر کشیده که کاران عاصی در رسیدند
اگر تو بی گناهی با کینه کار و بخوان بنشین که سلطانید و چون خون کرم کشیده که کاران بدکار کرده اند
شوی عاصی بچاره نوید که چون بد شود اثر آن کشیده اگر افتد بقصر پادشاهی هم افتد نیز بر سر کج که ای
کسی که بر صدمات او زور داده و در و آید آن خورشید در گاه و کاه بخلصان آمد خطا که که کاران بر ندانند کوی جلال
زید و در جردن پادشاه این المذنبین با بشاره درین رهنه خود منی بجهت قی لا عذر ولی باید شکسته
المناجات الثامنة ای معزوف بفضل و عطا و ای موصوف بصفات پسند ای مکنون الکوان بکائنات
نون کن تفسیر کن و ای ملون الوان بنقوش کن و ای مکنون الوان بنقوش کن و ای مکنون الوان بنقوش کن
اهل توحید و ای شایسته حقیقت متبر از شویب معایب خلق و تعلید چهر تو اندا و احوال و جلالت بر طور پر نور
جان را باب ایمان لایح فوایح روایح نفیات سمات ریاحین وصال بر سام شام رباب عرفان فیایح

برادر که نام کان بطحا در بزم وصال دوست خورده می از شرح و بی تدلی از سخن جویایان توبین
رفته بحرم سرای ادنی از شوق وصال و ذوق مستی محمد شده باریق اعلا مست آمده و با بر و خوش
از جام جمال حق تعالی دیده همه رازهای پنهان در جام جهان نمای پیدا اشارت ای در پیش
خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت
خداوندی جل و علا بجمال رحمت جناب محمدی راضی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت که
فرمایند تا سکنان آمنت و تمکینان با غمت ازین سر و عنایت یابند و از برای هر یک ازین دو امر
بشود تا کثرت معصیت **نقلست** که در روز زینت سحره فرعون مقتدا مزار خوار و سحر آورده
بودند بقصد آنکه بر موسی علیه الصلوته و التسلیم غلبه نمایند موسی علیه الصلوته و التسلیم عصای **تلقف**
تلقف را از دست و ترغیده **فادای بی یضاع یلقظ** بیفکند و آن بران **فادای**
تلقف بکشد و همه را بطرفه العین نابود گردانند چون توبت دولت محمدی صلی الله علیه و سلم
در رسد و آن روز قیامت که چند بن مزار خوار زلات و سعادت معاصی از دوانی و قوامی
انت در فضای صحرائی عقبات بظهور آید خواهه ماضی الله علیه و سلم دست شفاعت بکشد و خود دانی
که اثر شفاعت مصطفی صلی الله علیه و سلم برایت زیاد است در آفتاب معاصی آمنت از انحصار آفتاب سحره
فرعون اینجا با اشارت عصا مقتدا مزار خوار و سحر سحران نابود شد و همه سحران نیک بخت
و مسعود گشتند اینجا اگر بیک شفاعت محمدی صلی الله علیه و سلم و عنایت احدی جل جلاله گمان آمنت
و سبب ایشان مشکور گردد و چه عجب آفتاب طاعت **نقلست** که در شب معراج چون بخواه وقت نماز بفر
و امتان پنج وقت باز آمد جناب در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی
بخطاب برکش گشت که اگر خفت در طاعت و خدمت بدیده اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود
خطاب اند که ای محمد بجلال و قدر ما که پنج وقت نماز را از شکستگان آمنت تو به بخواه قبول گردم خدمت
در خور ایشان و مزد در خور ما تو خاطر مشغول مدار تا بچشم آوره اند که روزی خواهم صلی الله علیه
و آله و سلم باری از فقر اصحابه تشرف آورده بود و آن عزیز قرص جوینی بنظر خواه و باریان کشید
چون حجاب طعم اندک و باریان فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایت گشت
فراوان باریان از آن یک قرص سیر گشتند و سوز چیزی از آن باقی بود و غریز من فرو طاعت اولین
و آخرین در نظر جناب قدس المتی قرص جوینی هم تواند بود امر و زبر بیک دست حق پرست محمدی این
چمن و برکت در قرص جوینی بدیداید اگر فرود آید سایه شرف شفاعت محمدی برکتی و سعادت قریب اعمال آمنت
گردانند تا عمل کترین بنده آمنت بر اعمال بسیاری از اسم ساله راجع آید چه عجب می گدای محمدی بخت
خواهم تا بگویم و در میان بوستان فضایلش بر می بوم ایچ میدان که محمد گیت محمد حق را بطبیعی و خلق
شیعی محمد گیت شرفان حضرت را جویی و در و مندان عقل را بطبیعی محمد گیت شهر شریعت را شامی
او طریقت و برج حقیقت را مایه محمد گیت شهر شریعت معرفت را نور و موسی صفتان عشق و محبت را
طوری محمد گیت غنای عرصات آمنت شریعت عرصات قیامت محمد گیت بنده نیکو سرشتی یا آدم صفتی
در این جن جن بختی محمد گیت سبب بقدم قالب عالم را روحی و کشتی بیا طین عاشقان را روحی محمد گیت
شام خون آشام محنت را خلیلی و کمر شده کان لودی نامرادی را دلیلی محمد گیت بر عصا آمنت طلی بر طور نور
قریب کلای محمد گیت در عالم روحانیت سیمی و بر شبر سالت و اصالت شبرین زبانی طبعی محمد گیت شب
خیزی اشک ریزی شیع آمنت در روز سحر خیزی جی اخیابی صفتی مصطفی فی ظم ای صبح صلوای رخ زیبای مصطفی
و عابد و داستان قدر عنای مصطفی آینه سکنه و آب حیوة خضر نوز جبین لعل شکر خای مصطفی
معراج انبیا و شب قدر مصطفی کیسوی روز بوش قرصای مصطفی ادریس کو در رس و رس معارفت
لب تشنه بش مطمن کو بای مصطفی عیس که در دایره علوی مقام اوست نه برده دار و زورده علیای مصطفی

بر ذره و دلی قند کی کشید بر ایوان بارگاه معنای مصطفی از جام روح پرور نافع گشت
آسوی چشم دلکش شطای مصطفی خلیط کارخانه لولاک و خوش بر این بیت بی لای مصطفی
شیرین که لولوی در پای فقر از روی مهر آمده لای مصطفی کل الجواهر ملک و توتبای روح
دانی که جیت خاک کف با مصطفی و من و شکسته برین طاق با جود وقت صلا می معجزه ایمای مصطفی
روح الانیس که آیت تبت نشانید قاهر زور که با اودای مصطفی خواجگدای در که او شو که جبرائیل
شد با جمال مرتبه مولای مصطفی صلی الله علیه و سلم علیه و زاده شرفا و اگر نالیده **نقلست** که در زمان نبی منزل
فاجری بود بنیابت شمریده روزگار و مدت دو بیست سال در مشق و مجتهد گردانیده و با انواع ظلم و فشار
و صوف مشق و عناد و بیست و شش و عباد و دعا و زهد کرده اش این حال ملک الموت بقبض روح او آورده
الود و با انواع معاصی فرموده از عالم بیرون برد مردم بموت وی بشاشت بی حد نموده و بشکر گزاری
در تصدیق و حدت شکاری می افزوده بعد از آن پای او گرفته در حلیه از خلیفه بنی اسرائیل انداختند
و خاطر از اندیشه انجام باز پرداختند جبرائیل این از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسید
و موسی علیه السلام به مقام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید که
دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده و دشمنان او را بکشته بنی اسرائیل افکند و اند بر و او را
از آن خلیفه بیرون آر و کفین و تحفیه نموده بنی اسرائیل را بخاز دالت فرمای تا بیک نماز او مغفور
و مقبول گردد موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا بآن خلیفه آمد چون نظرش بران چهار افق
داشت که این همان ناجی است که مدت دو بیست سال بیفتن و مجتهد گردانیده و تحریک آماجور
بود و بفرمان قیام نموده بعد از آن از جناب قدس المتی سستیبار حال او فرمود حق سبحان و تعالی
بوی وحی کرد که ای موسی آنچه بنده کان من از معاصی و بی ادبی او دیده و دانسته اند و می بینند
چند آمنت آید که روز توبه بکشد و در اینجا لغت محمدی اخوانی صلی الله علیه و سلم دید هر محمدی
در دل وی بکشد تا آن ورق که بروی نام محمدی مرقوم بود بر روی خود مالیده و بیکت آن حرمت
داشت وی کنان دو بیست ساله او بیامرزیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدم می گدای محمدی
صفت خواهد خود پیش نوزی از روی مهر و محبت تحفه صلوات بروی بر شوق آن حضرت نشان و بگو صلی
علیه و سلم یا رسول الله **الغفت السادس** اللهم صل علی نبی الرحمة و شیع آتانه و کاشف النغمه محمدی صلی الله
علیه و سلم الی یوم القیمة ای صدق فرایان هزار صلوات صلوات ناکیات و تحت تحیات سالیات بر روح
حضرت سید المرسلین و خان النبیین ماه فلک سیادت خورشید سهر سعادت را چه در یاجین با حفا
فاخره قایم با سماحت سباج عمان تحقیق سیدان توفیق حقای توفیق شریک شهاب اشیا ن عرب
سفر ممالک ملکوت و بر سالک جبروت عبیر محمدی یا قوت معدن سرمدی سبیل بر امانت سحر جوینی
آن ده رخ صبر بر قدان عطار و طنط خورشید خنده که بران مقدار شری سبک از آن زهر و دیر زهر و ختر
صاحب مسند **گفت** **تیمیا و آدم بین الماء و الطین** تا زین چهار بابش و **کانت کل انما ختم**
نقلست ای رحمت عالمین رحمت ازشت عصیان از جناب که عصمت ازشت
لطیف بکن و روی مکر و ان ازما چون بشنید معاصیان آمنت ازشت آن خواجگدای آفرینش
از مشرق پیشین نماید تا بخریک تا زیاده چود و او و کوی زیرین این گردون نیلگون در میدان
کین فکون گردان نشد جز برای صولیان انحاء و کوع سجود او ماه گردون بجای بای صنیای عالم
ارای بر بالای این محدثه زبر جاسای جهای فرسای تنقاد الا بر صد بانی و از منده و اوقات از منده
جیشدای فلک بجای مرسله بواقیت نور و شعاع و مرقعه را بر ششعه کثیره الا شفاعت در روز
جز برای مشعل داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منده بخت پای و **تیمیا و آدم بین الماء و الطین**
نقلست که در حیطه قبه و فلک اطلس و سایه قندیل مستدس فلک البروج مقربش تنقاد و از آن

در غایت نام سیدالعیون بود و در وقت بدرجیون صاحب صدر با قدر برگره نقره خنک لکنت سوار می نمود
و با کوبه که کلب سیدان آسمان چون برق لامع سریع التحرک است قطار در او دیدیم با غنچه های تمام چون دری
در درج با چون دری به سرج کاشی از نقطه و ریای قمرین که خاکی جبهه شب از شکست از نور قمرین و کاسی
از قارور که نور شمس ازین نقش بیاض بر دیواره روزگار میگرداند زمره را دیدیم با چهره آراسته
و جبهه آراسته از طاق مستی و در بجه خود پرستی چهره به املیان نموده و دل و جان از جهانیا نماند
و لواط و لکنت صدر بود و در رخ را دیدیم از نور بچ آیین شده و تیر فلک سوز آسمان و در خود را بقوت
بازوی تقدیر بر کف دست پرده و خنجر تعلب در دست گرفته و ریح زنگاری معلق از پشت او بخت
شتری را دیدیم در لباس شتری هزار یایع و شتری مفتون حسن و جمال و عروسون فضل و جمال خود
گردانیده و پشت بر سر حکومت و مسند قضا و است باز نهاده و ریح را دیدیم در بلند ترین محل
در شبده بر زکوری و آیین خویشین داری بر اوج برج معتمد استندای نموده و در قوس تفاوت بر جبهه
ارباب غیاوت مرتقم گردانیده و قلب را دیدیم با وقار و سکون بی میل در کون بر تخت فلک
بشاده انوار ملک استیلا میسر بر نهاده و بارفت در جات در مرتبه شات کوی استقامت
از میدان اقامت را بود و دیدیم بنوید بخت و قدیم شات چون چراغها شب برات در یک
های جمع آمده با چون اشک درون بر روی فلک کبود و شمس و کواکب روان گشته با چون خوشه
بر چاند و اندر خود را بخت نیم جهانیا ن عرضه داده و تشر واقع را دیدیم چون سپه پادشاه
در درون خورگاه زرافشان پوشه و روان در فشان آسمان نهاده با چون کف ترا زور در کان
آسمان بر سپه حلقه سپین و سپه زنجیر و زنجیر و آویخته تشر طایر را دیدیم بر مثال عمو و میان
باس سوار و دو بر گران و یک میان ترتیب داده با خود چون چوب ذرا غنی خیا ط قدیش
بر روی این صوف هزار میخی با چون نهاده بنات انگش را دیدیم چون مرده و بر خنک فلک
دست و پا دراز کشیده و بی تنه بل چون سفایت سبع شانی بر روی سفت طبق آسمانی نمود
سنت سبع قرائی گشته **نظم** درین هر یک را جرم سپهر شش از جسمه انوار چهر
نایت و ستاره چون شانه عروس دست در گردن بخت انوس حاصل الکلام که نظر آه
هر یک ازین اجرام شغل میبوم و تفریح یک یک این اجسام میبومد که نگاه طلیعه خورشید
از مطلع افق جمال نموده و بام روان آفاق نازد و گردانید سپاه با ف شب حله شبانه
روز صبح بیافت و افق چون جمال محبوبان دلپذیر راجیب فلک شیرینا نیت زان سپاه
شب نشین عدم باز رفت ای چایون بال صبح در فضای عالم بر باز کرده پرواز آغاز کرد و جبهه
نجوم را به منقار شعل از سر مدجه نقره کلین آسمان بر جبهه ازیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب
منواری گشته زمره را زمره دریده عطار در افق از دست افتاده و در رخ نو بخت پیش آمد و زمره
بایع غانده زحل به چرخ گشته و نوبت و ستارات از اوج قبول محضض افول افتاده **نظم**
چون سپاه صبح را و علم منقزم کرد و شب زنگی چشم صبح بر باید ز سطح لاجورد
ششدر بجم از قدای در آید در ویش تقریب این معنی بشنو و تحقیق این معنی کفر
بر اندک در آسمان در فلک یقین اگر بدیده و عقل نظر کنی محمد صلی الله علیه و سلم با سایر
انبیاء علیهم السلام برین و تیر و شامده نمایی کویا آدم علیه السلام میگوید که اول وجودی که بر سطح
عبر احق تعالی می آورد و زبان بنجمه و نوای **ربنا ظنن** بگشاد و تیره شب ضلالت
بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودیم لاجرم بر آسمان صفای ایوان اصطفا زمره پادشاه
منم که **ربنا صطفی** آدم اورس گفت علیه السلام در صفت تیرین فلک سیاح در برج با تیرین
در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المجل من با شمس و **ربنا** مکان غلبا نوح گفت علیه السلام ریح

نورانی

مجموعه من شرب شوق نوشیده و ششتری نبوت و نبوت پوشیده اگر چه ششتری که دارم آتایان
بخت و کیدان اجابت را ششتری نبوت و نبوت پوشیده اگر چه ششتری که دارم آتایان
صاد و وار و غنیمتی بار دینی با فتنه ام و قلم قدم **نظم** درین هر یک را جرم سپهر شش از جسمه انوار چهر
نایت و ستاره چون شانه عروس دست در گردن بخت انوس حاصل الکلام که نظر آه
هر یک ازین اجرام شغل میبوم و تفریح یک یک این اجسام میبومد که نگاه طلیعه خورشید
از مطلع افق جمال نموده و بام روان آفاق نازد و گردانید سپاه با ف شب حله شبانه
روز صبح بیافت و افق چون جمال محبوبان دلپذیر راجیب فلک شیرینا نیت زان سپاه
شب نشین عدم باز رفت ای چایون بال صبح در فضای عالم بر باز کرده پرواز آغاز کرد و جبهه
نجوم را به منقار شعل از سر مدجه نقره کلین آسمان بر جبهه ازیم صولت دولت او ماه در چاه مغرب
منواری گشته زمره را زمره دریده عطار در افق از دست افتاده و در رخ نو بخت پیش آمد و زمره
بایع غانده زحل به چرخ گشته و نوبت و ستارات از اوج قبول محضض افول افتاده **نظم**
چون سپاه صبح را و علم منقزم کرد و شب زنگی چشم صبح بر باید ز سطح لاجورد
ششدر بجم از قدای در آید در ویش تقریب این معنی بشنو و تحقیق این معنی کفر
بر اندک در آسمان در فلک یقین اگر بدیده و عقل نظر کنی محمد صلی الله علیه و سلم با سایر
انبیاء علیهم السلام برین و تیر و شامده نمایی کویا آدم علیه السلام میگوید که اول وجودی که بر سطح
عبر احق تعالی می آورد و زبان بنجمه و نوای **ربنا ظنن** بگشاد و تیره شب ضلالت
بنور نبوت و رسالت منور گردانید من بودیم لاجرم بر آسمان صفای ایوان اصطفا زمره پادشاه
منم که **ربنا صطفی** آدم اورس گفت علیه السلام در صفت تیرین فلک سیاح در برج با تیرین
در درج تقدیس منم لاجرم زحل رفیع المجل من با شمس و **ربنا** مکان غلبا نوح گفت علیه السلام ریح

در آینه و سبزه چیده خطاب اید که ای آدم هر که از زندی از غیب بحضور آید بپایه با و از زانی دارد
اکنون صدیه تو باین فرزند خود بود و گفت خداوند از لطایف و عواطفی که از خزانه کرم من از زانی
فرموده و من کلمه احمد لله پیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده احراز از ثواب آن نموده من خطاب
آن محمد خود را باین فرزند و نعمت خود از زانی داشته حق تعالی ثواب آن محمد بن ابی اریابا فرمود
لواء احمد نام نهاد و از حضرت سید انبیا علیهم الصلوٰه والسلام اختصاص فرمود **نقل است**
که برین لواء اجل باشد و بجهت و در هر یک از آن جلاجل قبه و از نور و در قبه صورای نشسته با جلال
و بر دست هر یک برای داده و در آن برات تقدیس از و از ایشان نموده و حور یار و در غایت
آن قباب منتظر از و از و طاعت آن خودی باشند تا هر کدام از حور یار که برین خود در میان خطایق
عصا می پیوندد دست و از کرده نام خود را بر تخت از با خود قرین اگر ام و از از میکرد و از بعد از آن ملاک
فرمان شود تا آن علم را بر دار و ملاک را زحل عاجز آیند حق تعالی فرمایند این اسد الله شریف حضرت با یعنی
علی بن ابی طالب کجاست علی را حاضر گردانند کرم الله و جبره تا لواء را چون کلدسته بر سر دست از لواء
بسلامت بگذرانند و روایتی است که حق تعالی بادی از شما بجهت بفرستد تا علی بن ابی طالب را با لواء بر آید
بعضای فرموده و گویند آن علم بر سر شاه مردان بر شال آبی باشد و او لواء آن علم بر شال آبی هر روز
در آن تاج و آن علم بجهت الحال و نبوت بوده که آن لواء در حیرت عرصات قیام باشد و اول و آخر را در عذاب
تحقیقی باشد و بعد از آن لواء از صحرای عرصات بفرستد عذاب بر نه عذاب بر نه و در میان صعب گردد
و اطباق جهنم را مطابق سازند آن هنگام خلایق قدر و منزلت آن لواء را بشناسند و بتأثیر آن اقدام نمایند
و بعضی و جنتی آن لواء احمد برین معنی حمل کرده اند که در این چهارم که در بشت بگویند و در بشت
در آید حضرت محمدی باشد صلی الله علیه و سلم چنانچه فرموده اند او که برین بفرستد باب آنجهت نقل است که چون
آنحضرت در بشت بگوید جان برسد که گشت فرمایند من محمد خازن جنت که در آن فرمان الهی جل و علا
جنان وارد گشته که در بشت از برای پیچیدن کشایم پیش از تو و در از برای حضرت کشاد و بچشم بپای
جنتش در آید و است او نیز برین اندام بهشت نزول کند و احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب را در بشت
چنانچه است تا اعطینا لک لواء ترش آن فرموده است و در آن در باب معراج می بینیم خواهد شد انشاء الله
تشریف بخم مقام محمود است چنانچه فرموده عیسی آن بیعت است که تمام محمود و او منقرض از مقام محمود
سخت بشته بر آید که از تمام شاعت که در سنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخت
او را بستاند و فرمودی است که از کعب بن مالک منقول است که حضرت رسالت فرمود صلعم که روز قیامت
من و است بزمی باشم و حق تعالی مرا در آنجا حلقه در بوشا و سبز و مرا اجازت سخن گفتن ده تا آنجا را داده
او باشد بگویم مقام محمود و عبارات از آنست که او کسی را که در قیامت بخواند من باشم چون بجناب من
الهی در آید بر سر راس علیه السلام برین الرحمن بنم کرم خدا و علایم جبریل را حاضر گردانند که او را برین فرستاد
حق تعالی فرمایند که راست گفت است بعد از آن مرا از این شفاعت کن ای محمد شفاعت خدایق می باشد
چون مقام محمود است و فرمودی دیگر این عمر رضی الله عنهما گویند که رسول صلی الله علیه و سلم این بیت بخواند
بسم الله الرحمن الرحیم و بر روایتی می بینیم که علی التدریج و قیولی است که مراد از این مقام مقام
دری است که کان قاب قوسین او ادنی است و هر طریق مقام محمود و خاصه آنقدر نبوت صلی الله علیه و سلم
که او که بشیخ رشید الدین فی تفسیر السجی گفت که تشریف ستم عطا و سید است و وسیله عبارت
از درجه است در بشت که اعلاء درجات بهشت است و بر سر بره رضی الله عنه روایت کند که رسول فرمود
سَلِّمُوا عَلَى الْمُرْسَلِينَ و حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت علی
درجه و در بشت است که بآن درجه رسد آن یک مراد است بیدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر اینست
حسن ادبست و آن آن حضرت متعین است بآن مقام بآن مقدار از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم رقم

لواء احمد

کلم بیان گشت و بعضی در خانه مثل ذکر اخلاق و حسن صورت و غیر آن در باب مجرات می بینیم
انشاء الله العزیز و بالله التوفیق **قال النبی در ذکر فضایل آنحضرت علیه الصلوٰه والسلام**
و درین مقام لطایف و اشارات و معارف عبارات اندر آید یا فتنه منظر از شامان آنکه هیچ وقت
نامرئی ندارد و همچنان بی غمان تعقل بشناسد و میدان تا مل سبازند و درین مقام و در بشت بگویند
بگوید و یکی بر سق اهل عبارت و دیگری بر طبق از باب اشارت و تظیف اولی در ذکر فضایل آنحضرت
بر سبیل تفصیل برار کان مالک رسالت و احسان معارف سلالت علیهم الصلوٰه والسلام **نقل است**
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر آدم صلی الله علیه و سلم و ابن تقصیل به چست و در میان میکرد
و حد اول آنکه آدم صلی الله علیه و سلم از آب و گل آفریننده و آنحضرت را از جان و دل ترکیب دادند
و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود و ضاحه عاقله صلی الله علیه و سلم سایه نبود
چنانچه در باب مجرات می بینیم خواهد شد انشاء الله العزیز و آن عبارات جان دال است
نه از صفات آب و گل دوم آنکه در شب مار نو را حضرت بمرتبه است تعالی فرمود که از باغ سراج سبزه
بود و در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن سیم عروج آنحضرت بر اطباق سموات
بقوت جان و دل بود و نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه آدم و خلف در رویه آنحضرت تفاوت داشت
و این نیز از علامات جان و دلست سبزه آنکه در خواب و بیداری از آن آنحضرت تفاوت میکرد
شام عقیقائی و لایق قلی وجه دوم آنکه حکیم طیف آدم علیه السلام اگر چه بید قدرت خود و جلال
سال بود که حضرت طیف آدم صلی الله علیه و سلم چنانچه حال آنکه در خواب و بیداری از آن حضرت تفاوت میکرد
و پنجم از سال پیش از خلقت آدم از نو با حدیث خود و بیرون آورد که آنرا این نورانی بود
برین وجه بیستم کل آدم را از آب جنت شستند و قالب محمدی را صلی الله علیه و سلم از آب رحمت
ترتیب دادند و **قال النبی** لا ریح الا ریح محمدی و در باره آدم فرمود و تحت خیمین یعنی
و در حق حبیب گفت و گوی که او جنانیک روز قیامت که نام برود آدم بدن تربیتی باید و بی روح
محمدی صلی الله علیه و سلم روح در نشو و نما درمی آید و پنجم آدم را تعظیم اسباب و تعظیم ازم اسباب کلاما
و خواجه عالم را صلی الله علیه و سلم تعلیم حقایق و تفسیر ذلایق کلام ملک سبحانه و تعالی بود از آن
عکرم انوار آن ششم آدم را بعد از کلام قبله و فرشتگان گردانید **ان محمد و آله** و از خواجه را مقتدای
فرشتگان و امام پیغمبر آن گردانید و همه را متابعت او فرمود و شیخانی از تدریجی بنبیده لیس
ستم آدم را در و زاول یک سجود بود و خواجه را در آخر مقام محمود و در حوض مورود و محضر مشهور
رلقاء معبود جل و گره خواست بود و ششم تحت تعالی تحت آدم را علیه السلام بر اعناق ملائکه نهادند
و همه را در تحت تخت وی در آوردند و روز قیامت خواجه را صلی الله علیه و سلم علی باشد که پیغمبر
انبیا و اولیا و مقتدای جناب ملک تعالی در سایه آن لواء باشد **ادوم و من دونه خیر**
نهم آدم را علیه السلام بر آسمان کز دادند و او را بهشت برودند خواجه را صلی الله علیه و سلم بر آسمانها و بهشتها
جلوه دادند و او را مقام قدس برودند و فی قیام قاب قوسین او ادنی و هم دید آدم را به
آموزی کرد و او را زلت افکند و قوسین را کمال سلطان خواجه را صلی الله علیه و سلم نصرت کرد
فرموده و او را با یمن در آورد **ان طغیانی علی بنی** یا ز و هم آدم را بستاند زلت شد و او را
عصیان او در عالم انداختند و بعضی آدم را به خواجه نگاه کردند و از بفرستاد و در افطار
و کخاف عالم شستند و اینند **ان محمد و آله** تا تقدم من و آله و از دیر آدم را
عقاب پیش آمد و عفو در عقب و بعضی آدم را به تعوی غیر آید خواجه را به قباب علیه و سلم و در
ما را صلی الله علیه و سلم عفو پیش آمد و عقاب پس عقی **ان محمد و آله** تا تقدم من و آله و از دیر آدم را یک

الم

تتم رایت

در تفرغ کشی خواجده مارا صلی الله علیه وسلم لوی باشد که بحضرت رسیدگان عرصات قیامت را چون
جسم بران لوافته بمانا و حضرت های قیامت بعافیت و سلامت مبدل گردود و حضرت اگر یوسف
علیه السلام همه سالگان مصر و قاطنان آن خوالی را بر قیامت تمکنت بود و چون روز وصال الیقوتی
و سنگام زوال مکرری رسید حضرت یعقوب را علیه الصلوه و السلام بر تخت سلطنت بر آورد
و قید رقیه او را عراف نمودند بعد از آن که را بنو بد نوال و بشارت وصال بر روی پذیرا داد
گردانید چون روز قیامت شود و همه مؤمنان را که بمقتضای آن ان شاء الله تعالی در پیشگاه
و اما که گشته و افکنده درگاه الهی باشند حاضر گردانند خواجده مارا صلی الله علیه وسلم بر باط
وقت بر تخت شفاعت نشاندند عاصیان گرفتار و گناه کاران تبه روزگار را در نظر ستیبار
وسند اختیار یعنی محمد خدا صلی الله علیه وسلم بدارند و خطاب مستطاب حضرت رب الارباب
جل و علا در رسد که ای بنده گان که کار وای مستندان شوریده روزگار را روز شمارا بدو است
دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار صلی الله علیه وسلم همه را بنویسد امید در جات جنات و ثواب
و بدار حضرت و امشب الطغیات جل و علا ذکره و نشاند گردانیدم نظم ای روضه دو عالم از طغیانی
وای افتخار عالم از دولت محمد در بارگاه سده روح الامین بدارند سری که مستحق را حضرت محمد
ایمن شده و دله از جنت سیات چون حرف رحمت آمد بر نوبت محمد در روز عرض که سنی ایشان
ازاد گشته زانین بزرگ محمد مردم همه کز آن فردا زود فرخ اما و فرخ شود کز آن اقامت
ای نفس تند سرکش بر کشی محمد تا روز خشر نوش از شربت محمد ایامان فضیلت محمدی
علیه الصلو و السلام بر موسی کلیم صلی الله علیه وسلم و تحقیق این معنی بریت
و جهت تحقق مسکود اول که موسی را علیه السلام کلمی دادند و کلام اندم منشی الکلیف
محمد را صلی الله علیه وسلم در جرم راز ندیدی داوود که قوی الی بنده ما و اوی دوم که موسی را علیه
بر بیضا دادند و اخیر بد که فی حبس کفر بیضا و عین عجز سوء محمد را صلوات الله و سلامه علیه
دین بیضا دادند ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی ان شاء الله تعالی بیضا و انان بر بیضا موسی علیه السلام
حوالی قصر فرعون را روشن کرد این دین بیضا ساخت قصر حضرت المانی را جل و علا روشن
گردانید ان شاء الله صمد دره لا سلام فو نوزین بر بیسم که موسی علیه السلام را عصابی دادند
ناچندین هزار جسد سخن را نابود کرد و لمقف با اقلون حضرت محمد را صلی الله علیه وسلم
شفاعتی دادند که چندین هزار گناه عاصیان بیک دم نابود گردانند شفاعتی را لاجل انکباز
من امتی چهارم که موسی را با دشمنی پیغمبری بر بی اسرائیل دادند حضرت خواجده مارا صلی الله
علیه وسلم بیک چون جبریل و عایشه داری چون اسرافیل و دوستی چون رب جلیل دادند
پیغمبر موسی علیه السلام بخودی خود داد و لما جاء موسی بنی قریظا اخراجه را صلی الله علیه وسلم بخودی
خود برد و سبحان الله می بقیده و لیس استم که موسی را علیه السلام بر که به طور بر آورد
تا کلام پاک را بشنید و کلام اندم موسی تکلیما خواجه مارا صلی الله علیه وسلم بر کرسی نوب بر آورد و ایدار
با وید و فی قتل کانی کانی قوتش او اذنی مقیم موسی را علیه السلام چهل شبانه روزان آب
داد تا آنکه که با وی سخن گفت و از او که تا موسی را بر عین لیلیه خواجده مارا صلی الله علیه وسلم
هر شب بخون قدس بر دوان و باشد داده و بدو است وصال نیز مشرف گردانید ان شاء الله
بر بی بنو نظیم عینی ان شاء الله تعالی ششم موسی هم در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب
احیا کرد و بطور آمد تا با وی سخن گفتند خواجده انبیا را صلی الله علیه وسلم بر فراز خود رفته
جبرائیل علیه السلام بر او می آورد و حکمت از طرفه العینی کجایی می برد که فهم بشریت و فهم ملکیت

یقین از آن زیادت بود که بر روی هوا میرفت بجز از برای عیبی صلوات الله و سلامه علیه مایه از آسمان
 فرو داد که در وی علم و ولین بود و از این بود که **قَالَ رَبِّیْ وَ لَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 مایه عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم وی شد قاتی **أَعَزَّیْهِ هَذَا مَا لَا أَعُوذُ بِهِ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ**
 مایه محمدی صلی الله علیه و سلم سبب رحمت مومنان شد **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 باختر نان فرو داد بشریعت محمدی صلی الله علیه و سلم کار کند و چون عالمی از علیا امت محمدی صلی الله علیه و سلم
 و خواجه مصلی الله علیه و سلم نامور نیست بتابعیت وی دلیل آنکه فرمود **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 از طاعت عدم با که بر وی برون که نشدی نور تو شمع روان همه بر ورق کاف و نون از سر کلک چکید
 هر چه زیادت لطیف بود دیسان همه تیغ ید الله توبی بالهسرا اقلوا و آنکه ترا بر کشید حق زیسان همه
 بر سر زجر تو کسی بر از آنکه نیست زین و الف لم یکن و آنکه ماکنا هه که هر دم و غم که
 بر کف مارکت با که آن همه طرفه که چون آفتاب سیاه از روی و تف خورشید خشر از تو ما آن همه
 که بجز از این لطیف و جبرانی نهم ما همه زان تویم ای تو از آن همه و طیفه دوم از سقا الله علیه
در ذکر فضایل و شمایل حضرت محمدی صلی الله علیه و سلم بر سبیل اشارت عبارت خاص و درین
 و طیفه دو از ده لطیفه است که مبین میگردد و لطیفه اول ای در ولایت برادر و وجود خواجه گویا این صلح
 در صدف آفرینش و مقصود وجود و دانش و پیش بود بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه هر تازین
 او میخورد و شرح این سخن چنانست که چون حضرت جلال احدث جیل و علاقه است که وجود خواجه گویا این
 صلی الله علیه و سلم در نظر باب بصایر جلوه دهد از این چهار کارگان در وی قوت و پیش است قالی ترتیب
 کرد و حیات نباتی بجای جان در و مید و این معنی طور اولین بود و از آفرینش آدمی در ششم جهان
 و این لطیفه خلقت نخستین بود از ترتیب انسان در ششم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در اثنا
 ثانی انداخت و در اطوار مختلفش پرداخت بعد از آن آن حیات نباتی قالی و دیگر ساحت
 حیات حیوانی اندر و مید و حیات نباتی را از حیات حیوانی حیات دیگر بخشید آنکه این حیات
 بر درجات متفاوت بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالی ترتیب نموده حیات انسانی که روح پنجم
 در وی و مید و حیات حیوانی را از حیات انسانی حیات زنده کرد و اندیشه باز روح آدمی را از حیات زنده
 قالی حیوانی بر منازل و مراحل میگردد تا باین درجه رسید که عقل نورانی بر مشال حیات دیگر
 در جهان آدمی و مید جان آدمی را در ششمه قالی حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی
 در ششمه جان انسانی بفرغ نور از زل به پرورد تا صدفی عقل در صدمه جان و بقیه خدا سبحان
 و تعالی آورد و لیکن مسند زکوة بالا بود و بر بوه از زل به رسید چرا که زل بلند قامت بود
 مایه عیسی علیه السلام لطف ازل این کو که خرد را چهل سال در ششمه جان تربیت کرده گرم این کبریا این
 طفل را در بعین سنه در بیضه رحم جان پرورد و بعد از چهل سال روح نبوت در قالب عقل در و مید
 و نهاد عقل نبوت بر پرورد عقل در انشاء ثانی با بر تارک روح نهاد و بر وی جلوه ابدیت شد و از زل
 از پستان نبوت بکشد باز نبوت که جان خود بود و قالی رسالت شده رسالت که جان بزرگ بود و در قالی نبوت
 و مید نبوت را جان خود بود و بر رویه رسالتش بکشد نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت بانبوت باز
 مایه ارجح حیات با که بر و مید اند و **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 نبوت بکمال رسید **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
فیه من روحی قالی رسالت بروح اولو العزمی زنده گشت تا آنکه زنده گشت اندر و حیات ابدیت نمود و این
 زنده گشتی زنده گشتی ساکنان ولایت انور این حیات حیات با کان خطیه قدس بود و باز از اولو

خواجه مصلی الله علیه و سلم مایه از آسمان
 فرود آمد که در وی علم و ولین بود و از این بود که قالی ربی و لا یایس الربی و لا یایس الربی و لا یایس الربی

الغرم قالی ترتیب کرده و چندین سال در مشیت رسالتش بر و در قالی اولو العزمی در رحم حضرت
 رسالت بدرجه کمال رسید و در پیش بیلا کشید و بالایی که از آن بالا تر نبود و برتری که از آن
 برتر نبود و نگاه جان پاک خواجه گویا و روح مقدس رسول شریف صلی الله علیه و سلم بر مثال جان
 در اولو العزمی و مید و اولو العزمی را بر مثال قالی جان خواجه زنده کرد و اندیشه آفرینش بر خواجه
 تمام شد علیه الصلوة والسلام **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 کمال رسید **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 آفرینش باین خواجه صلی الله علیه و سلم تمام شد و خلق باین سید کمال رسید و این خواجه مومنان
 تمام نمود و این سید مومنان کمال تر رسید و در پیش سال پیشش طهر وجود این خواجه
 در ششمه اولو العزمی تربیت فرمود و بر طهر کونان کونان کرد و اندیشه ارجح حیات زنده گشت
 نهایت مرتبه انسانی رسید و بنیابت کمال اولو العزمی را بخاتمید آنکه بعد از نبوت این
 قالی قرآن با روح مبین است در قالی سید صلح و مید و **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 سفار گشت و اول باختر کیم گشت شد آن جان که صوفیان گفته اند نیست عبارت ازین حیات
 و آن روح که عارفان گفته اند نیست این روح است این جانست از ازل تا نبایدست و این
 روح است از قدم بحدوث پوسته بجان ازلی ابدی متوان شدن و جز روح قدیم
 باقی متوان گشتن قرآن از آنها رسید مصلی الله علیه و سلم شرعی بر داخنة و از نهاده رسالت
 استفاضه نموده و از سر نو بر پا بکشد که **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 به تربیت مومنان از نهاده و شرح بکاش قالی در پرده و دل بر نو اندازد و از ششمین
 القلیب الی الله بر و زنده باز و زل رو باز نهاده **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 بهیچ **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 این نور انبیاست این از زود الله آمده **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 در طایفه اید اختران را بر وی چون ماه آمده **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 وین کعبه را بر قدس بین در جذب میر گاه آمده **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 در قیال تعالی ای او جانها بدر گاه آمده **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ** **وَلَا یَا بَیْسَ الرَّبَّیْ**
 ای یوسف آخر بهر تو این دل و دها آمده لطیفه ششمه در تفصیل جناب محمدی صلی الله علیه و سلم
 بر حضرت آدم صلی الله علیه و سلم بر سبیل اشارت ای در ولایت رسالت ای حال که از نو
 بر کار قدرت این نقطه خاک در مرکز مجاور افلاک قرار گرفت چندین هزار سال در مرجع البحرین
 قدرت و ارادت این صدف خالی در منکال وجود افتاده بود و درین طلب باز گشتا و تا آن زمان
 که قطره جان پاک از روی طارم افلاک در دهن این صدف خال چکید افلاک بر مثال مسیح بود
 و این جهان چون دریا و این بنفشه خاک چون صدف و روح پاک چون باران این باران از آن
 مسیح در دهن این صدف چکید این صدف اندرین دریا باران باران بهین در گشت از آن
 قطره در ادم بدید از آن باران که هر احوال بشیر حال نموده خواستند آن کو هر از هر
 ازین دریا باز بر آید و فرشتگان را غواص وار درین بحر اسرار در هیئت سحر و غوطه نموده
 آنجه و الا ادم باین خاک آن جهاندار و ارحم صدف ادم ساختند و از آسمان قدسی قطره وجود
 صلی الله علیه و سلم در صدف نهاد ادم علیه السلام انداختند صدف ادم اندرین دریا بار خالی قطره
 محمدی صلی الله علیه و سلم ازین افلاک در دهن گرفته شش هزار و اند سال پرورش میداد و از آن
 قطره در جیم حاصل آمد آن فرشتگان که در سجود ادم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد

از دل جهانیان بزرگری سید صلی الله علیه و سلم بهشت بالیده دنیا خوشه گشت زار آدم علیه السلام عقی
میوه درخت محمد صلی الله علیه و سلم آدم بهال طبع بشانده و از جویبار جهانش نریخت گرد سید عالم
مخمس شمع بکاشت و از دریا بار قرآنش پرورش داد و آن بهشت که تو انگری ابدست فضل شمع
محمد صلی الله علیه و سلم این روی بهشت که احتشام چهارست پس نمانده طبع اوست توشنیده که
بهشت را از نور محمد صلی الله علیه و سلم بیرون آوردند و آدم را از بهشت بیرون آوردند بهشت در درون
محمد صلی الله علیه و سلم دست بشیر و ستروی زده بود و اود شاه نزل عز وجل بهشت را از درون محمد
بر کرد و همچنان که آدم در درون بهشت دست بدرخت میزد و دراز کرده بود سلطان قدم جل و علا
اورا از بهشت بدر کرد و آدم عم از انداز بهشت بدر شد **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** سلطان ازل
جل و علا اورا از بهشت بدر کرد و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** بهشت نیز از انداز بهشت بدر شد و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
اَلَا هُوَ اَنْكَاهُ پادشاه قدم جل و علا اورا از اندرون محمد بدر کرد و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** بهشت را
با خواجه که بن صلی الله علیه و سلم پیش نشان استیافتست که آدم را با بهشت از بهشت آدم از بهشت
بر زد و دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلی الله علیه و سلم بدر آمد و دیگر با محمد صلی الله علیه و سلم خواهد شد
از بهشت این معنیست که خیر بر دو گویند خواهد بود اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا
سازند **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و عشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خوش را
از اهل بهشت ممتاز گرداند که **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** ای روز از عقل با عشق ترا را
گفت و گوی ماسه جانی تو جانی دیگر مست در میدان بیقائت کمال کسب است **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** مدبران آن طور بر هر طور موافق
گردید رحمت عشق و دوستی نام **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** بر تراز جنت باید ساخت با وای دیگر هر کسی از تو در جنت تماشایی بود
با نیکوایم جزو بهشتی دیگر **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** با خدیوانان با نیکوایم جنت را که مست **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** مفسدان را از زمین باز کردی و دیگر
همچنین مست از دنیا از قیامت شوم **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** بر سر هر کس بر نیکوایم غوغایی دیگر **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** لطفه سابعه و تقصیل حضرت
محمد صلی الله علیه و سلم بر نوح نوحی علیه الصلوٰه و السلام به زبان اهل اشارت از بن صلی الله علیه و سلم بشنود و او را
بیاید و آن تن نعمت نبوت بر هر کس که دستند آن لطفه از مایه سید عالم صلی الله علیه و سلم بر دستند
نقد رسالت به دست هر که افتاده از خزینه این سرور و اولاد آدم بود و صلیم که در جیب میاید و می داد
و بیل که سخن **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** باید دید و جنت این قول **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
از خاطر بگذارد و القصیه ای در پیش نور نبوت این خواجه بود که از زمین نوح نوحی علیه السلام علی را یافت
که از جهان در نجات و شتر از عالم بر انداخت **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** از **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** از **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** از **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
جهان را نجات رسیده بود و عالم را حدث افتاده بهشت المعمور را از جهان بیرون بردند زیرا که آن
جماعت را نجات پیش آید و قوم را حدث افتادند در مسجدشان منع کنند نوح علیه السلام عالم را
به جبار که غل داد و آدم با نجات از عالم فروشت چون نوبت کار بر نوح رسید و رسید به جبار
طهارت قدم و با نجات این صاحب کرم صاحب روی زمین از الوات و انجاس پاک فرو رفت
تا کوس **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** در اقطار و اکناف عرصه عالم و نوح گفت و چون دست حق پست
این سید برین ربوۀ خاک رسید خاک و لی عهد آید شد **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
زمین از زمین طبعی که کعب گشت **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
بگرفت خاک نایب آمد و آن **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
بچه بر خاک نهاد و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** از زمین بر جمل را از آن خاک دید و زمین که در شش است **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
صدیق را به آن خاک جشم اسلام روشن گشت و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
شقاوت ابو جمل بود و هم سره سعاده ابو بکر رضی الله عنه نظم **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
که چه بر اخوان عیبت بد زاید **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
لحن و او می چنان محبوب بود **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
لیک بر محروم نامطلوب بود

آبیل از آب حیوان بر فروزون **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
بر منافع تر دوست و دشمنی **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
لطیفه نامشده در ذکر نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
لا اله الا الله بین گشتی اعظم است از نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
از حروف نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
برین پادشاه گشتی کلمه را در اوج سوار روان کرده **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
از نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
مخبره لطف میباید **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
زبان گری میباید **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
چون انجمن گشتی جناب حضرت کبر است **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
در طوفان غرق خواهند شد عالمیان در آب سیاه تبا و خاستند گشتی نوح علیه السلام جهانیان
بساخت تا جماعتی را از طوفان بر بایند گشتی بر داشت تا طایفه را از آب سیاه بگذرانند و سر قدر را از
طوفان نوح علیه السلام در دوزخ گشتی بود هر کس که در آن طوفان غرق شد از آن در دوزخ
افتاد و سر قضا از آن آب سیاه روزی در جهنم گشته بود هر کسی را که آب سیاه دیدم در کشتی از آن روز
در جهنم غرق خواهد شد **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
جهنم غرق خواهند شد در آب سیاه انجمن هلاک خواهد شد گشتی لطف کبرای حق این گشتی
لا اله الا الله از نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
جنانش برساند هر کس گشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت
فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
نجات یافت به اقامت بهشت رسید **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
انجمن صد و بیست و چهار هزار و پنجاه و پنج گشتی اند **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
اندرین گشتی صد هزاران هزار بطریق نجات یافتند گشتی نوح را علیه السلام نوح ترتیب
داد تا انت را بگوید رساند گشتی سید را را راضی الله علیه و سلم حضرت خداوند جل و علا را
و او تا بیکار از بهشت رساند **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
کار میباید **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
از آن طوفان مرگ نجات یافت **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
از طوفان دوزخ نجات یافت **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
باین تقدیر فضیلت محمد و انجمن و باین تقدیر برتر جیح احمدی صلی الله علیه و سلم شاهی لطیفه باجه
در تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
دل بر کشای و حدقه جان باز کن آن سیاره که در دور و بر ابراهیم راه میرد **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ** و **فَاَنْزَلْنَاهُ اِلَى الْاَرْضِ**
و کرد و پیش بر کار نیل و هزار بار باین سید ابراهیم صلی الله علیه و سلم رسید مجموع آن کوکب راه نموده
و با نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
و شتر از نوح نوحی علیه السلام و تقصیل حضرت محمد صلی الله علیه و سلم و شتر از نوح نوحی علیه السلام
گرفت نور بر زمین چنان پیش آورد و زهره ستاره چکیده افق خون گرفت قضا کربان ماه
رعنا بدامن درید و در حلقه یزدان در گوش آسمان کشید پیش از آمدن سید علیه الصلوٰه و السلام
بتجارت زمین می بود و زمین کلیسای بزرگتر بن می نمود و چون سید صلی الله علیه و سلم از ما در بر آمد

لا اله الا الله بشنود ای و درون تو نوبت نوح
غیوم دیدی و حکایت گشتی و طوفان کشیدی
آنگون نوبت خواهد آنگون صلح بیاید دیدن و
حکایت گشتی و طوفان رسول تقیای میاید
شنیدن کلام

[illegible]

بر نظاره ستاوست منظر • منظوم هر خردست که بر منظر آمدست • بنموده روی هر شاهای عالم
 و آنکه کشاد چشم و تماشاگر آید • بحسب تنوع که از اوصاف مختلف • باران قطره و صدف که بر آب
 بیرون عشق و عاشق و معشوقان • و بر هر دو اسم مشتق از آن صدر آید • شوق و عشق و ذکر و عین و حدیث
 کاثر صفات ظاهر خود مضربند • لطفه است جز کل وحدت بی باغ عشق • هر چند کاسی صفر و که اگر آید
 جامی نذیر رنگی از آن کل عجب • که غم کبود خرقه جویند فرامده • فصلی در بیان فضائل صلوات
 بر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و این فصل بنیت بر چهار وظیفه اولی در ذکر حدیثی چند که در نقل
 صلوات بر او در رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم رقم کلک بیان میگرد و و بالله التوفیق
 حدیث اول در حسان بصلی الله علیه و سلم آورده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم من صلی علی صلوته علی
 الله علیه و سلم و کثرت تحفه عشر نطیات و زیوت که عشر در کجاست خلاصه عالم سرور و اولاد
 صلی الله علیه و سلم چنان فرمود که هر که بر من درود فرستد یکبار حق تعالی ده بار بر وی رحمت فرستد چهار
 در صلوة که ثبت بحق تعالی کند رحمت و دیگر ده بدی از وی میزد آید و ده در چهار برای او
 حدیث دوم در روضه العلماء قدوة الفقهاء شیخ ابوالحسن علی بن محمد النجاشی از زید بن حماد
 آورده است و نقل از ابوهریره رضی الله عنه کرده که فرمود و سبع مونی بر حضرت رسالت صلی الله علیه
 صلوة نفرستد مگر این که حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن صلوات بنده را کمتر از طره العین تیر
 آنحضرت دارد و گوید یا رسول الله فلان بن فلان یا فلانة بنت فلان بر تو کی نوشت درود فرستاد
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آنحال فرج و شادمانی در جواب او گوید یا بعه غنی غنما او یک
 صلوات فرستاد بر من تو از من ده صلوات بوی برسان او مر و با بوی که اگر ازین صلوات یکی
 پیش بر وی با من در بهشت و می آید بر مثال این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم منظم ساخته بود
 و بیضاقت من مستعد میگشتی فکیف که ده بار صلوات کامل است آن فرشته از روضه مطهر بنویسد
 صلی الله علیه و سلم بخواب قدس الاهی جل و علا حاضر آید و بوجه سبحانه و تعالی عرض صلوات بنده نماید
 گوید الاهی فلان بنده بر روح جیب کی نوشت صلوات فرستاد و حق تعالی فرماید یا بعه غنی غنما
 و او را بوی که اگر ازین ده صلوات یکی پیش بر وی آتش و دوزخ ترانید و می فکیف که اکنون
 ده صلوات کامل است بعد از آن حق تعالی فرماید عظمی اصلوة عبیدی علی منی و اجمع له
 فی علین بزرگ دارد درود بنده و مر او در خزانة و علین از برای روز احتیاج او ذخیره گردانید
 بعد از آن بعد در هر جمعی که در آن صلوات بر زبان بنده جار عاکنه حق تعالی نوشته خلق فرما
 که در با سیصد و شصت پیر باشد بر هر سری سیصد و شصت روی و در هر روی سیصد
 شصت زبان که بر ربانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را بنام میگوید که بغت بلغت و دیگر
 مثا به نباشد و ثواب این شاناد نامه عمل آن بنده می نویسد که بر حضرت رسالت صلی الله
 علیه و سلم درود فرستاد تا روز قیامت حدیث سیوم در روضه زند و ویسوی آورده است
 که آنس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم در آمد و آنحضرت را بهیچ الحال و با نباشت یافت از سبب پسر و رومو جیب
 پرسید فرمود یا ابا طلحه چگونه با بهجت پسر و رنباشم که حالی چیر علی السلام مدار از در حضرت
 خداوندی بفارت امت بمن رسانید مضمون آنکه هر که یکبار بر من درود فرستد حق تعالی
 برای وی ده حسنه بنویسد و ده حسنه محو کند و ده درجه بر او در بخود و بخود بر وی ده حسنه
 فرستد یعنی رحمت و مغفرت و تبر و ایت مصباح آنکه فرمود حق تعالی بمن بپغام فرستاد که
 ای محمد راضی هستی که هیچکس یکبار بر تو صلوات نفرستد مگر این که من بر وی ده بار صلوات فرستم
 و هیچکس یکبار بر تو سلام نفرستد مگر این که من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم در تاج المذکرین

[illegible]

یا رسول اللہ

یار رسول الله امری غیبی مشاهده کرده ام فرمود چیست گفت بگو قاف رسیدم آواز ناله و کریه
 تسبیح من رسید و در پی آن آواز فریاد فرشته دیدم که پیش از آن در آسمان و اربع غیبت لغت
 تمام دیده بودم بر منبکه که بر تختی بود و شصت و ستصد هزار فرشته بر گرد او و بجز دست کار می
 بر کشیده و هر نفس که این فرشته بر او روی حق تعالی از آن نفس وی فرشته تعلق فرمودی
 امروز او را در کوه قاف شکستمال و محزون حال گریان و نالان دیدم از حال او پرسیدم
 گفت من بر شباهت سراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه
 و سلم بر من گذشت و من بنویسم و لعظمی که حضرت نبرد اظمه باین عقوبت مبتلا شدم
 و از اوج افلاک بامعاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا
 در خواست کن تا انرا بگذرانم یار رسول الله من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت
 آن فرشته مسألت نمودم حق تعالی فرمود ای جبرئیل آن فرشته را بگوئی که اگر مغفرت نلت
 و عفو حظیت خود میخواهی بر محمد صلی الله علیه و سلم صلوات فرست تا سعادت اولی و کبار
 ملک سبحانه و تعالی باز گردی یار رسول الله آن فرشته که بر حضرت تو صلوات فرستاد و فرشته
 او بنام بر رست و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر سندان عذاب و اگر خود دست
 کشد تا دادی که صلوات محمدی صلی الله علیه و سلم مستلزم نجات و مستوجب رفعت و درجات
نظم که شرح محمدی لوازه تو بود هر لحظه در دوا و نوا تو بود امروز در دوا احمدی کویت
 مزد اجمین جهان سیرای تو بود در اقامت بصلوات بر آن حضرت چه بود بعضی گویند
 تا داد بعضی از حقوق آنحضرت کرد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت
 مستحق گردد و چنانچه ایمانی باین معنی در حدیث عمر خطاب گذشت رضی الله عنه در باب طهارت
 میگوید که حق تعالی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم شفیع امت گردانیده بود که
 در قیامت شفاعت ایشان کنند امروز در دینی من آن شفاعت بصلوات بر آنحضرت ایجاب
 فرموده تا چون امروز من شفاعت که صلوات است او انمائید و فرما بمن که شفاعت میکند
 گردیده و باز چون تسلیم من نموده باشد بر آنحضرت را وضع منبت شود بل که منبت حضرت
 جلال احادیث باشد سبحانه و تعالی **اللطیفه الاخری** امام محمد الدین الرازی ارشاده الله تعالی
 در اسرار التتمیل آورده است که سبب در امر بصلوات آنست که روح انسانی بواسطه
 ضعف جبلتی مستعد قبول انوار الهیه جل و علا میخاند بود و موقوفی که علاقه استفاضة میا
 خود و ارواح انبیاء علیهم السلام منعکس بر وی شود بواسطه ایشان چنانچه آفتاب چون از روز
 در آید انعکاس نور آفتاب بر سطح و جدران خانه ممکن نیست مگر وقتی که قطعی بر آب شلادگاه
 روزن نهی آفتاب از روزن بخیران آب بواسطه صفاء جبلتی وی بر سقف و جدران منعکس گردد
 پس ارواح انبیاء علیهم السلام بتخصیص روح منور و متصور محمدی صلی الله علیه و سلم در جلیت صافی
 و در طبعیت بقبول فیض وانی است و ارواح امت بضعف جبلت مضطر و بظلمت طبعیت که از
 استحکام علاقه ایشان بر روح مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم بحسب استفاضة انوار قدسی
 سوقوف بواسطه انسانی و رابطه رویشانی بصلوات بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از نجات
 که فرمود صلواتی **الکافی** **یرحم الله علیهم** **انتم علی صلوة اللطیفه الاخری** ای درویشان
 تعالی ترا امید بصلوات بر آنحضرت شکر گزاری انکار امت او گردانیده و بعد از آن چپ
 خود را بر می نماید و عارف شفاعت تو شکر گزاری انکار او را بعبه نوساخته تا چنانکه تو امروز با
 می نازی فردا او بتوی نازد و چنانچه امروز بصلوات او می پردازنی فردا بشفاعت تویی پردازنی
اللطیفه الاخری نقلت که چون این آیت نازل شد ابو کرصه بن کثرت رضی الله عنه هر دو دست خود را

3

که حق تعالی بشما ازین طریق داشته مارا از آن حسن و از آن خواندند تا کرم فرموده یا رسول الله این نامه
فایده ما چیست و ازین سبب نیز که ما کرم است حضرت جواب ابو بکر رحمة الله علیه گفت جبرائیل علیه
فرمودند و این آیت آورد **وَمَا يُلْقِي إِلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا جِبْرِيْلُ ذُو الْأُظْفَارِ** این آیت را ازین
مسم از آن لغدی که بخواجه سفرده بود غلامان او را بهمان نامه نرساند که درانید و نظیر این واقعه
این بود که چون آیت بادریست مقرون بعنایت **يُخَوِّدُكَ اللَّهُ تَعَالَى** این آیت را ازین
و **يُخَوِّدُكَ اللَّهُ تَعَالَى** این آیت را ازین
یا رسول الله این لغت خوشگوار باد حق تعالی برین مفسران مشتاق لطف فرموده و از شراب
محمدی صلی الله علیه و سلم جرم برین خاکسار را بخت آیت فرستاد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الذَّيْفَ**
جَمِيعًا و نیز چون کرم **وَيَسِّرُ اللَّهُ بَعْدَ ذَلِكَ لَكَ** این آیت را ازین
نزال این آیت را ازین جفتار هبناء لک بکنند و در نظم نو برکنار و زانی نشسته خوش برب
ز سوز جان حکمت شکنان ترا جعفر بن لطف الهی جل جلاله از آن جاشنی باز قیام و در کام جان
این سوختگان چکانده پیغام فرستاد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَرَ** این آیت را ازین
الشرح صدر بان صدر و بدر صاحب قدر صلی الله علیه و سلم فرستاد **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَرَ**
صدر که در ممدان است از غایت تنگ دلی و غایت حیرت گفتند هبناء لک یا رسول الله
کرم خداوندی باس خاطر شکنگان نموده کرم **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَرَ** این آیت را ازین
عفی انوین **رَبِّهِ** بفرستاد و در بعضی بجهات این مسکینان نهاد **اللطيفة الاخري**
ای در ویش چون حق تعالی بر رسول خود صلی الله علیه و سلم در و فرستاد و بندگان خود را در
کرد و ویش را نیز برکت محمدی صلی الله علیه و سلم بدولت صلوات خود در دینی شرف گردانید
هو الذی یصلی علیکم و ملائکته و فرودانیز در قیامت امید است که بر حمت و مغفرت نیز یاد لک
و برکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرودانیز **اللطيفة الاخري** نقلت که چون این آیت نازل شد
صحابا گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلوات بر حضرت شما چگونه است فرمود و همچنین
صلوات فرستید که **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد** و همچنین
و علی آل ابراهیم **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد** و همچنین
در حواله صلوات بحسب تعالی تا گفت **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد**
زیرا که صلوات بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور و مجال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و سلم
نماند بود پس از آنحضرت حواله بحسب تعالی کرد و واکو که چون در مقابل صلوات ثواب ابدی و درجا
سردی خواهی بصلوات حادث نمیشد کرد و در حواله بحسب تعالی کن تا صلوات ابدی او مستوجب
عطیت سردی گردد و نظیر این است که حمد ناقص بندگان حادث در خور دانسته قدم نمود
لطف از این نیات ایشان دانسته بکلام قدیم خود حمد خود گفت **الحمد لله رب العالمین** تا بندگان
حادث نشئت محمد قدیم نموده باستانه قدیم تعرض میدارند تا بمعوضت قبول پیرسد گذشت
صلوات بنده را عاجز ناقص قابلیت عطیت حضرت محمدیت صلی الله علیه و سلم داشت تا جرم
بجناب احادیث حواله نموده گفت **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک علی محمد و علی آل محمد**
از میان انبیا علیهم السلام چه بود و جواب آنست که چون غلیل از حق صلوات آید و سلامه علیه از حق
تعالی در کبریا ازین امت مسالت نموده بدو و آنجل فی لسان حمد فی المآجین و حق تعالی
اجابت فرمود امت بزرگ خیر بر ملت ماور کشند و درین سخن دقیقه ایست بغایت لطیف و نیک
بفضل حبیب بر غلیل صلوات الله و سلامه علیهما که حق تعالی بقول ابراهیم علیه الصلوة و السلام ازین

لَيْفَتِ الصَّارِ

تا زبان امت محمد را صلوات بشارت و بکند و من بدات خود من فوق العرش درود و تحمید و تسبیح صلوات
 می آید از من طلبیده باشد تا این حد امتیاز است در زهره و تاج المذکرین میگوید که چون از این حد
 خارج کعبه را بنا فرمود و حق تعالی امر او قبوله این امت کرد و اندک مکافات آن خیر میاید که او را بخیر بفرماید
 تا امتیاز من باشد تا بر اسم صلوات الرحمن علیه و هم در تاج میگوید که از امام ابو بکر رازی گفته
 پس بداند که حکمت در تخصیص صلوات بر ابراهیم و آل او چیست فرمود که چون ابراهیم و آل او کعبه
 فارغ شد دعا میکرد آل و اسمعیل و اسحق و ساره و هاجر سلام الله علیه این صلوات را بر تیم
 میگفت هر که از شاخ امت محمد روی باین خانه دو کذا داد اکنده خداوند از شفیع او گردان بفرست
 میگفت هر که از گلول امت محمد باین خانه نذر بفرموده ترا بر سر ستم و ریا فرزد دیگران این صلوات
 اسحق و هاجر امت را در خواست و ساره و زان و هاجر کثیر کان این امت را و دیگران این صلوات
 حق تعالی بحسب خود صلواتی بفرستد و صلوات بر ابراهیم و آل او امتیاز است
 در حین مظلان اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوید که او را آخر نماز که وقت حاجت
 دعاست ایشان را یاد کند تا مکافات آن تواند بود و درین سخن دقیقه است که بعد جان
 از راست و آن است که اگر دعا ایشان در حق این امت از هر وجهی و مردان و زنان و
 نیفتادی بمکافات آن مأمور نمیشد پس مسئله است در شریعت که اگر کسی چیزی بکسی عطا
 فرمود میتواند که از به خود رجوع نماید اما اگر موهوب شد در عوض آن موهوب چیزی بر او
 از نانی داشت و دیگر ولایت رجوع نمائند هر چند که عطا و اسب عظیم و جلیل القدر باشد و هدیه
 موهوب له بصاعت خراجة و سیمین لطیفه در باب عطا و ایمان از جناب قدس الهی مؤمنان
 و ایمان ایشان با عمل صالحه از طاعات و نصدقات ثلثا کان او کثیر استوجب عطا و ایمان
 و ابقای عطا حضرت ملک نشان میتواند بود و الله اعلم بالصواب **اللطيفة الاخري**
 حکمت در آنکه از بنده یکبار صلوات فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر عطا
 دادن است و الله اعلم حق تعالی از بسیار می داند و مستحق که با صلوات محمدی داشت صلوات علیه
 و سلم مکافات آن یکی ده صلوات خود بخیر فرمود که **ثلث عشرة** کابینه و بعضی گویند
 بر مقتضای **کریه** **سبع جبار** **خمس** **ثلث عشرة** امتها القیمن ده فرمود و این سخن تمام نیست
 زیرا که فرمود نیکویی را ده نیکویی مثل آن بدین هم مراد از مثل است که اگر روزی را
 ثواب ده روز روزی مثل آن روزی را و اگر امت کنم با پنج وقت نماز را ثواب بجای وقت
 و هم مثل آن پنج وقت و این صلوات بنده را با صلوات حق تعالی هیچ مماثلت نیست بل که
 یک صلوة الهی سبحانه بر صد هزار صلوة ما را جمست و همین دلیل پسند است بر فضل
 ثواب صلوات بر سایر طاعات آنحضرت است به بنده مثل نماز روزی و امثال آن حق تعالی
 از آن فرستاده بخلاف صلوات که حق تعالی نیز بصلوات حبیب صلی الله علیه و سلم مهارت
 فرموده که آن الله و ملائکته یصلون علی النبی **اللطيفة الاخري** و بدین مغیره پس نسبت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم یک ذمت کرده که در آن حضرت را صاحب خوانند **الله اعلم بالصواب**
 حق تعالی او را در قرآن مذمت فرموده و لا تطع کل حلاف یحین بهما زنا یمین الایمانی که
 دشمن ذمت دوست کرده مکافات آن بده ذمتش فرمود و اگر اینجا دوست دوست را بخیر نشنا
 شنوید و یکی ده مکافاتش نماید چه عجب **اللطيفة الاخري** حق تعالی ده جزا دوست داشت
 اول خود بان بهلالت نمود بعد از آن شد کان را بان دلالت فرموده اول خود بدات خود بان
 اقامه نموده فرمود الحمد لله رب العالمین او بعد از آن بنده کان را دلالت کرد که و قل الحمد لله
 الذی لم یخذلک و لم یؤخسک و خود را اول شاکر خواند و کان **الله شاکر** علیها بعد از آن بنده کان را

مثلاً

مذہب ائمہ الکثرطاعات

من الحسنى

نفسا

وَمُصَلِّيًا وَسَلَامًا بِرَبِّهِ تَعَالَى

بسم الله الرحمن الرحيم
لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل على محمد وعلی آل محمد وسلم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اول ما خلق الله تعالى نوري النعت حضرت سيد سادات و سید سعادات شاه اسرار
قدم ماه اوزار حکم لطیف علوم عرفان جمیع رقوم احسان بمقد فواعد شریعت بشیوع عارف حقیقت
مهندس معاریس برانج مدرس مدارس شیرایع قافلہ سالار قوافل وجود سپہ سالار شامد شہود مقید
طوایف بشری کره کنای سیر اندری ان سپہ وری که لیل بیان عالی بران بلاغت شفا بقیع شاهر
فضایل علیه و تباشر شفا بنسبه اش هزار دستان در یوستان جلالیت و کسالتان رسالتش
چنین میخیزد که ای عند الله مکتوب خاتم النبیین و ان آدم محمد بنی طیبته ان مقدر طوطی بان
شکر افشان فصاحت شعارش باظهار تقدیم نور تاملت فارش این خبر عالی از بیاسج جمیع سکان
و قطان کون و مکان درمیداد اول ما خلق الله نوری لشیخ نظامی قدس الله تعالی سره الغریز نظم
ای ختم پیغمبران مرسل علوی پسین بلخ اول ما باوه باغ اولین صلب لشکر کش عقل اخرین طلبا
ای خاک بود تبتای پیش روشن بتو چشم افروزش ای سید بارگاه کونین سنا به شهر قاب تو سین
ای صدر نشین مرد عالم محراب زمین جان هم ایست مقربان درگاه بزم تو و رای سفت توگاه
سرجوش خلاصه معانی حبشه آب زندگانی خان تو آدم روی ادم نور تو جریح مرد و عالم
بر جیل تو بی و جیل خیلند مقصود تو بی و طیفیلند ای کنیت و نام تو مؤید بوالقاسم و احیو محمد
نور صلی الله علیه و علی آله و افاض علی دوس العالمین بحال نور از جنین سیفر مایه که اول ما خلق الله نوری
یعنی اول شامدی که در شامد شهود نقاب احتجاب از جمال جمال در کشید و اول عروسی که از خلوت بخانه
بطون بقضای عالم ظهور بر و ن خرامید بل که اول نقطه که باغبان ایجاد از باغبان استعداد
بر طبق رشد و رشاد برشتافان عرصه کون و فضا دجله داده نور با سپهر و حضرت من بود
که سید کائنات و سپهر و موجودات ام صلی الله علیه وسلم **نظم** نوری که مطلع احیای نظر بود
که کن فکان ز تو دارند نام وجودی درین ضیافت احسان بخون وجود کرم سیم طیفیل تو از تو بی مقصودی
مسوز آدم و عالم بنو و نام افشان که در سراج مستی طلیس حق بودی یعنی مسوز بدیه خلعت
بکوش طیفیت ترسیده بوده و کام نام در بزم اعدام مدام اکر ادم ایجاد بشده بوده هنوز دود وجود
بر جبهه این حصار کبود نشسته بوده و جوهر فروش بازار صنع عقد شمشاد بار شمشاد
روز بزم نیست بوده مانند بایان چنین تقدیر بتلام مقادیر اشکال تصاویر بر چهره الواح ارواح ننگه
بودند و ضیاء و حکمت ربانی طیور را روح انسانی را در اقصای شلیخ جسمانی باز انداخته بودند
مسوز خروس صبح بر قلمون بال کن فیکون برسم نزه بوده و سماعی کاف و نون در سوادی حمایه سون
سایه خلافت کسرا نیده بوده خطا ط کرم وجود خلعت وجود درین آدم سجود نبوشیده بوده و طلق
خلق شراب ناب نهوده در بزم آن ربی غفور و دود نوشیده نه سینه سبک دخت بر روی لطم
خلقت روان گشته نه ننگ باور ننگ دوفخ در قعر بحر هیبت پنهان شده نه چهار قافیه مربع
عرش در قبضه حمل استوار گشته نه کرد بالش مستدس فزیش بر بساط کون بر قرار داده نه دعای توایم
عناحر اربعه در مقعر فلک مدور متحرک گشته نه اطباق سبج ساوی بر محمد کره ناری محیط لاده
دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته غمز و کان زوایای نیستی سر کربان خمول فروز
نه عالمیان آفریده نه آدیشان پروریده نه عریده عالم نه دبه نه آدم نه از خاکیمان عذری نه از افلاکیان
حمدی نه از ثریای نامی نه از ثریای بامی نه از کعبه دماهی نه از کعبه جامی نه از خلوقات بوی نه از موجودات
کونی نه از عرشیان و اوزار نه از فرشتان نه از ملا و نبی خبری نه از ازالا و سستی از ثریی نقطه
روح لطیف این سید کرد دایره الطاف بر کار واریکشت و مروجه سبج میبنا نیده که اول ما خلق الله نوری

ط

نظم شاه رسول شفیع مرسل خورشید بسین و نور اول سم نورده چراغ بینش
سم چشم و چراغ آفرینش شامش تحت آسمانی نوا شده و تحته معانی
کنجینه و کیمیا ی عالم پیش از همه بشوای علم به کمر آسمان بکارش
انجم همه جاوشان بازش بر گنجه نگشده فترک کاتنجی نرسد کند ادراک
فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور
روایات مختلفه بنظر می رسد از جمله روایات معتبره پنج روایت مشهوره درین
نسخه ایراد نموده شده و باقی حواله کتب متفکره گشت و در شرف المصطفی ابوموسی مدنی رحمه الله
آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش از جمیع موجودات برزخه هزار سال موجود گشته
و فرشتان قدرت در قضای سدا ی مرتبت از برای آن نور منظر بساط انبساطی ترتیب فرموده
پس بساعت توفیق احدی آن نور محمدی صلی الله علیه وسلم بران بساط طواف آمد و مدت چندین
گاه در عرصه عالم غیب بیکشت تا آنگاه که از رب الارباب جل و علا سجود مانور شد مدت
صد سال از سالهای آن جهانی که سالی سیصد و شصت روز هر روزی هزار سال این جهانی باشد
در آن سجود توقف فرموده و حضرت جلال احدیت با جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان
العلم الذی لا یحیل سبحان العلم الذی لا یحیل سبحان العلم الذی لا یحیل سبحان العلم الذی لا یحیل سبحان
سبوح بر کمال جل ذکره متضمن ایجاد اصول ممکنات و محتجزات اصناف ممکنات تا از آن نور
جوهره بیاورید و بنظر قدرتش منظر کردانید آن جوهره از هیبت نظر الهی آب شده و از آب
مدت هزار سال در جریان بود چنانچه طوفان العینی در مسجیح محل قرار گرفت پس از آن جوهره جزو
منقسم گردانید از جزو اول عرش را بجزو آورده و عرش را چهار هزار رکن داده از رکنی تا رکنی
چهار صد هزار سال راه و از قسم دوم قلم را بیاورید طول آن یا نصد ساله راه و عرض او چهل هزار
ساله راه و بر وی ای صمد انبوی مران بوی پنجاه ساله راه پس قلم نور شد بخطاب الکتب یعنی بوی
گفت خداوند نه نویسم فرمود علم را در خلق من گفت خدا یا اشتهای کتابت بحکام کم فرمان آمد
که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم قلم چون بسم الله بنوشت از هیبت نام الله مشتق شد و چند
سال بچنان سرشکافه بر لوح همانند نگه از آن بکتابت اسم رحمن شوق اول و با بسم رحیم شوق ثانی
و نام اندر حاصل مدت مقصد سال شد از سالهای این جهانی و بر وی ای هزار سال انکبات
بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوندی جل و علا قسم داد فرمود بعزت و جلال خود
که هر بنده از زن و مرد از امت محمد صلی الله علیه وسلم که بیا رکعت بسم الله الرحمن الرحیم
گوید بنویسم در دیوان اولو اب مقصد ساله عبادت بعد از آن بنوشت ای الله الله الله
الا انا و محمد رسولی من استسلم بقضائی و صبر علی طائی و شکر علی نعمائی و رضی کجی کتبه
صدیقاً و بعثته یوم القیمه مع الصدیقین و من لم یسلم بقضائی و لم یصبر علی طائی و لم
یشکر علی نعمائی و لم یرض کجی فالیجنن الی السواوی و بعد از آن بنوشت اعداد قطرات اشطار
و اعداد رمال تقفار و اوراق انبجار و حبوب و اوراق خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع
خامد شد تا بروز قیامت و در از آن آورده که چون قلم نام محمد صلی الله علیه وسلم بنوشت حق تعالی
سجود کرد و دو سجود و هزار سال بماند پس سر را آورد و گفت السلام علیک ای محمد بن سیدنا
از قبل سید صلی الله علیه وسلم جواب فلم یزد و فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة اوجبت
رحمتی طس صدق به و آتش برین زبان روز از اسلام است آمد و جواب فرض باز آمد بر روایت
شرف المصطفی صلی الله علیه وسلم و از قسم سوم قلم را بیاورید و در تسبیح سبک و کلام را از
دانه در سفینه فرید و دو گران وی اکر ایا قوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی

جل و علا

شرف آن بجز و تجرد بحقیقت از شرف باشد پس حق تعالی چون خواست موجودات را از کم عدم بفضاء
 وجود آورده اول نور محمدی را صلی الله علیه و سلم از نور احدث نمود و پس نور او را در جلال کبریا
 از آن معنی برین عبارت اشارت فرمود انما من نور الله و المومنون قتی بعد از آنکه از نور عالم ظهور
 اند حق تعالی بظلمت محبت در آن نور کمربست حیا بروی غالب شده قطرات از وی متقاطر گشت
 پس از آن نور انبیا اوج او لیا بیا فرید و از آن نور اوج او لیا اوج مؤمنان و عاصیان بیا فرید
 و از آن اوج عاصیان اوج منافقان و کافران بیا فرید و بعد از آن از صفات اوج انسانی
 از اوج ملک بیا فرید و از اوج ملک اوج جن بیا فرید و از اوج جن اوج شیاطین بیا فرید
 و مرده و باقیه تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از در اوج انسانی اوج حیوانات تفاوت
 بیا فرید آنکه اوج ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بدید آورد
 پس مجموع ملکوتات علویة و سفلیة ملکوتیة از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم مخلوق گشت
میت وانی و آن گشت این آدم صوره ای فلی منه معنی شامد با توره شرعی است نور مصوران
 صور را با کائنات و مقررات سور را با کائنات رقم تصویر بر تخته تخمین طینت آدم بر کشید بود
 و با تار شعله اشعه انوار روح زوایای کاشانه با پیش را منور کرد اندیشه بیت هنر از آدم بیا فرید
 که او شاه جهان و نور دل بود و نیز هنر از نور اوج انسانی بیا فرید بود که با وی لطف و کرم
 ثناء فضل و رحمت بر نامه ثبتش باشد و سوز از برای ابراهیم علیه السلام بیا فرید
 بودند که استادان فضل ربانی بخون کاه را می داد و پرورده بودند متون موسی علیه السلام
 بر وجهی که از وی نور گرفته بود که او صفه بار الهی را زبک را بجا روبرو آید و نور و رفعت
 حضور عیسی بر بام فلک خیمه قامت نرزد بود که او محرم حرم دینی و منت لی مکان تاب عیسی را
 نظم احمد مرسل آن خلاصه کون برده بوش امم بر امن عون را و شانی ده چراغ یقین
 نور پیش و جمع باز پسین انبیا پیش آن جبهه چراغ طغی که وارد مقام بلوغ
 کاف و نون کرم زخانه او لوح محفوظ زیر نامه او در سرشت خود دارد دقیقه عون
 ذات پاکش جنبه مایه کون و سپهر از وجود او شد خیز بل که هنر ده هزار عالم نیز
 نور او را زمین برون مواد و آسمان و زمین از او زاده زین هر چه بود و هر چه بود
 دولت زمین بر کمر چو بود مستی از وی علم بر آورده و او تقاضا خیز نبستی کرده
 روایت پنجم از روایات معتبره در باب نور حضرت صلی الله علیه و سلم در تفسیر کرم العلوم
 امام محمد بن ادریس شافعی رحمه الله آورده و روایت محمد بن یزید بن شافعی است که نور حضرت سید کائنات
 صلی الله علیه و سلم پیش از تعالی موجودات بعد از هزار سال و ششصد و هشتاد و چهار سال از آن
 شد و از برای آن نور و از نور حجاب ترنسب کرده حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب منت حجاب
 رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب
 هیبت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل آن نور در آن صیغه مطلع انوار حضور را در هر جای این
 حجاب انقدر که از راه از لایه کجای لعل گرفته بود بداشت مثلاً در حجاب قدسیت و از ده هزار سال
 نگاه داشتند و بیست و شش شغول گردانیدند و شب و روز حجاب باین بود سبحان ربی الی اعلی
 و در حجاب عظمتش از ده هزار سال بپوشیده و در آن حجاب بیست و شش حجاب بپوشیده سبحان ربی الی اعلی
 و در حجاب منت ده هزار سال بپوشیده و در آن حجاب بیست و شش حجاب بپوشیده سبحان ربی الی اعلی
 سال بداشت و خداوند را باین شصت و شش حجاب بپوشیده و در حجاب سعادت و شادمانی
 سال باین شصت و شش حجاب بپوشیده و در حجاب کرامت و در حجاب کرامت و در حجاب کرامت
 مداومت فرمود و سبحان ربی الی اعلی و در حجاب منزلت شش هزار سال باین شصت و شش حجاب بپوشیده

کلمه که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

بیان

سبحان العظیم الخلیف و در حجاب سدابیت پنج هزار سال و در دین این بود که سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب
 نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر می نمود سبحان رب العزّة تعالی صفت و در حجاب رفعت شش
 سال این شصت و شش حجاب بپوشیده و در حجاب هیبت دو هزار سال این شصت و شش حجاب بپوشیده
 میخواند که سبحان الله و بجمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این شصت و شش حجاب بپوشیده سبحان ربی العظیم
 و بجمده و بر وایتی در هر یک از این حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون از این حجابها بر وایتی آمد
 در ده دریا و را غوطه فرمودند در بای شفاعت در بای نصیحت در بای شکر در بای صبر در بای
 سخاوت در بای انابت در بای یقین در بای علم در بای قناعت در بای محبت در بای شفاعت
 هزار سال است میگرد و میگفت زنی زنی و در بای نصیحت دو هزار سال سباحت می نمود و
 گفت الهی الهی و در بای شکر سه هزار سال شناساوری میگرد و میگفت سیدی سیدی
 و در بای صبر چهار هزار سال سباحت میگرد و میگفت یا احده یا احده و در بای سخاوت
 پنج هزار سال و یک غوطه می نمود و میگفت یا احده یا احده و در بای انابت شش هزار سال
 سباحت می نمود و میگفت یا فرید یا فرید و در بای یقین هفت هزار سال شناساوری
 و میگفت یا علی یا علی و در بای علم شش هزار سال غواصی میگرد و میگفت یا عظیم یا عظیم
 و در بای قناعت نه هزار سال تردید می نمود و میگفت یا زین یا زین و در بای محبت
 که در بای دهم است ده هزار سال یقین می نمود و میگفت سبحان قدوس قدوس یا الله اکبر
 آنکه بر کوشش در بای دهم بساط از نور بیا فرید به بزرگی هفتاد و چهار مرتبه سبحان ربی العظیم
 و در آن بساط مفسد قصد مفسد مقام فرید مقام اول توحید مقام دوم معرفت دیگر مقام
 ایمان مقام اسلام مقام خوف مقام رجاء مقام شکر مقام صبر مقام خشوع مقام خضوع
 مقام انابت مقام خشیت مقام حیث مقام خیر مقام قناعت مقام تقوی مقام
 ارادت و دیگر مقامها مقام آخرین که مقام محبت نور است صلی الله علیه و سلم در مفسد مقام
 و در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین مفسد مقام گذشت خطاب آمد که ای نور رحمت
 من کبریا الهام یافت که گفت تو خدای منی آفریده کار منی پروردگار منی و روزی دهنده
 منی خزنند و لکن منی میرانند منی پس خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو شانی منی
 اکنون چنانکه شناختی حیرت مرا نامه دانند که نشاء هستی معرفت مشغولیت منی
 پس فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین بدی نامه سفده هزار سال بقیام باشد
 بعد از آن حضرت جلال احدیت جل جلاله یک قبضه از نور ذات خود بروی برینخت
 و بر بر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و سلم بجمده تحیت بجای آورد بدین
 سجده نظر خاص متوجه او گشت و قرب اختصاص یافت بجهت ادران نیل آن در برابر
 آن سجده نماز صبح بروی و امت وی فرض شد باز بر خاست و سفده هزار سال دیگر
 در مقام خدمت بقیام در ایستاده از خلعت و یک از نور خاص در وی پوشانید و او نیز
 در برابر آن عطیه شکر ثانیایش برده بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد تا این
 پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی فرض شد آنگاه براداء دو کلاه بر منوال
 این نماز که مشتمل است بر کمان معلومه و اذکار معروفه و توفیق گشت تا چندین هزار
 سال بایست تا آن نماز انجام رساند مثلاً هزار سال در یک سجده بگذرانید و هزار سال
 دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قنوت و هزار سال در سجده و هزار سال در
 و هزار سال در سجده دوم بگذرانید همچنان رکعت دوم برین منوال چون بشمارد هزار سال
 دیگر در شصت و شش حجاب بپوشیده آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدین مصروف ساخت

کلمه که در این کتاب است
 که در این کتاب است
 که در این کتاب است

بود بر مثال قلم یک شوق و روح آدم و شوق دیگر عقل روح شوق دین و عقل شوق ایسر و این همان قلم بود که
مور و قسم آمد که **قلم و انیسطون** و اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند که چون روح شوق
شد مثالش بر مثال آدم علیه السلام و چون عقل شوق ایسر بود و نام مقام حرا آمد یعنی چنانچه حرا از بلوی میسر
بود و مخالفت او موجب صدور و مستلزم راستی آمد و شوق و **قلم و انیسطون** اینجا نیز چون عقل از بلوی
چنانچه است مروج را با معرفت ذات و صفات شوق است که در هر چه او خیال بند و جناب حضرت قدس اصل
از آن دانند و هر چه عقل او را که آن کند حضرت او را خلق او نشانند و **قلم** عقل خود نموده است چون سلطان
شخصه چهاره در کتب خزیده عقل سایه و حق بود چون آفتاب سایه را با آفتاب او چه تاب
بعد از آنکه نور شامل آتسور و محمدی صلی الله علیه و سلم از جایها بتامی بیرون آمد و از جوف کوه عظمه
که ناف زمین است دوزخ را برای آن دره ترتیب نمود و بآب چشمه شبنم خمر ساخته و در آنجا بر شبنم
عظمه و او را در مطیب و مصفی ساختند بر طباق سموات و اجرام ارضین جلوه دادند و بر ترقی
و اقطار و اکناف عالم یکدگر زانیدند و او بر مثال کوه کعبه دری از طلوع انوار قدسی میدرخشید چنانچه سابقا
شمنه بظهور پیوسته تا نقشه چون عقد ترکیبش باین ترتیب منظم گشت محال قابل تخریب و آن دینیه
و تجدید آن جوهر و عینه تواند بود و میبایست تا این امانت با وسع بارند و این پنج دروی و دینیت
رهنده حاصل این تقدیر نفس را بر ابرار کان عالم ملکوت جلوه دادند تا هر که نام قابلیت قبول آن داشته باشد
قدمش بر خند چنانچه اهل اشارت در کرمیه **اِنَّكَ عَرَضْتَ اَنْ تَكُنْ** باین معنی اشعار نموده اند و چون
سجده است از اجرام سموات و طباق ارضین و اشخاص جبال و نمل و سایر موجودات علوی و مصنوعات
سفلیه قبول آن نموده اند **اِنَّ تَحْتَهُ مَائِدَاتُ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ فِيهَا شَائِفُونَ** لاجرم از برای برده غیبند و
دادند که **نظم** کوهی بر سر بام و ظهور آوردند تا خدایاری وی از کون و مکان بر خیزد
این کوه را غایب مناع از دو جهان مستغنیست طالبی که هم از جهان و جهان بر خیزد
عین ثابت و آدم بر بیان استعداد این ندارد و او که از برای قبول این کار و تحمل این بار طبیعت بدن بر
بار من مناسب تر و آن کج را کج این ویرانه خاکی در خور نیست در دل ویرانه امای کج را کج
کس این خانه بسوای تو و بران کرم جیت کار خودست چنانچه با ترک نشین منظر وقت آنکه باشد این نوع کار
حاصلت این خلعت بر تو آدم جیت و قضیه و حکمها آلا نشان در دست آمده اراده از زبانه از برای تپ
ترکیب آدم مبادرت نموده و اراده با نوازده **اِنَّ تَحْتَهُ مَائِدَاتُ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ فِيهَا شَائِفُونَ** در انداخت
و این خطاب مستطاب کشید باین امر خطیر بود و حاجت باینکه از میان ملک مستندان
ارباب ملکوت و مستغنیان معارف لاسوت اند نهاد که و از برای آنکه **اِنَّ تَحْتَهُ مَائِدَاتُ الْمَلَائِكَةِ وَ هُمْ فِيهَا شَائِفُونَ**
خلیفه و مراد ازین ملائکه با همه فرشتگان است چنانچه جمهور بران رفته اند و ترجمت عموم لفظ
و عدم تخصص با طایفه مخصوص از نشان چنانکه سخا که از این عباس صلی الله علیه و سلم است بلکه کج
بنی الجان در زمین بعضیان مبادرت می نمودند و در زمانه فرامی و حق تعالی سپرد میگردید
حضرت خداوندی جل و علا جماعتی از فرشتگان را باینجا به وقت تبارک ایشان فرستاد و عزرا نزل
بسیار ایشان بوده و باقی و اسیر و اخراج زمین را از وجود مایک ایشان تنفیذ نموده و مراد ازین
فرشتگان ایشان اند که با ایشان این سپرد در میان نهادند و فصل دوم در خلق بنی الجان
و بیان این واقعیه است که حق تعالی فرمود **وَ اَلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلِ مِّنْ نَّارِ السُّمُومِ** و آن
از سموم جنین گویند که آتشی بود و عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش بوری بود و طبعی
از نور آن ملائکه مخلوق گشتند و از طبع آن دیوان وجود شدند و از عین آن آتش جان گرفتند
او ابوالجین است بر وجود آمده و چون ملائکه در نور بود و در میل بطاعت نموده و از معاصی معصوم
ماندند و شیطا طین از دوزخ بودند لاجرم کفر و معاصی و مجور و انما که نموده و از نور ایمان و طاعت

پرداختند

سج کوه بهره نیافتند و جنیان از عین آتش بودند و آن مشتمل بود بر نور و هم بر طمط
لاجرم بعضی بزرگمان و عرفان و طاعات مشرف گشتند و بعضی بطمط کفر و ضلالت مبتلی
ماندند چنانچه از این عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابوالجین که
اسم او **سوم** و لقب او **جاست** و بر روایت ابو عیسی اصغر باقی طار نوس بر بساط زمین نژاد
و تناسل بسیار شدند حق سبحانه و تعالی ایشان را بشرفی کلفت کرد و اندک بطاعت و خدمت خود
و لالت فرمود طار نوس و اولاد و اتباع او احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعضی را بساط
روزگار میگذرانیدند تا یک دور ثوابت که نزد حکماء و ائمه سی و شش هزار سال است و نیز بعضی
میت و پنج هزار و دویست سال و نیز دومی که در سفری قدس الله تعالی اسرازه العزیزیت مجرب
مزار سال نزدیک باقیارسیده و چون حیلت ایشان مخلوق از نابود و ناپدید گشتی فزیزیت
بعد از آن فرمود و عصیان آغاز نهادند و راه عناد و سرکشی را پیش گرفتند حق تعالی بعد از آن
تخت همه مستکبران ایشان را بقضایات مخلقه هلاک گردانید و صفای کازین من شریعت
اخراج نموده بودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند و سلام ماندند بعد از آن هم از بنی نوع ایشان
خلیائش نام برایشان والی گردانید و شریعت جدید با او همراه برایشان عطا فرمود و چون
دور دیگر که عبارت از آن مقدار زمان که باختلاف حکما میسر شد بگذشت ایشان نیز یک
کل شیخ رجوع الی اصیل و از برای پیش گرفته لاجرم حکم لایزال با عدم و افتاء ایشان باقی
بیاض و از نسل بقیه آن طبقه که بواسطه استقامت بر جاده اطاعت از سطوت فزیزیت
آنان یافته بودند و شخصی موسوم به **طیغ** حاکم ایشان گشت و چون دوره ثالثه منقضی شد و دیگر باره از
طریق مستقیم منحرف شدند و بسط طبعی را مستقیم چنانچه مایه گشتند و از صلیای ایشان که قومی
قلیل با زبیر اند بود و نیز بر و ایام خلقی کشیده شدند و موس که بر نور فضل و دانش صلاح
اراسته بود و والی گشته اند و عمر با معرفت و نهی نکرد و اجرام احکام شریعت قیام نمود و اجرام
رب العالمین منتقل گشت و بعد از او شاد را بنی الجان کفران نعمت بنیاد کرد و عصیان ورزید
و باری تعالی رسولان فرستاد و از مضایح و مواظبات ایشان مطلقا منتهی نشدند و دوره رابعه شرف
منتهی شده حکمت الهی اقتضا میگردید که لاجرم طایفه از ملائکه کرب این قوم نامزگشت از این
نژاد گردید و باین الجان مجاریه نمودند اکثر ایشان را بغفل آوردند و بقیه السیف در جزایر
مستغرق گشتند و بعضی پس نیز رسیده بودند ملائکه سپرد ساخته و آنان جسد یکی
عزرا نزل بود که او از بنی الجان بود و با فرشتگان بر آسمان عروج کرد و در میان ایشان نشو و نما
یافت و روز بروز هم او در ترقی بود تا بمرتب تعلیم ملائکه مشرف گشت و روایت و گویند در
وی حیلت نام داشت و بصورت شیرینی بود و با دروی نبلیت بصورت کمر بود و وی
بواسطه عقوبت بر بعضی مبتلا گشته بود روایت دیگر در سبب عروج وی با آسمان آن بود که از
نژاد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بر او به کوهی مشرف گشت و بطاعت الهی سجاده روی
آورده و جندانش عبادت میکرد و کاز رعایت ادب خدمت او و فرشتگان بدعا در خواست
نمودند که مطیع بچنین در ترقی فرشتگان اولی است کلیت با طراوت در بوستان آسمان بگویند
میخاید حق تعالی بدخواست ملائکه را با آسمان بیافرینی دادند و در آسمان بعبادت مشغول بودند
آسمان دوم بدخواست او را آسمان دوم بردند و هکذا الی السحاب السابعة بعد از آن رضوان تبارک
و کفرت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت
مانند از خواست او مستغنی گردید و در بنا شد حق تعالی بدعا رضوان سمعیت فرستاد و ابوالجین
الهی و نعم فرشتگان را می اشتغال بنمود و مجلس عطا و در بای غرض حمید منقده میبگشت بر بنی

از بافت برآمد و علی از نور بر بالای سپر او نصب کرد و در وقت فرشته مجلس او حاضر میشد که عدد ایشان را جزو اعلام الغیوب بشمارد و چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الحان بحسب طول الزمان بسیار شده از جای خود برخاسته و مواضع نامسکون پرور آمده بودند و ربع سکون را متصرف گشته و اطاعت الهی طریق خداشناسی و در افتاده عزایل مدایت ارشاد ایشان را از مله شر و التماس نموده و مسئول او با جابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان زمین آمده و دعوت ایشان کرده و فوجی قلیل از مطیعان بنی الحان محذرت او مهارت نمودند عزایل یکی از صلحای ایشان را میوسوم بود بسطوط بن پیامت بر سالت نزد عظیمه آن طایفه فرستاد و تا ایشان را با اتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نمود و آنهم بغایت طعنان و بی باکی رسول را شربت شهادت چشاندند و عزایل ازین قضیه غافل چون مدت غیبت رسول امتداد یافت عزایل دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریق عمل نمودند و عزایل متعاقب هم از آسمان جنس ایشان را صحن میفرستاد و آن بد بخیران شریک میکردند و آخر الامر یوسف بن یاسف را ارسال نموده و او با قوم خویش ملاقات کرده آن گروه قاصد جان او کشند و عاقبت بلطایف الحیل از جنگ مرگ امان یافته مراجعت نمود و صورت واقعه بعزایل عرض کرده بعد از رخصت از بارگاه احدیت با فوجی از ملائکه مقابله ایشان شتافت و اکثر اهل طاعت و عدوان را بقتل آورده و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین و خلافت آسمان و دنیا و خاکی جنت بابلیم تسلیم داشت و او کاهی در زمین عبادت پروردگار و کاهی بخانه بر بام مفت آسمان انداخته و کاهی علم طاعت و رایت عبادت و در صحن پستان سپیدی جنت بر افراختی و چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت و لای دولت و رایت سلطنت بر افراشت و دعوی انانیت آغاز کرده و در دل برین غم جزم کرد که اگر من بعد از این کسی باشد شخصی دیگر این امر خطی سلطنت را تصویب کند و او در مقام با و امتناع نماید چه خود را در محالات علمی تصور میدید و بهنگامی که در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاده و در آنجا بر قضا و تقضا الهی سجده اطلاق یافته که عنقریب یکی از مقربان درگاه صمدی بطرد و لعن ابدی گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند ایشان حزن و غم بر ایشان عزا زیل بدیده از موجب آن استفسار نمود و واقعه را خبر کردند و از التماس دعا نمودند تا حق سبحانه و تعالی سبب گشت از ایشان را با آن بلا عظیم مبرا کند و آنده ابلیس گفت این قضیه بما و شما نسبتی ندارد و من سالهاست که برین اطلاق افتاده و با کس کینه ایشان در دعای لعنت نموده دست بردار و در وقت اللهم انهم خداوند ایشان را امین گردان و بچاره خود را فراموش کرد و از غایت بخت و بخت کرد و داشت خود را از حیطه آن دامیه خارج می پنداشت و اوصلا بخشوع و خضوع میل نموده و آجودان محراب ابدی و خسروان سرمدی می شد **نقل شد** که روزی بد ربهشت رسیده بر حلقه ربهشت در بر قضا و تقضا از برای نظاره اهل عت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده است که او را با انواع نعم میگردانیم و از زمین بر آسمان را و از آسمان بچنان رسانیم بعد از آن او را با جری از او و او را خود دلالیت کنیم خالفت فرمان ما کند و از فرموده ما استماع نماید عزایل چون این کلمات را مطالعه کرد و از ارسال طاعت و او را خود بکذاشت و بر آن بنده نافرمان شکسته بهمان لعنت میگردید و نمیدانست که آن لعنت بر خود میگذرد و وایستی است در لوح محفوظ نگاه کرد و دید نوشته **اعوذ بالله من الشیطان الرجیم** گفت خداوند این شیطان صیم کیست حق تعالی فرمود بنده از بنده کار من که بشنوی نعم مخصوصش گردان و بعد از آن نافرمانی من کند و او را خود را و مومن سار کرد و انم گفت الهی او را بمن نهای تا هلاکش کرد و انم فرمود و سوف تراه زود باشد

باشد

باشد که به جنتی قال بعض العارفين ان الشیطان لم یهلك لم یبق نفسه اما اذا رأى نفسه قال انما هلك و ذلك اجابة له عایه جین قال ان فی خلقی اهلکة و تروایتی است که هزار سال هر جا سجده کردی در آسمان و زمین چون بسجده بر سجده کاه او این کلمه ثبت گشته بودی و لعن الله علی ابلیس او نیز بر طبق آن بر ابلیس لعنت کردی و گفتی لعن الله علی ابلیس و جامع کتاب در رسائل منطوقه خود گفته است **من لم یسجد لشیطان بر و زنجشت** از سر ارغیب یکی نکته حسرت نظر کرد و در لوح دیدار قضا که حکمت چنان میکند اقیضا که بمن برگزیده و زنجیر ملک در افتد و از ج سمات است که یک ترک زمان زیورش کنند و جمع ملائکه بروش گشتند و در افتد و بسیاری از ملائکه زنده در ملک تا بیگاه دیو - جو بر سر عیال طاعت فرمود بفرین و لعنت زبان بر کشاد - جنین و بد و ام کان سه روزگار - بخود کرد و لعنت بسالی هزار نوری میسوزند از عقل و فطرت و دعای بنیکو کن بنفسمین بگوشت - هر آنکس که بفرین بر میسوزد بعین و ان که بفرین میسوزد فصل سیم در ابتدا و از فرشتگان آدم علیه السلام خطاب **انی جاعل فی انفسی ملائکه** که ام علیه الصلوة و السلام علماء حق قرار بخش جنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه ابلیس را از بنی الحان که مطیع فرمان وی بودند و در زمین استقلال ممکن شدند و دل برین فاکدان سیوفای نهادند و فرمان در رسید که **انی جاعل فی انفسی ملائکه** پس این بقدر بر او ازین ملائکه ابلیس و اعوان او باشند که ایشان این خطاب فرموده ایشان گفتند **اجعل فیهم من یفقهون** و آنکه خداوند از زمین کسانی بوجود آری که فساد کنند و خون احق بریزند و ایشان را بر زمین معلوم شده بود و باقیقاس احوال آدمیان بخیران یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که پسند نباشد بخلیفه محتاج نشوند و با بجهت ترکیب ایشان از اضراد عناصر با بجهت اعلام حق تعالی با ب نظر در لوح محفوظ حاصل گفتند خداوند از دو بیرون نیست اگر ادا از این خلیفه اهل طاعت از جنیان چه شکایت بود اگر ادا طاعت و **و کس یسجد بحکم و نقدر** گفت جواب ملائکه شایسته از زمین را حالی خالی کرد و اندک دهن بر اکنده مخلوقات که اسرار ربوبیت مانی رسید **انی اعلم ما لا تعلمون** من میدانم آنچه شما نمیدانید سوالی این سخن از ملائکه در جواب حق سبحانه و تعالی نت بود و باقی جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علما رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر آنند که آن زلت نبود و در سبب آن سوال احوال آورده اند بعضی گویند طلب حکمت کردند تا مانند حکمت در خلق این طایفه چیست بعضی دیگر گویند آن ستمهای بود نامعلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفتخر خواهد بود یا چون ملائکه مصلح و شرفانی تر و مدح و ستایش و بعضی دیگر میگویند این سوال بر سبب نجس بود یعنی خداوند اقدار باره ایشان این نعمت احوالی و ایشان گویند مناسب و ملائم نمی نماید جواب آنست که چون ملائکه خطاب مستطاب الهی شرف گشتند که و اذ قال ربک للملائکه و رزقنا من ان خطاب انبساط نموده چنانکه موسی علیه الصلوة و السلام این بافت انبساط نمود و گفت **رب انی انظر الیک** جواب آنکه کن ترانی زود و بنوعی بازگشت **ثبت الیک و انا اول المؤمنین** نوح علیه السلام با جابت دعا السن بافت انبساط نمود و ان آیهی از انبساط عتاب آنکه که انیس من کسلک حاصل ملائکه نیز در مقام انبساط نمودند و زبان بگفتار **اجعل فیهم من یفقهون** و بزرگان گفته اند که هر که بزلت مبتلا شد بواسطه انبساط و بسیاری گم بود و در زلت بزرگان امید و ارجح استکان است تا از لطفه و توفیق نشود که با بکاران بگویند از زلزل من و فاء و دست را در سوفاقی یافته و بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملائکه **انی اعلم ما لا تعلمون** وار شده ملائکه از آن سوال خود پشیمان شده و در صدد تدارک و اصلاح آن در آمدند و در بیان دور و رایت بنظر رسیده و در زیر القصص آورده که چون حق تعالی خطاب فرمود که **انی اعلم ما لا تعلمون**

نقل شد

ایشان این سوال خود را خواندند و فرمودند که سخن گفتن و چیزی که بآن نامور نبوده پس سفت سال کرد و در حق میگوید
و میگوید که اینک اللهم اعز الله البیت المستقر و تنوب الیک رایت دوم در مناقب و رفته
آلعلما نیز آورده و نقل از امام زین العابدین کرده و رضی الله عنه که فرمود که از تو که حق تعالی خطاب
را حق تعالی فی الارض خلیفه تسبیح جمع ملائک رسانیده سوال آنجمل قضا من یغنی فیها کردند
و جواب اتی علم شنیدند ایشان از آن سخن گفته بود و بدیشان شنیدند و از غضب حق تعالی
را اندیشیدند و از برای آن سوال ندانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش حمید مصروف
میشدند و بتسبیح و اشفاق بحق تعالی از غضب او پناه می بردند و مدتی چند چنین میبود و بحق
تعالی بتسبیح ایشان میخشود و بر ایشان رحم فرمود و خطاب ای ملائکه از تیرید و منفرقی و رضوانی
ای فرشتگان مغفرت و بخشودگی من بطلبید گفتند بی خداوند امتی بر جان مانده و ما را از غضب خود
برضوان خود پناه ده و ما را بآن گفتار نادانسته و ما که حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نه رست و در
عرش حمید جاری بر کناران جوی روید و وضو سازید کیفیت وضو ندانسته حق بتفضیل از برای شما
بیان میفرمود و چنانچه گفت پس نوبت سر دست خود تا بفصل گفت بشویند فرمان بردند و خطابند
که بشو آب صفیه کنند که درنده پس فرموده بار استنشاق کنند پس بروی خود آب بشویند و مسح
راس یکبار بکشند بعد از آن با پای بعبین سه بار بشویند یکبار بجای می آورند و وضو انجام
در دین نامشروع گشته تمام کردند بعد از آن وضو بکوبیدند سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت
استغفرک و انوب الیک این کلمه بگفتند بعد از آن بحق تعالی مناجات نمودند که خدایا
بر من عمل چه ثواب مستغرق خواهد بود و حق تعالی فرمود که مغفرت کنایان و شست و شوی و مسح
عصیان بگفتند خداوند این معامله را بما اختصاصیست با هر کس این عمل اقدام نماید بدولت مغفرت
مستغرق کرده و حق فرمود این عمل شعار امت محمد آخر الزمانی خواهد بود و صلی الله علیه و سلم که ایشان
بالایش کنایان خواهند شد و بیکرست پیغمبر ایشان طهارت ایشان بعباد و ذبح جهت ادا رسیده
مغفرت کنایان و طهارت ذیل ایشان این عمل خواهد بود و هیچ کس نباشد از مؤمنان که چنین وضو
سازد که شما ساحتید و کما ینک و اربح مغفرت و رضوان خود مستغرق کرد و از حق بتفضیل نداشت این نیز
در مناقب آورده و تا درین نسخی بمجمل این مقدار رسیده است و الله اعلم راجعاً الی قول اتی اعلم
مالا تعفون و در تفسیر این علم قریب به پنجاه قول در تفسیر بخور آورده و اما لیکن اینجا قول
اکتفا نمودیم قول اول قاده میگوید رحمه الله اتی اعلم مالاً تعفون یعفو من عباده که در میان
ایشان اگر چند مصداق بشود خواسته بود اما انبیاء معصوم نیز خواسته بود و اولی مصداق
و اصفیاء مصداق باشند کرده و خدا در دامن رشد و رشاد ایشان نکرده و قول دوم ایشان را علم اند
و شمار اعلی و اندک علی با علم فاضله از برای عمل اتی اعلم و علما این قول را اقرب دانسته اند بقرینه
و علم آدم الاله و علیا قول سوم ایشان گفته اند اما تو بنیز گفته یعنی افاضد گفته را با صلاح تو بدارند
نمایند و این خاصه آدم و فرزندان اوست قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات محال ملاحظه گشت
و چندی دیگر موقوف مانده مثلاً در خلق شما خالقیت و قدرت و عظمت من ظاهر شده و صفت را قنیت
و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بل کما ینک تجلیات ذاتی و صفاتی در آینه وجود این مشت خالی
بظهور خواهد پیوست چنانکه پیراهه میگوید قدس پیراهه حق تعالی خواست تا قدرت خود را آشکارا
عالم را بیاورد و خواست تا خود را آشکارا کند آدم را بیاورد و قدس را درین باب رمزینست **نظم**
اومی آینه سولی بود که گشت گزینا سر این معنی بود تن جهان روح مسجون حقیقت
صیقلی آن بجای است چونکه مرات از جلال یا بدجمل در روی اول صیقلی بدجمل جمال
کنج مخفی شد عیان بزیل آینه تن دل گشت جان این مانده آنکه مقصود دو عالم ذات اوست

ذات تو ای بجز حرات اوست . ما و او آینه یکدیگریم . بل که یک آینه ایم و دیگر بر تو ای بجز حرات
 با قطبیتی بخلق و مانعی و ایشان را طاعت بشکافد و وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و وسوسه
 و طاعت با مانع و ممانع اعلی و اولی است از طاعت با تطبیع با تکلیف نفیست که چون جبرئیل علیه السلام
 بوجود آمد نظر بحسن وجه و طراوت جسد خود کرد و و لغت الهی در حق خود مشاهده فرمود و شکر از
 آن دو گانه ادا کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون فارغ شد گفت خداوند
 آج بنده را این نوع عبادت میسر کردی و کس باین موفق گشتم و نمی اندکی ای جبرئیل در امان خدای
 طایفه بیرون آمدم که دو رکعت نماز در زمان قلیل با عیوب کثیره و قلب مشغول با شایسته تر داد کند
 ثواب دو رکعت ایشان برین نماز تو بجز به جبرائیل گفت و گفت و گفت از رب العالمین فرمود ای جبرئیل
 تو چگونه او عبادت ندیدی و با طاعت بر مطیعه است طاعتی نهی و حال آنکه فاعلت و عاقبت شعاع
 و نماز نیست و نه لغی و نماز نمی کنی که تر از خدمت و توجه به من مشغول توانی که دیدن و فهم بعد و
 مع اشتغال بشیره و موانع بشیره ببارزون مع الشیطان مبارزه شدید حق سید و الوالی سجده
 واحده چون خواهی این سبکیان که روح بجز روح خود را یکسانیت بدو گانه طاعتی مرتبی
 نهند نفس و در مقام خاصیت در آید شیطان گردا و دست بر میان بندد شهودت میسر غفلت
 در دیده عقل کشد و هوا و هوا و دل را از فضای هوای مدیت بها و به اغویات اندازد و حرص و
 مال و جمع مثال بروی متولی گرداند کسر از تحصیل عمل معطل سازد و حاصل جاع علم و حکمت را از
 سینه بنشاند و غفلت عبارت غفلت و رسیدن بجاهدت برانگیخته صحبت با خلق کند زرق در خلق
 معاند دوی باز دزد و لشکر و سوسن شیطان بروی ناخشن آرد و عسکر موانع نفسانی سهام
 نهانی انداختن بگردان این جمله را بقوت یقین مفسور باید کرد ما توانم که ساعتی نماز بردارد
قول ششم شما را طاعت با افتقار و ایشان را معصیت با افتقار بهر آیه که بدو قدس به معصیتی
 تر بعد از آرد با طاعتی که تر از عجب آرد و حضرت مولوی قدس سره در مثنوی فرموده **مثنوی**
 معصیت کردی باز طاعتی . آسمان پیموده و هر ساعتی . بر خست معصیت کان بگر در
 فی زخاری برد و باور او برد . فی کناه غم و قصد رسول . میکشدش با در کجا قبول
 فی سحر ساحران و عون شان . می کشد و کشت دولت عون شان . که بنودی سحر شان و آن خمود
 که کشیدی شان بفرعون عنود . کی بدیدندی عصا و معجزات . معصیت طاعت شدی و معصیت
 نا امیددی را خدا گردن زدوست . چون آینه مانند طاعت اندست **قول هفتم** اجتناب شما از
 نتیجه عصمت است و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت مانده شمارنازیدن آید و نه ایشانرا
 سرزنش میزد و به . بجان پر خرابات و حق صحبت او . که نیست در سر من جز سواي خدمت او
 بهشت اگر چه نه جای که کار است . ببار آید که مستغفرم بهت او . بر آستان بیجا اندا که سری سینی
 خزن بیای که معلوم نیستیت او . ممکن بچشم حقارت نگاه داشت . که نیست معصیت و زهد فی شیت او
قول هشتم ای بنایک شما معصیت ایشان دیدید و خنود بدیدید و از هر ایشان و عیب خود
 اندیشید و خدا و ایشان یا و کردید آید و ایشان هیچ نگفتید و خنود ترخی ایشان دیدید
 اشک ریزخی ایشان ندیدید زلت و کجاء دیدید فایده آید بدید معصیت ایشان دیدید مغفرت مانده دید
 دو و عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن با حرص مشهور دیدید اول با عشق و محبت ندیدید
 تر نماز پرورد ایشان دیدید اول پرورد ایشان ندیدید نماز و تنعم ایشان دیدید نیاز و ظلم
 ایشان ندیدید دامن اللوده دیدید اول غم فرسوده ندیدید الکنون واجب است که چنانچه شما
 سبوح خود دیدید ترجمه ایشان به بنید حمید خود دیدید تفرید ایشان به بنید حمید خود دیدید
 خبر مایشان به بنید صفا خود دیدید وفاء ایشان به بنید انوار خود دیدید اسرار ایشان به بنید

شیرہ
شیرہ - شیرہ

صلاح خود دیده و لاجب ایشان هم به جنبه خدمت خود دیده و تربیت ایشان هم به جنبه نور طاعت خود
دیده و تاراجت ایشان هم به جنبه دوستی خود دیده و دوستی با ایشان هم به جنبه مشورتی بودی
نظم حسن یوسف عالمی را فایده که هر چه بر اخوان بخشید بدتر از آن بود که او وی چنان محسوب بود
لیک بر محروم نامطلوب بود. ای نیل از آب حیوان بدتر از آن بود که بر کسی بر سر بود و نمیکردند
ست بر شوی شپیدی زنیکی بر منافق مرد نیست زنیکی **قول** نه ای خط التبع
اذا لم اقبل وانی ضرر لهم من ذلهم اذا لم اقبلهم ای ملائکه شیخ ما را جود و قیمت اگر من
قبول کنم و از نصیبت ایشان چه ضرر اگر بعد از آن ملائکه دانه او می آید تعالی الی داود و داود
بشر المذنبین و انزل الصدقین گفت خداوند اجمال این عروس غیبی از وای شوق لاری می توانی
ظاهر حکم بر نفس این معنی نماید و نموده که کار از ابشارت ده تا نموده نگردد و صدیقان را بیم
کن تا اعلای طاعت و عبادت خود نکنند هیچ الی اسرار شیخ فزید الدین معطاری که بدست سر
شدای علامی بجای نوبت که چون پیدا شود اشراق فرماید اگر افتد بقصر بادشاهی
سم افتد نیز بر کج کدایی کسی که برهنه است از وزر را و در ویت تا بداند خورشید درگاه
چو کار محکمان انداخته که کاران بر ندان این کوی جلال که زیب مرد خود بدین باو شار
این المذنبین با بد خدا را درین بهشت خود بهیچ جسته تنی لا غرولی باید شایسته
قول و ملائکه گفته اند که اینها را بخت نیست و بخت را چه بخت که ملک زمین را از
بازیمینانی و کفایت آدم چیست که سلطنت این ولایت را بوی مفتوح میکند و این خداوند محکم
حضرت یوحنا بن طبلان دار عصمت راست است که قومی جزو زندقه انجیر نباشد چه زبان دارد
جواب اند که ای ملائکه شما منع طاعتند و او حق است و محبت شما و او بد و او صاحب درگاه عالم بالا
شیخ و راز میگوید و او در واد دنیا را و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید و بر طبق عرض و سخن
بسیج نمید و او دست سال بگریه و با جزو غره رتبا ظلمت از آسمان در گذراند **بیت**
از بارب صوفی که با لوس زندقه رندی که بسوز از درختان پندار ای ملائکه مرا بدانشی چنانچه
خیل و ششم و غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کار است همچنین موسی و حمیری
از برای عشق و محبت نیز خضر و رشت شایان فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید برین قبه بهیچ
و خگاه زبرجدی باس داران که بر این عظمت و جلال مانده و این شایگان از خسته محرومان حرم راز
و مشکفان سده نیاز مانده شنیده ای که سلطان محمود غازی امارانته بر نه سواران
در آمد غلامان ز برین که ماه پس که خدمت آستان عالی ایوان را شایسته چند نفر در سلک ملک خفا
فرمود چون نوبت بانای رسید او را برای عشق و محبت بر کردید اگر چه بصورت حقیر بود و بهیچ
کس نبود همه غلامان بتاج و کمر و دواج و صبح بخور خورشید میباشند و اگر سلطان یکی از ایشان
بملکت فرستادی و با ولایت در فرمان او کردی از غایت محبت و سپرد و سر با وج عزت و حضور
رسانیدی روزی از او خواست بیا زاید ملکی بوی نفوذ میفرمود بعضی از غلامان بروی رشت
بروند و این کار را بتغای محبت و منتهای بهیچ دانستند اما چون این معنی بدانست در گریه
در آمد و خاطرش محسوس گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای یار کسی که از حقیقت سنده کی
با وج سلطنت رسیده است و بجهت و شادمانی باشد نیستند و نه و پیرانی **نظم**
داوایان قوم را حالی جز آب گفت پس دورید از هیچ صواب نیستند اگر شاه انجمن
دور می اندازد از خویشین که حکم من کند ملک جهان من نگریم غایب از وی که زبان
هر چه گوید آن توام کرد و پس لیکن از دوری بخوبی نیست من چو خاتم کرد ملک و کار او
ملک من پس بود و پاد او که نگریم و طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از این

اسرار

بهشت و دوزخ در ره بود. جان تو زمین را زکی که بود لطیفه درین باب در کسوت تمثیل شد
ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمندند و هر یکی شعاع نور در دست ظهور گرفته اند بصورت
ازین ذره نانی که در عالم سفلی اند عزیز ترند از آنکه نور و بها و ضیاء و سواد و این ذره نانی بهیچ
بی نام و نشان در میان وجود و عدم مانده اند و لیکن توبه جان بندی و ضیاء ستاره میگرد و پستی و کم
و کاستی ذره حقیر بین صبر کن تا خسوسیا که کان از اقصای طغی و پسر بکنند آن ستاره عالی منزلت
رفیع در جبهت بلند رتبت را بهیچ سپرد و راویه بخول در کشیده و روی شتاب در بخت شعاع افتاد
در سجده و بی نام و نشان گشته و این ذره مختصر شکل حقیر نهاده و بی بصورت ظهور آمده ظاهر
حکمت همین است که این نجوم با رجوع پای بند نخوت اند و مملکت خورشید رحمت و بی بر بندارد
لا جرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان عزت خویش در جولان و راند ایشان
نقاب نوبیدی و برقع محال در روی کشیدند و از ظهور نور تر کردند و این ذره بهیچ عجب
در عهد افلاک برورده و بعد از آنکه از روی فرور ریخته در کم نامی و بی نشانی ضرب المثل عالمی کشیدند
چون خورشید عالم را بر گردون جهان بجا از مطلع مشرق خیزد و سپر بر زده او در صفت تجر و ذل ایشان
بخدمت آید حکم گرم خضعتی از نور خود در روی پودشاند آنگاه آن ذره در خلعت ضیاء افتاد بر در
تجلی کند و انقرب ظاهر قال العارف الرومی قدس سره **سهر** رقصان شای قراعه که اصل صافی
جویای هر چه هستی پیدا کن که این خورشید رخ نماید و زده رقص خواهد آن به کبر قضا آری دامن هم کفانی
روزی کنار گیری ای ذره انسانی لب لبش نهاده این که با دانی شده ذره افغانی از خورون سترابی
در دولت تجلی از طعن لن ترقی مایه های خلیم در تاب فتا رقصی کبر رقصی ز بر تو می خدایی
لطیفه شریف در مناظره عناصر درین ایجاد آدم شیر بخت من کو اصنع بکدر و نفع
بشود ستاران بیدای عبارت و طیاران خوا اعلی اشارت بعبارات قضیه و اشارات طبع
چنین تقویر فرموده اند که چون خطاب مستطاب **ای جاعل فی الارض خلقه** بمابع کما
بسطا مومن و وقطان بساط بقلمون رسید تمامی مشکفان را و پیوسته سفلی و از صفوات و مکیات
بما بقت میادرت نمودند تا شاید که اصل این طلیعه ایشان باشد مثلاً از عناصر یک طرف
آن شرمی اند نگاه شعاع بر فرق نور نهاده میسکفت بر د عالم بواسطه وجود دست انشطار
موجودات بسبب شهود دست مشعل نور دارم رکت رخساره خورشید دارم آفتاب مشرق شرم
شاید فعل رخساره یا قوت لیم حركات من موز و دست بر کات من **افرازم** انوار آتی نور و دست
آفتاب فلک رابع بطریق نور ما بین مشابیه دارد ماه سراج اول آرا شعاع با من مناسبتی
دارد سپر باز دکان زمستان را از زهر پردی مای من نگاه میدارم این سیاست صلب
بدم گرم چون نرم میگرد و این عظمت آباد سپر اجه و دنیا را مشعل اگر احم محنت آما و زندان و دوزخ
مشعل انتقام کو بر تا نور شام و سحر کام من مظرب ظهور باقی انا الله منم اوقال فتا دین مساجد را
بمفتاح فلاح من می کشایم عنوان منشور **میشل** نور که شاکه و نه با طبع من میخام کانون
بشعلت محنت من تافته ام تا لذت خطاب یا مار کوئی بر د و سلا مایه ام این همه القاب که راست سزا
دار تر آنکه اصل وجود این طلیعه باشد از طراف و کرباب ظهور سراج روزنه سپر و بر و ن کرد
میسکفت من دریای زلال سقای بی ملالم نقاش بوسه نم فرانش و دستا نمازگان باغ وحله
یوشان کستان را خلعتهای اندر روی من می پوشانم نوع و مسان عقیقه را در رتق زبرجدی جلای
کلون من میفرستم و امان سبزه را قیای جزو زکی می دوزم شمع منور لاله را بشعاع نور و تا
ظهور من میفرز و من آن مسافر گرم روم که چون از جزیره محیط قدم بر مرکب بیضا بر کرد و نام بیضا
دم بیابان بهوار قطع کنم و خود را بشیرستان افلاک و سام و چون در فصل بیان بادیه بهوار بیان

از نظام جمال و جلال انکساب نماید و این نورسته فرزند خاک بر کله استفا کلشن افلاک کجاست
لکروی قدس بنده نظم امر و زمره بین که سان زنده می شود و آزاد سر و بین که سانی بند
میخند ای زمین که برادی خلیفه از کلک و سنگ تو چند می شود **حرفی چند در ویشا**
ای در ویشا صد هزار صنایع و بدایع اگر کم عدم بجزای وجود او در ویشا عالم را یی را دور و ماه
ایسان جای را مصور کرد و اندید و کون را بحال ایشان نمود کرد و ایاد حق تسبیح مخلوق این گفت
که فاحش صورتی که در حق این شکی خاک بی باک حسن و جمال در ایند و وجود وی تجلی نمود که
سمت خوب و زیان عالم کون بخند شکاری او میان بر بستند تا بر تبه که بجز صورت و سیرت شاد
عالم ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بر تر کس نشیبه کرد و گویا بهین بود و تر کس که دید و آنکه بروی
او را بجان ماند کرد و نادان بود و نمائی که ترش ترکان بود که کشید آنکه قد او را بر سر و سوت
سای بود و بر سر و و ان در چین باز چنان که یافت آنکه رخسار او را خورشید و ماه گفت از غایت
حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش شیشه
حسن سیرتش که بکوش جان توانی شنید چنانچه مغیره نو گوید خطاب بگو هر وجود او هم نظر
و لبران ماه پیکر دیده ام در جمالت چیزی دیگر دیده ام - مست نوری و چین تو را
کان بعد برده منکر و دستیر این چه نورست این که تابان از تو شد - مفت کو کب نور افشان از تو شد
نور تو نه از غرض من که کسی بود - نور تو از مطلع قدسی بود - تو مکمل از جمال کبیتی
منظمر نور جمال کبیتی - دیده جان نوری باید تو - نور حقیقت این که میناید تو
ایضایی را بکل اندوده اند - وه چه کل کاینه بر زده اند - خواست ما نورش فرود تو شد
آینه ذات ترا از مصطفی - نیست بر سر دیده را نور بر سر - تا که چند حسنی از جای دیگر
تو نور بادشاه عالمی - تو نجای آب و خاک آدمی - تو جمال دوست را آینه
لا جرم بکلیه بی این نه - فی ملک شد محرم او را فی ملک - با تو گفت اسیر از الله حکم
رجعنا الی القصبه چون دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر اربعه نمودند و این تصور وجود
برین چهار رنگ شد که دانند از خلاصه ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم چیزی خلق نمودند
که سبب جمال و موجب از دیاد حسن و جمال او آید مثلاً از خلاصه ملکوت خاک عقل با آفرید
یعنی چنانکه خاک منزه برست عقل نیز قابل تقوی و رفوم علم و حکمت گشت اینک از جوهر آب
آینه دل را آفرید تا چنانکه آب صافی حالی صورتی است چون دل نیز صفای بی صورت عالم غیب
کرد و پس از ملکوت با روح حیوانی را با آفرید و او را کاد ساکن عالم بندگی کرد آینه تو کاه مسافر ظلم
محبت ساخت بعد از آن از خلاصه انفس سرکش را با آفرید و طبیعت انفسین در وی و دیست
نهاد و او را بصفت کونان کون موصوف ساخت و هر یک ازین عقل و دل و انفس و روح صدف جواهر
زواجر معانی و حیاتی که دانند و شرح این نوع سخنان و تطبیق تفسیر بحواله راست القصبه چون کل
آدم علیه السلام محشر گشت و در هر تعالی باز برای و طبعی و حکماست و این و صلی صلی را بر بعضی بر آورده
و دیگر وقت تصور صورت بدیعه او آید تعالی قدرت علم فطرت با مامل صانع گرفته نقش و بیابان صورت
بر کشید اول قبه رفیع الشان سر وی بر افراشت و در وی صدها هزار صورت غریبه و اشکال بدیعه بیک
عقل از فطرت بر سید که این صفت گفت این مرکز دایره وجود مستقر بر کار نقطه سجده است
خضر و انش است آینه بسکند بر شست تعاقب قابل است اگر فانی شود می کند تاج او بر دوا کردی
کنده تیغ او خور و بعد از آن شکل چنین او را چون صدف و ورق سیمین طبعی که معمل علی با بقدر و سبق
و غلام آدم بر وی مرقوم گردانیده بر کشید بسیار بیانی او را که نمود و از لوح محفوظ است که بر شست
طبقه سر بر بد آورده و این دو هلال قمر کون او بر و ان نفوس را بر افق بیانی انکشت نای عالمی که دانند

دوی
و صورت

کویا

که باد طاق مشکین است بر فوق رواق حدقه چون طاق کسری انکشته ماد و محراب مقصوره جامع
رخسار است دو قندیل دیده در وی آویخته آنکاه حدقه او را چون رواقی در زیر طاق ابر و ترتیب
کرد و آن دو تر که ساده روی تند خوی مردک دیده را در آن رواق بر نور بر سر شست و کافور
بر تخت عاج و بانوس چون شاه و عروس دست در گردن یکدیگر بکوبانید و برین عینین رخسار
بر سر دیوار حدقه حدقه چون شاخهای بنجه انوس که در آن بر رخسار سوار ایا دیکنید بر شال با چنین
دست فراتر کشید داده و خلیفه با صره را با دیکنید کویا این ترکان از غایت نازکی ریشة سفید
عروس پوشیده نور دیده است که غزالان قدرت بمغزل حکمت رسته اند و بدست تقدیر بر مجر
عروس دلیند سیر نور دیده و فرشته اند فی جنة لیست از پای موران ساخته با بر بالاسر سلیمان
با صره سایه انداخته با باو که چند دست انوس که قبضه داران قدرت شاکردان غمزه ارا در کمان
خانه ابرو و ان در و رزش صند و قدسینه عاشقان که نشانی تیر باران امتحان است است و سکر
انکام آن دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگ دل فرخ کام بر جانشسته جهان بهای در نهان
حدقه در کین نشانده و صدها زارنا و زکارد و زکارد در قنبه همان ابرو و ان نهاده و صدها زارنا
آه و ارضید می کند کویا و شاهیند بر تخت عاج و بانوس که زده باد و ماه اند بر نک جمال
خیمه زده باد و کوفه اند بر درخت رخسار جمال نموده باد و تر کس اند در باغ روی شکفته فی سینه
بلکه دو کبک انکشته می حدقه اند و و شرفه شرفه شافیه اند و دستار آسمان سر برده و شمع که بر آن بر
دو در و بی نظریه دو کمر معدن بر نهاده و در و زنه و قصر جان و دل اند و و شرفه شرفه و کل اند
بعد از آن صباغ قدرتش از نگار خانه و من اخسیر حسن آینه صیغه صدها زارنا و ان حسن و جمال
بر ورق عذاران انچه بر زکار بر کشید حلقها مسلسل از بنا کوش و معلق گردانید عذاران زکارد
زنگار بر روی کلنا عروس عذار چون ورق کل در فصل بهار طلقا حق طلق متعلق گردانید
حقه یاقوتی و دانش را در سنگام چشم بر چون کل خندان عشق و چون غنچه سیراب بنفشه گردانید
کنکره بینی را بر فراز قصر خلقت انسانی بر افراشت و خزانه و شام عینیم بهر نیم را در هر یک
و بهیله بینی و وی و دیست نهاده و در کلستان روی چشمه زمانی و ان را چون طلقا مخوم مکتوم ساخت
و از لعل بهشتان لبان کرد و بر گردان چشمه را داند ازها بر بست و شراب ناب و دانش را در جام
یا قوتی و لب زبر کرده بدست ساقی زبانی در جرح حریفان اسنان گردان گردان و لب کویا و در
از و باران بر آید و او عقیق آید از کوه سار میر انسان حاصل گشته فی سینه تعبیه کاه خلایج
قضا اند سی و دو سطح در وی با زبیده یا ر جل و ولت مر بجا اند چون کرسی ای باره بروی باز شد
در باغ رحمت افزای اسنان را در درج عقیق دنان چون پروین در صندوق نفی زده کویا آسمان و
نهاده و زبان قرآن خوان را در صومعه دنان و بر کرسی سی پاره دندانها نشان کویا سمکه است و بر
دنان جو لان می کند یا خود صدفیت در دریای دنان سر دم در غنچه میگرداند یا همی است که کون
سیان در شکم دارد چشمه حیاتیست که خضر نکم در وی ممکن دارد و طور اسرار است که صدها زکارد
تکلم و بیعتات مناجات در گفت و گو دارد و کتب ان موسیت که صدها زکارد سحر ساحران در درون
دارد که گشتی است که در طوفان جهالت نوح حکمت با خود همراه دارد و اجابت که شرف
نوم لا اله الا الله محمد رسول الله و در صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء حاصل باقی اعضا
بدین قیاس هر یک با انواع خواص و غرایا آراسته بر آن کله سته باغ فطرت پر است بر
جمال و منجمالش نشانده دست را برای راحت و پای را برای هدایت بر پای کرد و برین زان
و شمس نقش ناطقه را که عبارت از لوح پاکست صدف بدن خاکش در آورده و طوطی آشکارا شکر
دانش را در قفس سینه بشکر شکر خود انش و او چنانچه وال این فقیر کویا **نظم**

لاجرم در وی علت و دوی بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که بر چنگ رنگ و وصف ذات
 قدیم بر جنت از لیه فرمود و کان بالمومنین رجحاً لطیفه اخروی اول سخن که از آدم علیه السلام
 رسید الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه چنگ
 رنگ بود الحمد لله آدم علیه السلام در برابر حق تعالی افتاد و بر همه نعمتهای غالب آمد قابل رسول الله
 صلی الله علیه و سلم او انعم الله تعالی علی عبده بنعمه فیقول العبد المذنب فیقول الله تعالی انظر و الی عبدی
 اعطیته الا قدرته فاعطانی ما لا یقهره که از زبان جانب کلمه چنگ رنگ در برابر زلات
 آدم علیه السلام افتاد بر همه زلات غلبه کرد **سُبْحَتِ رَحْمَتِی عَلَی غَضَبِی** و اینجا دقیقه است که لغت
 از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بفرست از بخار بنده امر و زحمتهای بر نیت و غلبه کرد
 اگر و در رحمت او بر کناه تو غلبه کند چه عجب **نکته** دیگر حمد تو سقوت و نعمت او دایمی
 حمد سقوت امر و زحمتهای دایمی غالب آمد اگر رحمت دایمی و در این کناه موقوف غالب آمد عجب
نکته دیگر حمد کیست و نعمت از شمار بیرون **و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها** این یکی
 بر آن ماست راجع اند اگر رحمت بی نهایت بر کناه چند معدود و راجع اند چه عجب نفیست که چون
 آدم علیه السلام در رحمت شنید بیمنت رافت روح همیشه در حرکت آمده بود و دست بر سر
 و گفت آوه و بگریه در آمده و این سنت در میان اولاد خود گذاشت که در حین نزول مصیبت
 دست بر سر زنند و تاوه نمایند خطاب آمد که ای آدم سب تاوه و موجب که چه هست گفت خدا
 چون بگریه چشم یکبارم زخم آیه مذنبه می بینم گوش می کشم خطاب بر چنگ رنگ می کشم
 و ازین هر دو بوی زلفت می آید و زلفت شکر نام عجب است و مرا طاعت بعبادت نیست و نزد اهل
 تحقیق فضیلت آدم علیه السلام همان بظهور سب است که بصورت ترخم فریفته گشت بل که نظر بر
 حال داشت و دانست که حلول رحمت بعد از نزول زلفت و وصول درجه انوره و انابت نور اندر بود
 خطاب آمد که ای آدم آیه مذنبه را می بینی رب غفور راجع امضا لعمریک **لقد انما عظمی**
 چون در مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هر از ظلمت اگرست نور خواهد کرد اگر تو طالب یاری صال و سید
 هست و جو جوکان تصور خواهد کرد معین الهی که کند شرح امت مذنب و در حکایت رب غفور خواهد
 لطیفه اخروی در ویش فریق نظاران و الذین انوار العلم در جاتند عظمه آدم علیه السلام
 نیکه و غریب ایراد کرده اند و عظیمه را بر پیشخوان روز که روح از در آمدن قابل استماع می شود و
 آن ظلمت خلقت بود که آن **الله خلق خلقه فی ظلمة** از رشتاش نور ظهور قطره در شام آدم علیه
 چکانند نه هم رشت غلبه من نور چون بوی کل و کلاب این رشتاش بر غلام آدم علیه السلام رسید چنانچه
 فرمودان در زکام عظمه زنند عظمه زد گفت الحمد لله گفته اند بهر جیب خلق الانساجیم عظمه
 قوی ضعیف و در باب جاره را چون ضعیف پیدا شود منهدل بر این یکند و بجای سب و نه که اندر
 سوا و دلکشایی باشد اکنون ترا بهشت باید رفت و در ظل محمد و جنت ساکن گشت چون هم
 در بوستان جنت نهاده فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو چیزی یا قیست نه از تاب هر چه شستی
ولا تقرب هذه الشجرة هوای دلکشایی و راجع افرا داشت های طعام در باطن آدم پدید آمد
 ناکاه طبعی باه نشینی که **لا تقربن** که هر چه از آن است بچشم تمام خود را
 در بهشت انداخت دست در نبض وی نهاد و قد لیمما یغور و کریم آغاز کرده آدم را راهی در باب
 این بر این بهر چوین طبع را که این چند بر سر آدم گفت علاج این چیست گفت **بیل و لک علی شجرة**
الخلد و لک لایسکینی در درو خانه خاص چندی ساخته اند و بهر سبب لایسکینی نهاده
 اگر از آن جهاد و آشنایی معده وجود از آن خانه ناپاک کرد و بر سر کفستان نام طبع حایل
 داد و در آن انداخت فی الحال و براتب کرم زلفت گرفت گشته ای آدم در معالی خطا کردی اکنون

بکش

بکش **احیطوا منها جميعا** اکنون بواسطه این بیماری در حمام دینی بگره باند وستان می باید
 رفت و از برای خود از آن دو نافع معجونی ترتیب می باید کرد و بیماری باید بود و از فردا
 عری کنی و ازین تب زلفت بخانی بای آدم دانست که از راجه میگویند و حکیم علی الاطلاق بکجه
 معالجش و لالتسیر نماید آدم نیز در رونی ترتیب کرد که عقول عقل عالم در آن حیران ماند
 پنج ناز مندی پیدا کرد و بر کشت جانی بان ختم فرمود و خورشید کبابی حاصل کرد و در آن نوبت
 آنکند و بدست بخت است از خد گرفته و باب چشم حلا می نمود و بجلاب و عا و استغفار بیا میمنت و بای
 صدق از اخذ و از شش عشق برافروخت تا جوشش شوق بر آورد و کنگر مستی و در خود پستی
 از سر بر و ن کرد بکمان لغوی ببالود و در سایه استغفار نهاده و بیا و بر هر کاری سیر کرد و در قیام
 اندر بخت و در سحر غفران بیا شامید و از سر و دانه غم بر و ر و **لما ظلمنا انفسا** لاجرم غم
 افتاد و از علت مرض و غصتی آدم تربست و بهشت فناء علیه مشرق گشت الفصه چون روح
 در جوف آدم طوفان گرفت و غصه با غفور استقامت طعام در باطن پدید آمد و آن اول حوصی بود که در
 آدم بظهور پوست نظر وی در آن حالت بر سیده های جنت افتاد و میل آن در باطن لغی حرکت
 آمد خواست بر خیزد و میوه از آن درخت بیشتی چشاید و بنور قدیم های وی کل بود و یاری نداد حق تعالی
 بر طغیان منشور وی این توقع بر کشید **خلق الانسان من نجل** نظم ای دل تن تو بر باریست سبزه
 کل بطنی زخم خاست و بنور پیشین پس نا نوی غم و دم در کشش تعبیل کن که تا کار است
 لطیفه جلید ری در ویش از نور و حق سبحانه و تعالی کینه طینت آدم و غم سید قدرت میسر بود
 که محترمت طینت آدم سیدی سبج و اسطر را بحال تقرف در آن نبود بل که بخند اویدی خود میسر
 آن میسر بود در وقت تعلق روح بقالب نیز واسطه مادر میان راه نداده و نفع بخود داشت
 فرمود و گفت فی ذین روحی و اینجا سبب است که محرم خاص بان اختصاص یافته اند
 و آن است که چون روح را از اعلا در جات ارواح با سفل در کات عالم اجسام میسر است و مسافت
 بعید بود و دشمن دوست بسیار میان عالم غیب گفته اند بنیاد اندرین راه دشمنی گزندی
 سید بادی و سستی بسوزی کند و از غافل مانده چون از غیبه و با بود و کفاره و ذکر ذوق انشراح
 از تمام او بیرون رود و او را از انوار است با غیر با از در و نظم از دم صورت آن خوب خشن
 جاشنی شکر از دهن می رود یا بندار شور کنه هر نفسی عیب مکن که بر رفت از دل تو از دل من می رود
 جان پروانه اسکین نهی شعله شمع تابو در پر و بالش زدن می نرود و چون در قالب آدم علیه
 السلام در آمد خانه بس باوخت دیدن آن بر چهار اصل متفاده نهاده و دانست که این سبب
 بقای می خواهد بود و دل برای نهادن از سن عقل محزون است با خود گفت بیت
 اساس قیستی بر ساند فوق نظارم در عینای بنای زندگانی سست بنیادی شرو با وجود این چون
 درین وحشت آباد در او را زهر را و یه چندین هزار رموزی از خشرات طبایع و حیات و عقاب
 ستهوات و انواع سباع غصیبیه و اصناف بهایم حیوانیه همه یکبار بر روی سدا آوردند نفس او چون
 ثعبانی با بیفت سبب بقصد هلاکتش دهان باز کرده صوا و موس از پیش و پس چون زنبور و کبک
 نیش زدن آغاز نموده روح از این که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل
 و علا بود ازین موزیات بغایت مستوحش گشته خاست که این وحشت با دیر زودی بهمان
 راه که آمده باز کرد و دیگر جاده است مرکب نغمه را طلب کرد نیافت و شکسته شد با او گفتند ما از توین
 شکسته ولی طلبه آبی ز سر در بر آورد گفتند از زهر این آه فرستاده ایم بخار آن آه باله
 او بر آمد و حال عظمه با آدم فدا و در وی پیدا شد روح تمام از نام وی فرو و دودید و در تمامشانی
 عالم صورت می باشد جهانی آراسته و زمین و آسمانی بر است شناسده کرده آسمانی و دیر نگار چینی

بر آورد

نمودن گرفت

از نفسانی عالم روحانی از برای این عرب زندانی سلامی و بنگاهی فرستاده و او را به اربابان و شرفای دوست و عظمای
 پادشاهان لحظه لحظه مخصوص گردانیده تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت در بین کاشانه
 ویرانه و عیوبیت روزی چند تواند بود و بسوی آن زندگانی تواند نمود و چنانچه غیر تو که در **4**
 نفحه عشق که از آن سوی جهان می آید به شام دلم از عالم جان می آید تا به شوالی برده چون اینجا
 بحر جویست که سوی توروان می آید - رزم عشق کشیدست بطریق وجود هر چه اندر عدم آباد جهان می آید
 هر چه از کس عیب آمده تا عالم خلق سیمانی که فرستاده چنان می آید چنانکه بی بصران باید بخیزد
 ز آنچه در دیده صاحب نظران می آید که به هر سوی زبانی شود از سر زبان بخند که سر میو می آید
 بشیخ و رکافی قدس سره در اسرار فاطمه میگوید که روح پاک از ارباب فلک باین فلک افتاد غریب بود
 باین شهریان الفت نمی یافت چرا که وی از عالم ابر بود قل الروح من امر رقی و تن از جهان خلق خلق
 من تراب برورد کار عالم تعالی و تعظم برشته **الاله الخلق والامر** مرد و را برسم بست تا روح
 با قالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه اختلاف مشرب استلاف نمی یافتند و روح غریب
 درین رباط مهیب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی بر او بطلم برلی مرغ روح را در قفص قالب آرام داد
 و لطیفه نام آن عالم ارواح بزرگش خلق غریب نهاد و فرستاده و بیان آن لطیفه بجهان است که فرمان
 الهی است بکوشش موش آنگاه را زار و قدرت آن ستر ازلی باز میگوید و از احکام و قیام در کوشش لوح
 فرو میخاند اسرافیل علیه السلام نفحات قدس آن معنی از لوح بر میآورد و بخیر نیل امین علیه السلام
 می سپارد و بهر دوازده و زمره قدم از کرانه در راه خجیب بنوا زده تا او از جبریل در جهان فرستاده
 می افتد آسمان آنان معنی بر می شود ملکوت از آن زمره جوش بر می آید و با قضا الهی از ریح
 بروح و بخیر و بخیر غیب ظاهر می شود و نخست که از در بند آسمان و شکاف ملکوت قدم
 بر وزن نهاده بکره ناری که جهان آتشین است واصل کرده آنگاه از کره ناری بنا چیده سوا می آید
 از عالم که در جهان نرم اشغال کند آن گرمی که از آتش گرفته بود و باز می آید و در سیمین و دگر خرم
 شود و از آتش جان کرده و در کتب جان گیرده آن لطیفه را بانی که از آن جهان است بختی می آید
 جان انسانی قصد این عالم زندانی داشت بدین باد بسیار نه و هزار فرشته آن باد را بجا می آید
 باور از روین شام بنده با بانی بکلوی انسانی فرو و آورده آن لطیفه که بوی حق سحر می آید و در دیوار
 سپرده اند **لا تسبوا النبی فانه من نفسی** از روین آن باد از هر یک از نفس بر جان بنده
 قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود و زیاد آرد که میباید بوی نام که امین است
 بوی عشق است این کوی آید بسوی و ستاین جان بدو پیش بشنود و بخود بر دین روح پاک است این کوی آید
 این جان و ستاین که جان چون در سر گردان است افتاب این نور کی دارد و جمال است این کس مرشدان روزی که
 بیت و چهار ساعت هر ساعتی هزار نفس که در هر شبانه روزی پیغام گذران روح و نوا که کشان جانند
 که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند و آن امانت را بانی در برابر این عرب
 زندانی می دهند و باز میگردند و ازین جانب پیغام بنده بخیر سعاد و تعالی میرسانند که میباید
والله یعلم و ازینجا گفته اند مصراع عاشقان در دمی و وعید کنند و مصداق این معنی است که
 تا نفس می آید جان بسوی دوست درین قالب می باید و چون منقطع شود جان غم رحیل کند و چون
 آن فوت که سبب بقا روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نموده فال آتش
 الرومی قدس سره هر نفس او از عشق میرسد از حب و راست با بفلک میروم و غم قشاک است
 با بفلک بوده ایم بار ملک بودیم با نغمه بخار و جبهه که آن شهر باست خود فلک بر ترم و زنگار افزون بریم
 زین و جگر که در منزل ما که بایست آن ای نرزد با خبر باش که این پیغام گذران با جگر که نه نزد
 حق میفرستد اگر مقرون بزرگ و فکر و کلمات لطیبات میفرستی و دست دعا و نیاز و مناجات بدان

چنانچه بیت و چهار
 هزار نفسی

حضرت رفع میکنی درین معامله سود تراست **الیه یضیع** الیکم الطیب و اگر آن نفس با بغیلت
 و عطالت بکمال خطا و زلت بر آوردی بدانکه زیان کردی که خسران آن در روز باز آری تا غایت
 نظم هر یک نفس که میرود و انحراف هر یک که از اخراج ملک و دو عالم بود بهما میسند کس خسته و بی رایگان نباشد
 و آنکه روی مخالف نباشد و بی نوا از تقضی الله تعالی من بشام الغفله و او مسلما فی مقام الوصله
 بنده و فضل لطیفه شریفه در شادان روحیه و عبارات فتوحیه بدانکه روح از عالم فتوح است
 و در کشتی بدن قایم مقام نوح و در متشکلات و تشبیهات آن کزین که بعضی لطایف است
 کشته است با جبهت لطیفه تشبیه الکتا افتاد از روح با شاهیت که خطه من و بقعه بدن که در
 لم یکن شیاء مذکور و غرض از بیان **فان کما فی الکتاب** منظور است بیاس من قدوم و بر که نزول او
 معجور شد که خلقت و کما کما شیاء روح مایه است که چون از مشرق سعادت و مطلع سیادت
 چهره عیانت بکسرت شادان طریق هدایت نمود و جهان وجود از نور شهود و بر نور شد آن
خلق خلقه فی ظلمة ثم یشعل من نوره روح شراب ناپیست که ساقی باقی تا الست در قبح بر
 فرج بدن بر حسن نیست مست ماریخته است تا صدمه از عاشق سرست جان بر کف دست بوی
 و از از سپردن ذوق بر طور بر نور رشوق در عید ارقی انظر الیک در آرد و روح در غنیمت
 که از کارگاه قدرت در فزیز حکمت قالب ماریخته اند و فزیز دل با باین روغن ماریخته و ازین جهت
 این قیام بختیم و بختیمه در وی بختیمه تا عالم وجود را بر و ششانی آشنایی روشن کرد و از ششانی نور
 کما کما فی الکتاب **روح صوفیست که از خانه قه قدس و صومعه الشیخ الراجح** جنود جنده
 بختیمه و ویرانه و قالب ظلمانی فرو داده تا از خطا باقی بآن النفس که آماره یا تسو را تا دینی کس
 و بتقین از شاد و در مقام انقیاد بر سپه سجاد و رشده و رشاد و مطینگی بنشاند روح نهال انقیاد
 که در هفتان قضا و قدر در زمین منین منها خلقنا کم نشانه است تا چون پنج و قیامه تبعید کم حکم
 گردانند در نور بارها رقیات میرک رحمت و شکوفه و رافت و میوه مغفرت بار و گردیده که
و منها نخرجکم تارة اخرى روح همان طریقت و وارد لطیفی که از عالم فلک و جهان ملک
 بخانه قه وجود ما نزول کرده است اما دیری بر نیاید که بمیرال استیاس **ارجع الی ربک** باز گردد
 لم یکنه چون بمکش مرغ جان آید برای ارجعی این قفص شکستین و بسوی تو بریدن توان
 که تو خواسی شیخ را ندن وقت سبیل بر کوه و دریا فلک و خون چون مرغ غلطید آن نه رفته جان را که بوند با وصلت بود
 خرقه تن را از سر ناپای بدر بدن توان **لطیفه** و کما از لطایف شمع بخت نموده ای در ویش چون افتاب جهان
 تاب روح در قفص وجود ادم در تافت از و زرها اعضا و جوارح و تشابک حواس و قوای چندین
 گویند انوار مختلف در عالم شهادت عکس انداخت تا بر تبه که هر عضو از تاب فروغ آن نور بخود در غلط
 افتادند و بسا که در آن کمال و جمال بخود گردانده و لاف کزاف آغاز کرده و دست میبکشد کس می جل جودم
 سیر میبکشد کس منظر سجودم چشم میبکشد من آینه معجزتم گوش میبکشد کس گوزن رموز حکیم
 بک میبکشد من شاد و روان سلطان با حره ام تره میبکشد من باد پیرن ناخده ام تره میبکشد
 من قوس متوج فلک رخسارم پشانی میبکشد من لوح و پرستان عالم اسرارم رخسار میبکشد من نور
 الاله برستان جهان ملک میبکشد در دم چون مشکین برای صید مرغان مسکین دانه و پر خالک است
 من خفا یا قوت و مر جاعه و تدمر میبکشد من کرسی سیما با قوامه زبان میبکشد من طوطی باغ ملاغ
 در کم میان میبکشد من مزار اوستان بوستان فکر من میبکشد من معنک ناو به خست من میبکشد
 من محرم جودم تره دست میبکشد من خراب دار الضرب گرد ام با می میبکشد من رقص صبر
 رفاهم زلف میبکشد من اوتار چنگ بدغمه تو دست میبکشد من و رقی دایره تمهینه میبکشد من
 قفص مرغ دلم شک میبکشد من خوانه و دانه آب و کلمه گردن میبکشد من قلعه قلاد و عبودیت

پشت می گفت من جمال بارانم استخوان می گفت من ستون قصر و جودم اعصاب می گفت من
طناب خیمه جودم و من می گفت من زخمه رباب اندامم مگوشت می گفت من خلعت پوشش دوست
و جمل و شست باره عظامم ظاهر می گفت من مدرس مدرسه روزه و نماز و باطن می گفت
من صومعه نشین خانقاه نیازم عقل می گفت من زامد ره تمام نقل می گفت من شامد
در بام ناگاه شاهنشاه روح از منند فتوح سپهر آورد و گفت ای اعضا و جوارح کصفیات
جمال و لغوت کمال خود را ظاهر نموده به من بیا من فرافقت و دولت مصاحبت با یافتید و این
نقود و کرامت از سر مایه عنایت ما کفایت نمودید ای سپهر اگر من روح نباشم تو که سری
سپهر باد و بی ای دست و پا اگر دست یاری ما نباشد دست از کار و پا از رفتار بالا ماند فی جزم
بینایی ماند و بی کوشش را ششوی ظاهر و باطن را دست برد قوت دستان کل نفس ذی بقیه
الموت و بر این کینه چون روح این مقدمه با تمام رسانیده تجلی جلالی از روی حق لایزال برین
لا اله الا الله روح تجلی گشت که ای جان اگر عکس جمال جانی نباشد بعزت و جلال ما که فانی تو بر بقا
سبقت کرد و وجودت طریقه عدم پذیرد قال الشیخ الرومی قدس الله تعالی سره العزیز نظم
جود آمد روی جانم که باشد جان که جان باشد جود دیدی روز روشن راجه جای با سبیل بند
یکی یار نیکو کاری زهر آفت نیکو داری ظریف ماه رخساری بصد جان را بیکان باشد
اگر با نقش کریمه شود یک لحظه هم خراب همان دم نقش جان کرد و درین دستک نماند
فصل ششم در ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود و طاعت و تعالی و عظم آدم و اسماء طاهره
چون حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین گردانید آن وجه حکمت که بر سبیل جمال
در ضمن اشارت اتی اعلم ما لا تعلمون بملایه علم و تسلیم در میان آورده بود و خواست از سبیل
تفصیل مبرهن گردانید او را در مکتب خانه با تو عظم آدم بر سر مندر خلافت و لقا کریمه مغرور و مکرر
نشانده و ملائکه ملکوت را که اطفال و برستان سبحانک را علم لانا بودند در حوزة افاد او مستفید
گردند و آن چنان بود که حضرت حق تعالی تمامی اسمیات را بر ملائکه علیه السلام عرض کرد و فرمود
انبیائی با اسماء مولاء ان کنتم صادقیین و پیشتر سفر آن بر آنکه ایشان در وقت
خطاب اتی جاعل فی الارض خلیفه را بنور روح مزین گردانید بودند هر مخلوقی که حضرت خداوند
بفضای عالم وجود جلوه دهد و سجده کند از کرامت تر نخواهد بود و زیرا که از علم و علم و ملک
بجست سبقت وجود که مستلزم ممارست علوم و مدارست حکم و تقایست تجارت و بلست
پس حضرت خداوندی جل و علا بجمال قدرت و نوا و ملائکه برستان فطرت هر و نورد و تعالی
کرامت فرمود و بعد از آن عرض مسمیات بر ملائکه کرد و گفت انبیائی با اسماء مولاء ان کنتم صادقیین
خبر کنید مرا بنام اینها اگر صادق بودید و در آن که سبقت وجود را مستلزم علمیت گمان می آوردید
پس ملائکه بحسب تدریج معرفت آمدند و کلمه تنزیه سبحانک را علم لانا برداشتند و راندند
و انشیخ ابو بکر و راقی رنه منقولست که گفت چون خطاب انبیائی متوجه ملائکه گشت بشنا
جواب هر چه شد ازیرا که جواب آنحضرت بخصیص در اوان امتحان امکان ندارد و لاجرم چون
خواست گمان باب بر آدم منقوح و اراده از ان سوق کلام حکمه انهم عدول فرمود و که مشایخ
اگر گفتی انبیائی از ملائکه آنحضرت و احصا بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را بر سر مندر ملائکه
منتکلی گردانید و منشور جلال الشرف بابتوقع ان اعلم غیب السموات و الارض سبیل ساخت
بست ترا در مکتب حکمت خلیفه زان می خواند که هر کس بگوید و اندر هر شاکر و دی چشمه
و ازین دو معنی و وجه تحقیق پیوسته یکی فضیلت آدم علیه السلام بر ملائکه و دیگری
رتبه علم و فضیلت عالم بر عباد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد فضل علی ادناکم و بزرگوار

در تعبیر اسما و اولی است و هیچ و ابوالعالمیه که بنده مرا و اسماء ملائکه است و عباد الرحمن بن زید
که بیا اسماء فرشته است و می باید و قناده و ضحاک گویند مرا و اسماء همه اشیا است حق القصبة
و القصبة و کینه بکلمه کما نمویان قولست و نواز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند
عمر خضری حق تعالی بودی که امت فرموده بآن علم جمعی اسماء را داشت و بعضی گویند که بیکبار
در دل او القا فرمود و علم تمامی اسماء را بی واسطه و مثل و تدبیری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم
علیه الصلو و السلام چون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعداد او در
انواع مد رکانش از معقولات و محسوسات و تخیلات و مشتملات غیر نوری لاجرم بکمال قدرت
خود در الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسماء و صفات آنها با موصول علوم و فواید
صناعات و کمینست استعمال آلات آن بعد از آن حق تعالی جاری کرد انید زبان او را همه
لغاتی که آدمیان تا بقیامت بان تکلم نمایند تا اسمی اسماء اشیا همه لغاتی بر فرشتگان
با فضل وی مقرر و معرفت گشتند و زبان بعد از خوانی سبحانک را علم لانا بکشا و بعد از آن
حق تعالی فرمود تا محقق از برای آدم صلی علیه السلام ترتیب گردید و آن تحت دستنویس
از هر بابی تا به راجد سال راه آدم صلی را علیه السلام برین تحت نشانند که شوار از جواب
در کوشش و دستاورها و انشسترهای بهشتی و در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر و رواج
که امتش بر سر چون بنیم فرمودی نوری چون نور آفتاب از انسان وی یافتی و هر جانب
که توجه نمودی از جبین بین او معواره نور را ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر مشیر
میدرخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتب بدان نوا و باغ فضل و جمال از زانی داشته بودند
که از عشق جمال و سئو وصالش تمامی ملا و اعلا انگشت خیره در دندان خسته کردند و از وی
کمال و دیباچه و جمال خلق الله تعالی آدم علی صورتی برین خوانند و زبان بحسین قنار که انید
احسن الخالقین می کشادند کما قلت نظم شیخ فضاخانه فطرت شکفته بر ورق صانع سرعت شتاب
صورت هر یک بر کشید باز خطی در رسم اندر کشید و راتبه چون نوبت آدم رسید
صورت خود بر ورقش بر کشید بود و خوش طبع نورش بوده لاجرم افتاد ملک و سجود نیز
و زمان حضرت الهی جل و علا در رسید و فرشتگان تحت بخت و پرا بر اعناق خود نهادند و اطراف
سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید بجا و نوا خطاب مستطاب در رسید که انید
لا دم ملک بعد از آن واجب الادغان مبادرت جست اقل جبرئیل امین علیه السلام پیش روی
بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی
فرشتگان علیه الصلو و السلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند و هر یکی
خلعتی یافتند جبرئیل علیه السلام بروحی لبین ساختند و کلید را رزاق در جیب میکائیل
نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی جبرئیل علیه السلام بقرم قرمز بر کشیدند و عزرائیل
علیه السلام سبب مواصلت و واسطه مرافقت و صلح محیب الی الجیب گردانیدند و باقی فرشتگان
پیشتر عصمت توقع که انیصوصون الله تا آخر تم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام
جودت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ازین معنی با مود و بطور و لعین ادبی گشت شوال اسجد
ملائکه را پیش از انباء اسماء و بعد از آن جواب بعضی از علمای برانند که بعد از دیدن روح بود
پیش از انباء لیل آیت کریمه و قناده و ضحاک گویند مرا و اسماء طاهره و کینه بکلمه کما نمویان قولست
و نواز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که بیکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسماء را بی واسطه
و مثل و تدبیری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه الصلو و السلام چون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعداد او در انواع مد رکانش از معقولات و محسوسات و تخیلات و مشتملات غیر نوری لاجرم بکمال قدرت خود در الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسماء و صفات آنها با موصول علوم و فواید صناعات و کمینست استعمال آلات آن بعد از آن حق تعالی جاری کرد انید زبان او را همه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بان تکلم نمایند تا اسمی اسماء اشیا همه لغاتی بر فرشتگان با فضل وی مقرر و معرفت گشتند و زبان بعد از خوانی سبحانک را علم لانا بکشا و بعد از آن حق تعالی فرمود تا محقق از برای آدم صلی علیه السلام ترتیب گردید و آن تحت دستنویس از هر بابی تا به راجد سال راه آدم صلی را علیه السلام برین تحت نشانند که شوار از جواب در کوشش و دستاورها و انشسترهای بهشتی و در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر و رواج که امتش بر سر چون بنیم فرمودی نوری چون نور آفتاب از انسان وی یافتی و هر جانب که توجه نمودی از جبین بین او معواره نور را ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر مشیر میدرخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتب بدان نوا و باغ فضل و جمال از زانی داشته بودند که از عشق جمال و سئو وصالش تمامی ملا و اعلا انگشت خیره در دندان خسته کردند و از وی کمال و دیباچه و جمال خلق الله تعالی آدم علی صورتی برین خوانند و زبان بحسین قنار که انید احسن الخالقین می کشادند کما قلت نظم شیخ فضاخانه فطرت شکفته بر ورق صانع سرعت شتاب صورت هر یک بر کشید باز خطی در رسم اندر کشید و راتبه چون نوبت آدم رسید صورت خود بر ورقش بر کشید بود و خوش طبع نورش بوده لاجرم افتاد ملک و سجود نیز و زمان حضرت الهی جل و علا در رسید و فرشتگان تحت بخت و پرا بر اعناق خود نهادند و اطراف سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید بجا و نوا خطاب مستطاب در رسید که انید لا دم ملک بعد از آن واجب الادغان مبادرت جست اقل جبرئیل امین علیه السلام پیش روی بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان علیه الصلو و السلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند و هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل علیه السلام بروحی لبین ساختند و کلید را رزاق در جیب میکائیل نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی جبرئیل علیه السلام بقرم قرمز بر کشیدند و عزرائیل علیه السلام سبب مواصلت و واسطه مرافقت و صلح محیب الی الجیب گردانیدند و باقی فرشتگان پیشتر عصمت توقع که انیصوصون الله تا آخر تم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام جودت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ازین معنی با مود و بطور و لعین ادبی گشت شوال اسجد ملائکه را پیش از انباء اسماء و بعد از آن جواب بعضی از علمای برانند که بعد از دیدن روح بود پیش از انباء لیل آیت کریمه و قناده و ضحاک گویند مرا و اسماء طاهره و کینه بکلمه کما نمویان قولست و نواز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که بیکبار در دل او القا فرمود و علم تمامی اسماء را بی واسطه و مثل و تدبیری و بعضی دیگر گویند که خلق آدم علیه الصلو و السلام چون از اجزاء مختلفه و قوای متباینه بود و بواسطه آن استعداد او در انواع مد رکانش از معقولات و محسوسات و تخیلات و مشتملات غیر نوری لاجرم بکمال قدرت خود در الهام فرمود و معرفت ذوات اشیا و خواص اسماء و صفات آنها با موصول علوم و فواید صناعات و کمینست استعمال آلات آن بعد از آن حق تعالی جاری کرد انید زبان او را همه لغاتی که آدمیان تا بقیامت بان تکلم نمایند تا اسمی اسماء اشیا همه لغاتی بر فرشتگان با فضل وی مقرر و معرفت گشتند و زبان بعد از خوانی سبحانک را علم لانا بکشا و بعد از آن حق تعالی فرمود تا محقق از برای آدم صلی علیه السلام ترتیب گردید و آن تحت دستنویس از هر بابی تا به راجد سال راه آدم صلی را علیه السلام برین تحت نشانند که شوار از جواب در کوشش و دستاورها و انشسترهای بهشتی و در دست و انگشت لباس اهل سعادت در بر و رواج که امتش بر سر چون بنیم فرمودی نوری چون نور آفتاب از انسان وی یافتی و هر جانب که توجه نمودی از جبین بین او معواره نور را ظهور محمدی صلی الله علیه و سلم چون بدر مشیر میدرخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتب بدان نوا و باغ فضل و جمال از زانی داشته بودند که از عشق جمال و سئو وصالش تمامی ملا و اعلا انگشت خیره در دندان خسته کردند و از وی کمال و دیباچه و جمال خلق الله تعالی آدم علی صورتی برین خوانند و زبان بحسین قنار که انید احسن الخالقین می کشادند کما قلت نظم شیخ فضاخانه فطرت شکفته بر ورق صانع سرعت شتاب صورت هر یک بر کشید باز خطی در رسم اندر کشید و راتبه چون نوبت آدم رسید صورت خود بر ورقش بر کشید بود و خوش طبع نورش بوده لاجرم افتاد ملک و سجود نیز و زمان حضرت الهی جل و علا در رسید و فرشتگان تحت بخت و پرا بر اعناق خود نهادند و اطراف سموات جلوه دادند و بعد از آن در برابر عرش مجید بجا و نوا خطاب مستطاب در رسید که انید لا دم ملک بعد از آن واجب الادغان مبادرت جست اقل جبرئیل امین علیه السلام پیش روی بر زمین نهاد و بعد از آن میکائیل و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن عزرائیل بعد از آن تمامی فرشتگان علیه الصلو و السلام ارکان ممالک ملکوت که درین امر مبادرت نمودند و هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل علیه السلام بروحی لبین ساختند و کلید را رزاق در جیب میکائیل نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی جبرئیل علیه السلام بقرم قرمز بر کشیدند و عزرائیل علیه السلام سبب مواصلت و واسطه مرافقت و صلح محیب الی الجیب گردانیدند و باقی فرشتگان پیشتر عصمت توقع که انیصوصون الله تا آخر تم بر کشیدند این همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام جودت آدم علیه السلام یافتند و آنکه ازین معنی با مود و بطور و لعین ادبی گشت شوال اسجد

بودند که با بیس بنیادین متعلق بود و بعضی از ایشان که سبب آسمان بوده و بقول اصح
تأییدشان بقدرت مبالغه در تأکید بقوله تعالی **تَجْعَلُ الْمُلْکَ لِمَنْ تَشَاءُ** **تَجْعَلُ الْمُلْکَ لِمَنْ تَشَاءُ** **تَجْعَلُ الْمُلْکَ لِمَنْ تَشَاءُ**
مرا از آن بجز وایما بود و با حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین جواب بقول جبره مراد
وضع جبهه بود و دست بقرینه **فَقْعُوا لَهُ سَاجِدِينَ** سوال سجده مراد از علی السلام یا هر حق تعالی
جواب مراد را بود که اگر حق تعالی را بودی فضل آدم ظاهر گشتی و نیز ابلیس منع نمود که
سَاجِدٌ سجده و غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملائکه سجده آدم نامور گشتند **جَوَابُ** پیش از شریعت
سجده صلی الله علیه و سلم سجده واجب بود و است جایز سجده برادران مرید و یوسف و علیهم السلام
وَقَوْلُهُ تَجْعَلُ الْمُلْکَ لِمَنْ تَشَاءُ و لکن در شریعت مشروط شد قیام سجده عبادت مرغی حق تعالی را هرگز
در هیچ شریعت جایز نبوده و لاجرم علی تصدیق فرموده اند که سجده واجب بوده سجده عبادت
فصل هفتم در امتناع ابلیس از سجده آدم علیه السلام و مخدول گشتن او و ذکر مناظره
النار با خاک آنوقت که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام اقدام نمودند سجده فرود آمدند
صد سال بماندند و بر وایتی با صد سال چون سرازیر شدند ابلیس را دیدند و ایستاد
و روبرو جانب آدم گردانید و از صورت ملک بعینت دیوی سیخ گشته چون فرشتگان ابلیس
بصورت سیخ و بعضی فتنه و بداندشگر گزاری تو فیق سجده و دیگر فتنه رسانیدند و از آن
بار سجده شنی گشت و سبب کبر از سجده و در هر رکعتی نماز بعضی این گفته و چون ابلیس را سجده
را کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده و خلیفه من چه ایما نمودی گفت **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ**
وَهُوَ مِنْ طِينٍ پس از آدم بهتر مرا از آن آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک
صافی تر و در آفریده و از صفات و صفات جمال و لغوت حسن و جمال متفوق تر باین منکر و فساد
عقیم شکست نموده و خطای غلطی کرد و بر آن خاک را بر آتش بمزاج است و خبر از آتش
تَوَاضَعُ لِقَدْرِ اللَّهِ وَنَسِيَ كَيْفَ وَضَعَهُ اللَّهُ موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدر
کما یبغی مقرر گشته و درین مختصره از آن در کسوه مناظره تحریر میگردد و در تقریر این
چنان است که ابلیس بنوعی از تبلیس خواست که او را خیریت کند و تقوی آتش بر خاک مشیت
سازد و صفات جمال نار ظاهر کند و عیوب خاک که موجب تنقیض و مستلزم عارستگار
نماید اول سخن در صفات کفایتی صفا فی آتش دارد که خاک نذر و ضیائی آتش بنیاد قوی
افلاک مذکور آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نموده است که بیایا بقیان میوسلی است
و همیها چون تعبیهها ساجران در در و نه و **مَصَاعِرُ** روشن دلی و گرم روی کار آتش است
چخته کردن خدایان و سوختن آتاهایان شعار و دثار آتش است آتشین را که این صفات اکتفا
بود و شمر و خادم سیلا و طین و تراب کرد و به تقان قدرت از قضا حکمت نداده و دادند که
ای لعین لاف کزانی در صف مصاف شتوان زده و به سخنان مموحه روی اند و دستگیر
جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که روز باز از قبول نقد صورت پرستان دار و اجابت
و استاده کبر باری را بخدمت خود نمایان احتیاجی بی کردن گشتن شکسته را بطریقه استغنا مقهور
سبک داشته و متواضعان تحمل را بزر و **أَسْتَعْلَا مِنْظُورٌ** بسیار زده آتشی که در روی هم
اضطراب و تشنگی و سبکباری است با خاکی که سبزه یا سکونی و علم و بردباریست چگونه در
کرد و دیگر بهشت غیر شریعت که شریف ترین ساکن و لطیف ترین ساکن است بنیت بر خاکست که از آن
المسک و بهیچ روایت ثبوت نه نبوده که در بهشت آتش را داخل تواند بود و دیگر غیر گشته
سبب عذاب و تنمان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک که سبب عذاب و تنمان
از آتش و آتش سبب توطن محتاج است بخاک و دیگر خاک که سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش

حزین

سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصر و حمان خاک اگر شمن آن بعد و یکجاست ای ابلیس بر لب
بجس صورت با وجود پنج سبب متنازع و یا و یکجاست و یا و یکجاست و یا و یکجاست و یا و یکجاست
بر عیار از اگر تر او برین معنی است که است تو از میان بر خیزه تا اصل ترک آتش است با اصل
خلفه و خاک خاک است مناظره نماید تا ترجیح تنقیض با جمال تنقیض بر مقتضای توان این حج
و بر اهین غرضی عوج معین و مبر من کرد و **مناظره آتش با خاک** چون اثبات این معنی
بمناظره قرار گرفت آتش که سبب سحرش و بهلولان نیز زبان بود و بمناظره سبقت جست
و میجاد و مبارزت نموده گفت ای خاک مرا صفای صورت و ضیاء سر بریت بر تبه است
که سر شب از غایت روشن دلی زوایای شبستان تاریک را چون روز روشن منور گردانم
ظلمت آبادندان بجای و محنت آباد و کرسنگان بی استطاعت بجز نور سر و معطر
سازم که سر شب افزای ام بر سبط مومن و بساط بدو قلمون را هر شب چون صوفی هزار
میخی حج منقش کرد و این ششام که هر شام مرغان فتیل را در منقل شعاع سیخ باطن بر آتش
تنخند ام که در ولایت شبستان چون بر تخت لکن بر کرد و بالش تنخند تیرگی و آن ظلم
از میان جمع بر خیزد مبارزی ام که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ بر آفرانم صولت وجود
من دو دو و جنود از لشکر شش خیس برانگیزد از صفات جمال و لغوت جلال من زمین
پسند که منظر خلعتی حق تعالی میم و دلیل معرفت و طریق هدایت **آتش من خایب**
الطوبی را تا منم خاک گفت ای آتش کار علم رفعت و استعلا بر آفران است و کار من
راجعت و کلاه دولت بر خاک خاری انداختن هر تیر که در جعبه فقر برداری عین از و لوا
رفعت در میزان فصاحت چند انکه توانی بر آفران گفت ای خاک که هر با نور شام و سحرگاه منم
مناظره آتش با خاک آنوقت که چون ملائکه سجده آدم علیه السلام اقدام نمودند سجده فرود آمدند
صد سال بماندند و بر وایتی با صد سال چون سرازیر شدند ابلیس را دیدند و ایستاد
و روبرو جانب آدم گردانید و از صورت ملک بعینت دیوی سیخ گشته چون فرشتگان ابلیس
بصورت سیخ و بعضی فتنه و بداندشگر گزاری تو فیق سجده و دیگر فتنه رسانیدند و از آن
بار سجده شنی گشت و سبب کبر از سجده و در هر رکعتی نماز بعضی این گفته و چون ابلیس را سجده
را کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجده و خلیفه من چه ایما نمودی گفت **أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ**
وَهُوَ مِنْ طِينٍ پس از آدم بهتر مرا از آن آفریده و آدم را از گل و جوهر آتش از جوهر خاک
صافی تر و در آفریده و از صفات و صفات جمال و لغوت حسن و جمال متفوق تر باین منکر و فساد
عقیم شکست نموده و خطای غلطی کرد و بر آن خاک را بر آتش بمزاج است و خبر از آتش
تَوَاضَعُ لِقَدْرِ اللَّهِ وَنَسِيَ كَيْفَ وَضَعَهُ اللَّهُ موجب توضیح و بسط این بساط در تفسیر بحر الدر
کما یبغی مقرر گشته و درین مختصره از آن در کسوه مناظره تحریر میگردد و در تقریر این
چنان است که ابلیس بنوعی از تبلیس خواست که او را خیریت کند و تقوی آتش بر خاک مشیت
سازد و صفات جمال نار ظاهر کند و عیوب خاک که موجب تنقیض و مستلزم عارستگار
نماید اول سخن در صفات کفایتی صفا فی آتش دارد که خاک نذر و ضیائی آتش بنیاد قوی
افلاک مذکور آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نموده است که بیایا بقیان میوسلی است
و همیها چون تعبیهها ساجران در در و نه و **مَصَاعِرُ** روشن دلی و گرم روی کار آتش است
چخته کردن خدایان و سوختن آتاهایان شعار و دثار آتش است آتشین را که این صفات اکتفا
بود و شمر و خادم سیلا و طین و تراب کرد و به تقان قدرت از قضا حکمت نداده و دادند که
ای لعین لاف کزانی در صف مصاف شتوان زده و به سخنان مموحه روی اند و دستگیر
جدال گرم نتوان کرد مگر ندانسته که روز باز از قبول نقد صورت پرستان دار و اجابت
و استاده کبر باری را بخدمت خود نمایان احتیاجی بی کردن گشتن شکسته را بطریقه استغنا مقهور
سبک داشته و متواضعان تحمل را بزر و **أَسْتَعْلَا مِنْظُورٌ** بسیار زده آتشی که در روی هم
اضطراب و تشنگی و سبکباری است با خاکی که سبزه یا سکونی و علم و بردباریست چگونه در
کرد و دیگر بهشت غیر شریعت که شریف ترین ساکن و لطیف ترین ساکن است بنیت بر خاکست که از آن
المسک و بهیچ روایت ثبوت نه نبوده که در بهشت آتش را داخل تواند بود و دیگر غیر گشته
سبب عذاب و تنمان آتش است و سبب راحت دوستان خاک و دیگر خاک که سبب عذاب و تنمان
از آتش و آتش سبب توطن محتاج است بخاک و دیگر خاک که سبب عمارت و جمع و التیام است و آتش

با سر خود بازی میکنی
عیال مندی ام که درد علانیست

سفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صلی بر او را آورد و نور محمدی صلعم در پشت وی ودیعت نهاد و بدو کلام
که آدم علیه السلام در طرق سموات و تنق ملکوتیات با صد پند بیاوردت نمودی و فرشتگان ملا علی و کرمین
علیه السلام در قفای آدم علیه السلام بنظم و کرام و می رفتند حضرت آدم علیه السلام را سبب ان اقام
سوال فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم آن نور محمدیست صلی الله علیه و سلم از نظر تو ظهور کرده
و در متن شانت تو نور بر و را فرود و ایشان تعظیم آن نور میکنند گفت خداوند اید چه شود که
انتقال آن نور جزوی از اعضای من کرم و باقی من نیز مشاهده آن نور کنم و خاطر با من سرور
کردم حق تعالی آن نور را بسیار به دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهده آن نور
کرد و همان انگشت بر آورد و شهادتین او کرد و از آنجا انگشت شهادت موسوم شد و این
نست در وقت شهادت از آدم علیه السلام یادگار ماند بعد از آن انگشت بوسید و بریده
مالید و صلوات بابرکات بروج سید سادات علیه افضل الصلوات و اجمل التحیات ارسال
فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع استشهد ان محمدا رسول الله یوسیدن انگشت
و بر دیده نهادن نیز سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت آن آورده اند
القصه آدم بعد از آن سوال کرد که الهی ازین نور در ظهور من باقی ماند و فرمود بلی نور اید
اوست گفت خداوند اید چه شود اگر بقیه آن نور را در بواقی اصابع من منتقل کردی حق تعالی
نور ابو بصیرت را در انگشت وسطی نور عمر را در بنصر و نور عثمان را در بنصر و نور علی را
رضی الله عنهم جمعین در ابرهام کمر راست آدم و ودیعت نهاد و پورسته آدم صلی علیه السلام
در آن نور از نظر میکرد و هر دم آن نور را زلال اصابع وی مالم و لعل آن دیگر میفرود تا آن نور
که با کل شجره اقام نمود و از آن نور منتقل بنظر وی شد که از حق تعالی بجزایر العلوم و درین صفت
لطیفه چند زیاده در وصف الواعظین خود آورده ام اینجا بحال پیش نهاد و در وایت است
بعد از پیغمبری علیه السلام کسی برای آدم علیه السلام ساختند بر سر یکی از آنها که بنظر میشد
نور آن پیغمبر از آدم منتقل میشد چون بر سر کسی رسید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشست
پس از آن نور را از آنجا که در آنجا نشسته و هیچ موضعی را از مساکن غیب و اماکن لایسب از آن
روشنایی محروم نگذاشته و این معنی نیز میزد محبت و خلوص اعتقاد آدم و عم کشته نیست
بان فرزند از جمله صلی الله علیه و سلم القصه چون آدم صلی بهشت درآمد اول چیزی که تناول کرده
بود انگور بود و آنچیز و خرما و انگور خوشترین میوه های بهشت بوده و بعد از آن بطعام میوه ها
بهشت عیش نموده و بیخبر و بیاد و را دور با حین و قصور و مثال سرور و شادمانی
آب و هوای دلکش و شراب و غذای بغایت خوش معده و معیایافت فایا بمقتضای
مزار شربت شیرین و میوه مشوم چنان سفید نیفتد که بوی محبت یاره آبی بسیار است کوفه
انس گیرد و البقی که خاطر بودی الفت پذیرده درین فکر بود که خواب بروی غلبه کرده و بر سر میله
بجواب رفت و واقعه آنرا بهشت را روی نمود و از استخوان بالا به بلوی جب آدم عم خوار
خلق کردند چنانکه آدم را خبر نشد و خلق خوار بقول خارج بهشت بوده و هر دو را با یکدیگر
بر تخت نشاند بهشت آوردند فاما بروایت سدی و ابن عباس و ابن سعد و بسیاری
از صحابه رضی الله عنهم خلق خوار در بهشت بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و روایت
از سبب بن منه رخصه که حق تعالی خوار را بصورت آدم خلق کرد چنانچه بزرگ و قد و قامت
و حسن و جمال آدم مشابیه بود و در چند چیز متغییر نیز بوده یکی پوست خوار از کمر است
آدم عم بود و رنگ او صاف تر و او از خوشتر و چشم او سیاه تر و دندانهای خوار از دندانها
آدم علیه السلام لطیف تر بود و او را کف او از کف آدم نرم تر گذاشتی فاما الفارادیس و مر و راستفصد

کیس

کیس بود و هر یک مرصع بنوا قیت بهشتی مطیب بشت اذ فرود هرگاه که در فضا بهشت سیر
در آمدی تمام بهشت بجنبیدی چون آدم را نظر بر روی افتاد و رایتی آنست که از خواب رسیده
چون کسی از برای چه آمده و خواست جزوی ام از اجزاء آنکه باری سبحانه را بجهت سواست نزد
آفریده و بر او جت تو نام زد گردانیده و در روایتی دیگر آنست که از حق سبحانه و تعالی سالت
نمود **ما یله الحسن الذی قد انشئتنی بقریه** این چه حسن است خداوند ما که ما را با و اشی
تمام داده حق تعالی فرمود که وی کنیز کن منست و تو بنده من ترا آدم نام نهادم از آدم
زیست آفریده ام و او را خواهر اندم که از حیوانش بیرون آوردم آدم گفت یارب فقدر حق تعالی
قلبی حتی کانه عتاله کیدی فحالی یارب گفت خداوند بدیستی که دل من بوی میل تمام دارد
که با جلد و جو منست این چه حالت است خداوند حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای این آفریدم
تا ترا بوی سلوک حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا بتو کرم تمام گفت خداوند از آدم
مسکن او را از حضرت تو گفت الحمد و لک الشکر از من چه میطلبی حق تعالی فرمود تقبوی او را
صالح و این که تعلیم کنی او را معالیم و دین و شریع آدم قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای آدم
کرمی به خداوند از جوهر آدم را و او را بر بالای آن کرمی نهادند و ملائکه جمع آمدند حق تعالی فرمود
ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد حق تعالی نیز او را آدم داد و عقد ایشان
بجاء و شادی خود درین ساخت و نام حبیب خود محمد را صلی الله علیه و سلم در سلب این عقد حین
گردانید باین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و بنی من و منی من و خلیل من محمد است صلی الله
علیه و سلم افتخار خلق باو کردم و اختتام نیز باو نمود و این نور که از میان دو دیده است
می نامند نور اوست و نام او پیش از خلق اسمانها و زمینها او ملائکه و نور و طریقت و بهشت
و دوزخ مذکور میبوده و در آن وقت پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت
حامدا و بنو دی تا ترا آفریده می و بهشت و دوزخ و او را بر همه مخلوق خود و فضیلت نهاد
و بر خدای آن عقد شد بود عدول فرشتگان مقرب بودند و ثار و اوراق اشجار جنب
و هدایا و تحفه سلام ملائکه و تحیات مقربان خطبه بخودی خود و بر خداوند و خطبه بقول اصح
این بود **خطبه آدم** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و البقرة و البقره و البقره و البقره
کلام عید می و امانی و محمد خلیبی و رسولی الی قدر و جت الاشیا لیستد لوا علی و جلیبی
اشهد و ملائکتی و مسکان سمواتی و حمله عرش منی حواء سید فطر منی و صنیع قدر منی آدم
بصدای تسبیح و تهلیل و تهنیه می و تقدیری و می شهادت ان لا اله الا الله و حده لا شریک
له یا آدم و حواء اسکیبا جنتی و لا تقر با سحر منی و انسلام علیکما و رحمتی انکما و آدم و حواء
کریم یا آدم انکم انت و زوجت الخیرة در فضا و جنان و سیاحت برضوان بار و رحمتی
قرار گرفته و از ناز و نعم بهشت **و کلام منهار عید خست** **بنقلا** استیفا لذت و نشاط
و عشرت و انسا ط می نمودند و از شجره معینه و لا تقربوا هذه الشجرة که منتهی عنه بود اجتناب
میکردند و علمای در آن شجره اختلاف افتاده است که کدام درخت بوده و در تفسیر کبر
الذکر را بر ادقوال علما تفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس و محمد بن عبید بن
و حسن بصری و عطیه و قتاده و سائل رضی الله عنهم درخت کدو است و البقی هر قطعه
از اراضی بهشت که مثل میساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان می افراختند و روایتی
آنست که با صد سال دشوئی که در روزان جهمان باشد در بهشت توفیق فرمودند و در بهشت
اول از روز بگذشت اقیاب دولت آدم و حواء از زوال رسیده از بهشت بدینا انتقال نمودند
فصل نهم در دعای شیطان بعد از دخول در پستان رضوان و ذکر بیرون آوردن

یاد

نسخه خطی

صفی و خدا خالقون علیهما السلام از بهشت و فرستادن بدنیای محنت سرتست و راویان اخبار
و ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که چون ریاض قدس و خطایر انس بادم و خواص مقبول
گشت و ایشان را در آنجا مطلق العنان بعبادت و نشاط و انبساط می نمودند و شیطان لعین
چون از دخول جنت و وصول بمقام امنیت ممنوع و معزول بود و عداوت با او بشدت در باطن آن
دشمن باطنی برآستحکام پذیرفت تا بهر حقد و حسد و زبانی که باصل است تعالی افت خراست
که بهر نوع که تواند در کارخانه انسانی مدخل یازد و سنگ تفرقه میان ایشان اندازد و چون
او را معلوم شد که آدم را از آنجا میسوزد و بهر حال که میسر آید و لیکن آنان شجره معینه ممنوع گشت لعین خوش
دل شد و از زمین برآوردی کرده و تا در بهشت آمد و در بهشت نشست تا شاید از آنجا
کسی بیرون آید مدت سیصد سال نشست که هیچکس از آن بیرون نیامد عاقبت الام طابوس
که یکی از فرزندان بهشت بود بیرون آمد و چون ابلیس را نظربروی افتاد و خوش رفت
گفت ایها الظالمین لعل من ان است گفت انما الظالمین انما ظالموا انفسهم گفت ایها الظالمین انفسهم
من انت گفت منیها من علی ام از کرب و بیان که ساقی از عبادت غافل شدم میخیزد و در بهشت
در ارم لطایف و عواطفی که از برای دوستان خود ترتیب فرموده مشاهده نماید تا سبب از یاد
طاعت و عبادت و موجب ترقی اخوف و رجاء من کرده بواسطه آن بر هم کنان تفوقی حاصل
آید پس چون از جنت مرامع و انت نمایان شود بران تراب کلمه تعلیم که هرگز پیشتر
و چار نکردی و از بهشت منخرج نباشی و ظاهر این صفات بیشتر در بهشت میسوزد اما او را گفت
ای ملک راست میگوئی ابلیس گفت بل میگویم که بستم ساخت و طابوس را بقیسم بفرست
و در طبع انداخت و گفت ای فرشته مرا قدرت و قوت آن نیست که ترا در ارم و لیکن ترا در
دارم حیه نام او را قوت آن مست شاید که با من امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طابوس
در روت و حیه گفت بشارت باد ترا ای که مقدری بدین در آمده و با بمواخات در آمده و این کلمه
را تعلیم کرده و لیکن بشرط معاونت در در آمدن فی ماریادت جنت و با استقبال او بیرون
آید چون ملاقات شد ابلیس بوسه بامش غول شده و حقوق سابق و ایام مصاحبت گذشته
تا که خود و چندان با بار بگفت فنون وی در مار اثر کرده و او را گفت ای ملک ترا چگونه دارم
و حال آنکه رفوان و خزانه حاضر اند گفت تو دامن خود بکشایی دامن بکشاید بین انفس و در آمد
و مار او را در بهشت آورد و خزانه بهشت از در آمدنش اکامی یافتند خود ستند تا او را بر سر و گردن
نزدان آمد که دست از او بدارید که در ضمن این کار و بار بی سر راست بعد از آنکه ابلیس خاطر
از معامله اخراج جمع کرده که آدم و خواهر او را از راه اظهار محبت و وفای در نوحه و گریه در آمد
و ایشان او را شناخته بودند پس سیدند که سبب که بهر محبت گفتای سجده افراجه ملکهای
خاک پایت سر نهاده اند فلک منزلت در غایت خوبی و منزلت در نهایت مرغوبی است لکن فکر
دخول و اندیشه دوام در بر من کن و مقام از آن بهر که من از آنست که شما اکنون
مرقه الحال و فرائض ال برین دوستان باد و ستان نشاط و انبساط میگردانید و عاقبت شمارا
از اینجا اخراج خواهند کرد و نفی جان از شما از هر چند گرفت و از نعمت حیات بکرت محنت مبتلا
گردانید این نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم ازین باب متامل شده و بنیات اندوختن
گشت و دست طول بل کریمان جانش گرفت با خود گفت ای چه نوعی توان کرد که سعادت ایام
این دو ملت بد قایم شبات و بقا مقرون گردد پس شیطان را محمل دخل بدید آمد و از گشت
نزد ایشان آمد و گفت ای آدم که بر قول من اعتماد نمایی و از فرموده من انحراف جانزداری ترا بر
در حق راه بری که اندکی از شره آن تناول کنی جاوید در بهشت بمایی و موت و زوال نباشد اقبال تو

ابلیس

راه نیاید چنانچه قال الله تعالی حکایتی که در آنجا آمده است که ای طابوس و ای سبای شجره الخلد راه غای طابوس
آدم بدید آمد ابلیس با طابوس در گفت و شنیدند که ای طابوس و ای سبای شجره الخلد راه غای طابوس
او را سبای آن درخت آورده ابلیس در پای آن درخت نشست و بنوعیه نوحه امیز نغمات و لاله
را غار نهاد و در نشاء آن امر معنی اظهار میکرد که ای طابوس از اینجا عین هدیه الشجره الا ان لم یکن ابلیس
او کو تا این حال که این و خواهر محاذات این درخت چون نغمه نوحه امیز نشیند خاطرش باطن
گرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک وی رسید سوخته خور و ن اغا و گریه شمار از جمعه
ناصحنم و قاتلهم ان کما لیس انما صحنم و در سوخته با لغت می نمود تا کوینه سقا و بار سوخته
یاد کرد و با ایشان را سوخته خود بفرست و در او نشست که اول و سوسه و فنون وی در خاثر
کرد و کوینه که آن بواسطه آن بود که مرخواست را گفت که هرگز ازین درخت بشتر تصرف کنی بران
و بگری قایم خواهی بود و بر و مسلط خواهی بین سخن میل کرد و بهر جهت تقرب نمود
خوشه از آن درخت باز کرد و یکی را بخورد و دیگری را ذخیره ساخت و یکی نزدیک آدم برد
علیه السلام آدم از خور و ن آن با نموده و آلات کرد و گفت من از آن خوردم و تعریف
لذت آن بسیار کرده که آن روز گندم از عسل شیرین تر و از مشک نرم تر و از شیر سفید
کویند آدم مرخواست را طاعت کرد و گفت ای خدا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار فراموش
کردی و از آن شجره منتهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی برهی چیزی از اطاعت فرمان
او میگردی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراوانست و در بارگاه مغفرتش بی
بایان و باجاریات دیگر نیست که آدم سوز علیه السلام باین سخن مغرور گشت و گفت ای خدا
قدحی از خورشیدی نزد آدم آورده و آدم از آن بنوشید و چون ابتدا از شراب غفلت که
نتیجه طول امل است گشته بوده و چنان شکن چهره بشی بران سیفر و وسوسه
بران متغیر شد و عقوبت در برده اجتناب در آمد ابلیس از معامله غافل ماند و از سیال
غالب آمد و قیسی و کجی که غافلانه از آن راست کرده و در دامن ابلیس نهاده و در مذاقش
لذت اندام سوز زنده اش قرار گرفته بود و دلهای بهشت از بدن ایشان فرو ریخت
و کوینه آن حلهای بر شکل این باخشان بود که کفون بر سر انگشتان فرزندان اوست
و اینها بر سر انگشتان آدم از تذکاران خلک باقی گذاشته اند و در آن میگردید و با دانهای
میگرد و میگردید و از اینجا است که چون کسی بواسطه خوش دلی و نشاط و وق و انبساط خندان
باشد چون نظر بر ناخشان خود اندازد و آن خنده شکنین باده باج سر مبارکش بر مثال
مرغی پرواز کرده چرخ علیه السلام بیاید و کم از میان او باز کرده آدم و خواهر او را بگریه
خورد و برینه دیدند و افتاد بر نه ندیدند از غایت تشویر و خجالت که بگریه تنه بهر درخت که گناه
میگرد و از ایشان دور می گشت در وقت فراخ و درخت عیان بر آدم را گرفت و خطاب
در رسید که ای آدم اینی تو ای آدم از من میگردی گفت بل حیا نیست یارب الهی از تو میگردیم
در تو میگردیم که خواهم که ز دوست بچو تو بگردیم تا چند ز دیده اشک خونین بزم
از زبرد درخت و در ظاهر بزم بر سرش نمی بوی سرا و بزم آدم خطاب بد درخت کرد و گفت
ای درخت بگذار مرا بگردیم گفت ای آدم مرا حراست تا در تو او بزم اگر خلاف فرمان کنم چون
تو عاصی باشی آدم فریاد کرد و که آلا ان آلا ان یارب خطاب آمد که انت یا آدم کجایی
ای آدم گفت الهی اینک اینجا ام برهنه و اسیر گشته و در شاخ این درخت گرفتار مانده هیچ
از حال من نمی برسی و از روزگار من استفسار نمی نمایی نظم نمی برسی که چو فرزند ای جان
چگونه در دود و دل پر خونم ای جان شنیدم عاشقان را اینستواری چو امن زان میان بر دهم ای جان

برای

نیز خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان از کدورت عصیان تو است آدم ای از سر در دل و در کفایت
که رنج منت خوشست بخورم دارم و بر سرش می نویسم و درم دارم که خدمت من نه برادر است
من بی دلم ای نگار معذورم و دارم بعد از آن جبرائیل علیه السلام او را برگرفت تا بروی برود چون
بهشت رسیدند ای شید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار تا دشمنان او را نیز با او بروی بری آدم رو
بر خترهای بهشتی ای او و دروازه ها بر سر سطلید است عورت کنده و همه در خترهای با یکدیگر
روی بدرختان خنجر و دروازه ها را بر کوه او و بعضی کوه ها بر کوه بود و قصه آن دیگر باز
انشاء الله مذکور خواهد شد خطاب با خنجرهای دیگر درختان و دیگر برگ ها را در آدم عاصی را تو
چون برگه دای خنجر گفت ای هر چند که از وی عصیان آمد اما بهمان چشم روز اول در وی می بینم
و آن همه کرامت در باره او و او را که ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای خنجر این یک نظر است
بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوه آنگاه معنی نمایند
ما اول از تو معنی ظاهر می سازیم و اسطه دعوی و لیکن چون بی امر دادی تا اول کوشش می کند بهشت
صوفیان در درون بهشت تو باقی کرامات در تقسیم نجات از در مذکور است آن قصه و در بعضی روایات
درخت عود بود که با دم علیه السلام برگه داد خطاب آمد که ما نفس شکین تو عالم را معطر کردیم
و لیکن چون بی امر دادی تا از بر آتش نهند از تو بوی ظاهر نشود در عرایس غلبی او و در حق تعالی
آدم را هم بواسطه آن ترک فرمان مستلزم عقوبت گردانیده اول خطاب آمد که ای خنجر این یک نظر است
و اول خطاب آمد که ای شیطانی **دوم** به نزع ثیاب و کشف عورت و **ثالث** که تمام آسمان را
اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بوده فاما در نظر ملائکه همچنان مستور بود و نیز
کلمه ای که با سر بر سر آدم راست و مظلوم گردانیده بعد از آنکه سفید و روشن و حکم بود مانند
و از آن نمونه بر سر ایشان گذارند چنانچه گشت چنانکه از خود هر چه در آن گشت انداخته
و در او داد که **لایح و زنی من عصافی** پنج فرقه نهاد میان او و دو احد سال و قبل و دست سال
ششم عداوت نهاد میان او و شیطانی و دشمنی او با فرزندان تا بقیام قیامت بهر قسم
اجرای هم عاصی بروی فرمود و عصبی آدم را به دفعوی شتم تسلط شیطانی بر او داد آدم کرد
و شاکت او را در اموال و اولاد ایشان قول تعالی و **اجلب علیهم جحشک و رجک و شاکهم**
فی الاموال و الاولاد و در دنیا را زندان او گردانید و اولاد او و سبب ساخت ایشان را بخت
و در دنیا و بیچاره ها اختلاف هوا از حرارت و برودت و امثال اینها در تعب و تعب از برای
تحصیل معاش مبتلاش گردانیده تا بی کدیم و عرق جبین یک لغت ناشناخته چنانچه
بیان آن عقریب بیاید انشاء الله پس خطاب آمد که ای خنجر این یک نظر است و اول که الهی
بر همه و بی ستم خطاب آمد که ای خنجر این بواسطه آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای خنجر
چون باعث بود که آدم را باین خطیه ولایت کردی و سبب بر سنگی او گشتی گفت ای پروردگار من
که خنجر منم که ترا خلقی باشد که تو سوزند بر روغ یا کند و زبان آمد که ای خنجر از بهشت بیرون ای
که ترا به بازنده عقوبت مبتلا گردانیدم و در خنجر ترا نیز بنویسم این امر تا بر روز قیامت اول
جاست در شکم و فرج تو و در خنجر تو و در بخت نهادیم و آن خنجر حیض است و نفاس دوم
نقل عمل مدت نه ماه سیم ولادت و هر نوبتی لعن کردیم چهارم مدت عدت کشیدن پنجم
محکوم شویم بودن ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر باز بستن هفتم نقصان بخت
هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم محرومی از نعمت سلام
دوازدهم محرومی از جمیع و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم
پانزدهم محرومان از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرمی و بیحش الیین و نیز نه بلا مبتلا

گردانید اول از مملکت و ولایتش عزول ساختند و تمامی روی زمین با آسمان و دنیا و خنجر باقی
روايت بود که از همه آنها محروم گشت **دوم** از خودش گشت که دانیدند **سوم** شمشیر
کرد و او را شیطانی رجمی گردانید بعد از آنکه در ششم فقره بود **چهارم** نام او را به نفع داد تا اول
عز از بل نام داشت بر ابلیس لقب گشت اما ابلیس من رحمة الله ای قسط پنجم فقره ای بود اشفت
گردانیدند **ششم** ملعون آمدش ساختند **هفتم** معرفت را از وی سلب کردند **هشتم** در توبه را بر وی
روی در بستند **نهم** او را خنجر گردانیدند یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که از وی هرگز نیکی بیرون
آید و هم او را خطیب و فرخ ساختند تا در آتش برای دو خیانت خطبه خواند و ایشان را از رحمت الهی محروم
گردانید بعد از آن جبرائیل علیه السلام موی پیش سرطاس را برگرفت و او را بدر بهشت کشید
و آن روز طواس را ششصد سال بود طون بالوان مختلفه ملائکه آن بالها را از وی بریدند و چون
دو بال او را باقی گذاشتند و باقی او را بشوئی آن بوی مزوی که از برای شیطانی و در آمدن او در
بهشت کرده بود مسح کردند و او را از بهشت بیرون کردند آنکه حیه را پیش او راند و از او
او را چهار پای بود بر شال چهار پای گشت از بر جد سبزه اندام او طون بالوان سرخ و زرد و سبز
هر یک از این رنگها را برین و لعانی بود بر شال آفتاب و دندانهای او چون خورشید و او را بدو چشم
و زبان او از مسک سفید بوده در خنجر دهان او محتوم بهشت او چون فقره پنجم فقره
چون ذنب احمد زرد گردید او را از بر جد و سپرد او را یافت حاصل تمامی اندام او را شمشیر
و از شمشیر در آمدن شیطانی بدان او از بر جد و سپرد او را یافت حاصل تمامی اندام او را شمشیر
فرستادند و چون شمشیر جل ذکره و خطاب کرد که چون بنشیند این گناه تو بودی بقصور و تقصیر
سمتین و مکنون ساریش و زمین را بشک و سینه میخاش و غذا از خاک نیره میساید و روزگار
برین جزای میکند آنکه خطاب آمد که ای ملائکه موی سپردم را از آن شاخ درخت خلاص کنید
آدم بشنید و در ضمن این سخن لطیفی شایده کرد و گفت البته نظری هست که امر خلاص میرسد
دست در آن درخت زد و بجانب قدس الهی جل و علانگاشی کرد و گفت الهی ذخلق من سید قدرت خود
گردانید و از روح خود در من دمید و نه ملائکه را سجده من امر کرده و نه مرا در بهشت سکن گردانیده
الهی این همه نیکی که گرامت فرمودی یک زلت لایعن عید که از من صادر شود همه را ضایع گردان
و این سعادت از من بازدار **۴** اول هزار تا بنواختیم و آخر هزار در دو بختیم
چون مهره بود العجب می باشد چنانچه ترا شدیم بنده الهی خطاب آمد که **ای هبوا بعدی**
پیرایند **۵** او را آدم را علیه السلام در گشتش در آوردند باز دگت در درختی دیگر زد و گفت
الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار و آرام نخواهد بود
الهی بر من رحم کن **۶** فرموده شد من زودل بهم فرسودن خنجر شد حکم زخون دل بالودن
ما تو محض تو را و آرام نیست ای تو بهر حکم خواهی بود در خطاب آمد که ای هبوا بعدی **۷**
در درختی دیگر زد و گفت الهی تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا بیرون آر و رسولان
از میان ایشان برگزینی اول در پس را بیکان علی برآرم و نوح را در گشتی در آرم و نوح را بیکان
بر من رحم کن و هر دو کار من بختی خطاب آمد که **ای هبوا بعدی** باز او را بختید و دیگر زد
در درختی دیگر زد و گفت و بنا زمین می عرض کرد و گفت الهی تو وعده فرموده بودی که پیغمبری
بیرون آر از نسل تو و او را بختی برگزینی و فرزند **۸** او را فرج خود گردانید و باز از نسل ایشان
پیغمبر **۹** دیگر بیرون آر موی نام و باقی سخن که از برای الهی حکمت ایشان بر من رحم کن و نوح را
و بر دل من بختی خطاب آمد که ای هبوا بعدی باز از نسل تو بختید و دیگر نوبت دست در درختی زد
و گفت الهی تو وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آر که او را محتوم عید الله کونید صلی الله

پیشوای

باز بختید و دیگر نوبت

علیه السلام

و علی جمیع الانبیاء و اولادهم و خدای و برضای او و برکزی حق و حجت او که برین رحمت کتب خطابت
 رب الارباب در رسید که ای ملائکه من باید که من تکوی کنید و با وی رفیق بجای آید که شفیعی بدرگاه من
 آورده است که هر چه خواهد از برکت او بیاید بعد از آن با آدم بر سبیل لطیف حقیقت حال و سبب
 مرجع و مال او بدین بیان فرمود و گفت ای آدم زمین رو که ما را بواسطه آن خلق کرده ایم که خلافت
 و عمارت زمین که تعلق داشته باشد در زمین رو و آنجا ساکن باشی آدم دانست که امر واجب و مقتضی
 که است فی الحال از بهشت قدم بر زمین نهاد و میگفت سه دل به او ای تو سپردیم و بر رفت
 نیک و بد خود نیک شمر و بخت بخوش بود ترا عیش که از خدمت من غمازه بود کار بردایم و بر رفت
 آنگاه گفت ای من خود میروم و لیکن میخواهم که با من که اگر اصلاح کار خود کنم و سوره را نیت
 اقام غایم مرا باز قبول میکنی و بهشت را باز رسانی خطاب آمد که ای آدم نه باز در میان عهد و وفا
 جفا کردی و بدعهدی نمودی هنوزت که صلحت باز آید که آن محبوب تر باشی که بودی
 چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرائیل هم همراه او عزیمت زمین کرد و با جبرئیل
 رسید که ای جبرئیل مرا بجای میبری گفت با آنکه از آنجا مخلوقی گفت ابدی میبری یا روزی
 چند گفت من ابدی نمیگفتم با من در زمین که خواهد بود گفت آنکه ترا با کل شیعه دلالت کرد آدم
 از زمین که شد که و اوق دوست پس بودی که وصال دشمن بر آن میفرود گفت ای جبرئیل
 در آسمانها میان ملائکه فضیحت شدم باری در زمین مرا فضیحت کنی و خبر معصیت من بآسمان
 در نزد می جبرئیل گفت مهربان ای آدم بوی معصیت تو از عرش تا تحت الشری فرود رفت
 و همه تر ابعصیان شناختند آدم ازین سخن چندان بگریست سنگها را در دل و روی بردارد
 که بعد رسوایش دلش چنان گریستی جان درون تنی شمع اندر کمر گریستی جام دل پر خون لبالب کاش میخواست
 چون چراغ در میان انجمن بگریستی از دل بر در و بر سر و پاهای خویش نهضت کردم که برین مردوزن بگریستی
 شعلاسم اگر بر کوه و صحرا تا قیامت سنگ خار بر دل بر در و دهن بگریستی بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا بگردان
 تا ملائکه بر کوه و کار خود را و داعی کنم ترسم که ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد و بر آدم روی
 باز پس کرد و با او از زمین و گردان باز کرد و او که علیهما السلام ملائکه الله استودعهم الله و اقرأ علیهم السلام
 مرا از میان شما بیرون می برند و معصیت من که با من چه معامله خواهند اکنون از شما درخواست دارم
 که مرا عاصی عاهد بخوانید که عاصی من را بخوانید که عاصیان من از روی سیاه بودند عاهد از نگاه فریاد طبع
 نقلا یافت از حد طوعا و تنهائیا **تجلیع** پس آدم و خرد و شیطان و مار و طوطا و سارازیکه بر متفرق
 ساخته بر زمین فرستادند آدم بر زمین همد بکوه پیرانند و خرد و بجهت و طوطا و سارازیکه
 جبهه و قبل بر زمین کابل و مار با صفر بان و در پیش از شیطان اختلاف است بعضی گویند
 با بصره و فرود آمد و بعضی گویند عیسان و اغلب انست که به بطی معین نه داشت که جسم لطیف
 حاجت بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان انجس افراد انسان و میان مار و بی آدم تا قیامت
 بعد از آن جبرائیل هم خواست که از نزد آدم عزیمت مراجعت بتمام خود کند آدم دانست که رشتا و کوه
 آغاز کرد و گفت ای جبرئیل بروی و مرا تفاد برین محنت آگاه کنی منم ای آدم کی باز آیی **ش**
 تو بودی که بروی من داشتی درین خیمه جبهه بگذشتی بر رفتی تکوی من چون گریست
 درین غم که جان خود در غم که جبرئیل علیه السلام زوی اعراض نموده گفت ای آدم تو نمیده عاصی
 و ملائکه را مامورینم ما نمیکیم که آنجا مانوریم این گفت و از پیش از آدم غایب گشت آدم را در
 بر در و غم بر غم پیروز و بدیده و در میان سنگ و خاک مژده میکرد و غم فیه فیه خاک بر سر داشت
 و بر فرق سیاه می ایستاد و میگفت ای جبرئیل بروی من نکرده و مرا تفاد بگذشت ای الهی نه از این
 نگذاری و تنبیه که بدین معنی آدم بر کوه هندی روی زمین نهاد و وقت صد سال بگریست تا از آفتاب

و دیده روی رود خانه را در سر اندیسی جاری گشت و گویند بر تپه بود که گشتی بر آن بر رفتی و در
 که چندان تعلق و اضطراب در روی اثر کرده بوده و دست بر زانو زده که گوشت و پوست
 از سر دست و پسر نالونی وی رفته بوده و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند
 که آدم علیه السلام بر فوت دولت وصال و حرمان از مویا و فضال مدت سیصد سال بگریست
 که درین مدت چشم بسوی آسمان میداخت آن فجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده اند
 که مرغانی که از آب دیده آدم می شناسیدند با یکدیگر میگفتند که هرگز نمانی بدین خوشگوار
 بنفشه دیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست که گریان شده مناجات کرد که
 الهی مگر این مرغان برین فسوس میکنند و زبان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ باب
 آن لذت ننهادم که در آب دیده و عاصیان **ش** بیایای دیده و تپیدم که نیم چون تو زلال غم بگری
 روی بر جان بر جگر من که لاخوشا اندم که با من یار خوش بود با کین از حسرت اندم بگری
 اند جان محرم بر جانان بران محرم نامحرم بگری **ش** اشارت تا باران بر سر کوه
 نیاید آب از چشمه که بیرون نیاید آری ای درویش تا بالان رحمت بر فرق عاصی نیاید
 آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید و روایت است که از بسیاری گریه و زاری آدم علیه السلام
 جبرائیل فرود آمد و گفت هتاهلک و علی فوت الیهارکف الیهارکف علی فوت رب العالمین
 آدم گریستن زیادت کرد و بعد از آن خطاب به خویش و طیور و سگان زمین از روی و
 در رسید که بجز ابروی آدم هم رویه صنف صنف می اند و آدم را غم برسی می کردند
 و آدم سر فرو داد و فراخته بود و بگریه و زاری می شوی تا عاقبت بجای رسید که و خوش
 طیور از روی گشتند و گفتند نیاید از شوی عاصیان آدم ببارسند آدم چون این سخن شنید
 گریه و اندوه او زیادت گشت گفت ای پروردگار من که زلفش آسمانها را پس شود و زلفش
 زمینها را آن بیضم شد گویند که باین سخن حق تعالی بروی رحمت کرد و تو بدوی قتل فرمود
الحديث فی العرائس هذین بن الیمان رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 روایت میکند که فرمود چون آدم بر زمین همد فرو داد و بروی او راق جنت بود که شوق
 وی نبود بواسطه تغیر بهر ای دنیا آن بر کاشانک شد و بتصرف با در اقطار زمین
 متفرق گشت نفحات اشجار و روایح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق جنت منتشر
 گشت و اثر آن بماند تا قیامت و بوی عود و صندل و مسک و عنبر از آن نفحات اوراق
 جنت است که گفتند یا رسول الله مسک از یکی از دواب حاصل آید و فرمود از بی بیست
 مانند غزال از آن بر که چیده و حق تعالی از آن بشک در ناف او افزیده و آن در شل او
 ماند که چون در فصل بهار در دشت و صحرا چو لکنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل آن
 بد آمده بود و در ایشان خبر ظاهر کرد گفتند یا رسول الله شک در کدام بقعه از بقع
 زمین حاصل کرده فرمود در سه موضع پیش نشان یافت یکی در زمین همد و دیگر
 در زمین سنده و در زمین بیت که گفتند یا رسول الله شنیده ایم که عنبر نیز از دواب از دواب
 بگری حاصل شود بگریستی جلوه طعمه جانور بگری کرده فرمود بلی چنین است فایده
 ازین آن جانور در بر میبندد و در زمین همد پیچیده و آن بر کوه فرود ده بعد از آن جبرائیل علیه
 او را بجای بگریانده و در دیش انداخته و آن جانور بگریستن جانور این بگریستن
 چنانچه بروی برار گزاست مهربان که عنبر از دواب هزار و پانصد رطل وزن آن باشد **فصل**
 در ذکر جماعت و الامم و امتهای آدم علیه الصلوة و السلام در دنیا این چهار بنی است که آدم و خرد و
 فرات نفی جنت و روایت سال بگریستن و صد سال با یکدیگر نزد یکت نموده و مدت چهل سال با یکدیگر

زبان بر دل پر غم بگریم

استغفار نمودند و بروایت شمس بن خوشبخت سیصد سال آدم از شرم خدا سپید بر جانب بالا
بریناورد و در گذر این زیارتها روایات مختلف است اما صحیح روایت آنست که صد سال از نیکو کردار او
و روایت سال دیگر میکنند و سیصد سال آدم سر بریناورد و بجانب آسمان و جهل شانه روز
چیزی بخورد و بعد از آنکه مدت مدیدی بن برشته و بشکم کمر بست و گذرانیدند و بواسطه اختلاف
هوا بدن محض او متناهی میگشت و بحیثیت آن مستوحش میبود و جهت و کیفیت آن نمیدانست چرا
که بهوای بهشت خوی کرده بود و از روی جبرائیل علیه السلام بفرمان رب العالمین جل و گره پیش
و بعد از این تشریف داده بود و تعداد احوال او میبود و آدم شمه از او ضلع پریشان خود بطریق حکایت
نه بر سبیل نجابت بار روح القدس معروض داشت جبرائیل گفت این اذیت بیکت تن بر منتهی است
وقت و حال آدم بجانب حق تعالی معروض داشت حق تعالی برای وی از انعام بهشت چهار جفت
بفرستاد از ریش دو و از بزد دو و از شتر دو و از گاو دو و از ازانها تاج حاصل شد بعد از آن
بفتح خداجی نامور شد از آنهایی که بیکت و شتر از او برشت و آدم بافت و از برای خود جوی
ساخت و از برای خواب راهنی و مقفله کرد و پوشیدند و بر فوات طرکهای بهشتی که بر پا کردند
و این جبر دالات میکند بزرگ بر شدن ایشان بعد از ملاقات آدم با حق بود و این روایت است
بعد از صد سال تحقیق گشته و الله اعلم و ممکنست که رشتن خود را با هم مفارقت بوده باشد
و جبرائیل شلا بشم از آدم ستانده و بگذا برده چنانچه در ذکر طعام مبتدیان خواهد شد انشاء الله تعالی
و دیگری برین سخن از آنکه گویند بعد از آنکه آدم از رحمت پر ما وقت کرد باز رست از علت
مجاذمت بشکایت اند جبرائیل علم از آن حال پرسید گفت در نفس خود قتل و اضطرابی می بینم
که بواسطه آن بعبادت نمیتوانم پرداخت از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت خیانت
کائن می برم که در میان پوست و گوشت من مورا شده که حرکت نمیکند جبرائیل گفت از اجماع
میگویند گفت ای جبرائیل احتمال این اذیت بچگونه میسر کرد و گفت زود باشد که طریق
آن بر تو می شود کرد و از نزد آدم علیه السلام غایب گشت بعد از آن بیاید و دو کاوش
و بر وایتی یکی سیاه و یکی سرخ و یکی سندان و خاکی و جویب سندان و سندان و سندان و سندان
و آدم علیه السلام سپرده و بعد از آن شری از جنت بیرون گرفت و بر پیش آدم آورد چون
برست آدم و او آن شاره از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرائیل
در آمد و از او را آورد و باز آدم داد و دیگر باره از دست آدم بر واز کرد و خود را در دریا انداخت
و باز جبرائیل آمد و بر او آورد و آدم داد و همچنین تا سنت نبوت و لذا قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان نارکم هذه جزء من سبعه و تسعین و فی روایة من تسعین جزء من نار جهنم
بعد از آن غیبت با الماء سبع مراتب چون گشت پنجم دست آدم داد و آتش آدم در رخسار او
گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد بل که انعام از عصاه او داد و تو خواهم ترسان جبرائیل
گفت علیه السلام ای آدم چنین است که او میگوید و یکی من او را از برای تو مجبوس گردانم
تا ترا و او را از برای تو بفرستد پس جبرائیل آتش را در سنگ و آهن مجبوس گردانید
و باقیام قیامت از برای انقیاد چرا و او را آدم را میسر گشت فلذلك قوله تعالی انما انتم الاناس
الذین نورون انهم انعام منكم انهم منكم منكم و روایت است که آدم گفت ای جبرائیل دست
این آتش دست تو نمیسوزد و دست مرا میسوزد گفت زیرا که تو عصبان حق تعالی و زود
و من هرگز حضرت او را عاصی نشده ام بعد از آن آدم بدلات جبرائیل علیه السلام آلات حراست
از آهن بساخته و او را کسی که از آهن برابر و است ساخت آدم بود علیه السلام بعد از آن از او
آدم خریطه آورد و در وی سیدانه کند گفت ای آدم و ازین تعلق بتو دارد و یکی از اجناس

شش

وهذا قول المخالفين

هنوز

نقل الله كرم مثل خط الانبياء من مطلق است و نور الهدى صدهزار و هشتصد درم بود و علم الله
گفت چگونگی جبرائیل این بجز درم گفت فی نگاه دار که این سجد و خوار شود و بپوشد و بپوشد
بهشت بیرون فتادی و حیات خود دنیا باز بسته بمانست و این فتنه اولاد است تا بر و فتنه
بعد از آن که او را در زیر جوب و آهن کشید از زمین را بشکافت که او می که چندین سال درم غرا حنبت
براحت چیده و هرگز سخت کار نکریده و هیچ باز نکشید و کسالت می و روزید و اشک از دیده می و
آدم بگوید جوب بر کف می فرو و آورد که او زبان کشاد و گفت ای آدم مرا چو امی زنی جواب داد که
نافرمانی نمایی کا و گفت هر که نا فرمانی کند جوب خود را آدم دانست که در آن عبارت ها اشارت بر
چندان بگریست که بهوش شد چون بهوش آمد جبرائیل در رسید و گفت الرب یقریب السلام
و یقول سجدت لک الملائکه ابتداء و تمها و ان لک البقره انتقاء کان ذلک بسبب عز الملائقه
یعنی جمع سبحانه و تعالی سلام میفرستد و میفرماید که در ابتداء و حال از غایت عظمت و بزرگواری
تر از سجده می آوردند و در آخر کار بجای رسید که کا و با تو تمها و ان یکذا آن سجد و بهجت غت
بود و این تمها و ان بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت عینی متنبه گشت که او گفت را
یکذا شد و رو بر فقر آورد و زمین را صالح را بخت ساخت بعد از آن تخم نکاشتند از
آدم علیه السلام گندم بر آید و از نصیب خود از بخت ساخت گندم را صاحب شریعت
میزان اعتبار و برابر جویدارد و چنانچه در صده فطر از گندم دو من و از جو چهار من و رویت
که آدم بحق تعالی بنالید و گفت الهی تخم بکمی و زمین بکمی و آب و هوا بکمی من گندم گندم سبزه
و جو گشت جو حاصل گشت بسبب این حیثیت و فان آمد که مباشرت این امر یعنی زلت اول از
خیش خواهد که متابعت فرمان شیطان گندم های جو و روش کرده و لاجرم نکال بر حساب اعمال
آنرا علیان را معلوم شد که جز از جنس غلست **الفتنه** آتش جوع در باطن آدم شعل میسوز
گفت ای جبرئیل اجازت هست تا این گندم سبز تیار و لکن جبرائیل گفت ای آدم با خود
آنکه از هر آتشی درخت این همه الم و محنت و غم دیدی **الفتنه** بکل آن تعجیل میبانی جبرئیل گفت
کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که مشقت بسیار لازمه و نا فایده بیرون کرد
جل جلاله پای در دامن صبر سجده و دست از استین تحمل بیرون کرده و گندم خوشه کشید و
تناول کرد و نصیب و لذت فرمود تا گندم خشک شد بعد از آن باید او جبرائیل را تعلیم وی داس
بساخت و گندم برود و خس کرد و بگرفت و کاه از دانه جدا کرد و دو در میان دو سنگ آرد و کرد
و برشت و بهر صورت که بر آن طاری می شده آدم میخواست که بکل آن اقدام نماید بمنج جبرائیل متع
میشد بعد از آن فرمود که مغالی بکن و همین جمع کن و آتش برافروز و اقدام نموده بعد از آن
خمنه را بجای ساخت و در میان آتش نهاد و آمان پنجه شده و گویند طول و عرض آن نان با نص
نزد بوده و بعضی روایات آنها ساخت و در تور بست چون بیرون آمد جبرائیل فرمود و بکن
و بکسر کن تا بسوزد و شود آسوده شود بعد از آن تناول کن آدم گفت سبحان الله
ما این همه مشقت بایک شید تا لقمه طعمه معده شود و بعضی روایات جبرئیل فرمود
که ای آدم سه ساعت از روز باقی مانده چندان تحمل کن که آفتاب فرو رود و تو هم کام
روزه کشا و کنی شوده آن سنگام افطار کن آدم از جواب آن سوال کرده گفت حق تعالی
ترا در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا با خرد و عذاب نکند و دوم
آنکه تا تو زنده شوی و در هرگز کینه غضب نکند و سوم آنکه ترا در بهشت در آرد که هرگز بیرون
نیارده آدم گفت ای جبرئیل این کرامت ها خاصه است منت گفتم ای آدم هر که از فرزندان تو تا بر روز
قیامت باین عمل اشتغال نماید باین کرامات مستعد گردد پس چون وقت تناول شد

محاسن است مربوط و مضبوط و در هر وجه در قصص تنبیل آن خلاصه آن محاسن بدین شرح
 الفارسی سید الشریع علی بن ابی طالب را سبب عهد و پیمان او بود و او را در ذریه راعلت غایب
 ظهور جوید و احسان او را در کرم ملتزم آنکه بنظر قبول منظور بود و وایسته البتة یقین قال الله
 سبحانه و تعالی و اذ اخذ من بنی اسرائیل عهداً ان یطیعوا ربهم و ان یتقوا ربهم و ان یتقوا ربهم و ان یتقوا ربهم
بسم الله الرحمن الرحیم و اذ اخذ من بنی اسرائیل عهداً ان یطیعوا ربهم و ان یتقوا ربهم و ان یتقوا ربهم و ان یتقوا ربهم
 از این عین معنی آنکه چون حق تعالی آدم صلی را برپا فرمود و صلی را علیه و سلم خطاب فرمود که
 ای آدم من خلقک که از تو ترا گفت انت یارب فرمود و قسم زبنت آدم گفت انت ربی فرمود
 تا بخندنی یا آدم آدم فی الحال سجده در آمده و روی فقار بر زمین نیاز از روی اقتضای رها و خطا
 حق تعالی در رسیدن گوی آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب است حکام قواعد خدمت و موجب
 دوام معافه محبت باشد آدم را این سخن از جان کشید و محبوب تر نمود و گفت منت دارم خدا
 و خدا حق تعالی بفرموده تا جبر الاسود از بهشت آوردند و آن از بهشت جنت بود و سفیدی او
 چون برف و دروشتانی او چون سفید افتاب بجهت مساس دست ناباک مشرکان بسیار گشت
 و روایت آمده است که **لو لا منته اندی المشرکین فاسود ما منته ذوقا بهیة الا شفاة الله** اگر نه
 شامت مساس ایدی مشرکان بود و او را هیچ در و نشدی مبتلای نبود و میگویند که حق سبحانی
 و تعالی شفا که امت فرمودی و او را هیچ تنبلی است و از باب باطن محی فطرت دل از اخطا خطا سو
 با صفاء او بکدر و رت مبتل نگرد و وایسته جمال نمایی الهی بزرگوار عیان و تبهره **بما نطق**
 باین معین که تو خاکی و خاک تیره بود و میان کرم که تو آینه جمال عیان بکبر مصطفی عشق و زینت تر بودی
 برین در آینه جهان جمال جانان را القصة و نشنگان بفرمان الهی جبر الاسود را از بهشت بسیار
 حق تعالی ذریه آدم را از حلیب وی بیرون آورد و وایشان عهد بست و عهد نامه کج الاسود
 سبزه و تفصیل این است که آدم صلی هر سال بجهت طواف کعبه بکبر شریفی اند و وایشان
 حج بجای آورد و باینجا مراسم زیارت بتقدیم رسانیده و در پس کوه غرات بقول مشهور که انرا
 وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان خواب حق تعالی بکف کفایت متن اجتناب آدم
 پیرونی الحال ذریه آدم فرود ریختند و همه یکبار از ظهور آدم بترتیب تولد و تناسل ایشان در دنیا
 و بدست طلب در دامن خود و گروش و بختند و چنانچه فیه تو که بیه نظیم دست کرم چون در احسان کشاد
 غلغل در عالم جان او فتاد و گویند حضرت عزت رسید و کوش دل او از بهرحمت شنید
 ساخته سلطان قدیم مجلسی صیت کرم داده بهر فلسفی منت کرد پس کفر و ریختند
 دست بدیل کرم او ریختند و بهر جنبه ای بی خبر این ره عشقت قدم کس نرسد
 شیخ ابو بکر فقال رحمة سیف باید که بیک تن لای مجموع اولاد آدم بطنا بعد برطن میر که خواهند
 باقیام قیامت باین ترتیب که بهالم می آیند پس از پدر و پدر از جد تا بادم باین ترتیب
 بطرفه العین از عدم بوجود آمدند چنانچه هر یک مدت ایام نطفانی و علکی و مضغی ایام بلوغ
 و حال عقل و او ان کلیف به ترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند
 و اما صنیع حضرت او در حق خود شایسته نمودند و دلیل برین سخن جمیع محبت که فرمودین
 ظهور هم و گفت من ظهوره با آنکه به از آدم گرفته بود و وایشان را تو که اهرقت بر کمال ربوبیت و اظهار
 صنع و قدرت خود و وایشان کواصی خواست آلت بزرگوار همه بر طبق راستی از روی یقین گوی
 دادند قالوا ای جبرون بدینا آمد مد بعضی بر اسطه تعلقات و تعلقات این جهان از غایت ریشانی
 آن عهد فراموش کردند و بنده غفلت در کوشش بدوش در آورند اما عاشقان مفرد که از ناسوی
 مجز و اند صمدی آن نداد و کوش جان ایشان است **ه** اگر چه در ذریه و در دومی بر و هوشم

کمان

کمان مبرک محبت شود فراموشم شنیده ام زبنت در ازل حدیثی چند هنوز لذت او از دست در گزیده
 القصة این ذریات را در وقت سحر گردانیدند قسم برین توشی بر شمال وی داشتند و او را
 چون از حالت منام بمقام بیدار و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد و اشخاص نورانی دید و چنانچه
 در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم نمود و گفت اینها اصحاب یمن اند و مقر آن
 بارگاه حضرت احدیت جل و علا از نسل تو و در بن حین نرا حضرت حق جل و علا در رسید که
 بنده ای فی الجنة و لا آتانی و چون آدم علیه السلام نظر از آن طایفه برداشت و بجانب چپ انداخت
 جمعی از مظلومان سیاه کار تیار روزگار شایسته کرده از جبرئیل علیه السلام پرسید که اینها
 اصحاب شمالند و از رحمت الهی محروم اند نرا الهی جل و علا در رسید که هؤلاء فی النار و لا
 آتانی و از آیت اول طایفه که بیرون گرفتند فرقه و آتانی بود و بنده علیه السلام و از ایشان اول
 کسی بیرون آوردند حضرت خواجه بود و صلی را علیه و سلم خطاب اند که ای محمد ترا که آفرید
 گفت تو خدا و ندا فرمود کیت پروردگار تو گفت تو یارب فرمود پس اگر راست میگوئی
 مرا سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام سجده در آمد حق تعالی فرمود ای محمد
 از تو عهد و پیمان میگیرم که حق تعالی را خدا و ندا فرمود و دست برین سنگ نه یعنی جبر الاسود حضرت
 محمد صلی را علیه و سلم دست مبارک بر آن سنگ نهاد و خداوند گفت **و اذ اخذنا من النبیین**
یشاققهم و منک و من نوح ابنا ابراهیم عهد و پیمان از حضرت رسالت بود و صلی را علیه و سلم و نوح
 علیه السلام و بعد از آن سائر انبیاء علیهم السلام و از ایشان نیز سوال پرسید و سوال خوال بفرموده علیه
 و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر آن طریقه تحقیق پذیرفت بعد از آن با معاشیر
 انبیاء علیهم السلام خطاب فرمود که خدا محمد بن عبد الله بهر محبت که در آخر الزمان بیرون آرم
 و شما و کز شریف وی در کتب خویش ملاحظه فرمایید که بوی جان آری و در نصرت او کوشید
 همه قبول کردند و مسح حجر نمودند **فذلک و اذ اخذنا من النبیین لما انکم من کتاب و حکمة**
خاتم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لننظره قال اقررت و اخذتم علی ذلک اصری قالوا اقررت
قال فاشهدوا و انا معکم من النبیین بعد از آن بیرون آورد و تمامی آن ذریه را بهر شکل و هر چه
 و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود و همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود و سجده کنید و اگر
 در اقرار خود صادق و صمیمانه یکبار سجده و طایفه در آمدند که کافران و منافقان که پشیمان ایشان است
 باز چنانچه سجده نشدند کرد و محمد بن حنیف میگوید قدس بنده روحه که چون مؤمنان سجده
 کردند و منافقان و کافران نشدند چون ساجدان سیر بر آوردند و دیدند که جماعتی بوقت
 نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهت آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر
 سجده و دیگر شکر بجا آوردند و فرقه دیگر چون دیدند جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده
 اولین پشیمان شدند تا نیا سجده و شکر نبرد و اخذند تا نیا که سجده نکرده بودند چون بعضی
 ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان و بعضی
 نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصرعید و نمود حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند
 طایفه هر دو سجده بجا آوردند و طایفه هر دو بار بخالفت نمودند و فرقه و سجده اول کلفت
 کردند و ثانی موافقت و فرقه دیگر بر عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مؤمنان بریتند و مؤمن
 مردند و آنانکه سجده نکردند کافر نیستند و کافر بودند و آنانکه اول سجده کردند و دوم با
 کردند مؤمن نیستند و کافر بودند و آنانکه اول با کردند و آخر سجده کردند کافر نیستند
 و مؤمن مردند و گویند که سبب فضیلت دو سجده در نماز بجهت آن دو سجده ذریه آدم
 بود و در روز میثاق و انا علم را کایتست که آدم علیه السلام در میان ذریات خود بعضی را

ما بود

توله تیغا

پشیمان شدند و کوتاهی
 با ساجدان

سفید و نورانی و بعضی سیاه و ظلماتی و بعضی تدریجی و بعضی را معلول و بعضی را غنی و بعضی
فقیر نظر کرده انبیا را بر مثال چراغهای زاهر نور افروز دیده و علمای را چون کواکب متلانی و اصحاب
عین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در نهایت سیاهی بر سرید که خداوند اینها را بجهت خطای
آنها که آنها که چون سراج زاهر نورانی فروزند انبیا هنوز ندانند و آنرا که چون کواکب میدرخشند
علماء و ذریت ندانند و در میان انبیا اند و آن سفیدان نورانی اصحاب عین و بیخندان و آن
تواند و آن سیاهان ظلماتی اصحاب شمال و بیخندان اعقاب تواند و ذرات قوله تعالی
فَاَصْحَابُ الْمِثْمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمِثْمَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ و در بعضی روایات
مثل قصص انبیا و غیره آورده که بعضی چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون
و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ و آنکه چون آفتاب بودند محمد بود و صلی الله علیه و آله و آنکه چون
ماه و سار بودند انبیا بودند علیه السلام و آنکه چون شمع بودند علی بودند و آنکه چون
چراغ بودند زناد و عباد بودند و آنرا که سفید رویان بودند سائر مؤمنان بودند و آنرا که سیاه
رویان بودند کافران بودند و بعد از این در حق اهل سعادت گفت **هَؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَلَا يَمُوتُونَ**
در حق اهل شقاوت گفت **هَؤُلَاءِ فِي النَّارِ لَا يَمُوتُونَ** آدم گفت الهی همه را یکسان چرا انبیا و اهل
حق تعالی فرمود ارا دات از لایه جان نافه کشیده که چون طایفه مخصوصی نیست با باشند
و بشکر گزاری بپردازند و این بزیادی نعم و فوز و فیض و کرم ایشان را بنوازم و کار
ایشان چنانچه قاعد فی الفضل و انعام است بسایم ای آدم سائر انبیا و فریدم و از برای او
اهل مقرر ساخته زمین را خلق کردم و از برای او سکنان تعیین نمودم بهشت را با انواع
لطایف و عذایف و بیاض و ستم و از برای او طایفه نام زد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب
و عقوبات محفوف ساخته و از برای او جماعتی متعین گردانیدم در دوزخ عالم ذر و بیکار
جمله مستند و کس مشا باریت جمله ذرات جهان همچون گیاه خلق گشاده که ای باران بیا
در خیال او همه جان میدهند تا با واصل شوند از دوزخ و منتهی سفولیت که در وقت
عرض ذریه نظر آدم در میان اصحاب الیهین بر یک فرزند ارجمند آمد که در میان ایشان
نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت موزون تر و با وجود این همه ناز و اغوازی میکشید
و انجم سرکش بر دایره ماه اجنه خورشید فرو میخفت که آدم زخم خورده فراق و سوخته
کانون اشتیاق بود و دلش بریده و گریان آن فرزند بسوخت کیفیت احوال از جبرئیل
سوال کرد و گفت یکی از جنایان و لادشت موسوم بدو علیه السلام و وی تعجب مرسل فرمود
بود گفت سبب گریه اش چیست گفت بجهت حد و زلزله ای که در آن سال رخ داده بود
گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است گفت
سال گفت از جمله آن هزار سال چهل سال بدو و از برای او شصت سال بعد از آن روی بقبله و دعا
آورد گفت یا رب از عمر من چهل سال بردار و بجز او بیغزای دعا بجز اجابت رسید و حکم
شد که تکمیل عمر وی بصد سال باشد و روایتی است که برضمون آن مخفی نوشته اند
و بتوقع شهادت ملائکه موسس ساخته و بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم
چون ملک الموت بقیض روح وی آمد آدم گفت مرا و عده اهل بعد از انقضای هزار سال
مقرر بود و منو چهل سال باقیست غریب علیه السلام واقعه داد و دینی علیه السلام در میان آورد
آدم از دوستی جان در بنایه انکار کرد بخت و بر تقدیر تسلیم رجوع را از راه و انبیا
ملک الموت رفع قضیة حق تعالی کرد ملک تعالی بخش کرد عمر آدم را بر هزار سال تمام کرد
و عمر او را در آن نصد تکمیل کرد و امام حکم واجب الاذعان ملک متان چهل ساله نقاد یافت که عمر

بنی آدم

بنی آدم هر یک یک بخشید و این سبب تحمیل الوقوع باشد و از اجل قدر و از انوار ایشان
که و زیادت بهیچ وجه ممکن نکرد و بقلست که از نور و بخت حضرت عزت رب الارباب جل و علا
در رسید که با عبادی و انانی هر از زو که دارند از مال و منال و ضیاع و عفار و درم و دینار و روز
اختیار کنند و در مدت حیات بدین بر خور دارند باشند و از صناعات و حرف و نجیب ندیده
هر یک باشد قبول کنند هر کدامی آنچه مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدر علی
بعطایا استغناء نعمت و منتها صحت خود مشرف گشتند طایفه از میان این قوم در گردن
شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشتند از قوم متفرغ شدند خطایب آمد که
ای بنده کان چرا از بهار روی گردانیدید و بهیچ جز از آنچه ایشان اختیار کردند شما کردید
گفتند خداوند ما را بدینا و اهل او چکار و بهیچ جز از آنچه ایشان اختیار کردند شما کردید
استان تو بر تو وجه روزی از لذت عرفان و شوق و جبران تو خوشتر **کای ندم در جهان**
چرخدنت سانی خود ای باقی فزون ده قیض او را و اینک دیده مرادی را در جهان حق آورده و در بهشت
دریشت بی جنبی کرد دست ما را نام زد و کارهای را که خدا بهیچ زین با ده و رانده بهیچ
اندر رسیدی کین میر و در روی کجا ماند خود **خطایب مستطاب** بر رسید که سوگند بعزت
جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فایز نگردیده و از برای بنده کی و خدمت من بکار من
آسمانها و زمین را ضامن رزق او گردانم و وظیفه شام و جانشیت و خورد و داشت وی بی تقیض
بوی بر سامع مردم می یافت و می دوزند و او میبوشند و میکارند و میبوشند و بنده من بوشند
نبی ای بنده همین که بر زود و دایه کن که شاه جهانست بکنم پس بکن **قلست** که چون عهد
و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانشین بهم پیوستند عهد نامه
آن مثبت ساختند و خط را لا سورا آن روز و چشم و دمان و زبان بود امر آمد که در
خود بکشی بکشاده آن بخت در دمان او نهاده و او را فرمان داد که هر که با من عهد در دار دنیا
و فاکند و بمقتضا الحرج من الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بر قیاداری و ی کوی
دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر گرداند **قلست** که چون نظر فرشتگان برین ذریت
افتاد از کثرت از دهام ایشان تعجب نمودند گفتند الهی همه خلایق را منزل و ما و او باغ و باغ و درگاه
و سپر باید زمین را آن عرضه نیست که بر عرصه این معنی بیرون تواند آمد حق تعالی و فرمود این
شدن اینها در دنیا بنوبت خواهد بود و بکوی می آید و دیری می سپرد و دیری می کار و دیری
میدرود سه درین صندل برای انبوس **ای نام** بود کاسی عروسی **ملائکه** گفتند الهی فن
سابقان بقا لاحقان را مقتضی گردانند یعنی چون بدو و او را و دوستان خود را بپند
که درخت زندگانی ایشان از باغ کامرانی بهر صرصر برگزیده و افکنده میکرد و عیش ایشان بگذرد
و مرگ ایشان نیز مقرر گردیده حق تعالی فرمود من غفلت و طول امل را بر دلکهای ایشان
بکارم تا دوستان جانی خویش در دل خاک تیره میسپارند و ذره از ان اعتبار بر نمیدارند
قال العطار قدس سره **نظم** عزیزا غم نگر خواریت کو جو باد عسر شد بیدایت کو
محب ای دل سخن بهیچ برافرا **زنجیر** بر دشت عبرت گیر **جوهر** فلان زادستی ز یاد
برین بستی چه سازی باغ نظر **جو** شخصت شیب خواهد بود در فلان **شیر** غلظ جاف و زاری بر افلاک
میان چون بندگان در بند محکم **که** بند و پیچی فرزند آدم **الاری** غافل افتاده از راه
بخیاسی مرد غافل و ارناکاه **بغفلت** سبکداری زندگانی **در دنیا** که چنین غافل بمانی
الانطراف و الاشارات و التکات فی الميثاق و می خست عشر **الانطراف** و الاشارات
در شرح لغز و زهره الراض و غیر آن آورده اند که نمون را سزاوار نیست تخصیص آن حضرت

برورد کار خود نمودن

من که در زمان خانه و در وقت سوال من زبک بنده من همین جواب خواست که گفت ربی الله
اگر چه بای من از دست تو بر کشت هنوز دستم پاره شده است و در جهان با منیت تو خشم
سعی بخش تو هر جا که هست خفته است اگر تو بگویم که روزی زبوی آن بیانی این که بگفت
چون عزیزانی با منی پس کسی می زند از من و می بکشد و می بران می زند تا آن روز که از آن
باید طلبان هر دسطله کند اگر هر برقرار باشد امین را نشانگویم که اکنون بدان که در روزیست که
علی الاطلاق جل و علا در میان و گوهر عرقان را در صندوق سینه تو و ذیبت نهاده و بگفته ام
این امر کرده و این امانت را بنویسد و چون بدست خیرت برسد و تر از آن منزل بی روزی
و آن محبس لابد هر روز آن آرا نگاه جوانان بطلعت و آن نگه گاه بران بی بضاعت آن
روضه نورانی ابرار و آن حفره ظلمانی فجاری که عبارت از آن زانو و لحد و زندان هر یک است
در اندام و دوامین محراب بفرمان حضرت رب جل و علا در قیامت تو در آیند و زبان بسوال تو
بگشایند آن چیست ایستاده آن شخص آن امانت می کنند که در عهد است بنویسد و نه تا آیند که آن
بر روز اول بر جای است یا بی شبهه نقوش هر روز در دل نگار در رفت اگر در آتش عشق خودم بگذازی
آن بزرگ خوش گفته است سه جلد باورش را آورد از است و زبکی شان جلایا نامد است
هر بلاکان در زمین و اجانت آن بی گفتن نشان دوستانت اللطیفه الحامیه عشر
محمد فرزندان جواب بی گفته و در جواب مؤمن و کافر و منافق و موافق یک رنگ بودند اما
حامل کافران بر جواب بی سیاست خطاب موی بوده و حامل منافقان از دحام حقیقت خلافت
و حامل مؤمنان لطف و عنایت خالق لاجرم چون سیاست در دنیا نماند کافران از آن جواب خود
برگشتند و منافقان نیز چون در دنیا نماندند از آن اقرار رجوع کردند و اذ اظلموا
شیاطینهم قالوا انما علمنا انما نحن مستهزؤن فانما نمومن حق که پرورد لطف و عنایت
او بودند چنانکه در پرتو بلا و کانون ابتلا با تشدد و عنایت اخذند و نقد ایمان و جهر
عرقان خود را صافی تر سیاحتند و در اقرار و تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند و از جاده
قوم انحراف ننمودند آن الله من قالوا ربنا الله ثم استقاموا فتقلل لهم من انهم ان لا یفروا
ولا یخوفوا اللطیفه الثانی عشر بنده مؤمن در دنیا با انواع بلا مستلزم گردانیدم و صفت
محرم و قس تر ایضا نمودم ترک بی نکردی و از آن اقرار رجوع ننمودی هر وقت حرکت میزدی و در وقت
و محنت انبوه حواله تو گردانم تا به تبه که از زن و فرزند خویش و پسر و نایز برای رضای نادان بگریخت
و جان شیرین بدین تلخی بموکل فنان تسلیم نمودی من همه بلا و آفت در آن وقت نقد جان مسکون
بست ایمان بخزیده بان لطف احسان ما تسبیحی و در آن کج زاویه تا یک لحظه رنود فل هو
الله حدیث بلاغ با برافروختی تا خطاب ربی الله در برستان بیعت الله در جواب سوال
بگردد و منکر را از مادر و شوخی این همه بلا و ابتلا از من دیدی و نشیدی و اعراض ننمودی من که مکرر
از تو هیچ گزیدی از روزه گشته ام و هیچ مضرتی متضرر نشده ام از تو ای اعراض که من و احوال
خزوت کی محروم گردانم اللطیفه الثانی عشر بنده مؤمن که در روز الست همه فریاد میخواست
بلی با درت نمودند و در روز آخر خطاب بلی بگفت بنده مؤمن که در روز الست همه فریاد میخواست
سوال را جواب بسیار گفته اند و در بحر الدر شمه دگشته است اینجا بس جواب استفا افتاده
اول آنکه روزی مشاق همه خلافتی مظاہر تجلی جمال بودند و درین مقام خطاب بلی بگفت
مظہر تجلی جمال باشند و از تجلی جمال است اینس و از تجلی تجلی جلال هیبت و از آنس نظیر
آید و از هیبت سکوت نماید جوایب دوم آنست که سوال از مالک بود و آنست که تو اینجا سوال
از مالک بمن مالک ایوم عاشق که مستغرق جمال مالک باشد مالک کی بردارد و جواب سیم

آنست

آنست که اول تو خطاب شریعت بود با زبسته بطق است و در آخر ظهور حقیقت است حقیقت
سکوت در شریعت مجاهده است و از آن جمله گفت و شنیدست و در حقیقت مشاهده
و آن مقتضی سکوت است که نهایت توحید است محاقیل المشاهده سکوت التماس بحضور الحجب
نظم جان مجاموشی بر آید بی زبان چند را که گویی کنیزش و مانی چند را چند طعن با قلام یکدی بر و چون غلام
سوخه چون من کن این نام بر این چند را اللطیفه الرابعه عشر ای در ویش از روز که مادر و پسر بی
علیه السلام در دیاری انداخت خواست که در تابوت نهاده خطاب آمد که قطره چند شر در خلق وی
چکان تا از شر شفقت تو برورش باده بعد از آنش در دریا اندازد از آن روز که پیش خفت و چون
بستانای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو بافته شد دست زد بر سینه پر گشتی
نزد که گفت در روزی مشاق طالبان وصال را بشیر شوق الست ترکم سرست گرداند بعد از آن
در تابوت نخته بند خلق الان ضعیفا نهاده و در دیاری مهلک انما لخلق الحیوة الدنیا کما
انزلنا من السماء آیه اثنا عشر و سوسه المذنبین ان تابوت را گرفته به پیش خفت و چون
نفس بی عون آورده و ایگان زیر تناس حجت الشیوات است نهاده ای عرض و طبع بروی عرض کرده
چنانچه موسی علیه السلام بخا دیوه باز نکرد و سوسه مسیح و آیه مکرر در صاحب ممت آنست که
بنظر رغبت در دنیا و عقبی نکرد و حجت حق باو که بگویند چشم کشیم که آنحضرت نه بینم جمال مولی را
مشغولی شیر خوار چون زوایا بچسبند لوت خواره شد و در پهلوی بسته بشیر زمین چون خوب
جو قطام جزیش از وقت القلوب شیر حکمت خود که شد در سینه ای تو نور بی حجب را تا پذیر
تا پذیر کردی ای جان نور را تا به بینی بی حجب ستور را اللطیفه الحامیه عشر
ای در ویش چون مادر مهربان گوید که خود را میخواند که کودک جواب مادر بطبع و رغبت میگوید که
با و از مادر است و چون دیگری میخواند جواب او میگوید چرا که با و از دیگری ناشای و الوقت
ندارده ای این عاشقان مشتاق که ندانند الست از جناب قدس الهی شنیده اند و با آن بدایلی
دارند و در وقت که خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بنده و پیوسته
معرفی ندارند اگر هزار بار بخوانی اجابت تو نخواهند کرد و تو از میان بیرون روم از ایشان با
انگیزم که بعد از اندام من نشینند یا اتقوا انفسکم المطمئنه اجمع الی ربکم و هذا ما یبدل
علیه فله تعالی الله متوفی الان فی قبر من موتها لموت ختم دیگر بیدار تا حس و دیدن تو که تو که کلام است
رشته جان را اگر بوند با و صلت بوده خرقه تن را زبسته تا با بی بدیدن تو آن چون بگویند مرغ جان این از حق
این تقصیر شکست بی سوزی بریدن آن که تو خواستی تیغ را بدین وقت بسمل بر کوه در میان خاک و خون چون غلط
بر امید آنکه دامان تو گیر و گرومن در لحد بریزد و در خاک بوسیدن توان نقلت که شیخ چند
بعد از وی قدس سیده و زمو که بروزی با جمعی در ویشان بنیارت شیخ سری سقطی قدس سره
رفتم شیخ از علم الهی سخن میگفت تا که شیخ را وجدی حاصل شد و از خود برفت چنانچه در وی
من شیخ حسن و حرکت نماد بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابا القاسم مسج میدانی که ای بودم گفت
فی شیخ گفت مرا از میان برگرفته و با شما بر آوردند چنانکه بحجاب عزت رسیده ام نگاه از
و رای محراب او از می شنیدم که با سری از خود بر فتم و بنده بند من از یکدیگر جدا شد باز اعضاء
و اجمع کردند خطاب آمد که با سری میایدانی که حساب من با خلق چو نیست گفته اند که گفت
چون زیات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم و گفتم است بر یکم گفتند بی دنیا را بر ایشان
عرض کردم ده قسم گشته اند قسم میل بر نبی کردند و می کردند بعد از آن بهشت را برین عرض
کردم آن یک جزوده جزو شده بروی بهشت آوردند و بیانی ماند محبت خود را برین یک جزو
عرض کردم ده قسم گشته اند یکم بخندیدگی بماند محبت و بلا تا می بود برین یک قسم ده قسم گشته اند

گفتند چاره اختیار کردند بعد از آن حجاب قربت را برین یک جزو کشف کردم ایفا ده جزو شدند
 نه جزو در محضت فوق شد ندی بمانی ماند بعد از آن حجاب حبیت را کشف کردم آن جزو ده جزو
 شدند و در محضت فوق شد ندی بمانی ماند اگر دم که عبادی دنیا بر شما عرض کرد من
 کردم شما فکر دید بهشت را بیا از ستم الشقاق نمودید محبت عرض کردم نکند و در محضت را قدیم استوار
 داشتید و بمانی آمد برل و جان اختیار کردید اکنون مقصود شما حبیت و مطلوب شما حبیت گفتند
 ای مقصود و مطلوب ما توئی و بس خطری که روی تو ام مقصودی روی تو ام مقصود و ای عشق تو مدو سوخته جوئی
 جباله که عقل و دل و دین خاندن کوی جهان زانکه توئی زمین به مقصود هر چه که اندر د و جهان بسته اند
 است مراد و در جهان در محضت عطار اگر سایه صفت کم شود از خود خورشید بقا باشد از دوزخ
 نعمت عبادی بواسطه این طلب که شما دارید متعرض بلایای خواستید شدن کبش از شما چندین هزار عار را
 نیست کرده بلو که الفقه منبش در دایه شده جو در آن باید ترک جان باید گرفت از وصل جانان
 وصل جانان در نیایی باز جانان در نگیری هر دو جانان بی نقصه چون جانانیت کردل اسوده خواستی بهر باید گرفت
 و رب بخرند خواستی چه که بر آن باید تخریش گفتند هر چند که بماند باشد چون رساننده بمانو باشی سهل شد
 خط جان را تو که کم جانی و بیم جانی خافد تو که نه من سرگردانی سر سرازیر گوی تو خواست من سرگشت
 کار شما را نیکو ندیدین آسانی خام و طاققت بروانده بر سوخته نیست باز کاران بود قوت جان افشانی
 و زمان آمد که ای طالبان من چون شما را دطلب صادق یافته شمار از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن
 میشد و من از آن شما نظرم تو خاصه زما باشد که ما نیز تریایم در هر دو جهان مقصود و مقصود توایم
 که یکدم از کوی طلب سوئی ای مایه قدم از راه کم پیش توایم ما بر صفت خطیش ترا جمله نمودیم
 از این اشیاء تو خود را بنجام چون رنگ گل از این اشیاء دل بزد و دند جان نغره بر آورده که ما نور خدا ایم
 سلطان العارفين قدس سیره روزی در غلبات وجود خود می گفت اگر فردا قیامت حضرت عزت
 جل و علا از من شمار عمر صف و ساله طلب من از وی شمارده هزار سال طلبه گفتند چگونه یا شیخ گفت
 قریب به هزار سال میشود که حق تعالی گفته است **الست بربکم** و من گفتم بلی بستی و ندانم که
 که ای باز به عزت و جلال تا که جواب بلی ترا ضایع نکردیم بل که در مقابل آن قدر قیامت
 وجود ترا ذره و ذره کردیم و هر ذره را دیاری که امت کنیم و فقیه ترا درین باب یعنی بر خطا و
 نظر از طلوع دل و دغم جلوه از خسار و شد و ذره ستم از ترانو اراو بالذات تنه که هزار ذره
 کند از هم دیده نشد از ترانو خسار و خوشی بد جلوه هر طاقند از هم از ذره دل که غلطمانگی مداد
 بخشش نهال باغ جان مید وصال جاوید تو بخیر از هزاران هم و سبب خود را و بلند زوی اجل در و بر حق
 با سر و دین منصل سیر هم تا سر اراو نظر با سر سیری بین سیر سیری پیدا شود در نظریه جانان
 خواهد که در خود و نظر آینه سازد از سیره از سیر که سیر و بر جری نام اندر جاوید بخیر جان که سیر و سیر
 من و کا و زو در قید نور و نار و در بر داشت که حسن می آید جلوه که بیخبران کردان طر که در کنار
 تر ساحت شتافته بوی از جلباب یافته زلف تو بر ستم یافته آن جلوه زانو سکن عین در کف خود سوز
 بشنود کلام لم یزل در کسوت گفتار و **فصل** ششم در نزول و معی ذکر نبوت حضرت آدم صغی
 علیه السلام و وصایای امرشیت را علیه السلام و بیان مدت عمر و وفات او در روایت
 و سبب منتهای او است چون بانصد سال از آدم صغی علیه السلام گذشت فرزندان او
 و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق تعالی از این فرزندان او بر سالت به عوشت
 ساخت و بریشان پنجاه وقت نماز در شبانه روزی فرض کرد و روز و غسل جنابت
 را بحاج فرض و از بخوردن مراد و روغن و کوشش خاک و خرمششان فرمود و سبب
 و یک ورق حروف هجائی بوی راستاد و بعضی کینه کتابی محتوی بر چهارم صفحه نوی رسال

فرمود و در کشف سیکوید که در همه بوی نزال کرد بمشغول صحف سراسر حکمت طبعی و غیر
منافع و مضار او و بیکسبت شمعین و شیطا طین و سنده و حساب و غیر آن بوده و بجز
بهرات مؤیدش گردانید نقلت که چون فایل مطر و دود و دشت بود زمین بپوشید
و باغوا و شیطان عبادت آتش او و فرزندان مشغول شدند و آتش که باها گردید
حق تعالی آن هنگام بادم صفی و حی فرستاده که بعد از او فایل و اولاد او را بر آتش
دلالت کن بفرمان قیام نموده و فرزندان ناخلف از او معجزه خواستند از سبک خوار برای
ایشان بفرمان الهی آب خوشگوار جاری گردانید و درخت را طلبد اجابت نمود و سبک
ریزه در دست وی بر صدق نبوت کواشی داد و دیگر معجزات از وی بود و اولاد جانی که در توارخ
مستین است آن قصه در میان اولاد و اخفا دیان شریع میگردد و فرزندان را بشوید
و خدا شناسی دلالت فرمود و در واقع آن که میان ایشان اختلاف بدید آمدی حکم اومی بود
و اولاد خود را به زبان امیخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را فهم نمیکردند و گویا که
تعلیم گرفتاری در میان ایشان گشود و تا وفات وی نزدیک آمد و گویند مرو را چهل هزار
فرزند و غیره و اعتقاد بدیامه بود و فرزندان صلبی وی چهل بودند پست پسر و میت و دختر و بچها
چون هزار سال عمر آدم علیه السلام استحال یافت و مشغور حیاتش بوقوع حیات مؤمن گشت و بکسب
قضاء محقوم بچشم لکل آیه اکل محقوم شد و عتی مرضی بر وی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود
و بطاعت الهی مضیت کرد و از متابعت شیطان و انقیاد دنوان اجتناب فرمود و شنبه را علیه
بشنود و صایا و صنوف کشف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیهها که بایشان علیه السلام در
بیان آورد پنج وصیت بود که ای شیت باین پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خود نیز رسائی **اول**
آنکه دنیا آرامگیری کنی بهشت دل نهاده ازین بنسیدند و از بهشت بجهشت تمام بیرون گردند
دوم آنکه بگفت زن عمل نکنی کنی گفت تو امیر کنی و بسلامت است که ششم آنکه هر کار که خواهی
بفعل رسائی اول در عاقبت آن نظر کن که بجز بجا نشود اگر من بعاقبت خود نظر کردم می بینید
آنچه رسید هر دم آنکه در کاری که دل تو ناظر اب غایده البته دست از آن کار بردار که در چین اکل شجر
دل من ناظر اب نمود من بگفت آن نشدم **چشم** آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با اولاد
تقصیر کنی که اگر من در امر خود با اولاد مشورت کردم می بینم در دو غایت سبب نالانگست می بعد از آن
در وصیت محافظت فرمود محمدی صلی الله علیه و سلم با لغت بسیار نمود و بوجود و با خود آن فرزند
از چند نباشت و استیجاب تمام اظهار میکرد و با اولاد او افتخار مینمود و همیشه علیه السلام گفت ای پدر
ذکر محمد صلی الله علیه و سلم و مضایق او از تو بسیار پیشتر من بچشم بدارم که مرته او متعقوبت بر مرتبه
تو یا عکس آدم جواب او گفت دیگر باره سؤال خود ترا میکرد تا آنکه از پیغمبر نبالعه فرمود و گفت ای
فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه و سلم بلندست حق تعالی بامت وی شش کار کرده که باین نکرده اول
یک زلت را از بهشت بیرون آورد و ایشان را با اهل تقای بسیار در بهشت وارد و دوم یک زلت
من او را و بعد آدم در عالم دناخت و زلت من از شاکا کار کرده و انت او صدمه از کناه کنند
و برده ایشان هرگز ندر **دشتم** یک زلت صد ساله را از او جدا کرد و ایشان را با صدمه از صغیره
و کبیره از دوستان ایشان جدا **نهم** یک زلت سیصد سال بکریست و عذر او است
تا بعد از آن تو من قبول گردند و ایشان را حاجت باین بی بجز و شبخانی که در دل وی در آمد
کناش سیصد سال زند که آنند **نویسم** یک زلت برهنه گردند و بمجنان برهنه بدینا فرستادند
و ایشان را به هیچ گاه برده ندرند و عورت ایشان ظاهر گردانند **ششم** بجهت اصلاح کار خود
تا بفرات تو فرستاد یک سیصد و پنجاه نفر از خیم تو بفرستاد و ایشان را حاجت باین

که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه که بگوید آست خطایب عذرت و الحمد لله
علی بنحایه و التکر علی الایه تا بعد از آنکه این گفت و گو بگذرد باز نصیحت مراجعت بخود
و او را وصیت بسیار کرده و اول آنها وصیت تجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله
و ایمان به هر کتابی که پیغمبران از ذریه او خواسته اند و خواست تا جمیع پیغمبران که از قبل او
بودی عرض کند صد و نود و سه و سصد و نود و سه و سصد و نود و سه و سصد و نود و سه و سصد و نود و سه
و از شرق ابغرب اعطاه خود و در وی همه اسماء صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منتهای
و ساعات ایشان بیان فرمود و عطاها اشتاقی و بلاها امتحانی هر یک از ایشان پیش ساخته اول ایشان پیغمبر
ذکر آدم فرموده و بعد از آن بنیث اشغال نمود و بعد از آن بیک مرتبه او را در خانه ختم بفرستاد
صلواته علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین بعد از آن اول خلیفان از پیش کشیده کرده و از خلیفان
ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بعد از آن عمر فاروق بعد از آن عثمان بن عفان و بعد از آن علی بن ابی طالب و بعد از آن
حسین رضوان الله علیه و جمیع مرتب علی حد ذکر کرده و روایت که شیت علیه السلام در میان انبیاء
و ملاطین از سلاله ما و طین سجده پادشاه با استقلال و ایت و جلال و عظمت کمال حضرت محمدی ندید
صلواته علیه و سلم و نظر از برای او و امتان او دعا فرمود و بعد از آن صحیفه را در میجید و در آن بنویشت
نهاد و روی بنیث آورد و گفت ای فرزندان من بدانکه اجل من در رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود
میخواند و مرا این دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بودی باید که قصه خلافت را عمارت بقول
کنی و بشیرتی که حق تعالی بر ما ظاهر کرده اند و عمل غایی و چون یاد خداوند عز و جل و بسیار آری و در ذکر
اصدی را بر یوم زمام محمدی بیاری و استمداد امت از آن سپهسالار میدان محبت غایی و انکسری خود
که سر بایزد و دست و سروری می بود و شیت علیه السلام برادر و آن چند و قی را با و سپرد و عرض مرضش
مستولی شد و خاطرش بر بیت و زیتون جنت نایل شده و تو اینی انت که شیت را بطور بسیار و بنیاد
تا حضرت اکرم الاکرمین انجمنش نهاد و دست در خواست کند شیت بمقتضا فرمان بطور بسیار و بنیاد
بدعا برداشت و گفت یارب بنده تو آدم برض است امید و آنکه از زیت و زیتون جنت بهره
کرد و مقارن دعا و آوازی شنید که با ت فحک شیت قوج جوین خود پیش داشت آنچه مطلوب
وی بود از عالم غیب در قوج وی ریخته شیت را بطور بسیار استی شکو و بدید بازگشت و مطلوب
وی بوی رسانید و آدم علیه السلام زیت در خود مالید و از زیتون مقداری تبار و اول فرمود و مرضش تمام
زایل گشت بعد از آنکه قصتی معاودت نمود و چون مرضش باشته و در سیه بوسه جنت
بر طبع وی غالب گشت از فرزندان از تحصیل آن سینه عانوده ایشان بجهت ارجاح مطلوب بدید
بیرون رفتند چون مقداری سیانت قطع کردند جبریل با دیده با جمیع از ملائکه علیه السلام می آمد
کفن و حفظ با خود و همراه از برای آدم سوال کردند که جای مرید و مقصود چیست ایشان صورت و اقامه
بیان کردند جبریل فرمود باز کرد و بدید که بجهت آن آمده ایم او را بمطلوب و متقاضی او رسانیم
او را آدم دست های باز گشتند ملائکه را پیش آدم نشسته و بدید جبریل از حال وی می پرسید آدم گفت
شدت و جوع بر تبه استیلا یافته که عبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت با د
و احترام با تحفه و هدیه صلوات و سلام از نزد ملک عالم جل و علا در آمد و گفت السلام علیک یا آدم
و رحمة الله وبرکاته آن مانند یقینک السلام و یقینک فی ولیک و جمیع آدم جواب بخشید و بشارت
و تعظیم و اکرام و تجلیل و احترام بوی بجا آورد و در پیش پشت آدم میگفت آدم گفت از اینجا که
رو بروم اگر رسولان پروردگار من باز گردانند که هر مصیبتی که بمن رسید بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا بیا
بجبریل کرد علیه السلام و گفت ای جبریل از تو یک سوال دارم اکنون من که چشمه حرک و پروردگار
میرسم و از پروردگار خود شرم دارم تا بجا از من صادر شده ای جبریل بنویس مرا در آن سخن عاصی

غای بنحایه تا نایع ملک الموت بگوید و جبریل مضطرب شد و همه ملائکه در گرد
پس خای شنید که ای آدم سر خود را بر سر بر آورد و بنیث را در نظری بسیار استند و آنچه جبریل
برای وی آمده کرده بود بوی نمودند آدم روی بجانب ملکات کرد و گفت ای بنده کارخانه چیست
و سیاست عجل عجل جبریل که جان مشتاق وصال جانان است و بدین اوقید بدن از برای من رخ را
سر دار که در هوای معنای قدس هنگام طرانت **س** طایر روح که در مجلس تن مانده اسیر
شاه بازیست ازین دامکش باز ران **ه** باز جان ساعد سلطان ازل سطلید
شیت که کس که کند میل بمر در جهان **ه** پس ملک الموت علیه السلام بر قبض روح بفرمود
ابوالبشر صلوات الله و سلامه علیه روی آورد و آدم پشیم و تقدیس و تحفه کماله اشغال نمود جبریل
علیه السلام بملک الموت خطاب فرمود که ای فاضل روح بطریق رفیق و مونس روح مظهر
ابوالبشر را قبض فرما تا احرام و اهتمام امر او از اینها است که معلومت که وی مخلوق بیدقت
خداوند است جل و علا و روح نازنینش بشرف انکساف من روحی مختص و همه افواج ملک و ملک
اطباق قلکی بسجود او مأمور و منزل و ما و اش در خطایر قدس مقرر و در ملا خطه این شریف
باید نمودن و در شریف این ارجح طیارا ممکن گشتیدن چون ملک الموت علیه السلام از خود فارغ
شد جبریل جانه بر آدم پوشانید و شیت علیه السلام تعلیم غش وی کرد تا تعلیم جبریل
تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیت جبریل را با ممت دلالت کرده جبریل شیت را
تقدیس فرمود و بیک روایت سه بیک روایت چهار بیک روایت چهار بیک روایت چهار بیک
شیت علیه السلام تعلیم جبریل تقدیم رسانید و بعد از آن او را در قاف رکنه غاریست در کوه
بوقبیس مدفون ساخت و وی از بجا مدفون بود تا بوقت طوفان نوح علیه السلام نوح با ب
تراشید و جسد آدم را علیه السلام در آن تابوت در آورد و با خود بکشتی برد و چون طوفان تکلیف
یافت نوح علیه السلام او را در سرنه فرود آورد و او را در آن محل مدفون ساخت
و الله اعلم بحقیقه الحال **ب** تا که حق تعالی آدم را بزرده خلعت اختصاص فرمود و اید قدر خودش او بد
از روح خود در وی دید **۳** بصورت خاص خودش بر گردید قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته
عمی کخوبترین صورتی آفرید **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** و تلقین خود فرمود و بعد از عظم
۴ جواب بر حرکت ریک منی از بنیت رحمت بر غضب **۵** تعلیم اسماء احر ملائکه سجود او و انشای
تمامی بشر بدو **۶** تقویض خلافت زمین با او **۷** اطرد لعن ابلیس سب او **۸** اعتاب ملائکه بجهت او
۹ اول جامان او بود **۱۰** اول تائیان او بود **۱۱** اول جنبایان او بود **۱۲** اول پیغمبران او بود
۱۳ تمیز از رواج خبیثه او بود **۱۴** تمیز از اهل انش از میان ذریه در روز قیامت نیز او باشد و السلام
فصل چهارم در ذکر نبوت شیت و از دلج او و اشغال نور رسید صلی الله علیه و سلم از و بفر زندان او و چون
علیه السلام تائید الهی جل و علا به زانت عجل آراسته و بتائت علم و حکمت پراسته بود
بر کثرت طوایف جن و انس سلط گشت و پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت
آدم بود علیه السلام و بنحاه صحیفه بروی نازل شد و صحف وی منی بود از علوم حکم و ریاضی
و صنایع مشکک چون الکیم و غیره و اکثر اوقات بر زمین شام قامت مینمود و گوید تولد
وی نیز در همان زمین بود القصة شیت علیه الصلوة و السلام در ریاضت و رعایت آن نور
اهتمام تمام مرغی میداشت تا آن وقت که او را داعیه تزویج بدید آمد و سنگام نور رسید المصلین
صلی الله علیه و سلم در رسیده از بشورت اخو خلافت و اما بنحی آدم علیه افضل المصلوات و اما
بشارت جبرائیل و ام حضرت و امب العطیات جل و علا بر وایتی تنفای که زنی بود و در جمال
و صایب الرای و شایهت تمام داشت بجا آنکه است و قیاد قوت زر و بجهت شیت علیه

بروند و زلف ایشان در آن فیه بود و در عرابی و در دست که از برای شیت علیه السلام حق تعالی
عزایی خلق فرمود و بی باور و بدین جفت وی با شد و انوش که پسر شیت است از آن هر را شیت
گفته و آن جو را موسوم بخوابیده بود و اختصاص شیت علیه السلام با آن جو را از برای آن بود که
وی از حواشیا متولد گشته بود و بحجت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و سلم جناحه کشت و این
روایت عرابین منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی از را با اخبار
بر اند که خوابیده از نوع جن بوده و الله اعلم و چون خوابیده است شیت از آن هر را شیت
گشت از اطراف و جوانب او از می شنید که او را تنهیت بان حمل میکردند و میگفتند که ای
محمد ایله این نور محمدی صلی الله علیه و سلم که در شکمت و دینت نهاد ده اند ترا گوارنده با و او را
از نظر خلایق محجوب گردانیده اند و ابلیس از وی منع میداشتند تا آن وقت که انوش
بوجود آمد و انوش بعربی صادق را گویند و آن نور از پیشانی وی می تابفت و او کسی که
درخت خرافات را انوش بود و چون بخوابیده بود و رسید شیت علیه السلام بخوابیده و گفت ای پسر من
آدم از برای محافظت این نور محمدی و پیشانی از من بسته من نیز عهد و میثاق از تو می ستانم که
در غیر معصومات و ضعیفان این نور محمدی را قبول فرمود و چون بخوابیده بود و رسید
قیان از وی در وجود آمد و معنی آن است که استواری و از وی فرزندان بسیار متولد گشتند
و از او نهصد و پنج سال رسید و چون قیان مفتاد سال شد و همانا از وی بوجود آمد و معنی
او متحد و عمر وی شصت و چهار سال بود و بر وی نصد و ده سال و در ایام وی کثرت ازاده
طلایق بسیار شد و دیگر از او در اقطار عالم متفرق شدند و هر یک از این اولاد شیت
با قلم ایل آیه شهر سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغادر و میشا بسری بودند و چون
مغادر شیت و نهصد و پنج سال شد بر دنیا متوجه و بر وی بیایه منقوط کثر تا بنقطه طین بی الف
و بر وی بیایه منقوط با شیت من تحتها و راه محله و ال معجمه بالف یعنی بار متولد شد
و معنی همه بعربی ضابط است و عمر وی بصدد و شصت و دو سال رسید و در آن روزی بر و
نام فرزندی رفیع نشان عظیم آبرو من متولد شد و بر وی بیایه منقوط نام او در پس شیت
علیه السلام و بر بدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پیشی
در میان مردم پیدا شد و او در پس علیه السلام از برای انداز ایشان مبعوث شد **باب چهارم**
او در پس در دایره مصر بوده در قریه که موسوم به بخت است و او بخیبر سوریائی بوده است
و او را عرب بهر من و او در پس و المثلث بالعمه خوانند و مراد از هر من عطار د است و چون
معرفت سید کواکب و معارف در احکام و خواص مرایا بخرم و ابداع خط بقل و اصطلاح
از خصایص آن حضرت بود با بن اسم موسوم گشت و چون بمواریه بند رسید شیت از برای
صحف با و اجداد و بیان معارف الهیه و ذکر سن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت نمود
با در پس بخت گشت و چون بخیبر رسید وی بود و در حکمت نیز در مرتبه سیم جناب در
سیان حکما او را با شیت از معنی گویند و بنا بر استادی غاموس مصری را که بمعنی
نیکوخت است او را با شیت گویند و در حکومت و سلطنت نیز درجه ناله ممکن گشته بود و بخت
بالعمه از آن مشهور گشت و بعضی گویند چون این سه نعمت مرو را پیش بود در میان عرب
با بن اسم موسوم شده و مراد از خصایص او ده اند از آنکه بخیبر مرسل بود و سهی خف
بر وی نازل شد و از علم علوم بخرم گردید و او کسی که بقل خط نوشت و وی بود که صنعت خیانت
از وی بطور آید و اسلحه از برای حرب ترتیب داد و است جهاد در دین ترجید و نهاد

و در ایام او کثرت ازاده
طلایق بسیار شد و دیگر از او در اقطار عالم متفرق شدند و هر یک از این اولاد شیت
با قلم ایل آیه شهر سوس بنا فرمود و پیش از آن مردم در مغادر و میشا بسری بودند و چون
مغادر شیت و نهصد و پنج سال شد بر دنیا متوجه و بر وی بیایه منقوط کثر تا بنقطه طین بی الف
و بر وی بیایه منقوط با شیت من تحتها و راه محله و ال معجمه بالف یعنی بار متولد شد
و معنی همه بعربی ضابط است و عمر وی بصدد و شصت و دو سال رسید و در آن روزی بر و
نام فرزندی رفیع نشان عظیم آبرو من متولد شد و بر وی بیایه منقوط نام او در پس شیت
علیه السلام و بر بدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پیشی
در میان مردم پیدا شد و او در پس علیه السلام از برای انداز ایشان مبعوث شد

مسیحی در ایامی سیر کردن و اولاد و احفاد کناره مجار و کرد و پارسیدن لباس کرباس اوید
آورده و از ارتفاع بمکان رفیع و بهشت منیع مرو را مستم و متبک گشت که در فغانه مکانا علی
و سبب انزال و می و ارسال وی با و فقهی آن بود که شیت علیه السلام فوت شد و فرضی آن
بگشت و دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و منومان بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد
تاییل بنا بر اضلال و از ایل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با عوجاج کفر و ضلال مبتلا شدند
و رسم نکاح از میان برداشته و بختور و سفاح افتادند و با نزاع با یکی و بی باکی جرات می نمودند
حق تعالی او در پس راهبیه اسلام با نذر ایشان بر سر رسالت مبعوث گردانید و روایتی است
که شرایع با و اجداد را در پس نیز علیه السلام پوشیده بود و کیفیت آن بنمیدانست اما چون بیایه
و زمین و اوقات بنیات نظر کردی او را یقینی نبود و صانع به اندی فاما طریقه عباد و تشریفات
و بمواریه مترصد آن میبود و کیفیت آن معلوم گشته و از روزی طایفه از قوم خود برگزیدند
و ایشان را بعد از انداز عبادت حق تعالی دالالت فرمود و یکیک او را تصدیق میکردند
تا سفت تبلیغین خدا شناسی با وی متفق گشتند بعد از آن بهمناد رسیدند از سفهد و رگد شیت
و بهزار رسیدند گفت او در پس که صد نفر ازین هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان ازین
خود جد تر اختیار کردند و بعد از آن ازین هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد و ده نفر تراز
گردانید و ازین ده سفت کس جدا کرد که بهترین قوم بودند این سفت تن را با خود برداشت
و گفت من دعا میکنم شما امین بگوید تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عباد
خود و بر ما ظاهر گرداند ابصحاری رفتند و شیت را بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند
چند اندک دعا کردند مقرون با حاجت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها بجا نیامان
بر آوردند حق تعالی دعا را ایشان اجابت و فرمود و از برای وی سی خیمه که منصفین بیان شریعت
بود از ازل فرمود و خلعت نبوتش شرف گردانید و گویند وی بهمناد و دو نوع لغت
دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم مقر ساخت و سکان بین
و مستحان جزایر مجموع در دین اطاعت وی نمودند و شریعت وی اول از او و توحید و رعایت
نمودن عدل در کار و عبادت حق تعالی مقرون با خلاص و ترک زخرفات دنیوی و تخلیص
نفوس از عقوبات اخروی و دیگر بنامی دالالت فرمود که مقتضای شریعت او بود و در هر مایه چند
معین روزه میداشت و با دوازده گوه مال و غنسل از جنایات و حیض و مجامع با اعدا دین امر
میفرمود و نهی میکرد از لحم خنزیر و گوشت حمار و کلب و آنچه مخل است بعقل و دماغ و در شکم
اشغال قنای از بر جی بر جی و در وقت هلال و وصول کواکب سیاره به بیت الشرفه و در این پنج
و قریبها میفرمود و در وی آن بود که هر روز و از ده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبت
وی آمدندی و باطلوایات شنائی تمام داشت تا گویند که او در پس علیه السلام فرمود من بی سال
با زحل گردیم و ابراهیم و از وقایع و حقایق عالم علوی خبر دار گشت و بر سر او نور غلوت
واقع و مطلق شد و در توارخ آورده است که او در پس علیه السلام انت خود را از اعدای غیران
خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند که از
برای صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود یکی از عظمای ارکان دولت را
تا گنبد او را برادر مصرینا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی اربع مسکون را طواف
کرد و باز مصر مراجعت فرمود و بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علاه مقتضای
و رفغانه مکانا علی رفعت و منزلت و علو در جتشن کرامت فرمود و بحیات ابد و جنت
مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایت بنظر رسیده در عرابین نقلی

و بعد

بر آنکه نوح را علیه السلام بزبان سحر بانی شکر نام بود و عرب او را نوح میگویند و او را آدم
و ساکن نیز گویند و لقب او پیش از آنکه نبی باشد شهاب است و در وجه تسمیه وی پنج چند قول
گفته اند از جمله آنست که قول معروف میگوید که گویند روزی بر سگی که گشت که اعضا
وی مجروح بود و آن سگ بوی نزدیگ شد نوح با وی خطاب فرمود و در شوی شمع سگ
با وی سخن در آمد و گفت اگر میتوانی بهتر ازین سیافزین و تو بر وای ای که گفت به بین که نقش
عیب میکنی یا نقاش را بعد از آن گفت ای نوح زبان نگاه دار که نام از دست تو بر خود اهران کردی
و نقد نبوت در کسبه وقت خود زنجیری اگر بوسه سگی ازین پیرون گشت میتوانی و اگر داغ خدا
بر چنین اویسان گشتند میترا نوح ازین سخن با خطرات اند و نوحه ها زد و چندین سال بگریست
قول دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از ایجاد نایره طوفان از گشتی پیرون آمد شیطانی بر وی
آمد و گفت ای نوح در دهن من خنجر عظیم اثبات فرمودی و دل نوح در طبعیدن آمد گفت ای لعین
که مرخی تو باشد مگر دهم و سر که نوح است که ام و در صدد ارتکاب آن نبوده ام آن کدام عمل بوده که
بسنده تو افتاده گفت رنج بسیار بر سر بریده و با عوان من تا انت تراست و چون
کردم و بر آن حال ایشان تابوخت مرکز نگاه دارم تو یک دعا کردی و همه را یکبار هلاک کردی
مستوجب آتش و نوح کرد اندیدی نوح علیه السلام از آن دعا ایشان شده گفت ای کاش
آن دعا نکردی و بر ایضا و قوم خبر کردی و بعد از آن از غایت استغفار چهل سال نوحه میکرد
و میگفت ناستی نوح شد قول سیم آنست که چون در باره کفان بر سر خود با حق تعالی
مراجعت نموده بود و گفت که آن ای منی اهل حق و از حق تعالی مخاطب بخطاب باعتبار آیت
من اهلک ان عمل صالح فلان لکن ما لیس لک به علم گفت سب نوح و زاری وی آن بود
و این سب وجه مبنی بر قول کسی است که اسم نوح را عربی داشته و لکن اشتقاق در لفظ عربی
مناسب نیست و الله اعلم و سب رسالت وی آن بود که چون در پس علیه السلام فوت شد
و بدی بر آن گذشت در اسلام دروس شد و شراعی مندر رس گشت ستم روی زمین کفار
گشتند و در عاریس میگویند نقل از ابن عباس که در رضی الله عنهم که فرزندان آدم آن روز و بطین
بودند یک بطین در عاریت میبودند و آنها بنی قایل بودند و بطینی دیگر در کوچه ها بودند و آنها بنی
شیت بودند و مردان بنی شیت صاحب جمال بودند و زنان ایشان بیخ تصویر و بنی قایل
بر عکس البیس نزد مردی آمد از اهل عمارت یعنی بنی قایل در صورت بسری و نفس خود را با جگر
بوی داد تا خدمت او کنند و بعد از آن مزماری پیدا کرد و از ترانه میخواند و از آن صدای بیس می
میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسامع آن مزمار مردم از دحام میفروند و البیس روزی
اختیار کرد که بخواهین آن مزمار بردارند و بعضی گویند در سالی یکبار بود و مردم شهر و حوالی
در آن روز جمع می آمدند و آن روز را عید خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از کسان
جبال یعنی بنی شیت بدان مجمع رسیده و زنان و مردمان مجمع گشته بودند در میان ایشان بنی
صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا که مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد
و بدو گفته ایشان را عیدی دیگر بدان مجمع آورده و در آن مجمع بواسطه اجتماع ذکور و اناث
مذاحت بسیار واقع شده و گویند که عید و لا تخرجن هیچ آنجا حلقه اولی اشارت بآنست
و آن اجتماع بعد از آن مضی بعشق و تقویر و کفر و مجور شد و حق تعالی نوح بنی را علیه السلام
ایشان فرستاده اند از ایشان کند قول تعالی اتا ارسلنا نوحا الى قومه ان اذ قومک
من قبل ان یاتهم عذاب الیم قول دیگر از ابن عباس رضی الله عنهم آنست که حضرت آدم علیه السلام
و میت کرده بود و فرزندان شیت را که فرزندان قایل است که گشتند و اختلاط نمایند و همه

از جماعتی نوح گشت

فرزندان شیت را در کوچه ها و مغار فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از
قابیل صیانت نماید و آن حافظ از برای ایشان استغفار زلات میکرد و و کنان این ایشان را از
بختراست و در میان ایشان می بود تا روزی صد نفر از بنی شیت که در کوچه بودند و در آمدند
تا احوال بنی عم خود یعنی فرزندان قایل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند و حال آنکه بنی شیت
بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان بنی قایل این مردان را دیدند بصد جنکال از ایشان
آویختند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند بعد از آن صد نفر دیگر
از کوچه فرو دادند تا استحباب احوال برادران خود نمایند آنها را چون پیشانیان مربوط مضبوط
ساختند بعد از آن همه بنی شیت فرو دادند و در میان یکدیگر در آمدند و میان ایشان
اختلاط افتاد و بمناکحت انجامید و بنو قایل بسیار شدند تا جائی که هر چهار رده زمین را
فرز گرفته و در میان ایشان کفر و بت برستی شیع یافت و گویند سبب بت برستی ایشان
آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد بنو شیت کافران از زیارت آدم علیه السلام منع کردند
البیس بر ایشان را گفت من نیز از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف
وی کنید و شما نیز بنو شیتان تغافل نمایند چنانچه ایشان بر شما تغافل میکنند ایشان قول البیس را
مستحسن شمردند و از برای ایشان پنج بت ترتیب کرده و سوخته و بیضوت و بیعوق و و ستر
چنانچه اسامی اینها در قرآن مذکور است و ایشان بعد از آن بتان مشغول گشتند حق تعالی نوح را
علیه السلام بعث فرمود تا ایشان را از عبادت اصنام منع فرماید ایشان از آن منع گشتند و در آن
عمل تاب نیاوردند و در میفروند تا طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از آن البیس از برای شرکان
عرب باز پیرون آورد و مشرکان عرب پنج طایفه شدند قضا عه عبادت و مشغول شدند
و تخمیر نسرها اختیار کردند و هندیل سوخته را بر گزیدند و اعلی و انعم یعوث را عبادت مخصوص
کردند و در کفان یعوق را بخدایی گرفتند و به برستیدن این بتان اهتمام تمام میفروند
تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت آباد جلیغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلی الله علیه و آله
بر فرودخت تا این بتان را بشکست و از هر سیر و عرب پیرون انداخت و فصل دوم در خصایص
نوح علیه السلام و ذکر ذریه او از قوم و عا بر هلاکت ایشان و عکس این حق حضرت نوح را علیه السلام
به خصیصه مخصوص داشته اند از اول اول العزم بود یعنی شریعت وی تا سحر نبوت
مشقعه بود و شیت و ادیس بشریعت آدم عمل میفرمودند و تا سلسله انساب خلق با و انتها
یافت تا باین معنی آدم تا بنی شیت میفروند و آنکه بر جمیع اهل ارض معیون گشت عا انکال قول غیر
او بود که خلق را بر کفر پیور کرد و آنکه اول پیغمبر که امت بدعا وی هلاک گشتند وی بود و آنکه اول
کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در نشأ ثانی از خاک سپرد و در وی باشد
آنکه سیریک از انبیا بر روی زندگانی نیافتند و آنکه با وجود کبرتن که مدت هزار سال از عرو
گشت بنو قیدندان وی نیفتاده بود و یک موی وی سفید نشده بود و یک زره از قوت وی گشته
بود و در عبادت شانی داشت که با وجود صرف اوقات بدعت قوم در هر شبانه روزی سفید گشت
نماز زیادت کردی و آنکه با وجود شیع از بت قوم بدل و احسان بنیت با ایشان و در بعضی از شیتی
و پیوسته خاطر ببقا احوال قوم کماشتی تا بمیدان که مرد دل ایشان را در دام بماند و احسان صید
فرمودی و بیضی شفقانه و مواعظ و ستانه ماسم شد و رشاد و مرغی میداشت و معالار شد
و از فادای فرشت و ایشان او را بخون نسبت میفروند و وی هر روز چینه بار بر خانه میکش
میرفت و بدین توجیه دعوت میکرد و در شیتها یک در ساری ایشان میگویند و ایشان را یکجمله
لا اله الا الله بخواند و ایشان بسفاست و اینها وی با درت میفروند و در حالت نوح اولاد

میان ایشان عداوت که نهاده است گفت است یارب فرمودم در میان ایشان الفت نهاده ام
بسیک یکدیگر را میزنند و روایت است که حق تعالی از آن روز باز بزرگداشت تا هیچ حیوانی نبرد
و تقریبی که در آن زمان و فرمان و اراده که هیچ روحی از انانی و حیوانات در کشتی با هم
مجامعت نکنند که نهاده و تسلسل در کشتی مفضی باز دوام و کثرت شود و آنست که کلفت و موجب
و بیعت کرد و دیگران که هیچ مرد با زن خود در کشتی طعام بخورد و شراب بنیاشد نباید که مجز
بما شرت کرد و دیگر شرطی که یکساله فوت در کشتی با خود برده و بعضی روایات طبقه و سطل را
از کشتی بجهت ذخیره طعام و شراب خارج ساخت و در طبقه اعلی که مستحین بود از برای نوح
و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را با خود در آن طبقه جای دهد چنانچه در میان مردوان
زمانی حجاب باشد و از میان حیوانات مورچه را با خود در طبقه اعلی برو که نباید که بجهت ضعف
بلند با مال و واب و سباع کرده و آنگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات بجهت
اختیار فرمود چون کار بخاک و کثرت رسید بطاعت کرد و خدا و این را رست و کرد و یعنی بجهت
احضار کرد و آوردن ایشان توفیق کند فرمان تراست حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا ایشان
کند و ولد خیمه را از روی برداشت و بعد از آن با حضرت نوح عم عهد بستند که هر روز از او فراد
بی آدم که نام مبارک را تو بر زبان را بد و گوید سلام علی نوح فی العالین **انک لک بخیر الحسین**
ان من عبادنا المؤمنین ما رو کردم سجده کردی بوی نرسانند و گویند پیش از بیرون
مورچه را در آورد و با خود در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه در از کوشش در انداخت
که چون در از کوشش و دوست در کشتی نهادند و در ایشان لعین جیله را بکینت و دوست در دم
خز و دوی و با و یخت مرچند که نوح بنی علیه السلام بانک میبرد و خود و عهد میفود و او را بدین
در آمدن نوح بانک بروی زد گفت از قبل و این کان معک است طایف فی الحال در از کوشش در آمد
بعد از آنکه نوح علیه السلام شخص احوال کشتی میفود و بلیس را در دراز و از او ای کشتی شست
نوح علیه السلام پرسید که ای لعین کشتی با جازت که آمدی گفت با جازت تو نوح عم گفت من از در
تو خبر ندارم و واقف نیستم گفت نه در از کوشش گفتی از قبل و این کان معک است طایف فی الحال
در دم خورده بودم و او را در آمدن نمی که اشم چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح علیه السلام
خواست تا او را از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمیرم و ترا ای نوح چاره چیست از نگاه داشت
من و حی که ای نوح او را بگذارد که مار و حنظل و کمال وی چنگ است پس دست از او خارج و بی برداشت
و بصیحت و موسیقتش پرداخت بعد از آن با بلیس خطاب فرمود که ای بلیس این چه بود که کردی
خود را در دو و ابر ساختی و با ضلال و اغوی ای آدم بروا ختی ساس جان و بنیاد و فان از ساخت
خیمه خود بر انداختی و لواء کفر و عصیان بر بام صفت اشام اجرام بنام خود بر افراختی البلیس گفت
ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر ندانم آن ممکن است بجان اقامت نام و این عقل مشکلی کشتی بگوید
توفیق و متعالی تحقیق بچشم حضرت نوح فرمود علیه السلام ای بلیس بخدا ای تعالی باز کرد و تو
کن شاید که بدولت قبول شرف کردی گفت ندانم قبول کنی یا نوح علیه السلام درخواست فرمود
خطاب آمد قبول میکنم بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است مرا از اسبچه کند نوح علیه السلام بیغام الهی
بگزارد و بلیس گفت آنرا که زنده بود و بر بخت حیات و مسند شهادت مستحق سجده نکرد و گفت که
مرد و جمادی کشته جلوه سجده کند حضرت نوح علیه السلام از روی اعراض نمود و دانست که
در قبول بروی در بسته است و از ساخت و قرب دور انداخته و انبیا و اولاد من ذلک و ابو مطیع
نیستی در قصص خود آورد که نیز بر دشواری در کشتی می آمد نوح علیه السلام دست بردم و می نهاد
بعنف در کشتی در آورد و او را پس بکشت و فوج وی ظاهر شد و چنان ماند انقضای عالم و پیش

بانی اطاعت فرمان نموده دست مبارک بردم او بسو و بالید و عورت او مستور نهاد و ازین واقعه
مطیعان را بشارت و عصیان را نذارت تمام است و الله الموفق و رواست که چون نوح اولاد
و اهل بیت و متابعان خود را در کشتی درمی آورد و میکنند که پیروی بود و بر وایتی بام و بلیطون
نام داشت زوجه نوح علیه السلام که بر وایتی و اعلم نام داشت و بر وایتی رابع این سرد و از دور و حال
نوح و متابعان او میدیدند خود را از روی بر کران کشیده و عزت میکردند و میخندیدند و میخندیدند
نوح بر سبیل شفقت میفرمود و با نوح **انک لک بخیر الحسین** ای فرزندان ما در کشتی
در ای و با کفران مباش و جواب میداد و ای الی خیل یغیظونی **انک لک بخیر الحسین** یعنی بر قتلها که به باغها
و بناها بسیار است با جرم و ما بران و آب طوفان بمن نرسد و در یکبخت لا عاصم الا نوح
انک لک بخیر الحسین یعنی نگاه دارند و نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی جدا و چون نوح
فرمود مگر آنکه خدای تعالی بکرم عظیم خود بروی رحم کند و درین گفت و گو بود و که بیکبار و بی
در آمد و او را از پیش نوح در بر و **و حال بنما الموقر کان من الموقرین** چون فرزند را بقتضا و قول
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بکشتی نرسد **اولا و ثانی** آنکه از پیش نوح سرچ در بر بود
نوح را علیه السلام مخاطب تا کشت و از روی خلاص فرزند گریبان جانشین گرفته بقیه سنا بخت
رو آورد و گفت یارب ای من اهل من و آن وعد الحق و انت اهل الحق **انک لک بخیر الحسین** این
و وعده تو بجات من و اهل من و در کشته و علف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که **انک لک بخیر الحسین**
من اهلک کا فر ابلوس من جنت شامت کفر بقیع جود علف و علف و علف و اهلیت را
بنام منقطع کرد و این **فلا تالنی بالیس لک بعلم انی اعطت ان تکون من الیاهلین**
ازین خطاب عتاب امیر شعله ها و دو و دیگر در کانون سینه نوح علیه السلام بر تپش تپش
که تا بقیات آن عزامت آن بشفاعت گفتگان را ن توانست پرداخت و سرکلات ما و نشان چرخ
که چه بر سر ما برود و از داده است و در بعضی روایات چون زهره الریاض و غیر آن دیده ام که
چون گفتن دید که آب طغیان میکند از برای خود و صدقه و قی ترتیب کرد و در زو و شکاف آن
بقیه طلا ساخت و در آنجا در آمدن چند و وق بر روی آب استغلا یافت حق تعالی عیبت
او را ببول بروی مستولی گردانید و در آن همان چند و وق در بول خود غرق گشته **انک لک بخیر الحسین**
انک لک بخیر الحسین آخر **انک لک بخیر الحسین** و بوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند
که چون آب بر آمدن گرفت عوج بن عقیق که نیر ه آدم بود علیه السلام زیرا که عقیق که مادر وی
بود و دختر آدم بود و بزر عوج را سیحان نام بود و وی شهرت مادر یا فیه پیش نوح علیه السلام
و گفت مراد کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام با نمود و گفت معاذا الله که اهل کفر را کشتی
من راه باشد و او را در کشتی گذاشت حاصل از همه روایات رواج چندند و هیچ در روی این
از طوفان بجات نیافت مگر عوج بن عقیق و آن بجهت عظمت جنة و قد بلند و بود و **انک لک بخیر الحسین**
و طول قامت عوج بن عقیق و مادر وی و مدت عمر و هلاک او عظمت طول قامت او میرتب بود
که آب طوفان یا آنکه از بلند ترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود و هنوز بر انوی وی نرسیده بود
و در عین سکوید طول وی بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه گز و ثلث گزی بود از
ذراع ملک و آن گزیست که اگر غایه خلاص یک کشته زیاده داشت و ابر و درگاه وی
و از قدر ریاست مای بیرون آوردی و بر شغل آفتاب داشته بر این کردی و قوت خود
ساختی و مادر وی عقیق نیز بزرگو نبیت بود چنانچه هر جا که پیشستی بجزیب زمین را احاطه
کردی و طول هر انکشت وی سپر بود و عرض و کز و بر هر انکشت دو ناخن داشت و ثلث
دو داس نبایت نیز با وجود آنکه دختر آدم بود و اول کسی که دنیا و بخور و فساد در عالم ستاد

و بشاقت از معاند بغضب الهی مبتلا شد تا حق تعالی بروی ماران فرستاد و بشال پستان و گرگان بر
شتران و گرگسان برابر خزان تا این عشق گشتند و خوردند و حکمت در ابقا و عوج و خلاص روی
از طوفان با آنکه در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین بنیمن آن تابان
حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی بسه هزار و شصت سال رسید آن بود که وی نوح
در کشتی ساختن فی الحقیقه مددی کرده بود و با وجود شکر از آن عذاب نجات یافت و اینجاست
آنست که کافری که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن معاوت میفایده از عذاب این جهان نجات
می یابد بندگان که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در دین وی معاوتها کرده باشند که ما
وَتَعَالَى عَلَى آبِ نَارٍ وَ النَّارِ اگر از عذاب آن جهانی نجات یابند چه عجب و بعضی گویند که
حکمت در کشتن وی آن بود که ای کافر عقب این از قصه طوفان آگاهشان کرد و اندواز
غریب و مضاعف آن واقعه خبردار کند و قتل وی بر دست موسی بود علیه الصلو و السلام
و آن جهان بود که موسی علیه السلام بحار به عمل الهی پیروان رفعت بود و لشکر ترتیب کرد یک فرسنگ
در یک فرسنگ عرصه آن عوج بقصد بهلاک آن لشکر که موسی یک فرسنگ از زمین برید
و بر سر گرفته آورد تا بر سر قوم موسی علیه السلام فرود آورد و تمامی لشکر او را بهلاک کند
حق تعالی سده را بر سر ستاد بنفاز خود آن سنگ را سوراخ کرده تا چون طوق در گردن می
افتاد عوج از پا برآید حضرت موسی علیه السلام قدوی ده که بود و عصا وی ده که بود
و ده که دیگر بر جبهت و عصا بروی زده باشد پای رسید و زخم کاری افتاد عوج با آن ضرب
بهلاک رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند و تیغ و شمشیر و خنجر شکستند و بهر بسیار
سروی از تن جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای وی را بر روی دریای نیل پاشیدند
و یکسال متر کار و آنها آن پل بود که بر روی وی میگذشتند **فصل چهارم** در ذکر طوفان و عروج
آن بقیست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعود عذاب
می یابد که بی دلی کنی و هیچ کس را شفاعت ننمایی **وَلَا تَخَاطَبُنِي فِي الْآيَاتِ** از این سخن قول ای
نوح در کشتی دریای کبوی رب این کشتی را بنا کرد و آنست که از این کشتی نجات یابی
بسیار القوم الظالمین آنگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی پل را در کشتی درآورد و هر که بوی ایمان
آورده بود با خود در کشتی درآورد و تا ده سیصد و هشتاد و هشت نفر زیاد بود
نوح و سه پسر و سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و آدری و اعلی که زن نوح بود
از جمله کافران بودند و بغیر از ایشان که نجات یافتند و نوح را ساقی میگردید و همه آن کافران
و ده نفر بودند این چهار و شش دیگر از اتباع باوه زن خود که مجموع بیست نفر باشند مطابق
رحمه الله که هفتاد و هشت نفر بودند این عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد و هشت نفر بودند
کثر از هشتاد و زیاد و تکفیر اند چون اصحاب در کشتی درآوردند و طبقه پیش بالا کشتی نهادند
و در زیر و بن و زینت استوار کردند و حکم از پل بنیاد زد و پل را میان کشتی و قفسه ایستایان
دست و قضا سوخت کار بزرگه که آن باز کرد و **وَجَعَلْنَا الْأَرْضَ عَجْوَةً** از غوطه آب که بر وضعیت در شام
اول زان چشمه سار آب جوشید و گرفت و کوه کوه بر سیاه کازوی موم تهر عیاد با باند میوزید و
فضای هوای عالم از شرف با مغرب بر در بر بافتن گرفتند و نوره و ضیاء آفتاب در راه حجاب شد
گشتند و روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و صفت ستاره بفرمان الهی در سطاق کبرج
ایست در یکدر جبهه در یک دقیقه جمع گشتند و چون حکم سلطان یا طالع عالم داشتند تا خوار و مروری
از جمیع دین بر جبهه بآن ایستاد و حکم عالم اطلاق بارانی عظیم درآورد و هر قطره بر آب زمین
بار آسمان سبکون شد و مدت چهل شبانه روز برین منوال آب از آسمان میرفت و از چشمها برآید کشت

نامحکم عالم یک در باشد و از سر هر کس که از آن بلند تر نبود و چهل کز آب برآمد کشتی نوح بملاخی برآید
نوح و نوحیه از کوفه بروی آب روان شد و بر تمامی روی زمین سیر کرد و چون بحر خرم
کعبه قطرها اند و شترها رسیدند سفت نوبت کرد که در حرم طواف کرد و بعضی گویند یک سفته
کرد آن حرم محترم گشت و روایتی است که بر آن مقام حالی موعود کعبه است که موسی فرستاد و دید
تا آن زمین شریف را از عذاب عیدانت کند و اینجا نکته در ویشانه بخاطر سبک زده آی در وین
دل بنده مؤمن کعبه حق است و حرم محترم حضرت او اینجا در طوفان آب کعبه ترا از عذاب
نکاه سیدار و اگر در وقت طوفان موت و لما حکم راجع اصول فوت کعبه خود را از عذاب حجاب
که عبارت از زوال ایمان است عیان را باند کند و در وجه عجب **فصل پنجم** در بیان واقعاتی که در کشتی
بطور سبوت و از آنجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات مفرات شد تا یکی ایستاد و سبب این بود که
آب و بر زمین سرکشتی و روزنها و شکافها آن سده و ساختند مجموع سبب تاریکی گشتی شد
و هوای کشتی مرتبه منظم گشت که شب از روز و روز از شب متماز نمیشد حضرت نوح با خود و بندگان
ساجات کرد حق تعالی دو کوه را از پشت فرستاد تا آنها را در دیوان کشتی نشاندند یک کوه بر
نورانی بود و آن قایم مقام آفتاب نور میداد و چون نور او بطور پیوستگی اهل کشتی دانستی که
روز شد و چون آن کوه دیگر که برین مرتبه نورانی نبود بانار و درامدی دانستی که شب
در رسید و بندگان با بی حقیقت باوقات بود باین دو علامت سبب درت میبختند و ظلمت
کشتی را بنور حضور آن دو کوه تدارک میفروند و ظلمت از کشتی دور و پیشتر چون طوفان
اجل در رسد و بنیان اهل مندرس کرده بند مؤمن بفرمان ملک معین از عرش احد در آن
ظلمت آباد در آید و ظلمات بعضیها فوق بعضیها میزد و آن غریب مسکین در آن
زاد و منظم بدین ظلمات مترام در مانده نوح روح محزون و مجروح بکنای قدس الهی بناله
حضرت جلال خداوندی بکمال کرم در آن تاریکی کور و نور ظاهر گردانید یکی نور آفتاب لاله
الآینه و دیگر نور ماه و محمدر رسول الله تا بنده را در آن منزلت مار و مور برکت این دو نور
از تاریکی کور برآید و این کلمه مبارکه را شمع شهبان او گردانید که **قَبِيلُ اللَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا**
بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَقِّ و فی الآخرة قال الشيخ الترمذی قدس الله روحه که نوح علیه السلام در کشتی
بمن گمر که من مونس تو اندر کور در آن زمان که شوی بازو کان خانه نفور سلام من شنوی در طوفان
که هیچ وقت نبودی جز من نفور و خاشع در آرد کور تو تخفیه و شربت شاد و شمع و کباب باغچه
در آن زمان که چراغ احد بکشد و جدایی هوس برآید زمر دکان نفور **واقعه** دیگر آنکه در کشتی نوح
بسیار شدند و تن گریه آن کشتی را متعفن گردانید و نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار نادی
میشدند بحق تعالی شکایت کرد و می آمد که دست دردم فیل فرود آور و قدرت ما شاهد کن
بفرمان قیام نمود فی الحال و دو خوک یکی نر و یکی ماده از فیل بقتلاده و نجاسات کشتی را بخوردند
و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند **واقعه** دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که
مسح حیوانات با جفت خود جمع نشود موش اطاعت فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان
شد موشان بسور راخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود و فر
آمد که میان دو بر روی شبر را بسای چنان کرد شش عیسه زد با نفور و در ازین شبر
فر و افتاد و گر بکان موشان را خوردند و اهل کشتی از شر موشان خلاص گشتند و **واقعه** دیگر
آنکه در بعضی روایات آمده است که کلب نیز مخالف فرمان نمود و با و ده خود جمع شد که بهر
و به نوح علیه السلام آمد و از واقعه شک واقف گردانید نوح علیه السلام غضب فرمود و
سگ را علامت کرده شک شد و کرب را به روع منسوب دانست چون روزی چند برآمد باز شک

ان التزم فی ایام دهر کم سعادت است آنجا که در همه عمر دنیا بکار طوفان عذاب نمی آید و در روز قیامت
فراموشی سبب سعادت است و کسی که فراموشی نگیرد و در روز قیامت در محبت هر روز پیوسته در برسد
و تقاطع اقطار امطار مغفرت متواتر گردد و اگر همه مؤمنان را از نیک و بد و قبول و رد و طبع
و عاصی و دانی و قاصی در یاد و از هر که معاصی آن نام فرو شود به عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است
که مثل الصلوات الخمس کمثل نهر جار لحدیث الطهوره یعنی هر روز نماز پنجگانه را بخواند و در حدیث صحیح وارد است
چهل سال در ساختن کشتی ببرد و چون ساخته شد و در آن بیا بیا از در آمدن وی منع
نگردد تا چهل سال در ساختن کشتی ببرد و چون ساخته شد و در آن بیا بیا از در آمدن وی منع
ای در ویش کشتی نوح باشد و نوح با جماعت نود و یک سال در ساختن آن کشتی
کشد و بود و عرصه وی معلوم است که چه مقدار بوده و همه اصناف حیوانات را از ذیل تاب آور
و از باز آن صنف و فرار سید و وقتی که حضرت خداوندی سبحانه و تعالی صد هزار هزار بهشت
با انواع لطایف و عوالم را استیلا کرد حاصل آنکه هر یک را عرصه و صاحب
آنقدر که در کلام مجید بیان فرموده و همه را با نجات خوانده که **و سار عوالم المعقوره من ذلک وجته**
عصرها کعصر السماء و الارض و در آمدن بهشت نیز همه را بکمال کرم راه و صند و ابدان
از نیکان کند عجب و عریب نباشد **لطیفه چهارم** ای در ویش نوزده همه جانها را از نجات کشتی
در می آورد چون کار بمورد رسید خطاب آمد که ای نوح این جانها را که ضعیف در دست و پای آن
حیوانات قوی نهاد و پال و هلاک خواهد این را با جود و در طبقه اعلی نگاه دارد و محافظت
احوال او کند و بر همه منعم و اضعاف است معاف خواهد بود و در قرآن مجید بر تو با مقدم و طبقه
اعلی ذکر میفرماید **فینهم ظالم لنفسه** و ابدان که بر میان بر خوان احسان اول طغیان را نشانده
بعد از آن با که بر میان پر داند نشیند و با شکی که روزی حاتم طی همانی ساخته بود و جماعتی
از روستا قوم را طلبید که ای بران در میگذشت چون حال معلوم کرد و نیز بطیفی از نجات
در آمد چون نظر حاتم بر وی افتاد دست وی گرفت و بر همه اگا بر تقدیم فرمود حاضران از آن
تغیب کردند گفت شمار افران نعم من خداوند و این بی نوا را اواز دهد و کرم من و مرتبه
ای بران مقدم مشنوی مولوی قدس پد **ش** جود و محبت جست و جود طایبی
سبحان که تو به خدا میدانی جو و بجز یکدیگر این صنایع همه خداوندان کاینه جویند صاف
روی جوینان را به نیت باشد و روی احسان از که پیدا شود پس ازین فرمود حق در الوضی
با کت کم زین ای محمد بر کدا آن کی جوین کدا آرد بد و آن دیگر خشن کدا بان با غریب
پس کدا بان آینه چو دهن اند و آنکه با حقند جو و مطلق اند و آنکه جز این دوست و خود را
او برین در نیت نقش برده **لطیفه پنجم** کنگران چون از در آمدن کشتی با کرد و موج طوفان
او را در بر بود نوح علیه السلام در خاسته نود و یک سال در ساختن آن کشتی با کرد و موج طوفان
درین واقع و اشارت کنی نذارت و دیگری بشارت نذارت است و نود و یک سال در ساختن آن کشتی
احلیت را قطع کرد و آنکه نیکوین آنکه حاضر باش که این همه فساد و معصیت تو نسبت استی را
از خود ابر علیه السلام منقطع نکرد و بشارت است که چون ببرد نوح مرد و در حضرت بود
هر چند نوح چنانچه در احادیث میگوید که آن انبی من اهل حق تعالی قطع این اصناف فرمود که
انکس من کلک و در قرآن قریب بدو نیست جای حضرت خداوندی جل و علا ترا خود
اصناف فرمود که با عبادی که قبول از نیت متارن احوال نبود و هرگز ترا خود اصناف نفرمودی
قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله لطیفه ششم و پنجم را در باب
پیش آمد نوح را علیه السلام طوفان و موسی را علیه السلام آب دریا و جاور نانی اسرائیل آیه

از نوح

موسی را بی کشتی گذرانیدند و نوح را بکشتی و در باب دو حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان نوح
خارق عادت همان نزل آب و طغیان آن بسندید و بود و این موسی را آب دریا و جود و در
خارق عادت و حجه آن می نمود که بی کشتی گذرد و حکمت دیگر آنکه با قدرت خود ظاهر کرد و این
جناحه بکشتی میگردانم بی کشتی هم میتوانم آری انرا که با نوح بی امر زخم آدم علیه السلام بدو
سال بکناه بگریست تا بیاورد زید و این شک نکان خسته با نوح کناه و صند هزار کناه و نوح بی
شد نوح اجه ما را گفت تا غلمان خود را بحدیث **التائب من الذنب کمن لا ذنب له**
بشارت سعادت محبت الهی دهد که **ان الله یحب التوابین** و نوح بی کناه و صند هزار کناه و نوح بی
ساله کناه یک ساعت می آمد زخم بتوبه یک ساعت **التائب من الذنب کمن لا ذنب له**
لطیفه هفتم نوح بی را علیه السلام حق تعالی از آب بیرون آورد و کار النور و فرعون
لعین را از زمین آب آتش بر آورد که **اغرقوا فادخلوا** و امیر علیه از میان آب دریا کشتی
برید و آورد **و تقانی البحر کتیا** از سنگ خار ه از برای او قوم و آب خشکوار بیرون آورد
احزاب بعضا و انحر از میان رفت و دم از برای بنده کان شبهه خالص بیرون آورد
لبت خالصا اگر فردا از برای بنده کان مؤمن خود از میان طلعت و معاصی و زلات نور
رحمت و مغفرت بیرون آید از کرم او غریب و عجب نباشد **لطیفه هشتم** نوح بی را علیه السلام حق تعالی
در کشتی بنیشت **بیت** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی در کشتی بنیشت **بیت** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی
از آن گفت **الحمد لله الذی نجانا من الغرق** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی در کشتی بنیشت **بیت**
کافران نجات یافت و بعد از آن سلامت از کشتی بیرون آمد **یا نوح اهبط بسلام**
و بر کات ای در ویش نوزده و هر غازی از برای امت محمد صلی الله علیه و سلم این معنی
رعایت کرده اند **بیت** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی در کشتی بنیشت **بیت** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی
نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شده و بنده مؤمن از طوفان عذاب از غرق
برسد انجا بکلمه **الحمد لله** از اضرار کفار نجات یافت ای بنده نیز از نجات کفار
در روز و محالست شهادت در روز بر رخ برکت سوره الحمد نجات یابد از نجات کفار
بمنزل و مقام خود با من و امان فرود آمد ای بنده نیز برکت این سلام بمنزل
و ماوی دار السلام با من و امان دوستانم فرود آیند **ادخلوا بسلام امنین**
لطیفه نهم هر چه نوح بی را علیه السلام حق تعالی در کشتی بنیشت **بیت** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی
از برای نزل کشتی نوح همه کوهها تر رفع نمود و جود و نوح بی را علیه السلام حق تعالی
دوم کوه طور بود که چون اقبال ز حال تکلم و متعال موسی علیه السلام واقف شد و نوح بی را علیه السلام حق تعالی
ولکن انظر الی الجبل از جناب قدس الهی عز وجل شنیدند همه سر تر رفع را فرماشتند
و قلیل شوایخ خود را تحمل ظهور آن بنده شدند و در محراب حضور سیر تقاضع عجب
تضع فرمود و گفت خدا با بجا که عظمت و جلال توام چون سنک یزد و ولت استی کلام
لایزال و مشرف مشاهده انداز جمال جلوه میسیر تواید و چون وی این نوع تواضع نمود
کوی دولت از میدان سعادت در بود **فما تجلی** و نوح بی را علیه السلام حق تعالی در کشتی بنیشت **بیت**
ما از برای مؤمنان است محسان و مطیعان کردن برکت شد که این عطیه حواله احوال
بود که آن **رحمة الله قریب من الجنین** عاصیان کناه که داشتند حسرت بر رخساره و داند
و سه خجالت از روی ملالت فرود آمد آخند و دل بر محرومی ازین عطیت نهادند لطف از نیت
ایشان بر و اخذ و آوازه نوازه **قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله**
در جهان اناخت و بنوا زنده باد و شاء بقدرت و کبر شان بیواخت و لاحقا نرا بر ایاقان مقدم است

بی توبه هم میتوانم
بیا مزم

اسکان خانه در شهری در آمدند و امانی خود را بر شکل مسند بر بخت ساختند و مردان بر جلال ایشان
دستها بهم گرفته و دامن برداشتن یکدیگر به صفت زنده رفتند و با هم بود و با هم توان کردند و اول آن
صبر عظیم و آن رنج عظیم کودکان و زنان و دواب و مویشی ایشان را بر بود و در فضایی مساوی
بر آن ساخت و پشت هر چه نماز بر زمین زده باز باره میکرد و سبانه و گوشه های ایشان را
از روی زمین قلع میکرد و در سوا بر زمین میزد و کرد و عبا ریساخت و بر سر ایشان میزد
میر خیت عادیان چون این واقعه را می شناسیدند میزدند و بنام خدا میزدند و بعضی را دیوار
بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانه ها بیرون کشید و بر سوا میزد
و از غایت صعوبت بدستهای ایشان را از تن در می کشید و یکدیگر را از هم می کشید و در
بر زمین می کوفت و نمونشان بر زمین میزد و خود و دیگر میزد و بعضی که خود را در میان میزد
بجای آنکه انباشته بودند از میان خاکشان بیرون می کشید و بر سوا میزد و بر زمین میزد
و هلاک میکرد و یکی از رؤساء ایشان خلجیان بن سعد که از قوم بزرگتر بود و هم بخت و هم عبا
و ثروت و هم بخت و هم بخت بغاری با قوم خود بنامه برده بود و خود را بر سوا و جبال
استوار ساخته و بنایت در سنگام و ساختگی کشیده تا بر زمین بیا ایشان افتی چندین
نرسیده بود و از زمین و علیه السلام نزد او آمد و گفت دیدی که حق تعالی با عادیان چه کرد
اگر ایمان آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ بماند سخن نمود قبول نکرد و نصیحت
روز ششم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و همه ایشان را یکبار میکشید و هلاک میکرد
تا همین خلجیان مانده روز ششم شد باز نمود علیه السلام به پیش خلجیان آمد گفت ای
خلجیان دیدی که با اصحاب توجه رفتند یکن و بخدای تعالی باز گردانید و نجات یابی و اگر کسی
از قوم تو باقی ماند به نجات تعالی بنویشد خلجیان میگفت که اگر ایمان آری خدا یاری
چون و هلاکت هشت بنو کرم فرماید گفت این عادیان که مردند بعد از آن حال چون باشند
گفت اینهایی که مانده اند اگر با تو در ایمان موافقت کنند و نیکو رفتی از هر کدام صد فرزند
در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و تمام مقام ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت
ای بود در میان این اگر کسی از من بپوشد و نجات یابد و نجات یابد گفت که اگر ایمان آری خدا یاری
بروردگارند سبحانه و تعالی که برین امر موکل گردانید گفت اگر ایمان آری خدا یاری ایشان را
من و قوم من قصاص کند بود فرمود ای وای بر تو که با دشمنی دیدی که لشکر خود را به هلاک
یا غیاب فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجیان با ایمان رعیت بنمود
بود علیه السلام از وی مایوس باز گشت و او خود را همچنان در آن غار محکم میداشت که یکبار
با دودان غار در آمد و او را بر کنده و بر روی دریا باخت و هلاک گردانید و قصه در آن روز
از قوم عاد دیگر هیچ شش زنده ماندند مگر آنها که بدعا بجانب کفر رفته بودند و ایشان
در خانه مساوی بنامه بر روی شسته بودند که ناگاه مردی شتر سوار از دور پیدایش و تمجیل
میرانده و سپه شب از او فرقه عا و کشته بود و شب بر تاب بود که آن مرد بیامد و دعا گو یار
از وی سخن و قصد سوال کردند گفت من یکی از امت بودم علیه السلام که از دیار عاد می آم
و بولایت مصر میروم و فدعای از قوم خویش استفسار نمودم جواب داد که خرمن زنده گانی
ایشان بیاد می نیازی است و متعاشی است از حال بود و قوم و بر سرید میگفت بود و قوش
بکنار دریا بودند قبل و قوم او ازین سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و بقا
و دشمنان خود شنیده بودند ای بروردگار بهم از آن شربت که یاران ما را چشاندی ما را هم
از آن نصیب کرم فرماید که زنده گانی بی ایشان بخوریم و تعالی با دودان و فرستاد تا با ایشان نیز کرد

که اصحاب ایشان و در بعضی روایات چون قصص انبیا علیهم السلام و غیر آن آورده اند که این
بعد از ستان این واقعه است و بقاء ابدی گردیده و نجات یافتند و بنشینند که خود درین
جایان از جمله استیلاست ایشان گفتند **بیت** ازین منزل جویا خیر کوچ با دنیا
نهادن دل برین منزل نشاید ما را هم اکنون هلاک ساخته بقوم ما واصل گردان ایشان
بیت از آن جای که مرا مان جشیدند رفتن ازین منزل رطبی در کشیدند لقمان بن عباد
که یکی از جمله مستقیان بود و در عقب آن قوم بخت کرده بود و لکن در حین دعا از ایشان
افتراق نموده و درین میثالت نیز بایشان افتراق نمود و از حق تعالی عرض گفت که کس ندعا
کرد و او را صاحب التورایین معنی گفته اند و حق تعالی دعا او را قبول فرمود و رسانید
و لقمان سفت کرد کس نه برتریت اختیار میکرد و هر یک شتا و سال عمر میزد تا کس نه برتریت
که نیت نام نهاده بود و نیت بخت ایشان دهر را گویند و غرضی شد روزی که کسان از قله
کو بر و از میگردند لقمان را کس خود را در میان آنها ندید ازین معنی متفرق الحال شد بطلب
کس خود بر آن کوه بر آمد و صغیر در خود مشاهده کرد که مثل آن ندیده بود و دید که لبه افتاده
او را بخود و خداوند خواست که بر او از کنایان بیاید شواست سماجی بیفتاد و بر و و لقمان نیز سماجی
جایان بقیاض ارواح سپرده و گویند بخاک کس چنگال بر زمین می زد و اینجا لقمان جان بخت
تا بر و بیکیار قالب تپ می گردید **بیت** اگر کردار فقیری و کر که شاه اجل که دعای تو خواهد رسید
تو با دراز بخورد و کلمه خود میگویند که عمر کوتاه و از حد گذشته طول امل و محمد بن اسحاق گویند که چون مرشد
بر سعد که از جمله ثنویان بود و با او دعا و بخت رفته بود از او فرقه عاد و هلاکت آن اهل عا
واقف شد بخدمت حضرت بود شتافت و در خدمت آنحضرت عرض شریف باختیام
رسانید **فصل ششم** در بیان حال بود علیه السلام بعد از هلاکت قوم و ذکر خیر او و روایت است
چون قوم عاد و بعضی از آنی گرفتار شد و از منازل و مساکن ایشان منهدم گشت و بر علیه
با جماعتی از صلحا و اهل ایمان در کشف امن و امان از مصیبت حدشان سالم و غایب مانده بودند
در ناحیه حضرت عمارات و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از تنهایی
بود علیه السلام چهار صد و شصت و چهار سال بر روایت مشهور منقضی شد و داعی حق را بکشت
کوبان بریاض طبع میزد و بعضی روایات از علی بن ابی طالب که از آنده و چهار صد و شصت و چهار سال
حضرت غار است و در آن غار بکشدی عالی و در پیش آن بکشدی از سنگ رخام ساخته و جسد
سارکش بر آن تخت آسوده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب فرموده و بر آن لوح سطری
کتابت فرموده **بسم الله العلی الاعلی** انا هو فالتی رسول رب الارض و السماء
الی الملاء من عاد فدعوتهم الی الایمان و خلق الاصلام و الاوثان فخصونی فاهلکم الی الخالق
کا کریم و آما بر وایت سفیان ثوری و عطاء سائب و عبد الرحمن بن سابط و بعد از خدای
لما و عاد بود علیه السلام بحرم مکه معظمه اشغال فرموده و در آن بلد طبعه میبود تا داعی اجل را
اجابت نمود و قبر مبارکش را بنزد و هشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیه السلام از جمله ایشان
در میان رکن و مقام و بنزد است و الله اعلم و روایت و سب منته است که بعد از آن
چون در مکه مناسک حج بجا آورد ملک الموت بصورت مردی نزد وی آمد و حلقه از طلا
بهشتی در دست بود و علیه السلام گفت این نیکو حلقه است ملک الموت گفت خدایتی از پیش
بود گفت اگر اجازت باشد گفت رضا دارم و حلقه نوبی داد و در پیش ملک الموت گفت
با خود خبر داری من ملک الموت و این حلقه کفن است و اکنون بقبض روح تو آمده ام و تو را
بزرگید و سفت اعضا و ای از هیبت بزرگید و در خواست میکرد که مرا امان ده تا خانه روم

و کوه کان خود را و دایع کند گفت یا هو و دوستی نیست که قدم از قدم بر کسی بچسبند جانش فسخ کرد
و جبرئیل علیه السلام با جنوط بهشتی و فرشتگان سقرت آمدند و عاز روی گنارند و او را بهشت
و الموده و دوزخ کردند **فصل چهارم** فی لطایف و الاشارات فی قصه هود علیه السلام و سبب
لطایف اللطیفة الاولی فی قول تعالی و الی عاد اخاهم هود ای در پیش حضرت خداوندی
جل و علا یحیی پیغمبر را در قرآن برادر خود خوانده است نوح را گفت علیها سلام اذ قال لهم
اهاکم نوحا هو در گفت علیه السلام و الی عاد اخاهم هود و اصلاح را گفت علیه السلام و الی عتد
اهاکم صالحی شعیب را گفت علیه السلام و الی مدین اهاکم شعیبی لوط را گفت علیه السلام اذ قال لهم
اهاکم لوط **الا تتقون** باز چون ثوبت بر پیغمبر ماریک صلی الله علیه و سلم او را برادر و امیت
نخواند که تن و جان امت خواند **لقد جاءکم رسول من انفسکم** تا تو بدانی که اگر چند برادر و رفیق
و مهربان بود از خدای مجنون تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار می باشد چون نوح
و یاسل و برادران یوسف علیه السلام مثلاً آنکه یکس و شش تن و جان خود دنیا شد اینچنین بود
من که هلاکت خود خواستند و خواجه ماصلی الله علیه و سلم رحمت و مغفرت امت خواست **نظم**
لبش که خنده بیار است امت خود را ز خدا خواسته است بختش از کج نوا گشته است
جمله مقصود میسر شده **اللطیفة الثانیة** برادران بر چند گونه اند برادر ناز و دوستی
چنانچه فرمود **وان کان له اخوة و دیگر برادرند از مضر رضع و اخوانکم من الرضاغة و برادر**
از روی متابعت آن المیزین **کانوا اخوان الشیاطین** و برادر ناز نیست بمنشی
و هم زبانی چنانچه گویند یا رخ العرب این همه برادر و برادر که نگرش در روز قیامت مسیح فایده
نرساند یوم یقر المیزین **من اخیه** همه برادران از یکدیگر گریزان شوند اما هیچ تن و جان
از خود نتواند گریخت **کل نفس بما کسبت** و همت آری گناه تن کند و عذر آن دل و جان خواهد
اندم توبه کند که گناه امت کند و شفاعت خواهد کند شفاعتی **لا یصل الکبائر من امتی** تا بعضی
از باب اشارت گفته اند در تویل حدیث وانی لا استغفر الله فی کل یوم سبعین مرة و مائة
مرة که خواجه صلی الله علیه و سلم با تقدیم و مانا آخر میفرمود بود حاجت استغفار نداشت
آن چون آنحضرت جان عالم بود و استغفار تر جان خواهد عذر گناهان ما و تو خواست **نظم**
ما همه جسمیم و بیای جان تو باش ما همه دیویم و سلیمان تو باش زانف این خانه که گنبد بر
دست بر آورده را دستگیر دایره بنمای زانگشت دست تا بتو بخشیده شود هر چند
با تو تکلف که کند وقت کار از بی ارزش شست عذاب **اللطیفة الثالثة** و سبب
منتهی میگوید که با دست است چهار بار با در رحمت و چهار بار عذاب با در رحمت تا شرات توبه
و اشارت و ذاریات تا شرات را گفت و هو الذی یسل الیراح بشراکین **مدی رحمة** مبتدئ
گفت و من ایتان **یرسل الیراح** تا شرات و ذاریات گفت و **الذاریات** نشاء
و الذاریات ذریه و چهار بار با عذاب و مانا عذاب الیراح و عاقبت عذاب الیراح عالمه که از آن
علیه السلام العقیق فاصف فی سبیل علیک قاصفا من الیراح عاصف عاصف تا شرات عالمه که از آن
در ذات بندة نور میفرمود این شست با کشت را بجه است چهار از مذهب سعادت میوزد
و چهار دیگر از مذهب شقاوت آن چهار سعادت و پنج محبت و پنج مروت و پنج قربت و پنج صلوات
و پنج محبت بر کزنا رسیده نایاب میوزد **ان یتلک التوابین** پنج مروت بر کستان جان
صالحان میرسد **ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات** یتعلمون **الرحمن** و در پنج قربت
بر ریاض دل ساقیان میگذرد و التوابین السابقون السابقون **اولیک** هم المقربون و پنج صلت
بر صمیمیت شتاقان میوزد **عشقی و عشقته و رفعت الحجاب فیما یلی و یلیه** **نظم**

عشق

عشق می باید که برادر و حجاب تا برون آید جالش از نقاب عشق باید تا که در بزم شهود
برده برادر و زانو در وجود روی چون بی آمیخته دیدن توان آینه کرد و حجاب اندر میان
چون به پیچی عین حق بی غش منتهی کرد و ترا آنگاه سپیر آرایش شقاوت و محفلت
و آن بر عوام میوزد **اقترب** بقناس حسابهم و هم فی غفلة معروضون پنج فرقت برضای
میوزد **ان الذین فرقوا دینهم و کانی الشیعاء** پنج سیطر بر میوزد **ان سخط الله علیهم**
و پنج قطیعة بر سرش کان میوزد **فقطحوا بر القوم الذین ظلموا** **اللطیفة الرابعة**
ای در پیش یکی از معجزات هود علیه السلام با بود که بر یمنستان نشی و راحت بود و بر
کافران دایع و حاجت گذشت خواجه ماریک صلی الله علیه و سلم فرمود مثل این معجزه ما شد
و در وقت محرومانش بر بل صراط از فقر جهنم با دی و زیدین کیر و کمد گذشتن یمنستان
بود باسانی بر بل صراط و سبب سقوط کافران در فقر جهنم و نمودار این معنی در دنیا هم در
بدیدار است چهار وجه یکی که با بعضی را در دنیا سبب بخت گشتی است و بعضی با سبب مالک
دوم ظهور بر کزنا بر اغصان الشجر در فضل بها بوزیدن با دست سقوط بر کزنا در خان
بوستان و در مسکنم خان هم بوزیدن با دست آتش نیز خنایا که بیاد و برافروخته
کردیم بیاد و فرموده ابرجنا که بیاد و انیکم شتود هم بیاد و متفرق کرد و امر و زجنا که
این یک با در چهار محل سبب اندام میگردد اگر فراداه قیامت نیز بعضی با سبب راحت
و بعضی را موجب وقاحت باشد **اللطیفة الخامسة** هود علیه السلام خطی بر کرد و عتاد
کننده بود تا در پناهان حصا از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر یمنستان عارف
محمّدی که در پناه حصن حصین و قلعة متین کله لا اله الا الله در آمده اند اگر فردا از عذاب
دو رخ و عقیاب بر رخ امان یابند چه عجب **لا اله الا الله** حصنی من دخل حصنی امن من عذابی
اللطیفة السادسة ای در پیش اهل اشارت گفته اند که با دایمه از یک جوهر است تا با
جوهر اختلاف اثر مییابند به نسبت یکی میفرخ ارواح میگردد و به نسبت با دیگری میفرخ اشباح
میشود بعضی را روح و راحت بعضی را زخم و جراح است گذشت آدمی را نفس است که بر بعضی
دلها راحت است و بر بعضی سیر ناجراحت آری چون آن نفس که نسیم باغستان و جود
و رایحه بهر شمیم و گلستان جود روح از روح القدس کرده و بوی جان بر و با و جان با آن
همراه کرده و جان و عقل حاضران که در مرم بیت المقدس نهادند بصدر ترا عیسی از وی بپشت
کرد و کلمته **القائ الی حرم و روح منه** و چون همان نفس هموم از هموم شیطان بگرد و دم
کلب الکلب بلیس در روی او یزد نفس هوا که دو سگ گزیده شیطانه چندین سگ
بجه معاصی و ذلالت از آن دم ماندیم برانیده تا بشت نفس از بشتین بدیدار اید بشت
کردند پس ای در پیش دم را غنیمت دار و نفسی بی با حضرت او بر بسیار و از همه دامن محبت
در حصن و پای عزت و امن جود در کش و بکش **اللطیفة السابعة** بر دل از همه جوان اگر خوشتر
بشط آنکه در آن زلف و لسان میزدی هر آن دیده که دیدار دوست کردی خور و رشت که از دیگران فرزند
اگر تیغ ترا میخوان بر یازد و ست حدیث عشق را که گشتی نشانده شاخ و نای تو و هدی دل
اگر چه شاخ و نای تو را شش پنج بر کنی **فصل پنجم** در ذکر اشغال نور محمدی صلی الله علیه و سلم از بود
با ولاد او تا بزنان ابراهیم علیه السلام مورخان گفته اند که هود علیه السلام بهجری نام و طایف
زنی خواست پیشا صانام و از و شاخ در وجود آمد و معنی آن بیعضی روایات رسول است و معنی
و کین و انتقال نور محمدی صلی الله علیه و سلم بحسب او تحقیق گشت و بعد از آن از و بغال اشغال
منو و نام او بعضی قاسم بود زیرا که گویند نسبت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر

ماه برادر و خیمه زرا اندود بر صحرای فلک زده و طناب مانتاب را با و تا و جبال استوار کرد و فلک را
آتش بر آتش **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
کسری و غیر برین خاک را خضر نگاه چون بهوشان کشته برقع از رخسار نورانی مطلق برانداخته
چون شمس و سحاب و سیز خنک فلک را در میدان جولان بهار نازناخته نیک چشمان بنات انفس و سلاح
داران ثریا با منطقه جویا بخدمت وی بصدای این ایستاده و در مقام بهلالی مانند ایام صبا جوینم
صبا خوش نفس گشته و در سنگام پدیری مانند عهد جویا چون قدح آب زندگانی بی خش بود و
خلیل گشت ماسی که در صرامی کیش پیش بجال نبوده و در شب از حال بجالی و از منزلت بجزئی انتقال
منوده خدای را نشاید این که گشت بکی که میدان آسمان شهادت و دیده با طایری در جوار فلک
بمبادا و ان ملکی روزی بپایه فی پی عوالت بر در و روزه فلک نشسته و از دست قاضی آخر
از نانی در **و** **الشرق** **الغرب** **فرود** **ای** **ماه** **دعوی** **رنگ** **آینه** **می** **و** **دکان** **صباغی** **در** **فصل** **ربیع**
سیکشی که نمیدانی که من بزرگم که در ربیع ایمان از خرم **قال** **ان** **الکون** **الاول** **کون**
کون **صیغه** **الکون** **طلس** **مقتاد** **و** **دور** **رنگ** **شعرق** **امتی** **الکون** **و** **شعرق** **فوق** **الکون**
بر آورده اگر آفتاب را دل بر احوال تو شوختی و از روی مهر نظری در کار تو نگر و در
روی سیر بر توفیق و در طبع غلبه بر روی ماه زده ببارگاه **قال** **الاله** **الله** **بر** **دین** **الکون**
قال **لکون** **من** **القوم** **الضالین** **ماه** **طباخه** **آن** **شاه** **خورده** **چون** **صدف** **در** **قعر** **مغرب** **نور**
رفت و زنگ آفتاب را بعارضه فرستاده اول طلوع صبح مستطیل از بطالع تو بر شین
چون خرمید سیه با ف شب جل شتاب اندر روز صبح بیافت رخسار نیز آفتاب از شرق
ز رنگار تو آرت با تحجاب بیافت فی الحال جبهه خورشید روی زادگان صبح را بفرموده
تا حصه بخوم را از صحن این مرعاه سبجه که مرا عا جان مرکب و سیت بر جبهه ناز سیه
شب بنشین عدم باز گشت همای بیا یون بال صبح در رضا سوا عالم بر باز کرده و پرواز آغاز کرد
حبوب بخوم را بختار شعاع از سر جبهه نقره که بر آسمان بر جبهه قندیل بر آتش جرم نیز آفتاب بطاق
محراب فیروزه فلک شش روزه مانند کل لعل در شفق تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه
کرد و دید که طلوع خورشید از مطلع افق حال حال نموده و کوی انار در میدان استداره اگر
نواست و ستارات بر بوده **قال** **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
که چون طلوع شمس در سر که فلک این ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرا زده طوق و تیرق
عسکری طلمت بیکر عشق را به نیروی باز روی فلک از صحن این مرعاه بر جبهه عشق براندا زده
چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از منازل و بروج اشغال پیش گرفت ابراهیم بریده
استحقاق در روی نظر فرمود که ای خورشید که چند ضیائی داری اما بقایای نداری صفائی داری
اما وفای نداری تو کلان هوا سیر بری پیش تو دارنده تر شعاع از آن در نتوانی گذرانند
من که میزبان جهانم بد و فرص نیزین چون دوانان کی سپر فرو دارم سنگ بطلان
با قوم **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
سلطان تو خیمه باز برداخت که **ای** **و** **جنت** **و** **جبری** **للذی** **فطر** **السموات** **والارض** **خنیف**
و **اکانت** **الشمس** **کون** **یعنی** **روی** **دل** **و** **جان** **و** **توجه** **روح** **و** **روان** **بجانب** **ان** **خدای** **ما** **وردم** **که**
او را هیچ وجه بناز نیست بی نیاز نیست که او را هیچ نیازی نیست الهیت که جز وی معبود نیست
رحمانیت که او را غلظت نیست رحیمیت که او را زلفت نیست احدیت که او را تعدد نیست
صدیت که او را مدد نیست جباریت که او را انعام نیست جباریت که او را وسواس نیست

مقدریست که او را نظیر نیست هدر نیست که او را نصیر نیست واحدیت که او را بدل نیست
و احدیت که او را تحویل نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست که او را موت نیست
قدیمیت که وجودش را قطع نیست که نیست که وجودش را منع نیست که نیست که او را علت نیست
که او را علت نیست عللیت که او را ضمیر نیست قادریت که او را طبع نیست سلطانیت که او را زور نیست
سبحانیت که او را مشیت نیست حکمت که او را کمال نیست مالکیت که او را انفس نیست
عادلست که او را حیف نیست حکمیت که او را کیف نیست عزیزست که او را مثال نیست شکست
که او را خیال نیست ایمانیت که او را نقل نیست شهادت که او را الت نیست خدایت که او را
نیست بختا نیست او را پیوند نیست اولیت که او را بدایت نیست آخریت که او را نهایت نیست
ظاهرست که او را پنداری نهانست باطنیت که او را نهانی عیانست سهای زیدانی و بدین باب
جمله عالم تو دگرسان پدید عقل و جان را که ذات ماه نیست و صفاتش بچشم گاه نیست
ای درون جهان بر تو بی نی مرجه گویم آن نه آن هم تو می ای در بختا چکس را نیست تاب
دید که در جهان بر آفتاب جمله عالم بتو پیغم عیان و زود در عالم نمی یابم نشان
ست با هر ذره در گاهی دگر پس زمر ذره بتو را می دگر عجمه از آن مظهر شهادت
و انکس فی در شرف ای فی صفت **نقشه** **و** **عجمه** **ای** **در** **و** **بش** **چون** **سالك** **این** **راه** **و** **طالب** **فان** **تو**
قال **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
ای **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
و بعد از تجدید طهارت تجرد به تحریر نماز بنیاد و روی بقدر تفریه روزه تا در قرأت
ای **و** **جنت** **و** **جبری** **للذی** **فطر** **السموات** **والارض** **خنیف** **و** **اکانت** **الشمس** **کون** **یعنی** **روی** **دل** **و** **جان** **و** **توجه** **روح** **و** **روان** **بجانب** **ان** **خدای** **ما** **وردم** **که**
و ظلمات بشریت که در سرشت حواس و عوالت از زانو و وجود و بر تو نور شود و پیر و ناز
گشت اول لوان زمره زهره عقل از آسمان عیانیت بر فلک دل طلوع کند **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
ای **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
صحیح را در نور صانع ناچیز مینماید و در حق تعالی که دل غالب کرد و در غلبات شهادت
این ندانند که **قال** **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
دست زد لا آیت الانبیا بر سینه عقل نهد و بحق تعالی بناه که چون سیرش بمنزل
و تویم افتد گشت **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
سینه و بی کفایتی نماز بنابر بارده بنور ربوبیت مزین گشته آفات نهاد بشریت از درون
و برون نور ربوبیت فرو کرد و نور اسلام ولایت حد منشرح شود **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
ای **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
مقیم کرد و از شاهید نور ربوبیت این نشان باز دهد **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
چون نور از میان قمر کشاید و روی در جاقی افول نهد طالب صیاد و دست را در روی
او نهد و بحق تعالی بناه که **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
بر مدگشت ثالث طلوع آفتاب ایمان سپرد از کفر که احسان احسان بر آرد و طالب مستغرق
نور اند کرده و گوید **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
چون نور این آفتاب از مشرق بجهت بر آید و بجهت معرفت فرو رود و نور باطن بریزد
بذره و نور از ظاهر نور رخت بر گیرد و در سبب اجرت بماند خط بزاری **ای** **شمس** **باز** **نقشه** **قال** **هذه** **الارض** **ابراهيم** **نظر** **فرمود** **محمدي** **و** **يدار** **از** **زمر** **موضع** **بلالی** **و** **جود** **هر** **شکل** **مخفی** **مخفی**
بر حادثات گشت و در عالم قدم آرد از بی درویشی تا این انوار از پس محراب روحانی
و قلبی یافت بعد صف اول جمال مینمود اگر آینه دل بقدر کوب دل صفایافته بود و آن نور بقدر

او بر مخالفت دین بر سر طبع گشت و چون در دین خود مستعجب بود و ابراهیم همواره و قبح طعن
آن دین فرمود بواسطه آن از سر کاسی اعراض می نمود و کاسی از جمله مقبولان بود و تا یک روز
پس با پدر منظره میکرد و چنانچه حق تعالی بیان فرمود یا ابراهیم **لما تعبدنا لا یفترح ولا یغنی عنک شیئاً** یعنی ای پسر من پنداری که روی را کار بسته فطرت حق تعالی
باشد خاک مال سجود و چوب پاره گردانی دلی که معبط انوار اسرار عالم غیب باشد و غیب
محبت ماه و ستاره ساز می بینی برستی که اگر قدرتی داشتی نگذاشتی که هرگز
دو رخ گشتی از کرم و کینه و درون **لما تعبدنا** یعنی ای پسر من پنداری که هرگز
خوایم شکستن تا فردا آتش از زهر جهم را شاید و از زهر جهم را شاید و از زهر جهم را شاید
او را بتغذیب و امور بی تقریب تهدید میداده چنانچه حق تعالی فرمود **ارغبنا**
عن الهی یا ابراهیم یعنی ای پسر من **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا**
بعضی روایات آن بود که از در بیت تراشی شانی داشت و بتانی که او ترا نشاند
بر بنان دیگر تقوی داشتی و قیمت آن زیاد بود و آب آن بود که بتان را بفرستد
خود میداد تا می بردند و میفروختند و رسم آن بود دیو سته چنانکه سوداگران
کالا خود را میفروختند و گویند تا برهم بخیزد آن رعیت کند برادران ابراهیم
بتان را همچنان میفروختند و در بهاء اعلی میفروختند اتفاق روزی بی آن
بود و در استخوان آن کوشیده به پسر داد و تا ببار بار بر دوش او میفروختند
آن بت را چون از خانه بیرون آورده و پسران بر بای می بست و در کوه و باران
و عجب خود میفروختند و میفروختند و میفروختند و میفروختند و میفروختند
نفع از او متصور است و نه ضرر و دیگر از صفات نقصان و نگوشتش بتان را میفروختند
بود بیان میفروختند و بتان را در لای و کل و میان نجاسات میکشیدند و گرسنه میفروختند
آن رعیت نموده و اعتقاد مردم که در باره بتان میداشتند در نقصان می افشردند
چنانکه باز گشت در راه بجوی رسید بر این بت را در آن آب نهاده و گفت بیاشام
و در راه که عبده اصنام نمیدید بر بتان ایشان میخندید چون بت را بخواری
تمام بخانه باز آورده پدر برکتی که ای ابراهیم چون این بت را بفروختی و برادران تو
بتان خود را بیهوده تمام فروختند گفت ای پسر باز این بتان شما بیایست کاست
و مردم خدا یان شمارا بسیج نمایند گفت آنانکه تو بتان میفروختی مردم را تا جبری
نیست ایند بخیزداری وی تعقیب نمایند گفت ای پسر چگونه ستایم که بتان
نمی آرد هم گشت و هم کور و هم عاجز آنگاه زبان بنصیحت بگشود **یا ابراهیم**
لما تعبدنا و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا**
در کوه و باران میگردانند و میکشند که بجز جبری که هیچ نیرزد و هر چه خرد زبان
گفته روزی ندانان در کوچه میفروخت عورتی پس از در برای بیرون کرد و گفت ای ابراهیم
پدرت کی است تا از وی بی خبرم گفت از من جبری که میفروخت از برای آنکه تو خدا یان
مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت آن خدایی که داشتی چه کردی گفت دوش دزدی
بسرای من در اندوا و را برده ابراهیم گفت من خدای ترا میگویم که گفت بگویند
گفت خدایی که اگر آن بزی تنویر ترا کرد و اگر طعام بزی دیک ترا بخور و اگر
بجایی روی تنه در سپیدی تو باشد آن عورت بختل شد و سر در پیش ماند ابراهیم گفت
الرا بین خدای را بخیزد خدایی دیگر دارم که اگر درانی و زیادت رسد و اگر بخواری حاجت

کند

کند سر کشکان بنه جبر را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفرت آن برادر
بر نشان پشیمان او نمید سجدات زلات عصاة بیکدم او در نور و ده طفل ضعیف دل
از بتان فضل شربت بشارت و تاسیس رحمت او و در ایش زبانها و زکریا نام او است
آسایش جانها و رسام کلام او است آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر میزور و میگوید
میگوید که برورد کاری میگویم که خود و نمودن همه بنده کان حضرت او بنده ضعیفه چون این سخن
بشنود در دل او پراکنده گفت ای ابراهیم این خدای چنین را بیا که تا بنده و من عورتی
در ویتسم ابراهیم گفت ای ضعیفه خاطر جمع دار که یک کلمه شهادت ویرایش و این است
آن ضعیفه کلمه گفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم به از استانه و بنده و خدای تو را
از بخا باز گشت بنزد پدر رفت و دید که بی تر استیده پیش خود نهاده زبان شفقت بگشود
ای پدر **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا** و **لما تعبدنا**
بجز این پرسیدند هیچ عقل بخوبی نداشتند از خواست که ابراهیم را دفع کند گفت اگر این بتان برایت
تو و وحدانیت خدای تو کاسی و من من بتان ارم اگر چه ترا در زم تا ترا نکند برادر ابراهیم
به عبادت داشت یکبار بتان در میان آمدند و آنانی که و آنانی که خدا شان میکشید بی گوی شد
اصنام نام جلیل و خلیل گفتند که قند از همه بر زبان فصیح و بیان صریح او از آنکه لا اله الا
ابراهیم **خلیل الله** از چون این بجز بهر گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من میبند
و من در ساحری های تو میبوسم ابراهیم چون از پدر نمودید شد گفت ای پدر این بتان ترا نشاند
گفت ای گفت اینها را بر من بخش تا دل خود را بر ایشان خوش گردانم و من خلیل از عجب ایشان
خلال سازم و هر که گفت که بر وجود و صنعت و جود و بر شک و جود لایق و خوب نمی آید
از گفت این بتان را به تو بخشیدم ابراهیم بخانه درآمد و بری برداشت تا آن خبر همه بتان را
بشکند چون بر سر آورد و بر بتان و زود آرد جبرائیل الحال در اندام و دست و نیروی کبروت
و گفت ای خلیل یکی این بتان اگر چه جدا نده اما بصرانیت ما و رسالت تو قرار دارد و بنده
و یکبار کلمه شهادت گفتند و در شکستن ایشان از کرم دوری نماید ای درویش بگفته دین
بابت کوشش و داری که برخلاف عادت از برای اظهار حججه و پیغمبری یکبار کلمه میگوید از زعم
تبر و شکستن و باره باره کردن نجات می یابد مؤمنی که مدت هفتاد سال بود هدایت حق تعالی
اقرار کرده باشد اگر فردا قیامت از ضیعت و عذاب قطعت نجایا بد چه عجب
ششم در مقتدرات شکستن بتان در روز عید ایشان و مناظرات با شرکان و پیش
ملک برگون و بانگ محاجه نمودن و نقلست که چون ابراهیم علیه الصلوه و آله سلام
و زینب بایمان دلالت می نمود و در تقبیح و تنفیذ از کفر و مبالغه می نمود مردم که از آنرا
تغیض بتان آن نوع شغینه بودند و تحفه باین طریقه دیده پیش از زواقعه و دیده
و شنیده عرض میکردند از باب خطاب عتاب آینه و مبالغه خشونت انگیز در میان آورد
و هر چه میگفت جواب سماع می شنیدند تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینست که احداث کردی
و دین با و جدا و در ساحت محافل الله تعالی و حاجه قومه قال **الحاجه فی فی الله**
ولا اخاف ما یشرکون به الا ان **یشاء ربی** گفت از من جبت میطلبید در وجود این
خداوند که مرا راه نموده و در سبیل بر روی من بگشود و مرا از شر و معبودان شما فایز و
کرد این و از صفات محال الهی نقایص اصنام آنچه ممکن بود به تقدیم رسانید و دم مردم را بجناب
قدس الهی به مقام میرسد که ای ابراهیم اظهار دین تو حید کن و از وضع و شریف همه زبان
نمای ابراهیم هم جعتی میطلبید که از باو شده و رعیت همه جمیع باشند تا با طاعت رسالت نماید و زود

و روز عید ایشان نزد یک بود و آن مجمع که مطلوب بر اسم بود در آن روز متوقع میبود و کسور
عید ایشان آن بود که طعنا مستحق و لباسها فاخر ترتیب میکردند و در صبح عید به بخانه میبردند و پیش
بنای می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعدگاه میرفتند و در حین رجعت باز به بخانه می آمدند و آن
طعامها که بزرگواران ایشان بشارت بتان برکت پذیرفته بودند تناول نمودند و آنرا سبب شفا و مزید صحت
میباشند حاصل چون روز عید از مشرق آید به میدان وقت خروج جماعت بلازمنا صنام و عظیم
و احترام آن رسید ابراهیم بود که در دین ایشان بهار از او بران امر معذور میدادند از برای عید
عذر تخلف خود بی تکلف سعه ترتیب کرد و بمقال الله تعالی نظر نظره فی النجوم فقال فی تقیم
و این سخن را از قبل معارض فی الکلام داشته اند و در تاول این قول قیامی بود و از نجوم علم نجوم
بفرموده کلمه فی ذی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد و گفت فی تقیم ای ساقم و مقدر است
که آدمی هر چند که تیزرست باشد در عرصه بهار نیست چنانچه نموده اند که از عرصه و کنگره کوه ساروه
چنانکه از کنگره تیزرست و از آنهم بیشتر و صاحب کشف گفته است که هیچکس هرگز از چهار خانی نیست
و ابو مطیع شفی میگوید رحمه الله که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم
طاعون است و ایشان از آن علت لغت تمام میبود و او درین زهره نظر کرد و گفت بر زهره
شما از جمله مطعونان و باین مضمون باز رفتن بعدگاه ایشان باز ایستاد و نظر الخلیل فی النجوم
و قال فی تقیم و نظر الخلیل فی الذی یوب قال فی رجم خلیل در ستاره نگرست و گفت از من دور
باشید که من بهارم جبار خلیل در کینه بند نگرست گفت نمیدانم شاید و نزدیک آید که من بر
کارم که لا تقطعون من رحمة الله و اتفاقا در آنجا از روی و چون پسر خلف نمود و پدر را راضی
ضرورت بود و کلید بخانه ابراهیم سپرد و وصیت تمام بر عایت و محافظت اصنام با بر اسم
پیش برد جماعتی که غریب خیدگاه کرده بودند و اول زیارت بخانه ایدها ایشان گفت که من
تقصید این بتان نهادم و با ایشان کیدی پیش خواهم برد تا آنکه لا کید ان اصنامکم بعد
از این که از برین ایشان چون این امر را مستعد میدادند چندان التفات باین سخن نکردند
و بعضی گویند این سخن ایستاده باشد و گفته بود و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی ماند
خلیل در آنده طعامهای کونالون و شرابهای رنگارنگ در پیش ایشان نهاده و در فیلس
کنان بر سبیل استیلا از آن بتان خطاب فرمود لا تکلون چرا چیزی نخورید با لکم مطعون
چه حال دارد که سخن میگویند بعد از آن تبرکستند و قصد شکستن بتان کردند و گویند
آنروز بمقتاد و ببت بودند اول دستها ایشان بپیداخت و بعد از آن همه را در هم
شکست مگر آن بت بزرگتر که باقی گذاشت و تبر را در گردن او نهاد و تا در وقت سوال
اسناد این امر را توان کردند و محکم جدا الا لیکر ابراهیم را چون و از بخانه بیرون آمد و در
بخانه را استوار کرد و اندک و گویند آن بت بی بود از طلا ساخته و بر تخت از زر مکمل
بجواهر لباسها فاخر انداخته و این بت را بنظم تمام بر بالا آن تخت نشاند و لباسهای زیفت
ترین بر او ریخته و پوشیده و زیورهای زرین بر تن او میپوشید و بر پای آن بت
ترتیب نموده و در چشم از برای آن بت از بافت ساخته بودند و از وی نوری میآید
چنانچه تاریکها را منور میکرد و اینده و او را بنظم تمام میکردند و باقی بتان آنچه با من بت
بزرگ نزدیک بود از نفره بود و باقی از سرخ و روی و آهن و سنگ و چوب سخی و سنگ
از راست این بت همین و سخی شش از جهت القصه چون از عیدگاه بازگشتند و بخانه
درآمدند تا آنرا از زخم تیر زور و زبردند و منور و فغان برکشیدند که من فعل نهاد با لفتن
من الظالمین و مشرکان که از خلیل از حرم بکرات نقص بتان و بت پرستان شنیده بودند

و باز متفانان او در بیت الاصنام جرم کردند که این کار ابراهیم مستحق نزد خود رفتند
و میبود که این کسائی نسبت بالجمه کردند و ایشان گفتند سمعنا افعی نکر میقال ابراهیم
شنیده ایم از جوانی که با دصنام با تحقیق میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنگاه بودند که
در بخانه از ابراهیم شنیده بودند تا آنکه لا کید ان اصنامکم بعد از آنکه او را شهادت نمودند
نمود با حضار ابراهیم و زبان داد و قالوا یحیی علی ابن الناس لعنهم الله و ابراهیم در آمدیم
ایشان چنان بودند که هر که بر ملک و راندی نخست سجود کردی و بعد از آن بکفایت شنید
بر او افعی ابراهیم در آمد و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان فرمود و در سجود و سجده
چهار قیام نمود و در سبب اعراض او و تقصیر فرمود ابراهیم گفت من غیر بروردگار
خود را سجود نکنم و خود گفت بروردگار تو کیست گفت بروردگار من انک است که زنده
میکرد اند و میراند ربی الذی حی و یمیت ان تکبر و دو گفت اما افعی و است من
و انکم که زنده میکنم و می میرانم آنکه فرمود که دو کس را از زندان بیرون آور و زندگانی گشت
و دیگر را بگذرد و آن یکی را احیا و دیگری را بانه بپاشد آن نادان این مقدار ندانست
احیا عبارت از ایجا و حیات است و از ایضا آن و اما به عبارت از زباق روح بی چل عیالی
مثل قتل و صلب و مانند آن و ابراهیم عم اگر چه بدین مقیده مستحضر بود و اما بقصورت آنکه
اذنان قاهره آن کرامان بدان غیر سید نشست بذیل حجتی و بگره از آن روشن تر
نمود و گفت ان الله یالی تا الشمس من المشرق فانت بهامن المغرب اگر دعوی خدا می
سکینی این افتابی که هر روز از مشرق قاین فلک میروزه طلوع میکند یکبار از جانب
مغرب برآورد و سحرماند و جنت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت که بغرت و جلال
من که قیامت قائم نشود تا فرشتد از مغرب بر نیارم تا جانا تجرید این مسطره و در
مرد و ظاهر گشت قدرت کمال من تین ظاهر کرد و در او ایست که حق تعالی جبریل را
فرستاده و با او گفته که ابراهیم را گوید که تو اقباب زسوی مغرب برآورد
ای جبریل فی الحال تو برو و اقباب را از جانب مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که
از برای سلیمان علیه السلام برآورده و مرتبه ابراهیم علیه السلام از مرتبه او بلند تر بود و از برای
او نیز میخواستند که برآورده و چون نزد و تفرض باین مرتبه نموده و لاجرم معوق و پسند
قیامت شد و ایته قادر علی ما یشاء بعد از آن فرمود با حضار را ابراهیم سوال کرد
من فعل هذا بالهتانا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعل کبریم هذا یعنی این
بزرگترین این کار که در فاشلیم ان کاند این طعون ایشان گفتند چون مبدائی که این بتان
سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیشناسند اسناد این امر بدیشان چه جهت دارد
ابراهیم گفت اتعبدون من دون الله الا ینفعکم شیئا ولا یضرکم افعی لکم و لما تعبدون
من دون الله فلا تعقلون چیزی که نه نفع از او متصور است و نه ضرر را که دفع از ریزان
نمیتوانند بر رسیدن آن از عقل بغایت دور است مشرکان در جواب عاجز نشسته
سر جمالت و رستش افکندند و همه فضیحت گشتند بعد از آن از برای دفع جمالت
و حضرت با ضلالت الله باطله خود خواستند تا ابراهیم را بعد از مغرب سازند و دفع
او بردارند اول او را بفرمود تا بر زندان محبوس گردند و خواص بارگاه طلب کرده در امر
ابراهیم مشورت کردند تا رای را باب شقاوت بر احواق ابراهیم قرار گرفت و گویند روی
بود از اگر او نام او خیر آن علیه اللعنه و الحسنان و آن شوم بدنها و کفر حق در میان نهاد
و این امر برای اصاب آن بد بخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بر زمین فرو برد

فصل سیم در ذکر حق ابراهیم علیه السلام و لطایف این قصه و وقته حق جناب بود چون
 ابراهیم عم مدت چهل روز و بعضی زیادت نیز گفته اند تا بهشت سال در زندان محبوس بماند
 آن قوم باطل از غایت بدسلطی از برای اطفای نور حقیقی درین مدت تیره اسباب حق
 میکردند تا بنایی بنیاد نهاده در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز و بالای آن کوشک
 منادی ندا میکرد که حکم برودست که اینجا هر نفی این مقدار هیزم جمع کنند از صغیر و کبیر و وضع
 و شریف و در جبال و منا و هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرارین گردود مدت چهل روز
 بر دواب هیزم کشیدند و ازین زیادت نیز گفته اند و روایت است که سبع دانه از هیزم
 کشیدند و با هر گری خود را بپنداختی تا آن بار کشیدی بکواسه که آن هیزمها را کشید
 لاجرم حق از شامت آن او را عقیق گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم کشیدند هیزم
 و جمع کردن آن اهتم تمام معی داشتند بعضی از روی حسد و بعضی از جهت
 تعصب با ابراهیم و بعضی بجهت بی غلطی و بعضی به نیت ثواب و غیر آن تا آورده
 که زنی بود بهار از آل فرود نذر کرد که اگر از آن مرض سخت یا بچندان هیزم جمع کند تا بسک
 بر آید و سوزند و در آن کوه بنام بت بزرگتر کرده بود و از قرآن هیزم میبردند و با شکای می بردند
 از عورتان در میان می کشیدند و میفرودختند و بهر آن هیزم میزدند و با شکای می بردند
 جهت نصرت الهی باطله و خود و بر وایتی آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ
 هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمد بعد از آن آتش در هیزمها زدند و آتش
 استعلا پذیرفت مرتبه که زبان آتش را اهل شام میدیدند و این آتش در لواحی
 کوفه بود و آواز آتش یک شبانه روز راه میرفت و سورت آتش مرتبه بود که هر مرغی
 که جایزی آن در سوا بگذشتی فی الحال بریان گشتی و بر وایت طبری ده فرسنگ
 آن آتشگاه بود و گردوی دیواری کشیده بودند و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند
 تا آن محوطه را پر کردند و روایات دیگر نیز درین باب وارد است و الله اعلم بالقصه چون
 کار آتش تمام شد مردم بنظر آری آمدند و وقت سحر آتش میگردید و نور و امانظری
 ساخته بود و در صبح چنانچه شمع که شست بر آن منظر برآمده و تاج صبح بر سر برج
 سر هیکل پیش روی صفت بر صف ایستاده بقها هندی که برین و لعان لونی بران افتاد
 سبقت جیتی از بنام بر کشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار بکشت رفتار پیش تخت وی
 دست در گزده هفتاد هزار سوار بر خنکها با در رفتار که جبهه سبقت جیتی و بر فلک بشارت
 نمودی با جوشنهای قوی از دور صفا بر کشیده و از رخام خلایق از حدیرون بعد از آن فرود
 مطر و بفرستاد تا طلیل الرحمن را هم از زندان بیرون آوردند و بنده بر گردن نهاده و زنجیرها
 بردست و بای ستوار کرده محاکمات گمان فرود و چندین خلایق از نظر یکبار آوردند و بنیان
 گرفته بچای آتش می آوردند بر شال شیر خزان دلیران بهلوان بقوت یقیس خرمافان و
 بنده گران میگشت عشق بخت مردان را بنده داشت سلسله بندست شیر خزان بر دوش
 همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطه او دل بردرد و بغاغ بال متوجع حضرت
 واحد و از شادی میرقصید و میگفت نظر بروی تو میچشم با بوی نیریشک خنجر نیم
 در قصه ام پیش تیغ تو چنانکه نظاره ملک بر دیدن میخندم آلفه ابراهیم را عذبت
 فرود با وی گفت ای جوان جفا باشد که خود را به ملک سیری همان بهر که ترک این دین باطل
 کنی و بمن اقرار کنی دعوی فاسد تر کنی تا ازین عذاب نجات یابی ابراهیم بتیستی کرده
 یعنی آتش در خالص با نیسوز دیت آتش از خالص بر فرو زده چو غشی شود و اندر وی جیسوز

و بعضی

و بعضی اشارت گفته اند که سبب بت ابراهیم علیه السلام آن بود که میگفت اگر آتش شوق که بر سر
 ما برافروخته اند شیر ری درین آتش تو زخم منم را در کنم عدم نجات منم را می گردانم
 و اندر بحر ماء التبتیس و هیزم از برای آنکه آتش شوق او را در تویم بعد از آنکه آتش از اشد
 زدن فرو نشست کفار سحرش کردند که بچاکس کرد آتش بنوا گشت ابراهیم را بچاکس
 در آتش نو آن انداخت ناگاه ملک لعین بصورت ناصحی جامهها بزرگانه پوشید
 و طبلستان بر دوش افکند و نزد و دو حاضر آمد از وی پرسید گیسوی و از کجای می آید
 و ویست سالت که تا خدمت تو میگویم و درین میان و دعا تو میگویم اکنون شنیده ام که خدای
 آمده است و در دین تو نقص می آید او تو او را قصد سوختن داری اکنون ملازمان لعین
 انداختنش در آتش عاجزند و من درین امر صاحب و قوت آمده ام تا تعلیم ایشان کنم
 نزد آمدنش را بر خود مبارک شمرد و درین محاسن او پیش برده سلطان چون در دوزخ
 منجیق دید بود و طریق ساختن آن دانه گفت تا جویها را از ترس او رنده و آنچه بایحتاج
 منجیق است از اسباب و ادوات و مصالح ترتیب نموده و لشکر و فلاح آنجا میفرستد
 او شست بساختن و سبکی در آنجا نهاده اول در آتش انداخت غریب حسین را طراف
 و اکشاف برآمد و طریق در انداختن در آتش بدین نوع سحرشند جماعتی از مردم قوی نهاد
 دست در لشکر زدند و ابراهیم را هم در فلاح منجیق نهاد و لشکر را فرود کشیدند و ابراهیم
 درین حال بجهت اسعراق تو جلالی باطن او را سقتل ساخته کار تا سقتل کفار سقتل
 طایفه تمام باز بر واخته میگفت آتش را فروخته در گوی تو ام میوزند و جوشند و تیغ نظری طاری
 خلق گویند که هر چیز که سوزد و سارده و غم از سوختن گرفته پس ساری درین وقت بود که اهل سفت سمان
 زمین و سگان و قطان جبال و بحال و شال و زمین از برای محبوب نازنین ماه و ناله حزین نالید
 که خداوند در همه روی زمین همین یک بنده است که از اینکلی با میکند خداوند و بنده
 که با وی این سیدای میرود و جوشد و اگر اجازت فرمائی مادر خلیص و وسیع نام خطاب آمد که
 رخصت است فاما عجیب که انتفات بمعانیت شما نماید و روایت است که سکه قرشتی در این
 سیماد و گفت ای ابراهیم من فرشته ام که موکل بر باد اگر خواهی این با عقیق که در وقت عاود
 تو دیم بیارم تا جمله بابت سازد و هر انگری ازین آتش را بپوشاند اندر تو و فرشته دیگر سیماد
 و گفت من موکل بر آیم اگر فرمائی آنها را غرق کنم و اگر خواهی باب آتش را بشنایم فرشته دیگر آمد
 و گفت من موکل بر زمینم اگر فرمائی آنها را فرود بر زمین بر و برم ابراهیم علیه السلام جواب
 آن فرشته گران چنین میگفت **خلایق من وین طیلی حتی یفعل بایشاء** و سبب
 که در آتش نند که سنام و بر آن نند که از خود کار آنا هر چه خواهد آن کند اگر آنگاه دارد و تیغ
 فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند از آن تقصیرات و خدمت و نقصان در عیب
 من باشد اگر بقتضای بوندیت خود نگاه دارد و شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل
 هلاک گرداند صبر کنم ای ملائکه پیش از آنکه فرودم در منجیق نهاده در آتش عقوبت اندازد
 من دل را در منجیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تم ایجا بنای عقوبت فرود
 بنزد و در آنجا در عیش و عشق با آتش شوق در مجلس انوار **لؤلؤ** و **لؤلؤ** و **لؤلؤ**
 نقیض هر تو زمره دل خواهد رفت اگر آتش شوق تو موم بکدازی و چون بیکشتم این کوشال از خدای
 هر آدمی که بزم وصال بنوازی بعد از آنکه ابراهیم در منجیق چنانکه نزد آتش رسید
 روح الهی بر او در مضایع با و تقرب نموده گفت ابراهیم من یک حاجت خواهم داد که ای ملک
 فلا جبر شل گفت بائس که حاجت داری پس چرا منیطلی که محال ازین صعبه و هلاک ازین سواد

بیت

برودت خطاب یا نادر کونی بردا و سلام و چون حرارت و برودت در جای جمع شود و هوا معتدل گردد و دو
 هوا موجب نشو و نماست لاجرم شاخه های سوخته سبز خرم کشند و اوراق و ثمار ظاهر گردد
 که گشت در دل بنده مؤمن نیز و چیز از خدا و جمع آمده است یکی خونی که حرارت و وی از دوزخ
 سوزان جز می رسد و یکی رجایی که برودت و خونی آن از هوای دلکشای جنت حکایت میکند
 چون روز قیامت شود و انظار از آثار یوم بتلی **اسرار** از حال بنده مؤمن چون بمقتضا و انکسار
 الا و ارد تا بر سرخ دوزخ که در کله حرارت خف و برودت رجاء است و دوزخ را از سوزن باز دارد
 آتش بحقیقت بوستان کرده و دوزخ بهشت بار و در بجان شود چنانچه حضرت مولوی در منظوم
 فرموده است **منشی** مؤمنان در خوشه کوبند ای ملک شکوه دوزخ بود در آتش
 مؤمن و کافران را در کنار ما ندیدیم اندرین راه و دوزخ را در یک بهشت و بارگاه ایمنی
 پس کجا بیان کند که دوزخ پس ملک کوبند که آن روضه خضر که فلان جا دیده اند و در کله
 دوزخ آن بود و سیاه سنگ سخت بر شمشاد باغ وستان دخت چون شهاب نفس دوزخ خوی
 آتشی که بر تن جری با جعد کردید و او شد بر صفا ناز داشتند از بهر خدا
 آتش شهبود که شعله یزیدی ریزه تقوی شود و نور سیدی ظلمت جهل شام عاری شد
 آتش خشم شمس جلاله آتش حرص شمس ایشا شد و آن کس که چون غایب کرد از راه
 چون شهابی که آتشی از پیش بر حق کشید جلوه پیش نفس ناری را باغی ساختند
 اندر و تخم وفا انداختند ببلبلان ذکر و تسبیح اندر و خوش بایان درین چرخ
 دوزخ مایه در حق شما سبزه گشت و گلشن بر کوه **اللطیفه الثالثة** بر این
 خدا یان ایشان را عیب گردان روز که وقت عذاب و عقوبت او پیش آمد میان با هم
 او بر بستند و ترویح وین باطل خرد سیفو دند بنده مؤمن و متوجه که بخواه حال خداوند بر حق
 گفته و یکی اعتقاد کرده اگر آن روز که ویران دوزخ پیش آید دوزخ زمین که همه فرشتگان
 و رسولان علیهم الصلوة والسلام میان شفاعت او برین دوزخ و دین اسلام غایب و حق تعالی
 شفاعت ایشان در حق بنده مؤمن قبول فرماید و بنده را از آتش دوزخ نجات کرامت کند
 این و صد هزار چندی از کرم الهی چه عجب **اللطیفه الرابعة** روایت که چون خطاب **یا ابراهیم**
 بردا و سلام میفرموده آتش شد مفت شاد روز و بر وانی چهل شبانه روز از عبادی
 آتشی که روی زمین جوارب مسلوب گشت آتش بود و کفن حرارت نبود و لطیفه الهی
 جل و علا ظهوری فرمود و این ابراهیم خطاب کرده از لذت آن خطاب برکت آن آتش را بدید
 تحقیق این است که آتش هیچ قدر از روضه برسد بنده معنی کرم العفو چیست و اگر کم
 الا که این گشت گفت آنکه چون روز قیامت شود کفای از دوستی در گذرانده و بزرگوار
 باین کجاست در قیامت نیکو دین که چون آتش کجاست آن بنده را باب رحمت بنشاند کرم را در باره
 همه بنده کمال اجزا فرماید **اللطیفه الخامسة** روایت که ابراهیم را هم بنده بر بستند و دند
 و بر بخیر استوار کرده چون در آتش در انداختند خطاب آمد که ای ابراهیم این آتش
 نصیب اعتدالی و لا تعرض لخلیقه ای نارحمان بنده و عذری بر او هیچ وجه غلیظ جلیلی جز ساقی
 و بر بخیر باشد که بر اندام ابراهیم نهاده اند نیاده از آن سوزنی و در ذات او هیچ تصرف
 نکنی جز آنچه ماضی علیه رسد فرمود نصیب امتی من نار حنم که نصیب ابراهیم من نار بود
 بن کسان آن روز بنده مؤمن متحدی را در آتش دوزخ از برای مرور در آتش خطاب آتش
 رسد که ای آتش آن بنده بر بنیسیس ایلیس که از معاصی و زلات بر اعضا جوارح بنده من نهاده
 از آن زاده تصرف کنی و دست از دامن حرقت و فرقت بنده من کوتاه کنی تا بنده من از دوزخ

برون آید و کفای آن او سوخته و یک موی بر اندام او نیارزده **اللطیفه السادسة** روایت که چون
 که چون نزد میخواست که ابراهیم علیه السلام در آتش اندازده اول او را بکندی از موی است
 ابراهیم بم بقوت نبوت بیک چندین آن کند را بکست فرمود تا سبط ابراهیم
 بر بنده از این بیک حرکت باره کرده بعد از آن از خام کاوشش بر تن و بافتاب
 افکندند خشک شد از این سفت کرد و انداخته تا بعد از آن از قول و زنجیر ساختند و یک نظر
 از این دریم در پد ابلیس اده صورت ناصبی و نرود را گفت اگر این شخص را بپزند باز
 روی زمین عقید گردانی همه را بر مثال بتان بزد و با زوی علم چند از باره باره کرد و گفت
 پس جلد چیست اینجا در روایت بنظر رسیده یکی نکالیش گفت بهر رشته که خواجد
 او را بپزند در وقت بیست و هجدهم مقداری بکوی که بحق آن خلقی که ابراهیم راست که این بنده
 نکلی جان کرده و دیگر آن بنده سخته شد ابراهیم گفت خداوند این بنده را زلفت من
 اندر خطاب آمد که ای خلیل اگر خلقت مقید کنی بهر خلقت کشاده کردی یا **یا ابراهیم**
 نقرت است که کافران مختلف بشری نیستند بل کنایات شرعی و تعبدات
 اصلیه و فرعی از بنده ایمان است کان العبد یقول الاهی انما و امر و نواشی بهمت ایمان
 متوجه من ابراهیم تقصیرات و را و امر و ارتکاب منافی عبادت است متلا بعد از
 و بعقوبت کردم خطاب میرساند که ای بنده من بنده ایمان است کشایش نیز ایمان
 خواهد بود و چون **یا مؤمن فان نورک اطفا علی** روایت دوم است که ابلیس گفت ای غرور
 او را بموی او بپزند که موی بر سل را آن حرمت است که باره نشود او را بموی او بپزند و در
 آفتاب انداختند چون آفتاب بتفسید تشنگی بر غلیل علیه السلام غلبه کرد و غرور گفت
 شراب دارا نرا تا قدحی شربت بنج سرور که نه زود او بر نه اند که گفت عجب سرسیت آتش
 میگذاری و باب سر دوش میوزای گفت مر جند که و شمت آقا او را بر من مقبست که در علم الام
 کرد که فیهت الذی کفر با بن یک سخن دانستام که بر من سبقت جنت حق در دوزخ من اثبات
 فرمود و اکنون استیاء آن بنیام و درین سخن دواشار است یکی نکالیش گفت که او را بموی او بپزند که
 مرل کسبه نکرد ای درویش وقتی موی پیغمبر را قوت بشاید است با وجود قوت نبوت که پیغمبر بنشیند ایمان
 بنده مؤمن که نسبت به پیغمبران علیهم الصلوة والسلام مل که خداوند سبحان درست کرده شهادت
 لا اله الا هو که یکدیگر ضعف آن که **الشیطان** کان ضعیفاً که در عجب دوم نکالیش
 بیک شعله بظان کافری بروی عرض کند در دوزخ حق اثبات میکند که او را در حرارت سجدان شربت
 بار و کم میکند چنان می بری که در حق بنده مؤمنی که چندین مسایل اعتقادی بر طبق رضا و خداوندی
 جل و علا تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات و کرامت قیامت ماب ذلال رحمت و مغفرت
 اسود کرد و عجب آن روز که نرود قصد بریدن آسمان کرده که خط از تر کشد و بر کجایان
 کمان باطل خرد نهاده باین آسمان نداشت حق تعالی بجهیل علیه السلام خطاب فرمود تا مای از فلان
 دریا بر سر ترا داشت تا ترا و بران مایه و قطره چند چون آن بکشد تا آن لعین فرمود باز نگردد
 فرشتگان گفتند خداوند کافری با چنین دعوی آمده بی را و سر باز نیکردانی خطاب آمد که او را نرود که
 بنده من ابراهیم در آن آفتاب تقصید بود او را بر شربت باقی داده بود با دشت آن است که امر و فایده
 این حال پیش بریم نیست هر آنکس با تو دار و حق ای مزا سوشش کن در هیچ بابی
 و روایت دیگر آمده که از پیغمبر شکان خطاب فرمود که ای کعبه کافرت آقا از وطن خود پیروان
 و در جوار غریب و تنه مانده هر چند که با بختکند نه است اما چون ملک ما را از و حزی نیست
 او را دلگشته و محروم از نکر و انیم ای درویش کافری معاندی مستکبری که بیکت حضرت او سبحان

برون می آید و در باره او این سیکوید جبرکمان می بری در حق بند نه منی مخلص موافق که از برای او فغانی بدرد
کرد و در و بر آن کج غریبستان خلد اروی زرد و دل برود و غم اندوده و محنت انبوه آورده و دل از
و فرزند و خویش و پیوند برکنده و در حین خطاب من زبک نفره رلی اندازد و درون جان برکنده و اگر
بر غریبی و مفلسی و در و سندی وی پیشاید اگر م عیم و لطف جبر و عجب و غیب بنشیند **اللطيفة السابعة**
چون خطاب آمد که یا ابرو کونی بر دوا و سلاما انش سر شد ابراهیم عم بکر به در آمد گفتند ای ابراهیم
چنان حق تعالی بر تو سپرد و گردانید و این نعمت در باره تو اجل فرمود و سبب که چیست گفت
رخ و بلا و محنت من بیکم و لذت خطاب انش می یابد و آتیه عذبتی بنار الارض و انجا نماند
کان احب الی من نعم الله خطاب آمد که ای ابراهیم انش کبک که بدولت خطاب من مشرت
کرد و اگر نه واسطه را رابطه خلعت تو نبودی هرگز انش بدولت خطاب من مخاطب نشستی
و سعادت ندانم شرف نشدی **بیت** من اگر خورشید بهمنان بیاد روی توست و بسواد شب نشان زلف تو
اللطيفة الثامنة روایت است که چون خلیل الرحمن با علیه السلام در آتش انداختند جبریل بفرمان ملک
در قطره از آب کوثر بیاورد بر آتش زد تا برکت آن بر دوسالم گشت بعد از آن دو قطره را بر
قسم کرد و اندید که قطره شد یک قطره و در پیش روی ابراهیم افتاد و حق تعالی از وی درخت
سور و بیا فرزند و قطره دیگر بر دست راست ابراهیم افتاد و درخت کل از وی مخلوق شد و قطره
دیگر بر پشت افتاد و درخت عرعر از وی در و درخت مور در امیوه بود و بر برای بزرگ و آن
میوه هر درخت سور و رای بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی با هم این الله گفتند
دیگر آن درخت میوه نداد از بهمت شامت آن محالی که از نصاری باشند آمد و درخت کل را میوه
بود و ایند خیار که در در سندی که از آن تناول نمودی و جمع اوسان گشتی چون محوس حق تعالی را
شریک گفتند و اثبات نزدان و اهر من نمودند آن درخت میوه خود را از شامت سخن ایشان
بیداخت و بجای آن خیار صد بار بیداد آورد و درخت عرعر را میوه بود و بر بر خیزه چون
عرعر را بیداد این الله گفتند آن میوه نیز از وی شفا شد و تا قیامت دیگر میوه نداد
ای در ویش شجره نهاد و تو که امر و زیمیه طاعت و شوی عبادت آراسته و برکت
زینهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب غایی که جناحه قاعد **ان الحکمت**
انسیات و اوست و موجب بشارت که کثک ضابطه و قدینا الی ما عملوا من عمل فجلنا
هباء شورا ثبات و مستلزم ثمرات **اللطيفة التاسعة** و تحکله اللطائف او روایت
که در حینی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سما و طیر رهوا همه کبر به و نوچه در آمدند
در میان مرغان مرغی ضعیفی جز در در میان آتش انداخت بر وقت خلیل عم حق تعالی بجهیل خطاب زد
آن مرغی ضعیف را در یاب که خود را با ملائکه خود کرده و از وی استفسار نماید که سبب القاء او در آتش چیست
جبریل عم از سوره الممتی بطرفه العینی خود را بآن مرغک رسانید و او را از دهو گرفت و بر زمین نهاد
و از وی استفسار حال نمود گفت با جبریل مرغی که خلیل خدا را در آتش انداخت و از دراجون در استخلاص
او دست نیابای که انانیکه با وی موافقت نماید و بتابعیت او در آتش ایم جبریل عم حال او عرض کرد خطاب
که ای جبریل آن مرغک را بکوی بدین مقلد خلاص نسبت جلیل نمودی ما از خراش گرم هزار حاجت
روا کردیم اکنون بطلب جبریل طلبی مرغک گفت ای جبریل مرغی که مرا حاجت دنیا بی نیست که از حق تعالی آن
میطلبم مرا آنچه محبوب و مطلوب است انت که پیوسته بیا در حضرت او مشغول باشی و پیوسته نام ابراهیم
او در زبان داد ای جبریل چنین شنیده ام که حضرت او را بهر از است آنرا بخندان حد نام
یا دارم حاجت من اکنون انت که آن نه صد نام دیگر من انعام فرماید ما را بهر از نام میخوانم
حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خود را تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و قطره و سحر

بترنم

بترنم فکر ابر بر سر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علایم میزد هیچ میدانی که این
چه ناست بعزل خند لبش بخنداند و سراسی هزار درستان میگوید و گویند که چون تعلیم سراس
مزد و آتش کستان ساختند در آن کستان در آمد و بر سر اشجار برآمد و در بر آن کاهها انغیر و
نوا آغاز کرد و از آن روز را از او اکل هر کل مر و ز عشق محنت زیاد شست تا بر و قیامت **اللطيفة**
از عشق این بیل شیدا میبکند که عشق نیست این همه غوغا میبکند بهرام سوی کلبه اخزان کشتی
تا بگری که عشق تو با ما میبکند دل در مقام عشق که سر منزل فناء است که نسبت بر ملاک خود انجا
تا بوت ما بر سر کوی ویر عشق و آنکه بهین که بهی میبکند و روایت دیگر نیز منظر
که ز نور عسل نیز در آن روز منظور نظر شد که دانه بر آب کرده بر گردان آتش بکشت تا آب آتش در
بنشاند آن مقدار سعی او شکو ر شد و آن آب را در دانه وی غسل بصفافیه شفا گردانید تا آنکه درانی
که درین درگاه بچکس زبان نکرده است عکس با تو زبان نکرده من هم **اللطيفة العاشرة** در سمره
الریاضی آورده ابراهیم را عم در آتش انداختند قدر ته لعی با سبب آن بود که آتش با بیام
سعد و مکر و اند و ابراهیم را عم بجا نب و دیگر اندازد و نکرده تا دشمنان از اجمال طعن نمائند مثلا گویند اگر در
در اندی بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بر و ن آورد تا در قدر او بچکس را شنید نماید
در سخا اهل اشارت را و تحقیق است یکی انکه میخواست که بنده این را بنام از کاه نگاه دارد و معصوم
مرحوم گردانید که به معصیتش مبتلا گردانید و بعد از آن بر وی رحمت فرمود تا در کمال رحمت و شرف
بچکس را بشنید نماید و تحقیق دیگر آنکه در روز قیامت نیز میخواست که بنده کاه را از کاه و بر و ن
باش بهشت رساند نکرده و همه را بمقتضا و آن منکر آوازه در و ن رخ داده و بعضی بهشت و بعضی
بساخت ما دانند که کار قدرت او دارد بی طبیعت آتش و آب را جرم آتش را بر ابراهیم عذاب
خواب میگردانید یا ابرو کونی بر دوا و سلاما و آب را بر قوم نوح و ذریه آتش و عذاب میسازد
اللطيفة الحادية عشرة نقل است که در حین آتش او و وقت کوهی قیمتی از خزانه نمرود غایب
شد خزانه را غلامی بود از غلامان او بجنایت حیانت تمام داشته هر چند که نادید بود و چون بکار
بکناه بود متفرق نماید ناری او بران قرار گرفت که او را پیش از ابراهیم در آتش انداختند غلام هر چند
که استغاثه نمزد و دو ارکان دولت نمود و حاجت نمودند مسکین بخیر گشت روی بخواندن بیان آورد
اجابت یافتند و فریاد با سامان و زمین بر د فایده ندید چون او را در تحقیق نهادند و بجا نیایش
از آتشند و میان هوا گفت یا الله مرا از بد رس فرمان آدمی جبریل در یاب بند و ابراهیم
الهی میدانی که وی کافر است و بنده کافر است فرمود ای جبریل هر چند که ابراهیم خداوندی بخواند
از کرم من نشند که او را زیاد تر منم که ای عجب کافری که نام الله بجا ز بر زبان میارند از آتش مرود
خلاص میشود و میوهی که سالها نام الله بحقیقت و نیاز بر زبان رانده اگر از آتش و نوح خلاص عجب
اللطيفة الثانية عشرة روایت است که بعد از آنکه آتش بفرمان الهی بر دوسالم گشت آتش حق
تعالی سناجات کرد و الهی هر که از فرمانی تو میبکند او را با آتش عذاب میکنی اکنون بچمن فرمان
بر روی و بر دوسالم گشتی ترا بجه عذاب میگردی خطاب آمد که ای آتش لو عیصیتی لغزینک
بشارت لعلوب المحبین اگر فرمان من بر روی ترا با آتش دلهای عاشقان خود میسوزم در شرح تیر
و دیده ام که آتش و تیغ و دست از منقاد و آتش و نوح و آتش و نوح جز نیست از سبب جد آتش
محبت که در دلهای طالبان اوست شعر استغفار الله ان الله غفار و لا علی عاشق اثم و لا عار
با تیرا رخنه قومی قتلتم لهم اتنا رنم من فی قلبه ناره در بر باطن المذکرین او در دست
حق تعالی بد و نوح خطاب فرماید که استقصی علی اعلائی می دوزخ استغفار و عذاب در باره و شنید
جناحه حق اوست بنای که گشت تقصیری واقع شود و غری و جلالی لا عذبتک عذاب لا اعذ

احمد مرغی

سود کند بعزت و جلال من که ترا عذاب کنم که هیچ یک از خطای تو را با من عذاب مگردانیده باشم و ان غدا
بنیان باشد که مقرر از دوستان خود باشی و دوزخ فرستد با یکبار آتش دوزخ فرو میرد و سلسله وی از
یکدیگر میوز و ریزد و قایم اغلال و یکدیگر از دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان را با
پهرون آرد تا نام از آتش جلال خود بازگردد و لکن چندین هزار سال را زشتی آن عذاب آتش از دوزخ باز
دوزخ باز آید و در جبرست که چون مفسدان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بسیار و گریه
ان اردت ان تعذبني فلما تعذبني بمعرفته قلوب العارفين فاني لا اطيق بها عذابا و بما هو عذاب كعذاب
سردانی میباشد و اما در خواست دارم که مرا به معرفت که در دهای عارفان خود و و بیعت نهاده عذاب کنی
که طاقت آن ندارم لم اقدر ان اتقني فوضعت عشق و جسم و جان من بسوخت گفتم آیم بر کشم کام و زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد و آتش سوزان را که از این آتش که بعد از دهان من سوخت نام دوزخ که چه سوزد و پوشتای عذاب
آتش بجز آتش سوزان من نیست - قشته دیدار یارم در بیابان طلب - کاش آتش این شکی روح و روان من سوخت
چون نشان بی نشان در راه که برقی برق استغنائان نام نشان من نیست - چونکه در راه جان و دیدار جان من عیان
ظلمت تن در ظهور جان تو جان من - صد هزار پروردگار اندر میان ما و تو - جلوه زین شعلا آه و فغان من نیست
که معنی این گفتی زحمت شعله - این زنان نور رخسار و یار من نیست **فصل نهم** در واقعاتی که بعد از خروج
ابراهم از آتش واقع شد و **واقعه اولی** خروج سارده خاتون بود رضی الله عنها و ما یصلحی بها و میرت برایم
از خلیفه اهل مملکت شام علماء سیر و تواریخ در مصنفات عدلی شارح چنین آورده اند که چون حق تعالی
آتش عز و را بر ابراهیم برد و سلام گردانید و بسلاشت را از اسلحه پهرون آورد و بسیاری از بنده کالی
شد بود دشمن عنانته با حضرت ایمان آوردند یکی لوط بود و در آورنده ابراهیم و هو لوط بن هاران
من تاریخ و حق تعالی او را بدولت شرفت شرف گردانید و دیگری ساره خاتون بود و دختر عمه حضرت
ابراهم هم و وی ساره بن هاران الکبر اخای از عم ابراهیم علیه السلام و هاران بد لوط علیه السلام که
برادر ابراهیم بود که با تالی که پدر ساره بود و عم ابراهیم هم در اسم موافقت کرده اند و بعضی گویند ساره
دختر ملک حران بوده و در آن وقت که ابراهیم عم کالی حران هجرت فرموده بود و بکنج خود
و را آورد و الله اعلم و دیگری رخصه خاتون بنت حمز و دقتضا و نیز بعد از بیان احوال ساره خاتون
متبین کرد و دانشا الله تعالی چون ابراهیم از آتش سلامت پهرون آمد و جماعتی آن معجزه دیده و بگفرت
ایمان آوردند و این قصه در افاده و الله افاده بهتر ریج و در ده قرار میگرفت و اعلا اعلام در اسلام
روز بروز و ترقی می پذیرفت عز و را ازین معنی تغییر کلی در باطن مردمی آمده اند روزی ابراهیم را در خلوتی
طلبید با او گفت که بواسطه دعوت تو یابین و این محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و همن
تمام بهات بکلی راه یافته اکنون برخیز و باصحاب و متابعان ازین مملکت پهرون رو که برود کار تو بچند
جانب تو و گفت مصالح تو ناصر و معین نخواهد بود ابراهیم هم این معنی قبول کرده از اقلیم بابل بدیار
شام هجرت فرمود و روایت دیگر است که چون ابراهیم دم مردم را بدین حقیقی دلالت میفرمود و اما با جان و دین
بر فرود و نیز و بیان دشوار اند قصد قتل ابراهیم کردند بعضی گفته اند که قتل میخواستند چنانکه در توش
نشد صواب است و از آن مملکت خویش اخراج کنیم چون ابراهیم هم این معنی از قوم دریافت با لوط ساره
خاتون هم هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی پهرون رفتند امری که ای ابراهیم
ساره را بفرست بکنج خود و در راه کو بید اول و می که با ابراهیم هم آمد این بود و الله اعلم و ساره را حسن و جمال
بغایت محال بود و چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف و در آنک حسن ساره خاتون بود و گویند
که وی بصورت حر و معین بود و اما تفاوتش این بود که در راههای بهشتی نبود و باکی ایشان از حق
نداشت و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود بعد از آن ابراهیم هم در از گوش بیست و درم بخرید
و ساره را با آن سوار کرد و ابراهیم هم در آن روز میروشت ساره بود و میرفتند تا آنکه آن رسیدند و روزی چند

انجا اقامت نمودند و از آنجا غایت مصر کردند و در مصر ابراهیم پسرش بود عالم و مستول و مستدام وی صارون
بن صارون و او از قطریان بود و از آن قلم آن بود که سر کوه و سی پنجاه در آورده اول به پیش او ایستاد
اگر او را خوش آمدی از برای خود نکاح داشتی و الا بکذا استحق و راه بانان بطریق نصب کرده بود
که اگر در میان آیند کان و رورنگان ننی با جمال بینند بجرم پیرای ملک فرستند چون ابراهیم
علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوطوم بنابر وحی ملک علام قتل و عذاب از غم خویش مفارقت نمود
در موقوفات متوطن شد و او را حق بر سالن پان قوم بهیوش گردانید چون خبر پادشاه عالم
و راه بانان او ابراهیم رسید و وی بغایت عیور بود صندوقی ترتیب کرد و سار و اوروی
در آورد و قصد مصر کردند چون به نزدیک مصر رسیدند عنبران که تحقیق احوال کاروان
میکردند تفحص اشغال و احوال ابراهیم بانواع عذر را توکل نموده از عیسی آن استماع بجمود
ابراهیم فرمود که غم این صندوق را بر دیوار اعتبار کنی و عشرت آن ازین بگیری قبول
نکردی گفت صندوق را از در ابراهیم و دنا شیر حملوا نکارید دست باز داشتند گفت چهار
فتمتی که بداعت باز نکردند و بکتمان صندوق مبالغت می نمودند تا ضرورتا صندوقی بر
بکشانند بکشانگان پادشاه را چون نظر بطلان ماه خروگاه نشین افتاد و راه روی دیدند که زوت ملک
از بر تو جایش نیکن گشتی و خورشید آسمان در مشاهده و بکاشش چون شفق درخشان
گشتی که بیافتمانی بود که از زیر نقاب میدرخشید یا مای بود و در پرده سیاح قطرات نزار از
میچکیده دیده نظار کیمیان در حسن جمال آن ستاره سیاره فلک بود قلمیون ساره خاتون
خیران بماند کیفیت واقعه بر ملک عرضه داشت نمودند ملک امینان تفحص این اقرین
نموده ابراهیم با ساره خاتون جدا آلا ماره آوردند از ابراهیم عزم بر رسیدند که این زن را
که میشود ابراهیم را خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصداً او را بکشد و با بطلان
تکلیف و نماند گفت خدا هر مست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده تا زنی
کردم گفت از تو واج او موقوف با اجازت پدر اوست ابراهیم عذر خواست و چون
لعین را عنان تمالک تماشا کرد دست گرفته بود و خواست تا دست را زنی کند ساره خاتون
که بکل وطن حرم پیرای عصمت بود و مستجاب الدعوة بجناب قدس الهی بنالید که خداوند
دست ناپاک این بی باک را از دامن حرم محترم آن محرم خلوت پیرای خلعت کوتاه گردان
فی الحال و دوست آن کس تاخ از حرکت باز نگذازد و روایت کرد چون ساره را پدر و شوهر
باز داشتند و ابراهیم را عزم بیرون بیرون فرستادند باطن مبارک آن حضرت از جمال اغیر
در جوش و اضطراب در آمده تخریج نماز در بست و بعبادت حق تعالی مشغول شد باری
از برای رفع تهمت تخاصی دیدار آلاء آن قصر را بر مثال آئینه شامی صافی و مجلوه گردانید تا مانع
نظر ابراهیم نمونده هر چه در درون فقر واقع میشد وی از بیرون فقر معاینه مینمود چون
دید که آن شخص دست بجانب ساره دراز کرد و آتش غیث جوش بر آورد و گویند هر دو چشم
آن قلم که زور و دوست او شل شد و لرزه بر اندام وی افتاد و حال وی در گریه شد و چون
در و دیوار آن قصر در لرزه و اضطراب درآمد که گوید ابراهیم او خواهد افتاد و فی الحال از قصر بیرون
دوید و ساره به پیش طلید و گفت میخواهم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که
خدای زمین و آسمانست و حق تعالی مرد وستان خود را حفظ و نگاهبانستی که را دارد و دیگر مرد وستان
بجایانست دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود و خواست تا دست را بجال صحت ارد که من دست
از تو بازداشته ساره دست نیاز بجناب الهی برداشته تا حق تعالی عافیت را زانی داشت
و گویند که ابراهیم محاطه آنابه نوبت کشید هر بار دست وی از کار میشد و باز از استیلا شرفت

قصه میگردد و باز دست وی خشک میشد تا که دست سیم بجای این خاطر از خیال بیرون کرد و بنظر
اغزان و اگر امش منظور ساخت و گفتن کی پس با جمال بودی انعام کرد و گفت تا آخر کن علی دعا کن
یعنی این مرد و عادت است که موجب محنت و دست من بود و بدین سبب آن گفتن که موسوم به
گشت و گویند از کا و گو سفند و دیگر میوایش نیز باور زانی داشت چون ساره از مجلس ملک
بیرون آمد خطابست تا ابراهیم را از قصتها بگذشته آگاه گرداند ابراهیم پیش از وی اظهار
آن نمود و شکر الهی تقدیم رسانید و شیخ این حبر در شرح بحاری آورد هاست که چون ساره
از پیشتر آن حباب بیرون آمد ابراهیم هم در غایت بود بعد از آن اشارت فرمود بدست محضر
و اقول کسی که تکلم با این کلمه کرد ابراهیم نبود و معنی این است که ما خبر ساره گفت که حق تعالی
که کا و ازین موقع کرد سوال ابراهیم را هم حجاب از پیش بر داشتند تا بحقیقت حال اطلاع
یافت حکمت چه بود که در آنک عایشه رضی الله عنها حجاب از نظر حضرت رسالت صلعم بر داشت
تا وی نیز از نه اندوه بخاطر شریف راه ندادی با وجود و رفت منزلت آنحضرت صلعم و البته
جواب اگر حجاب از نظر خواهر برداشتی باکی عایشه رضی الله عنها را دلیل علم مصطفی بودی
پس حق تعالی خواست تا بحکم او را بتوقع آیات قرآنی تشریح گرداند او و دیگر آنکه ابراهیم
حجاب برداشت و گفت عیال خویش را نگاه دار چون نوبت آنحضرت رسید گفت تو در
حجاب باش تا من حرم ترا نگاه میدارم آری پاره خاندان با سببان خلیل بوده و عایشه را نگاه
رتب جلیل بود جل و علا **رجعنا الی القصه** چون حق تعالی ساره خاتون را بسلامت و عفت
از آن محل تمت بیرون آورده خاطر مبارک ابراهیم هم از توطن در آن مقام تفرذ رفت
باز غرمت سفر مضمر گردانید و از نصره دیار فلسطین اشغال فرمود که از توابع و شغفست
بوضعی که ذاب بود نه آبادانی در آن موقع جامی بکنده و آب از چاه بر روی زمین جاری شد
و با ابراهیم هم قدری طعام گرمه بود و تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم هم بار دانی
برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و وقتی غذا داشت که بدان چیزی بدست
نقازد آورد و میان بیابان مختصر فروماند آخر الامر بار دانی ابریک کرده بخانه باز آورد
تا خاطر اصحاب بدین آن تسلی یابد و بحمد و نظر در آن غرسندی حاصل آید ابراهیم هم
چون بمنزل خود رسید از غایت کوفتگی و دستنگی در خواب شد ساره با عجز را بسازد و آن
فرستاد و شخص کند که ابراهیم هم چه آورده بار دانی را بکنیم یافت ساره و ما هم مقدار کفایت
کنند و دستا کشیدند و نان بخند و چون ابراهیم هم بیدار شد بخوردن طعامش استدعا
نمودند ابراهیم پرسید که خوردنی چه دارید ساره گفت از آن کندم که آوردی نان پنجم ابراهیم
ازین معنی تعجب نمود و بر اسم شکرگزاری قسم علی الاطلاق جل و علا قیام نمود و قدری از آن
کنند بجهت قوت خود صرف فرموده و قدری را مخصوص گردانید و حق تعالی بکرم ابراهیم هم آب
آن چاه را فراوان ساخت تا بر تنه که بر روی زمین جریان میستوده و نشسته لبان عرب از بر صحت
خبر یافته جمعی که از اطراف و کفاف روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق
آن شهری شد و اکنون ابراهیم بادشهر است و بعد از زندگانه ساکنان از آن زمین
از متابعت ابراهیم کشیده آنحضرت مخالفت پیش گرفته و آنحضرت از زیارت ایشان بکنده
خاطر غریب اخت بار کرده و بموضع که آنرا قسط میگفتند میان رعه و ایلیا ساکن گشت و ایلیا
عبارت از بیت المقدس است و بعد از نحر ابراهیم هم از آن مقام تقصیران کلی باب آن چاه
راه یافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمدند و بجهت
الحاج و مبالغت نمودند که بطول مالوف مراجعت فرمایند قبول نیفتاد و بعد از فرموده صورت

تعالیٰ

نقصان آب بر من الحظرت رسانیدند حضرت بدعا آمد و فرموده حق تعالی باز آب آن چاه را بیاورد
اول باز آورده و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سیر چاه آب دست خود بر ندارد و بدن
دریدان و بنره آب جریان میخورد و آرد و زنی زنی بخلاف وصیت الحظرت دست آب کرد و این نقصان
آب طاری شد و از یک چاه دیگر سیال آمد که بدلو و سیمان و چون ابراهیم هم در ولایت شط
زار گرفت و دیگر بریم توطن مسیح مکانی مخصوص حضرت خود نگردانید تا به نزست سرای
خلد خواستد اما **واقع** بر عصبه بنت فرود و روایت است که حضرت در دقری بود و عصبه نام
با عقل و ریاضت در آن وقت که ابراهیم را دم در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خوا
تا بر آن بنایی که از برای اشراف اشراف بر آتش ساخت بودند بر آید و از حال ابراهیم هم
و قوی یا پدر بزرگرفت با بنتا ابراهیم چند روز است که در آتش افتاده و اکنون خاکستر است
چه چیزی خواستی دید که اذن میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم به بنم که حال خالوی بچه عایدت
اجازت داد و چون بر آن مقام مشرف برآمد ابراهیم را دید در میان آتش و از برای
کشتانی ترتیب کرده اند و بنا و از غارنش بر بالا تخت برشت در آن کشتان بر آورده
رعنه گفت ای ابراهیم ترا چه حالت که آتش ترا سوخت بل کوفه و کاه و رونق روزگار
باز برافروخت ابراهیم گفت از مقام خود جواب من **کان فی قلبه معرفه الله** لا تحترق النار
رعنه گفت ای ابراهیم مرا اجازت فرمائی تا در بین آتش به نزدیک تو ایتم فرمود که گوی **لا اله الا الله**
ابراهیم **خلیل الله** و بعد از آن قدم در آتش نهج آن پدر از قصر فرود وید و او از بر آورد
و کلمه توحید گویان خود را در میان آتش در انداخت بیکبار آتش در قدم او فرود گشت
تا خود را نزد ابراهیم هم رسانید و با حضرت ایمان خود تازه گردانید و از آنجا سلامت بجا
بزرگ گشت چون پدر ایمان و ایمان او از نیران مشاهده کرده تعجب بر تخیب پیفزود
و چون از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین ابطال استمرار نموده دختر را برادر داد
گرد و هر چه از وی شفقت و ضیعت فرمود دختر طعنت ضیعت فاسد بزرگ نشد و دیگر تعجب
تخوین فرمود و تشارکت ناری نامو اب آن بد اختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیت
با کینه سیر را بسختن عذابی معذب گرداند و فرمود تا او را در سیاه استگاه در دین مستحق
در آفتاب سوزان بکھاریم آهین دست و پای و خنجر و آتش محبت و بلا در جان آن فرزند
در بند با فرو خنجره حق تعالی بخیر ایل امین و وحی فرستاد که ای جبرائیل کنیز مرا در آب و از میان
دشمنانش بر دار و بر نزد خلیل من فرود آ و جبرائیل هم بر میان خلیل حل و علار عصبه را از آن هملک
راندند نزد خلیل هم رسانید و با ابراهیم ساقرتها و دست قتها همراه بوده بعد از آن ابراهیم هم او را
بسر خود و دین بکجج در آورده و حق تعالی آن دختر را از دین بیست فرزند بطنا بعد بطون داد
که همه بر بند نبوت مستند گشتند و الله الموفق **فصل** در بهم و کیفیت حیات موقی از برای
ابراهیم چیست شال ربه رب ارنی کیف تجزی الموقی و درین واقعه سخن از چند وجه مبین کرد
و بعد اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم هم عم ما از حق تعالی اجباری موقی طلبیده علمی دین
در اینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک میگویند رجب هم آیه
که وی بکنار دریایی میگذاشتند و باید دید بر کمار دریا مرده نبی را و در آب و نبی در خشکی آن
نیمه را با می و نهنگ و در آب بگری میخورند و این نیمه را صباغ صحرای طیور می برند بخاطرش
گذشت که آیا گفتند که در اندیشه این جانور چگونه تواند بود من بحق تعالی اسناجات کرد
که الهی بخیر هم که آنجه بعلم الیقین میدانم و مجزاسم بعین الیقین به بنم گفت رب ارنی کیف تجزی
الموقی قول دوم این سوال سدی و سعید جیز و بجا صد قدس الله را هم فرموده اند که چون حق

ابراهم را در جماعت خلعت مشرف کرد و اندک مکی از طایفه مقررین بعضی بپوشید ملک الموت بود و گفت ای
اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل تو رسانم چون خلیل بشارت بنشیند گفت الهی بخدا هم که خجسته
این نمایی تا این بشارت محقق و این قول مصدق گردد و زمان اندک که ججت خواص گفت الهی نشان
خلعت فرمان برداری دوست و دوست را و اندک سخن او زد و گفت ای ابراهیم تو از ما جدا هستی
گذاشت نفرمودیم گفت خدا با و آن وقت که من با دشمن میگویم **ربی الذی یحیی و یمیت** انما یتوکل علی
میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته لکن احبار یعنی زنده گردانیدن ترا ندانستم این سخن را پس
در خاطر منست بخوانم که برین نیز مطلع کردم تا بحال قدرت ترا ندانم و غایت عجب نزد و راستش
رب اوفی کیفی الموقی و قول **شیم** است که نام حسن بصری رحمه الله فرماید که در صحیف
خود حضرت ابراهیم عم خوانده بود که در بهشت مرغان اینست بر شکل طایوس بغایت زیباخته
بر کوه چون شتران بجای در سوار بهشتی و طیاران ازین شاخ بران شاخ و ازین درخت
بران درخت بران در دل بنده بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون نوازنده بود و فی الحال
در سوار بهشتی قضا پس کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده و نزد و جاف کرد
آن مقدار که خواهر بخور و چون فارغ شود باز آن مرغ بر بال برافشاند و بر شاخا بهشتی بکشد
نموده و بنده و نوازنده ابراهیم هم خواست که خود را آن در دنیا به بندد **رب اوفی کیفی الموقی**
قول چهارم است که وحی آمد بحضرت ابراهیم که ترا بر مسند خلعت نشانیدم و خطبه و انچه از الله
ابراهم **خلیلا** بر منبر نبوت و بر کرسی ولایت بنام تو بر خواندم گفت خداوند این دو نیست
و رای منست من و در حدیث فوق خدمت من اندیشه اند گفت این مقام نه تقدیر است که در حدیث
نفسم و در آن من بخند و گفتم که یاری این مرتبه نه شاید نیست که کند از زو برانجا نوازنده رسید
خداوند علامت این عظمت میخوانم پس نمایی تا اوام که پس از او و ولتست که خلعت
خلعت مشرف شد ام خطاب آمد که علامت آن نور ظهور کند آن سنگام تو قطع خلعت تو بر
که چون آن نور چندین گاه مستور میبود از چشمن نور ظهور کند آن سنگام تو قطع خلعت تو بر
سناشیر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگوار تو معلوم بعلامت امامت **انی جاعل لک ناسا**
بر روضه اشهاد و بر او زیم ابراهیم گفت خداوند علامت ظهور این نور را خواهد بود خطاب
آنکه که آن روز که بر عذر تو زنده گردانم گفت **ربی الذی یحیی و یمیت** انی جاعل لک ناسا
ای اولم تو قرن **قال یی و یکن لیطین قلبی** گفت بلی خداوند ایمان دارم و لفظ دارم و نور تو جید
و ایمان منور است و نکته جام بر تو ای عرفان معطر یقین میدانم سمع قدرت تو عرصه اتفاق را
در خلعت جولان دارد و نقاش صنعت تو ایجاد در دست کن فکان یسار دانا بواسطه اندراج
ظلمات بشریت و در ذات و امتزاج منافع او نیست در نهاد و از برای اطمینان دل مجزایم که علم بر تن
عین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درستست و عاشقانرا تحمل انتظار نیست یکمرا ننداز
بر سالی وصال نسیم ترجیح میدهند پس خطاب آمد که **خدا را بعد من** **الطیر چهار مرغ را بکشد و در میان**
و همه را در آن در میان کوب و چهارم کوب و بر سر چاه کوبه و همه را بخورد و از آن آثار قدرت
شامده کنی او چهار مرغ اختیار کرده و اکثر مفسران بر آنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و
و بط بود و مجموع را سر از تن جدا کرده و بدنهای ایشان را در میان چاه و بر سر چاه
پاره نهاد و سرهای آنها بر خود نگاه داشت و بعد از آن ایشان را را بخورد آن بار باری گوشت
گرفته بر سر چاه کوبه در حرکت و اضطراب در آمدند و ذره ذره که بهم مخلوق گشته بود و متفرق
شدند و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر مستحق شدند و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر مستحق شدند
و طالب هر یک تمام گشته پیش ابراهیم آمدند و هر کدام سپرد خود برداشتند و تمام ابدان گشته

بسمیت اول زنده و نند و رست گشتند و در کربا ابراهیم در پر واز و زنده و میگویند **لا اله الا الله**
محمد رسول الله **لقد اوحی الی ابراهیم خلیلنا** ابراهیم چون ابراهیم این معنی شاهده کرد و جبریل هم در رسید
و گفت ای خلیل چون دیدی که گفت **ان الله علی کل شیء قدير** از و در این نطق سخن را باب انشا شد
که درین واقع و چند اشارت بیان کرده اشارت اول که حکمت جد بود و در اختیار عدد و چهار
و اختصاص آن درین معنی بعضی گویند چون مکلفان چهار صنف بودند ملائکه و جن و انس
و شیاطین و بقین این چهار مرغ اشارت با حیل و چهار صنف از اصناف مکلفانست و این
طایفه مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مالمی بیان کرده اند چنانکه گویند طایوس از بهر مرغ
بصورت خوبترست مثال او نیست که از همه حیوانات بهترست **لقد خلقنا الانسان فی احسن**
تقویم و یک کلاغ از مرغان دراز عمر ترست پس نماید که طول حیات او زیاده است و خروس
بجست نزدیک و شباعت شہوت خرد و شباطین مناسبت دارد و در بط بجهت بیقرار میماند
که در طاعت الهی بیقرار نماند بخلاف بقی می نماید که امر و زطایوس را که زیبا ترین مرغانست زنده گردانم
و زو آدمی را زنده گردانم و چنانکه امر و ز زاغ را که دراز عمر ترین طیور است زنده گردانم و فرود
چنانرا نیز بخشور گردانم و چنانکه خروس مقید بقیو و شہوت است و ز جان در بدن در آورد
دیوان را بجهت مسعوت گردانم چنانکه بط بیقرار را با خلعت حیات پوشیدیم فردا مقرران
حضرت را یعنی ملائکه باطالع جلاوت را و دیگر باره بر انکیزانم چنانکه ایشان را بخوندن خلیل
حاضر گردانیدم شما را بخوندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت دیگر حکمت در تعیین طایران
سایر انواع حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت است و الله اعلم که از جمله حیوانات که زنده
از برین و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و بواسطه
است که سایر حیوانات بر زمین سیر کنند و لکن در هوا طیاران متوانند و مرغان در
سیر در زمین طیاران در هوا نیز نمیکند و آن بواسطه غلبت روح و ساد است بر بدن از حی
و این مقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات پنداست و الله اعلم اشارت
دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند هر یک از این
صنف را واقع بود و است که این اختیار یعنی برانست و الله اعلم طایوس نسبت با آدمی
کرده بود و البیس را بهشت در آورده و زاغ نسبت با نوح حیانت کرده و او را فرستاد
تا از نسبتش آب خیز آرد و در او شغول شد و خبر از دنیا و در و خروس نسبت با اس
و حیانت کرد که جانه آنحضرت را بار کرد و که شیخ و یقین او را بقتل خود و مقطوع ساخت
و هر یک از اینها بعد از آن مجرب که نسبت او حیانت کرده بود و بیایستی استلا گشتند طایوس بفرین
اوام بیلا و کفر در همد و ستان افتاد و کلاغ را رزق در مردار نهادند و عداوت را بدعا
الایس در میان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعا یوشم بی سکون و آرام گردانیدند
و از اینها را بدست خلیل علیه السلام مقبول ساختند **اشارت دیگر** است که هر یک ازین
چهار مرغ صفیست از صفات ذمیه بر طبع غالب که سبب اختصاص ایشان بقتل است
مثلا خروس و شایع شہوتست و زاغ طول الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام
رعنا و اشارت است که ای سالک سالک سالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت
که غناء حیات طیبه **فلنحییه حیل طیبه** گریبان جانت گرفته اول حروس شہوت داس
بر و در و زاغ امل را گردون بر و بطش پرستی را شکم از پر و در و طاوس رعنا و خود رعنا
بعالم فنا فرست که هر کتا باعث شہوت گزند و از حیانت او بهتر و سرگردان در درازی عمر
بند و فنا او از بقا نیکوتر و هر کتا شکم پرستی کند بکار و قطعیت سرمد مالک اش بودا شتر اولی

بقربان حضرت خداوند است گفت آری ما در زمان بازگشت خود را با این نوع تسکین داد که از
لا یجوز فی حق ربنا و حبیبنا علیه السلام ان یجفت و دل بکرم الهی در بست بعد از
ایرا هم هم بطرف نیت آمده و جان بایستاد که ما را بخشد و دوست بد جا برداشت و همچون
ربانی است **من درستی بود از غیری نزع عینیت** تا آخره بحجاب الهی عرضه کرد
با دیده و غمناک و سینه و غمناک متوجه منزل سار شده و هر کوه که در پیش راه را پیش خود نهاد
و در آن سیاهان دل از خان و مان برگشته و غریب زیاران و رفیقان باز مانده و کای سبیل
در ما در سبیل است و کای در میاید و میگرد و سبیل از آن آب و خرماتنا و دل میکرد و فرزند را
شیر میداد تا آنکه که در نزد خود و در مطهره آب نموده و تشنگی برایشان استیلا یافت
اسمعیل در خاک میگشت و ما را بر روی رحمتی آمده تا دل بر کوه و فرزند را بلند خود نهاد و از
اینجا بر خاست که سیری میکند شاید که فریادرسی دستگیری نماید که در صفا نزد یک بود
بر آنجا متصاعا شد و سبیلش نهید و فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت بر کوه
بر و بر آمد آنجا نیز خبری و اثری نیافت صفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجای
آورد و دستور که حالا مناسک حج است و مروت نوبت از کوه کوشه خوشتر خبری
میگرفت تا که سبیل قصد وی نموده باشد و در نوبت از جانب مروه و آوازی شنید
داشت که خواننده سبیل است آن شخصی نمیدانید آبی می شنید و سواد می شنید و آن جبریل بود و
ما را بر زبان حال میگفت **نظم** تو در پرده و زلف تو در امیر رسد بکوشش دلم زان صدام رسد
ز پرده بروی که تا به نیت آید و دل و دیده بگریخت جو بخوابیم راه بخاک خویش
که از خم بچشم تو می بیند درین وادی غم ترا خوانده ام و بیا و من رس که در مانده ام
بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریادرسی صفا می وقت و وقت است که در مروه و دل در مروه است
که آری در حق و وقت چنین است ندای شنید که ای ما را بر کوه و بخت خود که آن فرزند صفا
نخواهد ماند و درین محل بعد از پدر بنا خواهد کرد و خبر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد
شد ما را چون مراجعت نمود جبرائیل نزد اسمعیل آمد بموضع زفر نام استاد و بود از ما را
بر سید که ای صغیر تو کیستی گفت من ام و ولد ابراهیمم گفت و ای سمار درین سیاهان تنهایی
که داشته که کافیت مهمات شمارا و در سبب ظهور آن آب و آیات مختلفه بنظر رسیده
یکی آنکه از آثار ایشیه اسمعیل که در زمین می آید حق تعالی آن چشمه را بدین راه آورده و در آن
جبرائیل ای مبارک که بر زمین زده و زمین شکافه و آن چشمه ظهور یافته سبیل که برکت جناح
ما را بر جبرائیل آن آب انبار پذیرفت و غیر این نیز گفته اند چون نظر ما را بر آن آب افتاد
خوش وقت شد و ما را در و بر آن آب بیا شنیدند و از بخت کرسی و زحمت تشنگی غافل
یافتند و این معنی را از خواص آب زفر نام خوانده ما را خواست تا مطهره را از آن آب بر
سازد و جبرائیل گفت احتیاج به کرم نیست که این آب همیشه خواهد بود ما را بر سبیل
و خاک غمناک از چشمه بر میداشت و بر کوه و روی نهاد و می شنیدند تا آب پشتر جمع میشود و از آن
چشمه پروان زده آوازی را بالا میسر خود شنید که از آب متسر که فیاض و آب
چل و کله این چشمه را جهت فرزند تو ظاهر کرده و آب آن در نزد ما خواهد بود و فرزند صالح ترا
بشرف نبوت شرف خواست ساخت و درین مقام بعد کلامی بفرمود خالص الله خالص الله خواهد
فرمود و خلاص از اقطار و کفاف بزیارت و طواف آن بیاید و از آن آب مبارک بیاورد
ما را بر شنیدن این خبر بغایت خوشدل شده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمودند
رحم الله ام اسمعیل که ترک لکان زفر نام معنی یعنی هر که صفت نکردی و آب را بنده کردی

از فضل الهی آن چشمه جان جاری گشتی که باقیام قیامت از زبان باز ایستادی
حاصل الکلام آنکه چون آب زفر نام بدید آمد آبی بر روی کار ما را بر و سیر اندر روزگاری بگذراند
تا آن وقت که قبیله جرم از طریق گذار اعلام کرد است بر سیدند و در غنمه سلفی فرود آمدند و این
قبیل جزیم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیمم ساکن در ولایت یمن و اینان بر سر تجارت بودند
از راه که سبیل و شام می رفتند و در که و حوالی آن چنین آب نبود از آنجا بودی میگفتند این آب
اشفاق از راه هر و رخنه بودند و مشقت بسیار بدیشان راه یافت و تشنگی غالب گشته
مضطرب و نماندند تا که موعی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغیان بر سر آب طیران
کنند و پرواز بودند بر آن کار دیده و باز شنیدند چون از آن صفا فرغان بدیدند گفتند که این نوع مرغ
درین سیاهان ندیده ایم و اینها مرغانی اند که بی آب ممکن نیست که درین سیاهان تو اند و شما در کوه
حوالی چشمه تجدد جاری گشته باشد و آب بدید آمد و چشمه شغال نمودند و در نظر را افتاد
آن شخص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این مرغ را بر سر چشمه رسیدند و در پی دیدند و طفلی
بر سر چشمه ای خوشگوار نشسته چشمه عراب از شنیده چشمه آب چون چشمه آفتاب بر روی گشت
از آنجا بر کف کنان بر سیدند که شمار جنس انسید باز نوع جن ما را بر صورت واقع بیان کرد و گفت
این چشمه اگر میشت که بر روی سبیل و کوه دکان از آن آب داشته و تعلق ما و اعقاب ما دارد
ما بقیامت آیندگان از آب زفر نام بیا شنیدند و بغایت عذب و خوشگوار یافتند از ما را
بر سیدند غیر شما درین آب حقیقی است گفت فی مینان صفا و حرم را از برای هرگاه موافقتی یافت
پسندیده دیدند و بی و هوای موافق و از برای آمدن قوم بر آن چشمه رضت از ما را حاصل کردند
و بقوم خبر چشمه آب و واقعه ما را فرزندش بیان کردند و در میان بدان چشمه نزول کردند
سر مندی بغایت خوب و آبی خوشگوار و هوای سازگار یافتند ما را گفتند از آن میکنی
ما را در آن تو آب شیم و تو را خدمت شکاری بجای آری اما شمارا در آب حقیقی نباشد و در میان
بدین راهی گشته بین باز گشتند و االی و تو را به موافقتی خود و همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود
که ایشان را قطره می گفتند بجا آمدند و سبیل جرم مضاجع بر سر مروه و موه و قطره را شنید
بر عام مضاجع در اعلام که فرود آمد و سمیع و در اسفل و در آن مقام کرم منازل و عمارات چشمه
و بدجوبی و رعایت ما را و اسمعیل می برداختند و ایشان را بجهت مصاحبت و موافقت چنانچه
جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل علیه الصلوٰه و السلام در میان آن قبیل نشو و نما یافته لغت عربی
از ایشان آموخت و شیخ این قوم بود که وی اول کسی بود که زبان بعربیت فصیحی بگشود
و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن بخت جلیل و آن دین پرور اسمعیل در صحف و وفات بر کوه
تواتر رسیده و معنی اسمعیل معرب طبعست و نبوت پیوسته که ابراهیمم سیرا بکار
و بر وایتی هر سال کیسوت بر براف سوار می شد و صبح از شام روان میگشت و جانشگاه
بکر رسیده و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام پیشین بشام می رسید
ساره با وی تفر کرده بود که در منزل ما را صلا فر و نیاید و چون بر حال ایشان مطلع
در عقب خود روان باز کرد و ابراهیمم چند سال برین مسوال تقفد احوال اصحاب و آل سفود
تا که بنی اسمعیل سیزده ساله شد و بخت قیامتش در بسیار جوانی بر کنار مرغزار دانی بخت اعدال
رسید کاشی که در بخت شریف حضور بقیقه احوال بسیار زانی میفرمودند و ایشان بیست و یک
و با ایشان یک روز و دو روزی بود و در اثناء این معامله بود که در خواب پنج فرزند نامور
گشت تا که در ربعین آن فرزند اخلاص یافت و اسمعیل بود و با اسحق چنانچه پیشین
خواهد شد و انشاء الله تعالی و سر فرقه بر اثبات مدعا خود اقامت دلایل نموده اند تا چون حدیث

مشهور اند این **الکلی** است و پیشتر از علمای برین متفق اند از غیر
این قول مشهور در ذکر اسمعیل بیان این واقعه مرقوم ساخت و ایند اعلم فیصل و از دهم
در ذکر پنج خلیل صلوات الله علیه بر اسمعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصل
قول تعالی **فانما بلغ معه السعی قال یا اخی انی فی المنام انی اذبحک فانظر ما تأمری** بدانکه علمای
اختلاف است که در پنج اسمعیل بود یا اسمعق جماعتی از صحابه کرام چون عمر بن خطاب و علی بن
ابی طالب رضی الله عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعد بن حنبل و قاسم
بن ابی زید و مسروق بن الاعدی و عبد الرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و شاذلی و غیر
رحم الله بر اینند که پنج اسمعق بوده و جمعی دیگر از صحابه چون عبدالله بن عباس و ابو هریره و عبد
الله بن عمر بن العاص و ابو الطفیل عامر بن وائل رضی الله عنهم و از تابعین چون امام ابان
و کاشف الغطاء جعفر بن محمد الصادق و سعید بن السیب و یوسف بن سمران و شاذلی و شعبی
رحم الله بر اینند که پنج اسمعیل است علیه السلام و هر یک از این دو فرقه بر اثبات مدعیان و اثبات
جج و بر این دو دلیل مبتنی کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب اندک اندک مذکور است
و چون این کتاب مبتنی بر ذکر آیه کرام حضرت سید السادات بوده و ترجیح قول ثانی بر ابی
این مبانی انبیا و اولی نموده و لاجرم سنده و نه جایست روایتی که در علم را در میان بیان عثمان
خبر بر این است و روایت معطوف گردانیده و اسمعیل را هم باین امر متعین ساخت
و الله اعلم بالصواب بدانکه در سبب نزوح و امر بفرمان آن فرزند از چند بنظر رسیده
روایتی است که بر اسمعق مذکور بوده و چون حضرت خداوندی جل و علا او را فرزند کرد است
و نماید تقریبا او را فرزند کند و بعد از آنکه اسمعیل را اسمعق علیه السلام و علیه السلام متولد شدند
و بر اسمعق فرزند فرموده بود و بشی در فرزند بنگاه مذکور است و دید که شخصی میگفت فرزند
انسی و از گفته که فرزند خود بمقتضای نذری که کرده بودی فرزند کنی روایت دوم است که چون
حق تعالی بآبراهیم خطاب فرمود **اسلم قال اسلمت لرب العالمین** و اسلام بفرمان از تسلیم است
در همه امور و احوال در بدن و اموال و اولاد و لاجرم خواست تا او را درین سر امر امتحان نماید
تا تسلیم او را احکام تحقیق پذیرد و بدینش را که در خالصه از القرب خلعت بوده بنا بر و دین
بیاورد و مال او را از مودن چنان بود که فرشته را بصورت سالی بفرستاد تا نام حضرت خداوند
بر زبان رانده از فوق نام آنحضرت مرجه را متکلم بود بسایل از نانی داشت چنانچه این واقعه
غریب و خفیه است ازین روشنتیست بی جواب شد انشاء الله تعالی بعد از آن نخواست تا فرزند
نیز بیاورد از پنج فرموده و روایت دیگر است که بر اسمعق را علیه السلام کاهوی بود و مر آن
کاهوی کاهوی بغایت مقبول بود چنانچه در آن خانه آن همه آن کاهوی نظری داشتند
با کاهوی که دست و پای آن کاهوی اختضاب نموده بودند و در باره او اهتمام تمام می داشتند
و آن کاهوی را پس از کاهوی بغایت مقبولی داشت که تا این پیش او نبود و اب و علف بخوردی
روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت بر اسمعق فرستاد تا بمقتضای **ان تالوا الحق**
تصفیو اما تحبون سادرت نمایند آن عجل را فریاد فرموده عجله الوقت بنظر مهمانان طعم
کنند مگر آن بقر را در جبین پنج نظر برین فرزند او بوده حق برود دل آن کاهوی بخشوده و با پیش
آن آبراهیم را پنج فرزند فرموده نقل مناسب این مقام است و ذکر کاهوی را در نظر آورده و پنج
کرده بود و حق تعالی بحسب پاس خاطر آن دست کشنده فرزندش را خشک گردانیده روزی برای
میرفت جو زهره مرغی از ایشان خود افتاده بود و بر وی ترحم نموده بدست چوب برداشت و باز در
انسیانش نهاد حق تعالی دست راست او را بر کمر او گذاشت و ندانی شنید که او را گفتند **بجنت**

فرزند آن وقت **فقد بکاه** رحمت کردی و نیز بر تو رحمت کردم سخت دلی و بی رحمتی کردی و ترابگرد
مسئله کرد و اندیم روایت دیگر است که چون حق تعالی آبراهیم را بخت کرد که در ملک کفایت
این بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یکی از اینها آدمی را اختیارش باشد و آن منافی خلقت
خطاب آمد که ای آبراهیم هست و کس دل او را با اینها تعلیق که مانع بخت ما باشد نیست بروید و او را
بیارزاید و جبرئیل و میکائیل علیه السلام بصورت دو آدمی نزد وی آمدند بالغوا را برای ایشان
طعامی آورد و گفت بخورید گفتند فی عز و بخوریم آبراهیم هم فرمود که مردان آنست که در ابتدا
خداوندی جل و علا بگوید و در اختتام مجد الهی بختم سازید ایشان گفتند حق بک آن پنج کاهوی
بعد از آن این هر دو فرشته در قریب علیه السلام و طفیل بر آبراهیم بصورتی بر او رفته بودند و بتفصیل
خود رفتند و گویند حضرت آبراهیم را صلوات الرحمن علیه دو زده هزار رده بود و دو هزار
سک که حواست را میگرداند و هر سکی را قلاوه بود از طلا و وزن هر یک هزار شقال روزی از وی
پرسیدند که این طلا و زین در کونین کسان چه نسبت گفت دنیا را دارم و مرد در دوزخ است
باشد انقضه جبرئیل هم بصورت سالی پیش وی آمد و گفت این رها از آن کیست گفت از طلا و
جل و علا و در دست من بمانت گفت از اینها هیچ یک می فروشی گفت یکبار یاد دوست من کن
و تلخی ازین رها را بملکیت تصرف نمای جبرئیل هم بصورت رجم نام حضرت ملک رجم جل جلاله
بر زبان رانده روایتی است که آن اسمعق بوده و روایتی است که گفت لا اله الا الله
و روایتی است که گفت سبحان الملك القدوس و روایتی است که گفت سبحان من عظیم
ما اقدسه و من قدیم ما اکره و من کریم ما اجمله و من حلیم ما ارحم چون باین پنج گفت مشغولی
در باطن آبراهیم و بدید آمد و گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام دوست من بر زبان ران
تلخی و یکبار تصرف نمای دیگر بار نام حضرت خداوندی جل و علا بگفت شوق آبراهیم زیاد
شد بگفت دیگر نام دوست من بگو و همه رها و مواشی و خدایش را یکبار چون بگفت
شوق زیاد شد گفت دیگر بار بگو و کسان با قلاوه و زین از آن نزد دیگر بار و گفت
شوق بفرزد و گفت یکبار دیگر بگو و حجت رفیت از من بستان بازنده باشم بنده و مملوک
تو باشم چون باین بگفت خطاب رت الارباب در رسید که ای جبرئیل
چون می بینی خلیل را جبرئیل گفت ای خلیل من جبرئیل از نزد ملک جلیل جل جلاله بیاختان
نموده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین مال تو اموال خود را تصرف نمای خلیل گفت ای جبرئیل
مالی که در راه حضرت او سبیل کرده باشم اسند و ادان بخایم و درین باب دور وایت و پیرام
حق تعالی فرمود تا همه آنها را بفروخت و بضایع و عقار دال و آن اسباب املاک را وقت
ساخت تا آن اوقات سبب اطعام ساکنان آمد و باقی ماند مایه و زقیامت و روایتی دیگر است
که آن مواشی را بی تخاشی بیک کرد و این کوه خندان صحرا را بزل و بزو و همه از شغل کوه خندان
آبراهیم تمام بقیامت مردم از آن فایده میگیرند این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی که
بنار آبراهیم را هم مسئله کرد و اندید و در جواب فرشتگان کلمه حسنی الله و در زبان داشت تا
انش را بر وی برد و سال کرد و اندید بعد از آن او را بفرزدان امتحان نمودند و واقعه چنان بود که
آبراهیم هم شب ششم ماه ذوالحجه در محراب مناجات بوده و استعاذ و زمیعا و میساخت و او را در
در محراب و احد فرزد جل و علا میفرستاد و در ثناء آن لشکر نفاس بخش او را و سوگند خراب
از شافذ و راندند و مطابق دیده را در حقه حقه در سم بستند انسان العین را بر تحت عالمی
دید و با دست برکت بخوانیدند جاسوسان حواس را از احساس باز داشتند و اعمال در کات را
از عمل ولایت در ک معزول گردانیدند آبراهیم بخواب چنان نمودند که فرشته آمد و بر بالای

سروی با ستاد و اسمعیل در کنار وی بود آن فرشته مرا بر اسمی گفت که ای ابراهیم رسول پروردگار تو
حضرت خداوندی جل و علا میفرماید که برخیز و این فرزند خود را بر این من و این بپایم
رسانند نه از پسر خود و نه از پسران و نه از فرزندان این خراب بر شیطانی لغت گشتن بقیه
شب را به نواز نور فرج نیارند و در روز آن متفق گردیدند و آنوقت شیطانی بود یا رحمانی یا
بعلا سطر آن گفت و اندیشه وی آن روز موسوم بود و آنوقت شیطانی دیگر همان آمده و دید که در آن وقت
من رسوم پروردگار تو را فرزند خود را برای حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم هم چون چهار صد حقیقت
آن واقعه پشت خست آن روز بواسطه آن بفرقه شریف کشت پنج فرزند جانم شد شب ششم
آمده را دید که بر بالای سر او ایستاده بود و او نشی را آورده بود و آن آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم
رتب العسکره جل جلاله از اسلام میسازد و میگوید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدان که حق
تعالی بمعصیت ترا و لا یفرماید بل که بطاعت خود بخواند این خواب یقین ابراهیم را بدست کشت
و دانست که قربان کردن فرزند است و روایتی است که در خواب او را گوینده گفت ای ابراهیم قربان
کرت العالمین چون صبح شد از کوه سفندان خود با قصد کوه سفند خواب اختیار کرده بر سر کوه
برد و آنرا فوج کرد و آتش اند و آنرا باستان برد و شب دیگر هم در خواب آتش کشته و فوجت تقریب
کرت العالمین علی الصبح برخواست و صد شتر گزیده را بنیان کل برون آورد و بر سر کوه فوج کرده
آتش اند و آنرا نیز فوج کرد و شب سیم نیز همین واقعه پیش آمد ابراهیم گفت مرا بر قربان امری
نماند که مرا و این قربان که است همان گوینده گفت و گوید که اسمعیل بفرقه نمود و قربان فرزند
خودی او را معلوم شد که مرا و از قربان چپوده است علی الصبح روز دوم از خواب برخاست
و با جوار فرزند و پسر فرزند را بشوید و شانه کند و روغن در آن مالد و جامه های پاک پوشانده و با جوف
مقصود و در تنظیم فرزند چست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان خود می برم بعد از آن
گفت ای فرزند کاروی و در سمانی با خود مجرا بردار سبب آن رسیدند روایتی است که گفت
درین شب شاید چیزی کنم و روایتی دیگر آنکه گفت بر سر کوه خود میروم شاید که قربانی کنه ابراهیم
پروردگار خود جل و علا فرزند خود را بفرقه و فرود آورده و در میان برداشت و با پدر روان شد و در
راه از پدر سوال میکرد که اول رسید که ای پدر بچایم روی گفت بهمانی دوست خود ای پدر
خانه دوست گجاست گفت دوست از خانه و جای منزله است ایوان سموات بر کشیده او
بساط زمین گسترده است گفت ای پدر این دوست تو را که میخواهد گفت از می خور این ملک
و ملکوت ملک است گفت ای پدر این دوست تو با برخوان نشیند و طعام خور و گفت
فی بقاء و فی قیوم سبب اکل شرب نیست و **موسو بطعم و لا یطعم** چون مقداری راه رفتند
الیه پس لعین گفت که اگر این پدر و فرزند و ما در او را در فتنه اندازیم افکندن جایا وقت نیست
الا و دیگر هرگز بر ایشان دست نیابم اول بصورت پیری نزد ما آمد و از وی سوال کرد ای حاجز
ترا ابراهیم بچایم کرده است گفت زیارت دوست خود کرده است الیه پس گفت فی بل که او را بدست
یا او را بکشند ما بگفتند بجز کمال فرزند از آن هر یان تراست که او را بقتل رساند گفت همان وی
است که میگوید مرا بکش او را کرده اند ما بگفت اگر وی بفرقه فرزند ما مورست فرمان خود نذر
سجانه و تعالی بدل و جان قبول داریم جعل از آن بهتر کسی فرمان بردار می حضرت خداوندی
منهاید جل و علا شیطانی لعین از نزد ما جویوس باز گشت و دو عقب ایشان روان شد اول
با اسمعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سفیدی و مرور گفت ای
اسمعیل می میدانی ترا پدر بچایم کرد و زیارت دوست خود می برد گفت و اندیشه ای
نماند گفت هرگز دیدی پدری که پسر خود را بگشت گفت همان می برد که او را خدا داد و آنرا

کرده

کرده اسمعیل گفت چون ار خداوندی باشد جل و علا سمعا و طاعة لله الامر از وی نیز نمیدانید
روایا هم آورد و گفت ای شیخ این پسر خود را بچایم بپایم گفت باین شعب می برم بچایم
دارم گفت فی بل که او را می بری بپایم گفتی سوگند بخدا که آنکه تو بگذاری که حق تعالی بفرقه وی آت
کرده غلطیست که کرده شیطانی ترا بکذاب نموده که فرزند خود را بکشتن زنها را بکشتن شیطانی
فرزند و پسند خود را بکشتی که عاقبت آن پشیمانی است نفع نرساند حضرت ابراهیم هم باین
سخن مردانست که شیطانیست باینکه بری زود او را از خود دفع فرمود و گفت سوگند بخدا
که مرا حضرت او را کرده و فرزند و ترا از من و آل من مراد بر نیاید از ایشان نوسید شد
و طایب و خاسر باز گشت و روایتی است که الیه پس در اطباق آن کوه متعنی گشته از درون
کوه اسمعیل خطاب کرد که ای اسمعیل حالی فزون ترا می ریزد و تو نیز در جوف من فرزند بود
چون این سخن بشنید باز گفت که ای پدر این کوه مرا خبری نمیگوید و آنچه شنیده بود باز
گفت ابراهیم گفت ای فرزند از آن شیطانیست که از درون اطباق کوه سمع نوسید و طاعت
احوال او شد کوه شیر بر آمدند فرشتگان سعادت آسمان در کوه درآمدند و گفتند سبحان
بنیای قیود دنیا کنید بچه پیغمبری پیغمبری را می برد تا بکشد و چون شعب شریف رسانید
ابوی این را ز در میان آورد و گفت یا بنی الی اری فی المنام الی انی بکشت فانتظار از تری
یعنی ای فرزند جان پیوند بدستی که در خواب دیدم که ترا فوج میکنم به من ناری هست
درین امر و حکمت درین مشورت آن گفته اند که خواست تا در وقت ظهور بنا و نزول است
فرزند را بیا زاید تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع گردد و با در جوع و اضطراب خواهد
فرود آمد و با بر صبر تثبیت فرماید اسمعیل گفت ای پدر پروردگار من ترا بکشتن من فرود
ابراهیم گفت اری و عقب منبه گوید چون این سخن از پدر بشنید چندان اظهار باجست و سرور
نمود که پدر از آن تعجب نموده گفت ای فرزند من چنین قتل و بکشتن تو میسر سازد و تو در برابر
آن پس نهمه فوج و شادی میکنی گفت ای پدر چگونه شادی میکنم و میکنی مرا و دوست من آنی بود که
من بقتل او دست بر وجه رضا حضرت او مشرف گردم و طاعت فرموده بهشت عزیز است
در جوار او نزول نمایم و اگر من بصر صعبترین بلا و صعبترین استلاء از برای او را این ملولت
بگذرازم جای آن دارم که از خوشی و راحت در عالم نیکم نیکم کاین عطایه ای منتهای اسهل و جوی
منتهی کرد و **نظم** دلدار مرا گفت که خونست زیزم . گفته که قیو حست از آن نکریم
ای کاش بدی بجای جهان صد جان . تا بکشتی و بار دیگر پیغمبر **یا است افعل ما تو حرامی** پدر بران
بکران بچایم نامور گشته از تو از سر فرزند و پسند در گذشتن و از من در نظر دوست جان
فدا اند فرزند راه رضا و در باز ناسن جان در میان آوا و در بازیم **میت** کمترین بازیت اندر عاقبتی جان
بر سباط با کجایم یزایمان باخشن . کار مرا دانست در یک داو جانان هر دو کون . جاسل آوردن بنوعی آسان
عاقلان را گویم سری میا ز خدایان در رخ . باش سلطان من آید بچو کان باخشن . سمع من تو خوش برافزودن نام
را نکران موز و کسی پروانه را جانان بعد از آن گفت ای پدر این وقت که ترا در آتش میزدی انداخته
بجبر اقبال نمودی تا دوست از تو را می کرد و من نیز امر و زور بر رخ صبر کن تا از من نیز راضی شود
سجده فی انشاء الله من الصابرین ای لایزاله و قضایه ای پدر اگر من از کوه بازمی عالم بکشد و بکشد
بهرسم و اگر از دنیا و نعمت و دوری آفریده بقیه بهشت نرود یک میبشوم ای پدر ام کشتن یک ساعت
بیش نیست درین ساعت صبر کردن بکس مسالت مرا عجز حال تو است که فرزند خویش را بدست
فرمان کرده باشی و سمع بر در و حست آن میکند رانی ای پدر خلیل را با خراب چه کار تا در خواب بدی
فرزند ما مور کرد ای پدر شنیده که در وازد بلا عاشقان خرابست کار و انهای بلا و قوافل است

باختن

در کاروان سدهای وجود ازین سروری آید **بیت** شربت ناب که در غمش خواب تنه
و آنکه ز غمش دور دیده بر آب کنی بعد از آن گفتی در در آن وقت که از خانه بیرون آوردی
چرا خبر کردی تا مادر را و دایه کردی و دست در گردن یکدیگر در آوردی و در فراق یکدیگر استی
از سر در بر بختی **نظم** اندر فراق یاران بگذار تا بگرییم چون ابرو بهاران بگذار تا بگرییم
که یکیش از آن در سینه نیست جگر است از دور و داغ بچران بگذار تا بگرییم تن خاک شد بر است تا نبود غبار تن
بر خاک گویت ای جان بگذار تا بگرییم ابراهیم گفت ای ترا خبر نگردم که شباید که از من تو با از جهت مادر تو
تعلق در فرمان برداری در اند و بان موافق که دم گفت گفت ای بزرگوار بیفهم بدانکه
همی روی از آن دوست بر میدارم که طبع تو با شیم و فرمان برداری تو بگرییم و بر تو رسام و این است
که بان هم رضا تو حاصل میشود و هم رضا حضرت خداوند جل و علا و من فرمان حضرت او را بدان
بدر فراق و او را از فرمان بردارم تا آنکه عیب نرمانی که با خود نموده و صفت خود دارم و غرض که اگر قول
خج جان کردم که نو داری اند و یاری هست ابراهیم گفت ای جان بزرگوار آنچه ترا روی نموده است
گفتی بزرگوار است از شما یکی آن دارم که در وقت تو دست و پای مرا این ریمان حکم بریدی
و که استوار کنی که جان دادن تخت نماید که اضطراری در آن وقت کرده آید و در برابر تو ای بزرگوار
واقع شود و وصیت دوم آنکه در وقت تیغ زدن بر زنی تا بناید از خون من نشان
بر این پاکت رسیده است و آن نقصانی در ارج من حاصل آید و وصیت سیم آنکه کار در این
تیز کن و بقت تمام بر حلقوم من بتجیل بران تا تلخی جان کنی بر من اسان تر شود و ترا
تیز در فرمان برداری اند و حاصل آید و وصیت چهارم آنکه روی مرا در زمین نمی و درین
تیغ زدن نظر در روی من نکنی که شباید که شفقت پدری تو بر من کند در اطاعت فرمان الهی
فتوری برید آید اسمعیل علیه السلام چون این چهار وصیت گفت ابراهیم عم فرمود نعم العون
انت علی امر الله تعالی یا بنی بنیکو یاری یاری کردی در فرمان برداری خداوند سبحان و تعالی ای
فرزند بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود و گفت ای پدر این پسران از من بدر کن تا بخون تو
نگردد و به بر تو مادر فراق زده و من بر سلام من بآن سوخته و آتش فراق و غم اندوخته و سوخته
اشتیاق برسان تا شاید او را بسوی پسران من بشی تواند بود بعد از آنکه سلام من بجا درم
او را از زلف من این پیغام بگوئی که فرزند ترا و خواست از آن است که درین مصیبت اندوه
بسیار بخاطر اند و می که شفاعت خواهمی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد است
که هیچ خلعت از خصال خبر نباشد مگر این که از حق تعالی برای تو مشالت تمام و میداد که حضرت
او سبحانه مرا و آن خایب نگرداند و در خواست من قبول و باین دولت ترا امیدوارم که استعدا
حاصل آید که موجب نهیت باشد سبب عزت و وصیت ششم آنکه هرگاه که کوئی را بپنی که
در عنوان صبا و او آن نشو و نما در باغ زندگانی بر کنایه و باقی چون پسر و ازادی خواهد و چون
کل پوشادی شکفته از قد و زون و رخساره کلکون من یاد کنی اگر در ایام در ابر و بار نکامی
کنی از دیده و اشکبار من غافل نباشی چون در صحرای الهی و حجاب شاهده غمناکی از رخساره بخون
آغشته من فزایش کنی اگر در باغ و گلشن در کل و سوسن تفریح کنی از چهره و نگار بر من یاد
آری چون در گوشه باغ بفرشته با و در داغ پسر بزیان نشسته بینی از دل شکسته و بچون نشسته
چون بر گری **نظم** در چمن چون کنیزی روی را یاد آری جود شبنم کنیزی روی را یاد آری
بر لب جوی اگر ت سوسنی پیش آید اعتدال قدر لجوی را یاد آری چون صبا نشن از غم
بر شامت که ز روی مرا یاد آری چون حضرت ابراهیم عم این نوع سخنان را در سحر جان که از
ازان محرم حرم را از استماع نموده و سوخته و جان که اخته اشک از دیده و فرو ریخت و آه شورانگیز

از سینه در او میزد بخت بر خاست و در بجانب حضرت عزت آورده و دو کانه او اگر دوست
بجانب اسان آورد و اشک بر بخت و بخت یارب رحیم ضعیفی و کبرستی الهی بر بری و انوار
من بخشای الهی ان لم تر منی بسود زنی فارحم هذا الصبی الصغير الذی لا ذنب له الا انی اگر بر من
کنایه من بخشای برین کود که بیکناه باری رحیم کن چون ابراهیم عم این نیاز مند بخت
حضرت خداوندی جل و علا و من عرض کرد و اند اسمعیل نیز روی بجانب اسان که بخت حاجت
او را گفت الهی از تو در خواست آن دارم که درین بلیغ خبر گرامت و زنی بعد از آن روی بجانب
بزرگوار و در گفت ای پدر بزرگوار من بفرمانی که درگاه اسان را چگونه گذارده اند و ملائکه از منظر
علین بنظر نجیب چگونه بر ما می نگرند و از کمال حیرت در حال حضرت خداوند را جل و علا می بینند
ای پدر بزرگوار منی مرغان در جرم اسان حال ما تعجب کنان است چه خطی او می کشند ای پدر بزرگوار
ما خطی غمناکی که که بهما در حیرت این واقعه در زلف در آمده اند و بختی که از غایت نجیب و حال
ما از دیکست که با ما سخن در آید ای پدر بزرگوار منی که ملائکه با حق سبحانه و تعالی مناجات
میکنند بگویند ای پدر بزرگوار ما پیغمبر است از پیغمبران روی غمناکی برای رضای تو بر خاک
خواری نهاده و آن پیغمبری دیگر کار روی کشیده و بر سر او پاشاده تا او را از برای رضای
تو بقتل رساند خداوند در حال این دو بنده خود نظری فرمای و ایشان را ازین بلا و
فروزی و نجاتی از برای دارا ابراهیم عم چون این سخن از فرزند جان پیوست شد آتش محبت
در باطن وی مشتعل نموده و بنده مستک از جویبار دیده بدست تشنگ بکشود و چند آن
بگریست که اسانها و زمینها و که بهما و غرض و کرسی و ملائکه بر من قدسی بموافقت وی در گریه
در آمده اند اسمعیل عم گفت ای پدر وقت بخت غفل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن
از شرایط محبت است یا است افضل ما تو حضرت ابراهیم عم کار در در سنگ جان بخد
کرد اند که گویا شعله آتش گشت بر پسر فرزند آمد و دست بر حلقوم مبارکش فرو داد
و گفت ای پدر ای و زینه قلبی و قره عینی الهی این فرزند من است و آرایش دل و روشت
دیده من مرا بفرمان او فرمودی اکنون او را به نیت صادقانه برای تو قربان میکنم و دل
و جان خود را به پاس تو بر زبان رانم خداوند را در فقدان این فرزند از جسد صریح کشت
فرمای این بخت و کار در حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله و بالله اللهم تقبل منی و ادنی
و عدی منی یوم لغایت بعد از آن روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی او داد
و او را در برون و گفت ای فرزند ترا سلام گویم تا بر تو قیامت و داغ میکنم که این فراق
نامست نامی بآن روز تلافی خواهد شد این بخت و چون ابراهیم عم اشک میریخت اسمعیل
فرمود ای پدر بخت و شنید و بر باقی کن و امضای فرمان خداوندی غای که مبادرت نمودن
در چنین امور به نزد دوست سخن است تعجیل کن و حاضر را راه ده که بر از عقیبت
الهی می ترسم بعد از آن گفت یارب فدیت لک نفسی و وصیت بقضایک علی تقبل منی
بس گفت ای پدر کار در بران و اندیش من و در بعضی روایات آمده است که بعد از این گفت
ای پدر بزرگوار من که دست و پای مرا که بر بخت بخشای تا خداوند سبحانه و تعالی مرا درین کار
طایع بیند کار و دیگر آنکه تو کار در حلقوم من بده و لکن مکش تا من حلقوم خود بران کار
کشای تا ملائکه را برورد کار من طبع و رغبت من درین امر باشد و نماید و گویند این تحلیل
مطیع را در تحلیل حلقوم پدر دست و پای وی بکشاده و روی مبارکش بجانب زمین کرد
و هر فرزند تمام از دل بیرون کرده و نام حضرت خداوندی گویند بقت تمام کار در حلقوم
اسمعیل عم بر انداخته و خطاب بچرخش را امین اند که شتاب و بنده ملا بر روی در باب هنوز کار

بر حلقوم وی روان نشده بود که جبرئیل ام از سدره المنتهی در رسید و در آن کار و بار کرد و سید
ناجدا که ابراهیم هم جد و جهد می نمود کار را زان اطاعت فرمان اباسین و دست می بکوبید
رحمه الله که حق تعالی صفحه از کجاس بر حلقوم اسمعیل ام بالغور بدید آورد تا چند ابراهیم
بموت اهتمام تمام کار در بران می کشید و در قطع نمیداد اسمعیل گفت ای پدر شایسته که نظر تو
بر چنین من می آید و محسوس بدی حرکت میکند و در وقت بواسطه آن نقصان بدیدی این
مرا برود و از روی این بگردان و بهر قوت که داری کار دمی که بران تا در فرمان برداری
مقتضی نباشی چنان کرد و فذلک قول تعالی قلما **اسما و له بحسن** و کار دمی که بران تا در فرمان برداری
تبر ساخت که کو با شعله آتش شد و بوقت تمام بران آتش سینه دمان کار در برشت
گفت ای پدر بزرگ کار و جلقوم من فرو بر تا او را ج شق قطع کرد و چنان کرد و زانو خود بر
دسته کار نهاد و بوقت تمام فرو کرد و در کجاست نبرد ابراهیم هم از کار در و رعفت نبرد
و کار در بر زمین زد و کار در با ابراهیم هم در زمین آمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش
انداختند ترا چو آتش خفت گفت فرمان باش اند که او را سوخت گفت ای ابراهیم باش بیکار
فرمان اند که ابراهیم با سوزی اکنون بقتل و بارست که بر حلقوم ای اسمعیل را نبری
بر من چه غضب میکنی تو میگوئی میرا میگوئی مبر مرا فرمان برداری اومی باید که در اکنون
مرا معذور دار چون ابراهیم هم از کار در این سخن بشنید خیز شد دست از دایج باز داشت
اسمعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکامل میورزی و در فرمان الهی سالی می نالی می کشم که بر من سبب
ذیل عفت بلوث معصیت الودعه و در عهد کن تا نباید اعتقبتی بر ما نازل شود ابراهیم هم در میان
این دو امر گیران که ناگاه از عالم غیب بی شایه و شک و ریب در رسید که **ای ابراهیم قد صدقت**
الروایا که گفت بحری الحنین ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود پیش بریدی
اکنون وقت اظهار وجود و کرم است و عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر شریفیت در آید بفرمان
قیام نمای که آن خدا بر سر است ابراهیم هم نظر کرد دید که کبرشی از جانب کوهی آید و گویند آن
کوسفندی بود و که چهل سال و قبل شتا و سال در مرغزار بهشت جریده بود و بر ویتی آن کوسفند
فرمان پاسبان بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداد و بر ویتی آنکه دید که آن
کوسفند از سمان فرو می آمد و گویند که او را فرشتگان برداشته بودند و می آوردند و این سخن را
تحقیقی لطیف و عجب است انشاء الله تعالی پس کرده و با جمله ابراهیم هم اسمعیل را همچنان بسته
که آتش شعله کوسفندش کبرش از روی کوهی که آنحضرت از عقیقتش روان شد کوسفند بجز
اولی رفت ابراهیم معنت سنگ عجب وی بینداخت از آنجا بجزیره وسطی آمد معنت سنگ دیگر
آنجا انداخت بجزیره کبری آمد آنجا نیز معنت دیگر بینداخت و در جریه کبری او را گرفت و بمنی که فرمانگاه
مکاست بجزیره آن قیام نمود و در چهار و قربانی در آن محل سنت بنامه و از شعایر رجعت تا بر و قیام
و روایت که چون جبرئیل ام خدا را آوردند فرمود که ابراهیم گفت لا اله الا الله و الله
اکبر اسمعیل چشم بگشاد و خدا را دید گفت الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر و الله اکبر
ایام شعاع اسلام گردانید و در عقب صلوات ایام تشریق برین است واجب ساخت جبرئیل و ابراهیم
و اسمعیل علیه السلام مرین امت را ببرکت این مجسمه کرد و در برین اثنا جبرئیل ام دست و پای
مبارک اسمعیل را بگشاده و با او گفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید که وقت شریف و سنگام اجابت دعایت
اسمعیل ام همچنان روی بر زمین دست بجانب حضرت رب العالمین برداشت و گفت الهی سران بنده
مؤمن بود که با بیان و توحید بسرای آخرت اشغال نموده باشم و همه را بیا مزور و جرایم ایشان را برالال
مغفرت و احسان شسته گردان خطاب اند که ای اسمعیل قبول کردم چون ابراهیم هم باز آمد دست و پای

اسمعیل

اسمعیل را گشاده و به از روی بر سید که ای اسمعیل ترا که گشاده گفت آنکه از گشتن ربایی داد و از برای من
لذا فرستاده و ذلک قول تعالی و قد جابه بنیخ عظیم **سوال** کوسفند فرستاد و شتر و گاو و بقدرستاد
حکمت چه بود **جواب** چون از نزد جبرئیل آمدند و کار در و رسن معرا می آوردند و جبران بر سید
گفتند از برای قربان کوسفندی بریم از برای تصدیق قول ابراهیم کوسفند تعیین یافت و با گویم
از برای پاس دل در ویشان که بر قربان کوسفند قادر باشند و بر کار و شتر دست رس ندارند زیرا
که قیمت آن زیاد و شست و با گویم که قربان یک تن کوسفندی پسند باشند چون اسمعیل هم
بود بکوسفند گفتا **سوال** آن خدا را فایح عظیم چه معنی فرموده بعضی گفته اند زیر که جسته
بزرگ بود و چنانکه گفته اند بر بر منی بوده و بعضی گفته اند تمام او گوشت کوسفند و در وی حاصل است
استخوان و خون و سر کین مسج شود همه اعضا و اجزاء او را کول بود بجهت آن عظیم خفا شد
بعضی گویند چون قربان نابل بود و مقبول حضرت ملک جلیل بود و از نده او جبرئیل بود و در
اسمعیل بود و لا جرم عظیم جلیل بود و در روایتی دیگر در روضه الانبیاء از شیخ الطالین آورده
و از امام جعفر صادق رقی الله عنه و عن آباء الکرام روایت کرده که چون ابراهیم هم از دایج اسمعیل
ممنوع شده از حق تعالی سبب آن حالت مذکور حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسمعیل را از گشتن
از این حیانت نمودم که حاصل نوز خاتم الانبیاء است علیه و علیهم السلام ابراهیم مرتبه خاتم را خواست
تا شست از آن در یابد حجاب از پیشش ویده آنحضرت برداشت و در جات و منازل محمد صلی
وال و اصحاب او بر ابراهیم هم عرض کرده و گفت اینها همه فرزندان اسمعیل اند در میان او و اولاد
حسین بر علی را و در رضی الله عنهما و در جات شهادت او شاهده کرده و گفت با رضایا در میان
آل محمد این درجه گراست خطاب اند که فرزندان اسمعیل راست موسوم بحسین که دختر زاده
رسول آخر الزمان است حضرت محمد صلعم گفت یارب من حسین را دوست دار اسمعیل می دارم
حق تعالی فرمود که من او را بفدیه اسمعیل قبول کردم پس بقول صادق مراد از دایج عظیم حسین
علی است و فدیه اسمعیل است و آن کبش همان خود سبب است که اساس نهاد و انداخته
جبرئیل که حق تعالی آنرا در آن مجید فایح عظیم خفا نموده الله اعلم بالصواب و روایت که چون ابراهیم
آن کبش را قربان کرده اول جگر او را بران کرده و قدری از آن مرد و تنه اول فرمودند بعد از آن
مقتدر چنان کردند که جگر را ازین حال واقف نکردند و چون بخانه باز گشتند جگر مضطرب الحال
بر در خانه ایستاده بود و مواظف را قدم ایشان می برد چون چشم فرزندان بر حال مادر افتاد خود را
از کبریه نگاه نتوانست داشت و از آنکه فرزندان شتر گشته است تقبال وی دید و احوال وی
پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان ملک که جبرئیل بفرمان من قربان می نمود تا حضرت خداوند جل فرکه
کرم فرمود و فدیه گرامت نموده و جگر را آنجا که شفقت مادر است فرزند را در بر کشید و روی خود بر وی
اوی مالید و حمد الهی و شکر نامتناهی بقدیم میرساند **فصل سیم** در فی الطائف و الاشارات
و التکلیف فی هذه الواقعة الغریبه و من فی عشر لطائف التلطیفه الالهیه و فی حکمت و امر ابراهیم
بنیخ فرزند در خطاب چه بود و جبرئیل امر فرموده با آنکه وی مرسل بود مرین را جبرئیل است بعضی
گویند احوال بفرمان مختلف بود بعضی را وحی می آمد می شافند و بعضی را بفرمان میرسد در خطاب
حق تعالی خواست تا خلیل او را از هر دو فضیلت مقرر کرد و بعضی از امور بوحی را و بیان فرمود
شافیه و بعضی را بخواب این دلالت کرد و چنانچه حبیب را نیز صلعم کاسی بوحی مخصوص گردانید
و کاسی بخواب چنانچه در هام حدیثیه فتح کند را بخواب تا آنحضرت فرمود و سال دیگر تصدیق فرمای
وی فرمود **لقد صدق الله رسوله** و **الزوايا** و بعضی دیگر گویند نقل سینه از حق تعالی از کبر
کبائر است بخواب که از ابوحی خلیل حق و التوازیاید بل که بخواب با و نمود و بعد از آن بعد از آن

آن فرمود و بعضی دیگر گویند تارفت شان و غفلت بران او زدن یک محقق کرد و چنانچه در روایات آمده است
که چون ابراهیم کار در جلقوم فرزند دینار داده بود و راء آسمان کشا بدو دند و فرشتگان بنظر او
میگفتند پس او را دست که حق تعالی این بنده را بخت مخصوص گردانده با وجود آنکه امری ظاهری مأمور
نشد و بر وی شافیه مخاطب نکشت بجز در حالی که با او نموده و امری خفی با او القاف نمودند و فرزند غریز
خود را چنین قربان میکنند که اگر امری ظاهری متوجه او گردد تا چه کند و او اما اهل اشارت گفته اند که
این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب از وی بیده بود و چنانچه در ریاض القدس دیده ام که
ابراهیم هم با فرزند واقعه بیان کرد تا گفت **انی رايت فی المنام قال یا ابت لم استغلت لیام**
حتى استقال الله تعالی بهذا الواقعة ای پدر چرا خواب را بشتغال نمودی تا باین واقعه بیان نمودی
معاقبت کنی این سزای نکست است که با وجود دخلت شب را بخواب و غفلت بگذرانده
در زهره آفریاض میگوید که آدم در بهشت در خواب شد تا چو از سر وی پیر میزد و مرا گفتند المخرقة
والنوم یعنی در حضور محبوب خواب پسندیده و غلبه نمی نماید یوسف علیه السلام در خواب شد
مشتا دالش از پر سفرارت فرموده و گفته العباد و النوم و او دم در خواب شد و مرگ گفتند
یا داود الخ لافیه و النوم کذب من ادعی بحقی فاذا اجته التلبیل اخی حبیب صلعم در خواب شد گفتند
ای محمد الحبت و النوم قتل التلبیل لا قلیلا کذک غلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم قتل النوم
خلت و خواب با هم میخوردند عز است این فرزند خود را قربان کن از بخت که کار فغان گفته اند که بوی
است تا بجهان حیره و خواب سبب مرگ قدیم درین حجره نهادن کشیدن بار بلاش همان نباشد نظم
براه عشق سلامت جلوه در بخت زنی محال که در عشق خواب خور بخند جبر غرق کشاید رفیق تر انداز
نمودستی بود از در میان سپید بخند بدیده نو که با خوش کردیش در خوی نه مردی بود از دم و در بخند
اللطیفه الثانية حکمت در امر بقتل فرزند آن گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از بخت غفالی
گردانند تا آورد و اند که اسمعیل بخت سیزده سالگی رسید و بود که باین ملامتی گشت و آن مستی است
که پدر را بفرزند در آن سن زیادتی بخت بدیدی آید تا از آن تعبیر باین فرمود که **فما بلغ معه السعی**
ای قلم بلخ ان سعی معنی اعمال با و در کار نایاری میگرد و و کار می نمود تا در دل ابراهیم بخت
او راه کرد و بخت الهی ظهور نمود و خواست تا دل او را از برای بخت خود خالص گردانده از بخت فرزند
فرمود نه یعنی که چون آدم غم نظیر بملکت خست انداخت تیغ سیاست او بیکر دند تا خانه را باز بخت
بعقوب را چون دل بجانب یوسف بایل گشت مشتاد دالش بفرار فرزند بخت اخت مصطفی اصلع
کامی التفانی بجانب حسن پس بید هر دوش به بخت اچلاک ایشان بخرج خاطر میبخت ظاهر دوش
بعایت رضی الله عنهما بیکر است افکی در حق او بربان منافقان انداخت از بخت با یک خاطر طریش دل
سبب و عاقبت بیکر شکر کان منزل و نای خور باز بخت نامنه عالمان دانند که بخت حقیقی است
که سواي محبوب را در خاطر او خطوری نبود و غیر از بخت دوست را در دل او مجال گنجایش نمائند
را در دل بغیر از دوست چیزی در بختند مخلو خانه سلطان کسی دیگر بیکر بخت درون تصور دل کشاید که کاسی
ز دل بیرون زند خیمه بیرو بر می بخت بعد رسد در دل خیالش کی ز بخت که مبد کبر او و بهر نظر بیکر
تنت که بخت سببی شد بجانب جان بود زیرا میان عاشق و معشوق بوی بیکر بخت و ازین جهت بود تیغ طریش
اسمعیل نهاد بر روی در دل وی بخت لریزه بر دست وی افتاد و سر او را در داند که ای ابراهیم بخت
مهر فرزند تقصیر در فرمان داده و ای ابراهیم تمام مهر فرزند را ز دل بیرون کرد و رخت بخت غزل را ز
نهاد و در انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر خلق وی را ند خطاب اند که ابراهیم قصد قتال روان
مقصود ما بعد آن بود که مهر فرزند را ز دل بیرون کنی و اگر از گشتن فرزند ترا حیا بر ابراهیم بخت
که هر که دعوی بخت است که از خان و مان و زن و فرزند بتر کند **عاشق بر من بریشت گفتم**

کم عادت کن که و برانت گفتم کرد و صد خانه کنی ز بنور وار چون کس و خان و بیانش کن
من با هم سایه کردم برت که اگر ازید و من و سلطانت گفتم بر کلویت تیغها را و دست
که جو اسمعیل قربانت گفتم که چه فطاطون و لقیانی بصلم من بیکت و بدار دانت گفتم
اللطیفه الثالثة ای درویش شاید کسی را تو سم آن شود که چون دل عاشقا در غیر معشوق بکشد و در
آنست که از آن محبوب مجازی او را بخت است حکمت درین میبود که بخت ابراهیم هم اسمعیل بخت
بدین ملامتی کرد و ایند نه بخت دیگر کند و غفوت دیگر کشد ای درویش در ریاض الا بر را بخت
نکته میگوید که محبوب را بعلت بخت آن ازین بیکر بخت سراق قلوب بسیار باشند و دست را بخت گفتم
که بخت مسروق منه را خانه ایشان زیاد است که گنج خانه الهی را که عبارت از دل های عارفانست
نقبت زده اند و قصد بر دل کسرم بختی دارند لا بدیم خزینه با نرا ادب میکند تا و یک در محافظه خانه
پادشاهی تقصیر کند و سم آن غارت کر خزینه را تا دیگر دست درازی نکند و درین باب اهل اشارتی را
نذار تی هست و آن است که امر و دروین محبوبان را که شاد و دستان ما زویدید چون اسمعیل
از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسن حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلعم و را که عا میا را
در وقت سیاست در صف و زوان بدارند که اینها تن از خدمت و زویدید و دل از بخت برد
و سراق را قطع لازم است اگر عیال با بخت باین تقصیرات از دولت وصال مقطوع کردیم چه کنیم تا بوف
دوست که چون بمقتضا **قل کل یعمل علی شاکله** نظر کنیم از و راه تنق عزت این ابراهیم ما و در دست
توبه تیغ جمل می آید و با تیغ علم ما نمی بریم از تو که نو می بری زما **اللطیفه الرابعة** بر اهل اشارت
در مشورت ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت ای اری فی المنام حکمتی گفته اند و آن است که
خلیل از حسن از حق سبحانه و تعالی فرزند صالح طلبیده بود و بخت سببی من الصالحین چون
فرزندش گرامت فرمود و خواست تا بر محاکم استیاضش بیازد که باین همان فرزند نیست که از حضرت
او طلبیده باقی با وی این مشورت در میان آورد تا او جواب یا بخت افعیل با فرزند او داد
که آن فرزند صالح نیست و درین اشارت را نکته است و آن است که حق امر تیغ فرزند بود
و مر آن بود که فرزند مقتول کرد و بهل کرد و آن بود که بخت خلیل خود نماید که باین آن فرزند صالح
که از مادر خواست بودی که بخت حضرت رسالت صلعم از حق تعالی امت صالح طلبیده بود و که
استلام علیها و علی عباد الله الصالحین و حضرت جلالت حدیث جل و علما از صلاح این امت حضرت
رسالت را صلعم خبر فرموده بود که آن آثار رضی الله عنهما عباد الصالحین حق تعالی روز قیامت
خواهد که صلاح این امت را برخواهد و عطا هر کرد و اندام فریاد بمقتضا و آن منکر الا و در بخت را
بر آتش و در بخت بخت اندازد اما مقصود نه سوختن ایشان باشد بلکه اصلاح ایشان ظاهر کرد و اند چون
از آن معلک بیرون آید تم بختی الذین ما تقوا انقوا و صلاح سدا ایشان بر رؤس است با و
ظاهر کرده و مصداق مشهوره گفتم خیر الله اخیر حب للناس بر محمد و حم سستیاس حال نماید
نامه عالمان دانند که این بخت مکان بظن غایت الهی مخصوص اند و حقیان مجلس ایشان اند اقدا
شراب قدس پیش ایشان داشته نه عیان محرم جلال اند اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده
عطر محبت در بخت بخت بر آتش بخت سوخته قمع قمع و تقدیم زهر شراب بطور آتش جان عطشان
ایشان داشته اند لا تخافوا ولا تحزنوا لیسع رضای ایشان رساننده و عده الذین احسن
و زیاده ایشان و فکر و متقاضی و جوهه بدینند ناخوای بر بها ناظره با ایشان نقاشه ام ترالی
ز بخت نموده چنانچه آن است قیومی سر لا جلال الذین محقق روی قدس بر در شان باین بر مانی نموده
بخت بخت در این طرف و نظر در چنان شده و از آن قیاب ز بخت در چنان شده و از آن قیاب ز بخت در چنان شده
خود رشید و انجم پیش شان چون زهر سر در بخت و خلیل دل که کار جان سوی بوان به کما فی تیغ بخت هر که بخت سلطان

بسیار برکتش کرد و جهان برکتش در جان سفر کن و در قوی هر اسیر جان شده . چون بنای سینه شان ان سینه کنی
و نشان بر بدن ملک سلطان و سینه . از وی چه بای شغل و زینت شغل خای شان . نقل شریفان و دیگر شریفان از او شده
این عطای بزرگی باین جهان برده . جهان پرستار از او استغفر جان باشد **اللطيفة الخامسة** آن وقت که
اسمعیل گفت یا **ابا** **افعل** یا تو خود را تسلیم قضا الهی کردی و رضای تو قبول نمود اگر عادت عبادت
در نزول بلا و استلاج و اضطراب است چون از برای رضای مادر عادت نموده بصبر و تحمل نشست نمود
ما نیز از برای او طبیعت کار در قطع و افراق بود از بریدن باز داشتیم که از طبع آدمی مجبور است
که چون در صیاب زمان و طوایب حدثان نایره قلع و اضطرابش التهاب نماید و بنفوذ صبر و تحمل
جستج و فرغ اکتساب کند ای بنده که از برای رضای مادر از عزت تغییر طبیعت خود نموده بقضا ما ادر
در دنیا رضای او را و خلاصه دل و جان با استقبال بلا و استلاج و افراق ای اگر ما نیز فردا در چنین موردی
دو رخ سگافات آن معاطه تو طبیعت است از اخراج باز داریم و بکار و طبیعت انحراف رواندازیم
از کرم حاجب **اللطيفة السادسة** اهل تحقیق بر آنند که تاثیر بسیار در سبب بخت حضرت است
سجده کاه سجده و تعالی بقول ای بر اسم من میخوانند که از آتش نگاه دارم و لیکن بعضی بکمال بر روی
اگر در آتش آید میسوزد و آتش من در آتش نگاه داشته ام تا نماند و آنکه خطای این را از آتش نگاه
نماند و آتش من آید از آتش نگاه نماند داشت و وزن این معنی نگاه داشتن مؤمنانست و آتش
دو رخ جفا خنده از این معنی گذشت آن روز که پشت را از فریم پشت گفت نوازند من در آن
او را با دم ام او بکردم که ای پشت اگر نوازند تو می آید را چرا بر من می آید من گفتم چون من
که از ده نیست او را بخیل خود دم بیا زود می آید آتش اگر لاف کند از من می آید چرا می آید که از او
بیا فریم گفت بر من نیست او را بخل خودم اسمعیل هم امتحان کردم اگر بر من نه تو می آید چرا می آید
در یا را بیا فریم گفت غرق کننده چون من نیست او را بدمی عرض کردم ای ابا غرق کننده تو می
چرا موسی را غرق نیکینی سده را بیا فریم گفت سخته کننده چون من نیست او را بدمی عرض کردم ای ابا غرق
ما می اگر سخته کننده تو می چرا در یونس تعرض نیکینی نکرد را بیا فریم گفت قاطع حیات چون من نیست
او را بفریم فرستادم ای مرگ اگر قاطع حیات تو می چرا از من می آید می آید که راه غایب تو می چرا ابرو
گفت راه غایب من نیست او را با بوطالب نشان دادم ای مرگ اگر راه غایب تو می چرا ابرو
راه غایبی انک لا تجدی من اجبت شیطان را بیا فریم گفت که راه غایب من نیست او را
با بنیا و اولیا خود عزل کردم آن عبادی پس لک عیدم سلطان کنان چون بنده مؤمن با بنیاب
خود خاند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه سبب موافقت گشتی ای قبر تو تنگ تاریک
بودی چون روضه از ربا من جنت گشتی ای اعمال صالحه که از اخراجی شکل و هیئت بودی چون
حسنة از بخت گشتی ای میزبان که بر کف آسمان بودی یک کلمه توحید چون با فضل
مرا از تنگ گشتی ای مرگ که از موسی مار بکتر بودی چون میدان با شمت گشتی ای دوزخ که سبب
سال نافه بودی اکنون چرا سپرد و سلامت گشتی ای کائنات بنده مؤمن که سبب جود از آتش
بودی چون کعبه بطاعت و عبادت گشتی ای در دوزخ و دنیا که سبب بیاغز و اندوه بودی
جلوه نایب روح و راحت و سرما بد رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور و ظلمت که باعث شفا
محبوب میداشتی چون از میان بر خاستی سبب موافقت گشتی ای دیده که در دیده که طافت
فریم تو می از انوار قافی انداختی اکنون چگونه شتر و بنشاید دیدار باقی حضرت گشتی قال
مؤلف الکتاب **نظم** برده بر می افتد از رخسار او بکشی چشم می نماید که اندر او بکشی چشم
شاید در دیده بکشی سوز و تصور لکن نماند در دیده او بکشی چشم جان قدسی که در رخ و در شادان عشق
که تو جان داری درین باز او بکشی چشم دیده بر بسته نماند باز او بکشی چشم که او در دست روز باز او بکشی چشم

صد کلمات در نا غنچه قلم . چون خلیل اندر میان ما و بکشی چشم . ربانی گفتت را در زانی هر سده
نزدان بر بند و بکشی و بکشی چشم . آن بنصورت که در دارا ناکم میزند . نیست غرض کسی در دارا و بکشی چشم
کار و با خود معینی در سر و کار تو کرد . بر امید کنیز در کار او بکشی چشم . **اللطيفة السابعة** اهل شایسته
گفته اند که در وقت قتل جی بر ذکر یا و ذرا و علیه السلام و در حین قتل حسین علی رضی الله عنهما کار
تا شروادند تا قطع و اوج کرد و در سبب کلام روح اسمعیل قطع را از وی منع کردند و از طبیعت او باز داشتند
سکنت آن بود و اندام که آنجا قطع کفار نمودند و قطیعت انوار از من فرست و اوجی قاطع خلیل است
و در وقت قطیعت ممکن نیست و درین باب نکته بخاطر میرسد حق تعالی در باره مؤمنان فرموده است
ان الله ولی الذین آمنوا و ما فرموده است چه هم و بختونه تا بنده که آن مؤمن برکت ولایت و محبت
حضرت خداوندی از عذاب قطیعت محفوظ و مأمون ماند مشغولی مملوئی قدس سسته العزیز شغولی
عاشق کز نس سر و گردان سرست . عاقبت ما را بدان ره رهبر است . ملت عاشق ز طعنه جدا است
عشق اصطرلاب اسرار خلاست . هر چه گویم عشق را شرح و بیان . چون بعشق ایم بخل با شمع در آن
سلطان العار من قدس را ره رفته فرموده است که چست که گزارد و بود در رخ آفرین که بفریم بفریم
ریانیدم از حضرت او در درخواستی نمودم گفتند جی که تجربه کردار نماند که است گفت آنکه نقد و فی نقد
و من الله و الی الله باشد گفتند آن درخواست که ام بود گفت چون بعزافت و قوف نمودم گفت
الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک فارغ کل حجاب بینی و بینک خداوند هر حجاب که میان من و تو
بود برداشتیم تو نیز هر حجابی که میان تو و منست بردار تا لقی آواز او با تو لا حجاب بینی و بین او و لیلی
انما الحجاب بینی و بین اعدائی ای بیا بیا میان من و دوستان من حجاب نیست حجاب میان من و دشمنان
میست **بیت** هر چه عزت از حجاب افتد میان ما و دوست . برکت هم مقام جسد را و بران کسین
اللطيفة الثامنة روا بخت که چون حضرت ابراهیم دم کار دمیر اند و از قطع نمیدید بخت بود که لایا
سبب آن چیست ناگاه بر تو نور محمدی صلعم در حجب اسمعیل در تلالو آمد و دلالت تا این الذبحین
در میدان و آینه بصیرت من الناس در جلالت و در آورد . آج بصیرت کبر سر نهاده و که تو لاک بر میان
بسته میبخت نام در جبین من اسمعیل جلوه ظهور خدا بدید و تیغ با سبب است خلق خلق او را
که تواند بریدن آری تیغ خلق مگر خلق کبشی تواند برید و فیدینه با تیغ عظیم بخت درین باب
ای در ویش نور محمدی صلعم مخلوقی بود از مخلوقات حق سبحانه در جبین اسمعیل نماند داشت
کار در بر طعنه وی کار کند نور احدی جل و علائق مخلوقست در دل بنده مؤمن که **المن شرح**
صدره لاسلام فهو علی یوم من ربه و زاد که گزارد که آتش دوزخ بر بنده مؤمن دست یابد بنابر
مخزوری خطاب اند که ای آتش بنده تو و دی از آن تو و ابراهیم از آن من ای دریای نیل از آن از آن
تو و موسی از آن من محمد شفاعت از آن تو مغفرت از آن من ای کار و کیش از آن تو و اسمعیل
از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من **اللطيفة التاسعة** روا بخت
که چون خلیل دم کار در بر طعنه اسمعیل نهاد حق تعالی مجازها برداشت و ایشان را بر ملائکه جلوه داد
فرمود ای ملائکه من درین بدر و سپهر نگاه کنید که در زمان برداری من چگونه اطاعت می نمایند
روز اول بطعن میگفتند **اجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و یزنا و یسرق** که
که خون فرزند دین خود در طلب رضا با چگونه میزد و ای جبریل ملائکه را فرمان من برسان
و بگو تا کبش اسمعیل را بگردنه ها و خود نهاده از برای قذای او بنشین بر بند جبریل گفت خداوند
هزه که نامه عظیمه این پس که استیست که فد او را بر گردن فرشتگان مقرب نموده حق تعالی تو
سوکند بعزت و جلالت من اگر من فرشتگان سموات و ارض من فد اسمعیل را بر لعنای خود دهند
که بنو سگافات آن سخن نباشد که در جواب پدر گفت یا **ابا** **افعل** یا تو خود را تسلیم قضا الهی کردی

چون روز قیامت شود و سگان الطباق این منت طبایق زنگاری بل که خلیکان این دروازه
برساند و زبان برداری بفرمان باری جل و علاصت بر من گشند خطاب مستطاب حضرت رب
الارباب جل و علا در رسد یا یکتا انزلوا عبادي الموحدين فی جناتی و عرفوا هم قصورهم و حوریم
ای فرشتگان فرو و آرید بندگان موسن مراد بوستان سراها جنت و حور و قصور و حور و حور
بدیشان نماید گویند سدا کرامه عظیمه فیقول الله تعالی یا ملائکتی و غرق و جلالی نور فیت الی یوم
واحد جمع جناتی و ما فیهم یکن مکافاة لهم من قلت لهم الست برکتهم قالوا الی اعطیهم ازوایه
لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال من که اگر همه برشته باران از خود درو بست ماین خاکیشان گرم
و نایم که سوز مکافات آن کلمه بی که در جواب الست برکتهم گفته اند و نایم و وقت که بده
مشاهده جمال خودشان مشرف گردانم که مکافات آن ماین تواند بود **اللطیفه العاشرة**
ای درویش را باب اشارت در تفسیر فلما اسلموا و تله لکجهین گفته اند که چون ابراهیم عیسی را
علیه السلام از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون او را بروی
زمین دید بروی رسم فرمود و کار در از صلق او برداشته از قطعش نگاه داشت
نکته الست که اسمعیل را بجا برد و فرمایان برداری حق تعالی روی بر زمین نهاد از خدا
کشتن و قطع کردن بجات یافت اگر بنده در مانده که مستوجب عذاب و سختی عتاب
کشته باشد از بخت فرمان برداری هر روز شخصیت و جوار بار سجده نماز روی زمین
نیاز نهاده اگر از عذاب و سختی و عتاب قطیعش بکمال گرم نگاه دارد وجه عجب
و دلیل برین در جنت است که مالک غارن جهنم با تشن و زرخ خطاب کند یا ما ضعیفی یا یار
احقری و لا تغرنی مواضع السجود ای تشن در ذات اینها تصرف کن بسوز و بکند را نار و پاره
ایشان را تعرض نمای که از آتش تمام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده اند و خدا خود را
سجود کرده اند **اللطیفه الحادی عشر** اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم خواست
که اسمعیل را ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا داد بعد از آن گفت ای پدر آیا درین مجایب
ند سخن تری یا من ابراهیم گفت عم ظالم است که من سخن خرم خیرا که از سر فرزند و پند که کرد
خود در بگذرم گفت ای پدر عجب که اگر من سخن تری باشم زیرا که اگر از ساری فرزند و پند کردی
که با پروازی و مرا جان سمین بکشت که چون رفت از تن باز سوس می آید ابراهیم گفت ای
جان پدر واقف باشی که غلط علی سخاوت و من بر لب از یاد است تو سکنش را از الم مولا و
سخت فیت خلاصی یابی و بجا و قدس الهی تر و دل سگنی غم و سختی من از آن قیامت که
انقطاع پذیرد بل که هر بار بر اندیشم که محبوب خود را بدست خود خون ریخته ام و شغلالت
بزران فراق در کانون جان خود بدست خود را بخیخته ام الم سوز بر دل طاری کرد که مرا تیر کرد
منه از شدت آن تواند بود زیرا که مرگ را چاره هست در و فراق را هیچ چاره نیست نظم
اگر در دلم را چاره بودی • چو بار از برم آواره بودی • چه نقصان آمدی در کار خزان
که مرگ عاشقان بجا بودی • ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسد
کرامی ابراهیم و اسمعیل مردود و گاه ما سخاوت نمودند و بکن یا اسمعیل که خود و گرم با از شما زادت
خدی الکلبش و ازینج مکانه یعنی ابراهیم نه از سپه فرزند و پند شدنی و ای اسمعیل تو جان در راه
ناشاکردی و ما فرزند تو را زانی داشتیم و من جان با اسمعیل گرم فرمودم تا خواسته فدا فرستیم
و نکشته بکشته بر داشتیم نظم • اسمعیل پیش بر نه • شما و دشمنان پیش فرستیم
نماند جانت خندان تا از بک • سجد جان پاک احمدا بعد • عاشقان جام فتح آید گشتند
که بدست خورشید خدایان شدند • انگسی را کشتن شمشیر شد • سوی سخت و بهترین جا گشتند

بنم جان بستاد و صد جان دهنده آنچه در و سمع نیایدان و صد اللطیفه **الثانی عشره**
در زهره الریاض میگوید که چون ابراهیم هم کار و بر طوقم ذبح نهاد حق انور صفی و از نحاس خلق
او بدید آورد بقوت نبوت حدت آن کار و صفی نحاس بریزد شد چون دم کار و بر طوقم اسمعیل
بر کشت و غیره حق تعالی بکمال قدرت خود با ما هم نمود فی در وقت نقصان بود و فی در حدت کار
انما قدرت ما دارد و جناحه امر و کار و از غایت تیزی تنگ زمین را می برد و چون بکوشش
سیرد بازی ایسته اگر فرو آتش و دخی که شاره از آن کوهها آهنین با یکدی از و و قدرت
کامل کنایان بنده که از اسعدوم سازده و موی برانام ایشان نیاز از و عجب **اللطیفه الثالثة عشره**
عشره که اسمعیل را بگوید یا ابراهیم تو بگو که می گوئی که کسی آن کرده بود گفتی
از بهر من مرده زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده مامرد کردن ای ابراهیم فرزند
ترا از بهر آن دادم که نمید بودی نادان که تو مید در درگاه ماری نیست چون قیامت
گراست فرمودم دل در آن بستی گفتی قربان کن تا دانی که لطف دل بغیر از و با پسندید
اکنون که از خود و فرزند دل بر کنیدی فدا گزشتادم نادانی که اگر میان معامله کردن موجب زبان
درستم خسران نیست بیت نمک ما را بداند شده اریست • با که میان کار و دشوار نیست
اللطیفه الرابعة عشره روایت است که چون ابراهیم هم در کشتن اسمعیل نقل نمید
اسمعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل میفرمود ابراهیم ای پسر که صلابت این امر نمیدانی و تعجیل
این واقعه نیست ناسی که در کشتن تعجیل می نمایی اسمعیل هم گفت میدادم و لکن اگر اینجمن می بینم
توبه بدی در قضاوت آن باشی که بجای من قربان کردی گفت ای پسر صبی چنی گفت از عرش تا بغیر
سید در تو سبک نموده از و جل درین سبک و میخوام که در نظر او جان بر افشانم • شعیه
و دشمن خویش و یا نگاه ماری شد غرق در ایم و ما سوج در پای شد • زان چنین خندان و خوش جان
کان ششیر لبان مارا بجلوی • اسمعیل کردی پیش خنجرش • در و درواز و کل و تسلیم شوی شد
کشتگان بره زان بایت تو میگوید خنجره صدها می دهد که چند پند که شد از زمین کالبد بر زن سر و انگه برین
کوثر ابراهیم بکشد یا میکشد • صد تقاضا میکند مردم مردم را اجل • عاشق خنجرش فی تقاضای شد
اللطیفه الخامسة عشره و می التی تختمها اللطایف • بدانکار باب معارف و اشارت گفته
که قربانخانه و نوع است نوع اول قربان قبول و سعادت و آن قربان با بیل است دوم
قربان تو و شقاوت و آن قربان قایل است قال الله تعالی و اتل علیهم نبا اخی ادم بالحق اذ
قربا قربانا تقبل من اخی عیسا و لم یقبل من الاخر و بیل کو سفند ان کفر و از میان کو سفند ان
خود فرزند و جویبر اختیار کرد و قایل مزایع بود از زراعت خود یک خور و جویبرش آورد
اتش آورد قربان با بیل را بر و قربان قایل با گذاشت قایل با بیل را از حسد بقتل رساند
حق تعالی او را از حسد استقامت و وساخت و هر خون ناحق را با فقر اض عالم رود و می در
مظلمه آن شریک است و بیل را از جمله سعاده مقبولین و شهاداء مرزوقین گردانید
و باقیامت هر قربان که فرزندان آدم کنند و می در آن ثواب شریک باشد و تقوی صلح
من **سنة** فدا اجراء و اجمن عمل بها الی یوم القیمه و قربان ششم قربان قدر و شرف
و آن قربان بعدا مطلب بود از برای فرزند عبد الله بدر حضرت رسالت صلح و جویبر خود
میتن کرد و انشاء الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت و عنایت است و آن قربان حضرت
رسالت بود و صلح از برای امت و آن قربان بود که آنحضرت صلح و کو سفند و خور و جویبر
کرید که از برای خود او اهل بیت خود قربان کرده و دیگری از برای خود و امت خود و جویبر
آن گفت الله سمع عن محمد و امته لمن شهد لک بالکفر و جید و شهد لی بالبلایع خداوند

[illegible]

ابن انطاخ و لا مح میبخت و حال برین مثال جوان داشت که تا زمان حضرت ابراهیم که در آن حضرت
سبحانی اجل و علا بدکاره تجدید آن عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف و فضیلت بنیان خانه
در خاندان ابراهیم تمام بماند تا برین معنی جبرئیل امین هم مأمور شد تا با همه این اوزان نام بگوید و دوستی
فرزند سعادتمند اسمعیل هم خانه و کعبه را عمارت فرماید ابراهیم هم با جبرئیل و همه را در سر ذوق
و احتشام و فرح تمام بصوب یک شریف از دیار شام احرام بست بیکت بیت جمال کعبه جناب الهی و او را هم مشاط
که خاگاه معینان حرم می آید چون بعد از قطع مسافت بجرم رسید اسمعیل را هم در میان کوی پی
نشسته تیزی تراشد بدین رفیع الشان پس عالی مکان از مقتضا فرمایان آگاه گردانید اسمعیل عذبت
تمام در آن امر اظهار فرمود و قاجان امان خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اعتقاد برین
بود ابراهیم هم معین آن محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و درین باب چند روایت درو
مانند بعضی گویند حق تعالی ابریمی فرستاد تا سایه انداخت آنقدر که عرصه خانه بود و آن ابرار گویند
سیری بود بر مثال شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن میگفت و او را گفت خانه را هم همین مقدار یکبار
اذا ختمه انی زیاد و نقصان بنا کن و در بعضی قصص آورد است که حق تعالی بان ابر خطای فرمود
کای ابر چون خلیل را ارشاد نمودی این مقدار عمل ترا ضایع نکرد انیم روزی چند در هوا آمدند و گفتند
کن تا چون سینه از زنان بیعوت کرده و سینه قامت پسر و آسی خود را از زمین بردارد و نوچه
و اربابانی وی اختیار کن گفت ای درویش ابری که بجای ده از خانه ها حضرت خداوندی بنده را
راه بیناید و اراضیای نمیکند از ده و او را تاچ پسر سلطان لعمر که میکردانند چه مکان می بری در بار
ایمانی که بنده را بر بیت جل و علا راه نموده باشد اگر در قیاب قیامت بر سر راه باندن
سایبان گرفتار گشتن گردانند و او را مرشد راه جنت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود و در
دوم آنست که حق تعالی بادی را فرستاد تا فاشی عرصه زمین بیت المعمور کرده و آنرا از
حاشا پاک گردانید ابراهیم هم بر مقدار آن زمین رفته که عرصه بیت المعمور مان معکوم گشت
بافرموده پس خطاب بان باد آمد که ای بادیم در نواحی نمک قرار گیر که چون صاحبان انبیل بیرون آید
و اجماعی بخوار نابکاری قدر در روز بدست بر دی نماید قیصه خاکی که شرف ساس کف کفایت
شناس حضرت در یافته باشد بمجد دکاری در مجاری دمی دمی کافران انباز می و ارمیت از
ولکن الله می روایت سیم آنست که عیسی را فرستادند تا باندازه بطول و عرض آن خانه
از لعاب حجر انیزه و شادروانی باز کشید بر خطاب آمد که ای عیسی چون دلیل شد بحدت یان
تو بودی تا هیچ ترا ضایع نکرد انیم و در غار اسرار ترا برده و در سینه را بر کرد و انیم کت
ای درویش اول تو که چندین سال برده داشتی و لکن و معنی قلب مجیدی الهی من کرده است از
عواطف ایاغه المنسره قلوبم بخیر و مودت جبهه و روایت چهارم آنست که جبرئیل ام و ارمیت
آن و کیت آن بقعه عید المثال خبر داد گردانید ابراهیم هم بمجد اسمعیل و ارساد جبرئیل ام
کعبه شکر گشتند اسمعیل سنگ و کل می آورد و ابراهیم بکار برد تا قوا عافانه بلند شد چنانکه
ابراهیم ام از سنگ بیالابردن عاجز ماند عاقبت سنگی بنا کرده بر بالا آن بر آمد تا باستانی
بتر فیه دیوار خانه قیام تواند نمود و اثر قدم مبارکش را برجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم شهر
گشت و در شهر بیل آسمانی امر افتخار و امن مقام ابراهیم مصلی در باره آن وارد شد و بر واکت
آمده است که طایفه ملکوت در سنگ اسمعیل موافقت بینمودند تا قواعد رقیعه و معانی شریف
با تمام رسیده از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور رسالت نموده و حق تعالی مقرون با حاجت
فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد که و از رفیع ابراهیم القوا اعد من البیت و اسمعیل را هم
هذالک انت السميع العليم بعد از آن جبرئیل ثبات قبول و شرایط طواف و ساسک حج و عمره

مردانیت آری و از سپید در بر مشاهده و واحد فرد جبل ذکره این و لوله آغاز کنی **نظم**
ای قوم کج رفتن بجایید مجامید معشوق هم اینجا است سیاه معشوق تو هم خفته و دیو ابرو
و ریاضه سرشته شهادت چه بودید که قصد نهادید آن کج رفتن اول رخ آینه بصیرت جز در آینه
اللطیفه اگر آینه ابراهیم واسم را گفت از برای من خانه بنا کنید بوا **غیر ذی ذریع** از یک
طرف وی بری سعادت و از طرف دیگر محرومی نهایت و طرا از اعزاز بیت الله بر استین
او کشیده و نظاره گینده عاشق قبا از عاشقان ناب چندی که مشتی مسکنه هزار فرسنگ برسم نهاده
و از باد به خنجر است در پیش وی بسته و صد هزار راغیاتی بر روی رخسار او نشاند و نش عشق
عاشق را هر روز نیز بزرگتر داند و لا واحد حق قدس ستره **نظم** بگویش و روی کرد و آن زخو و بارش
کفر از دل خویش بکنار کشی بهر صفت میسر نشود بکن جبهه می که خویش با بر سر کوی آن نکار کشی
ز جبهه و مشت و پناه بگویش سعادتی تو همین بس که بر بار کشی جو اخبار دولت عشق و دیو و لایق
خودت که جورش با خیا کشی اگر با خبر این مراد خویش یافت و رواب و که همه عراش ظاهر کشی
خو اوجدی از دست و کفایت **نظم** ز بهر خاطر کل کرجای خار کشی **اللطیفه** اینجا هست حضرت قریب
و علقه نظار کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد و لهار در بر شال کعبه است و در کعبه از کعبه
اجبار است این کعبه را بر سر است آن کعبه مطاف اصناف خلافت است این کعبه مطاف الطاف فانی
آن کعبه قبل خلق است این کعبه قبل حق است آن کعبه مبنای ابراهیم است این کعبه مبنای لطف
کریم است اینجا خالق است اینجا معارف است اینجا مروه و صفات است اینجا مروه و صفات است اینجا مقام
خیال است اینجا مقام لطف جلیل است اینجا جبهه زمره است اینجا اقتراح افراح و مروت
اینجا کن مجامعت اینجا کفر معانیت اینجا حلال سودا است اینجا در سودای سراسر است
اینجا زلف و مناسبت اینجا زلفت و قربت اصطفاست اینجا بخش کعبه مقدسه که در ولایت
سینه و دستان ساخته و پرداخته در جنة الماوی و فردوس علی بنابند آن بهشت که بهشت بخوانی
خفته چمن خرم این بهشت است چرا که آن بهشت بهشت و قرارگاه است و این بهشت باغ
نظاره و تماشاگاه پادشاه است آن بهشت از بهشت این بهشت بالیده لب لباب این بهشت در برابر
کل این بهشت بالیده آن بهشت را که کسر حلول ملکات دارد و جهان خوانند و این بهشت را چنان
گویند جیم آن بهشت بکفایت که که تا به بالاست جیم دل بنصب است که منظر حق تعالی است
آن بهشت که بر آسمانست بنیاد آن بر ابد ساخته و این بهشت که در درون آسمانست بنیاد آن
از آخته اگر اینجا حور و قصور نه پنی اینجا هم نه پنی اگر اینجا شراب ظهور نشویش اینجا هم نشویش اگر اینجا
جمال حق تعالی نه پنی اینجا هم نه پنی **نظم** اندر آینه دل حسن جمال میم بهر خورشید که در آب زلال میم
خیره شد و به عقل از لغات رخ دوت با وجود از پس صد پرده خیا می دیدم سر که در آلوده و شوم عذرم
که در آینه حجب حسن و جمال می دیدم **اللطیفه** اگر آینه ای در پیش خواندن بندگان سخن ابراهیم
خطاب اندک دعوت بندگان کن و اهل غایت را بطلب و در وقت خواندن بندگان به بهشت سبح
کس را از کرد و خود بندگان خود را به بهشت خواند و الله بدعو الی دار السلام زیرا که رفتن کعبه
آری شاقی بود و آن لیده را سحره و زرع نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و چون در بهشت
راحتی بر راحت و لذتی بر لذت بود و هیچ تعب و مشقتی لاجرم خود خواند و با گویم کعبه در دنیا است
و در دنیا خطاب بی واسطه به بندگان که برسد و در اسلام در عقبی است و در عقبی خطاب بی واسطه
خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه بنده کارل چون از برای خدمت و ادای بندگی خواند بخوری
خود بخواند که غرضی بتویم احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گویند بخواند ادع الی سبیل را بکشد
و الموعظه الحسنه اما چون وقت انعام باشد خود میطلبند زیرا که آن طلب دلیل است بر کرم پادشاه

بند نه نوزی وی ای درویش کعبه خاندن از برای او امانت بود و آنرا حواله ابراهیم کرد و اول
تو بالناس **نظم** و بهشت خاندن از برای جزا و عمل و عطا و علم نزل بود لاجرم بخوری خود و بخت
آن شد و **اللطیفه** اگر آینه ابراهیم سوال اگر پرسد که چون داعی ابراهیم بود پس حاجیان
بایستی بتیک یا جلیل الله حق بتیک اللهم بتیک بجهت او مل میگویند جواب آنست که هر چند که
ابر ابراهیم و خواستگاه او لکن حق تعالی خاندان طایفه فرقه واسطه و احادیث الحق سبحانه
هر چند نیاید زلف و کوشش نماید بتیک زمان من بهر کوی ایم بتسبیح زمان فانی که بتیک درانی
من نوره زمان و سر کوی تو ایم **اللطیفه** آینه ای قرار گرفت در شهر انانیت و ای مقیم
سراج طبعیت حیوانیت ای بحر و مزلکعبه وصال بنوطن در منازل بهیمی تا چند معتکف
تا و نیز **نظم** تکی ضلالت القدر هم تکی دست در کردن دشمنان این من از و **نظم** اولاد کم
عده و الهم دراری و بهر خرافات نعیم دینی در جوار غر و شیطانی درانی در سر سوس و سوس خیز
در دامن جد و جد و در این بندار دریم شکر زن و فرزند این را و ذراع کو و خان و مان با بنیم
زن روی از همه که داند بهر حق توحیدانی و جرم و جوی **اللطیفه** فطر السموات و الارض
قدم در راه دار عقیده پاک **نظم** الی ربی در عالم وجود در ده وادی نفس آواره را بقدیم
مجاذبت طی کرم و با حرا نگاه دل باب امانت غشی بر آواز لباس بشریت مجر و شو و ابراهیم
در بند و بعافات معرفت درای و بحسب الدرجة عنایت برای و قدم در جرم حرم و نسبت
و بیشتر الحرام عزت درای و از اینجا مبنای تمنای سنای روحانی شرفی نمای و تقصیر بهیمی دران
مغر قربان کن و نگاه روی کعبه وصال ما که و بیغ **نظم** و تعالی وجود کعبه مراد
رسیدی طواف کن یعنی گرد و دگر و دگر با حرا الاسود که دل است و عین مانت است که الحجر
یمین اندک بل که **القلب** نفسک بین اصبعین من اصابع الرحمن بعد از آن که کین
و از اینجا بمقام ابراهیم ای یعنی مقام ابراهیم خلقت و اینجا و کعبه کعبت مقام کبریا یعنی عود
از برای بهشت و در و زخ می بندگی با از سه اضطرار عشق کن پس بدر کعبه وصال مای
و خود را چون حلقه بر در میان و بخود درای که خوف و حجاب از خود و خیزد و امن و وصول از
بجز دی انگاه حقیقت و من و **نظم** کان اصحابان نظم ای دل بی دل بنزدان و لب و
در بار که وصال او بی سپر و پنهان ز من خلق جو رفتی پدرش خود را پدرش بمان و انکه در رو
نقص شد از دهم در ذکر بعضی از خصایص ابراهیم و حالات و کیفیت وفات او و هم بدانکه قضا
حضرت ابراهیم عم آنجا در کتب ایراد کرده اند مفهومی است اول غلبت یعنی محبتی که در حال
قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبه محبتی باشد اگر جملة از محبت محبوب نیز در کعبه
قصر و جوفاته و جیب کسی است که در مرتبه محبتی باشد و با جمال آن مرتبه در میدان محبتی
بقدم طلب قل رب زدنی علی شافه و سبب خلقت ابراهیم از پیش گذشت **نظم** و هم
ضیافت و اوصیافت فقر انمودی و گویند هرگز تنفا طعام نخوردی نفقت که روزی در
طلب همان تا با وی طعام خورد و خود پیرو و رفت بود و بعد از طلب بسیار بهی رسید چون
بنا داشت آورده تنفصا حال نموده پیر از دین بکانه یافته او را به ملت جنینی هر چند دلالت پیش
فرموده بهر در امتناع پیش فرموده و بهر جاز سن مرضیه الحضره مثل قلم الطفا و قفس دار
از پر استعدا نموده بهر با فرموده القصة بهر از عمر و نوری و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر و طعام
ناخورد و از خون خلیل برخاسته و خلیل نیز صلوات الله علیه به جهت بی اهتمامی نسبت بجفا
در رعایت خاطر بر اهتمام نفرموده و بعد از آنکه بهر کبر از نظر خلیل عم غایب گشته فی الحال خطیب
عتاب امیر از جناب انرم لا کریمین قبل و علالت و دانه لای ابراهیم مای بر کبر بر اجند بر سال

لما نعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گزاری تو نموده بخیر ای پسر آدم همه عمر خود در طلب دنیا
فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد **دشتم** ای پسر آدم درستی که آفریده ام از برای چشمها
تو پوششی که عبارت از عینک است تا چون چیزی نا دیده بینی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود
از آن بپوشانی و چنان از برای دامن تو طبقه از لباس تو ترتیب کرده ام تا چون سختی ناگفته به
باش از آن لب به بندی **نهم** ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول اهل دار و دیو
عقبی بر بند بقیل عمل سخن ایشان موافق عابدان بود و فاعل ایشان مطابق منافقان
باشد اگر عطایی یا بد قناعت نکنند و اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر چنانچه
معاذات برین سوال گذرت بدانکه ترا بیایی گرفتار کردم که عالمیان از تو بجز بردارند
دهم ای پسر آدم هرگز ترا دوست میدارد از برای خود میدارد و سود کند بجزت من که برین
برای تو دوست میدارم نه از برای خود از من بشانت بخل و در اندازی نصیحت نه ای پسر آدم
در کردن تو در و بخلات او خسته ام در یکی عیوب تو و در دیگری عیوب مردم تو سمواره بخلات
تو بره چشم از عیوب خود برد و خسته را و چشم بر عیوب خلق انداخته **دهم** ای پسر آدم نه هرگز
کلمه لا اله الا الله بگو و در بهشت در آید مگر کسی که با آن چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع نماید
در درگاه من و در خود را بگذراند بپادشاه من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و غریبان را
در جور خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر بقیان رحم نماید از برای رضای من
یا از **هم** ای پسر آدم چون در دل خود قساوتی یابی یا در بدن خود بیماری شاهده کنی یا در اموال
خود نقصانی تو من کن یا در روزی خود مرا فی مطلقه ثانی بداند که من از شانت سخن مالم
که با آن بخل نموده و در **دهم** ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدا تو طاعت دوست
میدارد تو عمل کن با آنچه دوست داشت یعنی طاعت تا در آرم ترا در آنچه دوست داشت
یعنی جنت و اگر تو مکر و مبداری و دروغ را خدا تو مکر و مبدار دوست داشت تا تو تر که مکر و
مرا بعه عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکر و تو یعنی نیران **سیزدهم** ای پسر آدم از بهات
اجتناب کنی تا مرا بشناسی و اگر کسی بهت کن تا مرا بهی و خود را از برای عبادت من فارغ
ساز تا من و اصل کردی **چهاردهم** مسکن پسر آدم اگر از برای بهشت انقدر عمل کند که از
برای دنیا میکند خداوند سبحان او را بی حساب در بهشت در آرد و اگر قناعت کند با آنچه حق تعالی
لوی کرم نموده او را از کل خدایان سستی گرداند و اگر ترک حرام کند وین خود را خالص گرداند
و اگر ترک دروغ کند از حبس صدیقان گردد و با **دهم** ای پسر آدم هر چه داری از محنت جان باز
کمر تان نیز باز دارم از تو آنچه دارم و اگر ای دارم همان را چنانچه من گرامی دارم همان ترا
ابراهیم و کاف و کعبه و من و کعبه و کرامی دارم و وحی اندک هر فقیر حقیر که نزد
آید بدانکه همان من اوست **شانزدهم** ای پسر آدم همه شما خطاکار اند و همه من عتفان من باز
کرد و تو به کن تا هر چه کرده بیا رزم و با کارم **هفدهم** ای پسر آدم مرا با و کن چون غضب تو
مستولی گردد تا مرا با و کن بر جنت خود و در وقتی که غضب من ظهور کند **دهم** ای پسر آدم هرگز از
راضی شو و بقیل از رزق من نیز راضی شوم از وی بقیل از رزق تو **دهم** ای پسر آدم هر چه
یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست و روست درین
تو آنچه خاصه منست عمل است و آنچه میان من و تو است از تو دعا و از من اجابت پس نه از محنت
مگر دانی دعا و خود را از من بفرما **نصیحت** **چهارم** ای پسر آدم این خدا را که دل نمیداند دنیا
پرو و بر جنت خود از دل تو و آن مقداری که حوض روزی در دنیا بر روی بر جنت است ایمان اینست
لما ای پسر آدم ترا از برای آن آفریده ام تا دنیا جمع کنی بلکه برای عبادت خود آفریده ام و برای آنکه

باز داری دعوت مظلومان را اجابت میکنم اگر چند وقتی در میان اخذ نیستی **زیم** ای پسر آدم هر روز
تو نشود مگر این که از برای تو روزی بجزد و بفرستم و در برابر آن خوشنمایان من از تو عمل نیست
بجناب من بیارند و روزی من میخوری و عصیان من می و روزی و با وجود این دعا میکنی اجابت
میکند و هر چه بطلبی عطا میدهم و ترا بهشتی میبخشم و اجابت میکنی و این از انصاف نیست
دوم ای پسر آدم بقرت جوی بمن بنواقل و چرا من بدست از بهارت مساجد و رضا
من طلب بهشتی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملائکه من صاف تو تو تقرب جوید و نیست
بگذار تا بهشت من بپوششاق بود و مرا بعد از نماز یا بعد از نماز دیگر ساعتی یا دو کن تا این
وقت را از برای عبادت کنم **سیم** ای پسر آدم از عالمول شو که من از اجابت
ملول میشوم و هر چند که در معاصی اسراف کرده باشی بفرستای از رحمت من فاق رحمتی نیست
کل شیئی ای پسر آدم فی سوا لی و بطلبی ترا ایمان بفضل خود گرفت کرده ام پس چگونه بخیلی کنم
تا تو بهشت با وجود این همه سوال و طلب نیست و چهارم ای پسر آدم به پند بانی که از تو ببرد
و عطا دهد بلکه ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز گیرد و نصیحت کن هر که در باره تو
خیانت کند و عفو کن از هر که در حق تو ظلم کند و نیکی کن با هر که با تو بدی کند تا از رحمتی سابق
باشی بخت و از زمره فایزان بر جنت و تا این معاملات ثواب مستفاد بفرما **امیت** کنم
نصیحت **پنجم** و **ششم** ای پسر آدم از رحمت تو و فغان اسف بعد و خف فغان العقیقه
کا و و اخلاص العمل فان الدیان بصیر و کونید این نصیحت اخبر من بود از نصایح صحف با این
و روایت که ابراهیم از حق تعالی سوال فرمود که خداوند اجابت جز آن بنده که زحاره بای
دیده از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم خدا او سخت تر من و بهشت من
و رضوان من است خداوند اجابت جز آنکه کسی که شغل نبوی و پیوسته بود و فرمود ای ابراهیم جز
او آنکه او را در سایه عرش خود جای دهم در روز قیامت ابراهیم گفت کف الحمد لله فی فضل
مقدم ذکر قدر و کعبه اخذ میثاق از اسمعیل عم و سیران تابوت سینه نبوی و بعد
از آن فوت ابراهیم صلوات الرحمن علیه بدانکه عمر حضرت ابراهیم بمذنب اهل کتاب صد و هشتاد
و پنج سال بوده و در معرفت قبیله دو بیست سال تعیین نموده **هشتم** ای پسر آدم از آن مسعود و جود
نمود و پنج سال گفت و علما تو از هیچ قول مسعودی را ترجیح نموده اند و علما حدیث اکثر فرست
سال اتفاق کرده اند و الله اعلم و محمد بن اسحق گوید که چون عمر ابراهیم بمذنب اهل کتاب صد و هشتاد
که از آدم نبوی رسیده بود بطلبه و آن نبوی بود که بعد در پیغمبری خانه از بر جد سیزدهوی بود
و آخر خانه حضرت محمد بود صلوات و در آن خانه دیباچه بود و حجر او بروی صورت حضرت زکریا
و از راست صورت آن صورت کلهی مرقوم ساخته و آن صورت را بیک صدیق بود و در بهشتی وی
نوشته که اول کسی که در دایره مقصد بقای این پیغمبر سرگزیده اند و پیش و از یساروی صورت
فاروق ثبت کرده و بر پیشانی وی نوشته که در دین داری چون آهن محکم بود و از ملامت لایان
نه اندیشه و از عقب آن صورت ذوالنورین مشتق گردانیده و بر پیشانی او نوشته که این سیم
خلق را شدین است و از مقابل او صورت علی رضوان الله علیه جمیع رزم رزده و پیشتر
بر همه بدوش وی نهاده و بر پیشانی او نوشته که او شیخ جلد برنده است که هرگز بر آن خیزد
و خدای تعالی و رسول او صلوات و او نیز خدا و رسول او را دوست دارد و در مقابل
خلق او را صاحب از مهاجر و انصار برگشته بعد از آن ابراهیم عم اولاد را گفت تا نظره را بر صورت
انبار کردند و دانستند که همه انبیا از صلب اسحق خداوند صلوات الله علیه جمیع الی محمد صلوات
از صلب اسمعیل خواهد بود و آنکه اسمعیل را گفت که مرا فرموده اند که از میان اولاد خود عهدی

از تو فریاد کنم تا این نور وضع کنی الا بنکاح در مطهرات و او را بشیر برده اینجا ابر باره سفید ظاهر
شد و شکست خالص بر ایشان مبارک و عهد و میثاق از اسمعیل فرات گرفت و عهد نامه معروفه از آن
بستد و تابوت سبکینه را با و سپرد و بجا بقدس مراجعت فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت
فرمود و در بعضی روایات توشیح این عهد بعد از اتمام بنا کعبه ابر آورده اند و الله اعلم و روایت
از کعب احبار رهنه روزی ابراهیم را بطلب خلیف بر روی آمده بود و در صحرا پری دید و خلیف
در میان بیابان پیاده میروید و جازه از برای وی فرستاد تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از
برای وی طعام آوردند و هر لحظه از آن برداشتند تا در دمان نهند گاهی بسوی چشم میزد و گاهی
بسوی گوش و چون در دمان نهادی و بگلو فرو بردی سحر از روی بر روی اندی و حضرت ابراهیم
با حق تعالی عهدی بود که تا فوت خود از حضرت خداوندی بطلبید هر که پس وقت او فرستید
بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید گاهی بسوی چشم میزد و گاهی بسوی گوش
گفت بجهت کبریا گفت عمر تو چه مقدار است آن پیر مقدار عمر خود بدو سوال از عمر ابراهیم
زیادت گفت ابراهیم گفت دو سال و دیگر حال من نیز برین منوال خواهد بود و آن پیر گفت ای ابراهیم
گفت خداوند احسان مرا قبض فرما پیش از آنکه با من بجزو ضعف متلا کرم بر خاست قبض
روح ابراهیم نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در زمره جبروت نژاد کیهان خاتون
مدفون گشت این روایت عیسی بنعلی بود رحمه الله و در احیاء العلوم غزالی آورده رحمه الله
که ابراهیم در خانه ما بود که از برای عبادت مخصوص بوده و چون از آن خانه بیرون آمدی بسوی
باب وی مقفل بودی روزی مقفل بگشاد و در آن خانه در وی دیدار شده و آنحضرت
عزیزت بحال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که آورده است گفت صاحب این خانه گفت
صاحب این خانه منم و من ترا درینا آورده ام گفت این خانه را مالکی هست که متصرف او درین
از من و از تو زیاد است ابراهیم گفت دانست که وی ملک است اما تعجب ندانست که کسبت و نام
پرسید گفت اما ملک الموت گفت آری ملک الموت میخواهم خود را با این صورت که در پیش
قبض میکنی برین مکتوف کردانی گفت لحظه از من روی بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید
جوانی مشاهیر کرد و بغایت خوب صورت جامه ها خوب پوشیده و رایحه بگایت طیب از وی
میدید بر طرفه که جان بدیدار او بسیار ابراهیم گفت با ملک الموت اگر بنده موس را در وقت
مرگ تسبیح فتوحی نباشد بعینه دیدار تو دیدن که تعیین بنده است بعد از آن فرمود تو را که با صورت
که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم و گفت ترا شاید طاقت دیدن آن نباشد فرمود
که البته میخواهم با این صورت به بنم گفت روی خود بگردان بگردانید بعد از آنکه در وی دید
سیاه میوی بسیار بروی همه مشوهر اندام او قیام جامه ها سیاه پوشیده و تنی گریزی از وی دید
و زبانه آتش از دمان و دو دانه از منا خرم روی اید ابراهیم در این صورتش مشاهیر کرد
از بسویش خود بشد چون پوش خود باز آمد ملک الموت بصوت اولس باز گشت بود گفت
ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ تسبیح بقیه بخز و بدین تو نباشد تعیین بنده بعد از آن
از وی سوال کرد که با ملک الموت چینی را برام قاضی بزارت آمده یا قبض روح فرمود اگر
اجازت من را یا قبض کن گفت ای ملک الموت مرا اشکال نیست میخواهم آن خلیجان از باطن من
نایل گردد و گفت آن که است گفت با ملک الموت اهل رایت خلیف قبض روح خلیل بهج
دوستی دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت آری خلیل از حسن جواب این سوال بر حضرت
متعالیست جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد گفت ابراهیم حق تعالی میفرماید
اهل رایت خلیل را برید لقاء خلیل بهج دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این چنین

بشنید

بشنید خود بقدیم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیادت
نخواهد بود و **فصل** چنان که عاشق او میزد و میزد و میزد که مرگ نواب حیاست و در شهر بشیر
جو وصل دوست میسر نکرد و در مرگ نواب عاشق چنان میزد که اگر حال نماید بوقت جان دادن
به جای جان که در دمان نهند گاهی بسوی چشم میزد و گاهی بسوی گوش و چون در دمان نهادی
فصل در بعضی روایات از احوال اسمعیل علیه السلام و انتقال از حضرت سید المرسلین علیه افضل
الصلوات و احوال التفتیات بعد از طاعت با آنکه اسمعیل ع با سنان و اولا و ابراهیم بود علیه الصلوة
و السلام و او را ابو العرب گفتند و لقب وی اخلاق الکبری است و ولادت وی در مدینه و زیاده
بود و در صحرا پیدا و بجهت بستاند و در راهی که بر تپه رشت و قد بلوغ رسید و در راهی که
مبارت تمام حاصل کرد و وقتیکه جسم که در میان ایشان نشو و نما یافته بود و سنت کوفته اهل
کرم خود و حضرت شمس زلی البکات قبل از آنکه در تاج آن کوفته اندان برکت از برای فرموده بخیر
رسید که از تحت عدیرون رفت و بعد از بلوغ وی مادر یعنی ماجد وفات یافت و او تنها ماند
چون بجهت حضور بطن محبت بخار هفت سعد بن اسامه جرمیده را بر وی با و داده و آن ضعیفه
بجهت ضعف رانی که داشت از ضبط کوم از هر نور محمدی صلوات محروم مانده و از تحت جلال اسمعیل
بیرون رفت و بسبب آن چنان که بنده که روزی ابراهیم ع بدین اسمعیل بک نشانی آورده
اتفاقا اسمعیل بصید رفته بود و در آن خانه بیرون آمده از وی پرسید گفت من مشکوفا
اسمعیل ابراهیم ع همچنان سوار از حال اسمعیل استفسار نمود و عماره گفت بصید رفته است
پرسید که حال شما چگونه است و عماره از غش غش شکایت نمود و تعظیم و تحجیل بر همان نسبت
تحلیل الرحمن بجا نیامده و ابراهیم ع فرمود چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو
تا استیازه خانه را تغییر ده و ابراهیم بکایت شام از گشت اسمعیل چون از صید باز آمد شام
شام خلعت بشام حاشش رسید از عماره پرسید که در آن غنیمت من هیچ عزیزتری بدین منزل
که زنی کرده است گفت آری بیرون آمد و از حال تو استفسار نمود و سلام رسانیده و وضعت
و نشود که عتبه خانه را تغییر وی و اسمعیل ع گفت آن پدر من ابراهیم و عتبه خانه تقوی بر خیزد که
طلاقت دادم و اهل خود طمأنینه شود بعد از آن آله و خضر حارث که اهل آن قبیله بود
خواست و او بسوی می بروی و بگوید ابراهیم ع بر سر تعهد معهود این منزل توجه نمود
اسمعیل بر مقتضای عادت بصید رفته بود از آله پرسید که شوهرت کجاست گفت با صطیاد
رفته بعد از آن از حال ایشان استفسار نمود و آله گفت بخیر و خوبی میکند اینم و در روی
و تعظیم ابراهیم ع بمالعه نمود و استدعا نمود که ابراهیم ع نزول کرد و ابراهیم ع نزول فرمود و عماره در خواب
نموده که منزل را کشف ساز تا محضری حاضر گردانم و بیاید منزل ما را بکن قدم و رفت
که بهر صاحب حضرت جان خود را بکشد ابراهیم گفت بحال نزول نداریم تا آنکه کفایت سوی عزیز را
تولیده و عماره را لوده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در کمر مبارک کنیم ابراهیم
اجازت داده و آله سنانی از دوا ابراهیم ع ای راست بزان سنگ نهاد و پای چپ در رکاب
داشته نصف ایمن سر او را بکشت و بعد از آن سنگ بطرف ایسر برد تا پای چپ
بر سنگ نهاد و نصف ایسر مبارکش غسل نمود و اثر قدوم نمایان آنحضرت بر آن سنگ
باقی مانده و بعضی حضرتان تمام ابراهیم ع را عبارت ازین سنگ داشته اند و روایتی درین
باب در ذکر بنای کعبه گذشت که اثر قدوم شریف آنحضرت در جبین صطیاع کعبه که بر آن سنگ
بر انده بود بدین گشته و الله اعلم و چون آله از شستن سر ابراهیم ع فارغ شد مقداری خمر
بر طبق نهاد و پیش ابراهیم ع آورد و طبق را بهر دو دست نگاه داشته ابراهیم ع همچنان سوار

تا اول فرمود و چون طور معامله ناله و ابراهیم را هم سخن نموده و در جبین مراجعت گفت و مشهور خود را
سلام من برسانی و بگوئی که ابراهیم چنین گفت که عتبه خانه را اسفند داری و در وایتی است
در جبین رجوع خلیل الرحمن علیه السلام از ناله پرسید که هیچ مانع داری گفت نمیدانم که مانع چه چیز است
گفت سویت داری میان جواب گفت ابراهیم هم در گریه اند و گفت ربه انی است که من از جبین
بخواهم غیری زری زرع غنیمت **الحکم** تا اینجا که گفت و از رتبه من انحراف و از روایت ما تقدم
مفهوم چنان افتاد که این و عاود جبین منجر به جبر بود با رضیع و یعنی اسمعیل و اینجا احتیاج
لفظ موصی بود و تا جبین نشود که عتبه موصی بنک الحکم زیرا که این دعایش از بنی کعبه
بوده است یا این قول احتیاج بان تقدیر نیست جبر این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم
هم بعد از بنی حانده کعبه مدتی جاری گشته و میرکت این پیغمبر برگزیده بود که حق تعالی جبرائیل
و میکائیل علیهما السلام بفرستاد و طایفه را از امانت آن داشت و قریب بیکه آوردند
تا اول و او در سعت عیش و رفاهیت گذراننده چرا که این دو موصی بکثرت اطعمه و فواکه
اشتهار تمام دارد و الفقه چون اسمعیل هم از اصطیاء و باز آمد و روح نوح خلیل استقامت نموده
از ناله استقامت نمود که سچس در غنیمت من این تمام رسید گفت آری پری غریبه که هرگز مثل
ندیده ام فرمود که و سمیت بزرگی و نیز پیغمبری از جبین او بین بود و نظم ز فرشت بر پادار این شامی
ز داشت نموده از ذات الهی زعطر عیش معطرد و معطر ز نور جبینش منور چرا که
و اینک از فرمود مبارکش در بر سنگ بدیدار است اسمعیل هم گفت ای ناله ان بر با تو قریب
بزرگوار من بوده است ابراهیم هم و اسمعیل قوم را فراموش کرده است که بر زبان روی بر آید
می مالیدند و بان تبرک جویان می مالیدند و دیگر اسمعیل هم از سلام و پیغام ابراهیم هم استخفاف نموده
ناله گفت بعد از سلام نصیحت جبین فرمود که احکام عتبه خانه را غنیمت شمار اسمعیل گفت بشارت
با دمر ترا که پدرم از تو خوشنود و رفته است و عتبه خانه نوحی خاطر جمع و ار که در جمع و وصول
ناج قبول برده و تحت تو خواستد بود و نور بهجت و سپر و در زاریه فیض حضور بر تو
خواهد فرو و پس و زکار بحضور خاطر مسکن را نیندازد تا جبین انتقال آن نور بر جرم ناله و دختر
تحقیق پذیرفت و در میان نوح خان بجای ناله بنت حارث رسیده و بنت مناصب بن عمرو
الجزیری تعیین نموده اند و بر وایتی سلمی بنت الحارث بر مضاف و ناله حله و بهر تقدیر چون
آن نور اسمعیل منتقل شده قند ز و بر وایتی قند ز و ناله گفت و آن نور در پیشانی او میفتافت
و قند ز را حق تعالی بهجت صفت مخصوص کرده اند بود که سچس را ان صفات مثل او نبود
یکی صید که هو را بنک با سگرفت و دوم بر انداختن که تیرا و خطا بنکر و سوم سوار کاری که در
چاکت سوار می نظیر داشت چهارم شدت بطش پنجم حیرت ششم شجاعت هفتم قوت مجتهد
که گویند در یک شبانه روز ششاد و نوبت مجامعت می نمود و حق تعالی او را حسن و جمال ابراهیم
گرامت فرمود و چون اسمعیل هم آن نور در جبین او مشاهده فرمود بعد از بیخ او کتابت عهد
نامه مقرر نموده و در نابوت سینه مضبوط ساخته تسلیم کرده و بعد از آن بانکه فرصتی
اسمعیل هم از دار دنیا بکس سرای عقیقی حرامیده و خصایص ذات عالی صفات وی بسیار بود
که زبان خانه شکین عامه از حصه و احصاء آن عاجز است یکی آن بود حق تعالی او را صادق القول
خداوند محال عاود که فی الکتاب اسمعیل آنکه کان صادق القول و کان رسولاً نبیاً و صدق و عدل
بر تبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان با بدن آن شخص بیاشد و اتفاقاً آن شخص
وعده را فراموش کرده بود و اسمعیل هم شبانه روز بجای ایستاد و بعد از آنکه میانه اسمعیل با دم در آن
مقام حاضر یافت و در وایتی یکمال انتظار برده تا آن شخص بیاید و چون وفات او نزدیک رسید

برادر خود را اسحق را علیه السلام بطلبیده و وصیت فرمود و دخترش را بعضی که بهر استقامت
تزوج نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفتاد سال بر وایت صاحب از عالم اشغال فرمود
و او را در حجر و بر وایتی میان رکن و مقام نزد مادر او با جود و فن کردند و گویند که وی گشتاد و سه سال
نمود که از ابراهیم هم فوت شد و میان وفات او و مولد پیغمبر مصلحت دو هزار و ششصد سال بوده و بعضی
کمتر نیز گفته اند و انشاء الله جل جلاله و سلامه علی نبینا وعلیه وعلی جمیع الانبیاء و المرسلین بعد
از آنکه قند ز بیان او را و اسمعیل هم بوصایای پدر مخصوص گشت و با خیال پدر بزرگوار معلوم
کرده بود که سید اولیا و سند اصفا صلعم از نسل او خواهد بود و عهد از وی فرستاده بود
که وضع آن نور کند و الا در ارحام طاهرات و قند ز بنده است که طاهرات نباشد مگر در او لا و این
یکی ادبناست بنی اسحق در نکاح در آورده آن نور انتقال نیافت و دیگر آورد و سیم نیافت که سید
در یکسال صد زن را فوا و الا و اسحق کفر است و سچکدام حامل گشتند و چون وی عریض بود
بر صید هر روزی با صطیاء و بر وایتی فوت و نور حضرت رسالت صلعم از جبین او می افت
و زمان جبین بر صورت زمان انش بر وی شکفت میشدند و کتفها با دست ناله بر وی عرض
مسکندند و می گفتند ما دختران نلو که زمین ای پیغمبر را با تو بول کن و چون بخواست که
با ایشان سخن گوید همه اعضا او با و در سخن می آمدند و می گفتند یا قند ز و صی اسمعیل پیغمبر
و نور محمد صلعم در پیشانی تو نمود و عتبه و عهد و میثاق از تو رسیده اند زنها که وضع آن بکنی
الا در حلال و قند ز از آن منتقم میکشت و از ایشان اعراض مینمود و ایشان گریان میشدند و می گفتند
خوشا آن زن که نور محمدی در رخسار فراتر از و نیز هر صید که در قند وی در آمدی از طیور و وحش
در حالت پنج بوی بتکلم در آمد و کفنی با قند ز را فرمود که من الان تمام خدای سبحان و تعالی که ترا
واریست که مذبحی بخیر خدای تعالی بنا و کنی و تعالی که در قند که روزی بصید چرون رفته بود
از طیور و هو و وحش صحرائی ممدین میباشند که یا قند ز را که تو میدانی که مظهر جبروری و از خدا
ابراهیم جل و علا اندیشند باشی و دانی که وقت سپردن امانت نزدیک رسیده و نور
محمد صلعم از تو شکفت خواهد شد و دیگر بصید پدر داری و گویند و بیست سال از عمر وی
گذشته بود که ویرا فرزند نیامده بود چون این سخن از زنان و وحش و طیور با جماع فرمود و بخت
تخلیص شده و ناله مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب بخورد و ناله از آن که برضمون
این سخن واقف گردید و چون آن اندوه بماند نگاه مکی بر صورت حردی بروی نازل شد و سلام
کرد و گفت یا قند ز اکنون تو حاکم و پهلوان زمین و نور محمدی صلعم از اصلا ب طیب و ارحام
طاهره بتور رسیده و ترا فرزندی خواهد شد و ناله از نسل اسحق اگر نذر کنی و از برای خدای
ابراهیم جل ذکره قربان کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو شکفت و کرد و پند
بر خاست و پند ناله اسمعیل رفت و مقصد سرخون قربان کرد و گفت الهی اگر مرا فرزندی
گرامت فرمائی انور قربان من قبول کن و مرا کوفتند که فرج میگرد و انش سلسل از آسمان
می آمد و آن قربان را می برد و ناله رسید که قربان تو قبول کرد و دعا و نذر متجرب کرد و انیدم کنون
در سایه دخت و غدر خواب و رو و هر چه در خواب پندی بیان قیام نمای خیزد چنان کرد و در خواب دید که
او را ناله کرد و ناله که در پیشانی داشت نور محمدی صلعم و همه عالم مخلوق از برای او ست
در غیر زمان عزت و جلال و وضع کنی نیست غریبه غافره نام در نکاح خود و در آن مقصود و حصول پیوند
قند ز چون از خواب بیدار شد غمگین گشت و از آنجا روان شد و بهر چه بکشد از رکت آن نور
او را بگوید و می گفت یا قند ز و سچکدام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو خروج نماید
چون بمنزل خود آمد خلایق را با طرف راست و ناله غریبه غافره نام طلب کنند تا آخر الامر و دختر

ملک بنی جرم غاخره بنت ذهل بن عامر بن یسرب بن قحطان که اصل عرب این قبیله بنکاح آورد
و آن نوزاد بر سر در بغاخره انتقال نمود و قباوت سینه پیش قید می بود و اولاد اسحق عم با او
مناعت میکردند که چون اجتماع بنی جرم در بنی اسحق تحقق است و شمار بجز یکم و ستودع نیست باید که
آبوت پیش باشد و قید میکند که بموجب وصیت اسمعیل عم من میده قباوت تار و زی
قیدر قصه فتح تابوت کرده با نفعی آواز داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست قید را از کمر غایت کنان
نموده غاخره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسمعیل رو ترا
و ترا و اسب العطیات پسری از زانی خواست داشت و او را حمل نام کن و اخبار را و بپوشد و بپوشد
او بجل آن گفته اند چون بغاخره تقریباً بود از هر جانبی بپوشید که ایشتر نقد حلت یعنی
بشارت مرگ آن منعیغ با داشت و پیاده از کمر ستودع کنان شد چون بکنان نزدیک
رسید از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم عم آن آواز بشنیدند یعقوب عتیقه
با ولاد خود گفت که بخدا ای ابراهیم سوگند که قید بن اسمعیل می آید و قباوت سینه می آید
مجموع بر خیزد تا با استقبال او رویم و بعد از آن ملاقات نمودند یکدیگر بر کمر قید یعقوب پس
کای قید ترا جده رسیده است که کوی استغیر کنه وضع بر بنیت تو مستولی شده مگر تخمی
بر تو استیلا یافته و با ترکب معصیت کنه قید بر کمر است و گفت ترنگب معصیت
کنه ام آنا نور محمدی صلعم از پیشانی من اشغال یافته و در رجم و جرم من استقرار پذیرفته
یعقوب گفت آن از اولاد اسحق است گفت فی از غریبه چه میگوید یعقوب گفت هم شرف
محمد صلعم در آن باشد که حق عز شانه در بخاری عربیت جاری گرداند و ترا بشارت باد که در پیش
غاخره را پسری آید و در ای سامان دیدم که کشاده بودند و عایک و پیشی نزول میکردند دانستم که
این سبب خروج دین محمدیست صلعم پس قید را تابوت تسلیم کرد و ویز گشت چون جرم
آمد دید که حمل شده و افساب حمل بنقطه اعتدال حمل بسته و نور محمدی صلعم از پیشانی
اوی تابید و چون حمل بستن بوضع رسید قید را و را برداشت و بکوه ابو قیس بر آورد و بر
سبل وصیت بن بطریق کتابت عهد از وی بسته که وضع این نور محمدی بکنه الانجیل
در مطهرات و بعد از آن پسر را بپوشید و نگاه ملک الموت در صورت مردی جوان بر وی نشاند
شد و سلام کرد و گفت با قید را از گنجی آبی حال با وی گفت ملک الموت او را بختین کرد و گفت
بیا تا با تو شور و غم و کوش قید بر کمر است و روح وی از کوش می نزع کرد و قید ریفتاد و حمل
آن بدیده غضب ریفتاد و گفت پدر مرا چه کردی ملک الموت گفت نگاه کن که بزرگ مرده
یا بی چون نظریان بنده را بکنه ملک الموت غایب شد حمل دانست که او ملک الموت بود
سما بختین و بختین او کرده مدفون ساختند و حمل نه بدر بماند زنی از قوم خود و سعید
نام بختی است او را پسری آمد نام وی بنت و مطهرات نور مطهر گشت و در جنت
او به بنیت آن گفته اند که پدر او و والده اش ابوی بختین بر در راه در راه متولد شد
و بعد از آن مادرش در نفاس بر در و باران فرو گرفت بناه بغازی بر در و بارش نیز
در آن گرفت نقل کرد و تنف با نده و بعد از چهل روز طایفه را بر عرب بدان گفت
رسیدند و او را کوه و کوه بیکسان بردند و گفت بنده را و او را از زمین
زویا بنده و او از زمین رفته است لاجرم منتهی بنیت گشت و آن نور از پیشانی
او تابان بود و سیر نیکو داشت و متابع پدران جزوی بود و بعد از آن در پیشانی
اشغال بختین کرد و بنسبت او باین اسم از جنت خلوت نمشت او بود و تا گویند که از اولاد اسمعیل
همچون بر اولاد اسحق و بر سایر صفا و یدافان بغیر او مالک نشد بود و او شام و دین

و حجاز و نجد را مالک شد و تصرف او تا قسط مصر رسید و بر بعضی از فرس نیز مستولی گشت
و بختین او را ندید که از پیشانی سجده خبری و در او عارضه بود و بنت مراد بن زید بن حمیر و بعد از
همه بختین با او شده و از اولاد اسحق است از فرزند ان اسمعیل که کتابت انبوت و بیست و چهار
زبان سخن میگفت و به بیست چهار نوع خط نوشت و مادر او جینه بنت قحطان است و بعد از آن
اشغال با او کرده و او را از انان گفتند که بلند آواز بپوشد غایتی که از دوازده میل آواز می شنید
و مادر او سبلی بنت الحارث بن مالک بنده و بعد از آن از ان بعد از ان اشغال فرمود و او را
عدنان از ان گفتند که ان سخن همه متر صدان بودند که او را هلاک کرد و اندک و میگفتند که اگر این غلام
بزرگ شود از انشال او کی پیدا شود که سید ان سخن و از او و من باشد و حق تعالی او را از ان
ایشان نگاه میداشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و دستا و فارس بقصد او بر خاست
و در عقب او سوار شده و او را در میان جبلین فرو کرد و شنید عدنان نیز بمقامه و مقابله ایشان
قیام نمود و غایتی که اسب و زخم دار شد از ان اسب فرو داده و بکوه و میدا و ای از عقب
در رسیدند عدنان از حضرت باری سبحان دستگیری و در کاری طلب کرد و دستی باز کرده بر
آمد و او را بر فله کوه بر آورده و صیحه اند که دشمن از خوف هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات
رسول مابود و صلعم و مادر او و یلهاست بنت یغرب بن قحطان بعد از ان نور کامل انسر و از
عدنان بعد از ان نقل فرمود و گویند ابوقضا عا است و قضا عا از شاه فرزند ان بود
و روایت است که بنی معد بغایت تنجاع و دلا و بوده اند چنانکه شحاک بن سعد با جمل نفر
جمع کنه از بنی اسرا نیل که از حد عبور ن بود و نه دناخت و اموال ان جماعت را بنار راج بر و قتل
ببود و اسیر کرد و بنی اسرا نیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی
عدنان دعا فرماید بنی اسرا نیل را نشان نازل کرد و بنی بنی اسرا نیل روی بقبله دعا و رده خوست
که باین امر قیام نماید که نگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب باز دارد که خاتم النبیین و افضل
الاولین و الاخرین از جمله انخداد و عقاب او خواهد بود و وجه شهادت و بعد از ان
گویند آرمیده و کل و غیران و او را بعد از ان گفتند که تازه روی و خیز از بن و انش بود چنانکه
در حسن و صومعه بختین بودند و مادر او انبیه نام هم از قوم عدنان بوده و بعضی گفته اند که با هر دو بنی
اسرا نیل مجاری آب کرده و در این مظهر و مشهور با غنیمت تمام از یک شت ان جرم منتهی بجهت
و اندک علم و بعد از ان بعد از ان اشغال کرده و ترا شوق است از تر و نور در لغت قلیل الکره
و وجه شهادت ان بود که چون وی بوجود آمد پدر او و معد هر از شته از برای خدای تعالی فر زبان کرد
و در دم معد را ملامت کردند که اسراف کردی وی گفت و اندک من این قدر را هر سوزانند
میخارم و مادر او معاذه است بنت جوشن بن عدی بن زید بن جرم کیش ابو سعید است
و کذا بعد از ان و بعد از ان نور از تر بر مظهر نقل کرد و بنی سجد کوه و او را مظهر از ان گفتند که
جسمم که او را دید و دل در پی عشق او شده و مظهر از جمله اجداد ان حضرتت بر دین اسلام بود
و در تقویت ملت حنیف معینی تمام نموده و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرد و از
نصایح اوست که فرزند خود الیاس را پادشاه مخصوص کرد و اندک من بختین را بختین
و خیر البر اعجل فاجل نفسک علی مکر و بهر باقیما اصحابا و اصر فبا عن مطلقه باقیما افسدوها
او را کسی که خدای شته اختراع کرد و وی بوده و مادر او غنکل است بنت ملک بن عدنان بن اذین بود
و روایتی نام مادرش عبیده بوده و اندک علم بعد از ان از مظهر نقل الیاس شده و او نیز بنی بنی
و او را از ان سبب الیاس گفته اند که مظهر بعد از پیری و نو میدی مکار فرزند با و بنی شریعت
حق تعالی او را سبب مقدم گردانید چنانچه او را سید العشره یحسانند و مجموع مصالح بحسب رای

و گویند

و بعضی میگویند که کاه کاهی از پشت خود زمره تسبیح نور محمدی صلعم میبندند و تعجب میگرد و بعضی میگویند
تسبیح کرده اند اندر چوبی در سوسم حج آواز لیک از ظهر خود میبندند که نور محمدی لیک میبست صلعم
و در روی خرمیه نام داشت و بر او ایستاد و بنام ایا بن احاط بن عمر بن حمیر و بعد از آن از الیاس
بعد که استقلال فرمود و او را در کاه از آن گفتند که شرف ایا خود را در کاه کرد و است و بر او ایستاد و در کاه
وی در عقب خرمی میبست و بعد از او را گرفت پدرش الیاس او را در کاه کعب کرد و آن لقب بر وی ماند
و بهر تقدیر حرف تا در اسم وی از برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او جندق است رضی الله عنه
بن تزار بن سعد و او را در خواب نمود که بتره بنت اذین طایفه را در کاح از آن زن بزرگ تو
خود بود و بر او ایستاد و او را و این زوایت امانه میبندد قیس بن عمر بن عیلمان بن حشر
بن تزار بعد از آن آن نور کامل السور و شغل الحضور از کاه نشین نظر شد و بقول چه بود
ملقب بقیش بود و وجه تسمیه او بقیش بعضی گویند است که در پیش او ایستاد و در کاح
بزرگترین دو ایستاد و او بجهت تفوق بر قوم خود شرف علو تر به باین اسم ملقب گشت
و بعضی گویند تفرش شد است و چون قبایل متفرقه که تفرش می آمدند در ضیافت خانه وی
مجموع می گشتند بجهت آن بدین اسم ملقب شد و بعضی گویند که مشتق است از قریش یعنی
و او بدین جهت تجارت قیام می نمود و بجهت نقیض باین لقب این بوده و بعضی گویند که مشتق
از قریش یعنی نقیض و چون همواره نفقه محتاجان بفرستادن باین اسم ملقب شد و هر
قبیل از عرب که نسب او بنظر خدای می شود و وی قریشیت و الا فلا تفکست که روزی بنظر در حجر
مخواب رفته بود بخوابش میخوردند که درخت سبز از پشت وی رسته و بعضی از اغصان آن
باسان رسیده و او را قان اغصان نور علی نور بود و قوی سفید روی باین متعلق از ظهر وی تا
بعنان اسکان سرشیده و شاخه های آن بعد از او لیس و آخرین ترتیب یافته چون از خواب در میخ
بجا میزد و عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق از راسته باشد عز و شرف دایم بر تو نسبت
و هیچ کس از قبایل این که است و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که
نگاه کنید تا در زمین متولد است ایشان گفتند خداوند ابغیر ازین نور که در اصلا اب اولاد امحیل
اشغال می باید هیچ متولد در همه روی زمین نمی یابیم خطاب شد که آن نور رحیب است
متولد صلعم و اکنون در ظهر بنظر جاری داشته ام و مادرش بره بود و بنت مزین از بن طایفه بن الیاس
بن خضر بعد از او بود و منتقل به کاه شد و وجه تسمیه آن بود وی ملک عرب بود و مادر او جندق بنت
احکارت بن مضاض بن حمیر و بعد از آن از و منتقل بفرستادن و نام او عامر است و مادر او عاتکه و بعد
بنت عدوان بن قیس المضر است بعد از آن از و منتقل بکاه شد و مادر او ایلی است بنت عمرو
بن ربیع بن الحزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد و مادر او را وینا است بنت القیس از بنی قریظ
و از و منتقل بتره شد و مادر او و خشیه است بنت شعیبان بن محارب بن مزین و از و منتقل بکاه
شد و مادر او مند است بنت شریق بن ثعلبه بن مالک بن نظر و بعد از آن نور حضرت سید
المرسلین صلعم از و منتقل بقصی شد و نام او زیلاست و او را قصی از آن گفتند که از کاه بیرون افتد
بود و در قبیل قصاصه که قاصی بود یعنی بعد از آنکه کاه گرفته بود و بعضی گویند که باطل را دور
کرد و قاصی را قبول نمود و او را بجمع نیز خوانده از آن قریش را بکه او جمع کرد و بعد از آنکه در زمان طایفه
خزاعه از کاه متفرق شده بود و در جرح قصی باز بکه مراجعت نمود و بگویند که از خزاعه متفرق کرد و باز
ایشان را در کاه جمع کرد و انید و لهذا قبل ابو قحی کان بدعی بجمعاً جمع الله القبایل من غیر
و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیل از دود و الدود و رافقی بکاه کرد و اشرف مکه

در وقت نزاع کاه در آن خانه حاضر میشدند و مشاورت کردند و این قاعده از زمان نبوت حضرت
رسالت صلعم مرغی میبود و دیگر واضع را داده و ستایه زمره و حجاب فائده می بود و بعد از آن از قصی
منتقل بعبد مناف شد و نام او سفیر است و مادر وی خیا است بنت حلیل بن خنیس بن سلول
بن عمرو بن زمره بن عارث بن عمرو بن عذره و منافذ نام یکی از زنان بود و سفیر را
بنت مزین خوانست و نامش و عبد شمس از نوامان یعنی یک شکم متولد گشته و بنات و ایشان
به هم حبیده بود و هر چند که سعی میکردند از هم جدا نمیشدند آخر الامر بکشمیر و بهای ایشان از هم جدا
یکی از عیال عرب میشدند می بایست بجزی دیگر جدا کرد و یکی که پیوسته میان ایشان اولاد
ایشان شمشیر خوانده بود و آن جناب بود که آن را ناما این تکلم نمود و پیوسته و مرغیره را و دیگر
نیز بود و فلفل و مطلب نامش جد عبد الله بود و پدر مصطفی صلعم و عبد شمس جد بنی امیه و نوفل جد جعفر
صلعم و مطلب جد علامه شافعی رحمه الله و نامش را که جدا حضرت شمس عبد الله نام بود
و بر او ایستاد و بهاشم ملقب گشت زیرا که سخی بود و او را برای مهان طعام بسیار آوردی
و آن در کاه به همان از برای تریب شکستگی چشم شکستن ناست در کاه از برای تریب
و قصه جناب بود که در کاه قوط واقع شده بود و اضطرار مردم بهیافت رسیده بهاشم طرف شام
رفت و اینجا از دیوار خرید و آن بخت و در جوار کاه در کاه آورد و هر ایداد یک کشت و در
میکرد و این ناچار شکسته را در دیوار میساخت و مردم مکه را نادان میگرد و خدا و عشا ایشان
باین طریقه تریب ساخته تصانیف میفرمود و باین لقب در میان عرب شهرت گشت و بواسطه
آن بود که رحله انشا و الصیف سنت ساخته بود و بزرگوار او شرفی دارد و مکه را از آن حراست
بود و فرزندان او را که در همه سوزان نور سائل السور و شغال یافته و آن نور در حین
ناشم متین بود و هر قدر قدرت نیافت را بخت را مسجد مکه و محمد اسحق گفت حق تعالی در باره او
فرمود که او که باشد کین نور از زبانی پاک گردانیدم و منطفه محمد رسول الله در پشت وی جاری
گردانیدم و الحکم و دم او بخت کرد و دم و آن نور در پیشانی او همه اهل کتاب دست او پیوسته
و بر هیچ جز بختی مگر این که و بر او سجود کردی و همه قبایل و خضر روی عرض میکردند باین
که قصیر و دم بواسطه انتشار فضایل وی و اخوانان نور که در حین او ظاهر بود و در کاه تفرقه
فضایل و شمایل او مطلقا که در بود و دختر بر وی عرض کرد قبول نکرد و سوزاند و در کاه
مگر بکترین زنی که در جهان مابستد و در خواب دید که سلی دختر عمرو را بکاح خود در آورد
از مکه به شیر اند و سلی بنت عمرو زید بن لیسید بن البخار را از قوم انصاری خواست و سلی در شیر
بعبد المطلب آب تر شد و آن زن بفضل و جمال و حسن و جمال و فصاحت و مباحث در کاه خدیجه
بود و رضی الله عنها و نامش اسم تجارت بطرف شام رفت و در غزه که شهر است که از بلاد شام
فوت شد و قبر وی در آن بلد مشهور است **باب هشتم** در ذکر عبد المطلب و واقعه
او بیان وقایع در ایام او بطور پیوسته و ذکر احوال عبد الله پدر پیغمبر صلعم و درین باب
چند فصل است **فصل اول** در ولادت عبد المطلب و ذکر بابت احوال و وجه تسمیه و نفق
شان او بداند ولادت عبد المطلب در یثرب بود بعد از فوت پدر وی هاشم و بر او ایستاد
در حین فوت پدر صغیر بود و بر او ایستاد و بیست و پنج ساله بود و ویرا شبیه الحمد نام بود
و وجه تسمیه آن گفته اند که چون از مادر متولد شد شوی سویی سفید بود و بعضی را وای
در سویی بگوئی سفید پیش نبوده او را بجهت آن سبب نام کردند و چون همواره به جامه
مبارکت میپوشید و شبیه الحمد ملقب شد و بعضی گویند که کثره افعاله الجمیله باین اسم موسوم
گشته بود و اندک هم و سبب اطلاق نام عبد المطلب بر وی آن بود بعد از فوت پدرش هاشم

پشای که ریاست برادرش مطلب قرار گرفت و همان اسمعیل و علم تر از او کلیه خانه کعبه بودی بودند
و شب در شب هفت ساله شد و با او و سلمی حیات وی نمود و روزی در میدان یثرب
با دوکان انجانی تیری انداخت یکی از تیرش بجای رسید و او را بخت از آنکه تیر به او برسد
پروان فرستادی میگفت عانا این هشتم از می سها - چون آن شخص بمکه آمد مطلب را
از حال برادر زاده او و وقف کرد و اندک چنان از آن رشت و رشاد و و جاست و نجابتش که
صحنه چنین او میان دیده بود و حکایت کرده اند که قصه غریب و تنهایی و کربت خلقت
بصاعت او نیز پیش آمد و تقریر کرده و بجهت آن مطلب را سرزنش نمود و بخیال خود
مطلب بنامی سوگند یاد کرد و که پیش از آنکه بخانه رسیم بدین رورم و برادر زاده خود را
بکه آرام آن شخص گفت ای کاش تا من در میان مطلب در زبان شتر نه از آن شخص بجا
بستاند کسی را ازین معنی واقف نگردد و بپیش رفت و سببه را از خونیان مادر او و
و بیشتر در وقت خود ساخته بکه و در دوران راه هرگز از مطلب پرسید که این کوک
کیست میگفت هند و نیست که در یثرب عزیزم ام و چون خانه مناسب در یثرب
و بد واسطه تصرف افتاب که نه کوک در راه سوخته بود و قصد بوی مطلب نمود و چون در
تزلزل نمود و بکلیه راه و بر لبها غرض بسیار است و در مجالس انباء و عیدینان در میان اشراف
بنشیند و بر همان قاعده که او را بنده خود خوانده بود و بعد از مطلب مشهور شد و در مدینه
تا غرض بسیار از آنکه کافی طی کرد و مناصب اثنیه تمام بعد از مطلب منتقل گشت و ریاست
پشای قوم برقرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او و زبیر و زوی فرزند و حسن و جمال شتر
تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب اموال و انعام بسیار بعد از مطلب میرسد و بحالات قدر
و نبات شان و فصاحت و طلق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق فرید عصر
و فرید و هر گشت و هر کس را که او در میان خود میگردید در امان بود و و جمیع ملوک اقالیم
بفضل و کرمش شناختند و با وی محبت می ورزیدند و هر کس را که با وی میخواستند
و همه فریاد می نمود و می بودند و چون اعراب را حادثه یاد می دادی او را بر داشته بگو
خبر بر میدی و وسیله حضرت عزت جل و عیال بسیار خشنودی و در میان میگردندی و خوش
در روی میان می بالیدندی و تمام ایشان بیاسن در تختی که در پیشانی عبدالمطلب بود و کفایت
میشدی و عبدالمطلب به نزد یک بیت میرفت و تعظیم نور محمدی میکرد و صلوات و ازین برین حال
در زمان متعدد و بخوانست یکی از آنها که قبله نام بود و بنیت عمر و بن عمار و اول فرزند که حرو
مشو که گشت حادث بود و باین سبب بابو اسرارش مکنی شد و چون بپس می رسید
در واقعات کلیه مثل حضرت زفر و غیره می نمود و چون پدر بود **فصل دوم** در حضرت زفر
تقلید کرد و زوی عبدالمطلب در حجره متصل کعبه است در خواب بود و دیده باقی او را
میگردید که عبدالمطلب برخیز و نقاب ترا بر زوی حقیقه بردار عبدالمطلب از خواب بیدار
شد ترسان و اندیشه مند که طبع چه تواند بود و ساعتی که خوف و خشیت از وی زایل شد و از آسایش خست
سمان یافت و بگریه آواز داد و از عبدالمطلب برخیز و خاک از روی مضمونه و بر وای برادر
عبدالمطلب بر آید و گفت مضمونه چه باشد و خواب زوی را بیل شد و برخواست و بمنزل خود
باز آمد و پیش دیگر متران قریش حال واقعه خود در میان آورد و واسطه علاج این امر ایشان نمود
ایشان گفتند اگر این نافت از حق بود و است بار دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب بهمان
موضع می آید و گفت ای خدای ابراهیم وای خداوند رحیم از تو در میجو اسم گستر ای مقصود غیابی
و این واقعه معلقه بر من بکفایتی و بخواب رفت و همان نافت او را آواز داد و لای عبدالمطلب

برخیز

برخیز و جاده زفرم بیدار کن عبدالمطلب گفت چاه زفرم چیست نافت گفت جابجست با او عالم را که
از اطراف و جوارب این خانه نماید کفایت کند و بر وای با او گفتند زفرم و مادر زفرم هر دو چیرسل بر چله
و سقی اسمعیل و اهل زفرم البرکات تروی لراق الوار دات شفا سقام و خیر طعم
بعث زفرم و چه زفرم آن زفرم که کند و قدم چیرسل است و ابجد و اسمعیل و اهل اسمعیل است
زفرم بر کاست که سیراب میکند برهائی را که با آب خوردن بر آن بگذرد و سبب شدستی بجان
و بهترین طعامهاست و آن جاده انجاست که خون قربانی و خوش شکرها انجا جمع کنند آنجا که کلا
مشقار مشقار در مقابل بهای سرخ بر زمین رند عبدالمطلب دیگر خواست گفت انجا خار و مورچه
فر و کلا غنی بینی که مشقار بر زمین میزند عبدالمطلب دانست که این کار جد است نه بازی و غنی
نه بخاری روز دیگر عبدالمطلب مسجد حرام رفت و دست خست تا جاده حال روی میاید انفا
کاوای را در تل کوچک به غرور مشهور بود و می کشند از زبر تیغ بچست و دوید و میرفت
تا ظهر حشمت زفرم رسید مقابل آن محل که اساف و ناله مضمون بود و ناله و ناله و ناله
که عرب و زبانهائی کشند خون از نهادین بنان می مالیدند و آفتاب چون کار و در این موضع
بکشد و گوشت و پوست بر دند خون و سپر کین بماند کلا غنی بیاید و بمنقار را نرا بجا
سوراج مورچه پیدا شد عبدالمطلب ستر واقعه بداشت و محضر زفرم مشغول گشت و
انباشت شدن چاه زفرم آن بود که اسمعیل دم و زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت
زفرم تعلق با حضرت میداشت و چون بدار آخرت اشغال فرمود بابت کاستن اولاد او بود
تایم مقام وی شده ولایت خانه کعبه و ریاست قبیل و حرم باو تعلق پذیرفت و چون وی
شریت موت جسد و حضرت فوت کشید و ولایت او حکومت کعبه بمضاف بن عمر و حرمی
پذیرا و ریاست بن اسمعیل بود و قرار گرفت بحکم آنکه وی متکفل اطفال ثابت بود و اهل
در آن وقت دو فرزند بود و حرم و بن ایشان معنای بود و قطره و کلا نرا ایشان میباید
بود و این هر دو ازین بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلام و متعلق
بمضاف و امارت طرف اسفل از بنه بسیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصیت
افتاد و معنای سمیدع را بقتل رسانید و کوی بنده اول بنضی و طلمی که در مکه واقع شد آن بود و
تایم که بمضاف قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضای
فوت شد ولایت کعبه در بنی حرم بماند بحکم استیلا ایشان و حق تربیت مضای فرزند
اسمعیل را و اسخام سلسله مصداق است و ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه
در مکه بکشدند اکثر اولاد از مکه بیرون رفتند و در اطراف و اکفاف قبایل عرب منزل ساختند
چون مدتی بر سر منوال بگذشت و قوم حرم بنیاد و جو و اعتساف کردند و در هدم میان عدالت
میگردیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و بیگانه شمول یافت و در اموال و مکه و کعبه بقتل تصرف
نمودند و در هدا با خیانت میگردید پس آنش غرت و حرم بواطن اولاد اسمعیل اشتغال پذیر
بنو حرم بن عبدمناف بن کنانه با کرمی از خزاعه اتفاق نموده هنگام بقوم حرم فرستادند که ولایت
خانه کعبه تعلق نماید و بدواسطه رعایت حقوق و حقوق مصاحرت در آن باب با شما
مضایقت میرفت که در آن طریق ظلم سلوک میدادید و رعایت حرم بجای می آید و مضای
ر بکشد و این از شما تادی میگردید و اینست که طریقه انصاف مرغی داشته حق را بمشغول
بباید و الا کردن در ربه و ستمش را در آید قوم حرم بدواسطه کثرت عدد و عدو
استیلا و ترسقات باین سخن نمودند و ترتیب لشکر خودی کرده بجا رفتی که بر و نرا
و بمقتضا نظام منسوب رعبی در دل ایشان در آمد و ازین کبر و خزاعه امان خواسته صلح

طبیعت و از آنکه در میان مقرر جان شد که با اولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال با اجمال
و اقبال از آنکه بیرون روند چون جدا میسر شد و از آنکه در وطن درو یابوس گشتند و بیس
ایشان عرو حارث از غایت حسد جلاله و از رکن اختراع نمود و دو صورت اهوره ازین که
اسفندیار بهدیه یکجمله فرستاده بود و آنرا غزال الکعبه خوانندندی با سلامی چند که در خانه کعبه بود
در چاه زمزم پنهان کرد و آنرا انباشته بر زمین هموار کرد و بعد از آن که در میان کعبه را باز کرد و نشسته
درین منزل گرفتند و روایتی از شامتی ظلم بعلت مملکت که عرب آنرا عدس گویند هلاک گشتند
القصه چون اولاد اسمعیل هم که در اندیشه و حق در مرکز قرار گرفت چاه زمزم از آن روز به پیش
بود و چون کسیک منبیا شده بود که کسین رک نام زمزم بگرفت و از آن سر حشیه یاد نمود
چون بوزیت حکومت در است اهل کعبه را رسید محقر آن را بگرفت پس حارث بن
نابین بن تریب نموده بر سر چاه آورد و با شارت غیبی در همان محل که بنوا بشارت نموده بود
مشغول گشتند قریش بنوع و منازعت بر خاستند و گفتند ترا نمی گزایم که نزد دیکت با اهل
احداث کنی القصه منازعت و منازعت بتطویل انجامید و خصوصیت میان ایشان بجمال آید
و سبب خصوصیت گویند آن بود که مسکونی که این چاه برکت اسمعیل بدیده و مسکونی و اهل
او بوده می باید که سایر اولاد و دین شریک باشند و هر چند که ایشان منع اختصاص و میکرد
او بشرکت ایشان تن در نداد و تا بر آن قرار گرفت که در میان حکمی که بفرموده و حال حکمت و حجت
اراسته هر است بود تعیین کرده بر حکم او رفته و چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام گفتند که بینه
کلیات اخبر شناس و منابیان و ملازمان او بحد و قیاس بملازمت او اقدام نموده هر چه بصلحت
از صواب و بدو و بخواه از تمام از هر قبیل از قبایل قریش مردی همراه عبدالمطلب به نام شام
خرمیت مصمم گردانیدند و ایام متوزر و در بادیه آب باز بر ابریل که با جان همسر اتفاق بهمی کرد
آب نموده و از غایت تشنگی دل بر مرکب زاده عبدالمطلب گفت که اکنون محل نشستن دل
بر مرکب استن طایم من نماید بر خیزد تا شتر از ابران بکینم و در بر میان بایست و جو میگردد
شاید نشانی آب یا راه صوابی بیایم همه برین قول اتفاق نموده بر خاستند و بر شتران نشینند
عبدالمطلب نیز شتر خود برانیکشت از حضرت شتر قدیم وی سنگی از زمین بر افتاد و بقدر
ذوالالحش از زیر سنگی چشمه آب روشن بدیده آمد عبدالمطلب و همراهان همه بیکجمله
و فرود آمدند و سیراب گشتند و مشکها و را و بها برگردانند بعد از آن عبدالمطلب را گفتند
که منازعت و خصوصیت با تو دیگر هیچ وجه ندارد آن خدایی که ترا درین منزل بدین خیرت مخصوص
گردانیده و درین بادیه خوشنوا را از برکات تو چندین جان را از مرگ امان داد چاه زمزم را هم
حضرت او متوارانی فرموده است باز گرد تا بیکر و روم و آن چاه تراست با شد و بیکسر
با تو در آن شرکت و منازعت بخورنی عبدالمطلب کا حکما و مینو زده بخت از آنجا از گشت و بر
سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در خفر زمزم و معادات با عادی از حارث
که فرزند او بود و معاونت تمام و مددکاری کل می شده بود که ده بود با خود گفت که بجای این یک فرزند
ده پسر سعادتمند را میسر بودی البته چاه و مکن و امداد و اعانت زیادت گشتی و هم در آن
فرزند بود که بعد از اجتناب از مقصود از بستان مراد از حضرت و امب العقیات او را ده
پسر که امت فریاد از آنجمله یکی را بر سست جده خویش خلیل الرحمن صیلاوات الله علیه قرار کند
و این غیت و ضمیر را بیخ کرد و اندید و بعد از خنده و جدب با بر سر آمدن از در غیب
روی نموده چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عرو حارث که بر و قبیل جرم بود و در آنجا مخفی گشته
بود برست عبدالمطلب افتاد و آن شمشیر چند بود و زخمی چند و دوا و اهوره از طلا جانی بگذر

آن گذشت قریش برین حال اطلاق یافته عطیه نصب فرمود و طلبید و میگفتند منافع این چاه
در زمان سابق متعلق بچند ما و نمیداشتند یعنی اسمعیل هم و بجز اهدا حفری که بچند نموده
باشی را اختصاص زیادتی بدیده اند است عبدالمطلب گفت که شام در حفر این می افتد بگذر
بل که بهمانعت و منازعت آنچه ممکن بود و مبالغت نمودند با وجود این از روی عزت و ملاحظه
خاطر سنت قدیمه قرینه را که در میان شامتعار و سنت اختیار میکنند هر چه برقرار کرد و تصرف نماید
قریش برین اتفاق نموده اموال را دو قسم ساختند اهوره را قسمی و اسلحه را قسمی نگاه داشتند عبدالمطلب
و قریش برعه زده اهوره را بام کعبه اند و اسلحه بعد المطلب رسید و قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد
المطلب اهوره را بجهت زینت کعبه از در خانه بیاوخت و از آنها نیز از کعبه عقب گشتند و اسلحه را نیز
فرخته در باجیاج خانه حفر کرد و آن اهوره را همچنان آویخته بود تا شبی بولوب با جماعتی همراهان آنها
فرز گرفته و بجز از فرزند و ختنه و بیای آن محروم و مصرف ساختند و شرح این عنقریب بگو خواهد
شد انشا الله تعالی و بر وایتی شمشیر را با ختنه ساخته بر در کعبه دوخته و اهوره را که کعبه را ترتیب
کرده بر آن تنگها آویختن چون سامیر بخوم بر الواح زهر جوی افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه
چاه تمام شد چاه عبدالمطلب از آنجا بگذر و زیاده گشت و بجمعید مقدمات تولید پرداخته زبان
سیحراست و فرزند آن متولد میشدند نماده و پسر و شش دختر بوجود آمدند و آن پسران حارث
و ابولهب و جحل و مقوم و خزانه و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی پسر
گفته اند و عقیق و ابوی و ابی عقیق و قثم و عبد الکعبه را بر آن افزوده اند و آنرا که
گفته اند عقیق و جحل را بجای گفته اند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبدالمطلب نهشته اند
و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بیره و امیه و اروی و دانه و ازین زیر و ابوطالب و عبد
و دختران غیر از صفیه از طایفه دختر عمر بن عابد مخروم بوده اند و عبد الله از ابوطالب و فرزند
تر بود و نظریه بر بچان او از همه بیشتر بود بچرت آنکه ندر بخدی مسلم از بشارتی او می یافت و او را
دین سبب عبد الله نام نهاده بود و حمزه و مقوم و جحل و صفیه ازین که در بوده اند و عاتکه و عقیق
بر عبد مناف زهره و عباس و خزانه و قثم ازین که مادر که پیش است بنت خباب بن کلث و حارث
و ابولهب را برادر و خواهر اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده و مادر ابولهب
لیلی بنت ناجس خزانه از اتمام آن حضرت حمزه و عباس یعنی الله عاتکه شرف اسلام شرف
گشته اند و ابوطالب و ابولهب از زمان اسلام را در یافته بودند اما چون توفیق رفیق
نگشت بدولت اسلام فایز گشتند و از بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر
ابوطالب اسلام قبول کرده بود از دنیا بیرون رفت و الله اعلم و از عمارت آنحضرت صفیه
مسلمان شد و اباب سیرا و از جمله مهاجرات داشته اند و اروی و عاتکه بعضی گویند
قبول اسلام کردند و الله اعلم بمخایق الاسور **فصل ششم** در فتح عبد الله بن عبدالمطلب
علماء و تارخ و فضلاء عالی شایان جنس تحقیق نموده اند که چون ابنا عبدالمطلب
از مرتبه اجداد بر وجه عشرات ترقی نمودند و همه بحد بلوغ رسیدند خواستند به نذر
خریش و فاکند و یکی از ایشان را قریان سازده و فرزندان را جمع کرد و عورت حال ایشان
در میان آورد و در مقام انقیاد و تسلیم درآمدند و گفتند اگر همه را قریان کنی که اختیار
نماد و در فضیله افتد راست بد را از انقیاد و اطاعت فرمان اولاد بغایت سر و کشت
انگاه قرینه ترتیب کردند و بر مرکب رقم نامی آنان ده نفر مرقوم ساختند و بر درجه
شخص معتکف میبود که کنهانی اصنام و سدا نیت بیت الحرام متعلق باو میداشت
و چون در می فرقه زنده می آمد اختر قرینه وی متعین بود عبدالمطلب با اولاد

همراه فرهاد و دوست بدربیت الله آمدند و در غایت دست خادم کعبه داده بارسبیل اخلاص روان
مقام با اختصاص میدادند چون آن شخص قریحی که در قوم باسی ده فرزند از اولاد عبدالمطلب
میداشت فرقه بنام عبد الله آمد عبدالمطلب با آنکه قطره از او از منته اولاد و اخفا و بیشتر
نیز وی چهارم شد اما بنی مخزوم که خورشیدان مادر عبد الله بودند عبدالمطلب را ازین معنی مانع شدند
و گفتند ما نمیکذاریم از میان چندین اولاد آنکه بساحت و فصاحت و ملاحت از همه ممتاز است
و بر همه فایز مقتول گردد و محضیت و مبارزت بر خاستند و دیگر باقی قریش عبدالمطلب
ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمایی میکن این امر در میان اولاد گشت شود و سر
مثل این نذر کنند و او را قتل فرزند باید کرد و شهادت باین منقطع کرد و تا مل وافی و تفرق شانی
درین امر مطلوب است تا اخلاص برین اتفاق گردند که در زمین حجاز کاهنه است سحایم
که در فن کاهنه نظیر ندارد و بعقل و کیمیاست مشهور است بنزد وی باید رفت و صورت
حال بروی معروض کرد و نیت و آوی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبدالمطلب با جمعی از
قریش نزد کاهنه رفتند سحایم پرسید که دیت مردی در میان شما چند است عبدالمطلب
گفت ده سحایم گفت که در میان ده شتر و عبد الله فرقه زن اگر فرقه بر شتر افتد
بنها و الا شتر زیاد و بکن عبدالمطلب بموجب فرموده عمل نموده فرقه زد و فرقه بنا عبد
الله پروان آمد تا چون شتر رسید رسید فرقه بر شتر افتاد و قریش از آن بغایت شادمان شدند
و گفتند ای عبدالمطلب خدای تعالی را شکر از این شتران که فدای عبد الله باشند عبدالمطلب
گفت لا ورب الاکعبه باین حداد دل من قریحی که در میان قریش که کاهنه را تحقیق تمام چند
یوسف فرقه میزد و در میان شتر بر می آمد عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد و بعد
الهی جل و علا بتقدیم رسانید و عبد الله از آن هم و اندوه و بلکه قتل و ستوه نجات
یافت و حضرت پیغمبر صلعم ازین معنی خبر داد که اما ابن الذبیحین و از آن پیچین
اسمعیل و عبد الله اراده فرموده است و الله اعلم و شتران را قربان کرده بچراگاه
آخرت فرستادند و دیت احرا در شریعت مطهره محترمانه صلوات علیه و سلم
موافق بنقض این فرقه قرار یافت **فصل چهارم** در خواب عبدالمطلب که غیبه بود
بصورتی که وقت خواب و صورت و احوال چنان بود که عبدالمطلب در حجر ریخت
نشسته بود و در فراموشی شربت بر روی جملای سر برده و وحدت در بسته که ناگاه لشکر
نحاس از دروازه استیلا و تاختند و کلان خواب از مناد استیلا بقلعه
و مانع در اندید و اطباء دیده را در رواق احداق بر هم بستند و بنیان مواصل را با
مفاصل چنان زدند و جاسوسان خواص را از اندک احساس بازداشتند و عمل بدرکات
ظاهری را از ولایت او را که معزول ساختند مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحنه
ضمیم عبدالمطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه حجت جیت
و بالعقد پیش کاهنه که از امور کاهنه خبر داد و رفت کاهنه چون آن خوف و رعب در شتر
او دید سبب آن پرسید عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیده ام که بنیخیر سفیدی از صلب
من ظاهر شد که سوسه بود بر جوارق جانبی بر تیار سیده و طرف دیگر تحت انشری سوسه
شیعی بمشرفی ملصق گشته و شقی بمغرب ملحق شده و من متعجب و در آن زنجیر میدیدم که آگاه
آن زنجیر محلول شده بشجره عظیمه محضه که مجموع شمار اشجار و بنیوی بر آن درخت ظاهر بود
و با وی نوری بود و اصناف نور آفتاب و عرب و عجم حیره آن گردند و ساعه فضا نوری
بزرگ آن درخت زیادت میکشت و گویی از قریش با دیدم که دست در شاخه آن درخت

زده بود و قوی و بکریم از قریش در صد و قطع آن درخت در آمده بودند چون نزدیک می آمدند
جدایی که من سر که خواب روی تو خوش بوی ترا زوی ندیده بودم ایشان را منع میکرد و ایشان را
منع می کرد و میگفتند و ایند و جیشها ایشان از حدت بر یکش دست دراز کردم تا شعله از آن
اقباس تمام در آتش آن از آن چنان سوال کردم که ازین نور که انصیب تواند بود گفت آن
جماعتی را که با اعضاء این درخت نشست نموده اند بعد از آن دو چهره تو قبر روشن شمیردیم
که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم یکی گفت نام من نوح است و دیگری
گفت ابراهیم خلیل با من گفتند ای عبدالمطلب آن درخت که اصل تریفت که از ابا و اجداد
هنر رسیده و از قریش بقریش و از صلبی بصلبی انتقال نموده و اکنون از نظر تو ظهور کرده چون
این واقعه تقریر کردم که کاهنه تغییر کرد و وفات او بغایت متاثر گشت پس گفت این واقعه
که نذر تریب مکتبی مطابق و اتمست شخصی از نسل تو ظاهر شود که فاطمان سمدات و ساکنان
ارضین با او ایمان آرند و کرامت و متابعتش بر میان جان بندند و بنیخیر شیر است
با حکام مسلمانی و کثر و متابعت و قوت قوم و اشباع وی الی یوم الدین و حلقه
آن سببی از نباتات و استقامت کار و علو شأن آن بنده بختیار و اختصاص نوح و ابراهیم
علیهما السلام است که مخالفان اش چون قوم نوح بطوفان بلامبستلا گردند و موافقان و می
برکت متابعت مله حنیفه و خلیفه بر ذروه مقام استغلا باند و تا مشرق ضالم انهدام
بقوا عد شده دین و معاد مرتبه شرع متین وی را بنیابند نظم امیر که کفر نور کفر رسید
طبل بقا کو فتد ملک مجلد رسید روی نہیں سبز شد جیب در بداسمان و دیگر شکافت روح مجتهد
دل جو سلطان شدات مفتاح شرج دل احمدی مفت مجلد رسید یک دل عاشقان رفت بشوین
زده همچون در دل کاهنه رسید و در رایتار کاهنه غلی افتاده بود که سوسه نیک اختران اختران
فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابوبکر سوسه بمرسته الاسیرم در وقت آمدن او بقصد
تخریب کعبه مختصرم و درین فصل چند قصه بیان گردود و در ضمن آن ملاقات عبدالمطلب با
معین شود و ذکر سلاکت و ذوق اس بدست را با و ابره و استیلا ابره بر ملکیت یمن و شتر
کو به رفته که ذوق اس ملک یمن کوش بر روی را نصرت کرد و ترسیان اهل بخران را بجهت الشیخ
ایشان از کیش بودی سوخت چنانچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده که **الانذار**
الذات الوقود الی کلمی از نوسا اهل بخران که او را دوس بن ذوالعلبان خوانند یکی بگریخت
و پیش قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذوق اس را بهایان و قریبایان بخران و بی حرمی
و بی حرمی وی با بنیخیر پیش قیصر تقریر کرد و قیصر از آن واقعه بر اشفت چرا که او دین ترسیان
داشت و تعقیب دین خود لازم میداشت و لکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است
فرستادن لشکر با نجات نذر و دید دوس را حذر خواستی کرده نام بنیخیر ملک حبشه فرست
که او نیز بدین ترسیان بود و با قیصر در دین مسامحه و مشارکت و در آن نامه حال طعنیان و عداوت
ذوق اس شرح داد و گفت بکمال از جیت یمن راه نزدیکست بر تو واجبست خون
اهل ملت خویش از ذوق اس از کف استم و این نامه بدست ذوالعلبان به بنیخیر فرستاد
چون بنیخیر نامه بخواند و بر حال و وقوف یافت بنیخیر لشکر مشغول شد و سفت هزار و بر وی
هفتاد و هزار سوار جنگی بکمال از دلیران لشکر خود اختیار کرده با دوس و ابره و صلیب لارا را با
و ابره نام بجانب یمن فرستاد و مقرر بر آنکه هر چه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشد بکوه
بقیقل رسانند و زنان و غیر زندان ایشان را اسیر گردانند و شهر را و ایشان را خراب کنند
تا آنکه بر اهل بخران پیدا گردند و ایشان را سوخته سزای افعال ناپسندیده خود به جیتند

چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ثعلبان کس فرستاد تا از اهل بحر ان لشکر
با وی موافق بود و با وی محقق گردید لشکر قوی جمع آمدند چون دوناوس را بنقدوم لشکر حبشه و توقف
یافت سواران حمیر را که در آن کار بودند بخواند و شیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرد و روی
سوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر در محاذی یکدیگر ایستادند و آتش حرب مشتعل گشت
عاقبت نتیجه ظلم و عدوان در دوناوس رسید و زمین بر وی و بر حمیران افتاد و دوناوس کشته
و از سر میت اسب در دیار انداخته کشته رخت رنگان با سفیل سافلیس برده و ارباب انچه نجاشی
ولایت فرموده بود از قتل و غارت و اسیر و تحریب بلاد و تقدیم رسانید و چند
سال در میان پادشاهی کرد و بعد از آن ابرهه بمنارعت ارباب بر خاست و لشکر دو کرده شدند
که روی با ارباب اتفاق نموند و کروی با ابرهه در ساختند و غم بکین قرار گرفت چون
هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند ابرهه بیغام با ارباب فرستاد این مخالفت در میان ما و تو
پیدا اند اکنون ما با او را استیصال لشکر حبشه کوشیدیم و طایفه یکباره در میان کشته
شدن مناسب و طایفه غایب و متغایر و ای تاس من نیز متغایر و ای تاس من نیز متغایر
تا قضا شمشیر که لایق خون با آتش فینال که بالا کرد و اگر دست ترا بود اعلایک شکر کرد
و اگر نفع ترا باشد ملک من از تو بمن قرار گیرد و ارباب این سخن پسندید و هر دو از یکدیگر
لشکر بیرون آمدند و ارباب مروی بود در از بالا و خوش محاوره و ضحک و ابرهه مروی بود و کینه بالا
و بر کوه و چشمه تصویر و کرب و زور و درین ترسالی با اعتقاد صادق و یقین تمام داشت و با غلبه
از غلامان خویش غنود نام مقرر ساخته بود که چون سر و ارباب بهر دو زمین نواز پس پشت و می
و او را زخم کاری زن و مرجه مقصود تو بود و از نظر این و تفایس بتوار زانی و ابرهه چون ارباب
بهم در امتحان ارباب حربه بروی ابرهه زد چنانچه لبه پستی ابرهه برید و از جهت ان اشرم لقب افتاد
عقود از قضا در انداخت و در برابر ارباب فرود آورد و بهر بیت تیغ هندی اکنون آتش نژاد ارباب
بمنی خاکسار را از پا پیش در انداخت و ارباب را یک زخم بقتل آورد چون ارباب کشته شد
لشکر تمام روی ابرهه آوردند و پادشاهی برین مروی تسلیم شد چون خبر قتل ارباب بنجاشی رسید
بسیار از ابرهه بر شافت و سگینه یا کرد که لشکر کشید و پس آید و سروریش ابرهه بر شافت
و او را نکاح بر ابرهه کردند ابرهه پیشیند پشکشتا بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی فرستاد
و عذر خواهی کرد و عذر داشت نمود که سر و ارباب دو بند بود و پادشاه را اکنون بردست
غلام من کشته شده و سبب آن بود که وی طریقه لشکر داری نمیدانست و چهار نانی من قاتل
نرسیدم که مملکت من از دست ملانان ملک بیرون رود و لشکر از روی بغایت متکی بود
غلامی بود از آن پادشاه کشته شد اکنون من غلامی دیگر بجای وی ستاده اند و ام در حثت کاری
تقصیر نخواهد رفت و من حال ملک بنام ملک نگاه داشت تمام و همه بر استخلاص مملکت از پادی
اعادی نجاشی چند از سر و محاسن جز و گرفت و با مقتدری خاک من باستانه ملک فرستاد و گفته
غلامی را که اعتبار که ملک از برای او لشکر کشید ایست روی من و اینک خاک من
غلامی را بفرماید تا خاک را بر کینه نامک در سوز کند حاشا نشود ملک نجاشی را این نوع عذر خواهی
او شکست آمد و از سر خون او در گذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود و مقصودش آنکه
برقرار سابق بضرط امور من قیام نماید تا هر چه فرمان مامور کرد و از روی انقیاد و گوشواره
سمعنا در گوش و طلیسان اطعنا بر دوش افکند و رسول ابرهه را خاطر جوئی کرد و بدخول خویشی
باز کرد و ایند و ملک من را با ابرهه بکشد داشت و پادشاهی انجا با و مسلم داشت و نیز مملکت
داری بر وجه احسن میخورد و روز بروز در مکت و سلطنت میفرود تا بعد از آن در صحنه امین

کلیسیا

کلیسیا بنیاد نهاده و بشامت آن دولت و پادشاهی خود پیا و بطلائین بر داد کلیسا ساختن ابرهه
در صحنه امین که منته بود بقلیس سبب بنا و آن متذرعان در روح اخبار و متصد ران صد و رانار
با بقا ظر در بار و عبارات که هر شارحین تقریر فرموده اند که چون ابوبکر امیر مدینه بن الصبح
با وجود بی شرمی ملقب با شرم از قبل نجاشی بی نجاشی برین غالب آمد و با ستقلال چندین
سال با و شاهی را ندید که هر سال دو موسم مجامع عباد و من و زاده و متحمس زیارت بیت الله مبارک
میجوبند و پیاده و سوار پیا با نهاده و خوشنوازی میبویند تغصن نموده که این جماعت بجمامیه و نند و نه
تمام در بی که ام مطلوب می بودند **مطم** چنانچه ازین منزل بریدن و چنانچه ازین محل کشیدن
ازین آمدن من مقصودشان چیست در آن محراب که معبودشان است گفتند در حرم که غایب است
منسوب بخیل و مستند بخیل زیارت ان میباشند و مقصود خود در طواف ان می باشد
برسد که بناء ان خانه از چیست گفتند از سنگ و گل نه تکلیف بر من جمیده اما بحسب معنی کلمه
غظمتش بر ایوان عرش مجید بر کشیده عرق تحفشان در حرکت آمد و با خود خیالی است
ای نبوت و امی شریک غنکوت که در محاذات بیت الله کینه سازد که دیگر کسی زیارت
کعبه نبرد از و در تخمین و تخمین آن بر نه مبالغت نماید که در ربع مسکون مثل ان
عمارت در نظر و ندر کان در بنیاد بنیای رفیع و ساعیان مساعی منیع را که
در اطراف و اکناف مملکت بفتح عمارت بهار است شهر بود و بدین بنیاد و بفرموده با بنیانی
سیر عمارتی بغایت دلپذیر در صحنه امین از رخام ملون جنان رفیع ساختند که تبارک
پنج در آن کجوالی کنگره بنیان رفیع انشان او نمیرسد و طایفه و ابرهه بر او چهره
آن بنیاد برید دید و سپهر برین در حد و روی زمین مثل ان عمارت با ترسین ندید
بود و کوشش ساکنان ربع مسکون در حیطه فلک بود قلمون و طاسک کنند و در آن وقت
تخمین ان منزل ایمن و اواز و نواز نشنیده بود و جوهریان چار را رکان طایع و زر
کران چهار بازار صنایع در ترصیع فرشت و ایوان و سقف و ارکان او خدایین مملوه و معادن
مرجوه از یاقوت و لالی و جواهر استلالی حالی کرده بودند و نقاشان شیرین کار روزگارین
و سیار و سقف و جواران کعبه عالی مقدار را بجلیه نقوش عزیز و زیور صور بدیع فرخ و عالی
ساخته بودند بحیثی که دیده و بر معنده سان بر منت ان بنیانی ندیده و کوش در دانا بان
برون صورت ان عالی نشنیده فاطمیه هوای دلکشای ربتا **تغسل** منا و نور و صفیه
و من دخل کان امن و قال سیاه الحجر الاسود عین الله بر رخسار اقبال خرد و مبتدات نکا
فقط خط و حال بیتان حسن خیزد بسیار آیند ولی نیاز و کوشه بیار از سر و پستان کشند قد و نور
ولی بره و روشن در نگار ما نرسند و بعد از ان تمام عمارت جامها شریف در ان خانه پوشتانند
و سده و حجاب متعین کردند و در عظیم و توقیر ان خانه مردم را دلالت نموده و بطواف و اقل
ان طایفان و عاکفان را افرمود و بعد از ان عرضه داشتی بیایس بر نجاشی فرستاد
مصفون آنکه بنام هیایون ملک ساخته و کتب بر دخت تا حجاج اطراف و اکناف از کما و ارباب
نموده بصحنه اقبال نمایند و در کعبه را بقتل اندازش بسته اب فلیس را بکلیه القاس کشانند
و راه کعبه از آمد شد عباد و زوار رسد و مانده و بساط انبساط فلیس بنود کرد و در جای اوق
که مشوبات ان در عاجل و اجل بر روزگار فرخنده آثار ملک متواصل کرده بعد از ان با طافه جوار
خبر فرستاد و اقارب و احباب را با کلیسا دعوت کرده و چون اواز و جمال بنا و جمال بها
ان صوبه و اکناف ولایات استنار یافت بعضی از برای تقرب رضا باری و طایفه
جهت تفریح خانه از کارگری روی بصنعه امین نهاده و سال و معتقدان با نجاشی

لازم گشته چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب که در آنجا اقامت می کردند از آن بگریزیدند و در آنجا
تختان را از دست آن جناب خطرناک گشتند یکی از فرزندان بنام عدی که کمانی که موسوم بنفیل بود
بر نیزه بری از جبهه مکر و کمانه و گداز و کید و بیرون آورد و بیکان در میان جبال نهاد و روی بصنایع این نهاد
و در هر گوشه یکمین می نشست و نشانه بهانه می بخشید و بهر حال در آن می نشست تا
شبی که کشتن برای فلک را بشاغل بخوم برار استند و قنایل زیر کمان را از سقعه
زیرین شایسته قتل گاه را بطلب مطالب در آن می نشستند کمانی از قنایل در آن معبد عباد
نصرانی جزو را در گنجینه و متفرضان حفظ را بهانه انداخت و احیاناً شب بگرمی است از آنجا
و محاوره خاموش گردانید و چون رخصت بیستوه حاصل نموده خادم او را در کلبه گذاشته
در استغفل ساخت و خاطر بنام از ترزد باز پرداخت نفیل بفرار بال آن صومعه محبت
بحدت بالوده و محراب آن کلبه را از قنایل و رات بجنبه میزد و چشم بر در نهاده
منظر فتح الباب می بود چون بجا و رستور می نمود و کلبه را در محراب می نشست و نفیل از آن
خانه مانند تیر از خانه بکمان بیرون جست و راه فرار بجهت دیار خویش می گرفت علی
الصباح در کشتان خانه افلاک را در شب نگاری سماک را مسلک بعد از رفتن از نور مرقوم
بر هم دور نشان ظهور گردانیدند و رواج خبیثه آن معامله حادثه بشک مجاوران کلبه رسید
شرح حال در مجلس صاحب بیت مذکور شد گفت احداث این نوع فضیلت از نتایج فضیلت
عرب خواست بود و از این حرکت نتیجه گرفته اند و غضب باطل بر همه بر تبه استعلافت
که آن روز هیچ نمی برداخت و بر تیر خنجر خایه کعبه غنیمت مصمم ساخت اتفاقاً در آن روز
فیس بن الحزاعی نزد ابرهه آمد و نظم کرده از قنایل در خور و محراب الحزاعی که از برای استعدا
عرب زیارت فیس در میان احیا و قبایل ایشان با شارت ابرهه رفته بود و در میان می نهیل
گشته چون حرکتش در عرب بر رسول ابرهه را بسمع وی رسید غضب بر غضب میفرمود
و تعصب بر تعصب میزد و گفت و سوگند یاد کرد که کعبه معظمه را بهدم بنیان نموده سنگ
از سنگ بزدارد و حاکم آنرا بر پشت سیلان بزمین بر آورده و از شاه جسته است و استعدا
در زمان نموده استعدا و نفیل محمود نام کرد و آن نفیل بغایت سفید و فرخنده و با اید که با
سپاهی که درین بودی البته بظهور و نصرت میشت بین بودی و گویند که آن نفیل در وصف
از سیلان و کبر ممتاز بود و یکی سفیدی و دیگری بلند می تا بر تیر که خوش طبع از قنایل
و ظرافت و متبحرین در مضنات خود در توصیفش بیالفت نموده و بدین عبارت با شارت
تغریف فرموده که بیاضش بر تیر بود که از شاه آمده آن نور بر خنجر منفرقا می شد که دیگر چشمت
در سواد دیده کمال می نمود و در نقشش بر وجه که قوت با صره از ایند زانوی او هیچ وجه تجاوز نمی کرد
به همیکل قوی راست چون کوه قاف جو شیر غریب چاکت اندر مصاف
نموده بالا و پل بان زحل و ارباب قنایل آسمان ملک بخاشی ملقب ابرهه بنزد
داشت و چند سر نفیل که همه بیکر چون کوه قاف و منظر عالی شکوه بودند
در آن کجا سخت نشسته در دل می رنج خطوم دیگر حلقه زده گرد تیرا بطیفیل محمود را
فرمود و ابرهه با مردان آهن پوشش صف شکن و قنایل آن جن کوش مردان از ولایت
میں متوجه گشته اند الی آخر القصة و چون ابرهه را که در تیر خنجر خایه کعبه غنیمت
کعبه معظمه و هلاکت او با تمام عساکر خنجر خایه کعبه غنیمت و هلاکت او با تمام عساکر
با تمام عساکر خنجر خایه کعبه غنیمت و هلاکت او با تمام عساکر خنجر خایه کعبه غنیمت
چنین ایراد فرموده اند که ابرهه بن الصبح بعزیمت مخرب خانه بر بست و تیر بیکان

کید

کید پوست و لشکری قوی ساخته کرده در تفسیر امام یعقوب کافی آورده است که کید
درو و اسبه ترتیب کرده و چهار هزار سیل با یکدیگر که هر یک در عرصه دعوی چنان بودند
که اسبان با دای پشش خدمت حمل از آنها رخ بر زمین نهاده و کوبید اعدا و ستر از جبهه
بیرون بود و چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت کوبید و اسبان شکوه منظر
ببین انتقال نمایند و در اسبه و غارت و قتل اهل ملک قتل مبلغ مرغی دارند چون این خبر
بسیار قبال عرب شنیده شد و دو نفر که یکی از ملوک حمیر و شاهیه شرافت مین بود و صد قبیل از عرب
در حکم او بود و از قبایل عرب که جمع کرده از طریق فی ره بر سر راه ابرهه اند و در مقابل او ایستاد
مشغول شدند لشکر شوم ابرهه که بران برج مظلوم غلبه یافتند و دو نفر را اسیر ساخته بنظر
ابرهه آوردند و خواست تا بجهت اظهار سیاست او را بقتل رسانند و دو نفر درخواست کرد
که از خون من در کدر شایه که بوسه خدمتت بنشینم ابرهه از قتل او در کدرست فایز نمود
تا به بندش بقید گردانیدند و بجهت خدمت خود توجه نمود چون منبری چند از راه قطع گردید
نفیل بن حبیب که در پیشش قنایل خنجر بود لشکری از قبایل عرب جمع کرده سر راه
بر ابرهه بگرفت قنایل عرب که با وی معاشرت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در
چنگال تقدیر رسید که پیش ابرهه آوردند و خواست تا او را با قنایل همراه بشهر ببرد
فیس بن نفیل دست در دامن منفرع زده گفت اگر ملک اسیر جری من در کدر زده و مرا در کف
حمایت گیر و میان بر خدمتت بر بندم و در ارضی عرب که زمین عربیت دلیل ملک و قنایل
با شاه ما شمر ابرهه خون او بخشمید و او را بدلیل تبیین نموده چون بزمین طایف رسید
ایشان ساختند که هر ده پیش کشی بسیار ترتیب نمودند و با سیل قنایل ملک بیرون آمدند و طایف
تضرع و نیاز مندی نموده ملک از تضرع ایشان دست تقدیر کوتاه کرده و ایشان را امان داده
به منزل ایشان باز فرستاد و چون در پیشش عساکر ابرهه بر دند اسودن مقصود و حبشی بر سر
المغار فرستاده تا احوال قنایل را در ارضی تها به بچرا نیدند بر نند و دو بیت شریف
المطلب را با آن مواشی بزدند و قنایل و مبدل خواستند که مواشی ایشان بازستانند
چون قنایل آن کار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را بر سالت
نزد قنایل فرستاده محصل پیام آنکه سید و شریف و مقداد و عرف قنایل را بطلب و بگوی ملک
سیفر باید که من درین ولایت نه چنگ و خون ریختن و سر و غارت نموده ام مل که غرض نهادن
بنیان خانه کعبه است اگر شمار اسرا از عرب و اغار بچنگ است آن را بر تیر نبایست از آن سم باز نمی آیم
و با حناطه چنان مقرر کرده که اگر از آن قوم معلوم کنی که با من در مقام حمار بنشیند و سر مصالحه
دارند سپردار آن طایفه را با خود و همراه بیار حناطه چون بمکر رفت و عهد المطلب را که در
سپاوت مستند بود به شرح حالی که از ابرهه استماع بود با او و در میان او و عهد المطلب
قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را با حرب و بی شایسته وقت و قوت
آنقدر ایم و این خانه نیست شرف بشرف اضافت طهر ایمتی اضافت شرف جلیل
و نسبت تعریفی خدایا که حق تعالی که این خانه است و سبب اوست خدایا که این است این ملک خواهد
ما را و درین چه دخل پس حناطه المطلب را بر داشت و بشکرگاه ابرهه آورد و میان عهد
و دو نفر حبشی قیدی بنواختند و قنایل آن داری که نظر استقامی در کارش می کردی
چندین روز در کعبه کفایت کرده گفت می بینی که مقید بقید و در شرف هلاکت من نیست و وقت
چه بد تو نام رسید و لکن منبیس نام شخصی است که میان و ریاست خادما و بخت تو را در
سیان من و او فی جمل جانی است او را بطلب و سپارش تو بقدم رسانم گفت نیگو باشد انیس

بطلبید و عبدالمطلب را با وسایرش نمود و ششم از خصال حمیده و ششاد پسندیده و او را بنیاد و بنیاد
آورد و گفت ای انیس عبدالمطلب ریش من و پیشوای بطحاست و مردی کریمیت و مردی زود و زود و بار
از برای سار و وار و خوان من و غریب و مستوطن مرا طعام دید و از برای و خوش و سباع بر
کوه طعمه فرستد و اکنون نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگوید و اینجا را خلاق پسندیده و او را
حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک او صاف محال
و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفته و در حضرت ملاقات حاصل نموده و او را در مجلس
نزد ابرمه حاضر کرد و ایند و عبدالمطلب مردی بود بصورت بس و جبهه و سیرت بغایت نبیه
بیالابند و بمنظر شکوه مند چون چشم ابرمه بر روی افتاد آیات مجد و جلال در باطنه اقبال او شاهده
کرد و حاجت خود و نیابت قد و قدر و شکوه او و وجه ابرمه بسیار نمود و بپشتی مصاحبتش در دل
ابرمه بر گشت که بالغور از تحت فرو داد و بر بساط نشست و عبدالمطلب را بر پهلوی خود
جای داد و او را اسم خت و تفقد از طرفین تحقیق پذیرفت و آنجا بر آنکه زبان بگشاید و نامیده است
ترجمانی در میان معین شد و ابرمه چنان شقیقه و فریفته عبدالمطلب گشت که با خود جرم نمود
که اگر در باب خانه که شفاعت کند از محراب آن درگذرد و هم ازین منزل باز کرد و بعد از آن
عبدالمطلب استفسار حاجت نمود و گفت لشکر خود و بیست و شش را بفرست بر ده اند اگر بخواهی
باز و هیزد منشی عظیم و کریمی بسم باشد ابرمه ازین القاس بر اشفقت بخان تملک از دست
تماسک و بیرون رفته بر سبیل عیاب با وی گفت که ای عبدالمطلب ترا اول نظر عزیز و بزرگ دادم
اما چون در سخن درآمدی ترا منظر حق الطریق ناگشتم چرا که نقصان سیرت با کمال مسورت موافق
نیست و او را بشد که نویسد و سیر و فریش باشی و شرف تمامی عرب بخصیص فریش بوجود خاند
و میدانی که بقصد خدای این خانه آمده ام و با تو نظر بر تبه داشت که ازین اگر در خواستی از سراج و ملک
خود بر خاستی نکیف از انهدام تو اعدا این خانه ازین باب هیچ حدیث بر زبان نیاری و از سوی
دل تو سودا شستی چند معدود و سیر بر زنده که در هر روز اصعاف مصاعف ازین بیایان کرم
می تمام این صورت از محول تویی بغایت غریب و بدیعت عبدالمطلب گفت ای ملک مرا نیک
شنتر از پیش شستم این خانه را نیکست و اما تو آنکه محافطت آن بروی است و از طرف اعدا
نگاه خواهد داشت ابرمه گفت صاحب این خانه قهر را از آن دور نتوان ساخت عبدالمطلب
بر سبیل استیذان گفت تودانی و او ابرمه بفرمود تا شتران عبدالمطلب را با و باز دهند
عبدالمطلب شتران تصرف نموده و بجا قطان سیر و مقرر کرد که بجای محفوط سازند
و او بیکمرا اجعت نمود و فریش را بران داشت تا جهات و اموال خود بر گرفته و بگوها حصین
بعد از آن بسجده الحرام درآمد و حلقه و کعبه بگرفت و رجاء و بلیغ بخواند چنانچه در سیرت
و بعد از آن بمناجات درآمد و مال و زاری بدرگاه باری عز اسمع عرض کرده میگفت یا شعیب
یا رب لا ارجو المعصم سواک یا رب فامنع منکم مما کانا ان عدد و البیت من عبدک
یا معصم ان یخسر برافرا کانا و یا بلای این معنی می نمود که ای خدای سزای پرستش برستی
که خداوند من خانه را در محافطت آنچه با و مخصوص است تخصیص جایز نمیدارد و این خانه بجز
تو مصاف منسوب است و حال آنکه جماعتی کثیر با سلطان بر نشویر بجزم انهدام این خانه انده اند
و محبط این مکر گشت تا که میگرداری و انهدام خانه خود و و میداری و بسببانی و هر چه میخواهی
تو ای بعد از آنکه این مناجات بقاضی الحاجات رفع کرده با صاحب و قوم خود ملحق گشت روز
دو بکری الصبح که قرآن شاد و روان از ترن طناب بر بام جاراشام بر جری بقاء این دیوان
عالی جناب برگشید حبشی از وادی الحجاز که دو فرسنگی مکه است بفرمان ملک ابرمه بن الصبح

بقصد خانه که بعد از الباسها ملون پوشیده و زیور و کوناکون بپاراسته بگنجینه تنعیم
خارت که عزم جزم کرده و ضیاع و شریف با هم در میختند ابرمه بفرمود تا مصوف لشکر این سار
و فیلان را در مقصد لشکر پیش فرستادند و انیل محمود نام را علی حده در پیش داشتند و نقش
ایشان چنان بود که مژممه بر سینه او کفایت شود که بکیند نقیل خشمی که ذکر او رفت بپل محمودی را
در گوش گفت که ای محمود باز کرد این حرم خداست و خانه مصاف بحضرت کبریاست زنهار
تعرض باین خانه نرسای بپل محمود نام محدث انجام بشنید چون بجای بیت الحرام توجده نمودند
چون فیل شطرنج خشک بپستاده و غرطوم بر زمین نهاده و هر چند بحیل اقدام نمودند
فانده نکرد و کاسی بنام بلیغ بخواندند و کاسی پیشام بپیرانند و کاسی بطریق و سیخ و باین
سید و تواری و سیکو فتنه و کاسی با عطا شسته ها و طریقه احسان و تحسین او پیش می بردند اصلا
بجای خانه توجیهی نمود و طرف دیگر که او را روانه میداشتند بی رجری و تحریکی چون باد و نان
روان میدوید اما فیلان دیگر از غریبت خانه ابائی نمودند و چون بناه کار برین فیل سعادت
یاری بود تمامی لشکر از امتناع و تخیر فرو ماندند تا که او دید که از جانب دریا با جوق جوق رخا
سپاه چون بر نایخ با گرد و ناسب از فرشت باغ شفقار تا کوه تا و بارها و از آنرا زنجیر بر گزید و از
فرشت خود ترصد هر از اندر مرزا پیدا شدند بصورت غریب و هیبت عجیب که شل آن مرغان
در مملکت عرب شناسیده کرده بودند و نه تهای نه مصری و نه شامی سر طایری را محجری
در منقار و دو محجری دیگر در دو چنگال بر سر محجری نام کسی نوشته که قتل او بدین حجر مقدس
سر محجری از خودی خود تر و از حدس بزرگتر فوج فوج می آمدند و کوه خانه طواف میکردند و روی
سوی سپاه جسته میکردند تا این لشکر الهی بر فرق این عسکر تپاسی خود را راست کردند
و سنگها را یکجا را رسالی نمودند هر جا که میخورد و سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون میرفت و اگر
بر خود سوار نه دی از آن کیند شتی و از سوار بر کرب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون بریدی
و هر دو را بالغور رهدان ساختی و در شرف القی آورده است که آن مرغان این سنگها را بفرمان
الهی از قعر و فوج برداشته بودند و بران کرده میزدند تا از مرد و اسب بیکدشت و زمین
شق کرده بقعر زمین سقمت میرسید و این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضایه عنهما
در مستقصی آورده است که فرمود در شاه خانه باقی مقدار یکت قفیز از آن سنگها بود که در حال
صغریان بازی میکردیم القصه در آن بساط نشاء مانده و نه اسب و نه فیل و نه پاده الا که
بجمع رخ بر شاه راه مات نهادند و بجمع شکر این از را کب و مرکوب سوی فیل محمود بقدر الهی
و غضب پادشاهی العیاذ بالله گرفتار گشته از بار آمدند و ابرمه اگر چه از آن معرکه بیرون گشت
اما در آن چند روز مرغ رخش بیکال عقاب اجل گرفتار شد و صورت واقعه اش چنان بود که
در آن روز بر سوز ابرمه خود را از میان لشکر بکنار کشید و بجای بنحاشی استعجال تمام
مستوفی گشت و در راه مرضی بغایت معصب بودی مستولی شده و علت جذام اعضا و جوارح
و بند و پیوندی از یکدیگر جدا کرده و تمام انگشتانش با قسط شده و از وی خون و فساد نقاط
مینمود و تا چند آنکه بچش بنحاشی رسید و صورت حال بشرح مستین گردانیده نگاه طبری
از آن طیور که بلا زمت ابرمه مامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در منقار در سوزای
بر بال و سپر ابرمه بر و از آمد ابرمه آن مرغ را بنحاشی نموده تقریف نمائال کرده و سماجنان
سنگ نام زد و بر ابرمه را وزد تا از نیز برای که از آنش فتنه بود و نه طریق موافقت سلوک
داشت و نفیست بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد فریش از قله از هر چند
بعمر گشت توجیه نمودند هیچ حرکت و برکت در آن کرده مشاهده نمی افتاد و بنا برین

عنایت مصمم ساختند که همه جمیع بدان جانب روند و از حال بد نال آن طایفه خبری معلوم کنند عبد
که روزی که بود و در میان احوال ملاحظه فرمایند آنرا می بیند و فریض است که این فاد و گفت شاید اعدا
کری اندیشیده باشند و سکون ایشان بنشیند بر حرکتی باشد که از آن خری بهما لاحق گردد
شما تحمل کنید تا من میان این طایفه در آیم اگر بر حال من واقف شوید بنا بر سبقت معرفتی که
مرا با ابره تحقیق پذیرفته بود و تمهید مقدّمه عذری نموده باز معاودت نماید اگر بوجوه از جوه
حق سبحانه و تعالی ایشان را سبقت میبطلد که دایم و خیر تحقیق بشمار برسانم و عبدالمطلب را از اندام
قواعد حکومت و اساس جاه و خشیست ایشان بیقین گشته بود اما غرض این معاطل آن بود که نفوذ
و اجناس ایشان را در تحت ضبط در آورده پس با تمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمده و متمم خود بر جیب
و لغوا با تمام رسانید و هر چه در نظرش در آمد از نفوذ و جواهر در موضعی که از نظر اغیار دستور بود
مصول و مد فون ساخت و گویند سبب جاه و وزیادتی مال و مکتب عبدالمطلب را از نفوذ
بسرحد محال رسید و دولت آنست که بی خون دل آید بکنار آنگاه نداد و ادای قومی شتابید
که جانها انداخته است و جانها باز پرداخته تا سر کسر بقدر کوشش و اهتمام بشبخت تمام
فایز آید فریض سبکبار در باخشد و بمقدار وقت و عذت خویش کار خود بساختند و چون
یک دور روزی بر آید آن جیفه آن مردگان گذشت بعضی اسوا مشوطان آنم القری را از نشت
کره ایشان متاخری عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان سوال بگشود و در نیاز
زاری افزود و حضرت اکرم الاکر مین جل و علا سبیل بفرستاد تا ابدان کندید و آن کرد و با
رسیده را برانده و بدرگاه و بل و شور رساند و صحرا را از ابدان بدان پاک کرد و اندیش
و بعد از آن عزت و عظمت کعبه در دل عرب زیاده گشت و فریض با شوکت و دولت بین
انسان معین و مبرهن شد حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خاصه خود لشکری
از عالم غیب فرستاد و منت بر جیب خود صلیع و منع فرمود که اقل جمل ذکره الم ترکیف
فعل ربک باصحاب الفیل و مفسره فی تواریخ و سایر برین اتفاق دارند که عام فیل
ولادت حضرت رسالت بود صلعم کما قالیم و ولدت عام الفیل و جمهور بر اینند که بعد از آن
پنجاه و پنج روز بوده و زیاده بکثر نیز گفته اند و الله اعلم **فصل ششم** در ذکر عبدالمطلب
بن عبدالمطلب و واقعات او و ترویج آنست و حمل او بر حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
و واقعات مدت حمل او و محققان و قایق کتاب و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سایر
چنین تقریر فرموده اند که چون نور با و نور سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اجمعهم
استقال از عبدالمطلب بر رحم فاطمه بنت عمر و بن عابد بن عمران بن مخزوم کرد و بعد از آن
شد اهل کتاب که بمشاوره مترصد خروج آنحضرت می بودند و واستفشار ظهور نور را و خود
آن شب که عبدالمطلب تولد نمود اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند و در حد و دشت که پدر پیغمبر از آنجا
در آن تقریری تولا گشت و ایشان را جنبه بود از صفو سفید بخون بجی بر فکر یا علیه السلام
ملطخ گشته که در آن چاه جری مشرباوت نوشیده بود و حله سعادت پوشیده و در کتب آسمانی
مطالع نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد علامت تولد پدر پیغمبر از زمانی خواهد
بود صلعم چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالمطلب متفق گشتند و در صید و قتل و دفع
وی در آید و میان بعداوت بر بستند و چند بار بقصد او از اطراف و کفاف با هم تقریری می آید
حق تعالی برکت نور محمد صلعم شتر ایشان را از عبدالمطلب دفع میکرد و آورده اند که نزدیک او عالم
غیب بر تری بود که روزی با پدر میگفت که چون سیلی که و کو بر سر دم از پشت من نوزی ساطع شود
و منقسم بدو قسم میگردد و نیمه بفرق میرود و نیمه بفرق متقل میگردد بعد از آن مدور میشود

و چون بر زمین می نشینم از زمین می شنوم که میگویی ای آنکه نور محمدی صلعم در ظهر تو مستودع است
سلام بر تو و نیز باید بخود عبدالمطلب اظهار میکرد که کاسی از آن قیل و الاقتی که کردی بای و خوی
خشکی بنشینم سبز میشود و سایه بچشم می اندازد و چون از آن در میگردد باز خشک میشود و را خیر
ای پدر که این معنی بچیز میسر گردید و پرگفت ای عبدالمطلب بشارت با و هرگز اگر امتد بران و افق
دارم که اگر کم عالمیان که سید قاطبه اش و جان خواهد بود و از صلب تو تولد کند و چندین سال برین
دیدم ام و آنرا و علامت آن مشاهده کرده ام و چون عبدالمطلب بخود رسید بچشم صورت و صفای
سیرت از میان فریض ممتاز بود و از اطراف و جوانب از آفتاب و اجانب بامادی او میل نمود
و تحتشمان روزگار و با و شامان کامکار از عبدالمطلب استعدا این امر بکرات عورات میگردد
و عبدالمطلب تا اهل او را در تنو می داشت تا سن او بیست و پنج و بر روی سی سالگی رسید
و از پس که بکمال حسب و جلال و لطف کفایت و حسن کردار و مکارم و خلاق و محاسن اعمال و شمایل
مطبیع و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و خوبی و ملاحت یوسف عبدالمطلب
می نمود و روزی که یک محمدی صلعم از طلعت زیبا و او ظاهر بود و شعاع آفتاب احدی صلعم از چهره
و لغز و زو با سر در میان قوم و الاسباب داشت چنانچه زمان صاحب جمال از کعبه و ثبت عاشق
وی میشدند و بر سر راه وی میرفتند و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه در آن حسین بصورتها
محبیب بران جماعت ظاهر میشدند و نهیب و خشیست بر ایشان مستولی میشد و با یوس باز
میگشتند و گویند بسیاری از جنیان نیز بعد از آنکه اقترب می نمودند و سر راه بروی میکردند
فا حفظ الهی او را از تعرض و تقرب ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بچنان نزد
ناید که وقتی مقتدا بخاک روی فریاد از زبان بر می آمد که ای عبدالمطلب زنه را که گرد می که حسین تو
مستودع نور رسول آخر زمانست آن سلطان عظیم الشانی که بگلستان بیت پرستان در
او خواهد بود که سینه که از غایت عشق و محبت او از خطا بین فریض و مستندان مساند طرب
عیش چنان شیفه جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که باز اوج خوش سیوا
مطوی ساخته بودند و سر راه او از شعاع محبت ایشان تمام باز پرداخته نظر زجریا رمثال او و صالط
بیر خویش اگر اتصال سیلابی غبار غیر زلج ضمیر پاک بشوی اگر مشاهده آن جمال سیلابی
و پیرسته بر منصفه حسن و ناز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری در آمده بودند و جمال
موزون و اموال روز افزون و خود را بر آن سپرد و جویبار سعده و ری و کلدسته کلز ارجان
بر روی عرضه میدادند فاما عبدالمطلب بنو بنی و نایند سبحانی از خالطت با آن کلر خان
ماه بگر و بری چهره کان زیبا منتظر محضر ز میبود و دامن نمنت بلوث تمت می آلودیت
کر جرد دامن که فرقم شرم با و از تمتم کر باب چشمه خورشید دامن ترکتم و چون جلوه کواکب
سعادت از طلوع سیادت نزدیک رسید متغاد نفر از بر بود و شام از جبهه دلاوران
خون آشام و دست بیعت میگذازاده و روحیاب که نهادند مقرر بر آنکه تا بیکدیگر مرغ روح
عبدالمطلب را صید کنند و روز حیاتش را بشام سمات مبدل نکرد و اندام مراجعت ننمایند
و بجماعت این نیت شوم بر مثال بوم از خوف شتاهار شب مراحل و خنازلی می پیچوندند
و روز در خیایای زوایای غنودند تا باین طریق شوالی که میرسیدند و اشطاف رفصیت
میگشتند و روزی عبدالمطلب را متغاد در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت فرموده به قصد او نشین
و حانا در همان روز و بهیب بن عبدمناف ز بری نیز در آن صحرا پیشکار چرون آمده بود و از
دور در آن قوم محصور شخص می نمود و دید که یکبار تمشیر با زنه را لو گشته و متوجه بجانب عبدالمطلب
گشتند و بقصد قتل او سعی بلوغ می نمودند از آنجا که حجت عربست خواست که با نفر

چند بعد و که با وی بود بعد از آن که در قیام نماید باز از کثرت و از دحام اجتماع خواست که
زبان بشغافت بچشاید در آنجا این تر و بود که ناگاه سباهی از عالم غیب ظاهر شد که با ایشان
مردم روزگار هیچ وجه مشابهت نداشتند بر سببان الملق سوار از او هیچ سمانت و هیچ
عبارت نداشتند و برین بود و در یکبار جسد آورد و همه را از هم جدا ساختند و هر کدام را بگوشت
انداختند و گوشت را بگوشت میکشیدند از مغز پوست آن نه غله ابل که ممانش در وقت
خاکه دار و بر زبان بیشتر هم بگلیدن شکم بیشتر و سبب بن عید مناف چون آن عید مناف
مشاهده کرد و متعجب گشت و داعیه آن و در خاطرش درآمد که در قهر و دامن را بعبیدانه و بعد از آنکه
باز آمد صورت حال با منکوه خود و تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرض
دارد که ویرا اگر چه ایست در حلقه عفت ستر ستره در پرده عزت منظور را که با فرزند خود
عبیدانه در سبک از دو اجتناب میفرماید که در آن مناسب میسر بود چون مادرانه این واقعه کامنه
در معضه ظهور در آورد و عبدالمطلب خونی صورت و پاکیزه کی طینت آمده از لاله زو و خود که دختر
غم آمده بود یعنی و سبب بن عید مناف مادر و غیره و نیز یکبار استماع نموده بود و زبان آن قید
با اتفاق احوال آمده و قدسیت او و عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آنه نقل
و اطیب دیگری عبدالمطلب بان وصلت را ضعیف شده و دیگران این واقعه خود بر طبق وصیت حضرت
یعنی اتفاق افتاده بود و در عرض قبول افتاده بود که کشت و واقعه خبر یعنی آن بود که عبدالمطلب
بشغلی از اشتغال اتفاق سفرین نمود یکی از احباب بود و با او ملاقات کرد و عبدالمطلب گفت
که آن خبر در من نگاه کرد و ازین پرسید که تو از کدام قبیله گفتی از قبیل یثیم و من پرسیدم گفت
میدانی تا بعضی از اعضا از انقضای قیام گفتند آری تا بشرطی که آن عضو جانی از رویه باشد پس خبر
بک سوراخ یعنی انقضای کرده و بدست پیوسته بعد از آن دیگری هم پرسید سوال بدید و بسود
و بر و ای نیست که انیا گفت او را دید و من آن کرد و گفت از یکی نشان ملک می یابم و دیگر بران
بنوت و اجتماع این دولت و در میان دو مناف ظاهر بود و عبد مناف بن قصی و عبد مناف زمره
و ازین پرسید که حالات اهل سبی گفتی گفت چون بمکه رسیدی البته با من زهره وصلت نمایی
چون عبدالمطلب بمکه بازگشت و آنکه و سبب بن عید مناف و سبب بن عید مناف و اما وی عبدانه در قیام
انتشار یافت و بجهت نقاد تقدیری الهی جل و علایب باب بجمع کشت و عبدالمطلب با این
و سبب بن عید مناف را از برای خود و آنکه بنت و سبب را از برای عبدانه و یک مجلس خطبه فرمود
و از روایت ما تقدم تعذر ناله بر آمده در از دواج منبر شد و این روایت بر معیت ولالت
میکنند و انداء علم نقلت که عبدالمطلب عبدانه را با خود همراه در عیش عرقه و در ایام مناسبت
ابوطالب می برد تا عقد مناکحت را استخکام دهد و ایشان را طریقی ام قنال خواهر و زنده بن نو قنل که
در جمال و جمال بیکار روزگار بود در استحضار صحیف آسمانی شانی داشت و اکتباب علوم ازین
بجمل از برادر خود و زنده بن نو قنل تعذر نموده بود و میداشت بعد از یثیم که آن نور همراه عبدانه
در راه بودی رسیدم ام قنال را و استقبال نموده عرض حال کرد و انفس نفیس خود بروی عرضه داشت
و صد شکر که بقرآن وی و وفای خود قبول کرد بعد از انقضای کسب کسب کند چون این
با عبدانه در میان نهاد عبدانه گفت که اکنون همراه پدر برهنی و دیگر میروم چون مراجعت نمایم
جواب این سید از روی تحقیق گفته این عقد شکل با کمالی یعنی بکشیایم بعد از آن سبب
ابوطالب عزیمت کرد تا قنالی سبب با عتی که تقاضا کند بدو و آنچ بطلانی که تو لا کند بدان تقویم
آمد با عبدانه عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف بهم در منزل نکاح واقع شد و در مجلس
اول آن نور با مندا اشتغال پذیرفت بعد از وضع نور و حمل آمده بان سعدن فرج و سرور رسیدن المصلین

صفت از جمال ام قنال و جمال نقبل نموده او را و آمد بخانه او رفت تا جواب با صواب که معنی از استحقاق
باشد بعضی رساند چون ام قنال را نظر بر جمال عبدانه افتاد آن نور معهود را و مطلع میشد
او مطلع نموده پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با منده بنت و سبب منتقل گشت ام قنال
بسیار شانس گشت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و ازین دولت محروم شدم
با تو سبب کاری ندارم بیت چون من هلاک شدم در غمت بصد زاری تو خواه سویی من بعد از این
مثل این حکایت از قاطعه شناسیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یکی از حکام دیار شام را
مخدومه بود در سر برده حشمت و عصمت در جلوه کردی مقام ولبری با خورشید غاوری و دعوی
برابری کردی و در اوج خوبی با ماه تمام لاف محسری زدی بیت سرخ جو ماه و بعد سر و لب تیر تیر
دوان جگر تو دندان در جو در خوشاب و این دختر بکینه منظر برکت سماوی و صحن الهی طلاع
تمام داشت و در رخ کفایت بغایت ماهر بود و میداشت وقت طلوع تحمید نیست و هنگام
طلوع را حمیری صلم و بشواید عقلیه و دلایل نقلیه مقرر داشت که از صلب یکی از انبا عبدالمطلب
آن منطقه یک در شیشه خاک قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهر و احوال نام را بدین
قریم و جرات مستقر دعوت فرماید فاطمه بنصورتا که چشم نسیم بهاری عنایت پروردگار می نماید
که نهال مال و بخره اقبال بار و رگردد و با خزان بنقدینه و جواهر غنیه و رخوت نفیسه و امتیه
حریه و خیل و بغال و اغنام و جمال غنیمت بجایب ملک معطره معطوف گردانند و چون بفنا ملک
قبه بارگاه با وج هر و ماه برافراشت و دیده زرد دیده در راه انتظار بدیدن مطلوب رسیدن
محبوب خویش بجا داشت از روی عبدانه از صیدگاه بازگشته که روی برین منزل قاطعه شناسیه
یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدانه افتاد از جبین او نوری متین مشاهده کرد
از فروغ آن نور حور عین در قصور فردوس برین اقتباس شمع و التماس شفاعت می نمودند علامانی
که در صف سابقه و کتب ماطقه مطالع نموده بود یکیک در صحیفه جمال عبدانه ظاهر و لایح و
لاجرم سراسیمه از سر آمده بیرون دوید و از التماس نزول نموده و عبدانه بنا بر استدعا
آن بری سبک جو سرشت منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منظور کرد اندک مکث
بعد از آنکه از تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در خانه ذخیره مخزون
داشت بکم تقریر بر لوح تقدیر بنکاشت و مشافهه از عبدانه درخواست نمود تا او را در
جباله نکاح خود در از این معنی ظاهر میگردد و سبب جان بقدایت میکنند بود که از آن من شوی
مردۀ تنی من به من کوشش که جان من شوی شدیقین دیگران ماه تمام روسی تو
جشنه آفتاب شو که بجان من شوی گفتی از آن تو شوم ای بقدایت جان من
من بقدایت میشدم تا تو از آن من شوی عبدانه جواب داد که این امر مستغنا نیست
و منتهای نعمت ارباب جاه و ملک است اتا بی استعلا و استعجاب پدرم فرزند من کرد
و چون روزیکاه بود عبدانه از بارگاه فاطمه بیرون آمد بخانه خود مراجعت نمود و بعد از آن
قضا را باقی با آنکه در فراش قربت تکیه فرمود و آنکه در آن شب حایله گشت شعر
هزار تشنه جوا سکندر دست و ظلمات همین یکیت خضر بر کنار آب حیات علی الصلاح
عبدانه بخیرت پذیرفتا فیه آنچه از فاطمه شنیده بود و بعضی رسانیده پدر و زوجه او و بچه
نمود و مهالغه فرمود و عبدانه بعد از رخصت عبدالمطلب بهیچ و سرور بسر منزل حضور
فاطمه خواست و رخصت پدر معروضش گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبدانه
نگاه کرد و کشتن رخسار او را از آن کل طری خالی دید و چهره او را از آن نور بی بهره یافت
با وی گفت نظم مست آمده دوش جهان که بودی دامن شکری در شکرتان که بودی

عبد قاطع الشهوات غافرا المصائب صوام التمار خاشعا متنبها قوام الليل خاضعا قروب
زاهد في السر بين اهل غيبا **اما في القولية** عبد شريف الامة حبيب الفقراء لطيف الفطنة طيب
اغنياء جميل العشرة نفى الاتقيا سريلا عند الصاحبة عند المفاصلة سباقا عند المعاملة شجاعا
عند المنازلة بعظم الكبر لعظم وقاره ويقترب الصغير لشدة افتقاره ويشكر الكبير لقلة اعتدائه ويرحم
الاسير لروية اضطراره يثاب من غير شك ان في كرامته ولا قاري متواضع من غير عجز متواضع لا يخلو
دام الفكر من غير حزن **اما في الزبور** عبد باسط الكفين بطي الغضب بذول التسليم رزين العقل
سخي النفس سريح الحكم شريف المنهج صريح الوجه طيب الكلام طويل الصمت طلق الوجه طيب الانا اعظم
الخطير قليل الصخب قليل الشتم قليل الملام كثير الفكر كثير التسم لطيف الطبع طبع القول واسع الخلق
هبوب المنظر **اما في الانجيل** عبد ليس كقول ولا بجمل ولا حريص ولا خول ولا خداع ولا سباب
ولا طماع ولا طعان ولا عياب ولا عجل ولا غلظ ولا غدار ولا فحاش ولا كسول ولا مغتاب
ولا كمار ولا هلوغ **و در بعض روایات** ذكر ان حضرت صفور موضوع دیگر از نور پیر چنین
آمده است کعب احبار کعب رعد در نور پیر خوانده ام که محمد رسول خداست صلوات الله علیه در وقت خوری
و غلیظ العقب در بار او از بر نداد و مکتب بدی نمی کند بل که جایزه ای را بقلع عفو خط
سلطان در کشد و انت او کثیر المجد باشد و کثیر خلاوندی بر بلندها بگویند و از ارمایشان
تا همه ساقیایشان باشد و وضو همه را رانند یعنی روی و دست و سرو پای سازند و منادی
ایشان یعنی مؤذنان در میان هوا یعنی منادی و غارت های عالی رفیع با یک نماز گویند صفایشان
در خور و نماز هر یک منوال باشد و ایشان را در شب او از تسبیحی باشد چون او از زنبور
عسل در کشته شود و بعد بیدار و در وعصه شک وی از مدینه تا مام بود و آنکه این محدوده
و فرستاده نیست و او را مستعمل نام نهاده ام و او را از دنیا بیرون ببرم و او بقاء با عوالم را بدین
مستقیم راست بخند و ادیان باطل را بدین حق باز نیارد و این بدان باشد که خلق را بر توحید بخشد
و از بین دعوت دیدگاه و بقاء و کوششها نشناور و دلهاء در غلاف را انقیاد دهد و کتاب را بنایان
کار ایشان بر دارم **نظم** بنور رسول الله اشرف الدینا - ففی نور کل مجی و یدرب
شده منظر الجواکب - غبار مویکیش کل کواکب - بطلعت شمس بالوان لولاک
بجبهت ماه شاد و ان افلاک و در زبور آمده است **خطاب** بحقیقت جامع همه صانع
فاصله الرحمة علی شفیق من اجل ذلک ابارک علیک الی اخره ترجمه آن خطاب باین معنی است
که بجال زلال رحمت و سیال افضال مکرمت بر لب و دندان کوه فشان در نشان نوازی سید
انبیاء و سندا صفا من الازل الی الابد بر زبان باد یعنی الفاظ در بار کوه شارت استیحه بلطف
مزوج بعنایت و نزلت من کدها و ندیم صنوف خیر و برکت و الوفاء سپرد و جمعیت مقادیر
احوال و معاون امان تو گردانیدم پس تو نیز شمع نیت از شام نیت بیرون آر و بقوت بازوی
مردی در میدان نیروی در روزگار و دارا و دارا زور کار اهل انکار برار و زبان فصیح البیان از
حمد و ثنا با زبان دراز برستی که حمد و ثنا تو بر جمیع مایه جامدان فایق و بر کل مایه و جان
سابق است و در اعلا کلمه حق معنای که بازوی نبوت نیروی ناموس شریعت قوی گشته
و وقاب جبار و اعناق کاسره در قبضه اقتدار و سر پنجه اختیارت ملوثی مانده **نظم**
ظفرت یغیر لایزال لرسول - بغیر علای العرش و العرش لا قطه - ظهور رسول الله صلی الله علیه و آله
منش به الاعدا طرا نقابا - ای از تو کشاده لطف معبود - بر خلق در خرابین جود
از دولت تو وجود دارد - هر چند که گشت است موجود - بر وصف تو بود ذکر موسی
سم لغت تو ورود دارد - ما از سما مد صفات - هر گشت هزار در منقو

و در انجیل آمده است خطاب بعضی که ای پسر عذرا بنول و ای پسر شیارب و بنشرا
بر رسول بشو بجمع قبول و بدان یقین از روی معقول و مستقول که من خدا و ندیم شیره مناد
در بهار فطرت بر کار جو بار قدرت بی واسطه از دواج و رابطه امتزاج نشاندم و این بنیال
بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت رساندم پس در استانه عبادت من معتکف باش و بعد
و فردا نیت صفات معترف و احکام انجیل بر سبیل انجیل قبول کن و بنا بر این خود را از خداوند
و بی مانند شناس و اوقف گردان و باین پیغمبر امی عوف و دین بی روی با صبی مطلق علیه الصلوه و السلام
که بعد از نبیا و مقصود اصفاست بشارت ده و از جمله صفات او یکی است که بر چهل سوار شود
و دیگر آنکه بعد و منکوحاتش بسیار بود و تا سبب نسل و فرزند بکثره اصلش یکی از زواج
طاهرات او میسر گردید و فردا قیامت رفیق دارد تو هم باش و در فردا پس خلد یعنی خدیجه
کبری رضی الله عنها و آن پسر و رازان دختر میموی و اخری تولد کند که خانم قیامت و آنری
جمله که است بود و در صدق عصمت و در جعفتش و در شاهوار تربیت باید که کوشواره
عرش و مرکز دایره فرش نتواند بود و انام حیات در تعهد قواعد دین اسلام گوشه نشین
الامر جعده شهادت از دست قوم تا فرجام نهند دین تویم او در میان افراط و تفریط
و تشدید و تعطیل بر جفا عدل مستقیم باشد و قبل از این توجیه بابت بیت الحرام در حین
احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شیع مذنبین و دیباچه منقوش و آینه
الارحمه للعالمین اوست صاحب مقام محمد و در حوض معبود و در بحر سخا و اخلاص مقدم شصتا
استقامت نماید و زبان بی زبان جزایات فرقانی و ذکر سبحانی تکفایه اگر چشمش بخواب
رود و دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از نیر روزگار ان فی استطاعت ذایل نشود
فردا قیامت که هزار دوستان زبان از یاب کرامت در نغمه و نوازی نفسی نفسی در یابد بیل
یا طمعه اش بر اعضان احسان نرزد امتی امتی سپرایده صدای صو که این الله بیعت من فی
القبور است بر امت او برخیزد و ادنی و قاضی در روز جگر سوزیوم بخشد بالخواص بیل حمایت
او او برزد و بر وایت دیگر بعد از ان وصیت فرمود که ای عیسی تصدیق کن نبوت محمد را
صلی الله علیه و آله و ایمان او رواست خود را بگری که زبان او در یابد بوی ایمان آرد و اگر نه محمد بودی
من ادم را و بهشت و دوزخ را بنافزیدی و دینی و عقوبی بدید نیار و دمی نه شب نیست هیچ شئی
افشای جوا و نذر دایه - فیض فضل خدای دایه - او - فتره پر معای سایه او
اوست لغزیده نخر از جود - همه عالم طفیل و او مقصود - این بود ترجمه اوصاف کمال
محمدی و لغوت جلال احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اجملاها در موضع از سما
نور پیر و انجیل بر سبیل تعظیم و تجلیل مذکور و زبور کشته و روایات و اخبار در
ذکر فضایل سید ابرار در مواضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی بسیار و درین مقام
باین مقدار اکتفا نمودن سزاوار و الله المستعان و علیه التکلیل و لنعم المقال
بسمه کل التمسین بشارت - و لا امرسل الا لامحمد یخطب - بنوریه موسی نه و صفات
و انجیل عیسی فی التذکره یطرب - نوبی ماه تابان مادی سبیل - تیری شاه ایوان جبریل
پیش تو ادم جو فانی بر اه - ز شرم تو یوسف جوابی بکاه - بخت از تو یوسف و انور جی
ز ظلمت بنور تو شد ملجی - ز نور تجلیت یکتا معبود - که موسی در امکف کشید
مسح از لب ساخته برش - که تارده جان یافتی از دوش - نوبی شاه و این جمل خلیل
تو مقصود و انضا طفیل تواند و روایت است از و سب بن منیر رنه که گفت در بعضی کتب
آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا خطاب بصاحب ان کتاب فرموده که ای پسر

برخیزد و در مجمع است بکوی که ای آسمان بشنو و ای زمین خاموش شو که حق غشا بهیچا هر که بیان حال
بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنمت خود پرورش دادم و اگر ایشان بخود بر من غلبه اختیار
کردم و چون کوفته شدن بنی اسرائیل رسید و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان
شکران بخشد و بایکدیگر متعلق بودند و این برین گروه که کاران روز که آسمان و زمین از زمین
هر چیز را اجلی معین ساخته ام اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند که خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه
و آله سلم که خواهد بود و وی را او بر دینا که غالب آید و باقی دایان را چگونه منسوخ گرداند و معاونا
و انصار وی چه طایفه باشند من رسول امتی بعثت که با کس و وقت بود و در اسواق
آوازه بردارد و از دشمنان پیروده محبت باشد و در خیر است و مبرات محمد وی باشد و او را با خلق
پسندیده و صفات مرضیه بیاریم زبان ویرا معبط بکند که دامن و غیره ویرا معطل تقوی
سازم و حق و عدل سیرت او باشد و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر و غنا
و از ضلالت بهدی رسانم و میرکت او دلها متفرق بهم الفت دهم و طبایع مختلفه را از متفرق
گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امت سازم و در ساجد و خلوات و از من و اوقات
بتسبیح و تحمید و تجید من مشغول باشند و خسته شد خاتم و مال و منال ترک کنند و در
سرا حق تعالی با کفایت مقالت کنند صفوف ایشان در نماز و غیره یکسان باشد و ارکان نماز یکسانی
بجا آرند و سر جانشینان نیز یکی حضرت خداوند خود را جل و علا را بکنند و شبهای دراز در رکعت
و نماز بزارند و روزها در میادین چون شیران غریب با دشمنان دین جنگ کنند و این جمله
فضل کرامت منست و بهر که خواهم دهم و من خداوند فضل عظیم فصل دوم در بیان سیرت و احوال
ملایکه و انبیاء از ان علیهم السلام و این بشایر نیز اگر چه از حدیث بر و نیست اما از حدیث آن بازده
واقع درین فصل ایراد نموده شد منقول از کتب معتبره هر یک و دلیلست داله بر بحال مرتبت
و مرتبه درجه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم **واقعه اولی بشارت جبرئیل امینست** در آنجا که برین بشار
الغزاد پس آورده است نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل امین
مرا گفت یا محمد آن روز که حضرت جلال احدث خلعت وجودم پوشانید مذت بفرده هزار سال
در زیر عرش مجید داشت بعد از آن پرسیدی جبرئیل من خلقت گفت ای پروردگار من
است الله الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار وانا العبد الذلیل الخاضع المتق
بعد از آن هر ده هزار سال دیگر من هیچ خطاب مشرق نکردانید بعد از آن پرسیدی من خلقت
و من انا که گفت ای پروردگار من آنست خالق و رازقی و معیتی و باعیتی و اونی و انا العبد
الضعیف الذلیل المستکین بعد از آن مذت بفرده هزار سال دیگر از آن دولت محروم
نمانم این سعادت مشرق شدم از من پرسیدی که من کیستم و تو کیستی من گفتم آنست الخالق
الباری و انا العبد الخائز الخاضع فی اللیل و النهار وانا العبد الذلیل الخاضع المتق
نمودم که خداوند پیش از من خلعت تشریف وجود و در هیچ موجود پوشیده خطاب اند کرد
پیش روی خود و نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمالش جزیره گشته بر عین و بسیار و قدام
و حلف آن نور چهار نور دیگر دیدم که خداوند این چهار نور است که از حسن و جمال و نور به بحال وی
نور دیدم نایل شده خطاب آنکه ای منور ان کیست که ترا از برای او افزیده ام و همه
فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی بالی و قلم و ویش
و دوزخ و طفیل هستی او بعالم وجود اندند و هیچ وجهی و غنی و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
پرسیدم خداوند آن انداز و بزرگواری این نور عالی سپرد و جنت فرمود آن نور که برین است
نور و زبر او ابد بر صدیقست و آنکه برین را اوست نور شیرا و بحر خطا است و آنکه برین اوست

نور رفیق او و حبیب او عثمان عفان است و آنکه از برای او است نور بر او و بر سر او و علی نقی
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در غار الطراد پس جانب تقار با عثمان تخصیص کرده و پیش رو را علی نقی
و الله اعلم بعد از آن گفت خداوند ما این بنده کار را بر سایر خلایق برگزیده و فرمود اینها پنج نفرند
برگزیده و ما خلایق بدو مستحقین با ایشان دوستی کنند واجب گردانیده ام مرد و دستان و دوستی
ایشان را بهشت و رضا و مرد و دشمنان و دوستان دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش و دشمنی
من الضلال و **واقعه دوم بشارت** آدم صلی الله علیه و آله در ریاض المذکرین روایت از ابو هریره
ایضاً می است که حضرت سید صلوات فرمود یا ابا هریره ان ابن آدم لما نظر الى ساق العرش
راى مكتوباً عليه لا اله الا الله محمد رسول الله من ياذن من يذنب ذنباً فلا مسفرة ولا توبة له الا بالصلوة
علي محمد صلوات عهدي و رسولی آدم گفت یا رب محمد کیست گفت فرزند ما را و اولاد تو اول ما و
پیر ما است ماخذ از آنکه من دویم خاست از علم من و میم دویم از محبت من و دال از دین اسلام
و قد امتعت به لک من علمی و محبتی و دین الاسلام لا یستغفروا بحسب الصلوة علیه الا و لا یستغفرون
الجنة مع مانیه و لا ابالی حق تعالی گفت یا آدم سوگند یا یحیی بنکات و علم و محبت خود و دین را
که هیچکس نباشد که بی روی آن سید برگزیده و این نور بر او و دیده صلوات برین
دوست دارد و ملکه در آدم و او را بهشت تا بهر عمل که خواهد که رسیدار و از آن باک ندارد **نظم**
ای نظم را هم نقل موانه نام نور نام اوست مشتق نوسانه نور کرد کاری
کر روز از دل بزرگواری چون منظر ملک علم و محبت بر تخت وصال اهل و جلی
خبر کس که قدم نه بر است در پرده در آید از بنانیت بخشای که نمایند واری
نا حالت عالمی بر آری **واقعه سیم** هم از بشارت آدم صلی الله علیه و آله که در شرح تفریق
و غیر آن فرآورده است چون آدم صلی الله علیه و آله الملك الوفی جل و علا بر ساق عرش لا اله الا الله
محمد رسول الله بدیعت آنحضرت نصب العین او شده چون بهشت درآمد بر شرف
و عرش و در و دیدار و اوراق و انجبار و انهار و حیاض و انهار جنت مجموع نام بزرگواری آنحضرت ترقم
دیروز بی شایست هم اظهار این معنی نموده میگفت ای شیخ در بهشت هیچ در نظم نباشد
مگر آراسته بنام محمد بود صلوات بر محمد و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منال و قنول
و غیر آن همه را معلم باین علم یا که شایست هم از آدم استفسار نمود که ای پدر محمد فاضلتر با و
جواب فرمود تا که گفت ای پدر لا بدست دان من این معنی گفت ای فرزند از شما
محمد صلوات بر محمد که بگویم از جناب قدس خداوندی جل و علا برین خطاب اند که تو که انما خلقت
الا فلک و ما خلقتک لالدنیا و لا الاخرة و لا السموات و لا الارض و لا العرش و لا الکرسی
و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا النار و لا لا محمد ما خلقتک یا آدم همه اجرام علویه و جسم
سفلیه مخلوق از برای است ای آدم و تو میخوایم از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم و **واقعه**
چهارم نیز از بشارت آدم صلی الله علیه و آله است هم عید الرحمن بن زید نصاری رضه روایت کرده که
گفت که من در رقابت محروم از نذران ابستم الا یک پیغمبر که نامش احمد است که فضیلت
وی برین بد و جز تحقیق است یکی آنکه روحه و ی یعنی خود بجه در دفع شیطان یا و را
باشد بخلاف روحی که در کار شیطان گردد در اضلال من دیگر آنکه حق تعالی باری وی
داد تا شیطان وی بدوست و ی سلمان شد و شیطان من بچنان بر کفر و عصیان
باشد **واقعه پنجم** نیز بشارت آدم صلی الله علیه و آله است هم در سیر کازر روایت از کعب احبار
مسکندر رضه که گفت که غالب آدم بمصباح نور سید عالم علیه الصلوة و السلام منور شد
نور نبوت آنحضرت از پیشانی بی پریشانی او چون شمع در میان اجمع می تافت و آدم هم از آن نور

چون زمره بای مورچه شیند گفت الهی این چه زمره است ندانم رسید که زمره تسبیح نور محمد صلیت
که بآب تو آینه ام تا فرزند تو باشد و نوذری باشی **حیات** ای خوشحال این نشان فرزند
که پدر را بدوست استظهار بعد از آن خواب بر آدم غالب گشت نور محمد را صلوات از قرار کما
پروان آوردند و در نرس مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند آن نور دیده
در نشان و پشایه نورافشان گشت که مسافت با نصد ساله راه از آدم می یافت آدم چون
از خواب در آمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم وی خیره و آینه با صوره اش بتر گشت
گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور محمد است صلوات بر محمد و آله
که یاد او را انوار علیین رفیع گردانم و هست را از وی قوت و ای پر کرم و او را کلامی
ویم که بهترین لغات باشد و قرآن بر وی منزل گردانم و آن کلامی باشد از تو که مرکز
گفته اند و بعد از آن بعد و پیغمبری که از نسل آدم بوجود خداست اندک کسی نصب گردید
و بلند ترین شریفترین انبیا حضرت رسالت بود صلوات بر آدم و بر فرسان ملک عالم تعالی و تعظیم
برگزینی آنان که اسی ساقی نبوت است و در حین جلوس بر آن نور صاحب آن کرسی را در پیشگاه
می آمد و چون نوبت بر کسی حضرت رسالت صلوات بر آدم و بر آن کرسی برآمد هفتاد هزار
عالم از نور وی بظهور آمد و مانند ملکوت از برکت آن انوار بکرامات و فضایل بسیار مخصوص
گشتند و نام مبارکش بر سر بر وی عرش از نور مسطور دید و روح مشک از وی فایز شده کرد
و اسماها و زینهارا چیده بودی خرم و خندان و از جمله مخلوقات ندانی شنید که این نور محمد است سرور
پیغمبران علیه و علیهم السلام خوشحال نوای آدم و فرزند تو خواستد بود و ندا از حضرت عزت جل
و علای آمد که این بنده پسندیده حبیب من است و بدین خنثی معبود گرد و صاحب
شفاعت کبری باشد و از بندگان خالص من بود و وی نور اهل بیت است هر کس که متابعت
او کند در بهشت با وی باشد و داخل بندگان خاص من شود و در آسمانها نام وی احمد است
و در زمین محمد و در میان آدمی آدم گفت الهی در میان ما و پیغمبر ما چیست خطاب آمد که پیغمبر
وی همه کفر و شکرها محو گردد و زمان او نزد یک بقیامت بود و زکرا و برادر و دیگر پیغمبران
باشد و بهشت او از بهشت دیگر پیغمبران مؤخر و هیچ پیغمبر و امت گرامی تر از محمد و امت او
نیامزدیم و امت او پیوسته بر طهارت باشند و نور ایشان در زمین چون نور ستارگان
در آسمانها بوده پس کثرت دوم نور حضرت را بر آدم جلوه دادند و در نظر وی چنان نمود که او را
خلعت تشریفی انوار ساطعه و علها از شرف و مجد و بهاء لامعه پوشانیده اند و او در تبلیغ رسالت
سیان بر بسته و با جمعی که با وی بودند بکلمه و شفقت مواصلت می نمود و چون آدم نظر
در اتباع او از بصا و انصار و سایر امتش از اختیار و ابرار کرد و و کرامات حق تعالی در باره
او مشاهده فرمود و ابرام بسیار بر او دید و اسعیل را بر بسیار و باقی انبیا علیهم
در برابر وی ایستاده و بختیم وی دست بر میزاده از غمی چنان نموده در آمد که شرف
غرب از بهجت و بهجت وی نورانی گشت و گفت الهی و مولای مرا امین دولت و سعادت
پسند که وی فرزند من باشد پس آدم دعا بفتح و نصرت و برکت بر وی خواند و دست بر
اعضای وی بالید و بسبب نبوت آنحضرت انوار صاف نمود و بهشت گشت و اینه اعلی و افق
کلمات نیز بشارت آدم صلی الله علیه و آله و سلم در تفسیر کرمه فقلی آدم من ربه
کلمات پیغمبر که آدم و خوار چینی که بر سر بر جنت نشانی بودند و از زندگانی بروفق
کار را بی غیر نشانی حق تعالی جبرئیل امین را بر آدم فرستاد تا آدم بر منزل و مقصود رود و چا
جنت سیرد و جبرئیل امین دست آدم گرفته بمترقی آورد که بنان خشی از زور و خشی از فقره بود

و ننگه

و ننگه آن زمره و اخبر درین قصری بوده از با قوت احمر بنکاشته و بر بالان تخت قبه از نور
برافراشته و در آن قبه بر بالان آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترخوب داده و تاجی از نور
بر سر وی نهاده و دو کوشواره از نور در وی در آورده و طلا ده از نور در گردن او کرده و دو
از غایت صباحت و کثرت ملاحظت شرا گشت حیرت و در دمان گرفته حیرت و جمال خوار آورد
آن فراموش کرد و بر سید یارب ما بنده الصوره خطاب آمد صورت فاطمه الزهرا است و حضرت محمد
صلوات و آن تاج نور بر سر او نمودار بند بر گردا راست علیه من الصلوة افضاها و آن طلا ده نور
در گردن او مثال شوهر عالمی مقدار او کرم ات تعالی و چه و آن دو کوشواره چون لالی زاهر و کنایت
از نور زنده جبرئیل بر در او و رضوان الله علیه با بعد از آن بر بالان سپرد نظر کرد و بهر نور دید
کشاده و بر کتاف هر یک کلمه از نور مثبت ساخته بر بالان یک در نوشته بود اما الحمد لله
محمد بر فوق درمی دیگر فرموده بود که **انا الله و الله** و بعد از علی بر کتاف منظر بر کتاف
کرده بود **انا الفاطره و انا طه** و بر عصا به روزن دیگر این کلمه بر قوم ساخته بود **انا الحسن**
و انا الحسن و بر ایوان منقذ بنجر این ترکیب ثبت فرموده **کنی الاحسان و انا احسن**
جبرئیل امین فرمود ای آدم این کلمات با برکات و این اسمی گرامی را بخاطر سیدار که روزی بنام
تذکار این کلمات بخاک گردی بعد از آنکه سصد سال بحجرت ارتکاب زلت گریسته بود و بختنا
نداد و دفع عینی از بان کلمات ستم گشت تا گفت با محمد و با علی الاعلی و با فاطمه و محمد
و با منک الاحسان بخاک محمد و علی و فاطمه و محمد و الحسن و حسین ان تعفونی و تقبل توبتی بالفر
از جناب قدس خدا و ندجل و علما و می آمد که ای آدم اگر از من بخیران تمامی فریست خود و جوی
بیکردی که برکت این پنج نفر همه را مغفور میساخته و ذلک توبه تعالی **کنی آدم** من ربه
کلمات قیام علیه الایده واقعه بهتم از بشارت شش نبی ام در خالصه الحقایق آورده
چون آدم هم بر زمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهده با فرزند خود شش نام در میان
از و از انبیا شوق استوار گرد و بوضیتهای بسیار منوکه سازد تا این نور کامل السور رسید
انبیا و این کوه از هر سندان صغیرا صغیر که در خمیر و مستودع است محزون نشانده مگر در رج
ارحام ستورات طهارت و این عهد معهود و وصیت عقود را با اولاد و احفاد خود و بطنها
بعد بطن از سنن ستمه و انداخته چنانچه شمه از آن سابقا بخر برانده است لاجرم شش
نبی را عم بقاء بود و روزانش در و مصطفی و در مغر حالش مهر و محبت حبیب حق تعالی بودم
واقعه **ششم** است حضرت نوح بحی بودم که چون ناسور بکشتی ساختن شد فرمان آمد که صد
جست و چهار کخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا ثبت فرماید بنعلیم جبرئیل امین انبیا بر آن کخته
ثبت گرد و روز دیگر بر سر کار آمد و دید که آن اسامی کتوبه از روی الواح کتوبه کشته خاطر بر نشان شد
و دیگر نوبت ثبت گرد و باز محو گشت و می آمد که این اسامی شریفه انبیا را مصدر بنام حضرت
گردان و ختم آن بنام حبیب ماکن محمد از زمانی صلوات تا در کشف عصمت و حیطة کلمات از
و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح هم بتعلیم غیب سمار را از برای این الواح ترتیب فرمود
و بر هر یک اسمی از اسما انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و سماره اولین بنام حضرت رب العالمین
جبرئیل و علما استوار ساخت و باقی تحقیقا بسامیر انبیا علیهم السلام چون سماره که مشهور بنام خد
کونین علیه الصلوة و السلام بود بر آن لوح فرو گرفت و منادیان عالم غیب ندا دادند از اینج
الان بیت سفتنگ که کونان گشتی تمام شده و رونق کار با نظام با انجام رسید نقلت
که چون تحقیقا که بنام انبیا علیهم السلام و در گشتی بکار برد رخنه مانده بود که بکار نخنه و دیگر
منشد میشد با جبرئیل گفت ام ختمه آخرین بنام خاتم انبیا محتوی است که نامم با این چهار کخته

تا اورا بجز از طرقة العین بجنبان قدس حاضر گرداند و او را بجای رسانم که هیچ مخلوق بدان مقام
هرگز نرسد ای موسی با تو سخن فرمودم و تو بطور سینه و با خود سخن گویم و او بمن نزدیکتر
فوق العرش من قباب فوسین الود فی **نظم** یا علی التماسی حکم دته که وجیز علی و الحسین
بغیرت سیدنا علی کل آنه و ملتقایها البیون ترغیب **واقعه دوازدهم** بشارت داد و بی بشارت
نقلست که داد و علیه السلام مناجات فرمود خداوند اس در زبور نورانی ساطع شده
میکنم که هر وقت بتلاوت این مکتوم میشود محراب من در جنبش و اهتزاز در می آید
و دل مرا روح و راحت فرمویک و صومعه من منور میگردد و خداوند این چه نور است
حق تعالی فرمود **پیروزی محمد المصطفی صلعم** لاجله طقت الله شایا الاخرة و ادم و دواء و الحجة
والتار و اودم او از بر آورد و نام محمد صلعم بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیگار و خوش
و طهور و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجز آب و در آمدند و زبان بختار صدقت یا
بختاوند فذلک قوله تعالی **لقد اتينا داود منا فضلا** یا جبال **اولی** **واقعه** و **الطمر** بعد از آن
دیگر هر بار خواستی تلاوت بتلاوت زبور را شغف نمودی بدایت بکلمه **لا اله الا الله**
محمد رسول الله نمودی **واقعه سیزدهم** بشارت شعیب بن یحیی است که با قوم خود گفت دو
را کعب بن نمودند که نمائی زمین از نور ایشان منور بود و یکی را کعب بر دراز کوفتی و دیگر شتر سواری
لکم را کعب بعیر را بجای بود و نورانی بر شال ماه تابان رخشان و نور افشان و را کعب چهار عبارت
از عیسی است و را کعب بعیر بشارت بمصطفی صلعم **واقعه چهاردهم** بشارت عیسی بن مریم است
در عزائش امام تغلبی آورد و است که روزی حواریین بصدقه آمدی شغول بودند که عیسی هم
بر ایشان گذشت از ایشان پرسید که در چه کاری بکشد با صطیفا و ما می شغولیم فرمود چرا
مواظقت نمیکنید تا اصطیفا و اوسیان کنیم گفتند نه حاجه نیست و چه کار و بشارت کردیم
فرمود و نا عیسی بن مریم عبدالله و رسوله پرسیدند که در مرتبه نبوت هیچ یک از انبیاء بر تو فوق
است گفت آری بقرین علی صلعم که اگر من بجای عیسی او باشم که او را ان اهل بیت مسلم است
حواریان او ایمان آورده و میان بتابعیت او بر بسته و با وی همراه شدیدی عیسی
گفتندی وی دست مبارک بر زوین بر روی از برای هر یک دو فرسخی از زمین بر آمدی
تا میان دفع بجاعت نمودندی و چون نشسته شدند بی من میان کشاب صافی بر چوینی
تا میان تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معالمت با یکدیگر محالمت می نمودند و این
که امشب در باره خود سبب رفعت شان و جلالت برهان میدادند تنه تار و زری عیسی اظهار
این معنی نمودند که یا روح جان من افضل من اذ استینا اطعمنا و اذ استینا سقنا و اختارنا
و استعنا که از ما فاضلتر که طعام ما نمیا و شراب ما میخاست و ایمان و متابعت تو آید و دل از غبار
انکار مصفا روح الله صلوات الله علیه فرموده **افضل منکم من یعلم الله و یا علی من کسبه**
فاضلتر از شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورده بعد از آن بقصداری
مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میکردند **واقعه پانزدهم**
بشارت عیسی است علیه الصلو و السلام چنانچه در انجیل نقل از زبان عیسی علیه السلام
آورده است که فرمود **انی ذاهب الی ابي و انا ارجع و انتم تبقون** و **الغار قلیطا** یا عیسی علیه السلام
کجا شرف است یا حق و هو الذي یفترک کل شیء و مراد از قار قلیطا پیغمبر است صلعم
و معنی آن بمعنی ارجع و بشارت و شهادت رسالت صلعم در باره عیسی بود که آن بود که
همواره امیر نبی بقرینه متابعان عیسی میگردند و بهر دور هر باب برستان در آن
ایشان گفتند آن زمان که حضرت رسالت صلعم مبعوث شد بر طبق قول ایشان اداء

شهادت

شهادت نمود و کذب و بهتان معاندان تخصیص یهودا ظهار فرمود و از ابن عباس
رضی الله عنه روایت است که حق تعالی وحی کرد و بعضی م که ایمان از محمد صلعم داشت با یکدیگر
ایمان آرند اگر نه محمد صلی الله علیه و آله را یا فریضی و اگر نه محمد بودی بهشت و روزی نیافریدی
و چون عرش را بر آب نهادم و کان **عشر علی الماء** مضطرب بودی بر زیر کلمه **لا اله الا الله**
اولی **واقعه** رسول الله بر روی نوشتیم برکت نام من و نام حبیب من ساکن گشت **نکته**
اضطراب عرش از برکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل بنده مؤمن نیز بمقتضای
اولی **نکته** کتب فی قلوبهم ایمان از اضطراب خوف و تلقی خشیت بسکون و امنیت
منتقل کرد و الا ذکر الله تطمئن القلوب غیب و غریب نباشد **نصب**
در بشارتی که تلقی بکجهای پستینان و ظاهرهای بزرگان و واقعات جنایان
کاسنان دارد و بشارتی که از علماء اخبار و ضابطان اخبار و اوتان سررصد و
و درین فصل سنت واقعه من کرد و **واقعه اولی** بشارت تبع و محبا و مریود که
علازمان و تبع و مریود چنانچه از باب توانیخ و اصحاب پییر در کتب خویش مقیر
و محتررا ساخته اند و جواهر الفاظ فصیح در رشته عیایات ملحق بر داحته که بوده
کشور کشای صاحب قرآن و خیر و عالی رای با دوشه نشان منی پیغمبر من فرخ
ملقب بمکات تبع بر رفعت ماه از صاحبان تحت و کلاه بر سر آمده و بکثرت محاکم
و شوکت محاکم از سلاطین زمین و خوافین زمان ممتاز گشته تا اتحاد سخن درضا
میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه بود که ماکت محاکم ریح مسکون بودند بالکثر
که از برای خیر و کبر صدوسی و سپهر از سوار نصرت شعار و صد و سبزه دهنار
بیاده سعادت دثار بودند بر سر جهانگیری و کشور ستانی و تعمیر و برانی و تسخیر
آبادی و عرصه جهان بچودن گرفت و مرور و زرا و نواب بسیار بودند از جمله ایشان
عجبار بسیار که بزرگترین وزرا و صایب رای ترین عقلا بملازمینش مقرر گردانند
و از حکما نامدار و علماء عالیقدر چهار هزار را خدایت فرمود و چون رایت نصرت
آیاتش بواجی کلمه محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکعبه لوازم حرمت و مراسم
ملازمت نه برداختند و شراطی تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را بکبر ایشان
مبعوض افتاده و از تجر ایشان مقبول گشت عجب بسیار که وزیر خاص بود و بشارت
اختصاص فیود و از میان شکایت نموده و سبب این فعل تا بایم بر سرید و زینت
ای سلطان کشور کشای ای جام کیتی نما بر صحنه منیر تر بر شیده نمائند که اعراب را جهالت
عزیزست و جمیت طبعی درین محرم مانا بقعه ایست که شرف اختصاص آن طهرانی
افیه سبب تجبر و موجب تجبر اینها قریب جوار و سدان این خانه و بزرگوار است
ملک تجزیب بنیان آن خانه عازم شده و بقتل رجال و سبی زرا را اهل مکه جاز گشت
بمجرد این نیست که در دل گذرانیده بود حق سبحانی و تعالی صدای بروی بجانشینت بغایت
صعب تا بمقتضای زحمت و کوشش و بدینی و ایمان وی فساد و روان گشت و من کریمه
آن فساد بر نه بود که هیچکس را سخن کیماعت مصاحبت نکند نبوده و این علت
مردم سولی تر میشد تا از استیلا آن الم قریب بصر خد عدم رسید ملک و وزیران
تا این چهار هزار حکم را از محاکم متفق و اختیار کرد و جمع کرد و در معا لجمه و اوا اتمام تمام
نمودند ملک را بکثرت نیک دل شد و بجای از محاکم دیده دلش بختایق امور بیت بود
با وزیر گفت که اگر ملک مافی الضمیر خود را بمن بقرین کند و آنچه از وی بر سر پرشیده ندارد فدعا

چنانچه در حدیث آمده است

وزیران نیز سخن بیغایت میفرمودند و سر راه پهلانیت ملک آمدند و حکایت حکیم ملک تفر
افتاده بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در شخص منور ملک سوادها میگردید و با سخن باطنی
کشید که از اراکین خانه چندی ملک را بطریق شایسته بشنید ملک صدیق او نمود
و آنچه از تخریب خانه و غارت اهل او اندیشیده بود با وی در میان آورد حکیم
گفت بسیار عرض میبینم مآذره بوده است بدانای پادشاه که صاحب این بیت
عالم است و تحقیق است و بر سر طالع این پادشاه از دل بیرون کن تا بجزئی از
بسی ملک آن اندیش تمام از دل بیرون کرد و بجای آن پندهای خیر و دل مصمم گردانید
پس از آن حکیم در صحبت وی بود که از آن علتش حضرت خداوندی جل و علا عافیت
کرات فرموده و حال از دین بجزوی بدین سلام در آمد و ملت ابراهیم خلیل عم قبول کرد
و در تعظیم و احترام بیت انبیا لغت نمود و از علمای طریقه زیارت و مناسک معلوم
کرده طواف خانه بخشوع و خضوع تمام میفرمود و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاه
ترتیب فرمود و چنانچه اهل خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زلفا برداشته و بفرموده پادشاهی
عسل ناب در قدحهای پراکنده میبود و نماند شب بخوابش نمود و چنانچه بضیافه احترام
بجای آن بیت الحرام نمودی حرم کعبه محترمه را نیز رعایت نموده سرتاپا جامه ابر
پوشان علی الصباح بفرموده از حصیه جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند و شب دیگر
در واقع نمودند که این جامه در خزانه این خانه معظمت است جامه ازین بهتر ترکیب کرد
دیگر جامه از معانی که در عرب شایع و وافرست بفرموده و در کعبه پوشانیدند و شب دیگر
با وی گفتند که از جامه نیز بهتر و ازین خلعت زیباتر پوشان روز سیزدهم بفرموده
تا بهشت جامه از حریر و برنجانی که غلتهای فاخر و لباسها قیمتی بود کعبه را ملتبس ساختند
و این سنت سنیه و التزام این عطیه الی پادشاه از آن ملک بزرگوار یادگار ماند و ابدال
آن خانه بسیار پادشاهان میسر و اشراف الناس سنتی نمیکرد و رسمی شکرش نبود
انسان فرموده تا بنابر آن کعبه بیرون انداختند و زنان حایض و نفاس را از در آمدن منع کردند
مقرر بر آنکه من بعد از یاد و از آن منقرض گردانند و بفرموده داری ساختند و بر
کعبه و محبت و کعبه آن پادشاهان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه مسکینه شد و از روز
مدینه بفرموده بروی شمشیر آبی و خانه و بنای آن داشت چون ملک آنجا از قول فرموده از جامه
هزار حکیم چهار صد نفر را علم و افرم ایشان بودند و در پیش ایشان حکیم بود بیغایت در
محبت و مهر شایسته نام در حال و بیوای آن بقعه فخر و شرف بخش نموده اتفاق کردند که
اینست آن بقعه که بجزرگاه بجزر آخر الزمانی خواهد بود و کن و در پیش آنجا تقریر فرموده
بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع خلف نموده بر ترفیق جانم
گشتند و عهود و موافق بیکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار فرود
آن محذوم می برند تا شاید که بدولت ملازمت و شرف خدمتش مقرب گردند و اگر بغیر بخت
ازین غرضت خواهند از در انداخته اند کردند چون اتفاق انجیانت با قامت در این بقعه
ملک رسید عیار بسیار از اطلبه تا سبب بودن و موجب تحلف نمودن با جزو پند ایشان
گفتند که از برای علم و مشاهیر مکیا با چنین رسیده که این موضع مبارک و مقام تبرک
و ابرجرت و سپر ای مهاجرت خاتم النبیین علیه الصلوه و السلام خواهد بود که اسم
او محمد و ملک او مؤید باشد صاحب انقباض و التماس صاحب التماس و الهام
صاحب القرآن و الفیض صاحب اللواء و التمس و صاحب قول لا اله الا الله و محمد

مکه و بهر تشنه باخا خواهد بود و روح مقدس و مسم درین لایه طلیعه از قالب پاک
بروین قدس و کاشن افلاک خواهد خد امید اکسوز و طلیعه است که درین دیار در ملت
اندازم که پیشاید که با از یکی از اولاد ما شرف مجلس نبوت در یافت سعادت ملاقات
و بی پادشاه زد و د و وزیر را حسن متعال ایشان تمنا موافقت در خیال افتاد و چون
بشهر یار جهان حقیقت حال متعلقان و صدق مدعا ایشان بدوشن گشت او نیز فرست
که در اقامت موافقت نماید بقدر آنکه از آن عطیه بی نصیب ماند اما کثرت لشکر نبوت
شمار و شوکت اعوان و انصار او را ازین معنی مانع آمده اشارت فرمود تا از برای
از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منتهی ساخته و پرداخته تعیین نمودند و هر یکی از ایشان
چاره در سلط ملک بیرون داد و درده تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود کرد و هر
یکی را بطریق جنل مخصوص گردانید و اقامت در آن بمنزل سلامتشان ترغیب
نمود و کتاب مشکین نقابی تحسین خطابی مرقوم ساخت و در عنوان آن نامه لکری نام
نامی سیدهای عم این طریق فرمود که الی محمد بن عبدالله خاتم النبیین و رسول
رب العالمین من تبع حبر بن و روعه آما بعد فانی امنیت مکه و کعبه است که از برای
علیک و اناعلی دینک و سنتک و امت بزرگ و رب کل شئی و بکل ما جاس مکه
من شریع الایمان و الاسلام و اما قبلت ذلک فان اردتک و منها و منه و ان اردتک
فاشفع لی یوم القيمة و لا تنس فی فی من امتک الاولین و ما بعثک قبل محمد و قبل ابراهیم
الله تعالی ایاک و اناعلی ملک و ملت است ابراهیم خلیل الله عم بعد از آن نامه را سر کرد و برین
سر کوبید این کلمه منقوش بود که **لما من قبل و من بعد و هو سید یفرح المومنون**
و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت بدولت ملازمت آنحضرت
مسند گردی و زمان نبوت آن صاحب دولت را در پای این رفته الا خلاص پهلان
دوای خفاص مشرت سلمی نانی و الا با و لا و خود بسیار و در صیانت آن وصیت بجا آر که
بطنا بعد بطرح احقاد تو در محافظت این نامه گوشند تا آن زمان بنظر کعبه اثر حضرت
سید البشر رسد صلی الله علیه و سلم و تبع بعد از فراغ این قضا یا سقیمان شهرستان
بخت را و داغ نمود و از مدینه رحلت کرده و کعبه نشان که لایه است از بلاد مدینه رسید
آنجا شربت مرگ چشیده و سر بهجا و ده لایه در کشید و کوبید که از روز فوت او نار و نال
حضرت رسالت صلوات بر سر سال بودی کم و نه زیاد و نظم پیش از رسیدن تو به پیش از رسیدن
تبع در از روی تبع بدین تو بود و کوبید فرقه انصار که حضرت آنحضرت فرمودند از اولاد آن
چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نموده بودند و آن تبع از اباه و بنا و ابناء
با و لا و احقاد متعلق میشد تا با ابویاب انصاری رهنه رسید که میت و بیک فرزند شامول
یهودی بودند و چون خبر تو جبر سید البشر به جانب یرب تحقق شد آن نامه نامی و صحیفه
کرامی را بر روی معتمدی که کنی ابی ایسی بود با استقبال آنحضرت فرستاد و چون رسید
بنی سلمی آنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابوی ایسی هستی گفت آری گفت با تو کتاب تبع
همراه هست آن مرد متحیر ماند و حال آنکه آنحضرت را پیش ناخ گفت من است فانی است
اعرف فی وجهک اثر التوحید استی از جیس مسیبت اثر سحر شاهه میشود و فرمود تا آنجا
بات ایجاب نامه را بیا و ابوی ایسی نامه را در میان برد که سجده بود و در اخفاء آن گوشید
چرون آورد و آنحضرت رسالت صلوات بر سر سال بودی و چون برضیون آن نامه و قوف یافت
بزیان انضای نوبت این کلمه مکرار فرمود و احباب بالآخر الصالح بعد از آنکه ابوی ایسی کتب میکرد

ایشان برآورده شد گفت چون این پیغمبر در افشا و اعدام قیل و غیره خود کو شد نصرت و معاونت
 که گفت اشراق اطراف و اجانب جواب داد که دیده بصیرتشان بمیل تر بین از کل تحقیق محکم است
 باشد و بهر ایمان و معرفت روشنی پذیرفته او امر آنحضرت را بسج قبول بشنوند و هر چه
 دلالت فرماید بدل و جان بگردند و در برابر فرمان او و غیره سمعنا و اطعنا برافرازند و احسان در
 هزار جان در بازند چون سوال و جواب از طرفین منتهی گشت و از جانبین بسیار گفت و گو و در
 شد و اندیشه شناخت عظیم اگر بیان دل و جان گرفت و سر و سنجب آنقدر فرو برد عظیم است
 داشت گفت ای ملک خدا میداند غیر نیست ای ملک و مبالغه درین باب خبر آن و موجب
 هلاک ملک از خیال و نادیده در گذشت و بر سبیل استعجال سوار شده با شکر و سپاه خود
 متحقق گشت و حدیث شریف بر سر همه نهد نزد غیر فرستاد و این حکایت را بر صفحه روزگار
 تا دامن قیامت بیاد کار بگذاشت **واقعه ششم** خواب عبدالمطلب که مقبره و محصول ماری
 و وصول بطالب و این واقعه در فضل و اوقات عبدالمطلب گذشت است **واقعه چهارم**
 از وقایع پیشه خواب ربیع بن النضر که بنی سبط است مخدوم اسحق و غیر او از علماء آنروز
 رجیم اند و آورده اند که چون جهان بنی بر جمیع بر سر آمد و ربیع بن النضر بر تخت فرمان روالی محکم
 گشت و مملکت یمن بر او تسلیم و معیت شد و شبی در خواب خالی دید که از آن عظم تر ندیده بود
 و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول و فریغ از خواب بیدار شد و آن خواب را بفرمود
 فراموش شد و ترس و فریغ در دل وی ماند و گویند که وی بقصد خواب خود پوشیده میشد
 تا معارت کهنه بآن بشناسد و خاطر او بر غیر ایشان قرار یابد بفرمود تا از اطراف ممالک
 ساحران و مجتبان و کاهنان جمع کردند و نگاه گفت من خوابی ترسناک دیدم و صورت و آنچه
 بر خاطر بود شبیه کسی که از شما خواب مرا تعبیر و بیان کند بمرا بت علیه و ملاعب سینه
 مخصوص کرد و نمکفتند که اگر خواب بر خاطر عاظم هر یو دی هر آینه تعبیر میا درت میبخت تا
 با وجود دنیایان واقعه تعبیر آن در تخت اختیار داخل نمیشد ربیع در غضب رفت و گفت
 تربیت شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام و اگر این واقعه معضله بخشن بهم
 سیاست تمام معاف کرد و بد ایشان گفتند که حل این نفع مشکلات مغفوض برای ضایع
 و و کاهن بود که بر یو رحال در حل این نفع اشکال را بسته اند و در فرغ گفت پشیمانانه
 و در آخر شناسان و اخبار از اسرار معنیات متغیر و بیگانه اند و آن سبط بود و شوق
 ملک قاصد بفرستاد تا هر دو روز و دی بجفورا و رونده سبط را متعجبانه اند و گفت چنانچه
 بنیل دیده ام و از خاطر می پوشیده مرا از آن خبر ده سبط بعبادت سمیع جناحه عادت کاهن
 عربی بوده خواب او بیان فرموده گفت **رایت حجه فرجت من** مظهره فوقعت بار من
تحت فاکلت منها کل ذات حجه یعنی چنین در خواب دیدم که چیزی سوخته سیاه از تاریکی
 بیرون آمد و بر زمین ترها یعنی یمن در افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه سر داشت
 بسوخت ملک گفت راست گفتی خواب من اکنون تعبیرش بیان کن سبط گفت اهل
 یمن الحیرت من حشش لیسطن ارض الحیرت فلیکمن ما بین این الی جوش یعنی سوخت
 یا و میگویند آنچه در میان دو سنگستان است یعنی مدینه امین از حبشه و گزنده و این سوخت
 بخدای از آنکه هر آینه فرو داند بر زمین شما اهل حبشه و ملک یمن گردند از آنجا که این است یعنی
 عدن تا آنجا که جوش است و آن دو موضع است بر سر حد یمن ربیع را از آن تعبیر تعجب تمام شد
 و گفت ای سبط این کار بر بغایت دشواری دارد و دل ازین واقعه پس گردان بار میگرد و بگوئی که
 این در روزگار رسیده یا بعد از من سبط گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهشت و سال آباد

این امر ظاهر کرده و مقتضات این فتنه پدید آمده ملک گفت چون چنین مستولی شوند ملک یمن
 باید بهمانه ای گفت فتنه ایشان باندگ فرصتی گشت و آورده و مکتوبها کردند و انعام قواعد
 حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذوالیزن باشد و وی بادشاهی بود فریخ ترا او که بعد
 از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد با استقبال بنشیند و ابیه المهدوی مامداد
 خسروان هم باشد که وی از زمین یمن بملک نجم التجا جوید و از آنجا به بلوان ایران را
 که نزه ایشان بر وین کل و تبرستان جزا کرد و یار و دیار و ده و حبش و یمن از اعدت و دان و طبع
 که گمان گردانده گفت ای سبط این بادشاه مبارک قدم که از نسل ذوالیزن و دودمان
 حمیر است ملک بروی باید ای ملک گفت ملک او نیز باید و دولت از خاندان او برود و گفت
 بعد ازین همه فتنه و تبدل و انتقال برقرار گردید و جهاندار ی بر که مسلم بماند گفت بنی زکی
یا تیه الهی من قبل النبی بر دست پیغمبری که در پای و یار سالی سیه آمد که مراد م باشد
 و در فضایل و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم مسلم و وحی پروان نشود از کار و کار خویشید
 و آسمان و دارنده زمین و زمان و افریننده مبین و مکان سبحانه و تعالی برسد که این
 پیغمبر از کدام نسل بود و گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن النضر از قریش و ملک
 در خاندان او تا قیامت ماند ربیع چون از ملت توحید بکانه بود و از آمدن قیامت
 پیغمبر ازین سخن تعجبش بر نغیب بیفزوده خواست تا تحقیق این معنی کند گفت ای
 سبط زمان را بسج نهایی باشد سبط گفت بلی ای بادشاه کار خاستاد و او بر
 انجام آمدن لیل و نهار روزیت و هر روزی که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد
 و اعتقاد آدم را جمع کند و خطبه **لن الملك اليوم لله الواحد القهار** بر هر زده هزار عالم
 خوانند و سکه بطلان بر جبهه وینار و درم خورشید و ماه بنند و حقاها اجسام من تنها
 لا جور وی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نازی در می شکند و دانیان بجز را که چون
 شاهیر بر الواح افلاک دوخته اند بکشایند بچنان بماند که آن کوها را بر بساط عصا
 چون پیل شطرنج بجان روان گردانند هر که امر و زشاه و در عرض روزگار بقدم عدل
 راستی رفته و از نجات موت معنوی رسته در شست خانه شست بشتش نشاند
 و آنکه فرزین و وار برین بساط بی مدار کج رفتار بوده بیادگان سبق للفر دوان اسب کاکون
 در میدان سبقت بر رخ زرد او و دانند ربیع گفت ای سبط ای ترسانی با خود
 فی الواقع چنین خواهد بود سبط سوگند یاد کرد و الشفق والعنق والخلق ان ما
 اینها **لک** به حق یعنی سوگند بهر چیزی آخر روز و سبانی شب و روشنایی صبح
 که آنچه با تو گفت حق و صدقت و البته واقع خواهند شد چون ملک از محاوره منته
 سبط باز بر و اخت بفرمود تا شوق بن صعب بجلی که وی نیز کاهن بود دامن خلوت
 طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیر آن نمود او نیز تعبیر لفظا بلفظ جناحه
 سبط تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم عالم بنید بهترا و لا اودم صلعم قرار داد
 چون ملک بعد شهادت این دو امر که از عجب خبر میدادند متفقه اللفظ والمعنی یافت
 و شوق بجلی از احوال احوال قیامت ربیع را پیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و
 و بال قیامتش حاضر گردانید و از عدل و احسان و ثوابها متفرع بران بروی خاند
 و از بهشت و دوزخ ویرا و قوف داد ملک ربیع بغایت بر سریده و بگریه در آمد پس
 بگریست و بعد از آن ترک بپوستی داده و ایمان به پیغمبر و صلعم آورد و دست تقدی
 و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و داد

که چنانچه این تحقیق خواست بودست و از شاست ایشان و قایل شد به نظر و خواهد داد
صلحت چنان دید که اهل بیت خود را از این با قلمی دیگر برده بکار فرستادند و در پناه امان
و نخل احسان شاه پور بنی خیره قرار گرفتند و از فرزندان او اینجا پادشاهان بنشیند و یکی
از ایشان لغمان مندر بوده است که برام کور را پدری مری بود و بعد از وفات او بخدمت
سراور که بسته و با تحت و تاج بهرام رسیده و ابته الوارث **واقعه** پنجم بشارت سبطی
از قریش را بآید حضرت رسالت مصلی و درین محل ذکر شد از خصیصه ها سبطی بکین کرد و از عیالی
رضی الله عنهما گوید که جماعتی بجهت منی کلای روزی سبطی را بیکه آوردند و قوی از قریش یکی
از ایشان عقیل بن ابی قحاص بود بدین وی رفتند و به شمشیر سندی و نیزه و درین ازهر
سبطی اخذ و همراه برنده و از برای امتحان سبطی مدیه را مخفی ساختند چون سبطی عقیل را
بدید در حال دست او گرفت و گفت سوگند یاد میکنم بدان خدای دانی کارهای پنهان و بعد از آن
کنده کان و سوگند بکعبه که تو آن کسی شمشیر سندی و نیزه را در دهنی آوردی ایشان قصد بکین و کین
و بر کمال فراسیت و کیماست و میخواستند که سبطی را بکشند و بعد از آن سبطی از ایشان پرسید که شما از کجاست
گفتند از بنی نضیر سبطی بر سر جابلیت سوگند یاد کرد که ایشان از بنی نضیر هستند بل که از اولاد
بن کلاب اند که گفتند چنین است بدان ای سبطی که مدت مدید است ما آوازه علم و وفات حکمت
و کلمات غرض شیده ایم و از زمین خدمت بوده و از تو فریاد می کردیم که متضمن ملک فیه و ملتم
مصالح بود و استقامت نمودیم و ایم اکنون در خواست از تو داریم که آنچه در زمان ما بعد از آن
از تو قایل گوییم بنظر و خواهد داد مدعیان فریاد و از اشغال دولتها و تبدیل ملتها را خیر و اگر
سبطی گفت بگویم آنچه خدای باهام مرا در دل انداخته بداند که شما بر مثال جانوران سرگردانید
که هیچ ضابطه ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسراید و وقایع شما افشا گردد و امر
شما و عجب گویاید در وقت بصیرت و علت صلابت و دشمنی اعلیست و نه فهمی و بکن از
شما فرزند آن آید که بکلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت برآسته و بتان را بشنوند
و خدای تعالی را بیکانگی اعتقاد کنند و یکی خواهند قبایل قریش را بکین کرد و بکین کرد
از کدام قبیل باشند سوگند یاد کرد که از بنی عبیدمناف باشند گفتند از بنی روستنتر بگوئی
و بیان کن آنکه ام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد و از بنی عبیدمناف بیرون آید که دین بت پرستی
باطل کند و دین حق را در قطار و کفاف عالم منتشر گردانند و آنگاه حضرت خداوندی
جل و علا او را بگوید و از زمین غالب باشد و در آسمان حاضر و بعد از وی حدیث
بجای آید باشد و بعد از حدیث سلمان بن شکوه و معایت بجای آید باشد و بعد از او
مردی با کثرت اخلاق و روزگار دیده بر سرند خلافت استناد نماید و کرسی جمع آید و او را
بکشند و بعد از اینها سالاری شخصی برسد بکینه خلق و بر چیز کار و دانا و پارسا و در زمان خلافت
اوست و جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت خروج مردی بود ستمه کار جده
که بروی خروج کند و چون زمان او برسد ملک بدست شخصی ظاهر افتد و پادشاه ستمکار
خونریز که حدیث بیکس ندارد از بنی امیه بر تخت نشیند و بعد از آن ملک با ولاد عباس
بن عبدالمطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی ماند و بعد از آن فلان
و فلان با جند قریب و دیگر بیان کرد و چنانچه حاضر از او علم و کیماست و وی ستمه
نماید و دانستند که وی ستمه داشت و دین حق و یکانه است و در روزگار ما ذکر شد
از اوصاف و خصایص سبطی در کتب تواریخ آورده اند سبطی مردی بود کاهن از بنی ذبیب
و شکلی عجیب و غریب داشت چنانکه او را استخوان بند و پیوند نبود و استخوان سر که او را

چگونه بند و استخوان سر را دوست و صاحب و قدرت بر قیام و نفع و نداشتن الا و فنی که
در غضب شدی که آن وقت منتفی شدی و بنشینستی و چون بخواستند که کاهن کنند
و از امور کفینه خیری گوید و او را حرکت میدادند چنانکه شکست دو عن را بجنبانند آن ستمکار
نفس بروی ای افتاد از اخبار از امور غیبی ظاهر میشد و الفاظ او فصیح و عباراتش بجا
ملح بود و سخنان او اکثر سجع را شنیدی و چون خواستی که او را از جایی بجای اشغال نمودی
او را در سیم جیدی چنانکه جاده در هر سیم جید و در صندوقی در آوردی و گویند که زوی وی بر ستم
وی بود و ویرا سرگردان نبود و سال ولادت وی در وقت آمدن سبطی بود و قازم
ولادت حضرت رسالت مصلی عمر یافت چنانچه در توارخ ششصد سال تخمین یافته ستمکار
نیز گفته اند و بجهت رسیدن آن سبطی که شهرت بغیر یافته و آن ستمیست بنفس دریا
ت باسته و برای تمام اهل سباراه مانده بود و مشاغل و مواطن ایشان بجهت کافر غنی
ایشان اندام بد برفت سبطی از آنجا ببارب که موضع نیست از بلاد از و اشغال نمود
و از آنجا دیار شام رفت و در جایی که موضع نیست در بلاد شام آرام گرفت و آنجای بود و او
ولادت آنحضرت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و از سبب منتهی رویت
که سبطی را گفته اند این حکایات را از کجا معلوم شد گفت یکی از جنیان در زمان تکلم
حضرت خداوندی جل و علا با مدعی صلوات الله علیه در کوه طورا ستراف سجع نموده
بر مغیبات و اوقاف گشته مرا از اوقات نهانی آگاه میکرد و اندام من از آن با مردم میگویم
واقعه ششم خواب بخت نصر و تعبیر انبیا و تعبیر عمر و روایت از کتب احبار
که گفت بخت نصر بعد از آنکه در میان بنی اسرائیل خوابی بسیار کرد و چنانکه بسیار
بگشت و اسیر کرد و او را جل نمود در آتش این خوابی سه مکن و بدو و از اموش کرد و نیاوران
و کاهنان را طلب کرد و تعبیر خواب خود پرسید گفت تعبیر خواب بعد از تقریر آن
تواند بود و چون خواب بر خاطرش پوشیده شده بود و خوف و رعب باقی ماند و خوف
خواب و تعبیر آن حوصی بود و کاهنان را گفت که تربیت شما از برای منی نیست که ایم
اکنون شمارا سه روز مهلت است اگر خواب مرا با تعبیر بیان کردید فیها و الا لا
شمارا بقتل رسانم و این خبر در میان مردم شهرور شد و در آن جنین دانیال پیغمبر در حبس
وی بچوس بود و صاحب سجن را گفت که هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که ستم خواب وی
میدانم و تعبیر آن نیست نام صاحب سجن این معنی بر بخت نصر ظاهر کرد و دانیال را طلب
کرد و چون بروی درآمد و بر اسجد و مکر و چنانکه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت
و اول از وی پرسید که چرا اسجد نکردی گفت مرا جدا نیست که علم تعبیر خواب را به تعلیم کرده
بشرط آنکه غیر ویرا سجده نکریم بنفوسم که این علم از من فوت نشود و از عهده تعبیر خواب تو بیرون بتوانم
آمد و خون من ریخته شود و اسجد را ترک کردم و دانستم که ستم من ترا آسان تر خواهد بود
ازین سجع و اندوه که در آن و این ترک سجده هم از بخت تو کردم و خوبتر من مردم نزد من کسی است
بعد خداوند خود و فغانند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر از المیدانی گفت اگر نمی بزرگ دیدی
که طرف اعلا آن از زرد بود و میان آن از زرد و سپیدی و میانی و سفیدی و از آهن و قدما و وی
از سفال و در آتش آنکه تود روی سبکی و در نظرت بغایت خوب و مرغوب شینود که ناگاه از آسمان
فرود آمد و بر تارک سر وی خور و ویرا بگوشت چنانکه کوبی از دشت زرد و نقره و ستر و آهن و سفال
چنان بهم در آید بخت که اگر به انیس و جن جمع گشتی آنها را زخم جدا کنستی کرد و چنان اجزای
انها را بیکدیگر متفرق و متشتت شست و بود که اگر فی المشا اوی بودیدی چنان همان بر دی که از آن

سبح باقی و تو نظرسیکر وی بان سبک که از آسمان آید بود و بدیده وی باله و بزرگ بشود و تا سینه
روی زمین را فرو گرفت پس چنان شدی که بغیر از آسمان و زمین و سبک سبحی که در تحت
نصرت است گفت خدایا کس گفته بودم این بود و تجیر آن بیان کن گفت صدم ام مختلفه است
ز این است که در آفاق و منفرد آن است که پسر تو بعد از تو مالک ایشان را پس اهل
روم اند و این فارس و سغال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند اما آن سبک که صدم را
بان لاقتند و این است که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی بفرماید از عرب برانگیخته اند
و همه و بفرمان اهل کند و همه روی زمین را فرا گیرد و نظم ای تاریخ کتب سبک و محرم و زحل
طالع و سبک را بر آفاق فکر یا در باب کافا دم زده شد تا سبک سبک به ششم ز بار غم و دست شفاعت
و اقدار سبک شفاعت آن ملک منتهی است سبک بن ذی یزن بود و حضرت محمد صلی
ضرا فان نفوذ اخبار و وصافان بقول انما بالفاظ در ملک و هر شفاعت سبک سبک
بن ذی یزن پادشاهی بود از دودمان ملوکین که بدی از ملک تخت و تاج بواسطه اعوجاج و کار
ای رواج گشته بود و از حاکم و وطن خود دور افتاده و در زمین زد و بجا و چون بر روی او
و سبک حلا و وی آن بود که چون ملک یمن بر سر میفرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب
جبل میشن گشت بعد از اسیر شدن دست نظم در آورد و در دیو اهل کشت و در بیت
پادشاه اسیر و بکنا از اوست سبک مسیاحت از ملوک چیر در آن زمان ذوالالزین را
عقل و مزید شجاعت از سایر ملوک ممتاز بود و مرور در پرده ماه روی بود که چون زهره بزرگ
جبال ترانه فضل و جمال میخواست و چون آفتاب خاوری براوج دلبری بیت اشرف خود
مسیاحت و بک را ازین ستوره فرزند زنجیری بود و سیف نام و هنوز این فرزند
دلبند از شیر نشسته بود که ابرمه را طبع در آتش بران داشت تا ذوالالزین او را بکنا
ذوالالزین از روی غیرت بکمال خست دل بر غریب نهاده و مفارقت و طل اختیار کرد و پسر
در جهان نهاد و اول بر زمین روم قاده و از غصه این نظم درگاه قیصر سرده و قیصر چون در
وین عیسوی شرکت داشت و را بنواخت و حال او بر آخت ذوالالزین از روم محروم
باز گشت و روی خدمت نوشروان نهاده و قصه پر غصه خود در خدمت نوشروان
از جهت بزرگی خاندان و شجاعت ظلم ابرمه بروی رحم آمد ای بخت انکار راه از زمین
ایران تا یمن تا بر دریا بار باد و خوار بود و انظرت او را طبعی نداشت فرموده عجالت
الوقت ده هزار درم به ذوالالزین بر رسم انعامی تسلیم نمودند و در آن زن زبستانید
و در دستار چرخ و یخت وی آمد و در راه میر بخت تا جفا آنچو نفاق خود در رسید و سبک
بود چون نوشروان بشنید گفت ذوالالزین از خاندان بزرگان و دودمان ارباب احسان
اقدام او برین امر خالی از شری نخواهد بود و از وی استفسار باید نمود و ذوالالزین گفت
معاذ الله که تلف کردن آن در مهابینی استحقاقی بوده باشد یا از سبک استحقاق را سرفرازی
باشد که تا بندگان خسرو را معلوم کرد که از ملک آمده ایم که خاک سر اسیر و سبک است
ای برای درم و دینار باستان این پادشاه عالیقدر را که ایم را که مقصود آن بود که پاداد
لشکر و سپاه را شاد کام بملکت ما باز فرستد تا بزم شمع آید از آن شرکس را که در هم
و با و قدر مخت و تاج ابرمه را با خاک برانیم این عذر مقبول افتاد و ذوالالزین را دلدادی
داد و خاطر با صلاح کار او را و قضا آسمانی معاونت نکرد و ذوالالزین را بکام دل رسانیده
بجای بقا فرستاد و بسلا و سیف در خانه ابرمه پرورده شد و ابرمه را از روی دو فرزند
دیگر اندیکسوم و دیگری سرو و سیف را از خودی باز مطنه آن بود که وی فرزند ابرمه

وید

و ایشان برادر مادری بود و او سینه و چون همه چیز بر ایشان فایق میبود بر ایشان سر میخورد
روزی میان او و یکی از برادران گفت و شنیدی پیش آمدن آن برادر مرور از سر زشت کرد و گفت
توبه نه ای بکدام مرتبه با مقاصد و متینایی سیف ازین سخن تا فقه شورش برداشت و پیش آورد
و گفت راست بگوئی که پذیرم کیست و اگر نه سم ترا و هم خود را بقتل رسانم و اگر بگریست
و گفت ای نورس و دود و دیره وای فرزند را چندان سینه تو در حال شرف و کسب و طهارت
نسب پیش از پادشاه زادگان پذیر تو و والیزن بوده است از صنادید ملوکین بخت
ایزدی چنان بود که این قوم قبیح صورت بلند سیرت زشت منظر نکوسیده و مخبر مستولی
شوند و ازادگان زبده و شاهزاده کازا اسیر و برانگنده سازند ابرمه را در زنجیر و قهر از
پذیر تو و والیزن بسند و پدر تو از دور و دایع در جهان اوار گشت سبک گفت سبک معلوم
شد که بکدام اقلیم توجه نموده و پای افرا بکدام ناحیه باز گشت و گفت چنین شنیدم که روی
بسوی بارگاه خسرو ایران نوشروان نهاده و کیفیت احوال من بعد معلوم یفتاد و سیف گفت
من هم غریب گریتم و خود را از تنگ سیاهی چندی که مانده خوانند بر نام طود را و دایع کرد و آنچه
حسب المقدار تیر میزد از سلاح و اسب و مال با خود برداشت و جمعی از ملازمان پذیر خود
و حشم آن شاه و ادکستر که مانده بودند در خدمت و روی بیلا و روم نهاد چون بیلا رفت
رسید سخن او را بسبب ارتضا اصفا نگردد از ملا دروم با یوس و محروم از گشت و بعد از این
پادشاه عالی خسروان نوشروان اند چون حال پیش پادشاه بگفتند و دانست که پسر ذوالالزین
و از شهادت عقل و زبانت رای و تدبیر خبر کردند در حال بغر و دما و را پیش تخت آوردند
و سخن و دبیر از وی شنیدند نوشروان از جهت حق خدمت پذیر و کمال عقل و شرف حسب
سیف را نیکو خواست و کرم و تحریب نام بجا آورد و عاقل المال و ده هزار درم انعام فرمود و او نیز
بر طبق سنت بزرگان در مقام در ریخت و وی نیز همان جواب پذیر بخت نوشروان چون حال
وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند یقین معلوم شد که وی پسر ذوالالزین است انگاه بارگان
دولت مشورت کرد که پذیر او بدرگاه عالم بیاورد و مراد بر آمده ازین دار قمار حلت کرد
اکنون این پسر اوست و نظرم و نام رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد و اکنون پذیر
جست که او را بملکت او دوست کام باز فرستد و عشیره و اهل بیت او را از ظلم جبهه برانم
سخنان گفتند و لشکر با بولایت یمن پس خطا نکند است خسرو روی بود یعنی القضا
کرد و گفت درین واقعه تفرجه کوی گفت مردان جنگی و پهلوانان سر جنگی بسیار که هر یک
بجای میبویست و جبهه کشتن گشته اند و بکمال این پادشاهی حال در زندان محبوس اند اگر رای
ممایونی بران قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و ایشان را
بفرستند اگر در دیار غرق شوند و یا در بادیه بپراکنند یا بختی بکشند رسیده باشند و اگر
سعی ایشان شکور کرده و با ظفر مقرون شود این پادشاه زاده بفرستد خود باز رسد از خدمت
کفارت گناه ایشان کرد و نوشروان این رای را از موید بران پسندیده داشت و بفرستد
تا آسای آنها که خون ایشان ریختنی و رشتنه عمرشان کینتی است مثبت ساختند
از ایشان لشکری ترتیب کرد و سبک و معده ساخته در رکاب سیف ذوالالزین بجانب یمن
فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشت بود و هنوز در زمین
عجم کسی همان او پسر مگردی و در تیر اندازی و مسرکه پردازی بکانه و لیران ایران بود و از
راه دادن و تعرض کار و اوانگر در مدت مدید در جبین خسرو مانده بود و او را هر روز کامکا
گفتندی و عرب او را و هر روز خوانندگی نوشروان گفت و هر زردار این لشکر و سرخیل

این سبب و باشد قاتل سبب سیف باشد القصه سیف بالشک از این تا ساحل دریای
نارس رسیده و آنجا در کشتی نشسته و دولت دستاری نمود تا بسلاصت بعد از رسیدن
چون آواز و پیمین رسید که خبر و سیف را بنواخت و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر
و قبایل عرب پیمین خدمت شتافتند و به وصول و استعلاج نمودند و بعد از هلال ابر
یک یک سوار و رسید و بعد از فوت وی به برادرش مسروق قرار گرفته چون
آوازه لشکر رسید از این خبر تا شکرش قاصدی به نزد و هر روز فرستاد و با و پیغام داد
که این کوکب یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شکیفته گردانیده با ما عهد و بیعتی
و متاعی در آمده و مرا تنگ و عاریت بانوی محرابه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و راه
حقیا دارم و اگر درین ولایت متعطل گردی سباب عیش و طرب متعطل گردانم چون قاصد
پیغام و هر یکجا زمان طلبید مسروق او را امان داد و در آن یکجا بسیار کسل از حیران
بسیف پیوسته بعد از انقضای مدت مقرر به حرب قرار یافته مسروق به سر خود را با ده هزار
سوار بخت مخالفان فرستاد و هر روز به سر خود را به ایشان یعنی گرد و هر دو سپاه
رسیده و بجم تیر باران کردند و لشکر حشمت منزه گشته به مسروق در آن جنگ گشته شد و به
در عقب هر یک از رفته او نیز بقتل و مسروق از در و بر سر و دیگر جبهه را از اطراف ولایت
بخواند و به عزیمت جنگ با و هر روز با پنج هزار کس از مردم حمیر و شکرش قاصد کس با شکرش قاصد
در مقابل مسروق آمد و عصابه طلیده به برابر وی خویش بست کسوی ایروی و چشم ویرا
می پوشید چون هر دو لشکر برابر یکدیگر ایستادند و هر یک پادشاه داده حمیری را که با او پیغام
آمده بود و بر اطراف لشکر یعنی فرمود تا لشکرش را مشغول میدارند بعد از آن و هر
کمان خود بزرگ کرده و مشرقا که پادشاه حشمت بود در قلب لشکر در مقابل و هر یک از سپاه
وی نامی بود و بر آن تاج در محازات پیشانی کوفتی در نشان چون افتاب که چشمها از آن خیره
گشتی و و هر یک را بجهت کبر سن چشمها خلل پذیرفته بود و وصف دشمنان از آنکه می ایست
نمیدید پس سبب که در جبهه بر مرکب نشسته است گفتند بر فیل گفت وقت کار از آن
بشت که بیل مرکب بر مرکب بعد از آن مسروق از مرکب فرود آمد و مرکب سبب نشست و هر
گفت وقت آن نیست که سبب مرکب غرور و شرف و پادشاه است تا مسروق را ستر نشست و
گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خشت این سبب پاک کنم که ستر شیشه خرسب و خر
مرکب دل و شقاوت آنرا از سبب استر نشیند در سر او دولت نبوات بغرور و تقاضه کمان
او بر مسروق بداشتند و هر یک گفت بعد از آنکه تیر بچرخ خود در سبب انداختند از آنجا
خود جنبیده و عنان از محراب کشیده با خاطر سرانگنده دل از جان برکنده و مرکب در آنست
که تیر به دست مقصود رسیده و الا بتجیل تیری و بکرمین و سید و هر یک چون تیر را که شاهین طوف
از کین قضا گاه کمان بیرون فرستاد و تیرش چنان بر صدف راست افتاد که آن با قوت را
که بر پیشانی مسروق بود و دیگر کرده از قفاوی بیرون برید نظم عقاب اجل از کین چنان
در آمد به پرواز جولان کمان از شکرش چنان زد و قدر نشان که احسن کشتن قضا از آسمان
فی الحال مسروق از اسیر و کشت و لشکرش متفرق الحال بگرد و جمع اند و یکبار و بگرد
غفل از میان سواران ایران و حمیران بر آمد و جبهه ایشان بشت داده روی بگرد و بگرد
لشکر ایران در عقب جبهه ایشان ناخند تا روی زمین را از خون این سبب و روان گلگون خند
بعد از آن بعد دولت و فیروزی و نصرت ظفر به و روی سیف دی زن مظفر و منصور بر تخت
سلطنت در صناعین در قصر خندان که دیده نظر کجایان در زیر این طاق نه و اوق زرافشان نظیر

آن عمارت ندیده بود باستقلال نام پادشاهی بنیشت و و هر روز فتح نامه به این بخدمت فرستاد
فرستاد و در شرفان جواب فرستاد که و هر یک ملک پیمین بر سیف مسروق و مسعین و دارد و لشکر
ایران متوجه وطن گردید و هر روز انقیاد فرموده و ابواب و صیبت بر سیف کشوده گردانید
و روی بخدمت فرستاد و نام نهاد و و ملک پیمین تمام در زیر کین سیف بی حیف در آمد
و روسا و اکابر و اشراف اطراف تنبیت سیف دی برین روی بملکت پیمین نهادند و از آن حله
صنادید و قریش تنبیت کویان با جمال نشاط و عیش بریان غریت زمین بوسهستان عالی ایران
نمودند و بملازمت پادشاه ملک پیمین پناهنده گردانیدند و روسا ایشان عبدالمطلب بن هاشم و
بر عبد مناف و زمری و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خلیفه و عبد الله بن عبد مناف و غیر ایشان
در جمع که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاد و به برای ایستاد و بودند و دادند
و کثف و دهر با گذرانید و عبدالمطلب در آن محفل تنبیت ملک عادل بروی و اگر دو تنه
رفقاء خویش در خدمت آن مودعی گردانید که عیون کسین از اطراف انجمن با و علی بن سید
چون محال حسین با شهادت نسب معلوم ملک کشت او با سلا و اسلا ای عبدالمطلب تو
پسر خوار می و شحق فتون تقصد و مر حبابی چه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار
بود و ملک بعد از آن ایشان فرخ و سرور و بهجت و حضور اشراف قریش را با انقضای
فرستاد و با بخت ای ایشان از مالکول و مشروب جنای بپسندیده و خوب و کزیده
و مرغوب باشد تعیین فرمود تا مدت یکماه رخصت ملازمتشان صادر میشد و نیز
اذن مراجعت و ارد بکشت و بعد از انقضای مدت مذکور روزی عبدالمطلب را و خلوت
خاص شرف اختصاص داد و با وی ستری از اسرار مخفی و در مری از روز مخفی در میان
آورد و کثرت مذتبت تا آنکه مور عینی و قضا لاری صیورنی در آینه ضمیر با منعکس
و در اظهار آن از وقوف اغیار ترسانم و شکرش قاصد از آنکه شکرش قاصد و چون از محرم
این سبب را و مطلع این افکاری این طیور است را بر تو آشکار و این معنی را با اظهار
سیکیم **نظم** ستری که مرا بخت با غیبه تو چون گویم - تو دانی و من دایم اظهار می خواهم
و این سبب است که برین اهل بصیرت و ارباب سیرت را مکر اطلاع تواند بود و اصول آنکه
آشنا و بیگانه ازین را زهر هر دقیقه و کشتی و ازین عروس در پرده بنا محرابان طریقه
نمایی ما آن سبب است که وقت ظهور آن بیاید که بالضروره این پرده کی در خجله افتاناید
ای سرور و قریش و ای مصدر سپهر و عیش بدانکه از معلومات کمون و مفهومات
محرومه خبر ظاهر الاثری که عنقریب از قوت بعقل اندیش است که موجب شرف و مبایات
احیا و اموات است و سبب از دایم کثرت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات است
بتخصیص متوطانم القری و خاصه از میان همه خلایق مرتر عبدالمطلب را کشتن این
قناع که موجب ارتفاع او بوده بغایت شحمین نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان
که شادمان ساختن موعایا و نواختن بر ایا از لوازم ذات کامل الصفات شست اگر شمه
ازین حال اظهار فرمای و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بختی عیدان کرم که تو داری
ملک دهنود ای بر حرم و ای بر محترم هر چه گاه که در حرم حرم و کثرت مکرمانی که می از همان
خانه عدم قدم بیا که شاد شود و در عرصه عالم وجود را بزیب و زینت کرم و وجودیاید
و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف وی خالی بر جالی باشد که چون خاتمه سلطنت
سبب انقیاد آنس جان و موجب از دایم جان باشد بواسطه ظهور آن سلطنت
مستقی و ضلالت مستقی کرده و بوجود دایم صاحب سعادت ترا و اخلاف ترا از شر

استدواری است

و مباحات بقية سموات رسد و درجه مصلحتی و مرتبه برتری خلافت الی یوم القیام بطریق
بطین در خاندان تو و دو دمان فرزندان بماند عبدالمطلب گفت زنی شریف و منزلت
که از مجلس ساهی و محفل گرامی بجهتین خلعت و کرام و بیکه ترین عزت و احترام مراجعت
بینمایم و اگر نه معایت مجلس عالی و ابریت و سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال
بر وجهی اسعلام نمودی که هیچ وجه شایسته شک و ریب در آن نمائی ملک فرمودای
شاه دو دمان عرب را ی ماه اسکان ادب وقت آنست که فرزندان را چندی سعادت مند
آدم صفوی ششیت لایبی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلعتی اسمعیل فدیت پیغمبر
مختی یوسف صباحتی موسی کالتی داود خلعتی سلیمان شختی یحیی خلعتی
سکندر خلعتی زکریا خلعتی یحیی خلعتی عیسی خلعتی طهارتی بلذت معانی محمد نامی صلوات
بنظیر اید و از پند و ماوریه ماند و جد و غش خلعت نمایند تا آنکه بکمال
اشکار گرداند و بر سبب خلعت رسالتش پوشاند و با وجود آنکه نافرین
باشد قلم نسخ بر نحوای صحف سالک و مقتضای کتب سابقه کشد و بواسطه آن مبارک
قدم نبوت علم ولایت ششم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناجیه گردند و باز ریتان و بست
پرستان را بشکند بعبادت رحمن بر دازد و شک تطلان در خیال شیطان اندازد
پیشی فرو نماید و بران عمل کند و از بدی نمی گذد و از ان مجتنب باشد و با وجود آنکه در مقام
محبوبی باشد و دقیقه از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد و عبدالمطلب گفت امید
بعوطف خیر و آنکه بلفظ کرم بار این معنی بتصریح بیان سازد و سبب بر دو مرتبه
فرمود برت العز و خداوند که که نزد ما بخت پیوسته که چه صحیح او تو باشی و این با تو
گفتم محض حق و عین صدق و ان که چنین مطالبه نموده ام و در کتب اسما عبدالمطلب و احوال
سجده شکر تقدیم رسانید ملک فرمود بر دار و ازین اسرار اگر کسی بر تو ظاهر و لایح
گشته است بپوشیده گذارد عبدالمطلب بر برداشت و نوا و تقریر در پای سر
شهریاری برافراشت که بر رای ملازمان پوشیده و پنهان ماند که مرا فرزندی بود و عبدالله
نام که جمال صورت با جمال سیرت مقرون داشت و دو سترین فرزندان من بود
و بنا بر بزرگی که کرده بودم قرعه نوح بنام وی برآید بعد شتر قرار یافت و بجهت
استقامت شان وی آمنه بنت و اسب ابن عبدمناف را که کلیه جمال و عفاف را داشته بود
در سلک از دواج او سخر کرد و اندام و دران او ان حمل آمنه فرزند و پسند قره العین
ارجمند من یعنی عبدالله در عصفوان جوانی بساط زندگی طری کرد و از سخت حیات
بخانه عمارت انتقال نمود و باند و فراق و اشتیاق شتیا تمسوزانید
این چه سوزست که آتش بدل افروخت مرا که چو زده شعله سیکت افروخته مرا
دل که در عشق می دای بی تعلیم نکسته از ورق صبر نیاموخت مرا
و بعد ازین واقعه تا ایله از آمنه فرزندش متولد شد و علما ان که حضرت سلطنت شعاری
بیان فرمودند در ذات او ظاهر و هویدا است و بواسطه خصال حمیده و فعال محمود
به محمد مستحق است و اکنون با آنکه در مرتبه صیانت امانت و امانت گرامت از جبین
سبب او چنانکه از باب فراست و احباب کیم است مشاهده آن مینمایند و در نقطه
نقد خیر او میفرمایند و بنا بر و انستی که با او است قایم مقام پدرش میدارم چنانکه
است و در سلک حیات منتظمی بنیادم زنده است کسی که در دیار شرف
ماند خلقی بیا و کارش ببلدان از عبدالمطلب این واقعات معروف گردانید

ملک

ملک در وقتش بالعنه فرمود که ای عبدالمطلب صدق این واقعه را از خاص مقام
حسود و پوشیده داری و بیکس با از قوم خود نیز درین سخن محرم نه بدارای و سبب
دانی که چون خطبه بپادشاه بر پیش سعادت بر خوانند و پیش با او بکمال محبت و منازعت
برون آیند و در ضد و منیع و دفع او گشتند نمایند تا بیکم ضرورت از یکدیگر بپا حجت کند
و درین مبین او در سر خدان مبین استعلام پذیرد و ای کاش من دران زمان بر مرکب حیات
سوار و پیشند بنات استوار بودی تا عساکر از راسته و جنود پراسته بتقویت و تقویت
بجانب شرب فرستادی و در رفعت دین قویم و طریق مستقیم و گوشه ها نمودی و لکن غالب
ظن چنانست استعدا باین دولت در پرده غیب تحقیقت و رقوم این رسوم از صفی
حیات من شتی **نظم** یارب جزا و جزا بروزی هزار بار در کام عاشقان گشتن روزگار
که صد هزار وعده دهد بر لبهر از صدی که فاکند با تو روزگار و **روایت** که بعد از تمام حیات
بجای خطبه خیر البریه عبدالمطلب را با آن ده نفر از رؤساء قریش که به تهنیت شاه منصور
جیش آمده بودند با تمام پادشاه و اگر ارام خسر و نه سزاوارتر گردانید چنانکه گویند هر یک از غلام
و ده کینه که و دو بر دمی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک شمشیر و صد شتر داده و عبد
المطلب را موازی همه ایشان جایانده بر سر مرکب باشد که فرمود و در حضرت مراجعت
به وطن مالوف و مسکن معروف بیکه واجب الاحترام شاه و کام از ان داشت مشروط آنکه سال
ایده بجهت ملاقات بصیغها بمن معاودت نماید و ابواب تقصد بر روی ارباب
تو و بکمال بیگناهی تا انقضای اسماقی پیش از انقضای سال مرغ آن پادشاه
نیکو خصال حمیده فعال را در شکارگاه اهل بهرام اجل میدگرد و ملاقات عبدالمطلب میشدند
تا آن سخنان دلپذیرش مقوی بقبیل خواب عبدالمطلب میشد که پیش از ولادت حضرت
دیده بود و وثوق بوقوع آن بتحقق میگشت و الله اعلم بالصواب **فصل چهارم** در بیان
اختیار جنیان به بعثت پیغمبر آخر الزمان علی فضل الصلوات و اکمل النجیات و اندرین فضل
و و واقعه مبین میگردد و **واقع** اول ملاقات ابو عمر راسب بود و جنیان را روایت
از خیمه بن ثابت رفته که ابو عمر را سبب بعثت شد تا رسول با وی صلح
از طریق کوفه و ضلالت انحراف میکرد و بحقیقت دین حنیف و محاللت ان اعتراف می نمود
و بتشتیت بنیل ملت ابراهیم عم و عباس پوشیده و با طراف و اکناف عالم بگشت و از اجبا
یهود و علما و نقار تحقیق دین ارجل عم میگردد تا او را از بعثت نبی آخر الزمان و احیای دین
دین ابراهیم خبر دادند ابو عمر شقیقه او صاف کمال و نفوت جمال محمدی گشت و بحقیقت
خدا العالم من افواه الرجال هماد از علما و فضلا و ارباب دانش و پیش نشان او صاف
و بیان اخلاق محمدی صلوات سفار میکرد و اوقات خویش با فاد و واستفاده از آن صرف
میداشت و در مجالس و مجالس و مجالس و محمدی و محمدی صلوات بلوغ خیر استعما مشیت
میشاخت تا روزی در مجلس حضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود و از ابو الهیثم نقل
که او نیز یکی از موعودان بود و گفت با با عمر و اکرا و در بابی صفت او ازین زیادتی گفت
بلی و اندک من صفت او از انش و حسن بسیار شنیده تا بر تبه که گویند شما سده من گشته ابو
الهیم متعجب شد گفت میشاید که علما این صفت او را از کتب سماوی معلوم کرده و با تو گفته باشند
تا خبر یافتن از جنیان غریب اکنون اگر دران باب خبری داری بگوئی ابو عمر و گفت روزی
در ولایت مبین گاهنی پیدا شده که دران شبیه نظر اندا و اشتباه ملاقاتش که بیان
برست انظر اگر گرفته در رجب که ماه حرامست و تیغها در بنام متوجه من گشت و در شبی از شبها

مصاب که در آن راه شتر میزدند خواب برین غلبه کرد و چون بیدار گشت خود را در میان
دو تن مجبور و در اطراف آن آتشهای غایبه از دور که چون ستاره میدرخشید و بان آتشها
پناه ده چون نزدیک رسیدیم و در حوالی آن آتشها جمعی دیدیم با غایت تعجب و بصورت
ادبیان نمی مانند و آتشها چنانند از آن بسیار سردیم و شش تن نیز ازین صورتها
رمیدن گرفت چنانچه دیگر از غایت خوف برافرویدند و در آن روز بر اعضا و راکب و مرکوب
افتاد و درین حال خود را از شتر میزدند و بعضی از ایشان بر سر سمن دویدند و زیاد
بر آورد و درین راه خواستیم تا کما و جمعی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصدین
کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان بخت گفتند و بخت شد
یکی از آن چهار نفر از سمن برسد که از کدام قبیله گفتیم از قبیله غسان از بطن و تکه
و قبیله ام زینت که اوس و خرنج فرزندان او بودند اندک آن بر سر سمنه گفت چون می
بینی که بقصد تو برخیزم و خوفی ترا بریزم گفت نه پناه بشما آورده ام بر سر ترجم نمودند بعد
از آن مقصد و مقصود سمن سوال کردند من صورت حال خود عرض کردم که میخواستم برین قوم
و از کاهسان استغفار عینه بخام و گفتم ما در اخبار مغنیات اعتماد بر فضل کاهسان میکنم
که ایشان از شما میباشند گفتن سوگند میدهم شما را بحق جوار که از واقعات این خبر
خبر رسید که بواسطه سخنان شما شوم که کسانان چهار شارت به چهارم کردند و نا
ترسین ما اوست از وی سوال کردیم مقصود خود را از وی پرسیدیم و گفت با ابا عمرو و ترک است
تر است و اگر علی را که در کتاب باشد سوگند یا دیگران بجهت سازند عرصه بیابانها و فرو
ریزند و بارانها که هر این بیابان شتران بار یکشت میان تیر رفتار بسوی گرمی ترین
راه غایبند کان حضرت و نیز که ترین بخیرین کینه کان بقتال با کفار و نا صحر ترین امیران
بنیکو کاری در نهان و آشکارا البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایند و بندگان باشتیال
سأمورات و اجتناب از منیبات و زمام انقیاد و درین امر بدین کلامی که بندگان بدید و سخن گفتند
و تذخیر از آنم کنند و افسانه گویان را خاموش کرد و اندک ای ابو عمرو و برستی که حضرت جلال
احدیت عز سلطانه خشم گرفته و از بیالعه با کاهان در ظلم و عدوان و نترسید که بندگان
و از خجسته عیب بیرون آیند و در رویه خاطر فریاد سلطانی خود اید و با پیغمبری گفت حاشا که
او از ملوک بود بل که رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات صمد پیغمبری باشد بقیع
و شفقت از اسسته و کلمه و قوا صبح و وقار و حسن خلق و صدق گفتار بر سر است معذل خود و شیخ
الطاف شکر خوش بوی از آن نایاب اموی عبد مناف ابو عمرو و گفت از آن شکم دانایان
که سبب متبرک کرد که چنانچه از نسبت ظاهر و حسب ظاهر او را واقعه کردانی بعضی از شکل و صورت
و طور و صفت وی با من بگوئی تا من ازین منزل با علم کافی و درک واقعی بوطن خود باز گردم جواب داد
که ای پدری که خدس منور و با کفا و قدس در از بار یکشت و نه کوتاه و عریض بل که بیاض و بالا باشد
اگر از رویه شود و صبر کند و در انتقام بخیل بکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان
دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی را که باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد
نه خواننده و لیکن جنایات علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی فی مذهب و اقیانوس
اسرار کائنات متقبل بید و عبادت متابعتش نیز روزی و فلاح یابد و مقبول غامدی که در وقت
ملازمتش شتابد و آن گویند و جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که بیقین این معنی بدانی
و این خبر از روی لوح حقیق بر خوانی کس این حکایات صحیح و روایات صریحه از ملائکه ملکات
و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم پس رنج و مشقت کشیده ام

و این خبر از روی لوح حقیق بر خوانی کس این حکایات صحیح و روایات صریحه از ملائکه ملکات و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم پس رنج و مشقت کشیده ام

سألا خون خورده ام شبا بر روز آورده ام تا بداند شربت عشق را تفحص است
ابو عمرو و گفت بعد از احاطه این مقدمات آن که در آن نظم غایب شد و سمن شبان را تو رفت
کردم و روز دیگر روی بوطین مالوف آورد و غریت سمن فریاد کردم العجب کل العجب
این ابو عمرو که این همه دلائل و براهین مشاهده کرده بود و چون دعوت انحضرت و مدینه طلب
وی فرستاد و او را بدین مبعوث فرمود و مطلقا از حسدی که داشت باز
حضرت با جان نیاورد و هر چند که متوطنان مدینه که کبریات از وی اوصاف و لغوت انحضرت
شنیده بودند او را میقتند که نه با با تصدیق این پیغمبر صادق و صفت میگردی اکنون
چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمی آری چون سعادت ازلی توین حال او نبود جواب این
میداد که این ذات محمد از آن زمانی است که مقصد و مقصود و مطلب و وسع و وسع و وسع
جمال بر کمالش از مطلع اقبال طلوع نموده است و این چگونگی نیست که شاه راه شیخ
با صد هزار رهبر میبندد ره می و افعی و قوم خبر داد و جنیان بودند است و خط بن ملک
کاهین را و آن جنان بود که لیس بن ملک در خدمت حضرت رسول مالک بود و صلوات
اختر کویان میرفت لیس میگفت یا رسول الله اول کسی که دید و دانست که آسمان از رویان
محفوظ گشت و ایشان را از استراق سمع منع و هر جرم کردانیدند من بودم و صورت
آن بود که منی معرکه و در بست و مفتاد و ساله بود و خط بن ملک نام داشت و اعلم زان
خود بود از وی پرسیدم که ازین رجم میزد که در آسمان بظهور رسیده است و خبر داری که ما
ترسیدیم و با او در ضمن این امر می باشد که سبب نفوذ خاطر کرد و گفت سحر کاه بیاترا
خبر دهم که مال این کار بجهت عاید کرد و پس سحر کاه بوعده کاه با اصحاب بر غنیمت خط را دیدیم
استاد و روی بجانب آسمان کرده چون او را از داد و اشرار کرد که خاموش شدند
تا کاه که کوی عظیم ریخت خط او از برداشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال انحال
شیاطین میکرد و ناظر و محواری و کوفتاری ایشان بود و بعد از آن گفت ای جماعت
بنی تمططان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یا دیگران بجهت سازند عرصه بیابانها و فرو
ریزند و بارانها که هر این بیابان شتران بار یکشت میان تیر رفتار بسوی گرمی ترین
راه غایبند کان حضرت و نیز که ترین بخیرین کینه کان بقتال با کفار و نا صحر ترین امیران
بنیکو کاری در نهان و آشکارا البته نازل شود از آسمان کلامی که فرمایند و بندگان باشتیال
سأمورات و اجتناب از منیبات و زمام انقیاد و درین امر بدین کلامی که بندگان بدید و سخن گفتند
و تذخیر از آنم کنند و افسانه گویان را خاموش کرد و اندک ای ابو عمرو و برستی که حضرت جلال
احدیت عز سلطانه خشم گرفته و از بیالعه با کاهان در ظلم و عدوان و نترسید که بندگان
و از خجسته عیب بیرون آیند و در رویه خاطر فریاد سلطانی خود اید و با پیغمبری گفت حاشا که
او از ملوک بود بل که رسولی باشد شریف الذات لطیف الصفات صمد پیغمبری باشد بقیع
و شفقت از اسسته و کلمه و قوا صبح و وقار و حسن خلق و صدق گفتار بر سر است معذل خود و شیخ
الطاف شکر خوش بوی از آن نایاب اموی عبد مناف ابو عمرو و گفت از آن شکم دانایان
که سبب متبرک کرد که چنانچه از نسبت ظاهر و حسب ظاهر او را واقعه کردانی بعضی از شکل و صورت
و طور و صفت وی با من بگوئی تا من ازین منزل با علم کافی و درک واقعی بوطن خود باز گردم جواب داد
که ای پدری که خدس منور و با کفا و قدس در از بار یکشت و نه کوتاه و عریض بل که بیاض و بالا باشد
اگر از رویه شود و صبر کند و در انتقام بخیل بکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان
دو دوش نهاده باشد و در سفیدی چشم وی را که باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد
نه خواننده و لیکن جنایات علوم را داننده مبعوث باشد بدین حنفی فی مذهب و اقیانوس
اسرار کائنات متقبل بید و عبادت متابعتش نیز روزی و فلاح یابد و مقبول غامدی که در وقت
ملازمتش شتابد و آن گویند و جنی مرا گفت که ای ابو عمرو باید که بیقین این معنی بدانی
و این خبر از روی لوح حقیق بر خوانی کس این حکایات صحیح و روایات صریحه از ملائکه ملکات
و صدر نشینان حظایر جبروت شنیده ام و در تحصیل این علم پس رنج و مشقت کشیده ام

فصل پنجم در ذکر موصوفات علیهم السلام هشتم بر العاصم گوید که صدیق مرا با یکی از قریش بر مالک پیش هر قبل پادشاه روم فرستاد و او را با سلام دعوت کنم چون در غوطه دشتی

سپید چیل بن ابریم غسانی که از جمله ملوک شام بود و لکن از باج گزاران قیصر بود رسید
جنابی و دیم عالی و او را چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صد نشسته دیدیم وی ترجمانی بتر
ما فرستاده تا از حقیقت حال و کیفیت مال استفسار نماید ما گفتیم که سخن نگویم الا با جسد و اگر
آن پیشتر کرده بودی مراجعت نمایم القصه چون در مجلس می درایم بول و او را با سلام و خوش
کردیم قبول کرد و بعد از آنکه لباسها او را تمام کرد و دیدیم از وی بسیار پرسیدیم گفت جاش
سپاه از آن پیشترده ام و سوگند خورده ام که این لباس از هر پیر و کهنه تا شمارا ناز شام برون
من گفتیم و این بای که نشسته خواهم گرفت و در ملک ملک که بزرگتر از است نیز تصرف خواهم
کرد و انشا الله العزیز که بغیر ما حکم بشارت داده و وعده فرموده جلد گفت شما را از طایفه
ای که ملک این ملک کردند و زیر اکیما حین رسیده که آن طایفه بر روز و روز دارند و بلیست
افطار کنند گفتیم شربت ما نیز چنین است ثم انتمو الصیام الی الله چون این سخن گفتیم
گروه در وی و بخت و گفت شما را قیصر فرستاده اند و غریبت را روم کنید تا اینجا سرانجام کار
بچه قرار گیرد و ما را بدرقه و همراه کرده پیش قیصر فرستاده و چون بداد الملک قیصر رسیدیم
بر زنه ما میگفت که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما قرار اند
بود و شتر را که راه و ادا اختیار کنید ما گفتیم برین وضع تا بهارگاه هر قبل خواهد رفت
این سخن ما را هر قبل گفتند هر قبل گفت ایشان غنایانند ما شتر حمل کرده و همچنان شتران
سوار بشهر در آمدیم و چون بد قیصر رسیدیم که هر قبل است رسیدیم شتران را بخوابانیدیم و گفتیم
لا اله الا الله و الله اکبر از حیث این کلمه قیصر قیصر بزرگتر از اینها باندیم و گفتیم
تندادی قیصر در آن حال نظر بر ما داشت و از غرور و مایه گریست چون این واقعه مشاهده
کرد کسی نزد یک ما فرستاده و گفت اظهار دین و ملت خود کنید و هر رسالت که
دارید عرض کنید ما جواب دادیم وصیت حدیق اگر رضوان الله تعالی علیه است که بغیر
از قیصر با شخصی دیگر سخن نگویم قیصر خصیت ملاقات داد و چون در آمدیم بر تخت
نشسته و جماعتی قوی چهل از اهل حسامت و خصامت پیش تخت وی بر ای ایستاده
و اینها چون ملک همه جامهها پیش در نشسته چون چشم او بر افتاد بجنبید و ترجازا
گفت که از ایشان پرس که دستور عادت خود بر باج اسلام نکردند ما گفتیم که بخت
بر شما حاصل نیست بخت شما بر ما گفت بخت شما نیست با دوشاه شما بر بخت
گفتیم السلام علیکم وی گفت چه نفع جواب گوید جواب دادیم که بخت ما فقط بر سر
بزرگترین سخن شما که است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر از غرور
بگوشک در لرزه در آمد هر قبل گفت هرگاه که در خانه خود این کلمه بر زبان می آرید همین
سپه خاصیت میدید گفتیم که در مساکن خویش مثل این حالت مشاهده نکردیم
قیصر گفت ای کاش در حین گفتن این کلمه خانهها بر سر شما فرو و آمدی و یک کلمه
چاک من زایل گشتی گفتیم بحسب گفت فوت یک نصف ملک بر من اسان تر است
از آشکار شدن نبوت این بختی صلم در شما بعد از انبوه میگوید که معنی این سخن آن
که چون این لرزه جنبش در همه منازل و مساکن متحقق بودی شایسته که از مقتضیات
نبوت نبودی بل که از جلال و سعادت بودی و در سیر کار زوئی آورده که آنکه گفت اگر این
لرزه عام بودی دوست داشتی که نیمه از ملک بشمارا آدمی که مناسب نبوت است که این
معنی در کل ماکن شایع بودی و الا بجهل و قریب است هشام گفت بعد از آن هر قبل از ما سوال
کرد و همه را جواب شایسته شنید بعد از آن از نماز و روزه ما سوال کرد و ما جواب دادیم

بود بیان کردیم آنگاه بغیر خود تا ما را در منتهی دلگشا و مقامی روح افزا فرمود و آوردند و در
رعایت ما که شش وسیع بلخ نمودند و بعد از سه روز ما را بجلوس طلبید و جری چند
چون از جواب تاریخ شدیم فرمود که منصفی بزرگ مربع زبانه و دی بیار و زنده و این منصف
خانه را خرد و بیاورد و هر یک جدا دوی داشت و بر هر دوی قفل یک در را بکشد و قطعه
حریر سیاه برون آورد و از آن بکشد و در آنجا صورت مردی بود سرخ چهره و فرسخ بلند
کردن بی محاسن و معایت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم گفت
این صورت اوست صلوات الله علیه آنگاه در می دیگر بکشد و قطعه دیگر حریر سیاه برون
آورد و بر آن صورت مردی سفید رخسار با سویی بجهت و چشم سرخ و سر بزرگ و بی محاسن
گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم گفت این صورت فرخ نجی است علیه الصلوه والسلام
آنگاه در می دیگر بکشد و حریر سیاه برون آورد و در آن صورت مردی سفید روی روشن چشم
پس چشمانی بلند بینی محاسن سفید خندان و شکفته گفت این می شناسید گفتیم گفت
این ابراهیم خلیل است آنگاه در می دیگر بکشد و حریر سیاه برون آورد و بر آن
صورت حضرت رسالت صمد رقم بر کشیده بودند گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم
آری این صورت محمد رسول الله است صلفم این گفتیم و در کردیم و در افتادیم و چون این حال از ما
مشاهده کرد و دستخط آن صورت بر خاست و باز نشست و گفت شما را اینجا اسوگندیدیم
که این صورت محمد است گفتیم که چنین است و گوید این اوست بعینه پس زبانی بجانب
ما نظر کرد و گفت این صورت محمد از زمان است و تجلیل من در برون آوردن مقصود
انتخاب شما بود پس در می دیگر بکشد و حریر سیاه برون آورد و بر آن صورت
مردی بود که دم کون موی خوب چشم تیز نظر و آن بر همه نهاده غلیظ لب و غضبناک
گفت این می شناسید گفتیم گفت این صورت موسی است علیه الصلوه والسلام
و در پهلوی وی صورتی بود ما ندانند صورت موسی هم سیاه موی پس چشمانی بدو چشم گفت
این را میدانید گفتیم گفت این صورت هرون بنعیم است آنگاه در می دیگر بکشد و حریر
سیاه برون آورد و بر آن صورت مردی بود که دم کون فرو و شسته موی خوب روی
غضبناک و گفت این صورت لوط بنعیم است این صورت سفید نمود که نورت یاقوت
و کردش چون متواضعان بیک جانب منتهی داشت با روی خوب گفت این اسحق
است این صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت اسحق الا آنکه برب زربیش خالی بود
گفت این صورت یعقوب است آنگاه صورتی نمود سفید یاقوت بزرگ روی خوب
در خشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود خوش قامت بلند بینی و گفت این صورت
اسماعیل است این جد بنعیم شما علیه الصلوه والسلام بعد از آن صورتی نمود شباه صورت
آدم و گفت این صورت یوسف است و بر سر حایر باره سفید برون آورد و بر آن
صورت مردی سرخ بود و یک ساقی شکم بزرگ و زخمیانه شمشیر حمل کرده و گفت
این صورت داود است بعد از آن صورتی دیگر بر سر حایر باره سفید بزرگ سر دراز
پای براسی سوار و گفت این صورت سلیمان است آنگاه صورتی نمود بر سر حایر سفید
سوار موی شکو چشم زیبا روی و گفت این صورت عیسی است بعد از آن صورتی نمود
السلام مشاهده کردیم از قیصر رسیدیم که این صورت را بجهت حاصل شده و شرا این صورتها
جهت اختصاص و اقیانوس صورت بقیه خود صلعم یقین میدانیم که همه صورتها مطابق اصل
خود است که بعضی علیه انبیا ما تقدم علیه السلام هر قبل جواب داد که آدم از حضرت مصور خلق

بصفاست اما چون در کتب و صحایف متقدمه باین شهر و مذکور گشته بود و در عباد و اسما
مربوط گشت اما **اسامی آنحضرت در طبایق سموات** در آسمان و دینی مجتبی در آسمان و دینی
مرتضی در آسمان سوم مرتضی در آسمان چهارم منجیب در آسمان پنجم منجیب در آسمان
ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب اما **اسامی آنحضرت در طبایق ارضین** در طبقه اولی
در نامه پیکر و ثانیه محبت در رابعه مشرف در خامسه طاهر در سابعه امین در ثانیه و سابعه
نورانی اما **اسامی آنحضرت در طبایق ارضین** از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را اول جلاله
عرش مصطفی میخوانند و در کتب بیان مختار ۳ و در بیان مکرر ۴ و بر ساق عرش رسول الله
و بر جبهه کرسی جیب الله و در لوح محفوظ صفتی الله و بر او را برافین شجره طوی صفتی الله
و بر کلاه احمد خیره الله و نزد الله تعالی عبد الله او دیگر در میان ملائکه آنحضرت را عبد الحمید
میخوانند از دنیا عبد السلام عبد الوهاب از دلائل شایسته عبد القهار از انزواج عبد
الرحیم اسو اکبر خیال عبد الخالق اسو اکبر قهار عبد القادر از انزواج اسو اکبر عابد القادر
از انزواج اسو اکبر عبد الغیث از انزواج اسو اکبر عبد الرزاق از انزواج اسو اکبر عبد الباقی از انزواج
المؤمن از انزواج اسو اکبر عبد القهار **لطیفه** درین باب بشنوی درویش بدانکه در عرف
بین الناس چنان وارد است که چون اهتمام در باره با فرزند بی تمام و کمال مرغی دارد و در پیش
آیند و وی سینه او نمایند و در پیش اسامی و تعظیم و بیگوشند حضرت جلال احدیست
جلاله چون اهتمام بخت بجانب حضرت رسالت صلعم بکمال داشت باین همه اسامی نشد بدین
مخصوص که دانیده و در زبان هر طایفه باسی مذکور ساخت و انیس لطیف تر آنکه در کلام حمید
بر جا آنحضرت خطاب فرمود با اسم که امت خطاب کرده با اسم علامت یا ایها النبی یا ایها
الرسول فرمود تا ازین نیز شرف آنحضرت معلوم گردد و بار در میان ارباب دانش و
پیش این فاعده مقرر است که کثرت الاسماء تدل علی شرف الشیء زیرا که چون فرزند نزد پدر عزیز
و مکرم باشد نام بسیار برای او تعیین کنند لاجرم حضرت جلال احدیت جل فرموده از برای حضرت
محدث صلعم فرموده نام بر طبق اسما حسنی خود ترتیب فرموده و دلائل بر رفعت جلاله و بزرگی
گشت آنحضرت کند و مصداق استحسان و رفعا **لک ذکر که** بتجویق پیوندد و لطیفه دیگر
در فصل و کمال آنحضرت صلعم بشنود و برکت آنحضرت و فضیلت امت او شایسته کن ای رسول
حق تعالی حضرت ذلت خود را به زده نام خوانده و کتاب خود را بر این معنی قرآن مجید را باین
نام مخصوص کرده اند و حضرت مصطفی را نیز صلعم باین نامها ذکر فرموده و و از شکر شما
این است را نیز در آن اسامی مشارکت داده **اول** خود را نور خوانده و الله نور السموات و الارض
و کتاب خود را نیز نور خوانده و آنچه انجوا النور و رسول خود را نیز نور خوانده و قد جاءکم من الله
نور و ما را نیز باین دولت مستعبد گردانید و هو علی نور من ربه ۳ خود را عزیز خوانده
آن الله تعالی عزیز کتاب خود را و آن کتاب عزیز رسول خود را صلعم قد جاءکم من الله
من انفسکم عزیز ما کلاما یا ایها الله عزیز و الله عزیز و الله عزیز و الله عزیز و الله عزیز
الکریم و قرآن را آن الله تعالی کریم رسول را هم رسول کریم و ما را و لعل که کتابی را آدم
خود را عظیم خوانید و هو العلی العظیم کتاب خود را عظیم خوانده و لعل که کتابی را آدم
المثنی و الله عزیز العظیم رسول را هم عزیز العظیم خوانده و ما را و لعل که کتابی را آدم
خود را شریف خواند و لعل که کتابی را آدم شریف خوانده و ما را و لعل که کتابی را آدم
و جیشناک علی تولا شریف اما را و بگویند اسما حسنی خود را حق خوانند و لک باین
سوا حق کتاب خود را حق جا هم الحق نبی خود را صلعم یا ایها الناس قد جاءکم الحق ما را و لعل

المؤمنون حقاً خود را امین خواند و هو الحق المبین کتاب خود را و الحق المبین کتاب خود را
اما المبین المبین است خود را و اصلها و منشأ ۸ ذوالعلی است اسم بزرگ آلاء علی خود را
تعالی حکم نبی خود را صلعم و هو بالافق الآلاء علی امت خود را و انتم الاعلیون ۹ دینی قل ان
مدی الله هو الهدی کتاب خود را لایب فی مدی پیغمبر خود را علیه الصلوه والسلام
و لعل که جامه هم من ربه الهدی امتش را از آدم هدی ۱۰ حکم حق حکم الله است کتاب خود را
حکما عیشا پیغمبر خود را صلعم و آن حکم پیغمبر امت را که کونوا قوا باین بالقسط ۱۱ ذوالرحمة
و بزرگ انفعول ذوالرحمة و کتاب را و بزرگ من القرآن ۱۲ هو شفاء و رحمة
پیغمبر خود را صلعم و ما را رسول الارحمة امت را ففی رحمة الله ۱۳ اندر فاند زکما را
تمطیع کتاب خود را بشیر و ندیرا فاعض اکثر من نبی فی راعم تبشیر و ندیرا و امت را و لعل که
نور ما را رجعوا الیهیم ۱۴ طاهر طاهر کتاب خود را فی صحف کرمه فرموده مطهر پیغمبر خود را
علیه الصلوه والسلام و یطهرکم تطهیر امت را و یحببکم للتطهیر ۱۵ الطیب آن کتاب
کتاب خود را و یهدی الی المطیب من القول نبی خود را الطیبات للطیبین امتش را را
توفیه الملائکة الطیبین ۱۶ داعی و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را اویسوا و اعطی
نبی خود را صلعم و آنکه لعل عویم امت را یدعوا الی الخیر ۱۷ قام قائما بالقسط کتاب خود را
قیما لعل زبانا شاد نبی خود را صلعم تمام عبادت امت را و قد یومئذ قانتین ۱۸
صادق و من اصدق من الله قیلا کتاب خود را و الذی جاء بالصديق نبی خود را صدق
لما یس یدیه امت او را و الصا و قین و الصا و قات ۱۹ الا حسن قیلا کتاب خود را حسن
کتاب خود را و الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را صلعم لعل خلقنا الانسان فی احسن تقویم
امت او را و من احسن قولاً من دعی الی الله لعل ذکر فی سیر النبی رحمة الله لطیفه
و دیگر عجب احبار میگویند در حدیث حق تعالی بی آدم را اكرم مخلوقات ساخت و لعل که نبیانی
آدم و اگر امتش است که وی بر شکر نام نبی صلعم مخلوق گشته زیرا که بر سر و پیش
بر شکر میخواست و دستها بر هیئت حاکم میخواست بر طریقه امتش تا وی را به بر شکر
دال و از بخت است در خبر آمده است که هیچ کافری را در آتش و دوزخ در نیارند تا او را یک
او را از صورت انسانیتش مسح کرده بر هیئت شیطانیت نکرده اند زیرا که مخلوق
بر صورت میزند که محترم صلعم الله علیه و سلم و حق تعالی ذاتی را که بر هیئت نام باشد عذاب
نمیکنند بنده که بر نام و بتابع و محبت من باشد جلوه عذاب کند و درین باب نصیحت علی خود
ایرا و کنیز و باند التوفیق فضل فی بشاره من نبی باسمه الشرف صلعم انش بن ملک رحمة
روایت میکنند از حضرت رسالت صلعم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین
و آخرین بقیاح اعمال خود مواخذ گردند و دو بنده را باین یدی الله باینسانند حضرت خدا
جل و علا فرماید که این هر دو بنده را بهشت برین آن بندگان از غایت انبساط حضرت
و اسب العطیات مناجات کنند که خداوند ما در ذات خود احدیت و استحقاق و خیریت
نمیدانم و سب عمل از اعمال بهشتیان و صحایف خود دینی بدینم بخوابیم که سب این کرد
در باره و لعل که دشمنان غایب فرماید تا در ایند و بهشت کس برتر از خود این معنی لازم و آنکه
که در آتش و دوزخ در نیارند بنده را که کسی با خود و متحد باشد الحدیث الثانی ابو سعید خدری
از حضرت رسالت صلعم و سلم روایت میکنند که فرمود هر که در خانه وی منشی باین باشد
باشد در آن خانه فقر و گریه باشد یعنی محمد و احمد و عبده الله **الحديث الثالث** این خود
رحه روایت میکنند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و ارحم الرقیات که فرمود

سرینده که فرزند خود را بنام من تسمیه کند یا بر دوستی محبتی که او را بمن باشد او و فرزند
او هر دو با من در بهشت در آیند **الحديث الرابع** ابو هريره رفته روایت میکند از حضرت
مصطفی صلعم که چون بنده سستی فرزند خود را بخند نام کند هرگاه که آن فرزند خود را بنام محمد بخواند
و گوید یا محمد تمامی حمله عرش لیک با ولی الله جواب او گویند و بعد از آن گویند یا بشارت
اش یا ولی الله که تراد فرزند با ما شریکست یعنی در طاعت و عبادات ما شریک می باشد و اگر آن بنده
گراست فرماید و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حمله عرش از ثوابی دارد **الحديث**
الخامس عبد الرحمن بن عمر بن حنبل از زید بن جندب روایت میکند که حضرت
از ام کلثوم بنت عقبه و او از مادر خود بنت عبد الجلیل که وی گفت روزی با حضرت مصطفی
گفتم صلعم یا رسول الله مرا فرزند میخواند و لیکن در طفولیت میبرد مرا به میفرمادی یا رسول
فرمود که این نوبت که ترا حمل بدید ای بر خود از ام کلثوم که فرزند را نام محمد می گویند
و از جناب ام کلثوم که آن فرزند خود را از یاد دور نداشت و در نسل او برکت بود و میگوید چنان کردم آن فرزند
من بزیست و در بحری که موضوعی است اکنون هیچ قیدی از فرزندان او بیشتر نیستند
و الله العادی **باب ششم** در ذکر ولادت آنحضرت صلعم و ارضاع و نظام و شوق صدر
و درین باب فصل است **فصل اول** در واقعات ولادت آنحضرت و ظهور
ایور غریبه در آن حالت و از جمله آن بیست و یک واقعه است که در واقع
اول ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور آن سعادت بداند که ولادت آنحضرت در سال چهل و دوم
از حکومت نبوت شرع شده و از زمان بعثت عیسی بر مریه علیه الصلوه تا زمان ولادت خاتم
صلی الله علیه و سلم بروایت محمد بن حنفی و ابن عباس بن شدت شش سال بوده و در وقت تصدیق
و دو سال از وفات است که در ذوالقرنین گذشته و از زمان داود و داوود و نبی امیر از و ششصد
سال برآمده و از زمان موسی دو هزار و سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم
به هزار و سیصد سال بحال رفته و از زمان نوح چهار هزار و چهارصد و نود سال
انقضای پذیرفته و از زمان آدم شش هزار و سیصد و پنجاه سال بشمار رسیده و در عام
قبل بعضی گویند که در آن روز و واقعه اصحاب قبل این دولت عظمی خال نشوده و بعضی
بعد از آن حادثه پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دویست و دوازده
و بعضی زیاده گفته اند و واضح روایات آنست که در آن سال بوقوع پیوسته و بهر حال
آن قضیه بدیهه و آن بلیه شنیعه برکت ظهور وجود آنحضرت بود صلعم و لیکن از علل
نبوت آنحضرت و مشهور آنست که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمد و پیشتر برانند
که روز و از دهم ماه مذکور بوده و جمعه بود و آن را باب سیر و تواریخ شنب و شنبه
تعیین نموده اند و طایفه بر آنند که ماه رمضان بوده و این قول مقول آن روایتست
که در شب عید ایام مذکور گفته اند چرا که اتفاق آراء بر آنست که مدت حمل آنحضرت
پانزده ماه تمام می گشت و اگر قوا عدد حج ذوالحجه است حکام پذیرفته معین است که آنست که
ماه در رمضان قوا نموده و توفیق بن الروایتین آنکه چون در اوایل کفر کفرانستی میکردند
یعنی تاخیر در ایمان حج چنانچه فرمود انما النبی زیاده فی الکفر فیصل الذین کفروا و الحکوة
عانا و یحرمونه عا پس چون تقدم و تاخیر در ایمان حرام می نمودند پس یکی که آن سال
حج فرستاد در جهادی الاخره مشایط بود پیوسته و در ماه ربیع الاول آن ماه تمام شده
پس بنیاء کار بر روایت جمهورست که روز و شنبه دوازدهم ماه ربیع الاول در عام نسل
روز مقدم از سال قرآن علویین مطابق بیستم نسیان مسدود از دی ماه ولادت آنحضرت

تحقیق

تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت را چنین استخراج نمودند که در بیستم
جدی افتاده و زحل و مشتری در سیم درجه عقرب بوده اند و مریخ در سیم درجه
سرطان و قمر در هر دو هم در جبهه سیم برج و شمس در جمل و زهره در نور و عطارد در جمل
مقام داشته و راس در جوزا و زنب در قوس و شرف خود بوده اند و بعد از این نوع
نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم بما اتفق کمالی نجوم است که اگر که اکبر در نجوم خود ملاحظه
و در درجات شرف با نظر اسکو و از یکدیگر ملاحظه و از معایب و ابل و کمه است محقق گردانند
که آن خود بر شرف فلک سعادت و جمیع سعادت ماه آسمان سروری شاه ایوان
معهری صلی علیه و سلم از مطلع وجود نورش برود بنموده و این سیم رحمت از بهت کرم
وزیدن گرفت خب از انجمن بدین سیری که از افق غرض طلوع کند و مر جبا بنجین
آفتاب جهانبگیر که از شرف غایت در لعلان در آید تا بظهور اطلالت کفر و عصیان
بنو راعیل و احسان مبدل گردد و لیلی شقاوت با یام سعادت منتقل شود و از محدث
فلک الافلاک تا بقطعه که مرکز خاکی از سطح عرش مجلا تا صحن فرشتان برین مقدم و از تابکی بر
آید **نظم** ولد النبی و زلت الامکان و نای الضلال و دیر الاثر انما شمس صبح شمس
آفتابی جبر او ندارد و یافد فضل خدای دایه او و فرشته های سایه او و حکمت کنز حکم بر او
اول الفکر اخرا العمل او اتفاق آراء باب حکمت که در او این ربیع بوده که آن حضرت از کتب
غیب بعالم شهادت تشریف نموده و این کلمه است عالم اسرار در فضل بهار از گلشن بر
عالم ارواح این چهار بازار جهان اشباح کد فرموده و این بساط بساط طغیان را بر شال
صالح لطافت ساطع خضرا و بار و ریاحین معارف و مشکین نازین داده **نظم**
ای خیمه بر فراز نهان آسمان زده بالای عرش نور خشت سایبان زده بر آسمان چرخ قدوس بخانه برده
و انش پس از غروب بزلزله بان در سایه نبوت و ظل رسالت و گمان فلک نبوت است و گمان زده
ای در ویش طلوع این کوب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که سیم رخ زین
بالخورشید بر قاف مشرق از برج جمل پرواز کرده بود و یک سیم بهاری از جناب
بروردگار دی بشارت رحمت **یرسل الربیع** بنشر این بیدی رحمة در منشور کا نظر الی انوار
رحمة الله بنام عالی مقام و اما **رسائل الادب** رحمة للعالمین آورد و نظم بهار آمد و از این ناورد
به بلبل از کل و نشتر خبر آورد و به صبح دم از چرخ نیاز زد که از میدان جان بدین خبر آورد
نخیم عشق شام محمدی شنود که با صبح زوین فرزند بخورد و بگویند که در دلم بوی کوی
که صبح و شام زجان سوی تو خورده از نشاط و انبساط این خبر میبوی نخل پندان گلشن ساری
که فکون چار بازار ارکان بر قلمون را بر نه های سوزون و زیورهای لونا کون این سینه
و کل رویان باغ و سبل میوایان راغ را بجلی زرو کوهر و طیب شک افز و غیر ترسیا راستند
نظم عوس غنچه را نوبت معماری که بر بست کل در برده داری به غنچه بر آورد از لب جوی
زمین گشت از ریاحین غنچه برین بوی که از خبر عالی اثر ظهور نور آن سپهر و تشریف
ذات شریف آن به غنچه بگویند که زمین ربیع از برج سیم افق زبرجدی تنق پسیده
فلق و کلمه به شفق رخساره عوس نور سینه کل را بر زیور حسن و جمال او است به شفق
لیو فری و مخفی زنگاری میخانه ماشطه نامیده از سیمه سیر از ترخظ رعنائی بر طاق ابروی
بنفشه لیو فری بر کشیده که شوار و از زمین را نشکو نهان زمین موضع بدو مرجان در اذان
اغصان درخشان در آورده معنهای حریری بر شال جلای کافوری از اوراق از نار بر سر
پوشیدگان اشجار در تماشاگاه کلزار در گردانید خیا طقد رت فاد و مطلق ابر حضرت حق

جل و علا

منظم ای بهار عاشقان دیدار تو و ی کل کلزار جان خسار تو . باغ وستانم سرکوی تو بس
سینل وریکان من بوی تو بس . بزم ام یخ گلستان گلستان . ایوانم زندان باز صد گلستان
نی تو کل در دیده خارا دیدم مرا . دل بختی تو کشاید مرا . نوز من شتاب و بستان کوی
چون تو جانان کوی تو . رجعت الی الحدیث **واقعه دوم** از وقایع ولادت ذکر
بکان شریفیت که سقط را پیش مجنون و محبط فزق عیالون انحضرت بود راست صلح
در آنکه اگر چند زمان ولادت انحضرت ممکنه است . اما مکان آن متفق علیه است
خلاصه اش آنکه این مولود و بیمنون که از سید اده فطرت تا بعد خلقت که مرتب قضایا و
مرتب قوی قدر اطفال مصنوعات را در قیاس خلقت و امر مقرر گردانید و در تمام اوقات
قوم سعادت بیوم ارادت بر تقوا و صفات ایام و لیاالی مرقوم ساخته بهیچ مولودی انجمن
طالع وین متوقع و طهارت اصل و نضارت نسل و کمال طینت و صفاء جبلت و علوب
و سمو حسب این قره العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من النجیات
اجملها قدم کرد از شجره عدم بنضات عالم وجود و تنها و از سبب اصلاب طیب و در اصل ارجا
طاهره بحرم تحرم که در سرائی که یکی از سبب ارجا شعب بنی عاظم بود وجود آمده و عالم منظر بظلال
بخور و عصاره از نور ظهور عرفان منور گردانید **محمد** کامل بنی شد و چون جهان را در پیش رو
چراغ روشن از نور هدایتی جهان را در او از ظلمت ربای . طراز جانت لفتش نمیشد
کلید فلک در آستینش **تفکرت** که آن سید اده مولود انحضرت بود ده السون
بسرای محمد بن یوسف در کوه شهورست در کوه که از آن قاق المولد خوانند و شعب بنی هم
زنا با سون سائران اطراف و از اثر این اختلاف زیارت آن منزل شریف تبرک میجویند
و بر وایت صحیح بنسب ثابت گشته که آن سید که بحسب ارباب بدان سرور قرار
گرفت و آن سرور بعقل بن ابی طالبش از زانی دانست و در سبب ملک عقل بخیر
بود و احسن و قات فرزندان عقل بعد از وایت پدر سید بن یوسف که یار و خواجه بن
یوسف تقی است و فرزند و بر وایتی دیگر آنکه عقل خود و فرزند تا آنکه در کوه
که واقع شده انحضرت علیه الصلوة والسلام از غم خود عباس سوال کرد که ای عم کی
فرود آمدی گفت هم در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک است
رسول حکتم فرموده که آنکه از آن عقل من طفل و حضرت رسول صلعم در بطحا نزول فرموده و آن
در دست کشتری گذاشت و در ایام عبدالملک مروان آن خانه محمد بن یوسف منتقل
شد و وی آن خانه را که مسقط راس انحضرت بود بنسب داخل قصر خود گردانید که مشهور
به بیضا بود و بعد از انقضای ولت بنی امیه خیزران و والده مروان الرشید چون بطواف
بیت الله آمد آن خانه را از آن قصر ممتاز گردانید و مسجدی ساخت زرا نود و بیغایت
آراسته و مضبوط تا عباد و عباد باقامت صلوات حسن بخان فایز می آیند **واقعه سوم**
از وقایع غریبه که در او ان ولادت بظهور پیوسته منقول است از آنکه در حین وضع
عمل او از ی بزرگ و با عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک گشتم و چون دیدم
جناب مرغ سفید بر شکم من بالیده گشت و آن ترس بود سطره آن من از من مشتک شد
و چون نگاه کردم قدس شریف سفید حاضر و دیدم جناب تصور کردم که شیرست و برین
عطش منوئی گشته بود و بیانشا میدم از غسل شیرین تر افتدم و بعد از آن نوری عظیم از من
بظهور آمد و خواجه و سرای من جناب نورانی شد که غبار از نور جبرئیل منظره رین بناید و زنا دیدم
انجا حاضر با قناری بلند چون نخل اسبق و طلعتهای بیابا چون آفتاب شارق که بدختران

عبد مناف مانند بود و در کوه من بر می آمدند و بقره من قیام نمودند و من در حین طلق کعبه بر شا
بیکر دم و نجیب نمودم که اینها گمانند و انجا آمد و اند و آن حال بر من بغایت صعب بود در خانه
او از حرکت می شنیدم و لیکن کس را نمیدیدم و میگفتم کاش عبدالمطلب حاضر بودی و دیباچی
دیدم طولانی در غایت سفیدی از آسمان تا بر زمین رسید و ندا می شنیدم که گفتند او را از
جسم خلایق نگاه دارید و جماعتی مرغان دیدم که پیش من می آمدند و منقار از زمره و اجنه
ایشان از قوت و جمع مروان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دست ایشان ابرقرا
نقره بود و عرق از من از غایت هیبت و خشیت متقاطع می گشت و هر قطره که بچکید از روی
بوی سبک میداد و در آن حالت پرده از پیش چشم من برداشته شد تا مشاوق منظر
زمین بر من منكشف شد و دیدم بر زمین را شسته یکی در مشرق و دیگری در مغرب
و دیگری بر آب کعبه که شسته و کوه حوالی من زنان بسیار مجتمع گشته بودند و چون منظر
متولد شد نظر کردم سرب سجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند بتفزع و اقبال از جناب
کریم تعالی جل و علا سوال نماید و دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر باره سفید از آسمان
فرود آمد و او را بر کمره از من غایب گردانید بعد از آن ندا می شنیدم که محمد را
بشارق و مغارب و چهار حد دنیا و بگردنم عالم بر آید تا همه خلایق او را باسم و صورت
صفقتش بشناسند بعد از آن در دشت یک چشم زدن سحاب منجلی شد و محمد را صلح
در صوفی سفید سجده دیدم از شیر سفید تر بود و از حریر از کتره و ابری دیگر از عظیم تر از
اول که از کلام زجالی شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی میگفت که محمد را
عم سرگرد و من و انش بر آورید و او را عطا دهید صفوت آدم و وقت نوح و خلقت ابراهیم
و لیسان اسمعیل و جمال یوسف و نبشرو نامی یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد
یحیی و کرم عیسی علیه الصلوة والسلام و در دشت یک چشم زدن از منی شد و صهیل خیل
بطریق دیگر از من روایت کرده اند که چون محمد علیه افضل الصلوات و اجمل النجیات متولد
شد دستها خود بر زمین نهاده و بر روی آسمان گردید و زانو در آورده و انگشتان خود
فرز گرفته بود و اشارت با انگشت سبابه میکرد و چنانچه کویا می میگفت و بر وایتی
انگشت ابرام خود را می کشید و شیر از آن بیرون می آمد و بعد از آن قبضه از خاک برداشت
و منوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی نوری همراه از من بیرون آمد که تصور بقصری
شام بان نور دیدم و بعد از آن ابر باره سفید از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم
منش غایب گردانید و شنیدم که منادی میگفت که یار در مشرق و مغرب زمین
گردانید و در موالید انبیاء یاد آید تا همه دعا می برکت نموده بروی دینند و او را جامه ثمت
حنیفه بپوشانید و بر روی ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها دریاچهها و اهل دریاها او را
اسم و صورت و بشناسند و بدستی که نام وی در کارهای است که هیچ از شرک در روی زمین
نماند الا که در زمان او محو شود بعد از آن خطه وی را باز آورد و در صوف سفید چنانکه بیان شد
سجده و بر روی حریر باره سبز نهاده و کلید جنت بدست وی داده و شنیدم که گوینده
می گفت محمد فرزند کعبه نبوت و کلید نصرت و کلید خزانة داجرا ابر باره دیگر ظاهر شد
اعظم و نورانی از او و او از منی مثل صهیل اسب و بر مرغان و او از سخن گفتن مروان از آن
می شنیدم این ابر باره نیز ویران خود دهم کرد و با از من غایب گردانید و این غیبت زناوت
از نبوت او برداشت و منادی میگفت برید محمد را و در اطراف زمین گردانید و بر تمام
انسان و جن و اعرض کنید و او را در روی اخلاق انبیاء و رسول غوطه دهید بعد از آن او را باز آورد

سازید و هر سال تا بقیامت آن روز تکرار کنید عبدالمطلب این گفت که این سخن شنیدم
تخیر بر من است ایامه تران در دایم لال شد و تصور کردم که این صورت حال را در دنیا
می بینم دست بر چشم خود میمالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بروم رفتم
صفارا دیدم که مرتفع میگشت و متعجب میگشت و در اضطراب بود و ناظران را میسید
که ای سید قریش این چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداری که جواب
گویم آنگاه متوجه خانه نوشتم تا این فرزندان را ببینم چون بدو واقف رسیدم مرا میسید
دیدم که برخانه انجمن کسره بود و جلال نماز نشسته و بر سینه برز بر خانه توبه بود
و مرا از داخل منع میکرد پس لحظه بشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من میشود در سید است
یا در جواب و از این جهت شک که قطره دماغ من میسوزد و حرارت آنکه آنجا توداریم غایب بود و فضا
تجدید نموده در خانه در آمدیم و ترادیم حال دیدم **مقولست** که چون عبدالمطلب بخانه آمد
و حلقه بر در زد و آمده او از ضعف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در پیشانی میسوزد
که زهره پیشانی کرد و آمده تبخیر در باز کرد عبدالمطلب اول در پیشانی آمده که محل توجع
تجدید صلح نما کرد آن نور را در چهره آمده دیدم بطاقت شد چنانچه خواست که حاضر برتر
خویش را بماند آنگاه گفت و اغواهای آمده آن نور بجای رفت که اکنون بنی منم جواب
کو وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد
المطلب گفت که من این سخن را باور نمی دارم هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده
نمیکند آمده گفت و آمده که راست میگویم آن مرغ سوزید که دیدی در شب و اذان با من
میگردد و بخوابد که بخوابد او شیر دیده عبدالمطلب گفت که محمد را با بر نامه دیده گفت
که هیبت تو او را توانی دیدم شخصی شش زهره سینه را ورده و او را در آن طشت غسل
داده گفت این طفل را اسپه روز بهر کس نهی عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آن
آمد و گفت او را بر من غای و آت را با خود را بدار که من آنکه چون مبالغت عبدالمطلب را
مشاهده کرد و گفت که محمد در فلان خانه است در صوف سفید سجده بر تو تا به بنی عبد
المطلب چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خود را صلح مشاهده شخصی عجب دید
که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز کرد که کس را بحال آن ندارد که او را به بند و انجم
ملایک از زیارت وی فارغ نشوند ویر استخوان دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شده و شمشیر
از دست او افتاد و خواست بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه
بیرون آمد زبانش از تشنگی باز مانده و بقولی آهفت روز ه کن توانست گفت و آنچه
ببینم صفت بنت عبدالمطلب میگوید در شب ولادت رسول صلح نماید محمد بود صلح
نور می در حین ولادت آن سپهر و بر ظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن
شش علامت مشاهده کردم که بنی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد و دووم آنکه سر بر دست
و بزبان فصیح و عبارات صحیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله است که غایب از نور
روشن دیدم چنانچه بیان شده چهارم آنکه چون خواست که او را بشویم باقی او از داد
که ای صغیره تو خود را زحمت مده که او را شسته فرستادیم با پنجم آنکه حمل کرده بود
و سم نای بریده ششتم آنکه خواست که او را در لفافه پیچیم بر پشت او خاتم نبوت را دیدیم و
او دوش او بر روی نهشته لا اله الا الله محمد رسول الله و از باب اشارت قبل لطیفه در پیشان
علامت بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون محمد فرموده متکلم شد بکلام حق صغیره میگوید
که گوش بردان بنادم ما میگوید شنیدم که میگفت آتی امتی دوم ای درویش وقتی که آنحضرت

سازید و هر سال تا بقیامت آن روز تکرار کنید عبدالمطلب این گفت که این سخن شنیدم
تخیر بر من است ایامه تران در دایم لال شد و تصور کردم که این صورت حال را در دنیا
می بینم دست بر چشم خود میمالیدم خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بروم رفتم
صفارا دیدم که مرتفع میگشت و متعجب میگشت و در اضطراب بود و ناظران را میسید
که ای سید قریش این چه حالتست که ترا ترسان و لرزان می بینم و قوت نداری که جواب
گویم آنگاه متوجه خانه نوشتم تا این فرزندان را ببینم چون بدو واقف رسیدم مرا میسید
دیدم که برخانه انجمن کسره بود و جلال نماز نشسته و بر سینه برز بر خانه توبه بود
و مرا از داخل منع میکرد پس لحظه بشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من میشود در سید است
یا در جواب و از این جهت شک که قطره دماغ من میسوزد و حرارت آنکه آنجا توداریم غایب بود و فضا
تجدید نموده در خانه در آمدیم و ترادیم حال دیدم **مقولست** که چون عبدالمطلب بخانه آمد
و حلقه بر در زد و آمده او از ضعف جواب داد عبدالمطلب گفت زود در پیشانی میسوزد
که زهره پیشانی کرد و آمده تبخیر در باز کرد عبدالمطلب اول در پیشانی آمده که محل توجع
تجدید صلح نما کرد آن نور را در چهره آمده دیدم بطاقت شد چنانچه خواست که حاضر برتر
خویش را بماند آنگاه گفت و اغواهای آمده آن نور بجای رفت که اکنون بنی منم جواب
کو وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده کردم و یک یک عرض کرد عبد
المطلب گفت که من این سخن را باور نمی دارم هیچ اثر از آثار وضع حمل در تو مشاهده
نمیکند آمده گفت و آمده که راست میگویم آن مرغ سوزید که دیدی در شب و اذان با من
میگردد و بخوابد که بخوابد او شیر دیده عبدالمطلب گفت که محمد را با بر نامه دیده گفت
که هیبت تو او را توانی دیدم شخصی شش زهره سینه را ورده و او را در آن طشت غسل
داده گفت این طفل را اسپه روز بهر کس نهی عبدالمطلب شمشیر کشیده بر سر آن
آمد و گفت او را بر من غای و آت را با خود را بدار که من آنکه چون مبالغت عبدالمطلب را
مشاهده کرد و گفت که محمد در فلان خانه است در صوف سفید سجده بر تو تا به بنی عبد
المطلب چون در آن خانه درآمد تا جمال جهان آرای خود را صلح مشاهده شخصی عجب دید
که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز کرد که کس را بحال آن ندارد که او را به بند و انجم
ملایک از زیارت وی فارغ نشوند ویر استخوان دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شده و شمشیر
از دست او افتاد و خواست بیرون رود و قریش را ازین صورت اعلام کند چون از خانه
بیرون آمد زبانش از تشنگی باز مانده و بقولی آهفت روز ه کن توانست گفت و آنچه
ببینم صفت بنت عبدالمطلب میگوید در شب ولادت رسول صلح نماید محمد بود صلح
نور می در حین ولادت آن سپهر و بر ظهور آمد که بر نور چراغ غالب گشت و در آن
شش علامت مشاهده کردم که بنی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد و دووم آنکه سر بر دست
و بزبان فصیح و عبارات صحیح گفت لا اله الا الله انی رسول الله است که غایب از نور
روشن دیدم چنانچه بیان شده چهارم آنکه چون خواست که او را بشویم باقی او از داد
که ای صغیره تو خود را زحمت مده که او را شسته فرستادیم با پنجم آنکه حمل کرده بود
و سم نای بریده ششتم آنکه خواست که او را در لفافه پیچیم بر پشت او خاتم نبوت را دیدیم و
او دوش او بر روی نهشته لا اله الا الله محمد رسول الله و از باب اشارت قبل لطیفه در پیشان
علامت بیان فرموده اند **لطیفه اول** آنکه چون محمد فرموده متکلم شد بکلام حق صغیره میگوید
که گوش بردان بنادم ما میگوید شنیدم که میگفت آتی امتی دوم ای درویش وقتی که آنحضرت

و چون رخصتی ترا فرمودش کرد و امیدوار باش که در چنین منتهی تیر فراموش نخواهد کرد و بدین تیر زبان
فصح گفت **اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله** و بزرگان گفته اند که شهادت حضرت از
شهادت عیسی زیاده است بود که در عهد باطنی داد و داد و کلامی داد و او را از نعمت پاک کرد و اند
و اینجا بفرمود حاصلت باطنی حق تعالی که او را داد و تا استاده که با او را از نعمت پاک کرد و اند
پاک و او را کلامی از برای باطنی حق تعالی زیاده است از کلامی برای باطنی که در چهارم آنکه در حضرت
آن شب بر نور چراغ زیاده است از اگر نور معرفت بر نار جهنم زیاده است از آنکه در حضرت
مغول آمد باب جنت اگر است و نیز بیرون رود از دینی مغول باب رحمت از کرم خداوند
چه عجب ششم آنحضرت محزون و سرور و ایامی خفته کرده و ناف بریده اگر است از دینی
سرور و مغفور بیرون جعبه **واقعه ششم** آنحضرت را غایتی بود بروی حکمت توحید و توحید
هر چند که کفار و مشرکان قریش و جهودان باطنی خواستند که از انجیدی و مکرری بگویند
نخواستند که از حق تعالی و الهام امت او را بخایم معرفت خود محزون ساخته **اولیک**
کتاب فی قلوبهم الا مانع اگر شیطان لعین نیز در آن دم از سر بخواند و دست نیامد از کرم الهی
جعبه **واقعه ششم** از فاطمه زهرا که در عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من
نزد اممه حاضر بودم در شبی که وضع حمل می نمود و نظر باستان ستارگان را دیدم که چنان میل می نمود
سفل کردند که تصور من چنان شد که بر زمین خوابم افتاد و بعد از وضع حمل نوری
از اممه متفصل گشت که سایه ای و سر بر منو رکشت بمناب که بغیر از نور هیچ چیز در نظر
میں در نیامد **واقعه ششم** نقلست که شفا داد و عبد الرحمن عوف رفته گفت من
در آن وقت قایم اممه بودم چون آن شخص از من و بدن روح بر روی صلیب بدست من رسید
و گویا موثر گریه و نیا از او شنیدم از غیب می گفت بر جنت زیارت و نوری بدخشد
که از شعله آن از شرق تا غرب در نظر می نمود چنانچه بعضی از قصور شام اشکارا دیدم بعد
از آن طلعتی و تریسی و لرزه بر من فرود آمد که درم ناگاه از طرف راست من روشنی
دیدم که شنیدم که فاطمه میگفت این فرزند دلبند را بجای بروی جواب داد که ما با کس غیبت
کردیم و بهر بقیه مبارک که در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس و لرزه بر اندام من
مستولی گشت بعد از آنکه از طرف چپ من می نمود گفت این نور دیده را در جسد پاک
برده بودی فرمود و بر مساکن شرفش گذرانیدم و برابر امیر خلیل که جده بپیش بود و غرض
کردم او را برداشت و بر سینه ای کینه و خورشید نشاند و جوهر از او امراد عینه خیر بر نام برد
سنتش نشانده و فرمود فرموده با فرشی ای محمد بن زینا و شرف علیا تحقیق که تو ستودنی بوده
و نفسی هر که بغض و ولایت متعلق کرده و بساط مخالفت در نور دیده و بحقیقت نبوت
تو کلامی دهد و از قیامت در زمره اخیان و متابعان خدمت تو محذور شود و از ظلمت
نفس و بی رویی بهر دور ماند شفا که ناقل این خبر است میگوید که حواره و نقود احوال که
در خزانة خلیل محفوظ میداشتند و دیده اعتبار بر شاه راه اشتغال میخواستند تا آفتاب
بعث احمدی از افق دولت هر طایفه از سلسله سابق اسلام با ذوالابلیس
شناخته و از عرض کفر و شرک بجای شفا یافته **واقعه ششم** نقلست روز دوم از ولادت
حضرت عقیقه بر روی صلیب احبار یهود و عبد المطلب رسیدند که در میان شمشاد
می فرزند می نمودند و جواب داد که کجا از مردم حاصلی هست اما وضع آن معلوم نیست
ایشان گفتند ما در تو ریه چنان یافته ایم که دوش شب ولادت پیدا کرد و الا آخرت
در وادی مقدس که زیارتگاه عرب و عجم خواهد بود و هر آنکه آن علم رفیع و سرچشمه شرب

شده

گذشته بود چه دانه عبد المطلب نزد آمنه کسی فرستاد و صورت واقعه را باز دانست گفت
دوش بر سر خفته کرده و ناف بریده متولد گشته که کوبه را او را شسته اند و از لایبش که
اطفال را بالشد با کرده و نوری از وی میدرخشید که عالم از نور روشن می شد چنانچه
پیش ازین در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که من عاید کرد و متولد شد و انگشت
بر داشته اشارت باستان کرده و از اجنبین رسید که سه روز او را از مردم نهان دارم
چون این خبر مجلس عبد المطلب رسیده علماء یهود گفتند که این که حدیث تو را راست است
اند پس عبد المطلب بخانه رفت و استخار نمود و آنگاه در حجر بنشیند تا مردم او را تنبیت
گفتند و شتر می کشند خلق را دعوت فرموده از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام
کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام را جبریت چه بوده با آنکه از بابا و جد تو هیچ
کدام باین نام موسوم نبودند گفت فرزندم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد
از سه روز بخانه اممه رفته حضرت رسالت را علیه الصلوٰه و السلام برگرفت و بکعبه
در آمد و بایستاد و او را بر دست خود خواست و این رجوع گفت **شعر** الحمد لله الذی عظم
هذا الغلام الطیب الارادان قد سادنی المهد علی العلیمان اعیده بالیت ذی الارکان
حتی آراه بالغ التینان اعیده من شر ذی شان من حاسد مضطرب العیان
و چون عبد المطلب این رجوع را گشت حضرت مقدس نبوی را بخانه اممه باز برد و در حجر
او بایستاد و گفت این فرزند را شانی عظیم در پیش است **واقعه ششم** در بقیعت که
یکی از احبار یهود در مدینه بود که او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر
قریش آمده از ایشان پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش میری متولد شده
باشد جواب دادند که آنکس عبد المطلب است یوسف گفت آن مولود را من نمایند بعد
از آنکه رسول امید و ولایت داده یوسف را بخانه اممه بردند و آنحضرت را در مقام سجده
نزد او آوردند و در حجرها مبارکش کرد و بین الکفین آنحضرت را احتیاط کردند
آنگاه بر زمین افتاده بغیر تمام حال او راه یافت و جمعی که از قریش آنجا حاضر بودند
و بزرگ می نمودند یوسف گفت بر من خنده مکنید بخدای معشر قریش این پیغمبر است
صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خیر فلیه او بر شما بشاد و عالم انتشار یابد و این
زمان نبوت از نبی اسرائیل اشغال نموده و این خبر در مکاتبت تمام یافت **واقعه ششم**
یازدهم خان بن ثابت رضی الله عنه گفت من سفت ساله باشت ساله بودم که هر روز
در مدینه طباحی و زاید بر او را و او از برکتش که ای یهودای یهود در روی من می نمود
برسیدند که و یحاکم ترا جسد جواب داد که تارا احمد که دوش متولد گشته طالع
خسان گوید چون پیغمبر صلیم بر دنیا آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم
پیغمبر هم در آن شب که یهودی خرد داده بود متولد شده بود چنان گفت که آن یهودی
رسول را صلح دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد **یازدهم** که حاصل کند نیک بختی بروز
بسیره که بینا کند چشم کو بر توان پاک کردن زشتکانه و لیکن بشاید رسالت
واقعه ششم یازدهم در میان کوید رفته که سحر کاهی برشته بودم که آوازی بگوش می شنید
که از آن بلند تر صدای تشنه بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را بر پشت خود
یافتم که آتش باره در دست داشت و مردم بروی جمع آمده و فریاد و آوازه می شنیدند
و میگفتند که آتش را چه شد گفت که کلب احمد طلوع کرده و این ستاره است که بسیار
آن جز تله پیغمبری نباشد و از انبیا غیر از احمد صلح دیگری نمائند چنان گوید که مردم

این سخن بروی استوار میگردند و میخندند و چون این خبر را با بوقیسی بن عبدی که بکشت
نزد کرده بود و سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده رسانیدند گفت راست میگوید که وقت
آنکه را شدن احمد است و برادرین لباسی که می بیند او را آورده باشد که آنحضرت را در یابوی
ایمان نام و چون رسول مسلم در آنکه اظهار دعوت فرمود ابو قیس بشنیده تصدیق آنحضرت شد
منو و چون آن سید و رعیده تشریف آورد ابو قیس بغایت پرشده بود و بتجدید
ایمان با آنحضرت مشرف گشت و **واقع** سیزدهم نقلست که جمودی از عبدالمطلب پرسید
که ای سید بطحا فرزند کسین خبر او پیش ازین میگفتم و از ظهور روی بشارت میدادم و شما
بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری بهودی گفت اگر احاطه نمانده جواب داد که محمد را
گفت سید دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره در دوشنبه و دوم شنبه و بعد از آن
آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست و **واقع** چهارم آنکه در آن شب
روی زمین هر کجا بوی بود در آنجا تمام بروی در افتادند و منگوس کشیدند تا و به زمین
روایت میکنند که جماعتی از قریش با بوی بود در آنجا که هر سال یکروز بر آن بت طواف میکردند
و آن روز را عید خود می کردند و در آن روز شتران آنکس میگردند و دعوت عام میفروند
و شتر خرمیگردند اتفاقا شترهای ایشان را بعد از آن بت رفتند و دیدند که آن بت
بروی افتاده و از محل خود جدا مانده آن حال ایشان را بغایت منگوموده آن بت را بر دوش
باز بجل او نهادند بعد از آنکه باز سیزگون در افتاد و دیگر نوبت باز بمقام بردند باز سیم
باز سیزگون شد آنجماعت چون آن امر مشاهده نمودند بسیار عجب گشتند و بت را در جای
او استوار ساختند و او را شنیدند که از آن درون بت گوینده را میگوید **سفر**
تردی لمولود اضاءت بنوره و جمیع خلائق الارض بالشرق الغرب و فرخت لالا و اذان طرا و اعدت
قلوب ملوک الارض جمیع العرب و این واقع در شب ولادت آنحضرت بود و **واقع** یازدهم
آنکه از آن شب باز اخبار منمیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و نذر بیل خلیج
و بحال اینانی مندرس مندرس گشت و لیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث
این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده اند چنانچه در حدیث وارد است و آنکه
بعد از نبوت بغیر کفایت را بعد از نبوت فرموده ولادت و این سخن را تحقیقی ازین و آنحضرت
عنقریب بیاید انشاء الله تعالی و **واقع** شانزدهم آنکه یک شبانه روز تمام ملوک روی زمین
کنک گشتند و از جلایه قوت ماطمه عاطل ماندند و آن از غایت عبت و شکوه و حلول عظمت
و شوکت وجود آن سلطان صاحب النطق و ما یطق عن الهوی بود که هر سگوت
برودان هرزه گوینان مبهوت بر نهاده بود **واقع** زانکه و منجمان بدست آنکه چون حال آنانی
نزدیکه ماطمه حست بگاه جلوه و ناز که غایبانه بوصف سخن میبردند و **واقع** هجدهم
آنکه در طایق کسری که جفت آن در عصه کیتی نشان نداده اند کسری قوی بدیده آمد و چهارده
کنکره از شرفات آن ساقط گشت و بهیئت آن تفرقه بسیار خاطر کسری راه یافت و از آن
حال فال بد گرفته دل شکسته گشت و فاما تغیر خاطر و دغدغه باطن خویش بچشمک اظهار نکرد
و خود را از آن فارغ بل میداشت و **واقع** بیستم ظهور پیوست و آن چنان بود که کسری برالا
و جلایه بنی بنیایت رفیع ساخته بود و روی مال بسیار صرف نموده آب و جلایه طغیان نموده
آن عمارت را هم در آن شب ویران ساخت خبر آن چون شنیده تفرقه خاطرش زیادت
گشت در ملازمت و سید و شخصت تن از کاهنان و منجمان و ساو آن بود و در میان
ایشان مردی بود از عرب سائب نام که در منجمان تمام داشت و در احکام و دی خطا

کرمی افتاد کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طایق ایوان من و آنکه سبب ظاهر باشد
لگنتی یافت و بنایی که بر دجل کرده بودم خواب شد سبب این چه بوده باشد و این باب بیکر نام گشت
چون هیکمان از پیش وی بیرون آمدند و در آن باب مکرری کشید که سبب این چه بوده باشد و با آنها
سحر و کفایت بر جودستیدند سائب در شب آریک بخت بلند برآمد و در اطراف جوی
آسمان و زمین نظر کرد و دید که از جانب حجاز برقی بدرخشید و میرفت تا بمشرب رسید چون آمد
کرد و دید که زیر قدم او مرغزاری سرشته با جود کفایت از آنجا دیدم راست آید از حجاز
ظهور کند تا مشرق با جالطه وی در آید و در عاصب و رخا پیداشود چون سائب این غنی
با کاهنان بیان کرد و حاییشان را نیز از دلایل کجوبلیه و غیر آن این حقی معلوم کرده بود و سبب
اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خدا بدست که ملک کسری در سیر وی شود
اما اظهار این با وی ممکن نیست که سبب قتل مکرده سببش وی آمدند و اتفاق ایوان
و خرابی بنا و دجل را در اختیار وقت بسته نگذاشتند و آن اختیاری خطایی واقع شده بود
ما وقتی احتیاج کردند دیگر آن بنا اندام نه بدیده و بعد وقتی احتیاج کردند و آن عمارت
دیگر بار بنا نهادند بطریق اتمام رسید با بنه ارکان دولت و بنا جستن ساخت بعد از آن
باز آب و جلایه طغیان نموده و آن عمارت را نیز ویران کرده و کسری در آن عمارت بود
و در آب افتاد و نزدیک بهلاکت رسیده از آبش بیرون آوردند بر آن جماعت
و تر کرده بسیار ایشان را بقتل رسانیده باقی بنده کاهنان گفتند چنانکه متقدمان خطا
کرده بودند و نیز خطا کردیم با ردی طالع وقت اختیار کردند و بنا اتمام رسید کسری
ترسان ترسان سواره بر آن یکذشت از زیر پای وی برفت و باز در آب افتاد و بر
نیم مرد و از آب بیرون آوردند باز از آن جماعت را بطلبه و تهدید بقتل نمود و بوی
آنست که ایشان گفتند سخن را شایسته کذب نیست پیغمبری مبعوث شده است
یا خود عنقریب مبعوث میشود و سبب زوال ملک فرموده چون این معنی بدانست
دست از بنای دجل باز داشت تا خرابی و روایت دیگرانست که تعاقب این واقعا
موجب تفرقه خاطر او میشد و او در اخفاء آن میگوید تا خبر واقع نوزدهم
بسم کسری رسید و آن نعم شدن آب در دریاچه ساوه بود و جریان وادی
ساوه که یکی از رودخانههای دیار است و پیش ازین تا پنج صدمت هزار سال آب در آن
وادی جاری شده بوده و آنوقت کسری از تو تر این واقعات خائف و اندیشه کار
میو ذیاعاقبت و زوی خواصم نداده خود را جمع کرده و خواست تا اظهار این معنی کند
و مافی الضمیر خود ظاهر کرد و اندک گاه از جانب اصفخر **واقع** بیستم رسید که آتش
فارسین کرد و آتش که خوشش بدست هزار سالست که برافروخته بود و اندک در آن
منده کی راه نیافت بود و اکنون منطفی گشت و چون استقصای این رخ خود آتش
نمودند باز آن سقوط شرفات متفق بود ازین جهت تفرقه خاطرش زیادت گشت
و دغدغه باطن متضاعف شد درین بود که **واقع** بیست و یکم ظهور پیوست
و آن چنان بود که سیم درین مجلس میبود و آن یعنی قاضی القضاة تجوس معروض داشت
که من نیز همان شب در خواب دیدم که شتران مندر کسری سائب را سبک شد
تا از دجل گذشتند در بلاد فارس منتشر گشتند باز مبعوث این خواب حرف بر خوف
بیفزود و از موبد پرسید که نتیجه این وقایع چه تواند بود جواب داد و تصدیق داشت
در بلاد عرب امری واقع شده است که ایضا از لوازم آنست از طوایف منجمان و کاهنان

استفاد نمود و باطراف و جوانب مکاتب ارسال فرمود و از آنجمله مکاتیب بنحوی که حکام
بود و نوشت که مشکلی چند روی نموده عالمی نزد ما ارسال نمای که بجل آنرا اشتغال تواند نمود
نعمان عبدالمسیح بن خلیفه غسانی را پس خواهر سطح بن منته غسانی بود و سطح از بکره
من گمانت و گاهی بغایت باشتانت بود و چنانچه شمس از او صف و او گشت بحدیست
بلایان کسری فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشان را جواب گوید و اگر نتواند در امتحان
آن حال از حال خود سطح کسر حلقه کاهنان حضرت معاونهت جوید بعد از آنکه عبدالمسیح در کربلا
سلطنت شعاری ماحض اند کسری صور واقعات با وی در میان آورد و عبدالمسیح گفت این
جواب این اسوکه نمایم بیرون نمیتوانم آمدن فاما اگر امر پادشاه شرف نفاذ نماید بروم و سطح
استفاد نماید و جواب با صواب بیارم عبدالمسیح بقصد ملازمت سطح متوجه شام شد
و کسری در تحویل نمودن و این عقد و تحقیق کشودن مبالغه بسیار نمود و عبدالمسیح بعد
از قطع سنابل و طی مراحل چون بمنزل سطح رسید بهالین اوستافه خال خویش
در حال ارتحال یافت و مرگش در سلامت بود و تحت نوشروان رسانید جویش شیده چرا که
طوطی زبانش که پس روزگار ترجمان اسرارش خوانده چون زبان سوسن لکن گشته بود
و از لغت حیات در کسری زندگانی جزئی باقی نمانده عبدالمسیح نایب شده رعایت نمود
نمود و فی الحال بدیده نظری بنشین احوال بود و نشا فرمود برین بحر و فانیه من تمام سبع خطی بن
ام فایز فایز لم به شایا و العیش یا فاضل الخطه اعییت من ومن و کاشف الکفره تعی و الخضر
اتاک شیخ الحی بن الیسع و اتمین الی زینب بن حجن رسول قبیل الجریسری بالوسن
لا یرحب الی بعد و لا یرب الزین مصنون انکرا با بعلت صم که قرار شده با پیشین و بر کرب
یا خود در دام قابض ارواح فاده و مرغ رو خوش از برای طیاران از قبض قالب برگشاده
ای کشفات شکلات غلابی وای حلال معضلات و فایق و قوت که دیده اعتبار بکنایی
و از میان این طرق مختلفه طریق قوم و مراد مستقیم نمایان و آگاه باش که صور غریبه
و معانی عجیبه از یکس غیب در نامش کلمات و نظریه کربوسه و من بهر جهت استفاد
آن معنی از نزد پادشاه یعنی کسری بملازمت توانا ملایم چون سطح بیات عبدالمسیح بنید
سر بر آورد و بنیج چنانکه و آب و بود و در جواب عبدالمسیح بیان فرمود و عبارتش این
که عبدالمسیح جاء الی سطح علی جبل طلح و قد اوفی علی الضحیح بعثت ملک سنی بایان
لار نجاس الا یوان و نحو و البیان و روی الموبدان زای الماصع با تقو و خیل اعرا با قدر قطعت
در جله و انتشرت فی بلاد فارس با عبدالمسیح اذا ظهرت التلاوة و بعث صاحب المراهوة
و فاض وادی السماوة و غاضت بحیره ساوة و خدمت نیران فارس لم یکن بابل لغز شای
و لا انشام سطح شایا بملک منهم ملوک و ملکات علی عد و انتشرات لم یکن بنات و بنات
و کل ما سواتات حاصل معنی آن این بود که در عبدالمسیح بجای سطح آمده است و حال آنکه
سطح بر جناح سفر افراشت فرستاده است ترا پادشاه ال سانیان یعنی نوشروان جهت
استفاد و آنچه چند حادثه است مثل زلزله طاق کسری و افتادن کسری که
ان و فرود آمدن آتش فغان و در جواب دیدن قاضی القضاة شروان تدرک کربلا
عربی را میکشیدند و از جلد گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساخته ای عبدالمسیح و فی کرب
ساره چون جگر عاشقان از پیش آتش فراق خشک کرد و وادی سما و جود دیده اشتیاق
از سوزش نیران اشتیاق براب شود و تالیان آیات کلام دانی و بلبلان گلشن برای
قرانی بقرات قرآن و تلاوة قرآن انا القیل و النهار مداومت نمایند و علم بعث صاحب

عصا یعنی محمد مصطفی صلعم بر زور شهاد و وایه عابد و بر فرازند و معنیان عالم شهود و سرور
در و دان پیغمبر عاقبت محمود در عین ملک انجمن ملک بنای عشق و محبت بنیاد تمام
فارسین و شام از آنجا سطح نمائند یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک انقطاع نماید سطح
چون گذران او دایم نموده بجای دار القرا شتابد و بعد و کنگر مالی کارایوان نوشروان
ساقط شده از مردان و زنان سانیان حکومت نمایند آنکه و نظای دولت از میان
سلطنت بکشایند بعد از آن هر چه اندکی باشد در عرصه جهان بدید آید و بعد از آن سراج فرید
از فوج سانیان نمائند این حکایات بگفت و فی الحال سقباد و پرد و رخت ازین دار فانی
بیرون برود عبدالمسیح اجوبه سطح را ضبط کرده بهارگاه کسری مراجعت نمود و آنچه شنیده
بود بعضی رسانید ملک گفت تا چهار ده نفر از قوم حکومت کنند و ابتدا با ختام بخانه
مذنهاده و بعد بعد باید و بندها شست که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه
مثل فریدون و عثمان و و فراسیاب بنین و افره و اعمال متکثره خواهد شد و ندانست
که سلطنت ده کس از ایشان در مدت چهار سال انقضای خواهد یافت و از آنجمله پادشاه
بر سر مکت مستند گشته هر روز هر روز و بعد از آن ملک عجم در هر روز مراجعت آید
و آخرین آن چهار ده نفر نیز در دست مویا بود که در زمان خلافت ذوالنورین بازم غلبه
بعد از آنکه سعد بن ابی وقاص رضه مملکت وی فتح فرمود وی از آنکه اسلام بکریخت و مرکب
بجانب خراسان انگیخت و در دست سانیان در مرو گشته شده در سال سی و یکم از هجرت
و بعد از آن مسیح متفرق از آن قوم باقی نماند **فصل** کجا این فریدون و ضحاک و جم
شاهان عرب خنروان عجم و همه خاک دارند بالین محبت خوش آنکس که جز تخم نبی نکشت
فصل دوم در ارضاع آنحضرت صلعم و واقعات آن و درین فصل باز آید واقعات
الاولی کجا بگفت بر سیدم از این عباس رضه طبر و جن و سحاب و غیره و در ارضاع محمد صلعم
منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند مگر آن سبب آن بود که چون رسول ام
متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشقه خلائق محمد بن عبدالله صلعم بعثت الهی
بر روی بر جهان انداخت و آن نور عرش فرشتگان را منور ساخت خوشایستانی که اولادش
کنند و خندایدنی که او را بر دارد و ای مبارک تعالی که سکن او کرده و لاجرم منازعت خلائق
در ارضاع آن برگزیده خالق بدین واسطه بود و خطاب اندک از نزاع باز آید که حق تعالی
رضعه او از جنس این قوم ساخته و این خلعت بر قدایشان برداخته و بر وایستی آنچنان
حلیه سعیده ساخته و **فصل دوم** ارضاع نوییده است و آنحضرت با صلعم جهو را صیاب سیر
و توان بخرمم است برین متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلعم بعد از آنکه شیر داد نوییده بود کنیز
ابولهب بشیر بود و سرور نام و میان حمزه و ابوبکر محرومه و بعد از آن جمعی شدند میان
پیغمبر صلعم اخوت رضاعیه از آن سبب بود که همه شیر از پستان نوییده خورده بودند و اصحاب
سیر برین رفته اند که گفت روز اول شیر مادر خود خورد داشت و سفت روز دیگر شیر نوییده
و در بعضی روایات میگوید که چون آنحضرت سه روزه شد نوییده بارضاع او متفرقت و بدین
عمل مبارک اقدام می نمود تا با و آن ارضاع حلیه و الله اعلم بقصه که این نوییده در شب ولادت
حضرت نبوت پناهی صلعم خور و ولادت حضرت با بولهب بر کرده و کاف و او را از او کرد و بجهت
آن اتفاق هر شب دو شانه که اعتناق نوییده در آن شب تحقیق پیوسته و تحف در عذاب
ابولهب واقع میشود و روایت است از عباس بن عبدالمطلب که گفت بعد از مرگ ابولهب در آن
دیدم بر سیدم حال نوییده است گفت از آن روز باز که گشتی حیات من در گرداب ملمات افتاد و در غلظ

امواج عذاب و عقوبت گرفتارم فاما در مشرب و نوشینه که اعتقاد تو به در آن شب واقع شد
تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب میچشانند
لطیفه در ویشا بدین آب بشوید که قوی از برای تربیت ولادت محمدی صلعم بنده آزاد
کند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند نمونی بود که روزی مفتاد با دایره صدق
صفایح و ثنا و درود مصطفی صلعم میگردد و بدل و جان میان متابعت خدمت و ملازمت
سنت سیدانش و جان صلعم بر می بندد و بقلای این خواجه هر دو جهان منتظر و بهیچ می باشد
اگر فردا از عذاب بر رخ دو رخ از اندک درده و وصول مرادات و مقصودات و آری در ویشا شود
چه عجب نعمت که بعد از ایام ترویج حضرت مقدس صلعم در خدیجه را توبه بخانه و خدیجه
می آید و خدیجه او را تعظیم و احترام نموده و آنحضرت نیز نسبت با و شفقت و رعایت فرموده است
و بعد از رحلت مدایای بوی میفرستاده و با انواع کتف و اصناف لطف و آرامی بواخت و خدیجه نیز
بعد از طغش مخصوص میگردد و در سبب بعد از رجعت از خدیجه و فاشش حضرت رسید و حضرت
تخفیف نمود و هر سبب که از قرابت او که ماند داشت اما با حق گزار می رسد و دیگر دانم گفتند
کسی نیست و اسلام توبه بخلاف فیه است واقعه ششم بعد از آنکه توبه چند کاسی آن سرور را
شیر داد و حلیه بنت عبیده ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناخره بن سعد بن
بکر بن دینار کشت و کیفیت این واقعه چنان بود که عادت اهل کوه صنادید قریش بعضی
بجست فضل و عظمت و شوکت خدیجه و بعضی بجهت شسته حرارت هوسای مکه و بعضی از جهت
توهم و بای که طایفه زبجست آنکه از نواح نمایی اوقات را صرف بخدمت ایشان کردند
اطفال خود را بر ضعات داده با طاف قبایل میفرستادند تا در جایی که بعد و بت با و لطافت هوا
سستف باشند و برورش یابند و هر سال دو نوبت در فضل و بر سع و حریف بنابر آنکه فواید بسیار
و عواید بسیار از ایشان و اغنیای عرب بسخن آن بر سیده از اطراف و حوالی مکه عورات می آمدند
و اطفال ایشان را با کابریب را بر رسم حصانیت و از ضعیف بنابر آنکه خرد می بردند و پیش از آمدن
زنان بی سعادت قبیل حلیه بکاهند و لا و قریش بجهت از ضعیف از آن قبیل محظوظ می نمودند و در
جناحه شیر در بستانها نموده و گیاه در دشت و درخت در بستانها خشک شد و مراعی لاغ
و اما سی خط میزدند و حلیه بگوید در آن سال در محراب طواف میگردم و گیاه میخورم و گوشت
حق تعالی بجای می آوردم و کاسی ایام سفارت طعام بسره روز و نوبت نیز بر سیدی بگویند چنان
افتاد که شباه روز بهیچ بخورد و بودیم و از کرسی بخودی بجهت افتاد و آن مجاعت باشد
مرا وقت وضع حمل پیش آمد و در محافل با سورت جمع بجمع کشت می نالیدم و کس نمیدانست که
از شدت جمع می نالیدم از درده می زارم کاسی بر تبه هوش از من نالیدم که زمین را از استخوان
فرو میگویند که در و شب از روز امتیاز نمیتوانست نمود و آن شب در محرابی بودم ساعتی بهزاحت
در خواب بر خیزدم و ایمنم که شخصی آمد و مرا بگرفت و در آبی که جل شمشیر سفید بود و در دو غوطه میداد
و میگفت ازین آب بسیار بنام شمشیر تو فراوان کرده که عزت ابدی و ثروت سرمدی از
تو میزد و لخواهد افتاد و من چند آنکه می شناسم و او میباید زیادت میگرد و بر سرش آب آن خدیجه میسپارد
و آن آب از غسل شمشیر بر تر بود و در شمشیر سفید ترا خالامان شخص مرا گفت که مرا شناسانید
و ایدم که می گفت من آن خدیج و شکر که در حال محنت و مشقت میگفتی ای حلیه و طایفه آنکه بطبی آنکه
روی که توبه در رزق آنجا خواستی دید و نور ساطع و ضیاء لامع از آن سر زمین باخورد
خواهی آورد و بچنان این واقعه مراد لالت فرموده و دست بر سینه زد و گفت خدای تعالی
شیر را بسیار گرداناد و روزی کشاده و داد و چون بداد شد بستان خود را بر سرش بایتم

والم کرسی و علت جمع را بنام نایل و دیم و نمایی قبیل شدت تمام و قلت طعام روزگاری یکبار زانند
الف قدسی سرور و آن بر شال نون حرم گشته بود و بهشت سحر و آن بشکر ایشان لطیف شده
و ناله اهل مجاعت بی استطاعت از زمین با استخوان بسوخته و از فقدان طعام روز و فرخ رخ
ایشان بشام رسیده و آنحضرت از این خواب تعبیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از
بنات قبیل که مرا دید بجهت نمود و میگفت ای حلیه ترا عالی است که دی روز در غایت منعفت
ولاغری بودی و امر روز به بنات طوک و دختر سلطان را می مانی و چون من باخفا و واقعه
مانور بودم اظهار آن نمی نمودم و درین اثنا مردم قبیل من بقصد بطحان مکه نموده تا بجهت عیش از
اولاد قریش بر رسم حصانیت هر که ام فرزند می اختیار میکنند من نیز با شوهر خود عادت بن عبد
الغزالی بن رفاعة بن ملان بن ناخره بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عیدانه و انیس و خدیجه
شیعاست سحره بودیم و صخره که مشیره حضرت بودیم بردست نهاده بودم و در بستان خود آن
مقدار شیر میزدیم که او را از کوه خاموش گردانم و از کوه او بحال نداشتیم که سر برالین نهانم
آنحضرت با مردم قبیل خود در راه بود و وقت گزیدم و به سنگام نزول و از حال او از غیب می شنیدم
که باقی میگفت که حق تعالی اسباب حرام کرد و اندر زمان که دختر از نبرکت مولدی فرزند
میگردد که در قریش متولد شد و خوشا وقت آن بستان که او را شیر دهد ای زنان بی سعادت
تا بان دولت فایز آید چون زنان قبیل استماع آن ندا نمودند و احق تمام تمام متوجه حرم مکه
شدند و مادران کوشی و داشتیم بغایت لاغری بستی بود و بر روی استخوان رسیده و از ضعف
و ناتوانی بحال کام زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست برداشت و شتری نیز ضعیف
و بغایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر صد جیل و تدریج از وی حاصل نمیشد و آنحضرت
و خیزان در عقب کاروان می رفتیم و هر چند که جهد میکردیم با ایشان نمیرسیدیم و شوهر میگفت
سعی کن و بر قوم سبقت جوی که هر یک از زنان قبیل و لا و قبایل جلیل با اختیار خواهند
کرد و تو با یوس گردی و من هر چند که سعی میکردم و در از کوشش با نیز نمی رسیدم با ایشان
و لکن از عجب راست و جب خود ندانم می شنیدم که از غیب با من میگفتند و هتاه که
با حلیه و بر سر جبهه ششم می شنیدم که میگفت خوشا وقت بستان توای حلیه که آن نور
تا بان شیر از آن خواهد خورد و ناگاه از شکاف کوهی مردی بلند با دایم بر شال نخل با سبق
بلند بر سر ظاهر شد و دست وی حریف از نور بود دست بر شکم در از کوشش من زد و گفت
با حلیه خداوند تعالی تو بشارت فرستاده و مرا امر فرموده شیطا طین و متبر دان را از تو
دفع کنم با شوهر خود که نم که تو می بینی ای حلیه من می بینم و پیش روی آنچه من می بینم گفت ای چه
واقعت که ترا حایف و هولناک می بینم پس در رفتن اشتبا کردیم تا بدو فرسنگی که تر و لا بودیم
در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی بنه بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در
میان آن کجلی دیدم با انواع طرب بار و نمایی زنان بی سعادت که درین محنت کشته بودند و میگفتند با حلیه
تو مکه مانی از آن درخت بخور که ما در کنار من افتادیم و تا در دایم از غسل شمشیر بر تر بود
و آن طایفه از آنرا من را نایل نشد تا زمانی که بخورم از من سفارت نموده و این واقعه را بهیچ
کس اظهار نکردم و گفتم اگر چیزی را عالی فرستاده باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که
رسیدم و زنان قبیل بر من سبقت جستند و هر رضی که از قبایل ایشان و مالداران قریش
بودند مانند من می خورد و غنیمت و همه را گرفته بودند و کوه کوه من آنرا زایل کرده و بستان
و حرکت میکرد چنانچه گفت که مرده است بیکبار دیده ام که کوه کوه من چشم باز کرد و بچند بدن از آن
حال متعجب شدم که کوه کوه را در منزل ناکرده با طواف و جوار آب شستاشاید رضی باشد

و این واقعه را در کتب معتبره
نویسند که در کتب معتبره
نویسند که در کتب معتبره

آرم مرچند که پیشتر که یافتم که نان نمی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال را با سوال بدست
آورده ازین صورت بغایت محزون و ملول گشتم و از آمدن ایشان شدم و با خود بعتاب بودم که انا
شخصی دیم که انا غفلت و عیبت در ناصیه او پیدا بود و از او را که است و شهادت از جبین او
همو بدو اندیکه که سبکس باشد از زنان شیردار که در جبینش کوفته باشد حلیه کوبیده که بر سیم
این سبکس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ که و سپرد و فرستاد بن نزد او رفت و شرط تحیت
بجا آورد و خود را بر روی عرض کرد و پرسید که تو چه کسی گفتی که زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست
گفتم حلیه کوبیده و گفت بخ و گفت از خلتان و خشتان بعد و حلیه کوبیده را که در دهن او بود و غلامی را که در
خوش و فصلت نیکوست سعادت و حلیه کوبیده در ضمن آن غلامی و غارت سردی است انگاه گفت
ای حلیه کوبیده که دیکست یتیم خندانم و او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم که سبکس قبول نکرد و همه
گفتند پدر ندارد و متع و اشتیاق از یتیم متوقع نیست و امید میدادیم که تو بوی سودمند شوی
من گفتم بروم و باشوهر خوش مشورت کنم عبدالمطلب فرمود که هیچ اگر ای بر تو نیست
شوهرم آید و فضا بوی بخت خدای تعالی در دل و می فرج و مشورتی انداخت گفت ای حلیه
بشتاب فلان کودک را قبول کن مباد دیگری او را بفرز گیرد و از او هر زاده من تر از زنی بفرست
من ماه یا نت بی الحال المعامی بخاطر رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فرج لاج نیابی التفات بسخن
خوهر زاده و خود کردم و گفتم زان قوم همه بار ضعیف باز کردند و من سبک فرزند با خود و همروا
کس و میرا فرامیگیرم اگر چند پدر ندارد و اما جدوی عبدالمطلب است من یتیمی را و مانع نیکنم
و قدر این در جبین را اگر دیگری شناسد من شناسم **بیت** زان دلبریکانه هرگز خبر ندارد
کوهر شناس دارد در یتیم ما اما امید میدادیم که خواهی که دیر دام باطل نبود و مرا سعادت
ناید باز گشتم به نزد عبدالمطلب و گفتم این فرزند را چند است بجای است بیار تا به من ازین خبری
او بدو خشمید از بغایت فرج و سپرد و رفت ای حلیه رغبت کردی با رضاع فرزند من گفتم
آری عبدالمطلب بچه بجا آورد و بعد از آن سپرد داشت و روسوی آسمان کرد و گفت
خداوند حلیه را بخت مستعد کرد انگاه مرا حیا آید برود زین دیدم که روی او چون بدر
می تافت عبدالمطلب شرح حال فرام من با وی تقریر کرده آینه گفت اهل گاو و سبک حلیه
پس دست مرا گرفت و در آن خانه برود که آنحضرت آنجا بود او را در جامه از صوف سفید بپوشید
بودند و بوی ماند بوی مشک از وی میدید و در شب و یی حیرت باره سینه انداخته بود
و آنحضرت در خواب بود و چون روی ویرا باز کردم کوهی دیدم که چهره مبارکش مانده
افتاب عالم افروز در لعلان بوده و انوار حسن جمال و الجلال از آینه ذات بر جمال او تابان
با خود گفتم **نظم** بر آید اختر دولت ز طالع سعود ز مطلع شرف این ماه چو روی نمود
مبارک شد که او چنان روزگار یاز که است عاقبت کار عاشقان محمود حلیه میگویی که چون نظر
من بر جمال این محبت فرزند دلنشین افتاد بصدیق از جلال شیفه و فریفته آواشدم **بیت**
مردمان در من و بهر روشنی من چنانند من در آن کس ترا بیند و چراغ تو بیچاره دیدم که از آن
رکهای بد شمشیر بجانب بستان روان شده و بخت او در صمیم جانم کز کشت بر تیر که
دست خود و بر و این بستان خود بر سینه وی زها و نام از خوابش بیدار کرد و چشمها بگشاد و در
روی من نگاه فرموده بیتی کرد و ملاحتی در آن تنه وی مشاهده کردم که مثل آن در هیچ صاحب
جمال مطالعه نموده بودم نوری دیدم از دودیده که وی مشعل کشت که تابعتان آسمان رسید
فی الحال روی او بسوسیدم و از آینه مخفی داشتم بعد از آن او را بر دایم و بر کنار خود نهاد
بستان راست در دامن او و اوام شیر خور در آن آغاز کرد و چون بستان آید بر روی عرض

کردم

کردم اشتیاق نموده این عباس رفته کوهی که در آن زمان مقدس نبوی با صلوات بجدل توفیق گردانید
که بستان رحمت سربلندی که داشت بگذشت حلیه گفت بستان ایمن خود را سوار و از برای
آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بر زنده خود و ضرر میدادم و هرگز فرزند بستان ایمن نمی
نمیداد و آنحضرت نیز از بستان ایسر و در جمیع اوقات برین و تیر و شیر خورده و هرگاه که کعبه
از شیر خور و بی یخو استم که آب مبارک او را باک سازم از غیب درین امر برین سبقت میگرفتند
و با خود از شیر خور و فارغ نمیشد فرزند من بستان در دامن نگرفت و حلیه گفت بچید
معلم خطه نیک در کناری بود و شیر آشامید و من در چشمها خواب الورد او میدیدم و ازین خبر
که خود را نگاه دارم و یخو استم که او را زود و بی یخو از خود دارم تا شوهر من نیز از دیدار او خبر دارد
عبدالمطلب گفت بشارت او ترا ای حلیه که هیچ زین قبیل خود چنین باز نکرد و تو چون آنحضرت را
برداشتی بمنزل خودی بردم آینه گفت ای حلیه از کجای بیرون شوی که در بستان این فرزند
و اقتراب غریب دیده ام و در باب او با تو وصیت میدادم و بعضی از آنرا این اظهار کرد و بعضی
موقوف بوقت و دایه گذاشت و از واقعات آنحضرت که آینه با من گفت اول این بود که
شب پیش این در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیل ایسر سعد
که با بی ذوب داشته باشم که گفتم ای آینه بدان که من از بنی سعدم و پدر مرا بشیر داری
ابو ذوب است و این اتفاق حلیه و لالت بر صدق خواب تو میکند و دیگر آینه
بسیاری از واقعات خبری که در او این طلوع این کوبک سعادت از مطلع سادات
سطور بر سبب بود با من گفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشتم
بمنزل خویش آمدم چون نظر شوهر من برین فرزند آید و جمال بختی را صلوات بدو ضبط
احوال خود نوشت است نموده فی الحال رخااست و بجای مشک که بجا آورد و گفت ای حلیه
من در میان جنس انسانی خوب روی تر از این فرزند را چند ندیده ام و حلیه میگوید
که از آن روز که آنحضرت را بمنزل خود آوردم برکت و جعیت بسیار دیدم و شوهر غریب
و وقایع عجیب مشاهده کردم و از جمله آثار برکت و جود این فرزند که در خانه انداخت
دیدم ابدن گرفت بچی آن بود که شتر ضعیف ما که بقوطه شیر رسید که نه بر زدن
حاصل نمیشد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظرفها شکست و شوهر من گفت
ای حلیه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر عنایت حق تعالی استوجه با بود که
دیدار این فرزند سعادت مندر شرف گشتم و **واقع** چهارم آنکه در آن شب از
خواب بیدار شدم دیدم که نوری گریز روی در آمده و فرودی سبک بجا به بر بالین وی
استاده شوهر را از خواب آهسته برانگیخته او نیز این صورت ملاحظه نموده
تغیبه با کرد و گفت زنها را این نوع واقعات را اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی
تا این طفل متولد شد احبار یهود و علماء نصاریش و روزی آرام دارند
قرار و ما بانکه انگری ابدی بخانه خود مراجعت خواهم نموده و کوبیده حلیه بر روی
و بروایتی مغیبت روز در مکه بود و هر روز زنده میرفت و وی عجایبی در مدت
مسل و جین تولد آنحضرت دیده بود و با حلیه میگفت و وصیت نمود که با حلیه فرزند
خود واقعی الغایه حلیه گفت که روز آخرین که دایه آینه کردم مرا بعد از طفلی باریچو
و وصیتها در باره آنحضرت بجای آورد و من بسبب قبول مغایر نمودم و با اتفاق قوم
متوجه قبیل بنی سعد گشتم در راه بر دراز کوش خود سوار شده محمد را صلوات پیش خود
گرفته بود و دراز کوش من بغایت جست و جالاک شده بود و گردن خود را بلند تر کشیده

یا رسول الله آن روز که طبعه را بر داشت و نه چهل روز بودی دیدم که با خطاب میگویی و ماه
سخن میگویی با بلغمی که من فتم تا نگردم گفت ای عمر من دست راست مرا بکمر بر بسته بود از آن
آنچه میگویم که یکیم ماه مرا گفت مگر ای که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین چکه کند من نیز با تو
وزور و عباس از تعجب دست بر سر زد فرمود که ای عمر ازین زیادتر میگویم که گفت بگو یا نبی
فرمود بعد از این دست چپ مرا بکمر بسته خواهم کرد باز ماه مرا گفت مگر ای که اگر یک قطره از اشک تو بر زمین
اگر یک قطره از اشک تو بر زمین افکند دیگر گناه نزد خدا بر تو زیاده نیست پس خاموش نشدم
از جهت شفقت بر من خود عباس رفته باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر سر زد
و گفت ای فرزند تو ایضا جلوه میدانی و حال آنکه چهل روز بودی فرمود و ای عمر که گفت بگو یا نبی
کس که نفس من بید قدرت اوست که من او از فکر رانی شنیدم که بر لوح محفوظه میرفت من
در ظلمت رجم بودم ازین سخن زیاد بود بگو ای عمر گفت بگو فرمود و سوگند بآنکه نفس من بید قدرت
اوست که من او از سجود افتاب و ماه را می شنیدم که نزد عرش خدای تعالی سجده میکردند
و حال آنکه من در ظلمت مشغول بودم ازین سخن زیاد بود که ای عمر گفت بگو فرمود و سوگند بآنکه نفس
من بید قدرت اوست که حق تعالی صمد و بیگیت و چهار مرتبه از سجده خلق فرمود و بیگیت از
ایشان ندانستند که پیغمبر اند ما بعد از آنکه چهل سال بر عرش ایشان گذشت مگر عیسی علیه السلام
که چون متولد شد گفت **این خدا الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیاً** و دیگر برادر زاده تو ای عمر
برین سخن زیاد گفت که ای فرزند من و من شنیده بودم که مشیت شدیم سما را شب سفید
که حق تعالی در سفت آسمان خلق کرد و آن که میباران را از آنکه ملک ساخت بخدی که شمار
آنرا بجز الله نداند و این فرستگان بنسب و تقدیر حضرت و مشغولند تا بقیامت
زخمی از آب تسبیح و تقدیر ایشان از حق تعالی به بندگی کرامت و مایه که چون مرا پیش او
باو کنند بر من صلوات فرستد بطوع و رغبت **اللهم صل علی محمد و علی آل محمد**
فی الا ولین و الاخرین و فی الملأ الاعلی الی یوم الدین و اوقات ایام رخصه در کتب معتدله
مستفادان و مصنفات مرتبه متباخران مستوفی منین گفته این سخن باین مقدار و الکتاب
شده و الله اعلم بالصواب **فصل سیم در آنکه نطق حضرت صلعم علیه السلام**
در مدت رخصه حضرت در کتب حسب و رفا و جمعیت و برکت و لوا میگذرانیدیم چون
باوان و وسالکی رسید و در قدو قامت و قوت و جسامت او که دوکان چهار ساله را بر سر
او را از شیر باز کرده باشم همراه بخدمت مادرش آمده بودم تا با مادر و برادرش فاطمه
بسیار غمی و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت بمواقف و ملاقاتی که بوده دل از مصاحبت و دیدن
از رویت او بر میخواست و داشت و در قهر و می از سعادت وصال او بر لوح دل میخراشت
نکاشت بیت دامن دولت جاوید و کربان امید جفا باشد که بگریه و دیگر بگذاردند
حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و او که جز و برکت او را در نظر کردیم مادرش گفت
این فرزند مرا نشان عظمی است که گفتند که خدا که هرگز کو در کی ازین بزرگتر نشا شده
گروه ام و بهانه بکنجند با آنکه گفتیم که ما از حرارت سواره بیکه و استیلا و با این نیست نباید
تفرقه بکمال این فرزند راه یا به صلحت جنان می بینم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند
ارجمند را بقیل خود می بریم تا چند وقت دیگر انجام شد و القصد بعد از مبالغه تمام با او را
سلم کرده بچای فیل و باز آوردیم و از واقعاتی که در راه پیش آمد که آن بود که
بر طایفه از نصایا حاجتش برکشتم و بیکه در خدمت نگاه کردند و کارهای او را خورشید
روی بخت و آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و سرخی چشمان مبارک او

میدیدند

میدیدند و از من می پرسیدند که این فرزند تو از درد سرخی چشم شکایت میکند گفت منی گفتند سرخی
چشم او هیچ مغارت میکند گفت منی گفتند هر چند که مال میطلبی به هم و صد هزار سنت
بر جان خود می نهی این بر سر را باده آبجست بر من که این بر سر را نشانی عجیب خواهد بود و چه
در کتب خویش چنین یافته ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او هم خواهد بود و چنان می بینم
که او وجود آمده باز و یک رسیده است حلیه میگوید که از ایشان ترسیدم و بشکر کردم
و جدا گشتم چون محمد صلعم را باز بقیل رسانیدیم نعم الهی در باره ما بود تا فیل ما متراپید بود
تا بر آمدن قوم شید و تمامی قوم قبیل با محتاج بودند و ما را زرع و وضع کج کمال رسید و دولت
بر دولت سر بختان سموات برکشیده و آنحضرت بحدسه سالگی رسید و واقعه صد و پنجاه
بوسه و **واقعه ششصد** آنحضرت صلعم اصحاب نذر پنج و سیر و ارباب احادیث و غیر
چنان میگویند که از مدها حال رسالت بنای صلعم عطلت و کسالت را دشمن میداشت چون
سرخ بخت بر سالکی رسید حلیه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتیست
که روز برادران خود را نمی بینم گفت ایشان بجز انیدن که سفید میروند و روز در چراگاه بسیار
و شب بنزدن می آیند آنحضرت بکسالت و طبع ماه را بلالی بر وین مابین می بست و گفت
چنانکه برادران من که سفید اثر انچرا می برند مرا با خود چراغی برند اگر ایشان ایشام
کاری فرمائی روز کار بهی حاصلی نگردد و روز کار بهی حاصلی گردد هر چند حلیه عذر میگفت
آنحضرت در میالفت می افزود که ای فرزند دست میداری که ایشان با منی گفت آری
صبحم که جمال افتاب از رنقاب احتجاب بیرون آمده افتاب جمال محمدی سه از مطلع کریان
بر کرد و مبارکش نشانه کردم و سره در چشمش کشیدم و جابه در برش کرده جوت دفعه اصابت
عین الکمال را کرد و بنی از جلال عیانی از کرد و نشانی بیایم و بسوی مرغی رفتنش بزرگتر
آنحضرت قناده جری عیانی را از کرد و مبارک بکسالت و شش بیل محافظت الهی بنوده و در
کرمش و یکت آنگاه آنحضرت جوابی بر گرفت و با برادران رضای با خود هم عنان و خرم شادان
بیرون رفت و در محلی که قریب بمثل ما بود که سفندان را میجو آیندند و برین سوال چندگاه
آنحضرت هر روز صبح عصا بر گرفته با خود خویش با دوق و اشیاء تمام بیرون رفت
و شبانگاه با شوق و نشاط بازی آمد و روزی وقت چاشتگاه خواهرش پیش آنحضرت آمد
و آنحضرت در میان بر ما بود حلیه از شجاعت پرسید که محمد کجاست گفت در میان بزرگان بود
گفت ای وای بر من در چنین گرفتار فرزند من و چه احوال باشد که شش کفتم ای مادر تو غم خورد
که برادر من مسج که می بیند ابر است که بهواره بر سر او سایه میکند بهر جانب که او میرود
ابر او را نیست حلیه گفت راست میگوئی گفت ای وای حلیه گفت بنه میگویم که از شتر
آنچه ازین بر سر خود ازان می ترسم و روایتیست که چون برین محاط مدت دو ماه یا سه ماه بگذشت
حلیه گفت در اثناء این روزی در سنگام نصف النهار فرزند من صغره با فریاد و زاری و ناله
دوان دوان عرقی چکان و اشک بر زبان در آمد که ای مادر در یاب برادر فرشی مرا که او را
زنده در یافتن مشکلی می بینم فریاد کردم و گریتم و پرسیدم که قصه چیست گفت برادران
در خلف این خانه بر سر می شغول بودند و بر وایلی آنکه کوه سفید میجو آیندیم که ناکاه دو
مرد بر سر زبون از هوا در آیدند و بر وایلی برادر فرشی ما را از میان برداشته و او بر سر کوه بنزد
و بگذاشتند و بکار داشتیم او را بکافتند و من و فرزندم بکفون نماندیم که حال او
چست چنان می بینم که وی زنده باشد پس من و شوهر من ابو ذوب بطلب او و دیگران را فرستادیم
که دیدیم نشسته و کوه را مبارکش نشسته و چشمها بر کسین بسوی آسمان دوخته و بی چشمش

رخساره زکین برافروخته ببالا آورد افتاد و بر پشانی و رخسار او بوسه میدادم و میگفتم
آه که دست من دل بهوای چون تو بی تابش بکدام دل کشم بار بملای چون تو بی
کشته شدن برای تو زنده کی است جاودان من چه شود اگر شوم کشته برای چون تو بی
شیخ بکش بکش مرا تا برسی بکام دل صد جو من از فتنه شلوه باو بقای چون تو بی
ای جان مرا از آتش حسرت سوخته و خنود با فراغت دل خندان چه برافروخته حال چیست
و قاصدا از آن تو کیست گفت ای مادر خیرست در آن ساعت که با اخوه خود در حالی خانه سی
بمنووم ناکاه من برین ظاهر شدند و بر وایتی دوم و سفید جامه بودند و دست
یکی بر تن ایمن و در دست دیگری طشت زمره دین این طشت خضر را از برف بضا
بر ساخت مرا از میان برادران من در بر بودند و بزرگوار و کوه بر آوردند و یکی بطرف
و سکوت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر میکردم و هیچ الم
احساس نمیدادم بعد از آن دست بچو من در آورده و اخای من بیرون کرد و بان برف
سفید پشت و باز بجای آن باز نهاد و در دیگر برخاست و اولین را گفت بر خیز که
فرمان بجای آوردی و آنچه وظیفه تو بود پیش بر روی پس به نزدیک آمد و دست در جوف
من کرد و دل مرا بر او آورد و بدو نیم بشکافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون
آورد و میذاخت و گفت در تو خط شیطانی است این بود اجیب الله که از آنم و ترا از تو
و میکانی این ساخت بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان تمام بود بر گرداند و من هرگز
از آن چیزی نرم تر و خوشتر ندیدم و روایت دیگر تخصیص فرموده که گفت سبک
بیاورند و دل مرا از سبک بر ساخت و باز در مکان خود نهاده و خجالتی از نور معسر
و من سوز سردی خوشی آن خاتم مادر و قوق و مفاسل خوش حساس میگفتم و مردم
بر خاست و گفت شما هر دو در و در شلوید که زمان حق تعالی بجا آوردید و آنچه فرموده
بود و بقدیم رسانید پس نزد یک آمد و دست بر شکان سینه من نهاد تا آن شکان
آنیام پذیرفت و بار دیگری گفت که او را باده از آخت او بر کش بر کشیدند من هرگز
باصد کس و زن که در دنیا هیچ آدم با هزار کس موازنه نکردند فضل آدمی از ایشان با
دیگری گفت که بگذار که اگر تمام است او را موازنه کنند راجع خواهم شد به شیخ محقق
رومی قدس سره از من معنی فرمودیت چون گفت سلطان شدم که چه بودم کان شدم
کرد ترا زویر نمی میداد که میز آن شکم بعد از آن دست من بگرفت و مرا میباید و هر
بر سر و روی من بوسه میدادند و گفتند ای جیب برورد کار ترا هیچ ترس مباد اگر دانی
که چه سعادتها از برای تو خواستند و چه خوان رجتها از برای مهمانی و تو را راسته این
روشنای شمت بیفزاید و جان خیریت بیاساید بعد از آن مرا انجا گذاشته بود
آسمان طیاران نمودند و بحال سعادت آمدند و من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواستید
سوزن دخول ایشان بشما بنایم نقلت که از شوق از میان سینه تا زیر ناف از حضرت میبود
چنانکه خواص یاران و زمره نادوستان در آن میدیدند و شرح کیفیت آن واقعه
می شنیدند بیت داعی که از و بر جگر خسته نهادم جان سوخت کسی را که برش داغ تمام
راوی میگویی که حلیه رسول راصلم برداشت و بخانه باز آورد و با ولاد خورش خطاب
میکرد و میگفت گذارد که بعد از این محمد با شما بصحرایند آنگاه شوم خود را گفت چنان
ی بجای در شان این فرزند سعادت مند در شرب با شما بجای او قیام نماید که مرا تو نمیشناسی
چون بروی غالباید ابو ذویب گفت و الله که کس نمی آید و نمی آید و نمی آید

طاری نکشته و هیچ فرزند از او با برکت تر از او نژاده و وایس سعادت که با من او دارم
کس را دست نداده اما از باب حسدایم نیست چون طایفه پیش از من احوال دادند
بودند که بارده بر لایع پیش نبوده است و هیچ وجهی در میان بیگانه و خویش
نموده و حال آنکه کوه خنده با سید رسیده و افاسی و ادای طریق در اجات بجانب
گذیده و بنا بر آنکه از روی حسد کیدی و مگری آنکس ندیده بعد از آن حلیه میگویی که مردم را بر آن
داشتند که او را بکاهنی می باید برد آنحضرت فرمود که آنکس بفرستد و عافیت
و حاجت بکاهنی فی و آنچه متصور شماست از من خبر و امثال آن من بدان منضم هر چند
آنحضرت از آن استغنائی نمودند قوم در میان میفند و ندیده طایفه گفت عافیت
ایشان بر رای من غالب آمد و او را بکاهنی نمودم کاهنی گفت بگذار تا کودکی واقع خوش
بگوید که او در آن باب علم است از تو چون تغیر قضیه خود نمود و قضیه تمامی بیان کرد
کاهنی فی کمال برجست و محمد راصلم بر داشت و بر سینه خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب
بباید و بلایی که بر شما روی آورده و ظلمت بر آن نزدیک رسیده دفع فایده این پسر را بکشید
و مرا نیز با وقت کشید که اگر او را بکند رید و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال برسد
مرا این عاقلان شما را سفیه شمار و دودین شما را باطل گردانند و شما را بدینی دعوت کند که آن
دین را نشناسید حلیه میگویی که چون این سخن از آن کاهنی شنیدم محمد راصلم از دست
او بردم و کفتم و ادای جیب تو نمودن او لیست که محتال نامر بوط و عیارات نامضبوط
میگویی اگر هر روز تو میدانیست مرکز بسوی توئی آدم ما فرزند خود بکش من نمیدهم بروی
بدا کن تا ترا بقتل رساند او ایستقام از آنرا از تو بستاند محمد راصلم بر داشت و بمنزل
خویش را دم و حق تعالی دانست که بر من نازل که بان خنوب بروی مشک بوی نزل و من
بودم سالها بدی مشک از فروغ عیب و عنبر از آن منزل بروی مشک بوی نزل و من
که با و از آن پسر بود لبی می آید بر دایره که کیه کشتن آن بای نفاق و عیب بوی عیب می آید
بر من نازل از منزل بنی سعد که دوی آدم بوی مشک آنحضرت قانع بود و اما را از او جانش
از روید و از آن کاهنی لایح بیت خان از روزن دل نورانی بای که خورشید جالش از در و درویش
بعد از ظهور بر این عریض بد فرزند آن و باقی خویشاوندان با من گفتند که محمد را بعد از طلب
رسان پیش از آنکه اسبی با و راه یابد چون غزیت مصمم گردانیدم از نادانی شنیدم که
چنانکه باطل است که ندای می رسد خرو و امان از دایره بوی سحر بر و خورشید حال سحر
که ای محمد که چون تو کسی در اینجا نزل کند تا خیر البشر را چون که مستقر گردد و اهل حم از
حوادث محفوظ و محروس باشد حلیه گفت که بر مرکب سوار گشته محمد را پیش خود گرفتم و یک
از وی غافل نمیتوانستم شد که او از ما عظیم از اطراف و جوار نب میشنیدم و چون بدو از آن
مرکب فرو دادم و بجهت ضرورتی که روی نموده محمد را فرو دادم و از آنجا جماعتی از مردم بودند
آنحضرت را پیش ایشان نشاندم و بقیضا حاجت خود رفتم تا که موه قی شد بدست من رسید
بشعیر از آنکس محمد راصلم ندیدم گفته با بعضی الناس که صبی که اینجا گذاشته بودم گفتند
که ام صبی گفته محمد بن محمد بن عبدالمطلب که خداوند تعالی بواسطه او روی مرا تازه و عیش
آسایش مرا از آن اندازه میداشت او را ترتیب بمنووم از انتقال او جان مرا سرور و از انتقال
دیده مرا از آن حاصل گشت و خواسته که او را بکشد و او را ستم و قبیله خویش را از ربه امانت
بر نام ناکه چنین واقعه پیش آمد و بکات و غیری که اگر از روی خویش بخوار نیارم و امانت را
بسلامت بضا جیش را بدارم خود را از قتل و شواهی جیل بندازم و اعضا خود را باده

متین خواست شد انشا الله العزیز و روایت از باب سیر مجترب از آنکه در قبلیه نبی
واقع بود و هر چند که در تعیین سال مختلف اند و بر تقدیر محنت اخبار بالضرورة متعذر و واقع
قابل باید شد و ان شاء الله اعلم **تقیست** پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام
حلیه محکوم رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشک سالی شکایت کرد و سید عالم
با خود بجهت عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه را گفت تا یک سرشتر و جمل بر سر کوفه کند
و بخشد و در اسلام حلیه اختلاف است بعضی از باب سیر او را باشد هر شتر حارث
بن عبد العزی که مکنی بابو ذویب بود و در سلسله اصحاب رسول صلعم منظر داشته اند و
حلیه عبدالله نام که طلق بصره بود که با سیم صلعم شیر خورده بود و ادراک زبان بعثت
نموده و وفات یافت اما خواجه رضاعی آنحضرت کتب عامه داشت و خواهر حلیه جنابه نام
بشراف اسلام مشرف شدند و معدودند در زمره صحابیات و امید جناب است که کتابی
که در دست و سال لب و زبان سیدانش و جان صلعم رسیده باشد از دخول درستان عدل
محرور گردد و بعد از آنکه حلیه حضرت رسول را صلعم بانه باز رسانید اتم امین که نام او سیر
جست بود و ویراث از پدر آن سرور رسیده و محضات او مشغول گشت و امید بترتیب
و عبدالمطلب بکفالتش بقدیم میرسانید **تقیست** از اتم امین که میگفت در ایامی که
آنحضرت اشتغال می نمودم هرگز نشنیدم که از کسی شکایت کرده باشد یا در
کردی و مقداری از آب زرم بنوشیدی تا شب آن قناعت فرمودی و لب از آن فسیله بود
که طعام چاشت بر آنحضرت عرض کردی میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات بقیست
و بجاعت گذرانیدی **باب چهارم در وقایع که از سال ششم تا سال هفتم از ولادت
بطهور آمده و درین باب فصل اول در وقایع سال ششم آنحضرت**
من تواریخ و سید و مستبران علم احادیث و خبر جمیع انجبین مقرر داشته اند که چون
خلاصه آسمان و زمین و نقاوه مکان و مکن یعنی حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰۃ
و السلام و من النبیات اجملا از پنج سالگی ترقی نموده و بسال ششم در آمد مادرش امینه
در اعیه زیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صد رحم بایشان بران داشت
که بجای طیب طیب توجه نمایند و ابواب تفقد بر وجه اقرار و اجابت گشایند آینه
آنحضرت را برداشت و اتم امین خاطر علامت زینت کماشته همراه مدینه رفتند و مدت
یکماه آنجا توقف نمودند و در منزلی که آنرا دارالتابعه گویند که مدفن پدر آنحضرت
عبدالله بن عبدالمطلب بوده و بجهت صلعم آنجا صنعت شتاوری بیاوخت روزی
در جاده عدی بن النجار با جمعی از اولاد و مدنیان کساحت میفرمود و همه بر نبوت
از میان هر دو شانه او میخورد و طایفه از یهود بر ایشان بگذشتند یکی از آن یهود
یهود حضرت مصطفی را صلعم بشناخت و آنحضرت را بدیکران میخواند و میگفت کن
تسبیح از زبان خواهد بود اتم امین آن حکایت بشنوده و بانه رسانید عروفت
یکدیگر بطرف کتیر اجعت نمودند در آنثناء طریق چون بمنزل ابو رسیده آینه
شد و آنحضرت بر این او نشسته بود ناگاه بهوش شد بعد از آن بهوش بیا آمد
و بر روی رسول صلعم نظر کرد و بیتی چند بخواند این ابیات از آن جمله است شعر
بارک الله فیک من غلام ان فتح ما بصره فی المنام فانت جعوت الی الانام
من عند ذی الجلال و الاکرام بعد از آن گفت هر چند میزنده است و هر نوی
لکنی پذیرنده است اگر من میرم و من زنده خواهم بود زیرا که بکبره نهادی زادم

وینکو کار یاد کاری کند اشم چون او بر د آواز نهاده چنان می آمد که بروی میگریستند و در
خود می گفتند **شعر** بنکی الفتاة البرة الائمة زوجة عبدالله و القرینة اتم امینی که بکینه
و صاحب المنبر بالمدينة و سیم آنجا که ازین عالم رحلت کرد و او را در آن منزل مدفن ساختند
و رسول صلعم در سال هجرت بخصمه با بنی عدی نظر انداخت و آن موضع را بستاند و گفتند
بالو و گمان بر بال این حصنه میرفتیم و واقعات آن سفر که با او همراه بود و یاد میفرمود و سال
خمره القضا چون بابو رسیده بود طلعی نزول فرمود و آنکه در آنجا ستمی چند در میجده بودند
فرمود که این قبر را در محبت کاشکی بدست می باوجه معاطله کرد و بکریست و آنرا با ترجم
و حسرت کرد و چند آنکه سیم اصحاب نیز گریستند بعد از آن از حضرت الهی جل و علارخصت طلسم
تا از برای والد خود را دستفراگند رخصت نیافت بدو تمام کبریت و بعضی از اصحاب سوال
کردند سبب که رخصت گرفت مرحمتها و شفقتها می که مادر در باره من از آنی داشته بود و بخاطر
می ارم و تربیتی که از سر پدر می با من بقدیم میرسانید بخمال میگذرانم و لکن حکم که تدارک
و محاذات آن بسج و وجه بشوایم و باز چندان بکریست سیم خلق گریان شدند و روایت کتب
جناب است که رسول صلعم فرمود که بکریست شعری با فعل با برای کاشکی بدست می که با مادر و پدر من چه
کرد و اند حضرت الهی این آیت فرستاد انا ارسلنا بالحق بشیرا و نذیرا و لاتال علی شی
انجم راوی میگوید که بعد از نزول این آیت هرگز نشنیدم که رسول صلعم با پدر و مادر خود کرد
باشد که روایت است که حضرت رسالت صلعم در حجة الوداع بصره قریه را در آن شریف آوردند
و دعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید تا بدان حضرت ایمان آورد و بعد از آن ببرد
چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بعد از آن اتم امین آنحضرت را برداشت
و بمکه برد و بعد عبدالمطلب سرور و عبدالمطلب آن سبط کریمی را در منزل خود فرود آورد
و طریق تعظیم و تحجیل او بجا میبوی سپرد و بترتیب و تقدیر و اهتمام نمود و همواره بسیار
اشرف بنی عبدمناف و ذکا و صاف محال آن افتاب ماه شکاف بیان میفرمود و میگفت
که در ذات عالی صفات این فرزند از چند صباحت قریش و ملاحت شرب و فضا جت
بنی سعد جمع آمده **نظم** مر جبار و وصف جلالش بزبان آوردند قطره دان که در بکران آورد
سبح بر خشنیدست بصدر دراز این خبر که از آن طرف جوان آوردند خوش خلقش که وفای و باطنی
که ملائک خبر از خود نشان آوردند که کوشش را که ماست که از عالم قدس کویا بگذرین با بجا می
فصل دوم در وقایع سال هفتم از ولادت استقا عبدالمطلب بر فاق حضرت محمد صلعم
درین سال بود که عبدالمطلب جهت تنهیت سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسا و رئیس
بجانب جیش رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب بشا کزشت و چون از آن
سفر باز گشتند قریش از تحط و نیاز بهر یاد آمدند و چند سال متوالی در میان اشراق
و انالی که تحطی غم میداد چنانچه زروع و طروع ضایع و مختل ماندند و فاقه و محنت بجا
رسید شبی در آنثناء خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی برین آشم که برادرزاده عبدالمطلب
بود و میگوید شنیدم که فاقی میگفت ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر زمان است
و بر وایتی آنکه وقت پیروان آمدن پیغمبر ای از شما است عیش خوش و باران نافع روزی
شما خواهد شد احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ نشیده بالا اندام چینی بلند تار و
که ثرای چشم وی دراز بود و با نخ و حسب بود و کیست بموید تا او فرزند خود را بر گرفته
از میان قوم پیروان آید و از مرقبله فرزند وی و از سر سطی مردی غسل کرده و خود را
سطیبت ساخته که در لبعبه سفت زینت طواف کند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس

و این مرد موصوف و عابدان کند و باران او امین گویند تا باران بیاید و عیش ایشان خوش گردد
رفیق میگوید که صباح ترسان و لرزان از جامه خواب برخاستم امر که صورت واقعه خود
در میان آوردم بحق و حجت جرم که گفت این شخص عبد المطلب است و چون این خبر شایع شد
جماعت قریش به نزد عبد المطلب جمع آمدند و از مرسلین بکنش مطهر و مطبیط طواف نمودند
و عبد المطلب حضرت مقدس نبوی صلعم بر داشته بجانب جبل ابوقیس روان شد و ایشان
در عقب او روان شدند و عبد المطلب آن شب تیرفت و قوم با آنکه میدیدند نبوی نمیدیدند
چون قطع مسافت نموده بکوه ابوقیس برآمدند عبد المطلب حضرت نبوت بنامی را برداش
خود گرفته دست به عابر داشت و گفت ای برادر من حاجات و کاشف کلمات ای دانی غیبی
و ای عطا بخش غیر مجمل باز دارنده و فقیر و باز برنده اند و نبوی این جماعت بندگان کنیز
عمر تواند و شکایت از محظایم نمایند که غنای و جمال ایشان بحد و مهر لاک و شرف زوال
رسیده اند الهی بارانی فرست که موجب زیستن نبات و طیب حیوة ما گردد و راوی گویند
سوگند که هنوز قصد بازگشتن نکرد و بودیم که باران ریزان گشت و جندان بسیار دید و رود
خار و روان شد و صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیره عمار روی
بعبد المطلب آوردند و گفتند یا ابا المطلب اگر از این باد ترا این نعمت و رفیق صاحب واقعه نبوی
درین باب کرد که بعضی از آن نیست شعر بنیبه الحجازی است یا بنیله لنا لما نقدها الحیا و اجلوا المطر
بناد بالقیث جونی له سبل سما نفاشت به الانعام والشجر متناس الله بالیمون بحجته
و خیر من یشتربو ما به مضر مبارک الوجب شقی الغمام به ما فی الانام له عدل ولا خطر
و فی الواقع خلص این کرد و انصاف کرب و اندوه بیکت سعادت همراهی رسول شقیق و قبول
حسین صلعم و عبد المطلب و سید پیش نبود و روایت است که درین سال عبد المطلب رعایت
احوال حضرت سید المرسلین صلعم غایب السح و الامکان بجهت یتیم و یتیم و دیگر مومنین متفق
بتقدیر سنانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت مبالغه تمام می نمود و در تعظیم احوال او سعی بلیغ میدول
میداشت و اعلام مراعات و التوا به محافطات او اما مکن برمی لغزش و گویند شغف و عفت
و مرحمت که عبد المطلب با رسول صلعم بتقدیر میرسانید و در باره سبب فرزندان خود نموده بود که عبد المطلب
در خواب میرفت سبب احدی او را بغیر رسول صلعم از خواب بیدار نمیشد آنست که در وقت خلوت
از خواب میرفت سبب احدی او را بغیر رسول صلعم از خواب بیدار نمیشد آنست که در وقت خلوت
او کسی را بحال نشستن بغیر آنحضرت نمیشد و آنست که کسی را بروی بجال در آمدن نبود و او سینه
نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او بیکو اجدازی باهل کتاب میکویند که وی بشعب
این است خرامد بود و گویند هم درین اثنا جماعتی از بنی مدینه کین قیاف مشهور بودند با عبد
المطلب گفتند که ما اقدام این فرزندان را لحاظ کردیم سبب قدم را از قدم او شبیه تر تقدیر ابراهیم
خلیل ام که اثرش در مقام ابراهیم ظاهر است ندیده ام عبد المطلب با ابوطالب گفت بشنو که این جماعت
چه میکویند پس ابوطالب از آن روز باز در صد و بی فطنت وی در آمده و در رعایت خاطر او کوششها
مینمود و روایت است که عبد المطلب را بنسبت آنحضرت محبت بر تبه بود که با هیچ کس از فرزندان
خود آن نوع اظهار محبت نمی نموده چنانچه هرگز بمحض و اسف و غمی انداخت و پیوسته او را بزرگ
خیر و ترجیح بر غیر میخواست و ویرا در حجر مسندی خاص بود که هیچکس بر آن مسند نمی نشست
و اشراف قریش بر امون او مجلس خود تعیین نموده اندی و او را دو احفاد آن مسند را با خصوص
میداشتند چنانچه سبب که ام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی آن مسند نهادی و چون حضرت سالت
شعاری جلالت و ثاری صلعم در آن محفل درآمدی با بعد از جلالت عرق باشی بر بساط دولت

برخت عبد المطلب نشستی که بزرگان قریش از جهت احترام عبد المطلب آن نشست جای را غریز
داشتند و کسی خواستند که او را از جلوس بران منع کردند عبد المطلب ایشان را با یک
بر زدی و گفتی دعوا اینی قوا الله ان الشان عظیمه بگذارید بر سر و تا برین من نشینید سوگند
نکند که از نفس خود شرمی احساس میکند که تقاضا جلوس بران مسند نمایند و من می بینم
که او را نشان بزرگی بسیارست و دوم بدست است که او سید شما باشد و این نوز جبین او که می بینم
نوز جبین کسی است که از او محترمی و سوره وری مردم آید و دل من کوای میدیدم که این فرزندان
من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی را باو شریست که با هیچ کس آن نیست و عمار
دست پر و فروری آوردی و بجز کات و سکنات و شمایل و عبارات او بیشتر بودی نیست
که روزی آنحضرت برسد عبد المطلب مرتب نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی که حاضر
بودند عبد المطلب آن حال بهم می نمود و گفت به بنید که اسطنت و وجاهت در حاکم سکن
در جلوس نظر هریشود و در فی المعادینطق عن سعاده جده اثر النجابه ساطع البرهان
هر کس که فرزند کی در دست سزاکی طینت خصالش نیکوست و هر آن که بزرگی تباردیش
با و در کت شایب گذارانش نهالی جوانی برومند دید که سینه بود از بهارش برید
نقود از کوه شمشیر و شرف آنقدری بجای بزرگان نشست و هر آن طفل که عقل شد و بزرگ
بجای بزرگان زندگیکاه که چه طفلی که عالم طفیل و کیست جهان در جهان جمل خیل و سبت
لب نه نشان رئیس بجز در بر هفت فلک نظره و کوسر اوست و در این ذات او عقل و حسن
جد جام جهان بین در عکس و کما عقل حسن بل که انوار ذات و در اینه او ماید صفات
فصل ششم در ذکر وقایع سال ششم و ولادت ابی طالب سیزدهم و درین سال چند واقعه
بر وقوع پیوسته واقعه اول وفات عبد المطلب بود و گویند چون وقت وفات وی
نزدیک آمد و از عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و سیست سال گذشته بود و هر دو چشم
جهان بینش کفوف گشته بعد از آنکه معلوم کرد که کل نفس ذایقه الموت هیچ ازیده را
روی خلاص نیست م بر سبب آدمی اجل ابقانی کند او را از جزئی که خاطر او این بزرگتریتی
کلی ترا از مصطفی صلعم بدو که شست ساله بود و از پدر و مادر و قریه مانده و واسعت بهت بر کوه بن
نشاند و با تا حال این هر دو دیده بعد ازین جلوسه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت
بطلبید و بر سینه خود نشانند و فرزندان خود ابولعب و عباس و حمزه و ابوطالب را جمع
کرده و گفت وقت رحلت است ازین محنت آباد و مسکنام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی
غیر حسرت این فرزندان ندارم کاشکی عمر و فامیکردی تا بریت و بخود میگردم و در رحمت
و مراعات جانب اوی افزوده ولیکن حکم عرفا نمیکند بیت و فارغ وجه جویی که من نفس کز دی
جهان بر رفت که مرکز دیگر نیابد از کنون بدین حسرت غم رحلت دارم و جان شیرین بدین
اندوه میبارم بخودم بدادم که بعد ازین کدام یک از شما تقدیر این فرزندان و پسند من خواهد بود
که از عده تربیت او بجا می بینی بیرون آید ابولعب بسال از همه بزرگتر بوده بزرگتر و را مدد و حد
بجای آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا همه را دات برساند و جندان عمر کرامت فرماید
که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را صمد چنانکه متناهی است در یابی و اگر چنانچه از برای
نشانی خاطر او را بکنی خواهی سپرد و من تقدیر او را بجان قبول کنم عبد المطلب گفت
آری نه اهل و ثروت و عزت و حجت مست و تربیت قیام میبوی نموده انبار نه سخت دل و بی
رحم افتاده و یتیمان مبروح و شکسته خاطر میباشند و طافت اندک از برای نداننده شاید از زمین
نزدیک کرده حمزه بر خاست و حذمت بجای آورد و گفت آه ای باب روی عرب که من سزاوار این محنت

ولا سيما اذا بدت الحجاب بيت قرب منزل بخت شوقست . خاصه وقتي كه خيمه ظاهر شد و در وقت
خيمه انار و علامت بداشت و در منزل توقف كردن توانست جست و جست و بقتل در آن وقت
در صومعه بگشود و با انكلا و راجش از اين انكلا كه خلوت برون آمدن دستور نبود و باي كوي
در میان جماعت در آمد و روان دست بغير صلح بگرفت و گفت اي اهل قافل بيايد كه اين سيد
انبيا و سنده اصفياست و باي سبيل و ظاهر رسول عليه و عليهم السلام بران كه مصاحبت آن جوان
بخت بودند بگفتند اين معني از كجا ميداني و اين سطر دقيق از كدام ذوق بختي بخواني جواب
داد كه وقتي كه شما از عقبه برون و ادي مشرف شديد . مسج حجري و سحري نمائيد كه الان سحر
رفتند و معهودي باشد كه شما را و چهار پيش بختين و ابراهيمين سجد كنند و اضع و خضوع
نمائند و ديگر علامات و دلائل بسيارست در ذات اين جوان كه علامت ميكنند بر نبوت او و بر
آنكه وي سيد انبياست و همام بغير عليم السلام الكون از شما توقع ان دارم فردا بگويم قدم
رنگه فرمايد و عقده مشكلي چند كه در خاطر دارم با نامل كرم بگشايد . ابو طالب و باقي رؤسا
مقدس را و را بوعده قبول مقرون ساختند و بغير منزل خویش از برای ساختن صفايت ايشان
مراجعت نمود . و روايتي كه پيشتر باب سير بران رفته اند كه بغير از صومعه خود برون
نيايد و بر عادت ماضيه در خلوت خود قرار گرفت اما آن شوق در بافت ملاقات و ادراك مصاحبت
بهر حال در كانون دلش قرار نميگرفت خواست تا از برای بافت ملاقات و ادراك مصاحبت
آنحضرت منصوب برانكه در تايها نه بيزيل كرم او و بزرده و باخضري ترتيب كرد و صلا عام در داد
با انكه هر كس بختش را در صومعه خود راه نميگذاهد و وضع و شريف و قوی و ضعيف و غني
و فقير و جوان و پير اين كاروان بدعوت من حاضر گردند و مسج اجددي از اين امر بجا آورده اند
و تخلف كنند شخصی از وي سوال كرد كه چه حالتست كه ما بياي راي بر تو گذاشته ايم و مرگ از اين
نوع بملطف و رعایت تكلف نمي نمودی و اين مرگوت بتقدم نمي رسانيدي بخوانم يا ايم كه امروز
چه واقع شده است كه برخلاف ماضی در مقام رضا با تامل و ميقاني گفت راي خيانت است
كه تو ميگوئي اما سال فافله سالار كاروان شما بس عظيم نشان و شديده البرهان است واسطه
عقد شما از كافي ديكر است و صورت جمع شمار احيات از خان ديكره اندر ميان جمع جوانان
يك جان بختش كه جهالت ان بي . سوكنه بخورم بحال و كمال او . كه بخت خویش بتر نهانست ان بي
جله كنند اندا كسيوه مست او . جلوه افشايد و در كاست ان بي . كه صخره خلق تراره زندگيت
اندر كمال سباحت است ان بي . و گفت پيش از اين رخصت اظهار رست و زيارت از اين محل
افشا اي سپاراي چون شما نمائيد خواستم كه اكرام مهران غايم و طعاني ترتيب كنم تا شما همه طعاني
مخور يدي بعد از ان توفيق بوجوب وعده روز ديگر بجمع بصومعه و هي تشريف آورند و نكوان
سر و ختر از باب مناقب شرف و دوان عبدالمطلب كه بنا بر صغر سن با شارت ابو طالب و منزل
توقيف و نمود بغير انظار اعيان در جمله مهران كميست بي بطلب خویش نبرده است
صبا آمد ولي بوي از ان كلزار بياستي . چه حاصل از صبا دارم يا بياستي . باز بياي يا بياستي
ان سحاب را بچنان بر بالا آن درخت متوقف ديده از بام فرود آمد و گفت طمست از اعفان بود
كه مجموع قافل قدم رنجه نماند و تصور چنانست كه بعضي كلف نموده اند ايشان جواب دادند كه بغير
از جوابي جز سوال كردن او را براي محافظه امتنع در منزل گذاشته ايم مسج كه بخت بخت بخت
از وي من است كه او دير حاضر گردد و عارث بن عبدالمطلب با سحضران ماه سهر ز سالت
مبارت نمود و گفت اين از كسي مخالف طريقه كرمي است كه محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب را در حال
بر ايم و باي و بطعام حاضر شويم چون را ميب نام محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب را و استجلا كرد و گفت

بيت كوي محمد و بس كس دين و ملت را . تفاخرت بناش به جاي القابست . عارث برفت
از رسول و صلح بيار و بغير انظار بگرفت و چون رسول صلح از زبردت برون آمد و بخت
روانه شد سه بنو و صبح صادق صادق بنو محمدی . از مطالع سعادت بر برج كن مكافئ
نه را و بنم گرد و دست چون افتاب . سايه زبردت ايشان از ابرسيان . چون افتاب طلعتش
بران صومعه بر نوا فكنند و ساخت مجلس را بياه رخصت بياراست راسب از سر نظم براي
خاست و بتعظيم و احترام او را بر كرام اقوام تقديم نمود و كوييد بغير ابراهان را در سايه زبردت
نشانده بود كه از عقب حضرت فرستادند چون اي اند بروي ابر سايه اند اخيه بود و چون
در مجلس در آمد سايه آن درخت كه مهران انجا نشسته بود دند ميل آنحضرت كرد . بخت
انظر و الي في الشجره كفت مال اليه به پند كه سايه اين درخت جلوه بوي با نامل ميشود و آنحضرت
در آمد و نشست و بعد از ان بغير ايتا نامل تمام نظر بر او ضاع جناب مقدس بوي ميگر دو روز و
سبار كشتن از علاماتي كه در كبت تا مقدم بطلعه او رسیده بود معانيه ميديد و ميگفت
واي ان دل كه بدو از تو نشاني نرسد . مرده آن تن كه بدو زده جاني نرسد . سيلان روز كه في اوجالت
مسج سطح تو كاسه و خواني نرسد . بعد از انكه مهران طعام خورده قصد مراجعت كردند
بخت آنحضرت را با ابو طالب چون نوع مرابطه مشافهت بود نگاه داشت و روي با بوي
طالب آورده پرسيد كه اين جوان چه كس است جواب داد كه پسر منست بخت بخت
مي بايد كه بزر وارش در زمره احيان باشد . ابو طالب كفت برادر زاده منست راسب
كفت صديقت انگاه بخت انچه بخت خياله ابرايانم و از برای امتحان و ايقان سوكنه
بلاست و غري ياد كرد و گفت اي كوي كه ترا سوكنه سيد سم ملاست و غري كه هر چه از تو سوال كنم
بر طبق راستي جواب كوي بغير صلح كفت سوكنه ده مرا ايشان كه مسج جز را دشمن ترا از ايشان
بندارم بخت كفت سوكنه بخدي ابي تعالى از هر چه سوال كنم جواب دمي رسول صلح فرمود
سوال كن از هر چه خواهي بخت از آنحضرت سوالها كرد و متفرق بعضي از كيفيت خواب رفتن
آنحضرت و بعضي از بيدار شدن او از خواب و از امور ديگر و حضرت رسول صلح جواب
سوالها را فرمود و در جواب خواب كفت اي بخت اتمام عينا ي و لا اله الا الله قلبي جستم من در خواب
ميشود و ليكن دل من بيدارست ديگر هر چه آنحضرت از صفات و علامات ذات ابري
خود و حكايه ميگويد بخت انرا باوصاف بغير اخرا زمان كه در كبت تا مقدم مطالعه
فرموده بود و موافق مي يافت بعد از ان نظر بر چشم مبار كشتن انكند ما را ابو طالب
و بعضي از خصوصيات كه بموافقت او نشسته بودند پرسيد كه اين حيرت از چشم و نامل
ميشود و باي كفتند ما هر كس نيزديم كه مفارقت نموده باشاين علامت نيز موافق افتاد
و يقين بر يقين بفرموده قايما بخت زيارتي يقين و اطمينان دل برين بخت اخواست
كه بخت نبوت را مشاهده كنند التماس نمود كه از آنحضرت حايه بگشايد و رسول صلح
از فرط حيا بران بود كه بونمائيد ابو طالب استعدا نمود كه اي نور و يد جملقم او ميبدول دار
و ديده او را از فرخ نور نبوت محروم كند از چون آنحضرت دوش مبارك مكشوف ساخت
بخت او در ميان دو كفت آنحضرت مبر نبوت را چنانچه در كبت پيش ايد و بدو دانسته
بهمان صفت مشاهده كرد و بويك بران محرمي زده و اب از ديد مبر بخت بخت
اشهد انك رسول الله صفا و كوييد بر قدمها رسول صلح بويك داد و از غايت حيرت
بجو دي بگفت سه ر بوده عقل و دلم را جمال اين عربي . درون غمزه نبشتر هزار ربه البختي
هزار علم و ادب داشتم من اي خواجه كيون كه مست خرام صلاي بوي . روان شد بخت من و كواسي داد

خود را سلامت بگذرانند کار و از آنجا که گفته اند اگر اجازت نکند باشد من کار و از
از میان قیامی که در تنه و بخت و سلامت بگذرانم نهان کار و از آنجا که گفته اند اگر اجازت نکند باشد من کار و از
سر کرده و بیرون برود براض چون سکت بر خورده از غلبت عرو و بیرون رفت تا هر جا که
باید کار عرو و بسازد عرو و از کار و غافل چون کار و آن را بر نزد یک فکر رسانید قیام
قیس که قوم عرو و بودند از آنجا که عرو و بودند و خیمه ها زده و مراعی گرفته عرو و ایمن شد
و شرط احتیاط را مختل گذاشت براض را بخوابی رسید و فرصت غنیمت سرد و جانی
در اسلام استخاره است که چون در کاری تردید شود بر رقعته نویسد بکن و در یکی
نویسد بکن و هر دو رقعته در زیر مصلی بپند و در رگعت نماز بگذارد و از حق تعالی خبر خود
بطلد بعد از آن دست در زیر مصلی کند و یکی بیرون آید آنچه بان رقعته ثبت
افتاد و باشد عمل نماید که کت اهل جاهلیت را تیر قماری بوده که چون متر و دیو دهاند
در امری چند تیر از میان بیرون می آورده و در خریده از او می انگیزد و میگرداند
و بعد از آن دست فراز میگرد و دیگری از آن بیرون می آورده و آن تیر را بر قوس میبند
برخی که دلالت کند بر فعل و یا تیر آن بعد از آن بدان بدلول عمل میبند و اند حاصل از آن
از برای این امر خطیر قمار در خریده انداخته و میخواست که جازم شود یا برکت تن عرو و
یا بخار دست از کشتن او بداشتند سو قوف بر آنکه تا جفا نبرد آگاه عرو و بروی بگذشت
بسیار است براض را گفت در جگاری و از این تیر را به میجوی گفت منتظرم تا که بیرون آید
اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از خود بپایان کرد و عرو و گفت ترا زهره انبیا و از این
کمی و براض با سخن ناسزا بسیار گفت براض در چشم کشید و پیش از آنکه استخاره تمام کردی
دست بکشید بر زهره و بالفور کردن عرو و را از بار سبکبار کرد و اند و کار و آن بختان را
که برایشان همه طلاهای کرانما بود پیش خود انداخته بیرون و در و از قیاس غیلان که پیش از این
عرو و بود و یکی از بی غنا و دیگری از بی غنا و یکی از بی غنا و یکی از بی غنا و یکی از بی غنا
و خور عرو و از براض باز جویند براض کار و از آنجا که براض پیش از ایشان بخیر رسید
و آن دو قیسی نیز تعجب کردند پیش از آنکه براض از خبر کوچ کند بیوی رسیدند و او را بصورت
نیت ناخشنده قیاس از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مر از حال و
بعبار جوی پرسید ایشان گفتند بلی چنین است و لیکن هیچ میدانی که وی چیست گفت
شناخت آن دارنده که با وی پیشه گفتند داریم اگر تو ما را به و راه غالی گفت از شما که ام
بر دل زبده غطفانی گفت من براض گفت با من بیای تا او را به غنایم غطفانی و در حال شد و با او
روان کشتان مهر و غنوی بیشت و براض ویرانه و تا آنجا که رسیدند گفت و درین خرابه
در فلان خانه و براض پیشتر در آن خرابه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه
خوش خفته است که کاری خوابی کرد و وقت اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری برنی و جان
در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران مست بمن نمایی تا به غنای غطفانی
شمشیر بیوی داد و براض شمشیر بر کشید و بیک ضرب کار غطفانی بساخت چون از نو فارغ
شد پیش مر غنوی آمد و گفت زنی لاف دروغ که این یار تو زد و بدول ترا زد و ندیدم براض
بر نمودم هیچ نتواند ساخت غنوی عرق حیت بکشید گفت من با تو بیایم براض را بمن غنای
کمن بیکدم جهان از شتر او پاک کرد و براض گفت با من بیای براض پیشتر رفت و مر غنوی
در دنبال نا بیان خرابه رسیدند براض بر غنوی علقه زد و او را نیز بکشت و سلاح هر دو داشت
و رفت و کار و از آنجا که براض و مر وی را از بی اسد خویشان و پسر عثمان بنی کنانه بودند

مرد

بزد گرفت به اشتباه و او گفت بر و بکاظ و حال من و معاظه من با خود و قیام و از آنجا که
بیکبار حارث بن امیه که رئیس قریش و سپه دار کذاست بگوید آن مرد بیاید بکاظ و در
قیام عرو و از قیاس کنانه و غیر ایشان همه درین بازارگاه عکاظ بودند و حارث بن امیه با برادر
قریش نیز اینجا بودند آن مرد که اجیر براض بود بیاید و بپوشید با حارث بن امیه رسالت بر من
اگر و حارث بن امیه ازین بلیه بسیار بر داشت و حارث بن امیه حارث بن امیه حارث بن امیه حارث بن امیه
نمونه که از بزرگان قریش و مال داران بودند با اتفاق از هر قبیله کلانتران ایشان را
طلبیدند و همه پیش ابوبکر بن عامر بن مالک بن جعفر که سید و نامداران قیاس غیلان بود
و این عرو و مقتول اند و با او بر سیل اجمال گفتند که میان اهل تنه و بخت کار می افتاد
و میان نکردند که جکار توانم بود که سبب خصومت دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود
و با بر سر خود ای ای بوبراهندی باید که اهل عکاظ را تکیس دبی تا با یکدیگر تعرض نمایند
با حقیقت حال معلوم شود ابوبکر مرد را استمال داد و در قیاس با بغور غنیمت که کرد
تا از دیگر بود که خبر اند که عرو و به دست براض شسته شده ابوبکر چون بر سر عرو و بود و ازین عرو
بجو شد و گفت بختان با من عذر کردند و حارث بن امیه را سخن بفرست تا جاذب خون
بسر خود باز حواسم و را نکند که دیگر بنی کنانه باز عکاظ آیند و از بی قریش رفتن
در عرو و بختند ابوبکر حرم حرم نگاه داشت و گفت خور عرو و باطل نشود سال دیگر
میان با شما جنگست ساخته کار باشد و براض شوم بیاید و آن کار و آن بیاید و در میان
قوم خویش زود آمد سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بکاظ رفتند برای جنگ
قیاس غیلان پیش ایشان قزو و دادند و بودند صف کشیدند و بکشت در پیوستند حاصل از
حرب بر نبرده استغلا یافت که تویم بود که ازین دو قبیل بکشد زن و غنایم یکی از کشته شد
که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیل بزرگ یک کشتن نماید و بکشان بیایند و از
فرزند شما بکشند از جانبین دست از جنگ بکشند و درین طریق صلح کردند که شکار
نشانند اگر از هر دو و پیشی برابر باشند نه با و الا هر قبیل با کشت زیاد باشد از آن
و دیگر خون بستانند از قیاس بیست کس زیاد کشته شده بودند خون بهایشان
بریشان دادند و عهد کردند که دیگر بر رقعته عرو و و براض نزنند و بدان سبب منازعت
نکنند این واقعه فجاء و دوم بود و پیغمبر صلح درین جنگ بنفس نفیس خود حاضر بودند
بل که در آن جنگ نیز شروع کرد و داشت تا که در آن نبوت مروت که در مجلس حضرت حکایت
نخار میگذشت میفرمود من اینجا بودم و بقدم بر سرعت میدان شجاعت می نمودم و چند تیر کاری
انداختم و عدم صله رحم افراختم و بر وایتی میفرمود که تیر نمی انداخته بر میگردانم و بگویشان
سیدادم بصورت و معنی بد و کما و انت بر روی قریش بکشادم و حق تعالی بیکرنا حضرت
را اهل حرم خود را غلبه کرامت فرمود و نصرت و ظفر زانی داشت و در سال هفتم از ولادت
آنحضرت حکم بقولی بنیر بر عبدالمطلب و بقولی عباس بن عبدالمطلب را داد و غنایم
از برای تجارت بدادند از ابوطالب التماس نمود که تا آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستد
تا برکت او حق تعالی جمعیت و روشنائی بریزد که داند ابوطالب آن التماس بپذیرد و
سید عالم را صلح همراه عرو و و بر طرفین روان گردانید و در راه خوارق بسیار از آنحضرت
شاهده گرفت و دوم درین سال هر جزین نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان
بینش را بیل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هر جز را قتل کردند و مدت سلطنت او از
سال و سنت ماه و ده روز بود و بقولی دوازده سال و دوم درین سال خسرو بر و بر رابرسر مرتضی

استقلال بر تخت سلطنت نشاندند و معنی پرویز یعنی مظفر است و در بعضی سال و ده اندک
در بین سال و بعضی گویند سال بیستم ابو بکر صدیق رضی الله عنه حضرت بعثت سفر شام بروی رفتند
و نزد یک مومنه بجزای درخت سدر را حضرت نزول فرموده و ابو بکر رضی الله عنه نزد یک درخت
تا طعام آرد و بجزای از وی پرسید که کس که درختی درخت شست است کیست صدیق گفت
محمد بن عبدالله بن عبد المطلب است بجزای گفت و الله ابو بکر است خاتم پیغمبران جهان شنیدم
که بعد از عیسی مسیح کس در پای این درخت نشیند الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت
مقدس بنوی علیه الصلوٰه و السلام همان روز در دل صدیق جای گرفت و بعضی از اهل
این سفر را همان سفر داشته اند که رسول صلعم و ابوطالب همراه بودند **و اوقات**
سال بیستم از ولادت حضرت صلعم و درین سال طایفه بر حضرت ظاهر شدن گرفتند
و او را بیکدیگر میخواندند **نقش** که روزی رسول صلعم ابوطالب گفت ای محمد من چند
شش ازین شش شخصی به نزد من آمدند و بیک نظر بجانب من کردند و گفتند این نبوت
و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن نبوت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت ایام
از جمله آن کس شخصی باز بر من ظاهر شده و بر من حمل کرد و دست در شکم من در آورد
چنانچه راحت و خوشی از او دریافتم ابوطالب او را بنزد کاهنی برد که در علم طب نظر داشت
داشت و شرح حال وی با آن کاهن مستطاب گفت و علاج این از وی پرسید که در نظری باشد
و اعضاء حضرت کرده و باهای آن سرور را دید و علامتی که بین انگشتش مبارکش بود
تقصیر نمود گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست و عرض استیلا شیطانی
از وی دورست و علامات خیر در وی بسیار شده و این حال که او تقریر میفرماید
از شیطانی و وسوسه و انبیا که طایفه که آمدند که او را قتلش میخواستند از جهت
نبوت و رسالت مترصد باشند که در مدینه خیرات و میراث بر او ظاهر شود و باقیه آنرا سعادت
رسالتش را بدخواهند یافت و حضرت بهر خیر انبیا از مطالع دولت روز افزونش
خواست تا وقت **نقش** که حضرت فرمود صلعم که در آن ایام در واقع دیدم که مردی دست
خود را بر دوش من نهاده بعد از آن دست در اندرون سینه من در آورد و دل را بر او
بعد از آن گفت ولیست پاک در بدن پاک و باز بجای خود نهاد و بعد درین سال فرمود که
در خواب جناب دیدم که از سقف خانه دختری برداشته اند و نزد بانی از آنقره نهاده و دو کس
فرود آمدند یکی از من دور نشست و دیگر بهلوی من آمد و سخن از بهلویم را کشید و دم
بر من آورد و گفت خوش دلی است دل در دماغ و پیغمبر مبلغ و باز بجای خود نهاده بیدار
شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بود و بدوست که این مختصر محل آن نیست
واقعه و دیگر از وقایع سال بیست از ولادت حضرت صلعم واقعه خلف الفضول بوده و آن
واقعه در میان اهل سیر اعتباری تمام دارد و ذکر آن از جمله جزو ریاست و شرح آن فضیلت
که جماعتی از کابر قریش که سر دفتر ایشان بنوعبد المطلب بودند بیکدیگر عهدی بست بودند
که دست جمع ظالمان را از ظلم و مان که دفع کنند و سید المرسلین صلعم در آن مجلس حاضر بود
آیا در مقام مدخل فرمود در آن سبب اهل سیر را و آن واقعه نمودند و اصل خلف و
تسمیه او خلف الفضول آن بود که جماعتی از حرمه میان و قطره باین که یکی از ایشان را فضل بن
الحارث حرمی خواندند و دیگر را فضل بن فضاله الحرمی و دیگر فضل بن واده القطری
این سه بزرگان ازین دو فرقه با جماعتی از شایعان خود اتفاق کردند بر آنکه در یک سیر ظاهر شوند
کشتی و روزه و این جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از قاضی و لام بود که حروف کلمه

آن کلمه را بفضل جمع کرده معاينه ایشان را خلف الفضول نام نهادند و مراد ازین کلمه
که در میان ماست که آن مذموم است نه محمود و کما قال الشاعر **ان الفضول تخالقوا و تقاتلوا**
ان لا یفر بطن من ظالم و آنگاه این رسم بتطاول ایام و مرور احوال مندرج شد بود
چون بعد المطلب وفات یافت ریاست که بشخصی رسید حاکم بن اقیه و بعد شمس
و هشام بن المغیره الحزمی و این هر سه در اقامت رسوم احسان عدل جد و جهد می نمودند
آنها را بجزایان در معامله طریق مجامع می سپردند و درین احوال مردی از بنی زبید که از قبایل
عرب می نمودند احوال غریبه با مال تجارت بیکه آمد آن مال عاص بن وائل سهمی که در عرب و بن
عاص بوده از آن بمنی بریده و سود خرد و زبان آن غریب نماند شنیده و با از خدایان
پروان کشیده آن بجزایان آورده در وقتی که قصاب سب از در بچه طلوع پروان کرد و بام
رواق افراشته با شمع نور بیا راست که آن وقت اجتماع قبایل قریش بود و بر آن بچه
خویش بر کوه ابو قیس رفت و شرح غریب و کربت خویش و ظلم عاص بن وائل
با و از بلند گفت بنو هاشم و بنوعبد المطلب و بنو زهره و بنو تمیم و بنو اسد بن عبد
جمع آمدند و بسیاری عبدالله بن جدعان بنی زقرینه از برای آنکه شدت ترین قوم بودند
و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر خلف الفضول و همه عهد بستند که کلمه ازین کار
کسی بر کسی ظلم نکند بعد از آن همه با جمهر روی بخانه عاص بن وائل نهادند و از و حق
غریب تمام بستند و تسلیم آن بجزایان نمودند و از پیغمبر صلعم روایت کرده اند و می فرمود که
من در سرای عبدالله بن جدعان بودم در میان آنانی که عهد بسته اند در انصاف ظلم
و دفع ظالم و نخواهم که بعد از آن عمل پسندیده و کردار گزیده جمله شتران سرخ سومی را بکشند
یعنی این شتران را مشقبت مرا بجزایان مال بقیاس فرستند و بشمار و نیز فرمودند
که اگر مرا باز زبان نزع معاينه دعوت کنز اجابت کن و چون **حضرت صلی الله علیه و آله**
ازینست در گذشت در ایجاد که کعبیت در مکه به رعایت ضابطه ری و شبانی اقامت فرمود
و بحجت حق الرعا به طایفه اخذ می نمود و در صحاح احادیث وارد شده که سید عالم صلعم
میفرمود پس پیغمبری نبوده الا آنکه بکارش بانی مشغول شده جماعت حاضر از مجلس
گفتند یا رسول الله شایسته آن امر چه قیام نموده آید جواب داد که آری اگر سفندان بگو
محر بردند و مجرایند و اجرت میکشند و کس بکنان را میخواندند و حکمت در حلالی است
باین گروه عالی مرتبت آن بود که اشتیاق و مرحمت بزرگستان و تسویت میان محبت
کنند و برین خلائق شفیق و باز بردستان رفیق باشند **باب ششم** در ذکر
واقعاتی که در میان سبب و بجزایان ولادت حضرت بطور برپا شد و درین باب **تطبیق**
فصل اول در سیر حضرت صلعم اگر آن دوم بجزایان شام همراه پیغمبر و پیغمبر بر سبب تجارت
از مال خدایان و بنی زقرینه و مقدسات نزول و او را روایت میکند لغیب است شنید
خدا بر علی بن ابی طالب که چون رسول صلعم بیست و پنج ساله شد فقر و فاقه و ضعف قوت
فقر و طایفه برین سخت به نیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت درین حین عاتکه بنت
عبد المطلب پیشش برادر خود ابوطالب آمد و گفت ای باغ زندگانی و دود و زهر و زهره
کار منی ما را یعنی محمد صلعم هر گاه آن آمده که از درخت بر و منند و صبر کنیم و این افتاب
مهر را در روز و وقت آن شده که با ما می شب افروز در بیت الشرف از دوا بختانیم
تا آنان وصل میوه و خوریم و ازین اجتماع سعادتها بدین بیت جو خوشید و بر او مشیری
چون اید بغیر از نکو آخری ابوطالب شکوفه از تر کس نشسته بر بخت و عقده که هر از حق

سید عرب و عجم بود و جمیع بر سیدان حضرت شاد شدند و از بندگی غم آزاد گشتند گفتند
محمد این سید را به یکس از صواب دید وی دامن نشو اندک شد چون صورت واقع معروض
رای عالم از این گشت ردای مبارک خود بر زمین بگشود و حجر الاسود را بدین صفا برد
در میان رود نهاد و فرمود هر کس به پیش من بیاید و بگوید یا محمد یا محمد یا محمد
قبایل شال کرد و عتبه بن ربیع و ابی ذریعه و ابی ذریعه بن المغیره و عتدی بن قیس
هر یک سید آمدند و خود بودند با اشارت حضرت هر یک سید آمدند و خود بودند با اشارت
حضرت هر یک گشت از آن رو اگر چه حجر الاسود را قریب محل قرار داد و آوردند تا
در وضع حجر مقدس را خستلاف افتاد و به خیمه فرمود و صفت هر یک کس اتفاق گشت
گفتند چون تکیه نایز افتاد از پیش فرمود درین امر نیز از امر خود آنست تقوی بن نوکر
حضرت مقدس بنوی صفت مبارک حجر را برداشت و به وضعش استوار فرمود و سنگی
دیگری بایست از برای حکام حجر الاسود شخصی از بخران خواست بجهت آن قیام نماید
عباس رضانداد و خود سنگی بید عالم نمود و ادنا حجر الاسود را بان استوار ساخت و فرمود
سید کس درین عمارت با ما شد یک تواند بود و قریش همه باین معامله خستند گشتند
و نزاع از میان خویشان بر سر آمدند ایشان مرتفع گشت بعد از آن ارتفاع خانه بر بست
که قرار یافت و طول آن سی که عرض بیست و دو و کر با تمام رسید و پیش ستون و پایه
جوب قوی بر شد و حجر از خانه خارج گشت و افتاد الملامت لک شد **فصل دوم**
در گشت بعد از زمان آدم تا کنون و حال آن در آخر حال بداند اصل افریش آن بقعه
میترا که قصه آدم درین کتاب مشهور گشت بعد از آنکه آدم از برای عقیق
زنت زیارت آن مقام نامور گشت بعد از آن اولاد آدم و بر و ابی شمش و هم نهادند
از سنگ و گل تهر عمارت آن نمود و آن در طوفان لغی غم متهم گشت و بصورت
تیمی سرخی باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیهما السلام تا آنجا
بنای آن را استقام دادند و بعد از آن مخالفه گشت و ابعه خدا آن عمارت نمود و آنجا
جریم گشت بن عمارت آن فایز گشتند و این عمارت که بعد از حضرت خلیل الرحمن
صلوات الله علیه گشت بود بر طبق عمارت قدیمه حضرت ابراهیم بنوید رسید بود
و چون عمارت آن گشت ششم نوبت بقریش رسید در آن تعمیر دیدار آوردند و چون
خطم را از خانه بیرون کردند و اسناد بلند ساختند و دو در را بر یک در قرار دادند و چون
عن قریش بدین شد و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود و حضرت رسالت صلوات
کامی با عایشه رضی الله عنهما فرمود که لا اله الا الله و لا نعبد الا الله و لا نستعین الا الله
و رد و تها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا و بابا بعد از آن جبر بنیاء
خانه مجد و سازند بگوی تا بر قرار قدیم باز برند و عایشه رضی الله عنها که حضرت مرا بخار
و حجر بن نمود و آن مقدار سفت ارش بود بنا بر استماع این حدیث این زیر در آنجا حکومت
خویش بنای قریش را متهم کردند و ابعه خدا آن حضرت بود و گشت سفت بنا ساخت
و چون حجاج از قبل عبدالملک مروان بنجنگ عبدالله بن زبیر بگرفت و برای ظرافت
نام عبدالملک بنای این زیر را خراب کرده بدستوری در زمان حضرت مقدس بنوی غم
بود و گشت ششم بنا کرد و چون دو در خلافت بیرون از رسید رسید و خواست که دردم
بنای بنی مروان کشید خانه را بدستور عبدالله زبیر قرار دهد و درین باب بانام ملک
مشورت نمود و نام فرمود ای امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا طبعه ملوک نکرد و در آن

سخن امام السبع رضا صفا نمود و از سر آن داعیه در گذشت و این عمارت که حالی است بنا نهاد
و روایت گشت که آن بنا بنحسین خواهد ماند تا زمانی که حبشه از احزاب گشت و بنی هاشم
بغیر صفت فرمود و بنی الحبت **فصل پنجم** در بنای عمارت بعد از آنکه در بعضی کتب است
که ولادت فاطمه نیز رضی الله عنها درین سال بود **فصل ششم** در ذکر زبیر بن عوف بن نفیل که
سعید بن زید است که این سعید از عشره مبشره است و او درین سال فوت شد و عمارت
ربیع روایت گشت که زبیر بن عوف و دین یهودی و نصاری و بت پرستی را اگر ایت دینی
و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته شرف می نمودی و بر خلاف دین ایشان می بودی
و هرگز بدو بوح ایشان نشا و ول نفرمودی باین گفت یا حرام من مخالفت دین ابا ما خود کردی
و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام میکنم و ایشان روی کعبه نماز میکردند و
و من اشتغال را ظهور بر غیر می از نسل ایشان می برم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر
خود ندارم که توان بنحسین را در بابی سلام من بوی رسان عمارت گشت چون حضرت رسالت
صلواته معوض گشت سلام وی برسانیدم و در حالت وی عرض کردم و زود علیه السلام
الله در پشت او را دیدم که میخرا امید و آسین در زمین میگشت و محمد بن اسحق گفته است
که چهار رتن پیش از نبوت مصطفی صلواته ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی
در اقطار و اکناف زمین منتشر گشتند یکی که رفته بن نوفل و دیگری عبدالله بن جحش و دیگر
عثمان بن الحویرث و چهارم زبیر بن عوف بن نفیل و قصه ایشان چنان بود که در قریش عتدی
بود و همه قریش را بخاطر خود بدید و بنی دشت گشت که بوی تقریب جوایز عبادت او میداد
این چهار رتن که بنظر غنایت ذوق الهی جل و علامت شرف گشته بودند با یکدیگر گفتند بیایید
تا انبیای خود بدیدیم این قریش که بعبادت اصنام اشتغال می نمایند از بیفایه شغلی نیستند
و در مطلق و بی جهت دین ابراهیم را هم مشغول ساخته باین دلیل اجل برداخته و ما را اسیر ضرورت
نیت متابعت ایشان کردند و عبادت این بتان اشتغال نمودن بیاید تا سر در جهان
نهم و بر حق طلب کنیم و خود را از کفر و ضلالت برانیم پس و رفته بن نوفل قصد شام کرد
و دین نصاری اختیار کرده و در علم الجیل ریاضت بکار گشت تا آنجا مقصود وی بود
کرد و باز بکه مراجعت نمود همچنان دین ترسائی میداشت تا بنحسین معوض گشت
او بیان حضرت ایمان آورد و مسلمان شد چنانکه در محل خود بدین کرده و عبدالله بن
جحش هم طلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسد از دین حق تعالی پرسید تا بنحسین
نشر نبوت فرمود و آنحضرت که دیده بعبادت اصنام مشرف گشت و بعد از آن با صفا
بجانب حبشه هجرت نموده بجا از دینی نقل فرمود و حکایت او نیز مشهور است
که در انشاء الله العزیز و عثمان بن الحویرث از مکه بیرون آمد و بطلب دین حق بیرون
رفت و پیش فیاض آمد و دین ترسائی پیش گرفت و نزد فیاض رفتی تمام بد کرد
و سر در روم وفات یافت و زبیر بن عوف و نفیل میخواست که از مکه بیرون رود و خطاب
که بدو عتدی و دین قریشی داشت نگذاشت از مکه بیرون رود هم از جاساکن گشته
انظرا را ظاهر حضرت رسالت می برد و عمر بن حبش و جوی دین حق می سپرد و گویند
و قتها روی کعبه آوردی و گفتی اللهم لو اقی اعلم اقی الوجوه احب الیک عتبتک و لیکن
لا اعلم خداوند اگر بداند که ترا پرستیدن بکدام وجه و سترست همچنان برستم و لیکن نمیدانم
مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی و لیکن منیل وی بدین ابراهیم بود و قریش را میگفت
اعتد رب ابراهیم بعد از آن بطلب ملت ابراهیم ببلاد شام رفت و آنجا از آن دین بهره

یافت برصل و جزایر عرب مسافرت نمود و بجا نیتش گشت از هر که دین ابراهیم جستی در جواب
میگفتند از دین یهودی و نصرانی سر حکم خوانی از اصول و فروع بشرح بیان گفتند فاما از دین
ابراهم و قوت نداریم تا شنیدیم که در زمین بقار ایستاده در زهد و علم مشاغل و در جمع
شام و روم و فلسطین اوست نزد وی رفت و از مدت جنبه استفسار نمود وی گفت ای
مرد دین یهودی که از ملت ابراهیم خبر باز دهی بخوانی بافت و لیکن نزدیکت تا بن زمان که هر از قوم
تو یعنی قریش پیشتر می شود که گوی دین حنیف که ستارنده و ملت ابراهیم احیا کند و در دنیا
دیگر جمله مشهور کند البتة بکه باز رو که حقیقت این دین را بخوانی یا بیای پس زید خرم شد
و در حال رجعت و روی بکه نهاده چون نزدیک خیم رسید حفاجه ویران مقبول ساختند
چون خبر وفات وی بکه آوردند و رفت بن نذول از برای وی بسیار بکسیت و مرثیه از برای
وی گفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داده و نقلست که روزی حید بسرو و با عیال
عم زاده بودند در سفری را گفت صلعم رسول الله صبح امرزشن خدای زید بن عمرو را فرمود
نعم فانه یبعث الله وجهه گفت چرا امرزشن بخوابم از برای وی و حال آنکه وی علی حده
یک شامت باشد روز قیامت و این برای آن گفت که اگر آن وقت او ملت ابراهیم داشت
در عالم سبکس بر ملت ابراهیم بنود بعد از وی و بعد از آن که از کتاب و کتابت
آن که آن الثالث یعنی الله الملك الوهاب را که بنیم در وقایعی که از سال چهارم از مولود
حضرت رسالت صلعم بظهور پیوسته تا بوقت هجرت آنحضرت بمیدان
و در بن رکن پنج باب است **باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلعم و در بیان نبی خصلت**
فصل اول در معجزات وحی و در بیان فضل نبی و اقامه است و اقامه اول از وقایع
مقامات آن بود که در هر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند از پیغمبر صلعم شنیدیم که
فرموده در آن شب از روز که مبعوث خواست شد بر سر من درخت و سنگ گذارتم
و لا که گفتم السلام علیک یا رسول الله و اقامه دوم آنکه قریب نزول وحی چون برای
تغیاری آوازی می شنیدیم که شخصی میگفت یا محمد هر چند از عین و بسیار نگاه میکرده
میگفت که این صدای منم بود و میگوید غالب میشد و از آنجا میسر سخت صورت این حال را بگوید
نفر فرمود و گفت می ترسم که مرا افقی میرسد خدیجه گفت معاذ الله که حق تعالی بتو اوت
روادار و خاطر جمع دار که جز خیر و شگونی در باره تو نخواسته است و بر وایت
است پیش از نزول وحی باز ده سال از عین آوازی می شنید اما هیچ شخص شایع
نمیدید و سفت سال پیش از وحی روشتن بیا میسرید و بان شادی می نمود و اقامه
سیم عایشه صدیقہ رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر
شد خواب راست بود که منامات لایحه و واقعات صلاح بر منوال سپیده دم
متعاقب و در میدم بوی می نمودند و ابواب گرامات و استقامت بر وجه ظاهر و دم
باطنش می کشودند و بعد از این واقعه و از دهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نود
خواب رسید انبیاء علیه و علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خوی گیرد و دل باطش
باز نزل ملک الشیخ میزد و توفیق نفس بتا زبانه را یافت رام کرد و در رسد
دعوت عالی مرتبه و شتعالی مقام شود و اقامه چهارم نقلست که چون آنحضرت صلعم
بشن سفت سانگی رسید اسرافیل را عزم بخندش نمود که کل ساختند و مدت سال
ملازم آن سرور می بود و گاه گاه بر وظایف می رسید و بکند و سخن بفرغش می رسانید
بعد از آنکه باز ده سال تمام کرد جبرئیل امین هم با مرتب العالمین جل جلاله مصاحبت

سید عالم صلعم قیام نمود و مدت بیست و نه سال در مراقبت جبرائیل امین می بود و در وقت
بر آن سرور ظاهر میگردید و اجمال سال با تمام رسانیده و بدرجه کمال و ذوالالترقی نمود و حق
از این رخ شده و مبلغ اربعین سنه آن وقت خود را بفرمان الهی جل جلاله بر حضرت تقدس
نبوی صلعم آشکارا کرد و انداخته چنانچه عنقریب میتی میگردید انشاء الله تعالی و اقامه پنجم
آنکه چون وقت الشیخ بجلال قدس نزدیک رسید و بیست و یکم مصاحبت باقر با آن خلوت
سرای خلوت جمال بنمود خلوت و انزوا از خلقت نزد آنحضرت مستحسن و محبوب گشت
چنانچه در غار کوه حو خلوت اختیار کرد و شش ماه و روز در آن غار بعبادت میگذراند
و چند شب باز روز در آن غار بگذراند و فکرش تغال می نمود و بعد از آنکه استیاق اهل و عیال
برصال بر جمال خود معلوم کردی خانه باز آمدی و روزی چند با ایشان بودی و باز خدیجه
رضی الله عنها از برای آنحضرت صلعم زاده ترتیب نمودی تا آنحضرت از بغا در شرف
فرمودی و آن غار بیست در طول چهار کز و عرضش در بعضی محل یک کز و نولت کز و در
بعضی کز و آن منزل آنکه قریب سی میل را مسرت واقع بر طرف جب انکس که از مسجد
حرام بمنار رفته نقلست که چون قزاحه را عزم خلوت کردند در صومعه غار محبوب گشته بود
بشتر اوقات آنجا بسر می برد تا آنکه یکی که زمان قریبش خدیجه را تشنیه میکرد و ندانست
عرب بخدیجه را عزم با انواع نگارم و الطاف بنواختی و ملک و مال و جاه و جلال در راه محبت او
در باختی اکنون بافت و صحبت نمی برد از ده و آنحضرت بر طبق آریاب محبت سرزد با تو
نمی سازد و خدیجه میگفت آنچه شما تو نم آن میکند فاطمه از آن معنی تسلی دارد که آنچه
از آنحضرت بدزد و میسرید بقطع علاقه و الفت و اظهار نفرت از صحبت نمی ماند بلکه
نباشد صبر بسیار داشت که از مطلع سعادت میدیدند مقامات طلوع خورشید داشت
که از اذن جلالت می باید بودی را چنین چنین و صالست که شام جان را محط میگرداند
پرتو لمعان آنچنین اقبال است که ساحت دل را منور میسازد و سالهاست که در زمین
دل و جان تخم این تنگنا گشته ام و عمر سیت سرمانه شادی که راحتها از اندیشه این بود
داشته ام **نظم** کاروان وحی می آید ز غیب لکن از دیده و زبان آید نمی
نغز روان سوی شیشان می روند بیل اندر گلستان آید می وقت آن که وحی هر غیب
حائب احمد عنان آید می سمیر و عن در میان جان میسر لا مکان اندر مکان آید نمی
مجموعه قل اندر میان خون میسر بی نشان اندر نشان آید میسر و اهل اشارت در اختیار آنحضرت
خلوت داشتند در کوه شش حکمت گفته اند اول آنکه اثبات قدم از صفات جلال
اکتساب نماید اصل تمام سلوک بنوط برانست دوم آنکه عجب مخلوقات و غایب
از حجاب است و آنرا و تفکر در آن موجب انفتاح ابواب اسرار استیم آنکه جوهر
نفسیه در سعادت شریفه با آن باید اوسعی و اجتماع و حصول می پیوندد و این معنی در تبدیل
اخلاق و تطبیع اعراق مرشدی است کامل و معاوی شامه چرا هم آنکه عیون و انوار از منابع
جبال و قلال انفا را می پذیرد و تا سالک داند که نشاندن انجمار مجامیده میودی بیمار شامیده
میگرد و کشیدن تعب و رنج مستحسین باشد و پنجم آنکه تحمل بردباری و زخم
خوردن و کوه مرثا را کردن صفت کرمست و سالک را بدین معنی شکوشت **نظم**
بر تو خوانم ز دفتر اخلاق نکته در سخاو و در بخشش که میسازد درخت سایه فکین
هر که سنگ از دگر بخشش از صدق یاد کنی بخشش هر که بزرگتر بخشش
هر که بخراشت جگر بجفا همچو کان گرم ز بخشش ششم آنکه در کار و اواراد

با خوانندگان موافقت نمایند و هر چه پیش می آید بصدا داد می کنند و روایتی است که هر سال یکبار
در آن غار یکجا متفصل محفل می نشینند و اوقات خود را بعبادت مستغرق می دارند
چون عبادت ماه تمام شدی بکلی بازگشتی و سنت بار طواف کعبه کردی و بعد از آن بجا نماند
رفتگی و اختلافت میان آنکه درین کعبه حضرت بجهت کفایت بود و بعضی کعبه عبادت
حضرت تعلق بود و در مصنوعات و تدبیر و احادیث و کلمات و بعضی برانند که با آن فکر ذکر نیز
می بود و بواسطه آن در تنویر و صفاء دل می فرموده **نظم** روشنائی دل از ذکر میسر گردد
لکن آن ذکر که با فکر مترکد و ذکر نورست که چون در دل جان شایسته ظاهر و باطن از آن نور میسر گردد
و قوی و پاک است که بعد صالحی که ملاک وقت و مناسب حال حضرت بوده و بعضی میگویند
و باز اختلاف است که هیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده باین بعضی گویند زیرا که مقتدر
مقتدی بودن مشرق و بعضی مقتضای فطری میباشند هر اقله و کجایان معنی فرموده اند
فاما تعیین نکرده اند که کدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند بشریعت ابراهیم
عمل فرموده و این قول مختار است و بعضی گفته اند بر دین عیسی عمل نموده
و بعضی در شریعت موسی ام و بعضی طریقه نوح عم تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند
شرایع جمیع انبیاء علیهم السلام معمول به حضرت بوده و بعضی از بزرگان توفیق دین
مستند بهم و اولی دانسته اند و الله اعلم علی اختلاف الاقوال و این نقطه دایره غلطی و
و تحجیل از غلبه خلق است که برده و در غار آن عتیقا و قاف قاف قوسین را و ادق
غزلت اختیار فرموده حاصل در آن خلوت آثار الهی بجا می آید و بر تفسیر حضرت
قریب و جام کبیتی نمای اسرار وحدت انکاس پذیرفت که از آن سوس از لوح خاطره
بنام محو کشت و در ظهور نور قدم ظلمات رسوم انکاس پذیرفت که از آن سوس از لوح خاطره
عرفان ظهور خواهد کرد و بر اثر ظلمت اگر مست نور خواهد کرد و شراب عشق دلش را جلا
سطح ساخت در هشت شراب ظهور خواهد کرد و از قطع علایق و تنف از غلبه
از کجاء عرب از لوح طلبش حروف عشق چنین بر می خواند که **لا اله الا الله محمد قد عشق ربیه**
و حضرت در ریاض قربت ریاضین عبودیت بابت حدیث همواره تواتر می آید
ولوله تحت در فیض و مودت با علایق و کلمات **الله من العلیا** بر می آید و از شرف تائید
سور آیات وحی الهی کشت و خاطر خطیرش محل ابرو و نهی بادشاهی آمد روح الامینش
سوش او را بر در الفاظ قرآنی بیاراست و معیار علمه شد **الحق** در دیرستان قل
ز دنی علمای سینه و بیکه اش بعلو لدنی و رموز اسکانی و اما که داند نظم جزو کار از آینه دل زدود
جمال حقیقت بکلی نمود و رخ از نور عزت بر افروخته علوم لدنی در آموخته
خدایی که مستی بیدار کرد و زهر وی این سکه بر کار کرد و وجودش زواری حقیقت
که رحمت بران ابر رحمتش فز و خواند و بیاجه غیب را رف کرده توفیق لاری
معه لوح محفوظ در شان او سیاه و سپید جهان زان او ز باغ خوش نشینان
در آن باغ روح الامین بلبل کرم پس که از احسان امتیاز به که ما کنیم او بود و در خواه
فصل در کیفیت نزول وحی بر حضرت صلوات الله علیه حضرت که تبارک علیه
افضل الصلوات و محل تجلیت چنین فرموده اند که چون ستر شریف آن غنیم لطیف
بجای پال رسیده مدت شش ماه وحی در خواب با حضرت می آمد و بعضی از محققان
در اوایل الروایه **الصالحه** جزء من **منه** و بعضی جزء من النبوه چنین فرموده اند که
چون مدت نبوت بیست و سه سال بود و آنرا بجمعه شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب

صالح بدین حساب یک جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت چرا که بیست و سه سال چهل و شش
ماه است و بعد از آنکه شریعت منتهی شده شب شنبه و یکشنبه متصرف رمضان
جبرئیل عم بران ملک جلیل جل جلاله بس منزل حضرت در غار حرا شریف حضور را زانی فرمود
اما مکالمه و میان واقع نشدن تا در روز و شنبه مقدم ماه صیام بغار حرا شریف دل
بود و آن ساعت آن سرور صلوات از برای قیلوله فرموده بود که جبرائیل عم از خلفا و اولاد
و حضرت را متنبه ساخت سید راسل صلوات راست بنشست و از چپ و راست نظر کرد
پس کس را ندید باز تکیه فرمود و دیگر بار در آمد و گفت که ای محمدان سرور سر داشت
شخصی دید بصورت مردی و از پیش حضرت روان شد و خواججه علیه الصلوة والسلام از
وی بیرون آمد چون آن شخص بمیان کوه صفا و مروه رسید یکبار ببالید و چنان بزرگ شد
که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و بر ما خویش بگشاده از مشرق تا مغرب
احاطه نموده حضرت صورت غریب مشاهده فرمود و طول و عرض باین طریقه و شکل
بما نظر دو بالک سبزیشانی با جلا و صافی رخسار بغایت نورانی و دندانها سفید و بران
موی سیخ بر یک مرجان دو گردن بند از یاقوت حرا در گردن در میان دو چشم
نوشته **لا اله الا الله محمد رسول الله** و در بعضی روایات در وصف جبرئیل عم چنین وارد
شده که مرور داشتند که سوست مجعد و چشمهای مبارکش محل و نور وجود او در میان
ملائکه گرام بر تکیه که گوید آفتاب است در میان ظلام و مرور داشتند صد هزار بالست
و هر بالی را چندین هزار پر که خردترین بری از برای او دینی را از شرف تا مغرب
بیست و چهار ساعت بر سر مبارک او بجا می آید و هر روز از اریست از کرامت
و ظهاری از وقار و بطانه از رحمت و وقت او بر تکیه از ریش خردترین از پر خرد
ترین از بال خردترین خود چهار رشت رشتان قوم لوط را از روی آب برید و باستان
بالا برد و از بجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا از آنجا کون سار کرده و تکیه بیکه
از گرائی آن باد از وی بیوال کرد و ندگفت نقل آن بر من بنماید و بدین براند آمد نشیند
القصه چون بجهت صلوات از شکل و هیئت بدید از جسامت بر سر و گفت من انت رحمت
قانی ام آری با قاطع اعظم منک خلقا و لا احسن منک و چنان گیتی که من هیچ جز از تو بزرگتر
و جز بر وی تر ندیدم جبرائیل جواب داد که **انا الروح الامین المثل الی جمیع**
الانسان و المسلمین و از آنجا که خوان ای محمد خواججه فرمود و چه خوام و حال آنکه من
خواننده تسمیه جبرئیل عم از زیر پر خردانه بیرون او را زحر بر پشتی که بدید و با تو
منبوح بود و بر روی آن سرور و انداخت فرمود و خوان فرمود من خواننده ششم
و درین نامه هم چیزی نوشته نمی بینم جبرائیل بفرمود و ضم کرد و بفرمود و چند آنکه
بطافت رسید و نزدیک بود که از روشن برود آنگاه دگست از وی بداشت و گفت که
جواب داد که من خواننده ششم دیگر بار ویرا بگرفت و بفرمود و چنانکه طاقش طاق
شد بعد از آنش بگذاشت و گفت بخوان فرمود که من خواننده ششم بایستم گرفت و بفرمود
تا بخدی که پیش از آنکلمات مذاشت آنکه و بر آنکه داشت و گفت **اقرا باسم ربک الذی خلق**
الانسان من علق و قرآن را که **الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم** و بعضی از بزرگان
تکیه در فرمودن حضرت چنین گفته اند که **ما دل تقبلش حاضر گرداند و نیتش با صا و ق**
و نیتش با صا و ق سار و و محنت در کار آنکه نفس نفس صلوات از راتب ثلثه آثار بود و آنکه
و علمه ترقی باید و بس منزل مرتبه مطهری شتابد بعد از آنکه آیات کلام الهی بر حضرت فرو فرود

باز ایستاد و خواجه فرماید صلوات بر او ایستاد و در دل خویش گفت ای کجایم که اینقدر از حق
بازی خود را بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد و منو ساخت و وضویش مثل جوی میشت و استنشاق
و دستها و پاها را بر یک سینه میبشست و مسح میکرد بر سجده و آن سحر و بر این
طریقه دلالت فرموده و منو ساخت چون از وضو فارغ شد جبرائیل یک کف آب بر او
و بر روی مبارک پیچید و افشاند و پیش رفت و در رکعت نماز بگزارد و آنحضرت بوی
اقداف فرمود و جبرائیل گفت ای محمد نماز منتهی است و در بعضی روایات تعلیم و منو نما
گرفت و فرمود که آنحضرت فرمود آمد چنانچه در روضه العلماء آورده است که جبرائیل
حجت از برای امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد و مضمون آن آنکه از سر
حضرت رسالت صلوات بر او ایستاد و نوشته بفرستد حضرت امیر مکتوبی بفرستد
اطوار رسید مختار صلوات بر او ایستاد و شریح آنحضرت از فرایض و سنن در اینجا شروع
ساخت از آنجمله که این بود که فرمود حق تعالی بر آنحضرت نماز را پنجگانه فرض فرمود و این
بوضو کامل و تعلیم و منو و نماز از جبرائیل یافت و آن چنان بود که در ابتدا و وحی جبرائیل
بر آنحضرت فرمود و آنکه بر تخت از سر سجده که تو ای محمد از سر سجده و منقض بیا قدرت
و بر جرد و لول و بر آن تخت فرما و از دیباچه و سندس استبرق و حریر افکنده و آن تخت
از آسمان فرو دادند و در سجده که قرار گرفت بعد از آن بر خواجه عزم سلام کرد و او را
با خود بر تخت نشاند حضرت رسول صلوات بر او ایستاد و نظر کرد و در جبرائیل شش بال دیدم
بال از لول و زهر او دگر از جوهر برینا و دگر از ایا قوت حرام و دگر از زبرجد خضر او دگر
از نور حضرت بروردگار از رخ سماج و علامه چنانچه از شرق تا مغرب و بر سر مبارکش
دو کیسو دیدم یکی چون آفتاب رخشان و دیگری چون ماه نور افشان هر دو منبع بخور و
زبرجد و ایا قوت معطر عیش از فروگاه نور ابیض جبرائیل هم مقدار هزار فرشته همه
بر گرد تخت او صف بر صف کشیده ایستاده بعد از آن جبرائیل هم برخاست و ال اقبال خود
بر زمین زد و چشمه آب پیدا شد و گفت بر خیز ای محمد و بین و تعلیم آنچه برای تو از نزد
پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ما موری با تیان آن بر جبرائیل دست دران
اب زد و سه نوبت دست مبارک بشت بعد از آن مضمضه سه نوبت و استنشاق
سه نوبت بجا آورد و روی خود بسه آب بشت و ذرا غیث تا بمرفتن
سه نوبت غسل فرمود و مسح بر او از این ظاهر آن و باطن آن یک نوبت بتقدیم
رسانیده و سه نوبت با بهای بشت بعد از آن برخاست و گفت یا شهیدان **لا اله الا الله**
من بتقدیم رسانیدم و نیز برین طریقه تا بعت کس و آنکه گفت مکتوبی بعد از آن حضرت رسالت
برخواست و وضویش مثل وضوی جبرائیل ساخت و آن کلمه شهادت گفت جبرائیل گفت
ای محمد غفر الله تعالی لک تا تقدم من ذلک و ما خیر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد
و بعد از آن و حرام کرد انداختن تعالی کوشش و خور آن بنده بر آبش و او را نیکو دارد و
از غضب و عقاب خود در روزی که آنحضرت ملاقات کند و الله الموفق بالتقسط که خواجه
فرمود صلوات بر او ایستاد و جبرائیل از نظر من غایب شد عیبت و خشیت آن بر ذات خود موقوفی
دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جوشن نشین کنند و مبعوض ترین طوائف نزد من مجنون
و شاعر بود و هر کس که در پیشش باشد از این مطاعن زبان در حق من دراز کند و هر کس

و دهان بسلامت من باز کنند. ازین غم و اندوه بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوی بلند
و عالم را ازین گفت و گوی باز بردارم پس بیرون آمدم و قصد کوه کردم تا خود را بپندارم
در میان کوه راه اندازی از جانب آسمان شنیدم سر وی آسمان برداشتم جبرائیل را و وضو
مروی دیدم و قدم خویش بر افق نهاد و دهان بدین اندکشاده که ای محمد تو رسول خدایی
و من جبرائیل هستم در وسط طریق توقف کردم و از انداختن خویش باز ایستادم و هر
جانب از آفاق آسمان که بروی می آوردم آن صولات در نظر من محقق نموده تا هنگام نماز شام
درین صرت می بودم و حال آنکه خدا بفرمودی الله عنها بطلب من رسولان بهر طرف فرستاده
بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرائیل هم از نظر من غایب شد من بسوی خود رفتم
باز شستم و در سر لریزه بر اعضای من افتاد و روایتی است که چون ترسان و مضطرب
الحال بجا می افتادم و در اندوه بودم و زلونی زلونی از آنحضرت را پیوسته ندا می دادم خوف و روع
او بر من می افتاد و روایتی آنکه فرمود و بخانه خدا که در صورت واقع با وی در میان آوردم
و وی تکیه زد و بنشیند من گفت حال سوال کرده صورت واقع با وی در میان آوردم
و گفت می ترسم که ناگاه از کاه منی شوم خدا که گفت معاذا الله که سر کبر حضرت الهی از فیض فضل
تا متاملی در بارگاه تو بغیر خیر نخواهد بود حق آن خدایی که جان خود را در قبضه قدرت او است
که من امید میدارم که تو بغیر این است باشی و روایتی آنکه خودی گفت لا تخف فان ربک
لا یفعل بک الا خیر لا یفعل بک الا خیر لا یفعل بک الا خیر لا یفعل بک الا خیر لا یفعل بک الا خیر
الناس علی التوائت و تو فی البیوم و حسن الغریب و حسن الخلق یعنی حق تعالی
در باره تو هرگز بدی نخواهد کرد تو همان دوستی و راست و امانت گزار می و باری
دیده و یتیمانی و یتیمانی کنده با غریبانی و یتیمانی یعنی با وجود این خصایل حمیده
محل خشیت نیست و روایتی دیگر آنکه لا یفعل الله بک الا خیر لا یفعل الله بک الا خیر
القول حسن الفعل حسن النية نقلت که خودی که رضی الله عنه آنحضرت چون
تسلیم داد گفت اگر سخاوتی این واقعه را با بسر عجم خود و رفقه بر من نازل عزم کن تا به
میکوید و رفقه در دین نصرت کامل بوده و انجیل را بعد از کتابت کرد و بود و
استانی دانا بود و در آن وقت هر دو نایب شده بودند خودی پیش و رفقه رفت و گفت
ای بسر عجم من خبر ده مرا از جبرائیل م و رفقه گفت قدوس قدوس جبرائیل را درین بار
که عده اصنام باشند چه کار و او را در جنس بماد که یاد کند جبرائیل رسول امین خداوند
جل و علایمان او و پیغمبر او و خودی که گفت میگوید که وی بر من نازل شده و صورت
حال چنانچه از آن سرور شنیده بود و تقریر کرده و رفقه گفت سوگند بخدا که اگر جبرائیل
برین زمین مزمزم داده باشد خدا او را تعالی خیر بسیار و برکت بشمارد درین دیار
فرستد ای خودی که راست میگوید این سخن را بجهنم که ناموس کبر که بموسی عیسی
صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و آنست که بروی نازل گشته خدا که گفته مرا خبر ده که در تورات
و انجیل است که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عزوجل
او را عقی کرد و از دوزخی با خود و حسب متعهد او کرده و رفقه گفت بلی صفت آن زمان
رشتند خودی که پرسید که آن پیغمبر و دیگر صفات دارد و رفقه فرمود بلی از جمله صفات او
آنست که چون عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی حکم نموده و با وی نیز سخن گوید
و سنگ بر او سلام کنند و درختان جنیت او کواشی دهند و بر او نیتی آنست که و رفقه
با خودی گفت برو و بجا که هر وی جبرائیل نزول کرده که بجا دیگر بار نزول خواهد فرمود و

حسن الدعوه

می یافت و نفس او را اطمینان حاصل می شد و از اخبار بن عبد الله انصاری رفته اند
گفته اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در زمان فترت وحی می فرمود که ای کاهه او از
آسمان چشم بالا کردم دیدم همان طلی که در کوه حری بن آمد بوده یعنی جبرئیل ام بر
میان آسمان و زمین نشسته خنجر و زبیری از وی برین طاری شده بخانه باز شد و
گفتم زلفی زلفی پس و ابجری بپوشانید بنده حق تعالی و می فرستاد که با آنکه
فرمانده و در یک فکر و نیات فطره و الرجز فاجع نظم عربی گفت بمن در لبر من وقت
تم فایز سخن عشق بگو چه جسم خیز تا چند زلفی طلی بود در کوه حری بن که در کوه
سر برآورده و بنام سحر کلیم آنکه بپضا و زخو رشید نشان طاق و طوم و پس خواج علی
الصلوة و السلام روای تبلیغ بر او شکر بیت و نایع دعوت بر سر نهاد و آنگاه وحی متناهی
و حکمت در فترت وحی آن گفته اند که در ابتدا نبوت پس سال اسرافیل ملازم آنحضرت شد و در آن
بیت جبرئیل ام وحی بر وی نازل و در این سخن جوزیست در کتاب و فایز این اثر در جامع الاصول
و بعضی اسرار است گفته اند که حکمت و در آن نشو و نهی و توفیق خاطر آنحضرت بود و تا کارهای
رسیده از غایت اشتیاق و نهایت مکاتبات فراق که را با کوه حری بن می فرمود و بپوشانید و در آن
میدان از آن پس که از آن شوق در کانون جانفشش تعلق گشت که کوه کرم از برین برین
او سوی دام و در او در گرفت و سودا عشق و معراج پس بیت آنرا در کوه حری بن
هرگز بعد رسوخه گشتند تمام **انشاء** که در پیشتر که وقت **فصل** در آنکه است
نزول وحی که بوده و اول سوره که نازل گشت که ام بود و نزول وحی بر آنحضرت صلوات
می بود و بیان آن بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن اسحاق و جمعی کثیر از آن
رحم الله بر آنند که ابتدا نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیت کریمه شهر رمضان
الذی انزل فی القرآن و بدلیل سوره بزرگ قدر **انما انزلناه فی تله القدر** فاما اصحاب
حدیث و اهل سیر ابتدا نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده اند و در سال جبرئیل
یکم از ولادت در سیر با ششم یا دوازده ماه مذکور و در جامع الاصول ترجیح این قول
کرده میگویند که بر او از آنکه قرآن در ماه رمضان انزال است از لایح محفوظ آسمان و نبی
و روایتی آنکه قرآن یکبار از لایح محفوظ آسمان و نبی فرود آمده و از آسمان بر حسب مصالح
بچشم در مرتبت است و سیال نازل شده مقتوی این قول است و بعضی دیگر اول
چنان کرده اند که شهر رمضان **الذی انزل فی تله القدر** و بعضی از بزرگان مشاهیر
تلفیق بین الروایتین چنین گفته اند که ابتدا وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع
الاول سال چهل و یکم بوده و ابتدا وحی در بیداری و نزول قرآن در ماه رمضان همان
سال بوده و الله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم شد که افرا او بوده
و روایتی دیگر آنست که یا ایها المذنبون و روایتی دیگر از خدیجه خاتون رضی الله
عنها آورده اند که سوره فاتحه کتاب بوده و روایتی خدیجه آنست که بر صلی الله
عیه و آله فرمود که بدستی که چون چنان بشوم آوازی بشنوم که یا محمد یا محمد و سبحان
نمی بینم خوف بر من غالب میشود و از آنجا که بریم خدیجه آنحضرت نزد و در وقت
ما صورت واقع فقر فرموده و رفته گفت و دیگر چنین گفت که هر وقت که آن را بشنوی
در حال خود قرار گیر تا جیت گوید آنحضرت این بوقت که ندا شنید بر جای خود ایستاد
و جواب داد که لیتک ندا کنند گفت که **یا محمد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد**
رسول الله بعد از آن گفت بگو **بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین**

تا آخر فاتحه کتاب بخواند و بعضی از بزرگان مشاهیر بین الروایات بر تقدیم
در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شده و اول سوره که جبرئیل ام اسما آنحضرت
کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آنحضرت ظاهر شود و افزایا و در سوره الفاتحه
کتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول آقا حقیقت و از روی
اضافی یعنی اول سوره که دلالت بر تبلیغ کند و از آن جهت که در سوره
که از سوره قرآنی که کامله منزل شد و فاتحه کتاب بوده و الله اعلم اما بیان آنکه
نزول وحی بر آنحضرت بر چه منوال بوده بداند که نزول وحی بر چند نوع بود اما است اول آن
راستست چنانکه آنحضرت در ابتدا نزول وحی پیش از آنکه بنده با آنکه عایشه و عایشه
فرموده است اول با بدی به رسول الله صلوات الله علیه من الوحي الروایا الصالحه و دوم آنکه جبرئیل ام
در دل آنحضرت القا کردی می آنکه آنحضرت ویرا بدید چنانکه کریمه منزل به الروح
الاسم علی قلبک لتکون من المنذرين بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح آن
روح القدس لغت فی روایات بنامه همین معنیست **بسم الله** آنکه جبرئیل ام بر آنحضرت
بر صورت اشخاصی انسانی بنشیند میگفت و وحی بر آنحضرت میخواند چنانکه گویند
پیشتر بصورت وحیه الکلمی تمثیل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت
میدیدند چهارم آنکه وحی بر حضرت مقدس نبوی علیه افضل الصلوات و اجمل
التحیات نازل گشتی بر مثال او از جبرئیل و این صورت از باقی صورت وحی معنیست
بودی تا گویند درین وقت اگر بر شتر سوار بودی دستها شتر از نعل بار وحی
حم گشتی و اگر بر آن کسی نیکه داشتی خوف شکستن را آن شخص بودی
و در یکبار می صحبت عرق از جبین بسین آنحضرت متقاطعت گشتی چنانکه عایشه رضی
عنها که روزی دیدم که در سوره قوی وحی بر آنحضرت فرود می آمد و از غایت صعوبت
آن حال عرق از پیشانی آنحضرت میجست و گویند که بودی که در وقت نزول وحی بر مثال
شتر است با آنکه از آنحضرت می آمدی و امام احمد حنبل رحمه الله در مسند خود
آورده است که حضرت رسالت صلوات الله علیه در فتنای کعبه نشسته بود و بنده عثمان بن مطعون
و تو اضع کرده و بپوشید و از آنجا که بنشینست و با آنحضرت در حال بود که آگاه
رسول صلوات الله علیه از آسمان کرد و آنگاه بطرف زمین نگاه کرد و پهلوی راست خود گشت
و از عثمان اعراض نموده مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید بهر بار که اشارت فرمود
در بعد از زمانی باز نظر بسوی آسمان افکند و آنگاه متوجه عثمان شده این مطعون گوید
که گفتم رسول الله مرکز تراب این صفت ندیدم که امر و زمشاهده کردم فرمود که چون در می
شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغام آورده بر رسیدم که این
پیغام چه بود فرمود آن **اینها ما بعد الاحسان و انما ذی القربى و منتهی النشأ**
و المنکر و البغی یعظم لعنکم تذکره عثمان گفت مسلمان شده بودم و لیکن اسلام
چنانکه باید در دل من طاعتی گرفته بود و از آن وقت که از حضرت این حال مشاهده کردم
در دل من قرار گرفت و محبت آنحضرت در دل من مستولی شد نقلی که از عثمان
بر عثمان رضی الله عنه گفت روزی این آیت **لا یستوی القاعده و من المؤمنین**
ازل شده بود و من نزد آنحضرت نشسته بودم و در آن آنحضرت بر آن من بود
و آن آیت میفرمود که عباد الله ام مکوم در آمده و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
یعنی محبت آنکه با بنایم بغیر و نیستوانم شده فی الحال غیر اولی انصر نازل شد عثمان بن عثمان

زید را از خدیجه طلبید و خدیجه بدان حضرت از زانی داشت و او را ازاد کرد و بفرزندی
قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه بنده بیکت مفارقت فرزند طول
میسوده و کرد عالم و طلب او گشته تا بیک رسیده و خبر فرزندش شنیده که در خدمت جبر
ایمان آورد و وی فرزند خود بود و بیکت خدای صلعم چون آن بدید زید را گفت
اکنون تو بختری اگر خواهی یا بشو اگر خواهی یا در بر و زید گفت من غلامی ترا دوست
دارم که خواجهی باید یک لحظه از خدمت تو مفارقت نکند تا زنده باشد و این هم بدید را گفت
باز فرستاد و چون وحی بدان حضرت نازل شد حضرت ایمان آورد و بیکت
اسلام او بود و او را در ابتدا فرزند خود میگویند چون کریمه **ادعوی** **لا یانهم** نازل
گشت بزید بن حارثه مشهور شد و این هم ایمان خود را بپنهان میداشتند و هر
وقت نیاز به صلعم علی را بر کوفتی و در هر روز که بودی که مردم ندیدنی نماز با اتفاق میکردند
و روایتی است که چون این حضرت نماز کردی علی محافظت آنحضرت نمودی و در احوال
جوانی نگاه میفرمود تا کسی از آنحضرت کیدی ننماید روزی ابوطالب علی را میخواست
بیاضت مادرش فاطمه بنت اسد گفت ای ابوطالب علی را بغایت ملازم خود صلعم میبخشی
از ام او میگوید که محل بیت آبادی که ام باشد ابوطالب گفت بپسر من ای شورت که رخصت
من الزام عظیم امور میکنند اتفاقا ابوطالب روزی بجهت شغلی بیرون که رفته بود
بودی یکدشت دید که رسول صلعم نماز میکرد و در علی هر طرف نظیر کرده و رسول را صلعم
نگاه میداشت و بر و است بخدمت اسحق آنکه مرد و با اتفاق نماز میکردند ابوطالب از آن
کرد و از دست پسر ایشان رفت و بهشت از نماز نایغ شد بپسید که ای خدا جان
دینت که احداث کرده و این عملت که بجای آری سید علیه الصلو و السلام فرمود
که ای عم هذا و این الله و دین ملائکه و دین رسوله و دین انبیاء و انبیاء ابراهیم و اسمعیل
تعالی یا رسلا الی العباد ای عم این دین خدای تعالی و دین ملائکه و انبیاء و انبیاء ابراهیم
که حق تعالی مرا بر سالت برگزیده و با عطا این دین بپسندگان خود فرستاده اکنون ترا
ای عم بخدای بخوان که بکانه است و شکر کند و بعبادت و تحریض میگویم و بخت
او دلالت میکند بر آنکه سید فرزندی را در غایتان در استغلا تا جداران بر درگاه عظمت
او بنده کی و سر فلک کیست **نظم** هر که در بهره از و در نیکست و پیش خداوندی او نیکست
هر که در دین مرحله بشتافتست جان و جهان جمل از و یافتست هر که در و بر توی از نیکست
خاک رده و بنده فرمان اوست بعد از آن فرمود ای عم مهربان وای تا که زید دل و جان نواز
همه سزاوارتری که بدایت نصیحت از تو گویم و سزاوار آنست که معیاد و ت و مظهرت من
تو قیام نمایی و در اعلا کلمه حق که با من مبعوث گشت ام اهتمام فرمائی **نظم** بسیار بخت مراد تو
یا چون نبی بگوی که ایضا نکوست فی ابرج طریق جدایی گرفت چون بار دوست بود و اسال و
ابوطالب گفت ای فرزند من تو راست میگوئی اما آن نفس من ترک دین را با و اجداد خود نمیکند
گفت و در اعراض از ملت عبدالمطلب متابعت نمیتواند نمود و آن تو بیغافل با بجهت مبعوث
گشته است تعالی نمایی که تا زنده ام نگذارم که به شش بقرض تو بر جزیره و حاسدی
از روی حیت جاهلیت با تو بسته و بعد از آن روی بعلی آورد و از وی استفسار دین
نمود گفت ای پدر بدان که این دین حقست و من بخدای تعالی و پیغمبری ایمان آورده ام و این
نماز و نصیحت که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده و ما این امر را میسر کردیم ابوطالب
گفت یا بنی اما آنکه لم یبعث الا بخیر فالله ای پسر من ملازمت خدمت محمد کن که وی ترا بخیر

نفرماید

۱۰۰

نفرماید و خدای تعالی حافظ هر روی شماست و ما رس از شما عدا و من بازند و ام بحافظت شما دارم
و جان گرامی و توفیق نفس و خدای جان شما سازم و روایتی است که روزی ابوطالب با پیغمبر
جعفر در شعبی از شعب در آمده و بدید که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین علی را نزد
ابوطالب با جعفر گفت بوصول جناح این عم خدیش قیام نمایی جعفر بنا بر اشارت پدر در
پهلوی پیغمبر صلعم ایستاده و با وی نماز کرد و حضرت رسالت صلعم در باره جعفر دعا کرد
و صل الله علیه و آله و سلم **جناحین** **تطهرهما** **الجنة** و دعا آنحضرت در حق او اجابت شد و او را
موت بدولت شهادت شرف گشت و حق تعالی او را از زانی فرموده و او را در فرادیس
جنان آن جناحین طیار نماید و بدین جهت آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند
و الله الموفق پس ابوطالب بمنزل خویش از گشت فاطمه و الهه علی گفت که ما سبب
ابوطالب گفت چه سببی گفت مرا خداوند من خبر داد که او با محمد نماز میکند و الهه است و شعب
تو را میداری که فرزند تو صابی گرد و ابوطالب گفت خاموش و الله که سزاوارترین
خلایق در یاری محمد این عم است و اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب طاعت
کردی هر آینه من نیز متابعت نمودم این سخن بقریش رسیده بغایت ایشان آهوش
آمد و ترس بر ایشان مستولی گشت و **نظم** **ابو بکر صدیق** است و رضی الله
عنه بدانکه در ایمان ابو بکر صدیق و بوعث آن اوایل بسیار است یکی آنست که ابو بکر پیش
از بعثت بعد بیست سالگی بخوابیده بود که ماه از آسمان بیفتاد و بر کعبه آمد
و باره باره شد و در حجره از حجره ای که باره از آن افتاد و بانه آن بار از حجره بجمع
گشته بر هیبت او بی قصد آسمان گردید و آن قطعه که بر حجره ابو بکر افتاد بود و بجهان
ماند و بر وایتی دیگر آنکه بعد مقطعات آن نور مجتمع گشته در خانه ابو بکر درآمد و ابو بکر
در خانه خود در بسته از آن نور نموده علی الصبح پیش از اجبار پیروز رفت و از
وی پیغمبر خواب خود بر سید آن خبر گفت از اصفا و احلام است اعتباری ندارد چون
رونگاری برین یکدشت بر بعضی تجارت خود بدید بچو را که مسکن بخیر ارا بهب بود رسید
و ابو بکر از بخیر ارا سبب تغییر این خواب بر سید بخیر گفت تو چه سببی گفت مروی ام از
قریش بخیر گفت و در میان شما در که پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بجهت سزاوار
استعجاب ماید و تو در هیبت او و شایر و با شای و بعد از وفات خلیفه او ابو بکر بدین
این خواب پنهان میداشته تا وقتی که حق تعالی پیغمبر را صلعم برستی بخلق فرستاد
چون از ظهور را و خبر یافتیم بکذمت او شتافتیم با سلام مراد عود فرمود و گفت پیغمبر
دلیلی بوده است بر نبوت بر نبوت وی دلیلی که نبوت فرمود و دلیل نبوت من آن
خوابی که دیدی و آن خبر در جواب تو گفت اثر اعتباری نیست و بخیر تغییر آن چنین
و چنین گفت من کفتم تا این که خبر کردی گفت خبر بیل کفتم من از تو سبب دلیلی فرمای
ازین زیادت منطلمه است بدان لا اله الا الله و حده لا شریک له و الله هدایت عبده
و رسوله **قول** **و بکر** **سم** **ابو بکر صدیق** رفته منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت
در سایه درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخ از آن درخت میل بسوی من کرد و چنانکه بر
من رسید و من در آن بینگرستم و میگویم این چه خواب بود و از آن درخت
میبارید که سعادتمندترین ایشان باشی با وی کفتم تا روشنتر بگوی که آن پیغمبر است و ام
وی چیست گفت محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بر من هشتم گفت وی لیس و صاحب نبوت

از آن درخت عهد بستیم که هرگاه که وی ببعوث شود مرا بشارت می چون حضرت بعوث
گشت از آن درخت آواز آمد که بجز این و احتیاج کن ای پسر انبیا که می گوید و می گوید
موسی که هیچ کس بر تو سبقت نخواهد گرفت چون ما را آوردیم سوی رسول صلعم رفت گفت ای
برتر انبیا که می گوید و بر رسول او بشارت گفت **اشهد انک رسول الله بعثک الخلیف بکثیر ازین**
بسوی ایمان آوردیم و تصدیق وی کردیم **قول دیگر** که چون قاضی است حضرت خواجه لولا که
تخلیفات رسالت **امام حسن** که فرزند شد با خود گفت که فرمود که محرمی باید که طاعت استماع
این سخن آرد و رعایت جانب مصلحت فرزند آرد پس و اعنی مصداق وقت ابو بکر صدیق
که در خاطر عاظم و ستور و بشارت کرد که ابوبکر کمال عقل موصوفت و حسن اعتقاد
و صفاء اخلاص و معروف و اعلیت و محرمیت این را زار آرد و بخاطر مبارک نصرت فرمود که
ابوبکر بشارت آورد این بشارت را بکنده و ابوبکر نیز همان شب اندیش کرد که
این دین که گزیده ابا و اجداد است گزیده خود و پسندیده طبع نیست و عبادت چیزی
جاذب منفعت و دافع مضرت نتواند بود چه فایده و هدیه و خدای که خالق آسمان زمین
و سواد بیاید و مرکبات این معنی پسندیده و رای و بران قرار گرفت که باید از برای
جهان آرای سید ابرار که محیط توفیق الهی و منزل فیض ربانیت استند ای و بر
نماید و این را ز در مجلس میمون او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق
تعالی مدد و توفیق خواستند و در راه ایشان اتفاق افتاد و گفتند اجتمعنا بغیر معیاد و غیر
و بنود بجهت شش و رقی در خیر بوناق تو آمدیم ابوبکر گفت من نیز بهیچ دینی بخدمت یکتا
بغیر صلعم فرمود که کشف عطا کن ابوبکر گفت در همه کار ما تقدم تراست کشت تو اظهار کن
بغیر صلعم و صلعم دی روز فرشته با خودی تن را بر من اظهار کرد و مرا از خدای تعالی بجم
آورد که خلق را بخداوند سبحانه و تعالی دعوت کن و من در آن متخیر گشتم و امر فراموش
نار تو استعدای غایب و بعد از آن آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت ای بکر
گفت رخصه نخست مرا خوان و بدین تخصیص شرف گردان که دوش هم نشین باین تفکر
که زاندم و امر و زاین سخن از تو استماع میبایم بغیر صلعم بدان سخن شاد گشت و حالی
استقامت رخصه کرد و ابوبکر قول فرمود و پس در فرمودنشان و مقدم ترین مبارکبار
قول دیگر که در جنت الاقیان نقل از عبد الله مسعود کرده است رخصه و اول نقل کند
از ابوبکر صدیق رخصه که گفت پیش از نبوت رسول صلعم بقصد تجارت بجا بزمین
رفته بودم بر بربری از قبیله از دوز و دادم وی کتب اسمانی خوانده بود و عمر و بنی سعد
و دوز و سال رسیده بود چون آن بر صاحب رای فرمود بر من دیده گفت همان یزید
تو از حرم که گفت آری گفت از بنی تمیمی که گفت آری گفت بک عظمت دیگر مانده است گفت
آن که است گفت جاده از روی شک و خط و بر دار گفت بر ندادم مقصود خود و گفت ای
گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری بعوث خواهد شد که تو را مدعو و معاون باشد
جوانی و گفت آن جوان در آینه بود و بکارهای دشوار و دود و دود بگشاید بگشاید
بجل روی داشت رسید روی و بار یکس تن بر شکم او دای سیاه و بر ران جگر
فشانی و همان من است که آن تو می بخوابی که آن را می گویم تو می بگریه ای بگریه ای بگریه ای
کردم و دید که بر بالاء ناف من خالست سیاه گفت سوگند برب که کعبه که تو آن کلمی و مرا
وضعتی بایست فغانه بتقدیر رسانیده بعد از آن که کارهای خود و بر من بساختم آمدم تا و را
گفتم گفت چند بیتی دارم در آن گفت آن پیغمبری بوی میرسانی گفت برسانم و گوازد که بیت

بر من خواند که اول آن ایات این بود **و یسیر الم تر انی قد سمعت میبشاری** و نفسی قد صبحت الی
و در آن خطاب با ابوبکر می گوید **تمیسه** و است و رب البیت لقی تحدا لعابک هذا قد اقام الایات
نمی رسول الله منی فانتی علی دین احی و ان کنت واهنا و فانیتی و در کتب می بینیم
نکست لعبد او الا العجا اهناء صدیق گفت رخصه این ایات از بر او گرفته و وصیتها قبول
کردم و بسکه باز گشتم چون بخانه عزیبش فرود آمدم معقبه بن ابی معیط و رخصه و ابوبکر
چهل و ابوبکر بنی با جند و یکم از قریش بدیدن من آمدند از ایشان پرسیدم که من
را تفرقه در میان شما بخندید بیاورده است گفتند واقعه ازین غریب تر چه باشد که می آید
طالب آمده دعوی پیغمبری میکند و ما را میگوید شما همه بر باطل ایستاده و با او احدی
بهر باطل بوده اند و اگر شکیست تو بودی ما و از ما می آید و می گویند که آمدی تو خود
این کار گفتی کن که او دوست نیست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشان با عذر
گفتند و باز کرد و اندیم و پرسیدیم که چه بجاست گفتند بخانه عزیب رفت و حلقه آورد بر زخم
مصطفی صلی الله علیه و سلم بر و ن آمد گفت ما بجهت این محبت که از تو نقل میکنند بغیر صلعم
فرمود که یا ابوبکر رسول خدایم و بجهت آن که دین ایمان از ما رضاء رخا می آید و از
دو رخ جاودان امان بای گفت و لب لببست با محمد گفت آن بر که او را درین دیدی
گفتم من بسیار بران و جوانان دیده ام با ایشان بیعت و شهادت کرده ام گفت بر از وی
که ایات بتوانست برده من فرستاده است مرد و از ده بیت را بر تو بکر
خزاند ابوبکر گفت با محمد که ترا ازین حال خبر داد که گفت آن فرشته با من که پیش ازین
بهم پیغمبران از آن حضرت جل و علما فرود آمده گفت دست من و دست مبارک
او بگریتم و گفتم آتش هوان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و بخانه باز گشتم
بشادی که هرگز نشنیده آن شاد و شاد و بر من و بر هر چه ایمان آن بر و را با ب تحقیق
یعنی ابوبکر صدیق رخصه مقرون بدوستی بوده و یکی نوکند و شنیده و دیگری آنکه می
و تراخی بوده و چنانچه در بعضی اورد و قال رسول الله صلعم **یا عیض الاسلام**
علی احد الا کانت لعنه کبوة و ترد و نظره الا ابوبکر لانه لم یعلم علم ای لیهنق
می رسول ایمان تنه چند روایت در باب اول من امن بود و در چنانچه روایت
پیوست که اول کسی که حضرت رسالت صلعم ایمان آورد و خدیجه بود رخصه و اول فردی
نبوت سید ابرار را قرار کرد و ابوبکر رخصه بود و نخستین شخصی که تصدیق رسول صلعم
منور علی است و اول کسی که با حضرت کبر و بد زید بن حارثه بود و اول کسی که در نزد
مومنان در آمد بلال بود و گویند که بعد از ابوبکر صدیق بلال بود که ایمان آورد و تلمیذ
میان ایضا چنانست که جنس دانی که اول زنی که بدو ملت تصدیق فرمودی با فیه خدیجه
بوده و رخصه و اول صبیان علی بوده و اول رجال ابوبکر و اول بنده کان بلال و اول آزاد
شده کان زید بن حارثه رضی الله عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه
حقیقت و باقی اصنافی هر سه اعلم بحقایق الامور اما ذکر کجائی که بلالت ابوبکر
صدیق رخصه ایمان آوردند بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابوبکر صدیق رخصه چندان
صفات از صفات کمال راسته و نبوت جلال پر است بوده و بواسطه آن مقتدا
و مشار الیه قریب گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و مجاسن اعمال و خصال پسندیده
و صفات شتوده و عقل کامل و لطفی شامل بود که از صفات عزیز و نفوت و اتی او میخورد
و در شرایط ضیافت و لوازم مهمان داری در مکه عدیل و نظر داشت و بجهت این خصال

حمید و خلیل پسندیده همه با او الفت داشتند و سمت بر تغمیله و تجلیل او می گشتند و عظام
امور از برای ضایع و فکرات او استعانت می نمودند و چون آن علم نمود و در حق انساب
و تواریخ عرب بجز متشبه با ورت نموده اخذ نمودند و می کردند. لاجرم بعد از شرف اسلام
بامر که از یاران سابق و رفیقان موافق صحبت داشت او را بر راه راست و طریق صواب الهی
میگردانید و با رات واضح و علامات لایح صدق قول حضرت مقدس نبوی را صلعم بر روی ایشان
جلوه میداد و فاجعی از اکابر قریش و صنادید عرب بمن همت مبارکش از باو بی غشایت
بشرجه هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردند و در حق آنه غم
و روضه اعانه **اول** اسادات النظارین دختر ابو بکر رفته میگردید که پدر من در آن روز که امان
آورده بود بخانه آمد و ما را همه با سلام دعوت فرمود ما همه با سلام میادیم و تصدیق رسول
صلعم کردیم و درین تو حید اختیار نمودیم از آن مجلس خیرش برخاست و بعد از آن از عترة
مبشره بهیچ نفر بد لالت او در زمره اهل ایمان منظر نگشتند. عثمان بن عفان و زبیر بن
عوام و طلحه بن عبدالله و سعید بن ابی وقاص و عهده الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین
واقعہ پنجم ایمان عثمان بن عفان رضی الله عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیر المؤمنین
عثمان گفت رفته که مرا خاله بود سعدی نام دختر کنیز من ربیعہ و در کفایت دست و دگر
یک روز در خانه فارغتم مرا گفت بر طریق سخن چنانکه مرا تر از منی خواستد بود یا رسا
و خوب روی مرد و در رخسار یکدگر نه او پیش از تو شوهر و نه تو پیش از او زن و دید که شاید
و این زن دختر پیغمبر بر گوا ری باشد من ازین سخن تعجب نمودم و مستبعد گزیدم
و یک باره با من گفت نم بر طریق کفایت که پیغمبری آمده است و از آسمان وحی بدواید
گفتم ای خاله این سخن نیست از تو می شنوم و در شهر ازین مسجع خبر نیست و روشن عقل
بگو ای بر طریق کفایت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود دعوت میکند ویری
برین راه و کس در عالم نور ملت او گرد و مهر کار خطا او میگرداند چون فکرم سرش بردارند
من چون سخنها بشنوم چهری ازین بد دل من بد پیدا بد و اندیشناک شدم و میان من ابو بکر
دوستی و یمنشینی بود بعد از دو روز پیش می فتم و سخن خاله با وی بگفتم ابو بکر با من
گفت ای عثمان تو مرد عاقل و شایاری و در عواقب امور صاحب اعتبار را بر تو پوشیده
ماند که سنی چند که گویند و شنوند و نه بینند و سود و زیانی بکس رساندن نتوانند
خدا بی که چگونه شناند من گفتم همینان است خاله تو راست گفت خدای تعالی بخدا
براستی و درستی خلق فرستاده غیبت دان و در حق بول ایمان ترا خی را راه داده
مصراع در کار خیر حاجت بسیار استخاره نیست. من و ابو بکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلعم بر ما
گذشت و علی رضی الله عنه با او بود ابو بکر برخاست و با او سخن گفت پیغمبر صلعم میاید
و نزد او نشست و روی من آورد و گفت ای عثمان خدای تعالی ترا بهمانی بهشت
میخواند تو نیز او را حاجت کن و ای الحال سخن مختصر در دل من موثر آمده زبان بچفتار
کلمه طیبه بگشادم و بخاتم محمد رسول الله را مر بر آن نهادم و بعد از آن مبشر فرادش
رقبه خاتون سلیمه دختر حضرت مبشر فرادش و بکفایت سخن خاله من بخاطر میگذشت
و مستوجب از یاد و یقین من نیست **واقعہ ششم** سعد بن ابی وقاص بود و در حق ایمان
آورده و نیز بجهت تعرض قریش یاران غلام در پیرون که در او درها میگردانند و روزی
جماعتی بر ایشان گذشتند و سفاست آغاز کردند و بعد از آن بجنبش و خصوصت آوردند
سعد بن ابی وقاص استخوان پاره بود در داشت و بر سپر یکی از کافران زد چنانچه سروی

[illegible]

بن الحارث بن عبد المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل و فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و حمزه
سعید بن زید و قد اصابه بن مطعون و حجاب بن الارث و عبد الله بن مطعون و عمر بن ابی وقاص
و عبد الله بن مسعود و مسعود بن الربیع القاری و سلیمان بن عمرو و عیاش بن ابی ربه و خنیس
بن حذافه و عامر بن ربیع و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت خنیس
و طایب بن الحارث و خطاب بن الحارث و عمر بن حبیب و سائب بن عثمان بن مطعون
و نعیم بن عبد الله و عامر بن نفیر و خالد بن سعید و طایب بن عمرو بن عبد شمس و ابو جریف
بن عقب بن ربیع بن عبد شمس و واندی بن عبد الله و عمار بن ابی نصر و صهیب بن سنان
و ابیاس بن بجیر و خالد بن البکیه و ابو ذر عقیقاری و طایب بن عقیق و مصعب بن عمیر و ابی بنی
اجعیان ایمان آوردند و در ایمان هر یک از اینها سببی و قصه هست فاما این کتاب
مجموع این نبی است این جماعت بودند که متعاف در سلک ایمان درآمدند و بعد از پیغمبر
مردم را کینه یک یک و دود و وزاید در ایمان درآمدند تا بعد از اسلام در کینه ایشان
شد و اقیقه است در ذکر مجموع شدن شیاطین از آسمان برکت بعثت شد
از زمان صلوات بر محمد و آله و عیال و صحابه و ائمه و در کینه ایشان
و برکت در مقام معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی که
مینی بود از حوادث روز بروز می شنیدند و یک کلمه حق را با چندین سخن باطل مخلوط
مخلوط می رسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین
بیشتر ناچار از صعود بجانب سماء استراق سمع ممنوع شدند و ازین مصیبت معزول
شدند چنانکه کریم و انامکنا السماء فوجدنا امانت حراش شد و شمس و انامکنا
نقعه منها معاهد لسمع من یسمع الان بعد از شهادت با رعد او اول طایفه از جمیع
شیاطین آگاه شدند و اهل طایفه بودند و هر کس از این جماعت بعد از طاعت از کوفتند
و شتر بجهت اقسام قربانها کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان بماندند
انگاه با هم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف درآمد و از ستار آسمان هیچ کمیند
از ستارایی که در میان ایشان مشهور و معروف بود و هیچ یک ساکت نشدند و از آسمان
از دوزخ و قرآن باز استاد و نقیضت که چون نامیب امتناع شیاطین را از آسمان حفظ
کرده و فرستاد که سبب آن معلوم کنند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقداری خاک آورده
و یک یک را می بویید و می انداخت و چون بخاک تمام رسیده گفت که امری درین زمین
عادت شده است و از بوی خاک آن تشنج حسرت در نهادش افتاده و در حسرت بدایع او
راه یافت و طریق اضلال او این شد و در کینه و اقیقه هم در دعوت نمودن آنحضرت
خلایق را بر سبیل علانیه صلیم و توابتی است که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت عام
سال برآمده احق تعالی است فرستاد که فاصیع بملق و اعرض عن المشرکین انما کفینا ک
المشرکین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا گشت و دعوت خلایق ظاهر گردانی و قرآن
آبوا از بلند بخوانی و خود را از کافران فارغ داری که داشته ایشان از تو باز داشتیم بعد از
نزول این است آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرده و بسجد و راد و عاده خلایق را برین اسلام
دعوت فرمود بعد از آن برگرد و صفا برآمده و ندا کرد که ای آل قریش مرا می بینید چون مجموع
قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت ازین دروغ شنیده اید گفتند که وقت می بینید که حضرت
خداوند جل و علا مستی برین وضع می فرمود و مریسوی شما رسالت فرستاده و از کتاب الهی
این است بر ایشان خواند قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعاً الذی له ملک

السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت ما یرزقنا و ما یرزقنا من غیره و ما یرزقنا من غیره
زاده و من دیوانه شده است و در ملت ابا و اجداد خویش بیگانه گشته که شش بر گفتار او شنید
ازین سخن آن ملعون شوم خاطر عاظم بخرجه صلوات بنایت مخزون شده و همچنین مخزون بود
سخانه باز آمد و مسیح کس از ایشان ایمان نیاورد تا بعد از آن با نذر خویشان و قریب خویش
شد و ابی و اندر غیرتک الاقرین و احفص جناح لمن انتبک من المؤمنین
نازل گشت حضرت رسالت صلوات با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و فرمود که ای علی حضرت الهی صلوات
میفرماید که اقرار بقرینه خود را بر زبان و عشا نیز نزد یکتا خویش را با سلام دعوت کن و از انزال
این قرآن بنایت عاجزم و این کار بر من پس دشوار چه مرا که با نذر ایشان قیام می نمایم
بقتصدان بزار من برخیزند و با یصال انواع بکار می ستیزند من نیز بران شده بودم که
طبق سبوت پیش کشم و بدست مصابرت دامن عقل مصیبت اندیشم که ترا جگر
فرمود آمد و گفت یا محمد اگر بر موجب فرموده قیام نمایم هر آینه یعقوبت الهی بتلا کردی
گشود ای علی از طعام آاده ساز و در وی قدری گوشت انداز و یکقدح شیر بربان
و سیمین عبد المطلب را بطلب تا با ایشان سخن گویم من نیز بوجوب فرموده بقدیم رسانیدم
و چهل کس را از اعام رسول و پیوستگان او بفرموده چون ابو طالب و حمزه و عباس
و ابولعب و عایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت با حضرات عام اشارت فرمود چون
ساز و دم اول حضرت رسول صلوات بان ابتدا فرمود و باره گوشت بر گرفت و بعد از آن
تناول فرمود و بقیه آن در نواح طبق بفرموده و گوشت خذ و اسیراته بعد از آن همگان
سمای طعام سیر بخوردند و بحق خودی که جان علی در قبضه اقدار او است که یک
کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم بفرموده و از آن یکقدح شیر را و دم
یک کس را سنده بودی همه کشیدند و بعد از آن چون رسول صلوات خواست که
با ایشان شکم کند ابولعب لعین مبادرت بسخن جست و گوشت بر خورد و او امپا و انکر که
صاحب شام محمد را صلوات محک کرده است و رسول را صلوات گفت قیوم تو یعنی قریش را طاقت
تعام و است جمع قایل عرک نیست سرانجام این هضم بران قرار رسید و کس ترا در مجلس
حبس کنیم که هرگز زوی عیشش نی پنی و این بر آسمان ترست از آنکه همه قبایل عرب
تخاضع و تسلیم ما را بجزینند و هیچ کس بخویشان و قرابتان خویش این بدی نماند
باشد که تو حضرت رسول صلوات سالت شد و ذات مبارک کنش از سخن ابولعب متاثر گشت
و مجلس برین گذشت که گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او
آن بود که شنیدی با زبانش آن طعام تنها ساز بر موجب فرموده بقدیم رسانیدم چون فرمود
چیز دند و بیانشانیدند رسول صلوات مبادرت جست و اول محمد ابتدا و از تو و اجداد
و ابی آنحضرت بود محمد و محمد و بنو شمس و بنو کل علیه و بعد از آن
بترجیح آنحضرت جل و علا کوای داده و نفی شد که فرموده بعد از آن فرمود که هیچ
را ندیدی دروغ مینویسد و سولید میخورم بخدای عزوجل اگر مرگم تا که کس دروغ گویم
با شما دروغ نخواهم گفت بدان خدای که بغیر او خدایی نیست کس رسول خدایم بسوی شما
و بسوی کافران خلاص و الله که همه شما را درین سست چنانکه خواب میروید و بران بخت
مست چنانکه از خواب بیدار شوید هر آینه بدایع عمل خواهد نمود و محاسب خواهد گشت
و جزای احسان شما احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و شما اگر
در ابتدا این امر که پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعیف و انکسار من می بیند را

مندی و معاونی بایر بود و احکام الهی و دین حضرت خداوندی را نظار کردیم پس که ام کما انشا
معاضدت من و منظر هر تن قیامی قیامی تا برادر من باشد و وضعی من بود و طایفه من
در میان شما و باشد و چنگارم از قوم جواب گفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید
گفتم یا رسول الله من همه ایشان سال خردترم و بخشش من تر و بقیه و نسبت عظمی تر
بدانچه از دست من آید بجان بگویم و خال قدم ترا حل الجوامع نفوسم حضرت رسالت عظیم
دست در کردن من انداخت و مرا بدعا و ثنا بنواخت و گفت ای برادر منست و وضعی
من هر چه گوید و فرماید گوش فراموش کن و بگویش که بگویش و طایفه من بر دوش او کشید
قوم برخاستند و میخندیدند و با ابوطالب می گفتند که برادر زاده تو را فرمود که کلام
علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمایی و بر وایت جعفر بن عبد الله جان است
پیش از امیر المؤمنین علی رضه ابوطالب بحجاب رسول صلوات الله علیه میخندید و گفت ای محمد
آرا هیچ امری بحسب ترا از احسان تو نیست و هیچ کاری مطلوب ترا از رعایت تو نیست و همه از برای
قبول نصیحت آمده ایم و این همه ابتداء پذیر تو اند و من بکلی از شما انکار قبول مقاتلت
کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه سابقه می نمایم و اگر با شما نماند من نیز
بر دین عبد المطلب و سایر ابا و تو هر چه با تو رفته بدین تمام نمایی و در افتادنت
و ابلاغ رسالت روز بروز می افزاید و آنست که ما من زنده باشیم بحفاظت تو بر دین و در
حمایت تو جان شش برین سبب بر بلا سازیم بعد از آن ابوطالب گفت ای فرزندان
عبد المطلب و آنست که اینجا و اینجا را کرده سبب مغرت و موجب مغرت است شما
دست از و باز دارید پیش از آنکه دیگری بدفعت او برخیزد ابوطالب گفت ای احوال
از من کلامی عظام از ای و خصوصیت بصورت و درستی بخای که نیاید در روزگار بغیر تو
فرزند نژاده و عقل امیرین غیر ترا و انش نداده و آنست که تا زنده ایم جانب او فرود نماندیم
را و در دست اعدای تو باز نماندیم و اگر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب نبود می هراسید
من قصد دین را و نمود می و راه متابعت او بنمود می اگر انصاف دارید ایمان آرید
و اگر ایمان نمی گزینید طریق معاونت او فرود نماندیم تا غایتی که تشنگی حکم او کند و اعلا
دین او نماید و زراعت و اقدای نیست که در همه آنست که چون آیه کریمه و آنست
عشیرتک الاقرینین نازل گشت رسول صلوات الله علیه بر او و گفت ای محمد
قریش روی من آرند و بت باید و از ادراک سعادت روی بر متباید و قریش جمع
آمد و گفتند سبب خداوند چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه
گرویی در کین شما بنده و با سیوف قواصیب از برای از باقی روح شما می آیند و مرا
درین قول تصدیق کنید گفتند ای نوپیش ما بدروع می نهستی و هرگز از تو دور
نماندیم ایم گفت من شما را بیم میکنم تا از عذاب که در پیشست باید که قبول کنید هر که عاقبت
اندیشست ای بنی عبد المطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اختلاف بین زمره
با جمیع اعدا در از قریش بر شمرد و گفت **اشتر و انفسکم من الله لا اغنی عنکم**
من الله شیاء مرا پروردگار من فرموده است و اندر عشیرتک الاقرینین **ما اقرینین**
خود را بر میان بداند که من از اخوت شما را منفعتی نیستیم رسالت و از عقوبتی
نستیم و رانیده ای انکه کلام طبعی **لا اله الا الله** و بر رسالت من انکار افکند و انکه
لعین گفت تباکت هلاکت ما در از برای این جمع کردی ما را لا اجم حق نیستی
این سوره فرستاده فراغت خاطر رسید اصلح تبت یدی الی الحب و تبت الفراء

واقعه و هم آمدن جماعتی از رؤسا قریش پیش ابوطالب بدرخواست تا آنحضرت را از اجار
دین حد می نامت کند و از مخالفت دین ابا و اجداد باز دارد و محمد اسحق رحمت
میگوید که چون قریش دیدند که بغیر صلوات نامشکارا کرده و علانیه دعوت خلافت
ایشغال نمایند و روز بروز کار او پیشتر می افتد و عبادت اصنام و رول آنان مستحسن
و مستقیم میگردانند و خدا بان ایشان را داشت نام میبرد بر ایشان و شما را بد و آن زمان
که تفرض ایشان و اصنام باطله ایشان نمیدانند و مقرر با و اجداد ایشان کبی زاد
ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند و تعبیر می نمود و قوم نیز شخص حضرت
نیکند و چون بر محافل قریش میگذشت می گفتند این پس عبد المطلب است
که از اسما و خبر میدید و متعین عالم بالا با او سخن میگوید و چون برین و تیره چندگاه
گذشت و آیات قرآنی مشعر بعید اله باطله قوم و منبری از آنکه منزل پذیران ایشان که
بی حلیه عرفان از دینی رحلت کرده اند در کاست حجیم است ازل گشت و این آیات
بر ایشان میخواند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد از اسما و تیره
و صحابه و کبار قریش گرفتند از آن جهت حمایت ابوطالب بحال تفرض نداشتند
جماعتی از معتزین ایشان چون عتبه و شیبه و ابوجهل و غیره برخاستند و نزد ابو
طالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو محقر و پیشوای مایمی و مایمی برسد و ضیاع
تو می باشم و در ترفیع خاطر میگوئیم اکنون ای برادر زاده تو ابا و اجداد خود گذار
و دینی دیگر احداث نمود و خدا بان ما را داشت نام میبرد و مردم را اضلال میکند
و با وجود آن رقم کفر و ضلال بر ما میگذرد اکنون اول پیش تو آمده ایم تا تو او را نصیحت
کنی که دیگر ما را بکفر و ضلالت نسبت نکند و خدا بان ما را داشت نام میبرد و اگر بعد ازین
بخصیت تو متمنع نگردد و آنگاه ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را خطاب
مشفقانه داد و بر وجه جمل از زور تاده و این معنی بر سید صلوات اظهار کرد و حضرت
سبحان بکار خود مشغول بود و سبب اله و نسبت ایشان بکفر و ضلالت می نمود
و ایشان می شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت در دل می گرفتند چون برین چندگاه
گذشت با جمعی از اکا بر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند میگوئیم بتو الهی نمودیم
التفات نکردی و ما می خواستیم که از غیر ما عبادی بر خاطر تو نشیند بداند که در طاعت طاعت
و راه اصطبار در محاق افتاده اکنون همه اتفاق کرده اند که بوی مشغول گردند و بمنع و
دفع او پردازند و میگویند که او در کینه باشد یا که زیارت ازین طاعت نماید ابوطالب
هر چند که در اطفای آیره جهالت ایشان کوشید مفید نیامد القضا از پیش ابوطالب بخیر
برخاستند و رفتند ابوطالب را ازین محظوظ متفق شد که کبی خواست که از آن
حضرت رسد و خوش نداشت که قوم نیز از وی متفق و مقبوض گردند و در میان قریش
جنگ و عداوت پیش آید پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد قوم جمل خصمی تو بر جا
و زبان طاعت بر من کشاده و خصوصیت و عداوت میان خویشان بغایت از غرور تو
اگر چنانچه درین کار رومی ایشان پیش بری و در رضا ایشان کوشی تا کار برین کوه
نکشد از کار دور نباشد و ایشان بهیچ مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت
نسبت کنی و خدا بان ایشان را داشت نام میگوید و مکر تو دانی و دین خود بغیر صلوات تصور
فرمود که ابوطالب از حمایت او تنگ آمده است و دست از دامن تربیت او گویا
کرده او را بقوت از خود هلاک گشت گفت ای عجم من بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت

جل و علامه ساند و مقرر شد که در شش ماه اول از امور را بر تکرار اندیشه ای که در
فرمانی بفرموده اند آن فرشته حضرت در آن وقت و بخت و سلام بجا آورد و گفت ای محمد
فرموده اند که اگر محمد فرماید که این دو کوه که در میان است بر زمین فرو
آید و میان نام و نشان نماید فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست بپرسد
آن حضرت فرمود که من برای آن نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم تعقل ای محمد
من یعهد الله و احد لا اشکک لشداید که الله تعالی از سبب اینها بیرون آرد و کسی که
او را بر سبب و **واقعۀ پنجم** از سبب این جبهه و اب است که در موسم حج مردم از اطراف حجاز
به سوی آمدند آن حضرت با استقبال طوایف بیرون میرفت و اظهار دین اسلام میفرمود
و در نفس که نیز بر کسی سید اعلا کلمه الله میفرمود و میفرمود که از صنادید و فریب
و خود را عقل و تحمل ایشان میداشت و از بهمانستن بوده بسیار زو ساق فرشتگان
جی می آید و قبایل عرب از اطراف و کجاف بیاریت خانه می آیند و از راه این مرد یعنی محمد
شنیده اند بطور تپش و خنده رفت و سخن می فرمودند و عبارت
شیرین و سخنان زبکین او میل خواهند نموده و بدین اواستقال خواهند فرمود
درین باب فکری می باید کرد که او را با امری مشوب سازیم که مردم چون بشنوند میل
نمایند و از دست فرزند و می باید که همه بر یک جزا اتفاق نمایم و اختلاف را
در میان راه ندیم که سخن بعضی بکذب سخن بعضی تصحیح کرد و گفتند هر چه تو اختیار کنی
ما بران معنی داریم گفت اول شما بگویند ما شنیده ایم که کوهی که کعبه است
و لید گفت و الله که کاهنه را دیده ام و سخنان ایشان شنیده ام و او را با کاهنه می شناسی
نیت و کلام وی بر من و به سبب کاهنه ای مانده اگر این کوهی مردم باور نکنند و کذب
مشوب گردید گفتند بگویم که وی دیوانه است گفت و الله که با جنون را می دانم
و جانین بسیار دیده ام طور او بجنون شبیه ندارد و گفتند بگویم شاعر است
گفت یا شعر را خوب میدانم و اقتضای شعر را می شناسم و او شاعر نیست و کلام و شعر
منی مانده گفتند بگویم که وی کاهنه است گفت وی بسیار کلمی مانده و کلام وی از قبیل لغت
و عقد سحر نیست گفتند پس بگویم که بگویم و لید گفت و الله که کلام محمد را خلاصی
و حسن قبولی است که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان مخلوب میسوزند
و محمد نیز از ان قبیل نیست مردی باشد بجز رسول یا محقق او نموده مردم را از ان لغت
با و از دریم اصل او از همه شریف تر و نسب او از همه معروف تر و در فصاحت
بماغت بر همه متفوق بهر از امور انفا یص که او را مشوب داریم چون با وی
مصاحبت نمود و احوال و اقوال و دیانند ما را بدین نوع متهم دارند و قوم گفتند ای
محمد پس البته ترا درین باب فکری می باید کرد که رای تو از همه صاحب تر و عقل تو
غالب تر و لید گفت از همه این القاب او صاحب تر و صاحب تر است زیرا که سخن
او مردم از خویشان و قرابتان خود جدا گرداند میان بد و نیک و نیک و بد را دران
وزن و شوهر جای افکند و گویم که کلام او سحر است که از غیر گرفته و از سبیل و
ساحران باطل باور رسیده چون آن سگ لعین این گونه خدای تعالی کرد و لا جرم
حق تعالی در شان او آیت فرستاد و زنی و من خلقت وحید و جعلت له مال محمد و
و بن مهور و او معیت که تمهید می طمع آن از کلام آیه کان لایاتنا عنده
ساز حق صمود و اندک فکر و قدر قتل کیف قدر تم نظر تم عبس و بشر تم در و استعجب

فقال

فقال ان هذا الاية من الله و **واقعۀ ششم** نقلت که عرو از سر از عبدالله بن عمرو
انعاص پرسید که آنچه از اید او قریش است نسبت با حضرت مشاهده کرده است
نفرین گفت روزی اشرف تو رجعت شسته بودند سخن حضرت در میان
گفتند و سبب و واقعۀ آن تحمل کرده ایم که در هفتم محمد بن عبدالله از و پیامبر سید ما را
سفید میفرمود و بذران با رادش تمام میداد و عیب دین با میگذرد و جماعت ما را
متفرق میسازد و سبب الله با میگذرد با این همه از قومی میگذرد و صبر میکنیم و صبر میکنیم
درین سخن بودند که کاهنه سید عالم صلعم اندازد و استلام رکعت بجا آوردند و طواف
خانه نمودند و درین مرور بدیشان با اسرار متعرض وی شدند و سخنان شایسته
چندانی بگفتند که اثر گر اهیت آن در جبین آن حضرت مشاهده کردم و در طواف
دوم و سوم آن بیرون و بابت آورد و فرمود و شمعون عیسی الفریس اما و الذی نفس
محمد صیده لقد جئتکم بالذبح بنویسای کرده قریش بخدایی که جان محمد در قبضه قدرت
اوست گرفت و دل دین کن کنند چون کوه سفند شما بقتل رسانم بدارید که از جنگ من
را بیکان بیرون خواهد رفت چون حضرت این گفت دم بایشان زد و رفت و لرزه
بر ایشان افتاد و بمعلق درآمدند و آنکه در باره آن حضرت در حیانت مبالغت پیش میکرد
آن حضرت را دیدم که پیشتر نشکین میداد و ولایت با وی میگفت با ابا القاسم بازم کرد
و بهر از خود پرسوگند که بگویند که سبب رسول صلعم بازگشت و طواف خود را تمام کرد
روزی دیگر مردم در آن محل مجتمع گشتند و عبدالله بن عمرو و کعبه بن ابی جهم حاضر بودند
با هم میگفتند وی روزان همه ندست محمد و چون بر ظاهرش زد و بار دست نهادند
بر سجده بگویند جواب او نتوانستیم گفت که گویا باندی بر زبانها مالده اگر این نیت
او را در یام تارک یافت نام و درین سخن بودند که حضرت بدادند و طواف خانه آغاز
کرد آن اشرا را بیکبار بر آن حضرت هجوم نمود و گفتند بگویم که در حق ما و بان با سخنان
سیکوی فرموداری ستم که از آنها گفتند و میگویم آن سبب جبهی عقیده بن ابی معیط جرات نموده
گشتند و راه آن حضرت را در گردن ببار کشش سجده راه نفس را بحضرت تنگ کردند
ایو بر صدیق رضیه حاضر بود و زیاد را آورد و سبب نیست و میگفت آنقتلون رجلا ان یقول
ربی الله و جاءکم بالبینات من ربکم کس را میکشید که سبب بر و در کار من خداست
جل و علا و آیات نبیات از نزد پروردگار شما آورده دست از بجه صلعم باز داشتند
و باید او را را بر بترش خول گشتند و جندان در ضرب و ابلام اوس می نمودند بودند
که صدیق البر از هوش خود رفته بود و بنویسم قوم وی خبردار گشته آمدند و او را از دست
کفار خلاص کرده بخانه بردند و **واقعۀ هفتم** عبدالله بن عباس گوید رضیه قریش در حجر
مجمع گشت با هم بجهان بستند که چون محمد را در بایم فی الحال بر قتل اواقدا نمایم و فاطمه
این سخن را شنید که بایان نزد آن حضرت آمد و صورت حال را معروض داشت و بعد از آن
سر و سبب حرام تو بجه فرمود و چون نظر کفار بر سید ابرار افتاد و محال حرکتشان نمایند
و حضرت رسالت بهاء صلعم شتی خاک بر گرفته بجانب ایشان با شید و گفت شایسته
الوجه و ان خاک بر که از ان جماعت رسیده در روز بد رگشته شسته باتش و دفع حجاب
سعد باند و **واقعۀ هشتم** جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که چون قریش اعلاء
اعلام نبوت روز بروز در آن می دیدند و اصحاب آن حضرت را در تر اید مصلحت چنان
دیدند که یکی از میان خود که در قتل کفایت و سحر و شعر شایسته نام و مهارتی تمام داشته باشد

نزد حضرت فرستند تا اورا از این مقام بگذرانند و قوم را از این اندیش باز رانند القصد این
خویش عینه بن ربیع را اختیار کرده نزد حضرت فرستادند حضرت در مسجد حرام ملاقات
کرده گفت ای محمد تو بهترین بندگان خدا هستی بر سید نبوتی با عبدالمطلب
سرور همچنان خاموش بود آنجا که گفت اگر زعم تو اینست که ایشان بهترینند ایشان
عبادت اصنام نموده اند و از منطقه تو نیست که آنقدر برتری پس سخن گوی با بشنوم
و روایتی است که عینه گفت ای برادر زاده من بدستی که نسب تو عالی و حسب
تو متعالی است و لکن امری در میان ما احداث نموده و در تفریق جماعت و تشفی قوم
تکلیف با و احداث فرموده و ما را در میان قبایل عرب فضیلت کرده که سبک بین در میان
قریش با صحتی و کاهنی بدیده است اگر باعث تو برین امر داعیه شد هست هر زنی
که اختیار کنی از قریش سبک تو در آیم و اگر سبب آن احتیاج و فقریت چندان ال بر تو
شمار کنیم که تو از کمترین قوم قریش نبی باشی و اگر مقصود تو زیادت است همه با اتفاق از این
برداریم و اگر بجهت خللی است که در ماغ واقع شده بهما لجه آن طبیب خاوی قیاس کنیم
حاصل شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن مدار که نموده دفع ماده اختلاف نمایم و بسط
جاده اختلاف در ایام بعد از آنکه عینه این کلمات تمیز عینه داشت عینه علیه کرد و اندک
پرسید که سخن خود تمام کردی گفت ای آنجا که سید عالم صلوات فرمود که **بسم الله الرحمن الرحیم**
الحمد لله رب العالمین این را از من نقل کرد از آنکه صاعقه مثل صاعقه عاده و قوم و عینه حضرت گفت
حسبک حبیبک نزد تو غیر از این کلام نیست فرمودی و روایتی دیگر است که آنحضرت فرات
این سوره میفرمود و عینه دستها را خود را بر پیشانی نهاد و بر آن سجده کرده استماع
میسفود تا به غیر صلوات بایستاده رسید و سجده کرد و بعد از آن گفت ای ابو الولید شنید
آنچه شنیدی بروی افتاد با من میفقتند که ابو الولید باز شسته است بغیر از روی که رفته چون
پیش ایشان رسید گفت و الله که گفتم شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم خدا سوگند کلام
او را شنیدی خدا میدوید بعد از آن گفت صلیک کن در آن می بینم که در این اواخر او را
میالفت بسیار نماید و او را بکار او باز گردانید اگر سبب قبایل عرب بروی غالب شد و مقصود
شما بی رحمت و نزد شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد ملک او ملک شما و عزا و عجز شما
و شما آن زمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو الولید و الله که بر زبان خویش
بسی فریفته عینه گفت ای من این بود که گفتم دیگر شما میدانید هر چه میخواهید چنان که شنید
واقعه بن عبد الله بن مسعود در حدیث گوید که هرگز ندانم که بر قریش از آنحضرت شنیدم که
آن روز که آنحضرت نزدیک کعبه نماز میکرد و ابو جهل بعین با گروهی از قریش در مجلس
نشسته بودند و در آن حوالی شترهای گشته بودند و شحم و وی آنجا افتاده بود ابو جهل
لعین گفت کعبه تا آنکه شحم بخورن الوده بسر کین را بیارده و در جیس سجده میکنند
سلطان چهار بال شتر قوس صلیک نموده آن بد بخت ترین قوم عینه بن ابی معیط بان
از ناپسندیده عبادت نموده و آنحضرت در سجده توقف فرمود و ایشان میخندیدند چنانکه
از غایت خنده بر آلا یکدیگر می افتادند این مسعود میگوید که آنجا بودم از دو و سیست که
ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس شکران دم زدن میخواستم تا سخن
فاطمه زهرار را شنیدم خبردار گردانیدم و آن شیخ را از نظر آنحضرت برداشتم چون

حضرت

حضرت از نماز فارغ شده سبب نبوت فرمود **الحمد لله** بقریش و بعد از این اجمال تفصیل
بعضی از اشیاء ایشان نموده گفت انکم علیکم بانی جهل بن هشام و عینه بن ربیع
و شعیب بن ربیع و الولید بن عتبه و عقیقه بن ابی معیط و ابی بن خلف و عماره بن الولید
لغنه الله علیه جمیع بن عبد الله بن مسعود گوید که سوگند بخدا که همه این جماعت را در جنگ
بر کشت دیدم که در زمین می کشیدند و در جاه بدر می انداختند مگر امیه و عماره را که انیس
خلف را از بند جدا کردند و عماره بن الولید را بنوعی دیگر با بیج و جهی هلاک کرده بدو رخ
فرستادند چنانکه شرح آن بیاید **واقعه** در گذشتیم از آنکه شکران بر بعضی از شفا
صحابه رسول الله علیه جمیع محمد اسحق رکه الله میگوید که ابو طالب در حلیه بود عینه
اصنام بحال تفرق حضرت خواج صلیک داشتند و اصیان داشتند و شمای صحابه را نیز بخت تمام
قوم و کثرت عشایر میخواستند بروی و مراد خویش شادی گردانند اما عجزه و فقر از این
مثل بلال و حذیفه و خباب و عمار را پسروا میزد ایشان را بعد از اینها که ناکون عذیب میزدند
چنانکه بعضی را زره در بر کرده بر آفتاب میداشتند و زره را در آفتاب گرم بر یک
راغ می انداختند و بر روی با کسکی و فرقه را بشتکی عذیب میفودند و کسکی بیکدیگر
با ازین محمدی و نه لکت احدی صلوات بر گردند و طایفه از مسلمانان که قوت مصایرتند
از نجد دل اطل مشرکان میخواست بران میفقتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که طاقت ایلام
داشتند ثبات قدم و وزیده و روان شداید و محرم حلیه صبر را شعار خود میساختند
از آنجایی که بلال حبشی بود **نقل** بلال بنده امیه بن خلف بنی بود و خانه پدر او راج
و مادر او حامیه بود و عمل او امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده غلام داشت
و هیچ از ایشان پیش او دو ستر از بلال بود و او را منوکل بر بیت الضمن خود ساخته بود
حق تعالی چون او را بدو ستر جان شتر فرمود اندک در بنی عبادت خداوندی منتقال
میسفود و همه بیت را بسجود میگرداند و او خدای تعالی را سجده بجای آورده این خرامیه
رسانیده امیه از وی پرسید که شترت را چه گفت ای سجد لله الخیر المتعالی امیه از سخن
اشفت و بضر او اما انک مشغول گشت ناگویند که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی
و از غایت حرارت عینه عالم چون شور و فیدی او را بیطیاء می آورد و برهنه رفته
در آفتاب گرم بر یک نفسان دشت و بایست می خواند و سوسنکها داغ که گوشت بر وی
بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوئی وی می نهادند و ریک گرم بروی میریخت
و او را تکلیف میکرد و نماز در اسلام بر کرده و بلات و عزای ایمان اراده و او میگفت
احدا احدی یعنی خدای یکتا را پرستم جل و علا و کابی او را برهنه بروی خار می کشیدی
تا طاره از پوست و گوشت وی می کشد شتی و در استخوان می شستی و او میگفتی احدا احدی
نقل که روزی وزقه بن نوفل بروی مکدشت و او موجد نصرانی بود چون بلال را
در آن حال دید گفت زنهار از تو چند بزرگویی ای بلال و این بیت بروی خوارند شمس
لا تعبدن الا تعالی بیکم فان دعوتکم فقولوا انما نعبد الله و مستخرج من تحت السماء له
لا یبغی ان یسادی ملک الله و غیر خدای را می پرستید از قریش گویند بهترین طریق طریقی
مکت جهان سخن خلاق عالمیت پس ای کثرت خالق کند کجاست و عمر بن العاص میگوید که
بر بلال گذشتیم و در آن سکت جنمی با بر طریق عذاب میگردد و میگفت که ایمان آوردیم با
و عزای بلال میگفت بنزد شتم از لات و عزیزی و عقیقه بنان سکت زیادت می شد تاگاه و بدیدم که
برو تا نو بر سینه و وی شست و او را خفه کرده تا غایتی که نفس بلال منقطع شد و از حرکت باز

و بنده اشتم که آخرت بجای می کشد که ششم و نوزده شب باز ششم و او پس نوزده
فتاده بود و آگاه به حال خود انداخته لعین گفت بگوی ای جان آوردم بخت و غری با مال با مسکین
و بدست اشارت می نمود بجانب آسمان و احوال حد می گفت و از غایت ضعف نظام او
نمی شد اما و برتری رحمت الهی نقل می کند ما از کعب گفت شنیدم از کسی که از بلال
شنیده بود که گفت ای حبیب یعنی امیه یک روز که ماه کرم مرا بر بست و شبانه روزی
همچنان بر بست یکدست و بعد از آن در میان کفایت و صفا را مرا بر نه ساختند و بر روی
سنگ ریزه های شنیده انداختند و سنگی داغ آوردند و من از غایت صبر و صبر
حال از سوسن غم می کشیدم که کی از سینه من برداشته شود چون بهوش باز آمدم افتاب
دیدم در پرده غلام متواری کشیده بود و وظایف شکر الهی به من رسانیدم و کفایت بلال را
بود چون در میان بلال او بود و ای درویش عارف شنیدم که بلال و احببت منظر عطا و انعام
و نقصان جسم و مال دل و جان را سپرد به پای کمال و بهر این عزت و جلال است و ریاضت
مجاهد و با بدان صیقل آید و جان **نظم** پس ریاضت را بجان شو شتری
چون سپردی تن بخدمت جان بری در ریاضت آید تنه اختیار
سپردن شکر آنده ای کامکار چون حقت داد آن ریاضت شکر کن
تو کردی را و کشیدت را امر کن و هم بلال بگوید رضی الله عنه روزی نظام
بر من بهر کرده ریشمانی از مویهای غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من
انداختند و بدست خود کان که داده اند از اعلا بنفل و از اسفل با علواء که
بر زمین می کشیدند تا گردن من بچسبید و بعد از آن خدای تعالی از دست
ایشان خلاصی کرد است فرمود **نقلست** که روزی او را تعذیب بلیغ نمود و در زیر سنگها
کرده بودند که ابو بکر رضی الله عنه بروی می کشید و آن حال مشاهده کرد و دلش سوخت
و گفت ای امیه از تعذیب این غلام که ام فتم کفایت شود و از خدای برتر دست
از وی باز دار است گفت غلامیست بلال خود خریدم و من سزاوارترم به تعذیب
او گفت ای امیه بشن که گویند لا اله الا الله است او را عذاب می کنی این چه سزاوار
که نسبت با و پیش می بری امیه گفت ای پسر ابوقحافه تو را بر بنیای آوردی از بنی
منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و سلم ترغیب نمودی اکنون از بن عذابش باز ران
اگر رحمی داری او را از من بخر ابو بکر رضی الله عنه عنقه و عنقه و دست غلام سفید نصر است
و ده او قی زربها بامیه داد و بلال را بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت
یا ابو بکر عجب زبانی کردی و الله که این غلام را اگر بیک درهم از من بخریدی به تو می فروختم
ابو بکر گفت رضی الله عنه عجب سودی کردی و الله که اگر هر چه در ملک منست در عوض این غلام
می طلبیدی بفرمودم آنکه دست غلام بگرفت و بر دوش خود کرد و از اندام مبارکش پاک
کرد و او را جابه پوشانید و بصحبت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسانید و گفت یا معشر قریش
اینست و الله عز و جل چه آیه می شنید که او را از برای رضا حضرت خداوندی جمل و علا
اناد کردم حق تعالی در شان او سوره **واللیل** از این غنی فرستاد تا بدین قیامت فکر
خیر صدیق در شان او می یابید و او را پس صفت مخصوص میدادند **نقلست**
که روزی در سطحی آمد در ریک کرم شان عریان خوابانیده بودند و ریک کرم بریشان
می ریختند و سنگها بر اندام ایشان می نهادند که اگر گوشت بران سنگها افتاد

بریان کشتی تا از دین بر گردند و کلمه کفر عیان و ابانته می گویند و می گفتند بگویند لانت
غنی بجز است از دین محمد صلی الله علیه و سلم و ایشان می گفتند بل که می گفتند با عطا است
و از عطا تا بیدن خطاست **نقلست** که ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای اردل بجان من
عاشق برتر و بر لطفش بخت ای عجب من عاشق من هر دو شد و درین وقت حضرت صلی
صلی الله علیه و سلم بریشان بگذشت و فرمود **صبر ای الیاسر فان موعدکم الجنة** تا آوردند
که روزی ستمه ما که مادر غار است در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار گویند ابو جری
حرف بر قیل وی زده و او را بکشت و بشو صروی یا سپرد را نیز تعذیبی دیگر بکشتند و اول
کسی که در اسلام فلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای در وقت سخن سخن و بخت
از جناب حضرت عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت
می یابند که دیگران را از نعمت و راحت آن دست نمیدهند چرا که موار به این خطاب شریفند
نقلست که الحقیقی که روی قدس الله سره العزیز **نظم** جو سرست منی جان از در و سرجه خدای
جو اهو منی ای جان ز شیر نرجه غم داری چه روی تو من با شرم زبانی چه اندک
جو سوز و شوق منی شت ز شورش و شرم داری چه من با تو چنین گرم که آه سر دیداری
چه بر بام فلک رفتی ز خشک و تر که غم داری که رفتی باغ و بر بارانی خوران شکر را
اگر بستاند در بار زبند در چه غم داری و آنگاه بارگاه آن کفار بجهت استند
بر زبان بگفت جبریش حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند که غار کاف شده فرمود خاشاک
وی کاف شود بدینستی که او بملکوت از ایمان رسیده تا قدم و ایمان در میان ملکوت شد
خون وی در آمد و غار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمده و سیکریت از جفای
کفار را حضرت دست مبارک بر جبهه او بالید و از اشک آن که در دوش فرمود ای عا و الک
فندلم با قلت و بفرست از سبب نزول آیت کریمه من کفر به بعد ایمان الیاسر
اگره و قلبه مطهر بالایمان و آنچه عمار را گفته اند چنانچه آیت با درایت و لکن من
شرح حدیث کفر بیان حال عبد الله بن ابی سرحه داشته اند **باب دوم در ذکر وقایع**
سال پنجم از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیان مهاجرت اصحاب بکایب حبه
و درین باب فصل است **فصل اول در ذکر مهاجرت ان حبش** و نکست ایشان
و درین فصل پنج واقعه است **واقعه اولی** سبب بجزت و نهادن مهاجرت از حال و نشا
ان اوقات رحمت الهی که بگوید که چون اید از قریش که اهل تعذیب و طیش بودند بر اصحاب
رسول صلی الله علیه و سلم شتایع گشت و تعذیب جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی
از صحابه رضی الله عنهم شکایت ایشان بجزت رسالت صلی الله علیه و سلم عرض داشتند آنحضرت جوابی
نفرمودند تا جندانی که ابو بکر صدیق آمد و گفت یا رسول الله اگر میدیدی آنچه بر حاطب بن عقیل
عبد شمس از محنت و جفای قریش رسیده البته بروی رحم میفرمودی حضرت اجازه بجزت
نمودند صدیق گفت یا رسول الله کدام طرف اشارت میفرمائی ایشان فرمودند نزد من
و اصحاب چون آن جانب را بواسطه قریب مسافت و موافقت مزاج اهل کینه نسبت
حوایان نام القریه شمس میباشند بهجرت میبادرت نمودند و بازوه مرد
چهار زن از اصحاب محبت مهاجرت از دیار و وطن نمودند و راه نهادند و اسامی
ایشان حسب الفضل امینت عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت ابی لهب صلی
و ابو جده بن عتبه بن ربیع با زوجه خویش رقیه بنت سبیل بن عمرو و برین غلام
رصدعب بن العیه و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجه او اتم سلمه

سن حمایت از کس بخوانم حافظ و ناصر خدا میمنت تا که اء در حبیب شدم
بادشاه جهان که اقامت داشت امام و اقدی میگوید رحمه الله سعد بن ابی وقاص از بن و ابوعبیده
و افضل گفت بعثت بن عبد الله مغیره رفت و بضرقت منی او را بسلطنت و انتقام بخوان
بن مطعون از وی بشید **فصل دوم** در بخت اصحاب بجانب حبشه کرت تا به امام و اقدی
میگوید رحمه الله که چون اصحاب از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایزای ایشان اقدام نمودند
و بنو قینقما نیز اید میفرمودند و لاجرم حضرت پیغمبر صلعم بجهت اجازت فرمودند و درین
لوقت جمعی کثیر از صحابه با تو قیر روی بجهت نهادند و بروایت و اقدی با عدا مهاجران
این لوقت صد و سی و شش و شصت و دو و در و بیست و یک زن و اینها در حبشه بودند
از حبشه بجهت حضرت پیغمبر صلعم ایشان رسید پس کس از حبشه ایشان از حبشه برو
آمدند و کس بک نقل کردند و سوخت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد و پندصد رسیدند
و حرب بر راد و یافتند و از زنان بیست و نه آمدند و از آنها که در ارض حبشه اقامت کردند
سفت کس از ایشان انجا فوت شد که یکی از آنها عبد الله بن مسعود بود که بعد از اسلام
نصرانی شده و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شد
سفت پسرو پنج دختر در روز فتح حبشه با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند
سزده مرد و شش زن و سفت از ولدان و درین بخت و قایع بود و در رسیده و مادران
فضل سفت و اقمه زمین کرد این **واقعه اول** در تقریب مهاجران زمین حبشه را نزد
سیدانش جان صلعم و سبب اجازت ایشان بجهت نقلت که یاران چون از حبشه
از آمدند از سگان از یاد یار و آب و هوای سازگار و اطعمه خوشکار و میوه و آذین
تم و قوت بدن و اندک اعتدال فوج حاصل و دست امید مدام براد و اصل بود و یکیک مکان
کردند و گفتند در انجا چه بکنیم است که از برای کنایس قریب از آنها میکنند و فقر را دعوت نمایند
و غریبان را میسوزانند و چون زمین ایشان نزول کردیم بخاشی نقشش احوال را نموده و ماران
داد و بار چینی بر ما نهادند و عثمان بن کعبه رحمة الله علیه را زمین حبشه موضع بجا رفت
یکجا که در انجا مقیم بودم از تر تجارت سود بسیار حاصل شد و امر و زامیج موضع سلمان
باز حبش نیست تا که اء حق تعالی و از بخت تعیین فرماید یا قوم با سلام در ایند و سبب
تعالک و تمادی قریش در اء الطاف بی غایت و اعطای بی نهایت بخاشی بود که در باره
مار زانی داشت و تمامی بخت و بختی نعمت بر حسن محافظت و نوازش با کماشت حضرت
رسول صلعم فرموده فارجهوا الیها علی بر که الله تعالی باز کرده بجا بارض حبشه مقرون بکنند
الهی و مصون بکف با و شاهی عثمان گفت یا رسول الله اگر شما نیز بدان طرف شریف فرمودی
امید آنکه مردم ایشان که خواننده کتاب و داننده رسوم و آدابند با حاجت دعوت میادرت
ممودی و در اعانت دین و نصرت اهل یقین فرمودی رسول صلعم فرمود کس منوز ناموید
بجهت و منتظر فرمان الهی میباشم شما که نامور شده اید بدان قیام نمائید و درین لوقت
امیر المؤمنین ابو بکر رضه نیز موافقت فرمود **واقعه دوم** در بخت ابو بکر صدیق رضه بود
و در بعضی سیر این واقعه را در سال دوازدهم بعثت بعد از عقبه اولی ذکر فرموده اند و یکی
حارث بن زید ذکر این الدغنه کرده اند و اسماعیل و اور و اجنت که صدیق رضه بجهت اء اء آن
گروه زیدین با جگر ریش راه حبشه پیش گرفت و دل بر فراق مصطفی صلی الله علیه و سلم
اضطرار بخدا و تفکرت که چون ابو بکر رضه بمقام برگ الخیر رسید حارث بن زید از بنی لیس بن
بکر که در آن عهد سید قوم اول بود با ابو بکر ملاقات کرد و گفت قصد جاداری گفت مرا قوم از وطن

مالوف بیرون آوردند و در حق من جندان جفا کردند که محل اقامت نمایند بیرون آمدند اما تاجا
رخت اقامت اندازم که بغیر اغت بعبادت الهی جل و علا بر دازم حارث گفت ای ابو بکر چون
نزدی را بیرون آمدن از بنیان قوم نه سزا است و نه از آنکه بیرون گذار شدن نه روا بود اگر ترا
صدء از خام و تحمل مشقت و الالم و احسان با خراص و عوام و اعانت منعیان و اعانت
لمرغان و صفا بجهت و نفاذ طوینت از لوازم ذات و مکارم صفات نیست من ترا در جوار
خود گرفتار نگذازم و در سلطنت خود بعبادت خداوند خود مشغول شود از بیم جفا هیچ کس از
وطن مالوف خود مروا و انچه تو از طریق محافظت مرعی داریم و وظیفه حاجت تو فرموده اند از
و ابو بکر را باز کرده اند با خود بکنند آورده و اشرف قریش باطلید و بجهت ابو بکر
شان ملاقات کردند و بر عیادت جانب او در وصیت بمالوف نمودند و قریش نیز تقید جوار و
نموده دست تقدی از ابو بکر گرفته کردند و مالوف را در میان آوردند که ابو بکر را بکند که در
خود طریق عبادت مسلک دارد و با طهارت و طاعت و اعلان قرأت بکوشند که از غریبه
شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن بکنند حارث ابو بکر میفرمود که اگر این شریط
مرعی دارد ابو بکر رضه در بر من سپری خود مسجدی بنا فرمود و در انجا بنا زو قیام و اشتغال
مینمود و ابنا نشدگان و نشوان ایشان در حال قرأت قرآن جمع میشدند و با طهارت
تحت سلام میکردند لاجرم قریش ازین واقعه بغیر یاد آمدند و شکایت بکار بردند
و التماس ترک جوار حمایت او کردند تا به دفع و منع ابو بکر بر دازند حارث ابو بکر گفت
که خود میدانی که با قریش عهد بر چه منوال سفت است بر میان قاعده سلوک مرعی را از
و حمایت من دست بردار زیرا که قریش تفرض خواهند کرد اگر برین منوال سلوک غایب
مکروه میدارم کسی را در جوار حمایت من باشد با و اء ارسانند ابو بکر گفت رد جوار تو
میکنم و بقاء بخدای تعالی می برم که انجا بخدا به از محافظت ماسوی و آید خیر حافظ **فصل**
در که خلوت همه زرق و وزینت رهوس کار درگاه خداوند جهان در پس هر کدام کسی است این درگاه
ای برادر کس را و باش میبندیش از کس **واقعه ششم** فرستادن قریش عمرو بن عاص و عماره
بن الولید را بجهت بیزد بخاشی بطلب مهاجران و میناظره ایشان و غالب آمدن نمونهان
بنو فزق ملک شان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند چون یاران رسول صلعم
بجهت رفتند اصح که در آن وقت بر ستم سلطنت متمکن بود و بیزد بخاشی شهر ریوی
بحال ایشان پرداخت و قدر آن نعمت بجا میفرستاد و هر یک از مهاجران را در بجای
لایق فرود آورد و وطریق احسان با ایشان با امن پیش می برد و القصد از شنیدن جمعیت
آن طایفه بریشانی تمام بخاطر صنادید که راه یافت لاجرم تحف و هدایا لایقه مثل ادولانی
که مرغوب و مطلوب بخاشی بود و عزیزان مترب ساخته بعبورن العاص و عماره بن الولید
و بر و این عبد الله بن ربیع دادند و به نزد بخاشی فرستادند تا میداند که فوج مهاجران را بخت
از ندویا و رونق ایشان شکست آید و از برای مد باد شاه پیش کشا مناسب هر یک ارسال
نمودند اما در رسولان کرده مقصود و مدعا صنادید را بخاطر نشان گفت کردند و آوردند
که در راه عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی و خشتی واقع شد و در سبب اختلافی
در روایات واقع است القصة عماره آنها از فرصت نموده عمرو را خواست که در دیان
عم و دست در کشتی زده مردم و از انان مهلک خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو بود و او را
نزد بخاشی باقی و جوی نزد بخاشی بکشتی داد و در مفضل این محل آنکه روزی عمرو عماره را
نشسته بودند و کینه می بود بخاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظیر عماره که جوانی خوب منظر بود

۷۱
ک

انداخت چون بخانه باز آمدند و عماره را گفت که چاره کار اینست که با او دوستی کنی
میشاید که در تیرم مطلوب ما ادا می نماید و مقدار از طلب خاصه ملک از وی طلب نمایی و عماره
بشارت دوست موافق با چاره آغاز بخت کرد و قدری طلب از وی طلب داشت
و نیز که مقداری طلب باو داد و عماره برین عاص آن طلب او بخت آورد و نزد نجاشی بر دست
رفت من باینکه ملک امیرش پیدا کرده و او با عماره شده و داده و نشانی آنکه طلب خاصه
ملک باو فرستاده نجاشی ازین حدیث در غضب رفته خواست که عماره را بقتل آرد اما
اندیشید که چون کسی بخت کند که با مان در ولایت من آید ما ست مناسب نمی نماید او را بخت
تقدیر باید کرد و لاجرم ساحران را بر عماره تماشا شد تا زین در احلیل وی دیدند عماره
از مردم شتر گشته باو خوشش نشی گرفت و مدت ها در صحرا می گشت تا جایی از قریش رسید که در
او را گرفتند و مقید کردند و در آن حبس چندین ماه بگذشت و در آنجا که در کتاجیم
ش یافت آن قصه چون قریش رسیدند و بطارقه را دیدند و بعد از این
ایشان کشیدند و بعضی رسانیدند که جو امان رسید ازین خویش غارت کرده بدین جا
آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع می نمایند اکنون اما و عشایر ایشان را فرستاده اند
تا ملک کرم نموده ایشان را با ما معنائی برطن بالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند
شما صورت حال بعضی ملک رسانید تا اعانت نموده کفایت مخرجیم چون رسولان را
بگریاس سلطنت شعاری در آوردند ملک را سجده تعظیم بجا آوردند و تحفه ها بکشانیدند
نجاشی از عماره عاص رسید که حاجت چیست گفت ما را قبایل بسیار است در که و از میان
این قبایل مردی از قبایل بنی تاشم برون آمده و دعوی نبوت میکند و جدا و جدا اظهار
میکند و دینی محبت پیدا کرده و بعضی از سهرها بدو ایمان آورده اند و ملت او قبول کرده
و چون قصد ایشان نمودیم از ما بگریزند و اطراف و جوارب سیر و نده و اکنون جماعتی
از ابناء اعمام درین بلاد آمده اند و ازادین و طریق ما برگشته و از کشتن باو جدا
خویش الحزاف نموده و دین نو که مخالفست مردین ملک را نیز اختراع کرده و حال آنکه
ملک دین نصرانی داشت و نماز و ارکان بجهت سحرها و رشوتها ادا می داشت می نمودند
و در صد کفایت نمی بودند و معروض ملک جنین کردند که سرطانیه بحال قوم
خویش از سکا و قوت بهتر دارند بنا برین معنی مصلحت جنانست که این جماعت
مهاجران را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش بایشان شادان گردانیم ملک نجاشی ازین
سخن بر آشفت و گفت و اندک بدین سخن سرور نیارم و قوی که بنا باین آورده باشد
بدشمنان بسیارم و گویند ملک مطالبه کتب متقدم بسیار کرده بود و صفته
در توری و انجیل یافته و پیغمبر میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم او
کذب او فراموش کرد و از یکدخاچ نموده چون نام او بر سر سید گفتند محبت معلوم
اوست که پیغمبر است و لیکن اظلم بود از عماره و رسید که دین وی چیست و مذنب
و ملت کد ام و بچه چیز دعوت میکنند گفت او را ندیده نیست نجاشی گفت جمعی را که
مذنب و ملت ندانم و بمن بنیاده آورده باشند بادی را ای بنی اسرائیل و او و کفر بکلیه
سازم و خصمان را در محاذ می گذارد و از من تا سخن خود بگویند کیفیت احوال هر یک معلوم
کرد و دو مهاجران نیز تقریر دین و ملت خود کردند اهل اسلام را بطلبیدند اهل اسلام
تا بیکدیگر گفتند با این طایفه چه نوع سخن گویم تا موافق ایشان با خود بیان واقع جعفر طیار
که از جسد مهاجران جسته بود گفت باز راستی نیست آنچه بر اینم ظاهر خواهد شد و جعفر

جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک پرداختند و مقرری
جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت بخیزد ملک بفرمود تا اساقفه یعنی علمای راجع
کردند و صاحب انجیل پیش خود بکشانند و ارکان مملکت همه مجتمع شدند و نجاشی
بغایت عظیم منعده گشت بعد از آن مهاجران را آورد و مهاجران سلام کردند و نزد
تخت جانشین رسیده بودند و بجانیا آوردند و میان از امتناع سیده ایشان سوال کردند
جعفر گفت ما سیده کنیم هیچ احدی را سویی پروردگار خود را خجل و عار و بی غیره را از سیده
غیر منع فرموده و این اب بر وجه اعمال نمائند و ده حیثی ازین سخن در دل نجاشی پدید
آمد و اساقفه اعظام و اکرام جعفر و قوم او مقرب داشتند تقدیر نمودند بعد از آن
ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استعدا آن دارند که من شمار ایشان بسیارم جعفر
گفت که ازین فرستادگان سوال کن که دعوی رفیت می کنند و عماره را بکشانند و عماره را بکشانند
گفت تا این جماعت همه احراز کرده اند جعفر گفت دینی در دین ما دارند که مطالب است
عمر و کفایت سبب را از این بیخدا دینی نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان موافق
سببند عماره گفت هیچ از بیخدا نیست جعفر گفت پس از ما چیو امید چون سخن با اینا رسید عماره
گفت ایها الملک این جماعت با ما جدا و جدا و مخالفت کرده اند و الهی را دستانم داده اند
تا عقاید جو امان ما فاسد گشته و جماعت با برکنده شده ایشان با بابت دین غای نامم برقرار
سابق عاید کرد و بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر جواب بسیار درت نموده
بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قوی بودیم اهل جا بلیت که بعبادت اصنام و استفسار از
استغال نمودیم و سیه می خوردیم و ایشان قوا حش می کردند و بر تنکاب این تبار اعمال
افعال اصرار می نمودیم غایبی که الهی بقضای فضل نامتناهی رسولی از ما بسوی ما فرستاده جمال نب
و جمال حسب او را می دانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را می شناسیم و ما را بر پیش
خدای عز و جل ولایت فرموده و بنزد و دین اسلام دعوت نموده و ما را به موعود امر کرده
و از منکر نهی فرمود و نماز و روزه و زکوة فرموده و صلوات و جمیع اخلاق حسنه دلالت کرد
و از قمار و زنا و ربه و سایر فساد و معاصی منع ساخت و از برای ما تنزیل آورده که
بهر کلام از کلام بشری مانده و بر ما روشن شده و لایزال و اضمح و معجزات لایحه
که دین وی حق است و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه و تعالی است پس تصدیق
و می نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قدم برگشته باین جهت قوم با ما معا دات
بر خاستند و ما را با انواع عذاب و عقوبت معتذب می ساختند و قوت و مقاومت
ایشان ندانستیم پیغمبر ما صلوات فرمود که بجهت نجاشی قوا و از جسد باو شادان بر خیزد
کرد تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت
از ان کلام که بروی نازل شده است هیچ با شماست بگویند تا بستم گفت آری و بنیاد
کرد و اول سوره که بعضی خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیت رسید
که **فکلی و اشری و قری عینا** در کردید و جندانی بگریست که اشک بر محاسن او
می غلطید و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از آب دیده ایشان محاسن و همه صحف ایشان
ترک شده بود و از سر ذوق و غایت شوق می گفتند **عظم** چشم که بهر دست ترازم
گر شود چشم دو سر دارم و ریمت آب چشم شسته نشد و اغای که بر جگر دارم
بعد از آن نجاشی گفت که والله این کلام و سخن که بر میوسی نازل شده هر دو از یک مشهور
بیرون آمده اند آنگاه روی بعر و عاص و عماره را آورد و گفت والله این جماعت را بشما پیام

وایشان و شما را به هم گمارم تا ستمه رضی الله عنهما که یک فرستادگان قریش بنیوس و منفعل
از آن مختل بر روی رفتند و عمر و بن عباس گفت و الله فرودایش بخاشی روم و این قوم را
سناصل کرد و بعد از آن ربه بر چند که او را ازین اندیشه منع کرد و وصله رحم و رعایت آن
بر روی عرض کرد و منع شد روزی دیگر عمر و عباس نزد بخاشی آمد و گفت این طایفه در باره
عیسی ع بر خلاف معتقد شما سخن میگویند بخاشی از جعفر و متابعان او را طلب داشت
گفت شما در شان عیسی چه میگویند جعفر جواب داد که آن میگوید که خداوند فرموده است
جل و علا سوخته و رسول و کلمه القای الی بریم و روح من بخاشی خوب باره از زمین برود
گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این مقدار غرض نیست چرا که شما را و آنکس را که از نزد وی آمده
و من کوای میگویم که او رسول خداوند است و وی آنست عیسی ع بمقدم و بشارت داد
و وصیت او را انجیل نظر مایه شده شما را رخ ایال در مملکت با قرار گیرید و هر که اذیت
بشمارد مکافات کند و اگر کسی در بین دمنده یکی از شما را بایشان بدید و بهر که مخالفت شما
کرد و دیناری بطریق غارت از وی شنید و تسلیم طایمان شما نمائید آن ستمه رضی الله
میگوید که دیگر از آن قبل واقع بود که با قصد این و رسول شد و مرا که شنید که
از ایشان غم بستیم و ایشان خدا را تعرض نمایند و بعد از آن گفت چون
حق تعالی مملکت بی دشوت بمن کرم فرموده من نیز دشوت نکیرم و کوشش میکنم
و بعد از آن که تحت و هدایا قریش را بایشان زد و گردید و گفت بجای آن که بکشید
خویش کنید من بهر هدایا ایشان رغبت تمام **واقع چهارم** ذکر ابتدا سلطنت
بخاشی و ستمه از عدالت او و منقولست که پدر بخاشی پادشاه بود و نام او جعفر
از بخاشی فرزند داشت و در آن زمان برادری بود که او را دوازده فرزند بود و این
برای شد که بخاشی را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کشتن اولاد
و ملک بر سیل توارث در میان ایشان ماند و از تعرض بیکان سالمانند و این
خیال محال برقتل این پادشاه نیکو خصال اقدام نمودند و غم بخاشی را بسلطنت کردند
و بعد از آن که بخاشی از مرتبه صبیان بر جبهه قیام رسید میان کدورت عم برشته
من و من و ستمه را او شده و بنا بر وفور عقل و سیاست و شوق عدل و در استکس
اکثر امور کلایه ملک را بقضیه تصرف او باز گذاشت و جمعی که در کشتن بدو سعی
مزدول داشته بودند چون محاکم اختیاری و جهانداری و جیبین او واضح و جبهه
اولایک دیدند خایف و اندیشناک شدند که مبادا بعد از انقراض دولت عم سلطنت
باو منتقل گردد و بجای عمل خویش گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض ملک
گردانیدند که از برادرزاده توبه اسطه معامله که نسبت به پدر او از ماصد و ریافته بقای
ترسیم و شب و روز ازین همزه اسان اکنون یکی از دو معامله بتقدیم رسان یا بقتل او اقدام
نمای یا با خراج او و زمان فرمای ملک ازین سخن استبعاد نموده گفت دی روز پدر او را
بقتل رسانید و امر و قصد پسر دارد چون بارتکاب یکی ازین دو امر مبالغه بخاشی
از خدا تعالی در گذشت حرو و تا پادشاه با خراج شاهزاده رضا و او مشروط بآنکه اخوان
روزگار یوسف و او را هیچ و شد از دار و سر اجدا سازند و از دیار و وطن غریب
و متحن از امیری اسیری اندازند لاجرم اعیان ملک او را با جوان و فرزند و ستمه
درم عوض او را گرفتند و ستمه او را در کشتن شایسته مشروط بادی بود بخاشی را براندا
اتفاق چون نماز میکرد **ابری برآمد و باران باریدن گرفت و پادشاه که غم بخاشی بود**

بفتح

بفتح باران و تماشاچی سراسر باران بر روی آمد تا که ساعتی از آسمان در آمد و بر روی
او را بسخت چنانکه کس که در آنجا بود در دم جسته و کشته شد و از اولاد او را خواستند
که تمام تمام بد بر تخت مملکت نشاندند هیچ کدام را قابلیت آن ندیدند و از اولاد
چنان کردند که در عقب بخاشی روند و او را از تاج و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
بطلب وی بکنار دریا انداختند و دیدند که سینه ز کشتی بر روی دریا جاری گشت و سینه
آنکه جاری شد جلوه آخری رخسار الی علی و علما با بسیار حل خسته مراجعت نمودند تا اعیان
ملک در کشتی در آمدند و دست بخاشی گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر روی
او نهادند و در دواج سلطنت در بر او کردند و روز دیگر و باز رگاز آن آمده از شان طلب
کرد و حال نمودند و استغاثه استانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که جوایز
و اعلام او تسلیم و نمایند و اگر غلام بر تخت سلطنت مستند باشد چون بخاشی حکم
بتقدیر رسانید بالفور رجوع و دادند و بحال انصاف و معدلت بخاشی اعتراف نمود و میگفتند
را اول از کشتی از آن عدل و نصفت بخاشی این بود و بنظر و سبوت و مقصود از ایراد این قصه
آنکه بخاشی گفته بود که حق تعالی رشوت قبول ناکرد و مملکت بمن از زان داشت اشارت
باین واقع بود **واقع پنجم** ایمان آوردن بخاشی است با حضرت در خفیه و ای کار جسته
مرو برادر باب توارخ میگویند که چون عمر و عباس از نزد یک ملک بنیوس باز گشت
بخاشی در خفیه پیغام حضرت پیغمبر فرستاد که بخدای تعالی و بتو ایمان آوردم و بخاشی
و مکتب از جانین و رودی یافت چنانچه بعضی در محل مشروح کرده بعد از آن
سر مستکان شایع بودم خود را طلب کرد و گفت که دل من کوای میگوید که بجهت بر حق است
و دین او دین قوم و اگر ما و بکر و برادر عذاب مانوس کردیم و باب جسته گفتند که باین
رضاندهیم و او را محمل تقدم نهیم چون ملک بخاشی دانست که سخن او مقبول خواهد آمد
گفت نقد معتقد شما را بر یکت آنچنان می از مودم و من بر دین حق تا بهر مسلمانان بنظر
عنایت ملاحظه میفرمود و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و بدان حضرت اسلام
نهان داشت آن از دعای اعلام میفرمود و پیغمبر مسلم او را در آن امر عذر و میداشت
و چون قریش از اسلام بخاشی خبر یافتند بغایت دشوارشان آمد و بخاشی از اول ایمان خود
اشکارا کرد و گویند سبب اشکارا کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او را در غیبت
تصدیق نموده بر خصم ترجیح فرموده و اعدا مغلوب و مقهور گشتند قسطنطنیه بخاشی
گفتند که ای ملک تو ایشان را مسلم داشتی در امری که مخالفت دین مالا از تم می باید اکنون
مجلسی ساز تا با ایشان مجادله و محاصره نمایم و اینچنین ایشان نازل شده است حضرت احدی
از برای پیغمبر خود و وحی فرستاد که **لَا تَقْرَأُ الْكِتَابَ تَعَالَى كَيْفَ سَوَاءً مِثْلًا وَ كَيْفَ**
تا آخر شش است حضرت رسول مسلم این است را مثبت ساخت و بجعفر و اصحاب
او فرستاده بود چون در حضرت بخاشی محاصمت نمودند جعفر این است برخواند که
مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا بَخَاشِي گفت راست میگویند نصرانیت و یهودیت
بعد از ابراهیم بدید آمد بعد از آن جعفر این است برخواند **أَوَّلِي النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ**
لَكَذَلِكَ إِنَّا نَبِّئُكَ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا بَخَاشِي گفت ابراهیم و اسلام خود ظاهر
گردانیده و حضرت پیغام فرستاد و جعفر و اصحاب و برادرها بسیار داد و گفت بعد
ازین ترشما هیچ امری لایق نگرد که طبع آنرا کرده و در ده و جماعتی از اساقفه از وی اجازت
طلبیده بدین رسول آمدند صلعم و از آن حضرت سوالها کردند و جواب خود شنیدند

واقعه ششم آمدن رهسازان از حبشه بزیر دست حضرت رسول صلعم و از جانب بود که
از کبار ایشان است نفری که نزد پیغمبر صلعم آمدند و در مقام ابراهیم آنحضرت ملاقات کردند
و اسقفی که نام او طابور بود و بر رسول صلعم سخن دادند و گفتن تو بی که دعوت رسالت
سبکی فرمود و آری طابور گفت خلق را بجهت بخوانی فرمود بخوانی که او را هیچ شرکت نیست
و بعد از آن آیت بنات قرآنی بر ایشان خواند در گریه در آمدند و چنانچه محاسن ایشان
آید دیده ترکشت طابور گفت من گواهی میدهم که خدای تعالی کیست و یگانا و را شریک
نست و در رسول او بی و باقی اصحاب نیز هم برین گواهی دادند و تصدیق نمودند که همان
شدند چون اسقف از پیش رسول صلعم برخاستند ابو جهم و امیه بن خلف با جمعی از پیش
پیش آمدند و بخاشی را فرستادند و گفتند خدای تو میدگر از ایشان که روسی را که شمار استغفر
وین فرستاده اند شما را و این خبر این مرد بریده و شمار عقل نیست یکساعت در مجلس او
نشسته اند که پیش خویش برکشید و او را در هر چه گفت تصدیق کردند و حال آنکه ده دست
که او در میان ما است و هیچ اجابت دعوت او نکرده است مگر گوئی بی عقل و زاری و یا غیر
محتاج و گوی و الله که روی احقر ترا نشاندیده ام و فرمی چاهل تر از شما نشیند ایم اسقف
گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع ننکرده ایم و بقول جاهلان از حق که بر ما روشن
گشته است عنان نمی بچاییم بعد از آن پیش رسول صلعم اقامت نمودند تا قرآن بیا خوانند
و بفراسلام آراسته و پیراسته بولایت خویش معاودت نمودند **منقول است** از ابو سلمه
عبد الرحمن که چون اسقف رجوع بدیار خویش کردند بخاشی از طابور راستنما صفت
و حلیه حضرت نموده طابور را بجهت و الله و دید و بدو عزمه داشت بخاشی گفت صفت او
همین است ثابت شده است در کتب الهی نقلست که بخاشی مقرر خدا خبر را حضرت می بود
و بفتح و نظر آنحضرت مرت میفرمود و چنانچه **واقعه هفتم** دلیل این معنیست و آن واقعه
آنکه امام و اقدی فرمود که روزی بخاشی دو جاده سفید گشته بود و از طابور بیرون آمد و نواح
بر سر زلفت و و بیاج بر دوش میبکند و بود و بر زمین نشست جسته تعب کرد و بعد از آن
سطل جعفر رفته و اصحاب او را فرستاد و ایشان چون ملک را باین طریق دیدند بعد از آن
در مخاطبه جعفر گفت که من چا سوس طرف ملک شما فرستاده بودم و آمد و بشارت
اورد که حق سبحانه و تعالی رسول خود را صلعم بر سر کرامت فرمود و اعداء را را هلاک گردانید
بر صغیر که از آنجا برخوانند و بزرگترین قریش که عتبه بن ربیع و شیب و ابواحک و زمیر و
الاسود و امیه بن خلف اند همه مقتول گشتند و طایفه غلان و غلان همه اسیر شدند
جعفر رفته بعد از اظهار سرت بر سید که ملک را سبب چیست که بر خاک نشسته است
و جابه خلع پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ایم که حق تعالی بزرگوار بندگان خود
واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان آرد زانی وار و و حدیث آن نعمت کنند و در مسکن خود
تواضع ورزند و لاجرم چون حضرت الهی جل و علا حضرت بنیاد صلعم از زانی فرموده
بود و من خواستم که از آن نعمت شمارا آگاه گردانم طریق تواضع و مسکن مسکن و ششم
نظر شما آن تواضع بود و لذیر که مطلوب بود و حلاوت رقت تواضع کند که انسان بود
که خوف از فعال شیطان بود و درین ماه خالی و افتادگی و باهوشی و شهادتی
و بعضی از واقعات دیگر از توابع بخاشی ذکر فوت وی و نماز حضرت بروی در محل خود بین
گروه انشا الله تعالی **فصل ششم** در توابع سال ششم از نبوت و درین فصل سه واقعه
میکرد و **واقعه اول** اسلام حمزه بن عبد المطلب است رفته مولف کتاب بخا و زاته

عن سینه کوه که کیفیت ایمان حمزه بر او ایات محله نظر رسیده آنجا امام مستغفری فرمود
در لایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر بسط و تر بود و چون باطلی درین کتاب مرعی
بروایت و لایل مبین گردانیده **نقلست** از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبد الله بن
که گفت من در خدمت حضرت رسالت صلعم بیرون رفتم بودم چون بصفا رسیدم مشرکان را
جمع بودند و لید مغیره بنی داشت و در آن مجمع آن که ایمان بعد از آن بت مشغول
بودند حضرت رسالت صلعم چون بر ایشان بگذشت فرمود که ای معاشر قریش قریبوا الاله
الا الله و توبه گفت مر ابو جهم را یا ابا الحکم چون می بینی که محمد را صلعم درین مجمع خجل کرد و این
ابو جهم لعین سوگند داد او را که الله در انجیل محمد را بجهت تو آفرینی تقصیر کن و لید بعد بر سینه
ویت خود بر گردن نهاد و نزد آنحضرت آمد و لغت ای محمد میگوید که خدای من این از من
نزدیکتر است گفت چنین است ایست ایست خدای من بر گردن منست و همه شاهد میکنند که
خدای تو تا میز بهمن و چون آن قوم را ساجده دل بند عقل منور نبود و او را که خدای من
امور بنیست و استند نمود آنحضرت هیچ جواب ایشان نفرمود و ایشان باز روی بآن بت آورد
بسیج را و ما درت نمودند و بعد از آن گفتند ای الیای و سید مولا یا میخوایم یا ما را بر مثل محمد
اعانت نمایی یا کمال دیوی از درون آن بت آواز بر آورده و در قیج و ذنبت محمد صلعم و
او می چند از زبان بت برخانند که اول آن آیات این بود **شعر** قبح الله رای کعب بن نضر
ما اقبل العقیول و الاضلام الی آخر الا آیات تو درین آیات ذمت دین آنحضرت صلعم کرد
و اغواء کفار بر قتل آنحضرت نموده این مسعود گفت رخصه چون این آیات مسجوع
آنحضرت گشت باخاطر متفرق بمنزل مراجعت فرموده و من نیز در عقب آنحضرت باز
گشتم بعد از آن پرسیدم یا رسول الله مقالت این بت در جمع شما رسید فرمود داری
شیطانیت در جوف احصام درمی آید و کفار را بر مثل انبیا تحریض میکند و بهیچ طایفه
باین اقدام نماید و بر انبیا لعنت نکند مگر این که بزودی هلاک گردد و این مسعود گفت
که ازین واقعه دو شب یا سه شب گذشت و ما آنحضرت نشسته بودیم که آینه آمد و این
حضرت سلام کرد و ما سلام شدیم و لیکن مسلم را ندیدیم حضرت جواب فرمود و پرسید
که از اهل آسمانی گفت فی وید و از جناتی گفت رای سبب آمدن پرسید گفت چنین
شنیدم از بنی غم که سرچینی در جوف بت نشست بحضرت رسالت صلعم سخنان بآورد
گفت و خاطر حضرت از آن متاثر گشت و رخصه در شقام بقتل او مبادرت نمودم و او را کوه
در یافتیم و یک ضربت او را بکجهنم فرستادم و مؤمنان را از ستر او باز گردانیدم و انون
در خراست آن دارم که علی الصبح باز بکوه صفا تشریف آری که آنجا عت بعد از آن همان
صنم اشتغال خواهند نمود و باز در باره تو از وی استنها و خواهند کرد و میخوانم از زبان
همان بت در مدح تو و تر و ج وین تو سخن چند بقوم بشنودم که روشنی بجای
دوستان این حاصل آید حضرت رسالت صلعم از وی پرسید که ترا چه نامست
گفت نام من شیخ گفت میخواهی ترا بنامی ازین خود ترا بخوانم گفت ای یا رسول الله فرمود ترا
عبد الله نام نهادم این نام پسندید و از آن حضرت باز شد این مسعود رخصه
گفت که آن شب بر انبیا و ترا گذشت چرا که منظر عده او بودیم که فر و انقض
قول میسر جینی نماید چون صبح شد آنحضرت کوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طایفه
ماضی بعد از آن بت اشتغال می نمودند آنحضرت رسید و ایشان را بکوه مقدس
دلالت فرمود و ایشان از غایت مجود و سجود و آن بت اقدام نمودند و زبان بنفخ

بجای آوردن آن بت تشخیص محمد صلعم و دین او استند هانمو و ند بنایگاه آن باغین
یعنی آنچه که بعد از آنکه موسوم گشته بود از درون آن بت این چند بیت در رفت محمد
و وصفت دین فخر او و نشان کرده و نفرمود که اول آن ابیات این بود و شعر آنجا بعد از آن
انا قلت ذوالعجز شلعه عمنه بضر ب سیف منکرا لیا الصفا لما طغی و استکرا
و خالف الحق و رام المنکرا یشتد بیت المطبعا الی آخر ابیات بعد از آنکه مشرک
از زبان بت لغت سلطان انشرف جان صلعم شنیدند آن بت را مذمت کردند و برین
زود و بشکستند و نسبت این امر ب محمد زود و بحضرت رسالت صلعم آوردند و باید او را
حضرت سبادت نمودند و ابو جیل عین از غایت جبری که آن شقی می دین داشت زبان
بفاسدت و دشنام حضرت سید الانام صلعم بر کشاد و جمعی از سفاکین عدی برین
سقی و این اصدا بنی با او شتم و ضرب بر خاک گشتند چنانچه روی مبارک آنحضرت زخم
آلوده کردند و موسوی متبرک را که در لوده ساخته و آنحضرت بکرم و اذاعظمهم الی یلون
قالوا اسلاما دست در غره و لغی صبر و تحمل زده هر چند آن لعیان در این اواخر از کوشید
مطلقا متعرض ایشان نشد و بهین مقدار کلام شکستند ایضا شرف قریش لم تضر بونی و آبی
رسول الله ای که گریه قریش مرا چوای زنده و حال آنکه رسول خدایم به نیز شمشیر و در لایل
النوة است که بری جاهلی از میان ایشان عصای باستان داشت قصد آن کرد که ایشان
آن بر شکم خود را عدم رساند و آنی الحال دست او شکست شد و حضرت خداوند جل و علا آن
از جیب خود بکرم و دفع فرموده القصد خواجه عم از پیش ایشان بادل مجروح و خاطر ممکن بود
مسجد سر مبارک فرود انداخته بنشت خدیج خاتون رضی الله عنه ازین حال خبردار شد از منزل خود
پروان دویده دست بر سر می زد و گریان و فریاد و گمان نشان آنحضرت میجست و میگفت
من رای الجیب محمد انظم بکر و بر سر کوی نشان می پریم نشان بار خور از این و آن می پریم
ز بار انداخته نشانی بن بجان زمر که میریم احوال جان می پریم بعد از آنکه خدیج خواجه را علیه السلام
از یافت شکسته روی و آشفته روی کرد و غبار از سر و روی و جسد سبیل آنحضرت می پریم
و این تعالت پیش می برد حبیبی محمد خدیج بن حبیبی محمد و آنکه و اسیر فکرت حبیبی محمد لایعکون
انک رسول الله الیهم و آتیا قادران او ان حمزه رفته بر حوب انداختی و اکثر اوقات بصید
برو اختی بصید پروان رفته بود و در عقب اسوی میرانند تا بر شریک پیدا زد که نگاه اسوی
روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ترمی السهرالی و لا ترمی الی قاتل ابن اخیک
لوریت هذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیرا معنی تیری بجا ب من می اندازی و یکی که
بر قتل برادر زاده نشست نمی برداری اگر این تیر بجا ب او اندازی هر آنکه ترا بهتر از آنکه
در پی من می تازی حمزه ازین سخن متعجب گشته باز گشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه
که او را جاده مشرکان و اید ایشان بنسبت بان سلطان انشرف جان عم دیده بود و طعام
پیش حمزه حاضر کرده و از غایت دلتنی ضبط احوال خود و نوازش نمود و عثمان تمسک از دست
عکف وی باز بستند حمزه چون آن حال مشاهده کرد و موجب که بر سر رسید ضعیفه گفت
سکند بلات و غری که اگر محمد بنی بودی او را حسب و نسب ظاهر بودی قاتل او را
اینام شامتظم بودی و یا راضی بودی که بقید از قبایل شما مشوب می نمودی با و آن زنی
که برادر زاده و نو هر دو دیده رفت حمزه ازین سخن بر داشت و گفت وای بر تو ای محمد
چه حال عار من گشته و چه محنت طاری شده است آن زن حیث و نقدی را بنویسد از آن
گروه بی شکوه بنسبت آنحضرت مشاهده کرده بود و تقریر کرد حمزه گفت وایلاه عم او

ابو طالب که با او گفت بیرون که تشخیص هوای خود می نمود ازین حال واقف گشت گفت
ابو جیل که با او گفت آن جاهل دل و آن حق ناشناس بجای میل بر غره بنشسته بود
و نه امیکر و یکشاید این ساحر را بکشت بدین کذاب را گفت عباس عجا بود و گفت عباس
سجود بر وانه بکر و شمع بر می آمد و وز یا د میگرد که رحم کند بر فرزند خود و رحم کند بر خویش
فراتر و بوند خود و با آن بدختان بس می آمد و بعد و کاری او از افراب بکشد خویش
حمزه را بر کمر بست بر خور و طعام و شراب حرام کرد و نام از آن زارنده فرزند برادر خود
بجدا انتقام نشان دست بطعام و شراب نرسانم و گویند که شایسته روزی بود که وی طعام
شراب بخورد و بر داد و بر وایتی آنکه گنیزد عید الله جده جان این واقعه حمزه را تقریر کرد و حمزه
بر انتقام از آن گروه نافرمانی اغرا نموده بعد از آن حمزه بر فاسدت و زره خود در پیش
و شمشیر خود حمل کرد و و گمان دیر دست گرفت و بر اسب خود بنشت و بجای شکوه ضعیفا
پروان را ند و شمشیر کان بهیجا حاضر بودند چون حمزه را سلاح بسته دیدند
بنیایت بر سر شدند با یکدیگر گفتند که اگر اول بر ما سلام کرد بعد از آن بطواف برد
نشان رخصت تو اگر ملتفت احوال ما نشود و روی بطواف نگاه آورد و بداند که از جهت برادر
زاده خود در غضب است و گویند سلام جاهلیت آن روز انقضی صبا خا بود و است
بعد از آنکه حمزه را از خود محبت دیدند چنانکه بریشان اصلا نظر ننهادند اخت و اول بطواف
روی آورد و بسلام ایشان نبرد اخت و داشتند که در مقام انتقام و اید او ایلام ایشان
چون از اطواف باز بر و اخت بعد از آن بر سر ایشان اخت و گفت ای معاصر قریش کدام
یک از شما برادر زاده من این نقدی نموده و در حور و اعتساف فرموده ابو جیل عین
از میان ایشان بجواب سبقت جست انا یا ابا عماره یعنی من یا اید او ایلام محمد کوشید
حمزه گفت سبب چه بود ای ناس ترس خلق که با آن فرزند از چند این گزند رسانیدی
سکند بلات و غری که من اینجا حاضر می بودم بضر تیغ سپرد و شهابی در رخ از تن می
ر بودم و فی الحال از مرکب فرود آمد و گمان برید ابو جیل زود چندان بزد گشت جا
سیر ابو جیل لعین در در شکست و آن سکت از غایت شرمندگی میگفت زور و ابا عماره
فانی قد شمت ابن اخیک بذا رید ابو عماره را که من برادر زاده او را در شتم و داده ام
نا انتقام او بکشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر در آمد صلعم دید که آنحضرت
در کوشه مسجد در بجا بنشسته حمزه به نزدیک آنحضرت آمد و بروی سلام کرد
آنحضرت التفات نفرمود و گشت دوم سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابن اخیک حضرت
التفات نمود و سبک که هر بار از حد افغان بیکار فرور بخت و فرمود که از یکسای
که او را نعمت و ثمره او را در دست و نه برادر زاده کار و نصیحه کار کرد و نه طمطمه
و نه عسکاره محرم و نه صاحب اسرار **انظم** او کا ندر زمانه محرم نیست سبکس از حال من نیست
باید ساحت با جرات دل از که چون اسیر من نیست و در بنارم زدن ز سوز دروان
که سیم غم کسار و محمد نیست قفنه نقضه که من ادارم با که گویم که سیم محرم نیست
خیزد کیند بلات و غری با و کرد که ای فرزند از برای حضرت تو آمده ام رسول صلعم فرمود
که ای محمد حق آن خدائی که مرا رسالت فرستاد است که اگر با مشرکان کتاف بکنی و یا شمشیر
آید از دشمنان خاکسار متغایر نمایی ای خدی که اعضا خویش بکون این سفاک یا لای و بقرانم
مرکب اندام این قوم بی ادب بیالائی ترا از درگاه حق تعالی بغیر و درمی نیفزاید و در صید
بارگاه جنان قدس هیچ قرب حاصل نیاید تا یکم شهادت زبان نکشانی و تصدیق نبوت

بیتو میرسد و تو سبب آن شیفه و فریفته ای بی ام خبر که مادر ابو بکر بود و رفته طعامی ترتیب کرده نزد او آورد. گفت تا حال آنحضرت ندانم دست بطعام دراز نکنم هر چند که مادر الحاح کرد و نپذیرفت. بعد از آن مادر خود ام خبر را پیش ام جیل و دختر خطاب فرستاد تا از وی استفسار احوال آنحضرت کند. ام جیل از کوشش گفت من بیگدام را نمیدانم ولی اگر تو میخواهی با تو به پیش ابو بکر آیم چون بیاید ابو بکر را بخرج و شکسته و خاطر خسته یا آنکه گفت یا ابو بکر این قوم که بانو این معامله نموده اند اهل ظلم و عدوان اند و بعین تأسید خود عاقبت متواخذ و متعاقب کردند ابو بکر از وی حال حضرت صلعم پرسید. ام جیل گفت ادرت حاضر است گفت از و اندیشه نیست ام جیل گفت آنحضرت در صحت و سلامتست و در دار ارتقا ابو بکر گفت رفته گفت نزد کرده ام که تا رسول را صلعم به منم طعام بخورم پس صبر کرد و تا شب در آن راه خالی شد آن دوزن ابو بکر را رفته در دوش گرفته به پیش رسول صلعم آورد و آنحضرت مرورا بر گرفت وی پرسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت بودند بر اعضا مبارک صدیق رفته میدادند و میکردند ابو بکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا ای جرات که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضر است و عاقل و خدای تعالی او را هدایت باسلام گرامت فرماید حضرت دعا فرمود و بعد از آن دعوت باسلام کرد و مادر ابو بکر ام خبر همان شد و آنحضرت در آن خانه مدت یکماه بماند و و ایشان بی هیچ لغز و نده و و وایتی نشست که همان روز که این اذیه با ابو بکر صدیق رسانیدند و چون در آن روز پیش اسلام مشرف شد و حجر بن قساص باین محال حاصل آمد **واقعه دیگر از وقایع سال ششم ایمان حضرت امیر المؤمنین ع** بن الخطاب بود رضی الله عنه نقلت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم میگذشتند و ابو جهم را دیدند که هر دو پاییکدیکر نشسته بودند و رازی بپوشیده بام و در میان داشتند خواجه عم این روز و آن شب باین دعا بدرت میخواندند اللهم اعز هذا الدین بجمعه بن الخطاب او ابی جهم بن مشاتم حق تعالی دعا آنحضرت را در حق عمر و زید و کذا حاجت فرمود و او را بدین اسلام هدایت نموده و قصه جنان بود که این آیت با درایت آنکه **و ما تعبدون من دون الله** خطب جهم تا اجزای این نازل شد ابو جهم گفت ای عیسی و یحیی و یونس و یسایا و اجداد و الهه ما میرساند از عجزت مروی نباشد که کوشش فرمود و با هم و او را بگذاریم هر که او را از شما لغت رساند صدقانه احرار و هز و وقته لشکره بیضا که جهم و هزار در رسم باشند با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش بر خاست و گفت یا ابی الحکم انضمان صبح بخانه اوعده میکنی بوصول خود اهد بوسه شست با بجز و سخن است سبکی بی گفت البته بوصول میرسد نقد نه سیه عمر گفت سوگند بلمات و عزیزی چنین است گفت چنین است عمر دست ابو جهم گرفت و بجنبه در آورد و هبیل را که اعظم اصناف کواه گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر جانی که در ده بقتل قصد آنحضرت روان داشت کشت و کشت بلمات و عزیزی با و کرد که باز نیایم و از پای تنبسته تا سر محمد نیارم و حق سبحانه و تعالی قسم بذات خود او فرمود که از بات نشینم تا برسد در میان صدیقان و مفرقان در بنارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی تا آسمان تیغ ترا طوق شوق تو کردیم و کام جان ترا بذوق عشق محمد رسول بشیرین کنیم بعزت و جلال ما که هزار و چهارصد و جهم و چهار نفر نام دار را از تیغ سیاست بر تو روزیت اسلام این بنیم و دو هزار و فرستاد و عمر را از تیغ دور احتشام تو مستحضر و فرمان بردار گردانیم باین عمامه علم بزرگ که بر سر بندی

وقبا

وقبا و بیا زربفت که در بر کنی کفایت تمام میسر کرده آن دلق سفده منی که در دکان نزارا عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر ما بر سر تشریف خلعت عدالت تو ساخته غلظت خانه نبوت را بمقتضای لوکان بنی بعدی لکان بنی بزرگوار بر آخته بودند و که چند خیمه مستحکم ز تو جنگ و از نامه سنین و بکین بستی با با بظاهیر مکر زیمه زنهانی با بی خبر ز دامن میسر نشد جستگت که جیل المتین است در گرفت. القصد در راه شخصی از بنی زهر که جلیله اسلام محلی بوده ولی از بنی قریش است اخفاء و بن خود می نمود و بوی ملاقات کرده پسید که ای عمر هابیر وی گفت بقصد قتل محمد صلعم میان بسته ام و لیکن با تفرغ غیبی زبان حال از قبیل آنحضرت میگفت بیت ای بسته بر قصد میان لکری ملائمه قصد میکنی که از خیال بسته آن زهری گفت اگر باین امر ولیری نمود و مباشرت نمایم ای بنی اشیم و بن عبد المطلب محبت چگونه برای عمر گفت جناب می نمایم که نه بدین محمد مسل کرده اگر جناب نیست تا ابد از تو کنم گفت که من بروین آید از خودم و مراد از آید با بر اهریم و اسمعیل داشت علیه السلام بعد از آن یکدیگر روان شدند تا با بطح رسیدند که سال را در وقت کلاه از برای فسخ بود و و ضلالت بر روی مجتمع گشت آن عمل بزبان صریح و بیان نصیح باین کلمات تکلم شد با ذریع مجرب و جل بصبح نصیح بلان نصیح به علمک الی وین صریح و بر وایتی بدعومک الی شهادة ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردان از پیش این کوساله متفرق شدند و او را بگذراندند ازین واقعه ربعی در ول عمر بدید آمد چون کعبه رسید و درین در دار اسمعیل مجتمع بودند از واقعه کوساله انچه دید و شنیده بودند بایشان بیان فرمود ابو جهم لعین گفت این امر است غریب اگر از غیر عمر هر که بودی ازین سخن از وی باز کردی ای عمر طمطم آنکه دیگر ازین سخن جانی نقل کنی و این سپهر را پوشیده نگاه داری عمر گفت و الله ما کلمت شاسته لا حقا ولا باطلا میگویند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگویند خود شنیده ام خواه حق و خواه باطل مشککان تر و نموده بروسان بنی عدی التماس کردند تا عمر را از اظهار این سپهر باز دارند و عمر در خواست ایشان منقبت گشت و در طلب آنحضرت روان شد و در راه جماعتی از بنی خزاعه او ملاقات کردند و بواسطه خصوصیتی که میان ایشان واقع بود و بجهت محاکمه بر تخته پیش جهم که صنم ایشان بود و میرفتند عمر را نیز در خواست با خود همراه بردند چون پیش بایستادند و عرض واقعه نمود و منتظر جواب میبودند که ناگاه از جوف آن صنم انقباض یافت و باین آیت ترنم نمود **شعر** یا ایها الناس ذوقوا لاجسامکم و مستلکم الی الاصلام فکلکم از راه کالای تمام اما تر و ن ما را می آگاهانیم من ساطع تجلوه و بی الظلام لاح لنا ظلمی بین نهانی ه حین یرنی الناظر با تشام اگر نه انزخشن من ایمام یا ایها الناس ذوقوا لاجسامکم و مستلکم الی الاصلام و الله لا راحم و یرجوا الناس عن الاثام ه چون از زبان بایست این کلمات بشنیدند تعجب کنان از آن بختیاه بیرون آمدند و عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده انداخته پیش آنکه امر محمد کلمی شود و بروم و بقتل وی مبارکرت جویم و در راه بشخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النخام گفتندی ملاقات کرده پرسید ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد محمد بروم نعیم گفت ای بنی اشیم و از بنی عبد المطلب می اندیشی که این امر خطیر بر خاطر میگذرانی گفت عجب باشد اگر بدین محمد مکر و دیده اگر چنین است تا ابد از تو کنم گفت من بروین آید خودم بعد از آن گفت ای عمر ترا از غریبی واقف گردانم عمر گفت آن که است گفت خواهرت فاطمه باشد هر چند برانیدید عمر و بن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود دعای بعد از آن

که در آن گشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا ویران از دست عرخلایس کردند که در آن طریق
گرفته و صده کعبه را از برای مؤمنان خالی ساختند حضرت رسالت صلعم در مسجد حرام و در کعبه
نماز پیشین جماعت با صاحب بکار کردند و آن روز اول ظهور اسلام بود بعد از آن که مؤمنان
در خطاب رخنه نمودند که با رسول الله خاطر شریف بایل در آمدن در کعبه است حضرت بهائیت
انظار را اشتیاق نمودند دست مبارکش گرفت و بخانه اش اندر وین بر و حضرت رسول
خانه را از میان قتل وید عصای بایب بنان اشعارت سیفرمود و باین آیه کریمه تکمیل کرد که **حاء**
الحق و ذیق الباطل ان الباطل کان ذموا و امیر المؤمنین عمر نیز به بنان خطاب کرد و این
بیت میگفت **بیت** یا ایها الاصنام سدا احمد ه سدا رسول الله حقاً فایستهد واه
بیتا ریمه بنان بشیر و افتاد حق سبحانه و تعالی این آیت نزول فرمود یا ایها النبی حبیب الله
ومن اتبعک من المؤمنین یعنی ای پیغمبر برگزیده پس است ترا خدای تعالی و از میان
بزرگ متابعت تو و پیروان تو اند و این مفسران گویند مراد از خطابت رخنه صیبه بن
سنان میگردد که ما اشتیاق بنواستیم شدن از از آن مکان خویش مگر بعد از اسلام خرم رخنه
و رواست که از آن باز روز که عمر رخنه سلمان شده دیگر مرد و درین اسلام در ترقی بود
و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند **باب سیم** در وقایع سال مبعوث سال در آن بیت
و درین باب سه فصل است **فصل اول** در بیان غلبه فارس بر رومیان و مراد از این بود که
با این بن خلف و معاصده قریش با یکدیگر در باب آنحضرت و در صدد قتل و ایدای آنحضرت
در آمدن و درین فصل چهار واقعه است **واقعه اول** در سال مبعوث از نبوت و واقعه ایست
عجیب روی نمود و آن جنگی بود که در مدینه میان اوس و خزرج واقع شد و آن در جنگی بود
داخلی مذکور و بل که از تواریخ مدینه است پس قلم نیز زبان از تقریر آن بنا برین معذور است
واقعه دوم در اوایل سال ششم از نبوت و در آنکه خبر فاش شد که اهل فارس بروم غلبه یافتند
و مشرکان باین واسطه میل فرج و شادی شتافتند و گفتند رومیان اهل کتابند و فاریان
اش برست بجهان که از کسری کسری بشکر قیصر رسید و نیز بر فوج محمد که اصحاب کتابند
غالب خواهم شد و خواطر اهل اسلام از استماع آن کلام تمکین نبیست پس جبریل امین
بامر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد **الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم بعد**
غلبهم یغلبون فی بضع سنین مسلمانان ب نزول این آیت شاد و شادمانه بودند و در جای اس
بتلاوت این آیت مجاورت میفرمودند که فاریان معنی این صورت را مسلم بنند استند
و میگفتند این کلمات مزایافته را محمد است صلعم کار بجای رسیده که ابو بکر صدیق رضی الله
خلف کرد و بستند که اگر بادت سیال و بر وایتی دیگر تا شش سال غلبه رومیان واقع شود
ابو بکر و شتر جوان از این بن خلف بستاند و اگر نشود و شتر بانی و صد اصحاب
رسول صلعم چون بر عقد مراد و قوف یافتند گفتند در کلمه بضع ابراهیم است چه در عرف
عرب این لفظ بر نامه اطلاق می یابد پس تعین مدت اقل از ده مناسب نبود یعنی شاید
رومیان را پیش از انقضای سال غلبه میسر نکرد و روایتی است که این صورت را بران
حضرت صلعم عرض کردند گفت بر و در شش سال و مدت نیز زیاد است که ابو بکر رخنه
پیش از رفت و گفت هم در سال زیاد است میگویم و نیم مال را می فرایم انقضای سال بده و مال بعد
شتر قرار یافت و از طرفین بدان راضی شدند و در آن وقت هنوز حرمت گروستان
میتابست گشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه میاد ابو بکر از آنکه بیرون رود و بعد
الرحمن را بر سر ابو بکر با بختانیت بدر فرستاده بود و چون ابی بن خلف با حدیث عبد الله

بن ابی

بن ابی بکرت ضمان بد و سر وضمانی داده و در جنگ احد دست مبارک پیغمبر صلعم گشته
و در روز حدیثه یاد بر خیز طغیر روم بر قریش رسیده و عهد از زمین از منان ابی بکرت
بگرفت و نیز پیغمبر صلعم آوردند پیغمبر صلعم بنصه قی ان ولالت فرمود **واقعه سوم**
معاصده قریش بود بر قطع رحم ابی مطلب و اسم باب سیر و تار یخ اسکندر اند جنات
عدالی انشمار پنج جنس ایراد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت
میگیرد و نشان پیغمبر صلعم ساعده فضا عت ارتقاء می پذیرد و جسد و بی و عداوت ایشان با
شده فاما بواسطه حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبدالمطلب تعرض آن سر و رخنه
نموده بعد از آنکه حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و فاما بعد قهر شریعت بمطابرت
فارق اعظم و سید الشهدا است حکام پذیرفت و طغنه کوس نبوت بمساحه اقامی و ادانی
قبایل عرب رسیده و جماعتی از حبشه باین و فراغت متوطن گشتند و هجرت کاسی از برای
اصحاب میباشند با بعد از اتفاق کردند که هر و چه باشند در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند
و در استیصال مؤمنان با اهل مکه بودند و محمد را صلعم بعثت رسانند و روایتی است
که بعد از آن قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند که از کار با بکن با آنکه محمد را با سب
تا و راهلار کنیم که وی با ما و با تو در دین مخالفت یا آنکه میان بخالفت و جنگ و کدورت
با ما که معاصده قریش بر بند و بین بداند که ما را که برادر زاده تو بخواسم که ما را که او را بکشد
مگر دینم با آنکه ترک تعرض با و دین ما کند و سب الله با اقدام نماید این می گفتند و از مجلس رفتند
مقر دین آنکه بعد از آنکه اهل بیت بر جواب مر علی الصبح بایشان بگویند ابوطالب پیغمبر را صلعم
بطلبید و آنچه از قریش شنیده بود عرض کرد و بعد از آن زبان بنصیحت بگشاد و گفت
ای فرزندان محمد بر خود بر سر من بختی و حسب المقدور که از این کار رسته بگشای
زبان از طعن ایشان و سب عیب معبود ایشان در کس که موجب فساد و فتنه از او
جمود و عناد خود است گشت خواجه در جواب فرمود که آنجه من میگویم و بعل می ارم با هر حضرت سب
و تعالی است بتغیر اقرار ب تغییر نخواهد یافت و بتجویف و تهدید اجابت نمیداد و بگشای
اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمایی ترا بهیتر والا اعانت را بانی و نصرت آسمانی در نهایت
این بخت و از مجلس برخاست ابوطالب را ازین سخن رقتی دست داده آنحضرت را بستاند و گفت
ای محمد تو بکار خود دست خول باش و آنچه با من ناموری با تمام رسان که من در قید حیات اسم
اعداد ابر تو دست نباشد و این چند بیت را بیانیت که ابوطالب درین باب انشای فرموده
و اندکن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوتسد فی التراب و قینا فاصلع امرک علیک عینا
و ابشر بذاک و قتر منک عینا و دعوتی و علمت انک اصح و لقد صدقت و کنت امینا
و عرفت دنیا مفقد عرفت با نه من خیر ا دیان البریه دین لولا الملائه او حدیثه
لو جنتی سمحا بذاک سبنا و بهر حال سیر ترجمه این آیات جنس لغته اند
کس نیارد که در قصد جانت ای فرزندان ما نخواهد گشت و خاک خدایت وین و دعوتی که بجهان گشت
عرض می میکنی بر ما و ما روشت آتی که از این بختات آنکه روی و دین که در خدایت علامتین بود و محمد
بود می ماند قبول دین تو قیامین و چون کفار ابوطالب را در حفظ و حمایت حضرت رسول
انشاء کرده اند و در مخالفت بنی اشم بجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت قریش
با یکدیگر عهد بستند که با بنی اشم و بنی عبدالمطلب منا کت و متابعت و مخالطت و بیابعت
نکنند و در هیچ امری ایشان را معاونت ننمایند و نگذارند که در ارضی که هیچ نفع منفع گردند
و صلح رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام و نصرت و اهتمام از آن گروه بر خود

اصحاب در سم

ای همین

لازم شمارند و بسج و صلح در مابین منعند و اگر در وقت صلح و عهدنامه درین باب است
و چنانکه از رویه قریب هر باران و نیت زنده و در هر سجد و در مشیت گرفته از در کعبه
تا مگر قصد این حال و نموده توشیح آن مقال باشد و مگر نیت کتاب صحیفه منصور بن عسکری
بن عاصی بوده و دست آن قوم بسبب آن کتاب میشوم شل گشت و بر وایتی نظر بن الحارث
بود و علیه اللعنه و بر وایتی طلحه بن ابی طلحه عسکری و در بعضی سیر و در دست که آن عهدنامه
آدم الجلاس خاله ابو جریل لعین سیر و نده و او ای نگاه دارد و در جمیع میان روایات آنکه ملکست
عهدنامه منعند و نیت باشد بر این کتاب عهدنامه نوشته بعضی در کعبه و بعضی در بعضی
ایمان سپرده آنقضه چون ابو طالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را جمع کرده و در حفظ
و در است حضرت رسالت صلوات الله علیه و انت خداست سر منان بجهت ریح در حیات
آخرت و شکرگان آن دو قید بنابر نقض و حقیقت چنانکه عادت عربست که رسالت وقت برین
بستند و ابو طالب بنا بر حال احتیاط با رسول و اصحاب صلوات الله علیه و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
بود و در آن نده و سایر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی میمانند نموده و الا ابو طالب که از غنا
شقاوت ابا کرد و چون از آن زمین معنی و قوت یافتند آن بهمان را ایمان نمود که ساخت
و ایشان را در آن شعب محاصره کردند و مگر از ایشان از شعب بیرون آمدی با نوح تا فری
از ضرب و شتم و جز آن شافوی میگردانیدند و اهل اسواق را جازر رسانیده تا پیش سخا
بنی هاشم نفر و کشند و بعضی کسی بنده و عطیه ایشان را یا و کشند و نقلست که بعد از دخول
شعب کار بر سلمان بغایت صعب گشت چه مگر که یکی از اهل اسلام قدم از آن مایان
بیرون نهادی شتر را اندای بسیار با و میرسانیدند می اصحاب آنحضرت بحال آن نبود که
در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در آن موسم بیرون آمدند می هر یک یک
تمام اندکی از طعام بدست آوردی و بعضی معاوت نمودی و تا سال دیگر آن وقت آن
میگذرانیدی و در آن حج ابو جریل و نضر بن حارث و عاص بن وائل و عقیق بن ابی
و امثال ایشان از شتر و آن شترگان بسرا و راه میرفتند و با مردمی که مطعمان بنیت
فر و خشن آوردند میگفتند که مگر از شما بچه صلوات الله علیه و اصحاب او جز می فروخته می شست
اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیاناً در موسم زیارت و طواف محافل آن
مروت دیدند که یکی از موانعتان رسول صلوات الله علیه میزدی که از آن شتر جزی را میگردانند
تا آن مظلوم محروم از نیکبخت و شمعان باز آید که از دزدان و زهره آن بجای بود و در مشغال طعام
باهل اسلام فروخته شد و اگر بی رحم مطلع شدند و از اسب زخمی کردند و بخوبی تندی
نموده باید و ملت میرسانیدند راه آید شد فقیران در بستند و از توابع و لواحق آن
طایفه هر که میرسانیدند دست و سر میبستند و نمیکذاشتند که از قوافل و اسواق طعام بخورند
و با مالک ایشان در آن و او را بجزند تا کار ایشان تنگ شد چنانکه شربا و از کر که
زاری اطفال و ضعیفا اصحاب آنحضرت قریب فریاد میخواستند و با و میگردانیدند و با و میگردانیدند
خیره و ابو جریل ششام آن شک خون اشام در تضییق کار اهل اسلام از سائر کفره و فحیره
بشتر مبالغه نموده و نقلست که حکیم بن خزام بر او زاده شد بود و در حقیقت عهدنامه مقداری
بشتر حال بخانه عثمه خود میبرد و ابو جریل بر آن مطلع شد و در آن او بخت
گفت تو خلاف عهد کرده طعام بنی هاشم میبری تا از آن تو قریبش رسوا و چنانکه در آن
بازندارم ابو البختری بن هاشم با آنکه کسی بود بغایت بد نفس گشت طعام بعد خود می برد
و رعایت صلوات الله علیه منع نتوان کرده و آن شک لعین همچنان بر جریل خود و بعضی

استاده

استاده ابو البختری برخاست و استخوان ساق شستری بود و بناماده بر داشت و بر فرق
آن لعین زد و مجروح گردانید و جزیره رنده و آن حوالی حاضر بود و آن حال بریده و ابو جریل
از و برین حره بغایت متاثر شد که بر آن مذلتش و قوت یافت و در نظر وی قرار
گشت **نقلست** که شبی هشام بن عمرو بن ربیع سپه حمل از طعام بنی هاشم برد و قریب
معلوم گردید و باز نمودند او گفت بعد ازین خلاف نمیکنم و شب دیگر دو حمل برد و قریب
داشتند و قصد وی کردند و بنی هاشم گفت بسیار رنشد و کمیند کسی که صلوات الله علیه و او را
سبح و توبیح او نتوان کرد و و الله که اگر ما نیز چنان کنیم بهتر باشد و حق تعالی بجهت نرجمی که
هشام بن عمرو بن ربیع را و حکیم بن خزام بر اصحاب پیغمبر صلوات الله علیه بمقتضای ارحم تر حم دولت
اسلام مشرف گشتند و ابو سفیان بن ابی سفیان که داور و زجره اهل ایمان منخرط گشت و آن ملک
لعین بی رحم نزد اسلام نایافته بظلمات کفر در قریب هاشم قرار گرفت عفا و با نده منهای
رحم خواست بر ضعیفان رحم آرد خنده خراسی که به کن استکی باره هر که اینجا رحم آرد و بر صغیر
رحم پیدا خواهد بود لطیف و آورده اند که ابو العاص بن الربیع که دامام مصطفی بود و صلوات الله علیه
گاه بشب کار و این گندم و غله آوردی و در شعب بردی و رسول صلوات الله علیه در حق وی فرمود
لقد صابرها ابو العاص محمدنا صبره لقرن العیون و نحن فی الحصار فی سیرا
الی شعب لیدان یعنی ابو العاص با ما دلدی کرده و او را دلدی و نیکو یافته متعبد کار و این گندم
و غله گشتی و شب بشب فرستادی و بیاد رفتی که با راحه حصر کرده بودی و آورده اند که ابو
طالب از غایت صعب اشتیاق بر آنحضرت در استحکام شعب بغایت میگوشتید و در هیچ
وقت از محافلت حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و شهابیل جایز نداشت و چون در هنگام
خواب آن آفتاب عالم تاب در مغرب بشعب متواری گشتی او شمشیر خنجر را برد و در
کر و خانه که پیغمبر صلوات الله علیه میفرمودند بروایه و او برگر و شمع طواف می نمودی
و گاه از روی مضطرب آنحضرت را از جای که در اول شب اینجا با ستراحت خفته بودی بیرون
آوردی و در خانه و دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادران و برادر زاده ای خود را بنفرت
نا بصیانت میداد و رسول صلوات الله علیه اشتغال می نمودند و چون مدت سه سال بدین منوال میگذشت
و شفت رسول صلوات الله علیه و اصحاب او در منوال الله تعالی علیه جمیعین با ابو طالب و بنی عبدالمطلب
و احباب او و بغایت اینجا میزدند بجای رسید که معیاسدان گفتار بیشتر از آن عهد طول
گشتند و ازین بی راسی شمعان شدند **نقلست** که اول کسی که از گفتار قریبش باعث
بر نقض آن عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی اسبه
الحزوی رفت و گفت ای زهیر در مذنب عزوت و کیشت فتوت کی جایز نیست که تو طعام
لذی خوری و آب خوشگو نوشی و بر فاقیت و تنعم روزگار گذاری و احوال تو در بدترین احوال
روز داشت شمعان روز آوردند و بنی هاشم کس با ایشان بیع و شرا نمیکند و مدا و او را
نمایند و الله که اگر تو باو الحکم بن شام یعنی ابو جریل را بنیت با قریه او را بخت ترا بان دعوت
کرده است از قطع و حرم استند عاصم بودی هرگز روی ترا اجابت نمیکردی و با تو موافقت نمیکردی
زهیر در جواب گفت جدا سوز که با من دیگری بودی در نقض عهد این صحیفه عاصم سبب می نمودم
هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که کس است هشام
جواب داد که من زهیر گفت تا لای بد کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل ابن عبد مناف رفت
گفت تو را رضی بشوی که دو بطران عبد مناف بجهت فقر و کسبک هلاک شوند و برین واقف باشی
و در مخالفت ایشان با قریب موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کسی چه بر آید هشام گفت

من درین کار با توام مطمع گفت و دیگری باده ششام از موافقت زحیرا و زخیرا و اگر داند مطمع
چهارم است ششام نزد ابوالخیر می رفته اشکال حکایات کند ششام با او در میان آورد و ابوالخیر
از ششام و آن بر سرید ششام یک بیان کرد و ابوالخیر می گفت اگر بخیر بداند ششام در میان
مبارکه امید است که گفایت شود ششام با زعم بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی ملاقات کرد
و بنین حکایت در میان آورد و زعم گفت هیچ کس با او در اینجا مطلوب موافق نیست ششام
اسامی باری که در زبان را ندیده اند و مقصودش از آن شد که چون شب در آن ساعیان خیزد
بجوشن که مقصودش از آن است جمع آید و در نقص عهد قریش بیان بند بعد از آن خیزد علف و
روی در نقاب اغراب کشیده در نقاشی در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن داد که روز
دیگر در بطلال و شرف ظالمه کوشند و آن صحیفه را قطعه را قطعه قطع کردند و زحیرا گفت فردا سخت
من و مجلس قریش سخن گویم و شمارا در دکاری نمایم بعد از آن اتفاق بمنازل خود رفتند و با
که عرصه کیتی از لعلان افتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر
در مجمع قریش حاضر آید و اول زحیرا بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل کربلا
که ما بر ناهنجرت روزگار گذرانید طعنه های لذیذ خوریم و بنار و لغت بسر بریم و جامه های
حزب پوشیم و جامه های عشرت پوشیم و طریقیان مابین ما ششم و بنی عبدالمطلب
با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند ما از غایت کسب و شقت بعرصه مسکن
رسند و الله کارهای ششام تا این صحیفه ظالمه را باره باره ششام چون زحیرا این سخن
گفت ابوجهل از کوشش ششام و او از نامبارک برکشید که بخدا سوگند که دروغ گفتی
و تو از باره باره نتوانی ساخت زعمه بن الاسود روی با ابوجهل آورده گفت و الله
تو از روی دروغ گویی تری و ما در زمان کتابت این صحیفه بمصنوع آن را ضعیف نمودیم
ابوالخیر می گفت بخدا سوگند که زعمه راست میگوید زیرا که زمانا با ابوجهل در آن صحیفه کتب و
مقرون نیست مطمع بن عدی گفت زعمه و ابوالخیر می گفت در قول خود صداقتند و هر که غیر از
کودک و ذبی و ششام بن عمر و بنی سحر را از آن تصدیق نموده اکثر قریش بجا نب داری
اینها میل کردند ابوجهل گفت امری جنس ظاهر در شب ساخته و پیرداخته شد
و درین باب اختلاف در میان قوم پیدا شد اتفاق در آن و لا فاد و حکیم جل و علاظان
بر آن صحیفه ظالمه بر کجاست تا ظلم و جور قطیعت را که در آن صحیفه مسطور بود و هر زده
و نام فدای تعالی را باقی گذاشته پس جبرئیل عم بیاید و مستعد عالم را از آن حال واقف گرداند
و حضرت پیغمبر صلیم از آن خبر خیر عمر بر عمر خود را بیاگایند ابوطالب گفت از پیران کسی
نزد او نمی آید و تو از بنی پیران نمی روی و غایت بدروغ منسوب نبودی این سخن را
سکوی فرموده و قادر مطلق و حاکم بر حق جل و جبرئیل را عم فرستاد و مرا خبر داد و ما به
طالب گفت خدای تو بر حق است و کوهی میدم که راست میگوید و بعد از آن ابوطالب
با یاران متفق از شعب بیرون آمدند و بجمع قریش نمودند و بعد از آن چون
ابوطالب را دیدند بمقتضای آنکه از حفظ و حمایت رسول صلیم بگفتند ما نیست و را تقطع
و تجلیل نمود و گفتند که دل خود را بعتل شخصی صلاح ما و تو در آنست خوش کرد و ابوطالب
جواب داد که بجزت منی که ام که مصلحت جماعت متعلق باینست اکنون صحیفه را که در باب
عداوت مانوشتهاید بسیار بد ابوجهل و متابعانش سرور گشته بجهان بردند که چون صحیفه
در نظر آید ابوطالب پیغمبر را صلعم تسلیم ایشان نماید و بر بنیان عهد نامه را فرود کردند
و پیش ابوطالب آوردند گفت ای قوم این عهد نامه بجهان بفرستید که گفایت آری

ابوطالب گفت محمد را خبر کرده است که حضرت باری عز و جل از صحنه یعنی خور و رابر می کشد
تا مرجع از ظلم و جور و قطع رحم و باج و شربت بود و خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد درین
خبر کافست او را تسلیم نکند تا هر چه نای شتاب شده نسبت باو عمل نمایند و اگر صدق او روشن شود
از مصیبت این صحیفه در گذریم و از عداوت و مخالفت اختلاف لازم شمریم و قریش استخوان
این سخن کردند و گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه را باز کردند بغیر از کلمه با شمس الله که
در اول آن نوشته شده بود هیچ حرفی باقی نبود و مخالفان منفعل شده شرف در پیش نکردند
و با وجود مشاهده این صورت ابوجهل همچنان در مقام خود و عهد و انابت قدم بود ابوطالب
با یاران خویش و ارباب وفاق بمیان استاد کعبه در آمدند و بر اهل عباد و شتاقان نیزین
کرده و مجمع شعب مراجعت نمودند بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشته
گفتند ما ازین صحیفه ظالمه را قطعه پیرا می و اکثر قریش درین معنی با ایشان موافقت
کردند مطمع بن عدی صحیفه را باره باره کرد و بعد از آن ابطلال میثاق اهل شتاقان و
صلاح پوشیدند و در شعب آمده و محصوران را بیرون آورده و بمنازل ایشان
فرستادند و قریش را دیگر مجال تعرض ندادند و این صورت در سال دوم از نبوت
واقع شده و ابتدا در آمدن در شعب سال سیم بود و چنانچه مدت سه سال درین
بلیت اهل اسلام و هم عهدان ایشان مبتلا بودند و اهل سیر گفته اند روز خروج
خواجه مسلم چهل و نه سال تمام کرده بوده و در پنجاه سالگی در آمده و الله اعلم و آنچه چهارم
گفایت ششام از ابوجهل و رسیدن ابوجهل بنی سحران و زبان بعضی از نقله اخبار
چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت رسالت را صلعم شناسی یافتند
بنسبت با حضرت استیزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و عدم قوا عداوت را می کردند
میفرودند و اسامی ایشان بدین و تیره است که مسطور میگردد و عاص بن وائل سهرمی
اسود بن المطلب اسود بن عبد یعقوب و ولید بن مغیره عاص بن قیس الطلائع
و مقدم بر قوم و باعث برین امر می شدند و ولید بن مغیره و ان سرور از قریش
پنج دیگر بغایت ملول خاطر و مضطرب بودند و اینست که روزی در مسجد حرام خواب
داشتند و جبرئیل علیه السلام نزد حضرت بود و صلعم که این پنج تن کس از پیش
ایشان بدشتند جبرئیل ام اشارت بکف پای عاص و جثم اسود بن المطلب و سر
اسود بن یعقوب و ساق ولید و شکم عاص کرد و گفت یا محمد بشارت باد ترا
که شتر اینها گفایت شد و شتر از ایشان فراغت حاصل آید و همه آنها باندگ
فرستی هر گاه بیای بیست تلافی شتلاک شوند و تفصیل آن بعد از اجمال آنکه عاص
روزی با دو تیر خود سوار شد و بهو و بکشت شعبی از شعب که بیرون رفت چون
از مرکب فرود آمد جاری در پای وی رفت و با او بر او که ما را بگریزید بر چند ایستاد
کردند از نار نشان نیافتند و پای او چندان ورم کرد که بر او بر کف و او را غرق
میزد که مقلنی رب محمد تا آن زمان که رحمت بجای جشم کشیده و اسود بن المطلب در
خارج که در سایه درختی نشسته بود و دیگران میانشند و جبرئیل عم آمده سر مبارک
او بر درخت میزد و او فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد و او
فریاد میکرد و استغاثه بغلامی که همراه داشت می برد غلام میگفت من هیچ کس را
نمی بینم که از نزد رسا ند این همه اضطراب تا از چیست او فریاد میکرد که خدای
محمد صلعم بکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص و ایل رحمت اقامت داشت

که اگر اندیشه از غایت فریاد بودی و وطن مردم کس از بیم مرگ ایمان آورد و از برای خاطر تو این
کفری بودی و از ایمان خرم کردی و چشم ترا بگفتن روشن نگاه داشتی و حال وی تغییر یافته زبان
در دهان بچینانید و خبری میگفت عباس من کوش خود به نزد یک و آن وی برد و بعد
از آن خبر را صلح گفت ای برادر زاده من آن کلمه که میگفتی آن او را دالت فرمودی که گوید
اسحق بن سار که از چهار مورد خیر و از باب سید حضرت سید ابراهیم است بگوید
که ابوطالب در حین محض کلمه اگر چند با کرد اما در آخر است است گفت چنانچه عباس
بشاید قانما از غایت ضعف بنفاد است که اهل مجلس را بشنوند و این حدیث را فر
و لایله النبوة نیز ایراد فرموده و منقول است از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده برین که
ابوطالب مستحان رفته و لکن این روایت مخالف اهل سنت جماعت است و در لایله و
بر نقیض این روایت بسیار است دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات کرد امیر المومنین
علی کرم الله وجهه نزد حضرت آمد و گفت آن عمت الشیخ الضال قدامت حضرت در کربلا
انگاه گفت برو غسل ده و او را تحنیز و کفین و بجا آر گفت یا رسول الله مات مشرکا و فرمود
اوستب فواره غفر الله له و رحمة و رحمة بر و و پوشتان او را بسیار زاد خدای تعالی او را
و رحمت کند و بروی و سن از برای امرش خفاهم خواست مگر از این امر نهی کند و در وقت
آنحضرت در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شده و بگریست و همراه جنازه اش میرفت و میفرمود
که من شدرا بی صلوات بر شما آوردم و در حق من هیچ تقصیر نکردی خدای تعالی ترا بخیر
داند و با محمد بن امیر المومنین علی کرم الله وجهه آن عمت الشیخ الضال قدامت و آنکه
فرموده است مات مشرکا و دلیل بر موت ابوطالب بکفر و دلیل دوم آنکه چون ابوطالب را
دفن کردند و بیغض و بغض جنازه او بازگشت و بنا بر وعده که فرموده بود ابوطالب را
نقش که از برای امرش خواست چند روز در خانه رفت و بیرون نمی آمد و بسوی مسجد مجتهدی
آمرش میخواست صحابه چون معلوم کردند که پیغمبر صلوات بر او و آله و سلم از برای ابوطالب امرش میخواهد
ایشان نیز با استغفار از برای او با و انصاف خود که بکفر انتقال نموده بودند استغفار خود
و حال ابراهیم که از برای پدر خود امرش خواست و حضرت رسالت صلوات بر او و آله و سلم
مغفرت فرمود و دلیل و مقتدا خود ساختند حق تعالی ایت فرستاد که تا کماکان کلمات
استخوان یعقوب و الله شکر کن و لو کانت الا ولی قری من بعد نبیین الله امیر المومنین
کان استغفار ابراهیم لایه الا عن موعده و عده ایاه و گویند ایت که عیسی که از برای
من اجبت و لکن الله بهدی من ایشاء و الله اعلم بالمقیدین و تم درین قصه تامل شده و اینجا
بشارت در غایت لطافت که حق تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان بخیر است
پیغمبر را صلوات بر او استغفار برای ایشان منع فرموده و چون مغفرت عاصیان خواست امر
فرموده است استغفار برای ایشان منع فرموده و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرموده است
برای ایشان و استغفر لذنوبکم و للمؤمنین و المؤمنات امام قاری میگوید و کما لا
ان یعفون من غیر عن الاستغفار له لایحیون ان یعفون من امره و الا استغفار له چنانچه
امر زیدین مشرکان و منافقان جایز نیست لکن تا امر زیدین مومنان نیز جایز
نست و الله یفعل بایشاء و دلیل سیوم در صحیحین مقتل از عباس بن عبد المطلب
آورده اند که گفت نزد آنحضرت رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب بنحیره را توبه و تورا
جانی وافی بوده و از برای توبه قریش انقضی نموده و هیچ شفعی بوی از مرتضی نهی
عاید خواست حضرت فرموداری می در مختصا نیست از انش و اگر بکبرت خاطر من

بنودی و می در در که اسفل بودی و در دو رخ و مختصا جاب نیست و گویند که در زمین منکاف جمیع شود
چنانکه بجهنم رسیده و اینجا استعاره فرموده در انش و دلیل چهارم منقول است
از حضرت رسالت صلوات بر او و آله و سلم که فرمود **ایمرون الناس عذابا یوم القيمة ابوطالب و شکر کان**
من نار یغلی منها و عذاب یوم القيمة ابوطالب اسان تر باشد روز قیامت از عذاب
کا فزان دیگر مر و با دو نعلین باشد از انش در با که بچینانید و حرارت آن نعلین فرود
روی و او را مطننه آن است که میخس را بشدت عذاب و عذاب نباشد و بعضی از علما
گفته اند که کفر بر چهار نوعست کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد
آنکه کفر انکار است که خدای تعالی را نشناسد و بدین و نه بدین و کفر جحود است که حق
تعالی را بدل بشناسد و انکار بران اقرار نکند چنانکه کفر الملبس کفر بود بر حضرت یاسر
صلوات بر او و خدای تعالی قلمها جا به هر ماعضو کفر و ایهی جحد و کفر نفاق است که بران
اقرار خدای تعالی کند اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد است که بدل خدای تعالی را
بشناسد و بر زبان اقرار بخدای او سجی نکند و لکن بنقاد و تسلیم وی نکرد و بعضی
کفر ابوطالب را نیز که گفت **شعر** و لقد علمت بان دین محمد من قبل او بان نبوت
و مقرر است که هر که متصف یکی از این انواع اربعه خدا احد بود و از تحت مغفرت الهی خارج
واقع دوم وفات حدیجه که بری است و معنی آنکه بزرگان قریش و قوایح قریش
امیر خیر المومنین گویند چون روز از فوت ابوطالب بر آمد بقول اشهر حدیجه رهنه
وفات یافت و مصیبت بر رسول صلوات بر او و آله و سلم مضاعف گشت و در بر در و دوا لم یفیر
زیرا که مونس غموم و مزیل غموم آنحضرت حدیجه بود و منها و از بسیار بی در و فاند و و خون
انبوه آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون آمد تا بر تبه که آن سال را حضرت رسالت
صلوات بر او و آله و سلم نام نهاد و آن سال دیم بود از بعیت مغلط که از ابواء نه باهلی چنانچه
که حدیجه رضها و رحیم رحلت از شدت کرب موت بر آنحضرت با ظهار شکایت میفرمود
رسول صلوات بر او و آله و سلم که بهشت ششای و بدار ششای خدیجه
بهرترین اعیان مومنین توفی و افضل و سیده نساء عالمین توفی مگر بریم نیست
عمران و اسیده امه فرعون را با دین و نوح و اسیر دم و رحمت و بخوار هر تو ساراه که مادر
اسحق است ای حدیجه بیض و شادی ملاقی شو بخوار هران خویش اسیر و مریم که ایشانرا
مشل نیست در میان نساء و مشل اند در میان مومنین و مومنات با قنای اگر ایشان
هر که خدای تعالی سوگند بخورنده از غایت خوف و جبهت تعظیم و اجلال حضرت الهی
خل و علا و حق تعالی ایشان را از عذر نساء مطهر داشت و بر نساء جمیع عالمین افضل
ساخت و مورد و در لیکه المعراج نزد سیده المنزهی بمن ترویج فرموده و این هر دو
ضرة تواند در بهشت و عایشه و انوات و از اترهات المومنین و روایتی است
چون این خبر حدیجه از ان سیر و صلوات بر او و آله و سلم است که در حالت سکرات بود و بچینانید
و گفت سباده که با دین رسول الله و از صحبت ایشان بر خور و ای بابی و ایشان نیز از تو متع
کردند و خدا نهی بشنیدم رسانید و گفت ایشان ضرة من نیستند و از روی غیرت خدی
از ایشان بمن لاجن میگرد و بل که خواهران من اند اندر بهشت رسول هم فرموده و چند اوسته
الحکم البیسن و تمام البیسن و الفضل فی الدین فرمود و آنچه از حدیجه بطور یاد در اظهار
رضا بفرمان خدا و است که حق مبین است و تمام تقین و فضل در دین و روایتی است که
اگر چه بظواهرها رضا کرده اما از روی غیرت که مقتضا کمال محبت گویند و او بکر و بد

و اما در روضه بر جهر و ظاهر و لاج کشت بعد از وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر رسید
که یار رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمود و در ایام حیات در وقت وفات این اندوه
بر روی جلوه نمود و داشتند رسول صلعم فرمود که در اعمال او تا بل کردم از اصناف طاعات و از
مبرات هیچ چیز کم نبود مگر غزا و جهاد که نتوان که غیر شست بر او واجب خویش خود است ثواب
جهاد نیز در نامه اعمال او باشد از آن جهت لحظه ای غم بر دل وی روا داشت که
ششم از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگر چه عرض در درای عمیق اخلاق و اوصاف کمال آن
جمیده انحصال ممکن نیست اما ذره از فضایل شمه از شمای آن سابقه الی درجات الصدق
و البقیس ام المؤمنین المدفونه فی مقبره المصلی خدیجه الکبری رضی الله عنها در سلسله تحرییر
دری اند بعبود الله و حسن توقیفه بداند که آن کماله فاضله دختر خود بیدین اسد بر عید
الغزوی بن قتی بن کلاب بوده و نسب او در قضی به نسب پیغمبر صلعم منطبق میشود
و از مجلس سابق معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلعم با وی استحکام یافت
و در آن وقت هر کدام چند سال بودند و عقرب تبیین بیان سبقت او در ایمان و خدمت
و محبت به نسبت سیدانش جهان علیه الصلوٰه و السلام گذشت اکنون از خصایص
و صفات آن سیده نشاء عالمیان و ده خصیصه است که یکی آنکه از خلیله خلیله ملازم فرزند
حضرت رسول بود صلعم بر سر وی هیچ زن دیگر نخواست **دوم** آنکه پیغمبر صلعم بیکار و رسید
سیم آنکه ویرا بهترین زنان است خوانده و اختلافت در سلسله افضلیت خدیجه
و عایشه رضی الله عنها بعضی اولی را تقدم میدارند و قومی ثانی را رابع می شمارند و قومی
سبیل توقیفی بسیارند چهارم آنکه جبرئیل امین و سلام رب العالمین جل جلاله بوسه
سیده المرسلین بان ام المؤمنین میساخته و در بیت زناشویی بر کمر پیغمبر را صلعم
بنیازارد و جهان نکرده که عبار ملای از مرقوموی بخاطر طاعت حضرت رسد **ششم** آنکه فرزندان
و کور و اناث پیغمبر صلعم غیر از ابراهیم از موقوفه شدند اولی نام اسم و با بخت باب الفقام
کلی گشت **دوم** زینب سیوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خودترین
اولاد بوده و ابیها نیمه پیش از نبوت بوجود آمد و مانند شتر عید الله و بقولی صحیح طاهر
و طیب لقب است که از فی درج الدرر و بقولی دیگر اولاد که خدیجه از پیغمبر صلعم منفرد
شمرده اند نام طاهر و طیب و بقولی اعزب که چهار بوده اند این سه و عید الله اما
انفالت پس از آن در ایام صغر وفات یافته اند و دختران بالغ شدند و بشوهران
رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد و ترجمه احوال بنات سید السادات علیه افضل
الصلوات و التسلیمات و علی اهل بیت الطاهرات و فرزندان هر یک در محل خود میسر کرد
انشاء الله تعالی **هفتم** آنکه سلسله نسب تمامی اولاد حضرت رسالت صلعم منتهی خدیجه
کبری رضی الله عنها میشود و این از خصایص عظمی است **هشتم** آنکه بدولت سبقت سیدنا
مشرّف گشته بود که هیچ فرد از اناث امت در آن بر وی سبقت نداشتند و بمقتضا
سن سن سینه خسته ثواب وی مضاعف گشت **نهم** آنکه مال بسیار داشت همه را در جفا
حق تعالی و رسول وی خرج کرده و در بر معنی مراد و افضلیت بر سایر ازواج کایشان برین
خصیصه موصوف نبوده اند و تفسیر کبریا و رد است که فی قوله تعالی **و جعلنا**
فاطمی که روزی حضرت صلعم بر خدیجه رضی الله عنها در اندک مجلس خدیجه بر سید جهان
واری یار رسول الله فرمود ایام محطت و مردم محتاج اگر دستگیر خدیجه ان میگردانید
و محتاجان احسان می نمایم تا انقصان است و از آنم حجاب است و اگر از بدل و اینار و

باز میدارم تقدیم او باز خواست و عتاب است خدیجه قریش را طلید و یکی از حاضران ابو بکر صدیق
بود چندان در سرخ پرون آورد و بر بخت کس ازین جانب کسی که در آن جانب بود و هیچ
از بسیاری و نامیر بعد از آن گفت کوازه باشد ای دختر قریش که این مال حق ملک
محمّد است صلعم هر که خواهد کوبده و بهر جا که خواهد کوفت کند و هم دعا و استغفار حضرت
مرا و در حیات و وصات جناحه که بود که عایشه رضی الله عنها از پس آن حضرت یاد وی
میگردند عزیزی بر دنا روزی گفت چند یاد عجوزی از عجمی قریش که از عایت بری
دندان در دنان داشت و عمر گذرانیده بود و اکنون حق تعالی عوض برتر بتوا زانی
داشته حضرت رسالت صلعم ازین سخن بر آشفت و فرمود سوگند بخدا که هرگز از وزن
بمن تر سیده ایمان آوردن و من وقتی که همه مردم کا فر بودند و نصیب من کرد وقتی
که همه کذب میکردند و مواساة کرد با من بمال جز وقتی که همه مرا محروم میداشتند
و حق تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه گفت رضی الله عنها با جز و شتر و مردم که دیگر
هرگز خدیجه را بیدری یاد نکنم نقلت که خواجه عالم صلعم خود بدست مبارک خود را
در کورستان جغونی که مقبره آنکه است مدفون ساخت و طاهر مبارک رسول صلعم بفراق
او بغایت محزون گشت وفات او سال دهم بود از بیعت و عمر او شصت و پنج سال
بود و در دست مصاحبت او بار رسول صلعم بیست و پنج سال بوده و فضایل او بسیار است
بدین مقدار که غایت افتاد و **واقع** **سیفم** کفالت ابو لهب است و آنحضرت را
در کتاب النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث سموعه که در
ابوطالب و خدیجه پدر بقرارت کوفتند احزان و الام بر رسول صلعم متواتر شد و غلظ
قوم و جرات سفا و آثار عداوت و بغضا ایشان متوالی گشت تا منقذ گشت که روزی
پیغمبر صلعم بر جمع قریش بگذشت سفیدی از سفیدی خورشید را از آن کردند تا دانه خاک
فر و ریخت جناحه کردی از آن بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق مجاری
بسخه صلعم بران غبار آلوده شد سید عالم صلعم بخانه خویش مراجعت نمود و یکی از
و خزان آنحضرت صلعم و رضی الله عنها پدر بزرگوار و سید ابرار صلعم بان حال دید کرد و
عبار از فرق و عذاران سرور و در میگرد و میگرد خواجه کائنات علیه افضل
الصلوات فرمود قریش نتوانستند که مکر و می بین رسانند ابو طالب زنده بود
و خدیجه از آن فرمود ای دختر من که بمن که خدای تعالی پدر ترا حمایت خواهد کرد و در
کف تربیت خود خواهد سرور و تقلیت که ابو لهب چون دانست که قریش نسبت
بان مایه سرور و عیش و دست تعدی از استین جور و سباید از گریبان جفا
پرون کردند بیشتر از پیشتر پیغمبر صلعم و اصحاب او رضی الله عنهم فی ابی و کسرتانی
بشدید میسازیدند بخیثینی که دشمنان را آنحضرت رحیم کردند تا ابو لهب او عداوت
بنیت او را می انجخت و آنی براتش طغیان زده تکفل حایت و کفالت آنحضرت گشت
و روزی با آنحضرت ملاقات نموده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود با بت قدم باش اینجا
در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال می نمایم بملات و غری سوگند که تا من
در قید حیات باشم اعدا مضرتی بنو نتواند رسانیده نقلت یکی از سفیهان و آن سفیه و زاید
دشنام داده این سخن بگوش ابو لهب رسیده آن شخص بر نمانیده و آن سفیه و زاید
زنان بمحفل قریش رفته گفت ابو لهب مسلمان شده است قریش روی ابو لهب
گفتند تو بدین محمد در آمد جواب داد که بر ملت عبد المطلب اما حمایت برادر زاده خود میکنم

امثال و در سید و بفرایع بال بکار خود اشتغال تواند نمود و ترش گفتند نیک میکنی و صلوات
رحم بای آری و چندگاه حضرت رسالت صلوات دعوت مشغول بود و مشرکان از بیم ابوالهلب
لجب لغزش بساخت غرا او میزدند رسانید تا بطریق مکر ابو جهم بن هشام و عقبه بن
ابی معیط با ابوالهلب گفتند که برادر زاده تو بابتو گفت جای عبدالمطلب کیست
جواب داد که فی گفتند از وی سوال کرد ابو لهب انوان حضرت پیر رسید جواب شنید که
باقوم خود است ابوالهلب با ایشان گفت محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن
است در و نیک است ابوالهلب از این سخن زاریش و با حضرت گفت که عبدالمطلب
بدون رخ رود گفت آری و سر که بر زمین او روده خود بکوبد و نیک خواهد بود از این حکایت
سیار ملائت بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد من بعد از من طبع عمر می آید
و دل از دوستی من بر دار و زمان کفالت خود بگیری بسیار که سلسله و دواد میماند
منقطع و رابطه سست و دوام نفع شد پس فریاد و گریه کرد و باز بکار و بار بار
خود را جمع نمود و آن سبک لعین بی ادب یعنی ابوالهلب بر تنک بار میزد و میزد
و میان آن لعنت و آید از حضرت بر پشت و در آن باب چندان سبالت نمود که رسول
خود را ترک وطن بایست کرد و از مکه آید و زود بقبایل آورد و **واقع چهارم**
از وقایع سال دوم از بعثت پیرون رفتن آنحضرت بود بجهانب طائف و التیاف نمودن
بعضی از قبایل و صنایف از باب سیر در کتب مغربین مقرر فرمودند که چون
حضرت رسالت صلوات بای آری ادبی گفتار و کتبی فحاشا در مکه نخواست بود باز در
حارثه پیرون آمد و غریب طائف نمود تا شاید که طایفه بمطاعت و اعانت آید
قیام نمایند اول بقبیل بنی بکر بن وائل رفت و مردم آن قبیل را بسوگند و جاهل مستقیم
دعوت فرمود و توفیق قبول رسول رفیق آن قوم نکشت و آنحضرت را در میان خود جای
نمادند از آنجا بقبیل از قبایل بنی فحطان رفت اول آنحضرت را جای دادند و او را
بشبان شدند از آنجا بقبیل ثقیف متوجه شدند و بر او ایستاده روز و شب و شب
بجاده و در طائف در آن شب توقف فرمود و سبکس از آنجا بر و اسراف آن شب میماند
الاک آن سرور با وی سخن گفت و او را با سلام دعوت فرموده هیچکدام قبول نکردند
و سفار قوم خویش را تحریک نمودند تا با ایداء آنحضرت پیر و احضرت و از عقب
آن سرور میفرستاد و دشنام میدادند و سنگ می انداختند و چنانکه اقدام میکردند
ساختند و زید بن حارثه خود را سوار آنحضرت بساخت سبکی بر سر او زدند و سر او را
از جملد را بشکستند و مجتهد کعب قرطبی رحمه الله روایت میکند که در آن زمان در طائف
سر بر او بود و نماز و ساقی ثقیف عبدالمطلب مسعود و حیدر بصران عمرو بن
مغیره صلوات ایشان ملاقات کرده ایشان را با سلام خواند و از ایشان طلب نصرت
کرد و بخی گفت از ایشان که اگر تو پیغمبر باشی جابه کعبه را من دزدیده باشم و بگری گفت
خدا ای تعالی بهتر از تو دیگری نیافت که پیغمبری فرستد تا تر آبر رسالت برگزید دیگری
گفت من با تو هر سخن باند گفت حضرت رسالت فرمود که اگر دعوت قبول نمیکنید
باری و در اخفاء این ماجرا پوشیده و غرض خواجه کاینات علیه افضل الصلوات
آن بود که با و اقربش صورت و آنچه را شنیده در آید او بی ادبی و لیر تر شوند و از آنجا
مغرض خواجه را دعوت نمودند و بادل برایشان و خاطر بخروج از میان ایشان
پیرون آمد و آن بد بختان سفار خویش در عقب آنحضرت فرستادند تا او از بر داشته

دشنام میدادند و سنگ از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند با ساحر و یا جحون اند که
سنگ لغزش در میان ما اندازی و ساد و دلال ما را که ساز می آید آنحضرت غریبت
مراجعت نمیکشودند و در سیر راه باخی بود از آن عقبه و شبیه بصران رسیده آنحضرت
از برای خلاص انداختن نفس ثقیفان خود را درین باغ انداخت و عقبه و شبیه بصران
بودند در آن باغ و هر چه ثقیفان با حضرت پیش می بردند بیک یک میدیدند آنحضرت
در سایه درخت انکور بهشت خزان و اندوه بسیار بر خاطر مبارکش استیلا یافته و از
سفار سنگین دل ساقی های مایه پوش خون آلوده گشته بادل بخروج و خاطر خرس دست
به عابر داشت و مناجات آغاز کرده مصفون آنکه خداوند شکایت ضعیف و ناتوانی
و حکایت غمز و سرگردانی قلب صبر و حیل و کثرت خواری و ذلت خود را بجنبان
قدس تو معروض میگردد و ارحم الراحمین و وصف جمال با کمال است اگر مالا کرم میباشی
رحمت و افضال بشت و سبکی افتادگان و عذر پذیری او را رکان بعنایت بی
زبانت باز بسته و زلفت و رحمت کافیهست در جرح حال هر شکسته نفی بروردگان
بکشی که از این کار و بار من اگر تو که از کار من بکشیانی مرا بک حواله میفرمایی بدو غم
که چون مرا به جلد چنین در برابر و اندازد یا بد شمنی عهد شکنی که بحال من بفر و از او اگر عذر
تو من غضب بروردگان بی جانب من مصروف نیست و از آن مسیح پاک نخواهد بود و سب
ایلیت تحلو و الحیوة مرسته و ایلیت ترضی الامام غضاب اگر همان همه دشمن بشوند از بدو
تو دوست باش که از دشمنی خلق چنان دور کنی غرضه عاقبت تو وسیع است از تقصیرات من یا پیغمبر
بفر وجه تو آنور که روشن کنند تا بگریه است و با صلاح آورنده کار خیرت و دنیا است
از آنکه خط و غضب تو بر من نازل شود و مر تراست عتاب تا آن زمان که راضی شوی
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم ای یک چون عقبه و شبیه بصران با آنحضرت دیدند
انچه دیدند و بی نوازی و بیغی و غیبت و کبریت آنحضرت مشاهده کردند غرق قرابتی در
حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی نام او را گفتند خوشه انکور و طبعی پرتو
آنحضرت بر غلام بموجب امر خود رفته و طبق انکور بنظر انور دان سپرد و رسانید
و از دور بایستاد پیغمبر فرمود و تبسم ایند الرحمن الرحیم و دست آن انکور دراز کرد
عداس در روی نورانی و چشمانی در خفاقی آنحضرت کمر بست و گفت این کلامیست که
من درین دیار از هیچکس نشنیده ام حضرت گفت توجه کسی را که دامن زمینی و بر جبهی
دا و که من غلام نصرانی ام از اهل نینوی حضرت فرمود از قرینه آن مرد صالح یونس بر منی دانی
عداس پرسید که یونس را چه دانی رسول صلوات فرمود که او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز
پیغمبرم عداس پرسید که نام تو چیست گفت نام من محمد غلام گفت دیر است که من
وصف تو در انجیل دیده ام و نام رسالت تو در تورات خوانده ام و دانسته ام که خلیقه
ترا بر اهل که فرستاده و ایشان انقیاد میکنند و از ایشان خود را بر و ن کنند و حق
نعمت را عاقبت نصرت و مدد تا بیکه باز رسی و دین تو همه روی زمین بخیرده اکنون طریق
خویش را تعلیم کن که سالهاست که انتظار زمان بعثت تو را بر حضرت رسالت منم بران
غلام سلام عرض کرده و وی بجان و دل قبول نموده پس عداس در دست و پای پیغمبر
افتاد و گفت قدوس قدوس قدوس بصران رسیده حال بدین منوال مشاهده کردند با یکدیگر
گفتند غلام یکبار از دست رفت بعد از آنکه عداس از گشت پرسیدند که چه شد
ترا وجه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که دست و پای وی بوسیله عداس جدا شد

بدان افتد نماید و ابواب جوهر و ستم بر وجه بکشاید پس سید عالم صلعم بگوید چرا بر این
و روی از خاندان بنزد اخشن بن شریف و سهیل بن بکر و فرستاده و التماس نمودند تا آنحضرت
در جوار خود گیرند تا بمکه تشریف آرند پس اخشن شریف آن ایام را بطریق و سهیل بن بکر
ملت را از آمدن ولید داشتند و رایت حمایت بنام آن سلطان بخت عنایت نفر داشتند
بعد از آن مطعم بن عدی پیغام فرمود که سید عالم صلعم در جوار تو بخانه خود و در بیت طواف
ایمن و معاف گرد خانه او و بر این مطعم گفت ای تبول نمودم و طریق صلعم را رحم و شفقت را
بقدم مروت ببودم پس مطعم بر شتر نگذاشتند و در اطراف و جوارب وادی حرم نذر کرد
ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید بخدمت بن عبد الله صلعم در جوار و ستم سید عالم صلعم باید که
سیدی متفرض او نشوید و ابو جهل بنشام او را داد که ای مطعم بحیرتی تا آبجی یعنی او را
بخوار خود گرفته با خود بدین او در آمد که مطعم گفت فی الجوار گرفته ام گفت در جوار بیت
مکه که در جوار رست و زمام اختیار را در قبضه اراکوت بخت بعد از آن خدا را گوین
بسی الحرام در آمدند و حجر الاسود را ببوسیدند و ستم طواف بتقدیر رسانیدند
انگاه مجلس خاص خویش تشریف فرمودند و مطعم و اتباع او بحایت و حواسن آن بر سر
شعولی می بودند تا خود را بر بنایل عرض میفرمود بدین مسلمانان میخواند و هر بار که آن
حضرت طایفه را بملت خفیه دلالت میفرمودی اکثر از آن قبیل بودی که ابولهب جهنی
در عقب در آمدی و آن طایفه را از تبول و ستم و استماع نصیحت حضرت سید عالم صلعم
سنگ کردی و گفتی سخن این شخص شنوید که گداخت میخواست که شما را از سلوک سهیل
ابو اجداد باز دارد و دین بخدمت در میان آورد و روایتی است که روزی یک پیغمبر صلعم
نزد مطعم رفت التماس زد جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود که بخوار
در جوار شتر کی یک روز زیادت با من و مطعم ملحق بخدمت آنحضرت را بیدول داشت
و حضرت جلال حدیث جلوه کرده آنحضرت را ملقم در کین حمایت خود نگاه میداشت
و کفار بموارد در اخفاء دین و منع قبول ملت سید عالم صلعم بکوشیدند
و بهر نوع که میتوانستند مردم را از قبول دین محمدی صلعم تخذیر می نمودند و مردم را بطرف
و جوارب باز داشتند بودند که اگر عربی از مملکتی برسد او را التماس نکند که صحبت
آنحضرت برسد که نباید ابعادت متابعین شریف کرد و در تخصیص در وقت حج
و از جسد انبیا کی طفیل بن عمرو دوس بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند
تا او را از قبول دین منع کنند نتوانستند هر که با خود رشید دارد و بمنشین روز شب
هر شب تار یک بروی بخور و روز روزه و شستن و آغوش زو قایم سال در میان طایفه
عمرو دوس است نقلت طفیل بن عمرو دوس که رئیس معتز قبیله بود و دوس و وصیت
او در نه نوازه او در اطراف و اکناف منتشر میکرد در آمد جماعتی از قریش با استقبال وی
و گفتند تو مرد بزرگی و با زبان و سستی معرفت سابقست از نصیحت و شفقت سخنی
بگویم قبول کن طفیل گفت بگویند حاجت گفتند در میان ما فردی بدیده است
ما دوست وی بنکیم و دین ما و ابواجداد ما تبا کرده و فرقت در میان قوم ما افکنده
و سخنی دارد چون سحر که هر که بشنود از خویش و بسوخته فرقت جوید و ترک خانان گوید
قری نالاین که عاشق بود بر لاس و در سر او گرد آخ خانان خوشتر است اکنون از برای
نصیحت آن آمده ام حال وی دانی و بهیچ وجه گرد او نگریدی و سخن وی نشنوی و الا چون
دیگر آن فریفته شوی و از ربا ستم و سب است از آن طفیل گفت از بس که این قوم مرا

تخذیر

تخذیر نمودند و هر کس که در اصلا مجلس پیغمبر صلعم نزد و سخن او بهیچ حال نشنود چون بمکه رسیدند
و بهجانی که داشتیم قیام نمودم گاهی که مرا از دور مسجد باستی که شش جنبه در گوشه خلیش
می افشردیم با سخن پیغمبر را شنیدیم و روزی اتفاقا مسجد در شدم پیغمبر را صلعم دیدم که میخواست
میگرد و قرآن بلند میخواند و از او بارگش بگوش من رسید حلاوتی از آن در دل من بدید آمد
گرت دیگر را میل شد و دیگر باره کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم که تابه
سخن این قوم منی بر عرضی بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقبول دیگران چرا
اجتناب اید کرد با خود گفتم در قریب از عرب هر کجا شکلی بدیده رای من حلال آن تواند بود
و امور کلیه بقبول و پذیرش من نیست و محصل گردد و من هر چه از قوم و سخن این مردم شنوم
و بخوار کار روی فرمودم تا اگر دعوی بصواب کند و مردم بخیر سیف را بدین نصیحت
وی کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این مایه روى نمود نزد آنحضرت شدم
و به شکست باز نماز فارغ شد و برخاست و قصد خانه کرد من نیز را اثر آنحضرت رفتم
چون در خانه شدم صدوی خطم و در آمد و گفتم یا محمد قوم نو مرا جنس و جنس گفتند
و مرا بجد تذکره نمودند و من بدان سبب بغایت عجز ز شدم که جنبه در گوشه میفرمودم و سخن
نیا دیدم شنیدم امر و نواز و از دلش از تو شنیدم و حلاوت وی بمذایق جان جستم اکنون
ایدم تا بنده کخلق را بجهت دلالت میکنی تا من قیام که بتابعیت نایم اگر در آن خبری بدید و الا
اجتناب جویم آنحضرت احکام شریعت بر من بیان فرموده و ایت قرآنی بر من خواند گفتم
تخذیر اسو کند که هر کس از این جوهر سخن شنیده ام و دانستم که آن قوم آن سخن از روی
حسد و عداوت میکنند اندک فی الحال زبان بگفتار نگذاشته اند اما الا الله و ابشر بیدان محمد
رسول الله بگذاشتم در زمره اهل ایمان در آمد بعد از آن گفت یا رسول الله من ریس قبیله
دوسم و بوقت خود را بر میگردم مرا تشنه بسیارید از بر تو صلعم اسلام من گواهی دهن
و عجز نه باشد بر نبوت را چون آن نشان قدم من بدینند ایمان از اند پیغمبر صلعم
فرمود که الله اسم جعل له آیه تا بس اجازت خواستم چون نزد قوم خود رفتم نوری
دیدم که از میان دوای روی من می تابانست من از آن پرسیدم گفته مگر قدم من بکمان بر نکرده
آن نشانی است که در روی من افتاده آنکه گفتم یا خدا یا آن نشانی که ایمان مرا از روی من
بجای دیگر منتقل گردان و در حال آن بنور بسیار تابانده من انتقال نموده و چون قید ملی نورانی از
چون قوم آن را بدیدند شجب بماندند و لکن حال نمیدانستند چون بخانه خود شدم اولی
پیش آمد گفتم ای پدر و در شوازم که تو اکنون از من نبستی و من از تو نیستم بزرگم گفت چرا
گفتم من مسلمانم و تو مسلمانم و زکات فری من دین محمد را اختیار کرده ام و تو هنوز بر دین
باطلی گفت ای فرزند دین من دین است هر دین که تو داری من بران دینم گفتم ای پدر برو
و غسلی بجا آورده و جابه لطیف پوشیده ام و بدولت ایمان ظاهر گشت زن پیش آمد با وی
نمیں گفتم و او بر مسلمان شده بچشم خویش آن یکیک می اندید و مسلمان میشدند
بعد از آن صلعم دلالت کردم که از قبول نکردند و بدین برادر رفتم و با حضرت شکایت کردم
گفتم یا رسول الله قدم من دو فرقه شسته اند بعضی قبول کردند و بعضی قبول نمیکند و عاقلان
هدا که گردند فرمود من دعا باینکه دعا بکنم و فرمود دعا بکنم و فرمود دعا بکنم و فرمود دعا بکنم
فرمود ای طفیل برو و ایمان را دعا کن و رفتی و ایدار انعامی الحق تعالی ایشان را اسلام روزی کند
رفتم و بر فرق با قوم در آمدم تا روز خیر زیارت آنحضرت آمد مشنا خانه دار مردم با بر مسلمان

وایست بن خلف و عقبه بن ابی معیط لعنة الله علیهم اجمعین و غیر هم و در وقت کعبه مجتمع شدند و در
نیم کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستاده نگفتند با خود
تر از برای آن خود اندیم که با تو سخن چند گویم و از تو حکایتی چند بشنوم و فرمود بگوید تا چه بگوید
گفتند ای محمد هیچکس در قبایل عرب ندیده که با تو هم خود این کند که تو گوی وین ما را باطل
خواندی و قوم ما را از راه بروی و خدا این ما را دشنام دادی و نسبت کفر و ضلالت با ما کردی
میخواهیم مقصود تو از این کار بدانیم اگر مقصود مال است مال خود بپوشید و دل سازیم و اگر پاست
و سبب است تا از این خود مقدم شماریم و بهتر و حاکم خود داریم و اگر سلطنت و پادشاهیت
ما را با اتفاق پادشاه و مالک رقاب خود کرد و این را اگر از اجالی و یا و سوسه طاری شد
و یا دیو بر تو سقوی شده تا طیبیان حاذق طلب کرده شخص رض تو کنیم و بعد از آن از این
ناهر وجه از وجه دست از خدا یان ما باز داری خدا جصلی الله علیه و سلم فرمود ای قوم مرا از شما
نهالی باید نه ملک نه جاه نه سلطنت و لکن من رسول خدا ام و منسل بنیام و قرآن من
انزال فرموده تا شمار بهشت بشارت دهم و از دوزخ هم که اگر قبول کردیم خبر دهم و بی اخذ
از این سخاست و اگر نصیر کنیم تا به آخر بقدر حقست چون از آنحضرت این جواب شنیدند
از شایسته و از خاندان آنشد ایشان و جان صلوات الله علیه و سلم در معرض مبارزه درآمدند
و سواران آنحضرت بر سبیل اقتراح کردند اول گفتند ای محمد تو بگوئی پیغمبر خدا می و بر صدق
بدعا خود حج و بر احسن بنیام اکنون می بینی که این که جایست بعایت شت عیش و بازی و عادی
چندان ندارد اگر میخواهی تا تصدیق بدعا تو نمایم و عاکن تا خدا تو بپایند که از جای بردارد
و صحرائی فراخ بدید آرد و چشمها آب در آن روان کند و رودخانه جاری گرداند چنانچه
در زمین عراق و شام کشاده تا ما بجایشیم و اسایش بهارت و زراعت بر دوزیم و باغ
و طرح و کوشک و سرسازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قتی بن کتاب را از خاک بر
انگیخته اند تا بر صدق دعوی تو کوهی و سد تا ما بتو ایمان آوریم سید عالم صلعم فرمود میرا نه
از برای این فرستاده اند تا رسالت حق تعالی بشما گزاردیم اگر قبول کنید خیر و دنیا و آخرت
شمار او اگر نکنید من صبر کنم تا خدا حق تعالی چه حکم فرماید بعد از آن گفتند ای محمد اگر چنین میکنی
باری از خدای خود در خواست ما فرشته از آسمان بفرستد که وی بر صدق رسالت تو گواهی
دست تا ما بتو ایمان آوریم سید عالم صلعم فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند بعد از آن
گفتند ما ترا مالی و ملک نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوع امتیازی نمی بینیم میخوای وی
اشاهی و بیانا رو و کوه میروی و این دعوی که تو میکنی از اسبابی بیاید و امتیازی از سایر خلق
تا این دعوی مرد و مسلم کرده اکنون در خواست ما از برای تو کعبه های زر و سیم بدیدار و باغها
و بستانها و اهرار و ان و خانه ها زرافشان بنام تو تعیین کنند تا فضل و منزلت تو بر همه کسان
ظاهر شود و بتو ایمان از من سید عالم صلعم فرمود مرا نه از برای این فرستاده اند مرا از برای
رسالت رسالت نموده اند ای که و فریش بدانید که این همه مقترحات که از من التماس نمایند
در تحت قدرت هدای من داخل است اگر نخواهد صد هزار چندین بدیدار و و لکن مرا نفوذ
که از وی این نوع چیز بطلبیم بعد از آن گفتند ای محمد چون این التماس با بجای می آری یا نه می
ایمان می آری و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آوریم اکنون خدای خود را بگوئی تا از آسمان
بر ما عذاب فرستد اگر تا درست سیدم فرمود عذاب فرستاد و با اختیار اوست
اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد من بعد از آن گفتند ای محمد اگر ایمان جنانست که این نوع
کلام و محاکات و اظهار بعضی از مقترحات همه از رحمت عاقله ایمان نخواهیم ورده و دیگر پیش

و این سخن است

ازین طاقت و تحمل گفت و شنید با تو دارم و بعد از این بدانکه دیگر در صد و فصد هلاک تویم
و محاب نحاش و شرم از میان برداشتم امر جدا از این فضا بدست ما بر آید و در آن تو مجری
خواهید داشت بدین روشا قریش نسبت به آنحضرت این گفتند متابعان بر مثال سکان
نفره و غله غایب گشته اند و سر زده گوی تا غار زدند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد
ما فرشتگان می بینیم که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگویند بناری پیغمبری
نویسمان بناریم عید الله بن این که عده را ده آنحضرت بود و از میان قوم بر فاست و گفتنای
محمد بن سقر ایمان نیارم تا آنکه که تو نزد بانی بر آسمان نبی و بیالاروی و زانجا با خود فرشتگان
بگوایی باری که گواهی دهند که تو رسول پروردگاری مبل و علما و با خود کتابی فرود آری
که صدق بدعا تو باشد و وجود آنکه این همه بجای آری سید زاز تو با و رنگم و تصدیق تو نمایم
و رسالت ترا مسلم ندارم حضرت مقدس نبوی صلعم و لکن از پیش ایشان بر فاست
و بخانه با سید و مجروح و غلط محزون باز گشت حضرت جلال احدیت بر مضمون آنکه
بتمامها آیت فرستاد و در می بر جرح آنحضرت نهاد و آیت این بود که قالوا ان ربنا
لک حتی نقیر لسان الارض بنوعا او کون لک حجت من تجیل و عنق نقیر الارض
غلا لها نقیر او تسقط السماء كما سقط النجوم او تاتي بانه و الملائكة قسدا
او کون لک بیت من زخرف او تری فی السماء و لن یؤمن لرفیق حتی تنزل علینا
کتابا بنقوه فل سحان ربی سلک انت الایسر رسول الله و آیت دوم محمد بن اسحق میگویی
که چون خدا به از مجلس ایشان مستغنی و ابرو بر آمد و بعد جمل لعین بنیاد سفات کرد
و گفت ای معشر قریش و کبر طایفه طایق شده و ما اصطبار در محاق افتاده از غصه این مرد
یعنی محمدیم که با آنکه دین و ملت ما را تباه کرده و خدا یان ما را دشنام داده و در فضیلت
و الحاد بر ما کشیده و تفریق جماعت ما کرده و نزاع و خصومت در میان اخویشان واقع
انداخت ما با وجود این همه در پی خاطر او رفتیم و مراد او میطلبیدیم و بسج کوه انقا
بما کرد و در صد و ترفیه خاطر ما در نیامد اکنون با خدا عهد کردیم که مژده آن چون محمد سجدی
و نماز کند سنی بر لبی بردارم و متر صد سجده او با بشیر و در سجده سنگ بر سر او زمین
و او را بقتل رسانم و خود را و قوم را از غصه او باز رانیم بعد از آن گشتن او که در
عوض وی بقتل رسانند و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلعم غار روی بیت
القدس کردی میان رکن بانی و حجر الاسود استادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجای
بیت المقدس روزی که خواجده صلعم بر طریقه بر روز و انجا بجای ایستاده ابو جهل سنگی
بر رکن برداشت و در کعبه مخفی گشته منتظر سیود تا آنحضرت که سجد کرد و همه قریش از
دور ایستاده منتظر با آن لعین جلیل الجبر و با حضرت رسالت صلعم چگونه استند
چون سیدم در مقام شهود سجده درآمد لای لعین فرصت غنیمت داشت که سنگ را بزد
تا بر آنحضرت فرود آرد فی الحال مرد و دست وی همچنان بر آورده خشک فر و ماند و آن
سنگ از دست وی افتاده و کوه با و نه دشت و بر سید و از پس دویده قوم چون او را
جنان دیدند پیش او دویدند و گفتند یا ابا حکم ترا چه شده گفت نزد یک محمد رفیق تان سنگ
بر سپردی زخم از دایمی بر مثال شیر است قدیم که در آید و دایم باز کرده و قصد من کرد
از وی بر سیدم و رنگ من متغیر شده و دستها من خشک گشت و دیگر ختم و بعضی
روایات آمده است که آن سنگ بر دست ابو جهل حسید چنانچه مر جند که خطا است
که از دست خود جدا کند شده متغیر شده که یا با کعبه حیلست دست از آن سنگ خلاص کند

چاره بخز ناری و تضرع ندیدند و آنحضرت بی نیاز در آمده آنحضرت دعا فرموده آن سنگ دل
از آن سنگ خلاص یافت و باز بر سر عداوت و انکار و جود خود رفت محمد بن اسحق حرانی
میگوید که چون خبر از زبان ابو جهمیل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمود که آن چه بر زبان
و اگر ابو جهمیل نزد یک می آمدی خبر بگویم او را بهر حال میگویم و اندیدی **واقعه** **سوم** قصه ابو لیب
وزن او حلاله آن خطیب است نقلست که آن دو در بر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت
از احوال قیامت و دور رخ ایشان را می کردی باور نکردند می تا گویند ابو لیب اکثر اوقات پیش
حال بعثت چنان نمودی که هر دو دست خود را بر سر کوفتی و باو در روی میدی و گفتی روح در بدن
چنین است چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد باو چگونگی در بدن در آید و وزن وی
از برای آنرا مصطفی صلعم فار در راه آنکند می تا قدرهای مبارک آنحضرت بان از در کشتی
حق تعالی در حق آن سرود و سوره تبت بدی الی طلب فرستاده و ذکر آن دو دست نامبارک
وی بجهنم رسید باو فرام او روی به ملک باو کرده و زن ویر گفت فردا بداند که مر خاریا
خواری هرگز نمی رود و بر لبان در گردن وی باو بریم و آتش و دوزخ در آن زنم و وی در
میان آن آتش میسوزد تا داند که خار در راه که می اندازد سه زوری بیندیش که آن حضرت
زخاری بر هر چنان خنجر نیست و بر جان دل ذوق نیست که از روی سوری حضرت در نیست
نقلست که زن ابو لیب چون بشنید که از برای او و شوهر او از آسمان سوره آمده بغایت
خشمناک شد و بقصد پیغمبر می رفت و می پرسید که چرا آنحضرت زنده چون مسجد حرام را
پیغمبر را صلعم دید باو بگویم که من شسته زدی آنحضرت آمده تا سنگ بروی زدن حق تعالی
هر دو چشم او را پوشید چنانکه ابو لیب میگوید که آنحضرت را نمیدانم ابو لیب رسید که
محمد با شد که این ساعت اینجا بود و می آید دم اکنون می بینم ابو لیب جواب گفت وی
گفت سوگند بخدا که اگر محمد را بیافتمی این سنگ بر سر او زدی او را بکشتی و میگویند
آنحضرت چنین گفت که در نما عیضا و امره ایما و دینه قلینا و او را جاهل از دم آنحضرت
بود که نزد آن حضرت مدت کرده و آن تقیض محمدت یعنی ستوده شده
آنحضرت را بنقیض نام مبارکش خوانده تا در میان شیاطین شهرتی یافت و باین تقیض
آنحضرت را خوانده آنحضرت فرمود که هیچ منقصی بمن نتوانستند رسانید نام را غیر
دادند و محمدت نمی گفتند **الفقه** چون فاجره از پیش ابو لیب رفته بگذشت از سید عالم صلعم
سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود فرمود **یا راحی لقد اخذنا مد بصره عینی** او را دید
زیرا که حق تعالی بیانی او را در حق من باز داشت تا مرا در نظر او بپوشد **واقعه چهارم**
نقلست که امین بن خلف جمعی چون آنحضرت را دیدی در حضور آنحضرت چشم و ابروی خود
کش کردی و بهر زوایا در آمدی و آنحضرت را عیب کردی حق تعالی در باره وی سوره ویل الکل
منزله فرود فرستاده و همراه کسی است که مردم را خنجر بخت نامیده و بخت و ابرو مردم را
عیب کند و لفره کسی که بختان عیب کند و بختان بر بخاند **واقعه پنجم** عاص بن وائل آنحضرت را
استهزا کردی و دشنام دادی و روی خنجر بخت نامیده و بخت و ابرو مردم را
گفت شما را به محمد وعده میدهم که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهند بیابند خنجر
بلو عاص گفت چون چنین است صبر کن تا فردا در بهشت و ام ترا دادا که چون شمار خدا را
بهشت بروی و از شما کمتر است و این فرمود برو حق تعالی در باره او این است
اقرأت الذی یغایبنا و قال لا یغایبنا الا و لا یغایبنا الا و لا یغایبنا الا و لا یغایبنا الا
کلا سنگت میقول و نمند من العذاب مذ و نرثه میقول و یا تینا فردا **واقعه ششم**

محاکات

محاکات و مناظرات نظیرین الحارث است که وی از جمله شیاطین است بود و بغایت خسته اند
و بهر دست پیغمبر را صلعم بخانند و باوی عداوت و زیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بار کردی
بود و در ولایت خراسان موقوفه رستم و اسفند یا راسوخته و حکایات ملوک و عجم شنیده و تمام
فیض بود و هرگاه که پیغمبر صلعم مجلس ساخت و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن باهل مجلس خواندی
بعد از آنکه آنحضرت از مجلس برخاستی این نظیرین حارث بیامدی بجای پیغمبر صلعم و قصه
رستم و اسفند یا را غار کردی و حکایت ملوک و عجم در میان او ردی و تو بهر حال بهشتان محاکات
وی میل کردی و بروی اجتماع نمودی و بعضی از باطلان ترجیح بخنان او بر الفاظ در برابر
آنحضرت کردی و حکایات محوسه و اکاذیب مزخرفه بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات
حقایق قرآنی افزونی نهادی و گفتی این سخنان که نظیر بیان میکنند خوشتر از آن فسانیه
ندیم که محمد صلعم میگوید **س** سهای کرمین ساید شرف سزگز در آن دیار کطلوی که از رخ
لا جرم حق تعالی در حق او آیت فرستاده و قوله تعالی اذ کان ذامال و بین **واقعه**
ایا تنال ساطیر الاولین فرموده در شان این نظیر نازل گشته و در شان اهل مجلس آنحضرت
اقوال اوی نموده این آیت اند که **ومن الناس من یشری لهوالمیت** زوری حضرت
حضرت رسالت صلعم در سجد نشسته بودند و ولید پیغمبر با جماعتی از قریش آنجا حاضر
بودند نظیر حارث را مدح و بخت و با آنحضرت مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان میرا
چنان ملزم ساخت که همه حضار را شستند که مر و راسخن نمائید بعد از آن حضرت صلعم
این آیت برو و اشیا و او خواند که **انکم و یا تعیدون من دون الله حصب جهنم**
لها و اردون و از مجلس قریش بیرون آمد قریش در گفت و گوا انداخته و ازین سخن
بسیار شتر شدند پس بنور قریش در مجلس نشسته بودند که بعد از آن زهری در آمد
این سخن بر وی عرض کرده از آنحضرت شکایت نمودند و ملزم شدن نظیر حارث را
بجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و محال عقل متفقد بود و گفت اگر من آن وقت
انجامی بودم درین بر شما حاضرانداست او را ملزم میساخته چه اگر همین آیت بروی
حقیقت گفتند آن چگونه است گفت نه میگویند که ما و معبودان ما همه در دوزخ خواهیم
رفت گفتند بل گفت در میان چندین طایفه انداخته از عرب که ملایک و عزیر و عیسی را
پس برین تعذر ملایک و عزیر و عیسی علیه السلام بدوزخ باشند قریش ازین سخن بی
شکفت آمدند و حجتین نمودند و دیگر باره مجلس عطف ساختند و عیسی بن مریم
در آورند و گفتند ای محمد بر تقدیر قول تو لازم که قریشکان آسمان و عزیر و عیسی
علیهم السلام رجوع و مال دوزخ باشند حضرت جواب دادند که **کل من احب الی عید**
من دون الله فهو مع من احدثه انهم انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که بپرستند
عابدان مر و را راضی باشند بل که دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون
و شداد و عمرو و ملائکه و پیغمبر از آن منزله اند که باین پرستیدن رضا در دینند لا جرم
در آیه حیات ایشان کس را محال تصور این معنی شود بعد از فوت ایشان شیطان
صورتی بمخیل ایشان ساخت و عیسی را عزیر و دیگر را عیسی نام نهاد و ایشان که
صورت را می پرستید و ایشان بی حقیقت دیوار رومی پرستند و بنده اند که عزیر و عیسی
می پرستند چون قیامت شود ایشان را بان دیو که معبود ایشان بوده همراه
بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صد رشتنشان صد رشت باشند و این سخن ایشان
حجتی آمد محال و محال اعتراض نماید حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیت فرستاده

بر او بعضی از آنها کرده ایم اما درین مقام بیست حکمت است که انشا الله تعالی اول در بعضی باب
دارد و است که حضرت رسالت صلعم پیش از آنکه کریه و من القیل **نعمت** به نازل شود
کاهی بخار شغول بودی و کاهی میسودی ششیم مبارک در ظراب بود و بدل بیدار
که او از دلتوا از جناح با جناح طاووس فلکی و ناموس یکی بعلی جبرائیل امین از آسمان بیفتن
که شش میسود سیل سلیم صلعم رسید خدا را خواب بیدار شد و بر مرقد نماز است
بالقو جبرائیل ام در آمد و گفت ای رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای
آن آفریده ایم تا عذر خواه بنده گان و شافع گناه در مانده گان باشی و این کار را بخواب
راحت و بهشت است راحت راست نیاید اگر کتب بر خیزد و قدم بر نه فرمای و بهیچ او که
پروان ای نماز افعال و اعمال است و اقیق کشته بفرقی برداری تا دانی که دقت خواب است
با سنگام بیداری و شش سید عالم صلعم گرفت و بهیچ او که برون آورد و وقایع را
آفت بایر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکی یک معروض کرد اندید چندان گناه
عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از عذر بیرون و از حیطه انحراف
افزون بود جبرائیل گفت ای جنب معبود اگر داعیه وصال بمقام محمود داری در مقام
محمود سعی بمذول فرمای و بر اقیق بیداری و مجاهدت که خوار بیاد زت غمائی
و بهین هر و مجاعت در جرات عقیده شفاعت تر فرمای و این است که حضرت خواند
و من القیل **نعمت** به نازل شود و کاهی میسودی ششیم مبارک در ظراب بود و بدل بیدار
که او از دلتوا از جناح با جناح طاووس فلکی و ناموس یکی بعلی جبرائیل امین از آسمان بیفتن
که شش میسود سیل سلیم صلعم رسید خدا را خواب بیدار شد و بر مرقد نماز است
بالقو جبرائیل ام در آمد و گفت ای رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای
آن آفریده ایم تا عذر خواه بنده گان و شافع گناه در مانده گان باشی و این کار را بخواب
راحت و بهشت است راحت راست نیاید اگر کتب بر خیزد و قدم بر نه فرمای و بهیچ او که
پروان ای نماز افعال و اعمال است و اقیق کشته بفرقی برداری تا دانی که دقت خواب است
با سنگام بیداری و شش سید عالم صلعم گرفت و بهیچ او که برون آورد و وقایع را
آفت بایر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکی یک معروض کرد اندید چندان گناه
عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از عذر بیرون و از حیطه انحراف
افزون بود جبرائیل گفت ای جنب معبود اگر داعیه وصال بمقام محمود داری در مقام
محمود سعی بمذول فرمای و بر اقیق بیداری و مجاهدت که خوار بیاد زت غمائی

روز قیامت آنحضرت خواهد بود صلعم و عقد اهل سعادت و شقاوت باز بسته برای عالم
او فرمود و صولت و سیاست و هیبت و دهشت آن روز بعد از آنکه برسد آنست
چنانکه فرمود **ان زلزلة الساعة** **نعمت** به نازل شود و کاهی میسودی ششیم مبارک در ظراب بود و بدل بیدار
که او از دلتوا از جناح با جناح طاووس فلکی و ناموس یکی بعلی جبرائیل امین از آسمان بیفتن
که شش میسود سیل سلیم صلعم رسید خدا را خواب بیدار شد و بر مرقد نماز است
بالقو جبرائیل ام در آمد و گفت ای رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای
آن آفریده ایم تا عذر خواه بنده گان و شافع گناه در مانده گان باشی و این کار را بخواب
راحت و بهشت است راحت راست نیاید اگر کتب بر خیزد و قدم بر نه فرمای و بهیچ او که
پروان ای نماز افعال و اعمال است و اقیق کشته بفرقی برداری تا دانی که دقت خواب است
با سنگام بیداری و شش سید عالم صلعم گرفت و بهیچ او که برون آورد و وقایع را
آفت بایر آنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یکی یک معروض کرد اندید چندان گناه
عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از عذر بیرون و از حیطه انحراف
افزون بود جبرائیل گفت ای جنب معبود اگر داعیه وصال بمقام محمود داری در مقام
محمود سعی بمذول فرمای و بر اقیق بیداری و مجاهدت که خوار بیاد زت غمائی

رویت

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

الحاکمة

زمین گفت من بسطت دارم و جعل لکم الارض بساطا آسمان گفت من وجودی دارم که
بر روی کبریا و مندی من گفتم زمین گفت من وجودی دارم که بر روی کبریا و مندی
سیکشم آسمان گفت مرا انوار است زمین گفت مرا اسرار است آسمان گفت غلط
مشت کوی زمین خورشید را بد و بر سر خورشید را بد و منور ساخته در میدان وجود
مانداخته که **والشمس وضحاها** خفاط را دوت جزم نیرناه را کوی کربان گزیده و نه رنگ
باکر دایده **والقمر اذا یقرب** وراق حکمت مخالف لطایف وراق اطباق تاربا عشار
زمین کواکب ترین داده **انارنا سما الدنیا بنیة الکواکب** حراس حفظ و جمالت
برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان هر دم سنگ بطلان در میان عساکر سلطان بکنده
که آلسن خطف الحظفة فاتبعة شهاب ثاقب هر شام اعلام بر شرفات این قصر لاجوردی
نام برافرازند کواکب موکب انوار سوار در میدان جولان مادر نازنده و هر صبح که
مقدمه عساکر سلطان فائق الاصلاح باخواب معادن فوز و فلاح برین بندرگاه قوافل
ارواح بگذرند لواقب بفرخ آن بر راقب بدارج ایوان ما برآیند زمین گفت ای آسمان
چند خود را بر کشی و از زبام انقیاد سر کشی است زینت خود میخوای مگر تقصیر
آیا جعلنا علی الارض زینت لکم لعلکم تفتخرون این سخن حکمت بجهت بساط بود
این ساحت با مساحت مرا با چندین نفوش و انواران بچشم و منظر بافته مشاط قدرت
در اصل فطرت زلف مقبول ریاحین را بر رخسار عیسی با بنی بجز زیبایی بریم تافته
مشامه بکرده چمن لاله زار در بوستان فصل بهار و تبسم صبا بر روی گلزار نعمات بابل
بر رفس اشجار و ثمرات صلاحی در سبکام اسرار باری این که شمال شمال در زلف
نابا بهشت چه تصرف دارد خط سبز بر عارضه کز زار چه تکلف دارد
چشم غمزه بر رخسار گلرویان باغ شکفته خطب عندلیب سبحان دی الملک الملک
کینه در هر گلزاری مرغان چون مغنیان همساز در هر غزلاری شریان چون مرقیان
سم آواز آسمان گفت ای زمین از بستان و دیکان و از مرغان لجان سبک نیاید
اگر انجان می باید نعمات شحات متوزعان و روح عصمت ملک و ثمرات سبک صواع
قدس فیکفی چه کم از صوت عصفور و ترنم طیور از بستان من آراسته تر کیست
و کلستان از کلستان من آراسته تر کیست از مطلع حوال من بخشوی که نقاش
قدرت در صحن عرصه و ساحت من صد در شاخ و برگ انور جگونه بر اینخته و بهیات
بر کواکب و اختر بر طاق و رد از سر برکت و شاخ جگونه در او بخته با جاده در فضائی حجازی
خبرگاه نور در بزمگاه عیش و سرور زده عطار و عطار و عطر طریقت و بکود فطنت
با کبریا میخیزد و زهره که شهر خجالت بر بساط انبساط من طنبو رنشاط
در دست گرفته و چرخ خورشید در سر بر دلو نور بر جاربانش ظهور نفوذ شعاع
و کون از انتفاع بر رفس اشجار بر سر فروزا و زار دنا کرده و خورشید برین صحیفه تواریخ
بر شمال نفوذ و اعشار شجرف و زرخ منشش گشته ششتری که بکین انگشت بر دولت
و اقبال و سعادت و افضال است بر کله محال و جلوه جمال برآمده در اعلی الجمل و جل شفا
بر رخسار سیم بختان بالیدن گرفته تسبیح عینی چون فانون خشنی او اسیر بختان کرده
چون عروسان بانکار و نقش بر رخ لاجوردی نام درین قصر عالی مقام من بادراز
کرده **۴** همچنین هر یک از اجرام بهر و شسته از چشمه انوار جوده تابنده در شاه عروس

دست در گردن بخت آسوس اینها همه خود از عالم صور رشت از روی معنی از آفریننده
عبادت جای ملک و بخت عرش و منبع نه در حیطه کبریا و سیم نه جای جبرائیل و میکائیل و
اصرافیل و عزرائیل نه در صومعه انیسیم و عیم نه محرم ستر لوح و قلم نه در سه ادریس نه نایت
العمور نه تقدیر نه القدره آسمان صفات جمال و سمات و جمال بر خاک شود و نه حال نقوش
نموده خاک نمناک بجالت پیش نهند و مدت چندین هزار سال برین سوال بگذرانند
خواجده عالم صلح از حیرت عدم بر صحنه عالم خود نشریف فرموده زمین نیازمند زبان شفا
گشوده و آواز بگردد که آسمان اینک آن پیغمبری که نزد و نه از عالم طفیل با جوده او رست
و مقربان خطایر ملکوت جرم نفوس برین شرب و او اگر چه کوبه برایش از او ایلا و از عالم فلک
انامصل وجود و بخت را در و بود پس این مرکز که خاکست بلبلش ازین و بهشتش برین پیش
درین حاصل که زمین بر اسطیث ثبت بذیل نیل محمدی صلعم بر آسمان فضیلت بافت
و آسمان مغلوب و مقهور بر وی غنول شتافت بعد از آن اطباق سموات بمحضرت
و اهب العظیمات جل ذکره نالیده و رستند عانو دند تا بهین قدم آن خواجه صاحب کم
وصه او را محسوس و ساجد او را معطر گردانند و او را محزون باند و مقرون بمانند
حق تعالی جل و علا مسالت و اجابت نموده بود و عظمت شعار رنعت و تبار و بار غنای
ملکی نماده بر اطباقی فلکی بگذرانند و ازین مرتبه سفلی بدرجه علیا و ازین قسطنطنیه
تا مراد آسمان برآید و آسمان نیز از جالت و محرومی ازین دولت بدراید **الحکم**
السادس تعصبی دیگر میگویند که حضرت را بر اطباق سموات گذرانیده و بدرجات
علیا رسانیده و اامت را بنی و اسطر بر و سبارد کانه تعالی بقول ای محمد در زمین است
بنویسارم اما تو در زمین محسن ایشان را می بینی بتمام قرب ای آسمان را بر توجع عرض کنیم
تا بازنده را بنی به سپرده را بنی که کیست بتومی بسیار و همین که چست که بتومی
سبارده ای محمد پیش از سپردن بنویسارم با بودنده و با همه جبهه شایسته با بودنده و با وجود
آن عنایت از ایشان باز نکر فتم قد نیر شفقت از ایشان باز نکر ایجاب است که در و انهم نفسی
نفسی گویند و وی انتمی انتمی گوید و او بنی بر نسبت بغایت لطیف و آن است که نفسی
گویند و نفس حق نیست و حضرت انتمی انتمی گوید و اامت نیز حق نیست ظاهر این بود
که اندر بزرگی نیست وی و راستی سزوی بجای انتمی انتمی گوید بر بنی گفنی و لیکن درین
این سر نیست کونی گفتن در حیطه انتمی مندر جست زیرا که در وقت انتمی گفتن ناظر است
بر کناظر دسند و اامتست که بیدار میفرماید که عطای که در مقام قرب من از زانی و اکتی
امت بود اگر دست از ایشان باز دارم ستحقا و عطای دوست کرد و با ششم لاجرم انتمی
انتمی و در خود ساختن و اخیال لطیفه و دیگر نیز نیست در شرح غرض میگویند که حق تعالی این
امت و دو کار عجیب کرده یکی آنکه همه امتان دیگر را بایشان باز نکر داشت تا از آن بگذرند و عهد
بشکنند بعد از آن که پیغمبر این ایشان از میان بروی رفته و اامت را جانی نماند لاجرم
همه پیغمبر این نفسی گفته که امتان خویش را اهل بیت اشی ندیده چون این امت را
بر ایمان نگاه داشت اصل عقد دوستی کجای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند
از هر این رسول ماسلم انتمی انتمی گوید که کاری دیگر از لطایف که با این امت پیش بردان بود
اگر چه این امت با وجود و ضعف نیست اضعاف مضاعفه اعم سابقه جفاکاری نموده اند
اصل اشی بر جای داشتند و آن ایمانست و آن جفاکاری اامت از هر خداری این امت
بود که از برای آن بود که او وجه ظاهر گردانند یکی دوستی خود با این امت و دیگر جفا شفا

رسول خود صلوات بر کافان گفته اند **الحجاء** و **عن الجفای علی قدر الحجة** و **عظم الجفای علی قدر عظم**
جاه الشفیع یعنی از بسیار جفا و در گذشتن دلیل تاکید بجهشت و جفا بسیار شافع را
 بخشیدن دلیل جفا شفیعت **الحکمة السابعة** خواجه راضی در زمین کاه کاه خلوق
 میبود که آن تغییر بدین میسر میاید که **لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نبی**
رسل و او همواره طالب آن بود که او را بجای رسانند که آنچه حاصل و مقصود آن وقت
 نقد وقت او کرد و در جناحه ملک مقرب که عبارت از جبرئیل است و نبی رسل که اشارت
 تحلیل است علیه السلام تا نبی که نبی رسل عبارت از فاله ملک مقرب که کنایات از روح
 اوست در میان آنچه و نقد وجود کوبین در میان آن وجدان بهیج ریشی لاجرم ازین
 منزلت ثبات و ازین منزلت جارتشش جهات بیرون بردند و آنچه مقصود باین
 بود بوی نمودند **مثلا** حضرت یونس چون از شکم ماهی نجات یافت و از شکم ماهی نجات
 گشت آنچه را و بیسطید تا بفرغت دل با دوست را می گوید و با پادشاه نیازی
 عرضه کند در غایت شکر مای از برای خدمتش که مای ترتیب فرموده به
 تقدیر شکر کرد و ایندند و بر او مقصودش رسانیدند تا خواجه راضی در حال
 چنین خبر دادند که **لا تقنطوا علی یونس بن مثنی** که عروج من بجانب علواند و از روی
 بجانب سفلی یعنی در وصول بان جناب توفیق و تحت مساهبت و در حصول
 آن براد فوق العرش تحت المشرقی توفیق و قضیه ابراهیم خلیل علیه السلام نیز ازین
 که فلو نخاز او در میان انشای تعیین نمودند و انجالی را تحت اقتیاد او را بخود مشغول
 میگردانیدند و بد جهات علی و ذروه علیای مقاصد و منی رسانیدند **الحکمة الثامنة**
 بعضی دیگر میگویند که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بجلالت مجوسی گردانید
 او را تا نوازده در و از عالم ملکوت رسید صد این ندا در گنبد خانه عالم ملکوت
 میگویند **یا محمد** حضرت خدیجه کائنات صلوات الله علیها که در این دنیا بکفایت
آنچه و **ثقیلا** استغیاب نموده بودند و جواب آنی علم لا تعلمون شنوده بودند
 و اکثر شریفان بر آنند که آنچه بعل غیب در حالت فرموده بود و در اشارت بوجود
 حضرت محمد بود صلوات یعنی شما را شرف آدم هم میفرستد و تبارک را می بیند و منظر
 آن فرزند ارجمند دارم که هر چه فعلت وجود یافته از برکت خود او بوده و هر چه محرم
 وصول گشته طفلان نرم شود او بوده **لا اجم** چون مقصود وجود او فرشتش در عالم ملکوت
 و پیش وجود با وجود محمدی دیدند مشاق دیدار مصطفی است ام و از جناب قدس الهی
 ملاقات حضرت نبوت بنامی مسالت نمودند خواجه راضی برین لطیفانه رواق از
 برای تسلی عاشقان مشفق بر آوردند تا حکمت در ایجاد آدمی که در هزار عالم
 دانستند و عذر خواهی آن فال و طلب حکمت توانستند **نظیر** در اینجا را بایست
 صحبت بدرجه اعلی بود **قد شفق** و چون لامعات مصر حال یوسفی ندیده بودند
 ملاقات زلفی بکین می نمودند خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود گویند
 یوسف خطاب کرد که **اخرج علیهم** چون نظر ایشان بر حسن جمال یوسف عم افتاد
 چنانکه در پیش گشتند که دستهای بریدند و از آن بجز بردند قلم را ایندند و قطع
 ایدرین و قلمی حاش الله ما بعد البشر **ان هذا الا ملک کریم** **الحکمة التاسعة**
 بعضی گویند که خواجه راضی در سطر عظمی ازین سراجی سفلی از برای آن ترقی دادند
 که چون خدمت و عبادت مستغرقان خطایر ملکوت و متعطلان زلال وصال لا صوت مشاهده

فرماید

فرماید در طریق عبادت با نشاط تر و در برزم قربت با انبساط تر کرد و **الحکمة العاشرة**
 بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آنحضرت صلوات بر او که تا به واسطه تواتر و تواتر تکلیفات جلالی
 از مقام شریف منزل دید رسید و از مرتبه علم البقیین اسیر قدس حقین ترقی نماید و تجلیه حق
 البقیین از آنست که در **الحکمة الحادیة عشر** بعضی دیگر گویند که از برای آن ازین زندان بران
 بودن عالی ارکان بر آوردند تا لطایف اخراجت به بند و دامن نجات از ذایل دینی تمام جنبه
 و باقی را بر فانی از روی بصیرت برگزیند **الحکمة الثانية عشر** بعضی است از باب اشارت
 گفته اند و آن آنست که دلاله که واسطه وصال و رابطه اتصال عاشق است بمعشوق
 چند آنکه پیش شاه تو صیغ جمال و تعریف کمال عروس کند محبت آن چنان تحقیق نگردد و در
 محبوب خود را تجلی جمال و زینت کمال مزین ساخته بمعشوق در مقام جلوه گری در آید و در
 انوار جمال بی واسطه اغیار بطالب وصال نماید که کمال ای محمد نیست که او را ز حسن
 جمال و در به جاده و جلال از جبرئیل میفرستد و بتعطش ذلال افضال از نیایع **قل**
زدنی علما بجلوه وصال یحیی کنون بر خیز و واسطه برانکسند که در واسطه از میان
 بردار که حسن و جمال بر او بر جمال از آنست و نقاب حجاب جلال از هر عروس جمال برود
 و بکار مالال افضال موج خود بر اوج عالم شود بر آورده و در حد ذات انصاف
 صفات بجز گذشته **ه** ساقی می ناب برگرفته **ه** بر تو شراب برگرفته
 آن که سر عشرت پیش آی **ه** کان یار نقاب برگرفته **ه** عکس رخ خویش دیده در جام
 هر که می ناب برگرفته **ه** رویش شد از آن سرخ دل **ه** کان ماه محاب برگرفته
الحکمة الثالثة عشر بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام
 و حیث شرف گرداند و فاضلترین اقسام آن آنست که بی واسطه جبرئیل آمده ایم
 چنانچه سابقاست شده و مفسرین گفته اند **ایت کریمه امن الرسول** از آن پس
 که بیواسطه جبرئیل آمد از ملک جلیل جل جلاله در شب معراج می شنید و مرادات از حضرت او
 سطلید و نوید اجابت میرسد **ریا لا توافه نا ان** **نسبنا الی آله السورة** و درین باب
 لطایف بسیار در سال شریف الاوقات در باب معراج ایراد کرده ایم فلیطالع
 پس حکمت در بردن خواجه صلوات آن بوده باشد که این آیات کریمه بخود می بخشد
خواجه الحکمة الرابعة عشر نقلست که در میان ملائکه ملا علی گفت و شنیدی در میان
 در آید بود و سوال چند بیکدیگر در معرض در آورده بودند و جواب شافی نمی آید و گویند
 در چهار صد هزار سال این گفت و شنید در میان بوده و جواب آن نمی یافتند تا این
 سید برگزیده و این نور هر دو دیده علیه الصلوة والسلام عصبه عالم را بنور وجود خود
 شرف ساخت و نمای و سایر بر سر این خاکساران دامن اظرف الزمان انداخت چون
 شیه از وصف جمال و نفوت افضال او بر ملا و علوا و کرویای عالم بالا ظاهر گشت دانستند
 که حل آن مشکلات باز بسته باشارت این خواجه کائنات علیه افضل الصلوات خواست
 بود حق تعالی بنا بر استدعاء مقربان خواجه مرد و جهان را بر بام نهاد نام عالم کن فکان
 بر آورده اجواب مسائل ملا علما بحاجت و مینعی بر ایشان املا فرماید و این مکره فرموده
 از کار ایشان بختیاید و تقریر آن مسائل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل وافی
 مبین گردد **انشاء الله العزیز الحکمة الخامسة عشر** حکمت دیگر در بردن خواجه
 معراج چنانچه از جعفر صادق رتقی الله عنه میفرماید **ان بود که حق تعالی میخواست تا از**
 بتعلیم ذان معجز گرداند و از جوار طهقات سموات در گذشت و عرش و کرسی و لوح و قلم در دست

حجاب خاص سید از روی حجاب فرشته بیرون آمد و بانگ غازی بدستوری که آید
بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این واقعه نیز شرح و بسط در محل مذکور خواستند انشاء
تعالی **الحکمة السابعة عشر** حکمت دیگران گفته اند که تا تقدم و بر همه بزرگان و ارکان ملک
مستحق کرد و اول در بیت المقدس امام انبیا گردید و بعد از آن با فضل او و برایشان ظاهر
کرد و بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان فرمود و بعد از آن با فضل او و برایشان ظاهر
نیز محقق شود و در زمین او را بشرق و غرب پیغمبری فرستادند **بعثت ابا محلی کافه**
تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد
بر جمیع کائنات صلعم **الحکمة الثامنة عشر** حکمت در عروج آنحضرت میباشد که استقامت و توفیق
باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از کبر و ترس و جبر و مشرک چندان ملامت
گشیده بود و در ریاضت و مجاهدت دیده که جبر آن نقصان بغیر از عروج محرم برای خاص
بسیع عطای دیگر نیست یکش حق تعالی عزاست تا رفعت شان و عظمت بران او باو
نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیوی و در جنب آن عبادات موهبه مضی و ناجیه گردد
و خاطر نازنین او از آن بار و عنای بیرون آید و با وجود تیرماریان بلا و سخن در دنیا آن را با
بیاید **الحکمة التاسعة عشر** حکمت آن بود و آنکه اعظم مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط
گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات یا دشنام و خلعت های خداوند اندام مثل رفعت
نام و عز و احترام و لوا و حمد و آدم و باو و تحت لوای او و حوض کوش و شفاعت اسود و
و خروج از قبر پیش از خلاص و در آمدن در بهشت بش تر از دنیا و رسل و صدق و اطمینان
و دیگر از عوالم مقدر که نامزدان سید و صلعم فرموده بودند و عادتست که چون
ملوک دنیا طامعی را بطیانی یا خلعت اعلائی مخصوص گردانند و وی بدان خلعت و عطایان
زیرا که بران عطای عزیز گشته اند اینچنانست چنانچه بر رسول عم عزیز کرده بودند
او را بچیزی دیگر عزیز ساخته و لاجرم همه بوی افتخار کردند و او بهیچ چیز افتخار
لان الا افتخار بالعطای استلزم لا احتیاج عن المعطی این جهت و را بهیچ وجه بر ذلت و
نامزد آنحضرت کرده بودند و همه در زیر قدمش در آورده بوی بنددند و مقامات آنها
در جنب عز خویش میباشید فرموده لاجرم گفت **انا اول من خلق الله الارض و لا حزن**
و لا اوجاد احدی و لا حزن ادم و من دون تحت لوائی و لا حزن و انا اول من یقرع باب
الجنة و لا تحت قدمی و ما یدینها من ریت بل کایقما بمن یخیرت اسفل باعلی و کون
تا اعلی بافضل پس همه بمن نازند که من عزیزم و من بکسی نازم که از من عزیز ترست
الرفیق الاعلی تا جنس تقریر کند که خواجه را بهیچ وجه بر ذلت و حقارت کون بوی نمودند
تا شفاعت کردن وی بقیامت آسمان کرد و که گویند چون حضرت مقام قایم بود پس
تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضه خاک که در زیر قدم وی بوی نموده گفتند که امت
جفا و اخل درین کونند که خاک ای شست اگر بقیامت مقدار بی از خاک پای خویش بطلبی هرگز از تو
در ریغ نبارم خاطر خوش دار و تمت بر چهار دین باب تحلیل و کثیر با تو مضائقه نخواهد
رفت **الحکمة العاشرة عشر** حکمت که چون نور خواجه صلعم پیش از سایر خلایق از نور
احدیت خود بیرون آورد پس مقام از برای او منصب فرمود و مقام هیبت و وقار بطق
و مقام قرب و منزلت رسالت در مقام هیبت داشت تا موزیک شست موثر رسالت در مقام بطق
داشت تا منبسط گشت و هزار سالش در مقام قرب داشت تا با حق تعالی انس گرفت
چون مر آن روح پاکیزه را از آن مقام بقلب در آورند متعلق آن مقام گشت چنانکه او را

قرار و آرام نماید چنانچه آتش با برافروزد از اضطرار و حرکت میکند و پس بجای خود دارد
آن هیبت از شوق و طبع اصل او است چنانچه نفی گوید ۴ او شایسته بود درین دنیا که آرام گیرد
سوی است باز بر آنرا که وطن میطلبی و غلبه برین عشق شد و طایفه ای که نشاناکل و حصن چمن میطلبی
بر سر عرش و دیدم که بگو با یکجا است و گفت باشت شب و روز بر سر طلیعی هایت پرده باز کند و از آن لطف
حامی کسی که اگر شرمشک میطلبی آفتاب چون روح مبارکش را اول در مقام هیبت بگذراند
و بطقه برورد و در وقت بوقا آخند و در اشتیاق همان مقام در غالب قرار نداشت
و جوی آن قرب بود و جان را بمقام قرب برود بی بدن جدت نداشت که اگر کابد
چنان ماندی از نصب سر ریت عاجز آید و لاجرم نفس با طیفیل سیرا بخار بر داند
چون نفس در مقام سیر یافت خاطرش با بخار فرو داند گفت جایی خوش است
از بخار باز کردم از آن معنی بدین عبارت تقریر فرمود که **دنی فتنی** خطاب آمد که ای حبیب
من اگر تو طالب از راه غنیانی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجه عارفان
نویکنانی که کشاید از یک دم تو هست از دست هر یک زهرار ریخته
گر مرده بود و در که بجرم و تا بد ز تو این شفا و آن روح در آری در پیش مثل خواجه
مثل باز بود و از برای راهی در دنیا خرنده و بوی بخشک صید کنند که بدرستی نرسد
ای محمد تو باز را باقی که بخشک عبارت از امت اند و بتجسید خدا هم کرد و چون تو باقی باشی
ایشان را که از **دیت** تو از عشق در زمین نمرغی و اینچنین از بهر صید اینچنین از دست شه برده
از برای و پیش خواجه هم درین داسگاه هم صید بود و هم صید و مرغی بود از ایشان **انما من الله**
بر و از کرده و در صورت صیادی **بعثت ابا سود و الاحمر** که کائنات بر و از مسکرو
تا عاقبت مرغ و صیال را که موسی هم خواست تا به تیر و کمان **ارنی انظر الیک** صید کنند
و نتوانست از آنکه از عاقبت لغت زور و کبرای **لن ترانی** ایشان داشت تصد
هزار دست و از پشت ناروی باز دادند **الم ترانی** رکت پس هم مرغ بود و هم دانه
همو شمع بود و همو پروانه ۴ در عشق و عکسار خویشم و شوریده و سرگشته کار خویشم
محنت زدگان روزگار خویشم و صبا دانه و هم شکار خویشم **حکمت یستم** در بر و در خواجه
بزیان اشارت و ترصیع عبارت بشنوای ای در ویش آنروز که حضرت جلالت احدث
جل و علا بکمال محمدیت این قصر صفت اشقام اجرام را مطبق بر افراشت و این ابواب
عالی ارکان صوامع انس و شاد و روان را زرافشان مجامع قدس را در فضایی سواهی قدرت
معلق بداشت ۴ مقدری نه البت بقدرت مطلق که کند شکل بخاری جویند از رقی
نخست و رسته چهار رادر و باز در نه چوب و تیشه بخار و در وقت حصار ساخته از برای کون عظام
بر داورده از کبر بکران خندق و بعد از آن و راق حکمتش صیایف و راق اطباء
این صفت بیع سموات را با بخار زیرین کواکب و اخماس سیمین تواقب سیارات
انما بین السماء و الارض کواکب خفا و اوتش جسم نیر ماه سیمین را چون نیمه زین
کوی کربان گرفته و فیروزه رنگ آسمانی ساخت و خفاط مشیتش کوی زین خورشید
شده و رسته تفسیر بد و روم شود ساخته و در میان میدان این کشتن ساری کس فکان
انما خشت ۴ ازین کردند که سپید باری بر نور و بجز کردش جیست با و بدین از دور
ولی در طبع هر دانه هیست ۴ که با گردنده گرداننده هست و آفتاب چون آفتاب
کینه و لولو با گرد هر شمار در تیار بجا بر موج او چگردان شده و این بر کار بر کار و دوار بر کار
کرات بساط عالم مکان گشت مواکب کواکب که بر ارقب تواقب علم نور بر طریق عبور سیارات

سنو فضل و محال بنام از باب چاه و جلال من پر و اژدها اکنون چون در خدمت از سر قدم سازم
خواجه فرمود ای عطار اگر خرد و دیوان منبانی برساند اسحاق بن ابی طالب را بیع شانی که در
سنو ترا خست من دارم اگر بکنند جو را بنام خست باغ و روان با صد هزار در و در و در
کاشن سر ای جهان بنام کنیز من ملازمی از ملازمان عالی مقام منست هنوز تو از کنج کجیخه عدم
بدم بربنده بودی و خوان سالار قنطرت در ضیاع نماند شهرت قرص وجود و تر بر کرد و خون
آسمان نماند و بود که باید فریاد و فریاد بریزم حضور در همان خانه ظهور بنام من کسرا نماند بود
که اول ما خلق الله نوری کسی که در ضیاع نماند **و ایت عجز و بی و شکر را بختنا**
مویطعنی و یسقینی نرسیده این حاضر خضر نوکی سر فرو دارد و عثمان غنی که دانند
سپیل آسمان بیوم فرمود زهره را در ارغنون طرب ساز کرده با نواهی جنگ و جدایی
عودم آواز گشته از طیب نغمات طرب انگیز دختران کو اکب را از خواب افول بیدار شد
و صوفیا سبز پوش افلاک را با پنهان دلاویز خویش در جیحی باورده کاسی از نهم قلم
عطار و خیر دایره خود را آب میزده و کاسی در آب آفتاب جده مصفیوی ارغنون خود را
خشت میکرد و چون پیشتر قدم گرم خواجده عم بر رسید زهره را از بکشد می گفت **شعر**
ای سر و جهان نثار خاک بایست که درون نرسد بقدر عالی رایت که چکله کز کوی و دوشان
تا از دل و از دیر به سازم بایست که در دیر نرسد بقدر عالی رایت که چکله کز کوی و دوشان
بیت حاضر چه داری بید زهره گفت افکار ممالک قصریم و حیطه اوقات دارمست
زمره صفیان کینه خانه افلاک از صدای نغمات او نمانست فرغ بود نشان صواعق علوی
بسماع عید و در و در در قصصه حریفان در طرب ساری ملکوت باستیغی نغمه نوای
سایه نقصند چون اوطار و لنوا از طرب را ساز و دم محفل واران کو اکب و راهم و دمان
ثواب در دایره من آغازند امشب قدم شریفه با تو کنم خواجده باشارت لطیفه جفا
ان صغیر جهان باز داد که زهره بنغمه بی بسته نوا کس در لفته شود که زهره را در خانه
نماند باشد اگر تو در دوازده مقام بی شیب و چار شعبه و نغمه و نوا از زری
زهره ای من سالی دوازده ماه هر ماهی سی روز و هر روزی هفت روزها ساعت او زری و دویست
اقم الصلوة در عازن جهان بچنانکه که هر دو گانه حضرت بیکانه صد هزار روز شاه و ار
رحمت در گوشه رقت او در آرد که آن **رحمة الله قریب من المحسن** و صد هزاران
مزار در دم و دینار محبت بر فرق جنت او نثار کند که **ان الذین اتقوا والذین هم محسنون**
ازین درم و دیناری که کبدایی و بی نوا بی بدست آری چه میگفتن عثمان برقی و احرار و او
و قصه در حله چهارم که در خورشید جیش بیاسای فلک بهای را دید که شکل طشتی بر زمین
نور افشان صد هزاران جانستان از بس و بیش او در افشان از استنای او ماه
با وجود نور در حجاب شب و یکجور در کینه و از احوال او مرغی باغبان در کنار تو بیج امتیحه
صد هزار جلال حسین و کمال زین از خیمه زر طرب از باب او و ایچنه و رسته
نعلق و نعلق با وجود انتشار را نوارا راحت لا طابا اغیا کیچنه مجون خبر بیون اثر قدم
ان سرور و نوید امید و روان معتره بسج خورشید نور رسید با استقبال پیش و پید
و این رباعی پیش کشی حضرت اور **و یهای** خواجه که عشق از بی با نیست صرف فلک کینه کیا نیست
شخصت زلفاقت جو مار و سایه نمانست که آفتاب در سایه نیست با رسول آینه **و**
دل بند زلف تا بهار تو کنم جان چاکر لعل آید از تو کنم که با من دل خسته برداری غمش
صد جان اگر مودت تو کنم خواجه را و آفتاب گردد که غزال افلاک دور پیش دارم و در

کمال نیست ، حضرت جواد را می گفت : پادشاه سمرقند چهارم منزه سلطان انجم بر کرده باش بهت عار من
اگر نه نور من بطور کوشیدی بگرد شک در دل تنگ گواه با فرشتگان خلعت با حقین رنگ کج
پوشیدی و لعل بدشتانی شراب ارغوانی کی نوشیدی عقیق یمنی راجون گل آتشین جمن
لایق نمکین ارباب نمکین من بیکدام طلال احمر را لباس زعفرانی برشال و اراق خزان من بپوشانم
اطفال نژات را در رها و سحرات از خانی تمامی منی پیروانم ، و سپهر زمستان یاف
ز بهشت در فشان بر بالای سپهر مازکان من بیکسرتان حاصل مرجه از نفوذ و درایم جز
کسب کرده ام همه را نشانار قدوم شریف تویشانم خواجہ بزبان اشارت فرمود که اگر تو مشغول دار
قلع افغانی من آفتاب سپهر لولاکم علم دار آسمان جلالت قافله سالار کاروان رسالت جوانان
نور از آسمان فوت اعلام اعلام اسلام غضب فرمودم سرکش تکیان تیه جنالالت از لکنت
جهالت رستند و از بی راسه دعوائت بجاده نديت پوستانده ای آفتاب تو که بمقدار سپهر
از سحاب جنان محبوب کردی که تیر شعاع از آن در نتوانی گزرا نید ، این که آفتاب ساطع
شریعت و وارسته از حجاب طبیعت چه پیش نتوانی برده ، این بکفت و کیت سادات
بر نیکنان آمد ، زل زنج که سا با طرابط انجم است عنان باز کشید ، بهرام را وید خنجر غلب
در دست گرفته سپهر زنگاری در روی کشید ، کلاه نور و زمی بر سر نهاده پیش آمد و عنان
رکب خواجہ را بر دست ادب گرفته ، پویش بر رکاب نمایان بود و خواجہ دم فرمود ای بهرام
حضرت جواد را می گفت : بهرام لارا انجم منم ، بهرام ان صف انجم منم لشکر کش صف کش
در میان سیارات منم شمشیر گزارد و از آزار در خطه سموات منم خواجہ عالم صلوات
نمود که ای قتال ظلمت و زمی غدار جو را ندیش ، چند تیغ بی در بخت خون را بزی و با
منصفان بجز رسیگیزی اگر نتوانی بستان لسان چند هزار مرده ، مرده ، کفر و عصیان را
چون من در میدان دعوت زنده نموده گردان این بکفت و بهمن زل بدل کرده و رو بادار
الحکم مشتری آورد ، برجیس را وید در صفقه تدریس پشت بلند حکومت باز نهاده
و در مقام رضایت بقضا در داده ، قائم حکم در انکشت و دواج معدلت بر پشت چون
بشارت قدم خواجہ شنید ، رکاب فاضلی شریع پیوسته و این نشان بر پیش خواجہ کشید
ای بهرام و جهان طفیل خاک قدمت ، وی چرخ شمع از تیغ زنت ، ملک ملک پیریت کرد
بر کمره عرش رسیده علمت ، کجاست بشیر زمار خود شستان آرا من نور
گردان خواجہ صلعت فرمود و حضرت جواد را می گفت : از کف زبان سواکن عصمت در نظر
قدم من انداختی مشتری گفت فاضلی لیدان فلک منم شامد عدل را انجم ملک منم
مشهور رضا بنام منست توقع سجا و فتوی بهرحن ایجا بهمنست ، خواجہ فرمود اگر تو با من
بلا و آسمانی من خلعت ، معلوم و پیر نشان الرحمن علم القرآن منشور منست و تو قرآن و نور
من علم شریع شامد منست و علم و درس دار من فتوی چیست شریعت من فتوی
پیست طریقت من و دینی چیست معبد من عقی چیست مرصد من بعد از آن قصد
رحله منم کرد که بخل زحل است ، زحل را وید باج مکل برفق نهاده و دواج مدقل از برق
انده بهرام و در خدمت شام انقام گرفت استاده چون کرد و بر او خواجہ عزائم
زد و در بر داشتد و به و این کشید بر کشید ، ای صف فلک غلام خاک در تو
ی وید عقل خیره و منظر تو ، چند تنده هفت باشم ، پست جوی زمین در قدم چاکر تو
بخواجہ ام بشارت عالمی چمن فرمود که مقصود صعد و بدر و این بخل خطول بنزل زحل
و دواست القصد دست زو بریشانی هو و چ نشنان بهشت عماری انما کن نهاده بود رکب

منت ازین صفت مرحله برون جهانند چنانچه شیخ کجیخته از ان بیان میکند **مستوی**
 چون محمد برقص پای بران شد بتقطیع نطع این اوراق را در واز و جهان برد
 دور از دور آسمان برداشت می برد از من ذل یکی شاه را می شمس یکی
 ماه را از خط جایل خویش داد سر سبزی از من ذل یکی بر عطار و زلفه کاری
 رنگی از کور و صافی است زهره را از من ذل یکی بر قعی بر کندی سیاهی
 چون بر آمد بختگاه سپهر تاج زرین نهاد بر سر مهر سبز بود سپهر غنچه
 شمشیر روی گذاشت باهرام مشتری را ز قوس سرتاپای در و سر و گشت مندل
 تاج کیدان چو بوسه زد و نشی و رسوا و عبیر شد عیش او خزان مثال با و صبا
 در گذشت از ریاض نه خضر لغت که چون از صفت آسمان در گذشت انگه پرست
 خطاب اند که ای هشت مهر زینتی که قمارت خود را بیاری و در نظر نظران سرور و زلی
 آجنا که بخت شینان حرات سوات علو صفت آنحضرت شایسته گردید تو نیز معاینه بینی
 هشت جاو در زیبایی بر سر کشید و جاده رعنائی در هر گرد و کل سبوحی در دیده کشید
 و کفوفه قدسی بر رخساره بالید و خود را بر خواجه صلح عرضه کرد و خواجه عم عثمان التفات
 بجایب هشت باز کشید و بگوشه چشم التفات بهشت نمود **باز غایب و ماطنی**
 بهشت گفت یا رسول الله در منوان باست احسن احسان در بان بهشت سندن و استبرق
 با به لطافت و نظافت فرش ایوان بهشت در این و تصور دارم عثمان و خور دارم
 شراب ظهور در او ای من محترم است آسایش و راحت من خود ترا معلوم است
 موجب بی التفاتی هست خواجه عم فرمود ای بهشت خود را بسیار مستوا و زیب و زینت
 بهمانی که بهاء تو کلمه شهادت پیش نیست که در غمزه از سر در و بر زبان راند که **تمن الجنة**
لا اله الا الله بهشت گفت یا رسول الله اگر لایق حدیث تو هستم یکی از خدام خود و حالت
 فرمای تا نمیدانم که در خواجه عم فرمود من و رساق عرش بودم که آواز نعلین بلال گوش
 رسیده که در دل شهادت بسمی میرفت به بلالش حیرت کردم بهشت بنال آمده و گفت بول
 الله مرا کی حواله میکنی که درم خدیو بر سر بخواند است آنکه از زبان که هیچ یک بوی رجعت
 ننمودند خواجه صلح فرمود ای بهشت تو این میگوئی باش تا بلال چه میگوید در سباهش چه
 سینگری که نیدانی که تلف و خال و لیران هر چند که سباه تر و زیبا تر و دلر با تر باشد شهادت
 شب را در بخا و آفر و در روز در نیا و رنده شریف بگوید القیل علی التمهاری نیا فیه بر سر کاهی
 بلال بر بکلم سباه فرو برد و در بازار سینه فاشا و در عرض و سید و برها یکم از کاه
 صد بهشت نشاند و چون بال سوز آمیز و در و انجیر از میان جگر بر کشد آتش در خور کوه و
 زند **اه سوزان** زول آنکه که فرستم بفلک که بسوزد و پروبال ملک معذورم
 القصد چون عقد از و اوج در شب معراج نمایان بهشت و بلال رفته منعقد گشت و خواجه عم
 فرمود آن اول من بقرع اب الجنة بلال بر بخوان ای ان بنوشت و تسلیم بهشت نمود و چون خواجه صلح
 بر زمین شریف آوردند بلال آمد و در قدم خواجه افتاد و گفت ای صاحب ایوان رسالت
 برای کواکب آسمان جلالت ملک اعلی خالمیدی و رتبت و منزلت مرا کس تر قوی بداند
 یا چون بود که مرتبت من در حد نقصان افتاد و خواجه صلح فرمود و چه معنی ای بلال گفت کسی که
 از برای یک دیدار تو دختر هر و کون را سه طلاق داد و بر جا رکوشه چاوری بند و بر سر
 از شش جهت معزول کرده بهشت فلک التفات نمیکند سر بطاق مشته بهشت کی فرو
 می آرد **نه جنت جویم** و نه خور و فی انهار یخوام بهتو ازانی ای زاسد من اینخوام

شهان ملک فردوس را باری بدست آید که من در ویش عالی متمم و بدایت خواهم فصل دوم
 در حکمت تعین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درین باب بزرگان حکمت بسیار
 گفت اند تا درین شب که پنج حکمت مقرر گشت اول آنکه آمد و آفتاب در یک فلک جمع
 نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر شمال سپرد و در غلمان مغرب ستواری کرد و اندیدند
 و بر چم سباه شب شکین لقب را بر سر نیزه اشهب شهاب ثاقب نورانی مناب بر بستند
 حایه نامگسودن در استخاض منجر آنست یون عالم کس نیست کون پوشیدند متصرفان ولایت
 معیشت و جعل الله معاشا در زوایای محول لباس ذهل در سکت بندند سده عالم
 در کج خلوت در کج سلوت کشاده مطالع لغت و وجود و جو از راه شهادت و تینمود
 حاصل شتی بود و وجه شتی شبی دیباچه صبح سعادت زد و لتهار و زوایا زوایا دت
 زقد را و مثالی لیل القدر زنده را و براتی لیل البدر ساد و به و اش حلیت و به حور
 بیاض غره اس نور علی یوزره شمس جعد سنبل شانه کرده بهایش اشک شبنم و اندر
 بهمار لغات جیح بسیار به به و جهان در با اود بار طرب با چون سحر خندان از لب
 کر زبان روز و حیات زو شتاب خیر نیل این خلوت نکا است الیسلین ام در آمد نداشت که
 خواجه را صلح از خواب جلوه بیدار کند چرا که نامور بود با بقا آنحضرت بلطف نه بعنف اینجا
 دور وایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو در ویش نام سبزه خود را بلطف
 از خواب بیدار کن چنانچه که در تو نیم و بلال بر پیرامن دامن صغیر منبش کرده و غبار خوف
 خشیت بر خاطر عاظمه نشان کشید معان ساعت خواجه صلح چشم مبارک
 باز کرد و جبرئیل را عم بر بالین ایستاد و دید روایت دیگر آنکه جبرئیل ام منقول است
 که در ابوحی الی جان معلوم شده بود که ترتیب نهاده و ترکیب قالب من از کافور
 بوده و حکمت آن نمیدانستم و آن چنان بود که در حین بقا آنحضرت از خواب متاثر بود
 که بجهت پیش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم بانکه روی خود بر پای مبارک کش نهیم چون بود
 کف پای آنحضرت بالیدم بروات کافور با جادوی که لازمه خفا است مقدار آنکه آنحضرت
 از خواب بیدار بلطف بیدار شد حاصل آن وقت دانست که حکمت در خلق من از کافور
 آن بود و آن شب سبب بقا آنحضرت با شمس بلطف نه تکلف **حکمت دوم** در اختیار
 آن شب حکمت آن بود که افرق بدیداید میان حدیق و زندیق چرا که اگر روزی بودی
 همه بدیدی و در انستی و شهادت قطع گشتی و امتیاز نمائی چنانچه صدیق گفت صدقت
 و عتب بن ابی لیب گفت کذبیت یا رسول صلح بروی نفرین کرده و فرمود الله سلط علیه کلبا
 سن کلایک و قفقه او در وقت خرویش کرد و **حکمت سیم** آنکه معهود و جناشت که برقع
 داران مقام انوشت در کج زور با جمال توبت حضور و محول رجال در حجب ستواری میکردند
 القصد چون مبارز میدان مردی و مردی سبزه زار فلک کذری میکرد و متعنه دار جبره
 چهارم در کج زا و یثعین حیه که بخت اری افتابی که نور عاریتی دارد و نور حقیقی او را خلوت
 تعالی نورانی بجای باید **حکمت چهارم** در کسوة تمثیل منین کرد ای درویش قاعد است
 بین الناس و صبا بطه بی شایه التباس که چون عقد شجاج میان عروس و شاه منعقد کرد
 و قوا بعد معا بخت میزها استکام بزرده چون وقت زفاف از جندان توقف نمایند که
 نامش در آید و دست فلک جلایب ظلمت بر چهره خلعت فرو کند و و پاسداران
قل من یحکم باللیل والنهار عصبه بساط پر و زکار را از نا محرمان اعیان پاک گردانند
 امواج افواج متحرکان از جبهه دریای کن فکان ساکن کرده و طیور با و کار خود را راکرند

ممکن نیست پس هر که بر آمدن حضرت رسالت را صلح بمصداق آسمان منکر شود و ضرورت را نوزاد
 آمدن جبرئیل را عدم بنیاد زایل زمین منکر خواهد شد و این که صریح باشد عبادا بآیه و از ابواب جبرئیل
 سقوط است که در وقت تصدیق آنحضرت از وی دلیل برسد و برای او همین جهت نمود
 چنانچه در محل خود متبیین کرد و انشاء الله تعالی و ما درین فصل در تمثیل که دلیل عروج آنحضرت
 نوزاد مرقوم میگردد و تمثیل **اول** بدانکه اصحاب سیات و نجوم بر این مندرستند انبات
 این معنی نموده اند که چون آفتاب که صد و شصت و چهار دایره و کسری و بر واتی صد و
 شصت و شش برابر کره دارد از آن است و در هر یک از این سال راه حرکت میکند و قطع
 مسافت نماید و وقتی که این نوع سرعت سیر عند العفل بدیع و بعید نیست که در هر روز
 چندین سال راه در طرفه العین طی کند چنانچه خطی در هر روز و در هر یک از این جهان پوشیده
 و پنهان نماید که آفتاب فلک رسالت و خورشید بهر جلالت صلح صد هزار اجرام نیر فلکی
 و جوامع نجومی که استفاده از نور وجود او می نمایند باید دارشاد سبحان **الذی امری عبید**
 در بعضی از شب پیام صفت آسمان اجرام بر آید و بدو علی **دنی فتنی فی کان قاب قوسین**
اولی ترقی نماید **تمثیل دوم** اجرام و دایره شمیر بهر جهت ضمیر از هر یک مساوی است
 و از جوب جاب و ب تا زیاده و بر راه بر یک شیطان کم از ساعتی از اقصای حدود و کشمیر که
 دو و نیم میروند و از آنجا که هر یک بود و تا زیاده جوب جاب و راه بر شیطان قطع مسافت
 بسیار در زمان اندک بعد می نماید از آنجا که راکب سید المرسلین باشد صلح و مرکب براق
 مرغزار علین باشد و تا زیاده از اوقات و زبرجد خلد برین باشد و راه بر جبرئیل امین
 باشد و غنائی غریب و دست اسرافیل همین باشد و بر نده حضرت رب العالمین
 باشد قبل و بعدا که محمد صلح بطرفه العین است و حرام پیام اجرام علوی بر آید عجیب و غریب
 نباشد **تمثیل سوم** المیس که بدترین خلقت در لحظه از شرق به غرب میرود
 و از غرب به شرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر
 شرقی بخلاف قطب غربی رسد بهرین هر ده هزار عالم را چون این منصب نباشد
 که در شبی از زمین به خارج ملکوت بر آید **تمثیل چهارم** علی بن ابی طالب و حضرت خداوندی
 با آسمان جوامع رفت و ادریس پیغمبر با طیاران سموات سیر نمود و بهشت اندر آمد
 چنانچه این مرد و واقعه بقدر قرانی ثابت گشته و مقرر است هر دو با جسم و روح بعالم افلاک
 صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلح بر آید از ایشان رفیع الشان
 ترست با آسمان بر آید و باز بمقام خود باز آید **تمثیل پنجم** جبری که بر اسطح و طوبت
 وافی تعلی دارد و برای ازین بنده تا بجهت نقل آن از بر و از باز ماند اما اگر آن جوب
 در تاب آفتاب خشک شود و آن نقل که لازمه طوبت است از وی زایل گردد و بسبب
 شود تا باز در بر و از آید عجیب که در آن خواجه صلح شاه بازمی آید و از ایشان آسان آید
 بر و از کرده و در قوسخانه **اولا** **ارسلناک الی رحمة للعالمین** نزول فرموده و جوب کران سید
 آغا انما بهر حکم بر قدم کرم این شاه باز بلند بر و از **بیت عند ربی است** اند تا بجهت
 پس نقل بهریت و نقل نفسانیت در میان امانت قرار گرفت و انجمن در تاب آفتاب
 غنائی نقل بهریت و نقل نفسانیت محو کنند تا بجهت طبیعت آب و خاک از وجود با جود
 محمدی صلح آن بیرون رود و در شب سیدی جسم با روح و قلب با قالب عروج نماید عجیب
تمثیل ششم متعبدان را عادت است که بیضه مرغی بسوزنی سوراخ کنند و آنچه در درون
 بیضه است تمام آن سوراخ بیرون آرند بعد از آن از شبی که در هنگام بهار در وقت

خداوند بکنار او

سحرگاه بر گیاه می نشیند آزاد شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون آن
 و دیت نمند چنانکه آن بیضه از آن شیشه بشود آنگاه بمقداری موم آن منفذ را
 سارنده بعد از آن بیضه ملو از شیشه را در آفتاب بدارند چنانکه شیشه در درون
 آن بیضه گرم شود تا آن بیضه با آن شیشه یک ش آفتاب قدم در رکاب هدایت داده قصد
 عالم بالا کند پس عارف هیچ میدانی که میگوید وجود با جود محو صلح درین عرصه ملک
 و ملکوت بیضه مرغ لاسونی بود متعبدان تقدیر ازلی بصنعت لم بصنعت لم برلی از سوزن
 شش **الم نشرح** **کف** صد رک سینه ای که با آنحضرت بشکافتند و طبایع بشریت افلاک
 جسمیت را تمام از وی بیرون گرفتند و انشا و یان شوقی بزبان بیان خداوند عالم
 این نذر عالم در دادند **لست کا حدکم** آنگاه در سحرگاه از آسمان قدم ششم کرم که
 بر سینه زار جویبار قدس باریده بود و بتعار و رها شوق گرفته در جود آن بیضه
 سیر کبر باغبی ساخته بعد از آن بیضه وجود با جود دست را صلح در تاب آفتاب
 تجلی چندان بداشتند که بحر است عشق و محبت جوش شوق و ذوق بر آورد و آنجا
 بعد و کشاکش **سبحان الذی امری** اموی کبریا کرد و برین صفت کبریا خضر
 بر دوی و بر سوز **دنی فتنی بر سید نکان قاب قوسین** **اولی** شکبه زد
 چنانچه ششخ نظامی فرموده است قدس است سر آفرین شش بر برون زود عرش روحانی
 در خطرگاه **سبحان الذی امری** خطیر بیری کرد و رحمت ابد لکام کبری کرد
 قاب قوسین او دران آیتا و در گذشت از دنی با وادی **سید** در شریعت فاعله است
 که چون دو چیز با هم جمع آیند چنانکه یکی غالب کرده و دیگری مغلوب حکم غالب است
 مثال ششم باب مخلوط اگر بر صیغی دسند حکم رضای است شود باقی حکم گویند اگر بر
 بر آب غالب نشود و اگر آب غالب است **سید** در آب و در آن خور الود گشت اگر بر
 غالبست تا فتنه منو باشد و اگر بر **سید** دیگر فتنی که مغشوش است حکم غالب است
 اگر برقه غالبست حکم جید دارد و اگر غش غالبست حکم نهج و این باب در شریعت
 مسائل بسیار است پس برین قیاس هرگاه که روح بر فتنه محو می صلح بر جسد بی حدش
 غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد و در فضا سوای عالم ملکوت در خطای جبروت در طیاران
 عجیب **تمثیل ششم** روایت است که چون روح بنده از بدن سفارقت کند بعضی از ارواح
 بجهت از طرفه العین بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشتن بساق عرش تمثیل
 نور متکلی گردد و جسم شریف و کوه سر لطیف متحدی که صد هزار بار از جالی حسابی تر
 و از روح پاکتر است اگر در بعضی از شب مسافت شست هزار ساله راه باز آید از آن قطع
 کند عجیب **تمثیل هفتم** این که تا به نظر آن چادرین معنی اندیش نمیتوانند که نور با صره
 ایشان یک چشم گشادون ثابت و ستارات را که از فلک ششم تا بفلک هفتم
 مرتب در شکلی مستقر دارند احساس میکنند و در آن آن می نمایند اگر جسم محو شد
 که لطف از ایشان العین اشرف است در یک شب بقدرت الهی جل و علا قطع این مسافت
 دست رسد چنانچه **تمثیل هشتم** در **تمثیل** و هم فلک الافلاک که متحد چهار شش میگویند
 با جود آن عظمت ذات که محیط بر جمیع اجسام و مذرعه علویات اجرام است در یک
 شبانه روز دور خود تمام میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل سیر میسازد
 او را که شوقا نموده پس اگر همان رافع حکیم و صانع قدیم که قدرت و حکمت او این عجیب
 اکنون با عشار فواق فتن است و این سیر در فتنه فتنه با نوار که ارباب خزن و این بساط

رحمت بود و ما را سنانک **والله اعلم** و فصل چهارم در بیان بردن خواجہ صلعم
از کعبه بیت المقدس را و بیان اخبار و احوال آن حضرت صلعم در معراج حضرت
روایات متعدده و حکایات متشابهه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف
نموده اند اکثر علما بر آنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بود
و بعضی دیگر گویند پیش از هجرت بیست سال بوده و برین گفته در شوال سال یازدهم
بوده باشد و بقول در شب بیست و ستم ماه رجب بوده و بیشتر گفته اند برین قول
رفته و بر وایت بیست و ستم ماه ربیع الآخر و وایت در ستم ماه مبارک رمضان در سال
دوازدهم از بعثت بوده و بعضی بر آنند که بعد از بعثت به پنج سال این صورت روی نموده
و اکثر بر آنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را
روایت کرده اند مثل علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابی بن کعب و خدیجه
ابن الیمان و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابومریرہ و ابن عباس و انس
بن مالک بن معصمه و امیانی رضی الله عنهم جمیع و غیر ایشان نیز **آیات واقع معراج**
تفصیل آنکه در موضعی که از آنجا ابن مسعود مبارک اتفاق افتاده است نیز اختلاف است
روایتی است که در کعبه بود در خانه خود که سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل فرود
در وایتی است که فرمود در حرم بود و کاسی میفرمود در کعبه بود و در سجده الحرام که
جبرئیل آمد و میگفت ای مایوی و روایتی است که فرمود در خانه ام ای مایوی بود و در روی مصطفی
خود و بتجذبه خواب بخوابستم که اشتغال غایم و این روایت بیشتر گفته اند محل فرود
و جمیع بیان این طرق با این طریق میتواند بود که در آن شب آنحضرت در خانه ام تائینی
بوده و آن خانه میان حرمه و صفایه بود و داخل حرم است و در آن کفالت ابوطالب
بشعر صلعم در آن خانه میبوده و این معنی آن خانه را بخود اضافت فرموده و گفته در خانه
خود بودم و چون آنحضرت را اول کسی حرام آوردند تا طواف بجا آورده بعد از آن غیرت
بیت المقدس کرد و نسبت بکعبه و سجده الحرام بجهت آن فرموده باشند و آنرا اعم
و اینجا بر وایت اشهر که خانه ام ای مایوی است همین میگوید و نقلست که آنحضرت صلعم
غافل خفتن گزارده بود و چشم مبارک در خواب شده و دل در مقام توبه بحاجت
قدس در آید و گوشتش نظیر کباب خاکساران است و اشبهت بصورت خواب و دل در مقام
زبان منی گو یا قیامت خطاب مستطاب بجهت امین رسیده ام که ای جبرئیل
است صومعه طاعت و نایب عبادت خود را بگذار و او را در شب و تهلیل فرموده و چون
کن و بر طایوسی و آنچه مصلحت فرستاده قدسی را بجای محل فرودوسی مبارکی که خدمتکاری
بر میان بند و کلاه فرمان برداری بر سر نهاده و میگفت ای مایوی تا قبل از راق از دست
بشعر اسرافیل را بگوئی تا بصورت ساعتی موقوف گذارد و غرابیل را بگوئی تا دست
از قبضه ارواح گزاه کند و فرشتان نور و ضیاء را بفرمائی تا طباق سموات را بجا رویت
و گفته عیش و سرور فرور و بوند نو بندان صدق و صفایا بگوئی تا کوسر جود و عطا
در افطار و احکاف و ارباق فرود گویند و در منوان را بفرمائی تا در جایت بهشت برین را
این بند و مالک را بگوئی تا در کات و دوزخ را با قبال حله و تسکین متغزل گردانید و بجا از
تمتج ساکن نشوند و ریاح از چشم باز ایستند افلاک از سر و سلوک آرام گیرند
زبان از تر و دزدند بر آسایند خوربان سدا بدهد برین را بگوئی تا بجا رعد و
فشاری و طباق جدا بشاری بر کف بر شرفات فصول و جنت صف بر صف کشند

حاملان عرش را بگوئی تا ملک اطلس را لباس مقدس بپوشانند و کرسی را براج قدسی بر سر نهند
بعد از آن آدم و نوح را آورده و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را
بر وایت قدس معطر گردان و مستقار مزار فرشته مقدس با خود همراه بهشت عجب شرف
در رو و برای بر آق از جمله ابراهیم جنت اختیار کن و بر زمین رو و عذاب را از جمیع مقابر
مشرق و مغرب عالم بردار و سیرت اسرار دینی را ببطر محبت و بخور مودت معطر و
سبح گردان بعد از آن بجایب مغرب زمین رو و از آنجا بشام رو و از شام به شرب و از شرب
بکراکد رکن و از کراکد بقیسله تختانیان رو و از تختانیان بقیسله بنی کنانه را اختیار کن
و از کنانه بقیسله مصر و از مصر بقیسله قریش و از قریش بقیسله بنی نضیر و از نضیر بقیسله
بنی مطلب را طلب کن و در میان ایشان جوایت سر فرمودی ماه خدی عطا کن و طریقت
زمره بگری زهر اختری آفتاب علم بهرام چشم شتری دیدار کیوان مقداری از دست
ساقی روزگار جامهای ملا و محنت جگه و در سر در عبا و ده و ده و غم کشیده و بادب
بر سر بالین او رو و بر وقت با و عرضه داشت کرده بگو که امشب شب قدر است شتاب
قدرت قدر خویش دریاب و آرایش سر بدست امشب معراج محمد است امشب
ای دولت کن شمع چون روزگار گشت از قدم تو عالم افزور و القصه جبرئیل ام بفرمان
ملک جلیل جل و علا جبرئیل بر آق بهشت درآمد در مرغزار ماه جنت جهل نماز
براق دید که سجده کند و بر جبین ایشان نام محمد صلعم متین بود و در میان
این جهت مزار براق یک بر آق مخزون و عکین در گوشه ترف و برده و سیلابها
اشک از شک بر رخساره خویش روان کرده جبرئیل ام آن براق بر آمد و استغفار
احوال می نمود گفت ای جبرئیل جبرئیل مزار سالست که من نام محمد صلعم شنیده ام
بجانب طعام و شراب نمکشیده جبرئیل ام از میان جبرئیل مزار براق این براق که داغ
اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار فرموده و از آنجا عزیمت دولت تباری سلطان
انش جان می نمود چنانچه شیخ کهنه قدس فرموده **۴** رسید جبرئیل از بیت محمود
بر آق برق سیر آورده از نوره نگارین بیکر چون صورت باغ شکر کراکد نام داشت از داغ
نه ابراز بر شیان در فشان تر نه اواز با و داشت خوش عنان چه جو مرغی از شایان بر پرده
باقصی الغایه اقصی رسیده **۵** نموده انبیا را قبله خویش به تفصیل امانت رفقه خویش
جو کرده پیشوایی انبیا را **۶** گرفت راه پیش انبیا را **۷** برون رفقه زویر تیر بوشان
از کاه کعبه و سبز بوشان **۸** روایت میکنند ابن عباس رضا از حضرت رسالت صلعم
فرموده من در خانه ام ای مایوی بودم غافل خفتن بگذارم شب ده شب بود و از ماه ربیع
الاول بجای خواب اندم خفته بودم و بدل بیدار گردان و از جبرئیل ام بسمع من رسید
از خواب برخاستم و بر جبهه خواب بنشینم جبرئیل ام دیدم ایستاده گفت
این الله جل جلاله **بسم الله الرحمن الرحیم** و انما جاءک الی الله تعالی فان الله
تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احد من قبلك و لایکرم بها احد غیرک و لا سمع
احد ولا خطر علی قلب بشر **۹** **۱۰** همل صدر و بر عالم نفسی خست امشب
که بر آق بر در آمدند فاذا فرغت فایض **۱۱** تر خاستم و صورت کردم و دور و بر
نماز کز آدم و برون آدم و بر وایتی آنکه چون خواستم که طهارت کنم و زمان آمد که
ای جبرئیل بهشت رو و از جوار کوه شاز برای آنحضرت اب بیاور و بر سر بیاور بکشاده بودم
که رضوان بهشت دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید بر آب کوه و طشتی از زهره و خمر

و مرد و چهار کوشه بود و هر کوشه یکدست و راسته که فروغ آن میان آسمان بر توی می آید
خواجه صمد با آن آب کوشه غلی پاک بجای آورد و بعد از آن جمله از نور بر آن حضرت پوشانید
و عماده از نور بر فرق مبارک نهادند و روایتی است که آن عماده را در صندوق بنام خواجه
انس و جان صمد پیش از خلق آدم بهشت هزار سال بجمیده بود و چهل هزار فرشته بر
کردن آن عماده بظلم تمام استاده و به هیچ و نه دلیل مشغول می بودند و از عقب هر شیخ
صلوات حضرت بتقدیر می رسانند تا آن شب که آن عماده را جبرئیل امیر بیاورد و این چهل
هزار فرشته با آن امانه همراه بیاوردند و زیارت آنحضرت دریافتند و گویند آن عماده را
چهل هزار طراز بود بر سر طرازی چهار خط خط اول محمد رسول الله خط دوم محمد بنی الله
خط سوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله آنگاه جبرئیل امیر را در برابر آنحضرت انکند
و نعلینی از زرد و سبز در پا در آورد و مکرری از یا قوت سپنج بر میانش بست و از پای
از زرد و سبز دست مبارکش داد که بر صحن چهارم وارد بود هر مردی دیدی چون زهره با آن
بس آنگاه جبرئیل امیر دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه بیت الحرام آورد و روایتی است
که سید عالم صمد آنجا در ستایه زعم و حسوساخت و سفت نوبت طواف و ادای بیعت
رسانید و بعد از آن تمام اسبوح در حجر که خیمه است لحظه با ستراحت بنشست در آن محل
جبرئیل امیر تحقیق شوق صدر آن صدر و در عالم مدح مشغول شد و طشتی از طلا
از حکمت و عرفان و مکرمت و ایمان بیاوردند و آنحضرت مضطرب گردانید و سینه
ی کینه اش بشکافتند و بیکانیل را دم گفت تا سطلت از آب زهرم آورد و اندرون
سینه و عروق آنحضرت با آن آب شستند و هر چه از غل در وی بود در آورند و بعد
از آن دل مبارکش را جبرئیل امیر برون آورد و بشکافت و شست و از طشت طلا که سید
از ایمان و حکمت بود در سیاحت و بحال او باز نهاد و آنگاه دست و پیرا گرفت و از مسجد
الحرام بیرون آمد و خواجه صمد میفرماید که بیکانیل و اسیر فیل علیه السلام
آنجا دیدیم با هر یکی شفت و هزار ملک مقرب به صف بر صف کشیده چون فرادیدند
بر من بخت و سلام بتقدیم رسانیدند و سائر مکرر و احترام کجا بنی بجای آوردند و در پیش
بر همان منوال با ایشان پیش بروم بعد از آن مرا بر نشاء الهی و کرامتقا نامتناهی شاد
دادند آنگاه مکرری دیدم استاده فوق الحمار و دون البغل رویت چون روی آدمی
و کوشه را چون کوشش قیل و یالش بر مثال یال اسب و کردنش چون مشابه کردن شتر
و سینه اش مانند سینه استر و بنالش شبیه بنال شتر و قوا چون قوا بر بقر
و سحر چون سحر کاوشگاه و دو و بر بران خود داشت چنانکه ساق خود با آن می پیوست
چون آن بر بختش ای از شرق تا بغرب بگرفت و چون فراموشی بیاوردش برایش
سه طره بجای که بر از نور داشت بوی خوش از غالیه حور داشت مژده رسان گفت بفرموده بذر
کا و در آنک بفرش از سریره و سینه اش چون یا قوت سپنج میدرخشید بنشست
چون در بیضا برقی میداد و قوا پیش از زرد و سبز و دمش از جهان و سر و گردنش
از یا قوت سپنج آفریده و زین از زینها بهشتی بر وی بسته و در کاب از یا قوت سپنج
از وی و بختی بر پیشانی او می نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و این براق چنان
سبک رفتار بود که آنجا که بدیدش بود بیک کام می بود القصة بر اقی چه بر اقی بر اقی
بر اقی ملک تاسی فلک بهای آسمان میدان که دیوان جولان خورشید سبزه و قمر افروز
شهاب چشم بر ارم خشم زهره جهتی عطار د فطنی جو داشت بیکانیل از یا قوت سپنج

نبات سهیل حرکات مرقع بال مرقع بال عنبر دم لولوسم سهیل موسی و نفل موسی آدمی روی
فرشته خدی بنان چون ریحان خور جنت مرقع مرقع مرقع مرقع فصیح زبان بلع بیان
سیدع السیر کثیر الخیر شیز کام تندرام زردین لجام زبرجدی ستام با قوت زین
ستاره جبین بکران رکاب سبک شتاب آدای آتش رای آب رفقا رغبه
غبار بهیز کوش چاکت هوش خوش عنان مشک افشان زردین نفل کوس لعل
غاشبه نور نامتیه خور و دندان در صدق آخر کربابی دولریانی بریشم رگه اندیشه
بکث ارغنون سهیل ارغوان جدید مدور کفل معطر نفل مستوی دعایم بختی قوائیم
نظر بر قدم قدم بر نظر سه بر اقی شتابنده مانند برق ستایش خورشید در نور غرق
سهیلی بر اوج عرب تافته ادم بین رنگ از یافته بریشم بجای بل کولوست
رونده جبرئیل بر ایشی از آن خوش عنان ترک آید چنان وزان تیز و کوه تیر از چنان
چنان شد که از تیزی کام او سبق برد جبین آرام او قدم برقیاس نظر میکشاد
و کوه قدم بر نظری نهاد و گویند آن بر اقی بود که جبرئیل و بغیر علیها السلام بران بر
سوار میشدند و هر چه بوی آن بر اقی بود میزدند و میزدند و در آن وقت که مرکب اینها بود کام
در منتهای طرف نمیشدند نهاده بل کاین رتبت در او ان رکوب آنحضرت یافت
تا بعضی از نظرها اهل فصاحت سرعت سیرش با این طریق مبین مبین ساخته اند
سه چنده بر زمین خوش باد بایچه برنده در هوا فرخ لغایی خیر عقل حیوانی فلسف دی
جو کوه سندی گیتی نور دایه دست کس عنان اولسوده از آبی رکابش کوه
جوان دل کزبان دارد و غنی ندیده ران او اسب و غنی از زین بخت بازینش
ندیده رنج از کس نیست بنیش کزین باستی آخه بر غرون کزین شغل آن گردون برون
بس جبرئیل علیه السلام رکاب و میکائیل علیه السلام عنان او گرفت و گفتند بار رسول الله
سوار شو و قدم در راه نرفذ که ملا علی و مقبره این عالم بالا داشت رفد و شریف
تواند سه صمد بر چرخ ران که ماه قویی بر کواکب دوران که ستاره قویی
استار از بر باد خوش طره لوکین زعفره و شاد خوش عطر سیان شب بکار تدا
سبز و شاد و در انتظار تدا تازه تر کن زینش کزافش خمه زین بر سر بر پایه و عرش
عرش را بر موز و بنور و خوش داشتند در نور و در روز و روایتی است که چون نظر خدا
بر بر اقی افتاد و مبارک در پیشش انکند محزون و اردول اندیشه و او بجز بخت
خطابه اده ای جبرئیل ای جبرئیل من بیس که نعل را سبب چیست و توقف از برای
کیت آنحضرت فرمود ای جبرئیل اکنون که من از خانه بیرون ادم خلعت و لواحت
ما فرم ملائکه مقرب از برای استعدای من از جناب حضرت رب الارباب با عز از
و اگر ام تمام آمد و بر اقی بر اقی برق رفت از برای ساری من همزاه آورده
اخذ و بر اندیشیدم که فرودا قیامت که امت از مقابر بیرون آیند با شکهای کرسه و تنه
بر مننه باو چنان بر گردون و دست چندین منطلوم در دامن پنجاه هزار ساله راه
بل صراط باریک تاریک بر روی دوزخ کشیده آن طیاران بی بصاحت قطع این
بجای تظلمات تدا نکرده و این راه کدام قدم از پیش بر تدا نکرده و تدا ن
آمد که ای حبیب من فرموده و بر خاطر عاطر راه ده که هرگز اینظ غایت مخصوص
گردانید خنده اش بر اقی کرامت بر خاند و تفرستادیم بر سر قبر مرگ از امت
عالی تمت نور بر اقی بفرستیم و همه راه سوار بیکبار از بل صراط سلامت و انبساط کرامت

و پنجاه هزار ساله راه قیامت را بطرفه العینی در زیر قدم ایشان طی کرده بهشت
عزیز ایشان برسانیم بحال الله تعالی **یوم یخسر الباقین الی الرحمن** و بعد از آن حضرت
فرمود تا سوار شود بر براق تنزی می نموده تو سنی آغاز کرد و گفت **و عذره ربی لایرکونی**
الا انی التقی الی الاطی فی المشرقی محمد بن عبد الله صاحب القرآن حضرت رسالت فرمود
انا محمد رسول الله جبرائیل گفت ای براق بخون آن خدایی که وحدانیت صفت است که سقوی
نزد حق تعالی که گرامی تر از محمد بر تو سوار نشسته لرزه بر براق افتاد و از حیاط طرات غرق
از وی متقاطر گشت و خود را بر زمین حسابانید تا خواجه صلعم بروی سوار شد و جبرائیل هم
در رکاب آنحضرت بصوب مسجد اقصی توجیه نموند **ه** کردش مکه و داع حرم
دیده ز غم شد از آن بر زخم ه بر حرم مکه جو دامن نشاند ه تا حرم قدس مقدس برانند
روایتی است که چون در آن شب براق تنزی نمود جبرائیل هم با تک بروی زد که ای براق
این جایی حریمتست مگر بمنیدانی که این کیست خلاصه هزاره هزار عالمست سلاطین اولاد و
مطلع النوار **سبحان الذی اسری است** مبهط اسرار فو حی الی عبده ما و حی است
عالی علم دینی فتدی است والی حرم فکان **قاب قوسین او ادنی** است طیب بهاران کنایه
ایشان بداران محرم است ادیب مودبان در کاست حبیب مقید بان فی مع
القد است معارف تعلیم **فا علم الله لا اله الا الله** است مکرّم بتکریم و کفنی **یا الله** شد **محمد**
رسول الله است شرفا شایسته کاز احوال که اکامست در روز قیامت شرفا شایسته
در وصف کمال او جلوه کما و را این پس که محمّد رسول الله است براق گفت ای امین
و حی الله و ای بیک جناب قدس شهنشاهی با من در شتی مکن که حاجت مند و ازین شب
برگزیده القاس دارم خواجه فرمود بگوید یا بقیه قدس رسالت گفت یا رسول الله که اشب
بدولت و سعادت و صالت مشرف ایم و بروح روح افزای و راحه طینه جان آسای تو
بر ایام و بدان خوی و آرام که م چون قزاق قیامت شود و جندای براق آسای عالم
آرای فلک بهای در قدمت کشند نباید که با نهالتفات نموده نظر از حال برداری
و قدم در رکاب دیگری در آری و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله طافت آن ندارم اشب
مرا دمن برار بعد از آن قدم در رکاب من در آ خواجه عالم صلعم قبول فرمود و
گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مکتب که شکسته براق نمکین
آنحضرت نموده نقلت که آن شب هشتاد هزار فرشته بر زمین براق و هشتاد هزار
بر بسیار وی ایستاده بودند هر یکی از نور عرش سمعی با بان در دست گرفته و شعاع
فرزوان در قدم آنحضرت داشته از شعاع آن شمع و لوا مع آن مشاعل عرصه بطی
چون دار الجلال بنور جمال ستور گشته و از رفعت این روائع شام جان قدسیان
مغط گشته حاصل بر تبه ساخت بطهارت روشن گشته بود که صد هزار ستاره و ماه و
افتاب مشعل دارائی آن نتواند نمودند و زمان آمد که ای جبرائیل از هزار پرده و بر روایتی
مقتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود داشته ام نمی بردار بر داشت نوری بدید
آمد که بر مجموع انوار صدف و شصت هزار شعاع که از شوال نور عرش بر افروخته اند غالب اند
و درین معنی اهل تذکره لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند مرای درویش وقتی که یک
جزو از هزار جزو نور محمدی صدف و شصت هزار شعاع نور عرش بابانکه مخلوقیت حادث
مستعمل و متلاشی میگردد و اگر بخیلی هزار و یک و اسم الهی با هزار و یک صفت نامتناهی
ظلمات معاضی محمد و سعد و دانا نابود و گردانده از کرم الهی عجب رجعتنا الی الحدیث

چون خواجه صلعم بر براق سوار شد عنان وی کشیده میداشت جبرائیل هم گفت که عنان
ار سال غمی که وی نامورست میداند که بجای باید رفت حاصل روان شد و مرتب
سرعت می نمود و در باره او حضرت جنس فرمود **وان ترکها سارت وان عکرها طارت**
بعد از آن جبرائیل امین آنحضرت را وصیت فرمود که یا محمد اگر در راه او از وی بشنوی و اگر کسی
بخواند اجابت کنی و هر چه از تو پرسند جواب بگو و مرا در بیت المقدس فراموشی دید و روایتی
آنکه فرمود جبرائیل هم مرای برود و بیا یک جمعی از عقب و بعضی از زمین و کروی از بسیار بودند
تا مسجد اقصی رسیدم و روایتی است که فرمود چون غرمت بیت المقدس کردم جبرائیل
دست در رکاب من داشت و اسرائیل غاشیه بر کتف نهاد و بود و اما از بزرگی حال
و شرم آمدن رخا می او می نمودم گفت یا حبیب الله من غاشیه دارم اشب را بچندین
ساله طاعت حزیه ام و بر مراد هر دو جانی گزیده ام و بخنان بود که چندین سال در زیر
عرش بخدمت گذرانیدم تا خطاب آمد که خدمت را پسندیدم خلعت چه خواستی الهام رسید
یا کفتم الله ای این خلعت را حواله خاکساران است و بی روان ملت آن صاحب دولت
کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون بنده
پسندید باز گتم عدم بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت و کرامت فرمایی و زمان
آمد که ای اسرائیل اجابت کردم او را شب قرب و کرامتی خواست بود که در آن شب
از نقطه کاه زمین بجای او فلک عروج نماید که ابواب خراین جو و بهشت شریف و بکشاید
او را از مکه مسجد اقصی بر مراد از آنجا بر فلک بر آرم و ترا دست نوری دادم که از مکه تا بیت
المقدس غاشیه داری او کفنی **ه** شاه ملک جیشی آدم سپاه جمل شهبان سایه نورانی
آن ملک کن سر شاهنشاهی غاشیه بر دوش ملائک نهی توشه ما جمده بغفران تو
خواجه تویی ما جمل علما و ان تو چون نوزاداری ما آگهی **ه** بنده بهشت همه دست تویی
القصه خواجه صلعم فرمود که چون مقصداری راه پیروم او از شخصی از جانب راست
خودش نمودم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطات الطريق ای محمّد زنجیل مران
که از راه صواب بخطا انحراف نموده از من سبج وجه ملتفت احوال وی نمکتم چرا که
وصیت جبرائیل را نصب العین خود داشته بعد از آن از جانب بسیار نیز بعلم
بچنان ندائی شنیدم و التفات نکردم آنگاه زنی پیش من آمد با انواع زیور و ثمره
اراسته در پیش براق من برای فاسه گفت ای محمد ساعتی مکث فرمای تا با تو
پسری در میان آرم من نظر شیفته کنم و از پیش او بچیل راندم آنگاه از جبرائیل پرسیدم
که اینها کیان بودند گفت اول داعی بر بود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد از تو
بدین جهود میگردندی و ندا کنند **ه** فرمود داعی نصرا می بود اگر اجابت می نمودی
امت ترسای میشدندی روایتی هست که از قد ام خلف بهمان طریقه ندا شنید
و اجابت فرمود جبرائیل هم گفت اگر منادی پیش خویش را جواب می گفتی امت
شکر میشدند و اگر بیفتا التفات میکردی همه کبر و اتش پرست میشدندی و دیگر
گفت آن زن که خود را راسته بوده و نبی بود اگر نظر بجانب وی می انداختی از غایت
حرص امت تو دنیا را فرخت اختیار میکردندی و الحمد لله علی نعمایه حکمت درین خواندن
منادیان و التفات نام نمودن حضرت سید انس جان صلعم آن گفته اند که پیوسته خاطر
شریف متامل می بود که احوال امت بعد از من بر چه قرار گیرد و ثبات و استقامت
ایشان در دین چگونه باشد خاطر مبارکش را بین نوع منصوبات تسلی میدادند

و اند که حق تعالی را بر دین اسلام بحال کرم ثابت خواهد داشت مصداق قول تعالی **ثابت**
الذین امنوا بالقول الثابت و روایتی است که بعد از آن بسجده رسیدم بزرگ و در میان
او سوراخی جز دو زمین و بیابان و بیرون آمد و باز هر چند میخواست که بان سوراخ باز کرد
مستبصر نشید از جبرئیل ام پر سیدم گفت این سنگ شمال و جنوب است و آن سوراخ غار
زبان و آن آب بر منوال سخن این تمثیل است مبنی بر تعلیم تو یعنی چون سخن از دمان
بیرون آید پیشانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدان نخواهد گشت بعد از آن فرمود
راس شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کلهی و یکی جوانی و به هر کهل شکر بسته و بکار
التفات نمودم جبرئیل ام گفت آفتاب میخورد و آن شیخ فلوله و آن کهل فلوله و آن
و آن اشباب فلوله تعالیه برای محمد بدولت و بخت شطرنجی و عاقبت اختیار کردی
بغایت پسندیده بود چرا که دولت دینی گردانست و بخت نیز با یادگار و کز رانست
کار عاقبت اختیار کردی که لغت مرد و جهان است و مرده مر ترا ای محمد که عاقبت هر دو
جهان فرین تو و امتی است بعد از آن فرمود که دو قبح پیش من آورده اند از در
پوشیده یکی شیر و یکی خر شیر بردست راسته داشتند و خر بردست چپ
بین شیر اختیار کردم و از آن شیر سیر بشامیدم جبرئیل ام گفت **اسدیت لائشک**
الطریق المستقیم و حرمت الخمر علی امتک طعام اختیار کردی و هم شراب هم این جهان
بدست آوردی و هم آن جهان بعد از آن دو جام دیگر پیش داشتند یکی آب و یکی
عسل من از مرد و بیاشامیدم جبرئیل ام فرمود بنیکو کردی که عسل بقا امت تست
تا بد و رقامت و آب سبب شست و شوی اعمال است تو از آب غرامت بعد از آن
مقداری از راه مطوی شد جبرئیل ام خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز کن
که این طایفه است که بجز نگاه تو نخواهد بود آنحضرت فرمود آمد با داء صلوة قیام نمود
و باز بر سراق سوار شد روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی ام رسید
درین دو موضع نیز بشارت جبرئیل ام فرمود و نماز بگزارد بعد از آن گفت مردی
پیش من نمودند پشت واره چرم بر بسته بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد و بهر نرم
دیگری آرد و بر زبان می نهند از جبرئیل ام پرسیدم گفت این نمودار چه معنی است
که جندان مال جمع کرد که از خرج او زیاد است و او از روی حرص و دیگر بران مزه میسازد
بعد از آن شخصی دیدم دلوی در جاه می افکند چون بر میکش خالی بود جبرئیل ام گفت
این مثال اعمال ریاست که محنت و رنج میکشند و عاقبت لایم دست تهی می روند
فصل پنجم در واقعاتی که در بیت المقدس بر آنحضرت ظاهر شده حضرت پیغمبر فرمود صلوات
چون بسجده اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه کرام دیدم که از آسمان باستقبال من آمده بودند
و مرا از نزد رب العزیز جل و علا بشارت بکرامت دادند و بر من برین طریق سلام
کردند **السلام علیک یا اولیا آخریا** شکر گفتم این چه نوع خجست است و این آسمانی
بر من چه معنی اطلاق میکنند گفتند بد رستی که تو اقول کسی خوانی بود که شفاعت کنی
و شفاعت ترا قبول کنند **اقل شایع مشفق** و بد رستی که تو از انبیای وحش
خلایق در قیامت در قدم تو واقع شود **انک آخر الانبیاء و ان الحشر یک و انک**
و چون روایت برین عهده ان وار شده بود بمحول برین معنی گشت و الا انبیا سبب انبیا بود
که اولیت آنحضرت عبارت از سبقت وجود و ابدا بر سایر موجودات و آخریت و بخت
بعثت که بعد از انبیا مبعوث گشت آنگاه مرا جبرئیل ام از بران فرود آورد و در فناء مسجد

مرکب خود بران میستاده بحسبلی از هر بهشت بریست بعد از آن بسجده اقصی دیدم
جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا کمال که باستقبال من نشسته بودند و شریطه بخیل
بفردم رسانیدند و درین باب دو روایت وارد است یکی که فرمود انبیا را از برای
من زنند که در آیند و بروایتی آنکه ارواح ایشان را انجا جمع کردند گفتند ای جبرئیل اینها
چه میکنند جبرئیل ام گفت برادران تو اند از پیغمبران یا محمد **تقدم وصل رکعتی** **و انک**
من المرسلین پیش رود و رکعت نماز بخواند تا همه برادران تو یعنی پیغمبران بتواقت کنند
همه صف برگزینند و بتقدم من بنشینند و بعد انبیا و ملائکه من افتد کردند چون از نماز
فارغ شدند بعضی از خواص انبیا بنما بر و رو کردار جل و علا مبارک نمودند و فضایل و
خصایص که بان مخصوص بودند بیان فرمودند **یا نبیا علیهم السلام** اول ابراهیم خلیل
صلوات الرحمن علیه آفرید که گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره و بعد و سبب انبیا
خدا بی را که مرا خلقت برگزید و یکی عظیم من از زانی داد و مرا شفاعتی خوانند **ان ابراهیم**
کان امتا قانتا لله حنیفا و مقفدا ای مردم گردانید و از آتش خود خلاص داد و از ابر من
بر دو سالم گردانید آنگاه موسی گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی آخره و بعد و سباس
مر آن خدا بی را که مرا کلام خویش گردانید معجزه طاهره با بهره من مخصوص گردانید
که از سنگ حقیر دوازده چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد و از برای امتان من بیرون آورد
و از برای امتان من انزال تن و سلوی فرموده و ابر بر سید ماسا که گستر گردانید و فلک
بجز از برای من بتقدم رسانید و هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر گردانید
و نوریت بمن عطا فرمود و مرا امتی داد که در بخت ایشان گفت **یهدون بالحق و به**
یهدون بعد از آن داد و گفت عم الحمد لله الذی علمنی الزبور الی آخره و بعد و سباس
و خدا بی را که مرا تعلیم زبور کرد و مرا امت فرمود و منت بر من نهاد و بالجان شهر و محض
گردانید و امن صلب در دست من بزم ساخت و جبال و طیور را سخرمین کرده
و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فضل خطاب
از زانی فرمود بعد از آن سلیمان ام گفت الحمد لله الذی تخیرنی الریح و الجب
و الشیاطین و بعد و سباس خداوندی را که با د را سخرمین گردانید و لشکر دیوان
و بریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماشیل و کاسرها بزرگ
بر مثال جوضها و دیگها بلند دیوان بردیگ پای سکته را از برای من ساختند و بنیان
مرغان بمن تعلیم فرموده و مرا ملک عظیم کرامت نمود که وصف کمال او **لا ینبغی لاحد**
من بعدی است و ملک و مال مرا طیب ساخته بختی که لغت و مال او لا حساب
علی فیه و نیست آنگاه عیسی ام گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمه منه و روحا حمید
و سباس مر خداوندی را که مرا کلمه خود گردانید و روح خود خواند و مثل مرا مثل
آدم ساخت و مرا در شک تعلیم کتاب خود فرمود و کنج حکمتی که در کنج زوایای معانی
نهانی توریه و انجیل و زبور مختلفی گردانید و بودند بمن از زانی داشت که روم و
از کل برداشتم و صورت مرعی بنکاشتم و دم اند روی دیدم بحال قدرت
خود زنند که گردانید و ابراهیم و ابرص من حواله فرمود و مرا بر آسمان بر آورد و از
همه الانبیاء مطهر ساخت و مرا و ما درم را از شر شیطان دریناه خود در آورد که
شیطان را هیچ نوع بر ما راه تسلط نبود حضرت فرمود چون این جماعت انبیا
از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثناء با د شاهی جل جلاله بتقدم رسانیدم

و گفتند حمد و سپاس مراد خدایی که مرا رحمت عالمیان گردانید و بر سایر خلایق و مجموع
طوائف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر بر ایشان گردانید و فرقی فی مر اعطا فرمود
که در وی بیان همه اشیا مندرجست و انت را بهترین امر گردانید ایشان را وسط
و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح کرد و و از زمین و وضع فرمود
و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات برین کلمات
از صفات جمال و مواب جاه و جلال که حضرت الهی جل ذکره با حضرت تخصیص فرموده
افزوده اند و آن اینست **الحمد لله الذی جعلنی فاتحاً** از آنکه حمد و سپاس خداوند
که مرا فاتح گردانید مرا و از آن گشایش روز برادر بود و اتفاقاً راتقی ساخت تا آسمان
برکت من باران ببارد و در فاتح ساخت و در تفسیر فاتح اینجا چنین گفته اند و آنست
که اول تبری که بشکافد قبر من باشد و خاتم گردانید یعنی انبیا را بمن ختم کرده تا بعد از من
مسج پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر خواند و من کنی تو بشیر نذیر ساخت و داعی الی الله
و سر ارج من گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب با تقدیم
حامد و در زبور محمود و در کبریا شمس و متقی و عاقبت تو رحمت عالمیان خواند تا
و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساحت زمین را منی من ساخت و خلایق او را حکم
آب داد و مرا فتوحات از سدایا و غنائم کرامت فرمود و بخوانیم سوره بقره مکرر گردانید
و سبح شانی و قرآن عظیم از زانی فرمود و حیر الامم یعنی بهترین امتان بمن داد
و مرا علم بیان توحید و قرآن کریم بسبیل تشبیل کرامت گردانید و ملائکه خود را با داد من
فرستاد و از برای امت من تا بقیام قیامت در توبه بگشاده و حوض کوثر عطا داد
و چون هر پیغمبری را دعایی شجایب داده بوده و در آخره آن شفاعت اهل کباب از
امت من کرم فرموده چون این محامد و صفای بیان کردم حضرت تبارک و تعالی علیه السلام
و السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که **بهذا افضلکم محمد** از انبیا علیه السلام
معه روی من آوردند و گفتند ای محمد حق تعالی ترا امشب بکراماتی مکرر فرموده که هرگز هیچ
کس از اولین و آخرین بان مشرف نشسته و نخواهد گشت زنها را تا توانی تخفیف
از برای امت خود مسالت نمایی و الله المیتیر بعد و خواجه صلعم فرمود که جبرائیل هم دست مرا گرفته
بر سر صخره آورد و چون بر خمد و بر آمدم معراجی یعنی نزد بابی از صخره تا آسمانی ظاهر
شد که بحسن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم و تعریف این معراج در روایت چنان آمده
که عارضتین او بر شال دو بخره بود یک بر زمین و دیگری بر آسمان یکی از یاقوت سرخ بود
و دیگری از زمرد سبز یکایک از شقره و دیگری از طلا مکمل بدر رویو افتت و در بعضی
روایات مران کرسی را دو بر بود از زمرد و سبز بر سر از آن بکسرت اندیدی بر عتبات
دینی محیط گشتی و مران معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی سفت و دوازده ساله راه و آن
هر مقام را بفرشته ای مقربین تعیین نموده اند و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار
فرشته را دیگر از جمله توابع بودند و همه اینها را یکدیگر را بشارت میدادند و بسوی
من اشارت میکردند و این معراج عمر آمد و شد ملائکه است علیه السلام که از آسمان
بر زمین آیند و از زمین با آسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض ارواح
از آن معراج میروی آید و در وقت مردن دیدن خضره میکرد و در آن وقت
آن معراج و نبی میشود و القصة حضرت رسالت صلعم باقی روایت بر اوقات سوا از این
معراج با آسمان بر آمد و بر وایتی جبرائیل علیه السلام بر فرخنده نشاند و بر آسمانش بر آورد

و بر وایتی فرمود مرا گفت چشم خود بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر آسمان اول دیدم
و روایتی آنست که فرمود و چون از معراج در گذشت بر سر این معراج فرشته
دیدم بزرگ جنبه دست گشاده بود و سفت طبقه آسمان و سفت زمین در
میان و دست گرفته بر من سلام کرد و اظهار بشارت نمود و گفت یا رسول
الله پیش از خلق آدم بیست و پنج هزار سال بر سر این معراج مقام من تعیین
فرموده اند و از آن روز باز محبت تو یا رسول الله در صمیم قلب خود می یابم و زبان
بسته بود و در محبت تو شغولم و اینجا انتظار رفتم و تو می برسم تا امشب این دولت
مستعد گشتم چون ازین فرشته در گذشتم بدریابی رسیدم مغالکی وی
دو بیست ساله راه از مر جافوری که در بحر و بر می باشد درین دریای بود و نام من
در با قاصیه است و این دریای معنی است در هوا و یک قطره از آن نمیکند
و رنگ آن دریا از غایت مغالکی بود دست و گبودی آسمان از زمینان دریاست
و گویند لریزه خورشید بجهت توجع آن دریاست و الله اعلم بعد از آن بجزانه باد
رسیدم باد را بهشتا و در آنجا رسیدم که محکم بر بسته دیدم و امر سلسله را بهشتا و
مزارق شسته سیده اند تا نگاه میدارند که دم بر فرق باد نهاده و در گذشتیم
بعد از آن بفلک رسیدم و آن دریایست بر روی آسمان کشیده و جنبه
و امشب بر زمین رسیده اند و پیرایه و مهر سیاهی را بهشتی فلکی است
که سیار را بر روی آن دریای فلک چون شناوران است نامیکند **کل من فلک**
یبحون فرمان الهی جل و علا در رسید تا فلک از دور خود بایستاده و ممکن
من نمود تا قدم بر فرق وی نهاده و بر گذشتیم چون ازین فلک در گذشتیم تا بهمان
دنی رسیدیم یعنی آسمان اول و اینجا نیز غایب و دیدم کجاسیاتی بیانی **فصل ششم**
در ذکر آسمان اول و عراجی که در آن آسمان بنظر حضرت رسول صلعم رسید حضرت
فرمود که چون با آسمان اول رسیدم جبرائیل هم در آسمان بکوفت و آن در را باب
الحفظ گویند و آن در بیست از یکدایا یاقوت سرخ قفسی از مر و اید بر روی نهاده
و در آن باب بواب طلکی است منوکل اسمعیل نام وی چون دید جبرائیل آمد بشنید
با و از جواب گفت که هرگز پیش آن آواز نشنیده بودم گفت **من الذی نادی**
یعنی کیست که آواز میدهد جبرائیل گفت من از جبرائیل پرسید که با تو کیست گفت محمد
صلعم پرسید که محمد پیرون آمده است جبرائیل هم گفت آری پرسید که او را طلبیده
گفت ای اسمعیل گفت خوش آمد کتابش و جمعیت با و و اصل با و **مرحبا به فنج المخی**
جاء و در بختا و در اسمعیل را و از ده هزار فرشته تابع بود با هر یکی دو از ده هزار
دیگر و از روایات گذشته عدد صد هزار را قریبست بقرینه آنکه مر آسمانی بر آسمان
مادون صد هزار فرشته زیاده است چنانچه بتفصیل متین خواست شد و الله اعلم
و بر وایتی صد هزار را بر یکی صد هزار دیگر و بر وایتی دیگر فرمود سفت هزار قانده
دیدم هر قانیدی را مفسد صد هزار فرشته چندی است و بنسب اسمعیل و اشباع
او شنیدم این بود **سبحان الملك الاعلی سبحان العظم سبحان من کبر کبرته**
بعد از آن در آسمان دینی در آمدم آسمان دیدم بغایت صافی گویا ایست بجهت گشت
و بر وایتی از زمرد سبز افزیده نام وی رفیعاً با تصد ساله راه غرق او و درین آسمان
امور غریبه بسیار در نظر انور حضرت در آمده از جمله آن بیست جبرائیل میگردد

اول فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم هر صفتی بر کشیده بودم قیام ایستاده بودند و من خضوع
پیش انداخته این تسبیح می گفتند **سبح قدوس رب العالمین و الروح از جبرئیل علیه السلام**
که عباد و فرشتگان اینست گفت از روز خلق آسمانها تا بقیام قیامت عبادت
این فرشتگان چنین است از حق تعالی در خواست کن تا این عبادت را بامت تو
گرم فرماید طلبیدم گرم فرمود و قیام در نماز فرض کرد اندید بر شما باد و تهنیت بجا آرید
بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم یا جبرئیل عدد این فرشتگان چه باشد گفت سیح و فزیه
عدد ایشان نماند و یا یعلم جند در **بک الاله** دوم فرمود آدم صغیر ملاقات کردم
بهمان صورت و قد و قامت داشت در وقت خلق خود بر تختی از زواریه سفید نشسته
و لباسها از نور پوشیده و حق تعالی ارواح اولاد او را فرمود تا پیش آدم می برند
و بروی عرض میکنند چون روح منی بند شد و آن کرد و گوید روح طیب من بدن
طیب و برای او رحمت و مغفرت می طلبید و بعد از آن روح را با علی علیه السلام می برند
حق تعالی **کلا ان کتاب الابرار لفی علیین** و چون روح کافر می یابند باقی می بیند
نمکین کرده و بروی لعنت کند و گوید روح خبیث بعد از آن پیشین فرستند
کلا ان کتاب الفجار لفی سحیرین بعد از آن جبرئیل علیه السلام گفت ای محمد این پذیرت آدم
پیش رو بروی سلام گوی آن سپرد و رحمت بجا آورد آدم خندان و شکفته جواب
سلام حضرت گفته بشکرگزاری مبارک است و گفت **رحمنا یا ابراهیم الصالح والنبی**
الصالح المهدی الذی اگر یک وجعلک من انبی و تسبیح وی این بود سبحان الجلیل
الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله و بحمد سبحان الله العظیم و بحمد استغفر الله
بر جانب راست آدم در می دیدم که بوی خوش از آن میدید و بر جانب چپ در می بوی
دیدم که بوی ناخوش از آن می آمد و آدم هر بار بجانب راست در آن در می دید و
میخندید و هرگاه بجانب چپ درین درگاه میگرد و میگردیست صدم از جبرئیل سوال
فرمود و ما بدان گفت انجز برین اوست در سبب بجانب برشت که ارواح
سعدا بنی آدم از آن میروند و می آیند و آنکه بریسا اوست در سبب سوی و زوح
عمر ارواح اشیای چون آدم و آن در می بیند بشما سده ارواح طیبه فروز و مسرور میگرد
و در آن در می دیگر بر خلاف این **سوم** فرمود بر جماعتی که ششم که بزرگ است مشغول
می بودند و می کشیدند و همان ساعت میرویدند و یکی حبه میفروخته بر میداشتند پرسیدم
ای جبرئیل اینها کیانند گفت آنها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه از برای
خدا دهند و مکر نشینند که حق تعالی فرمود **شکل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله**
کمثل حبه انبت سبع سنابل فی کل سنبله تاتیه حبه چهارم جماعتی رسیدم که
فرشتگان سر را ایشان بسنگ میگوشتند پرسیدم یا جبرئیل اینها درین از
جمعه و جماعت کاهلی و رزیده اند و بر کعبه و سجود و تمام نموده اند و در اوقات و ادا
نکرده اند قال الله تعالی **فویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون** ه پنجم جماعتی
دیگر رسیدم بر من و گریه و تشنه زبانه ایشان از اسیر انداخته بطعام و شراب فروز
چنانچه برآیم را بجا کاه رانده جبرئیل علیه السلام گفت اینها کسانی اند که منع زکوة کرده اند و بر
فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی **والذین یکنزون الذنب و لا ینفقون**
فی سبیل الله فلیعذبهم الله بعد الذلیم ششم جماعتی دیگر که ششم که پیش ایشان مانده که روی
سمه نعمتی نهاده بودند و بجا نمی بردند را می گفتند مردار و ایشان از آن مردار میخوردند

و بان لغیم بکینه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنان اند که جفت حلال افرو
گذاشته اند و بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند بحرام از سر نه و خیانت
رغبت می نمایند قال الله تعالی **ان الذین یحبون النجاسات لنجسین** و النجسین النجسین
دیگر که ششم که مردان و زنان ایشان بر آورده بودند بر سر راه و آن دار بر شال کار بهان
خاک داشت که جابه و اندام گذرندگان چاک میگرد و جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که
بر سر راه گذرانی نشینند و راه گذری را ایذا میگرد و پنجم و زبانه
دشنام میخوردند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی **ویل لکل فتنه و قال جبرئیل علیه السلام**
ولا تقعدوا بكل حراط و تعدون و تعدون عن سبیل الله و قال تعالی و انما امرنا
بهیم یتغارون ه ششم بر مردمی که ششم که بار بار بر پیشین داشتند و شست و شست و شست و شست
آن کمال جنبیدن نداشتند آدم را دالت میگرد و تا بار بار و دیگری آوردند و بر آن
بار او می افزودند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که در آمانها خیانت کرده اند و با آنکه حق
مردم در گردن ایشان مطالب دیگر بران می افزایند قال الله تعالی **یا ایها الذین آمنوا**
لا تحبوا الله و الرسول و تحبوا انفسکم ه نهم بر قومی دیگر که ششم که بمقامها نشین
لب و زبان ایشان می بریدند و باز می اندام کمال خود باز می کشیدند و دیگر بار می بریدند
که ساعتی کشت میگرد و جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که بر باد شایان و در می اندازند
و خوش ایدایشان میگوشتند و در وعده و تحلات ایشان را تصدیق میکردند و از ظلم و
نقضشان نمی نمیکردند و بعدل و احسان دالت نمی بخورند قال الله تعالی **ولا ترونوا**
الی الذین ظلموا فاصتکم انذار ه هم بر قومی که ششم که کوشته اند ام ایشان می
بریدند و سید اند و تاسخوردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که سخنها باز میگویند و غیبت
مردم میگوشتند قال الله تعالی **ایحیی احدکم ان یاکل لحم اخیه** و یا زدهم بر قومی دیگر که ششم
که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از رقی ساخته و لبها زیرین ایشان
می کشیدند و لبها زیرین ایشان بر سر ایشان افکند بودند و دریم و خون فشا و
از دانه های ایشان میرفت و ایشان را بقدر حیات ایشان هیچ کس عبارت از خون و زردی
دو زخیانت میدادند و ایشان چون حزان بکشت میگرد و جبرئیل علیه السلام گفت اینها
شار بان خمر انداز امت تو قال الله تعالی **انما الخمر و المیسر و الا نصاب و الا زلام**
رجس من عمل الشیطان ه دوازدهم بر قومی دیگر که ششم که زبانه های ایشان
از قفا پروشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسیح گشته از فوق
ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که کور می بودند
و او ده اند قال الله تعالی **الذین یهدون الناس بالحق و هم یعلون** ه سیزدهم بر قومی دیگر که ششم
شکها ایشان بر آما سید بودند و در نگاه ایشان از رگشته و بند میگرد و با او فلها
بر گردن نهاد و چون خواهند برخیزند شکها ایشان را بر ایشان را فرو کشند تا بر روی
درافتند زبانه های ایشان عذاب و زوگرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها را با خوار اند
قال الله تعالی **الذین یاکلون الربوا یقومون الا بما یقوم الذی یخبط الشیطان فیهم**
چهاردهم بر قومی دیگر رسیدم که بکار و داناتش ایشان را می کشیدند و خون سیاه
کنند از ایشان میرفت و باز زنده می شدند و باز ایشان می کشیدند تا با جبرئیل علیه السلام
گفت اینها طایفه اند که خون ناحق می کشند و دمه ها مومنان می برزند قال الله تعالی
ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و یا زدهم بر قومی دیگر از زنان

از زمان گذشته که رویاها ایشان سیاه کرده بودند و چشمها از رقی ساخته و جامهها آتشین
بوشانیده و فرشتگان ایشان را بکر زده آتشین میزدند و ایشان چون سگان و خوکان
با یکدیگر میزدند و جبرئیل گفت ایضا زمانی اند که شوهران خود را از زنده اندنند و قال الله تعالی
الرجال قوا ملأوا علی النساء شأنهم بکر و می بکر گذشتیم که بحسبوس بودند
بدینا و آخرت در سوا معلق استاده و بر کبر هر یکی دو فرشته غلط نصب کرده که
از منافع جسم و کوشش و معنی ایشان آتش بیرون می آید بدست هر یک ازین فرشتگان
عمودی از آتش داده که هر عمودی را سفتا و شاخ است از کبر و شاخ از آن بر سر کرده
ابو و تبیین نموده بکدامین عمود این فرشتگان آن گروه میزدند و این
سبح می گفتند **سبحان القادر المقدر سبحان المبین من اعدایه سبحان الملک**
العظم جبرئیل گفت ایضا منافع اندنند قال الله تعالی **ان المنا فقیین فی الدارک الاصل**
من التارک و قال عز من قائل **یجادعون الله و هو خادعهم** و بعد هم گروهی دیگر را دیدم
کثیر و روایه آتشین ایشان را محسوس داشتند آتش ایشان را میسوخت و باز تازده
میشدند و باز میسوختند جبرئیل گفت ایضا نافرمانان مادر و پدرند قال الله تعالی
فلانقل لهما آف و لا تفرهما و قل لهما قولا کرهما هر دو هم طایفه دیگر دیدم
که طبعها آتشین و سیاه ایشان نهاده بودند و رویها ایشان سیاه و چشمها
از رقی و جامهها و خطرات سیاه پوشیده و فرشتگان عذابشان میکردند و
و بجمود و آهنین میزدند جبرئیل گفت ایضا مطربانند بعد از آن فرمود
فرشته دیدم بصورت خروسی سفید سرش در زیر عرش و پاها در زیر زمین سفت
و در کراش فرشته در غایب آسمان دینی آورده اند در بعضی سیر و بعضی دیگر این
فرشته در غایب سده المنقری آورده اند و ما نیز در غایب سده انشاء الله ذکر
این فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او با آسمان دینی مناسب نیست چرا که
از عرش تا پیشی چون استیفا نموده باشد در همه طبقات سموات وجود او متعلق
باشد علی السویه و الله اعلم **نور دهم** فرشته دیگر دیدم بصورت شامیان نصف
بالا و او از برف و نیمه اسفل از آتش که آتش برف را میبلنداخت و برفی آتش را
نمی نشاند و در هیچ وی این بود **سبحان الذی الغیث التلیج و النار الف یس**
قلوب عبادک الصالحین و بر وایتی دیگر سبحان الذی یولف بین عباد المؤمنین
برسید که این فرشته کیست جبرئیل گفت این فرشته را حق تعالی از جمال قدرت
خود افزیده و او را برابر تمام کل گردانیده تا ابر را بهر موضعی که اراده الله تعالی
گشته تا بخامیه رساند و نام این فرشته زعدست و سبب ایجاد زعد و برق از سحاب
اوست که چون ابر را براند و او از زعد از آن بدیدارند و چون برابر ظاهر زعدست
گند برف ظاهر گردد قال الله تعالی **ان الله یرجی سحابا ثم یولف بینه ینستم**
فرمود چون از پنجا در گذشتیم بدریایی بزرگی رسیدیم عجایب و غرایب بسیار در وی
که بوصف در نیاید اب وی سفید تر از شیر و جوهری بود و بر مثل کوهها بر رسیدیم
جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الجوان میگویند که چون وقت نشتر
اموات شود ازین دریا باران بر زمین بیاراند و اعضا و اجزاء ریزند و بپسند
باین آب با یکدیگر ترکیب کرده از زنده گردانند قال الله تعالی **الذی خلقکم ثم رزقکم**
ثم یمیتکم ثم یمیکم بعد از آن فرمود که چون ازین بحر در گذشتیم آسمان دوم رسیدیم

فصل ستم در واقعاتی و غرایبی که در آسمان دوم مشاهد اخضر کشته خواهد صلح فرمود
که چون آسمان دوم رسیدیم این آسمان را بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه
وی خیره گشتی و روایتی آنکه فرمود از زرد سرخش افزیده اند و نام او قید و نام است جبرئیل
بشش اند و در کوفت بود اب گفت کیست جبرئیل گفت منم از جبرئیل ام بر رسید که بانو
کیست گفت جبرئیل است صلح بر رسید که محمد عم معجوت کشته جبرئیل گفت آری گفت
آنچه اند در را بکشاید و بر وایتی پرسید که او را طلبیده اند گفت آری در را بکشاید
و درین آسمان نیز عجایب و غرایب بسیار دیده از جمله آن چهار چیز رسیدیم که
اول خواهد صلح فرمود چون در را بکشاید و نظر کردیم در وی بود از روی و آید قفلی بروی
نهاده از زرد و خازن وی اسرافیل نام دو بیست هزار فرشته دیگر شکر و سپاه بودند
که هر یک ایشان را دو بیست هزار فرشته دیگر شکر و سپاه بودند و بر ایشان سلام
کردیم همه جواب من بتعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند از نزد حق
تعالی که تسبیح اسرافیل که بزرگ و خازن آسمان دوم است استماع نمود این بود که
می گفت **سبحان الله کلما سبح الله سبح و الحمد لله کلما حمد الله حمد و لا اله الا الله**
کلما حمت الله محمل و الله اکبر کلما کبر الله کبره دوم چون ازینجا در گذشتیم بجایعتی
از ملائکه رسیدیم صفها بر کشیده همه در رکوع و این تسبیح می گفتند **سبحان الارث**
الواسع سبحان الذی یدرک الابصار و این فرشتگان در رکوع تواضع و خشوع دارند
که تا مخلوق شده اند سر بجا ببالا اندر نهاده اند و آسمان سیوم نه دیده از جبرئیل ام
بر رسیدیم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین است گفت آری از خدا می بخوا
بطلب تا این عبادت را بتو و بامت تو عطا فرماید و ما کردیم رکوع و نماز بر سر و امت
من فرض گردانید **سیوم** فرمود چون ازین فرشتگان در گذشتیم بهر جوان رسیدیم
بر رسیدیم جبرئیل ام گفت عیسی ویحیی الیه پس آن خاله یکدیگر عیدها التسلام بر ایشان
سلام گفت سلام کردم و شریک حجت بجا آوردم جواب من گفتند و گفتند **خیرا**
بالخ الصالح والنبی الصالح و عیسی ام مرا مضاجحه کرده و بشارت بسیار داد و دیگران
و عواطف خداوندی جل و علا و ذکر اختصاص آن کرامات بمن فرمود از میان ایشان
و مسلمین علیهم السلام و تسبیح عیسی ام این بود **سبحان الحنان المتان سبحان**
الاب لا بد سبحان المبدی المعید جهارم فرمود بعد از آن بر فرشته دیگر گذشتیم
که مر و اسفند بر بود و بر وایتی سفتا و هزار بر سر سدی سفتا و هزار روی بر سر
روی سفتا و هزار دمان در مردمان سفتا و هزار زبان هر زبان را لغت دیگر که هیچ لغت
بلغت دیگر متبیس نبود و تسبیح وی این بود **سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم**
الاعظم سبحان الله و بحمد و بر وایتی دیگر سبحان العظیم و بحمد استغفر الله نیز ازین
منظم ساخته اند و در خبر است که هر که عیش بروی تنگ شکوده این تسبیح بیان است
و در آن با داد و در خود کند عیش بروی فراخ گردد از جبرئیل ام حال این فرشته پرسیدیم
گفت این فرشته است که بر از زنی بندگان موکل گردانیده اند تا رقی هر بنده از مانده
کرم الهی روز بروز وی میرساند آنچه تقدیر است بی زیاده و نقصان و نام وی قاسم است
بعد از آن آسمان سیوم رسیدیم و اب تفتح جبرئیل ام بر طرقتی با مضی بتقدیم رسید
در از برای ما بکشاید و **فصل ششم** در ذکر آنچه در آسمان سیوم نظر اخضر رسید
و آنچه از غایب دیده و شنیده از جمله آن شش چیز مستین میگرد و **اول** فرمود

شغل بیکشت و در دست ایشان جویها و عمودها و در زیر و انوارها و دیدم همه از آتش چنانکه
سجکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا سر
قدم همه چشم چنانچه نور چشمها و وی بر مثال زهره و خورشید در آسمان یافت و در او بر
بسیار دیدم و پیش وی جریده دیدم نهاده بغایت بزرگ و لوحی بدست گرفته
و پیوسته ناظر آن لوح چنانچه خط از آن نظر بر ندارد و درختی بزرگ برش
روی او برآمده و بر آن درخت بر کجا که عدد آن خدای تعالی داند و بس و بر هر یکی
نام کسی ثبت ساخته و دیگر چیزی بر پیشانی او در پیش او دیدم و وی هر ساعتی
دست دراز کردی و از آنجا چیزی برگرفت گاه بدست راست و گاه بدست چپ و آن فرشته که
الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بر آن فرشته که آن وجه ظلمانی تسلیم کردی چون
نظر من بر روی این فرشته افتاد و هر کسی از دور و در اندک نزدیکی بر اندام من افتاد
و ضعف و سستی در وجود من پیدا آمد از جبرائیل هم سوال کردم که ای جبرائیل این فرشته
کیست و نام وی چیست گفت این عزرائیل است هم که مسج کس را از دیدن او جگر
نبت و دانه از لذات و مسفرق الجماعات بعد از آن جبرائیل هم بزرگتر وی رفت و دور
از حال من آگاه کرد و گفت ای عزرائیل این محدث پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت سبحان صلوات
سهر بر او درود و در من نگاشته کرد و جبرائیل هم در دست راست و گفت مرحبا بک
ملک تعالی مسج پیغمبر می خلق نفرستاده عزیز تر و بزرگوار تر از تو و هیچ است
کرامی تر از حق تعالی نیست از امت تو و من بر امت تو رجیم ترم از مادر و پدر ایشان
گفتم ای ملک الموت دل خوش ساختی و خاطر من از غم باز برداختی اما خدا شتر و خاطر
ست بخوام که دفع آن می نمایم گفت آن چیست گفتم ترا بغایت مقبوض و اندوختن
می بینم و دل مشغول سبب آن چیست گفت با رسول الله تا خدای تعالی تقویض این امر
بمن فرموده و امانت احوال و ارواح بمن سپرده و همواره منمزم و ترسانم که نباید تقصیر
نموده این خدمت بتقدیم ترسانم و بسیار خواست آن در مان گفتم این طشت چیست گفت
این مثال تمام دنیا است از قاف تا بقاف در حیطه اقتدار من چنین است که اکنون تصرف
من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت لوح احوال زندگان است گفتم این جریده چیست
گفت روزنامه زندگان است گفتم این درخت چیست گفت نشان حیا و نیک بختان و بد
بختان است نام هر بنده بر روی برگی نوشته اند و سعادت یا شقاوت بر روی دیگر
چون آن بنده در دینی بهمار شود آن برگ که نام وی بر آنست زرد گردد و چون اجل درسد
آن برگ از آن درخت جدا شود و برین لوح آمده نام وی از لوح بسترده من دست دراز
کنم و روح آن بنده خواه در مشرق و خواه در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشته که
بر عین و بسیار تواند در جوار کند گفت فرشته که آن دست راست فرشته که آن دست چپ
چون جان نیک بختان قبض کنم ایشان بسیار و اهل بسیار فرشتگان عذاب اند
چون بد بختان ایشان تسلیم نمایم گفتم اینها چه مقدار باشند گفت عدد ایشان ندانم
و لکن قبض جان بر بنده ششصد هزار فرشته با رحمت و ششصد هزار فرشته با عذاب
عذاب حاضر آیند تا که ام فرقه آن مخصوص کردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت ایشان
نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات ارواح ترا چگونه مقتصدی
آن می باید بود یا دیگری را باین کار توانی فرموده گفت از آن روز که درین مکان ممکن باشد
من از مکان خود بخاور نموده ام و لکن منتقاد و هزار قایم دارم که هر یک را از ایشان منتقاد

نرا فرشته در تحت فرمانند چون وقت قبض روح بنده شود ایشان را میفرستند
تا قبض روح او اقدام نموده جان او بفرشته او میرسانند آنگاه دست دراز کرده با تمام
میرسانم بعد از آن پنجمین دست ملک الموت گرفت و گفت ای ملک مقرب در خواست
دارم از تو اگر قبول کنی بگویم گفت هر چه فرمائی بجان قیام نمایم با تو است که بامیت
من بر رفت و سهولت معاملت کنی که جمیع ضعیف و قزیه و خفیف اندک با من از روح در جواب
گفت که خاطر مبارک خوش دار بعزت آن معبودی که خلعت غایتی انبیا و رسل بر تو قرار
نویست و دست ساخته که هر شبانه روزی منتقاد و هزار نوبت حضرت جلال احدیت بخود
خود با من این خطاب میفرماید که ای عزرائیل بامت محمد سهل و آسان گیر و بر سبیل سهولت
بهم ایشان بقطع رسان لا جرم بر ایشان شفیق تر و رحیم ترم از مادر و پدر بر فرزندان خود
ششم در یابی دیدم هم درین آسمان چهارم که اب او بر ملک سفید تر بود از جبرائیل هم
پرسیدم گفت این بحر است که او را پنج انگشت گویند که اگر مقدار ری ازین برف ازین دریا
بیرون آید اهل سموات و ارضین از شدت و برود هوا همه بپاک گردند **هفتم** گویند بیت
المعمر را آنحضرت هم درین آسمان دیدند و بعضی گویند بر فوق آسمان سفید تر و سدره المنتهی
و بر حال تعریف آن خانه آنحضرت صلوات بر او و آتش که خانه ایست از یکدانه یا قوت رخ
و مر و دو در از مر و سبز و هزار قندیل از دسب احمر و یا قوت و کو هر دروی او بخند و قندیل
روشن تر از آفتاب و ماه منبری از زر و سرخ بر در آن خانه نهاده و منار و اریسم خام بر کوچه
ار تغایع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا پنج صورت بر روز
منتقاد و هزار فرشته از زیر عرش بر یابی نور در آیند و غنای آن بر او دهان از آنجا بیرون آیند
و در دانه نور بر در و روشن آکنند و آواز نامه نیک بر آید و احرام گرفته گردید بیت المعمر
طواف نمودن گیرند و باز گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت ایشان نرسد بعد از آن
جبرائیل هم دست را گرفت و بیت در آورد و گفت یا حبیب الله فرشته که آن سفید
آسمان را امانت کن چنانکه در زمین امام سیم پیغمبرانی در آسمان نیز امام سیم فرشته که
باش ایجاد و رکعت نماز ادا کردم و ملائکه سفید آسمان بمن اقتدا نمودند و خواج صلی الله علیه
و آله فرمود که چون آن جمعیت مشاهده کردم مرا از روی آن مشاهده که اتم را نیز مثل آن جمعیتی دید
آید عالم السرا و الخفیات مافی الضمیر من دانسته فرمان داد که ای ملک مثل این جمعیت
در امت تو بدر آورم و آن روز جمعه است و عبادت این عابدان را درین مقام شریف
امت ضعیف تو که چنانچه در کتب اهل تذکر بنظر این فقیر چنین آمد که چون روز جمعه شود
ملائکه ملائع علی و کرب و بیان امت عالم بالا به بیت المعمر مجتمع گردند جبرائیل هم بران منار
بانگ نماز بگوید اسرافیل هم بران منبر بر آید و خطبه بخواند و میکائیل هم امانت کرده
ماز جمعه بخواند و فرشته که آن سفید آسمان بوی تقدیر آکنند بعد از آنکه نماز تمام شد
جبرائیل هم فرمانی بجمع ملائکه که آید که ثواب از آن خود بخواند امت محمد صلوات
بخشیدم اسرافیل هم گوید ثواب خطبات خود بخاطب این امت از آنی داشتم میکائیل هم
ثواب امانت خود بخواند ثواب دهم فرشته که آن یکبار او از بر دارند و گویند هر ثوابی که
ماز درین نماز بود بخواند که آن نماز جمعه از امت محمد صلوات بخشیدم فرمان حضرت جل جلاله
در رسد که حضرت ما سخاوت عرض کند که خالق سخاوت منم که آید که امت محمد را
صلوات بخشیدم و از عذاب احتیاج این گردانیدم **ششم** گویند که در آسمان چهارم
آفتاب مشاهده فرموده بیک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین بود و روایت

این عباس رفته عرصه افتاب مشنا و نیز رساله راست و چون حق تعالی افتاب بیا فرید
زور می زدن از برای وی بدید آورد و بخشی از اوقات سرخ که در آن تخت را سید و شصت
بار است هر بار از فرشته گرفته و افتاب را اندر زورق زمین نهاده و زورق را برین
تخت و آن تخت را سید و شصت هزار فرشته گرفته و در دریای فلک که در تخت چهارست
می برند صبح از مشرق بر می آرند و در شب بکاه مغرب غروب می برند و آن فرشتگان
هم در آن آسمان بعبادت مشغول میگردند و روز دیگر سید و شصت و یک می آیند و بدین
مقام قیام می نمایند که بقیامت نوبت ایشان بخواند رسیده **قال الله تعالی و انزلنا**
السنن و در بعضی از تفاسیر سید و شصت هزار فرشته را بر سر عرش تعبیر کرده اند که در شب
خورشید را بعد از غروب بساق عرش بر نهاده و آنجا حضرت خداوندی را جل و علا سجد و کند
و سما بخانه دارنده تا وقت طلوع صبح آنجا و بفرمان الهی باز او را از جانب مشرق بر آرند
برین و تیره میگردند تا آن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغربش در آرند و این فرشتگان
ستونی در عرش ایستاده اند و نام تعالی رحمة الله مذکور است آنجا طلب باید کرده و الله اعلم بعد از آن
خواجه عالم صلعم فرمود و باستان پنجم رسیدم از اوقات سرخ بود و روایت سید بن جابر از زور
سرخ بود تا بان و اینست که باب که رساله ابواب سابقه متحقق گشت تا در آسمان درآمد
و الله اعلم **فصل دهم در بعضی امور که در آسمان پنجم رسیده** هضم فرمود و درین
آسمان در آمد چنان بزرگ بود که چهار آسمان و صفات زمین در حیطه وی گنجانده بود
در بابانی و نام این آسمان البیاضیون است و از غریبی که درین آسمان مشاهده فرمود
اول آن بود که فرمود در بان این آسمان پنجم را فرشته و دیرم بر سر عرش از زور نشسته
گویند نام وی سقراطیل است بروی سلام کردم جواب فرمود و کلمات و تشوفا فرستاد
داد و مرد را بصد هزار فرشته از توابع بود که هر یکی را از ایشان با صد هزار فرشته از
توابع بود که هر یکی را از ایشان با صد هزار فرشته دیگر بود و فرمان بردار و بنشین
فرشته شنیدم این بود قدوس **قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم**
قدوس قدوس رب الملائکة و الروح و دوم چون ازین فرشتگان در گذر ششم حضرت
ابراهم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و کو ط علیه الصلوة و السلام رسیدم همه با یکدیگر
نشسته بودند نزد ایشان رفتم و بریشان سلام کردم جواب من باز دادند و خلیل
الرحمن علیه صلوات الله و سلامه و معصاته کرد و فرمود با محمد ترا بشب پس بدیانت
و حید امتیاز خواهد شد زنها که تخفیف از برای امت خود طلب کنی انقدر که توانی شنیدم
که همه پنجم این سید میگفتند سبحان من لا یصف الاصفیون عظمت و شجاعت سبحان
من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب و روایتی اینست که ابراهیم را هم در آسمان ششم
دید و آنحضرت را وصیتها فرمود و چنانچه در محل این چنین کرده **انشاء الله تعالی**
چون از ایشان در گذر ششم جلایک عباد آسمان پنجم رسیدم همه قیام بودند و نظر ایشان
پوسته ملازم تا بیل اقدام ایشان بود و همه با و از بلندترین سید می گفتند **سبحان القاضی**
الا که سبحان العدل الذی لا یجور از جبرئیل امیر رسیدم که عبادت این فرشتگان اینست
گفت از حق تعالی بطلب تا بنویسد که امت فرماید طلب کردم من و امت من عطا فرمود
و آن عبارت است از خشوع و در نماز ابر عیاس گفت رضی الله عنهما **الم تسبحون** قول الله سبحان
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم خاشعون و چهارم چون ازین ملائکه در گذر ششم
بفرشته رسیدم که اگر همه و صفات عظمت و یرایان کنند نشو اند بزرگی وی برتر بود

که تمامی مخلوقات را اگر خواست یک نفر تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان دیدم که سرها
آن در زبر عرش بودند و با هر بار در زیر زمین صفت در دست هر یک از ایشان نمودی از آتش
و در پیش این فرشتگان طایفه دهم از آدمیان جامه های آتشین در بر ایشان
و سیاه و کینه و تابش از بمقاصع آتشین میزدند و چنانچه آتش ایشان افزون گشت
میگشت و گوشتها ایشان فرو می ریخت و اعضا و ایشان را یکدیگر منقطع میشد و باز
بجالت اولی باز میگشت از جبرئیل امیر سؤال این حال نمودم گفت یا رسول الله این طایفه
مشککانه خدای تعالی را ثالث ثلثه گفته اند این فرشته اشباع او را حق تعالی برین
مواکف گردانیده تا باین غذا ایشان معتدب میگردانند **ابدا لا یأب بعد از آن** استماع پنجم
فرشته و اشباع نمودم این سید میگفت **سبحان الواحد الاحد سبحان الفرد الصمد**
سبحان الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو احد سبحان من یسیر باله و لا یسیر باله و لا یسیر
الم تسبحون ان الله تعالی یقول **لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه** پنجم فرمود بعد
از آن در بابی رسیدم از آتش بر جوانب ملائکه غلاظ و شداد و از جبرئیل علیه السلام
از آن دریا سؤال کردم گفت این بحر را بحر الصعق میگویند صاعقه ها سوزنده
و بر تها جهنده ازین دریا بدیدند **قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبی که**
درین دریا است سید گفت وصف آن نتواند کرد و کهنیت آن ندانند که حق تعالی
بعد از آن با سبحان ششم رسیدم از لؤلؤ بوده و نام و قاروس و بعد از افتتاح ششم
الباب ششم **فصل یازدهم در بیان غریب و عجایب آسمان ششم** و اندرین
فصل از غریبی که ابر عیاس رضی الله عنهما روایت از آنحضرت فرموده شست چنین
میشود **اول** چون درین آسمان درآمد بر لب آب آنکه گویند نام وی روعیل است سلام
کردم جواب گفت و مرا دعا کرد و این طریقه که بارک فی خاتمک و زاد فی کراماتک و در
فلک این آسمان گفت نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع
و شفا داد و دیدم که هر یک را از ایشان ششصد هزار فرمان بردار و دیگر بود از ملائکه پنجم
آن فرشته شنیدم این بود **سبحان الله الکریم سبحان النور المبین سبحان المن فی السموات**
والمن فی الارضین و دوم مطیعان و عابدان این آسمان یکصد و شصت و سه در قیام خشوع
و خضوع یافتند و این سید میگفتند سبحان من یسبح له الخوام فی امکنتها سبحان من
یسبح له الانعام فی محاربا سبحان من یسبح له الوحوش فی رواسیها سبحان من یسبح له
البدایا فی صفتها و ضلکها **سوم** چون این فرشتگان یکصد و شصت و سه در قیام خشوع
سید استاده اش بر می رسیده و جانب اعلا بر عرش رسیده و مران در را در موضع
فعلی بروی نهاده چون بزرگی آسمانها و زمینها از عظمت آن درو بزرگی فضل وی متجرب
شدم و از جبرئیل امیر استفسار نمودم گفت این در را اب الامان میگویند حضرت بر
که اب الامان ایشان چه اعتبار میگویند گفت یا رسول الله حق تعالی دوزخ را بیا فرید و سلا
و اغلال او بدیدار و در غذاها که تا کون در وی و دیعت نهاده و دوزخ زفره بر آورد
و خنده میزند آخت تمامی ملکوت در معرض تلف در آید خورش از ملائکه صفت آسمان
و ساکنان اطباق ارضین بر آید و از حق تعالی را مال خواستند حق تعالی بر ایشان
ببخشید و و این در را در میان دوزخ و کل کاینات بدیدار و در صفت آسمان و زمین
و ساکنان آنها در آن در آید و این در را اب الامان یا سطران خوانند حضرت
فرمود که از جبرئیل امیر خواستم تا در را بکشاید و ما و را آن من بنماید گفت یا رسول الله

و در آن دو زخمت و ترا باد و زخ و دو بخیاں چکار و اشبه شب که امتست یکد زانو
بهم که است بری کفتم ای جبرئیل بخواهم که البته به دینم زبان آمد که بشارت انکشت جیب
من این در کشاد و کرد و بشارت انکشت آن در کشاد و گشت و رفت و دو و زخیاں
بد شد **چهارم** فرمود که در دو زخ نظر کردم فرشته دیدم بغایت نهیب و بهیسا
که هیچ فرشته از او بزرگتر ندیده بودم بزرگی وی برابر مقتات آسمان و زمین و جامها
سیاه پوشیده و در پیش او ملائکه غلاظ و کشاد و تیش روی و سیاه پوش استاده
درست هر یکی نمودی از آتش جبرئیل این سیاه نشسته هزاران منبر را نشسته
هزار بار به بر پا از آسمان تا زمین و سه پیش افکنده و تسبیح وی این بود که **سبحان الذی**
لا یجور و هو ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من یس
کشد شیء این تسبیح میگفت و از زبان وی آتش میریخت بر باره مانند کوهی آتش
از دو سو در آید و بی روی شعله میزد و این فرشته تسبیح مخصوص ترش روی خنجر
بود و مر و داد و جبرش بر آتش تمام دنیا و از جبرشهای آتش زبانه میزد و
من از وی بغایت ترسیدم که اگر حق تعالی مرا نگاه داشتی بهم مفارقت روح بود
از این کفتم ای جبرئیل این کیست که از ترس وی راه کم کردم و بند بدم در لرزه آمد
و عقل من میرید گفت این مالک است خازن و زخ که از آن روز باز که حق تعالی او را
خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار نموده پیش رفت و بر وی سلام کردم از بسیار
شغولی که داشت سر بر نیار و رده جبرئیل هم او را خبر کرد که یا مالک این محمد است اصلتم
چون نام بشنید بر سر آورد و جواب من بگفت و بنوعظم من بر حاست و مرا تواضع کرد
و دست من بگرفت و گفت بشارت مر ترا ای محمد بخش نمودی خدای تعالی و گرامت را وی
جبار عالم کوشت و پوست ترا بر آتش و زخ حرام کرده است و مرا که متابعت تو کند
برگشت تو او نیز بر آتش و زخ حرام کرد و مرا حق تعالی فرموده است که عاصیان را
رحم نکنم و انعام بستانم از آنها که بتو ایمان نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود
که در دست مالک نمودی بود باسقتصد سیر که خلق اولی من آخرین است از آنکس جانب
بجانب دیگر نتوانند گردانند و روایتی است که سید عالم صلواتی است عارف فرمود
یا در کات و زخ را بنفصیل بوی نمود و در هر روز که طایفه را مخصوص دید و روایتی
است که در حین مراجعت بر آنها بگذاشت و استقصا بر طایفه نمود و نشانه ازین
معنی در آن محل متبیین کرده انشاء الله تعالی بنجم چون از آنجا بگذشتم بادرین و نوح
بنجم علیهما السلام رسیدم پیش ایشان رفتم و سلام کردم بر خاستند و معانقه کردند
و بدین من شادمانی نمودند و گفتند الحمد لله الذی ارانا و جرحک و روایتی هست که این
در آسمان چهارم دیدم و روایتی آنکه در هشت دیدم و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح
گفت **سبحان یحیی السالین سبحان قاضی الجباره سبحان الذی علما فلا یبلغ**
علیه احد و تسبیح نوح هم بشنیدم این بود **سبحان الحی العظیم سبحان الحق الباقی**
ششم چون از جنس این دو بزرگوار در گذشتم میکائیل هم رسیدم بر سر من غنیمت
در پیش روی وی ترا از او بود بزرگوار که بگفت و می از آسمانها و زمینها بزرگتر بود و عمو و کوی
از مشرق تا مغرب رسیده بود و طومارهای عدد و شمار نزد وی نهاده پیش رفت و وی
سلام کردم جواب داد و برای غاسست و مرا در کنه گرفت و مرا دعا کرد و گفت را داد
الله که او فرمود و بعد از آن گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که سحر است ناجیه و کرامت

چون انت تو نیست و میزبان ایشان اتقل موازین جمع ام است خوش حال انکس که
بی روی تو کند و تحت تو و زده وای بر انکس که عصیان تو کند و بغض تو در دل
دارد و مر و رامتایان و سیاه بشمار بود و چنانچه در بعضی روایات آمده است
میکائیل را هم سفند و هزار مرتکب است و با سر یکی علی و در زیر سر علی مقتاد هزار فرشته
و کرم صفا بر کشیده و منتظر فرمان میکائیل هم تیساده مرا کفشد با رسول الله صلی
خادم تویم و بر تو صلوات میفرستم پیش از خلق آدم هم تسبیح و تسبیح هزار سال
و بر قطرات باران و برف و هر یک از زمین بر وی یک یکی ازین فرشتگان تسبیح
تا شربت آن میکنند و جمال سیر سانه و باز تسبیح خود باز میگردد و که تا بقیام قیام
نوبت با او نرسیده استماع نمودم تسبیح میکائیل هم این بود **سبحان رب کل مؤمن و کل**
سبحان من یضع بهیمة ما فی بطونها احوال و هفتم بعد از آن بدریای رسیدم
سبز و نورانی در وی چندین ملائکه که شماران سبحان ندانند جفرای تعالی این تسبیح
میگفتند با و از بلند **سبحان القادر المقدر الکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل هم**
رسیدم که این چه دریا است گفت این را بحر اخضر میگویند که اجل جمیع خضر و ات
ازینست **ششم** بعد از آن بدریای دیگر رسیدم مظلم در وی چندان فرشته که شمار
آن کس ندانند که با و از بلند این تسبیح میگفت **سبحان من علو و قهر سبحان المطیع**
علی من خافت و جهرت از جبرئیل هم رسیدم گفت این دریا و سکان او را سبحان ندانند
بحر الله تعالی بعد از آن با سمان سفتم رسیدم غلط هر آسمانی با قصد ساله راه بود
و از هر آسمانی تا آسمان دیگر با قصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید بود و بر وایتی
از در سفید و بر وایتی از نور تابان و نام وی اسحاق تسبیح **فصل دوازدهم** در غزای که
در آسمان سفتم بنظر در نوران سرور رسیدم صلوات بعد از افتتاح جبرائیل هم
فرمود چون در آسمان سفتم در ادم اول حازن او را دیدم رو طایل ام بروی سلام کردم
جواب من گفت و بملاقات من بشارت تمام نمود و مرا برت بول حنات
و رضاء حق سبحانه و تعالی فرموده داد و مرا امتهای بسیار وعده فرمود و در فرمان
سفند هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم سفند هزار فرشته دیگر بودند
و تسبیح این فرشته این بود **سبحان الذی یسط السموات فرغها سبحان الذی**
سطح الارضین فرغها سبحان الذی اطالع الکواکب و از هر آسمان سبحان الذی یسی
الحبال و یثاباد و هم فرشتگان عباد این آسمان بگذشتم همه در قیام بودند مدخل
و با و از بلند این تسبیح میگفتند **سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الخلم الکرم سبحان من**
لا یصف الواصفون که صفت عالم الغیب فلا یطهر علی غیبه احد تسبیح در میان
ایشان فرشته دیدم بعظمت استاده و سر و بسا و غرض رسیده و با تا بزر
زین سفتم و اگر چنانچه حق تعالی فرماید تمامی عالمیان را بی کفایتی یک لقمه نان از کوزه
تسبیح وی شنیدم این بود **سبحان المحجب بنور جلالة سبحان المصور فی الارحام ما یشاء**
چهارم فرشته دیگر دیدم در میان این فرشتگان مرور سفند هزار بر سر
مقتاد هزار روی در هر روی مقتاد هزار دمان و در مردمان مقتاد هزار زبان و تسبیح
میگفت بهر زبانی سفند هزار لغت که تسبیح لغت دیگر یکی با تسبیح و درین فرشته
را سفند هزار زبان بود هر روز در هر انوار که جوینست از جوهرهای بهشتی سفند بار
در میرود و غوطه میخورد و پروان می آید و بر بال خود می افشاند از هر قطره خدای تعالی

بجمال قدرت خود فرشته می آفریند تسبیح میگوید تا بروزی قیامت تسبیح این
این بود سبحان اعظم شایسته سبحانک سبحانی با علی مکانک سبحانک سبحانی
تا از خم بخلقت و پنجم نوشته دیگر در میان این فرشتگان دیدیم بر سر سلسله شسته و در
چهار روی یک روی چون روی آدمیان و یک روی کاو و یک روی چون روی
سبح و یک روی چون روی مرغ و بر وایتی بجای سبح شیز و بجای مرغ کرکس هر دو
برایان مناسب است تسبیح میگفت از روی آدمیان این تسبیح میگفت سبحان من برزق
کیف یسبح سبحان من برزق و لایری و هو المنظر الاعلی و از آن روی سببی این میگفت
سبحان من یسبح له الخلق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق
السباع بالمفضل و از روی طیار این تسبیح میگفت سبحان المفضل سبحان من
یسبح له الطیر فی اوجار سبحان رازق الطیر و یارجم و بر وایتی آنکه هر روی بعد از تسبیح
از برای آن صنف که مشایه است رزق میطلبد و برکت دعا و حق تعالی این اصناف
اربعه را روزی میدهند ششم بعد از آن بر فرشته و دیگر کذشته بر سر سلسله شسته و
در زیر عرض و پایهای وی در زیر زمین هفتم عظمتش بر تبه که دینی و آخرت یک لقمه
وی است و روز او بال سیر بحال در مشرق و سربال دیگر در مغرب و پیش روی وی
مقتصد از قایده از فرشتگان بزرگ و فرمان بردار هر قایده را مقتصد از فرشته
شکری از جبرئیل ام پر رسیدم که این چه فرشته است و فرمود این اسرافیل است
صاحب صور پیش وی رفت و بروی سلام کرد و جواب فرمود و بشارت و کرامت
بسیار بیشتر کرد و اندک تسبیح وی این بود سبحان السميع العليم سبحان المحجب عن خلقه
سبحان ربنا و تعالی هفتم روایتی است که فرمود و ابراهیم را هم در آسمان مقسم دیدیم
جبرئیل گفت این بدرت است بروی سلام کن رفتم و بحیثیت و سلام بجا آوردم جواب
داد و گفت مرحباً یا ابن الصالح و النبی الصالح و مرا وصیت فرمود که یا محمد امت خود را بگوئی
که زمین بهشت و پاک و صالح زراعت است تا دوری دخت بسیار بنشانند حضرت از روی
پرسید که درخت نشانند در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله
الا بالله و بر وایتی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله و الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم بعد از آن از آسمان مقسم در گذرانیده و مرا بظن تحلیل سدره المنتهی رسانیده
فصل سیزدهم در غایبی که در سدره المنتهی بر آن محتوی بوده و آن چه هست
و علم را در وجه تشبیه او اختتام است بعضی گویند که باو منتهی میشود علم همه علماء و اراء
آن بجا کس نداند جز خدای تعالی جل جلاله و این قول ابن عباس است رضی الله عنهما
و بعضی دیگر گویند که سدره منتهی میشود هر چه از تحت بجانب فوق میرود و هر چه
از فوق بجانب تحت می آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شجره با باخا منتهی میشود و بحیثیت
مقرب بمنتهی گشت و وجه دیگر نیز گفته اند و در تفاسیر مذکور است از ابن عباس رضی الله عنهما
که سدره المنتهی درختیست ساق وی از زیر سرخ و شاخهای وی بعضی از مر و ایر و بعضی
زمر و سبز و بعضی یاقوت سرخ و از اصل وی آبشاه خدای وی پنجاه هزار ساله راه بر کها
وی بر مثال گوش و مثل دگر وی بر مکی مثال سبوی از سبوی و بحر و نور حق تعالی آن درخت را
پوشیده چندان فرشته بر آن درخت مشاهده کردند که عدد ایشان جز خدا ای تعالی ندانند
و تمامی بر کها و آن درخت را پوشیده بودند و بر مثال لعلان زمین میدرخشیدند و چون ستاره
نور می افروختند قال الله تعالی اذ یغشی السدره با یغشی مغشرا ان کویند مراد فرشتگانند

که از کثرت خود آن درخت را پوشیده بودند روایتیست که بر هر سر که اجد دست را آسمان
و بر کها ایابان فرشته بودند بصورت پروانهها از زمین و کویند همه فرشتگان بنظر آید
آن سلطان ایس و جان صلوات الله علیه بودند همه بیامند و بر آن حضرت سلام کردند و بشایه
دادند بر حمت الهی جل و علا و بدیدار وی احتیاج نمودند ای برت ملک و ملک ملجی
جنت الینا و لنعم المنجی آمدی و آمدنت بس فرشت است دیدن روی تو عجب دلکش است
خاک رست بر سر پاناج آید هر شب عورت شب معراج آید و خواجه صلوات فرمود که همه اینها
طاعت خود را نشان کردند تا روز قیامت ثواب آن خواجه باشت من باشد دوم
از غایب سدره مقام جبرئیل است و آن جناشت که فرمود بر سر دره و بر میان شاخها
وی شاخیست از کدانه نازم و سبز ارتفاع وی صد هزار ساله راه بر سر بر شاخ گریست
که شمت آن صفت آسمان و صفت زمین با پیوسته و بر روی آن بر ک بساطی سبز از نور
گسترده و بر آن بساط بحرابی از یاقوت سرخ بر افراشته ارتفاع آن هشتاد هزار ساله راه
و این مقام جبرئیل است هم سیم از غایب سدره در پیش محراب جبرئیل ام گریسی بود
بنام حضرت رسالت مقم نهاده و از روز خلق تا باین شب کسی را کمال جلوس برین گریسی
نبوده و نخواهد بود و فرمود که جبرئیل ام را بیاورده و برین گریسی بنشاند بر هر جانب از جوانب
این گریسی گریسی نهاد دیدم در پیش این گریسی ده هزار گریسی نهاده بودند از مر و ایر
سفید و بر آن گریسیها تورات ثبت کرده و بر هر گریسی چهل هزار فرشته ایستاده توری
میخوانند بر جانب دیگر ده هزار گریسی دیگر دیدم از مر و سبز بر آن گریسیها تاجیل
نوشته و در حوائی هر گریسی چهل هزار فرشته ایستاده و بخیل میخوانند بر جانب دیگر
ده هزار گریسی دیگر دیدم از مر و سبز بر آن گریسیها تاجیل نوشته و در بر این هر گریسی
چهل هزار فرشته ایستاده و توری میخوانند و بر هر چهارم ده هزار گریسی دیگر از یاقوت
سرخ نهاده و بر آن قرآن مثبت ساخته و بر جوانب هر گریسی چهل هزار فرشته دیگر
بشلاوة قرآن مشغول گشته بعد از آن جبرئیل ام گفت یا رسول الله مرا بگو حاجت چیست
فرمود آن حاجت که است گفت میخواهم درین مقام دو رکعت نماز کنی تا مقام من برکت
قدوم مبارک بر آید حضرت استعاده او قبول فرمود و دو رکعت نماز آنجا ادا کرد و قضا
فرشتگان سدره بوی مقتدا کردند و جناحه در بیت المقدس با امت سیار انبیا علیهم
سرفراخت بر ایشان معلوم گشته بود و اینجاست وی بر ملائکه علیه السلام محقق شد چهارم
فرمود در اصل آن درخت چهار جوی دیدم و جوی از آن ظاهر و دو پنجاه از جبرئیل ام رسیدیم
گفت آن دو جوی پنهان پیشت می رود و آن دو جوی ظاهر نیست و فرات که بدینی می رود
پنجم فرمود که اینجاست دیدم بر لب آن جوی خیمهها از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد و مرغان سبز
بر لب آن جوی دیدم که گردنهای ایشان بر مثال گردنهای شتران بختن بوده از جبرئیل ام رسیدیم
که این جنت گفت این جوی کوثر است که حق تعالی عطا فرموده است قول تعالی انما اعطیناکم
الکوثر و این جوی بر روی رخسار حق میرفت از یاقوت و زمر و و رخسار حق سبکینه را
گویند و اب این جوی از سر پیشت تر بود و طریقی از آن ظروف برداشتم و از آن آب
بر ساخته پیوستیم از غسل شیرین تر بود از مسک خوش بوی تر ششم فرمود در اصل آن
درخت یعنی سدره چشمه آب روان بود که آنرا اسلبیل گویند و از آن چشمه دو جوی
منشعب میشد یکی کوثر و جوی دیگر که آنرا نهال رحمة گویند و روایتی است که بیت المعمور را
درین مقام بنظر شریف حضرت در آوردند هفتم فرمود اینجا جماعتی دیدم که رویهای

داشتند

و قومی دیگر متغیر اللون بودند در جوی درمی آمدند و غسل بجای آوردند و روها سفید
بر مثال آن گروه اولین از آب بیرون می آمدند از جبرئیل می گفت آن سوال کردم گفت اینها
گروهی اند از امت تو که اعمال شریک با جبرئیل ساخته اند بعد از آن تو به گروه اند و حق
تعالی تو به ایشان قبول فرموده است بعد از آن فرمود و بعد از آن خطبش را آوردند
یکی خوشی شریک و یکی غسل من شریک از آن میان اختیار کرده بیا شامیدم جبرئیل هم
گفت نظیرت را یعنی دین اسلام را قبول کردی و امت تو بران دین ثابت گردانند
شد و بروایتی که جبرئیل گفت الحمد لله الذی سدر الی الفطرة لولا اخذنا الخثرة غوث امتك
یعنی محمد خداوند را جل و علا که ترا راه نموده بقطره یعنی اسلام اگر خمر فزاسی که شریک
انت تو کراه میشدند و ظاهر آنکه غرض این ظروف بر آنحضرت و کثرت واقع بوده
یکی در راه بیت المقدس و دیگری در سدره جنانچه منین شد هم بعد از آن فرمود
در سدره فرشته دیدم پس با عظمت که بطول و عرض وی فرشته اندیده بودم بر تبه
که بلند می آن فرشته هزار ساله راه بود و مرا سفتاد هزار سرب بود بر سر میفتاد
هزار روی بود بر سر روی سفتاد هزار دمان بود بر سر دمان سفتاد هزار زبان و نیز
بر سر سر سفتاد هزار کیسوی و بر سر کیسوی هزار لولو بود و معلق بقدرت الهی
در درون هر لولوی یکی بود از نور و در آن یکی مایه بیان در جلال هر مایه دویست سال
راه درازی آن بر پشت مرا می نوشته **لا اله الا الله محمد رسول الله** این فرشته یک
دست بر سر خود نهاده بود و دست دیگر بر پشت خود و دست سیم مشغول گشته تبار
که هیچ میگفت از حسن صورت وی عرش مجید در لوله و اضطرار می آمد از جبرئیل
سوال کردم که این فرشته کیست و کار او چیست جبرئیل هم گفت این ملک است که حق
تعالی او را پیش از آدم به هزار سال افزیده گفت ای جبرئیل منزل و ما وای این فرشته
تاکنون بجای بوده گفت مرغزار است در بهشت بر زمین عرش این فرشته بجای بوده
هزار هزار فرشتگان از آن مرغزار جای قرار این فرشته و محل بدن وی بوده از آنجا
بجایش آورده اند و به پیش مشغول گردانده بارسول الله بروی سلام کن حضرت
فرمود که بروی سلام کردم از غایت اشتغال هیچ سلام من نشنید تا جبرئیل هم او را
گردد اند بنظم من بالاقبال خود یکشاده و چنانچه اسمها و ریزه ها را بر بال خود پیوسته و
در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بشارت باش حق تعالی ترا
بیامرزید از بزرگت ماه مبارک رمضان ازین بشارتش فرحان گشتم نظر کردم در پیش
وی دو صندوق دیدم بر هر صندوق صد هزار قفل نهاده از نور از جبرئیل هم پرسیدم
اینها چیست گفت بارسول الله خود از وی پرسیدم گفت یا رسول الله درین صندوقها
برای ضایع امت است ازادی از آتش جهنم و من بر طبق این بروات کواظمی
گفت و لا تموتک و هم نقلت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرشته دیدم
بصورت خرمی سفید و در زیر عرش قیامت از باقوت و ان قبه بر عمو دیست از نور
مفتقد هزار بال از سوی راست و مفتقد هزار دیگر از جانب چپ و بر سر بالی مفتقد
هزار هزار بر از نور و بر سر مفتقد هزار هزار دیگر از باقوت و مفتقد هزار هزار از نور
سبز و مفتقد هزار هزار از نور سبز و مفتقد هزار هزار از نور سفید و مفتقد هزار هزار
بر از شکت و مفتقد هزار هزار از غنیمت و مفتقد هزار هزار از کافور و مفتقد هزار
هزار بر از زعفران عظمت وی مفتت برابر تمامی دنیا و قدوی از عرش تا بر زمین مفتت

بر مای نوشته **بسم الله الرحمن الرحيم لا اله الا الله محمد رسول الله** کل شیء لا اله الا الله
القهار هر وقت نماز بر سر بر آورد و بگوید **بسم الله العظيم** و بعد از آن بر سر با بگوید که بر سر
زند نماز خودش برید آید چنانچه او از آن اندر بهشت افتد و اغصان بهشتی در حرکت آید
خوریان از آن نغمه و نوا آگاه گردند و فی الحال بشرات جنت که کنگر باش از باقوت لعل
بر دوزید و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد صوم و چون این فرشته
بجانبند آن عمو و وقته حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب از حق تعالی بشنید
رسد که جای جنتی و حال آنکه از همه دانا تر گوید الهی امت محمد متابعان حبیب تو نماز بر جنت
فرمان الهی جل و علا در رسد که **وجبت لهم رحمتی** اشهد علیهم **قد ترحمت** و نظرت علیهم
حکم کرده ام که حکم مرا رد شود و گواه باشی از فرشته که بر ایشان رحمت کرده ام و بنظر جنتیان
منظور ساخته ام که هر که منظور نظر رحمت است از دوزخ نازد و مستوجب جنت الماوی
المصل چهارم در واقع آنکه بعد از گذشتن سدره بر آنحضرت وارد شده و صلی
نقلت که آنحضرت او را بوسیله جبرئیل هم دست من گرفت و از تمام خود تا با علی سدره
بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد و گفت ای جبرئیل مرا متخایم گذاری گفت یا رسول الله
مرا از اینجا انکان گذشتن نیست و ما **انا لا اله الا الله** مقام معلوم نبوت خدمت من گذشت یا رسول
خواجه صلعم فرمود ای جبرئیل بخود گفتی ترا می برم اگر برنده تو بودی چرا او اماندی و من میروم
دست مبارک فراز کرده و دست جبرئیل هم گرفت و یکقدم با خود پیش برد جبرئیل هم
برابر بخشش باز آمد و از هیبت الهی در اضطراب و لرزه در آمده و آب از دیده وی میرفت
وزاری میکرد که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که اگر یکقدم جل بمقدار انگشتی پیش
از هیبت و جلال او پاک میسوزم **لودنوت ائمه لا حترقت** و خواجهم فرمود که
ای جبرئیل بعزت و جلال وی که اگر من یکقدم بستم بر روم از شوق وصال او میسوزم
چون حضرت دید که جبرئیل یکداحت و بیست که نابود گردود بدست مبارک اشارت
فرمود با قصد ساله راه یکقدم طی کرده بود و بان مقام خود باز رفت بستر آنحضرت در داو
کای تخت چند فکراه دور و دور از قیامت میبکشی اینجا بیک اشارت دست با صید
راه بر جبرئیل بقدیم بازی آری و زود که لب شفاعت بجایانی اگر بنجاه هزار ساله راه قیامت
را بدی بازی آری چه عجیب و روایتی دیگر است که فرمود چون از سدره در گذشت
جبرئیل مرا گفت یا محمد تقدیم نمائیک اگر من علی الله متقی تو پیش رو بدرستی که تو بر کار
تری نزد حضرت خداوندی جل و علا از من پس من روان شدم و جبرئیل هم از پس
تا رساند مرا بجای زر برفت بعد از آن آن حجاب را بجهانده او از آمد که کیست گفت
جبرئیل است و من محمد است ملک ازوراء حجاب گفت **الله اکبر الله اکبر الله اکبر** و زود
حجاب او از آمد که صدق عبیدی انا اکبر انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
ازوراء حجاب ندا آمد که صدق عبیدی انا الله لا اله الا الله ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله
محمد رسول الله ازوراء حجاب او از آمد که انا ارسلت محمد ملک گفت **حي على الصلوة**
حي على الصلح ندا آمد که صدق عبیدی و دعا الی عبادی انا دعوتهم الی مای الصلح
من اجاب داعی ملک گفت **الله اکبر الله اکبر الله اکبر** صدق عبیدی انا اکبر انا اکبر
ملک گفت **لا اله الا الله** ندا آمد که صدق عبیدی **لا اله الا الله** بعد از آن ندایی شنیدم
که یا محمد اجمع لشک الشرف علی الاولین و الاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا
بر اولین و آخرین بجال رسانیده از جبرئیل هم حال آن ملک پرسیدم گفت سوگند

خداوندی که ترا بر استی بخت فرموده که من اقرب خلق عند الله تعالی من این فرشته را که نزد من
که این ساعت که بهر ای تو ایجا رسیده ام آنگاه ملک از واد حجاب دست برون کرد
و مرا برداشت و جبرائیل و میکائیل و گافیل و کفتم ای جبرائیل در چنین موقعی از من چه گفتی
ای غایبی گفت یا محمد **و اما الله مقام معلوم** یعنی نیست هیچ کدام از ما که او را معنی می
معلوم نیست که از آن تجاوز ننماید کرد. بجهت احترام تو باین مقام رسیدم و الا مقام
معلوم من نیز رسیده است حضرت فرمود ای جبرائیل من پنداشتم که تو با خداوند
مقامی تو پیشتر از من مقام پانده. من رضی بقیه عجب عن امام و بعضی بزرگان
گفته اند که چون گفت و اما شما معلوم شد که از او میان کسی نیست که او را مقام معلوم
نیست تا ذکرش را فایده باشد. و اگر کسی را از او میان این معنی محقق گردد
آنحضرت رسالت باشد صلوات بر حضرت فرمود که من تفرار و ان شدم و حجابها از ظلمت
یزد قطع میگردد تا از من مقام حجاب بگذشت که هر حجابی باند سال راه دیگر بود و روتی
است که تا با نجا براق میرک آنحضرت بوده چون ایجا رسید براق بماند. آنگاه رفوف
سبظا هر شد که ضیاء روی بر ضیای آفتاب غالب بود. مرا بران رفوف نشانند
و میرفتیم تا بپای عرش مجید رسیدیم. و روایتی نیست که چون جبرائیل ام از وادی باز ماند
میکائیل را دیدم که کشتن از او شرط بحیث بجا آورده گفت یا رسول الله وقت حجت
من آمد قدم بر بر میکائیل نهادم مرا برداشت و می برد تا بدایای آب رسیدیم میکائیل
بر می زد و از یکجای دریا میگذراند. تا ازین دور با بگذراند بعد از آن بدایای آب رسیدیم
نجان بروم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل ام ازین دور با بگذراند بعد از آن بدایای آب رسیدیم
خود را بگذراند بعد از آن بدایای آب رسیدیم. هر یکی باند سال راه از من نیز در سختی ان
در آمد بعد از آن حجابها پیش آمد هر حجابی حجاب سال راه میکائیل را دیدم ضعیف
گشته و از طریق از مانده را بر برد و اولین نشانند. و عذر خواهم خداوند کرده باز گشاید
اسرافیل را دیدم و دم پیش آمد و شرط بظلمت و احترام بجا آورده مرا بر بال خود نشانند
و ازین حجابها که غلظت هر یکی هزار ساله راه بود و تمامی بگذراند. در با پیش آمد بزرگ رفت
در یاد دیدم هر یکی را کشادگی و منقاد و هزار بار دینی از مشرق تا مغرب مغالی هر یکی منقاد
هزار بار از استخوان تا زمین ازین دور با بگذراند و دیگر هیچ آواز نشنیدم و هیچ
تهدید هیچ فرشته و دیگر هیچ من نیز رسید جنان از خلق غایب شدم که کوی هر دو کون در
عظمت خداوندی جل و علا و عظمت و متلاشی گشته اند. بعد از آن حجابها را رسیدیم
که اگر صفت کنم همه عمر دینی و صفی ان مبین نگردد. اسرافیل ام هر بار که بال خود را حجتی
دادی از حجابی ازین حجابها بگذشتی تا حجاب قدرت بدیدم. از آن در گذشت حجاب
عظمت رسید با نجا فرو ماند. و معذرت نامه عجز خود بر خواند. و بر حجاب عظمت
نشانند و قدم بر کشیده باز مانده آنگاه رفوف بدیدم و مرا سلام کرد و او با طاعت
از نور و بر واتی از یکدانه مر و اید سفید بپوشید و غلظت آب و آواز راه
تهدید او در ملکوت بجهت بوده قدم بر رفوف رفوف نهادم یک حرکت بساق عرش
نزدیک رسیدم تا آتش شد من را می معراج به جو برون رفت ازین در و هدیه خضر
رکاب افشانند و شد صحرا بصحره. بران بر ند که طاب و اسرار حضرت
نکند از سر عرش هم بال و هم بر. جو جبرائیل از رکابش باز گشت
عنان بر زد و میکائیل و بگذشت. اسرافیل آمد و بر بر نشانند

بهر و ج خانه رفوف نشانند. **جبریده** بر جبریده و نقش منجولد
بیابان در بیابان رخس میزند. **جو بنوشت** آسمان را فرشت بر نقش
باستقبالش آمد تا رک عرش. **فرس** پروان جهان از کل کوبین
عسل زد و بر سر قاپ قوسین. **خواج** صلوات فرمود چون بساق عرش رسیدم
بعد از آن حجابهای بسیار پیش آمد. از جمله آن منقاد و هزار حجاب از زر بود
و منقاد و هزار حجاب از سرم و منقاد و هزار از مروارید و منقاد و هزار از زمرد و سبز
و منقاد و هزار حجاب از آب و منقاد و هزار از آتش و منقاد و هزار حجاب از باد سطحیری
هر حجابی هزار ساله راه رسید صلوات فرمود که رفوف مرا ازین حجابها بگذراند بعد از آن
بر واران عرش رسیدم منقاد و هزار برده و دیم هر برده را منقاد و هزار اسلحه بر سینه
بر گردن منقاد و هزار فرشته نهاد و هر یکی از فرشته چنانکه از کف وی تا کف دیگری منقاد و هزار
ساله راه است و این برده با بعضی از مر و ایدست و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر
دیگر و هر برده فرشته طازم که هر یکی از این فرشتگان منقاد و هزار فرشته تبع
اوست این رفوف مرا ازین برده با یکجای میگذراند. تا میان من و عرش یک برده
پیش ماند. رفوف را دیدم که از زیر قدم من باید بگذشت صورتی پیش آمد. بر مثال آبی
از یکدانه مر و اید سفید بپوشید و نور از دانتش میرفت مرا برداشت و می برد
تا از آن برده و در گذراند و بساق عرش رسانید. چون حجاب کبر رسیدم آنگاه باید
گشت دیگر کسی که مرا حایل تواند بود و نماند. در آن فضای ستدی بمادم خطای شنیدم
که ای حبیب من در گذر نگاه میکردم از حجاب کبر یاد گذشت بودم بعد از آن خطاب
می شنیدم اذن منی هر بار که باین خطاب مخاطب گشتم قدمی نمی بردم تا ختم بهر کامی چنانکه
از زمین تا نجا رسیده بودم طی منجودم. هزار ذبیت خطاب اذن منی گشتم و بر
خطابی کامی می نهادم و آن مقدار که از زمین تا نجا است ترقی می نمودم تا از نجا بگذریدم
دقی رسیدم و بعد از آن بدرجه فستلی ترقی یافتم تا از نجا بگذریدم تا مکان قاپ
قوسین او ادنی نشانند. و محرم سپردار **فا و حجابی عبده ما و ح** قول دینی
فقدی قال الحسن رحمه الله **دنی** اسن العرش **فقدی** نزل علیه الوحی **فکان** بین و بین
قاپ قوسین او ادنی امام صادق رحمه الله گفت دنی نزد من شد صلوات فرمود که
خود فقدی پس برداشت حجاب را و از آن در گذشت و باز رفت و گذاشت حجاب را
تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید. تا منقاد و حجاب از نور منقاد و حجاب از ظلمت
منقاد و حجاب از آفتاب منقاد و حجاب از ماه منقاد و حجاب از زمره منقاد و حجاب از زر
منقاد و حجاب از یاقوت و منقاد و حجاب از جواهر در گذشت حتی کالین الجبیب الخیر
قاپ قوسین و اگر بدین اکتفا فرمودی تو هم مکان بودی لا جرم گفت او ادنی که
اقرب امسج کس را تو هم مکان نماند. کذا فی ما ج المذکرین ما و در شرح تعرف
میگوید که چون از جبرائیل جدا شد. بر صفت مقامش بگذراندند که هر مقامی
صد هزار بار از عرش تا بنری پیش بود. جبرائیل عود محمد سر رسید المرسین
بود صلوات فرمود اولین خبرنداشت تا بدان شش مقام دیگر جبریده نقلست
که چون خواج صلوات خطاب اذن منی شرف میگشت هر بار کامی می انداخت تا بدان
که ای دوست ما اند که مکان نیستیم تا دنو با بکام بود. خواج فرمود خداوند انجا در
منست اینست و تو حقیقی تعلق بتو دار و به سروی این معنی در دادند که **بیت**

از تو تا دوست که از عرش بود تا بر شری که از کم و بیش میزدیش که یک کام دست
القصه چندانی نکند در رفت که حقیقت و جلال و جمال ظاهر شد غرت به بوبیت ندانند
که فرا تر از این چندانی بر بساط قرب بر رفت که در دایره حد و ثبوت و قدم سرشته بداء و الیه و
و قوسین بار شفاع خط امتیازی باز در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام آنکه
قدم بر بساط انبساط قدم بی برده بود و تن بخدمت و دل به قربت و جان به شهادت
و سر به اصلت رسید و دیده خشن و سمیع ظاهر فی کار مانده بود و زیاده و کمبود را باغ البصر و ماطن
یعنی آن تجاویز که دیگران کردند ماکر و دیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقایله
از میان ساقط گشت نور به بوبیت حجب را خرق کرد و اندک معتدیه گشت دل در آینه
و دیده جمالی زوال بدید **الم تر الى ربک** کجلی بصیرت و بصیرت و هوید **کذا لا یبصر فی**
نظر کشت چنانچه بقیع **الاسیر** از پیش فرزند الدس عطار قدس سره ازین معنی شایسته
بیان فرموده است **چونکه** از جهت رگشت باریک **باز** شد بر لب العزیز نزدیک
و آن حضرت جلوس چون بوده که اندام از وجود خود بیرون بود و زخم بکشت و از جان هم که زکرت
چون و شد زخم و زخم نظر کرد **چونکه** چشمش کار میکرد و دلش در چشم او دیدار میکرد
در آن حقیقت محض از کاره محض از محض گشت **فصل یازدهم در لطایف**
و اشاراتی که تعلیق با این آیت کرده دارد و درین آیت یازده لطیفه بیان میگردد
لطیفه اولی آنست که اهل تفسیر نسبت دوازده چیز را کرده اند ای دینی خیر نیل من الاثر
فتدلی ای فاسترسل الی محمد صلعم یعنی خیر نیل بر زمین نزدیک شده و خود را از آسمان فرو گذاشت
تا ابلاغ وحی کند حضرت رسالت صلعم تا او را بدرقه راه معراج شود و فکان ای قرب
با پندها قاب قوسین ای قدر قوسین **اقال** این عباس رضی الله عنه عنای قدر زراعی و سیمن
الزراع قوسه لا یقاس به الا بقرع او بل ادنی من ذلک فلم یکن بالقریب الا لصق له
لا بالبعد المانع من التمسک من النظم الیه بل بالقدرة من جالس الخواص من العظماء فی الدین
کذا فی التفسیر و بعضی از باب تحقیق گفته اند که این آیت کنایه است از جمال قرب محمد
و درین باب چند قول ایراد کرده اند بعضی گویند نم دینی یعنی نزدیک شد حضرت
رسالت بنانه صلعم بحجاب قدس الهی قرب منزلت و کرامت فتدلی بس سجود و در حضرت
خداوندی را جلال و کرم و کرامت هر دولت که سبب استعلا و من شد از برکت خدمت
بوده تا جرم بجای رسیده که تمامی کون ندانست قدمگاه او کجاست و قدم ندانست که نفس
کجاست و نفس ندانست که دل کجاست و دل ندانست که جان کجاست و جان ندانست
که سر کجاست کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس و نفس در طلب دل
و دل در طلب جان و جان در طلب سر و سر در طلب قام و وصل المحب الی المحب
عقل از سفر برای عشق **تا** چند کند سوال الی این **در دایره** معاد و مبدء
موسوم خطی فناد **فی البین** **زاد** شدن دینی ندیده **آن دایره** کشته قیاب توین
آن خط تویمی بر انداخت **تا** عکس جدا نباشد از عین **سرش** زغبه و غر و است
مانده **افتاب** از عین **لطیفه ثانی** بعضی از باب اشارت گفته اند دینی
اشارتست بمقام نفس آنحضرت فتدلی اشارتست بمقام قلب و قیاب قوسین اشارتست
بمقام روح او و ادنی اشارتست بمقام سر و درین چهار مقام هر که نام از نفس و دل
و روح و سر بطلوب خود رسیده بودند مثلاً نفس در مقام ضعیف بود و دل
در مقام محبت و روح در مقام قربت و سر در مقام شهادت و حقیقت آنکه هر یک ازین

سر به رابط بطلوب خود و اصل بودند **النت** که از باب تحقیق گفته اند **حیات** نفس کند
و بقائه و دل محبت و قیام روح بقربت و غذا **استر** بشهادت و این چهار دولت محض
درین چهار مقام تمام میسر بود چنانچه اگر یک نفس نفس او نشش بکون نظر کردی بخت
بماندی و اگر دل در نفس دیدی بی محبت ماندی و اگر روح در دل بی قربت و اگر سر در روح
بی شهادت و کامل را با اینها نفی است چنانچه شیخ روحی قدس سره فرماید **سب**
سرا چو در کدر تر از دوست بدست **هر چه** روی جوئی **نکست** **فرق** دوست که نکست اندک
و روی دیده اگر نیم ناموست بدست **لطیفه ثالثه** شیخ ابو الحسن نوری قدس سره گفت
حقیقت این معنی بر افهام پوشیده است **چرا که** دینی بعد از بعدی باشد و اینجا بعد
کجاست و تدنی در مکانی باشد و مکان را چه جاست و مکان عبارت از زمانست
و زمان خود کجاست و وقاب اشارت بمقدار است و مقدار چیست و قوسین کنایت
از مثال است و مثال معدوم و او کجاست شکست و شکست مسکوت محروم و ادنی مبالغه است
از دین که نام دینی علوم همه علماء از تفسیر این آیت عاجز و معارف جمله عرفا از تقریر
این معنی قانیه ای عقول عقلا عالم در پیدا و معرفت جلال و جبروت تو گمراه و ای سینه
فصحای بنی آدم از استیفا **بخت** و وصف تو گمراه **در وصف** جمال تو زیاده از پناه
در بادیه عشق تو جهانگمراه **هر کسی که** ز لطف و قدرت اداگاه از فقر تو بالطف تو اور دین
نوری گفت قدس سره **اگر کسی** فی الجمله خواست که درین آیت سخن بگوید زیادت
ازین نتواند گفت که دینی عید **فتدلی** **فر دای** **دینی** **میکند** **فتدلی** **ملکیا** **دینی** **قرش** **فتدلی**
عرش **دینی** **مجا** **فتدلی** **مشاهدا** **دینی** **طالبها** **فتدلی** **مطلوبها** **دینی** **افتقار** **فتدلی** **افتقار**
دینی **مناوایه** **فتدلی** **مناجیا** **دینی** **مادجا** **فتدلی** **مدو جا** **دینی** **شاکرا** **فتدلی** **مکورا** **ای**
در ویش این همه قرب و مسنزلت که بیش نوری از حقیقت حال آن سرور قطره
از صد هزار دریانتواند بود چرا که او رفیع الشانی بوده که محمل سیادتش تختیان بلند
کوهان افلاک و شتران سرست بادیه خاک نتوانستند که مسند جلال او
مقریان عالم ملکوت و مودیان خطایز جبروت نتوانستند اندیشید **شعر**
شهباز و ضیاء لامکانست **غوا** ضیاء هر ضیاء نیست **محبوبه** کشای پرده و عجب
مجنون خفا منها **لاریب** **کعبه** **کیمیای** **عالم** **پیش** از همه پیشوای عالم
کجاست از صفتش زبان بریده **نیز** **ملک** **او** **چلبه** **ذیل** **کرش** **ز فتنها** **دور**
خاک قوسش بدیده **نور** **بسته** **که** **آسمان** **بکاویش** **انجم** **همه** **جاویشان** **بارش**
بر کمره کشیده **فرا** **کاجا** **سر** **دکند** **او** **کذا** **لطیفه رابعه** **سوال** **حکمت**
در ذکر قاب قوسین و مراد از آن چیست **جواب** در میان عرب شهرتی دارد که عظمای
و رؤساء ایشان چون خواستند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد بختی استوار
دارند و از آنکه به بهمان و مقتدره بخت گردانند تا معلوم شود که هرگز نفی از آن
بوده هر یکی از متعاقدان همان خود با همان آن دیگری مقرون میسازند و هر دو یکبار
فتنه آن گرفته و تیر روی نهاده میکشند و هر دو از آن می اندازند و این دلیل
کجاست است در میان ایشان تا رضای این رضای دوست و مسخره این مسخره و این
اشارت درین آیت که می دانست که جناب قدس خداوندی جل و علا حضرت رسالت
صلعم محبت و قربت بر تبه است که قبول این مقبول خداست و مردود این مردود او
چنانچه فرمود من یطع الرسول فقد طاع الله **ان الذین یأمنون**

الی غیر ذلک و چون جوهر نوحشان مخماری حضرت رسالت صلوات از عطیات آنحضرت جاشنی
میرسد و هر طالبی از آن خرم خوشه چیده لاجرم قیام لطف ازلی از سر خون لم یزل نواز
سمازین غدا بچیده در دین شایان می نهد و از شراب وحدت حور با ایشان بیدند
یا زان العبد یسیر الی بالنوافل حتی احبته فاذا احبته کنت مع الذی یسمع به و بهی
الذی یسیر به و بهی الذی یسیر به و بهی الذی یسیر به و بهی
من زجان بکشد و طمانه ام در جانان زنده ام و زجان زنده ام و چشم و گوش و دست و پا و کمر و
سر و رخت و سر و کمر و دست و پا و کمر و سر و رخت و سر و کمر و دست و پا و کمر و سر و رخت و سر و کمر و
چون بجای افکند بر ذات من حسن خود پدید در بر مراست من این خود صافی در رخت اوست
با جمال دوست من کمال است یا توانی درخت بی رنگی کزین هاشوی هر کس ان یار کزین
هر که در بحر مویبت غرق شده آب او را هم قدم هم فروق شد **لطیفه خامسه** حکمت درین جود
که در قوسین فرمود و سهیل بخت با آنکه در قوس اعوجاج است و در هر هم استقامت
جواب این بچند وجه است **اول** آنکه قیمت قوس اعلی است از قیمت سهم و یا کوم اگر چنانچه
سهیل یعنی متبادر به هم دو آن مقدار بودی که تیر از همان برو و چنانچه غنیمت در میان
مردم که چون گویند مقدار دو تیر را مست یعنی مقدار روش و تیر و چون دو تیر و همان و
گویند مقدار دو تیر و همان باشد **دوم** قوس مستقیم است و سهام مستقیم و کمال همان
تیر را پسند است لا بالعکس اشارت آنست که خدا چه صانع بر شال با دشمنیست
که مرا و را هزاران هزار غلام است که او را بر همه جار بست و هر که او بر همه نافذ و بر او است
سیکس لازم نیست و انقیاد و سیکس واجب نیست اگر کوی این اشارت در یک متحقق است
احتیاج تشبیه نبوده و جواب آنست تا دالت کند که حق تعالی هزاران هزار بند و رسول
او را صانع هزاران هزار است که این بند کانی از حضرت خداوند جل و علاه ای است
و این است از حضرت محمدی صانع پیغمبری **سیم** آنکه سهم مستقیم میشود و همان ملامت
می باشد و ملازم الما شرف من المصنف چهارم آنکه اگر چه قوس معوج است اما زوی
وی راست است استقامت و ترجیح نقصان اعوجاج قوس میکند اشارت درین آنست
که نفس بند اگر چه معاصی اعوجاجی دارد اما دلی وی توجیه مستقیم است امید چنانست که
اعوجاج نفس با استقامت دل ضرر نرساند **نجم** آنکه مرد و زن انظر با عوجاجی قوس
ندارد بل که نظر با استقامت سهم دارد که از همان بیرون می رود اشارت آنست
که نظر الهی بجهان معاصی اعوجاج نفس تو نیست بل که استقامت کماله شهادت است که از دین
توبه و نوری می آید چنانچه فرمود **الب یصعد الطیب الیک لطیفه سادسه** بعضی از باب
اشارت گفته اند که قوسین اشارت است بدینی و نفس که هر دو گزند و تا تیر تیر
با محاسن هرگز بر او نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت
درین آنست که تا سیر بالنفس و با دینی است بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا
جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود **ه** تا با خودی از چه منفعتی باین
ای پس دوری که از تو باشد تا من **ه** خود را بکند از رو پس قدم در دره
کا ندر دره عشق با تو کنی این **اشارت** تا باری در قوس عمل کند قوس
و سهم مرد و از فعل عاجزند و مقصود حاصل نکرده و کذا که تا تو فنی حق تعالی
نباشد فی النفس جذبت آید و فی از قلب محبت **لطیفه سابعه** بعضی از باب
اشارت گفته اند که قوس کنایت از حاجت و ادنی کنایت از قرب سیاهی

چشم بسفیدی آن یعنی قرب آنحضرت بجنب قدس الهی چنان نزدیک شد که قرب دو ابرو
بیکدیگر کشید که از آن نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشم بسفیدی آن **لطیفه ثامنه**
بعضی از باب اشارت گفته اند که معنی دینی فتنه است که چون بمقام قرب رسید
بکشد نفس خود را در آن مقام یعنی ازین مقام هرگز باز نکرده و بیت خاک وطن و دیار بر سر
این وطن مرا خوش انداخته ایم **او**ی گفتند آنکس که نزد این مقام رسیده
قادر است که این مقام را به دوستان ببرد و ازین سخن باز یاد ازین تحقیق خواهد شد ان شاء الله
و بعضی گویند معنی فتنه فتنه ای فتنه ای یعنی بنا بر یک خداوند است که مرا باین دولت مستعد
کرده اند **او**ی از جمله عالم و عالمیان بر گزیدی **لطیفه نهمه** دینی ای ترک نفسیه فی السافه فتنه
ترک فتنه فی سدره المنتهی و ترک روضه بقاب قوسین فتنه و تریه قالت النفس ان القلب
و قال القلب ان الروح و قال الروح ان السر و قال السر ان الحبیب قال تعالی **بالنفس**
لک النعمه و المخرجه و یاقاب لک العشق و المحبة و یاروح لک الکرامة و القریه
و یاسر الماک و انت فی ذلک قوله اولی سه اگر این ماه روی من بقاب از هر چه چنان
درین آینه و رویم جمال خویش بنماید بگفته اند ازین زبان **لطیفه دهمه** چنانچه در این ترا و یکدیگر می باید
لطیفه عاشره در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی پدید آید
و خواستند که اطفال را از آن مشاجرت نمایند رئیس این قبیله زده همان خود بکشد
و بر همان رئیس این قبیله بندد و آن نیز برین مسوال عمل بفرستد **این** همان آیه
او را در خانه و خود او و بر زده او و همان بازه این را در خانه خود متعلق گرداند و در میان
هر دو قبیله قاتل نماید و موجب امن امان هر دو طایفه گردد و در کان الله تعالی یقول الحمد
تر آنکه شفاعت است و مرا همان رحمت تو زده رحمت مرا بر همان شفاعت خود بندد
تا من زده شفاعت ترا بر همان رحمت خود بندم و هر دو را بر ساقی عرش در آید و زده
تا دام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با امت تو از جانبین باقی باشد
لطیفه هادی عشره که تعالی یقول ای محمد تو تر شفاعت بر قوس رحمت من بندد
و من تر رحمت بر قوس شفاعت تو و تو تر شفاعت بر قوس رحمت من بندد
اندا از من نیز تر رحمت در معرکه صفای امت تو اندازم تا جود کبیر ایشان
بعد شفاعت تو از میان بر داشته گردد و عیال که صفای ایشان بهجوم رحمت
میدفع گردد و در دینی مرجه آنها را عالمیان بوده قلع کرد و در منزل فتنه ای هر چه اشتراک
او میان بود قطع گردد اجازت عینی از زور استرا الهی در رسید که اذن منی محفل
قرب خود و مای بمقام قرب من شتاب پس بر محفل او اذن منی نشست شب
و روز از میان ببقاوه ساز و سوز بکرايه نمایند چنانچه تنگ در رفت که هیبت
جلال و جمال ظاهر شد عزت ربوبیت بداند که فرا ترا ای چندان بر بساط قرب
برفت که الا مینایت قدم و حدوث نمایند و کبریم حجاب از میان برخاست
فکان قوسین میگرد و قبضه همان بجای صفت قدم بود و صفت حدوث
اگر چه نزدیک رسید اما نمی نشاند که احتیاج و صورت محال است چون آن و دنیا و دنیا
رسیده علم عین شد مسافت و مقایله از میان ساقط شد خط و سیم که دایره را
دو قوس ساختند بود از میان برخاستند با ازل بخت و ازل و را بد رحمت
و جوب با امکان بگزین شد و قدم با حدوث اشتی کرده میگفت **لؤلؤ رحله**
و زو و علیا می عشقش عروقه لؤلؤ است و جنت الی و صلیش مقصود الاقصای است

ماهی در دام آب و کل توان محبوس بود . در فضایی که مکانی منزل و مأوی است
بیت قدم بر فرش کوبیم آن دیگر بالای فرش . زانکه در راه طلب کوبین زیر پای است
شتر ماراغ البصر چون شد قرین بهم . پیشی معراج بجان الذی اسرای نیست
در میان مجمع البحرین امکان و قدم . قاب تو سیم گذشت وقت او ادای است
صد هزاران طالب دیدار و سوزش . رب اربنی کوی اندر سینه سینه ای است
و ده جایی کوه طور و عرش و فرش و بجز و بر . زان تجلیهای کونا کون که بردهای است
صورت عینیت عکس افکند در مزاجان . تا به بنداری که حسن صورت از دلای است
جسم اینان در بهر از دیدار و دوست . جلوه حسنش برای دیده پناهی است
طوطیان قدس را بطلب بهمان عین . کین زمان وقت شادگان شکر خای است
فصل شانزدهم در ذکر ثناء آنحضرت صلعم خداوندی را سبحانه و تعالی و لطایف
و اشارات در تشهد نقلست که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون بایستار عرش
حمید الهی رسیدم جبرئیل مکتف نموده بود از من اسرافیل هم باین همراه بود و مکتفا
مزار پرده دیدم غلظت مر برده سفتا و ساله راه از هر پرده تا پرده دیگر سفتا و ساله
راه بعضی ازین پرده تا یافت بود و بعضی از جوهر و بعضی از زرد و بعضی از زنب
و بعضی از حصه و بعضی از آهن و بعضی از شب و بعضی از صفر و بعضی از براف و بعضی از نار
و بعضی از باد و بعضی از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از نور و بر سرستی از اینست
فرشته متوکل بود در فریان هر یک ازین فرشتگان سفتا و هزار فرشته از قیادان
که هر قایدی را سفتا و هزار فرشته و دیگر تبع بود چون پرده اول رسیدم اسرافیل
ان پرده را حرکت داد و آن فرشته پرده دار پرید که گشت اسرافیل گفت
گفت انو کیست گفت محمد است صلعم پرده دار پرده را بگشاید و دست بر کمرش نهاد
فراموش بر و بفرمان خدای تعالی اسرافیل بازگشت و گفت وعده کاه من تا اینجا پیش
شود با آن فرشته پرده دار روان شد تا مرا پرده دوم رسانید این فرشته
ان پرده را حرکت داد و پرده دار دوم سفتا و نمود که گشت آن فرشته تعریف
حال خود نمود و پرید که انو کیست گفت محمد است صلعم پرده برداشت و دست بر
کمرش نهاد و مرا پرده تا پرده سیم رسانید باین طریق سفتا و هر پرده در گذشتن
آخرین رسیدم و ان پرده بود از نور آنجا فرشته دست من بگرفت و مرا بر سرستی
از لولو بنشاند که قوام او از پا قوت حرا بود تا کاه از زورانی این ستر او از می شنیدم
با محمد گفت از دست آن از بهوش بر ختم جناح از ان گریسی میل افتاد و ان گاه
قطره دیدم که فرو چکید روایتی آنکه از آب رحمت بود و ان قطره بدین خود گرفته فرو
بردم و آنکه که بچاکس چیزی از ان شیرین تر بخشیده است از ان قطره عمل
اولین و آخرین برین مشغول شد و زبان من را لکن بود از دست و هیبت طاعتی
بافت و ان هیبت و دست که برین مستولی شده بود بهر فرج و لطیفان مبدل گشت
و جو حق سید کوسید و بر و بال . بدیل داری سلا مشن کرد و در حال
از ان حالت می با خوشش آورده سلامی و عینیکیشش آورده خطاب آمد که درون ای
بی بی صبح و بی بی صبر برون ای خواه از زوئی است زودتی و جانی خود را بخت بدوت
بخداه آنچیت بود و خواست کردن و زود خواستن و زود است کرده و بر لب العنه از اسیرانید
بمهر نیز در گفت آمد . مصدق این معنی آنکه حضرت فرمود و چون حضرت جلالت

جل و علامه از ان هیبت و دست برون آورد . اول نامور بشناختم بروایتی حق تعالی فرمود
و روایتی آنکه جبرائیل آمد که اگر که با محمد این ریکت خدای خود را شناکوی بس ملامت بگفتن
التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کرد تمام ثناء و مدحهای زمانی و طاعات
و عبادات و خدمتها بدین و مبرات و احسان مالی را و مجموع را سبند آنحضرت کرد و اندید
و گویند این سب کلمه از جمله جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً
ازین خارج نیاید . چون حضرت رسالت صلعم این ثناء بجناب قدس الهی عرض فرمود حق تعالی
سلام شایسته خود کرد و اندید و فرمود **السلام علیک ایها النبی رحمة الله وبرکاته** تصطفی
صلعم جواب سلام جنین از داد که **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین** چون ملائکه ملکوت
ولوله و رجبروت آمد آخته گفتند **استشهد ان لا اله الا الله** و اشهد ان محمد عبده و رسول
چون همه از خود بدر آمد تمام . یافت همان لحظه قبول سلام پرده برداشت زوئی حال
از در غلظت ساری جلال اما **الطایف والاشارات فی التحیات اهل الشارح** در اینجا چند
لطیفه گفته اند و در رساله اشرا فیه الاوقات بعضی از ان بر زبان قلم جاری گشته از انجمله
ایجا بانزه و لطیفه بر میگردد و اول آنکه حضرت رسالت صلعم به جز برده تحیات صلوات
و طیبات عوض آن چهار چیز بنقدگرا متشرف فرمودند سلامت و نبوت و رحمت و برکت
آن سه را مفرد یاد کرد و برکت را جمع داد و آن تا با ابدال با دو در ترقی و تزیید است زیرا که
لفظ برکت چند مفرد است دلالت دارد بر تزیید و تخصیص و قتی که بلفظ جمع مذکور کرد
لاجر بعد از شصت و اند سال و نوزع اسلام و نوزع عافان برکت ظهور راین سید عارفان
از شرق تا غرب و زو گرفته و کوس دولت امتش بنظر عالی متشرف در اقطار و امتیاف عالم
فر گرفته **تاج تو و تخت تو دار و جهان** و تحت زمین آمد و تاج آسمان
سدره زار ایش صدرت رحمت و عرش دیوان تو گری گشت . روزی چارت جو شود صبح تاب
ذره بر دوشش و ران افتاب که در صبح ایند برون قیاده نور تو بر خاک زمین چون قیاد
لطیفه دوم آنکه خواهر صلعم قبول سلام نموده و صلوات را در اینجا فرموده **السلام**
علینا وعلی عباد الله الصالحین ندای شنید که یا محمد اخراجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل
فی شرفنا و در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهم تو انت خود را در میان می آری
خزوه شربانی که حق آمیخته . جرعه ان بر دل مار خفته . لب بشکر خنده بیاراسته
انت خود را ز جند اخلاسته . منتش از لایح توانگر شده و جمله مقصود میسر شده
لطیفه سیوم آنکه چون گفت **السلام علینا** بر شش در دادند که ای دوست بغیر از تو
کسی بخوانست عینا جنت فرمود خداوند اگر شخص باین نیند بجان بامینند پیوسته
نظر عیانیم سمر ایشا است خوا و غایب و خواه حاضر اکنون که مرا اسلام از همه مروت
ایمن کرد و اندید من در جنت عطا می آن شگفتگان سخن آخر زمانی را که عرف بداد و فتنه اند
مگونه باخود و سلامت و وسعت و امنیت از قطیعت شریک نروانیم تا جناحه
من باین دولت مستعدم آن فقیر از انز حکم رع و لای رض من کاس الکرام نصیب
ازین حرم خوش و ازین خوان نوشه رسدیت کرد ای طعمه از خوان احسانش بر
از سر خوان خداوندی که خواهد شدن **لطیفه چهارم** آنکه در سلامت امت را
با خود شریک داده و در رحمت و برکت نداده زیرا که رحمت و برکت در سلامت است
و روایتی الشیت که چون رسول صلعم فرمود **السلام علینا وعلی عباد الله الصالحین** ندای
شنید که لو ترک **السلام** ایضا حق شنید علی امتک لکان خیر الهم اگر سلام امت را نیز

ما با یکدیگر اشتی میباشند بهتر می بود چون نوابه اگر دی ما نیز حواله شود که در این
نوشته یایا تا فضل سلام علیکم انما رحمت و برکت رابی و سلطنت تو بدیشان مسلم داریم کتب
رنگ علی نفسه الرحمة و برکت از خوا که حواله بدیشان کنیم که تبارک الذی بید ظلمک لطیفه
بجسم چون نوات خود را از سلام ما بر میزند که دی ما نیز با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات
تو هر سال یکشب بر مثال امشب از برای امت تو تعیین کنیم و آن شب قدر است لیل القدر
خیر من الف شهر و در آن شب با سر خاطر امتت رعایت نموده رضای ایشان جویم
و بر افراد امتان تو سلام گویم که سلام حق مطلع الفجر چنانچه فقیر تو گفته است شعر
جوانت خواجه سلام خدا شب معراج با خنکاه سلامت نهاد بر سر تاج ه جلوه بر نه بد جان ذوق
که حق سلام فرستد به بند محتاج به ظلمت نهان از بندگی لایق وصال دوست طلب در سواد
لطیفه ششم پنجمین که امشب بی واسطه با تو سلام و کلام در میان آوردم فردا همین معاملة با سلام
امت تو پیش خدا هم برو که سلام قولاً من رب رحیم فی غیبه بل که آن سلام بر دوام است اما امروز
کوش ایشان را غشاوه خاک از روی این نقاوه پاک بر خیزد سلام از تو و ز مسجوع ایشان بخدا
بود چنانچه شیخ رومی فرمود قدس الله تعالی سر و بیت سلام من پیش روی تو در خیر شود
که هیچ وقت نبودی چشم من ستور لطیفه هفتم بر زبان را اخت داشت که مرا و این
عجا و موصوف بصلاح و سدا و ند که ام طایفه اند بعضی گویند مراد ملائکه اند و بعضی گویند
انبیاء اند علیهم السلام و بعضی گویند بنو منان بدلیل آنکه فرمود ان الارض پر بها عبادی
الصالحین و بعضی از مفسران تل که اکثر ایشان اینجا عباد و صالحون را بامت محمد صلعم
تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جفا نماید این امت دانسته ایشان صالحین خوانند
چه نیز صلعم که شاکر و مکتب خانه و علمنا من لدنا علم بود و سی روز و در سن قبل رت رت
علمنا بخواند این سبق اینجا با و گرفته تمامی امت را صالح خواند و علی عباد الله الصالحین
اری در و بشن بگوئی تا کرده گفتن کرم است و بدی کرده عینیت و حق تعالی و حبیب
او صلعم بصفت کرم موصوف و از سمیت عینیت مترا و معصوم اند اگر بجز و همی معنی
دولت سلامت یا فتمه بوعده با خرد و اعدوت لعبادی الصالحین ما لا عین رات
ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر نیز شرف کردیم و عجب لطیفه هشتم روتی
است که چون خواج عمر قبول سلام نموده عباد صالحین را یاد فرمود حق تعالی بعد
از آن خود بوحده انیت خود گواهی داده گفت اشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز
به بندگی خود گواهی ادا فرموده گفت و اشهد ان محمد عبده و رسوله یعنی تو گواهی
داوی در شان خود و جناب خودی من نیز گواهی ادا دادم در باره خود و جناب خود نیز از تعزز
و بویست است و مرا تذل و عیودیت کانه تعالی بقول ای حبیب من به بندگی من نازی
گفت از این چون این مقام به بندگی با فتمه ام بچه چنانکه از اینجا که مرا آوردی یعنی اسری
بعیده نامی که تو مرا باین نام خواندی بران نام ندل نتواند بود و چنانچه تو عزیز می
ر بویست من عزیزم بعیدیت کما قال علی کرم وجهه که کفی لی عزرا اکنون که عید
و کفی لی شرفا ان تکون لی زبانا زبندگی پیشینی بخت سلطانی اگر تو خدمت محمود و چون از بندگی
بنادگی بری بی بجز مقصود مکر سلوک زبش از سر نیازی که برت بنادر اندر و اگر کار
جسد نیاز بخواند ترا و از کنی لطیفه نهم نقلست که چون حق تعالی قلم را بیا فرید امراد که
بنویس گفت چه نویسم فرمود و علی فی خلقی گفت ابتدا آنچه کنم فرمود که لا اله الا الله چهار
هزار سال قلم بر سر کردید ما این کلمه را بنوشت باز امراد که بنویس گفت چه نویسم فرمود که

محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بر سر کردید ما این کلمه نیز بنوشت بعد از آن بنالید گفت
این کلام بنده است که نام او قرین نام است خطاب اندک این نام کسی است اگر وی بنویس
پس بنویس این محمد عزیزی آخر الزمانی است قبل از چون محبت به نسبت با حضرت غالب
آمد بروی سلام کرد و گفت السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و بركاته حق تعالی
نیابت خواجه فرمود و عدم و امتان او را با وضع کرده در جواب قلم گفت السلام علیک
و علی عباد الله الصالحین و آن سلام و جواب را بنوشت نگاه داشت تا شب
معراج سلام قلم را بخواجه رسانید و جواب خود بر زبان وی گذرانید ازین معنی
سلام شست آمد و جواب رومی فریضه اشارت درین باب است که سلام قلم را در روز
اول ضایع نکرد اندید امیدواریم که صلوات و تسلیات ما را که امروز روح بر سر تو بخواند
میسرستیم و ادبایع بگرداند که سبب غفران خطیات و رفتن درجات و گروانند
والله ذوال الفضل العظیم و لطیفه دهم منقولست که خطاب حضرت خداوندی
جل و علا در حین مراجعت حضرت رسالت بنامی صلعم و او در گشت که ای محمد هرگز از سر
سفر باز نکرده از برای دوستان خود را و او روی می آورد تو از سفر معراج
میسر روی برای امتان خود و جمعی بری گفت خدا و ندا هر چه عطا فرماید خطاب آمد
آنچه تو گفتی و آنچه من گفتم و آنچه ملائکه من گفتند سده بامت خود و برادر هر غازی
بخوانند و بد و لیت و سعادت ابدی شرف کردند لطیفه یازدهم روایتست که
چون بنده در تشریف بگوید التحیات لله حق تعالی فرماید ای بنده بر من ثنا گفنی
سن نیز بر تو ثنا گویم در روز قیامت تحیتهم فیها سلام و چون بگوید و الصلوات
حق تعالی فرماید من بک نیز بر تو صلوات فرستم هو الذی یصلی علیک چون که گویند
و الطیبات حق تعالی فرماید ترا با کرم و مسکن ترا با کرم و اتم الطیبات للطیبن
و مسکن طیبه فی جنات عدن چون گویند السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو
سلام کنم بسلام قولاً من رب رحیم و چون گویند ایها النبی حق تعالی فرماید
و عهد کرده ام بنی خود را که در قیامت او را فرمودند که دایم یعنی شفاعت او را در باره
تو قبول کنم یوم لا یحیی الله التی چون بگوید و رحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو رحمت
کنم کتب زکم علی نفسه الرحمة چون بگوید و بركاته حق تعالی فرماید بر تو برکت کنم
و بركات عنیک و علی ام من معک و چون بگوید السلام علیک حق تعالی فرماید
در و بی بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون بگوید و علی عباد الله الصالحین بنویسد
حق تعالی از برای او بعد و هر فرشته را که در اسمائست و بعد و هر چیزی که موجود گشته
و بعد و هر بنده صالحی ده حسن و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی فرماید
صالحین شدیم که ساکن گردانم ترا در رفعت خود و حسن اولیست رفقا و چون بگوید
و اشهد ان محمد عبده و رسوله حق تعالی فرماید که صالحین شدیم که محمد را شفیع
تو گردانم لا یشفعون الا من ارضى لطیفه دوازدهم آورده اند که آنحضرت
در آن شب دو چیز یافت یکی میح و یکی سلاحت هر دو جان را فراموش نکرد
سلامت این بود که بیان شد اما مدح و رایت کریمه امین الرسول بجا انزل البی
من ربه بود حق تعالی بایمان رسول خود صلعم گواهی داده آنحضرت بالظهور فرمود
و المؤمنون کل ابن بائه و ملائکته الی آخر یعنی خداوند اجنا بچه حضرت تو بایمان من
گواهی میدهند من پس بایمان امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم که خطاب

استطاب در رسید که ای حبیب من امشب بهمان مایه و بر سر چرخین بایده نشینی و زلله بر لب
نیک مردان نمی و قیامشان است و زو کذا ری من و زو کذا ری من پیغام حضرت من بکنایه کاین
است برسان و بگوئی قل یا عباد الله **اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمة الله** صدقه
لطیفه چهاردهم شیخ غزالی قدس سره در عیون المجالس خود آورده که چون حضرت انبیا
علیه الصلوٰه والسلام قدم بر بساط انبساط نهادند و نقد کم و کاست بر گوشه دستارچه
حقیقت بست و بخرازا غیب سپردند و بلباد بوب بر آستان عزت نهادند
لا اخصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد کنون از آنچه نمی بانیست باکی این زمان را
بما شانی گوئی گفت **التحیات لله والصلوات** تا در سایه نبشیریت بنموده بیان این بود
که لا اخصی ثناء علیک چون از آن سایه در گذشت و بظن کشف حق رسید بپیش
این بود که **التحیات لله** و بحقیقت بدانکه بدین زبان بشاء او نتوان گفت تا زبان
نرسد و بدین دیده جمال او نتوان دید تا بینایی در دیده او ننهد نظیره یعقوب
اگر امید جمال یوسف واری این دیده در باز و ایضا **عیناه من الحزن** آنجا که
بر احسن یوسف بیاید خود دیده دهد **فارتد بصیر** این دیده که توداری در حور انبست
که در کج بیت الاحزان سپید کرد وافی **شعر** روی تو بدین دیده تماشا نتوان کرد
عشق تو بدین سینه تماشا نتوان کرد تا دیده بخت از تو نظر و انگرد نظاره آن توره زیبا نتوان کرد
لطیفه پانزدهم ای درویش پیش آتانه که حجاب امکان از جمال و جوب بردارند
و زنگار حد و شمار آینه قدم بزدایند و جمال لا یزال بحسب ذوالجلال بخاسد
عشق جلد است در دیم و بخت آن نور مرد و دیده تعبیه کردند تا چون از غرق
وصال بواله نوال نوش کنند بی نوائی ششاق را فراموش بکنند **السلام علیک**
ایها النبی عبارت از انکشاف است راست **السلام علیک وعلی عباد الله الصالحین**
اشارت بشارت عاشق در مشاهده الوارید است **لموقع** توای نظار که کاذر جمال از غیبی
رنا یا دآوری هر که در آن رخساری بینی تو با وصالش همی سازی هر که در پیوستم
تو شیربت پیخوری و زو و در بیماری بینی **دهم** بر باد چون سوزم زخم فاسر خود را
که در جیمت در ایمن در آن دیداری بینی **فصل مفیدم در بیان است کریمه**
امن الرسول و تو کسوالی و جوابی که درین آیت بود و رسیده با با لطایف و اشارات
آن علما اهل تقصیر و جهاب را پس **سبقت** من الله تعالی را و احصیه
برین مستحق اند که چون خواجه علیه الصلوٰه والسلام بمقاب قرب الهی رسید و سلام
شدند و از مرتبه علم البقیین بدرجه غیر البقیین ترقی نمودند و ایمان غیبی نمودی
گشت حق تعالی از آن ایمان او خبر داد فرمود **اتم الرسول بما انزل الله من**
چون ایمان رسول خود علیه الصلوٰه والسلام با آنچه بوی فرودستاده که او انبی داد
حضرت است را نیز در ایمان با خود شریک کرده گفت **والمؤمنون** و اینها می
که شهادت و برهانتی نتواند بود و شهادت او را از حق تعالی جز بول هیچ
وجهی دیگر نبوده و روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که **امن الرسول امین** یعنی
ایمان او در رسول گفته آری بعد از آن پرسید و من دیگر که ایمان که ایمان او بود و گفته
والمؤمنون کل امن با آنجا که الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لا تمسک
ترا و انت ترا بیا میزدیم و نکته اینجا آنست که صدق رسول صلعم هرگز مذکب متدل بود
و مقبول حق تعالی مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که مرد و قول خداوند دست سبانه

و نعا تا چنانچه کواهی داد و بر ایمان بعبه صدمه چنان کواهی داد و بر ایمان است و می بدلیل عطف
و المؤمنون و معطوف حکم معطوف علیه باشد و فیما یحب و یمنع میس و دلیل است
که چنانچه ایمان رسول را صلعم زوال نیست ایمان مؤمنان را نیز زوال نخواهد بود و آنرا خداوند
دیگر درین باب است که چون خداوند عز و جل بر کسی شاکست و دیگر نشود که ستوده خویش را
باز نکوشد و چون از کسی شک کرد و روا نباشد که دیگر گفته اند **از گفت کل امن** با آنکه
بدین سخن ایشان را از شرک باز کرد و تا برگشت و ملائکه بدین کلمه مؤمنان را از ایمان مکه
که ملائکه را بنات اندیکه قند نماز کرد و اندید بعد از آن گفت **و کتب و رسله** تا ایشان را از جوئی
و ترسای میزداد و که ایشان بعضی آنجا که رویدند و بعضی بی و بعضی کتب ایمان او روید
و بعضی فی انکاه فرمود **لا نفرق بین احد من رسله** این شکرست که حق تعالی از امت خود
صلعم میکند که ایشان گویند میان انبیای بی نیکییم یعنی همه ایمان او بریم و هیچ کدام را
دروغ گوئی نداریم بعد از آن گفت **وقالوا سمعنا و اطعنا** یعنی شنویم و اطاعت می نمودیم
و اطاعت کردیم و بعد از این چنین گویم که شنیدیم قول ترا و اطاعت کردیم امر ترا یا چنین
گویم که شنیدیم بطرف و کرم خود و بر ما شاکستی و با وجود آن پس خویش اطاعت نمود
بعیونیت تو اعتراف نمودیم یعنی هر چند پیش تویم ستایش تو ما را نکن بای از حد بندگی
برویم و بدین ستودن غره کردیم از گفت **غفر الله لنا** مصدر است ای اغفر غفر
تفضل نکرد از بندگان طاعت نخواهد شک کرد و بعد از آنکه معصیت کردند که نکرد
و شکایت نمودند چون از معصیت امرزش خواستند ایشان را بآن بستود و استغفا
ایشان بضع کتاب اظهار فرموده و کناه ایشان را محضی داشت اگر طاعت خراستی
تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیر بودی بنده دولت شکر گزاری حق تعالی بیا فرست
و اگر از معصیت کلمه کردی اسم ستاری جمال نمودی **ایها الی** لطف پیش برد تا مالک
کند بر جمال دوستی و شفقت نسبت باین امت که حق تعالی یعول ای بنده من از تو
میسر بسندم که تو خود را تو خود را محتاج من دانی و این کموبی که جهودان گفتند **ای الله**
فغفر لنا یعنی ایشان خود تو را کفر گفتند **فغفر لنا** کرد و اندیدم و ضربت علیهم الذلله
والمکة تو غفرتی بخود و استاد کردی و بدرگاه کدایی پیش آوردی **غفر الله لنا**
ما ترا و شاه ممالک جنت کرد و اندیدم و اذ **ارایت** ثم **ارایت** **لعمری** و ملائکه بعد از آن
فرمود **الیک المصیر** یعنی باز گشت بکشت یا را با آن اسوده نزد خود بر نه با با آن و الوده
بعد از آن فرمود **لا یکلف الله نفسا الا وسعها** این طاقته و این جواب است بر عا
رسول را صلعم که گفت **ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به** بعد از آن فرمود **لها ما کسبت**
ای من طاعتها و علیها ما کسبت ای من معصیتها حق تعالی خود را بی نیاز داشت
از فعل بندگان اگر طاعت کنی ترا است و اگر معصیت کنی بر شست و نفع و ضرر آن بیو
را جعیت فی بین بعد از آن فرمود ای محمد امشب شب عطاست بطلب تا بدسم
سپهر ما بد که من این مراد خواستم **ربنا لا تقاخذنا ان سخطا** و اخطا نا خطا
آنکه خطا و سخط از امت تو برداشتم و برین زیاده نیز کردیم که آنچه از ایشان
با کرده میاد شود و نیز در گذر نام حضرت رسالت صلعم از آن خبر داد که **ان الله تجاوز**
عن امتی الخطا و النسیان و ما **الک** که هو علیه بعد از آن گفت **ربنا ولا تحمل علینا**
اصرا جماعه علی الذین من قبلنا یعنی آن بارگانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن
سند و شریعت ما را چون شریعت ایشان و شوار مکر دان جواب آمد که و یضیع عنهم اصرم

و در بعضی روایات وارد شده که بارگه ای که در شرایع ما تقدم وارد شد بود یکبار بغیر
و کرمینود و حق تعالی از آن تجاوز می نمود و یکی از آنجه که این بود که امتان پیشین چون گناه
کردند و با او که بر خاسته می بود و بعضی را بر در خانه و بعضی را بر پیشانی نوشته بود و می کرد
چنین کردی که کفارت تو خود را کشتی است و با آنکه پیش سوختن و دیگران که چون جانی ایشان
بخش شدی بریدن آن واجب بودی و پیشین یکبار کشتی و دیگران که هر که در شام دارد و
بذر دادی واجب القتل کشتی و دیگر هر که گواهی بدو دادی کشتن حق او بودی و دیگر
آنکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر هر که اصل را درین ایشان تجویز نمود
و دیگر آنکه کوه مال ایشان ربع مضایب بود و مثلاً از دو نیکست و درم پنجاه درم و دیگر آنکه
در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز نبودی و دیگر آنکه اظفار را نیز جایز نبود
ایشان را بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز دیگر و دیگر آنکه بغیر اموش اگر کسی در ایام صوم
تناول کردی صوم و باطل شدی از حق تعالی کرم فرموده این بارگه ای که ازین امت
برداشت و آنکه الله و جده بعد از آن گفت **ربنا ولا تجعلنا الا طاعة لانا** به خداوند
بر ما بار سزا آنچه طاقت کشیدن آن نداریم بزرگان چنین گفته اند که این بار با طبیعت
محب با همه بلاها و سختیها طاقت دارد و اما با طبیعت طاقت ندارد و تا پیشتر دعا عارفان
این بوده است که بارت فراق مکن و دیگر هر چه خواهی کن **بیت** بدان خدایه خوی بر خدای
که از فراق بر در جهان بمانی نیست **جواب** آنکه **لا یكلف الله نفسا الا وسعها**
چون شمار طاقت فراق نیست ما شما آنچه بیرون طاقت شماست پیش نبرم بعد از آن
گفت و اعف عنا عفو کن از ما هر چه ناشایست تو بود جواب داد که **و یعفو عن السیئات**
تمامی سیئات را بجمع یاد کرده و ادانی که هیچ گناه از تحت عفو او بیرون نیست باز گفت
و اعف لنا چون عفو کردی بیوشن ما برده ما دیده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال
اطلاع نیابد **جواب** آنکه **ان الله یفر الذنوب جميعا** بعد از آن گفت و ارحمت
بر ما رحمت کن یعنی چنانچه گناهان ما در گذر اندیدی و بیوشیدی از اسباب روح و راحت
کردن من مستلزم زخم و جراحت جواب آنکه **و کان بالمؤمنین حجتا** اگر اکنون راست
تو رحمت نکردی پس لا اله الا انت تو بر آیدی که گناهان او در توبه باقی که با بود برین است رحیم
بود ای محمد نه دعا تو ما را بر رحمت آورد بل که رحمت ما بود که ترا دعا آورد ای محمد عفو
ما از شفقت تو پیشتر است شفقت تو وقتی است و عنایت ما ازلی و وقتی تو این نفا
کرده یعنی که ازلی ما چه تقاضا کنده ای محمد نگاه که تو نبودی من ایشان را بودم اکنون که هستی
چرا ایشان را نباشتم تو را ایشان را که ازانی که من ترا ایشان را دادم و من ایشان را از آن
که تو را بدیشان وادی ترا ایشان بجا می آید نه ما را بتو کسی را که از یا قیندا و راجد
شفقت است ما را که هم بجا می آید نه یعنی که چگونه باشد باز گفت **انیت مولانا**
ای و لیسنا و حافظنا و ناصرنا **جواب** آنکه **ذلک ان الله مولی الذین امنوا و ان**
الکافرین لا مولی لهم باز گفت **فانصرنا علی القوم الکافرین** جواب آنکه در نصرت
دوستان حاجت بطلب نیست بل که بگرم ما واجبست نصرت ایشان **و کان حقا**
علینا نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا با لطیفه اسرار فرموده اند و آنست
که حضرت در دعا خود را تخصیص فرمود و گفت و اعف لی و ارحمتی و نیز گفت و اعف
لهم و ارحمتهم و اگر ایشان بر سبیل عنایت او اگر دمی بل غرضش با ایشان بیاحت اشارت
بانکه اگر بجای ایشان بشفقت با ایشان و اگر ایشان در مقام با من نباشند اما من از روی

عنایت با ایشان مگر کرم که من فرماید ایشان با من اند و مرا احسان که با ایشان نمایی من با ایشان
پس هر چه من روانداری از ایشان نیز باز دار و مرد و سعادتی که بمن کرم نمایی
ایشان را نیز از آن برخوردار گردان **شعر** می شنای ز سادگان به بزم نه عذرا افتادگان
کزین کرده و هر دو عالم تویی چه تو که کسی باشد آن هم تویی تویی فضل کجینهای کلمه
در نیک و بد کرده بر بادید **مرا** بجه ایردست تحفه برداخته **و** تا از اجماع کشتن ساخته
ز بهر دل خاکساران خویش **و** زود آمده ز اوج ایدان خویش **و** چه بسا دل ما فرود آمده
سرای هزاران درو داده **و** درود فراوان بر دهن زده **و** پای روان با تو ماحر قدش
لطیفه **جلیله** در محال امیدواری درین دعا با نفیست که درین سوالات از برای
امت خود پنج چیز طلب فرمود عفو و مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت
عفو عیوب و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطای **و** ولایت در اسلام
و سایر عطا و نصرت بر اعدا و مرگ را جواب بر طبق مراد حضرت آمد چنانچه پیشتر مذکور شد
از آن حضرت پس مبارک به پیش آنکه خطا بنی تعالی در رسید که ای محمد از رفیع راسک
سر بردار جز او را حق گفت خداوند درین امر متفکر گشتی که من بجه عمل مستحق این
که امت شدم که این همه لطیف و کرم با ناز اعمال من نیست حق تعالی فرمود **انی مغفرت ذنوبکم**
بالفضل لا بالکفایت آنچه با تو پیش بر دهم از بخش فضل منست نه بکافات عمل تو و چنان
است با تو این معالای نمودم و ز با امت تو در عیبات قیامت می بین عمل خود ایم کرد **شعر**
ای کرمی که در سرای وجود دست جودت در کرم بکشد **و** ما که او تو با دست همه
چون بخشای و عذر خواه همه **و** ما جفا کار و تو وفا داری **و** همه معیوب و تو خیر داری
ما جفا پیشگان حرم پیش **و** جزو فاکرم نبردی پیش **و** رحم فرما که از تو کس بشنود
تو خدایی و غیر ازین بشنود **و** رضع عیفا تو می شنود **و** سر که است و چه بگرم کند
تو که ما را بچود و فرماید **و** به که بر حال ما به بخشای **فصل** **پنجم** در بیان قولی تعالی
فاوحی الی عبده ما اوحی الی عبده محمد صلعم آنچه گفت اظهار فرمود
که چه گفت زیرا که بیان دوستان اسرار بر شیده بهتر است لاجرم جان بیان مقام او فرمود
گفت **قاب قوسین او ادلی** یعنی مقدار دو دومان یا کمتر و بیان کیفیت و کثرت و تقیینی
و معیت نفرمود و هر چنان بگذشت و در حال رسیدن او بسره منتهی و ششاده غایب
و حجاب آن بجفت از غیبتی اسد ره ما یغشی همچنان پوشیده بگذشت و بیان غایبی
نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز بطریقه ابراهیم رحایت فرمود و گفت **لقد آی**
من اماته الکبری و در تکلم با وی گفت **فاوحی الی عبده ما اوحی** تا علما از باب
احتیاط در تعیین آن کلمات او فعل فرموده اند و آن را زبیر بن حنفان را بمقتح
بیان نموده اند و بعضی دیگر از علما آنچه بنظر انور ایشان از روایات صحیح رسیده
در رشته تقریر و صابطه تحریر مشتمل گردانیده اند **و** از جمله آن چهل قول درین
کتاب برار باب القیام معروض میگردد **قول اول** آنکه مراد از آن انشاء الله
ایجاب صلوة خسته و ثواب و فضایل و ثمرات است چنانچه بعد ازین مشروح خواهد
شد انشاء الله تعالی **قول دوم** آنست که مراد خدا تیم بقره بوده چنانچه اشارت می نمود
این رفت **قول سوم** آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلعم فرمود که
رایت ربی فی احسن صورته فقال یا محمد خیم تحکم الملائه علی الحدیث یعنی دیدم
برو کار خود را در خوشترین صورتی از من پرسید که در چه گفت و شنیدند ملائکه طاعت

اعلا و سكان عالم كنه آتی تو دانا تری موضع گفته بین گفتی مزجت بر دانه بی یعنی گفتی
در میان دو کتفان خود یافتی هر چه در آسمان و زمین بود از مغنیات و در نظریات کشف شد
بعد از آن بر سید یا محمد **صلی الله علیه و آله** می رسیدی می میدانی که فرشتگان چه میگویند
گفتی آری خداوند از کفارات سخن میگوید یعنی در عباداتی که سبب کفارات گناه است فرمود که
با کفارات گفتی اسباج الوضوء فی السیرات و المشی بالاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة
بعد الصلوة و ترک نشسته گمانان به چهرت رسانیدن آب وضو است بجهلها آن در وقت
سرا و شداید نفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بجمال آب بر همه اطراف آن رسانیدن
سبب مغفرت گناه است و دوم سیاه بجماعتها رفتن از برای نماز است و بعد از آن نماز
انتظار نماز آینه بردن مرکب باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده باشد
و ازین عالم به نیک نامی رود و از گناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده
و روایتی است که چون بین الکفین خواجگوه کوبین علیه افضل الصلوة و التسلیمات گفت
گفت آری جل و علا شرف گشت بر مغنیات نشر اطلاع افتاد بر سید **صلی الله علیه و آله**
گفتی **فی الکفارات و المغنیات و اللذات و المملکات** حق تعالی فرمود صدقت
بعد از آن خطاب بلاییک فرمود که ای ملایکه یافتید حلال مشکلات خویش از وی بر سید
مشکل که دارید اسرافیل بر پیش آمد و بر سید یا محمد **صلی الله علیه و آله** گفت **اسباج الوضوء**
فی السیرات و مشی الاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة و حق تعالی فرمود
صدقت یا محمد بعد از آن میکانیل پیش آمد و گفت **اللذات** یعنی اعمالی که در حیات
بیده این مرتفع گرد و چیست حضرت فرمود اطعام الطعام و افشاء السلام و الصلوة
باللیل و الناس یام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز گزاردن حق تعالی فرمود
صدقت بعد از آن جبرئیل پیش آمد و گفت **المغنیات** یا محمد یعنی آنچه بیده را از عذاب
الهی نجات دهد که است خواجگوه فرمود صلیم خشیه الله فی السر و العلانية و القصد
فی الفقر و الفنا و العدل فی الغضب و الرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا
و سبانه روی و در ویشی و تواکری و راستی و خشم و خشنودی حق تعالی فرمود
صدقت یا محمد بعد از آن اسرافیل پیش آمد و گفت **المملکات** یا محمد مملکات گزیده
چه چهرت حضرت فرمود شیخ مطاع و سدی مشع و اعجاب المری بنفسه یعنی تکلی که افکار
او کند و هر چه خیل و نماید آن عمل نماید و بی روی سواهی نفس کردن و بخود اعجاب
نمودن یعنی خود را به نیکویی اعتقاد کردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بنقول
چهارم از سبب این چهار مقرب درین مسائل بحث میگردند و جواب این مقدمات
آن شب از آنحضرت تعلم نموده بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب برون
خواجگوه صلیم معراج یکی این بود چنانچه سابقا اشعاری بدین و الله اعلم **قول**
چهارم آنکه خطاب آمد که ای محمد چون نماز گزار می باشی دعا را بخوان **اللهم انی**
استلک الطیبات و ترک المذکرات و حب المساکین و ان تغفر لی خطیئتی و ترحمی
و تتوب علی و اذ اردت فتنه فی قوم فتوفنی غیر مفتون **قول** یا محمد این عباس رضی الله
گوید که حق تعالی آنحضرت را فرمود و عبده تنافی الخلوۃ فاشفع لائیک فی الخلوۃ عبادت
کردی در خلوت پس شفاعت کن امت خود را در جلوت **قول** یا محمد عابدی صدقه گفت
که حق تعالی مرا آنحضرت را گفت **لو لا العتاب ما کان لائک** **قول** یا محمد اگر عتاب آ
نزدوست داشتی مرکز و قیامت با ایشان حساب نکردی **قول** یا محمد آنکه خطاب فرمود که

یا محمد انا وانت و ما سوی ذلک خلقتم لاجلک یعنی ای محمد مقصود منم و تو و هر چه
و را می من و انت همه مخلوق از برای است **ششم** حکمت از ایجاد دو عالم چه بود
یا محمد کند اظهار وجود هر که که نورش ز قلم تماشای من را دم و عالم که نشان یافتی
قرص تابش صیاح وجود نور طلوع از افق او نمود و کون و مکان هر دو ز جیل ویند
جان جهان جمله طفیل ویند **قول** یا محمد سید جبرئیل رحمة الله حق تعالی با آنحضرت و حق
فرمود **الم احبکم شیئا فاقوتکم و احبکم شیئا فافقوا و احبکم شیئا فاعفوا عمنکم و احبکم شیئا فاعفوا عمنکم**
الم احبکم شیئا فافقوا و احبکم شیئا فافقوا و احبکم شیئا فافقوا و احبکم شیئا فافقوا
با آنحضرت و حق کرد که بدستی که بهشت حرام است بر همه انبیاء امام که نورانی و حرام است
بر همه امتان تا امام کما قیت تو در آیند **قول** یا محمد **دوم** است که فرمود ای محمد مال است ترا بسیار
مکرم تا حساب ایشان در قیامت دراز نشود و غریبان را در از ساختن تا دلهای ایشان
محکم نگردد و ایشان را بر کن مفاصل که در دم تابی توخ از دینی بیرون نروند و ایشان را
بعد از همه اتم در ویرا آخرین بیرون آوردیم تا بکشت ایشان در قبر بسیار نشود **قول** یا محمد
است که فرمود اهل ذکر می فی ضیافتی یا کسندگان من در ضیافت و مهمان من اند
و اهل شکر در زیادت لغت من اند و اهل طاعت در کرامت من اند و اهل معصیت
نرمید نگردد و اتم از رحمت خود اری ایشان بیمارند و انا طیبهم یعنی رحمت من شفا بخش
ایشانست قان تا با بوا فاما جیبهم اگر بجنباب من باز گردند من جیب ایشان را گردان
کنند تا در ویرم بالمصائب بمصیبتها و بلاها و اری ایشان کم لیتظروا عن المعایب
تا باک شوند از همه عیبها **قول** یا محمد **دوم** است که بوی و حق فرمود هر که کانی کن چنانکه
خویش که عاقبت از جبهه مر و کانی و دوست فای هر که اخوانی که اخرا را زوی جدا شوند
و عمل کن هر چه میخواهی که خدای آن بتو عاید خواهد کرد اگر نیکی کنی چنانکه مبینی و اگر بدی
کنی چنانکه اسرای آن بدی یابی و از همه خلق تو مید شو که بدست ایشان هیچ نیست و حق
با من کن و صحبت با من دار که با کشت تو اخرا را بهشت و دل خود را معشوق بدینی مدار
که ترا از برای دینی نیافریده ام **قول** یا محمد **سوم** است که فرمود رضی الله عنک گفت از آنحضرت
بر سیدم که یا رسول الله حق تعالی با شما چه گفت و رشب معراج قالی رب لعلی جمل و علا
نظرت فی ذنوبک **قول** یا محمد **دوم** است که فرمود و در کثرت امت تو به حق
ندیدم که عفو را ایشان **قول** یا محمد **چهارم** است که حضرت خداوندی فرمود که یا محمد همدی از برای
من چه آورده گفت خداوند او نبضه آورده ام و در یک قبضه تقصیر طاعت در یک
قبضه و یک جفا و معصیت فرمود تقصیر طاعت امتت را بر حمت خود و از من زیدم و جفا
و معصیت ایشان را بشفاعت تو بخشیدم **قول** یا محمد **پنجم** است که فرمود رضی الله عنک
و حق فرمود ای محمد بطلب نایبم آنحضرت فرمود خداوند انبیا را حق مراد و مقصود را
حق تعالی فرمود و شاید که تقصیرات الت تو ترا محزون دارد و آنحضرت فرمود بلی خدا
و نذا حق تعالی فرمود **انت تسفیعهم فیما یقصر و ان فی غرابضی و انا الون شیئنا لهم**
فیما یقصر و ان تسفیعهم فیما یقصر و ان فی غرابضی و انا الون شیئنا لهم
و من سفیع ایشان باشد و در تقصیرات استثناء تو **قول** یا محمد **دوم** است که فرمود و انت
توازد و بیرون نیست با طبعه تا عاصی طاعت ایشان بر عطاء منست او معصیت ایشان
بقضائ منست از آنجه برضا منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و انچه بقضاء منست یا مرم
که من رحیم **قول** یا محمد فاطمه خاتون رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق

تعالی در خواست نمودم که بمن بخشی تمامی امت مرا گفت ثلث امت را بتو بخشیدم و ثلثان
دیگر را روز قیامت بتو بخشیدم **قول دوم** هر آنکه خطاب الهی را در عبادت و محضر است که ای محمد
میخواهی گفت الهی است خود را فرمود و گفتا و از آنکه بتو بخشیدم و دیگر چه میخواهی گفت امت را
میگوید سفتند با خطاب آمد که چه میخواهی هر بار گفت امت قزاقان آمد که چند میخواهی گفت
خداوند اخوانند من و بخشنده تو هر چه هست و هر که مستحق بخشش فرمایان آمد که اگر همه را
بتو بخشم رحمت من بکند و یارید و عزت تو نماید یک قسم مشب بتو بخشیدم و قسم دیگر
در توقف داشتیم تا روز قیامت تو میخواهی که من می بخشم نام رحمت من ظاهر گردد
و هر عزت تو بدید **قول سوم** هر آنکه ای اندک آن روز که میسر من شود که هر کس
بجفاکت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من کفتم قلمهای هفتین در آب اندازید
مر که قدم وی بر آید کفیل او شود انداخت قلم زکریا را بر سر او ردم و **بالت**
لهم اذ یلقون اقامهم ایهیم یفضلهم و انکلت الیهیم اذ یختصمون ای محمد اگر تو میخواهی
ما خبر بودی قلم ترا چون می آوردم کذک چون روز قیامت شود و در باره امت تو هر فرقه
سختی خواهد گفت و دعوی اولیت در باره ایشان خواهند نمود و هر چه مطیعانند انبیا
علیهم الصلوٰه و السلام در صد و شتافت و تعزید ایشان در آیند مثلاً اومم گوید فرزند
من است و نوح گوید فرزند من است ابراهیم گوید صاحب ملت من است علی بن ابی طالب
عاصیانند و دوزخ و کشت زبانی و بلایس و غیر اینها استحقاق آرند من که خداوندیم
بالقائمه سلامشان و لالت فرمایان و از میان همه قلم شتافت تو بیرون آر و تمامی امت را
تسلیم تو نمایم **قول بیستم** ایست که حضرت رسالت صلعم فرمود که از حق تعالی آن شب
در خواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن باز کنی و فرمود که ای محمد عرض نمودن
التما حسبت کفتم الهی میخواهم که امت من تفضیلت شوند حق تعالی فرمود ای محمد حساب
ایشان کنم و وجهی تو نیز بر قبایح اعمال ایشان مطلع گردی و قتی که گناهان ایشان را از تو
که بغیر شقی ایشان است تو در دامن از یکجا بکن بطریق اولی که پوشیده دارم ای محمد
اگر بر ایشان شفقت رسالت داری من بر ایشان رحمت ربوبیت دارم اگر تو بغیر و گناهانی
ایشان قی من معبود خدا ای ایشان تو را و از ایشان را می بینی من از ازل تا مباد نظر عنایت
در باره ایشان داشته ام و دارم و خواهم داشت **سه** ای باذل بود و نابود
ای بابد زند و فرسوده ای طریقم از کعبه سازنده جز تو ندارم و نوازنده
از بی شتابان می آید و هم سرمه بختی بختی ای کریم چاره ما سازگاری باوریم
که تو برای بکر و او ریم بخش تو کبری سر و پا بدیم بهم بامید تو خدا آمریم
قامت شد و البسی ما به بین ای کس با بیستی ما بین خود تو توبه خواست
که نوازی تو نخواهد نواخت **قول بیست و یکم** ایست که آنکه صدیق رضا را خطرت
در خواست یک کلمه از کلمات فاتحه **ای غفر الله له و له** میگوید و گفت **من علی بکلمه صفا**
حضرت فرمود ای ابوبکر حضرت رب العزة با من گفت اگر نه انت که دوست میدارم که
با امتان تو سخن گویم و اگر نه بتلیل و کثرت امت تو حساب نمیکردم **قول بیست و دوم** ایست که
عز خطاب رسالت از آن کلمات از حضرت است دعا فرمود که حق تعالی از امت
من اظهار شکایت کرد و گفت ای محمد ازین بندگان من خود تو شکایت دارم که ایشان
مخلوت عصیان من می ورزند و در انجمن طاعت من نمی آیند و لکن من نظر بابر ایشان
دارم می آمرزم و پرده می پوشم **قول بیست و سوم** ایست که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که حضرت

رسالت صلعم انان سخنان منافی یک سخن پرسیدم و فرمود که حق تعالی با من گفت که ای محمد امتان
پشتین چون عصیان من می ورزیدند من عذاب بر سر آنها ایشان فرمود و میفرستادم
چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده
بر قبایح اعمال ایشان می پوشم و دیگر آنکه امتان پیشین را بشو می عصیان مسخ میکردم و اندم تبدیل
صورت ایشان میکردم و چون قوم داود و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان ورزید
سیات ایشان را بختات مبدل گردانم و دیگر آنکه امت پیشین چون عصیان ورزیدند من
سنگ بر سر ایشان فرود میختم و بشتلا قوم لوط علیه السلام و چون امت تو عصیان من می ورزند
من حجت بر سر ایشان قیو و امیر یزید **قول بیست و چهارم** ایست که بتول زهره را رضی الله عنها
گفت از آنحضرت صلعم سوال کردم که آن سخنان بر سر چه بود فرمود که شکایت بود
از امت من آول آنکه فرمود ای محمد من از آن بندگان شده ام و امت تو بر من
من اعتقاد می کنند و غم نا آید و بخاطر را می دهند و دوم آنکه بهشت را از برای تو
و دوستان تو آفریده ام و امتان تو بهشت رحمت می نمایند یعنی در اعمال خیر تقصیر
نمیکنند **سوم** آنکه دوزخ را از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند
آوردن دوزخ در آیند یعنی بنا فرمایان من دلبر می نمایند چه کارم آنکه با من بخصوصیت
در می آیند و بندگان من مصالحت می نمایند یعنی در خلوت گناه میکنند و از من شرم
نمی دارند و در میان مردم از عاصی اجتناب می نمایند و از طاعت و عزامت ایشان
می اندیشند پنجم من امر و از ایشان عمل فرودانی طلبم و ایشان از من رزق فرودا و سفته
و ماه و سال دیگر می طلبند ششم من روزی ایشان بغیر ایشان نمیدم و ایشان طاعت
مرا بغیر میدهند یعنی در طاعت کای می ورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند ستم
عزیز کنند و خوار کنند و من و ایشان امید بغیر میدارند و از غیر من می ترسند هفتم
نعمت من بایشان و من و ایشان شکر غیر من کنند و تقسم ملایکه من هر دم اعمال
با پسندید ایشان بر من عرض میکنند و من به نردوسچ یک از ملایکه از ایشان شکایت
نمیکند و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسروقت ایشان فرستم بمموره بهشت خلق ازین شکایت
میکند و ناسپاسی من می نمایند **نزل بلا عافیت انبیاست** و آنچه ترا عافیت را بدلت
زخم بلامر می دینی است **تلخی بی مایه شیرینی است** و هیچ بهشت گرنی بر سر
تا کشاید گرنی دیگر است شاد بدم که درین دیر تنگ و شادی و غم هر دو ملازمت
انجم و افلاک بکشتن درخت و راحت و محنت بکشتن درخت هر که یقینش با رادت کشد
خاتم کارش سعادت کشد هر که یقین را بشوکل سرشت هر کرم اگر دین علی الله نوشت
روزی تو باز گرد و زوره کار خدا کن غم روزی خود بردار و شو که ازینها باوست
روزی از خواه که روزی ده است و هر چه بگرد و زره قرار است نما و روزی ده ساله باید نهاد
روزی از آنجا که فرستاده اند آن خوری اینجا که نرا داده اند که در دین خلق است چه کرد
پشت از روزی خود کس بخورد و چه بدین کن که بدست محمد روزی و دولت نظر آید چه بد
باشوی از جلد عالم عزیز و چه تو می باید و توفیق **نزل قول بیست و پنجم**
آنجا که حضرت فرمود که من و حق فرمود که ای محمد میان من و امتت سفت شرط است
و بر وایتی نه شرط که رفاهت خاطر تو تواند بود آول آنکه هر که از امت تو طاعتی کند
از تو بگذر و بقدر طاعت ایشان از ایشان طاعت طلبم نه بسبب از خود فاما چون چرا
و من بقدر طاعت ایشان دهم بل که بخورد و کرم خود عطا کنم و دوم آنکه اگر کسی از امت تو گناهی

و بعد از آن نو به کند و چهارم بود که دیگر بان گناه عود نکند. تو باش به بزم و از کفایت
چنان پاک کردیم که گویی هرگز گناه نکرده است. سیم آنکه بهشت اندام او نظر کنیم اگر شش
اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت آن شش اندام عاصی را این یک اندام مطیع
نخستیم و سیم سفت اندام او را از سفت در که دو روز از آنکه مستحق بهشت باشد کردیم
چهارم آنکه چون از دل بیدار شدیم که چون گناهان خود را با و بکنند و نیکین میشود و اندوهناک
میکرد و و از ارتکاب آن گناه بپشیمانست او را بیایم رزم و تسلیم عقود رکنش پنجم چون بیدار
من بر گناه مصر شود و پشیمانی میخورد و در دنیا و بهارها و مصیبتها و رنجها بفرستد تا کفایت
گناهان وی شود. ششم در سالی دو بار در نماز و بختنا می در نماز و یکی در وی و از آن
وزیر سر و درخ نصیب ایشان در دنی ایشان رسیده تا روز از آن محفوظ بماند و ششم آنکه
با امت تو شمار بفضل خود کند بعد از طاعت زیادت از جزای آن اضعاف آن بوی برسانم
و اگر معصیت زیادت از آن بر کردن کسانی از هم که در باره او ظلم کرده باشند و بر روایت
ششم آنکه ایام بزرگوار از روزها و ششها و ماهها و سیزده بکشد و وقت ایشان فرستد و حجت
ایشان را در آن ایام مضاعف کردیم تا در قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر باریها را
ایده هم **احاسنهم يوم القيمة بکرمی و اعفوا عنهم بنوهم بفضلی و ادخلهم الجنة برحمتی**
یعنی حساب ایشان در قیامت بکرم خود بکنم و گناهان ایشان را بفضل خود ببخشم
و در بهشتشان بر حمت خود در آورم **خدا ای چون کل را شستی و شقت نامه بر ما نوشتی**
ما بر خدمت خود فرض کردیم و آن جزای آن بخود بر ما فرض کردی و ما باضعف خود در بند اینیم
که بگذاریم امرت تا تو امری و تو با چندین عنایتها که داری و ضعیفان را کجا ضایع کردی
بهین امیدهای شتخ و شتخ و کرمهای تو را که در دستخ و و گنه گناه این خاک باشم
که از دیوار تو بر بکشی تراشیم و اگر خدای ما خط در کشیدن و زفرانت زیارت سر کشید
و کردی زشت خاک خست خود ترا بنویزبان ما را بود و بود تو در ساعت که ما را نام و موی
ز بخشایش فرو بکند ای موی و بیایم از زوای خویش ما را که امت کن لقای خویش ما را
قول بیت و ششم آنکه فرمود ای محتاجت خود را از من بپشیمان برسان اول آنکه اگر
شما کسی را از حجت احسان دوست میدارید بنده را راست که مراد دوست دارد که احسان
من در باره شما بسیار است و دوم آنکه اگر از کسی ترسید از اهل آسمان و زمین که نیاید
بخط و غضب و گرفتار شوید اولی آنکه از من ترسید از جهت کمال قدرت من
بر شما سوم آنکه اگر کسی امید واری دارد که از و برادی برسد اولی آنکه بمن امیدوار
باشید که من بنده کان خود را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی ترسید که در دنیا و آخرت
در باره او اولی آنکه از من ترسید که از شما همه جفاکاری آمده است و از من تو فاداری
پنجم آنکه اگر کسی با مال و نفس و نفس خود بر گزیند تا مال صرف او کند و من خدمت او بدهد
اولی آنکه این معامله بمن پیش برید زیرا که من معبود شما هستم آنکه اگر کسی را در وعده
او مصدق دارید اولی آنکه تصدیق من نماید و زیرا که منم آنکه از کذب و خلف منترسم
و از شما به غرض و طمع مترا **قول بیت و هفتم** آنکه فرمود با منجه من از آن بزرگوارترم
که گویم مرا تشناس و تو از آن عالی جناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت کن **قول بیت**
و هشتم فرمود سبح میدانی که ترا از انبیا و اگر دانیدی گفت فی ارباب گفت امت خود را سلام
برسان و بگوئی که خداوند شما را از امت اخراج کرد برای آن که دانیدم که شما را پیشین
امت فصیحتر کردیم و از من همه ام را پیش شما کنم **قول بیت و نهم** آنکه حضرت فرمود صدق من

تعالی در خواست نمودم چهل سالکان امت خود را فرمود ای محمد آرزیدم ایشان را کفتم
بنگاه سالکان را خداوند فرمود آرزیدم کفتم شصت سالکان را فرمود آرزیدم کفتم
نفتاد سالکان فرمود ای محمد بدرستی که من شرم میدارم از بنده خود که مدت شصت سال
عمر گرامت فرموده باشم که درین مدت مرا بر سینه و بدرگاه من شرکایا و در دایکت
او را با پیش خود بپوشانم اما انبای احقاب یعنی شصت سالکان را در قیامت
بپشیمانم و گویم در آید هر که ایمان میداد در بهشت **قول سی و یکم** ایام فرمود خطاب آمد که ای محمد
چشم بکشای که در زیر قدم خود نیکایی فرمای نظر کردم شستی خاک دیدم زمان فرمود
مر که در وجود دست همه خاک اقدم تست دوستی که گناه دوست خود اند و قدش در راه
غبار آلود کرد آن غبار قدم خود را از دوست خود خواهد با وی مضایقه نکند همه عالم
غیب و شهادت که بنابر قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن که در
و ناری که برای و دامن دوست نشیند و بوی خوشد شر عالم نمی از شیشه بگریم دوست
آدم گفت خاکی ز غبار قدم دوست عیسی که جو خورشید ز خیمه بر فلک و در زوای عالی علم دوست
هر بنده که در دخط ازادی و درخ و آن بنده غلام و می از خط تو دوست شادی جهان کرد و فدای امت
داشت که شادی جهانی بغاوت **قول سی و یکم** آنکه فرمود جل و علا یا محمد دل رحلیک ای محمد
بای مبارک فرود که از فرود گشت چنان نمود که چیزی بای مبارکش رسید بعد از آن دور
گشت حضرت پرسید که این که بود فرمود این عرش مجید بود پرسید که از من دور
گشت فرمود او دور نشد اما من او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت گرامت تو نزد
من که اگر عرش باین عظمت ده چندین شود و بجانب قدس من آید یک قطعه خاک قدمت
نزد من از ده عرش مجید عزیز تر و محبوب تر باشد ساهی که کرده خاکهای تو با عرش محسری
حققت بر کمال تو ختم بهی می و در معرض ظهور و ذکر و علو قدر و بافتاب سایه و شخصت برابری
بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیفه چون تیر بکشد شیشه را فلک جنبه نماید و تو نهاده فلک صدمه از خشم
بجز فرادیده و او کلام بهی می هر هفت جوی بر سر راه نهاده و در از روی آنکه در و بوی که بگری
تو بر کشته فارغ و از او از همه جانی که جبرائیل داشت رهبری **قول سی و دوم** آنست که قطعه کبریا
فاطمه خاتون بود رضی الله عنها چون خواجه عم علیه الصلو و السلام اسرار معراج پیشینده وی
بیان فرمود و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنانچه یاد از اذان و بزرگان امت کردید
سبحان یا بنده کان و درویشان می آمد سبح شود یا رسول الله که این اسرار یکی در آن این
بی بضاعت نمایی خواجه عم گفت ای فضل حق تعالی فرمود **اطلب العلم کی اعفوا الله** یعنی بپناه
میخواهم گناه گناه کاران را بپوشانم و در و با و و شانه و منده نصیب در و گشتان از من بپناه
که خواست تا که ندادند جرحه زان می و بگویش را رادت اگر ترانده منده بهانه ایست که این با و بی بپناه
ولی بهاشق سر مست بی بهانه و منده قدم بلجه تو حید نهیکانه مترس و با و لیس قدمت کوریکانده
قول سی و دوم آنکه فرمود و از حضرت جلال احدیت جل و علامت نمودم که یارب من بشیر ام
شاید بر یکی از امت دعا می بیدی که خداوند از انبیا بیکدی میدل کرد آن خطاب فرمود و چنان که
بعد از آن طلبیدم که خداوند از انبیا امت من واقع شود بعد از من یعنی از محو و فتن
کفارت گناهان ایشان کرد و آن فرمود و چنان که بعد از آن کفتم خداوند از امت من قرار
بمعصیت کند مرا شفیع او کرد و آن فرمود و این از آن نیست من بکرم خود برایشان رحمت کنم
تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو سه ای که مرکز یاد و وصلت میکنم پس بگو ششم
منبتی بر جان من نه واران از انشهم و با غم بر دل برون از حد و من از خود و ضعیف

دست

نور اول دو به بین کین بار را چون یکشم **قول سی چهارم** عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا گفت
که از آنحضرت التماس نجیة و از آن اسبک را بنمودم فرمود که حضرت رب العزة جل و علا
باسم گفت که اگر یکی از امتان تو مسنوب باشی کرد و از شامت کثرت معاصی حکم کرد
شود و در روز آن بیدار شود و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است و در دوزخ است
آنست که وحی فرمود و آنحضرت که ای محمد تا کی غمت خود بخاطر شرف راه دمی ترا آن
خانه ام تا با باغبانی تعب و مشقتی رسانندم که کذا است ترا در روز قیامت که بجا هزار
ساله طول آن باشد بر بل صراطی که هزار ساله راه بسافت آن بود و سطره العین بگذرانم که هیچ
مشقت و کلفت بایشان راه نیابد **قول سی ششم** آنست که عایشه رهنما سوال کرد که یا رسول الله
ان وحی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفته خداوند اقوم لوط را سنگبار
کرداشدی و قوم داود را مسح کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا این
عذابها در امان دار وحی فرمود **قد فعلت ذلک باتک وقد عفوت عنهم یعنی** امت
ان کنم که تو خواستی و بدرستی که از ایشان در گذرانیدم **قول سی هفتم** شیخ ابو بکر واسطی
گفت قدس سره که حضرت خواجه صلوات الله علیه فرمودند و خداوند دوست میدارم که امت من از گناهان
معصوم می باشند تا بیکجا به حضرت که حاضر کردند حق تعالی فرمود من ایشان را با و ام
ولایت کرده ام بسبب محبتی که با ایشان دارم و از تو اسی اجتناب فرمود و از محبت شفاعتی
که نسبت با ایشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام بکنایان مستلک کردند تا ابواب
خواب رحمت بر روی ایشان بکشایم ای محمد تو امین منی و جبرائیل برگزیده من و امت
اضیاف من در بهشت و **توضیف آن** بکرم **حقیقه قول سی ششم** آنست که حق تعالی فرمود
ترای ای محمد بکراماتی که کردم کردانیدم که مجلس از انبیا و ائمه تقدم باین دولت مشرفی نمودند
یکی اگر در باره تو گفتند و در مغناک ذکر کرد تا در مشرق و مغرب در هر شب از وزیری
بجای نوبت نمیدانند و در منار با و نام تو با نام من یاد میکنند **انتهی** ان لا اله الا الله و الله
ان محمد رسول الله و در کلمه توصیف نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان
آورد و بتو ایمان نیار و ایمان او قبول نکند توفیق منی نام دعا کرد و بهلاک قوم خود اجابت
کردم و قوم او را سلاک کردانیدم که کذا کرد عا که امت در حق امت خود کردی همه را
مقرون با جابت کردانیدم و ایشان را بفوز و نجات و رفعت درجات مشرف ساختم
و ایشان را تشدید و از آن و خواتیم بقره عطا فرمودم و بجا و وقت نماز ایشان را بچرخ
وقت باز آوردم ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و الله ذو الفضل العظم **قول سی هفتم**
آنست که حضرت صلوات الله علیه بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده حضرت ربک الارباب
جل جلاله مشرف گشت و مطالعة انوار حقیقت نمود و از نفس و روح مجر و گشت و یقین
ایمان و عرفان باقی ماند خطاب حق تعالی با آنحضرت رسید که ای محمد طایفه از پیغمبر
مرا صورت انبات میکنند و طایفه از یهود **ان الله مغلوله** گویند و نصاری می نالت
نمائی می نامند و طایفه از مجسمه قائل بحسبیت میشوند ای محمد نظر کن و نیکو تا ملای
ناطلان ندانند ایشان بر تو محقق کردند و فراد محمد صلوات الله علیه در اک و لا اعیان
ولا جد و لا من شیء و لا فی شیء و لا علی شیء **قول سی هشتم** در تفاسیر کتب اهل تکریم و
این است که جمیع فاعلی **عبد الله** و وحی و در بعضی محال و تفسیر سوره و التضحی ابر او این
قول بنموده اند که حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که از حق تعالی چند چیز پرسیدم و جواب
آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان شدم اول آنکه گفته الهی جبرائیل امین السلام شنیدم

هزار پر دادی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد بکار میوی تو را دهم و دست از تشنه
هزار پر وی ای محمد بهر تار میوی تو صد هزار عاصی را فرود از آتش دوزخ آرد و گفته ای محمد
چون جبرائیل بر خود بکشد از قاف تا بقاف بکشد و چون تو کسب بشفاعت امت
بر دست نمی آید قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم **قول سی نهم** گفتند
آدم را سجود ملائک کرداشدی مرا در برابر آن چه دادی فرمود ای محمد آن سجده نیز از برای
تو بود و نور تو در پیشانی او نهاده بودم گفت الهی آدم را سجده در آوردی فرمود او را درم
و باز بیرون بردم ترا و امت ترا چنان در ارم که مرکز دیگر بیرون نبرم و روایت ابن عباس
آنکه گفت خداوند آدم را بعد از آنکه خود از فریدی و ملائکه را بسجده و ای هر کدی خطاب
انکه ای محمد با تو بهتر از آن پیش بر دم و آن است که نام ترا با نام خود بر عرش ثبت
کردم پیش از آنکه آدم را بیافزیدم بد و هزار سال و ملائکه را بتوشناسا کردانیدم و هنوز
از آدم نام و نشان نبود و نام ترا ابواب سموات و سیر ادق حجب و ابواب جهان
و قصور و اشجار و حلی و غلغل آن بنوشتم و در تمامی جنت سبع جزئیست که بروی
نوشته ام لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مراتب آدم است
قول سی دهم الهی ادریس را بکمان علی بر آوردی خطاب انکه که با تو بهتر از آن پیش بر دم
ترا بر عرش بر آوردم و بمقام قاف قومین او ادنی رسانیدم و ترا اهل من محمد و فتای
خود کردانیدم و حوالج تو وقت تو مقضی ساختم و عذاب و شداید و اعمال در ایام
حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت ترا بهتر از آنکه با در پس مسلم و بنی
دیگر آنکه او را پیش او برداشتم و ترا بزرگتر و رفعا کثرت ذکر کرد و دیگر آنکه نام تو بنویسد
بهشت در بنام و نور بهشت در اندی بی آنکه مرکز بخشی و دیدار دیدی پیش از آنکه
خشم بر من نمی و بکشتی **ان الله عفی عنه** چشم بکشی که دیدار خدا جلوه نموده و در پیش
عکس رخساره لسانی بنمود از رخ جام و سوسن آرام زمستان عشق بوده هر دلی که ظلمات شرعی غلبه
عکس نور خدا بود و هر چه نموده عشق در دریا زودم روزنه که در یافت بقصر عدم نور وجود
ذره سستی شمراندی خورشید اول که در این روزنه کن فیکون اصل صبح برای قدیم ششم امکان شد
شد نهان غیب و شهادت همه در پیش تو عشق بی پرده می آید ختم حین رخ تو پیش از آن که نام و نشان تو بنویسد
چهارم راجع گشتی ذات الواح و سپردادی فرمود ترا برای دادم که در یکشب
از مشرق تا مغرب و از فرشت تا بر عرش و بهشت و دوزخ جمله طواف نمودی و امت ترا
سجده دادم که چون قیامت شود و فرمان حور و بر نار متوجه اخیار و اشرا کرد و
در روی آتش در متوج در آید امتان ترا در آن مسجد دارم و مسجد را چون پیشین
بر روی و روی دوزخ در آن طوفان بلا و ملامت امواج است لایزال برق خاطف کلام
سبح از را بامت تو رسد بخم الهی ابراهیم را در آتشین نمود و سلامت نگاه داشتی
و آتش را بروی کاستن ساختی و او را خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو
و امت تو سالم کردانیدم و دیگر آنکه ابراهیم را در آنکه بر او طاعت و ذر و عبادت
مستند گشته بود و بجمال مرتبه نبوت رسیده بدولت خلت مشرف گشت کما قال الله تعالی
و ابراهیم الذی وفی و امت ترا بعد از معصیت و زلت بر تبه خلت رسانیدم که ان الله
یحب التوابین **میت** با که نکار ان بگویم تا بنید از ندول مرقمای دوست را در پی وفا می یافتم
ششم گفت الهی اسمعیل را در زمزم و آوی گفت ترا حوض کوثر را دادم گفت اسمعیل را در
خداوندی فرمود و در و ان و ترسایان را فدای امت تو بد و دوزخ فرستم **قول سی دهم** گفت الهی

شانه زده چیده درین شمعین میگرد و علقه قرن سپرد و نقادان احادیث معتبره را
عناقره ای در مصنفات خود چنین مقرر و مجز کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت
جلالت صلعم فرمود که حق تعالی مرا همراه اسرافیل جبرئیل علیهما السلام فرستاد چون نظر
جبرئیل بر من افتاد گفت **السلام علیک ایها النبی** در محمده الله وبرکات من کفتم السلام
علیها و علی عباد الله الصالحین بعد از آن اسرافیل هم گفت ای جبرئیل حق تعالی امر فرمود
که بخند را صلعم بپوشت بری و آنچه برای او و امت آن او ترتیب فرموده به حضرت عرض کنی
جبرئیل هم دست من گرفت و مرا بدر بهشت رسانید از غزای که مشاهده نمودم و اول
در بهشت بود و آن دریست از زر سرخ و مصلح پنهان آن در انصد ساله راه و بلند می
آن هزار ساله راه و این در بر آفتاب ترتیب نموده **حکمت** و در ارتفاع این ایوان و نقیص
آن به پنجاه هزار ساله راه آن کعبه اند که کعبه ای قیامت را منتهی پنجاه هزار ساله راه است
که قطع آن بر روزی نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله راه باشد **فی یوم کان مقداره سبعین**
الف پس تقدیر ایوان با این مقدار بجهت نسبت که چون بنده نموسن از قبر سر برآورد
چشم وی بر ایوان بهشت افتد و قطع آن سیابان پنجاه هزار ساله راه بر وی انسان
گرد و گویند چون بنده نموسن سر از گوه برآورد و جواریان بر بالای آن ایوان بنده نامه
او را گویند عجل عجل او در شامده جواریان و استماع کلام ایشان آن صحابه را جانان
در نور و در کمال آن فرستی بمنزل مقصود رسد و هم طلقه و سماره آن در بود و فرمود در در
بهشت چهار صد سماره دیدم بر دوخته همه از زمره و یا قوت و مر و آید و اندر میان
آن سامه حلقه بغایت بزرگ از یا قوت سرخ مجوف ملاحظه نمودم در میان
آن حلقه چهل هزار شاترستان دیدم هر شاترستانی را چهل هزار گنجه بهر گنجه قرشته
دیدم استاده و دو طبق بر دست نهاده یک طبق حله و یک طبق حملوا نور از جبرئیل هم
از قال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم بهشت
هزار سال افزوده و درین مقام باز داشته و این طبق بر دست نهاده ایشان از گرامی نثار
تو و امت تو نهاده با چون روز قیامت ایشان تو بفرمان الهی جل و علا قدم در این استانه
نهند این فرشتگان تهنیت گویند این اطباء نثار مغاوتی ایشان کنند بقدر جبرئیل هم
طلقه و در بهشت بچنانچه رضوان که خازن جهنم است جواب داده است سفار نمودن
باب جبرئیل هم گفت که منم از جبرئیل هم پرسیدم که با تو کیست گفت محمد است صلعم گفت
وقت نبوت او رسیده است جبرئیل گفت ای رضوان گفت محمد است و در یکجا و خواجه صلعم گفت
که اسکنه آن باب را از قضا دیدم و عتبه اش را از لؤلؤ و عقیق و تین را از جوهر انگاره بر رضوان
سلام کردم جواب من گفت و بشا زخم داد که یا محمد اکثر جنت از آن تو و امت است **سوم**
خلفا و عساکر رضوان را دیدم هر رضوان را بهشت خلیفه بود بر سر دی از روی بهشت خلیفه
نشانه بود و در فرمان هر یک از ایشان سفید هزار فرشته بود و هر رضوان را خاصه
بود و سفید هزار تانید بود که هر یکی را ازین تانیدان سفید هزار فرشته لشکر بود شنیدم تسبیح
رضوان این بود **سبحان الخلاق العظیم سبحان الکریم الکریم سبحان المشیق من اطاعة**
جنان العظیم بعد از آن بر من جنت را عرض کردند که وقت حاصل جنتان نعمت دیدم که اگر
نمده و صف آن کتبیتن نکرد و چه در دیوار بهشت را دیدم خشتی از زر و خشتی از نقره
و خشتی از یا قوت سرخ و خشتی از زبرجد سبز و خشتی از لؤلؤ و بلحا آن از شک کافور
و پنهانی دیوار سفید ساله و بر وایتی پانصد ساله راه و در ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و جان

صافی که از برون درون می نماید و از درون برون بر شال اکینه و عکس پذیر چون آینه که گفت
آسمان با عرش و مفت زمین با تخت الثری در صفای آن خدایان بشانده نمودم و خاک
کل وی از شک و غیره کافور بود کما با زعفران و ارغوان و سبک ریزه های کافور
و یا قوت و مر و آید و بزم کوشک ماه دیدم بسیار بعضی از یا قوت حر او کنگرهای آن از لؤلؤ
بعضی از جوهر و کنگرهای از زر و خطره و بعضی از زر سرخ و کنگرهای از نقره بعضی
و بعضی از نقره سفید و کنگرهای از زبرجد و بعضی کوشکها بر یک آفتاب و کنگرهای
بر یک ماه و بعضی کوشکها بر یک ماه و کنگرهای از آفتاب در هر کوشکی ازین کوشکها
هفتاد هزار سار در هر ساری هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه
تختی از زر و در خانه دیگر تختی از یا قوت و در خانه دیگر تختی از لؤلؤ علی هذا سایر السوت
بر الا هر تختی خیمه زر بفت و شادروانی منسوج از ذهب ترتیب داده و بر هر تختی
هفتاد هزار فراتر از دیوار و هفتاد هزار فراتر از حله که هیچ فراتر از دیگری نماند بر بالای هر
تختی خورانی نشسته از جوهر عین خندان و شکفته هر یکی را سفید و هزار حله در بر محشوه
بمشک و غیره که هیچ حله دیگر را نبوشیده و پوست گوسفند را و کوشکها استخوان را
و استخوان نثار را یعنی غیر استخوان این جواریان از روی سفید و هزار حله تابان گشته
بر سر هر یکی تاجی مکرر و سر خورانی را چهل هزار کیسوی مشکین بر گردن وی خرمین
گشته و هر یکی را سفید و هزار زینت داده که ازین زیور هفتاد هزار گویه او از خوش
حاصل آمدی تر سماعی را از دی دیگر در پیش هر جواری سفید و هزار و صیفا باده بر کرد
هر تختی را سیاه نمانده بعضی از زر و بعضی از نقره و بعضی از لؤلؤ و بعضی
از کافور که هیچ کسری دیگری نماند **سوم** مصطفی صلعم فرمود که در بهشت جوهرها
دیدم جوهری از شیر و جوهری از آب و جوهری از زعفران و جوهری از عسل و در هر کوشکی سفید
هزار از جوهری ازین چهار صنف جاری همه از کافور سفید تر و چشمها دیدم از ریح و بلیل
و نسیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کما می بیند جوهرها و چشمها از زر و مر و آید و نقره
و یا قوت و لؤلؤ و شک ریزه ها و در قعر آنها و عیون از جوهر کوناگون و کفک آن از همه
کافور و لای آنها همه مشک و غیره و کما می بیند بر خورانی آن سبیل و زعفران همه درختها
دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر جواری تیز رفتاری هفتاد ساله در سائید درختی از آنها تانید
مسوز قطع آن نتواند کرد اصول این اشجار از زر سرخ و عیون از یا قوت و لؤلؤ
و زبرجد و اوراق از سندس و حریر و حله و دیوار بزرگی هر یکی جدا که اگر بدینی فرستند از قاف
تا بقات پوشند و میوه چون سیب و بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مره و در درون هر میوه
بجای دانه خورانی نشسته و هر میوه خود را به بل بهشت عرضه میکند تا چون میل آن
در دل بهشتی در آید از میوه خود از شاخ بر خیزد و طبق نور نهاده بد آن بهشتی در آید
چنانچه تسبیح تکلیفی بوی نرسد و اگر میشت از پیش تان درخت به نزد میوه آید و آن میوه با لب
داور از روی میوه آن در دل در آید شاخ از آن درخت به نزد میوه آید و آن میوه با لب
بنده نزد یک آید تا آن مقدار که خواهد تناول کند بعد از آن باز بچل خود باز رود و در
برین اشجار مرغان دیدم بر سر شتران و از هر کون که در بهشت است بر وی از آن میوه
بهشتی گوید صوت ملکوت با خود صدوت آن مرغ گوید که گوشت از همه خوشتر است
این بگوید فی الحال بباد بریده گردد و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید

تا آنقدر که خواستند بخورند بعد از آن سرخ باز پرواز کنند و بر آن شاخ درخت نشینند بآن
در نو از دین در آید نه سر بهشت هشتاد و نه عرض کردند چهار از آن بیخ و بستان بود
و آن جنت الفردوس و جنة العدن و جنة الماوی و جنة النعیم است و چهار
دیگر بستان است و آن دارالسلام و دارالجمال و دارالقبر و دارالحلید
و در بهشتی ازین جنات بشمار ستارهای آسمان و در یکهای بیابان و چمنها بستان
و عرش الهی سجاده و تالی سقف این جنانست و در یک جنة العدن بیشتر از شمار
ستارگان بمن گوشه ها بنشینند اکثر بنام اصحاب من بود و هر گوشه کی سفت بر سر
وزمین و جبرئیل هم یک گوشه را تعیین نموده که این گوشه فلان و این گوشه
فلان است در میان آنها قصری رفیع تر از همه قصرها بود که صدیق بود رفته و بعد از آن
گوشه عسقر فاروق رفته و بعد از آن گوشه عثمان بن عفان رفته و بعد از آن گوشه
علی بن ابی طالب است و چون الله تعالی علیهم اجمعین را تعیین کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله
صدیق را رفته گفت ای ابو بکر در قصر تو در آمد از دست احمد بوده و لطایف و غایب
در اینجا بود و شاهد کردم ابو بکر گفت رفته قصر و صاحبان فدای تو باد و رسول الله
بعد از آن مرع را رفته گوشه ترا دیدم از یاقوت بود و در آن گوشه خورایی
بسیار دیدم در میانم و از غیرت تو اندیشیدم با عمر سراب در دید و کرد و اند و گفت
یا رسول الله با همه کس غیرت باشم نیز غیرت ما عثمان را رفته گفت ای عثمان ترا در سر
آسمانی دیدم و گوشه ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و علی را گفت کردم وجهه ای علی
صورت ترا در آسمان چهارم دیدم از جبرئیل هم پرسیدم گفت یا رسول الله ملائکه مشتاق
دیدار علی اند حق تعالی فرشته بصورت علی خلق کرده است و او را در آسمان چهارم
از دشته تازیان او می کنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن در گوشه
تو آمد ای علی و از درختی ابی باز کردم و آنرا ببوسیدم بدو نیمه شب گفتم و از میان آن لبت
پرون آمد نقابی بر روی شید هاروی پرسیدم که از آن کیستی گفت مرا از برای
برادر تو و این نعم تو علی بن ابی طالب کرم الله وجهه افزیده اند و هم فرمود
در میان بهشت جوی دیدم از ساقی عریس روان شده آب و شیر و خمر و
هر چهار در یک جا رفته چنانکه هیچکدام با یکدیگر نمی میختند و گفتم این جوی از جبرئیل
بود و سنگ ریزه های جوی و گل و میوه و گلهای زیور و زعفران و آوازی از فضه
بعد و ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده بر جوی آن جوی مرغان بودند
کردنها بر شمال اعناق شتران جنتی مگر که از گوشه شان مرغان بخورد و با از آب آن جوی
بیا شامد بر سر منوان الهی فایز گردید پرسیدم که این چه جویست جبرئیل گفت که این
جوی کوثر است که حق تعالی ترا عطا فرموده است **اَنَا اعطیناكَ الْکُوْثَرَ** از آن خبر میداد
در بهشت بهشت هیچ بستانی نیست مگر این که از گوشه روی نهری جاریست بر کنار
این جوی چهارم دیدم بعد از زوایا قوت از جبرئیل هم پرسیدم این ساکن از و از بهشت
در جنت و در آن غیبه ها در آن بودند و رویهای ایشان چون آفتاب و ماه میدرخشید
و همه آواز بر داشتند بودند و بنغمهای و لطیف و مسازگشته باین کلمات سر غم
مینمودند که نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات
فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات
فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات
فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات فلانوس ابدان نحن الناعمات

در بهشتی و از آن نغمه ها حاصل شدی که اگر از آن زمزمه درونی رسیدی مرگ و محنتهای
آن درونی نمایی و خواهی بار رسول الله تا ایشان را به پی گفتم خدایم جبرئیل و جنة العدن
و هر دو داشتند یک ستم سوخته دیدم که اگر همه عمر در وصافی آن طرف کنم هنوز نمی
رویم بهای ایشان سفید تر از شیر و سرخ تر از یاقوت و روشن تر از آفتاب و پوی
ایشان از هر که کل نازکتر و از هر سر سبز تر و از ماه روشن تر و از شکفتن گلها پوی تر و پوی
ایشان سیاه تر از شب و اوج و تافته و بافته و مجعد گردانیده بعضی که نشسته بودند
در کنار ایشان تو ده شده و بعضی که ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه
کشته و هر یکی را مفتاد هزار و صیغ در پیش پای او ده گفتم ای جبرئیل اینها از کجاست
نعم جنت اند گفت آری همه از آن توانست تواند یا زدم تقصیر که آنحضرت
فرموده از جمله عجایبی که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق تعالی در قرآن بیان
فرمود و آنها **النهار من ماء غیر آسن و از برای من لیس لم یغیر طعمه و انهار من غیر**
لغة للنهار من و انهار من عسل مصفی گشادگی هر جوی ازین جویها بمرتب
بود که اگر تمامی دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون سوزنی باشد در مقابل دریا بی
گفتم یا جبرئیل این جویها باین عظمت از کجاست و چه میسرود و جبرئیل گفت این
مقدار زمین است که محض گوشه تر است و در آن زمین از کجاست و در آن زمین از کجاست
گرفت بسیار است اگر در خواست کنی بر تو ظاهر کردم من درین اندیشه بودم
ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام کرد و مرین فرشته را عظمت حساست
بر تپه بود که بغیر از حق تعالی کسی که عظمت و نداند و تر و راههای بسیار بود و
گفت قدم بر بال من نه و چشم خود را از کس قدم بر بال وی نهاده و چشم پیش کردم این فرشته
سیکبار طبری کرد که وصف آن هیچ و اصفی نتوان کرده بعد از آن گفت چشم خود را بگشاید
بگشایم و درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه از کدانه در سفید بجايت بزرگ اگر تمامی دنیا را
بر سر آن قبه بنهند بر شال مرغی سفید بود که بر بالای کوهی نشیند و مرین قبه را در می بود
از بر جبرئیل و فرشتی بر آن از سر سرخ این هم چهار جوی دیدم که ازین بیرون می آمد بعد
از آن خواستم که باز کردم آن فرشته مرا گفت چرا در قبه درونی ای تاجر حقیقت این معنی طلوع
بای گفتم چگونه در آن و در آن مفضل است گفت بلی چنین است اما کلید این در دست شست
گفتم آن که است گفت **بسم الله الرحمن الرحیم** است چون این قفل نزدیک
شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال آن قفل گشاده شد که در آن قبه در آمدم من چهار جوی
دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت
ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت نیکو بنگر که مسنوز مجامیدی ششمانده نموده ای تا قدرت الله
تعالی می نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته **بسم الله الرحمن الرحیم** بر رکن دیگر آید
بر رکن دیگر **الحمد لله رب العالمین** و بر رکن دیگر **الحمد لله رب العالمین** و بر رکن دیگر
از چشمه های الله و جوی حجاز چشمه میم رحمن و جوی عسل از چشمه میم الرحیم و از آن که در چهار
جوی ازین چهار کلمه متبرک می شود و بعد از آن حق تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد
من ذکر می بدهم لاسماء من امتک و قال یقلب خالص **بسم الله الرحمن الرحیم** سقیته من
الانهار الاربعة یعنی هر که از امت تو را با این کلمه یاد کند او را ازین چهار جوی آب و من
و این دولت مستعد کردم و آنرا و الحمد لله رب العالمین **دوازدهم** در میان بهشت
گوشه ای دیدم از یاقوت سرخ در آنرا آبگشاده در آمدم خانه دیدم درین گوشه از در سفید

در آن خانه در آمد صدوق بود از نو و قفلی بروی نهاد و از جبرئیل هم پرسید که درین صندوق
چه چیز است گفت که سیرت از اسرار خدای تعالی بر کسی اظهار نکند که او را دوست دارد و حق
تعالی در خواست تا از آنجا شود و در آنجا نظر کرد و زد و دیدم در حلقه ها بنجید و پرسیدم
این چیست گفت که رفیع فقر است گفت خداوند این دولت بمن ارزانی دارد و فرمود ای محمد
این رفیع فقر را از برای تو و امت تو اختیار کردم از آن روز که او را آفریدم و عطا
نکتم او را و هر کسی که او را دوست دارد و سبب جبرئیل را ازین بنیاد آفریدم ام لا حرم خدا چه کنم
میفرماید **بقره مجری** سه دست از طلب دارد که یکی بیست و سه کا که باه توشه فقر است بی نواست
نی فقر صورتی که بود و همچنان کفره بل و فقر معنوی که بدان فقر انبیاست **سوره بقره**
و بود در بهشت مفت کوشک و دیدم از دور و اوقات باین هر یک از شرف و تاب غریب
گفتم ای جبرئیل این چیست فرمود از آن کسی که تا باینرا دوست گرفته مفت قدم راه برد
گفتم ای جبرئیل انت خود را بدین بشارت دهم گفت بشارت ازین پیشترین نیست
بسیار بده که بصباح از جاده خواب برخیز و وسعت بار بگوید **لا اله الا الله** بعد از آن وضو
سازد و نماز بدارد و بگوید که خدای تعالی او را در بهشت بیست برابر تمام دینی
جای دهد از مشرق تا مغرب **چهارم** در میان راه دیدم بر تختی در صحن نشسته و طلبان
که روی دست و زده برخواست از برای من شرا بط تعظیم بجا آورد گفت از حال احوال
انت من چیزی بگوئی گفت یا رسول الله حق تعالی بهشت را سه قسم کرده دو قسم از آن است
دست و یکی از آن اعم ماضیه و فرمود که پیش از ضیاء کلید دادیم بسیار از نواد گفتم
این کلید چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از امتان تو بگوید **لا اله الا الله** حضرت
عزت جل و علا کوشکی از نو بر روی وی بیا فرزند و باب کند و قفلی بروی زند
و کلید آن قفل بمن ببارد که چون صبح قیامت بدند و آن بنده سر از خاک
لحد بردارد و من کلید کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید و بمنزل خود
نزول نماید **پنجم** در پس بخت را دیدم و سلام کرد جواب گفتم و گفتم چرا
که بدین بخت تمام رسیدی و منی جان دادن ندیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتقام
آن بختیهای جان کردن همه خلافت من دیدی و تو منق آن یافتی تا بدیدار امت تو
مشرف گشتی گفتم یا اخی ادریس باین چیست گفت بهر قدری که روی آورد و هر چقدری
که اقبال نمودم مرا گفتند از اینجا در گذر که این مقامها از برای امت محمد صلی الله علیه و آله است
گفت که گوی دیدم جبل الرحمة نام پیروی بیکره عرش سید جهان کوه از شکر بخت
بود و دوازده هزار در از شرف خام برین کوه ترتیب داده از سر دری تا بدری چند تا که اگر
بر باری نشینند و با صد سال سیر عتبت بنار و نرسد گفتم این مقام از برای کدام پیغمبر و یا
صدیق با فرشته است فرمان آمد که از سجد ام از بیضا نیست از آن کی از امت محمد است
که دو رکعت نماز بدارد و بجماعت بگزارد و از آنجا از روی مردم که ای کاش من امت ترا بدیدی
و در سلک ایشان شمر گشتی و الله الملم لم رشاد بعد از آن خواجده صلوات فرمود که چون
سرای جهان را و مشیت باغ رشوان را تفریح نمودم بجانب قدس الهی باز گشتم و با باین
پیری منتوقف گشتم حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزه لکاه امت خود
استقصا نموده مشاهده کردی و همان پیری را با شما بیخی دیدی از خوش دوستی با
گفتم ای بار خدای من بنده ام و بنده از خدا و نذ خویش چگونه ناخست نمود و تو اندر حق تعالی
فرمود که بغیرت و جلال من و عظمت و کبرای من این نعمت بهشت بر دشمنان تو حرام گردانیدم

و خدای دوستان و متابعان تو کرد و اکنون وقت آنست که منزه لکاه دشمنان خویش با بهشتی
و آنجا از برای اعدا و اهل عصیان آماده کرده ام مشاهده نمایی ای اسرافیل جبرئیل را بگو
تا دارا عدا را بدوست من نماید این روایت سعید بن جبیر است روضه روایت دیگر
عکس روضه است حضرت فرمود که چون نعیم جنب دیدم مخاطب من گذشته که جهم و ش باید
از این نیز به پیغمبر جبرئیل دست من گرفت و روان شده تا مالک رسانید و گفت
یا مالک محمد صلی الله علیه و آله که این زندان ترا که مجلس دشمنان است به بند ما انداز اعدا
بر سبیل بصیرت تواند نمود و **فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و عذاب و عجاای**
در آنجا که نظر از نور سید البشر رسیده و هم و نفیست که چون جبرئیل ام از مالک استیفا
تفریح دار مالک از برای آن سلطان ممالک علیه الصلوة و السلام نمود و مالک گفت محمد
در زیر قدم مبارک خود و نظیر کن چون نظر کردم دیدم که آسمانها مشرق گشت و زمین
ظاهر شده و بیت المقدس مشرق گشت و خواجه صلوات فرمود و فرشته دیدم بغایت
محب طلال و ما بین السما الی الارض و شعله های آتش از سوراخهای پنی روی بیرون می آید
و در دست وی آتشی بود که میگرداند مالک بوی خطاب کرد و گفت یا سبیل
گفت لبیک گفت آنچه در دست داری بخت نمای جهم جبرئیل هم گفت یا مالک او را بگوئی تا در
جهنم بکشد و طبق بر دار و مالک گفت ای محمد نظر کن نظر کردم دیدم که زمین آوایی
بشکافت و طبق بسیار از جبرئیل که در آن طبقه می باشند بعد از آن زمین دوم بشکافت
و در آنجا سلسل و اهل اغلال و اهل آتش دیدم بعد از آن زمین سوم بشکافت
در آنجا جامهای قطران اهل دوزخ دیدم بعد از آن زمین چهارم بشکافت و در آنجا سنگها
برشال کوهها دیدم که آنها را کافران در آتش قرین خواسته بود و چنانچه فرمود و **تقد و الله**
و آنجا که بعد از آن زمین پنجم بشکافت در روی ران و گردان دوزخ دیدم بعد
از آن زمین ششم بشکافت و نام وی سیمین است در روی دوا و این اهل دوزخ دیدم که
روز قیامت بریشان عرض خواهند نمود بعد از آن زمین هفتم بشکافت و نام وی ثامن
در روی ران دیدم از آتش و روایتی آنکه مالک گفت یا محمد طاعت دیدی جهنم بزاری من
گفتم آن مقدار بکشتی که تحمل دیدن آن داشته باشم مالک مقدار سوراخ سوراخ بکشت
بعد از آن آتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر و دوزخ را سفید در دیدم بعضی
اسفل از بعضی از سر دری تا بدری دیگر با صد سال راه نگاه کردم بر سر دری خطی دیدم نوشته
بر یک در نوشته بود **و لیل للمصلین الذین هم صلواتهم بر و کبر و نوشته و لیل للمصلین**
و لیل للمصلین بر چهارم نوشته بود **و لیل للمطففین** بر پنجم نوشته بود
و لیل للمطففین بر ششم نوشته بود **و لیل للمصلین** و لیل للمصلین و لیل للمصلین
ازین ابواب را نامی بود و علی حده و خزینه های معین فاما در ترتیب آنها اختلاف در
روایات واقعت چنانچه در بعضی روایات آمده نام باب اول جهنم است و خازن
صوفی نام باب دوم لظم و خازن او طوفانیل و باب سوم خطیه و خازن او طوفانیل
و باب چهارم سعیر و خازن او شیطانیل و باب پنجم و لیل حیم و خازن او صطانیل
و باب ششم سفوف و خازن او طوفانیل و باب هفتم و لیل و خازن او طوفانیل و باب
خط طانیل و هر خازن را ازین خازنان سفید و سفید و سفید و سفید و سفید و سفید
از غرابی که در طبقه اول دوزخ دیدم اول هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوه سی هفتاد
هزار وادی از آتش در هر وادی هفتاد هزار شعب از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شجر

در شهری مفتاد و هزار قهر از آتش در هر قهری مفتاد و هزار رسد از آتش در هر سرایی مفتاد
هزار خانه از آتش در هر خانه مفتاد و هزار صند و ق از آتش در هر صند و ق مفتاد و هزار کوه
عذاب که مسج عذاب بعد از دیگر می ماند بعد از آن در طبقه دوم را بکشاد و عذاب این طبقه
ضعیف آن طبقه یا قهر و ملائکه غلاظ و شداد و درین طبقه بسیار دیدم و در طبقه سوم
بکشاد و عذاب این طبقه بر طبقه اولی دیدم و در طبقه چهارم بکشاد و اینجا جوهرها دیدم
مفتاد و ساله راه مغالی آنها بودی جوهرشید بر مثال دیگرها چون در طبقه پنجم بکشاد و اینجا بودی
دیدم بستی از آتش پوشیده جبرائیل گفت آن پوشش را بردار بر داشت و را بکشاد
مار و کرم دیدم که عدد و احصاء آن جبرائیل کسی دیگر ندانند از جبرائیل پرسیدم گفت
این وادی را ویل میگویند و این ماران و کزبانان از برای زیادتی عذاب ایشانست چون طبقه
ششم را در بکشاد وادی دیگر دیدم بستی از آتش پوشیده از جبرائیل پرسیدم گفت این
وادی را بختین میگویند و این وادی پوشیده است تا بروز قیامت که این اشتقام خوانده شود
حق تعالی هر کفار عصاة را چون طبقه هفتم را در بکشاد و روی ملائکه غلاظ و شداد دیدم
چند انکه شمار از اجزای تعالی ندانند در اینجا ناله و تها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ و شداد
دیدم در دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را از جا به پای آتش بر روی آوردند و بجایها
دیگری انداختند و با نواع عذابشان معذب کردند و ایشان فریاد میکردند و میگفتند
با خلیات المستغنیین اغنیاء و مسج کس بریشان رحم نمیکرد و عذابشان بدیدم زیادت
میشد از جبرائیل پرسیدم که اینجا جبرائیل در دوزخ ازینجا مسج عذاب سختتر دارد گفت
این عذاب بنسبت بعد از بهادر است یا رسول الله بعد از آن تابوتها دیدم مفضل
باقفل آتش گفت ای جبرائیل این چه تابوتهاست گفت اینجا جباران و کزبانان و کزبانان
عذاب میکنند تا بروز قیامت و بعد از آن بگون آتششان می اندازند چنانکه تا
باید آلا با د بقرآن نرسند و در آن تابوتها خجیات و عقارب چندان بودند که کسی شمار
آن ندانند بعد از آن وادیها دیدم در روی درختها بسیار سیم از آتش بران اشجار را شمار
ممه از آتش در یک وادی از آن آسیایی دیدم که اصل دوزخ را در آن آسیا چون ارد
نرم میکردند و در آن وادی سگان بسیار دیدم بر مثال شتران بختی از آتش
و کزبان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را با آن عذاب میکردند از جبرائیل پرسیدم
پرسیدم گفت آن درختها زقوم است و آن آسیا و سگان و کزبانان از برای انداد
عذاب عصاة و از عمر اینها عذابی بعاصیان ملحق کرده که اگر همه و صافان عالم را بختی
وصف شده آن کنند بختین نکردند لغو دانسته من ذلک و روایت دیگر آنکه حضرت
فرمود صلعم چون مالک اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقه سفیقین
دیدم و آن طبقه را نایب نامست و عذاب آن از عذابهای درکات دیگر زیادتست
بل که اصغاف مصاعف درکات دیگر است از مالک پرسیدم که این منزل کدام طایفه است
و چنان درین در که معذب میکردند گفت این در که نام زده فرعون و ابلیس و ابلیس و ابلیس
و عروه و اصحاب مائده عیسی و منافقان است شست از طبقه ششم که جمیع است
پرسیدم گفت که شترکان در آن معذب گردند از طبقه پنجم پرسیدم گفت شتر است
گفت صابون از طبقه چهارم که نظلی است سوال کردم گفت ابلیس و ابلیس و ابلیس و ابلیس
و ابلیس ایشان از طبقه ششم پرسیدم که خطه است گفت جهنم و آن از طبقه دوم که
سجرت پرسیدم گفت ترسیان چون در طبقه اولی که جهنم است شتر کردم با آنکه عذاب

وی از درکات سفلی سبکتر بود و مفتاد هزار وای آتشین دیدم بزرگی هر دریایی چند انکه
اگر مفت آسمان و مفت زمین را در دریایی از آن دریایا اندازند و فرشته را از فرشته
تا آنها را بطلید هزار سال بگویند و در اینها درین دوزخ بعظمت تمام چنانکه روی
چنین دیده ام که اگر یکی از ایشان خواهد مفت آسمان و مفت زمین را در یک جانب
دوان خود و پنهان سازد که جانب دیگر از آن خبر نشود و درین دریایا آتش را دیدم
سج میزد و میخوشید و میخوشید که اگر او از خروش وی بدنی رسیدی یکی از وی
روح غامدی القصة گفت یا مالک این طبقه از آن کدام طایفه است و این وادیها و دریایا
جای چه کسان است مالک پرسید و افکند و جواب من باز برداد و دیگر باره سوال
کردم نیز جواب نداد اما جبرائیل هم ساره سخن گفت جبرائیل گفت که مالک در جواب
میکنند که در جواب این سوال معذوره دارد که گفت ای مالک هر چه هست بگوی که شاید
از و زتر آن بختیر میسر کرد و از خود و از علاج واقع پیش از وقوع باید کرد
گفت ای سید این جای عاصیان است شست یا رسول الله ایشان را نصیحت فرمای
تا ازین منزل نهیب و مقام کبیر اجزا از غناجند و خود را مستحق نیران و شتر
زندان نکردند که من آنروز بر عاصیان بکشایم و با مسج کس بجا با تمام نه بر روی
سفید بران رحم کنم و نه بر دل بر در و جوانان شفقت نمایم حضرت رسالت صلعم در کتبه
در آمد و غم از سر مبارک برداشته بشفاعت و نیاز مندی مبادرت نمود و روزاری
سوگواری پیش گرفت و بجات است و کشف غمت منالست میمود و وضع عافیتان
و ببطاقتی آن عرض میکرد و واشک از دیدن مبارک می ریخت و جبرائیل هم با مقرران
ملائکه آنحضرت را مواظفت می نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که
ای حبیب من حرم تو نزدیک من بزرگست و دعا تو مستجاب دل خوش و آرزو
ترا نشود و در دامن و در سنانم تو در خدمت ام و ز جندان مجامعت نمودی که
گفتم پس طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی فرود که در مقام شفاعت دریایی چندان
عاصی بنویشتم که تو خود کو بی بس و سوف یعطیک ربک فترکنی و الحمد لله علی کل حال
روایتست که آنحضرت فرمود صلعم که بر کنار دوزخ ایستاده بودم و در حال دوزخیان
بگو میکردم و در ایشان موجی از دوزخ بر آمد و آتش خوشی بر آورد و میان آن خوش
زنی دیدم که بعد از مبتلاست و روایتی آنکه جوانی تو خطی دیدم بزرگ با آن زن
در عین عذاب و بلاست چندین هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشستم که در وین
این دو نفر دل من بر ایشان بسوخت و آتش حسرت و اندوهشان در کانون کسیتام
برافروخت و آتش ایشان را بر می آورد و باز بگویند و فرمودی برده چون بر می آمد
میخواستند که سخن بگویند و مجال نایفته باز فرمود میفرمودند از مالک حال ایشان پرسیدم
ایشان نیز جواب من بخت و آن قال از من نهفت و گرت دوم پرسیده هم جواب
نداد و گرت سوم پرسیدم گفت شترم دیدم یا رسول الله که اظهار این معنی نمایند
ناگفتند ایشان سوال کن شتر را دیدم یا آتش ایشان در جوش خود بر آورد و خود پرسیدم
ایشان هر دو گریان و جزویشان نیز من آمدند و زاری آغاز کردند از آن زن پرسیدم
که تو کیستی و این جوان با تو کیست گفت ای جان ما در این شت ناسی من ما در توام آمیخته
و این جوان پدر شست عید الله صد هزار عاصی را بتوی بخشند و ما در و پدر از دولت
شفاعت تو محروم خواهد صمغ دل مبارک از آن ممر مجروح شد و قطرات اشک باریدن

گرفتند و در رسیدگی ای محمد یکی از دو کارکن باید درخواست مادر و پدر را بشاغت اختیار
کنند و چون صلح متخیر و مانده اخلاص گرفتند و ندا شفاعت امت اختیار کردند و مادر
و پدر را حکم تو بازگذاشتیم پس خطاب آمد که ای محمد تو چون امت در مادر و پدر اختیار
کردی مایه امت که کار ترا از امتان دیگر برگزیدیم و ترا در باره ایشان شفاعت کردی
فرمودیم رزقنا الله وانا کم شفاعت جیبه محمد صلعم **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت
فرمود اللهم انی اعوذ بک من عقابک بزرگان چنین فرموده اند که چون حضرت رسالت
صلعم بر پشت و دوزخ گذر دادند از مشروبات بهشت و عقوبات دوزخش خبردار گردانیدند
همه آثار عقوبات بر پشت دیدند و همه نتایج عقاب اندر دوزخ ازین گریزان شدند و اندر آن
آویران فرمود اللهم انی اعوذ بک بعقوبک من عقابک ای بختک من نار که بعد از آن
بر قیاس است بر روی مشکوف ساختند که ای محمد عنان اختیار از دست بهشت و نار
پروان کرده ایم و هر دو را از نوازش و گذارنش محض نزل ساخته اگر بهشت نوازنده بودی
ادم را هم بنواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را هم بگذاختی سوزنده آتش نیست
بل که سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بل که رضای ماست اگر بر تو رضاء خود بر آتش
دوزخ سرکش کنیم بوستان و گلستان گردود و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش
بر بوستان و گلستان بیفتد بالغ رضوان گذرانیم و دوزخ مالک و برزخ مهالک گردد
چون این معنی را حضرت مشکوف گردانیدند گفت **اعوذ برضاکم من سخطکم** یعنی فریاد
نیخواهم برضای تو از خشم تو بعد از آن تمناش گذرانیدند و بوی نمودند که رضای
و سخط او وصف اند موصوف تا اظهار صفت نکند فعل باید نیاید و فریاد خواستن صفت
بیکسو نهاده گفت **اعوذ بک منک** و فریاد از تو بخوام بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سر
وجهست یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن یا از غیر دوست نالیدن تیر است
از دوست یعنی تا از دوست بگویی بترانگند بغیر دوست شکایت نکنند و از غیر
دوست بدوست نالیدن شرکست و از دوست بدوست فریاد خواستن عین
تو جیدست چرا که اگر چه ظاهرش شکایت است اما باطنش شکرست و باز می نماید
که جز تو کس ندارم با که گویم **بیت ویم** دارم کلیه بسیار و مرا نیست رفیق چندین کلمه بگویم تا تو ندانم که گویم
نظیر این قصه ایوب است علیه الصلوه والسلام از وی شکایت حکایت خود فرمود که
انی منشی الضر و ابی شکایت او را صابر خواند که انا و جده صابر اشکوی انگاه
باشد که از ما بغیر نالید گفت که یا ایها الناس انی منشی الضر بل که گفت **رب انی منشی الضر**
این سخن وقتی گویند که عجز خویش پیش قدرت ما دارند و ذل خویش پیش عز ما باز دارند
و اهل اشارت درین کلمه نکته دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف و صلیست و من حرف
فصل این فریاد خواستن است از فراق بوصول جنانست که سیف باید فراق بکن دیگر
مرجه خوار می کن سه بیایا که مرا طاف جانی نیست ه را مکن که دلم را غم را می نیست
دلم بروی و کمر جدایی ز تنم بجان تو که دلم را سجداتی اگر بودی زلف تو کشد دلم غمت
چو کار زلف تو لا که دل را می نیست به تراز آن ازین مقام نیز بگذرانیدند بستر او در دادند
که و یا میخواستی از فراق بوصول خواهم خواهم خواهم و اگر فراق خواهم هزار و یا و کن
ما انگاه که عقد وصال می بستیم و قطیعت کز اقی می افکنیدیم ما بود احوال می دیدیم و ناگفته
فریاد می شنیدیم القصه هر چه بارادت از این خواستیم شکر می رسانیدیم فریاد می شنیدیم و در
چون این معنی ترا حضرت مشکوف شد گفت **لا اخطی شاع علیک** خداوند منم می توانم

ترا است و ندانم که چون ستایم ای درویش نجیب من که همه خلق شافع تعالی از وی آموزند
و او اینجا از ستایش او دم زد و منی یار دانا محمد و شاد دیگران چه رسد چنانچه فقر تو در حقیقت
در دیوان خویش این نکته نموده است **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
کی در حوز جلدانی حق عزیزش آن بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
این گفت و کوه جلدانی این استان بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
آن شاه باز قدس که عرش ایشان بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
هر دوزخ بر جلدانی او صد نشان بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
صاحب نظر گجاست که او خود عیان بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
و رنه هزار ساله زه اندر میان بود **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
خلا یق در جنب علم او هر حل نماید لاجرم همه علماء را پیش او جفا کشی نرسد و کفایت هر
سز که علم من و علم همه کون و صد هزاران هزار چندین علم اندر جنب علم حضرت جصلست
انجا حد من خاص نیست تا گویند تو باشی **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
زین معاش نیز بگذرانیدند در سرش در دادند که لا احصی از تو اقرا عجز است چنانکه
گفتار اعوذ بک منک تو عوی قدرتت و این عجز عفت تست نظر در این صفت
خویش داری تا از نظاره همه کون بزرگروی ما را نه چنی که گفت انت کما اثبت علی نفسک
یعنی ستایش خود هم خود دانی و هم خود توانی و صفت خود هم خود دانی و خبر دانی از خود
هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تجربه است انت کما اثبت نفس بدست تا بنده
از غیر حق مجز و دگر و حق را فرود نماید هیچ الا سرار شیخ فرید الدین عطار قدس سره
بر کناری شور و رفیقش که آن آید بدید **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
بگذر از نقش دو عالم خواه نیک و خواه بد **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
تو زجسم خویش بهمانی اگر پیدا شوی **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
تا بدید از عشق شو و زمر که پوستی بر **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
چو در اصل کار راه و راه بر هر دو یکیت **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
خار و کل چون مختلف افتاد و جران مانده ام **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
باز کس چشم و بین گزینی نشانی چشم **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
که تو شنودی ز من بشنید شامی در دو کون **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
چون بزرگان را درین راه نجه باید حل نشد **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
چون توام که حل این استان را در ده **فصل بیت ویم** در بیان دعا حضرت رسالت
فصل بیت ویم در بیان دعا حضرت رسالت در این مقام قیام تو بین و مورا انحضرت
بر موسی صلعم و دلالت او بر مراجعت و تحفیت در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت
سقدس بنوی صلعم مطالع عزایب و عجایب بهشت و دوزخ نمود گفت با جبرئیل
تا دن لی ان ارجع الی الله تعالی و اذن میکنی که بمقام قرب الهی باز گردم گفت بلی
یا رسول الله چون بآن دولت باز شرف کشتم باین خطاب فرمود که با محمد نغم بهشت
و شداید و دوزخ چون دیدی گفته خداوند نغم جنت جندان دیدم که شمار و اخصان او
دانی و شداید و دوزخ را آن مقدار که وصف آن تو توانی فرموده ای محمد تو اوست فرمان بردار تو
از شداید و دوزخ و عذاب آن در حصن امن امان و کف غصمت و امتنان ما خدا سید بود
الکون باز کرد و خلق را با بیان و بیعیم چنان دلالت فای و از عذاب و شداید را اجتناب

و در آوردن اوی بر اقیانوس و قدرت حق سبحان و تعالی و بعضی دیگر میگویند که در طریقه
نزل آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دینی و آن محبوب خلوت سرای اوقاف
این همه لطف و کرم از جانب حق تعالی در باره خود مشاهده فرموده خواست تا شکر گزار
این نعمت بجد و در محراب مشاهده بجا آورد و فرمود که ما سر سجده فرود آوردم خود را بر
خود و باقیم نظر کردم پس از جاده خرابی من گریه بود و در گریه که چون برفت بهود راه
نشدم گریه خود را بش از جایگاه ۵۵ نماز که شب را حال بود و شبی بود و ایضا و گوی سبیل بود
چونشاید که جانهای ما در دمی ۵۵ بر آید ۵۵ بر این عالمی و متن او که صافی تر از جان است
و گشت یک خطه و امید رواست ۵۵ چنان رفت و آمد ۵۵ باز ۵۵ که ناپدید اندیش و سبک
واقعہ اول بردن آنحضرت بود بشهر جابلقا و جابلقا و با جوج و با جوج و طوایف
دیگر روایت است که جبرائیل ام آنحضرت را بر با جوج و با جوج که زانید تا ایشان را با سلام
و دعوت فرماید میفرماید که ایشان را بدین اسلام و دلالیت فرمودم و بعبادت
خداوندی جمل و علا خاتم اجابت نموده و قبول اسلام کردند و ایشان هم
حشو جهنم اند بعد از آن مرا برد و شهر بکند زانید یکی از آن در مشرق بود و دیگری
در مغرب بر سر مدینه از آن دو مدینه هزار و دوازده است از هر دو و از مدینه و از
دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عادی از نسل
مومنانی که بصلح ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی به سرانی برقیست
و بعبادت جابلقا و نام آن شهر مغربی به سرانی برقیست و بعبادت جابلقا و نام آن
هر دو و از این دو و از ده هزار در بان هر روز مقررت که مسیح باشند و روز دیگر
نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه باقیامت نسبت با قول این فرموده اند و اینها را بدین
خدای و عبادت او دلالیت کردم قبول اسلام کردند و برادران ماند و در دین نیکان
ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بیان ما بعد از آن مرا بر سر طایفه دیگر گذارند
که عدد ایشان را بخدای تعالی کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نامست و فرقه
دیگر را نایل و فرقه سوم را ریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم
ابا کردند و قبول اسلام کردند و با کفار در روز قریین باشند **واقعہ دوم**
قوم موسی بودند حضرت رسالت صلعم فرموده مراد رحیم را جعت از معراج بروی
که زانیدند و ایشان آن طایفه اند که ایشان را حق تعالی در قرآن وصف فرموده که
ومن قوم موسی اذ یهدون بالحق و یعدون در میان آن قوم در آمد و ایشان
سلام کردند و خواب من گفتند بعد از آن جبرائیل ام تعریف حال من نمود چون از شنید
کین محمد بن عبد الله از نام صلعم که لغوت جلال و وصف جمال من در کتب انقذم مطالع نموده
و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنیده و همه بخدمت من مبادرت نمودند و بیکدیگر
بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع شدند عرض دین اسلام کردم قبول کردند
و بمن ایمان آورده بنیوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را از نبوت
رسالت تو خبر داده بود و او را ما وصیت نموده و تدبیرت که انظار قدوم شرف تو بود
و مشتاق دیدار تو بود و ما محمد بن عبد الله که این دولت از برای پرده غیب جمال نمود و فرمود
در میان آن قوم چندی مشاهده کردم اول آنکه کوهها ایشان زرد دیدم و سینههای
ایشان سلب یا فتم جابهای ایشان همه شمشیر بود و دیوار خانههای ایشان همه ستونی و هیچ
سرای ایشان را در و در بندی نبود و سرای ایشان بکمرستان نزدیک بود و از

قرار یافت باز موسی مبالغت میفرمود که ای محمد باز کرد و تخفیف طلب کن که از آن محل
نجا و زگر دم ندرسد بر بندگان امضاء فریخته خود کرد و متقل از ایشان بروا شتم این پنج نیاز
فرض ساختم بر تو و امت تو و هر غازی را به نماز قبول کردم منی حسن و حسن **بسم الله الرحمن الرحیم**
آنچه در ازل فرمودم و تم تقدیر گشت تبدیل نکرد و پنجست در حال و پنجاه در مال پنجست
در حساب و پنجاه در ثواب پنجست در تکلیف و پنجاه در تشریف پنجست شمار و پنجاه مال
او نقلست که آنحضرت صلعم فرمود که چون نماز بر من فرض فرمودم خطا بکرد و گفت
یا محمد نماز ترا و نماز امت ترا مثل بر قیام و رکوع و سجده و تشهد و قرات و تسبیح و تهلیل
کردا ندیدم تا عبادت تو و امت تو مثل باشد بر عبادات سایر ملایکه تا تحت التری
و امت ترا بقیام ثواب فایمین و بر رکوع ثواب را کعبین و سجود ثواب را ساجدین
و تشهد ثواب را مستشهدین و بقرات ثواب را تالیان و تسبیح ثواب را مستحسان و تهلیل
اجر مطلقان و از فضل خود ایشان را مزید در جات گرامت فرمایم و بدانکه محققان
فقیر در کتب معتبره بنیوت مقرر فرموده اند که آن پنجاه نماز که کعبین ساخته بودند
عبادت ازین نماز مبرور نیست که هر شبانه روزی و در خواص است و تفصیل آن
چنین است **اول** سنت آباد ۵۵ فرض آباد ۵۵ و چهار رکعت سنت که پیش از
فرض پیشین که از مدینه برای آنکه هر شفعی از سنن و ثواب فل نماز نیست تمام ۵۵ فرض
پیشین ۵۵ و چهار رکعت بعد از پیشین عن ام جید رضی الله عنها قالت سمعت
رسول الله صلعم یقول من حافظ علی أربع رکعات قبل الظهور و أربع بعد المغرب
علی النار ۵۵ و ۵۵ پیش از عصر فرض عصر از فرض مغرب ۱۲ است مغرب ۱۳ فرض عشا
۵۵ و ۵۵ است عشا ۱۹ و تر و بس و از ایض بار و آب شانه نماز شده بعد از آن نماز
شب دو و از ده رکعت است چنانچه شش نماز باشد و نماز شش شش دیگر و میان
مغرب و عشا یک دیگر و تحت مسجد از برای هر غازی فرض پنج دیگر و میان آن
و اقامت پنج دیگر و سنت وضو پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و ثواب و حاجت
چهار نماز دیگر تا مجموع این نماز پنجاه نماز شود و در اول محافطت این پنجاه نماز فرض
شده بود بعد از آن تخفیف فرموده و اختصار بر پنج مفروضه و باقی سنت و استحباب است
و حدیث صحیحست که هر که نماز ایض و نقصان پذیر شود در قیام تمام آن بنوا فل کنند
و بعضی از بزرگان در شبانه روزی تمام صد رکعت تا اجمال پنجاه شود و برخود الزام نموده
تا مبادرت بفرمان الهی سبحان و تعالی نموده باشند و اظهار رعیت و اشتیاق بخدمت
پادشاهی جل و علا پیش برده چرا که دانسته اند که نور دل و سر و جان با زبده
خدمت اوست سبحان و تعالی **۵۵** یا ائمه که در و از جانشان نه شده که بر با جمل عالم در وصالش خنده
باشی خورشید با جمل تحت او را بوسه داد ۵۵ لاجرم بر تخت کرد و آن ناپدید شد
بال و بر و هم عاشق زانیش حیرت جو سوخت ۵۵ مسیح خورشید و قرنی بال و بر زبده
فصل بیست و سیم در و تعالی که بعد از نزول آنحضرت از معراج بظهور بنیوت
و درین فصل صفت واقع بین میگرد و و علما را در طریقه نزول آنحضرت اختلافی
ست بعضی گویند آنحضرت فرموده که مرا جبرائیل ام بر بال خود نشاند و بر اطباق صوات
بگذراند و بعد از آن بنیوت آورد و خدیجه رضه روایت میکند که حضرت رسالت صلعم
در رفتن و بازگشت بر براق سوار بود و بعضی گویند که در رفتن بر براق بود
و در آمدن بر براق آمد و حکمت در بردن آن و بر براق سوار اظهار کر است او بوده

و در آوردن اوی بر اقیانوس و قدرت حق سبحان و تعالی و بعضی دیگر میگویند که در طریقه
نزل آنحضرت چنان بود که چون آن سلطان بارگاه دینی و آن محبوب خلوت سرای اوقاف
این همه لطف و کرم از جانب حق تعالی در باره خود مشاهده فرموده خواست تا شکر گزار
این نعمت بجد و در محراب مشاهده بجا آورد و فرمود که ما سر سجده فرود آوردم خود را بر
خود و باقیم نظر کردم پس از جاده خرابی من گریه بود و در گریه که چون برفت بهود راه
نشدم گریه خود را بش از جایگاه ۵۵ نماز که شب را حال بود و شبی بود و ایضا و گوی سبیل بود
چونشاید که جانهای ما در دمی ۵۵ بر آید ۵۵ بر این عالمی و متن او که صافی تر از جان است
و گشت یک خطه و امید رواست ۵۵ چنان رفت و آمد ۵۵ باز ۵۵ که ناپدید اندیش و سبک
واقعہ اول بردن آنحضرت بود بشهر جابلقا و جابلقا و با جوج و با جوج و طوایف
دیگر روایت است که جبرائیل ام آنحضرت را بر با جوج و با جوج که زانید تا ایشان را با سلام
و دعوت فرماید میفرماید که ایشان را بدین اسلام و دلالیت فرمودم و بعبادت
خداوندی جمل و علا خاتم اجابت نموده و قبول اسلام کردند و ایشان هم
حشو جهنم اند بعد از آن مرا برد و شهر بکند زانید یکی از آن در مشرق بود و دیگری
در مغرب بر سر مدینه از آن دو مدینه هزار و دوازده است از هر دو و از مدینه و از
دیگر یک فرسنگ و اهل مدینه که در مشرق اند از بقایای قوم عادی از نسل
مومنانی که بصلح ایمان آورده بودند و نام آن شهر مشرقی به سرانی برقیست
و بعبادت جابلقا و نام آن شهر مغربی به سرانی برقیست و بعبادت جابلقا و نام آن
هر دو و از این دو و از ده هزار در بان هر روز مقررت که مسیح باشند و روز دیگر
نوبت ده هزار دیگر شود چنانکه باقیامت نسبت با قول این فرموده اند و اینها را بدین
خدای و عبادت او دلالیت کردم قبول اسلام کردند و برادران ماند و در دین نیکان
ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بیان ما بعد از آن مرا بر سر طایفه دیگر گذارند
که عدد ایشان را بخدای تعالی کسی دیگر نداند یک فرقه را منسک نامست و فرقه
دیگر را نایل و فرقه سوم را ریس این هر سه فرقه را بدین خدای تعالی خواندم
ابا کردند و قبول اسلام کردند و با کفار در روز قریین باشند **واقعہ دوم**
قوم موسی بودند حضرت رسالت صلعم فرموده مراد رحیم را جعت از معراج بروی
که زانیدند و ایشان آن طایفه اند که ایشان را حق تعالی در قرآن وصف فرموده که
ومن قوم موسی اذ یهدون بالحق و یعدون در میان آن قوم در آمد و ایشان
سلام کردند و خواب من گفتند بعد از آن جبرائیل ام تعریف حال من نمود چون از شنید
کین محمد بن عبد الله از نام صلعم که لغوت جلال و وصف جمال من در کتب انقذم مطالع نموده
و از انبیاء پیشین علیهم السلام شنیده و همه بخدمت من مبادرت نمودند و بیکدیگر
بشارت رسانیدند و بر حوالی من مجتمع شدند عرض دین اسلام کردم قبول کردند
و بمن ایمان آورده بنیوت و رسالت من گواهی دادند و گفتند که حق تعالی موسی را از نبوت
رسالت تو خبر داده بود و او را ما وصیت نموده و تدبیرت که انظار قدوم شرف تو بود
و مشتاق دیدار تو بود و ما محمد بن عبد الله که این دولت از برای پرده غیب جمال نمود و فرمود
در میان آن قوم چندی مشاهده کردم اول آنکه کوهها ایشان زرد دیدم و سینههای
ایشان سلب یا فتم جابهای ایشان همه شمشیر بود و دیوار خانههای ایشان همه ستونی و هیچ
سرای ایشان را در و در بندی نبود و سرای ایشان بکمرستان نزدیک بود و از

سجده داور و در میان ایشان غنی و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند و فقر و غنا و دکانهای ایشان در بازار گشاده بود و ایشان در سجده معتکف و چون فرزندان در میان ایشان متولد گشتن بر آن مولود میگریستند و چون از ایشان کسی فوت شدی اظهار بهجت و سرور مینمودند من از ایشان پرسیدم که شما چه دینید گفتند باجذای تعالی ایمان داریم و جلایکه و کتب و رسول علیهم السلام و قبول شرایع کرده ایم و ادا فرائض مینمایم و صلوات رحمتی بر ابراهیم و بقتضای خداوندی راضی ایم و بنقمتهای او شاکریم و در بلاهای او صابریم هرگز بر یکدیگر دشمنی نکردیم تا لایکی و دین مایکی و عیبه مایکی است رضای خدای تعالی بر هوای نفس خود بر گزیده ایم آنچه می دانیم در تعالی نیکو شوم همه طلب علم میکنیم که رضای حق تعالی در آنست و علم میکنیم رضای او نیست و تکمیل و کمالش بی تمامیم هرگز غیبت برادر خود میکنیم و بفضول ظالم متکلم نمی نماییم روزگار پرورده ایم و شبها به نماز اگشت ماضوم و صلاست و یار و یار اجتهاد در عبادات اطاعت و مقصود ما از اعمال درجات اخوت و رضای حضرت غرست جل جلاله و دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما اکتن میکنیم و بهر نوع که میدارد بدان قانعیم و بگریختن و بر چنگی راضیم و امر و زجر را در دنیا بهر غنا اختیار کرده ایم باسد واری آنکه بخدا اخوت توانگر کردیم و نفعی نانی را ترک کردیم تا بنفعی باقی مستعد گردیم و وصیت موی ما را باین صفات بود تا با کفون منصف داشته که غریمت چنانست که تا بشکم برین مقصودیم حضرت فرمود از ایشان سوال کردم که ای قوم کونند شما چرا از دست گفتند از ترس خدای تعالی گفتیم همه جاهل و فاجر ایم است گفتند زیرا که لباس انبیاء با تقه تم علیهم السلام اکثر پوشیده است گفتیم خانها و شما چرا همه برابرست گفتند بمخواتیم که بعضی از ما فوق بعضی باشد و دیگر آنکه چون دلها برابر بود و خانها نیز بر طبق آن برابر باید و دیگر آنکه تا هوای دنیا از پیرای مسایه باز ندارد گفتیم خانهای شما چرا این درست گفتند دراز برای دفع غایب و در میان ما ظن نیست گفتیم دکان شما در گشاده و سنجکس اینجا بخزید و فروخت متعول نمی گفتند هرگاه که یکی از ما راجری مزم شود بیزار رود و هرگاه خواهد دارد و بهاء آن اینجا بنهد و الهای چیست حاجت بخزید و فروخت نیست گفتیم خانهای شما چرا از مسجد دورست گفتند تا کامهای ما در راه مسجد پیش باشد و بهر کامی در اخوت ثواب مزیادت کرد و گفتیم کورستانهای شما چرا خانها نزدیکست گفتند تا اگر ما فراموش کنیم گفتیم بر مولود خویش چرا میگریزید و بر مرده چرا شادی میکنید گفتند بر مولود از آن میگریزیم که او را از عالم اطلاق باین زندان الدنیا سجن المومن و جنه الکافر محبوس میکنند و نمیدانیم تا حال او بعد ازین چه شود و چون برادر از زندان باز درست و ازین قید و مطلق گشت و از محنتها آزاد شد دیگر در میان ایشان چهار ندیدم از ایشان پسران پرسیدم گفتند چارای از برای کفارت گناهان است و چون در میان ما گنه کار نیست احتیاج کفارت و ذنوب نیست و اگر بر سبیل و من کسی عیبانی و زودنی الحال صاعقه از آسمان برید آید و او را رم در آن مکان پاک فرزند و سوزد و بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود را عرض کن و ما را اینجا صلاح دین ماست و میت فرما آنحضرت فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال ما بود و تعلیم کردم و وصیت ایشان باین طریقه نمودم که ای قوم صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر بطلبید و از خدای تعالی بترسید در حالی و بهر چه جز منافع است نمایید و بهر چه عملی از اعمال خود منجوب شوید و اعطاء بر رحمت خداوندی کنید بجهان و تعالی و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و موسی علیهما السلام ملحق گردید و سلام و داع کرده غریمت مراجعت نمودم ایشان گفتند یا رسول الله

بشما دو حاجت داریم از حق تعالی درخواست کفایت فرماید یکی آنکه رئیس را از برای ما در نور و دود
تا هر سال یکبار بزیارت کعبه شریف فکر کنیم و حج اسلام بجای آوریم که این زمین با زواری زمین چنین
و بی آنکه زمین مطوی می گردد و هر سالی بزیارت حج میفرستد کرد و حاجت دوم آنست که حق
تعالی ما را از نظر خلق پیوشده تا خالق جدا در وقت شیفته میفرماید از حق تعالی در خواست
اجابت فرمود و ایشان هر سال پنج می آیند نهانی چنانکه هیچکس بر حال ایشان مطلع نمیکرد و
واقعۀ سوم فرمود که بعد از آن بخلق کنیز از جنیان برگزیده ششم برگیرد و من در آید
بر سر اسلام گرداند و من جواب گفتم شنیدم که بعضی میگفتند **اشهدان لا اله الا الله و اشهد**
ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای مختصر عرض دین خود کن بر ما گفتم مرا باین امر فرمود
واقعۀ چهارم چون از پیش ایشان در گذشتیم به بیت المقدس رسیدیم و بر ابرق بود حلقه
در مسجد بر بنیست دیدم و در مسجد درآمد و دو رکعت نماز شکرا نیت و کرامت الهی ادا کردم
بعد از آن جبرئیل عم صور انبیاء علیه السلام بمن نمود و حضور خود نیز در میان صور ایشان
دیدم ابو بکر بر عین من و عمر رضی الله عنهما بر بسیار سن چون پرون آدم جبرائیل هفت بر ابرق
نشین بر نشسته و پیش از آنکه جسم بر سرم خود در آمد دیدم پستری من پس مؤذرم بود
بعذر ربه الله تعالی که روایت از عمار رحمه که گفت رفتن و باز آمدن آنحضرت در سیاحت
از آن شب بوده و از وهاب مشتهر و از محمد بن اسمعیل رضی الله عنهما سفارست که مدت آن سفر
سیار کن چهار ساعت بوده و الله اعلم **واقعۀ پنجم** مرویست از آنحضرت صلعم چون از بیت
المقدس با جبرئیل عم بصحرائی فی طوسی که موضوع است در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل گفت
مرا در بین تصدیق خواند کرد و او زن باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت
و سعادت دوست دارد که مرا از کوپین پرون برد و باز بدین عالم فرستد جبرئیل گفت
باکی نیست اگر تصدیق نکنند ابو بکر اول تصدیق تو خواند کرد و او صدیقست رضی الله عنه
تقلبت از ام نامی بنت ابی طالب رضا که گفت معراج پیغمبر صلعم در خانه ما بود و شب
بابانگهی کرد و چون صبح شد فرمود ای ام نامی اشوب مرا به بیت المقدس بردند
و از اینجا با سماهار رسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ای درویش حاصل طعام از صاحب
دولت این بود که سه کلای بودند از بن دهلیز طلبگاه بدان درگاه والادست بردست
مکانی یافت عالی مکان نیزه که تن مجرم نبود اینجا و جان نیزه بدید اینجا دیدن پرون بود
مهرس از کیفیت که چون بود درین شهر نو بایی زن دم سخن را ختم کن و الله اعلم
ام نامی بگوید که گفتم که رسول الله صدقت پذیر و ما درم فدای تو باد که درخواست میکنم
این سخن عزیز را پیش این منکران اظهار کنم که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ نسوز
خواندند داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این قصه را من از هیچ کس پوشیده ندارم
صبح آن روز که طلوع جمعه خورد رشیدا ذفق زبردی تنق طلوع کرده و فضا عالم
طاف را بیا به نور و رخمه و خرقا طهور رطنا باند رطنا ب استقام نموده ابن عباس میگردد
رضی الله عنهما که آنحضرت مسجد حرام شریف آوردند و در حجر مخزون و ملول خاطر باشندند
که تکذیب قریش واستهزاء سخنان اهل طمش میدانستند درین بودند که ابو جهل
لعین در آمد و پیش وی نشست و با آنحضرت بر تلبیل استرا گفت که هیچ امری نخوردی
بر دارنده است و استفاده معنی از معانی غریبه نموده پیغمبر صلعم فرمود از رمی اشوب
سفارش کردم که کس آن سفر نکرد و خبری آورده ام که کس آن نوع کجربیا وروده گفت
بچنان سرور جواب داد که از بیت المقدس و از اینجا بر طباق سموات ترقی نمودم

گفت امشب رفتی و صبح در آن روزی گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خوانی خست
فرمود آری ابو جریل فریاد برآورد که این گروه بی کعب لوی بیاید مردم از اطراف و جواب
جمع میشدند ابو جریل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت هم بگوئی حضرت
فرمود که دوش مرا به بیت المقدس بردند و از آنجا با آنها برآوردند حاضران متعجب گشته
بعضی دست بر سر زدند و بعضی در انکار غلو میکردند چرا که این امر نزد عقول ناقصه ایشان
از جمله محالات می نمود و مردم بر تبه استبعاد نمودند که جمعی از مؤمنان ضعیف الايمان
مردم گشتند و بعضی از بانه من ذلک ابو جریل با جمعی از متابعان خود پیش ابو جریل
آمد و با وی گفت پس روی پیش صاحب خود تا به پنی چه میگوید صدیق پرسید که
چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش از آنکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب دین
قوم خود بود و ابو جریل گفت رفته وی البته این سخن گفته و سابقین این فرسفته ابو جریل
گفت ای پنی جای تحجب نیست من او را در اخبار اسمانی تصدیق بنمایم اگر گوید که از سفت ایشان
در گذشتیم همان آدم من او را تصدیق خواهم کرد ابو جریل گفت من هیچ صاحبی را تصدیق
نخواهم کرد چون تو ندیدی مرا و خود دعوی نمیکند عوی میکند ابو جریل از پیش او روان پروان
و نزد مصطفی صلوات الله علیه و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند که تو گفتی مرا دوش با ایشان
بردند تو گفته ایانی فرمود گفته ام ابو جریل گفت صدقت و بعد از آن پرسید که چگونه بود
یا رسول الله از اول بردن تا آخر تقریر فرمود هر فصلی که ذکر میکرد ابو جریل در عقب آن گفت
صدقت تا حضرت فرمود که ای ابو جریل مرا در همه تصدیق میکنی گفت تصدیق کنم خدا می که
جبرائیل را هم هزار بار از آسمان فرود بیاورد و او را از زمین با آسمان نتواند برده
از پنی حقیقت شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت رسول صلوات الله علیه بود
و گویند که از آن روز باز طبق تصدیق گشت تا آیت آمد **والذی جاء بالصدق و صدق**
و اول کسی که کذب است حضرت کرد ابو جریل لعین بود تا در باره او آیت آمد که **من اظلم**
عن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابو جریل
و هر که انکار کند پس رو ابو جریل لعین و ایشان بنی هذال و ذال و محمد تدرب العالمین
واقع ششم خبر دادن حضرت صلوات الله علیه از نشانه های بیت المقدس و قوافل قریش نقلت
که چون این خبر در کافران شد دوستان صدیق و ارسه کردن تصدیق برافراشتند
و از ترس کذب سرانداختند و جمعی که شجره ایمان در باطن ایشان بیخ یقین زمین
دین مسنون فرموده بودند با داریتادان خیال بی بنیاد ایشان را از بیخ برکنده و معراج
باورنداشتند و گروه منکران که در محو و انکار اصرار می نمودند بخوار شدند و با حضرت گفتند
ای محمد را از احوال آسمان خبری نیست این موقوف میداریم اما جمعی از حاضران سر سجده
دیدند و میمیدانیم که نور عمر خود را با بخانه فرشته اگر راست نیگوید نشانهای سحر بیان کن
از آن حضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع طالع بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل
آن طول نشده بودم چرا که مرا در رفتن و آمدن بر و امثال اطراف و جواب و ملاحظه
آیات و علامات بیت المقدس نبود و فی العذر جبرائیل امین و مسمی اقصی بر سر خویش
بیایور و نزد خانه عقل در نظر من داشت تا در اینجا میبدم و از هر چه از من می پرسیدند
جواب می دادم در وصف مسیح مصوری نبود بعد از آن گفتند قوافل قیام باوران
طریق مستند از حال ایشان هیچ خبری و آوی با بکوی فرمود پس قافله را دیدم در و جا
بطلب شتم گشته مشغول بودند و من از قریح ایشان آب نوشیدم چون بیايند

از ایشان استفسار این معنی نمایند چون از طلب شتر آمدند در قریح آب یافتند بانی
و دیگر در نری مرده و در نزاران قافله سبک شتر سوار بودند مرکب ایشان از مرکب
من برید و یکی از آن دو سیفتاد و دست او شکست شوم قافله خاصه شمارا در تنگ گذارم
و فلان با فلان با شتر خاکستری رنگ که در غاراه مخططه بار داشت پیش رو قافله بگذرند
و موعده نزول ایشان وقت طلوع افتاب است پس قریش بجانب تنبیه رفتند و با تمیذ آنکه شاید
آن خبری دروغ باشد و انتظار طلوع افتاب میکنند تا شاید که افتاب برآید و کاروان
شاید تا ایشان بکذب سید نماید صلوات الله علیه تا آنکه گویند که گفت که و الله اینک افتاب برآید
و دیگر گفت و الله که اینک شتران کاروان ظاهر شدند و آن دو نفر بانی شتر خاسته
کون باد و غاراه مخططه بار اینک پیش کاروان می آیند بعد از آن اهل کاروان تحقیق
آن جنبه نشان نمودند همچنان بود که آنحضرت فرموده بوده تا آنکه شتر ایشان
رسیده بود و یکی افتاد و دستش شکسته گفتند که محمد راست میگوید در صحرا بر مثال
برق خاطف بگذشت و مخافی از دست ما بیفتاد و برداشته از جهاد و القصه ما و
این همه شواهد قاطعه این منکران جاحد در مسکات تصدیق و اقرار قدم تحف دادند
و زانرا انکار از حاکم استیجاب رکنشاند و گفتند **ما هذا الا سحر مبین** و شیعی
هزار شجره کریم شکر آری و جواهل است میگویند منسوب به نزدی بصیران خوب بنماید شت
به پیش محققان رشت می نمایند خوب و روایتی مست که کاروان مسنون دور بود و حق تعالی
جبرائیل را هم هزار بار از آسمان فرود بیاورد و او را از زمین با آسمان نتواند برده
رسیدند تا بنیاد که حضرت جیب کذب منسوب کردند و روایتی دیگر آنست که
فرشته را موعول بود در افتاب از آمدن افتاب نگاه دار تا زود طلوع نکند ازین
سوی فرشته افتاب نگاه میداشت و از آن سوی زمین هم می نور دیدند تا سخن
دوست دروغ نشود **واقع ششم** تعیین اوقات نماز بود آنوقت که صبح
همان شب که از معراج خواجه صلوات الله علیه مراجعت فرمود جبرائیل هم بیاید و از نماز صبح
تا بحقیقت سر پنج نماز را در اول وقت نزد اب کعبه معظّمه امامت حضرت رسالت
منو صلوات الله علیه و باقی یکدیگر صلوات الله علیه را و اگر کردند و در روز دیگر در اوقات
جنبه آمد و امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتهاء هر وقتی معلوم شده و جمیع
نمازها در ابتدا و در رکعت دوم رکعت فرض شد مگر نماز شام سه رکعت بوده و بعد
از آن در بعضی نمازها دو رکعت دیگر زیادت شده شکرانه اقامت را لاجرم در سفر
قصر آمد و بر همان دو رکعت اولین اقتضای افتاد و نماز شام بحال خود باقی ماند و بعد
هر وقت نماز که جبرائیل ام امامت فرموده خواجه صلوات الله علیه را که در کعبه حاضر بودند اعلام
فرمود تا آن نماز را در وقت ادا فرمودند و محبت در اختیار اول وقت در روز اول این
تا بعد از اخبار اصحاب آن نماز را در آن وقت توانستند گذارند و نماز ایشان فوت
نشود و بهر احوال جنبه بیخام فرستاده تا با داء نماز در اوقات معینه قیام نمایند و نقصان
ماضی تا زمان وصول خبر اقدام فرمایند **فصل سیم** و چهارم و در فواید متعلقه معراج
و نقول و لطایف و اشارات و نکات و تمیيزات و حکایات و انجازه لالی جوامع مشهوره
که در فیه حال جمع آمده بوده در فصل در رشته مختصر میگردم و بانه التوفیق
بدانکه این فصل مشتمل بر بیست و طیفه است و طیفه اولی در بیان فواید معراجیه است
و درین وظیفه بیست و یکم میگردم فایده اولی بدانکه در اصل معراج هیچکس را اختلاف نیست

از تفتل حاصل و تقاوی و دلائل و اخبار برین معنی قطع کرده اند که مراد از دیدن جلال
و حصول علم بانه تعالی است زیرا که این علم را حضرت راسخیه ثابت و محقق بوده است
بل که حق تعالی رؤیتی در دل آنحضرت فرمود و پیش از آن رؤیتی که در چشم نهاده تا چشم بر عاقبت
دل و دل بقدر آنکه چشم بدولت مشاهدت مشرف گشته اند **شعر** محمد در سالکان بی مکانی
بدید انجانشان بی نشانی . کلام سپیدی بی نقل شنیده . خداوند جهان را بی حیرت دید
هر عضوئی نشان قوی در آورد . زمره یی دلش چشمی را آورده . در آن دیدن که حیرت حاصل
دلش و چشم و چشم اندر دلش بوده . خطاب آمد که ای مقصود و نگاه . هر آن حاجت که مقصود است و نگاه
سرای فضل بود از بخل خالی . براه پنج رحمت فزاست حالی . که انکار آن امت را دعا کرد
خدا چشم جدی حاجتبار را کرد . و آن سر بر ملک و عکرمه و حسن رضی الله عنهم تفصیل شود
که حضرت رسالت صلعم در شب معراج حق تعالی را بچشم سپید دیده و عکرمه از ابرم عباس رضی الله
روایت کرده است که گفت حق عز وجل ابراهیم را بم خلقت برگزیده . و موسی را بم حکمت
و محمد را صلعم بر رؤیت . و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که هیچی نیست که حضرت
رسالت را صلعم با روح و جسد در بیداری با آسمان بر آورده . و حق تعالی غایت مشاهده بچشم
سپید بدیده و قدوة المتأخرین شیخ نظامی نوحه قدس سره از آن معنی باین عبارت تفسیر کرده
کرد چو دره زلف زغایات برون . سر زکریا بی طبیعت برون . و منش از غایت روشن ولی
آمده و مندل بی منزلی . بخت ازین پرده پاشش گرفته . چرت از آن گوشه عنانش گرفته
رفت ولی رفتن باقی نداشت . جنت ولی رخصت جانی نداشت . پرده بر انداخت ز روی محال
از در نظیر سدا بی خیال . بای شد آمد بسره انداخته . جان قیاس نظر انداخته
مطلق از آنجا که بسندیدیت . دید خدا را و خدا دیده نیت . دیدن آن شاه مکانی نبود
رفتن آن راه ز نانی نبود . هر که در آن پرده نظر نگاه داشت . از جهت بی جبهتی راه یافت
دید محمد بچشم و دیگر . بل که بدین چشم سران چشم سپید . خور و شرابی که حق آینه
جبرئیل بر دل مار بخت . لب بشکفته میاراسته . امت خود را ز خدا بخت
نمیش از کج تو انگریزه . هر چند مقصود متعینه شده . و امام لایحه فقیه ممالک
ابو مالک رحمه الله در تاج المذکرین و راجع بین الروایات چنین فرموده که حضرت
جلال احدیت جل ذکره جمیع احسانات از آنحضرت سلوک ساخت و او چشم مبارکش
نور کفایت برداشت بعد از آن در کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل
آن نور مطلق بر شاهده کرده . و هر چند در اطراف و جهات خود نظر کرد . و بعد از آن
نور جبرئیل و دیگرند که در کج مشاهده آن نور قائم بنور دل بود تا با بساطه استیلا آن نور
بر ذرات وجود و سیمای اعضا با دل در رؤیت مشارک گردید و انکس از آنحضرت روایت گردید
ابو زر حنیف بر سید که هر روز در کار خود را دیده فرمود روایت نور امقوی این قولست و این علم
بس برین معنی مقرر شد که چنانچه بدل دیده بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده هر روز از ذرات
وجود خود دیده . **۴** و این شد و از صورت هستی بری . و این شد حال ز صورت کرمی
آنکه بچشم بجهت رو نموده هیچ جهت چون نرسد بسو نبوده . گشت خیال دلی از چشم دور
بل که یکی گشت و چشمش بنور ناظر و بداری پسندیده گشت . و زبانی دیدن همه تن دیده گشت
او یقین دیده و جمالش عزیزه مام امیدست که به بینم نیزه . **فایده** **سابع** حکمت چه بود که
حضرت رسالت صلعم در وقت مشاهده جمال الهی جل و علا سجده میکرد و در صحرائی عرصات
از برای مخفرت عصاة حق تعالی را بچو و خواسد کرد . گویند حکمت آن بود الله اعلم بحیث

مشاهده او را چنان مستغرق ساخته بود که از سجده و اوراش غفلت کرد و ایند استغراق شاهانه
انوار جمال و جلال بیات محمدی را عدم چنان مضطرب گردانیده بود که زکلی صفات و افعال
محمود ساخته بود و وفاته را وجودش از نفوذ و امتعه اعمال دینی و اشغال و نیندی باز برداخته
و روز قیامت روز حاجت خواهد بود و در رفع حاجات موجب تضرعست لاجرم بخا سجده
فرمود و بعضی دیگر گویند که در سجود و بیت نفس در محل نماز اول و صلا
خود فانی گشته بود و او را از سجود فراغت بود و لاجرم طفت سجود داشت یک سوخته کبریا
نعمای او را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطایب با دوست جان بر خاطر عطر
جمع طاعات و عبادات را پیوشانید که او را هیچ وجه از وجود خویش یادیت
آنسجود چه رسد به **بیت** عصیان مانندی طاعت شد همچون ران شاه جهان کشتن و ایالت کردن و ششم دی
وظیفه ثانیه در بقول مشهوره در باب معراج و درین وظیفه شانزدده نقل مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی نقل اول خواجه فرید صلعم که چون بر طباق سموات در آن شب با قرب
و کرامت برگزیده ششم دور مرآتیی فرشتگان آن آسمان سوره از سور قرآن و در خود
ساخته بودند فرشتگان آسمان دینی سوره تبارک میخواندند و فلانکه آسمان دوم
پس تلاوت میکرد و در آسمان سوم سوره فاطر ورد داشتند و در چهارم
و الطوره و در پنجم الرحمن و در ششم از وقت نور در ستم سوره الحشر و بعد از آن
مجموع فرشتگان بنیاد حق تعالی و طلمات بر من واستغفار اخبت من مشغول
بودند من از ایشان سوال کردم ای ملائکه شما از کی باز بصلوات من واستغفارت من
اقدام می نمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم و پنج سال آسمان دوم سه
سال سوم و پانزده سال چهارم و بیست سال پنجم و سیست و پنج سال ششم پس آل
هفتم پس و پنج سال **نقل دوم** مقول است از آنحضرت که فرمود در آسمان اول هفتاد
هزار فرشته نا دیدیم بمنازل برای دوست داران ابوبکر و عمر رضی الله عنهما آخرش میخواستند
در آسمان دوم سفنا و هزار فرشته از برای دوست داران عثمان و علی رضی الله عنهما
آخرش میخواهند و در آسمان سوم هفتاد هزار فرشته بردشمنان ابوبکر و عمر
رضی الله عنهما لعنت میگردد و در آسمان چهارم هفتاد هزار فرشته بردشمنان عثمان
و علی رضی الله عنهما جمیع لعنت میفرستادند و در آسمان پنجم هفتاد هزار فرشته
بردشمنان اصحاب بتقیم رضوان الله عليهم جمیع لعنت میفرستادند و در آسمان ششم
سفنا و هزار فرشته از برای دوستان اصحاب من آخرش میخواستند و در آسمان هفتم
سفنا و هزار فرشته برای دشمنان اهل بیت من استغفار میکردند و سفنا و هزار دیگر بردشمنان
ایشان لعنت میگردد **نقل سوم** ابوبکر را در آسمان چهارم دیدم عمر را در آسمان سوم
و عثمان را در آسمان دوم و علی را در آسمان اول رضی الله عنهم از ابوبکر پرسیدم که درین
مقام چگونه رسیدی گفت ببرکت محبت تو عمر را گفتم درین مقام چگونه رسیدی گفت
بصفت تو عثمان را گفتم چگونه رسیدی گفت بمعونت تو علی را گفتم چگونه رسیدی
گفت بحببت تو **نقل چهارم** مرویست که فرمود صورت عثمان را رخنه در هیئت آسمان
از داشته اند حکمت آن حضرت رسالت صلعم پرسیدند فرمود ما ملائکه سفنا سان
از برکت صورت او پیوسته ترین شرم و حیا باشند و در تفسیر بحر العلوم آورده است
که حضرت صلعم فرمود که از عثمان پرسیدم در آسمان دینی که باین مقام چگونه رسیدی گفت
بقیام شب گفتم با آسمان دوم چگونه رسیدی گفت بقرآنه سوره اخلاص گفتم با آسمان

فی رفیع ولی خفی گفت خداوند را در اعلیٰ سماءات اصوات اصحاب طاعات بگوشتن میسر
 و اینجا نیست نوم حق تعالی فرمود و اعلمت یا محمد ان طاعة المحلو مقبول و ذکر آنرا اگرین
 متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی که طاعت همه مطیعان و ذکر همه و ذکر آن و جنب عظمت
 من متلاشی و متلاشی است و نکته اینجاست که چون طاعت مطیعان و او کار و ذکر آن
 در جنب عظمت او ناجیه است که نکات اگر معصیت جمع عاصیان نیز در جنب رحمت او با بود
 که و وجه عجب نقل هشتم خواجه فرمود که صلعم که در ساق عرش چهار خط و یدم بزرگ
 اول انا ذکر من ذکر فی من یاد کنند و آن سه که او یاد من مشغول است قال الله تعالی
 فاذا ذکرونی اذکرکم سطر دوم انا حجب من یحجب من و است ان یحجب من و و است
 سیدار و قال الله تعالی یحجب من یحجب من سطر سوم انا از ید من سطر کونی من سطر
 میکنم نعمت خود و در باره کسی که شکر من میگوید قال الله تعالی سطر چهارم انا اجیب من
 سطر چهارم انا اجیب من دعای من اجابت من میکنم هر که مرا میخواند عقل در سطر شالی
 امرن یحجب المظطر اذ اذ عاه نقل پنجم خواجه فرمود صلعم چون بقاب قوسین رسیدم
 برین عرش سید و دو ا زده میبرد یدم و بر بعب عرش یک منبر دیدم عظمت
 روز را بر سر ج بود و از نبرجی تا به جوی هزار ساله راه میبرد نه گوناگون مکمل ساخته
 صورت افقه سوالی کردم گفتند ان منبر را برین عرش منابر بنیاد و مرسل است علیه السلام
 و این که برین عرش نیست منبر نیست گفت منبر بر نه ایشان برداست عرش و از ان
 من بر بعب خطاب آمد که ای محمد چون روز تکلیامت شود و احوال او ضاع اهل محشر
 ظاهر گردد و یوم تبارک و تعالی از ذکر مطیع باشد او را بسوی بهشت روان و پنجم و بهشت
 برین عرش است و او را عاصی باشد بجایب دوزخ و دوزخ برین عرش است
 چون نذرین من نبشته باشد میخورد تا عاصیان را بر تو با بد نشستن تا اگر کسی
 اشیان خود در میان ایشان بینی از ان میان بیرون آری شفاعت کنی تا من بیاورم
 تا بسجاس از عیصا امت تو انتش و دوزخ گرفتار نگردد و وانه العاصم فصل دهم
 آورده اند که انشب که حضرت رسالت صلعم از جلال حضرت احدیت امت خود را
 درخواست کرد و تا گویند مر بار که خطاب با حضرت فرمودی که ای حبیب من بچیزی
 انحضرت میگفت که امتی تا بسفت بار و بروایتی مقصده بار باین خطاب مشرف
 میگشت و هر بار میگفت اللهم انت خود را از تو و بچیزا میم و حق تعالی هر بار جواب
 برو چه مراد و حسب دلخواه او کردم میفرمود تا بعد از آنکه باز آمده بود امیر المؤمنین
 عثمان منبر روزی از برای حضرت خطب میفرمود و آورده بود و بروایتی آنکه
 دوستی خوشه انکو رطایی از طایف بنام انحضرت آورد و خواجه صلعم خواست که دست
 بجایب ان خوشه دراز کند تا آنکه طلب کرد و حضرت دست تصرف کوتاه کرده
 بمقتضای ان تالوا الله حتی تنفقوا اما تحبون ان خوشه خوارا انکو ربان درویش
 انعام فرمود و در راه ابو بکر صدیق رضه بان سائل طاعات نمود و ان خوشه روزی
 باز خرد و بنظر انوران سپرد و صلعم آورد و چون خواجه عم خواست که بان خوشه
 قبیل فرماید باز همان سائل سوال کرد و خواجه ان عطیه بدو پیش سلم داشت و در راه
 بوی رسید و ان خوشه را از وی خرید و بنظر ان نور دیده او رواه خواست تا وانه
 از ان بدان مبارک برده باز همان سائل درخواست نمود و ان سلطان تحت اصطفا
 از روی صدق و صفا از وی خود در باقی کرده باز بان سائل عطا فرموده این انوبت

عثمان رضه از درویش سر بریده بظهور آورد و باز همان سائل سوال از آنحضرت التماس
آن عظمه نمود و خواجهم چون ستر را بر این امر از آن درویش مشاهده فرموده
در کثرت چهارم گفت **اسئلت انت** ام تا آخر تو سائلین یا خد و باز یکی حق تعالی فی الجلال
جبرئیل امین را بفرستاد و آیت و اما **الله سائل** خدا است **تفهم** بران سر و فرمود
در ضمن این رسالت اجرای عتاب با آنحضرت نمود و گفت با محمد حق تعالی میفرماید که
در شب معراج مقصودم از باران توئی بر سریدم که چه بخوای تو میگفتی آنتی و من هر بار
اجابت میکردم و هرگز جواب بدی نداشتی گفتند نه ما چهار کوفت نیازمندی نموده
حاجت خود خواست جواب وی بدی نداشتی باز دادی که اسئلت انت ام تا آخر و با وجود این
بخوای که امرانت را در قیامت بشو مقصود کردیم که تو و وجود حقیقی ما را است
که صفت ذاتی ما است و اطلاق این صفت بر غیر ما مستعار و بی بقا است گشتی
ای کرمی که در سرای وجود دست جودت در کرم بگشود ما که او تو بادش همه
چون بختی و عذر خواهی در کرم بی نظیر و مانند می باشد و نه تو خدا و ندی
با جفا پیشکان جرم بدیش جرم فاکرم نبودی پیش از بدان مکر او بر باشد
رحمت را بد و نظر باشد رحیم و مکر که تو کین بشود بر ضعیفان قوی گشتی
بر که استاده جرم نکند و اندان عارفی که او برست و کرم در مقابل گفت
از تقاضا سبقت رحمت شده مرحوم نام این است که تو که ما را بخود فرماید
نی که بر حال ما به بخشای بر عیبی در کرم بخشای در کینه قدم بخشای
زان عروس قدیم که در برده رفته و صد هزار دل برده چه شود که نقاب بر داری
برده زان افتاب بر داری تا به خطمت رسوم وجود محو کرد و در افتاب شهوت
نقل یازدهم حضرت رسالت صلوات فرمود که در آن وقت که او در بهشت در او زودند
بر عارض جنت شیطون مکتوب دیدم مذنب سطر اول **لا اله الا الله محمد رسول الله**
سطر دوم وجدنا ما قرینا و رجعنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی باقی یافته هر چه پیش
از خود فرستادیم و سود کردیم هر چه صرف کردیم و زیان کردیم هر چه بعد از خود گذشتیم
سطر سوم **ان الله ذی انتقام** و رتبه غفور راتقی اندکاه کار و پروردگار ایشان آمرزگار و
ای در پیش ایشان از وجود او و او میان آن که عالم و عالمیان که علم الهی جل و علا
بر احوال تو محاسنی اطلاع یافته بود و از آنکه دولت را از آنکار معاصی تیره و دیده کوتاه
بین ترا و مطالعه افکار ربوبیت خیره یافت زلات ما را در سجالات **بالحمد الكتاب**
لایعار صغیره و لا کبره اعتناق جوامع سالک و بد و قلم کرم جعفر عذرا جنت
از برای پاس خاطر شکستگان این امت چنین بر کشید که تا ندیده و رتبه غفور و امانند
که بهشت نه جای مطیعانست بل که خلعت مغفرت حواله کند کارانست که گفته اند
ای خدایی که در خداوندی معجز احسان و جود بپسندی ما جفا کار و تو و ناداری
همه معیوب و نوجو بداری که ز ما جرم مشتفی بودی ما بخود و تو مختفی بودی
حضرت چون غفور و غفار است ما جرم طالب کفایت که بنا شد مؤمن و کافر
فضل و عدلش بجا شود ظاهر عارفان را و براه عقائد محسان در بنا احسانند
برده انجا رسید هر کس مغفیلان را میدرجت پس همه کس که خطیعی وی باشد
رحمتش ظاهر و کرمی باشد خد که زکوة اندیش است چشم برده که در ویش است
کاملان کرد و امتثال ویند ناقصان مظهر محال ویند **نقل** و از دهم خواجه فرمود

صلوات که چون بعباب قرب رسیدی و سر بریده جلالت دیدم جبرائیل امین خطاب کرد که
روید یا محمد فان **رکت** و قبل یصلی یا عینی کثرت کن ای محمد که حضرت جلالت احدیت صلی
ای بیصفت بصفه الصلوة من کفتم ای جبرئیل خدای تعالی نیز بصفه صلوة متصف میشد
گفته ای کفتم صلوة او که است گفت این کلام تکام میفرماید که **سبح قدوس سبقت**
روحی غضبی زان تقاضای سبقت رحمت آمده شده مرحوم نام این است
چون که در بای خود سوچ زند و موجها کرم بر او ج زند اگر چه الایشی بود بکنار
همه داشتند شود بکار بهر لایشی که بالا بد صد هزاران کنه بخشاید
یا الهی کنه بسی دارم از کرم تا امید مگذارم تو که صد بحر بکران داری
و انم الدود ام بیکار داری بی کنه نیست کرم بشیر ان کنه نمیشود بکرم
شکر اندک کار سازد تو بی همه محتاج و بی نیاز توئی تو خدا ای و ما همه بنده
و ز سبوت جبرئیل زنده همه دریم از تو و تو کرم بشیر و تا که ازیم دریم
وقت آن شد که لطف تو ای جرم کین معین بخشای **نقل** سیزدهم خواجه صلوات
در آن شب جمعی از معصومان را دید که میگفتند محمد تحت رحمت صلوات و در اسما را صبح
کس از ایشان مقدم تر نبود پس رسید که یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قدم انداخت
اشراف مقدسان اسما اند چنانکه سیادت اهل بیت تو اشرف و بزرگان زمین اند
این فرشتگان بر بزرگان و اشراف اسماعند گفتند یا جبرئیل این چه یافتند گفت با آنکه
و رویشان نام شست آنکه نام محمد صلوات بر زبان دارند و متقدم ترین همه اهل اسمان است که جبر
در درون جان دارند و بهین کرمته او عند اند جگر نه باشد **نقل** چهاردهم او در دانه کرم
خواجهم صلوات بعباب قرب رسید خطاب بعباب رتبه الای باب در رسید که ای محمد
چندین منزل طی کردی راه او را در برای ما چه آوردی سوزنی محال اگر برسد از کس سلطان
بیا بگو بد رکاه ما آوردی چه آوردند که این مجلس از ندان لطف خویش بر و چنانکه برورد
خواجهم گفت خداوند او در بند رکاه و عود و متاعی که در خود و خود انداخته اند فتم صغایر
بجایز و سفوات و زلات مشتی ضعیف بخت آورده ام هیچ ممکن بود که این مشتی اعاصی
جانی را بمن بخشی خطاب آمد که ای محمد عمر مخور که فرزند امانت سالار کاروان با نیا علی سلام
تو باشی صد و بیست و اند هزار نقطه نبوت در زیر علم تو آید با تو بخت حضرت این مشتی
که بکار مضایقه بخواید رفت بعزت و جلالت من که چندان رتبه کرم بر جاید و جوامع
ام تو کشم و چندان الود که کار را در وریای شفاعت شست شد و منم که از حضرت
من خشنود و در **نقل** پانزدهم خواجه عالم صلوات چون قدم بر طارم قیومین در رسید
و با حق تعالی کار بجفت و ششند بجا بید گفت خداوند از حضرت تو درخواستی دارم
که تا احتمال امت مرا بر من عرض کنی گرام الکاتب من را اجازت نوشتن ندی خطاب
آمد که سب ان چیست گفت خداوند اگر در عمل کنی از ایشان جرمی که موجب عقوبت باشد
آنها بنده عمل خود و نقل کنم و ان بنده را از عتبت ان عمل در قیامت باز رانم و نظیر این
رحمت را حضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقولست اما از حضرت خداوندی
جل و علا مسالت نموده باشند ترغ و تبحی جان و اوان تمامی امت بر جان حضرت
نهند و امت او را جان با سانی بر دارد و نیز منم که در قیامت از آنحضرت
بظهور خواجهم بوست چنانچه منقولست که چون روز قیامت شود و تبلیح اعمال
امت را ظاهر گردانند بعضی را بجهت اسراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن

بدو رخ شود حضرت رسول صلعم بشنو و بجانب قدس الهی حاضر گردد و دو کوه را الهی میان
من راست من شریک است که ایشان از من جدا نشوند و من نیز از ایشان جدا نشود
بجزیم اکنون معاد از دوشی است که مرا با ایشان بدو رخ فرست با آنست که ایشان
این بجانب بهشت ارسال غالی زمان در رسد که ای حبیب ما شست با جانان رفت
که اهل عقوبت را بر رحمت رسانیم اما اهل رحمت را بعقوبت مستلزم و انما ایشان را
با تو بهشت فرستیم میباید آنرا با ایشان بدو رخ فرستادون نشانید ایشان را خود را
با خود بهشت بر که تمام رحمت کردیم نقل سازد و هم است که چون خواجه صلعم از جرح
بازگشت روز دیگر از خانه بیرون آمد که یکی را دید که بران او بر پشت انبانی از روی لبید
و میرفت خواجه صلعم پرسید که ای کینه که چرا میگری گفت من کینه فلان ترسایم
باده را بر آب سیاه فرستاد و حال آنکه من چهارم و او بر مانده ام و می ترسم که مرا ایستاد
خواجه صلعم گفت من با تو هم راه بیایم و ترا شفاعت کنم اما این انبانی از او پس ده
بر دارم از روی ستانده و بر پشت کپار که نهاده و بسبب مرفت کینه که گفت تو
ترسایم و می ترسم و در تو ترسایم و قوت نیز رفتن ندارم خواجه صلعم گفت که تو
کوشه روا من کینه ترسایم یعنی تو می ترسم چون کوهی ترسایم از رسیدن سید عالم
در سرای آن ترسایت و حلقه بر در زده ترسایم و آن در چون نظری بر خواجه
افتاد گفت ای محمد ترا درین کوهی سرگزینده ام اینجا جلوه افتادی خواجه صلعم فرمود
از بهر شفاعت آمده ام و قضیه کینه که عرض کردی ترسایت گفت ای محمد ترا در پیش من
برده اند سید فرمود بلی اما تو از جای و آن ترسایت ساعتی بهما بخاک مکت کین
رفت و قوم و قتل خور و جمع کرده و تو بر بیاورد و بکشد و گفت اینک
از روز و در توری به لغت تو چنین بطلان کرده ام که رسول آخر زمانی را نشاید یکی این
که این شب که تو را به سجده بر نهاده اند و آن انبانی از کینه که ترسایت بر دار و در پشت
سپارک خور و بالا از سر نبوت نهاده و در سبای ترسایت بر نهاده اکنون چون
یقین شده توقف را چه جهت در حال گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد**
ان محمدا عبده و رسوله و تمامی قوم و قتل و می مبتابعت و ایمان آورند
هر کس آن نواضع که از آن سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند آید در پیش
تعالی شقیبت بین که با آن نگاه و منزلت با تو و یگان اظهار بلفظ و رحمت بجه مرتبه
می نماید و **لا اله الا الله** و **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله**
خدا بر تخت سبحان الهی سر نهاده سلطان زمین و آسمان کوی تو و زلف و القلم و کاف
ترا خانه بلند از قاف قوسین در پیش زلف و روشنی در آن یک کله که بر آن
چه بود شی و رفعت خود را بجهت کینه که شد از سقعه صدق بران سوسه بر از اوطان
بسم بوس بر اوقات عیشیان محتاج فترکت بدست و بر این بهشت و واکت باز از بران
کرم بر خاکیان ماری که نه کی بکل شب تیری از آن تو که کش اعلا و او دانستی غایت آن
فلک بضاعت در وی کوی خود چون زده بینه نوکری پس ای شهرها از این بضاعت و بران
تماشای عجب کردی و درون کاشن و لب و آنجا خرامیدی بر و آن از خیره امکان
نماز قرب کردی و سلام دوست بشنیدی و چون از این بختات و دعا و رقعده ایقان
چون خاخر نبودی بر بختی بر صالحان ججه از آن باده که دوات ساقی و جداره و جدار
بشوی آن محل باز از این بصر از چشم مست آخر که خون جگر در آن آب گشت و زهره افغان

وظیفه سوم در لطایف معراجیه و درین وظیفه بیست لطیفه است که میگرد
لطیفه اولی ای درویش در آن وقت که جبرئیل عم بطلب خواجه صلعم آمد خواجه در
در آمد پرسید که ای جبرئیل چرا آمدی گفت **شعر** بر خیز و بیا کنون که امشب شب است
شب مست و شراب مست و ساقی تفتاست آن ساقی جام باده دانی بر جانان است
در باده و جام حسن ساقی بیدار است آن ای جبرئیل چگونه میگوئی که باده
سلطان العارفین قدس سده فرستد که حق را بی کیف در واقع دیدم کینه الهی کیف الطریق
الیک فقال تعالی دفع نفسی خوف و ابکا و رو رسیدم یعنی اگر صحبت ساد بادت درویش
از خویش فتنه بر بانی خویش از خراسی که برزم وصل محرم کردی خور و آب پس در بکا و رو پیش
اللطیفه الثانیة ای درویش خواجه صلعم قدیم ابراج معراج نهاده خاخر به عشق او را در
چشاکش آورد و ذرات وجود او و اجزاء نهال او و خطرات دل و ضحایر سر برت او و جسد
جلیله وی را رسته شد لطافت مرغ روح بر کثافت قالب غالب آمد نور نبوت
نمای و ارسا به بر سر ستره محتر فکند باطن آن سرور در لطافت و حی قصد طیاران
از فر تر و اثری شخصی رسید قفص ابرغ روان شد شخصی هم جان گرفت جان
مرتبه غفل بافت **شعر** با قفص قالب ازین دامگاه مرغ در پیش رفت بارامگاه
برخیز انداخته یعنی ملک خرقه در انداخته یعنی ملک مرغ الهیست قفص بر شده
قالبش از قلب سبزه شده **اللطیفه الثالثة** ای درویش در آن سفر مبارک که شب
مست بود و سبک جبرئیل ام و اسرار غیب کشنده غالی براق اما اینجا که
جمله نگاه عشق نزول فرمود سبحان بود و عید و عید و سبحان سیم عید و عید
از جلیت محتر و کشته تو و سیم سبحانیت از علت منته بوده و فرمود ای محمد
تا که افلاک را خاک قدیم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفت کن آنگاه بی خود
باینظر کن همه بیدار **الحقیات** الله حضرت ما از قدس مالا مال **السلام علیک ایها**
النبی از دست ساقی عقد با نامل قبض قبول کن و جرحه از آن کرم و از بر این
دلها است بر سر اسلام علیها و علی عباد الله الصالحین شریفا و ام قنا علی الارض طهارا
و لا ارض من کائنات الامام نصیب **اللطیفه الرابعة** ای باب تحقیق القیة اند که در آن وقت
که حجاب امکان از جمال وجود پدید آمدند و ظلمت صورت را از نور قدیم جدا نیست
خلوتخانه وصال را از اجسام غایب باز بر و احنت مندا خواجه علیه الصلوة و السلام
عالی و بدطالی هدای و بد صافی از خاک مکان کردید نری و از مایه ذرات انشیا فنت
داشکال دید و نه اشخاص نه رفتم دید و نه آثار جبرائیل عم که محترم است از بر و نبوت
بیست و پیر سال در زاویه و **ما تاملالا و لم تقام مع** لوم بقید لوه و نفوت اعدا
لا حرقه محبوس گشته روح با جسد که بار و نمکسار بود و نه مذت شصت و سیال
در آن خاص در مضیق خلقت از ظهور نور حقیقت مایوس مانده **لی معراج وقت**
لا یسعی فیه ملک مقرب ولا نخی مرسل و نقلیست که خواجه عم در آن مقام فریاد گفت
ای جبرئیل چرا شدی و ما را در چنین مقام گذاشتی که گفت که تو که **لا اتمله لا احرقت**
اگر مقدار آنکشتی بیشتر از من است بسوزم از اینجا شرف حبیب بر خلیل علیه السلام
اشکار شد که اینجا که خلیل عم سبکست و سبکست **هل کنت حاکم** چون نبوت حبیب
رسید صلعم در خدمت و ولت برای او نشو است شش تا لغت **لود نبوت**
اعلمه لا احرقت یعنی اگر مقدار آنکشتی پیشی ام بر و بال قدس من میسوزد و خواجه صلعم

است و اولاً **جاءه زینتی** بقایا و چون مرتب مصطفی را صلعم با و کرد و خود
است و در **جاءه زینتی** و این دلایل بقایا موسی است و در صفات
موسی علیه السلام و دلیل قیام مصطفی صلعم از صفات خویش اند و صفات حق سبحانه
و تعالی و ازین معنی بود که چون موسی ۲۲ اثر تجلی بر کوه پدید از صفت خویش فانی گشت
چنانکه حق تعالی فرمود **و احسن خلقی صلیاً** و خواجده صلعم کل تمامات را بنیاد بر
و عجایب سفت آسمان و زمین و عظمت حق تعالی اندر آن شامده و فرمود **و احسن خلقی**
احسن خلقی و لوح و قلم و قضا و قضات اندر وی بدیده و ذره از جای نیکمید
زیر که موسی ۲۲ بصفت خویش قیام بود و لا جرم بکثرت نظر در کوه او را مینظر
کرد و اندید و چون مصطفی صلعم در صفت حق تعالی قیام بود و بر موی کون غالب آمد
احمد رسول که خود خاک اوست و بر وجهان بسته فقر اوست که تازه ترین سبیل صحرای باز
خاص ترین که مرد برای راز عالم تراش خوشک از یافتنه و توفیق ازین شگ از توفیق
آج نوزخت از در وجهان تحت زمین آمد و با جاسان **اللطيفة الثانية عشر**
نقلست که چون موسی ۲۲ دیدار خواست جبرائیل علیه السلام بر باران کرد و پیش او داشت
و گفت ای جبرائیل من دیدار میخواهم تو بر من جلوه و می گفت ای موسی ۲۲ من
که بر من بر چه نواخته است نظر کرد و نواخته دید که **لا اله الا الله محمد رسول الله**
گفت بفرمود این کلمه بطرفه العین از سر بره بر زمین فرو می آید و بر سر روم
انجین بند و سوزا و رانده و تو بخیر می که پیش از وی آید یعنی با و داری
که روزی محافاتی کردی تا روم حاضر بود و حاضر کردی تا نیز عزیزی در راه و از بر حجت
ما انتظار او برده و نایب وصال از ضیافتی **و تعالی** بنا و بکس از آن
و صد هزار طفل خوار را از برکت او بران خوان احسان **اللطيفة الثالثة عشر**
الثالثة عشر حکایت جبر و موسی را در همیقات روز بر دند و جلیب را صلعم
بعلاج شب آوردند و خواب داشت که موسی ۲۲ کلیم بود و صلعم و خواجده صلعم جلیب
با و شادان بار عیار و زینت کوبیده و با جلیب شب را از در میان آرنده و انجین
که هم که موسی ۲۲ سوال آمده بود تا صبح و التواجر برده و بخت و صلعم بوصول آمده
تا وقت ارواح برود کسی که سوال آید روزا و تا سوال آید و کسی که بوصول آید
شب آید تا صبح و جمال آید و با خود چنین گویم که اگر موسی ۲۲ را در دست
بردی تو می هرگز با و ز کردی با آنکه روز برود و صفت او کس با خود بر و از کبر
است خود و بکشد **لن یومین** که **حق تعالی** **و تعالی** و خواجده را صلعم
بر دند و علی الصبح و انجین صبح غلغل و صدیق و غریب حسین بود و بل که از اسرار
زنانی چندین نکته از احباب صفتی شنید که بایکدی میگفتند تا بدین معنی فضل این
است بر آن است ظاهر کرده و حقیقت معنی **کنتم خیر امة اخرجت للناس**
تحقیق برده و با خود چنین گویم که قوم موسی ۲۲ بر بی آرام داشتند موسی ۲۲
از میان ایشان میرفت و ایشان میدیدند و بی وی خبر میکردند و چون قوم محمد
اهل دنیا بودند بی رسول خود و در دنیا قرار داشتند و رحمت خود صلعم نیز تقاضا و
آن میکرد که خود مشافه از میان قوم صفای برود و بهر راننده و متباق در
با و فراق بگذارد و لا جرم در شبش بر دند تا سچس از خبر شنید که کی رفت و باز کی
منتش بلی در باب بشنود بگری که فرزندان وارده عزیمت سفری میکنند با احتیاج

ایشان حاصل کرده باز آمد و میداند که اگر ایشان ایشان مشافه بر تون مسرود و در کوه
وزاری و ناله و سوگواری در می آید و معرایی بدینخواهند آن بدیند جریس نیکند
که فرزندان اول و در خواب بیکند و واهسته از میان ایشان بیرون مسرود و در حقیقت
مالا بختاج اولاد و ترتیب مرادات احفاد خود کرده بر نو دی باز مسرود و ایشان
هم سوز و در خواب باشند که در رتمات خود در عایت نموده بر سر بال ایشان
می آید و ایشان را از خواب بیدار میکنند و از برای هر یکی تحفه آورده و بدست
او میدهند تا اگر بعضی مثل از خواب متنبه شد و بالم فراقی بدینا کم گشته باشند
در مشغل حلاوت تحفه مرارت فراق را فراموش کنند که لک محمد صلعم است
شب در خواب کرده غمیت استانه قدس الهی فرمود و التقریب ظاهر **اللطيفة الرابعة عشر**
چو بدید از کرامت خلعت خاص بیاید بایس ناکیخ اخص کل شیء سر و قدی بود و کام
بهلالی رفت بدی بود که در خلایق را بیزات شادی آورد و زود و زخم نامه ازادی آورد
ز با بر جان چون او نازینینی بیایی با و هر دم افزینی **اللطيفة الخامسة عشر**
نقلست که موسی ۲۲ در آن وقت که از طور مراجعت نموده چندان از شعاع
نور الهی بر جبین او لایح گشته بود که سچس با طاققت مشاهد آن نور بود
لا جرم بر قریع بر روی خود افکند و بود تا مانع نظر میشد و دید های ناظران خبر نمیکشت
بعضی سوال میکنند که چون نور کلام الهی در جبین موسی ۲۲ آن نوع ظهور کرد و بود
چو در که در جبین خواجده صلعم سچ تغییر بدینا و محتاج بر قیام نشد و خواب
انست کسی را که احوال نا عالی طاری شود و اثر آن بالقدور در و ظاهر میشود و اما اگر کسی
پیوسته بآن حال متصف بود و او را چندان تغییر بدینا و نظر آن واقعه لایمات
مصرست در مشاهد جمال یوسف که سببی شعور شدند چنانچه در سبها بریدند و خبر
داشتند و زینخارا در آن مشاهد سچ تغییر حاصل نیاید زیرا که وی پیوسته
در حضور یوسف بود و و آنها از غیب آن زمان بحدود رانده بودند و فاقوت از آنجا
بدیدند آنجا نیز بر همان قیاس است و الله اعلم جواب دیگر آنکه نور بر و و کوه بود
ظاهری و باطنی حق تعالی موسی را و خلعت نور ظاهری پوشانیده و مصطفی صلعم
نور باطنی کرامت فرمود و برین کرامتی بود نظر بحال امت و فاقان الظاهر للعوام
و الباطن للمخوفا و جواب دیگر آنکه نور موسی ۲۲ نور خلعت بود و و همان را خلعت
دهند و خواجده صلعم دوست بود و دوست از دوست دوست خواجده خلعت جواب
دیگر موسی ۲۲ نقاب بر روی مبارک خود بجهت آن پوشیده بوده که از قوم شرم شد
زیر که از برای ایشان هدیه و عطیه قبل آورد و بود **فانتم امة** بعد از بر تون
سپرده بود موسی ۲۲ چون باز آمد پیشتر را کافز یافت عیازا باند لا جرم از ایشان
محبوب گشت و خواجده صلعم چون باز آمد به رحمت و مغفرت آورده و همه را چنانکه
گذاشته بود و بجن حق تعالی سپرده مؤمن و مؤحد یافت و جواب دیگر موسی ۲۲
غلظت در جبلت غالب بوده و لهذا **الحق تعالی** **فقل لا اله الا الله**
و خواجده صلعم تمام رحمت بود و **ما ارسلنا الا رحمة للعالمین** و لهذا امر با غلظت
لحق تعالی و **اعلظ علیه** لا جرم موسی ۲۲ بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم سپید
و خواجده صلعم بجهت آن رحمت و اقی پیوسته روی با قوم کشاده میداشت که **انتم**
امة **لن یومین** **لن یومین** ای رحمت که رحمت از دست عصبیان از ناچانکه غلظت است

لطفی بکن و روی کردن از ماه چون بستی اعاصیان انت از تو اللطفه الخ است
عیسی را هم چون باستان بودند بجا بخش نگاه داشتند و خواجه مارا صلح باز فرستاد
حکمت درین مجبوری جواب است و الله اعلم در زمان یوسف هم که تحت سلطه بود
بفرمان نبوت و انهارا در خوش گذاشتند تا سحر حلال بان راه نیابد **فردوه**
در زمان سید و تحت سلطه سال و وبال سلامت خصب بخصب و رخا لطف و کرامت
رسند جواب و دیگر بخت باس خاطر است بوده که همه چون تن بودند و خواجه چون
جان تن را بی جان قدری و بقیه نیست و جسم را بی روح بقای و شبانی بی باطنی
دیگر بقدر برکنم قوم عیسی هم چون عیسی آدم در میان خود ندیدند از دین بیرون
و راه کم کردند خواجه مارا صلح باز فرستادند تا انت بر حال خود نماندند و در اینجا
بصحت آنحضرت مستعدی گشتند و در ایام وفات بر بارتش مشرف میشدند
و فضیلت صحبت می یافتند کما قال صلی الله علیه و سلم من زارنی متاً فکانما
زادنی حیاتاً و من زارنی خیاراً و جبت له شفاعة **اللطيفة السادسة عشر**
ارباب انبشار گفته اند که شش پیغمبر را علیه السلام شش معراج بود و است
معراج آدم بهشت بود اما از معراج و تا معراج خواجه ماثتفاوت بسیار بوده
از آنجا که پیغمبر شش بهشت بودند و بعد شش برون آوردند و خواجه مارا صلح
بمقام قاب قوسین او ادنی عزیز بودند و عزیز تر باز آوردند و دیگر که چون آدم
از بهشت بدینیا میفرستادند ملائکه میگفتند غصوا انصارکم چشمها ببینید
که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلح باز بدینیا میفرستادند
تمامی و زشتگان بر سر راه آنحضرت آمده و دیده بدیدار شریف او منور میشدند
و از بغضی آلوده نایغشی و دیگر که چون آدم از معراج خود بازگشت رفیق او
خواجه حبه و طابوس و ابله بود و چون خواجه مارا صلح بازگشت رفیق او
جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکه مقرب بودند علیه السلام و دیگر که چون
آدم هم بر زمین فرود آمد و بعضی آدم در عالم در انداختند و چون گشت عالم استغ
فرود آمدند است که همه فرود فرستادند و نشان مایهها **معراج** و در معراج
ادریس بود و قال الله تعالی **رفعا مکار علیا** ادریس را هم باستان بردند
و در آسمان چهارم و بر روی آسمان ششم باز فرستادند تا ملائکه بگویند
و از ملائکه میشنود و خواجه مارا صلح از سفت آسمان در گذرانند و بمقام او ادنی
رسانند و با حق میگفت و از حق میشنید سبحان و تعالی **معراج** سوم معراج خلیل
بود و صلوات الرحمن و سلامه علیه و آله تا آسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و ان خلیل عم انجا از برای امت خود
هلاکت خواست اما در روایت چنین آمده است که چون خلیل هم بر احوال ضلالت و ظلم
یافت شخصی را بمعصیتی مشغول دید پسندید و دعا با هلاک او کرد و حق تعالی
آن عاصی را هلاک کرد و اندید و دیگری را نیز بمعصیتی که بپنداشت و دید از این خطیتم و دعا
بهاکت کرد و حق تعالی سلاکت کرد و دیگری نیز بچنین چون کرت چهارم و هلاکت آن عاصی کرد
چنین خطاب آمد که روید ابراهیم که مرانده کان بسیارند که بعضی بپنداشتند و وسوس
حلمی و وزم و هلاکتشان میکنند بعد از آن شاید تو به گشتیایم زم از نسل ایشان فرزندی جاری
برون آرم و ایشان را در کار و کنم و با از محض کرم خود بخشم و با بقدر گناه ایشان عفو

کنم

کنم و بعد از آن بیامزم اگر بدعا نبوده کان را بکناه کجرم یک کس نجات نیابد در این
آیه **ان من یظلم ثم نقلت** که چون با خلیل و داین عتاب آمد آنجیست و داین خطاب آمد که
نزل خلیل و **نزل ان بیک** عبادی ای جبرئیل خلیل برام باز بمقام او باز گردان پیش از آنکه
بکلیان مرا هلاک گرداند و سرور را بگوئی که خدای تعالی من را بکناه کان خود هر روز بهشتا و بار
نظم میکنم و ایشان را در مصیبت می بینم و سلاکتان نمیکند ترا بجای که نظر بر ایشان افتاد و همه
هلاک گردانیدی **القصة** خلیل ما ز برای امت خود در معراج خربش هلاکت طلبید و حبیب
از برای امت در معراج خود و مغفرت و رحمت **عمران** زبانه **معراج** چهارم
معراج موسی بود و آن بکوه طور بود و قوله تعالی **ولما جاء موسی لمیقاتنا** و اگر چه
در معراج موسی هم و فضل معراج محمدی صلعم بر وی لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه
و دیگر است آورده اند که چون موسی هم بمیقاتش آمد بمیقات و کس از اخبار قوم اختیار
کرد و با خود بیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن کنت حتی نری الله جهره هرگز بگوئیم کان
نیایم تا خدا را ندیم چنانکه کار با این ستاخی صاعقه ظاهر و بر مقتدا را بسوخت
موسی را شجاعت کرد که خدا و ندانم قوم را بسوختی خطاب آمد ای موسی هرگز باخیا
کنی سوختن را شاید و آنکه با اختیار کنیم مواصالت را شاید و ما انت حبیب من پسند
صلعم قال الله تعالی و **نزلت** بخلکم و یثاء و یختار و بعضی از بزرگان چنین گفته اند
که حق تعالی امت محمد را آن روز برگزید که قرآن بر ایشان گرامت فرمود
ثم اورش **الکتاب الذی اصطفینا من عبادنا** و این گروه را منقسم به قسم کرد اندید
فهم ظالم لنفسه الا موسی هم که همه را میدان و عابدان بودند چون برگزیده مدیعی بودند
سوختن را شاید **فاخذهم الصاعقة** و امت محمد هم اگر چه عاصی و جانی بودند
چون برگزیده خدا و ندی بودند همه رحمت و مغفرت را شاید **ان الله یعرف**
الذیوب جمیعاً **القصة** حکمت در برون موسی هم قوم را با خود و بیقات دو چیز گفته اند
یکی آنکه امت او مقصد بود او برگزیده مقتدا و کواشی می بایست که از ایند تا باور دارند
بل که آن مقتدا که او نیز باورش نمیداشتند با وجود آنکه همه را بودند تا گفتند
لن یؤمن ملک و امت محمد صلعم غریب بنصید سال از معراج آنحضرت گذشته
از دل و جان تصدیق آنحضرت بنمایند و زبان بچشمین بکشایند و دوم آنکه اسرار
با موسی در میان داشتند و قوم و پیرا محرمیت آن اسرار بود و لا جرم با خود نشان
برده بود و اینجاست که از غلک و ملک و جن و انس محرمیت نبوده لا جرم در آن سرار
نهانی مستتر بود که **فاوحی الی عبده ما اوحی** و **معراج** پنجم معراج عیسی بود و
تا باستان چهارم و چون در دنیا را بدید و لا جرم با ملائکه هم یک غدا و طبع او طبع ملائکه
یکسان گشت و معانی با ند و انت را ضایع گذاشت و خواجه مارا صلح اطباق سموات
در نوشت و از عرش و کرسی در گذشت و با جناب قدس ربی آرام گرفت و از اینجا میان
امت با آمد و از برای ایشان طلعت رحمت و مغفرت آورد و از سلاکت الاله
للعالمین **معراج** ششم معراج حضرت مصطفی بود و صلعم **بقاب قوسین او ادنی**
و حاصل آن بود که کلی بر دنیا زین و هدیه و پست و بدان درگاه و لادست بر
مکان ایست قالی از مکان نیز و کس محرم نبود اینجا و جان نیزه قدم زدن حد و شان جهان است
و چون الایش امکان داشت و یکی مانند آن هم از نعمت بکی بان و بسیار بی برون و زانگی بال
بدینجا از حد و یدن برون بود و هم پس از آن کیفیت که چون بوده و نه چندی بکناه بجا و نه چندی

و نه بندا ز کلب و ز فزونی شنبه آنکه کلامی بنه آواز معانی در معانی را ز در راز
نکاحی از آن کام و ز باری نه صبرای این طلق و بیانی ز در کوش جان با دوست
ز خوش دست و دل آلوده لباس نفیس بر بالای تنگ سمند عقل در صحای اولنگ
ز کشتن بر ترست از شنیدن زبان زین گفت و گو باید برید منه جای ز خرد خرد و بر و پای
و زین در بای جان افرا و دل آلوده درین شهر ز کلامی فزونی دم سخن را ختم کن و الله اعلم
اللطيفة السابعة عشر ای درویش در تپیدار کریمه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه
چند میگردد که کوشش موش بمن و ارموسی هم عاشق شیفه جمال بود و شراب انی انا
از جام و کلمه تانوش کرده خوابست در بزم باقی جمال ساقی را مشاهده نماید ز ابر کشید
رب انی **نظر الیک** خطاب آمد که کن ترانی و کن **نظر الی الجبل** نظر کرد و تحقیق معنی
کن ترانی مشاهده افتاد یعنی ای اوسه اگر بر سر حد عشق مار رسیدی بغیر هر که انتفا
مغفودی عاشق صادق محضت صلح که خزان ملک و ملکوت و دنا بر عین و نهاده
روی عرض کرد که ششم ملتفت آن افشده که ما زاغ البصر و ما طغی **هست**
دیده را دیدار و جان را داغ بس و در نه آویده را مارا داغ بس
حکایتی درین باب استماع غای آورده اند که جوان زیباروی برای یکدشت
اتفاقا در ویشی را نظر بر جمال او افتاده و دل در غایت نظر گرفت درویش در عقب
دلبر روان شده آن محبوب ماه رخسار بکاف رفتار باز پس نگرست و درویش را
دید در عقب می آید احوال پرسید گفت عشق جمال ت بر جان است ایامه و متاع صبر و
آرام از کجینه خانه دلد برون برده محبوب خواست که نقدان عاشق را بر بکام امتحان
بیا زاید گفت خادوست مرا در عقب میرسد که مر و با جمال بکمال است الرحمن و جمال
میخواهی در وی نکامی کن درویش باز پس نگرست محبوب طبع بجز بر روی درویش زد
و از بزم وصال و ساحه افشاش بحر و گردانید از وی پرسید نگرست که در ویش
در عشق ما صادق بودی بغیر ما انتفا نمود و می آید تا دیده ز غمزد و دست بر هم نهاده
بر خرقه خویش بر نهاده با در حرم وصال یک دم نهی تا جان ندی در غم و سر نهاده
اللطيفة الثمانية عشر گفت که شیخ فرید الدین نورین قدس سره در واقعه دید که ساقی
عزیز حید جام می طهر می نوشید با ادا و بعد از خوراندن او را در سرفه شیخ سیلان
حداد روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ خزان الدین تناول می نمود و شیخ سیلان
بکوشش او گفت کسی که در ساق عزیز جام می طهر می نوشید بنان و مویز به انتفا کند
در عالم یعنی حضرت محمد مصطفی صلعم در مسکده قباب قوسین از دست ساقی باقی
لا تحذوا **الحسن الثمین** جام تجلیات ذائق و صفاتی نوشتند باشد بنان ریزه دنی
و سبزه راغبی کی انتفا نماید ما زاغ البصر و ما طغی شعری از این جهان دل از دور گذر
و زینکامی کند دوار و در گذره دار فنا نه جای بقا و دست جان منصور و ارا زمراس در گذر
بر طوره حنا ز منت جواب خوش ترک سوال که روز پیدار در گذاره این عین شمع مست جای تو
زین بیان بجز غلط بر در گذره آری درویش هر چه در غیب و شهادت بود و میخواند ملامت
نموده اند و او را معلوم شود که سبب چه از وی دریغ نیست آه خواجه مسلم چشم هیچ کشته
اشارت با کلام این مقصود اینها نیست **4** در محاسن ابرویش بنگر نخست
تا شود زان قباب قوسین درست که درین عالم جان را زاغ بود
آن جهان زاغ از ما زاغ بود و قباب قوسین از عدد دایم دیده طاق ابرویش ز خاند بدید

جفت و طاق او محقق او نهاده جفت با خرد و طاق با خرد او فتاد **اللطيفة التاسعة عشر**
در تحقیق **زاغ البصر و ما طغی** محققان صوفیه اشارتی خرمه نموده اند چنانچه طریف
عبارات از ادباء آن اشارت مطبق است بهجسی از آن مفصل انکه شیخ المشایخ
عسیر و روی قدس سره استر و العزیز و در عوارض المعارف آورده که نفس قلب
و روح آن سیر بایه گوز فتوح صلعم و در حین استفاضه فیضان الزار شه بود
متفق بود نه اما آنجا ز مورد خاص سمت اختصاص یافته در ایشان در مقام قباب
قوسین وار و کشت روح با قلب بفت سبل آن مبادرت نموده چون نفس خواست
بایشان درین امر مشارکت نماید خواجه عم نفس را در مطاوی انکسار بنفیه و افقتار
مربوط گردانید و ما زاغ البصر عبارت از انکست تا قدم بر بساط انبساط نهاند و طاق کرد
و ما طغی اشارت بانشبازی طغیان از خواص نفس است و در حین استغفار کلالان
آلات البصر ان راه استغنی و ازین معنی بود که چون نفس هم از بواسط روحیه
و مطالب قلبیه استراق سمع نموده بر بساط انبساط استغنا نمود طاقی کشت و از حید
خویش نجا و نغزود **رب انی نظر الیک** لاجرم از فضای سوای **ولیدنا** هر چه ممنوع اند
کن ترانی و چون سید عم نفس را بقتی و افتقار مقید ساخت و در مجلس انکسار
مربوط گردانید و در میدان استغنا جلایان نتوانست نموده لاجرم در مقام خرد زانیت
و ابواب مزید بر روی وی سپرد و نکشت قل **رب زدنی علما** و بر معنی ظاهر شنید
جیب و کلمه علیهم السلام قال شیخ سبیل بن حید الله البیستری قدس سره که بر جمع
رسول الله صلعم **الی شانه** نفس و لا الی شانه همتها و انما کان مشاهدا **بکلمه**
لرب یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التي اوجبت له الثبوت في ذلك المقام
و درین باب تحقیقات زیاده برین است و بعضی از آن در عوارض مذکور است
رجوع با آنجا باید کرد **اللطيفة العشرین** در آیت باورایت ما زاغ البصر از رفته
مشکین غنیه الین معین میکن بر بیا منصفه کافور دین این قطاس پاکیزه انبساط
مطالعین و و نو و لطایف معتبره و جود معارف مقرر زده را شایسته غای و زبانی
معین میکن بکشیای ای درویش در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلایا
ظلمت بر چهره افان و زو که داشت و در بقدر خط سیه چون قمر بر روی لوح لاجوردی
بکفلت بر کشیده القصة شبی و چه شبی **ه** شبی دیب چه صبح سعادت
ز دلقهای روز افزون زیاده ز قد و مثالی لیل القدر ز نور او برانی لبه الیبر
سواد طره اش تجلیات ده حور و بیاض غره اش نور علی نور چون درین شب با طرب بخت
عالی بخت سید عرب ابطحی لقب را صلعم بر سر بلند عالی سید قباب قوسین او آید
نهادند و بشادروان غنیش بر عذوق ایوان ملک و ملکوت بر کنکرة قصر جبروت بر و نشاند
ه شبی کاسان مجلس از زو که شب از روشنی دعوی روز کرده بخند که سلطان این مبد بود
نجدین خلیفه ولی عهد بود سرافقه در بیت اقصی کشاده زان زمین سرافقی نهاد
زبده جان داد و خرد را خلاص و بمشکر عیشیان کشت خاص دل ز کار نه جمره بر داخته
بشبه حبه آسمان تاخته بروی جسته ز کده چار بند و فرس لایحه بر صفت جرج لایحه
شده جان افکامیان خاک اوده زده دست مرگ بفرکان اوه القصة هر یک از ارکان
مکونات خرد را در نظر آن سیر و رحله میدادند و مرتبه می نهادند تا شد که منظوم
نظرات بول المحضرت کردند فاما المحضرت را بواسطه استغراق افکار تجلیات ذائق و صفات

نظر به اینها متساوی و گویا چشم ایشان بکشاوند و از آن بصر و ماطنی و تفصیل این اجسام
و ترتیب این مقال در رساله شریف الاوقات در مجلس معراجیه بهبوط مبین گشته
و اینجا بنویسم از آن در عرصه بیان و می آید ای درویش اول زمین زبان بحسن
و ذکر زبونت کمال و صفات جمال خود بکشاود و بافتار و استظفار خود و این اشارت
در واد گفت معدن اقوات حیوانات منم سطح انوار از بار و نباتات منم پرورنده
نهاده اطفال خود که در معاد استیجار منم صدق جوار هر ذره و امثال اینها از منم فزایش لطیف
ربوبیت و شرف تشریف و الارض **فرشته** بر بساط انسا منم کسرا منم نقاش غیایت
الوجهیت صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح بار و جمن طبع انداخته **آسمان**
گفت خوبرویان کواکب ثواب منم دارم منافع مناصب **و انعام** بهیسان بایست
مسکن مسکن صوامع مجامع عالم کس فیکون منم خواجه نعم فی السماء و زمین دما
نوعه و منم شاه ماه با عروس خود رشید در خلوتگاه **و جمع** انفس و انفس بر تخت بگفت
من جلد میبکند مشاطه حکمت الوهیت کلفه زینت و اینها **لنظاظرین**
بر رخسار و این بکار چیده اسرار منم بر میبکند کرسی گفت طلیسان و سعیت
و سع که رسیده است **و الارض** بر دوش منقوش منم انداخته اند بر و ج با عروج و السما
ذات **البروج** و رذات بی مثال منم تعبیه ساخته اند **لوح** گفت سفینه اسرار عشق
و محبت منم کینه دار و احوال معرفت منم از اسرار مغیبات محظوظ منم از تصرفات بها
محفوظ منم مظهر علوم غیبی منم منبع حکمت لاری منم مطلع طالع انوار کس منم مطمح
لوامع اسرار انشی منم **و گفت** را ز دار قند منم صاحب اسرار علم بالقلم و قریب
و ستور را کتب منم منظور نظرات بی حجب منم علم الکس منم و القلم و طلا و بر مسک
منم بر کشیده اند حلقه و افراط علم بالقلم بر منشور و دیوان رفیع نشان منم زخم بر زده اند
عرش گفت قلا و ده تجید در جید مجید منم افکند و اند و داء اسرار رحمت رحمانی برایت
با استقامت انداخته اند قند و عودات نیاز منم حجاب مناجات در و مندان
منم شبانه اطیار را روح مقربان منم آستانه اسرار موحدان منم جود و حیطه آفرینش
خلقت و جودش پریشیده اند و جودش نو شاییده مجموعه اسرار قدس منم دارند
و دست نیاز بخون الا و نعم و مایه جود و کرم منم و از میبکند خطاب مستطاب حضرت
عزت جل و علا و رسید که آرا بینه ایست بر گزیده و محبوبیت بسندیده که اینهم
عظمت و احتشام شما در جنب حشمت و احترام او چون نوره باشد در بر نور افتاب نور
افشانی با چون قطره باشد در برابر دریای بی پایانی ارکان ممالک ملک و ملکوت
از جناب حضرت عزت و جبروت استعدا و سناکت نموده اند که الهی چه شود تا با رکع علم
و جود ما را بکرم جود و قدم مبارک وی شرف کرد و این جناب حضرت خداوندی جل ذکره
سالت ایشان را مقرون با جابت کرد و نینده و خیمه اقبال و شادروان عز و جلال محمدا
بر بام صفت اشام ایام بر کشید خواجه عدم و امن صفت از نار که کین و در کشید
و استین نیت از قبول عالمین بر افشاند و ساکنان خطایر قدس بخطاب گفتند
با محمد و در اقطار و انحاء آفاق بر سبیل اتفاق چه شود و اگر نظری اندازی تا کار
عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها همه اقطار امتان نیست سز هم اینها همه
و فی انفسهم در اقطار جاگران نظر کردن از محمت عالی باشد گفتند ای در ملکوت
عالم بالا و صوامع عالم بالا که فرمودان تماشاگاه بزم من بود و است و کذلت نری بر اینهم

ملکوت السموات و الارض و جلاله جلیل که منظور نظر بزر بوده باشد بر سر راه
الفی کلینت از وی بر بایر و دو خشن گفتند در ماه بکر که یکی از نیرین اوست اصل
در تغلیب قمرین اوست و در شب بر تعجب تمام مقام افتاب است **لکذلت** مسلک
للعلم اعدا و التئین و الحساب گفت اری او و ذکره اعمار امت منست و **و یسلو** کث
عن **الاهل** قل هی موافقت للناس حالی که مشا بده ویده و لبر باشد بحساب
اعمال جا که بر وازد این ماه در وقت محال دستار خزان جمال خدایست و در وقت
هلال انکشت نمای حال عاشقان اینجا که من بر آسمان عرفان چون ماه شب چاره
در جلوه درایم **طه** ما انزلنا **علیک القرآن** **لتنشقی** و هر یک از خادمان استانه من
ستاره و انرا به بخت بعصا جنات نمایند که اصحابی که انجم با هم اقیتم اهدیم
یکه اشارت انکشت که این ماه با جاده نامر غلیظ نور در بارگاه ظهور بر قد و قامت وی
منشوق گردانم که اقرب است **آتاعه** و **النشوق** القهر جود جمال عاشقان خود ننکر که فرود
بر تو نور روی ایشان سیف جنان را منور کرد و اند که سیما منم فی وجههم من انوار السجود و کفایت
افتاب جهان تاب شمع جمع استیانت سرچ و تاج این قصر عالی ایوان است فندیل شعاع اطلال
در طاق محراب بقیع با رقصان فلک فیروزه هر روزه وی از نور خفته و عبودیت و بده و برون بجا
ظهور در عروسی برای جهان برانش لمعان او سوخته در وی نگاری کن فرمود منم جاگران
دارم آن روز که فراشان فضا بمقراض فنا سپرد این شمع زبرین ملک بر دارنده و این بط
سیمین خود رشید را که بر روی در بای فلک روانست لقمه نیشک هبیت کرد و اند که اذا
الشمس **لترت** مشعشع ایشان جهان برافروزند که اهل عصا از نور رسد و ایشان
اقتباس نمایند که یوم تری المؤمنین و المؤمنات یسعی یومهم بین الیوم و یامهم
گفتند درین آسمان زبر جیدی بکرو این ایوان لا جوردی منظر نظری انداز که در بای
جوار و زوایا نور اوست قلعه حصینه نمایانکه و سور قصور رضوان خود اوست بر کجا
بر کرد و مراکز کرات بساط عالم خاک و دارا و است سفینه سینه و لولو با بر کوه هر شار بر روی
در بای بر سوج اوج سبار اوست فرمود اری اگر چه این ورق کبود و این طبق میدود
یا یابست که و بر نقد بر خا تدر جود و الف کواکب بروی تصور بر و میوید که انرا
السماء **الذی** بر زینه الکواکب انما این ماه در خواستد نوشت که یوم نطوی السماء کظی السجی
للیکبت ماسوخشکان دارم که آن روز روز ماه عشق و محبت ایشان خواهم ستران
و نخرج که یوم القيمة **کتبا** **اللیقه** منشور گفتند اری در بهشت نکر که بستان کسای
دوستانست موعده لقائشان تا قاست روز باز از عاشقان است منزل و قرارگاه
صادق است منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار تحقیق
و اسرار خبی انده نعم الوکیل است قصودی تصور لعل و مرورید در وی است
مشابه معانی نهانی و کجی اقرب الیه من جبل الوریه در وی طعامها و لکم فیها
ما تشیرن انفسکم که نواله مشتاقانست انجاست و جودیه میبند ناعه لسمعها
راضیه و جودیه میبند ناعه الی ربها ناظره آنجا شامده غیابی فرمود بل چنین است
انمن صبر و ارم این بهشت را بسند و در کرون با استقبال خاکساران امت من دارند
و انزل **لغة** **الحیة** **للمتقین** غیر بعدی گفتند نظر بر شرف الرحمن که سقف جنان است بینداز
و لحاظ طایر شاعی بجانب او بر داز که مستوا صفت رحمت الهیست اینجهال با و شای
عز است تماشاگاه جانها حق برستان عرش است اقرب الاجسام الی الملكوت عرش

مرتبه او شایسته فرموده که کت قلوب سالکان را بحسب تفاوت مراتب ایشان درین
حجاب کسین شده متوقف بید که از آن مقام در گذشتن ننواند چنانچه برادر می خلیل
در آسمان مستقیم که علی در جرات مراتب انبیاء تقدیم است هم متوقف بوده و از بوالا قی
حجب ترقی نموده ولی کامل باید که دست زد **لا احب الا فیلین** بر جبین محمد نبی است
و بعد یقین و لیکن من الموقنین از حجابهای نفس و سلطان و انحال آن در گذرد
اما که عارفی عاشق صادق محقق که بجهت و از طبایق سموات تمام در گذرد و از سده المنتهی
که عبارت از منتهی فکر نیست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق با بخت تواند رسید
از آنجا در گذرد و رسول فکر که تمام مقام حسیلیست هم بجا می ماند و دیگر از آنجا در گذشت
ننواند نگاه سالک بسلطان حق نگاشته کرده و در آن مشاهده سیه قوی شود
و وقت رسید در میدان خاص در طیران در آید و بعرض مجید که اشارت بتجلی صفات
رسد و عظمت سلطان ذات مشاهده کند و هر چه از تعلقات بشریت است بجهت
انجا مضطرب است لاشی بینه آن سنگام سلطان هیبت بروی مشکوف شود و سر نیز
انجا از طیران از ماند و از خرد فانی در فنا و عرش برده بیفتد انجا باشد که بنظر رحمت
الهی جل و علا منظور گشته بخطاب اودن می سرسوی زنده گرد و با ذل خداوندی
در پیرایه عزت بار یابد و حقیقت **دقی قندی فکان قیاب قوسین و اودی بروی کشوف**
گرد و از مطلع صفات که آینه ذوات است نور تجلی ذات ظاهر گردد و از درون جان
عارف این معنی سر بر زنده شع صفات و ذات جدا از جدانی بینم بهر چه میسر هم جز خضای نیست گرم
مکو که دیده حادث قدیم چون بنده حسین است که خورشید انی بینم از من پس آن ماه را بجا دیدی
چون زجای بر تیر بجای نمی بینم بهر حال که تو خدای بیای می سر راه که در مشاهده تو بلا نمی بینم
ز من هر چه که باور کنیم حقا که هر چه از نور رسد جز عطای بینم بهر طرف که می کشی مرا بجهت آن
که خورشید را ز تو یکدم جدا نمی بینم عروج جان معنی بر اوج اودانی بهر متابعت مصطفای بینم
حاصل ای درویش انجا که مصطفی صلعم بدین شریف ترقی فرموده بود و دل عارف زمین
بوس آن استان نماید و چندان شراب آنس از جام محبت قدس نشن کند تمامی خرد و
فراموش کند و در آن استیفا باین ترانه گو یا گرد و که مؤلف کتاب گوید نیز آمده **4**
شراب ساقی مستی از جام دیگر دارد که از یک قطره مستی از عالم بی خبر دارد
نه از جا مستی این مستی از خم و نه از باده ولی در جانش تکبیری بران لبها که ز دارد
بهر عقل و دین از سر و دل مانده جان در بره اگر آن ساقی و لب شراب از روی بر دارد
سوی جنت می خواند مرا و اعطای چه ندارد که عاشق میل به عشوق خود جای و بگوید
بجا از مقصد صدقش بجهت سرفرو دارد که بی کاندز مقترع عز جانان مستقر دارد
بعد از آنکه عارف بدولت وصال مشرف گردد و جام بالامال و وحدت از حجاب محبت از دست
ساقی عزت بر کشد باین خطاب مخاطب کرد و هل استحق من عبادی و امانی ان یغفلوا
عنی **لوعرفوا الذی یغفونهم عنی لقطعت اکلهم حسده یعنی سزاوارست که طرقت**
یعنی بندگان من از من غافل باشند اگر بدانند که آن چیست که ایشان را بواسطه غفلت
خود می شود هر آینه جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد و مشغول طلب دان قیام با بلی
که فروغ حسن روح غافل می مرکبها را ندران ریخته بگریست لذت عیش و طرب وانی است
چون تو بخو می از عیش و طرب زان کشیدی پای از لوی طلب که ز دست ساقی غایبی خوری
روی ساقی پینی و جان پروری و رینایی از وصال او خسبره دل شود بریان خورن کرده و هر

بعد از آنکه دل عارف ازین معراج معنوی باز گردد و با جایزه قبول و خلعت بها و نور باز آید
و از شراب محبت بخور و از صحبت خلق لغو را باشد و از طعام و شراب فارغ و بملاجات
پروردگار خود مشغول و رزق الله بفضل و کرمه بایست و برضی و جنتنا من یغفل و منسی **5**
از آدم باز آدم از پیش آن باز آدم در من نکرد و من نکرد بهر نور غمخوار آدم
شاد آدم شاد آدم از جسد از آدم چندین هزار سال شد تا بکفایت آدم
من مرغ لا بهوتی بر دم ویدی که ناسوقی شدم و امش به دم ناگهی در وی گرفتار آدم
از چهار ماور بر ترم و زینت با با بگذرم از هر دو و غالم بر برم کایجا به بد آدم
من نور پاک ای پسر زاب و خاک مختصر انجا بیایا ما را به یکن کایجا سبکبار آدم
بارم بیازار آمد جالاکت و عیار آمده و در نه بیازارم جکار و از اهر بهار آدم
ایاتیان طریق به عثمانیه که درین معراج سالکان سالک شریعت و مقتضای
الصلوة معراج المؤمن بی عالم حقیقت برده اند و این معراج است که عوام و خواص
ازین معراج بحسب استعداد و ذرعه اخفصاص رسیده اند چنانچه آنحضرت فرمود و صلعم
و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام الانبیه و کاشف الغمّه حجة الحق علی الخلق مجز المسند
والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر تفسیر این معنی فرموده و مضمونش آنکه چون
خواجه صلعم از جناب قدس مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب امتی من چه الشرف
ازین دولت و سعادت که بآن مستعد گشته نصیب است من چه خدا میدود و خطاب آمد که
معراج استک جماعه معراج امت نماز جماعت است حضرت خواجه صلعم چون باین عالم
تشریف فرمودند و یاران را چنین خبر دادند که الصلوة معراج المؤمن و امام مفسر را یاد
که نماز جماعت معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل بر همه افعال که تعلق باقبال دارد
و هم برادار که تعلق بقلب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه عم غریب
آن سطر مبارک بنظم گردانید **اول بطهارت مبادرت نمود که کلول در مقام قدس نیی**
طهارت میسر نکرد و لا اجم جبر نیل هم از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورده و آن چنان بود
که رضوان را فرمود تا ابریقی از یاقوت اخضر صفا زاب کوثر باطشتی زرد و اخضر تمل بر چهار
ضلع مربع بگویم که شعاع آنها بعین آسمان میرسد و حلا و رده کند لک چون بنده بهر بیت
تا زدم نیاز در خدمت بر ای الهی زنده ظاهر را با ب مطلق ظاهر گردانند چنانچه
در ظاهر شرح عین است و چون قصد طهارت باطن کنند و توفیق حضرت جلال احدث
رفیق آن بند گرد و رضوان الهی جل و علا ابرین خد و رجا که از کوس ایمان باب عرفاش
مملک گردانند و بدان مصطفی نیاز از کرم نماید بعد از آن طشتی از علم که از اهراب ضلع است
بجی علم افعال و دیگری علم صفات و دیگری علم اسماء و دیگری علم ذات که هر ضلعی ازین
اصناف مکل بجز صری مخصوص اند و مستعد افعال بجز توحید و صفات بجز احدیت
و اسماء احدیت و ذات بجز هویت باین همراه گردانند چون مصطفی باطهارت
ظاهر و باطن میسر گردد و از برای وی براق محبت بزرین موفرت تزیین داده پیش
کشند که بران براق را دو بال باشد یکی از شوق و یکی از ذوق که بقدیم اول از کونین
در میگذرد و تا او را بیک طرفه العین به بیت المقدس توجیه بجناب خرد رسانند تا از دروازه
ندای اتی و رحمت و جوی لذی نظیر السموات و الارض بر آرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجیه
آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آن عظمت و قدرت الهی چنانکه هر که چنان میسر گشته بود
که جمیع کمونات را از ملکات و ملکوتیات و تجلی عظمت کبریا و او متجلی دید بند مصطفی

می باید که نظر عقل در کل مسیباتی بنماید و از انواع بیات و معادن و حیوانات از انسان و غیر آن
براندیشد و ظلالی بر مظهر و مسکن آنها روی آورد و بعد از آن تدریجاً به عالم بالا گذارد و آسمانها و طواریف
ملایک را بگذرد و مسکن آن لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و عالم اجساد و عالم ارواح از آن
و سماویة و ملک و عقیب و شهادت و در حیطه نظر منت در آورده و بر توالی افراشته
الهی را مجموع بر آن بیکار و نامنه را چون ستاره در جنب القاب نابود بیند و از روی تحقیق
یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سبدهی از مردود دست بر سر حق عالم
سقطی و علوی که نمودار آن در عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست که نقطه کاه اول افتاده است
بر بند و تاب مشغولات نفسانی بلطایف روحانی تفرض ننشاند رسیده القه چرخ
عالم مسلم قدم از صخره بیت المقدس برداشت بر معراج نهاد بند مصطفی بعد از یکبیر تحریر
قدم بر معراج نهاد و کلمه سبحان الله و بحمد الله و بجزای آن را ند که معراج آدم صغری
همین کلمه بود که فتیلتی آدم من ربه در باره این کلمه آمد بل که معراج ملایک بقصدش نیز همین
کلمه بود و سخن فتح محمد و بل که کلمه معراج محمدی نیز مسلم همین کلمه بود که فتح محمد
یک لاجرم سبب عروج همه عالمیان همین کلمه که و آن سر شعی الا یسبح محمد بعد
از آنکه از معراج خواج مسلم قدم بر اطباقی سموات نهاد و مرصفت طبقه را از داخل و تصرف
شیطان محفوظ و به حفظ از کل شیطان دارد و لذت مصطفی از معراج شرافت دم بر آسمان
معارف نهاد باید که اطوار رسالت کانه را دل را کند و از اطباقی سموات سبب از کلمه
شیطان و و سواوس آن بالا کرد اند زبان بحفتر اعدا بانه من الشیطان الرحمن کلمه
بعد از آنکه پیغمبر مسلم از اطباقی سموات در گذشت به بهشت رسید و هر یک از ابواب
لها ثمانیه ابواب را مفتاح دیدند و مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم
ذکر بوده و مفتاح باب سیم شکر و چهارم رجا و پنجم خوف و ششم اخلاص
و هفتم عفو و هشتم اقدار و نهم معرفت چون بند مصطفی سموات اطوار قلب را طی کرد و
به بهشت مکاشفه میرسد و در آنرا اشت در می بیند و از برای سروری کلیدی تعین
کرده اند اول در بهشت که المعرفة است بکلید معرفت و مفتاح ایمان میگشاید و دوم
دوم که باب الذکر است بکلمه بیسم الله الرحمن الرحیم باز میگشاید و باب الشکر را که
ششم بمفتاح الحمد لله رب العالمین فتح میکند و باب الرجا را که الرحمن الرحیم
و باب الخوف را بکلمه یوم الدین بعد از آن باب اخلاص را بکلمه اناک نعبد و اناک
نسبحین میگشاید و باب الدعا بکلید اجدنا القراط المستقیم فتح میسازد
و باب الاقنیه را که دهم است به بند کشای صراط الذین انعمت علیهم غیر المضمضین
علیهم و الاضالیین کشاید و میگشاید و سوا و اوس قوله تعالی جنات عدن متوجه لهم الابواب
بعد از آن جان مصطفی بفرمان مفاقر و اما یتسمن القرآن محمد و رسول و رسالتش سرور
قرآن سیر میکند مثل سحاب حضرت در باغستان جنان بعد از آن که سیر خواص
بر بساتین جنات افتاده امیل آن در دل آنحضرت تصرف نکند و سوار خلتش خوف
کرده اند که لذت مصطفی را بعد از تلاوت کلام تجلی تا ظهور یکرده بمقتضای آ ذات تجلی الله
الشی فیضع له در کعبه بهشت خرم میکند و اعزاف بعظمت الهی نمود و سبحان رب العظیم
در دوزبان میسازد و بزرگان آن تجلی را تجلی فعلی گفته اند و در ظهور آن تجلی بود که حضرت
ناظران ارشد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک بعد از آنکه مصطفی نماز تراشع
بر کعبه عرض کرد و از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعة الله باز مقام

استقامتش قرار میدهند. ابشکراة نعمت استقامت بعد از اعدا جابج بند و زبان مجید
خداوندی بکشاید و بقول حمد خود می نازد که سماع الله لمن حمد و بعد از آن که حمد و توحید
گشت تجلی دیگر از تجلی صفاتی به بند میرسد محافل علیه الصلوة والسلام اذا قال العبد سماع
لمن حمده نظر الله بظفر الرحمة و این نظر رحمت عبارتست از تجلی صفات و مستعد
زیادت و خشوع لاجرم در مقابل آن بند سجود میکند که نهایت خشوع و تذلل است چنانچه
در مقابل تجلی فعلی رکوع میکرد و همین معنی بود که آنحضرت صلوات الله علیه فرمود که ای
برضا من سخطک و چون سجد از سجود بر می آرد بجا می آید دیگر که عبارت از تجلی ذات
و آرد می شود و این تجلی کنایست از آن فرزت که شمره بنجره خضوع و مسکن است
و تفرغست بر سجده اولی چنانچه فرمود و اسجد و اقرب و این بلند ترین مراتب
سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه است و آن آنست که چون میان تجلی فعلی با
وصفاتی تفاوت بود بجهت امتیاز فعل از صفت در تواضع که شفع بود و بر آنها لاجرم تفاوت
ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگری سجود و امتیاز آن چون ذات و صفات را از یکدیگر اعتبار نبود
مطابق این دو تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده میکردند و هر دو تواضع
بر پنج واحد نمودی شسته تا آنها تفاوت بحسب معنی بسیارست که اسرار آن در وقت
کشف و عیان ظاهر شود چنانچه در اشارت بنویسند که فرمود اعدوا کف منک هر دو
خطاب بر یک متوال آمد اما بحسب معنی تفاوت میان کاف خطاب با کاف منک
از اعلی علیین تا با سفل السافلین است بعد از آن چون معراج ارواح و بعد از تصحیح معراج
ارواح و اشباح جلوس بروسات لازمست و شأن الهی جل و علا چنانچه آنحضرت در مقام
وقتی فتدی بشنا حق تعالی مبارک نمود و ثنائی معروض جناب قدس گردانید که سبکس
مثل آن نکته بود و التحيات لله والصلوات والطيبات بند نیز هم بآن ثنا نمود شد
و چون افتتاح این ابواب مغلقه و قیام بعد برین درجات متعالیه متفکری بشرف قدوس
صلوات الله علیه بود و لا بد بر وجه بر فتوح آنحضرت محمدی عرض باید کرد و السلام علیک
ایها النبی و رحمة الله وبرکاته بعد از آن جواب سلام استماع نمود و السلام علیک
و علی عباد الله الصالحین گوید یا سائل این مصطلح سوال میکند که وصول باین درجات
علیه و حلول باین منازل سهیل چه وسیله و کدام عطیه یافته او میگوید که بدو است
شهادت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن سائل میگوید
که این سیدی که برق اسرار طرقت العین از ناحیه ام القری بجمع مقصد اقصی سید و منظر
مغال انشئت سجد اقصی ابعدان سموات علی کسبه طمته اصلا بابت و فرعها فی السما
بر کشیده از صدر رسد ره میوه شویه دنی فتدی حیده دلیل و از بر شجره اسرار فکان
قاب قوسین او ادنی بر سبحان الذی سری پیریده چون هزار و دستان بهزار
دستان بر شاخسار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده و از عین ظهوره این
نیاز مندی در یشرب شده رباعی ای طبل طرا بر عانی که تویی و می محرم اسرار نهانی که تویی
سرگسزدوست نشان می جست می نیات ، هم از تو بسیار بدشتالی که تویی
چا حاصل از برای این سید پسندیده و این نور هر دو دیده این سید از معراج الصلوة و تراجم
المؤمن چه عطیه و میده میفرستی صلیک شیت بذیل صلوات آنحضرت نموده زبان بختار
الهم صل علی محمد و علی آل محمد بکشاید باز سائل گوید یا سید که شرف متابعت این خواجه
برکت دعوت خلیل طلیل علیه الصلوة والسلام میسر گشته که از برای رسالت آنحضرت سالت

در نقیب از خنجر و خنجر نقیب از او ستمدار که و اندید اما نقیب از خنجر بر این مغرور و رافع بر آن
 بن العجلان سعد بن عباد و سعد بن خنجر سعد بن بریح عباد بن الصامت عبید الله بن جهم
 عبید الله بن حرام منذر بن عمرو بن خنجر اما نقباء او س ابوالجهم مالک بن البتیهان اسید
 بن خنجر اسعد بن زرارہ نقلست که در جین نقیب نقباء حضرت فرمود که ای قوم انصار
 باید که سنج یک را از شما گرفت نباید که من غیر او را به نقابت اختیار کردم زیرا که مرا بخود و اینجا
 اختیار میمنت بل که جبرئیل بفرمان الهی عز و علا اختیار میکند و چون نقباء مقتدر شدند
 حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان مردم خودید همچنانکه غاریان کفیلان عیسی بودند
 و من رجله است کفیلان مقتدر است که در شب بیعت عباس بن عباد و انصار و بیعت
 ای بنی خنجر باید که بدانید با محمد صلعم بیعت بر چه چیز میکنند گفتند بگوید بیعت بر چه حساب است
 و اگر بر مصیبت اموال و نفس بیعت میکنند اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود
 بقتل آنرا زوی روی گردان خواهد شد و همین زمان ترک او کنید تا رسوای دنیا و آخرت
 نشوید و اگر از تلف مال و از گشته شدن رؤسای خویش نمی بایستید و را بیز سرید که بترس
 دنیا و آخرت مردم گفتند ما و بر قتل اشراف و مصیبت اموال فراتر میرویم بنگاه با پیغمبر
 خطا بگردانید که یا رسول الله اگر بر بن محمد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که هر یک است و بعد
 ازین التماس کرد و در دست مبارک بخشای تا بیعت کنیم حضرت دست بگشاد و ایشان
 نیز بیعت کردند و گویند چون از بیعت باز پرسیدند گفتند که بیعت بر عقبه بر آمده و از
 بلند بر او راندند که ای اهل مین بدانید که مردم مدینه از دین جزو گشته اند با من یعنی محمد
 بیعت کردند و بجز شما اتفاق نمودند و رسول صلعم او را از آن لعین بکشند و فرمود
 این از بیعت عقبه است و از بن نام شیطان است بر شمای دشمن خدا می باشد
 و الله که بعد ازین بتو روازم و عباس بن عباد بن فضل گفت یا رسول الله بدانند خدا که
 ترا بحق خلق و ستاد هست اگر فرمانی بیاورد دشمنش بر اهل مین کشیم انحضرت فرمود که
 ما را سبب از بغا امر کرده اند و لیکن بمنزل خود باز گردید عباس گویند که ما میخواهیم بنگاه رفتیم
 و دور و نزدیک صباح و صبا و قد قریش آمده گفتند ای جماعت خنجر خنجر چنان مشغوع ما شده
 که شما پیش صاحب یا یعنی محمد صلعم آمده اید و داعیه دارید که او را بجهنم برید و ما را و حبیب
 با اتفاق نمایند و الله که ما را با سبب اقتید میار به چنان و شوا را می اند که با شما جمعی از مشرکان
 که در میان ما بودند و از بیعت ما خیر نگذاشته اند انکار کردند و سوگند خورند که ما ازین واقعه
 خبر نداریم و بعد ازین قریش نزد عبید الله ابی سلول رفتند و صورت بیعت را با او در میان
 نهادند و گفت این امری خطیست و قوم بی مشورت من این کار را اقدام ننواهند نمودن
 قریش بن سخن از عبید الله شنیدند از آنکه نقیب لعین مالک گویند که در پای یکی از بزرگان ایشان
 نعلین بنکد دیدم با او جابگر گفت که تو با آنکه سید قومی است طاعت آن نداری که چنین نعلین در پا
 کنی چنان چون این سخن استماع نمود و نعلین از پا بر من گرفته پیش من انداخت و بخدا استرگند
 داد که این را بپوش ابو جابر گفت این چه اثر انجیل ساختن نعلین را بپوش باز ده گفت و الله که
 از مذمم که بفعل بنکد بیعت و بعد از آنکه مردم از منی تفرق شدند قریش نقیب انصار نمودند
 بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند و دانستند که خبر رسول شیطان را سبب بوده
 فی الحال در عقب انصار روان شدند و به سعد بن عباد و منذر بن عمرو رسیدند منذر و جهم
 و جهم نمود و از میان بیرون رفت مشرکان سعد را بچنگ آوردند دست و گردن بستند
 آوردند بعضی از عقیلا ایشان چون جبر بر منطوق حارث بن امیه گفتند که راه تجارت اصحاب

ما مرده است مصلحت آنست که او را از قید بیرون آریم و بکنار پناه بدار خوش رود و این سخن معقول
 و مست از سعد بداشتند تا بعد از وفات و گوید که اهل مدینه سلاطین است بجزیت استخلاص بعد
 مستخرج شد و بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت محمد و موافق اهل مدینه
 بر قریش ظاهر شد بخت بد دست تقدی بر اهل اسلام دراز کرد و دیگر اصحاب که اقامت
 اقامت حاصل کرد که حال توقف نمایند بنابرین حضرت مقدس بنوی صلوات الله علیه از حضرت
 فرمود که بعد از بجزیت نمایند و ایشان متعجبانه مدینه بجزیت میفرمودند و نخستین کسی که
 با او در بایه مهاجرت نهاد و بر وایتی مصعب بن عمیر و یحیی ابوسلمه عبداللہ
 مخزومی که از بجزیت رجعت نموده بودند و در کمالش اقامت نبوده و کیفیت بجزیت
 وی چنان بود که اقامت سلمه را که زوجه او بود و سلمه که دختر وی بود و برشته می نشانده بود
 و خود و مهارش که زن بجزیت مدینه بیرون آمد که گذرش بر بنی مغیره و ابی جہل افتاد
 و ایشان قوم ام سلمه بودند و مهار از دست ام سلمه بستاندند و او را از پیش زن و
 فرزندان بخشیدند و راندند و گفتند تو بر نفس خود مالکی اگر مخالفت ما و زری می و ترک کنی با خودی
 ندانی اما ام سلمه که قرابت داشت و با خود و اطراف و جواب میکرد وانی کای با این
 حبش می بری و کای بجانب شرب القهقهه مغیره ام سلمه را با دختر او از ابوسلمه بازداشتند
 و ابوسلمه را و صاحب آنرا بکشد داشتند و ابوسلمه از زن و فرزندان جدا گشته و از حسرت مفارقت
 رخساره بخون دل آغشته بعدینه روان گشت چون مدینه رسید از حسرت مفارقت
 رسول صلعم و از دور جدایی انیس همریان و فرزندان پیوند جان و از شداید غربت کربت
 کارش بجان و کارش باستخوان رسید و دل در میان محنت و یار از کنار دور
 وستم بخون نگار و ز دستم نگار دور و یاران اگر بر پیسم تطفه عینیتی
 و آن بابر کوماد منست از کب و دور و یاران اگر بر پیسم تطفه عینیتی
 در کار من کنند بنیاد ز کار دور و بیماری و عزیزی و خواری و بی کسی
 بارت که چشم بد ز جنبین روزگار دور و هرگز مباد و هیچ کس اندر جهان چون
 باور و غم فرین و زیار و بار دور و ام سلمه میگوید که مرا بنویس و بر ندید
 و دختر من زبانی عبداللہ که خوشایان ابوسلمه بودند متاوانده و مرا از شوهر و فرزندان
 جدا ساختند و در آنش جگر سو زو فرامانداختند و لاجرم هر روز به بطحاء مکہ
 بیرون می آمدم و شب زار زار میگریستم و مامند و مرحمت و عاطفت شفق بر جانهای
 منگریم و میگویم غم زمانه خورم با جفای یار گشتم بطافتی که اندام کدام بار گشتم
 ناگاه یکی از بنی مغیره نظر بر حال من میخواست و اشتاق و مرحمت در باره من از زانی داشت
 و با منی مغیره گفت چرا نظری در حال این بیچاره می اندازید و تالی در بویه و بجزانش میگذرید
 پس فرزند را بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کاد اقامت و از رخ حال
 با اختیار من گذاشتند پس بیشتر خوشتر شستم و فرزندان خود پیش خویش گرفته
 راه مدینه پیش گرفتم چون بشعب رسیدم عثمان بن ابی طلحه بن عبدالعزی پیش آمد و در آن
 حال پس فرزندش را بود و گفت قصد بجا دارم ای دختر انوائه گفتم بطلب شوهر خویش مدینه
 روم و توکل بر حضرت او دارم گفت با تو هیچ کس نیست لغت بفرز فرزند من بی مهار رسته
 من بدست من گرفت و روان گشت و خدا و اناس است که صحبت اسبج مروی را از سلمه و کافر
 از مصاحبت او پاکتر و کریم تر نیافتم رفتم تا بقریه یعنی عربین عوف رسیدیم گفت من
 زوجت در این درین و در امان خدا تو را نگذاشت و بعد از ابوسلمه عامر بن ربیع

فکرت رسالت است صلعم و ستارای تابان و خورشیدان او که بهوافت و غنبت اختیار
خواهند کرد و بهمدینه بجهت خواهند نمود و بازگشتن آن ماه بکتاب آن ستارای و لیل مشخ
یک است که آن سپهر و بهینه خراسان شد و در آمدن او در منزل عایشه رضی الله عنها نشان
آید که وی بفرشت فرشت حضرت در بدنه یابد و شکافدن زمین و نایب یکشتن او بیل
و فلات و دفن آنحضرت است در خانه عایشه و ابو بکر را رهنه ازین واقعه دو غم پیش آید
یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلعم با خود اندیشید که چنان
تغریب دست خواهد داد و باری صاحب آنحضرت از دست ندمی و این برادران توان دادند
البقیه ابو بکر رهنه بجهت یقین داشت و مراقت آنحضرت را مقرر کرد که در آن اوان جبریل
آمد و اذن مهاجرت آورد و این است بر حضرت رسالت صلعم خانه و قل **رب ادخلنی**
مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و قصد کفار را
یکت یک بیان کرد و گفت فرمان جنانست که بارسول الله در مصلحیت مبارک است شب
نهایی و بجا خواب خود بکینه کنی و روز دیگر تهی است بآب سفر کرده بمدینه بیکه نوبه نمایی
و چون شب شد ز ساقیش مثل ابو جریل و ابو لعل و ابی بن خلف و غبه و منته
پسران حجاج و نظیرین الحارث و عقبه بن ابی معیط و جمعی دیگر از اشیاء بر در آنحضرت
مصطفی دستوری که قرار داده بود بفرج آمدند و انتظار می بردند که آنحضرت در خواب
شود و ایشان بقتل و اهلک بردارند و گویند که ابو لعل گفته که مشب او را نگاه میداریم
که چون صبح بداد او را بقتل رسانیم تا بنده شمر را معلوم شود که ما بهیات اجتماع این کار
ساخته ایم و حضرت رسول صلعم بدین حال و قصد را باطلای یافت علی مرتضی را
فرمود که ای علی مرا اذن بجهت بده دانه من فرود آنحضرت سفر می نمایم و اکنون و ابی
که مردم را نزد من بود بتوی بسیارم تا بصاحبانش برسانی و بعد از من خود را بده بینه
رسانی و مشب شرکان قصد قتل من دارند و نزد من را بپوش و در خوابگاه من بکینه
کن و دل توی دار که هیچ مکر و می بتو نخواهد رسید و مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب
فرموده عمل نموده بر روی که پیغمبر صلعم از او بپوشیده بخواب رفتی و پوش خود بپوشیده و در پیش
خاص آنحضرت بفرایح بال کینه فرمود و نفس نفیس خود را بفرایح ذات مقدس آنحضرت
کردانید و نقلت که در آن شب که علی مرتضی کرم الله وجهه خانه داری مصطفی صلعم می نمود و جان
شیرین خویش فدای آنحضرت فرمود و حضرت جلال احدیت جل و علا بجز این و بیکان
علیه السلام وحی فرمود که من در میان شما عقد موافقات بسته و عمر کی با پیشتر از خود بگو
ساخته که ام یکت از شما حیات یا خود را بر حیات خود برمیگزینید هر یک از آن دو فرشته
مبارک گفتند که حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود را
نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نمیباشید که میان او و محمد صلعم عقد
موافقات بسته و او جان خود را و قایم وی ساخت حیات محمد صلعم بر حیات خود را اختیار
نمود و این ظاهر آنحضرت را بر دیده و علی از شرا عدا نگاه و در بدین نشان بفرمان بچون
ازین سقف نکلون در پرواز آمده بعرضه ربع سکون نزول فرمودند و جبریل ام بر بالین
علی نشست و بیکان در بیان پای او جبریل می گفت که کت یا علی کت مثل تو ای علی
که بهایات کرد خدای تعالی بنو بر ملائکه ملائکه علی **هه** هر آنکه بجهت خدا راه نفس بر بندد
ملک و عزتش بفرمان او مگردد و حق تعالی در باره مرتضی علی کرم الله وجهه این است
فرستاد **و انما یستوی فی نفسه استواء حضرات الله و بنده و اولاد و عباد و شاه**

مردان بزرگوارین باب جتی چند فرموده است **شعر** و نیت بفضی خیر من وطنی الحصى
وسن طاف بالیت العقیق و بالبحر رسول الله طاف بمکرم و نیت
فنیاه ذوالالطول الاله من المکره و نیت رسول الله فی الغار ام
موقت و فی حفظ الاله و فی ستره و نیت اراعی صم و یابستو نیتی
فقد و طنت بفضی علی القتل و الاله و نیت سید ابرار و نیت چون مرتضی
علی کرم الله وجهه در مصلح حضرت رسالت صلعم بکینه کرد آن سرور از خانه بیرون رفت
و از آن روز پس تا با آنجا که غنشینانم و هم بیرون بر خوانده و مشتی خاک بر کف
بای مبارک گرفته بر سپه آن خاکساران بپاشید و گویند که هر کردی که از آن خاک بر سپه
بر باد بمانی از آن اب و ریان که شست و در جنگ بدر باشی و در رخ بسوخت
و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت و از میان آن قوم جنان بیرون آمد که هیچ کس او را
نیدانست بعد از آن شخصی بجا آمد شده و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای جاکنیز
آمدید و ایشان را جوی برید ایشان گفتند مشط محمدیم گفت که اسوکنه محمد از خانه بیرون
و بر شما گشته و خاک بر سر شما ریخته و بجا جت خود گرفته ایشان دست بمفارقت خود
بردند و جاکن خود را خاک آلود یافتند بعد از آن از شکاف در نگاه کردند شخصی در خوابگاه
حضرت خفته دیدند گفتند اینک محمد صلعم در بر خود خفته است چون بعزم دست برد
بای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای خود برخاست چون ایشان این بدیده
و استخفید که آن شخص راست گفته از علی سؤال کردند محمد کجاست صلعم گفت مرا اینجا نقلت
او تو کل نکرده اند چه دایم کجاست شرکان منته و خاکسار و منفعل و خجل سار زمانی علی را
محبوس داشتند و با جرات ابولعل دست تعویض از او نگاه کردند و روایت
صحیح است که سید المرسلین صلعم در آن شب محنتی بود تا روز دیگر افتاب گرم شد
طبلسان بر سپر اندازاداخته متوجه خانه صذیق شده رهنه و از عایشه صذیق رهنه
مستولست که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در کرمگاه روزی شخصی بفرستاد
که رسول صلعم مستورا را اسب بجهت می آید و مرکز دستور نبود که در آن وقت آنحضرت
بخانه آمد و بر دم گفت ما دم فدای تو باد درین محفل چه مصلحت تشریف آورد و است
در عقب آن آنحضرت بر رسید و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت مر که در خانه است
بیرون کن ابو بکر گفت بغیر از اهل تو یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنحضرت
فرمود که مرا دستوری دادند بجهت فرمود یا رسول الله من در قدم خواهم بود و فرمود
بلی صذیق از غایت خوش دلی در گریه درآمد و گفت یا رسول و و شیر تر تک که دایم
یکی را از آن دو قبول فرمای آنحضرت فرمود قبول کردم بیهاتر روایتی آنکه شیرتری
از آن من نباشد از اسوار می شود ابو بکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمود ولی و لیکن
بیهاتی که از آن خبر میگیرم ابو بکر گفت هر نوع خاطر شریف بدان مایست بفرمود رسان
و از پیش کشت که بهایای چهار صد درم و بر روایت امام و اقدی مشقید و درم بود
بعد از آن عایشه رضی الله عنها فرمود که بنجیل مرجه تمامه تهی است اسباب سفر ایشان شغل
شده سفر بر طعام از گوشت و نان ترتیب کردیم بعد از آن زواده سفر مرتب گشت
بندی که سفره را بآن حکم سازند بنوده اسما و خیرا ابو بکر صذیق رهنه کردی داشت از میان
بکشاد و آنرا بدو نیم ساخته بپوشی سفره را استحکام داد و ونی دیگر بر میان بست و بر و نیتی
این بنی دیگر بر مطهره ایشان بست و بیا بجهت ملقب بذات النخل فین من محمد بعد از آن

عبدالله بن ارقم بن ابی ارقم که در راه بری بغایت ماهر بود و او را طلبیدند و بجهت راهبری با او
گرفتند و شتران دو گانه را با و سپردند و سفر را بر او نهادند و بعد از گذشتن سه روز و شتران بسیار نور
آرد و عمار بن نفیر را تعیین نمودند تا که سقند می رسیدند و در صحرای حجاز و شب
نزد ایشان می آورد و تا شیر می شامند. و عبدالله بن ابی ارقم که جوانی بود و توانا و جلد و پهلوان
و توانا و را بفرمودند تا روز در میان قریش می باشد و شب اخبار را بجماعت را بستاند و بپوشد
بهر ساند بعد از ساختن این مهمات ابو بکر خرد که در خانه نقد داشت و رعایت لطف بفرمود
بر گرفت اسمی گفت که آن پنج هزار درم بود و ابو بکر خرد که پذیرد و با چنانکه بود
گفت و الله که ابو بکر شمارا در سخنی گذاشت و از برای شما هیچ گذاشت من بگفتم ای چه
چیزی بسیار بزرگ از برای ما چیزی گذاشته و در موضوعی که ابو بکر نقد و خرد را با کمال ضبط
می ساخت سنک ریزه چند را بجا نقیب کردم و بجا گذاشته دست او را بر فتر و با بجا بروم
و گفتم این بایست که از برای ما گذاشته ابو بکر خرد که گفت پس غم مخورید که این قدر شما را گذاشته
کنز و در شب و در شب بیت و سقتم صفر از راه در بخانه بیرون رفتند و مستوجب غار
نور شد و سقند عالم صقتم بر سر قدم مبارک را راه میرفت تا نشان پای بر زمین می ماند
و ابو بکر خرد که پیش از آن حضرت میرفت و گاهی در قفا کاهی بر زمین و گاهی بسیار
سقند عالم از وی سوال کرد و گفت هرگاه که از هر صدی اندیشم پیش میروم و هرگاه که
از مطلب یا دیکم پیش میروم یعنی کاهی از کین کاهی بهی می رسم که نباید کسی تر صد می اندیشم
که نشسته باشد پیش میروم تا اگر کسی باشد من عاید کرده و چون از آن می اندیشم
که شاید از غیب کاهی مطلب یا آید پس میروم و بجهت اطینان دل کاهی بر است و گاهی
بجهت تر و دیکم چون بجوای نور رسیدند. نعلین بپوشید و صقتم بود و باره شد
و پای مبارکش بر چرخ گشت و خزن از آن می کشید و نقلست که ابو بکر صدیق رضه حضرت
صلعم بر گردن خود کرده مقصود رسانیده و حضرت را بر در غار بنشانند و گفت یا رسول الله
توقف فرمای تا من اول درایم که شربت و تارک و غارهای که خالی از حضرت نمی باشد
تا از مشک و ید و منزلت را آید از غار و بجزایر کان مسکن گشت را بر و بر و باز
غار رفت جای دید پس خواب زد و دید که کس بجای نرسیده و عهد بعید روی هیچ نرسیده
برستال سحلات زلات عصاة جنه سیاه و تار و بر سوال بیت الاخوان مخوفان
ای سامان در غایت حنیق و نامموری چون اکباد و جگر خستگان زخم فراق از لغات
حراجات اشتیاق باره باره و شاخ شاخ بل مانند فزاد دل سوختگان آتش بجزایر کان
و سو راخ ناوای بسیار از خجیات و عقارب جز تمام از ایشان متوهم بود کالاقار با ابو بکر
جانه که در برداشت باره باره کرد و بدست مبارک خود و تارکی نفخش یک یک سوراخ میکرد
و بر کاله از آن جاده در آنجا میفشرد و در تنفس میسوزید که جانه وی بر دساری بود
بغایت که آن بها و نهای سه را حیا را باین طریق میسوزد و ساخت مگر یک سوراخ که جانه باز
و فاکر و پای مبارک بر آن میفشرد. القصة آنچه دست میداد و در طریق خدمتکاری پیش برد
بعد از آن حضرت را استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل و علا
در استانه آن غار در دخت میغلان بر رویانیه تا حجاب باشد میان حضرت رسول صقتم
و طالعان چون بر در غار آیند و کبوتری مؤید گشت بمیان توقف زبانی در آن استانه
اشیانه ساختند و هم در شب بیضه بنفشادند و عنکبوتی در آمد و بر در آن غار غنبد و همچنان
همه بوده واری حضرت می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند و القصة آن شب و آن غار

بکر را نیند

بکر را نیند و پای ابو بکر را که در آن سو باخ استوار کرده بود و مار زخمی زده و الم آن مرتبه رسید
که ضبط خود بمقتوا نسبت نمود اشک بی خواست از دیده مبارکش میریخت و کوبید و در آن وقت
سر مبارک آن حضرت در کنار وی بود و حضرت در خواب چون قطره اشک بر رخسار رسید از
افاق و صلعم از خواب بیدار شد استقنار احوال فرمود و ابو بکر گفت ای رسول الله حضرت
آب و نان با بر نان بر محل زخم انداخت و بطور بشفا سبیل گشت بعد از آنکه صبح بدید و طالع
سیاه بود عساکر ظلمات را بخلوب و مقهور کرد و آید حضرت رسالت صلعم نظر فرمود
ابو بکر را بر هندی دید از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت
در باره صدیق دعا و خبر فرمود و اسما ذات النطاقین که بد رضی الله عنها که چون حضرت
رسول صلعم و پدرم ابو بکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صدایت صدیق را با رسول
سید انستند حاجتی از قریش بمنزل آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان از من پرسیدند
که بذرست بگفتم تمیذا از میان ایشان ابو بکر را لعین طبا بجهت جنان حکم بروی من زد که
کوشواره از گوش من بیرون افتاد بعد از آن ابو بکر گفت تا در اعلی واسطی که نکرده اند
هر که بخندد ابو بکر را بیار و او را صد شتر عطا کنم و همچنین هر که مار را بر سر ایشان برود
صد شتر با و تسلیم نمایم جوانان قریش با شمشیر بطبع کال سر در کوه نهادند و قایقی که ابو بکر
موسوم با خود بیرون آوردند تا بی ایشان بیرون برود ابو بکر زبانی ایشان را بفرا نثار رسانید
و گفت که مطلوب شما ازین موضع بخا و زگرده نمیدانم با شما بر آمده یا بر زمین فرود رفت
و قوی آنکه طایف گشت مقصود شما درین غار است مشرکان چون ایشان را کبوتر و برده و
عنکبوت را دیدند با قایف گفتند که حرف شده شاید که پیش از میلاد و محمد صلعم عنکبوت
بر در این غار تنیده و نقلست که مشرکان چنان نزد یک آمده بودند که از ایشان با حضرت
چهل گز پیش مانده بودند و قایف گفت مطلوب شما ازین موضع نکرده است ابو بکر این سخن
شنیده غشال شده و اشک از دیده ریختن گرفت حضرت بر سیدی ابو بکر سبیل
که به چست گفت یا رسول الله می ترسم نباید اسبی بذات با برکات شما رسد و دین
اسلام در روس کرده و حضرت رسالت صلعم فرمود ای یا رسول الله وای بر من
برده عنکبوت قایم مقام مردم دیده **لا تحزن ان الله معنا** ابو بکر گفت یا رسول الله اگر
ایشان در زیر قدم خود نکند و بکشد ما می بینند گفت ای ابو بکر ظن خود را بآن دو کس
سوم ایشان حق تعالی باشد جهت ابو بکر حقیقت این سخن دانست گفت یا رسول الله
حق تعالی با ما است فرموداری بالظهور اشک از رخسار بر سرده و زمام اختیار بقیصه
اقتدار الهی سپرد تا در نفس بر کوبید که امام حسن بصری رضیه هرگاه که یاد کرد
ابو بکر رضه میگرد و میگرد و هرگاه که با فرسخ و مسوح او میگرد و اشک خندان میکرد
نقلست که چون قایف مشرکان را دالت میکرد که مطلوب شما درین غار است و در باب
تقصص بالغت می نمود جماعتی از کفار بر در غار بگذاشتند کبوتران از ایشان خوف
بر میزد ایشان چون بیضه کبوتر و برده عنکبوت و دیدن کفایت کرد درین غار و راه
بودی بضره اشک شد می آید ابو بکر و عنکبوت کشته گشتی حضرت خواهر صلعم
دانست که حق تعالی او را بسبب ما عنکبوت ارشاد نگاه داشت و بیضه کبوتر را
در حباب او در آورده بر کبوتر دعا می خیز کرده و کوبیده که تا با مرو زمر کبوتری که در حشر
سید زنیل آن دو کبوتر نکرده دعا بخیز از حضرت در باره ایشان و رود یافته و از برکت
آن خدا عمل از گرفت و کشتن در حفظ و حمایت الهی در آمده اند تا بقیامت خلاص از طبا

آنها منع کشند میت بر خاک در حلال مکن خون عاشقان صید کبوتران حرم چون حرام شود
و در شان عتقوت فرموده که لشکر یست از لشکرهای خدای و نبی کرد از قتل آنها و در اعلام
الوری روایتی وارد است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی ایستاد
استاد بود و ایشان گفت که بخود را درین غار بچوید بل که در شعاب و غارهای که درین
نواحی و حلال است را طلب کنید آنگاه خلافت در اطراف و جوانب پراکنده شد و حضرت
رسالت صلعم با ابو بکر رضی الله عنهما از آن استیضار در حیطه حفظ و حمایت پروردگار جل و علا
مصون و محفوظ ماندند نفیست که آنحضرت صلعم شبانه روز در آن غار توقف فرمودند
و هر شب عباد الله بنی برادر غار پیش ایشان می نمود و وقت سحر برون می آمدند
و علی الصبح در میان قریش می بود و هر وقت که در میان قریش می بود و وقت لایق بود
بوسبت شب معروض آنحضرت میکردانید و بکیده ایشان اطلاع حاصل می آمد و عمار
بن نفیر که غلام ابو بکر بود کوفته اند میچراغید چون ساعتی از شب میگذشت
کوفته اند را بدر غار می آورد و تار سول صلعم و حضرت ابو بکر را بکوفته اند میفرستاد
میکردانید تا شبانه روزی برین منوال میگذشت بعد از آن که خواجه صلعم عزیمت مدینه
سختی فرمودند و از جسد لطیف این قصه مشت لطیفه برین نسخه ایراد نمودند و چنینست
تا اهل اشارت نیز منقید کردند **لطیفه اول** بدان ای درویش که بر باد شای که بر خصم
غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت جسامت بگری نازد آن لشکر الهی جل و علا نوعی
دیگرست گاهی پشته در میدان قدرت او بسیار میسازد و گاهی موری نذری میخاید
گاهی سوار می دلی میسازد گاهی سبکی میخاید گاهی گریه میسازد گاهی سبکی میسازد
گاهی سبکی میسازد گاهی سبکی میسازد گاهی سبکی میسازد گاهی سبکی میسازد
داری می نماید گاهی عتقوت پرده داری می نماید بیت زینش پشته سازد و او الفقاری
چنان که عتقوت پرده داری **لطیفه ثانیه** آورده اند که چون رسول صلعم در غار در
آمد جبرئیل گفت ای اجازت مست تا بروم و بهر خود آن غار را بشویم بل که آن کوهر را
مستحق نام خطاب اند که با جبرئیل ستاره فی الحقیقه منجم کمال قدرت من آن بقا ضلالت که
بضعیف تر از نور می کشد و شمعان را از دوست خود دفع کرد عتقوت ضعیف را نامزد کرد
و ششخی فرستادند چون فرمان عتقوت رسید فی الحال سجده و شکر بجا آورد
ای ضعیف برو و دایمی در شکر و عتقوت قناعت کن از نعمت بلند دار که با سبب مرغ قاف
قریب را روزی در دام تو درخوام آورد پس ایند در روایتی دیده ام که مقصد سال
بر در غار مشغول نشست در روز خلعت و نه تنب آرام گرفت آن شب که خواهم بدر غار
رسیده اشارت بخواجه عالم صلعم فرمودند که درین غار درای که ما ضعیف شکسته را و عده
ویدار نواده ام تا ساعتی بحال بنویساید خواجه صلعم چون نشرف خضود را زانی فرمود
عتقوت پرده داری آغاز کرد و از تعجب زانیم خود قنید گرفت و بران آثار بارید
و بدین آغاز کرد حضرت رسول صلعم با جبرئیل رضی الله عنهما گفت ای ابو بکر مدتی درین اندیشه
بودم که ایشان بران بل صراط باریک چگونه گذاردند اکنون همان عالم عینی بستر من
چنین نهادند که چنانچه این پرده داشت امروز بدین تارنگاه میدارم و دوستداران
فرزاد بران صراط چنان نگاه دارم **لطیفه ثالثه** چون عتقوت پرده خود و تندی و کسوت
بیضه نهاده گفتند اگر کسی در غار در آمدی این تارنگاه بیخته شدی و این بیضه را شکسته
گشتی و کبوتران شتر بودی ایشان در برون این می گفتند و عجیب و صدیق صلعم و شد

در درون غار می شنیدند البیس درین وقت حواست که غمازی کند و زمان رسید که ای
جبرئیل در باب پیش از آنکه دشمن دشمنی کند جبرئیل هم بفرمان آن دوست حقیقی بر روی
که بهمن طبعه زمین فرو شد و بهوش پیفتاد درین باب اشارت آنست که از در شیطانی
خواست تا در باره ما آنحضرت غمازی کند یک پر جبرئیل از آن خیال ناسد ممنوع ساختند
در آن دم ازین که بعین بر در آید تا بکشد غمازی از شیطانی عباد و عبادا با نیت بر باید
اگر یک نظر عنایت خداوندی جل و علا او را از نادم دفع کرد و اندر بل که با سفل السافلین
اندا زده و در جبهه در مانده را با جلی عتقوت بر افرا زده از حال کرم کار سازی و لطیف
و بهنده و از آن عجیب و غریب بنیاشد **لطیفه رابعه** ای درویش چنین دیده ام که
آن عتقوت همان عتقوت بود که بارشاد خلیل الرحمن صلوات الله و سلم علیه
بمقدار خانه که تعب فرستاده بودند چنانچه در فصل بنا که در باب ابراهیم درین
اول این کتاب گذشت با و خطاب کردند ای عتقوت بدانی که خلیل با رفود می تراد
زادای جبابی این حوالی معتقد می باید بود که شای و بازی را در دام تو ازیم و بدولت
و محالش بدرجه کمال برسانم ای درویش وقتی که عتقوتی بخانه دوست بنده را راه می یابی
بدولت وصال و لقاء محبتی صلعم مشرف میشود و بنده که بر لب البیت بنده کا نوالالت کرده
و لم یقن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نموده اگر او را بحال محبتی و وصال احمدی صلعم
مشرف کردانند اگر کم او عجیب و غریب بنیاشد **لطیفه خامسه** ای درویش اگر از این
در که عتقوت پرده داری لطیفه دویز در باب قارآن غار که در مان بپای ابو بکر رسیده بود و
در تاج القمصین بود که روزی در محبت عتقوت آمد و پرسید که با روح راه نموده است
پرسید که ای مارتا با که چکار گفت ششصد سال است که منم خود دل دارم و اکنون
آن محبت بدول مستولی شسته بطلب میروم عتقوت فرموده ای ما را ز من تا بوی شنید
سال پیش است ما در گفت **لایا سوا من روح الله عتقوت** ام او را بجای آنست که نشان داد
ما را از عشق آن بار غار آن راه بر روییدن گرفته بکفت و در این معنی میسفت **شعر**
چون موری بندم که چون ماری بویم نسیم در غار غم کرده مقرای بار غار از عشق تو
تا کی دلم محزون بود و در دل زده افزون بود تا چند غرق خون بود جان فکار از عشق تو
عیم من لایع قلم که قید منی بکشم و دیگر نم اندازم صبر و قرا را از عشق تو
انقضیه بیاورد آن غار ششصد سال در مقام انتظار بنشست بهفت و سوراخ در آن
غار ترنم کرد و بود فی تنه بل که سفتاد روز نرا ز بیت الاحزان مذاق بقضای
کاشن سرای وصال کشاده بود و مقصودش آن بود که اگر در بشا هدهه بحسب راسی بروی
بگیرند از راه دیگر توجه نماید چون صدیق رضه آن سوراخها بان بار انتظار بگریخت
همان دو سوراخ ماند که بدو با شمشه اش انباشته بود و بر روایتی یکی با شمشه و دیگری
بارج حکم ساخته بود و خواجه عالم صلعم سر مبارک بر زانوی صدیق رضه نهاده و چشمان خود
بکعبه رفته ابو بکر رضه و جبرئیل آنحضرت نگاه میکرد و دیگر سبب ای پسر ای قاضی
میدانی که چه دولت یافته اگر این نعمت زایل کرد و چنانچه صیغه باید که چون این معنی در خاطر
مخطوط کرد و بعد از آن آواز آمد داد که ای صدیق دل خوش دار که مرکز ترا از وی جدا کردیم
در دنیا با وی در غار با وی در روضه با وی در بهشت با وی **القصه القصه** آن مار بختی
ویدار خواجه ابراهیم چند بار سر بر پای ابو بکر زده که با بر دار تا لحظه فرید و بدیدار دوست
بکفایم ای مار چه جای آنست بیت و خلوت دوست نجات جان شتره و ربوی بر روی کربان شربت

مار چاره نه جز آنکه با بی بارکش بکوشد و ندان بیازماید و گویند خواجه صلح با آن مار تکلم فرمود
و سبب این گستاخی از وی بر سید او جواب همین گفت که بر دیوانه و عاشق فم نیست
لطیفه سید سید در تاج القصص درین باب نقلی عریضی آورده که چون ابو بکر صدیق
در راه دوست آن زخم مار در کبک غار پیش آمد و او در آن زخم و جراحت و سختی و غما هر دم
انسان می نمود و در فوق و نشاطی می افزود و لاجرم از عالم غیبش نوازش نمودند که بهتر در این
عالم بنموده بودند و آن جناب بود که جبرائیل امین هم از نزد حق تعالی در رسیدگی می نمود
ابو بکر را سلام مابرسان و بگوید که پیش از وجود آدم چهار هزار سال در آن دل سنگ
قدحی افزیده ایم از هر وارید سفید و در آن قدح از برای شفا عیدین بر تیان زهر او شری
ترتیب کرده ایم و خواجه این خبر تصدیق رسانید فی الحال آن سنگ بشکافت و قدحی
از وی بیرون آید شرابی از برت سرت و از غسل شربن تر و از کافور خوش بوی تر صدیق
چون از آن شراب بنوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در باب ابو بکر صدیق
بیج شکار زبراکه بر وایت صحیحی ثبت رسیده که چون اب دمان مبارک آنحضرت بزرگ
صدیق رسید فی الحال شفا یافت و توحید و الهی که اب دمان سپهر و بر صند زار اب کوثر
ترجیح دارد و **لطیفه** سابعه هم در تاج القصص حکایت کرده که چون ابو بکر رضه از آن شراب بنوشید
از پیش دیده و وی چای بر داشتند چنان دید که گوشه غار شکافته گشت و از آن غار
در بانی پدید گشتی در آن غار شتی جوانی از آن طرف دریا بستانای آن جوان آواز
میداد که ای ابو بکر تنگ دل مباش و اگر خواهی درین گشتی نشین تا بگذر امت و در آن
بوستان در ای تا غریب و عجایب صنع پروردگار جل و علا مشاهده کنی چیدیق رضه
گفت بروای چه پروای باغ و بوستان است جمال محمدی شناس را **سابعه**
بهار و بوستان ماسر کوی تو باشد پس چراغ مجلس بر توری تو باشد پس
برین و زینت ارکامی سارایند چنت را و از امر جد و چنت نظر سوی تو باشد پس
راوی میگوید که چون ابو بکر صدیق رضه از غایت بکسور آمد فرمود ای ابو بکر واقعه که
روی نمود تو میگوئی یا من میگویم ابو بکر گفت یا رسول الله بگویند شما راست گفتن و
ای ابو بکر آن دریا حاصل کوثر بود و آن گشتی بخت بود و آن جوان رضوان بود
و آن بوستان مرغزار بهشت بود که اگر خواهی استی ترا برین غار بهشت بر دندی
چنانکه ادیس بر دندم و در ره ای دیگر چنین میگوید که فرمود آن روز در غار گشتی
بودند که اگر کفار قصد کنند از اینجا از اینجا با تو بیرون رویم و قدم در آن گشتی نهیم و در آن
دریا عبور کرده در سرابستان چنت فرود آیم **لطیفه** ثانی در ریاض المذکرین آورده است
که ابن عباس رضی الله عنهما فرمود که چون ابو بکر رضه از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
که احسنه و فرمود یا ابوبکر مانی را که **تغییر اللون** چیست که گویند ترا متغیر می بینم گفت شب خواب
نکردم از ترس آنکه گزینی بذات پاک تو رسیده حضرت مصطفی صلعم مروا گفت **اعطاک الله**
یا ابوبکر **آمر صومران** **آل کبر** یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود و رضوان اگر خوشی ابو بکر رسید
که آن رضوان اگر بخت یا رسول الله قال **محمی لک منین** عاقه و نتیجی که **خاصه** آنحضرت
فرمود و از برای همه مؤمنان حق تعالی یکبار تجلی فرماید و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه
و از خواجه عن جمیع اصحاب رسول الله جمیعین **فصل** در بیان واقعاتی که در حین
خروج آنحضرت از غار ثاوقت در آمدن در مدینه بوقوع پوسته چاهیه و زخا و شامیه
اهل سیر و مصنفات خود چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق شبانه روز در جبار

دیوار غار پنج وقت را بعبادت معبودی که در شش روز سفت زمین و سست چنت
و نه فلک را از عدم بوجود آورده و قیام می نمودند تا در شب بخت غره شهر ربیع الاول
با در پنجم این ماه عمار بن نفیره و عبید الله بن ازرقطیایند و شتران معبود بینا در دیده
سند انبیا صلی الله علیه و سلم بر ناقه جد ها سوار شدند و ابو بکر را رهنه رو سف خود ست
و عمار و عبید الله بر شتری دیگر نشستند و راه سواحل پیش گرفتند و در تار یکی روان شدند
چند آنکه آفتاب راست ایستاد و از شراع افی بجمله امانی حاصل آمد و نقلست که چون غره
از بی راهه که بخت خوف قریش پیش گرفته بودند بر راه راست رسیدند و گویند آنحضرت
آنحضرت با دکاند و حب وطن و ذکر مولد خود و مولد یار خود پیش پا داند اشتباقی
آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل هم فرود آمد و خبر آورد که بختی شتابی
بشعر و مولد خودی فرمود بلی یا جبرئیل خبر اینل گفت آن الله تعالی بقول **ان الله**
فیض علیک القرآن لئلا تزل **الی معاد** فرود شد و شش کراست فرمود تا غار طایبین
از آن اندیش بر اسود و نقلست که در صحرا العبا پس گشتی رسیدند آنجا فرود آمدند
و ابو بکر محل خواب پیغمبر صلعم راست کرد و حضرت بنوت شعار صلعم با ساش مشغول
گشتند صدیق و روحانی آن منزل سیری کرده اتفاق شهابی را دید که کوسفندان
چند میخ را بند و صاحب آنها را بعد از تفتیش و بخت سبب شناخت و بنا بر ضابطه
مقرر او صدیق از آن راعی مقداری شمشیر بخواست شبان کوسفندان شیواری
از میان ربه اختیار کرده و دست و پستان بجان پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و ابو بکر
رمز آرد آب در وی ریخت چندانکه شیر خشک شد و نزد پیغمبر صلعم آورد آنحضرت
از خواب بیدار شده بود از آن بیاشامید تا شیر شد و فضل آن بود صل رفقا
نشست بعد از آن از آنجا رحلت فرمود و در راه چند واقعه بطور امد چنانچه بر ترتیب
مستین میگردد و **واقعه** **احمل** آنکه روز دیگر در محل افدی به بر من ذل ام معبد
عالم گشت حاله خراجه مرور واقع شد و از آنجا است ذل ساختند و حال آنکه آن
ضعیفه در آن سیاحت بیدل و سماحت شهرق داشت و بکمر تن رسیده بود و قزاق
و عقل و یکاست بجمال داشت و اکثر اوقات بر در حنقه خورشید سستی و آینه و روزه را
آنحضرت و رمیسور او بودی حیفاست نمودی آنرا در آن سال بواسطه کم بارانی بضیق
و عسرت مبتلا بود و چون همگان رسیدند از کوشت و خراطلیدند که باشتی
فرود شام معبد گفت اگر در خانه ام کوشت و خرا با بودی ای شهبه بضیافت شام با او
نمودی و احتیاج بخزیدن نبود و زبان اعتذار بکشود و از تنگ سالی و قلت بضاعت
شکایت نمود که احوال مادر من عام بغایت مختل از آنکه فطار بختیان اقطار امطار
از ما دریغ داشته و در حررت و نسل ساکنان این دیار را سنج برکت نگذاشته
لاجرم از رسیدن این بهمان عزیز کرد و مجتلت بر جره امنیت داشت بسته و رنگ
رخسار امانال از علت قلت در شمشیر ناکاه شطر خراج صلعم در خلف خانه بر کوفته ای
افتاد چون چشم مجبور باین بیمار و بر شال چشم مجبور از آنرا که بر جوی ایچو برای خیمه بسته
بودند خراج صلعم پس بدکان کوسفند بست که سینه پاید شاید که از مرگ او می پیش آید
اتم حیدر کوفت این کوسفند از قایت ضعف و لاغری از ربه باز ماند و فرمود و سنج شیر
دار و قلت و از آن لاغر تر است و ضعیف تر که شیر داشتند باشد فرمود و کافران
میدستی تا او را بدوشم گفت پذیر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلعم

کوه سفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و در کار کشتن بخواند و دست مبارکش بر کردستان
آن کوه سفند در کشید و بیجا برستان وی از بسیاری سنجش کشت و بارها از یکدیگر کشاد و باز نهاد
و باندن اشارتی باران شیر از برستان او چون شیر باران از برستان او بر زبان شد حضرت
رسالت صلعم از چمن طری طلبید و کوه سفند را بدوشید و سخت بام معبد داد و قایا شامید آنگاه
اشارت با صیاب کرد و نامه با شامید و سر شمشیر شد و بعد از آن خود با شامید و دیگر باره
بدوشید و ظرف بزرگ که در آن خمیر بود مملو کرد و اندید و نزد او بگذشت و روایتی آنکه بر آن شیر
باران شامید و بعد از آن که از آن منزل بفرمان حفظ حمایت الهی حلت فرمود و بعد از آن
شومرام معبد ابو معبد که بنی الی الجون که صاحب منزل بود از صحرای رسید ظرف مملو از شیر
در خانه خود دید و متعجب ماند پرسید که این از کجاست ام معبد جواب داد که عالی حضرت منزل
ما را مشرف ساخت و از زمین عین و بر همه بسیار و استقامت حاصل پیوست ابو معبد
که صفت جمال آن صاحب جمال بیان توانی کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمع از زلفت
صورت و وصف سیرت آن متعالی سربست در سلک تقریر منتظر گردانید ابو معبد گفت
و الله که این شخص صاحب قریش است که او را میطلبید اگر من مرا از دست او می یافتی
مما جنت او میگردم و امیدوارم که کجاست او مشرف گردم و بنیوت رسید که آن کوه سفند
ازین زمانه بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبح و عقیق از شیرت فایزستان
اویند شامید تا عام را ماه در زمان خلافت عمر رضه عرض آید و روایتی که ابو معبد
بعد از مدتی آن تاریخ بعدینه رفت و خلعت اسلام پوشید و در عیالمان از دست ساقی را
روح و در آن یعنی تیدانش و جان صلعم نوشید و بر روایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو
بجانب حضرت رسالت صلعم آمده و بدولت اسلام مشرف شدند و ام معبد علی و کلب
در اقصای قریه و کلازان روزی که از خانه صلعم از خانه بیرون آمدند تا بان روزی که منزل ام معبد
پرسید که از این است که آنحضرت بکدام جانب توجه فرمود و روزی که از منزل ام معبد
گذشته بودند که در تنی از عالم غیب با و از بلبل این ابیات میخواندند
جزی افتد رب الناس خیرا به رفیقین هذا صفتی ام معبد صفا بنزل بالیست و از تجالیه
منقذ فارسی منی رفیق محمد سلوا اخشک عن شامها و انانها فان کان ان شامها انانها
با چند بیت دیگر برین منوال تعلیست که حسان بن ثابت چون این ابیات را از زبان غیب
شنید با بغور جواب آن سم بران وزن و قافیه در سبک نظر در کشید و بعضی از آن
ابیات اینست که در قریه میگردد و شعر تقداب قوم زال غنم بیهم و قدس من بری الیهم و بعدی
ترجل عن قوم قزال عقولهم و جل علی قوم بنو رجبید و بنی بری مالایری الناس حوله
و سلوکتاب الله فکل شمس لیس با بکر سعاده جده بصیحه من سعاده لیس جده
و بعد از آنکه در صحیح بخاری از عبد الله بن مالک مدنی که برادر زاده و سرافراز
چشم بود نقل میکند که در روی او را خمر کرده بود و او از سرافراز و اب میگردد و کوی گفت از
قریش رسولان بنزد او آمدند و خبر او کردند که برین اتفاق گردانید که هر کس که محمد را
او بود که را بخشد یا سیر کند و بیت کامل که صد شتر است و برابر هر یک از ایشان ستم
او نمایند و ابواب تو دو و تققد نیز بر روی او بکشایند و همچنین با طرف و اکتاف
رسولان فرستاده و این خبر در ترویج منتشر گردانید و بودند سرافراز میگردد که من بوزی
در میان قوم خویش یعنی بنی مدیج نشسته بودم که مردی آمد و گفت حالا جماعتی از دوردیدم که

براه ساحل میرفتند ظاهر آنکه محمد بوده و اصحاب او سرانده از شتران آن حکایت خوش
شدند و دانستند که ایشانند اما قاتل با و غلط انداخته گفت فلان و فلان بودند که از پیش
من گذشتند و من انحصار ایشان نمودم محمد صلعم و اصحاب او نبودند و غرض سرافراز
ازین گفت و گو آن بود که او را در و سرانده از د- و بعد از آن بند پر کار خود بر دوازده و پهلوان
عام بمنزل خاص رفت و با کینه از مقر ساخت اسب و پیرا و پس فلان تل معین
آنکه بطریق خفیه نیزه را بر گرفت و در زمین کشتان روان شد آنجا که یک بر یک رسید
ولی توقف سوار شد و بناخت سید المرسلین صلعم از دهنش چیده و بودند و بعد از
توکل و سینه طریق بدینه می نمودند و خواجه عم پشلا و کلام قیام می نمودند و صدیق همواره
مترصد اخبار و متوجه عین و بسیار میداد و در مراصد و مخاف اتمام تمام میخورد و ناگاه سراقه
از دور بخود که بصره تمام در پی ایشان میراند چون نزدیک تر رسید مرگش بر سر آورد و در
زمین افتاد و بعد از آن بر فراست و در حین میل میل صد شتر او را بران داشت تا از مرکب
شسته بقصد آنحضرت روان شد و گویند با آنکه تیر قمار از خانه بیرون آورده بود
و قال وی بر خلاف آنچه مقصود وی بود و بر آید با وجود آن سوزن تیر قمار و قوت
حشیش بر ضعف فال غالب آید و در عقب آنحضرت تیر براند تا جنان نزدیک رسید
او از تلاوت پیغمبر صلعم نشنید ابو بکر گفت یا رسول الله هیچ نمائند که طالب ما را دینا
و در گریه در آید فرمود یا ابوبکر چرا میگری گفت یا رسول الله برای نفس خود من گریه میزنم
ذات تو و حرف فواید تو میگردم حضرت فرمود و غم و دشمن بخور که دوست با ما ستان
معنا و در زمان تیر دعا از جانی شتایند و بر زبان ملک رانند که اللهم کننا بما شئت
ای بار خدای شتاب و دشمن از ما کفایت فرمای تا بنده تو خواهی و فی الواقع میان سراقه
و آنحضرت یک تیر و دو نیزه را پیشش نمائند بود و فی الحال هر چه در دست و پای سب
سراقه تا بانرا چون میخ طبله دوخته گشت سراقه فریاد برآورد که ای محمد صفا که این
قید و بلا از تو دعای شست اکنون دعا فرما تا اسب من خلاص شود و در میان شما هیچ
کاری نه و شرط میکنم باز گردم و سر که با ذیت شما بیاید او را نیز از گردن حضرت فرمود
اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان توایم اسب او از زمین برآمد آنگاه سراقه
گفت ای محمد من بنور بصیرت خود می بینم که شعلات شمع نبوت اقصای و ادانی عالم را
منور خواهد گردانید و مرا عهد نامه از زانی فرمای که من باین وسیله بجنب جلال
تو ام راه یافت سید صلعم بفرمود تا عام برین مفیره نامه امان برادیم بار و شبت ساخته
و تسلیم وی نمود و روایتی است که سراقه زاده و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض
کرد و در معرض قبول نیفتاد و روایتی دیگر آنکه سراقه تیری از جعبه خود بیرون آورد
و گفت این شتایی است در راه مراعی و مواشی من بسیار است هر چه خواهی با من نشان
بستانید و تصرف نمایند که منست عظیم خواهد بود و خواجه صلعم فرمود که زانما بیفتا احتیاجی
نیست متوقع از تو همینست که امر را مخفی آری سراقه وصیت آنحضرت را قبول کرده و نامه
نامه در جعبه خویش مضبوط ساخته باز گشت و بعد از مدتی که حضرت از غزو حنین رجعت
فرموده بود و در جعبه نامه از دست حضرت مفتخر گشت و نامه را با حضرت بخود و خواجه
فرمود صلعم امر روز روز و وفای و نیکبیت و سر در آن موضع بیشتر اسلام مشرف گشت
نقلست که سراقه از نزد آنحضرت باز گشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه می آمدند
سراقه هر کدام که میرسد میکشفت من نیز در طلب محمد باین راه آمده بودیم از ایشان هیچ

نشان یافتیم در دم ایشان را باز کرد و اینده تا آنحضرت بفرمان بال بپسندل مقصود رسیدند
و هیچ نصرت و تدارک نداشتند و نفیست که تا فایده خبر سراقه بکمر رسید ابو جریل زبان طاعت گشود
و به تمام شغل بر نظم و نثر و محتوی بر زرش تمام بسوی سراقه روانه ساخته و از پنهان شوم آن طبع
دو بیت این بود **س** بنی مدیج اقی اخاف سفیرهم **س** سراقه یسقفونی بنصر محمد
علیکم **س** ان لا یفرق جمعکم **س** فیصبح شتی بعد غر و سود **س** سراقه چون کتب ابو جریل بخواند
این ابیات نوشته برای او فرستاد **س** با حکم و اوقات آنکه شایده لاجرم جواد و از شیخ فوایمه
حجت و تمسک آن بخدا **س** بنی بران من ذایکاته **س** علیک یکتف الناس عنه فانی
اری امره یومئذ ما سید و معاله **س** یعنی ای ابو حکم قسم طاعت بر طاعت که اگر میدیدی حال اسب
برادران سنگام دست و پای وی در زمین حکم شده بود و بجهت آنکه بحال حرکت داشت
بشکست می آمدی و بی شک حکم میکردی که بخیر خداوند است سبحانه و تعالی دلیل
چند روشن که پوشیدن آن ممکن نیست بر تو باور که سطاق معانیت او بر حاضره وقت برید
و هرگز هیچ بدی را با تو بسندی که من می بینم معاینه که شرفات یوان رسالت او با یکدیگر محسوس
و با محبت ملک اطلس برابری خدا میدهند **س** باش تا صبح و دلش در ده که بنویز تا زنتی که سر
واقعه چهارم **س** او را در ده اندک بریده بن الحصب سلی که بفرستاد با ابو جریل رفته از کبر و نرس
و قریش بر قتل با برایشان هر یک که با شد ضد شتر قبول کرده اند **س** این خبر شنیده جمع او را
بر آن داشت که با سفتا و سوار از قبیل خویش بقصد ایشان پروان آمد و میرفت تا بان سرور
میر رسید و آنحضرت را قاعد و آن بود که تقالی می نمودند و کمن نظیر نمیفرمودند چون بریده
بوی رسید گفت من این گفت اما بریده بن الحصب حضرت با ابو جریل گفت شد و گفت
یا ابو جریل بر در نا خوش شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله ایست و سیدنا فرمود
از کدام قبیله گفت از بنی سهم فرمود و خرج سهمک پروان آمد بر تو بریده چون حلاوت گفتار
سید را بر مصلحت نمود و بشکفت آمد و گفت تو کیستی فرمود محمد بن عبد الله ام رسول خدا ایم
بریده گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله** و از سید اطلاع می یافتند
و آن سفتا و تن که بود نه سید بشرف اسلام شرف گشته **س** آن شب بریده به ملازمت آنحضرت
بسر برد علی الصبح گفت یا رسول الله بی علم تیدینه مرویست ستار خود را بکشاد **س** و بر سر نیزه
بست و پیش آن سید و میرفت و با او طبل و بوق همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من
فرود آی و مرا از خانه او خانه بود که در مدینه با جاره گرفته بود و بخواست با حضرت رسول
انجا فرود آمد و فرمود شتر من با من است مرا کجا قرار گیر و فرود آمد **س** از ابو العباس
مهرانی نقل کرده اند که سید حدیث در باب بلدان از رسول صلعم بصفت نه پوسه الا حدیث
بریده بن الحصب که مر و گفت تو بعد از من نزول بشتری خواهی کرد از بلاد خراسان که از ابرار
من ذوالقرنین بنا کرده است و از امر و گویند و تو نور اهل مشرق و قایده ایشان خواهی بود
در روز محشر و ابو العباس گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلعم با اهل غر و بر واد
و در آنجا بار بقا پوسه و او را در محله که اکنون بجهت شتر کران مشهور است در جوار حکم
عمر و علفای که امیر و قاضی آن شهر بود و من کرد و نه رفته و عن جمیع اصحاب رسول الله صلعم
واقعه پنجم **س** باب سراقه و ده اندک در آن بام زبر سپهر عوام همراه قافله شام با جمعی
از اهل اسلام بکلیه رفتند و در راه حضرت رسالت بناه صلعم رسیدند و حال آنکه برادر
سابق اهل اسلام بود و ابو جریل رفته حدیث تمام داشت چون در راه حضرت صلعم طاعت
کرد و پیغمبر صلعم جانه سفید پوشانیده و ابو جریل را نیز جانه سفید و یکد و او را یکد بکشد گشته

زبر عک رفت و همان با آنجا بساخت بعد از آن علم بجزت بجای مدینه برافراخت و در بعضی و آیت
بجای زبر طلحه بر عبد الله ابراد کرده اند **فصل سوم** **س** در نزول آنحضرت **س** در نزول آنحضرت
و استقبالی انصار از برای قدوم شریف سید را بر او سندا خیار صلعم و علی و اصحاب جمعین
اصحاب توارخ و سیر و مستحضران احادیث و خبر رحمت چنین آورده اند که چون خبر خروج
سید المرسلین صلعم از مکه و توجه آنحضرت به یثرب بمسایع سکنان طبع رسید و بود
سلمان آنجا هر روز بر سر استقبالی آن قبله اقبال و کعبه آمال بطرف حظه پروان گشته
و انتظار قدوم مکتب جلال الهی صلعم میکردند و چون سدا کر میشدی باز بنازل خود
مراجعت می نمودند و روزی روزی نزول مدنیان بدستور سابق هر اسم خدمت بجای آورده
و بعد از توقف بخانه با ناکشته بودند **س** اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کار
برآمده بود و دید که سید کاینات و سندا مخلوقات صلعم مقرون بفوز و بجات و شجون بخیر
بر کات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسارش چون خورشید تابان و چون آن به بان
میدرخشد و وقت سیر و مثال و رجانه سفید چون طوبی در فضا برشت جاویدی خلاصه و بود
طاعت مانند و زیاده و آرد که یا مشر العرب سدا حکم الهی منتظر و نای کرده عرب اینک
آن بخت و دولت که منتظر آن میبودند **س** ظلال اقبال و سایه اجلال بر مغارق سعادت آل سکنان
این خط می اندازد **س** و سنجق رعایت درین عرصه قابل مبادیت می آید و از یکبار صیت آن
سهار کاتر در تمام مدینه منتشر شد تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا خود را با لیس
و اسلحه بیاراستند و بر سر کاب فرج و سرور و دنیا وین جمعیت و حضور بچولان در آمدند و چنانچه
در بالای حره بلانیت آنحضرت مستعد گشته و شتر ابط تحت بجای آورده و گویند
آن سیر و راحت و عیش و استراحت که آن روز در قدیم آن سلطان عالم افز و زعمیه
و اهل او رسیده بود و هرگز نیش آن میسر نگشته بود **س** لاجرم بعضی از رغبتات و فزانات
خلقه این شید بر کشیده بودند **س** طبع البدر علینا من شتات الوداع
و جب الشکر علینا ما دعی لنقد داع **س** و چون بقیله عمر و بن عوفه بخاری متوجه شده فوجی
از جویان بنی النجار و کرمی از دختران ایشان این غوغا و نوایر کشیده بودند که شعی
کن جوار من بنی النجاره و حیدر احمد من جاره و حبش بان نیز نیزه بازی میکردند و هرگز
میدیدند آن نور و زیبایی نبود که آن روز مردمان تکبیر کو با آن شکفته مصراع
جاء رسول الله جاء مجده و اکمل جند ان فرج و سرور و بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استقامت
بود که بنان از تحریر و بنیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلعم چون ایشان
بر آن مژگان دید خوش وقت شد و فرمود حق تعالی میداند که من شهادت میدارم
و عمویم بعد از آن را در زمره خصوص می شمارم و بیشتر ائمه بر آنند که آن روز روز و شب
بود از ماه ربیع الاول و کمن اختلاف است که ماه چند بود و بعضی اول ماه گفته اند بعضی دوم
و بعضی دوازدهم و اختیار متاخران آنست که نزول آنحضرت در فطره مدینه روز دوشنبه
دوازدهم شعبه ربیع الاول چهارم تیر از شهر فرس و هم المول از ماه روم سال نهصد
سی و سیزدهم از تاریخ اسکندر رومی سال چهارم از تبعیت آنحضرت بود و ائمه اعلام و از دیگر
مندیق رحیم و نیست که فرمود مدنیان در کتب او کوی اقتادند که یا حضرت رسول الله صلعم
فرود خواهد آمد منتظر مقتدر نبوی صلعم فرمود که امشب در بنی النجار می باشم که برادران
ما و عبد المطلب اند **س** بعد از این عهد مناف زنی از آن قبیله خواستار سید و سلمی نام
و عبد المطلب از وی متولد شد و چنانچه سابقا مشهور گشت بعد از آن میل بطرف

دست راست فرموده و عنان عزیمت بجا بستاند و منازل قوم بنی عمر و عوف معطوف ساخته
در وثاق کاشوم بن الهدیم که پیری بود از رؤساء عرب و از اهل اسلام نزول فرموده و باقی
بر سعد بن جهمه بجهت انکشاف نزل فرموده و آمد و مسکن ابو بکر رضه در محله مسجد در قبیل بنی الحارث
بن الحارث بن جهمه بن اساف و بقولی بر خراجه بن زید قرار میگرفت و الله اعلم بعد از این
پیغمبر صلعم باقی انصار را بقبا نشریف فرمودند و دوران پسندید که اکثر ریشته
نزل فرمود و جناب نبوت شعار بر مسند اختیار خاموش نشست و ابو بکر رضه نجاست
بجوی مردم و تفتاده احوال ایشان مبارک میخوید جمعی که بطاسر ملازمت آنحضرت نکرده
بودند و سبقت معرفتی با آنحضرت نداشتند در آن مجلس خادم را از محذوم باز
نمی شناختند چنانچه آنحضرت با ابو بکر صلعم میساختند و آنحضرت در سایر اوقات
نزول فرموده بودند تا آن حکام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلعم وصول یافت ابو بکر
صدیق رضه برخاست و بر واد اطراف خویش جهت آفتاب سپهر رسالت سیاه ترتیب فرمود
حاضران سبب آن حدیث حضرت پیغمبر صلعم را شنیدند انگاه مستوطنان آنانی از
اسافل و اعلی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید سادات و مولای میرفتند
و انواع یدایح و تحایم میگفتند از آن جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خود فقیده
در مدح آنحضرت گفته بود و سبح شریف رسانید و این دو بیت از آن قصیده است
بمن الله يوم حلت فینا به وجهك اقبلت ظلم القبله فکتت کرامه نزلت علینا
بایمن طائر و بحسن نال ترجمه منت خدایا که با آمدی و بر دوز ره دایت تو ظالم اضمال را
بودی که امتی که فتم از رخمت بخریش تن خسته و فرخنده قال یا باب **دوم** در واقعات
سال اول از هجرت و درین باب شانزده واقعه مرقوم است که کلمات بیان میکرد
واقعه اول علما سید و توارخ و فضلاء عالی شایخ جنین ایراد فرموده اند که حضرت
سید سادات علیه فضل التیمات و احوال التلیفات بقول راجح چهارده شایه روزی
در قبیل بنی عمر و بن عوف مکت فرموده و در محله قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن مسجد
الهی جل و علا بستی بر تقوی بود و چنانچه فرمود **مسجد است علی التقوی من اول یوم احق** آن قوم
فیه و اول مسجدی که رسول صلعم در آنجا اداء صلوٰه قیام نمودند در مدینه مسجدی قبا بود و چون
حضرت رسالت صلعم از مدینه عزیمت فرموده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرموده و سبب مکت آن بود که حضرت
رسالت صلعم او را از برای ادای و ابایی که با آنحضرت سپرده بودند باز داشت تا با صبا جان
آن برساند بعد از آنکه بغیر فرموده که ما بیعتی عمل فرموده و یاد متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت
در قبا بود که علی بخیمت مشرف شد و گویند در شب راه میرفت و روز نخست بی بود
تا مندم با شردیم ریح الاول ولی بنی اسید صلعم و ریشه انواع طلال کشیده و پابریهای
سبارکش ابله کرده حضرت رسالت صلعم دست حق پرست بران جواهرها مالید و دعا
شفا بر خواند و الفور رجعت بمبدل گشت و دیگر هر که هیچ جراحت و آلمی بای شکل کشای
آن سرور و فخر اولیا نرسید **واقعه دوم** آورده اند که حضرت رسالت صلعم بعد از تمام
آن بنا روز جمعه بوده که از قبیل بنی عمر و بن لیت بجهت نزول در نقش مدینه سوار شد
و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در برطن وادی قبا نماز جمعه بخواند و در آنحضرت صدکس
بودند و خطبه بطبیعه فصیح بر خواند و اول جمعه که گزارنده و اول خطبه که در اسلام
خوانده اند آن بوده و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند تا کنون هنوز باقیست بعد از آن

حضرت رسالت شعار صلعم عمان عزیمت را بجانب مدینه معطوف کرد و اینده و انزال را نیز
کبیراً و صغیراً با استقبال آنحضرت مشایعت نمودند و مستعینان طیبه طیبه بجهت و مدینه تمام بجهت
که نام در کتب سند ابرار علیه الصلوه و السلام و قبضه استظهار در او انداختند و منازل را
بشاعل قدوم میخوان آنحضرت محترم و منور گردانیدند آنحضرت فرمود که دست از نماز بدارید
بدارید که وی نامور راست اینجا که فرموده اند و توقف فرمایید نمود و **واقعۀ سیوم** و رابع آنحضرت
بعده و سبکته و نزول آنحضرت ابویوب که نامش خالد و نام پدرش زید است از بنی انصار
نقلست که چون آنحضرت رسید که باب مسجد آنحضرت در میانی آن واقعست شتر
بزرگو در آمد و پیغمبر صلعم او را بر خیزانند و روانه ساخت و زبانش بکذاشت اندک ایامی رفت
و باز گشت و هم در موقوف اول سینه بر زمین نهاد و بنا بر آن صدر انبیا صلعم بجا
فرود آمد و فرمود که این منزل ماست انشاء الله تعالی و ابویوب انصاری رخصه چون
منزل وی قریب بود و آن مقام بدستور آنحضرت رخت و بار صلعم بخانه و خود پروردگار
بعضی از انصاریان دست دعا نمودند که یا رسول الله رحل ابویوب بوده اگر شرف نزول آنحضرت
با تعلق گیرد و در نیست حضرت فرمود **المربع رحل** مرد بابا رخ دوست و روا بخت است
که نامه بر در خانه و ابویوب انصاری سینه بر زمین نهاد و جبرئیل نازل شد گفت
یا محمد اینجا فرود آی که ابویوب حق تعالی را تواضع نمود و آن وقت که تو بر مدینه
نزول کردی مردم خانه ها خود را بر آراستند تا اینجا نزول فرمائی ابویوب در دل خود
گفت من حردی فقیر و ضعیف نامند هم و رسول الله عار دارد و در خانه من نزول
نفرماید چون او تواضع نمود و خود را ازین معنی دور دید تو بخانه او فرود آی خواجه
کشتی توفیق هم بر سر خود می فرود آمد سبب تواضع او و تجلی بطور سینه او در کشته
بجست فرود آمدی او بجا هر معروف و روا نیست که ابویوب تاجه بند ریغبر صلعم قرابت
فرموده داشت و مکتوبی که تبع بشامول پیروی سپرده بود و مقرر فرموده که بوسه آن
فرزند افش بر طنا بعد بطن بر رسول آخر الزمان رسد صلعم ابویوب رسیده بود که فرزند
بست و مکر بشامول بود و جنانچه در فضل بشایر گذشت حاصل نظر باین امور حضرت رسالت
بنای صلعم بخانه ابویوب نزول فرموده و مدت مسافت هاسته انبیاء هم در سفلیات
آن منزل بسری برده و ابویوب با اهل و عیال در علویات و روا نیست که ابویوب
نزول حضرت اید و گفت یا رسول الله من و اهل من و دوش خراب نگردیم بر سید که چو گفت
بجهت آنکه نباید اگس در بالا حرکت کند یا راه بنوعی رود که از سقف خانه اخلال یا بخاری فرود
آید یا رسول الله در و درم فرمای تو با و البته میخواهم که با آغازه تشریف آری تا آنجا که اسفل
ایم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود که ای ابویوب ما را در پایین بودن ستم بران ترست
و هم مناسب تر نیز که از برای ما جماعتی می آیند و بهیالا آمدن تکلیف میشود ابویوب گفت
یا رسول الله مجتنب است فاما ادب نیست که شما در سفلی باشند و ابویوب با اهل و عیال
ببالغت میخواید حاضر و بری ضرورت حضرت قبول فرموده مدت یکماه در بالا خانه بودند
تا جبرئیل آمد و فرمایان او زد که مسجدی و در قرب او متولی حضرت خواص صلعم سازد و خواص
بعد از مدت ماه که بعد تشریف آوردند و بنی مسجد و حجره خاصه است تخیل فرمود
واقعۀ چهارم بنی سبی مبتدیان بوده نقلست که آن فضا که جدا و خواص هم در و سراسر صلعم
در اینجا نزول کرده بود و حق او یتیم بود و سبیل بسیار آن رافع بن عمرو و ایشان در مجتنب
گفت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا حاضر ما میفر و خشنه و پیش از رسیدن پیغمبر

حضرت مقدس بنوی مسلم در سال شریف متابعت محمدی صلعم مشرف گشت این جهان
کوید که سلمان با من گشت که من و یحیی بن یحیی بودم از بعض قرای اصفهان که از آنجا خوانند
و بزرگ مردی منعم بود از جسد آتش برستان و نام وی بود حشاش بود و مرا از غایت
محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمود و شب و روز در سرای خود آتش می افروخت
و بتعمیم و عبادت آن اشتغال می نمود و بزرگ را فرزند بود که سر و زجهت زراعت عمدا
با بخار فتنی یک بخت وی مشغول داشت بجهت کفایت فتنی را بعوض خود بدان مزروع
فرستاد و وصیت کرد و سرعت مراجعت نمایم و من از خانه بیرون آمدم و متوجه صنعت بزر
گشتم و در راه کتیبه از کنایس نصاری رسیدم و از رهبانان از دور و آن آنیسه شنیدم
در آمد جمعی را دیدم که با خیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت
در نظر من حسن آمد و محترم باغ و ضیاع حاصل شد و محبت نصرا نیت بر دلم استیلا
یا قیام کیش آتش پرستی در خاطر من سرود شد و آن روز تا شب در محبت آن قوم بسر بردم
ایشان را از حال خود خبر دادم و ساختن و الفتی که مرا در دل بدیده بود بریشان عرض کردم که
مرا مشکلی است درین خطه بجهت که در خطی از دین شما گرفتار شده ام و درین محبت کفایت
مسیح این دولت از افسان شام طالع میشود اگر فاضله بدان طرف غریبت کند ما را از این
واقع کردیم و باین مراد برسانیم بعد از آنکه خانه مراجعت نمودم بزرگ را با غایت اندوه
دیدم و جماعتی از مسروران را با طراف و جوانب بطلب من روانه داشتند و از حال من استخبر
نمودند و مطلقا خبر نیافته بودند بزرگ را که گشته چون نظر بزرگ بر من افتاد بر سرید که تا
جای بودی و بوضیعت من چه عمل نمودی و واقعه کلیسا و خدمت نصاری باید رفتی بزرگ
و میل خویش باین دین بروی عرض نمودم ازین معنی بسیار متغیر شد و سخن چند درین
دین خویش و بشیخ آن کیش با من گفت دید که محبت آن دین بشاید در دل من نهان شده
که باین سخن اطفال آن نیران ممکن نیست و چون دمیست که در آتش دمنده چون بزرگ
من باین دین مشایه کرده از خوف آنکه بپا دارم از غایب بندی بر پای من نهاده و مرا محبوس
ساخت من در خفیه کسی نزد نصرا رفتم تا دم که در وقت افتاد بجا نایب شام غریبت کند
مرا خبر کشید اتفاقا سم در آن و لاکار وانی از شام آمده بودند و بزرگ را بجهت می نمودند و بزرگ
مرا از آن حال خبر داد و کردند من هر چیلکه که توانستم خود را از قید رانیدم و بقیام رسیدم
و در وقت ایشان بشام رفتم و از فاضل ترین نصاری رسیدم مرا با سقنی نشان دادند
که در کتیبه بیری برده من بصحبت او نشاندند حال خود بروی عرض کردم و میل خود بدین نصرا را
و رغبت بجهت عیسی ام باو گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع از او التماس نمودم اسقنی بطن من
مبذول داشته و در خدمت خود راه داده و او کسی بود که مردم را بتقصید قیالات میکشید
و سر جهتمولان و ارباب ثروت و بسیار بود و صدقه باو میدادند که بستمقان رساند او هیچ
کس را فلسف نمی داد و همه برای خود ذخیره می نهاد تا چنانچه سفت حرا از دنیا رود و در هر
بست و بدین سبب عداوت وی بر دل من سنگینی داشت چون اسقنی وفات یافت گریه ایان
خداستند که بطن من و بجهت وی قیام نمایند کفایت معاش را و با ایشان در میان نهادم پرسیدند
که ترا این صورت از کجا معلوم شد من ترسانا ترا سر کج بردم و آن سفت حرا ز بر طلبان
عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این شخص دین نیکو و استغفار را در دار و کتیبه ننهادیم
کردند و شخصی را قیام مقام او بنشانند بغایت زاهد و عابد و ناسک و مستعبد بود و بجهت وی
در دل من سنگینی داشت و چندین وقت در ملازمت او بودم و در وقت رحلت او ازین جهان گذران

گفتم

گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت رحلت مرا بکه حواله میکنی گفت
واند که من بچکس را میدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض و ناخرت مانم
مگر مردی را که در موصی است و نام و نشان او با من بگفت و بعد از آن ازین عالم نقل کرد
و چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم و ناسد و موصی را پیدا کردم و گفتم که فلان زاهد را بگو
حال کرد دست آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده و مرا از مصاحبت خویش سر
افرا کرد و اندید و احوال او را بر سر و لب و بجز و صلاح و فوز و فلاح یافت بعد از چندگاه
ملازمت او کردم و او را نیز مرض موت پیش آمد - او وی التماس نمودم که مرا بکس نشان
دهد که زنده و تقوی دثار و شعرا را و باشد تا مرا خدمتکاری بر میان جان بدم و ناسد موصی
گفت و اند که بچکس را میدانم که بدین شق زنده گانی کند مگر فلان شخص که در نصیب است
و بعد از موت و دفن او در نصیبین نهادم و آن مرد صالح را پیدا کردم و التماس نمودم صحبت نمودم
وی نیز مرا بجالست خویش مخصوص کرد و اندید چون با دم اللذات عاشقان لذات در قیام
زندگانی وی با لذت و متفرق با جماعات بر سر وی تاخت مثل آن التماسات سابقه
جنبت بشیخ نصیبین بقدیم رسانیدم مرا با سقنی که در عمو و یک ولایت از ولایات روم
نشان داده بعد از تفارقت ضرورتی متوجه عمو ریشتم و با اسقف آن دیار صورت افتاد
در میان نهادم و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده بدین باو بسر بردم و در وقت
ترج از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچ کس این جهان ندارم که سواد و حرفی خاطر
ما باشد اما ظفر ریشتم از آن زمان کسیت و او با جیاد ملت ابراهیم صلوات الله علیه میخواست
شود و در بار عیوب ظاهر کرده و از وطن خویش بتهستان هجرت نموده که در میان
دو سنگت است و از جبهه علامات او آنکه صدقه بخورد و هدیه قبول کند و نشانه دیگر
آنکه در میان او نشانه او مهر نبوت باشد - سلمان رضی الله عنه در عمو ریه بهیشت اشتغال
مینمودم و از آن مرچند بزرگوار و کوه سفید حاصل کرده بودم و بعد از وفات اسقف
بکار روانی ازین کلب ملاقات کردم و از ایشان التماس نمودم که گاو و گوسفند این
من بملکیت تصرف نمایند و مرا بر زمین عرب رسانند - ملکش من میدول افتاد و با فاضل
روان شد و چون بدوای القری رسیدم با من عذر کردند و مرا بعثمان اشرفی بردی
فرخواستند و در آن موضع خرابستانی دیدم تصور کردم بچنگاه پیغمبر و عود و میان خواهد
بود اما خاطر من باین قرار نمی یافت و بخدمت یهودی اشتغال می نمودم که درین اثنا این
عمر او از منده رسید مرا بخرید و بخدمت برده و بدین زمین رسید چنان تصور کردم
این بلده را در زمان گذشته دیده ام و در آن احوال حضرت مقدس بنوی از کتب هجرت
کرده بخدمت آمده و اتفاقا من روزی بر بالاء درخت خرابکاری اشتغال می نمودم و خواج
من در پای درخت نشسته بود که این عمر او آمده گفت بپلاک با و او من خنجر را که در
قیام نزد من جمع شده اند که از کمر آید و دعوی پیغمبری میکنند من چون این سخن شنیدم
نزدیک بود که از غمی بر زمین افتم آنگاه از درخت فرو اندم و از آن شخصی پرسیدم
که چه میگوید باز گوی سخن گفتی مبر روی الهی هوش از سلمان چه شود باز در کوی جان هم میری
سید من از آن و چشمش در و طبایع سخت بر روی من زده و گفت ترا باین فاضل
چکار بر سر هست خود را و آلفه چون شب در آمد و جلیاب ظلمت بر سر زانویش نشان
میداد و حال در کشیده مقدار بی خرابی ترتیب نموده بقیار رفتم و در مجلس رسول مسلم
در آمده با حضرت گفتم تو مردی بصلاحی و جمعی از غریبا محتاج بکوه راه اند این مقدار خرا

برسبیل بصدق نزد تو آوردم حضرت رسالت صلوات الله علیه بشارت بیاوران کرد بخورید و خورید و خورید
نفرمود و با خود گفت که این یک نشانه است از آن نشانها که از اسقف شنیدم اینجا از مجلس
منور او بخانه خوابه رفتم و چون شب دیگر غاشیه سواد بر چهره و بیاض روزگار بر شیدند
پاره خرا بدست آوردم و مجلس حضرت رفتم و گفتم این سید است که ترتیب نمودم حضرت
قبول فرمودند و بیاوران نشا اول نمودند گفت این نشانها دیگر شد و سید سلمان روضه رویت
که گفت آنروز اصحاب نزد حضرت بیست نفر بودند و بر وایتی کتبت و پنج نفر که من جز
بردم و منفرده بودم هست و پنج جزای بود و چون تناول نمودند حضرتان بر جدم شمر دوم
خسته بر چیده بودم علامت نبوت شنی شکت گشت و در آن مجلس علی مرتضی روضه
مرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا جا به بوشانند صدیق اکبر جا به زبر پیرون کرده و درین
بوشانیده سلمان رشید که گشت سوم نزد حضرت رفتم او را در کورستان بقیع باقیم
که تیشیع جزایه یکی از اصحاب رفته چون بدان موضع رسیدم در برابر روی بیاوران
سلام کردم و بعد از آن بجانب پشت مبارک او میل نمودم تا مهر نبوت او بر منم حضرت
بزر نبوت دانست که مطلوب من چیست فی الحال رد از پشت حجته خیر بر
و بر وایتی آنکه دو شمله آنروز در برداشت مرد و را بدست مبارک برداشت چون بستم
من بر مهر نبوت افتاد و خاتم نبوت را بپوشیدم و بگریتم و گفتم **اشهد ان لا اله الا الله**
و اشهد ان محمدا رسوله بعد از آن حضرت گفت باز کرد و باز گشت و در مقابل روی مبارک
آمد و سر گذشت خود معروض داشت تم تعجب میفرمود و میخواست اصحاب صورت واقع
بشنوند و من شرح حال خود میگفتم و بیاوران استماع می نمودند و از باب سیر و توجیه
معتبر چنین آورده اند که چون سلمان را بقیه رفت در رفته داشت با وجود عبودیت
خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی را نمیکند داشت و بسبب آن از حضور بدر و اهل محروم
ماند روزی سید المرسلین صلعم باو گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خود خلاص کن
من از خواجه خود التماس نمودم که مرا نکاتب کردانده بعد از سالها بسیار مضایقه و تامل
و تامل بر آن قرار یافت که از برای خواجه خود سیصد نهال خرباشانم و سیصد نهال تیار
و چهل اوقیه زبر پیرم از قید تصرف و چو در آن چون کیفیت حال معروض دایم نوران سرور
گشت با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را بدو گفتم با بداد من اتفاق نموده
سیصد نهال بپوشید و دادند آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود بر و کوب و فرمود
چون تمام شود مرا اعلام نمایی من بفرموده عمل نمود و سیصد نهال را صلعم خیر کردم
آنحضرت تشریف فرموده مجموع آن نهالها بدست مبارک بنشانند و بدان مجلس
جان سلمان در قیصه قدرت اوست که بسجده ام از آن فیله خطا نگرد و از جمل
آن سیصد نهال یکی باقیام عصر خطاب نشانده شده بود و در سال اول نهالها باز آورد
مگر آن نهال که عصر خطاب نشانده بود چون حضرت برگردان نهالها برگشت مهر را
دید بغیر از آن یک نهال عمر فرموده بیا سال سده الفقه چیست حال این یک درخت که بار
ندارد و عمر خطاب روضه گفت ای غریبه با من نشانده ام او را و مرکز عمل انت چون عمل حضرت
نمودند و پس سیصد نهال آن نهال را برگردان و دیگر بجای وی نشانده در حال خوشیها
رطب از او بزرگان شد و ستر **اصحابا** و فرغی فی السماء بر شاخ و برگش بدید
الغنیة این نخستان تسلیم خواجگرم و چهل اوقیه زبر پیرم با من سیصد نهال که از
جایا و انعام درین اثنا از مال غنیمت مقدار بیست نهال حضرت برداشت و در آن حضرت

فرمود که مکاتب فارسی مستم خود چگونه گذرانیده مرا بچشم عالی طلبیدند حضرت فرمود
که این را بستان و مالی که ترا دانی است ازین بجزا که گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زبر پیر
می بیاورد و این مقدار باقی کفایت نکند رسول صلعم بیضه زبر را گرفت و بیاوران
سعد نشان بر آن کرد و اندید و دعا برکت بر آن خواند و گفت بجزا ترا آنچه بخت
خدا فی تعالی باین ادا کند سلمان رضایت که بدان خدای که نفس من سید قدرت
اوست که چون بیضه زبر را سجدم وزن آن چهل اوقیه آمد و بیست و نه گرم از آن
خود داده از محنت بندگی خلاص باقیم بعد از آن در غروره خندق و سایر غنایات در ملا
حضرت رسول بودم صلعم و بخلو من نیت و صفای طوبیت خدمت حضرت می نمودم بجلالت
ولمکان الدین علیها بالشریة لئلا یرجل من یهولاً و اشار الی سلمان شرف اخلاص نیت
و مرو را نزد حضرت منزلت و امانی و رفعت کامل بدیدام و چون حضرت بچشم بر روی
وصال عزت ظامید و در هر بهار که میان عرب و عجم میرفت پیشتر حاضر بود تا آن روز
که لشکر اسلام بزره جراب شکست و او را از مملکت کویرون کردند و بدین و نواحی آن
مغرض سلمان ساختند و تختگاه می باو شایه عجم او را تسلیم شد و باقی عمر در آنجا
باو شایه می کرد و ختم کار در سده شکت و خلاصی از سحر در میان بریاض جفان
و فرا دیس عنوان فرامید و برضاه حضرت برورد کار جل و علامت شرف گشت و بداند
در کتب سیر طاقات سلمان بآن سرور و کفایت مخلص او از قید روایات دیگر و زو
بافته و درین تشنه تفرض با نهام مفضی نا طنباب میشو و فاشکلین رقم خود را معذور
داشت و اطلاع بر آنجا بمطالعه کتب مبسوطه باز گذاشت از سلمان روضه شکرست که
من بتصرف هفتده کس بر رسم رفیت دست بدست رسیدم و در مقدار عمار
علم را اختلاف است بعضی چهار سال گفته اند و بعضی سیصد و پنجاه سال و هیچ
کس مدتیات او را از دو و پست و پنجاه سال که گفته اند آورده اند که میان مهاجرو
انصار رکعت و شنیدمی در باره سلمان بدیدام و فرقه او را بخود رساندمی نمودند
و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه عالم صلعم در باره او چنین فرمودند که **سلمان مینا**
اهل البیت باب سیزدهم در وقایع سال دوم از هجرت سید المرسلین
و از جبهه آن واقعات و از زده واقعه درین سده زبر پیر میگردد و واقعه اول
در شعبان این سال روز دهم رمضان فرض شده و صدقه فقط واجب گشت
و در روز عید حضرت بصره ابرون رفت و نماز عید بجماعت بزارد و **واقعه دوم**
تحریر بود و علم حدیث و صدقه فی سیر جهم انچه چنین میفرمایند که چون
حضرت مدینه هجرت فرمود و نشان زده با سفیدیم و ترقیه بیت المقدس نماز میکرد
و بجهت تالیف خاطر بود چندگاه بر سر بنوال گذشت و در آن این حال بسمع میاید و نش
رسیده که بود و میگویند عجب حالتیست که محمد در وقت امانت الحالف است و در قیام
این شخص بر آنحضرت دشوار آمد چرا که بر عتاد او خوار ایشان بر فساد دلالت میکرد
لا جرم صحت عالی مصروف ساخت تا قبل از بیت المقدس کعبه محول کرده و متر صد
مسو و درین باب و حجتی نزل شود اتفاق آن سرور و اصحاب در مسجد نبی سلمه
تخا ز پیشین میگذارد و در رکوع رکعت دوم بود که جبرائیل عم آیدایت کرد که قدری
تقلب و جعل فی السماء لئلا یلینک قلبه تر ضربه قول و جعلک شرط المسی الام
فرمود و در خواجگرم صلعم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان همه موافقت کردند

و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بزرگ را قبلتین بنام کردند و چون خبر بخبر شد که سید
 و سید کاندلید هر کس بر حسب اعتقاد خود می گفتند سید می گفتند که محمد قبله را
 ترک نکرد و اگر از حید و بعضی دیگر می می گفتند که محمد با دو وطن و مسکن مالوف خود
 کرده و مشرکان می گفتند که محمد در کیش خویش متحیر است نباید که چه میکند منافقان
 می گفتند که با سبب چه بود که از قبله خویش اعراض می نمودند و در حق طایفه اول اهل
 شد که می قول السفا من الناس و لیتم عن قبلته التي كانا علیها قل الله المشرق
 و المغرب مهدی من بشا الی و اطاعتهم حی بن اخطب یهودی و اصحاب و با مسلمانان
 می گفتند که نماز ما که به بیت المقدس میگزرا ندیدیم از جمله هدایت بوده باز از مرقه ضلالت
 اگر هدایت بوده از هدایت برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت بود و پس ثنای و ران
 مدت بعد از آن تقریب چند ماه حضرت معلم در اب ایشان می گفتند که هدایت
 در است که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در انچه می کرده و دیگر جماعت یهودی می گفتند
 چه میگویند در حق کسانی که پیش از تحول قبله از عالم اشغال بودند اندک مثل انس و بن
 زرار و بر این کثرت بر الهی عشا بر ایشان نازل و حضرت رفتند استفسار نمودند که
 یاران و خویشان با پیش از تحول قبله رفته اند حال نماز ایشان چون خواهد بود و حق تعالی
 ایت فرستاد و ما کان الله لیتقنح علیکم یعنی صلواتی بر بیت المقدس و ابو عبید
 جذری رحمه الله که بعد از آن قبله رسول صلوات بر سید قبا آید و در یاران مسجد را
 تغییر داده و یاری که اکنون هست بدست مبارک خود دنیا و نهاده و قبله آنرا برگزید
 کرد و اکثر روزها شبها مسجد قبا میرفت و نماز میکرد و میفرمود که هر کس وضو کند و نماز
 و سجده قبا آید و نماز بکند و دو رکعت نماز عشاء حاصل کرد و واقعه **سینم نکاح فاطمه**
زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهما نیز در سال دوم از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که
 عقد مبارک میان آن دو بوند متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگری فاطمه بتول زهرا
 و زفاف هم در آن ماه بوده و در بیان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده
 بعضی مفصل و انچه موقوف این کتاب اختیار نمود و در نظریه قبول تر بود روایت
 صفوة الصفوة است از تالیف شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد الحوزی رحمه الله
 زیرا که این روایت را جامع تر یافته و لا جرم ترجمه آن را بهشت یافته نقلست از امام مسلم و سلمان
 فارس رضی الله عنهما چون فاطمه زهرا را در منزلت به بدرجه کتار سید اکابر و بزرگان خطبه
 او مبارک درت میفرمودند حضرت بسخن ایشان التفات میفرمود و تا روزی ابو بکر صدیق
 اظهار این معنی نمود حضرت فرمود که کار او با زبسته با حق است و روایتی آنرا از نظر
 وحی میگویند فاروق خطبه فرمود و معنی جواب شنود روزی ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما معا و اخی الله عنهم در مسجد شسته بودند و سخن فاطمه در میان داشتند گفتند که
 بر قریش این سر نایه سرور و عیش این معنی اظهار نمود و مقبول افتاد و علی مرتضی صند
 سید خطبه نکرده بود و از این معنی شیخ سخن اظهار فرموده و ابو بکر رفته گفت مرا منطبه
 آنست که مانع علی قلیت بدست یعنی فقر و غالب ظن من آنست متم فاطمه که در تسویه
 افتاده و بیست علی است که خدای تعالی و رسول او صلوات بر او و خاندان او بعد از آن حدیث
 اکبر رفته و بسعد و عمر آورده و گفت با من موافقت می نماید که زیارت علی و روایات او را
 بخطبه فاطمه رضی الله عنها ترغیب نماید اگر از مرقه فقر و تنگ دستی علوی گوید او را آمد و
 کاری غایب سعد گفت یا ابابکر خدای تعالی بمواریه توفیق امور خیر که امت سیر باید خوش باشد

گویند

قدم در راه موافقت نموده و هر چه با بزرگوار سیر و فخرها و انصار از مسجد
 ابرار بطلب حید در ابرار بر و ن آمدند و علی رفته شتر خود را بپزده بود و و خلستان یکی
 از انصار را با این شتر آب میداد و چون نظر او بر ایشان افتاد و با استقبال آمد
 استفسار احوال نموده ابو بکر فرمود یا ابابکر حسن و حسن حسن و خصلتی از خصلت خیریت کز این
 ترا در اینجا بختت تو ترا نزد حضرت رسول صلوات بر او است که بیگس با تو در آن
 مشارکت نیست اکابر و اشرف قریش خطبه فاطمه را در نموده اند و سید یک
 جواب قبول نشنیده و در آنجا آنست که از برای تو او را حبس فرموده و چنانچه است
 نمیکنی امیر المؤمنین علی رضه چون سخن بشنید آب در دیده کرد و اندک گفت یا ابابکر
 می غایب آنشی را که بگفت تمام شکین داده ام و مرا بیا و میدی چیزی بقصد فراموشی کرد ام
 آن رختی که مرا درین امر است شاید که بیگس انباشده فاطمه آنست دست می مانعست
 و یا ای این سخن گفتن نمی ماند ابو بکر فرمود که یا ابابکر حسن چنین بگوئی که دنیا نزد
 خدا و رسول او اعتباری ندارد باید که قلت مال و تنگ دستی هیچ حال مانع این حال
 نکرد و **اسب المؤمنین** شتر خود را بگشاده و معارش بکر فاطمه بخانه برده و بر سبست
 و تعلیم پوشیده بزارت حضرت رسالت بنامی صلوات بر او حضرت در منزل ام سلمه نشین
 آورده بود و چون علی حلقه در زد و ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود بر خیز و دور
 بکنای فخر اجل بخت الله و رسول و پیما و این فریست خدا اجل و علو رسول او را
 دوست میدارد و خدا اجل و علو رسول او نیز او را دوست میدارد ام سلمه گفت
 پدر و مادرم فدای تو باد و کیست این مرد که تو در میان او این گوی می میدی گفت پدرم
 پسر عم علی بن ابی طالب است گریتم الله وجهه ام سلمه میگوید بر چشم و چنان سرعت
 میدویدم نزد دایم بود که بر و در افتاده و در سپر بگشاد و منو کند بخدا که در نیامده تا دام
 کتین بجرم خانه خود او دم آنکه در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمه الله
 و بر کانه جواب فرمود و علیک السلام یا ابابکر حسن و رحمه الله و بر کانه او را نزد
 بگشاده و علی سپر مبارک فرود انداخته و در زمین بینگرفت چنانچه کسی حاجتی دارد
 و از عرض آن شرم میدارد حضرت فرمود ای علی چنان می بیند ارم حاجتی داری
 بخواهی عرض کن و شرم میداری هر چه در دل داری بگوئی و شرم ندارد حاجت تو
 نزد ما مقصی است امیر فرمود یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد و ترا معلومست که
 از او ان صغیر از عمر خود او طالب و زوجه او فاطمه بنت اسد ستاده و در طاعت
 خویش شرف اختصاص از آن فرموده و مرا بر بیهوشی ظاهر می و باطنی مستعد گردانیده
 با آن احسان و شفقت که از تو در شان خود مشاهده کردم از پدر و مادر خود و عیشی
 آن ندیده ام و حق تعالی بعنایت و برکت تو مرا از آیا و اجداد من رسانیده و بدین معنی
 صراط مستقیم رسانیده و حاصل که زخیره عمر و زندگی و مایه عیش و کامرانی من توئی
 و اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت تو بازوی بکس من محکم گشته و تو
 و طاعت و طاعت و درین مسکن شده تنهای آن در خاطر من نقش بسته که مرا ایم خانه
 انجای نیست و حلیه که مویش و محرم جان فکار با شدنی و تدبیرت که مرا ادعای آن
 که تو خطبه فاطمه در میان دارم و از جهت تو تمکین و تسویه من میدارم هیچ
 امکان دارد که این معنی در خارج وجود تو ان گرفتار رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور
 نگاه میکردم و دیدم که از این سخن میان حضرت سید المرسلین صلوات بر او و خاندان او

و بعد شيرين بروي امير المؤمنين قسم فرمود و گفت اي علي سچ داري ز ما بختناج ناهل که بان تو سئل نمایی
گفت يا رسول الله سچس براحوال من چنان مطمح نيت از باران و دوستداران من که نعمتا
از نظر شما چيزي پوشيده و نيت مرا شمشيري و زير من شمشيري است هر چه فرمایي تو حاجي فرمود که شمشير ترا
خز و رست که پوسسته بجا و دهرت می نمایی و شتر که را حله و مطية شست آن نیز لابد است بل که بزرگ
تو با تو صلح میکنم و بهمان انگشتمی نمایم و بشارتی نیز میدهم یا یا احسن بدرستی که حق تعالی عقد فاطمه را
با تو در آسمانهاست و پیش از آنکه تو بیایی ملک از آسمان به نیت من فرستاده که در آن فرشته را
روزيهای بسیار بود و مرا سلام آورد و گفت ای سر بختناج جمع انشل و طایفه النسل من از وی سوال
کردم که ایها الملك این بشارت بطهارت نسل عبارت از چیست گفت یا محمد من بطایف
فرشته موکل منی از قوايم عرش مرا حق تعالی اجازت فرموده تا ترا بیشتر که دانم
و اینک جبرئیل ام از عقب من می آید و کیفیت واقعه را و بیان فرماید که در باسطا نسل گفت
این سخن در میان داشتیم که جبرئیل ام در آمد و سلام کرد و هر سر باره سفید از رخسار جنت
سراخ خود آورد و در وی دو سطر از نور مکتوب پرسیدم که ای برادر این چه نامه است
و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل ام گفت ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده
و از برای تو برادر و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی ده و او را بدایه وی برگزین گفتیم
یا اخی جبرئیل کیست آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او راست و درست آمده است
گفت برادر تو در دین و پسر عم تو از روی نسبت و یقین امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه و حق تعالی شکل ایشان در آسمان منعقد گردانیده باین طریق که او را خطابه
بجانب فرمود و تا بر نیت تمام خود را برپا راست و بجور عین و حی فرستاد تا بر نور رخسار
مژین گردانیدند و پیش از طوبی بتمام فرستاده تا بجای او را قیام تا ترتیب نمود بعد از آن
امر فرمود تا مانده که گرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور جمع آمدند و منبر کعبه
بر سر است آوردند و آدم و نوح و موسی خطبه خواندند و استوان منبر از نور است در بیت المعمور
بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او را حیل است تا بر من منبر بر آید
و حمد و ثناء خداوندی جل و علا بقدر رسانند و حال آنکه در میان فرشتگان اطباق
سموات مسج یک بقصاحت و لطافت لطف و حسن صورت و نیتند از حیرت
و سلاست عبارت او فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز درآمدند و آسمانها بجنبین
آمد بعد از آن حق تعالی وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه را بخت محمد صلیم
پسندیده خود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بسته ام تو نیز در میان ملائکه آن انعقاد را
نموده گردان من نیز بفرمان الهی جل و علا موید شد عقد نکاح ایشان را بسته و ملائکه را
گواه گرفته و صورت واقعه را بدین حریر نیت ساخته و بشهادت ملائکه موشح گردانید
بنظر شریف آورد و حق تعالی امر فرموده تا اثر بر تو عرض کنم و بعد از آن اثر بشارت
مهر کنه و برضوان عازن جنت سپارم و بعد از آنکه این عقد مکنون منعقد گشت حق
تعالی بفرموده و تا حلی منتشر گردانید و ملائکه و حور و عیلمان و ولدان جنت
بتلاشی یکدیگر جل و زیوری ربودند و صدایا و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر میرید
بروند تا بقیام قیامت ازین خطها و حلهها جدا بدهد و بعد از آن بدرستی که امر فرمود
حق تعالی مرا تا تراب این عقد از دواج بشارت دهم و تهنیت رسانم تو نیز بشارت ده و یار
ایشان از ابد و فرزند از جنت بکین طاهرین فاضلین من در دنیا و دهر در احضرت نگاه فرما
عالم صمیم فرمود که یا ابا احسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل بر معارج ملکات قدم نهاده بود

و بآل اقبال بطهران در فضا ملکوت کشاده بود که تو حلقه در زدی یا ابا احسن زمان حضرت
بر و روکاری جل و علا درین باب نافذ گشته برخیز تا بسجده رویم و بر زوس اشهاد
انفعاد این عبید مهابد که بتقدیم رسانیم و از فضا نسل و منافع چيزي چنان استماع اصحاب
تمام که چشم از آن روشن گردان و دل بآل ان مطیبت شود و جوشان مردان بر تفتی علی
از نزد حضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت بجانب سجده روان شد و در راه
با دیگر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرد استفسار احوال نمود و جواب داد که خدا چه پیش
من میدول داشت اینک در عقب میرسد و مقترع جنانست که یاران در سبج مجتمع
تا انعقاد آن عقد بر زوس اشهاد تحقق پذیرد پس ابو بکر و عمر رضی الله عنهما با بر من سجده
مراجعت نمودند سوگند بخدا ای سبحانه و تعالی سوز ما در سجده در نیامده بودم که آنحضرت
در عقب ما رسیدند رخسار همچون ماه شب چهارده بر افروخته بعد از آن خطاب بآل
فرمود که معاج و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نمود و مجلس نمایان مجتمع گشتند حضرت
صلعم بر منبر برانند و فتوا عقد محمد و ثناء بجای آوردند بعد از آن روی بعاشر معاجروا
آوردند و گفتند یا ابی ایها المسلمان که برادر من جبرئیل ام فرموده و خبر چنین آورد
که الله تعالی ملائکه را در بیت المعمور جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بنده خود
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان یاران بخدا عز و
کرم و بخت نکاح بخضودش شهود عدول سجده گردانم پس خطاب بشاه مردان فرمود
ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر
استدایا صتم در انجم اصقیا و مجمع اتقیا بعد از اداء حمد و ثناء و شکلا و انما و در
حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه فرمود بدرستی تو و من فرمود و مرا حضرت رسالت
ما بی بفرزند از جنت خود فاطمه و صدق آن در عرض من قرار شد و من بر من عینی رضا
دارم از آن حضرت برسد و بحقیقت گواه آن بشید یاران رو با حضرت آوردند
و گفتند یا رسول الله باین طریق تو و من فرموده اید و ما بر من جمله گواه شویم فرمود
آری بعد از آن از اطراف و جوانب و از راهها که آمده فی جمع شدند حق تعالی برکت کند
در جمعیت ایشان بعد از آن حضرت رسالت صلعم بمنزل شریف معاودت نمودند
و دوا عیان آن نکاح کوشیدند و بعد از آن امیر را فرمودند برو و این ذریع را بفرش
و من آن بمن آرد که بنده علی رضی الله عنه آن ذریع را بجا برسد و بروایتی بجا برسد و شهادت
درم بفرز خست بعثمان بن عفان رهنه و آن ذریع بود بغایت خوب جنائله شمشیر صلا
بر آن کار نمیکرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبضه من نمود فرمود یا ابا احسن
باین ذریع اولی ستم از تو یعنی هر تصرف خواهم در وی بکنم گفت بلی فرمود فی الواقع تو
باین زره و لای از من به نیت عینه این زره بتو ازانی دارم شتم حضرت شاه که صاحب
ستیا و نیت چون از عثمان رهنه آن رویش مشاهده کرد و شکر نمود بجا آورد و بجناب
رسالت مای آمد و هم زره نزد آنحضرت آورد از کیفیت آن حال سوال فرمود شاه نقشه
باز را بد حضرت عثمان را و عا و خیر فرمود و قبضه آنان و ارم گرفت و تسلیم ابو بکر صدیق
نمود تا آنچ محتاج آن حضرت بسازد و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد
اگر برای باشد بر و آرد ابو بکر رضه گفت که چون شرم سجد و شصت درم بود بجا از
ترتیب کردم فراشی از خورش مصری محسوب بشم و نطیعی از دیم و وساده از دیم شتوان
خدا و عباد خیر و وادی چند سفالین و برده از پیشم آنها را ب نظر انوار آن سپرد و صلعم جاز
آوردند

حضرت اب ودریده که دانیانند و باین دعا کلام فرمودند **اللهم بارک لنا بقوم اعلیٰ اعیانهم الخ** و فرمودند
برکت فرما بر قومی که بهترین ائمه ایشان کوزه و کاسه سفال باشند و باقی در این روایت این خوری
تسلیم ام سلمه فرمود و از آن تر تریب بعضی تهاتر و دیگر صرف کنند و بر وایتی که از آنکه بطیب بعضی
خوش واد و اسب فرمود و برین مذمت یک ماه براند که در مجلس شریف این واقعه مذکور شد
و مرا از شرم گشت آن نبود که توانم ازین مکرر سخن بآنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات یافت
میفرمایندی **نعم الزوجه زوجة جنت ابشر انهن ائمه نساء العالمین** بلکه جنتی است این
جنت تو بشارت باش وی سیدة زنان عالمیانش بعد از آنکه مای یکذبت عقیل که
بر او علی بود و رضی الله عنهما بروی در آمد و گفت ای برادر بواسطه این عقده از و اجزیه الحلال
و خوش وقت شدیم اما میخواهیم که بر وی این کوکب اقبال در سیرج وصال اقرارانی بنده تا جنت
باجتماع عقل شمار و شکر کرده علی فرمود من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این بر آن حضرت
شرم میدارم عقیل دست علی گرفت و بدر جگر حضرت رسالت صلوات الله علیه اول بام این که
کنیز که حضرت بود و ملاقات کردند و با وی این سخن در میان آوردند گفت شما این عقده را که
اخبار کردید دیگر درین معنی ترویج نمائید تا با جماعت عورات با اتفاق جماعت حشم
عصمت از و اج طهارت این معنی کفایت نماید که سخن عورات درین مذهب و قیست و قیاس
رجال ام ایمن اول این خبر بام سلمه آورد و رضی الله عنها و بعد از آن بیانی از و اج آنحضرت
و ایشان همه بخانه عایشه صدیقہ رضی الله عنها انداختند آنحضرت آنجا بود و هر که از آنحضرت چون کلب
سپاره بر کرد و ماه جمع گشتند و با آنحضرت آغاز سخنان حسرت مینوشتند و بشارت آوردند
و ذکر خیر خاتون رفته و ترتیب امور و سیاستی تهاتر کلیه و جزئی او یاد کردند و گفتند
اگر در امر فاطمه رضی الله عنها و در سلک اعیان منظم بودی ما را دیگر چه اندیشه بودی و بدیدای با
با و روشن شدی آنحضرت اب و جنت مبارک که دانیانند و فرمودند و نه سبب خدیه
جاست تصدیق من کرد و در وقتی که همه مرا دم گذیب من نمودند و تمامی مثال خود
صرف رضای من کرد و دین خدای تعالی را احانت نمود و مرا حق تعالی فرمود و در اتمام
حیات او بشارت دارم بخانه و در بهشت از قضیب نمر و افریده بعد از آن ام سلمه
بشکم سپاردت نمود و گفت یا رسول الله هر چه از خد بگوئی از او صاف کمال است
که حق تعالی بیان ما را در بهشت جرح از و النون این برادر تو و این عم تو میخواند که او را
نزد جلیل جلیل اش در اری و این دو کو هر دریای نبوت و ولایت را در رشتة اتصال
در کشی حضرت فرمود ای ام سلمه علی خود این سخن بر من نقل کرد و گفت یا رسول الله
علی مرویست شریکین از آن جهت اظهار نکرد و فرمود ای ام ایمن بطلب علی امیر
بر سر راه منظر بود و پرسید که چیست ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلوات الله
امیر شریف فرمود و زمان مجلس بشاه مردان گذشت از مجلس برخاستند امیر شریف از دست
و سر از شرم فرود انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جنت خود قرین گردی امیر فرمود
نعم یا رسول الله فدای تو باد و رو بدین حضرت وعده بامشب با و داشت نموده علی
خرم و شادمان از مجلس بیرون آمد بعد از آن حضرت فرمود تا ترتیب امور فاطمه از زمین
و خشمین او و مرتب فراتش و او آتی او بقدیم رسانند بعد از آن و درم از آن در آمد
بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرمود از او و وطن و پیوسته و علی گفت به پنج درم و روغی نیم
و بجز درم و یک درم پیوسته و در نظر آنحضرت او درم آنحضرت دست مبارک دست
مبارک از استین منبر بیرون آوردند و سفره از اویم طلبیدند و همه را بیکدیگر ترتیب

جنت ترتیب فرمودند و جنت طحیست که ازین سه چیز میسازند بعد از آن فرمود ای علی
پروین رو و هر که ملاقات کنی با خود بیا رجون امیر بیرون آمد با برادر او و آن و بدید
آنخو اند بعد از آن در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیارند و فرمود و در می از طهارت
میخورند و میروند چنان که بعد از آن حساب فرمود و متفحصا وی ازین و وزن از اطعام
خوردند و سیر شدند از برکت کف با کفایت آنحضرت صلوات الله و بعد از آنکه و بعد فاطمه را
مقتضی شد حضرت یک دست علی را گرفته و دیگر دست دست فاطمه را بمنزله نگاه
ایشان آورد پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بر سپه در میان دو بر وی او داد
و او را بعلی سپرد و فرمود یا علی نعم الزوجه زوجة جنت بلکه جنتیست جنت فاطمه
و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت بگو شوهر است شوهر تو علی بعد از آن ایشان را بخانه
ایشان فرستاد و هر دو باز وی دورا به دست حق پرست خود گرفت و دعا برکت و جمعیت
فرمود و ایشان را بخدای تعالی سپرد و باز گشت آسمانیت عیسی را دیده آنجا توقف
فرمود و هر چه ملازمت برسد گفت یا رسول الله دختران را در وقت زفاف حاجتی
می باشد من از برای فاطمه حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام آنحضرت فرمود که حق
تعالی حوائج دنیا و آخرت تو کفایت فرمود ای اسما تقبلست که علی رضه فرمودم
در آن و دیگر تو نبوت بخانه و انتشار یافت آوردند و روایتی آنکه روز چهارم بود از زفاف
و من و فاطمه هر دو نیکه داشتیم و عیال پر نمودند و بدویم چون او را رسول صلوات
شندیم خواستیم که روان بر طیار آنحضرت سوگند یاد و او اندر سیمین کمال خود
بیانید آمدند و نزد اسیر نشستند و دو پای مبارک در میان مادر او و در چنانکه
من پای راست آنحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه جیب و آنحضرت بامایتی
و ما را آنحضرت تعلیم مستعد بعد از آن فرمود ای علی بر خیز و مقابله ای اس
بیا آوردم بر آن این چند انکلام بخواند بعد از آن فرمود بیا شام و اندکی بگذر
نیم نمودم آنکه گذارستم بر روی و سینه من افشاند و فرمود **اذ هب الله غنک**
الرجس یا الحسن و طهرک تطهیر بعد از آن فرمود ای علی ای تازه بسیار بروم
از برای فاطمه نیز برین سوال پیش برده بعد از آن علی رضه بیرون فرستاد و او را
فاطمه استغفار احوال نمود و از شوهر او سوال کرد و گفت یا رسول الله سو صوفت چنان
کمال اما بعضی از عورات قریش را گاهی سلامت میکنند که شوهرت فقیر است
فرمود ای فرزندان من بذر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نیست و خدای تعالی تو را بر روی زمین
از زرو فقره بر من عرض کردند قبول نکردم و آنچه نزد خدای منست آن قبول کردم
ای فرزندان من اگر بدانی آنجمن میدانم دنیا بنام و نظر تو خوار کرد و سوگند نهاد که ترا
سیکوم شوهر تو اقدم اصحاب است از روی سلم و اکثر ایشان است از روی علم و اعظم
ایشان تقویت از روی علمای دختر که من حق تعالی اهل بیت و کس را اختیار فرمود و یکی
بذر ترا و یکی شوهر تو نیکو شوهر نیست شوهر تو زنهار که عصبیان او نورزی و فرمان
بر داری او غایب بعد از آن علی را طلبید و او را نیز وصیتها بر عایت خاطر فاطمه
و مراعات جانب نمود و بر فرق و تلفظ دلالت کرده فرمود فاطمه باره از من نیست
چون او را خوش وقت داری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را بخزون و غمگین
داری مرا داشته باشی و ایشان را از بخت تعالی سپرد و خواست که بر خیز و فاطمه گفت
یا رسول الله خدمت خانه تعلیق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیز کنی

تبعین نمایی تا در بعضی جهات را امتدی باشد اختیار داری خواه صلح فرمود ای فاطمه خاتون
بیشتر از انعام غایم یا چیزی بهتر از خادم بنوع عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا گفت رسول الله و بنو
سبحان الله کوی هر روزی سی پاسبان و احمد بن محمد سی و سه نوبت و الله اکبر سی و سه نوبت
بعد از آن یک نوبت **الله الا الله** این صد کلمه شود و در قیامت هزار حسنه در نامه
اعمال خویش ثبت یعنی ترا روی خود سنگین بانی بعد از آن بیرون آمدی امیرالمومنین
علی بن ابی طالب و در آن روز که فرزند از چند مصطفی صلوات الله علیه فاطمه بنقل زهر ارضی انبیا
برگزید و در غضب نیامد و در عصیان امرش نوزید تا جان مبارکش بقض کرد و در آن
سرکه خاطر او را زنجار اندام باس سخن رسول صلوات الله علیه تا اینجا روایت کرده شد از مصطفی
این جزوی رحمه الله و بهانه طریقی این واقعه را در سیرهای دیگر بر وایات مختلفه بنقاد
بیان کرده اند و الله اعلم بحقایق الامور و گویند در آن زفاف سعد معاذ کوفه سفیدی
فرستاد و بعضی از انصار چند صاع ذره آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا را در آن
آن بود و ذکر و صاف و شعلانی آن پسندید و خصال زیادت از آنست که درین مختصر
ذکر کرد و در منزل را رضی الله عنه حق تعالی از امیرالمومنین چند فرزندان را زانی
داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و زرقیه و محسن که سقط شده و بان
فاطمه زهرا ازین جهان رحلت فرموده و فاش بعد از شش ماه با کمال انتقال رسید
الرسولین صلی الله علیه و سلم با علی علیه السلام واقع شد در مدینه و قبر او را محقق معلوم نیست
و الله اعلم و از لطایف این واقعه می آید که در کتب اهل تفسیر مثل سبکات و غیر آن دیده ام که
چون فاطمه زهرا از چهار صد در صد ادا که بهاء زره بود و واقف شد با حضرت رسالت
صلوات الله علیه که بنات بعد از مرد صد ادا ایشان در مدینه و دنیا را باشد و دخترش را نیز ازین جنس صد ادا
باشد پس بفرموده حق تعالی در خواست فرمای ما صد ادا را شفاعت امت مذکور داده
روایتست که طلبید و بالغوا را حاجت رسید و قطعه عروسی چهره بلیم با و در مکتوب
مضمونش آنکه حق تعالی مهره فاطمه زهرا را شفاعت امت عاصی پدرش زکریا را و اگر دانند
و گویند که فاطمه آن رفقه را جبر که نگاه میداشت تا با جعفر و جعفر وقت ارتحال رسید و دست
فرمود که این نامه را از من جدا نگیرد و با من در قبر و در گنبد چون فردا بر خیزم این نامه را
حجت خود پیشش گردانید و امت عاصی پدر خود را شفاعت رسانم و الله اعلم بالمرشد
واقعه چهارم آنکه درین سال از کربلا و قتال آمد و آن جناب بود که چون منظر ابرار آن
و فادار و سواد خانه مهاجر و انصار متحقق شد و بمبانی شریعت بسیار را صلوات الله
آن اتفاق اهل وفاق مسجده و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از خدا اعتدال گذشته بود
نزول آیات جهاد متعاقب گشت و لشکر کیم و کیم و لی و لی باذن اذن للذین یقاتلون
بایهم یظلموا و امر طاع قاتلوه حتی یقتلوا یا فتنه نافذ شد تا جرم زهره پوش و الله اعلم
من الناس بیان آنانی التیف را بنیاد نهاد و افتتاح بعثت و سرایا درین سال واقع شد
تنبیه به آنکه اصطلاح اهل سیر جهان و روایفته که هر لشکر که پیغمبر صلوات الله علیه پیش خود
در آن حاضر بوده آنرا غزوه گویند و هر چه خود در آن حاضر نبوده بل جمعی از ائمه را بر سر زمین
فرستاده از اجعت و سر یکه بند و مجموع غزوات آن سرور نزد بعضی اهل سیر نوزده
و بقولی بیست و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده ظاهر است تفاوت
از عدم تحقیق رواه بوده در استحضار تمامی غزوات هر کس از این مضبوط داشته خبر داده و متشابه
که بحکم تعاقب بعضی غزوات و مناسب بعضی بعضی و در سبب احکام یک غزوه داده اند مثل

طایف و جنین و احزاب و بنو قریظه و اتفاق اهل سیر است که در نه غزوه مقابل واقع
اکتفا به در واحد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیره و فتح که باو جنین
و طایف و بنی نضیر سر به زبانه یکم سر به دشمن فرستاد و در تقدیم و تاخیر سرایا
و غزوات اختلافی است و ما درین کتاب بر طبق درج الدر را بر آورده ایم و الله اعلم بالتوفیق
واقعه پنجم که بعد از اول سیر که فرستاد و سر نه حمله علیه المطلب بود و رخنه که باقی
از مهاجران بقافله قریش فرستاد که از شام مراجعت نمود و عزیمت کرد و استند
و حمله را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان ترتیب نمود و ابومرثه عنونی عکدار
شکر شد و بقول بعضی از اهل سیر قول علی که در اسلام بسته شده علم حمله بود و رخنه
و سلمان رفتند بجانب سیف البحر که از زمین حمینه است و قریب بساحل دریا لشکر
کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابوجهل در آن بیان بود و چون
طایف عسکرین دست داد و از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند از آنجایی که عرو
جنمی که خلیف فریقین بود و در میان آمده و نگذاشت که آتش حرب استعلایا بدست بقرینه
صاحبه ابوجهل با اهل قافله بکمر رفتند و حمله با قدم خود و مدینه باز گشتند و حمله حضرت
رسالت بناه را صلوات الله علیه و در سیر حمله داده و از خطرات استیصال نمود و نیز و مجدی
بده فرستاد و **واقعه ششم** سر نه عبید بن الحارث بر سر عزم حضرت بود که او را
شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بر وایتی باهشتاد نفر از ایشان
بر سر طایفه از قریش فرستاد که از کعبه بیرون آمده بودند و علمی سفید از برای ایشان
ترتیب کرده و وسط بین ایشان مولی ابی بکر رضه علم را عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر
گویند که اول علم آن بوده و اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده و بشکران رسیدند
و ایشان دو سبکت نفر بودند و ریاست اهل شقاق و عناد بر وایتی با بسفیان تعلق
داشت و بر وایتی عکرمه بن ابی جهل و بر وایتی بکر بن حفص بن انجیف و چون فریقین
با یکدیگر متعارف گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر او
گذاشتند اخذ سعد بن ابی وقاص بود و رخنه و عبیده او شان بتو نیم آنکه جمعی دیگر از اهل
ایمان مترصد در کار می باران خود و در فضا رفتند و گویند سعد و قاص در آن روز
تیر با خود همراه داشت و تیرهای خود و دینداخت و یکی از آنها خطا شد یا شخصی آمد
یا بر دانه سعد میگوید که چون شترکان روی با هم زام نهادند با عبیده بن الحارث گفتیم
که شترکاران تعاقب باید نمود و ترسیده اند و دل شکسته عبیده را خاطر مراجعت قرار
گرفته بعد نیم محاربت نمودیم و مقداد بن الاسود و عبیده بن غزوای از اهل اسلام
بر قاف شترکان از کعبه بیرون آمده بودند و بیچاره و درین طایفین مقابل
شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشت و **واقعه هفتم** درین سال دوم چشدرای
اهل عباد و سعد بن عباد و رار رخنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله یحیی و قبیله
بنی نضیر با جمعی از مهاجران بیرون آمده و به ابوا و ودان رسیدند و سپس را از اهل کعبه
نزدند و با شوالی قافله بنی نضیر بخشی بر عرو الصخری صلوات الله علیه کردند و بعد از آن نزد
بوطین مراجعت نمودند و آن اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات
غزوه ابوا را بران دو سیر به مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دوم یا آخر
سال اول بوده از هجرت و الله اعلم **واقعه هشتم** در سال دوم از هجرت سعد بن مهاجر
رضه بخلافت مدینه مقرر فرموده و علمی سفید ترتیب فرمود و با سعد بن ابی وقاص داد

و باد و بست نواز باران مهاجر بزمیت اورا که کاروان دیگر که امیه بن خلف الحنفی در آن میان بود
و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دوی هزار و پانصد شتر داشتند و او را نشاندند
و ناچار با ما رفتند و بعد از رسیدن به یثرب در آن سال غزوه و ده و العشره
واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که پیغمبر شریف بنوای رسید صلعم که ابو سفیان بن امیه
کثیر از قریش بر سر تجارت بنام میروند علی ترتیب نمود و پیغمبر بن عبدالمطلب داد و رهنه
و ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صند و پنجاه کس و بر و ابی
دولیت کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و ابی العشره رفتند و چند روز
در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته با جمعی از بنی مدیج و خلفا
ایشان که در نواحی غنیمت منزل داشتند صلح و معاهده نمودند و بعد از آنکه صلح شد
که در بن سحر حضرت سلطنت شجاری بنو ت و ثاری صلح بکینت ابو ثراب علی بن ابی طالب
کنی کردند و رهنه بخمار با سر رهنه گوید که در غزوه عشره بن و علی بن ابی طالب در بای
درخت جزایق خواب رفته بودیم در زمین ریستان و کرد و الوده شده بودیم حضرت
بر بالین ما اند و ما را بیدار کرد و با علی گفت قم یا با ثراب بعد از آن فرمود ای علی خبر
و بهم که بد بخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله فرمود و کس از شما را که
نامه صلح را امضا کرد و دیگری آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون نوردند کند این بخت
و دست بر سر و روی وی کشید **واقعه دوم** در آن سال که در بن جابر فری شتران
پیغمبر را ملزم از نواحی مدینه برانند و چون حضرت را آن خبر معلوم شد که ابی تراب فرمود
و بعد از آنکه رفتی داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعیین فرمود و چون با جمعی از یاران
بیرون رفت تا با وادی رفت که آنرا اسفوان گویند از نواحی بدر آمد و بجهت آن غزوه
بدر اوی که مدینه و چون بدان موضع رسید تحقیق شد که که زکة شش از آنجا بمدینه حجت
نمود **واقعه یازدهم** در آن سال که عبد الله بن جحش الاسدی را که پیغمبر حضرت بود
با ست کس و بر و ابی با و از ده کس از اکابر اصحاب مثل سعد بن ابی وقاص و عکابه
بن محسن اسدی و عتب بن غزو ان و ابو خدیفه بن عتبه بن ربیع و سهیل بن ابی صفا و عمار
ربیع و و اقد بن عبد الله بن ابی ریحی و خالد بن ولید و قیس بن کعب و شریک بن ابی
و در آن سر به عبد الله بن جحش شمشیر کشید با میرالمؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد
اگر فرمود که بر و سوی که کتابت را بخوانی و در آن نظر کنی تا بعد از گذشتن دو روز
و چون دو روز گذشت و کتب را بکشای و بر اصحاب خود بخوانی و ما نیز نوشت ما بشتر علی کالی
عبد الله بعد از دو روز نامه را بخشاده نوشت و در آن اسم الله الرحمن الرحیم را بر سر
بنام خدای تعالی و بر برکت وی با اصحاب خود نامه ای که در بطن نخاله قرار دادی و در آنجا
مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان بخبری رسی و باید که بجنگی با کراه خود
خبری هر که خواهد بیاید و هر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت و توقف
یاغت گفت شمعاً و طلعاً بعد از توقف بر مضمون کتب با رفقا گفت که من بطن نخاله
میروم و بهیچکس از شما سگایف نمیکم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که اینیل را حجت
بود از کرد و همه گفتند ما فرمان خدا را اجرا و رسولا و را صلعم مطیع و متفادیم هر یک نام
خدای تعالی سبب بخای که مخالف نمیکم و درین راه سعد بن ابی وقاص و عتب بن غزو ان
شیری را که مرد و بنو بنبت سواد می شدند که کردند و بر حضرت عبد الله شمشیر در پی نیز خود
رفتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت بطن نخاله رسیدند در بن اثنا کاروان قریش که

از حیدر ایشان عمرو بن الحضر می و حکم بن کيسان مولی بن هشام المخزومی و عثمان بن عبد
المخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با ستاع طایف در بطن نخاله با اهل اسلام ملاقات کرد
و از لشکر کان تو تم نمود و هر خواستند که در رخت سرعت نمایند عبد الله شمشیر کشید که مردم
قافله از حیدر رسیدند باید که یک کس سپه خود را بترانند تا ایشان همان بر نیکو بجهت
گزاردن آمد و امیر بن شوند و عامر بن ربیع سر عکاشه را بترانید خود را بشکر کان
نمود ایشان بجهت آنکه اینها معتقد شدند فاطمه جمع کرده خود را بصحرای روان کرده بعد از آن
بدان منزل فرود آمدند و بطعام بختن اشتغال نمودند و آنروز را که غزوه رجب بود
مسلمانان از اثر دیده اند که از جمادی الاخر است با جز داول رجب و در باب تعرض قافله نیز
گشته با هم شاورت میکردند آنرا الامیر بن قنیل کاروان ضلال اتفاق نموده یکبار کاه تیر
باران بر سر کاروان تفرار ریختند و از اهل اسلام و اقد بن عبد الله تیری بر عمرو بن الحنفی
زده و او را زخ فزستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کيسان در پیخه افتد بر سر کشید
و نوفل که بخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و گویند اول کافری که بدست
غزبان گشته گشت عمرو بود و اول سیران عثمان و حکم بن کيسان و چون عبد
از بطن نخاله بطرف منصور مراجعت نمود و قریب بمدینه رسید جنس اموال را بجهت
حضرت مقدس بنوی صلعم جدا کرد و باقی را بر یاران قسمت کرده با آنکه هنوز زانیت
بر فرضیت جنس نازل نشده بوده و بر و ابی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذارند
حضرت رسول صلعم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه کاه شدند
گفتند محمد شکل تشبیه بدرد ماه حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و با راجه درین
ماه امر کرده و کاروان نیز زانش جمعی از مؤمنان که در مدینه بودند زبان طعن دراز کردند
و بعد از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقعه عمر و را بکشت و عتی
و قزو افروختن آتش است پس از فروخته شد آتش حرب میان محمد و قریش چون پیغمبر
شریف بنوی رسید صلعم عبد الله و اصحاب او را فرمود من شمارا بکفنه بودم که در ماه حرام
قفا کشیده و عمار و اسیران را موقوف گذاشته و مسلمانان اهل آن سر نیز را بر زشت بسیار
نمودند و با جماعت را بشیانی تمام و پریشانی بسیار پیش آمده و بسیار طول خاطر گشته و بی
برند که عیال و آباء به بقوت الهی است تملک کردند آیت الله که یسئلونک عن الشجر الحرام
قال فی کفر و صیغ عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهل مدینه اگر عبد الله
و الفتنه آنکه من القتل یعنی فتنه مشرکان که فرمودنشان را و نقد نیب مشرکان
بر اهل ایمان را تا آنکه ایمان کنند بزرگتر است از کشتن این الحنفی پس به نزول آیت
عبد الله شمشیر و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بجهت و سرور نمودند و رسول صلعم
آن مال قبول فرمود و باقی را بجهت عبد الله قسمت کرده بود و معتقد داشت و روایتی که آن مال
سجنان موقوف ماند تا با غنام بدر فتنه یافت زورده اند که میان بجهت آن دو اسیر
حکم و عثمان فدیعه مدینه فرستاد حضرت فرمود صبر کنید تا آن دو یا رسد بن ابی وقاص
و عتب بن غزو ان که بطلب شتر گشته بخویش رفته بودند باز کردند و بسلامت بمدینه
آمدند با شتر سیران را بشهادت بهم و اگر نیایند ما اینها را در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد
از آنکه ایشان بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت حکم را با سلام دعوت فرمود وی
مسلمان شد و در واقعه نیز معونه شدند و اما عثمان هم چنان کافر بود که باز گشت
و با جمعی از کفر برود **واقعه دوازدهم** غزوه بدر که بر کبری بود که در مهال و فوم از بجهت بود و

ان او را یک شتر و دو شتر بود و غنیمت بسیار از جابه و طعام و غیر آن بملک گشتند
چنانچه عنقریب مشروح ملک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **فصل دوم در ذکر**
واقعات که در راه پیش از بخاری به وقوع پیوسته و واقعه اول اصحاب سیر کار با بصره
چنین مقرر داشتند که بعد از آنکه لشکر ظاهر انجام از عرض گاه کوچ کردند حضرت دو کس
از صحابه یکی عدی بن ابی الریحاء و دیگری بنی بن عمرو و هر دو متوجه احوال کاروان بودند
روان ساختند و ایشان بجانب بصره متوجه شدند و چون بدان موضع رسیدند که بجای
سیکنت که فردا کاروان قریش را اینجا خواهند رسید بس و عدی بالفور معاً و دست
نموده این خبر بحضرت رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابوسفیان بدان موضع
رسیده از نزول آن محل بحدی بن عمرو سوال کرده که از جواسیس محمد چه خبر داری گفت خبر
ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرو داده اند و خطراتی توقف نموده اند
ابوسفیان بدینجا رفت و الکنده شتران بس و عدی را شکافه احتیاط نمود و در بزمه را
خزانه آن میان یافت و گفت و الله ایضا علف شتر خورده اند و ظن من اینست که این
سواران جاسوسان محمد بوده اند و تو هم عظیم بر خاطر ابوسفیان استیلا یافته از جاده
مستقیم انحراف نموده و جاه پیر را بر میا خود گذارسته از راه ساحل متوجه گشته **واقعه**
دوم در کطلال بن احوال شش عا که بنت عبدالمطلب خوابی دید و بهوش آمد چون روزی
بارا در خواب عیاس گفت دوش خوابی دیدم شترانکه قریش بمصیبت منست که از دوش من
اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفاء آن کوشی گفت بگو ای عا که گفت چنان در خواب
دیدم که شتر سوار آمده در اطح بایستاده و با او از بلند سیاه باریک شتران
گاه خود بشتابید بعد از آن مسجد حرام درآمد و مردم در عقب او درآمدند آنگاه او را
همچنان سوار بر بام خانه که دیده بودم و بکعبه نوبت دیگر بدستور سابق قریش باید کرد باز
او را دیدم بر سر کوه ابوقریس که بر طریقه نکه شتران را بصاریع ایشان میخواند و بعد
از آن از سر کوه سخی در گردانیده و چون آن سنگ بپایان نکرده رسید باره باره شد
و سحر خانه در کوه غمانه که قطعه از آن سنگ در اینجا افتاده که خانه ای بنامش و بنی زهره
و بنی عیاس بوضعیت عا که عمل نموده و صورت واقعه یادوست خویش و لید بن عبید بن
ربیع در میان نهاد و کتمان آن مبالغه فرموده و ولید از افتاء آن سر نهانیدند آنچه
از عیاس شنیده بود و بنی زیاد و بعضی از بنی سبیع نیز خوش رسانیدند **واقعه**
سوم پس که جان عزیزش لب رسید گفت هر یکی نصیحت من گوش کن جان پیر
بدوست که چه عزیزست را ز دل نکشای که دوست نیز بگویم بدوستان دیگر
آورده اند که این سخن هم در آن روز بگوش ابوجهل رسید روز دیگر عیاس بطوانیت
مشغول بوده و ابوجهل در میان آن سخن قریش که حکایت خواب عا که در میان او
با عیاس گفت با ابوالفضل چند کاست که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عیاس پرسید
که ام عورت گفت عا که خواهر تو که خواهر بنی و چنین دیده عیاس گفت من از این واقعه
و قوف ندارم ابوجهل باز سفاقت آغاز کرد و گفت به عوی نبوت مردان خود قانع نیستی
که زمان شما نیز دعوی پیغمبری میکنند تا ما پس روز صبر میکنیم اگر اثری بر خدای عا که متفرع
شد و با او انصاف نمائید با طرف در میان قبایل عرب پیغمبر گشته که دروغ گوی برین آید
باشم عیاس را واداشتم داده تو سزاوارتری بگویم و کذب از ما عیاس گوید که چون
انجا رسیدیم تمام آنان قبیل عبدالمطلب حاضر شد و زبان طاعت برین دراز کردند

که این خبیث فاسق یعنی ابوجهل بیشتر مردان شمارا مذمت میکرد و سبکس بدفع او قیام
نمی نموده اکنون بطعن زنان غمانه زبان میکشاید آنگاه گفتندای عیاس غیرت تو کجاست که
انجنان سخن از آن لعین شنیدی و بزرگو منع او دست غیرت از استیسا مقام بیرون
نیاروی عیاس گفت اگر من بعد از این مقوله از وی چیزی بشنوم متعرض وی نمی شوم و او را متعرض
کرد و این حاصل که شب بعد شب از محراب آن لعین مقبوض میبودم علی الصباح ششمنان
از خانه غریبت مسجد حرام کردم چون ابوجهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دید
بتعجب از مسجد بیرون دوید و با خود گفت که غالباً اثر خشم در من شایده نموده قرار
می نماید آن خود بسبب استماع خبر خشم من و عفتاری بوده **واقعه** **چهارم** رسید
خضم غفاری بود از پیش ابوسفیان بر سر رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود
که قافله مسنود در شام بود که شخصی از مشرکان در حد و دشتام با ابوسفیان و کاروانیان
گفت که بعد از توجه شما بدین جانب محمد با اصحاب خود به عزیمت تاراج قافله شما از بزمه بیرون
آمده بعشیره رسیده بود و چون شمارا در نیافت بالضروره مراجعت نموده و اکنون
در انتظار معاد دست شاست و روزیست که باید بر شراط حرم و احتیاط طرعی دارید
و از کار خود غافل نباشید ازین سخن خونی تمام بر اطن متالغان مستولی گشت و خضم
بن عمر و ابوسفاری را به پست مشغال طلا با جارت گرفتند تا بزرودی میکرد و در خبر قریش
رسانده و خضم بتعجب تمام خود را بمکه رسانید بهراهن از پیش و پس جاک کرده و کوشش
چنینی شتر خود قطع نموده و بالان بر حلقه متعارف بر شست شتر نهاده با این بیت
وز ابطل بایستاد و زیاده را و رد کرد ای قریش وای آل لوی الغوث الغوث محمد قصده
کاروان شما دارد و اگر در امداد حاضر نمائید بختل که قافله را در نیابند **واقعه** **چهارم** و از
خضم منقولست که گفت در حین انقضال از قافله و توجه در تکه در خواب چنان دیدم
بر شتر سوارم و وادی که بر از خون الما مال میسر و در چون بیدار شدم دانستم که قریش
مصیبتی عظیم خواهد رسید که بنی بنی شما از آمدن خضم بغایت مسرور و خوشتر شد
که شاید عدل بود بر صدق روای عا که **واقعه** **پنجم** تحفه بیرون آمدن قریش بود از برای
خروج بجانب کاروان و باجمعه قریش بقیه اسباب خروج اشتغال نموده سهیل
بن عمرو و زمعه بن الاسود و خلا بیک با رفتن ترغیب و تحریص نمودند و مقرز چنان شد
که از هر دو کس فی الجمله بقیه دار و فریاد کس حمایت کاروان متوجه شده و مقتولان متلاطم
بسیار و سلاح و نماینده اما و قدی گوید مجموع قریش در آن باب اتفاق نموده الا ابولهب
که سر باز زد و قریش را و گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت نمایی میکنی که درین
نیز تقاعد نمایند و اکنون مصیبت نیست که با ما درین امر موافقت کنی یا شخصی بعوض
خویش بفرستی خاص بنشام و ابی انکه سکنه بکات و غری یاد کرد و خود برود و نه عرض خود
کسی بر سر نهاده و روایتی آنکه چهار هزار درم در وقت عاص بن هشام بن مغیره داشت آن دین
از دین هشام بن عاص استغاث کرد و بعوض خویش بفرستاده و مانع وی از اتفاق با قوم
از و اج مکر و بغیر خواب عا که چیزی دیگر نبود **واقعه** **ششم** بقیه که چش از جنگ بدر
بعد از مجرت سعد معاذ رصه نفی بیتی بهمت عمره گزاردن که کرده بود و در خانه امیه بن
خلف نزول کرده ابوجهل از آمدن او خبر یافت بامیه گفت کاین شخصی است که محمد را بانه داده
و در مخالفت با ما او بجهت گشته و در مقابل ما با وی چنان بسته و نوا را سبب میکند و میگوید
که از جنگ ما سلامت بیرون رفته و سعدا و از بلند کرده و در جواب ابوجهل گفت که تو سرجه پیغمبری

شوم است و ما را بخت خصومتی و قرابتی هست که او را نیست با آنکه پس من ابو جریف با بخت
بقول وی عمل نمای تا باز کردم شبیه با برادر گفت العلیه اگر این زمان مرا جعت کیم مردم ما را
سزانش کند و عاری با لایق بشود این سخن گفته طوطا و کرد روی بقتل که نهاده و او را **واقعه**
سیر است گفت که چون مشرکان بخمصر رسیدند بحجیم بن الصلت بن عبدالمطلب بن
عبد مناف و اخبر او با وید که اسب سواری شتر سواره داشت بجانب معسکه و چون نزد او رسید
باستاده و گفت که عتبه و شیبه و زمعه بن الاسود و امیه بن خلف و ابوالبختری و ابو
الحکم بن هشام و نوفل بن خویله و جمعی دیگر را که از لیبنا ایشان متعلق شده بود
نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو و اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد
از آن کار وی بر کوهی شتر خویش زده بر لشکرگاه فریاد کرد و سبب از جنمای
مخالفتان نماد که رشتنه از خون وی بدان نرسیده و این خواب شایع شده با بوجل
رسید گفت این پیغمبر و مکرست از من عبد مناف مزد اسمع لوم شود که باز در مکر متولم
با محمد و اصحاب او و قریش با هم گفتند که شیطان در خواب با تو بازی کرده فردا
مخالفت اینچ در منام مشاهده نموده خواهی دید چه با اسیر اف اصحاب محمد را صلح خواهیم
گشت و اسیر خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب سوا الفی
رویای عاتکه است که مطابق قول عداس دروغی نشنیده ایم و چون می بینم که این لشکر کجاست
کنیم و بقیال محمد نزد ویرا که او را در دعوی خویش کاذبست که در عرب جمعی هستند که بی سی
مترم او را کفایت کند و اگر صادق است ما اسیر خلافت با شمر و شیبه را این سخن قبول
نموده با برادر خود عتبه در مراجعت همه داستان شد و درین اثنا ابو جریل با ایشان ملاقات
کرده پرسید که چنانچه پیش واید گفتند میخواهم بکجا باز گردیم و تو سبب ملاحظه میکنی
خواب عاتکه و حجیم بن الصلت و قول عداس را ابو جریل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار
نکرده چندان وسوسه نموده که آن خون گرفتاراه صواب یک کرده باز قدم در باغ غیبت
و ضلالت نهاده و در قتال حضرت خنی بنیه و صلح با قریش اتفاق نموده روان
واقعی گوید که چون ابو سفیان قافل را از محل خطر گذرانید قیس بن امیه القیس از
اهل کاروان نزد قریش فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود
که اسبی افی با سوال ایشان رسید و اکنون که خدای تعالی کاروان را نجات داده
باز با قریش متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج بان نیست قیس بعد از قطع
مراحل پیش کاران بخت بر کشندگان رسیده مضمون رسالت بگذارد ابو جریل و جواب
گفت و آنکه باز نکرده ایم تا به بدر نرویم و شیبه بانه روزا بخانوقف ننمایم و طعام نه بنیم
و خرخره و زبانه معتبه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام انعام صیبت
ما در اطراف جابل انتشار یابد و معایت ما در لقا قرار گیرد و هیچ کس را دیگر مجال نماند که در حد
تفرض مردم ما در آید و در بدر موسمی بود از ما اسم که هر سال یکسبب خلایق در اینجا گشته
و کاز با شکست آورده و بیع و شتر اشتغال می نمودند و چون قیس با او امتناع
ابو جریل را از نصیحت قوم مشاهده کرد با القوم باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو
سفیان را خبر داد و ابو سفیان گفت واقعا ما این کار عمر و هشام است یعنی ابو جریل که بنا
بر ریاست قوم و بیگی که امری مذموم است مراجعت را کرده داشت و الله که اگر محمد با اصحاب
ملاقات کند ایشان را زلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافل را بک
رسانید با القوم باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و دو معرکه بدر رخها باور رسیده

بکریمت

بکریمت و در حین انهم از ام سکفت که من هرگز امری منکر ترا زین مشاهده نکردم ام بخدا گشته
که ابو جریل مرد نامبارکست گویند چون اخنوخ بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم
کرد که قافل از قریش با من رسید با ایشان گفت خدای تعالی کاروان شما را نجات داد و اول
شمارا از آسیب و تعرض نگاه داشت و حمزه بن نوفل را که صاحب شهابت فلاحی بنحسب
الکون دست از جنگ محمد صلح بردارید که او برادر زاده شهابت است اگر وی پیغمبرست
شما یک نکت ترین خلق باشدید و اگر نیست و مکر مباشر قتال او شود و بیک شما و اخنوخ
اب با القیاس با بر نمود و گفت البته باز گردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جریل است
عمل نماید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و در فساد ایشان سارعت مینماید بنی
زهره نصیحت او را بسمع رضا منما نموده پرسیدند که کدام بهانه با بر کردیم اخنوخ گفت
شبه در آیدین خود را از شتر سینه از دم و شهابت از زینید که ویرا مار گزیده هر چند که قریش
شمارا بر رفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگویند که ما از وی جدا نمیشویم با حیات با همت
مقرر کرد و و بنو زهره بدین حیل که مراجعت نمودند و چون حضرت مقدس بنویست
بر و رسید با اصحاب گفت که این افضل او دیه عریست و در اینجا ملک فرمود و نماز حق
انجا بگذارد و بعد از آنکه از رکعت اخیره وتر سپه بر آورد و بر کفار نفرین کرد و ایشان را
لعنت کرد و از زمره مشرکان ابو جریل و زمعه و سهل را با جمعی دیگر از قریش بدعا به
مخصوص گردانید و بعد از نفرین این قوم و عابجات مسلمانان که در مکه مجوس بودند
بتقدیم رسانید که از جنگ ایشان سینه بن هشام و عیاش بن ابی ربه و غیر ایشان نیز
بودند **انقضت** که یکی از ابطال و شجاعان یثرب خیب بن سیاف نام و دیگری
موسوم بقیس بن محرت با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام از مکه
بیرون آمدند و در عقیق مسلمانان پیوستند و در آن راه حضرت رسالت صلح بناه
خیب را که متعین بکشد بود از تحت سقف فریاد ناخت و بجانب سعد بن معاذ که در
پهلوی آن سپه و ریزانند التفات نمود استفسار فرمود که این خییب بن سیاف
سعد گفت بی یا رسول الله بعد از آن خییب پیش آمد و دست در سطاق نامه حضرت
زد و حضرت رسالت بناه صلح از وی و قیس بن محرت پرسید که چه بیرون آورد
شمارا جواب داد که تو سپه خواهر و همسایه باقی الکون بدانکه ما با قوم خود بیعت اخذ
غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود که لا یخرفن معنا رجل لیس علی دیننا خییب گفت
الکون بدانکه جرات و شجاعت نکایت من قوم را معلومست و من در کار
تو با اعدا از برای غنیمت قتال حزام کرده حضرت رسالت بناه صلح فرمود اول اسلام
بعد از آن مشاکله کن و چون برو حار رسیدند خییب بخدمت میبایست نمود و گفت
یا رسول الله بیرون برو کار تو و برو کار عالمیان را ایمان آوردم و کواصی را دم که پیغمبر
و فرستاده خدا و ندی غز و جمل و رسول صلح از ایمان خییب بمنحکست و قیس بر کفر
مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام بمکه بنی و نیز شرف ایمان در یافته و رخا اهد
شبه گشت و چون حضرت بهاء بنی و قرآن رسید معروض شترش گشت که منادید
قریش جهت حاجت قافل از خویش از حرم بیرون آمده متوجه اند لاجرم بمقتضای کرم
و شاور همی **الامراض** عالم صلح با اعیان صحابه مشورت نموده فرمود که قریش از مکه
بیرون آمدند و یکن گتم ما و ایشان بمنحکست شد و مصلحت چیست حدیثی که در روضه
از میان یاران بر خاسته سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت بعد از آن که یاران

اعظم بر پای خاسته با بکر و جواد موافقت نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که
آن جماعت آخره قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از آن وقت باز که عزیر شده اند
و ایمان نیاورد و اند از آن زمان باز که کافر شده اند و مرکز عزیران قریش تصدیق
نمودند و بعد از آن بر سر قبال ایشان را داده باش و حضرت در باره سخنین عا و خیر فرمود
بعد از آن دو یار که امی مقداد بن اسود کندی بر غایت و گفت یا رسول الله ابر خداوند
جل و علا عمل غای و بزمان او برو که با تو نمیکویم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفت معلوم
فازد آب است و **و رکت فقاموا انما هم اعداء** و آن لکن چنین نمیکویم که از **مهر است**
و رکت فقاموا انما هم اعداء و بدان خدای که ترا بحق خلق فرستاده که اگر مارا
بیر که انعاما که شهر حبشه است بری با تو می ایم و مقداد نیز بدعا و خیر حضرت رسالت صلعم
سرا و از کشت بعد از آن فرمود ای گروه مردمان استبروا علی و مرا پیغمبر صلعم ازین سخن
آن بود که از انصار راسته راجع نماید که او در مقام اند با آنکه آن جماعت کرام در حبشه
عقبه ثانیه با رسول صلعم چنین گفته بودند که هرگاه بدار ما شریف آری ما ترا حمایت و تمکلت
نمایم و در تحت لیل طر خطیرش خطور نمود که شاید که در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت
این سخن گفت سعد بن معاذ بر پای خاسته معروض داشت که از جهات انصار جواب میگویم
و گو یا که مقصود ازین حدیث ما بر رسول الله انحضرت فرمود و آری سعد گفت ما بگو
ایمان آورد و ایم و تصدیق نمودند و گو ای داده که آنچه آورد و حق و صدقت و با تو عیون
و موافقت است و اکنون بر همان عهد و قیام که بستم پس از هر جا که میخواهی برو یا رسول
و بدان خدای که ترا برستی خلق فرستاده که اگر بدیاری میروی با تو میرویم و هیچ کس از ما
تخلیف نمیکند با هر که خواهی بی پیوند و از هر که خواهی قطع کن و بدان قدر که خاطر خواه تو باشد
از مال یا تصرف فرمای که آنچه از مال ما تصرف نمایی نزد ما محبوب تر است از آنچه با ما بزرگاری
و بدان خدای که نفس نفیس من در قبضه قدرت اوست که ما را بر نمی آید که بدستش رسیم
بر رستی که ما بر جنگ صابرم و شاید که حق تعالی ترا جزیری بنماید زنا که چشم شما بر او روشن
شود بیکت خدای تعالی رسول را صلعم آن سخن سعد بغایت پسندید و آمد و گفت شاید
و سعد را فرزند از خاندن و سپید و در چشمش پدید داد و گفت **فراک الله عن دینک**
و قروک و عهدک و عهدک و عهدک و هر سخن که بجا نباشد مقصد روان شد
و فرمود برو بد بیکت خدای تعالی و بشارت باد شمار که حق تعالی مرا یکی ازین دو طایفه
یعنی بقا فله ابو سفیان یا بقوم قریش و عده فرموده است و آنکه سیام صابرا باشد
می بینم و چون به بدر نزول کردند پیغمبر صلعم سوار شده با قناده بر نهان یا معاذ بن جبل
در آن لاجی سپیدی میفرمودند جهت آنکه جزیری از مخالفان معلوم فرمایند و در آن اسیر
به پیری رسیدند که او سفیان الضمری می گفتند آن سرور رسید که تو چه کسی سفیان
گفت شما بگوید که چه گمانید حضرت فرمود که تو را جزیری بگوئی تا ما نیز ترا خبری بگویم
سفیان گفت این بگو دانست سید عالم صلعم فرمود که آری سفیان گفت که از من مقصود
شماست سوال کنید خواه چه رسید که از قریش چه خبر داری سفیان گفت من رسیدم
که آن جماعت در قحطان روز از آنکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان
امروز در قحطان محل باشند و نام منزل بر دو قریش آن روز نماز نزل کرد و بودند باز حضرت
استفسار نمود که از نزد یاران او چه خبر داری سفیان گفت من رسیدم که ایشان در قحط
روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقعیت باشد که امروز در قحطان موضع

باشند

باشند و نام آن حله بر دو که اهل اسلام آنجا بودند آنجا سفیان پرسید اکنون شما بگوید که از کجا
آن سرور جواب داد که سخن من با و چون در آن زمان مردم عراق را بیکت کشتیاب
آن ناحیه را اهل مکنته سفیان گمان بر دو که ایشان از اهل عراق اند اما مقصود و مقصد
بنویسم آن بود که از منطقه ایم و بعد از آن انحضرت بمنزل باز گشتند **فقاموا**
که رسول صلعم در شب سغدیم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص را رضی الله عنهم با بعضی یاران دیگر بفرستاد تا جزیری از قریش
بجفتی نمودند باز کردند و تعیین فرمود که در سیر قحطان جاه قریش با آن حضرت
امید میدارم جزیری بیاید علی و رفیقان بمقصد است تا قتی که بر سر همان جاه ایشان بمانند
قریش و تقابلان ایشان رسیدند که اکثر اجتماع کریمینه دو غلام یکی اسلم که غلام بنی النجاش
بود و دیگر عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود و بیکت ایشان افتاد و غلامان را سیر کرده
بمنزل آوردند و در آن حین حضرت رسالت بنامی صلعم با و نماز نشنود بودند
اصحاب از اسیران پرسیدند که کیست گفتند ما سفایان قریشیم و چون این موافقت
مراج اصحاب نبود بل که مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابو سفیان باشند با و
و شکبیه غلامان ابو سفیانند و بدو روغ خود را بر قریش می بندد و اسیران بنا بر آنکه قوت است
خوردن نداشتند و انشتند که مقصود اهل اسلام چیست بمکنت ابو سفیان اعتراف نمودند
تا از لبت خزون و راستند چون حضرت رسالت بنامی صلعم از قحطان فارغ شدند روی
مبارک با اصحاب آورد و فرمودند که در اول راست گفتند ایشان را لبت کردید و چون دروغ
گفتند دست از ایشان باز داشتید آنگاه حضرت رسالت بنامی صلعم متوجه اسلم و عریض
شد و پرسید که قریش کجا اند گفتند درین تل رکت که در نظر است و آنرا عده و قعودی
و کتب عقلی میکنند بعد از آن از قنلت و کثرت قریش استنساخ نمود و جواب
دادند که کتب بارند فرمود بعد و چند باشند گفتند عید ایم فرمود و هر روز چند شتر
سبکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که از هر کدام اند و از ده صد بار و دیگر غلامان
نمود که از صدا و و اشارت چه گمان می آورند جواب دادند که عتبه و شیب و حارث
بن عاص و ابی جهل و حکیم بن حزام و مطعم بن عدی و نضر بن الحارث و زعمه بن اسود
و ابی الحکم بن شتام یعنی ابی جهل و امیه بن خلف و نضیه و نضیه و نضیه و نضیه و نضیه و نضیه
و غیر این عید و ده حضرت خنی بنو صنفه روی مبارک کجانب یاران آورده فرمود که که
چون که شما خود را بسوی شما انداخته باز پرسید پس کس ازین لشکر باز گشت گفتند آری
ابی بن شریق یعنی اخنس بن زهر و مراجعت نمود فرمود که **ارشد سر و ما کان بر شید**
یعنی راه راست نمود فرمود خود را با آنکه خود را راه راست نیست باز سدا فرمود که خبر ایشان
و کبری مراجعت فرمود گفتند آری بنی عدی بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت با خواص
اصحاب خویش خطاب فرمود که **اشیر و اعلی المنزل** خطاب بنی النذر از آن میان گفت
یا رسول الله اگر درین منزل حکم و حی نزول فرموده ما را خدا آن نیست که ازین مقام قدیمی بشیر
و پیشر نهیم و آن منزل در کمالی جا نخستین بدر بوده و اگر برای است این منزل مناسب
نست و فرمود برای است گفت پس از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر جاه اعرین فرمود که من
عذوبت کثرت آب آن جاه میدارم و چون اینجا رسیدم من کتبم و بر آب کتبم و بعد از آن جاهها را
انباشتم تا ما را آب باشد و دشمنان را بی این جگاس منی الله عنهما بگوید که مقارن این حال
جبرئیل آمد نازل شده و حی آورد که رای آنست که جناب بدان اشارت کرده بعد از آن رسول

صلعم

زمان داد و تا از آن پیش از آن کوچ کردند و بموجب صواب و بدست عمل نمودند **نقل است** که
جماعتی غلامان قریش آمدند و بدست طلب بچون غلامان گرفتار گشتند ایشان کریمه
نقش بر لبش کشیدند یکی از آن گرفتار گشتگان بنام اول بشکر و قش رسیده فریاد
برآورد که ای آل غالب اینک پسر برکتش و یاران او غلامان شما میگردند ازین سخن فریاد
واضطراری تمام برایش راه یافت چنانکه حکیم بن خزام که بدید که با جمعی در خیمه نشسته بود و بگو
سید و بچون این خبر شنیدیم و از حقیقت این واقعه متواتر گشتیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون
آیدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده عذر دل خوریم تاگاه غنیمت بن رسید پیش آمد مرا گفت
یا اباحله من سیری عجیبی ازین ندیدم تا فلان مانتجات یافت و ما متوجه دیار قوم شدیم
که از طریق تیغ بر روی ایشان بایستید گفت لاری بمن لایطاع این قضیه را شنیدم
این خطبه است یعنی ابو جهل آنگاه عتبه گفت یا اباحله هیچ نمی ترسی از آنکه محمد و اصحاب
برایت سخن کنند من گفت من ترس که تو را یعنی از آن باز عتبه گفت یا اباحله بدست
گفتم آنکه با پاس دارند از در و از شصده گفت اندک تدبیر می بینست و ابو جهل این سخن را شنید
و گفت عتبه هر دو میدارد که با محمد و اصحاب او قتال کند آنکارا روی شوم بقوم آورده گفت
از شما نیست که بمان نمی برید که محمد و یاران او بر سر شما توانند و تو وطن را می فروخته
رساید بخدا سوگند که ایشان بنا حیه از نواحی قوم من محال گشتن ندارند باید که بجای
امشب بگریست و پاسان ناما اشتغال نمایند **نقل است** که در آن شب اهل اسلام
قریب به بدر رسیدند در یکستانی فرو دادند که پای تا از آن در یک فرو میرفت
و تشنگی برایشان غالب شد و بعضی احتیاج بغسل و طایفه حاجت به وضو بود
و آب موجودی و چون سیاه ایشان را آب مسافتی واقع شد شیطانی بنام
وسوسه کرد و در خاطر افکند که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفرید
بمحمد شایسته و صغری سبب تلاشه اید و از نماز محروم مانده و بنابرین حوقلی
تمام بر اهل اسلام استیلا یافته تاگاه از سبب رحمت ربانی یاران قوی ازل شد
و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سراب گشته از رغبتی که در دل داشتند
همچو آثری نمایند زمین محکم شد و هر که با بر سر نشست چنانکه مرور بان باستانی تیره شد
و منزل کفار بر لای و کل شد و گریه از غم شکست انعام منته و غیر علیک من السماء
بالیطهرکم و نهیب عظیم رجس الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبته **نقل است** که
حال اهل اسلام ازل گشت **نقل است** که همان شب که غلامان ابی بکر و محمد و عمار بن ابی بکر
و عبدالله بن مسعود را رضی الله عندهما بر سبیل تقیض و تجنس بجانب مکه اهل شکر
و عنایه میفرستادند و ایشان که در شکر کفار آمدند و مراجعت نموده معروض رای
نبوی صلعم کردند و اینده که از رسول الله عداوی دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه
مرگاه اسبان ایشان بنیاد شیشه کشیدند بر روی مرکب خویش میزدند تا از آن
باز ایستند و چون صبح شد و شیشه بپرس حجاج که در پی بردن بصرای داشت نقش
بامهای آن دو سعادتمند دیده گفت و آنکه که زمین اثر قدم این سمیه عمار یا مسرت و این
دو نشان بای عبدالله بن مسعود دست و محمد با سقا قش و سقا شرب بکشت آمده
آنگاه گفت **شع** لم یترک الجمع لنا سیدنا لاندان عفت او عفتا و بعد از آن
خطاب کرد که ای پیغمبر من چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید بگو و اهل شکر
سفید و جو انان ایشان را بکشید و نامه را با سلاسل و اغلال بکس بر سر تا غلات را حال

این جماعت عتبت که منته دیگر کسی ترک ملت آنها خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
ازین بدو که جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب در آن عتبت
و انگشت مبارک بر زمین نهاده قتل گاه هر یک از مشرکان را که در روز معرکه گشته
شدند بجای زمان نمود چنانچه هیچ تفاوتی در آن روی نمود و هر که انام برده بود
هم در آن مصرع که تعیین نموده بدو بقتل رسیده آورده اند که قبل از تقارب فتنین
و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله پیغمبر عربی تر نشین
سکینه و راحت را نزد تو میخواند و میداریم و باقیال اشتغال بنمایم اگر بدو دشمنان غالب
ایم قتلوا لهما و اگر عیال باقیه قضیه بر عکس بود و در حاله معا یون انشین و با طایفه
از اصحاب که در مدینه ماندند برسان که جماعت ذر و غار داری و در محنت کم از ما نیستند و اگر
ایشان بیدار نشندی محنت بمقابل و متانله می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند
و از زبیر ابی جهم و معاویت قیام می نمودند و حضرت رسالت صلعم رای سعد بن
مستحسن داشتند و مراد عداوی خیر گفته اصحاب بترتیب عیش بر او اخته و در بر ایشان ایضا
دین ظاهر شدند و پیش پیش از معمر بن الاسود بر اسب خود سوار و جولان کنان می آمد
و برادر عقیب و او آقام و افری میگوید که چون چشم رسول صلوات الله علیه
بر فریاد افتاد گفت ای خدای پرستش تحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال
فرمودی و بسبب این از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود می کنی و دیگر
فرموده بار خدا یا این که فریادش با حق و نیکو خویش آمدند و جنگ با تو می کشند و رسول
ترانگه می نمایند انتظار نصرتی می برم که مرا بان وعده فرموده و چون حضرت مقدس
نبوی صلعم عتبه بن ربیع را دید که بر شتر سرخ سوار می آمد فرمود که اگر دیدی این قوم
نیکو است در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و این سخن
ظاهر از آن فرمود که از ابتدا انا اتفاقا و ج فریادش از که وی منع میکرد و هر چه و در این
مقاتله زمان داشت و مرچند که او بیشتر سبب الله میکرد و ابو جهل بعین بجانب نقیض پیش
اهتمام می نمود و محمد بن جبر بن مطهر روایت کرده است که چون فریقین در برابر یکدیگر
آمدند رسول صلعم عمر بن خطاب را خواند بجانب فریادش فرستاد و پیغام داد که صلحت چنان
ستاید که بلامت باز گردید چه هر یک متصدی حریب من شود و نزد من و دست از آن
که کشاید و من نیز بار که در عهد و متانله در آمدم و ستر دارم از آنکه با شما کار را کنم
و چون حکیم بن حزام بنضمون پیغام حضرت رسالت صلعم معلوم کرد گفت ای پیغمبر قریش
محمد را صفات داد این نصیحت از وی قبول نمایند و در معرض محاربت و منازعت و در
ابو جهل از قبول این و غفلت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز گردیم بعد از آنکه حق تعالی
ما را قوت و قدرت اشقام داد و گینه خویش ازین قوم باز خواهیم آمد من بعد از آنکه حق تعالی
کاروان ما نشود و نگذاشت آن بعین که حق صلعم انجامد **نقل است** که طایفه از مشرکان
قصه حوض سلمانان کردند که با سبب صواب انقیاب بن المنذر مرتب گشته بود طایفه از اصحاب
خورد و جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت فرمود و منع کنید
و بگذارد تا آب بردارند و راوی میگوید که هر که از آن آب خورد و در آن جنگ بر دست
مسلمانان گشته شد تا اسیر گشت حکیم بن خزام بر اسب خود سواره روی با نیزام بغداد
و جان از آن مصلو بیرون برد و نیز در آب بمرات که خواجه صلعم از خانه بیرون آمد و سوار
پسر خوانان قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشیده بر سر فرقی که از آن خاک غباری شست

در بر کشته شده که حکیم بن حزام که از آن نیز سالم مانده لا حرم بعد از تربیت و خلاص از مکر که در
هرگاه سوگند یاد کردی و گفتی بر آن خدای که مرا در روز بخت داد **نقل است** که
اسود بن معبد لاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از خوش سلیبانیان آب خورم و از
خواب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار پیروزان آمد و متوجه حوض کشت سید الشهدا
حضرت حمزه رفته از میان اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بوی نهاد و بوزن یک اسود
رسید شمشیر بر ساق او زد و چنانچه به پشت بر زمین افتاد و آنکه اسید و بریلو بطرف
حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه تقاب نموده بر سر حوض آب انجمون
افتاد و فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند و غمخیز بن و موبحی را بجز زلشکر
اسلام نام زد کردند و او بر اسب خویش سوار شد و بر گرد مسلمانان نشست و اصحاب
ملت حنیف را احتیاط نمود و بمیان قوم آمد و گفت سببه من بگماشتن باشد اما هر ملت
و مذهب تا دیگر بار تحقیق آن نموده از سر بقیع سخن گمبشاید که جمعی دیگر و یکین باشند آنکه
اطراف و جوانب آن صحرا را اطواف کرده و یکین گاه را احتیاط تمام نمود کسی ندید بشکر
گاه خود از آمد و با قوم گفت سببکس را در یکین ندیدم لکن ای مشرکین و قریش قدر است که با محمل
المنایا و از خیر شرب بجل السهم الفتح شتران اصحاب محمد را دیدم که در کجا بر داشته اند جمال
اهل بی بی را دیدم که زهر مملکت در بار دارند و فرمودم دیدم که سبب علی و ملاذی ندارند
بغیر از شمشیر و خویش که با اخس اند که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان انانی نظر
من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند ظن من است که بعد از هر یکی
از ایشان بقتل آید یکی از شما کشته شود و چون این همه خلق از قریش مقتول گردید باز ماندگان
شمارا چو عیش و زنده گانی باشند و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از غمخیز بن و سبب استماع
کرد و نزد عتبه رفته گفت یا ابوالولید تو بزرگ و مطاع و قوی کسی که توانی که مکتب امری کردی
که سبب آن و کفر تو بماند تا با فقر اضی عالم عتبه برسد که آن که است حکیم گفت ملت من است
که دیت حلیف خویش و مرا محضی را و آنچه از قافله بیطن من کشته شده مستحق شوی و این لشکر را
باز کردانی چه مار انرا با قوم محمد پیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول نموده و بر شتر
سوار شده و بمیان لشکر گاه آمده گفت ای قوم سخن مرا بسمع رفا اصغایا مید و با این حد
و با اصحاب او متقاتل کنید که زیرا که با محمد جمعی هستند که نسبت بشما قرابت قریه دارند و چون
شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر اقربایا اجتماع و میان شما بغض و
عدا و قیامی نماید که ابد از دهر رایل گردد و من بکمان می برم که قتل اصحاب محمد و سبب خواهد
داد و بعد از ایشان از شما کشته نشوند و مع ذلک این بنیم که از دست ایشان نمیکند
افتی شما رسد که در آن و شود و شود شعرا حذایی که ابلا و بیست تو بزرگ و بزرگ و بزرگ
آورد و مرا معلومست که مطلب شما جز خون قتل خویش و جز وی مال که از قافله بیطن من کشته شده
جزی و کثرت و من خون بهای این انحضری و سوازی آن مال را بر خود واجب کرده اند که ادا
نمایم اگر محمد کا دست سزاواران می نماید که شما تعرض با و نرسایند و قهر و برادر و برادر
و اگر بالکست لا باقی بجال شما اندک از ملک پسر برادر خود محفوظ و بهره و رگر دید و اگر بیست
چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید مرا ید که نیک بخت ترین خلق باشد
بصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف شمارید و با ابو جهل ازین سخن شنیده حسد بروی
غالب آمد گفت اگر مردم قتل و کشتن و من سخن او را تلقی بقبول نمایند اگر راست بود
قرار گیر و و دیگر از آن زیاد و اعتباری نمائند لا حرم بنیاد و خیانت کرده گفت که عتبه این سخن

از آن میگوید که پسرش در ملازمت محمد است یعنی ابو جهم و او قتل پسر خود مکر و میدارد و
آنکه روی بعینه آورد و او را بید و لی منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان با سخی طالبی
و بر جوع موم اشارت میکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم کند و عتبه از
سخن ابو جهل در غضب رفته و زبان قرح و طعن جنبست او در آن کرده گفت زود باشد
که معلوم کنی که زانما بدول تو و لایم تر که است و عتبه قریب خراس داشت که چنان و مفیده
کبست و او بعضی سبب مذکور است چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که دیت
عمر و بن الحضر می را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملت من او گفت ای
حکیم نزد این انکظله رو و از زبان من چنین بگویی و او را با ما در امر موافق گردان
حکیم کو به بنا بر اشارت عتبه بنزد ابو جهل رفت و گفت عتبه میگوید که مصلحت است
که لشکر را باز گردانیم و با این عمر خود و حرب بکنیم ابو جهل خواب داد که عتبه رسول بفرستد
نیافت که فرستد و من این سخن نگشیده زود ملا جعت کردم و بفرستد عتبه شتافت و او را
دیدم که برای ما بر رخصه نموده بود و ده شتر از شتران خویش بمشرکان میفروشد
تا شکر کند و متعاقب من ابو جهل رسید و اثر شتران را از بشره نامبارکش پیدا بود و عتبه
گفت انقضی سحر که بر باد شده است شش تو این کلمه را در عرب انگاه اتفاق کند که
بر چنین و بد و لی منسوب دارند عتبه متغیر شده گفت که ای زرد لنگه الت است
مرا سر زدن میکنی و سخن عتبه نزد اکثر سیر ناظران بود که ابو جهل بر موضع مخصوص
خویش بر می داشت که انرا از عتبه ان رنگ میکرد و از غایت خشم که ازین سخن ابو جهل
استیلا یافت شمشیر و بر پشت اسب خویش فرو داد و او را بجا بر رخصه گفت این به
قالیست آنکه ابو جهل کسی به نزد عامر بن الحضر می فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه
میخراهد که مردم را باز گرداند و من بخوانم که خون برادرت را بخوانم بر خیز و فریاد میکن
و مقتل برادر خود و یامیکن عامر بن الحضر می سپرد بر سر نه کرده و او را عتبه میکشید تا جنگ
قائم شد و تا بر قتل اشتغال یافت حکیم که دید که ابو جهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر
فرستاد و گفت که دماغ عتبه از غایت خشمی قاصد شده است او را سوبقی باید داد
و قریش نیز میگویند و ابو جهل از موافقت مشرکان مسرور و فرحناک شد و من
کشته صورت حال را با عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت که در لشکر گاه
برآمد و هر چند مشرکان را از محاربه نفی کرد و مفید نیفتاد **نقل است** که در لشکر اسلام
سبب علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت صلعم را بیت
اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داد و ولاد حضرت زج را بجناب بن المنذر و علم اوس را
بعبد بن معاذ عنایت فرمود و اشارت کرد که شعار مهاجران باین عبد الرحمن و شعار
خزرج باین عبد الله باشد و بعضی گفته اند که حضرت خنمی پناه صلعم فرموده اند که
شعار جمیع اصحاب یا منصور است باشد و مراد از شعار اینجا علامتی است که در روز
معرکه موافقان از مخالفان تمیز کنند که را شت باشد و مقصود از کلمه یا منصور
ای نمازی موعده به نصرت بکشتن دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند یکی بیت
طلحه بن ابی طلحه بود و دیگری ابی عزیز بن حمیر و ثالث بنظیر بن الحارث و نسبت این
سبب بعد از آنکه ارباب قصبی می رسید و چون مرد و فریق دل بر جنگ نهادند حضرت
مقدش نبوی صلعم جو بی در دست گرفته جیسو صفوف لشکر خود را اشتغال بینمودند و درین
حین نظر معاویوش بر سواد بن عزیه افتاد که از صف قدیمی چند پیشتر آمده است و ده و حضرت

جواب را بر سینه بر سر سوار زده فرمود اسب سوار سوار و گفت یا رسول الله از ضرب
جواب تو و جیح و الم بمن رسید و ترا حق عزوجل راستی فرستاده است قصاص من
بره و انحضرت سینه را فرخته و بر برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سوار روی بنابر سینه
آن سرور نهاد و بتقیل سپه افراشته حضرت پرسید که چرا چنین کردی جواب داد که درین
مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام جنود مساس بدین مبارک تو که در نام
رسول عام در شان او دعاء آخر فرمود و آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من بیعت نکند
بر کفار حمل نکند و چون بشما نزدیک شود تیر باران کنید شان و در انداختن تیر خیز نگاه
دارید تا سهام شما با تمام برسد بدان خدای تعالی که نفس محمد بنده قدرت او است که بهیچ
جنگ نکند چون او را بکشند و حال آنکه او طالب ثواب و رضا حق تعالی باشد و روی
کمر بنیاد زده باشد که آنکه بهشت جاودان از آن او بوده و در آن چنین عمر برین الهام
منور و چون در مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخیر میان من و بهشت
همین است که گشته شوم و بقیه عمر که دوست داشت بینه اخت و شمشیر خود بر گرفته
باجایان دین حرب آغاز کرد تا در جهنم شهادت یافته بفراوان جان شتافت و گویند
چون ملائکه فرقیس روی نمود ابو جهل گفت خداوند امر که ام از ما قطع رحم پیش کند
و امری در میان آورد که کس معرفت آن ندارد و او را بهلکان گردان و بحقیقت نفرین
و بار خورشید میگردد **فصل سوم از اخبار محاربه** جبرو را بهل سیر برانند که اول کسی که
از لشکران قدم در میدان جلاوت نهاد و در مقام مبارزت در آن عتبه بیعه بود
با برادر خود شیب و پسر خویش ولید و کیفیت و اولیچ جان بود که عتبه از سر زدنش
ابو جهل که او را چنین وید و لی منشوب کرد و اندیشه متاثر گشته دل بر حمار به و مقاتله نهاد
و جوشن پوشیده هر چند تخصص نمودند که خردی پیدا شود که بر سرش راست آید
نیافتند چه بغایت سر بزرگ بود و بنا برین بجایه گفتا افتاد و پیاده با برادر و پسر
خود بر حمار به بخت گشت و هر چند حکیم بن حرام از در نصیحت در آمد مفید نیفتاد
و درین اثنا جشم عتبه بر ابو جهل افتاد که بر او یابی سوار در صف کارزار ایستاده
بود از غایت غلظت شمشیر بر کشید و اسب ابو جهل را بلی کرده و گفت امر فرود
سوار نیست که بسیار می از بزرگان قوم پیاده اند و ابو جهل از پشت زین بر زمین
افتاد و بعد از آن عتبه و شیب و ولید و میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر
اسلام پس از جوانان انصار در میدان ایشان رفتند مغالو و معوذ و عوف و بناء
حارث و بر و ابی بجای معا و عبید الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه گساید گفتند
ما را انصار ایم ایشان گفتند ما را بشما کار نیست ما بناء اعلم خود میخواهیم و یکی از ایشان
مذاکره با محمد اکفاء را برای ما پرون فرست رسول صلعم کفره و علی و عبیده بن الحارث
رضی الله عنهم شارت فرمود و در میدان در آمدند کفار پرسیدند که شما کیا شد ما ترسید
خود نموده گفتند شما اکفاء گرامیده پس عبیده که اسن بود و عمروی از مشا و کینه
متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیب و علی متوجه ولید و علی و ولید پلید را بطرف
خویشین بدو رخ فرستاد و حمزه شیب را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایت
بر خلاف میگردید درین باب و اردکشته روایتی آنست حمزه متوجه عتبه شد و علی متوجه
شیب و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی و خود را کشتند و عبیده ضربت
قوی از محارب خویش خورده و چنانکه مغز استخوان ساقش روان شده در میان میدان

افتاد و علی و حمزه و عبیده شتافته عدوی او را بقتل رسانیدند و عبیده را از معرکه
برداشتند نزد حضرت رسالت آوردند صلعم عبیده گفت یا رسول الله من شهید هستم
فرمود و بلخی از شهر بلخی و سر و فقر سعدی و در حین مراجعت از پدر و رواد می صفرا
با در و حاد و فای یافت و بهما بخاد و فای گشت و بخت رسید که **ایت هذان حصان**
اخصتموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شده **نقلست** که چون آتش حرا
از رخنه شده و سید عالم صلعم از دحام کفار مشا بیده فرمود و قلقت اجبا و کثرت
و کثرت اعدا معلوم کرد و بر خاکست و رو بقیه دعا آورد و چنان دستها برداشت
که بیاض ابط از برش بچمود و درواز دوش و افی بدوش سیفتاده و میگفت **اللهم انجز**
ما وعدتني و این کلمه را مکرر میفرمود بعد از آن فرمود **اللهم ان تهلک هذه العصابة**
من اهل الاسلام لا تعبدوا فی الارض ابدا و گویند که چندان بیالعه در دعا نمود و در حق
اکبر با آنحضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از خدا عدل گذشت و رداء اطهر که از
دوش انور آنحضرت افتاده بود باز بردوش مقدسش انداخت و او را بر سینه
خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه و عده که با تو و آف مال کرده بودند مقرون
خواهند شد **فصل چهارم در ذکر فرود آمدن مالیکه گرام** **ما بدد لشکر اسلام** عبید
فرق سیر و نوا بر چنین آید و فرموده اند که چون حضرت رسول صلعم دعا و نیایشهای
حضرت خداوندی جل و علا بلاغ فرمود و در آن آوان این جزای سبک بر آنحضرت طاری
شد تا در خلوت خانه استیاس بغاس طبقات مشکی استیاس فرقه را بر نهاده
و بعد از لحظه از خواب در آمد و فرمود بشارت با تو ای ابو بکر که تا نید اسمانی بخت
اعزاز و دین مسلمانی در رسید و جبرئیل عم با هزار نفر زره پوشان عصمت پناه
عما بهاء نشانه دار بسته و علا قها بر میان دو شانه گذاشته بر اسبان معلم سوار
بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر نو نشان صف بر کشیدند و سبکایلم با هزار سوار
و یکرا متدرعان عساکر فلکی و سپه سالاران محافل ملکی و در میسر لشکر نصرت بیکر محمد بنی
نزول کردند و بجنگ کفار شغول شدند بعد از آن همه عالم صلعم بان میدان اصطفا
از عربش خویش برون آمدند و آیت کافی کفایت **سیدم مجمع و یولون الیدیر**
بر زبان رانند و اعدان دین را خرد و طفره رسانیدند و یک ششت ریک برد
بر طرف خاکساران قریش انداختند و در آن فضا رایت آیت **شاهست** **الوجه**
بقصد نکو سازی اعدا بر افراختند و مسلمانان را دل داده و دالت فرمودند که مان
بشما بده پس مسلمانان با دلا و ملک و اسعاد ملک المملکت بیکبار جمع کردند
و ابرار و دمار از نهادش را بر آوردند و حقیقت **ما ریت اذ ریت و لکن الله رمی**
ظهور یافت و حکیم بن حرام که مد که چون رسول صلعم شت خاک بجانب ما رسید آوازی
شنیدیم که از آسمان بر زمین می آید چون او از سنگ ریزه که در طشت افتاده و اعبیت
آن او از زمین شدیم و دلفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که در آن روز از عقب
خویش بسان او از سنگ ریزه که در طشت افتاده شنیدیم و بعد خوف ما از آن بود
نقلست که حضرت ولایت بنابی یعنی رضی علی کرم الله وجهه و گفت بنده ثوبت از معرکه
برون آمده و بعربش در رفتم تا از رسول صلعم چیزی بگویم سر بار که آنحضرت را صلعم در سجود
با فتم که میگفت **یا حی یا قیوم که جنت استغیت** تا بعد از آنکه سوم آثار فتح و نصرت
مشاهده کردم **نقلست** که تم شاه مردان فرمود که تم وجهه که در رو بر روی صعب

در روزین آمد که بصورت مثل آن هرگز مشاهده نکردم بودم بعد از آن بادی دیگر بان
و بعد از آن بادی دیگر هم بان سوار شد با دو کتاف می آمد اول چیل بودم
بر سر از رفته آمد دوم یک کابل و سوم اشرفی علیهم السلام چنانچه من شد **نقلست**
که در آن روز شیطان بصورت سراقه بن مالک جستم بدلی مصور شد بود و با
سکفت که به یکس بر شمع غالب کتاف شد و چون آن ملعون ملائکه را دید که با دوا عسکرت
شعاری کرمیت و ثاری و دوا داند پشت بخار و آن آورده گفت که من از شما بزارم زیرا که
من چیزی می بینم سخانی بیند و حارث بن هشام بقصو را که وی سراقه است در وی اوخته
شیطان دست بر سینه حارث زده و را بقضا انداخت و خود بجانب دریا حرکت
ابن عباس رضی الله عنه گفت ابله پس از آن نمی ترسید که شود از آنکه الی یوم النشور
مهرت یافته بود و لکن می ترسید که چیل نام او را اسیر کند و او را بر دم تفریق کند
ناطوا و عت او نکند آورده اند چون بعضی مشرکان بکه آمدند میگفتند که لشکر سراقه
بشکست که وی انزام نمود و بعد در شکست دل شدند و بگریختند چون این خبر سراقه
رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر ندهد تا آن زمان که خبر بفرست
شدند ایشان نشانها میگفتند و او انکار می نمود تا آنکه از کس مسلمان شدند دانستند
که آن شیطان بوده **نقلست** که درین حین ابو جهمیل عین قوم خود را میگفت که ای عیسی
قریش قول سراقه شمار از جنگ باز ندرده که او را با محمد و اصحابش میعاد است
و چون بقصد باز گردیدم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهد کرد و دیگر باید که
از قتل عتیب و شعیبه و ولید اندیشه بخاطر شمارا نه بیا بد که ایشان مغرور و زاری خود بودند
و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بی بهره نموند و بخند اسوگند از اینجا باز گردیدم تا محمد را
با اصحاب در میان کشیم و ظیفه آنکه به یکس از شما بشارت قتل یاران محمد نموده و بیل که
ایشان را زنده بگرداند تا ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان
خبر بر بردارد تا دیگر مردم ترک دین را با و جدا خود نکنند و آنچه بداران ایشان بر سینه
از آن اعراض نمایند **نقلست** که سهیل بن عمر گفت که روز بدر در آن سفید خانه دیدم
در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسیر شدن می نمودند
نقلست که ابواسد گفت که از مردی از قبایل بنی غفار شنیدم که گفت من و پسر عم
من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدم تا ببینیم که از فریقین کدام طرفه منظر و منصوب
خواهند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم در این اثنا قطعه سیاح دیدیم همانند یک آید و ازین
آن بر بار و شعله اسبانی و معقه حدیث شنیدیم و بکوش ما رسید که قالی میگفت اقدم چرخونه
و از جهت این واقعه زهره پسر عم من بدرید و هلاک شد و من هم قریب هلاک رسیدم
و خود را بکلاف نگاه داشتم و چشم بر آن سیاح نهادم که کدام طرفه گیرود و آن قطعه از جانب
رسول و اصحاب مسلم روان شد و بعد از لحظه که باز گشت آنچه استماع کرده بودم بعد از آن
مسموع نشد **نقلست** که سبای ملائکه آن روز دستارهای سرخ و سبز و زر و دیو و دیو
بر اسبان ابلق که بر پیشانیهای خود نشانها داشتند سوار بودند و مشرکان را و از
اسبان ملائکه می شنیدند و اسبان را نمیدیدند و چون مسلمانان از بی کافری مرفت
که بر ابلق رسانند پیش از آنکه بوی رسیدی میدید که سرش بر زمین افتاده **نقلست**
از ابن عباس رضی الله عنه که میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه او از
ضربه تازیانه شنید و او از سواری که میگفت اقدم چیز و نظر کرد و دید که آن کافری پیش از او

افتاده و روی او شکافته و بینی شکسته انصار بنز و پیغمبر صلعم حالی که مشاهده کرده بود بان
سر و رتق بر کرده حضرت فرمود راست میگوید وی از جمله ملائکه آسمان مسموم بوده
نقلست از عیال بن ابی جهمیش که سوگند یاد کرد و بخدای تعالی و گفت مرا هیچ کس در روز
بدر از منی آدم اسیر نکرد و پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت چون قریش روی با هزارم نهادند
من بنز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام براسی بلق سوار و در میان
و زمین و آن شخص بمن رسید مرا ایستاد و درین اثنا عبد الرحمن بن عوف رفته بمن رسید
مرا به یافت هر چند که ندانم و این مرد اسیر گیت از یکس جواب نشنید بعد از آن از نزد
رسول پرسیدم گفت که ای ابی جهمیش ترا که اسیر کرده و من بنا بر آنکه مگر و میداشتم که از غیبه
حال خبر دهم گفت که من را می شناسم رسول صلعم فرمود که او را بلی گریم از ملائکه اسیر کرد ناگاه
گفت ای ابن عوف اسیر خود را بر **نقلست** که از ابو بروه رفته که گفت در روز بدر سیر
مشرکان را نزد حضرت مقدس نبوی صلعم بردم گفت یا رسول الله و کس را من نمی شناسم و سوسم
مرو سفید بلند بالا از آسمان آمد و گردن زده من نیز سوار و بر دوشم و با دو سر و یک چشم کرده اینک
بنظر تو آوردم فرمود که آن فلان من الملائکه **نقلست** از صحابه که از رضی الله عنه میگویند چون قصد
رجلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه با شمشیر بنیم را و از ترس جدا میشد **نقلست** از ابن عباس
که فرمود ملائکه روز بدر مصور بصورت میشدند منومان او را میشتاختند و منومان را دل
میدادند و دل میکردند و حق تعالی درین باب فرمود **و یومئذ یبکی الی الملائکه الی معکم**
نقلست **الذین آمنوا** یعنی وحی فرستاد بر و در کار تو ملائکه که من باشم و منومان را دل
د میداد و دل میزد و در باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و مصور بصورت شدن
اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و جنگ با کفار کردند و در نظر
منومان مصور بصورتهای خوب میشدند و بعضی بصورت کسانی که منومان ایشان را
میشناخته چنانچه منیمان شده **و یومئذ الی الجبال و افعه اولی از وقایع مقاتله بدر**
آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر یکدیگر حمله آوردند و نایره و قتال اشتعال یافت عاصم
بن ابی عوف سهی که چون سببی بود در صف کارزار او از بر کشیده بود و میگفت همیشه
قریش دست از بدر ایدارید شخصی که قاطع ارجام است و مفرق جماعات من بجات نیام
و اگر بجات یابید یعنی او را بکشم یا کشته شوم و مراد آن لعین سخن حضرت رسول
بود صلعم و عاصم درین سخن بود که ابود جانه انصاری رفته بیک خریب تیغ او را بدو رخ
فرستاد و فرود آمد اسلب او را تصرف نماید معبد بن و سب بشار آمد و حضرتی برابر
د جانه زد که برانورد آمد و بعد از آن برخواست و چند ضربت بر معبد زد که سب یک
از آنها بر یکدیگر کار کشید و معبد را زانو بود جانه فرار کرد تا در کوی افتاده و ابود جانه معبد را
لنقتل نمود خود را بالا و او انداخت و بگشت **واقعه دوم** نقلست از زهری رحمه الله
که چون رسول صلعم دانست که نوفل بن خزیله در لشکر قریش است دعا فرمود که **القی**
الکفر نوفل بن خزیله در روز بدر رفته میزد که ای قریش امروز روز رفعت و عکالت
چون دیدم که قوم بهزیمت رفتند و فریاد و سر و کرای الی انصار شمار از کشتن باجه فایده
شمارا شتر من باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بهاستانید آخر الامر جبار بن حجر
بن امیه انصاری او را اسیر کرده و در پیش انداخته بمنزل برد که ناگاه حیدر گزارد رضی الله عنه
ایشان را دید و پیش آمد چون نوفل دید که علی رفته متوجه اوست با حیا رکفت ای برادر
انصاری ملات و غری که من مردی را می بینم که قصد من دارد بکوی که این چه کس است

حبار گفت علی بن ابی طالب است نوفل گفت باند که در کشتن خود و سبکس ازین شخص سر بریده
نمودم و مرتضی علی رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سینه نوفل حکم شد آنگاه علی
تیغ خود را از سر او جدا ساخته بر ساقهای او زد و جناخت شد و بضر و دیگر هفت او را
تمام ساخت و چون مجلس شریف بنویسند رسیده از آنحضرت شنیدند که میگفت سبکس
از حال نوفل بن خولید خبری دارد و مرتضی علی جواب داد که آری من کشته او را رسول صلعم
تکبیر گفت **الحمد لله الذی احب دعوتی** گویند از لشکر مخالفان مشتاقان فرستاده شدند
و متفقاً و دیگر اسیر شدند و این جمله بقول سی و شش کس از مرتضی علی بقتل رسانیده
بود و در پست و دو پایست و سبکس از خلف نیست که از جمله است زعمه
بن الاسود و حارث بن زعمه و غیر بن عثمان بن کعب و عثمان و مالک مرد و برادران
طلحه بودند **واقعه سیدم** قتل امیه بن خلف و پسرا و یکی از قتلانند از امیه بن خلف
عبد الرحمن بن عوف رفته که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قوا عتجت
استقام داشت و مرا عید عروسی می گفتند و چون ایمان آوردم حضرت رسالت صلعم مرا
بعد الرحمن نام نهاد و روزی امیه بن خلف را می گفت اسمی که پدر تو را این تشبیه کرد و اعراض نمودی
الکون ترا عبد الرحمن می گویم زیرا که در ایام سیدم را در من میخواندند ترا بنام دیگر ترا کن
تا مرا جوابی بگوئی من گفته با ابی طالبی بر من اسمی که خاطر تو میخواند ترا سبکس و بدان بخوان گفت
ترا بعد از بن عبد الله که گفته و من این معنی را از وی قبول کردم و او را در حین جنگ
و مخاطبه بعد از آنکه مخاطبه کرد و کسب نقد بر آلهی در روز بدر چون مشرکان منهدم شدند
دو زره بقیعت بگرفتند و در سرکه آنها را بر داشتند امیه بن خلف را چشم کرسن
افتاد و پیشش علی اوی بود چون امیه را بدیدند که او را عید عمر و جوادش گفت چون
بعد از آنکه خطاب کرد جواب او داد و گفت مرا در یاب و از کشتن نگاه دار تا مانده
به از من زهر بیاورد و ساق من زهر ببارد امیه را خشم و دست بدر و پسر گرفته می بردم
که ناگاه چشم بلال بر آفتاب و چون امیه در کمال بلال را بسیار رنجانیده بود و تا از
وین سر کرده و فریاد بر کشید که یا انصار الله یا انصار رسول الله اینک رأس رئیس
مشرکان امیه بن خلف من رستگاری نیامد و ای یاب چون اهل اسلام
او را بلال شنیدند با شمشیر کشیده روی امیه نهادند و من هر چند گفته که
این کسی است که منیت فایده داده عاقبت امیه را به پشت افکندند و سر خود را
بر زهر او افکندند و خباب بن المنذر چینی او را به تشبیه قطع کرد و چون امیه پنی
خود را بریده گفت ای عبد الله مرا بایشان گذار تا جرم من دست از جایت او
باز داشته و درین اثنا جنیب یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر کشت
و خباب بن المنذر ضری بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبد الرحمن
گفت در آن حین علی فریادی زد که هرگز بهیبت و صلابت مثل آن اوازی شنیده
بودم بعد از حارث بن اسرا و به پدر محض کرد و شنید نقلست که عبد الرحمن بن عوف
کاسی عقی که خدای تعالی بر بلال را رحمت کند که روز بدر زهرها را مرا ضایع ساخت
و اسیر ام را بکشتن داد **واقعه چهارم** و درین معرکه امیر المومنین فاروق اعظم
عمر خطاب رفته با خال خورش عاصم بن هشام که این مغیره که در صنادید قریش مبارزان
و دیرین از باب بطش و طیش بود مبارزت کرده و از انبای در آورد **واقعه**
خیمه عجزه از معجزات آنحضرت صلعم از ابو دجا منقولست که گفت در روز بدر

شمشیر

شمشیر من شکست و رسول صلعم بر کیفیت حال و موقف بافته چوبی بکین داده و آن چوب
در دست من شمشیری طویل ایضاً کشت و آن با اعدا قتل میکردم تا آن زمان که منهدم شد
واقعه ششم نیز معجزه او بکرازه معجزات با هر آنحضرت صلعم جمعی از بنی عبد المطلب
روایت کرده اند که شمشیر من با سلم در جنگ شکست و او بفرمان سلح و دیگر
خواست حضرت رسالت صلعم چوبی در دست داشت باو عنایت فرمود و آن چوب
تیغ بریده شد و ابوی بود از آنانی که در روز جسر که در ایام خلافت فاروق رضی
شهادت یافت **واقعه هفتم** بعضی از اسرا بدر گویند از جمل هفتاد و کس که در
بدر کشته شدند قریب سی کس از شاهی قریش بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در حین
نقد بر اسیر و دستگیر شدند از رؤساء اساری عباس بن عبد المطلب بود و قتل
بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمرو و ولید بن الولید بن الحنظل
برادر خالد بن ولید و موسی بن عمیر و هب جمعی و سهیل بن عمرو و عقبه بن ابی عیط
و نظیرین انجارت و عقبه و نظیر بعد از اسیر بقتل آمدند چنانچه کیفیت آن مذکور
شود و انشاء تعالی و از مسلمانان چهارده نفر در جبهه شهادت رسیدند شش تن جمله
مهاجران و هشت کس از انصار **واقعه هشتم** ذکر قتل ابی جهل لعین و تفریق
قاتل وی نقلست از عبد الرحمن بن عوف رفته که گفت من در روز بدر در صف
جنگ بودم و دو جوان از انصار در خاطر من گذشت که کاش من میان دو پهلوان
بودم ای از شجاعان کار دیده ناگاه یکی از آن جوانان امین گفت ای خم ابو جسل را
می شناسی ختم آری با وی چه کار داری گفت چنین شنیده ام که او با وی در انداز
رسول صلعم بسیار گفت بسیار شنیده ام که چون با او ملاقات کنم از وی
جدا بشوم تا او ام که بکدام کشته شوم این جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت
من از سخنان این دو وجود خوش وقت شد و قوتی در دل جزو یافتیم بعد
لحظه ابو جسل بر شتر خود سوار بیداشت و در میان کشتن جوانان مسلک
ایشان را باو نشان داد و هر دو بر شال دو باز و بر پو از و را بدیدند و امین
ابو جسل کرد و در اول بضر شمشیر را بر پشت باریکی آن خاکسار باو تهای
قد کرده بر زمین افکندند و آن دو جوان نیک تحت معاف و معفو بودند
و شاکر آنکس که بر منسوب داشته انباء حارث گویند و کاهی باو رستگاری
پسران عطف گویند از معاف عطف منقولست که گفت در روز بدر زخمی بر لب
جسل زدم که سانش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من درآمد تیغی بر من اند
که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من او بچینه شد و من نیز جنگ میکردم
با تنگ آدم آن دست را در زیر پای او رده از بدن خود جدا ساختم و هر دو را در
تر و حضرت رسالت صلعم آمدند و حضوریت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند
رسول صلعم بایشان گفت که کدام یک از شما او را کشته و هر یک خود را در این نفر
میدانستند آنحضرت صلعم گفت که شمشیر خود را بسیار دیده چون دیشمیر ایشان
نظر فرمود و گفت شما هر دو او را کشته اید اما سلب او را بعد از کشته و معفو
از نیز و بیغمه صلعم باز کشته جنگ مشغول شد تا بساعات شهادت شرف
گشت و معاف و با وجود زخم پنهان تا زمان خلافت عثمان بن عفان رفته بر پست
و گویند حضرت رسالت صلعم فرموده حق تعالی رحمت کند بر پسران عطف که ایشان

شکست شد و در قتل فرعون این است از راس امیه که فرعون حضرت بر سر سینه زد
که بود که ایشان شرکت نموده فرمود که ملائکه ایشان شرکت کردند و درستی
است و قتل ابو جهل بعد ازین خبر و بن جوح نموده و از او قیدی نقل میکنند که شمشیر
ابو جهل تا بر او زد و دست او را از دست و پاهای او را از پاها **نقلست** که در روز بدر
بعد از آنکه از امیه شرکان رسول صلعم فرمود که بکشت که بر او از ابو جهل خبری بسیار
که هفتم او بجای آنجا آمد این سعد و در آنکه مقتصدی آن امر که بر او روان شدند
و در میان کشتگان ابو جهل را دید خوار و زار و زخم دار افتاده و رقی از جانبش باقی
بود و چون این سعد را روی ازین بسیار در که کشیده بود و بر سینه و روی کشیده
و برش او را گرفت و گفت ای ابو جهل تو بی باک خدای تعالی ترا خوار و رسوا کرده
و دشمن خدای تعالی ابو جهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را تو بم کشتی و روی
آنکه این سعد در رهنه گفت ای ابو جهل کشته تو منم جوابش داد که اول منده که صاحب
مولای خود کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز ملوکان خدا و پادشاهان کشته اند و قوی
دیگر آنکه ابو جهل گفت چه بودی مرا غیر و هتاق کشتی و این سخن تعریض بود و نظر ابصار
چنان جماعت از ارباب زراعت بودند و با محمد چون این سعد در رهنه بر سینه و روی
آن ملعون گفت ای شهابت بر جای بلند بر آمدی اکنون بکوی ظفر و حضرت کراست
این سعد گفت یا عدو الله خدا اجل و علا و رسول او را و منم ترا بعد از آن گفت که
ای دشمن خدا تو از فرعون کتری زیرا که او در آن غرق کرد و در تاب سینه و خویشتن اعزاف
نموده و انصاف داد و تو در حالت چنین بر عتوات و ضلالت اصرار می نمایی
ابو جهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بکوی که ازین عالم می روم و هیچکس در رمل من از
تو دشمن نیست بعد از آنکه سعد گوید که شمشیر خود بکشتی که منم و روی ازین جدا گشته
من بگویم و روی کار نمیکرد شمشیر و بر از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا
ساختم و او را در آن وقت که سر او را از گردن جدا میکرد این لعین جان و صفت
کرده بود که یک سهره از گردن من بجا نب سر کند از اسرین در نظر دشمنان بزرگ نماید
نقلست از این سعد در رهنه که گفت چون سپهر لعین را از تن جدا کردم قوت
نداشتم که از این بزرگم بر سینه و در دنبال خود کشتان بنظر فرخنده نشان آن
سلطان انس و جان صلعم رسانیده و کفتم تا رسولان این سر ابو جهل است
رسول صلعم فرمود که و اندک است که قتل خود را بگویند که است آنکه حضرت رسالت صلعم
بر خاسته بر سرش با ستاده و نیک احتیاط فرمود و گفت **الحمد لله الذی اخرجک**
و فرمود که این شخص فرعون این امت بوده و شک خداوندی جل و علا بر ملائکه دشمن
وین تقدیم رسانیده و بر روی آنکه سجده شک و با آورد و روایت دیگر آنکه در رکعت
نمازش که آنکه بکشد **واقعه** که حضرت مقدس پناه صلعم فرموده بودند
با اصحاب که من جمعی از منی داشتم و غیر ایشان را می دانم که با کراه از یکدیگر می دانم که از شما
یکی از منی داشتم خصوصاً عباس بن عبد المطلب رسیده باید که او را بکشد و همچنین از
قتل ابو البختری که در ابطال عهد نامه قریش که در عهد و پیمان بود و سبی
نموده بود و سرگردان و منی حضرت و اصحاب سر رسانیده و کشته شد که از آن حضرت نیز از
میداشته که کوچه چون ابو خدیفه بن عتبه و صفت حضرت رسالت پناه صلعم شده گفت با برادران
و برادران و اخام خود را بکشتیم و عباس را بکشتیم سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زدم

چون سخن ابو خدیفه سمع با یون حضرت رسیده روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ایها
ی شونی که ابو خدیفه چه میگوید مسکویه شمشیر بر روی عمر رسول خدا میزد و عمر گفت یا رسول
الله رخصت فرمای تا گردن او را بزنم که منافقت حضرت فرمود ای منافق و کافر نیست
و مکن از غم و اندوه بگذر و برادر عمر این سخن میگوید ای عمر تو را کشتن پادشاه خدای تعالی
او را شهادت دهند و آن شهادت کفارت این سخن او شود و بر او شهادت برده و گویند
ما جای آنحضرت بعد از ابو خدیفه رسیده و این خبر شنیدار سخن خویش بغایت بشیاق شد
و از بخط باری سجاد و تعالی تر بیان کشت بعد از آن بقنوات میرفت و در معرکه
با کفار محاربات عظیم می نمود و امید آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مستکبرانه
بسعادت شهادت شرف گشت **واقعه** دهم آورده اند که ابوالعباس کعب بن
عمر و انصاری عباس را اسیر کرده و او را محض صغیر انجته بود و عباس نزدی بلند
بالا و عظیم انجته حضرت مقدس نبوی صلعم از ابوالعباس رسید که عباس را جلوه اسیر
ساختی گفت درین امر شخصی مرا معا و نت نموده پیش ازین او را بیده بودم و وقتی بیتی
پس غریب و شکلی بغایت محبت داشت حضرت صلعم فرمود آن شخصی ملک کریم بود
ترا یاری نمود **واقعه** یازدهم و اقدی گوید که ابو داود ما زنی گفت که در معرکه
در ابوالبختری کفتم رسول صلعم از قتل تو را مانع فرمود و من نیز مصیبت و وصیت
رعایت فرموده و دست از قتل تو بردارم تا دست خود بپندد و دره تا سلامت بمانی
ابو البختری گفت اگر محمداً ز قتل من زهی فرموده من نیز مصیبت او را رعایت نموده ام
زنان بکشد اندک من بکسی دست نماند و مرا معلومست که دست از من باز نخواستی
داشت هر چه خاطر خواست بدان اقدام نمایی انگاه او را و و میری بجانب ابوالبختری
انداخت و بر مقتل او داده و آن هلاک گشت **واقعه** دوازدهم آورده اند که
ابن سلام اسیران مضبوط ساخته بر سر آنها حکم بسته بودند و عباس بجهت المی که
از پیش نبوی میرسد شب می نالید و رسول صلعم معلوم کرد و شخصی رفت و بیت
عباس را سرگردان و عباس بن خواب رفت حضرت فرمود و دست که ناله عمر خود می شنوم
آن شخص که بند عباس است گردیده و جیت آن بیان کرد و خواجه فرمود صلعم با همه
اسیران همان معا می نمودند و قصه عباس و ایمان او بعد ازین با تمام خواهد رسید
انشاء الله تعالی **واقعه** سیزدهم **نقلست** که بیت و چهار نفر از منافقان قریش در جای
از جاهل پادشاه انداختند و بواسطه تفرق اعضا امیه بن خلف در وقت کشتن
بآن چاه آن سنگ و دار را محاط بکشد استند و کوی کنده او را در آنجا غلط انداختند
و خاک و سنگ بر بالا و ریختند و چون آنحضرت رسالت پناه صلعم وارد شد که جفته
اجساد اهل کفر و فساد و در آن چاه می نمودند از آن عتبه را بمقتضای فرموده آنحضرت
در میان خاک و خاشاک میکشیدند و در آن وقت ابو خدیفه چون پدر را بدال منوال
رنگ رخساره وی بگریید و تغییر تمام در بشه او و بدیده و حضرت رسالت صلعم
این معنی در وی مشاهده فرموده گفت ای ابو خدیفه مگر غنچه کاخ تو راه یافته
ازین واقعه که بگذر تو رسیده ابو خدیفه جواب داد که خدا سوگند یا رسول الله هیچ
شک در اسلام خاطر من در نیامده و لیکن پدر من متعلق با خلاق حسن و متصف
بصفات پسندیده بوده و منم و او را میده خدای منی بودم که بیکت آن صفات بدولت
اسلام فایز کرده اکنون خلافت مخصوص می بینم بواسطه آن پریشان خاطر م

و رسول و کبریا و فرستاده رسالت بمان بامدیق رفته و داشته بود و در کار رفت
در جواب ایشان سخنان خوشنیت آمیز غلطت انگیز فرستاد و بخدمت خواجه صلح
رفت و اتفاقا صدیق در مجلس نمایون سخنان ایشان در میان داشت و ذکر قرآنی
ایشان با حضرت و ترغیب احسان نسبت با قارب معروض میداشت و تقویت
مسلمانان بفرمان ایشان مستند میکرد و اندک و استوار با ایمان ایشان مصمم شد
رسول صلح در جواب ابوبکر رضیه بهر یک از اولاد و غم تحکم نفوس و چون ابوبکر را بکلیس
برون رفت فاروق با حضرت گفت یا رسول الله این جماعت و دشمنان خدا بودند
ترا از وطن بیرون کردند و با تو قتال و جدال نمودند و نه تنها ایشان را گردن زد
که روس کفر و ضلال اند و بدستی که ترا حق تعالی بی نیاز کرد و اندک از فدای این جماعت
فلان خویش مرا بمن ده و عقیل را بعلی و عباس را بچرخه تا خود ایشان خود را بقتل
رسانند تا معلوم شود که دوستی کفار در دل مانده و شکت اهل کفر شکسته شود
و رایت اسلام افراشته گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب فاروق
نیز هیچ گفت ابوبکر رهنه با بکلیس شریف تشریف آورد و بمان سخن که اول گفته بود
اعادت نمود و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت خود کوشش بملک سازد
و چون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بر حرف خود رفته گفت یا رسول الله
از من بشنو و کردنها مشرکان بزن و سپینهای مسلمانان را شکار و کرامت فرمای این
نوبت نیز هیچ کدام از شیخین بجوابی از آن حضرت بهر منده نشنیدند چون نوبت بآله
ابوبکر و عمر رسید آنچه معتقد ایشان بود از بخشش کشتن اسیران معروض داشتند
حضرت بخیله در آید و روی با صحاب آورد و فرمود که مثل ابوبکر در ملائکه مثل سیاکیل است
که پوسته رجم و شقیق است بر بجرمان و ممداره عفو و رحمت و بار بار عباد از
جناب حضرت رتب الارباب مسالت نموده بر بندگان فرومی آید و مثل او
در انبیا علیهم الصلوٰه و السلام مثل ابراهیم است صلوات الله و سلامه علیه که قوم
خود را نرم دل بود چنانچه قوم از برای او آتش افروختند و در آتش انداختند
زاد و ازین دو سخن تحکم نفوس و کجی انگرفت **فانکم لکفرت و لمان تعبدون من دون الله**
اقلا تعقلون و یکو که گفت **من تبعنی فانه منی و من عصانی فانه عاصی** و رجم
و همچون عیسی که گفت **ان تعبدوهم فانه عبادکم و ان تعبدوا الله فانه لا یغفرکم**
مثل خود ملائکه علیهم السلام مثل جبرائیل که فرمودی آید و سخط و نفقت از خدای تعالی
بر اعدا فرود آرد و مثل او در انبیا مثل نوح است علیه السلام سخت تر بود بر قوم خود
از سب که گفت **رب لا یز علی الارض من الکافرین** و یارا و مثل موسی است عزم
که گفت **ربنا احمل علی اعدائهم** و آشد علی قلوبهم فلما یؤمنوا حقن زوال العذاب الالیم
راوی میگوید بعد ازین حضرت رسالت صلح فرمود که ای یاران شمارا فقری نیست بآید
که از اسیران کسی از شما فرار نماید تا وقتی که غذا بچند و یار گردان نزنند عبد الله بن
مسعود رهنه گفت لا اسبیل من یضاه من در که و دم که او را اظهار اسلام مسکود
چون این مسعود این بخت حضرت در جواب او هیچ نفوس و عبد الله گفت که هیچ ساعتی
بر من صعبتر از این نگذشت زیرا که در آن سخن مبارک فرمود و پیش از دستوری این سخن
نموده است بکفر و بر تبه ازین سخن مقبوض گشت که نظر در اسرار میگردم و همان می بردم که
سبکت از آسمان بر سر من خواهد فرود آمد بعد از لحظه حضرت سر بر آورد و فرمود و الا سبیل

بیضا ازین سخن بغایت خرم شد و صبح ساعت در عمر من برین ازان خوشتر نگذشت انگاه
فرمود که عذای تعالی و لها بعضی را سخت میگرداند و بمشایه که از سبکت حکم تر میگوید
و لها جماعتی را نرم میسازد و بر تبه که از سبکت نرم تر میشود و با بجهل حضرت رسالت
صلح مصواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از بخدای این سخن که و لها را بزمی و سخن حق
فرمود و معلوم میشود و قضیه اسیران بر فدی بقر و کشت بهر صلح اشارت فرمود و ایارا
در باره اسیران احسان فریخ میدارند و بعضی را مال و استعدای می انداختند از آن
فرمود و یکی از آنها ابو غره شاعر که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای
آنحضرت گردانید گفت پنج دختران دارم و اگر مرا از او کنی مرکز بخت اهل اسلام نیام
و سبکت را بر بکار بیا ایشان تحریض تمام و حضرت متنی بروی وضع فرمود و او را خفته
مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصیده ابو غره شاعر در واقع احد مذکور کرد و در آنجا
است تعالی و بعضی از اهل فلاس که بصنعت کتابت معروف بودند مقرر فرمود که هر یک
و هر کوی که انصار را خط تعلیم نمایند بعد از آن که خط نوشتن بیاموزند از او باشند
و هر یک را از اهل و جاست و الکتاب نباست بقدر استعداد و تقول ایشان فدی قرار
داد و فدی سبکت از ایشان زیاد از چهار هزار درم و کم از هزار درم نبود و چون فدی
عباس را تعیین نمود و گفت من مسلمانم و قوم مرا بکراه خود دار و رواند حضرت
فرمود که اسلام ترا حق تعالی میداند بطاهر باری با بحار بیت میخوردی و تر اجمعت
خاصه خود علی حده فدی ای می باید داد و بجهت دوبرا و زاده خویش عقیل بن ابی طالب
و نوفل بن الحارث و حلیف خود عتبه بن جهم مر یک را فدی علی حده باید داد عباس
گفت من چیزی ندارم این همه مال از یکا و هم حضرت فرمود از آن طلا بکاه در وقت خروج
بام فضل زوجه خویش بر روی و او را گفتی اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو این
مقدار از آن تصرف کن و هر یک فرزندان را این مقدار بده عباس گفت ترا این معنی
از یکا معلوم شد رسول صلح فرمود که ضای من را خبر کرد گفت عباس راست
گفتی چه در آن زبان که زر را بام الفضیل میداد و این وصیت بنمودم غرض حق تعالی
کسی برین حال مطلع شود **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله** و گویند عباس
داخل این فرقه بود از زمانا و یکدیگر بر خود گرفته بودند هر یک بنوبت طعام لشکر را و بنا
برین بیت اوقیه طلا با خود همراه آورده بود و پیش از آنکه نوبت باورسد مشرکان
مزیت نمونده و آن وجه را مسلمان از وی گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس التماس
نموده تا آن بیت اوقیه را فدی او و تنایمان او حساب کنند مقسر نشد حضرت فرمود
و جوی که با عاریت کفار بیرون آورده بودی در فدا محسوب نباشد و بیوهی در و طایل
النوبة سبکتو یکدیگر عباس صدا و فدی زده داد که مال وی از همه قریش بیش بود و چون
مسلمانان باخذ فدی اشتغال نمودند جبرئیل هم خبر داد و این آیت آورد که **کان**
لبنی ان یکون له اسری حتی یخیر فی الارض یریدون عرض الدنیا و الله یرید الاخرة
و الله عز و جل حکم یعنی منرا و رست هیچ پیغمبری که او را اسیران باشد مگر از کفار باشد
فدی کرد و ایشان تا زمان کشتن بسیار نمایان ایشان و مبالغه کند و قتل کفار اهل کفر
ذلیل و قوچ ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلا اهل توحید ظاهر گردد و شما درین
رخت نمودن بعد از ایشان طعام دنیاست و خدای تعالی از برای شما ثواب آخرت
و اعزاز دین اسلام میجو اند و خدای تعالی غالب گرداننده و درستان خودت بر دشمنان

خود و انانست با بچه لایق حال تو هر کسی است. عمر خطاب رضه گفت. و زدی که بر تو رسول
رفت و دیدم که با او بگریه می کرد. گفت ما رسول از سبب که بر او اعلام فرمای فرمود که سبب است
که بگریه را نمی شناسد و اشارت بدو فرمود که در آن نزدیکی بود. و گفت عرض کردند
عذاب اصحاب را بر سر من نزدی که بود و ازین شجره چنانچه است و در این خبر و او که لولا
کتاب من الله بقی الحکم فیما انزلتم فی عذاب عظیم اگر کسی سبقت حکم بودی از حق تعالی
در لوح محفوظ هر اینه بشمار رسیدی و از آن قدر که اسیران عذاب بزرگ **نقلست** که حضرت
رسالت صلعم فرمود که اگر عذاب فرمود و امری می بیند از آن نجات نیافتی الا عمر خطاب
و سعید بن معاذ رضی الله عنهما که این مرد و بزرگ کفار را زخم بود و برای چهره مصر
و گویند آن کسر و مصیبت که در روز احد بسلامان رسید از جهمت میل ایشان بود و بعد
گرفت از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی بنیاده از عهده بد معاودت نمود و تا پیش رسید
اسیران را معوض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر می نمود بر نفس بر نفس الحارث
بن کلید افتاده بودی در وی نظر کرد که نفس بارینق خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد
جنان در یافت که مرا بقتل خواهد رسانید زیرا که در دو چشم وی موت خود دیدم و بینق
وی گفت که این معنی بواسطه استیلا بر سر خاطر است بعد از آن نظر مصعب بن
عمیر را گفت که ترا بمن قریب است بصلحاب خود یعنی حضرت رسالت صلعم در
باب من سخن بگوئی ما بمن آن معاطه نماید که با یاران من خواهد نمود اگر ایشان بکشند
و اگر از او بکشند ما ایشان بکشیم و مصعب جواب داد که ترا باید که این نسبتی نیست زیرا
نویان رسول الله را صلعم تعذیب بسیار نمود و او ذیت فراوان از تو بر رسول صلوات الله
علیه و سلامه رسیده و بسیار طعن در قرآن کرده و نفر گفت و الله که قریش اگر شتر اسیر میکردی
تا که من در زمره احیای بودم می کشیدم که کسی بقتل تو تعرض نمودی مصعب گفت تو راست
میگویی اما من مشکل تو نیست زیرا که اسلام قطع نمود و ما تقدم کرده است **نقلست** که
حضرت در مشاجرات فرمود که باز خدا با خدا و از فضل خود بی نیاز گردان ای علی بر خیز و گرد
او را برین علی کرم الله وجهه بمایون بخواهند و حضرت فرمود و فرمود و لو کنت سمعت
شعرا قبل ان اعقل لما قتلته **واقعه دیگر** قتل عقبه بن ابی معیط بود و آن لعین در این
حضرت رسالت صلعم بسیار میکوشید و شمشیر شتر بین انگشتان حضرت در نماز آن
لعین نهاد و حضرت رسول او را عاب سلالت فرمود و نه بود و الا حرم در معرکه بدر را سوار
انداخت عبد الله بن سلما و را اسیر کرد و در عرق الظبیه حضرت بفرمود و عاصم بن ثابت
ابن الانصاری را از انصار تا گردن او را بر نهد عقبه گفت و او بدای ای معشر قریش سبب است
که از میان این همه اسیران من گزیده میشوم پیغمبر صلعم گفت بجهت عداوتی که با خدا می خال
و رسول او داشتی عقبه گفت منشی و صلعم فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر ایشان
میکنی مرا نیز بکش و اگر منیت نهاده می کنی من نیز بجان سنت می بدم و اگر نه ایشان
بقتل فرما و اگر نه از عهده آن بمانی پیغمبر چون امر حضرت باین سخن و التفات نمود و
و بقتل او دلالت فرمود گفت ای محمد مرا میکش و بقتل او را و صغار من که خواهد بود و خود
فرمود که ایش دو زخم ای عاصم بفرموده قیام نمای چون عاصم کار او بجاخت حضرت صلعم
فرمود که بروی بودی تو و خطاب بعقبه میفرموده و گفت ای خدا سوگند که من کافری
بمیرم مثل تو بخدای تعالی و بر رسول و کتاب که این همه اید از تو پیغمبر خدا رسد شکران کرد
که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو رو سن گردانید **واقعه دیگر** نقلست که عمر بن

ابی سفیان دست امیر المؤمنین علی رضه اسیر گشت و عمر و در سر حضرت رسالت صلعم افتاد
و بدلی و حبس جانده قریش با ابو سفیان گفتند که فدای پیغمبر خود و بعدینه فرست تا از او
گفت یک پسر من خنط که گشت اگر فدی دیگری بدست من چون او ضایع شود و فرزند
خود را بجهنم و در حبس بگذاشت تا در آن او آن سعد بن عثمان از بنی عمرو بن عوف
که بری بود سال خورده از بدینه با کوچ خود و بعزمیت عمر میل زیاد که کرده و بر او
بود و با وجود آنکه قریش عهده کرده بود که اصل او را عرض محترم آن نمایند ابو سفیان این
چرا که التسن را گرفته محبوبس ساخته گفت که ما پسر من عمر و را بمن بفرستند من سعد را
از حبس بیرون نیارم سعد از آنجا بقبیل خویش خبر فرستاد و ما بنو عمرو بن عوف از حضرت
رسالت صلعم درخواست نمود و ما عمرو بن ابو سفیان را ایشان داد و ایشان او را بکشد
تا سعد بن عثمان خلاص شد **واقعه دیگر** قصه حکیم بن حزام بود و آن چنان بود که چون
از لشکرگاه منبر بمروان آمد بعبد الله بن عوام و عبد الرحمن بن عوام که بر شتری سوار
راه انزام پیشش گرفته بود و ندر رسید عبد الرحمن بر او در خود را گفت فرود آی و ابو خالد
بر شتری سوار کن عبد الله اعرج گفت چگونه فرود آیم و نود و زلک من میدانی عبد الرحمن
گفت سوار ساختن این مرد و شستن فایده است که اگر بنا بشیر وی بمصلح و ما محتاج
اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرغی دار و انگاه برود
بفظم حکیم نموده از مرکب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند و بنوبت ردیف میشدند
تا بکشد **نقلست** که حکیم بن حزام در عام الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی رسول
او ثبات ورزید و میگوید در عتبات صید بنده از او کرد که هر یک از ایشان طوقی نقره در گردن
داشت و بر هر طوقی گنده بودند که این از ادست لوجه الله و مرصات رسول الله صلعم و گویند
در هر موسمی از موسمی در اسلام و جاهلیت صد کا و صد شتر و صد گوسفند قربان کردی
و بعد از شصت سال دیگر عیافت روزی از حضرت رسالت برسد که با ما هیچ نفی با
از آن بنگریم که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود صلعم اسلمت علی سلف
لک من خبر یعنی هر چه از بنگوی جاهلیت که با سلام لمحق گشته از جمله خیرات معدوده
خواهد بود **فصل ششم در ذکر رسیدن خبر فتح مدینه و درین فصل وقایع است**
واقعه اولی روایه اخبار و شقاۃ اخبار چنین روایت کرده اند که چون حضرت رسول صلعم
از مدینه وادی صفرا بیرون آمد ازین عارثه و عبد الله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای
خبر فتح مدینه فرستاد و بر و ابی انکرا از انبیل فرستاد تا زده فتح و ظفر شک و حضرت
حضرت رسالت صلعم ملک سپاه بمساح ساکنان طیبه رسانند و زیاده بن حارث را بر
قصدای خود سوار ساخت تا با یصال این بشارت مطایای مال قاطنان آن عرصه را از راه
سرور و زو امر حضور گردان بار گردانند این پیغمبر پیغمبر فرموده عمل نمود
بر جناح استیصال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبد الله از زید جدا شد
و بجانب بنی عمرو بن عوف و حطیه و ایل و اهل قبا رفت و بر پندی بر آید و نذر کرد که
ای معشر انصار بشارت با شما را بسلامت و صحت ذات رسول صلعم و قتل دشمن
مثل ابو جهل لعین و عقبه و شیبیه و امثال ایشان از صنادید و انیمه و قاده و نجا و رسته
سپیل بن عمرو و بکنیزای زاهل عدوان عاصم بن عدی چون این بشارت از آن میآید
بشنید از وی پرسید که ای ابن رواحه آنچه میگویی حدیث گفت سوگند بخدا که چنین
و فرود انشاء الله موابک نصرت شعار حضرت نبوی و ثمار علیه الصلوۃ و السلام و اسیر

مقیه ساخته دست و کرد و بسته همراهی آرند گویند که عبدالمطلب را در خانه نایب یک
از انصار که در جانب اعلام بدیده بودند میرفت و نزد میسرسانند و گوید که انصار در رکاب
عبدالله میرفتند و اظهار پشیمانی نمودند از سر نشاء و انبساط بقتل ابوجهل فاسق غریبی
مینمودند اتفاقاً در آن روز رقیه خاتون بنت رسول الله صلعم زوجه عثمان رضی الله عنهما
زاده شده بود و مردم بدین او پیرون آمده بودند و هنوز از دهن او غوغا نشده بودند
که زید بن حارثه بر شتر حضرت رسالت صلعم بمصلی بدیده رسید و همچنان بر راه حله
خویش فریاد برکشید که عتبه و شیبه و بنیه و منبه و ابوجهل و امیه و فلان و فلان
کشته شدند و جماعتی دیگر فلان و فلان بکشد و اسیر گرفتند و بعضی انصاریان
زید را درین خبر تصدیق نکردند یکی از ایشان با سه ساله زید میگفت که محمد و یاران او
بقتل آمده اند و پدر تو این خبر از غایت قلق و اضطراب درمی اندازد و نشان آنکه پدر
تو محمد سوار است میگوید که باید رخ و خلوت ساخت و از وی تحقیق این خبر نمود
سوگند یاد نمود که درین خبر صادق است و از روی شک و تردید از آن منافق رفته و بفرستادن
این نوع خبر ارجحیت در میان مردم نسبت باحضرت صلعم بدو می اندازد از وی فرود آید
آنحضرت سلامت تشریف آرد صورت این حال عرضه دارد تا بفرااید که عرصه عالم را
از وجود ما پاک تو ای منافق پاک گردانده و می گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم
شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل اتفاق با ابولبابه بن المنذر حضرت رسالت صلعم
مخاطبتش در بدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بوعی متفرق گشته اند
که آیا بجمع نخواهند شد چه پیشتر اصحاب محمد مقتول گشته اند و محمد نیز مقتول شده
و زید بر ناله و اسوار گشته اند و نمیدانند که چه میگوید ابولبابه گفت کذب الله قولک
و بهر خبری که از زید از معرکه جازم بودند روز دیگر دیگر حضرت ختمی بنیه اسیران را
با غلام خود شقران که بریشان تسلط گردانیده بود و ایشان را بوسی سپرده پیش از خود
بفرستاد و اسیران آن روز جهل و نه نفر بودند که بدینه رسیدند و در وقت
اسره افتاد بودند و از عقب اسیران بذات عالی بر کات و صیای ملک صفات شریف
فرمودند مظفر و منصور و سالم و غانم ملک در رکاب و فلک معینان با هم غرور
مراجعت نمودند و **واقعه دوم** انگشت که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری
تخلّف نموده بودند با استقبال مویک نمایان در رجوع با شرف ملاقات رسیده زمین
بوس و ولت بنامی نموده و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از انجمن اسید
بن خضیر بوده گفت یا رسول الله شکر و سپاس از خدا را بجا آورده که بفرستادن تو
از زانی داشت و چشم مبارک را ترا با انتقام دشمن روشن گردانیده سوگند بخدا که مرا
منظّم آن بود که نفسم بجای به قرار خدا بگذرمت و الا هیچ باب تخلّف جاز نمیداشتیم
حضرت رسالت صلعم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگر از انجمن عبدالله
ابن ابیسیل بود که شرف دستبوس حضرت در موضع تیزبان ادراک نمود و عذر چنین
گفت که یا رسول الله در حین خروج بخور شدم و تاب دین روز تب داشتم باز تب
سفارت نموده او را بخدمت آمد حضرت عذری قبول نموده و عاف فرمود و حق تعالی
ترا از دنا و **و نقلست** چون شقران مولای رسول صلعم اسیرانرا بدینه در آورد و وقت
که بفرستادن بجهت کشته بودند و منافقان که صورت حال را محال بدیدند چندی
خبر زید و عبدالله را واده متیقن گشتند و علما حدیث قدس را در و احرام در فضایل این

روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی است که در احادیث صحیحیه ثبت
پوشیده که روزی جبرئیل آمد و از مرتبه اهل بدر استفسار نمود حضرت فرمود از اجل فاضل
مسلمانان می شماریم جبرئیل گفت یا رسول الله ما نیز که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشته اند و افضل
ملائکه میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود **ان الله قد اطلع اهل بدر**
فقالوا الحمد لله ما شتم فقه عسکرت لکم و فی رواه فقه و جیت که انجمنه و از حسن
منقول است که در شان غزو بدر گفته است **طوبی لبیش امیر رسول الله و مبارزهم**
اسد الله و جها دم طاعة الله و مد دم ملائكة الله و ثوابهم رضوان الله و از اشباع این
خبر میمون و نصرت روز افزون نصایکای روم و حکام آن روز بوم که بروقت خروج
بغیر آخر الزمان و قوت داشتند ازین واقعیه بلیات هر سالان گشتند و خوف
و خشیت تمام بر دلهای مخالفان ازین محراب استیلا یافت و اعلام و اعلام دین من بعد روز
بروز ترقی و استعلا بدین وقت و الحمد لله رب العالمین و **واقعه سوم منقول است که**
در میان روزی که لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند و میان بر فارس و سیان غالب
آمدند و چون جنر اصحاب بغیر رسید فرج و شادمانی ایشان مضاعف گشت
و ابوبکر صدیق رضه در هنگام فرصت از کفیل ابی بن خلف صد شتر که بران گرویده
بود بستند و نزد حضرت آوردند حضرت بتصدیق آن اشارت فرمود و **واقعه**
چهارم فقه ابوالعاص بن الربیع است و اما حضرت مصطفی صلعم محمد بن سلیم رمنیکوید
که خواهر زاده خدیجه ابوالعاص بن الربیع بن عبدالمطلب بن عبد شمس از جمله اجماع
که بود و بوفور مال و امانت مشهور و پیش از بعثت آنحضرت خدیجه رضی الله عنها دختر
خود زینب بنت رسول الله با صلعم ابوالعاص که خواهر زاده او بود و داده بود و چون
آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان
فائز آمدند اما ابوالعاص سنو زار گشتن اباء خویش اخراج نموده بود و عتبه
بن ابولهب که داماد دیگر بود پیش از وفات بسجن مشرکان و دختران سرور را
طلاق داد و بنفوس آنحضرت بقیع ترین وجهی بدو رخ رفت و باجمله ابوالعاص
با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مسلمانان اسیر گشت و در وقتی که اهل
فدای سیران خویش از نفقه و اموال بدینه میفرستادند و زینب نیز در فدای
ابوالعاص نقدینه بفرستاد و بجهت تنم فدیة قلاوه که مادرش خدیجه رضی الله عنها
در شب زفاف بوی ازانی داشته بود با آن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک
آنحضرت بر آن قلاوه افتاد بشناخت و رقی عظیم از آن سر حضرت طاری گشت و اما
گفت مصلمت چیست زینب را و مالی که بجهت فدا او فرستاد و گویند مسلمانان بطیب
نفس ابوالعاص با مال بجانب کعبه فرستادند مشروط آنکه چون بکعبه رسید زینب را
بدینه فرستد و بعد از رفتن ابوالعاص زید بن حارثه را بجهت آوردن زینب بکعبه
فرستادند و ابوالعاص ساختن زینب نموده و بدو جای برای او ترتیب نمود و برادر
خود کنانه بن الربیع را بمقر ساخت تا زینب را از کعبه بیرون برده و هنگام چاشت
کمانه تبر و کمان برداشت و زمام شتر زینب را گرفته بر سبیل علانیه از کعبه بیرون آمد
و شکر از عرق تصعب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند و پیش از همه
سوار بر اسود و نافع بن عبد القیس غیری دروغی طوی بایشان رسیدند و هتار نیز
زینب را تحویل نموده بمرتبه اهل کعبه که داشت بعد از مراجعت بکعبه سا قوط گشت و بنا برین

و پس از او هر دو کشته شده بودند و در پیش مدت یکماه بر موجب قول ابی سفیان از برای مردگان
خوبش میخواستند و چند بیت در سجده مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده و پیش از آنکه
و چون در مجلس ایشان خوانده شد و بگویش را طاعت مصابت نمائند و بر قتلای خویش
گریه آغاز کردند و تا یک ماه هیچ خانه نماد که گریه و فغان نبود و زنان ایشان کسوا
بر بدن و سر برهنه کردند و بر سر راهها نوحه میکردند و در باب حجاب پرده باز روی
انداختند و بخراش روی و کندن موی پرداختند و صدق روی عاقل و جمیع بن الصلت
بشاختند و حضرت خدی بنیاه چون نزول کعب اشرف نزد او و دادند و گفتند و گفتند
او واقف گشت بختان ثابت اشارت فرموده تا در بیجا و ضیف و مضیف بنی چندین
ارسال نمود و این را تبه را تجدیدی فرموده که کعب بنده رجوع کرده چون عاقل و اول واقف
خود مشاهده کرد و جمیع اشک بکافش گشت که از آنکه گریه می کرد و در میان دو بیت
انشاء کرده بر نشان فرستاد **شعر** **المکن الی ربنا شیخه و یاکم تیا و یهنا فی القوم** **یارب**
و قلم و لک الذب کذب التیما **یکذبتی بالصدق من هو کاذب** **خود را که دیکم گریه است**
بر صدق من در لیل همین تو معاصی است **ه** روی من و دروغ نبود ای قریب لیک
نکذبت صدق میکند آنکس که کاذب است **واقعه** **ششم** اسلام بخیرین و سبب حجی است
واقعی و محمد بن اسحق رحمه الله جان کدینه که غیر بن و سبک در زمان جاهلیت شیطان
از شیاطین قریش در سیاهی شانی داشت چنانکه از حرکت پد رشتی با جان بیرون برد
و پیش از آنکه در بخت تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از آنکه در فتنی از مصیبت مشرکان
روزی غیر و صفوان و سحر با شمشیر کشته بودند و ذکر مقتولان بر میگرداند صفوان
بن امیه گفت سوگند خدا که بعد از ایشان لذت از جلود منقطع گشت عمر گفت که واقعه چنین
که اگر قروض و دیون و غم معیشت اهل و عیال و اتباع نبود هیچگاه پسر سحر و اصحاب را
رفتمی و او را بغفل رسانیدی و گمان من آنست که این صورت با سانی دست میدهد چه محمدا
در کوه و یا زار بسیار و قتیقا تفاهیر و در فرصت نگاه داشتن و او را بقتل رساندن
بزدی بیست و شش و صفوان گفت تو خود را فانی که در امر معاش تیر سیر متعلقان و در سرستان
در کعبه عدیل و نظیر ندارم و من تکفل با محتاج اهل و عیال تو میفهم و دیون تو بر ذمه خود
اجباب می نمایم غیر بر رفتن حازم شده و صفوان ترتیب اسباب سفر غیر نمود و شری
بوی داد که سوار شود و اهل و عیال او را مستعجده و دین او را خامس گشت غیر با صفوان گفت
که با هم قطع نشود باید که بیرون نیایی که پرده از روی این سر برداری اینجا هم مشر خود
تیر ساخت و زهر الود کرد و و نه سیر سفر نمود و در راه مراد و چون قطع منازل
و داخل نمودند بنده رسید بر در سجد رسول صلعم از شتر فرود آمد و قصد کرد که مجلس
نبوی شتابه اتفاقا فاروق اعظم رفته با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر
و ذکر حضرت او و عنایت الهی در میان داشتند که در آن روز بان مخصوص گشتند
آگاه چشم غیر عیسی افتاد و دید که شمشیر چال دارد و در جبین او اثر کمر و غیر
مشاهده کرد و رعبی بخاطر انورش راه یافت جمعی از مسلمانان که حاضر بودند و دیگر رفتن او
تحریر نمود و آثار خدیعت و استتالت مشرکان و تحریف ایشان بر مقابل مسلمانان
و جزای اسلام در روز بدر از قتل سباه اسلام و اشغال بن معاملات از روی بیادان
بیان کرده اصحاب با شارت غیر خطاب بخیرین و سبب را گرفتند و فاروق بصحبت
حضرت نبوی صلعم شتابه قصد غیر و رسیدن و مسلم معروض گردانید و گفت با رسول

از شتر او این توان بود و حضرت بفاروق اشارت کرد که او را نزد من بیاور و عمر متوجه
عمر گشت بیک دست و وال شمشیرش گرفته دست دیگر قایم شمشیر او را نزد مصطفی
آورد و جمعی از انصار باین را گفت که شمار کرد و آنحضرت ششست حاضر باشند و از غیر
این دو غافل نشوید که من بر و این شتر و چون او را مجلس گرفته در آوردند حضرت
فرمود و یافاروق دست او را بر او عمر با شارت آنحضرت عمل نموده عمر را پیش آورد
و عمر بختت جاهلیت بجا آورده گفت انعم صبا آنحضرت فرمود که حق تعالی جل و علا بر ما
مکرمه گردانید **ه** است بختت ترا و بختت اهل بیت با از زانی فرموده که این سلامت
بعده از عمر رسید که باعث بر آمدن توجه بود گفت بختت سیر خود داد و ام ماکرم
نموده او را بمن تسلیم نمایی و حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمر گفت حق تعالی
این شمشیر را رسوا نماد که هیچ کاری از روی نباید و در نزول بفراموشی در گردن پدید
رسول صلعم فرمود ای عمر راست بگوی که سبب آمدن تو بختت عمر همان عذر را و این بخت
کرد و حضرت فرمود که ای غیر اصفوان در خبر چه شرط کرده بودی ازین سخن فرعی
بر روی من بستی شده **التماس** نمود که بگوی که آن شرطی چه بود و آن پسر و صلعم فرمود
که تو قبل قتل من نمودی بشرط آنکه او دین تو بخاید و تو عیال تو کند و صورت حال را
که در مجلس واقع بود یک یک تفصیل من اقرار الی آخره تقریر فرموده و بعد از آن گفت
این کار حق تعالی میان من و تو حاصل است و عمر از استماع این حدیث
متاثر گشت گفت که ای میم که رسول خدا را و در گفتار خویش صادق و کوا میم که
خدا را تعالی بختت بغیر از خود را بیست و هر چه تو از آنحضرت خبر میدادی و ما از او دانی
نکذبت ان میم که اکنون بیقین بویست که آن همه راست بوده زیرا که برین قضیه
غیر از من و صفوان هیچکس و توقف نه داشت و ترا جز باری تعالی کسی برین ترا اطلاع
نداده و شکرم که برورد کاری ماکه طریق دین تو و صراط مستقیم من تسلیم فرمود
و چون عمر بدولت اسلام با افر از شست اهل اسلام با جان او را شمشیر نمودند
و فاروق رند گفت اول که عمر را دیدم از خنجر بر زدن شمشیر و مبعوض تر بود و اکنون
از بعض اولاد من محبوب تر است بعد از آنکه قواعد اسلام و بنی عمر بر حکم و شکی گشت
گفت با رسول الله پیش ازین در اطاعت و نور الهی میگوشتیم اکنون که توفیق را بفرمود شد
بر اخلاص و عزای ما بیکه مراجعت کنیم و قریش با اسلام دعوت نمایند شاید که فدا
و جل ایشان را بر هدایت اسلام از غلایت از لام بیرون آرد و عمر و سکنوری یافته باین
خویش و سبب بن غیر بوطن مراجعت نموده و در آن وقت که عمر در مدینه بود و صفوان
بپوشیده با قریش بکینت زد و داشت که خبر خویش بشمارد که از لذت آن مصیبت پد را
شما محو کرده و هر کس که از جانب مدینه بکمی آمدی از روی برسدی که هیچ جا نیست
در زمین میسر بوقع عیسیه تا روزی از مسافری خبر غیر می برسد آن شخص
که غیر مسلمان شد و صفوان و سایر مشرکان بر عمر ناسخ گفتند و صفوان سولند
کرد که هرگز در راه غیر احسان نکنند و با او سخن نگویند و هیچ نفع بعیال و اطفال و نه ساند
و چون عمر رسید جمعی کثیر از عیله اصنام با او در اسلام موافقت نمودند **واقعه**
هفتم از وقایع شمال دوم از هجرت حضرت نبوی صلعم قتل عصا بود و بهت روان
یهود و یساک و او بی جای بود از عارفان زمان یهود سلطه زبان او را بود که پیوسته
عیب مسلمانان کردی و بنی حضرت رسالت صلعم و صحابه که ام رضوان الله علیه جمعین

زبان درازی نمودی و در آن وقت که حضرت جنتی پناه بغزوید و توجیه فرموده بود و نه آن یکی
هنگامی چند در میان زمان حضرت رسالت شعاری برسم بسته بود و عجز عن عدی اعمی که از
قدما اهل اسلام بود و و خلوص نیت و صفاء عقیدت و محبت الحق صل و علی و آوی
حضرت رسالت بنا صلیع در مدینه شهرت تمام داشت و آن هذیان که در مذمت ملت
حنیفه عز آن زکات عزرا اتفاق افتاد و بود بشنید و نذر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی
حبیب خود را بسلامت بمیدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل رساند و عجز بواسطه مقدان
نوز بصورت آن صفت را از مویک نمایون باز ماند و بود و چون حضرت رسالت شیاری
معدلت و تازی از مکر که بد رخصت و مظهر رجعت فرمود و بسلامت بمقر عز رسید
رسیده و عجز همان شب با قادی می تو خود منزل عصا می بود و شد و بخانه وی درآمد
و بخت و بس در یافت که طفلی از بستان می بیست و چون در آن که در آن روزی جدا ساخت
و بخت بر سینه او نهاد و بوقت تمام فرود چنانکه از پشت وی بیرون آمد و در
بازگشت و بخانه صبح را با رسول صلعم بجماعت بگزارد و چون حضرت از نماز فارغ شد
نظر بجانب مکر که در صورت واقع را بنور نبوت داشت و فرمود ای عجز نیت مروا
کشی عجز گفت ای رسول الله و عجز از خوف آنکه نباید که درین امر مصیب نبوده باشد
پرسید که ازین فعل تسبیح جزئی بر من واجب میشود آنحضرت فرمود **لا یشتط**
فها عجز یعنی این مثل تسبیح تسبیح نیست و درین واقع و در کوفت بیکدیگر را شایع
بریند و این مثل اول از آنحضرت تسبیح افتاده و عجز گفت بعد از آن حضرت صلیع التقات
نموده جمعی که در حوالی آنحضرت بودند و فرمود **اذا اجتمعتم ان تنظروا الی رجل نظرته**
و رسول بالقیب فانظروا الی عجز بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید و در وی
خدای تعالی و رسول و راغبانه نصرت کرده و در عجز بن عدی نگاه کنید آنگاه عمر بن الخطاب
گفت نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده و طاعت الهی حضرت رسول صلعم
فرمود **لا تقبل الایعی و لکنه البصیر** ای عجز را نابینا و ضعیف مگوی بل که در حقیقت بینا
و بصیر است **شعی** ادبی و بیست و باقی نیست دیدار است او که دید و دوست
چونکه نبود و دوست آن کور به که سلیما نیست از وی بود به و آن بصیرانی حق را دیده اند
لا جرم لی دیده و با دیده اند **واقعه هشتم از وقایع سال دوم از هجرت غوه و قتیق**
بود و آن چنان بود که حضرت رسالت پناه صلعم بمدینه تشریف فرمودند و با یهود بنی قتیق
عهد کرده بود که ایشان تعرض نرسانند بشر آنکه آن جماعت نیز دست تعرض کوتاه دارند
و اگر دشمنی قصد اهل اسلام کنند و در دفع اعدا با اجناس و انقض نمایند و این عهد مشروط باین
شرط است که این جماعت مراجعت از پدر و چون بنی قتیق دیدند که فتح و نصرت مقدان
اهل اسلام گشت و طغیان کوس دولت محمدی و استیلا و امارت احمدی واقع شد ایشان
گفتند که عهد با جماعتی میماند که در حق قتال بهار می نداشتند اگر با ما جنگ کند معلوم شود که
مکار بچون می باید کرد و نقص عهد رسول صلعم فرمود و گویند سبب نقص عهد ایشان آن بود
که در بار بنی قتیق از آن از او و اسلامانان بدان که زکریا بخت تمیمی بسته بود و یهودی از
قتلای آن زن بر این و از ایشان گفت و در آن زمان رسالت می بود که عرب از آن می پوشیدی
چون آن زن بر فراست عورت وی مشکوف گشت و آن زن را بخت و در یافته از اهل اسلام
نزد او خواست و مسلمانی آنجا ایستاده بود و تشییتان ضعیفه یعنی کشیده آن یهودی را بقتل
آورد و قوم یهود اجتماع نموده آن ستمناز را شهید ساختند و پیغمبر صلعم چون ازین امر واقف

گشت

گشت کلان تر از ایشان را بطلید و اول تحویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود و ایشان
ای محمد تو بنداری که چون تویم که اصلا در قوا این حرب با من نبود و در طریق مجاری
چون با ما محاربه می نمایی و آن که ما بیچون دیگران بیستیم این گفتند و از نزد حضرت مشغوف
گشتند و جبرائیل آمد و این است آورده و **انا تجافض من قوم خیانه فانهذا الیه علی سواد**
بس سبغ صلعم ساختگی کرده در مدینه ابو لیا به را طلیف ساخت و علی ترتیب فرموده و آن
و آنست که آن طغاة بغاة نموده از مدینه بیرون رفت بعد از آن ایشان بخصار راه فرود آمدند
و حق تعالی رجعی در دل ایشان پدید آورده تا بعد از آن روز که در محاربه بودند و تنگ آمدند
و از حضرت رخصت طلبیدند تا از حصار فرود آمده راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال
با شد بگذاردند حضرت فرمود که نزول شما بکس نخواهد بود و اخلاص با من و در هر چه بگذاردند
الهی رضا داده از قلع فرود آمدند و ایشان به قصد کس بودند و مندر بن قدامه سلمی را
حکم شده تا آنجماعت را دستار بربشت بندند و حضرت را صلعم داعیه آن بود که ایشان را بقتل
کند و درین حین عید الله بن ابی سلول منافق بر ایشان بکشد شک خواست که دست بربشت
بکشاید چرا که هم سوگند آن او بودند مندر بخشوت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلعم
آمد و گفت در باره دوستان و هم سوگند آن من احسان نمایی آنحضرت اعراض فرمود و دیگر
نوبت بهالغه نموده آنحضرت ملذات او نشد ابی سلول دست بکربان حضرت در آورده و گفت
یا رسول الله و در حق خلقا احبای من احسان فرمای آنحضرت بغضب در آمد و فرمود **و یحک**
ارسلنی و با بجهل عید الله گفت و آنکه ترا بگذاردم تا در شان ایشان احسان کنی حاصل
سیدم و زره پوش و چهار صد دیکری زره که مرا ادا شود و اگر محافل طفت نموده باشند
و در یکت با ما و بگویند که ارم که همه را بقتل رسانی چون بهالغه آن لعین از حد گذشت
حضرت فرمود و صلعم **لعنهم الله و لعنهم معهم** انا حکم فرمود که از اوطان ایشان حیل
فرمایند و عبا و ده بن انصامت که از رهنه با جلاء ایشان تعیین فرمود و در آن و او که زیارت
از سر روز در آن دیار باشند چون جز جلاء بان قوم رسیده از آن جهت طول خاطر کشیدند
چون بیرون رفتن از دیار وطن مکرده میداشتند این ابی رؤسا ایشان را آورده و فرست
تا با حضرت رسالت صلعم ملاقات کنند عجز بن عدی بن ساعده عمری بر در خانه بود و عید الله
تا در خانه و رسول صلعم و را بیک عجز مانع شده این ابی خراست تا عجز را دفع کند و عجز را پس
انداخت چنانکه روی شوم معلوم گردید و او را آمد و خون از وی روان شد بنی قتیق گفتند
یا ابی الحباب ما اقامت در موضعی نمیخواهم که با تو این نوع امانت نماید کرده و ما قیاد برت
آن بناش و نمیدانست آنستان عزت بناسی باز گشتند و بعد از آن از عبا و ده بن الصامت
مصلحت طلبیدند پس روز ایشان را بقتل داد و بعد از آن روز ایشان را از شان ایشان
بیرون کرده و عبا و ده ایشان تا بر باب که کوهیت در راه شام رفت و ایشان از آنجا با در عبا
که از راه شام بود و رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا با یک فرصتی براه عدم و جاب
چون شتافتند چون بنی قتیق از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس
نبوی صلعم بیرون رفتند اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان شده و آن سرور را
غنائم بر سر بجان که یکی را کتوم و دیگر رو جا و سوم بهضام میکفتند و دوزر یکی صغریه
و دیگری قنیه و دیگر و اختصا بر کشید و شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری تبار و دیگری
حقیف و سپه نیزه نیز از برای خود اختیار فرموده و زری می کشید و دیگری بسجده
بن معاویه بخشید که نام زره سحر جمل بود و باقی را بر اصحاب قسمت کرد و چون آنحضرت از

بنی قریظ مراجعت فرمود و نماز عید قربان گزارده و حضرت باغبانیا صبی برضی الله عنهم اجمعین
قریبانی تقدیم رسانید **واقعه دوم غزوه السویق** که روایت مشهور در رسال دوم از حجت
بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابو سفیان از سرکه بدر روی یفرار آورده بکره رسید
نزد کر و کر و غن بر سر نهاده و با لشوار میباشرت نماینده تا اشقام از حضرت ختمی پناه
و احباب کرام او بکشند و بعد از چند گاه بر وایتی با چهل سوار و بار وایتی با دو ویت سوار
از مکه بیرون آمد و بصورت مدینه توجه نموده به بنی النضیر رسید بنی یهود و بنی نضیر
رفت تا از او استخبار احوال پیغمبر صلعم و احباب او نمایند رضی الله عنهم حتی حال و التقات
نمود و در بر روی او نشستند و از آنجا تا یوس نخا نه سلام بر پیشگاه اسلام اصرار نمودند
و استیضاه اظهار کردند و قاعده مهمان داری با او پیش برده و بایکدیگر شرب خمر کردند و گفتند
ما فی الضمیر نموده و ابو سفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه غرض
که یک فرسخی از مدینه است آمد و یکی از انصار که عبید بن عروش نامی بود و خود را
بر سر زراعت بود و در دو راکشت و چند درخت خرما از آنجا بسوخت و از آنجا رفته و بعد
و را و فرا پیش گرفت بعد از آنکه حضرت رسالت صلعم از آن حرکت شنیع واقف گشت
ابو لهب را در مدینه خلیفه ساخت و با دو ویت نفر از مهاجر و انصار در عقب ابو سفیان
راند و چون شدگان از توجیه حضرت خبر یافتند نهایت سبکباری در راه قرار
انبارها سوایق که زوا و ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را بغنیمت بر می داشتند
و بجهت این معنی آن غزوه را بغزوه السویق مشهور گشت **باب چهارم در ذکر وقایع**
سال سوم از هجرت انحضرت و واقعه اول غزوه فکه که در روز غزوه
در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که سبب بیایون حضرت نبوت شکاری
رسانیدند که جمعی از بنی سلمه و غطفان در آن موضع مجتمع شده اند و لاجرم بعضی از مهاجر
و انصار با دو ویت نفر متوجه ایشان شده و چون قصد رسیدگی از ایشان انجامید
جماعتی از یاران بجانب اعلا وادی فرستاد تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در طبق
وادی روان شدند تاگاه چشم سار گش بر سار بانی چند افتاد که بجزانیدن شتران
استغاث می نمودند و غلامی بود با ایشان بسیار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلمه
و مردم غطفان کجا اند بسیار گفت بر سر راه متزلزل بسیارند و حال معلوم نیست
در جمل اند انحضرت بفرمود تا شتران را با سار بان بجانب مدینه رانند و چون حضرت
ماز باد او میگردید و بد که بسیار با ایشان در غلایم و افقت می کنند انحضرت را حال آن غلام
خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از یاران گفتند یا رسول الله
بعضی از اوقات تقدیر شده اند اگر جنبانچه بعدینه این شتران را قسمت یابد
اسان ترست بعد از آنکه گفتند یا رسول الله این غلام یعنی بسیار منظور انحضرت افتاد
و بجهت نماز او همانا که خاطر شریف بران قرار میگیرد و کوی نومنت و ما و را بطوع
و رغبت بشما تسلیم داریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون
موضع قرار گرفت از آنجا تا مدینه یک فرسخ را دست رسیدند شتران را بعد از اخراج
خس قیمت کردند و هر مردی را دو شتر رسید گویند پنج صد شتر بود و حسن بجهت
انحضرت جدا کردند و چهار صد دیگر بود ویت نفر تقدیر ساخته هر کس را دو شتر رسید
و بعضی زیاده تر گفته اند **واقعه دوم غزوه انمار و ان غزوه را زنی میگویند**
و سبب او آن بود که سبب حضرت اعلی رسانیدند که جمعی از بنی نضیر و محارب و ذی مره
از مدینه

از منازل کجده مجتمع گشته اند و قصد این دارند که از حوالی مدینه چری در بر آیند و با بنی نضیر
در امر شخصی است و غن را نام شریزی و مفتی حضرت رسالت بنامی صلعم بکار سازی لشکر ولایت
فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش
بیرون آمد و در راه بروی رسیدند ابو حنیان نام حضرت از وی خبر شنیدند بر سر مدینه و گفت
که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد و بل که چون خبر تو بشنوند بگوهرها متخصن خواهند شد پیغمبر
ابو حنیان را با سلام و غوث و زیو و سلمان شد و او را محبت بلال کرد و او را در سفر
بجایار به مقامه نرسید اما دشمنان را از دور بر سر کوهها پدید آمدند که متخصن شدند و در
و از روز باران یاران را از راه جارها تر ساخته بود و حضرت جاه خویش از بر بیرون کرد و در
انگیزه بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی با ستر اختلاسود و اعجاب چون
آن حضرت را سخا دیدند باو غشور که اقدام و اشجع ایشان بود و گفتند اینک محمد بنهار پای
آن درخت بنشیند که اگر دست بروی می نمایی و قنیت و غشور شمشیر کشیده بر بالین
حضرت آمد و گفت **من بمنعک الیوم منی** لیست که ترا امر و از اس باز دارد و حضرت
فرمود که حق تعالی فی الحال چه میل می برسد و وی زو و جنبانچه شمشیر از دست وی بقتاد
و خراجه شمشیر برداشت و بر سر رفت و گفت **من بمنعک عنی** آن مرد گفت هیچ کس
نیست که مرا از دست تو باز دارد و بغیر از آنکه تعالی و سگ کند باو که و دیگر تر کسی اجتماع
اعدا کرد و انحضرت شمشیر وی بوی باز داد و و غشور گفت و الله لاینت خیر منی و زو
فرمود از گشت با وی گفتند که ترا چه شده که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نشا چیده
باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالایی دیدم که دست بر سینه من زد و جنبانچه افتاد و شمشیر
از دست من بیفتاد و دانستم که آن ملک است و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان
آوردم و شمار نیز ولایت می کنم که بوی ایمان آری و گویند آیت کریمه **ایها الذین امنوا**
اذکروا الله علیکم اذ انتم قوم ان حیطوا الیکم ای یکم فکف ای یکم عنکم درین باب نازل شد بعد از
آن بر سر مدینه باز گشت و از زو و جنبانچه روز در آن سفید بود و واقعه سوم از هجرت
واقعات سال سوم از هجرت سربزه قرده بود و کیفیت واقعه چنان بود که سبب عالم
صلعم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میسر وند و بعد از واقعه بدر قافل
که از سر مسلمانان از راه حجاز بشام میرفتند و خبر آوردند که سال بسیار و فقره و قساع حجاز
در آن قافل فراوان است و صفوان بن امیه و حیط بن عبد العزی و عبد الله بن
ابی ریح و ران کاروانند حضرت زید بن حارثه را با صد سوار تعین فرموده بر سر ایشان
فرستاد و آن قول سر بر بود که زید بر سر ایشان راند و اعیان قوم که خینه و لشکر سی
کاروان مشرکان را پیش کرده بزمین آوردند و حضرت خمس جدا کرد و گویند موازی
مرا در دم شد و باقی را بر اهل سربزه شمت کرده و در باره زید بن حارثه فرمود که
خیر اهل السرا یا زید بن حارثه اعد لهم فی الیوم و اعد لهم فی الیوم **واقعه چهارم**
قتل کعب بن اشرف و اقدی گفت رحمة الله که چون حضرت رسالت صلعم در مکه بدر غلایم
غالب اند و بنی نضیر و ان و جودان مدینه خوار و نکو شاکشتند و می گفتند بعد از این محمد جزا
که روی آورد و دشمنان غالب فرامدند و گفت اشرف گفت از عطا پیرو بود و ازین واقعه
مقبوض گشته و مهات خود بر حیات راجع گفته و بعد از شش مشرکان بیکه رفت و در شیه قتل
ایشان در مجالس بخواند و در مدینه که در مدینه و بجا ملازمان حضرت نبوت شکاری صلعم بر کرم
بود و در شان آن میخواند و جنبانچه کلمات بیان و میدان تحریر عن مرتب جولان نموده شود بعد

از آنکه آن ملعون از کینه بدید آمد انحضرت از دیاب و اباب کانسی یافته فرمود **اللهم انکفی این**
اشرف بحاشیت فی علایقه اشرف و قوله لا شعاع آنگاه بیاران گفت کبیت که شتر این اشرف را
از کفایت کند که وی مودی خدا و رسول است صلعم محمد بن مسلم گفت بخوانی یا رسول الله
که من او را بکشم خواجه عیاض صلعم فرمود که ای محمد بن مسلم اینجا نماند مشه با نذر و ز طعام و شراب
بخور و از اندیشه آنکه سخن گفته است باین وفات نماند نمود بانی انحضرت مرور یافتند تا آنکه توانی
سعی خود مبذول دار گفت یا رسول الله شاید که بضرورت و منقصت ملازمان تو سخن بمصلحت
باید گفت حضرت او را در آن امر رخصت داد و روایتی که فرمود که با سعد بن معاذ درین
کار دستور کن و سعد گفت بر پیش او می باید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت باید کرد
و از روی طعام با ستقراض طلبید و او را بهانه از حصار بیرون آورد و معتم خود و کفایت
نمودید آنگاه محمد بن مسلم ابو نایه سلکان بن سلام را که برادر رضاعی او بود و کعب و عباد بن
بشر و حارث بن ویس بن معاذ و ابو عیس بر جبر را با خود متفق گردانید و روایتی که از محمد بن
مسلم نیز با کعب اخوت رضاعی بود بعد از آن ابو نایه را پیشتر بنیز کعب بن اشرف
فرستادند کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن بر سید ابو نایه گفت که از جمله بندگان بر ما
نازل گشته می این مرد است یعنی حضرت رسالت صلعم که سبب او عرب با ما در مقام محاربت
و منازعت در آمده اند و طریق اندیشه خلائق باین دیار رسد و دگشت و مشقت بسیار از فقر
او بهار راه یافته و بیل و عیال با همه ضایع شدند و او هر دم از مال و صدقه می طلبید و حال آنکه
با چندان طعام می بازم که خود بخوریم کعب گفت کمن ترا پیش ازین گفتن از من نمی شنیدی این
پسر خویشت و شاهنشوز گویاید سوگند بخدا که ازین طول تر و دشمنان از خواستد شده بعد از آن
ابو نایه گفت که جمعی با من درین رای موافق اند و ما را احتیاج واقع شده و بجهت استغراق
مقداری طعام و ترز و توادیه ایم و میر جبر بخواد تو باشد بر این نزد تو سپاریم کعب تعریف
خرامی خود کرد و گفت زمان خود را در کعب و کعبه ابو نایه جواب داد که زمان را در کعب و کعبه
نذار و بتخصیص نزد تو که بگو تر بر من عربی کعب گفت پس نزد من خود در کعب و کعبه ابو نایه
گفت که بعد البوم ایشان از سر زشت کنند ابو نایه گفت بعد البوم ایشان از سر زشت کنند و این
معنی موجب عیب و عار باشد اگر خدای تعالی سلیم خود را در من کنیم و چون شب شود و از راه
نظر تو از کعب قبول کرد و گفت مرا گاه که خاطر شما خواهد که سلیم بیاید ابو نایه از منزل
بیرون آمد و بیاران را آگاه گردانید و با اتفاق بیاران نزد حضرت رسالت صلعم آمدند و وصیته
حال بیرونی داشتند و در شب چهار و دم صفر محمد بن مسلم با چهار نفر که سامی ایشان
گشت با شارت حضرت خیر البشر روی بر آه نهادند و آن سه و زتابه بقیع الخ و قد بشایع
ایشان تشریف فرمود و چون بران موضع رسیدند بر زبان سحر بیان کردند **انطلقوا**
باسم الله اعظم آنگاه حضرت رسالت بناه صلعم باز گشت و اصحاب خمس بر حصار
کعب رسیده التماس نمودند که فرود آید چون کعب آواز ایشان بشنید برخواست که با پیش
ایشان آید و زوجه اوم در آن آوان بیگلج خود در آورده بود و گفت ای کعب بجانیه وی
گفت برادران من محمد مسلم و ابو نایه آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیف گفت مرو که
آوازی شنیدم بنده استم که از و خوں بمحمد کعب گفت برادران من اند و دیگری نیست
وزن دست بدایم شو جز در او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که
سرخ خونی درین آوازی پنم کعب گفت بگذار برادر من ابو نایه است که اگر او را جواب
بدهند بیدار کنند زن گفت والله که بوی شیر ازین آوازی شنوم کعب گفت **ان الکرم**

لو دعی الی طعن الاحباب آنگاه جانه از دست کشید و دامن کشان بیرون آمد و خطری از وی
میدید که شام بآن معطر میگشت و ساعتی با یکدیگر سخن مشغول شدند و از آن بختیان که
ابو نایه با وی در میان آورده بود و مکرر ساختند بعد از آن محمد مسلم با وی گفت خوش
ماه تابانیت اگر خاطر میل کند ساعتی سیران توان کردن بیاتان شب بخور بروم
و بقیه الدلیل با مجادله و مسامحه بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در انشا سیرابانید
با او گفت عجب بوی خوش از تو شموم میگردد و جواب داد که خوش روی تو خوش بوی ترش
زمان عرب در جهالت نکاح منبت ابو نایه از وی رخصت طلبید تا سوی او را بوی کفت
و بر وی ای محمد مسلم این التماس نموده القصه بخور نموده سوی او بدست گرفت و بیوید
و استغایه نموده و دیگر از این بیوید و چون لحظه بگذشت باز ابو نایه التماس خویش بگریز
ساخت این نوبت که رخصت یافت سوی سیر وی را محکم گرفت و گفت بر منده سخن
خدا را سلیمان بن شمشیر حید بروی کردند و شیخ سجد ام لا تر نفقا و آخر الام تحید سلیمه
منوی یعنی شمشیر بیرون آورد و بر زان کعب نهاد تا بسینه اش شکافت و کعب در آن
زمان با یکی باجهت کرد چنانچه از معصیت او اهل حصار رسد آتش بر سر و خنجر و اهل
اسلام سران یک را ازین جدا کرده روی بجهت نهادند و اتباع و بیاران کعب
از عقب سلیمان ششاه راه فلط کردند و ایشان رسیدند و آورده اند که در حین
شیخ را ازین مکر زخمی از دست بیاران بمطابحرث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چند
خون رفته که پیش را بحال حرکت نموده بیاران او را بر دوشته متوجه انحضرت شدند و از آنکه
بر کشیدند حضرت مقدس نوی صلعم آواز تکبیر ایشان شنوده دانست که این اشرف را
بقتل رسانیده اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آن سرور گفت اعلت
الوجه بیاران در جواب گفتند و وجهت یا رسول الله و سران لعین را بر خاک مذلت
انداخته چون حضرت مشاهده فرمود بر زبان بشکر الهی بگشود و بحق شکر گزارید
سعد بن مسینه بعد از آن آب دهن بسیار که بر زخم حث بن اوس ساند و فی الحال بیفرمان
الهی جل و علا شفا یافت **واقعه پنجم قتل ابو رافع** که با حجاز بود و شرح این واقعه آنکه
چون قاتلان کعب که از قبیل اوس بودند کاری خطیری بچنین بتوفیق الحصل و علا بقدیم
رسانیدند و این خدمت شباسیه بجا آوردند و در غده بخاطر مردم خراج بدیدند ایشان
نیز خواستند یکی از عداالت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند تا خاطر خطیر رسول صلعم
لگن قدر بیاران شادان و خندان شود و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران
قرار گرفت که بر فوج ابو رافع سلام که برادر کناه بن ابی الحقیق بود شده صفتی بردارند
و در کناه در حجاب خیر سمت بزارش خواستد یافت انشاء الله تعالی و این ابو رافع شکر کار را
بمال عانت می نمود تا با حضرت تعابله و مقاتله می نمود و نزد یک بر زمین حجاز در نواحی خیر
حصاری داشت و از خیز جیان عبدالله عتیک و عبدالله بن ابیسیس و ابو قتاده و دوس
و دیگر اصحاب و درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند و بعد از رخصت
بجانب خیر روان شدند و در حین غروب آفتاب که چهار بیان ابو رافع و شباهان
از چراگاه بازگشته و حصار در آنده عبدالله عتیک با بیاران گفت شما می بینید یا نه
بروم و از دربان کلید در حصار حاصل کنم بیاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند
و عبدالله قریب دروازه حصار پیچید و قضا حاجت بشنست و مردم قلعه در آن وقت
از مهات سحر باز بر داخت و بدستور سرور و حصار در می آمدند و ابواب تصور را نه عبدالله

عینک که بر سر از مردم حصار است با او گفت که در آمدن بجای نای روز یکشنبه و در روزی بنده و عید
در حصار در آمد و در آن در اسفل ساخت و عیدانه منتهی بود که تا معلوم کند که کس را بجای نای
نهاد و در آن بر طبقه بود و کلبه را بر سر زوگرفت و در آن کلبه را کلبه را بجای نای نهاد
تا بهر وقت که برون توان رفت بعد از آن عیدانه معلوم کرد که با او را فتح در بالای خانه
خوش است و قصه خوانی پیش وی قصه بخواند و عیدانه حصار آن توقف نمود و قصه با او
را با او را فتح بجای نای رفت آنجا که عیدانه در نای بالای خانه را باز کرد و از آن درون بیست
تا رسید بخانه که با او را فتح آنجا خفته بود و بنابر آن که اهل و عیال و با وی در آن خانه خفته
بودند و تاریکی تعیین نداشت که با او را فتح که است نداشت که با او را فتح او بهر دست
گفت کیست عیدانه بن عینک بر صوب او از او تیغ انداخت و از غایت و شست که بر او
استیلا یافته بود و شمشیر کار کرد بنام و این عینک این معنی داشت از خانه برون آمد و او را
تغیر داد و گفت ای ابو را فتح این چه آواز بود ابو را فتح جواب داد که شخصی درین خانه
برین زد و عیدانه این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون بهر دست او بهر دست باین ضرب گفت
نشست بر تیغ را بر شکم او نهاد و جدا کرد که از پشت برون آمد و در وقت مراجعت
عیدانه از زین پیشتا و پای وی شکست و پای شکسته را به دست بپای و یکپشتن میکرد
تا از حصار برون رفته با یاران ملحق شد و چندان در برون حصار توقف کردند تا از در
حصار را و از مردم بنده کردی آمد چنانکه گفتند ابو را فتح که با او را فتح زد و کشتند آنجا که عیدانه
بر داشته روی بدیده نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو را فتح واقف گردانیدند
آنحضرت مستبشر گشته دست خسته خود را بر پای شکسته عیدانه پس فرمود خدای تعالی شفا
عاجل گردانید و عیدانه بالفور بر پا خواست و چون قیامی بود که در اطراف بدیده بودند
برین حال مطلع شدند و هم بسیاری بر ضحای ایشان مستولی گشت و تعجب می نمودند و گفتند
که اصحاب محمد چه گمانند که خلق را در تابست در قله های استوار میکنند **واقعۀ دیگر**
درین سال نیز و پنج عثمان بن عفان بود در صحنه که حضرت رسالت پناه صلعم ام کلثوم را و دختر آن
حضرت بود بان محیطا و عرفان عثمان بن عفان رفته که نکاح کرد و در جمادی الاخر زفاف
واقع شد و بدان سبب بنی النورین ملقب گشت **واقعۀ دیگر** و هم در سال سوم از هجرت
ستادگان علیا فضل الصلوات و اهل التسلیمات حفصه و شرف و اصحاب علی بن ابی طالب
در سبب اوقات المؤمنین اندراج داد و او پیشتر و رجال خنفس بر خندانده السبی بود
و در سال دوم از هجرت خنفس بن کور و اطلاق داد و بعد از آنکه اسلام از او افتاد
مراجعت کرد و در حفصه را بهر یک از ابو بکر و عثمان رضی الله عنهما علی حدیث عرض کرد و سجده
جواب عرض گفتند و از آن جهت طالت بخاطر عمر را یافت و از عثمان حضرت رسالت صلعم
شکایت برد و گفت حفصه را بهر عثمان عرض کرد که جواب شافی نداد و سید عالم صلعم فرمود
حکیم نشان دختر ترا شوهری بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی شریفتر از حفصه
سفین گشته و در شعبان سال سوم از هجرت سید عالم صلعم حفصه را بهر عثمان و دخترش
نبوت شریف شده و او را در اندک چون سلسله مناکحت استحقاق پذیرفت روزی خطبه
بر طبقه اجرا بصدیق گفت چوید که دختر خود را بهر تو عرض کردم و بجا بیاور و تو متعذر شدی
گفت شنیده بودم که پیغمبر صلعم با او فرموده از آن جهت سکونت و سکونت اختیار کردم
بر سبب جافه و بنی نرساندی جراب داد که سرخو از صلعم فاش کردن از او بپندگی داشت
تفصیلات که حفصه رضی الله عنها در میان اوقات مؤمنین بدست خودی تصرف داشت و اینها

باین جهت خاطر عطار حضرت از طول میشد چنانکه نقش بجای رسیده که پیغمبر صلعم خواست که او را طلاق
دهد و روایتی است که او را طلاق داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و فغان بر آورد که
بعد از این مراجع او بماند که دخترش از حباله آنحضرت برون آمد و حق تعالی بر طیب خاطر عطار
رضه تیریل را دم بفرستاد و اخراج را دم بر جعت حفصه و لالت کند و بهر شیل ام میاید و گفت بول
است حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه رجوع فرمائی که نماز گزار و روز و دارست و در پشت
داخلی زمان تو خواهد بود و حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرموده و این شقیبت عظمی
در فضایل حفصه ثبت افتاد و روایتش در کتب معتبره ثبت شده و در سید که از آنجمله
چهار متفق علیه است و شش از افراد مسلم در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت
روان که در آن زمان حاکم بدیده بود بر وی نماز گزارده و در بقیع مدفون شد **واقعۀ دیگر**
در همین سال سید عالم صلعم زینب دختر خرمه را در عقد خود در کشته و او اول زن
طفیل بن حث بن عبد المطلب بود و میان ایشان سبب طلاق افتراق افتاد و بعد
از آن برادر وی حمیده بن الحارث را با خود است و حمیده در وقعه بدر جرحه شهادت
نمودند چنانچه در واقعه بدر پیش کشتن چون عدت وی منقضی شد در رمضان
سنة ثلث از هجرت پیغمبر صلعم او را در نکاح شریف خود آورد و هم در او زاده او سه
و بیست و درم نقره و دشت هشت ماه عمر در حیزت حضرت گذرانید آنجا که بعالم طاعت
گرد و در بقیع مدفون گشت و آنجمله فضایلش آنکه او را ام المساکین میگفتند و بحیث آنکه
اطعام در ویشان بسیار بفرموده و بی ساندی و وی خواهر ما در میمونه بود رضی الله عنها
واقعۀ دیگر در سال سوم بود از هجرت که سبط رسول صلعم و نذره بتول ریحا میثوم نام
سموم والی ولی حسن بن علی رضی الله عنهما و منصف رمضان همین سال در بدینه متولد شد
چون پیغمبر صلعم بر آن حال و فوق یافت آنجا که فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف آورد و حسن را
در کنار گرفت و بانگ نماز و رکوشش گفت و روز هفتم سر و پیرا تراشید و مویش را بر سر
نقره ساخت صدقه داد و عقیقه ترتیب فرموده و بچشم مستی گردانید و در آن زمان که
خواجه کو بهین صلعم ازین جهان نقل میفرموده است او بهر هفت سال و نیم رسیده بود و در وقت
سزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و شفی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر
شد و ششایش چهار بود و گویند شبیه ترین خلق به پیغمبر صلعم او بود و منشور سیات
چو انان بهشت تمام شریف او و بر برادرش حسین رضی الله عنهما شش گشت و بهشت بیست
که در عرض موت پیغمبر صلعم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را نزد آنحضرت برد و گفت
فرزندان خود را عطیه گردانست فرمائی فرمود سیرت و نیز رنگی من حسن جوالت شد و سجاد
و سجاد من حق حسین است و در آخر عمر به نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سوم
کار کرد و چهل روز در خشکی گذرانید و در بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بپوشید
خله رحلت فرمود و عمر شریفش چهل و بیست سال و چند ماه بود و برادر نماز شش حسین بن علی
به پیغمبر و کنین او قیام نموده در بقیع نزد یک جدۀ شریفه فاطمه بنت اسد مدفون گشت
سنت پسر و بر و اینها و بیست و هفت از آنحضرت بماندند و اعیان ایشان در اطراف و اطراف و اطراف
عالم موجود اند و شرح سبیل و اوصاف این زبده الطاف درین مختصر بل که در وفات مطول
متین ننواید شده و واقعۀ دیگر از وقایع کلید در سال سوم از هجرت واقعۀ دیگر بود و چون این
واقعۀ ششم بود بر لمور کلید از برای ان بانی علی حدیث مرتب گشت مشتمل بر قصه اوقات
باب اول در ذکر غوه و موحشه احد بود و این باب مشتمل است بر پنج فصل فصل اول

در مقدمه این غزوه باب سیر و نوازش آورده اند که چون باز ماندگان قریش از بدر بگریه
مراجعت نمودند مشایخ تجارت فاضله ابوسفیان هزار سر دار کردار اند و به بنابر غیبت ارباب
آن بر سر و دینعت سپرده بودند حساب کردند و زان مال باز تجار و داند و از سر آن بچاه
مشغال طلب حاصل شد و ضیاع و یقینش چون اسود بر مطلب بن اسد و جویط بر عبد
الرحمن و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان ابوسفیان گفتند که این مال
اهل کربلاست و مصدق ایشان در روز بدر رسیده بر مکان ظاهر است و اکنون آنچه از رخ
حاصل شده بچاه است که در جگر شکر می خورند و سبب اسکنین چاره دارد از نهاده
بر آوردن ترتیب نموده بیکت بخیزد و اندک آن را می تواند درین باب جست ابوسفیان گفت
که من باین رضا و اوندگفتند که یکتا اول کسی که برین امر اتفاق نماید منم جدا شرافت قبول فرزند
من حفظ در آن جنگ بقتل آمده اند من نیز از جان در کوشش نموده استقام قریش
از ایشان بستاند بعد از آن از قریش چهار نفر از جریب زبانان قوم تعیین کردند
که بقابل عرب فرستند تا استمداد و استعانت نموده شکر جمع کنند یکی از آن چهار نفر
بن العاص بود و دیگر حمیر بن ابی و سبب بود و سوم عبدا بن زبیری و چهارم ابو غره
شاخ حنظل و ابو غره قبول این امر نمیکرد و بجهت عهدی که با حضرت تبسته بود و رفتی که او را
از میان اسارای بدر بچاه از او میگردد برین موجب کسی را بر تمان با آنحضرت کفر بیض
نماید القصة صفوان بن امیه و حمیر بن مطعم میالفت تمام او را را ضعی ساخته با آن سبب نفر
و دیگر بخصیل شکر فرستادند و این چهار نفر با ظرافت رفتند سبب باه فراوان جمع کردند
چون قریش بخریت بخار به بجهت گشتند صفوان گفت زان خود را با خود می باید
تا برقت از آن نوحه کنند که سبب نوز جرات تازه است از اقبال بان نموده کرد و عکرمه
و عمرو بن العاص درین رای استخوان صفوان نموده برین معنی جازم گشتند تا با آن زمان
معاویه و یزید بن ابی سفيان این قول نموده گفت اگر سبب نوزم کردیم بر دین زان سبب نوزم
و رسولی کرد و ابوسفیان نیز سبب نوزم نوافل بود تا با آن زمان او سبب نوزم بن بیعه
در دین زان مبالغت بیاید نموده لاجرم سبب نوزم ابوسفیان از برای هر دو سبب نوزم
خود یکی سبب نوزم کرد و دیگری امیه بنت سعد بن و سبب و سبب نوزم کرد و صفوان
و عمرو و عکرمه و طلحه بن ابی لهب و حارث بن هشام و جعی و دیگر از مشرکان بجهت لشکران
هوا و چهار ترتیب نمودند و بیرون ایشان جازم گشتند و عبدا بن زبیری و ابو عمر را سبب که حضرت
رسول صلعم او را فاسق نام کرده بود و بچاه کس از اتباع خویش میان بهرامی نمی گفتان برست
و چون عرض شکر و استعداد سپاه کرده سبب نوزم را در و کذا از جمله مقصود زره پوش بودند
و دو سبب سبب و سبب نوزم را در و کذا از جمله مقصود زره پوش بودند و اشرف قریش ازین سفر
نابارک سبب نوزم خلف نموده و با و به خلافت و شقاق بقدم اتفاق پیمودند و حواری
مغنیان بهرامی تعیین نمودند و در هر منزل هر دو کویان تدارکت نادر گشتند و قواعد
عبادت را سبب نوزم سبب نوزم را بر حرج و قتال کفر بیض کردند عیاس بن عبد المطلب
که در آن زمان ساکن بود شخصی را از بنی عقیل با جره گرفته متبرک کرد که سبب نوزم زبیری بود
و مکتوب سبب نوزم و بر او داد که بقتل بود بر قصد مشرکان و کیت و کیت ایشان بجهت
مصطفی صلعم رسانند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بجهت مصطفی صلعم
رسانید و حضرت سبب نوزم کشته با بی بی کعب و ابا نوحه از حواجر صلعم بعد از اطلاع بجهت
مکتوب ابی را و صیت فرمود که البته در اخلاقی آن سبب نوزم و بر آن بنا و بیکانه پیوسته بودند

نخاسته سعد بن الربیع شریف آورد و در خلوتی این را ز با وی در میان نهاد و در کتمان آن
سبب نوزم نموده بعد از کشت و زن سعد اتفاق در زان و کذا استراق سمع نموده بر آنحضرت
باشو هر شریف کیت مطلع گشتند و بر بنوای کل سبب نوزم و زان شماع آن خبر در بدین شکیست
و بهر دو منافقان از آمدن مرد عقیل و واقف گشتند با سبب نوزم که این مرد خبری آورده است
که اصلا سبب نوزم و شادمانی بخند و اصحاب او نیست بعد از آن مشرکان متوجه بدین
گشتند چون بدو انجلیف رسیدند انجاس از منزل ساختند و حضرت رسالت
نابی این و مونس را که بر سران فضا بود بیدار سوسی فرستاد خبر آوردند که مشرکان
اسبان و مشران خریش و در مزارع عربی کشته شدند که بر ک سبب نوزم و انجاس نوزم و بعد از آن
حضرت خباب بن المنذر را راضه بفرستاد و خباب حزن کفر نموده و کیت و کیت ایشان
و اعدا و مراب و در و عمار و جوی یک یک با آنحضرت تقریر کرد و سخن او را بنی عباس
در مکتوب خود ثبت کرده بود و موافقت یافت فرمود **حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم**
احول و یک اصل و اقد می میگردد که چون مشرکان با بدو رسیدند گفتند قبرا و یک
انجاس است از باب کافیه و استخوانها را بر و ن آرم تا اگر فرضا زان ما با سیری بدست
او افتد که کویم عظام ریمه ادرت با همراه است بالظهوره بعوض آن زان ما با زو همد
و اگر دست نیاید بحال کثیر از ان باب گشتند چون ابوسفیان مشورت کردند استخوان
این رای نموده گفت بنو کبر و جاعه کلفا و دوستان تخم زدند اگر درین معنی اطلاع یابند
مردگان ما را تمام از کور با بر و ن آرم بعد از آن در شب جمعه که روز شنبه آن فریقین
مستلانی گشتند شایع اصحاب چون سعد بن معاذ و سعد بن عباد و واسع بن خضر
با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم آن سبب نوزم است رسول صلعم تا بر و ن مقام نمودند
و بعضی سلمان بدیند زان شب با سبب نوزم داشتند حضرت رسالت صلعم در آن شب بکذا
دید که زرمی سبب نوزم و زرخه بخند و زکارا و بدیده و زرخه بخند و زکارا و بدیده
او بدیده و کواوی فریاد کردند و در عقب او خرمی را گشتند و روز دیگر آن واقعه را
با آنان تقریر فرمود و آنان تعیین از حضرت رسالت صلعم پرسیدند فرمود زرخه
بدیده است و زرخه زان شمشیر مصیبتی است که بفسس رسد و کوا و مذبح کشتنی است
که بر اصحاب من واقع شود و فریاد خواجه یکی از کبار را عادیست که تحقیق پیوند و روایت
درج اندر در خواب چنان دید که دووا الفقار زرخه کشت و تعیین از سبب نوزم اهل بیت فرمود
و زای پیغمبر صلعم و اکابر اصحاب بان سبب داشتند که از بدیند بیرون شروند تا با جمعی از
که از حضور بدر حریان بافته بودند بخر و ج رعیت تمام داشتند و حضرت در آن باب
اصحاب را بمشورت سرافراز کردند و اکثر اعیان از مهاجر و انصار گفتند که صداب آن
می نماید که ز بدیند بیرون شرویم و عبدا بن ابی سلول گفت یا رسول الله ما باین غایت بر بدیند
همچنین دست نیافته و پیشتر در انام جاهلیت سر دشمنی که قصد نموده و با بیرون رفتن با وی
جنگ کردیم البته مغلوب شدیم و چون صبر کرده ثبات قدم و زیدیم و رحمت مرکز نمودیم غالب
ایم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را بحصار فرستیم و خود دژ امر کثابت با شیم و حضرت
برای این بابی انبیا نموده اما حرمه عبد المطلب و سعد بن عباد و انجاس بن مالک بن ثعلبه و جمعی
دیگران را ز اوس و خزرج گفتند یا رسول الله که ما در بدیند متخصن کردیم دشمنان محل بر منع ما گشتند
و سبب جرات ایشان شود و ترا حق تعالی روز بدر با عیال با وجود کذا زیاد از سبب نوزم و بچ
کس همراه تو نبود حضرت کرامت فرموده و امر و زخمه الله شکر افروخت و عتد و اجتهت بسیار

داشت که بود و لشکران کین کرده از آن محل بر سر کمان ایستاده و بنابر آن حضرت رسالت صلوات
عبدالله جبر را از بی عوف از انصار با پنجاه تیر انداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند
و ایشان را وصیت کرد که هیچ حال از جای خود نهند خواه مسلمانان غالب شوند خواه مغلوب
و الحاح فرمود که تا خبر من بشمارد در محل خود حرکت نکنند و بیست و لشکر را به کاشان محسن
اسدی را سپرد و میسر را با یوسله بن عبدالله مخزومی تفویض فرموده و ابو عبید بن الجراح
و سعد بن ابی وقاص در مکه ماندند و لشکر داشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گذاشت و درین
نیز صفها داشت که در مکه میماند و بنی نضله و بنی دانه و میسر را به کعبه بن ابی جهل را نام زد
کردند و ابو سفیان را در قلیب تعیین کردند و صفوان بن امیه و بر و ابی عرو بن العک
با شایع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبدالله بن ربیع را بر تیر اندازان
کردند و ولوارا بطح بن طلحه که او را کبش کتبه میگفتند دادند و از زنان را پیش صف
باز داشته بودند و با عثمان سر و دمی گفتند و در وقت لای بدر یکدیگر دند و در جریانه
مردم خود را بر محاربه تحریض نمودند و از آن رجایمی این بود که میگفتند نحن بنات طایف
و المسک فی المغارق ان یقتلوا اعدائنا ان تدبروا انشارق و تراق غر و امس
و ذکر ابو عاصم را **فاسق** چون از جانبین صفوف در آستانه شده و ساز جنگ
و قتال از جانبین بر آستانه گشت و درین حرب و اوقات بسیار رویداد بود و آنچه در پیش
سیر با نظر رسیده درین فصل جمع آمده و از جمله اوقات سی و دوم واقعه سمیت
گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی **واقعه اولی** آورده اند که نخست کسی که بای صفالت
در میدان جهالت نهاد و با مصطفی و اصحاب او صلوات الله علیه و سلم و رضی الله عنهم محاربه نمود
ابو عاصم فاسق بود و پنجاه کس از یاران خویش سبک و تیر بجانب مسلمانان انداخت و قوم خود را
از اهل اسلام ندا کرد که منم ابو عاصم ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از خویش باو
می آمدند و در سبکی چند بجانب مسلمانان انداختند و سپهسالاران و بن اسلام چند از آن
سبک و تیر بجانب آن فاسق انداختند که او با یاران خود روی منبر نهاد و در گریان سبک
چند در باب بشمار گشت که پیش از بعثت آنحضرت بوجود و او بتشارت داده و چون
آنحضرت مبعوث شد از آن قول رجوع کرد و میگفت آری پیغمبری چنین مبعوث نخواهد شد
از او آویستی **نقلست** که ابو عاصم را به از که بعد از او از حضرت پرسید که این چه بدیست
که او را آنحضرت فرمود و بخت خفیهست ابو عاصم گفت که چیزی چند در آن درج کرده که
از آن نیست حضرت فرمود بل جنت بهای علی و جهنم آن فاسق گفت که حق تعالی ترا در غیبتی
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که **فصل سده و یکم باب یکا ذب** یعنی باور و نه که حق تعالی آن خواهد
کرد که فرمود ابو عاصم در روز دوم تنه و بی کس این بهاکت و در نه سپرد **واقعه ثانیه** آورده اند که
چون وقت جنگ شد حامیان حوزه اسلام در معرکه روی و میدان دشمن نوروی در آمدند
و کثیران مینه از پیش صف و پس که میخند و مردان و اهل اسلام یکبار در آمدند و این
معنی منظر بود و بدیدند که از دور و ولت مجوزان میل زده بلکه جنگ جدائی که در مردان جیت
و حاصل لشکر اسلام یکبار تیر از شصت و در ست بکشانده و در کفار را تیر بارانی کردند
که هو از آن تیر اندازان اهل اسلام بودند و یکی از ایشان را طلحه که صاحب کواکی گفاد
بود و بای جهالت و در میدان شجاعت نهاده مبارزه است شمشیر به شمشیر و در میدان و غا
علمی و رضی الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سبیل از فراز به نشیب روان شد و یک
زخم که بر سرش زد و طلحه از پای درآمد و در وقتی علی باز گشت به صف خویش آمد و یاران بر سریدند

چرا که طلحه تمام شایسته حق جواب داد و چون بیفتاد و عورتش ظاهر شد و مرا سوگند داد و شرم دادم
که دیگر ترضی او کنم و نیز در آن حق سبحان و تعالی او را عین قریب بهلاک کرد و اند و در بعضی
روایات آنست که مصعب بن عمیر را در کشت و کوبیدند کشته گشت که پیغمبر صلوات الله علیه و سلم در خواب دیده بود
عبادت ساز بود و لا جرم بکشتن او شادمانی نمود و کبیر بنده گفت و مسلمانان نیز موافقت نمودند
بعد از آن مؤمنان بر مشرکان جمله ای بیای و در کوفته های کفار را در بر می کشند بعد از آنکه
طلحه بن ابی طلحه کشت و کشت علم کفار را برادرش عثمان بن ابی طلحه برداشت و درین حال
حره عبدالله المطلب رضی الله عنه اسنک جنگ کرد و و یک شمشیر که دو شانه عثمان زد و یک
او با شانه میزد اخف جنانکه شش وی ظاهر شده و حره باز گشت و این میگفت ای ابن سنان
الحجج و بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه را بت اهل ضلالت برداشت و سعد بن ابی وقاص تیری
بر خنجره آن لعین زد که زبانش چون سبک از دهن بیرون افتاد چون ابو سعید در کوفته فریاد
سایع بن طلحه علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الاصلح تیری بروی زده و نزدیک بهلاکش
رسیده مشرکان مسلمان را به کشته اند و پیش از او درش بودند سلفه بنت سعد سلفه
از پیسر بر سبک تیر را بر تو که زد و گفت نمیدانم که گفتند خذوا انما ابن ابی الاصلح درین
وقت سلفه مذکور کرد که در کاسه سر عاصم شراب خوردم و سر او را نزد من آورد و صد شمشیر
باو دم و وقته عاصم مذکور و شهادت او عین قریب در واقعه سمریه رجوع عین کرد و انشای
الله تعالی و بعد از کشته شدن سایع برادرش حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت و پیسر
عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از حارث برادر او کلاب بن طلحه بن ابی طلحه را برداشت
که دست زبیر بن العوام از حیات دست کوتاه کرده بعد از آن جلاس بن طلحه بن طلحه علم
برداشت طلحه بن عبید الله او را بکشت بعد از آن ارحط بن شراحیل علم برداشت
فریقنی علی و اربیع بن فرستاد بعد از آن شریح بن فارض علم برداشت و نیز بر دست
یکی از مسلمانان کشته شد بعد از آن غلامی از بن عبدالدار ضو اب نام علم برداشت طایفه
بر اندک علی و با بکشت و بعضی کوبیدند سعد بن ابی وقاص و زمره ثببت بقرمان کرده اند
و قبل از آن اصح احوال است و قصه قرمان از روایات غریبه است **واقعه ثانیه** و اقدی
کوبید قرمان از جمله منافقان بود از آنکه اسلام بکلف نموده و در مدینه ساکن گشته بود
روزد و دیگر زمان قبیل او را سر زشت کردند که مردان رفتند و تو چون زمان در خانه نشسته
قرمان از عرق عصبیت در حرکت آمد و مکل دست روی باجه نهاد و در آن زمان که حضرت
فرمود صفوف میفرمودند بهش که اسلام ملحق شد و خود را بصفت اقول رسانیدند
کسی که تیر بجانب اعدا انداخت و بود و چون مقاتله کرد که صفی کس از مشرکان بکشت
و در آخر زخم بسیار خورد و ده بود و بر سر حد عدم رسیده و قتاده بن النعمان بروی بکشت و گفت
یا ابوالغیداق خوشگوار باو ترا شربت شهادت قرمان گفت من از برای دین جنگ قتال
نمیگردم بل کسب آن بود و خود را کشت که قریش برکن بخاستان بکوبید چون از جهات که
بر اندام او بود و بغایت شادمانی بود و لاجرم شمشیر بر سر نهاده و خود را بهلاک ساخت و روایت
که مرگ او رسول صلوات الله علیه و سلم فرمودی که قرمان از اهل دوزخ است **واقعه رابعه**
حضرت رسالت صلوات الله علیه و سلم در روز احد شمشیری بدست حق پرست داشت و کوبید بران شمشیر
این بیت نوشته بود دشمن را لعین عار و فوالا قیال مکره و الی و بالجین لا یخونین القدر
در انشای جنگ و جهالت و توطئه اموال و قتال فرمود و کشت که این شمشیر از من بکیر و و بقی آن تمام نماید
و طایفه اصحاب خداستند که بکشت مبارزت نمایند سعی ایشان مشکور و طعن ایشان

بذل بخت و عاقبت الامر بود چنانچه انصاری رحمه الله و کشف با رسول الله قیام نمودن بخت این شمشیر
عبادت از جهت جواب داد که از عهده حق کزاری آن کسی در آید که از ابرو فرقی دشمن فرود می آرد
چند نکه او را بدو رخ میفرستد بعد از آن متوجه دیگر میشود و بود چنانچه گفت این کار مست و دشمن را
از آن حضرت استاند و در میدان در آمد و به تخته خرامیدن گرفت و خود فرمود صلوات بر این رشت
مبغوض حق است سبحانه و تعالی کرد درین محفل بود چنانچه به طرف که متوجه میشد کسی پیش او ایستاد
و مشهورست که در آن سر که حمزه و علی و ابودحانه کارهای پر داشتند که از آن زیاده مقتور نبود و گفت
که در میان کوه ابودحانه بر چاهای از زنان بگذشت که سر و دست ایشان صند بود و زن ابوسفیان مادر معاویه
رجز می خواند و در وقت میزدند خواست که تخته مصطفی صلوات الله و سلامه علیه بر آن زنان زن اول
کار هند زن بعد از آن بر اندیشید که حیث است که شمشیر حضرت بخون زن آلوده شود دست کشید
باز گشت بعد از آن سوسان یکبار بر اعدا هجوم کرد و دشمنان میدان باز برداختند و زنان
و مغنیان که سر و می گفتند بجای سپر و دلو و نفیر با وج فلک سپر رسانیده روی بکر بر نهاده
و مردان میدان ایمان از عقب کتار مراجعت نمود و بغارت و تاراج در آمدند و با سر زنان دست
در آزر کردند و آنچه خاصه آورده اند که چون سوسان متفرق گشتند و لشکر اسلام غالب آمدند
درین وقت چشم نهی تر قیام درجه کمال و حاکمان حوزه اقبال رسید و آن چنان بود که خالد بن ولید
و یکس گاه آن شعب بود که عید الله جیر با جماعت تیر اندازان بجای فطنت آن معین گشته بودند چنانچه
نوبت قصد آن رخنه کرد و تاراج از آن تیر شکر اسلام تاختن آرد باز از هجوم تیر باران مبارزان
میدان اسلام خالد دشمن کام باز گشت مع ذلک سر سوزنایوس نشده الزام آن یکس گاه نمود
و متفرق تاراج و تفرق سوسان می بود تا آن هنگام که عید الله اصنام روی با نزار نهادند و صحای
کرام با خنجران آن گروه بی سر انجام شغول گشتند و یاران عید الله جیر را حوض جمع غنایم عثمان
تلاک و تملک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی بشکر گاه تفرار و در نزد مرید عید الله جیر
نصیحت نموده تذکره وصیت رسول فرمود صلوات بر محمد و آله و صحبه و علیهم السلام که گفت سر
الله صلوات بر محمد و آله و صحبه و علیهم السلام و وصیت فرموده که هیچ حال ازین مقام اشتغال نیهم و من ملازم این مقام و
کس از یاران نصیحت قبول کرده با وی باستاد و باقی رفتند و خالد بن ولید که نظر این طرح
معاشرت می بود و انتظار فرصت می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عید الله جیر
تاختند و او را با یارانش شمشیر ساخته از شکاف آن کوه بیرون ریختند و از عقب سواران و
و شمشیر را در نهاده و بقتل اهل اسلام باز و کشتادند و خطرات عظیم در میان لشکر اهل اسلام
شد و لشکر تمام از هم فرو ریختند از غایت شوری که احوال که بر ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر
مبارزت می نمودند و شعار شعورند آشنده چنانکه گویند اسید بن خضیر را رخنه دو زخم اسلامان
رسید و همان بدو رخنه رخنه مقتول شمشیر سواران شده بر چند پسرش و زیاده و یکدیگر درین
میان از جمله سواران هیچ جان رسید و از گشتند و اشرا غلبه کردند و بار از هم ریختند
کفار خون خوار است و غلبه بر ابرار شایسته کرده و مغلوب و مقهور گشته ایشان دیده
بیکبار قضیه معلوس گشت قدم در میدان جلالت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمرده و
و آنچه سادس آورده اند که در حین شیطانی لعین بصورت جبال بن میرافه سار و در میان
معرکه و از بر کشید و زدا و داد که آنان محمد قتل تو کردید که او را شیطانی بقتل رسول صلوات بر او
و نه امیکر و آن از شوم و بدمیده رسید تا در خانه های مدینه بشنیدند و فاطمه رضی الله عنها چون آن آواز
شنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید و زار زار میگرفت و اثری بر روی مبارک او ظاهر شده
بود و همه زنان با شمشیر دستها بر سر می زدند و گریه و نوحه را بجای ام افراک میرسانیدند و میدید که مردم خبر خوش

قتل حضرت

قتل حضرت شهنشاه روی بغیر از نهاده اند و ایشان را میخوانند و میفرمود و با الناس انی رسول الله قد وعدت
انصر فانی این افراد ایشان آواز می شنیدند قطعاً بازمی ایستادند و آنچه سادس نقلست که
چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بر زمین نهادند هر چند حضرت ایشان را میخواندند اجابت
نمی نمودند غضب حضرت بر آمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی مبارکش شقاق شد
و بر شال مروارید بر چین پیشش فرود ویدی در آن حال نظر فرموده علی را رخنه بر دست خود
دید ایستاد و فرمود و جوشست که برادران خود و بحق کسی جواب داد که یا رسول الله کفر لایمان آن بی بک
اسوه یعنی بعد از ایمان گرفتار شد و باقی است و در آن حین جمعی از مخالفان متوجه حضرت شدند
و فرمود که ای علی مرا ازین جمع نگاه دار چیدر که از بر خشم شمشیر را در فرج مشه که از انتفرق کرد و
و باول زخم که زد بر کافری چنان زد که تا باید بر نخاست و آنچه نامه نقل است که چون لشکر
اهل اسلام متفرق گشتند و بعضی از هم فرام نموده و متفرق گشتند حضرت مقدس نبوی
صلوات بر او و در نزد روی از سر که بر تافت و به تبر و سنگ دفع مشرکان پیچید و در آن
روز ملائکه در جنگ حاضر بودند و یکس میقاته می نمودند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بر شال دوم و سفید چاه بر زمین و بسیار حضرت ایستاده و محافظت می نمودند و بکفار
محاربه میکردند و نقلست که برگرد و حضرت چهارده کس از اصحاب ماند و بودند سفت
از بهاجران و سفت از انصاریان اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و عید الله بن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیده و ابو عبیده بن جراح
رضی الله عنهم اجمعین و از انصار خباب بن المنذر و ابودحانه و عاصم بن ثابت و عمار
بن حمزه و سهل بن خفیف و اسید بن خضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد معاذ
سعد بن عباد و محمد بن مسهر را گفته اند **منقول است** که شست کس ازین جمعه
با حضرت در آن روز سالن نموده و بر موت یعنی تاخیرند روی نکردند و کفار را از آن
حضرت منع میکردند بغایت الهی مرگشت در آن روز مصدق و محفوظ ماندند و اسانی
ایشان این است علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابودحانه و عمار بن حمزه و خباب
بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن خفیف و از امیه المؤمنین علی رضی الله عنه
منقول است که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری
بجای سوسان راه یافت چندان حزن و غم برین استیلا یافت که عثمان تملک از
دست و آدم و در پیش رسول صلوات بر او و با خود گفت که حضرت از آن قیل نیست که
از صف قتال روی کرد و اندک دور میان گشتگان طلب کردم بنیامتم گفته غالباً بهجت افعال
ناشایست غضب الهی متوجه فرمود گشته رسول خود را با سواران براده آنگاه گفت که سبج
از آن نیست که با کفار مقاتله می نمودم پس شمشیر کشیدم بر مخالفان حمله کردم
چون مخالفان متفرق گشتند از حضرت را در میان ایشان سالم باز یافتیم بقیع دانستند
حق تعالی آن حضرت را بچند و غنیمه و بلائیکه حیانت نموده بعد از آن روی بر آن آورده و بر سر
که مردم چکر دند گفتند از صف قتال روی گردان شده و تر افتاد داشتند و من ملازم
تر ایجا بر گردید که بجایست ایستاده ام تا مدتی درین من باقی است یا رسول الله تاگاه چنان
از اعدا قصد آن حضرت کردند و من حمله بر مخالفان آوردم روی بر زمین نهادند باز نزد
آن حضرت مراجعت نمودم باز جمعی دیگر قصد آن سرور کردند روی ایشان آوردم ایشان
نیز غنیمت نمودند و روایت است که سر بار که مرتضی علی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت

در گذشت و جانشان بن این امر رسید که خدای تعالی ترا بر محمد مسلط کرد و پوی چه کردی این شهادت
گفت تو را و پوی صفوان گفت در آن زمان که تو سخن می گفتی محمد را بخوار و پهلوی تو بود و ایستاد
پسر شهاب گفت سوگند بخدا که نظرم بر روی نیفتاد و او از اسب من مصون و محفوظ است
واقعه دوازدهم منقول است در سیر که این قبیله در آن روز شمشیری که خدای تعالی آنحضرت فرمود
و از ضرب شمشیر آن لعین و قتل دوزخه سنگین که در بر خود داشت آنحضرت در کوی که در آن
نزدیکی بود بیفتاد و از جشم مردم پنهان شد آن لعین او از ده در انداخت و در میان لشکر
محمد را کشید و شیطانی در معرکه زد اگر چه که محمد کشته شده و ابو سفیان سخن شیطانی باور
داشت گفت ای عیسی قریش کدام یک از شما محمد را مصون بقتل رسانیده اید این قبیله گفت
من و اگر کشته ابو سفیان گفت با سوار در دست تو کینه چنانچه اهل عجم و سبایان خود را
بیکر دانند آنگاه ابو سفیان و ابو عامر فاسق بجهت تحقیق خبر این قبیله در معرکه می گشتند و پس
هر متوال از متوالان حضرت الفی که در میر رسیدند ابو عامر ابو سفیان را بحال آن قبیله نشانید
که این فلان کس است و این را او است و با از خروج و چون پسر خورشید خنظله عبد المطلب را
دید بر بالای سر وی بایستاد ابو سفیان گفت این چه کس است ابو عامر گفت این شخص
عزیز است نزد و این پسر شمشیر خنظله **واقعه سیزدهم** واقعه ای که پدید آمد خنظله در آن نزدیکی
جبل بیت عبد الله ابو سلول را خواستند و در شبی که صاحب آن تلافی قبیله در احد واقع
شده خنظله نزد خاتون خویش بود و میبایست نمود و چون خنظله خواست که در عقب لشکر
اسلام با حذر و در حمله چهار کس را زود از زبان خنظله که او شده که از ازلت بکارت
محبوب نموده و چون از سبب این حرکت پرسیدند جبل که گفت و دوش چنان در خواب
دیدم که فرجه در آسمان پدید آمد و خنظله از آن فرجه در آسمان درآمد و باز آسمان بحالت
اولی باز گشت و تغییر چنان کرد که خنظله شهادت خواست یافت لاجرم بنابر مصیبت
خویش جمعی را از زبان او کو ابراهیم و ور قه زنا شوهری را با شهادت نمود که حاتم
و ابی جحش علی الصبیح خنظله سلاح خود بر گرفته در عقب مسلمانان رفت و در زمانی که حضرت
بنو به صفوف شتغولی بود و معرکه رسید و در آن روز شهادت یافتند
و بعد از آن آن سرور فرمود که دیدم ملائکه خنظله بن ابی عامر را در میان زمین و آسمان
می شنیدند ابو سید ساعدی گوید که نزد خنظله رفتم بعد از آنکه از حضرت در باره او
شنیده بودم و دیدم آب از سبزه او منقطع بود و از کشته او این صورت عجیب را عرض
رای اشرف رسالت باقی نمودم بعد از آنکه بعدینه مراجعت نمودیم حضرت رسول صلی
نزد جسد که زن خنظله بود و خبر فرستاد و از حال او استفسار نمود و جبیل گفت که خنظله
از حرص که در او بر جها و غرور داشت با آنکه محتاج باب بود پیش از رفع جنابت میبرد که شهادت
رضی الله عنه و از خانه **نقلست** که چون این قبیله ابو سفیان را الفیله بود که محمد را من بقتل رسانید
ابو سفیان با ابی عامر فاسق یک کت از شهدا که در معرکه افتاده بود و در آن شخص بود در میان
ایشان آنحضرت را یافت و داشت که این قبیله سخن این قبیله لعین دروغ بود و **واقعه چهاردهم**
منقول است که سیدنا علیهم الصلوه و السلام در باره آن پنج سکت لعین نفرین کرد
که بسال و یک نرسند بعضی از ایشان که در آن طعنه کرده کشته شدند و باقی هم در آن
سال بقتل رسیدند و بعد از آن بن جمید سیدی در و چونک بقصد حضرت اسب
میخواست که ناگاه آن مرد مرده ای یعنی ابو دجانیه یک ضرب شمشیرش بر زمین انداخت
چنانکه تا بخت الثری در سبج جا قرار گرفت و بعد از مراجعت مشرکان بکروزی این قبیله

نفرین

پرسید کسی در خواب بود که قوی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسیدند و شایان بشکر
او چنان محکم و در دند که از جنه خلق او بیرون افتاد و آن بد و زلایه که بایان جان بماند
دو زخ سبزه و بعضی از ارباب سبزه که بکافه و و از لایه گفتن سبب آن بود که
در جنگ که آن ملعون سنگی بحاجت رسول صلعم انداخت و به دست مبارک آنحضرت رسید
و شمشیر از قبضه مبارکش بیرون افتاد و در حین سکت انداختن گفت بکبر از من
این قبیله نام و آنحضرت فرمود و نه که اتفاق افتاد و از لایه یعنی خدای تعالی ترا از لیل
خوار گرداناد و حال و مرجع آن شوم ناخلف یعنی ابی بن خلف چنان شد که در معرکه با درو
از اسب بران پدید بود و چون فدی قبول کرد و رخصت مراجعت بکند یافت تا با و
وجه مقرر قیام نماید و آن بی شرم در روی مبارک آنحضرت گفت ای محمد سبی دارم که هر روز
این مقدار ذره خوارم و او را فرستاد و بران سوار شد و چون فدی قبول نمود و بقتل تو میباید
نامم و آنحضرت فرمود و بل کمن ترا خوارم کشت سم در آن حالی که بران اسب سوار باشی انشاء
الله تعالی و در روز احد آنحضرت بایران گفت که از ابی خلف این سبزه و بنیاد بکبر
از خلف من در آید که اگر به بنید بقصد من می آید اعلام کند و درین اثنا حضرت میخواست
تا در شعب در آید و چون با خبر رسید به فدی ابی خلف بر اسب خود سوار شد و چون
نظر بکند ریش بدان حضرت آمد بخندان تا پس از گفتن آغاز کرد و اصحاب گفتند یا رسول الله
اگر شورت شریف باشد بروی جسد ارم فرمود که صبر کنید چون آن لعین رسید آن
حضرت جبهه زبیره از دست او بست و روایتی آنکه هم نیزه وی از دست او بستند
و بحالت ابی انداخت اتفاق بر کردن آن شقی آمد و باطلو رعنان اسب بگردانید و بقوم
ملحق گشته خود را از اسب بیخداخت بسان کا و فریاد میکرد و مشرکان گفتند
که زخم تو خوشتر است از شمشیر این همه جنج و اضطراب چیست ابی گفت میدانی که این
اثر زخم چیست و من میدانی که از این جراحت جان نجاتم برده زیرا که محمد خبر کرده بود که
ترا خوارم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمیک
در اثر الظفر آن روح خبیث بی تابانه جفتم تسلیم کرد و بقیه آن پنج نفر بسال و یک نرسیدند
در آن سال بقتل رسیدن وجهی هلاک گشتند **نقلست** که حضرت رسالت را صلعم در روز
احد بیفتاد و ضرب شمشیر عجزه رسید بود و در شرح صحیح بخاری این جزایه از راق
و عبد الرزاق از معمر و معمر از زهری از حماد روایت کرده که بیفتاد و ضرب شمشیر بر روی
آنحضرت رسید بود و حق تعالی با وجود این همه زخمها در میان آن همه دشمنان آنحضرت را
نکاه داشت و در کف سلامت محفوظ ساخت و **واقعه پانزدهم** منقول است که این قبیله
شمیر خود را بجانب سیدم خود را که در طلحه دست راست شمر ساخت و دو انگشت
وی سبزه و پهلوی وی بچرخ شد و انگشتان او از کار رفت و روایتی آنکه از طلحه
پرسیدند که انگشتان ترا چه واقعه پیش آمد گفت یا لک زخمی که تیرا و خطای شد
بحاجت رسول صلعم تیری انداخت و من دست خود سپر آنحضرت کردم آن تیر بتقدیر
بر انگشت من آمد و **واقعه شانزدهم** نقل است که چون سید عاصم در آن کوی افتاد
بود و چنانچه مذکور شد بسیاری از اصحاب به شومی این قبیله و بحالت نداء شیطانی طریق
سخن آن لعین می گفت آلا آن محمد اقد قتل از حیات ابرکات آنحضرت ابو سکت شده بود
ما که من اصحاب و در آن حین بر چهارم شمشیر شده جمعی جبهه شهادت در کام جان
ریخته و کروی اندکی بکریختند و بعضی بز وایا و شعب مخفی گشتند و بعضی بشهر

و اما در کتب معتبره عثمان بن عفان رحمه الله از ائمه اهل بیت علیه السلام نقل کرده که در روزی که حضرت علی علیه السلام در کربلا
مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهت اعتقاد ایشان از ایشان جدا شده بود و یا فتنه بود و یا حرم
حضرت جلال احدث ایشان عفو نموده عذر ایشان در قرآن بیان فرمود که **ان الذین اتوا**
منکم يوم الحق الجحش انما استلزم الشيطان لبعضهم بعضا ولقد عفى الله عنهم
ان الله غفور حميد و **واقع** هفتم در وقت که آنش بن النضر غاش مالک رضی الله عنه
در وقتی که در حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد بدرگانه فاکت قیام نماید بفرمودی از اصحاب
رسید و از احوال پیغمبر صلعم پرسید و متوجه ایشان شد و در راه سعد بن معاذ رسیده و
گروه که از جانب احد بودی بهشت می شد نوم و بر قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید
تا رخت افانت بمنزل جنت کشانیده و ثابت شده که هشتاد و نه نفر از پیغمبر و شصت و نه نفر
رسیده بود و چنانکه میان کشتگان معلوم نمی گشت ظاهرش می گشت که بر کشت داشت و او را
باز شناخت و **واقع** نهم در وقت که حضرت صلعم خود را در آن مکان در میان قتل جنان
میداشت که کس بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسی که پیغمبر را صلعم در میان ایشان
شناخت کعب بن مالک بود و در روزی که در میان کشتگان بود و در کربلا کشته شد
و کعب بن آن پس در روزی که در میان کشتگان بود و در کربلا کشته شد و در کربلا کشته شد
نفره بر آورد که ای گروه که میان ایشان کشته شد و در کربلا کشته شد و در کربلا کشته شد
و حضرت بوی اشارت فرمود که خاموش باش که تا اعدای ندانند پس یک یک اصحاب جمع
میشدند و آنحضرت را از آن مکان بیرون آوردند و کیفیت آن در سینه چپش آورده اند که
آنحضرت بجهت آنکه تا نوبت مبارکش بمرور نکرده بود و زخمهای متعدد بر اندام نازنینش
رسیده و دوزخه کربان در برداشت بجهت آن که بر خاستن از آن مکان بیرون آمدن بر حضرت
بود و طلحه بن عبید الله در زیر جناح با نفوذ و بجا آنحضرت در آمد و او را بر پای کرد و از آن
بر آمدن بر آن حضرت مشکل بود و طلحه بنشست تا آنحضرت پای مبارک بر دوش متبرک
آن صاحب دولت نهاد و علی کرم الله وجهه دست حق پرست آنحضرت گرفت تا از آن مکان
بیرون آمد و واقعه دیگری که طلحه در آن روز قتل عظیم کرده آنکه غایت وسع و طاعت
او بود و چون دید که کفار رسیده است و بر او راه را صلی الله علیه و آله و سلم در میان گرفته اند از این بسیار
تبع بر کفار می نهادند تا همه نیز می کشیدند و لاجرم حضرت در باز آید و فرمود که **من احب**
ان ينظر الى رجل يمشی في الدنيا وهو من اهل الجنة فليمنظ الى طلحه بن عبید الله
واقع دهم در وقت که در آن روز جان بازان موافق و سراسر اندازان صادق کربان
اعتقاد بر میان جان بسته بخدمت سید عالم صلعم می آمدند و میگفتند ما روز آن و وقت
که **بیت** یا ما را و بر سر گردون پیغمبر بای ما و در و در ستر نعمت کنیم سر و آبرو
ایشان زیاده و بن السکن با چهار ده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بر سر حلقه نماز مان سید
ابرا صلعم رسانیدند و یک یک خود را فدای آنحضرت ساختند و این کلمات دلاویز در میان
جنان می انداختند که **وحيي الوفا ولفسي نفسك الفدا و عديك سلام الله**
خبر بود و موعود که بجهت یعنی روی من روی ترا سپرد و تا است و تر من مر و تا است
و بر ترا با و سلام حضرت خداوند جل و علا و این سخن را از روی و ادعت و شکایت از کجاست
بلکه اگر چه بصورت افتراق ابد نیست موعود لقا سر استمان جنان و باستان رضوانت
حاصل گفت و گوی هر یک برین منوال میگذاشت و جنگ میکردند تا همه کشته میشدند و چون
نوبت بنیاد رسید کفار بر خیز و پیغام را بپیدا کنند و خراسند که سرش جدا کنند بعضی از اهل

اسلام اتفاق نمود و ما را از میان کفار بیرون آوردند حضرت فرمود که او را بر نزد یک من ارم
و سر او را بر آن مبارک خود نهاد و در جبین او سیدینه نامان شکفت و سعادتمند جان شیرین و کربان
سید مرسلین صلعم بجو را راحه ترا حین جان جدا از فرستاد و **نقلست** او را و اندک در معرکه احد
جمع از مشرکان تیرهای بیابانی بکشت که اهل اسلام می انداختند و جنان بن العرقه و مالک زهر
جسمی از تیر اندازان دیگر جرات زیادت می نمودند و از آن خزانیت تمام اهل اسلام میرسد
حضرت پیغمبر صلعم اشارت بسعد بن وقاص فرمود و ما او نیز در مقابل ایشان در آید و فرمود
ارم فداک ابی و اخی و در بر ایشان جنان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن امین حاضر رسول
که در آن لشکر مجروحان را آب میداد امین بقتل او و عورتش کشت و جنان خنده
با فرط کرد و آنحضرت را این معاملة از وی بغایت ناخوش آید تیری بی بیکان بدست سعد و
داد که بجای جیب بیندازد و سعد آن چو تیر را در میان نهاد و جنان بر سنگا سینه جیب زد
که بهشت باز افتاده موضع مخصوصش برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تیری فرمود و چنانکه
دندانها آنحضرت بنمود و بعد از آن فرمود که استقامت لها سعد و قاص گرفت از برای امین
سعد بعد از آن در باره سعد و خیر فرمود و گفت **احاب الله دعوتک و سدد ریتک**
بار خدا باد عاصم مستجاب دار و تیر او را صایب دار و گویند تیر او همیشه راست رفت و هرگز
بر زمین نیفتاد و دعای او مستجاب شدی چنانکه مردم تیر که دعای جیبی **نقلست** که در آخر
عمر هر دو جهان پس او تیر یک کشته بود و او را گفتندی تیران بدعاء تر شفا می یابند و دعا
لکنی بخداوند سبحانه و تعالی چشم تو بتو باز دسد جواب گفت که قضا الله تعالی احب الی من
بصری گفت خراست حق تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از نیایی چشم من رضی الله عنه
واقع یازدهم در وقت که ابوطالب در روز احد پیش رسول الله صلعم ایستاده بود و خود را سپر
آن ساخته و در فتن تیر اندازی بصارت تمام داشت و آوازی بلند میزد داشت و تیرهای خویش
از نمنا بیرون ریخت و گویند که آن تیر بود و عادت او آن بود که هر تیر که بجای می افتاد
نفره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسك جعلنی الله فداک من و جان من فداک و
یا رسول الله ووی تیرهای خود یک یک می انداخت و حضرت رسالت صلعم در قفای سر و طی سباز
بود و سیدیک تیر او را فرمودی آید که تیرهای وی تمام شد رسول الله صلعم جواب از زمین بر
میداشت و میگفت ارم یا باطلحه و چون در خانه انجمن در می آورد تیر خوب میشد و بجای
دشمن می انداخت و در آن روز پیغمبر و بنود صلعم که او را ابوطالب در لشکر بهتر است از صلعم و
می انداخت و روایت است که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی که در کمانه تیر داشت می فرمود انشیر
لا باطلحه و **واقع** بیست و یکم و **واقع** مصعب بن عمیر است رفته محمد بن بشیر و جلیل روایت کرده است
از پدر خود که در کربلا در جنگ احد روی بنزیمت نهاده مصعب بن عمیر که لواء صحابان داشت
ثبت قدم نمود و در بر ایشان قیمه متوجه او شد و بضرر بنشید دست راستش بپیداخت
مصعب علم بدست چپ گرفت و میگفت و ما محمد لا رسول قد خلت من قبله الرسل و بر تیر
علیه الله الفتنه و الخذلان بضرر و دیگر دست چپان صاحب دولت را نیز بپیداخت مصعب باز
این کلمه بر زبان آورده هر دو باز لواء را بسینه خویش منضم کردند و این قیمه نیز بر
زبانهای درآمده و گویند که این آیت همنو نازل شد و بود که حق تعالی بر زبان وی میگذراند
و چون لواء بر زمین افتاد و ابوالرؤم بر او مصعب آن علم برداشت و روایتی آنست که
حق تعالی فرستاده فرستاد و بصورت مصعب تا علم برداشت و مسلمانان را نگاه داشت
و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود و تقدیم یا مصعب آن ملک گفت

رفته منع قوم را معروض داشت و بعد از آن گفت ایستید میدارم بیای لشک خود در عرض من بخت بجزا
حضرت فرمود **لقد عذرک الله ولا جبر علیک** و عمر و القاس خود پیش میبرد و اندید و حضرت
اجازت فرمود و فرزند آن از منخ او منتهی شدند و ابو طلحه که بود که عمر و بن جعوف را در جنگ کاه
دیدیم که میخامد و میگفت بخدا سوگند که من شتاق بهشت و پیشترش نیز در عقب پدر شتافت و در
آن جنگ که بود که ناسخید شدند و اقدی روایت کند که عایشه رضه در آن روز با جماعتی از
زنان متوجه لشکر کاه شدند و نازکیست احوال آگاه کرده و هنوز آیت حجاب نازل نشده بود و در راه
روجه عمر و بن جعوف را دید که شوهر و برادر و برادر خویش را با بر کرده و مدینه می آورد و صدقه یقینا روی سپید
که خیر جیت من گفت که رسول صلعم سلامت و هر مصیبتی که در راه آیت سلامت صدقه یقینا استفسار
فرمود که اینها چکار اند و گفت شوهرم عمر و برادرم عبدالله و بر سر خلافت که مدینه می بریم و این
کم دور آن حال شتر عهده برانور آمده و عایشه گفت از گران بار شتر از رفتار باز مانده و شنید
چنان می بریم که سبب این امری دیگر است زیرا که پیش ازین بار میگردم و هیچ سستی روی نمیدیدم و آنگاه
بر خیزش تر و برانگیخت و توجه بجانب مدینه نموده و شتر را باز چسبید بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت
و رو بجانب احد کرد شتر در رفتار در آمد و همدیگر خدمت مقدس نبوی ام عرض کرده و آنحضرت فرمود
که **ان الجمل یأمر و بعد از آن از همدیگر پرسید که عمر و هیچ سخن گفته بود همدیگر جواب داد که در آن**
زبان که توجه با خدا کرده روی بقبله دعا آورده و این کلمه بر زبان رانده اللهم لا تدنی الی الی
حضرت فرمود که بنا برین شتر روی نرفت و آنگاه حضرت فرمود که ای همدیگر عمر و بن جعوف شوهر
تو و خلافت بر تو و عبدالله برادر تو در جنگ با هم مرا افتت کرده اند و همدیگر التماس نمود که با یکل
الله دعای فرماید که یا حق تعالی مرا رفیق ایشان گردان و **و بعد از آن حضرت فرمود**
حمزه بن عبد المطلب بود سید شهادت و عمر و بن حشیش بر سید کلمه که ما را از قتل
حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده و وحشی گفت که حمزه طبعه بن عدی بن الحنظل را که در خانه جری
چیر بن مطعم بود در غزاه بدر بقتل آورد و چون بجنگ اعدا ز که بیرون می رفتم و جبر گفت
ای وحشی که حمزه را بعد از قتل آری از مال من آزاد باشی و گوید که همدیگر و دختر عقیبه
زن ابوسفیان مرا که در راه جویشی رسیدی و ویرا تحریض نمود و گفت مردانه باش که نام
خاطر ما بدست آری و ترا نیز از آذای پیوسته کرده و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عقیبه را در روز
جبر حمزه کشته است و اتفاقا جنگ کاه حمزه را دیدم که چون شیر دست در میان قوم در آمده بود
و صفوف لشکر قریش را در می شکست و مرویت که در آن روز بدو شمشیر برکت در دست
جنگ میکرد و می گفت من شیر خدا و دشمنان را بمقتدر میفرستاده و سبیل بن عبد العزی
خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید و حمزه سر راه بروی گرفت و میگفت ای
سبیل پس ام آغار که ما درت مقطعه بطور است و جنگ با خدا و رسول میکنی و درین کلمه در
او را سر زنی کرد که در تخت اختان میخوان میکرد و و قول حال حمزه سبیل را کشت و طعم
سبیل و کلاب کرد و اندید و وحشی میگوید که من در پس سبیل نشسته بودم و در کین کاه حمزه
بنکوی انداختم چنانکه حمزه بن خطا کردی چون حمزه غافل بنزدیک من رسید و حمزه خود را
بسوی او انداختم و بر عانه وی انداختم که از طرف دیگر سر بیرون کرد و دیدم که حمزه متوجه شد
من روی بفرار را و در دم او در راه پیغمدا و جماعتی از باران وی بر سر وی افکند و گفتند ای
عماره جواب ایشان ملکوت داشت که از حشر صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند
رفتیم و حمزه پیش برداشتم و شکم وی را شکافتم و جگرش را بیرون کردم و نزد همدیگر دم گفتم
ای جنگ حمزه که قاتل پدرت از من استانده و از نظر و خایند و بعد از آن بیرون آورد و دیدم احت

و جاب و وحشی و زیور خود را بجا آمدن داد و وعده که کرد که چون بمکه روم ده و بنا بر سرخ انجام تمام
و آنگاه گفت که من غمی که صبح وی کجاست و او را بدینجا بروم و او پیش و کوشش و آلت حرکت
او قطع کرده با خود بمکه بروم بجای حمزه بن جعوف که همدیگر را کشته اند و گفتند **و افعه**
سی و یکم و اقدی روایت کند که در مدینه و سبیل بن قابوس بن زنی و برادر زاده او حارث بن عقیبه
بن قابوس از خیل مدینه آمدند و سرگز اسلام را از رسول صلعم و معطر اصحاب خالی یافته
از احوال استفسار نمودند و بعد از آن کیفیت حال معلوم کردند و کجاست احوال سعادت
آحوث متوجه احد گشتند و تا بمکه اسلام ملحق شدند و در اول بار که مسلمانان غالب
گشتند و با خدا عنایت مشغول گشته بودند و در آن حین و سبیل و حارث هر دو
بمشکر مؤمنان ملحق گشتند و ایشان نیز دست بغارت و تاراج کفار دست بر آورد
و چون خالد بن ولید و عکرمه بن ابی جهل لشکر حخته بکراسام در آمدند و سبیل حارث
در برابر لشکر کان ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردی دادند و در خلال این احوال
فرقه از لشکر متوجه سید ابرار صلعم گشتند و حضرت فرمود من لهذا الف رتبه
که بدفع این گروه می بردارم و سبیل گفت ای رسول الله و این شیر پیشه شجاعت
دست به تبر کشا و عید اصنام را با نزام در آورد و بعد از آن گروهی دیگر از مخالفان پیدا
شدند و بازان سید و فرمود من لهذا الکینه و با زبان جواب و سبیل با ورت
نموده و شمشیر در ایشان نهاد و تا هیچ روی بجز کر نداشتند و با طایفه دیگر قصد
آنحضرت نمودند و فرمود من یقوم لهذا و سبیل عزیزی گفت ای رسول الله و سبیل صلعم
نظاره جنگ اوی نمود و ما از صف اهل کفر بیرون آمده باز گشت و کفار او را در میان
گرفته بر خیم نیزه و شمشیر از پایش در آوردند و او را شمشیر کرده و بار غیره فرستادند
و بعد از آن گشتن آن هنر بمیدان شجاعت و برادر زاده او حارث که شمشیر امر که
سبیل و سبیل آرا را رزم و غلبه و دست جلالت از استین شجاعت بیرون آورده و وی
در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بفر شهادت فائز گشت و از
امیر المؤمنین عمر رضه منقولست که گفت دست میدارم که موت من چون موت غزنی باشد
و سعد بن ابی وقاص گفت رضه که من آن دلاوری که در حرب احزاب و سبیل بن قابوس
دیدم و در هیچ معرکه از سبیل ندیدم و اتفاقا که در باب حزنی مذکور شد و سعد بن
یک تقریر فرمود و در آن باب بحثن اوی نمود و بعد از آن گفت دیدم که حضرت
بر بالای سید حزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک فانی عنک رضی
و بعد از آن دیدم که آنحضرت با جماعت بسیار بر باغیسته او را بر قبر نهاد و بر روی زنی
داشت معلم بعلم باد سرخ و او را پوشیده و سعد بن کوی که من از زبردتم که ای کاش مرا کین میدان
سان بودی و افعه سی و دوم حمزه را در اوراق سیر و اخبار در وفاتش مکتوب مجازین
ثبت فرموده اند که سبیل بنت کعبه که شیر زنی بود و بزدل و هنر بازی در معارف و محافل
شوم خود و غزیه و هر دو بر سر خویش عماره و عید الله در غزوه احباب بسیار از آن لشکر اسلام در طبع
وقع کفار اهتمام تمام نمودند و شمشیر کوی که در جنگ احد مشکی داشت که مسلمانان را با
میدادم و چون دیدم که ای سبیل کفو و ظلام بر انفس اهل اسلام در از شد از آن بدی
باز ایستادم و بغتال اهل ضلال است تعال می نمودم و در آن باب جد و اهتمام بفر مری و ام
که سیزدهم حمزه بن رسیده و از آن جمله جاحتی بود مدت یکسال بعد از وی او مشغول بودم
از وی پرسیدند که آن خیم تر ضرب که بود گفت از این قبیله عین و من نیز بر وی ضربت نهادم

عاصیان امت ترا بر قدم و مشور این فرمان بنمود و **سوف یعطیک ربک** فرمود
که چون عاصیان را بر قدم و مشور این فرمان بنمود و اگر کسی از امت بر تو بخت کند
شوی فرمود اگر کسی از عاصیان است من در روز قیامت با او نباشم و او را جزای
نقلت که حضرت رسالت مصلحت به شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار رضی الله عنهم
سراپه بودند و از میان ایشان مجروحان را بمنازل ایشان فرستادند تا بمداوا و اجازات
خود بگویند چون حضرت بدین نزول فرمودند اکثر خانهای انصاری او را زکریا شوال
شنیدند که از خانه حمزه فرمود و لکن حمزه را بودی که بر حمزه مسجری که بکنده نیست سعد
بن معاذ و اسید بن حضیر و بواقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را گفتند
که اولی آنکه حمزه را برونند و بروی که بکنند و آنکه آنکه حمزه را برونند و بروی که بکنند
خزیش بگریزند و زنان انصار میان شام و خفتن آنکه بفرستادند و بفرستادند و بفرستادند
نیم شب بروی بگریزند و درین اثنا حضرت از خواب درآمده پرسید که این چه آوازیست
چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنک من و عن اولاد اولاد و من و من و من و من
که آن شب جماعتی از دلاوران صحابه بر در مسجد رسول مصلحت با من میداشتند از خوف اگر
سبا و قریش رجوع نمایند و اسبی بدان حضرت رسانند و زوار باشند که حضرت و حین
مراجعت از احد فرمود که هرگز گفتار قریش بر ما ظفر نخواهد یافت و ما را فتح که با عانت
حضرت الهی جل و علا نیز خواهد شد و الحمد لله و بخت پیوسته که در جنگ احد مفتاد
کسان مسلمانان بقتل آیدند چهراتر از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار بقتل
عنهم و قریب سی کسی از کفار بقتل آمدند **نقل است** مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله
این مصیبت از کجا می آید حق تعالی در جواب ایشان این آیت فرستاده **اولت**
اصابکم مصیبه قد اصبتم تلیها قلتم ان هذا اقل من عند انفسکم یعنی شما رسید
مصیبتی یعنی قتل و جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بوده و چون بنده میگویند
بود که مسلمانان در روز بدر بهشتیاد کشته بودند و منتهای دیگر اسیر ساخته بعد از آن
اگر اصحاب پرسند که ای محمد از کجا می آید این مصیبت بگوی این مصیبت از نزد نفسها
شما بود بعد از آن دلدار می نمونان داد و گفت **و اما اصحابکم يوم النقی الجعان** فاذن الله
و یعنی آنچه شما رسید از جراحت و هزیمت و قتل بقضای حق تعالی بوده و چون بنده میگویند
بماند که آنچه بوی میرسد از قضا حضرت خداوند است سبحانه و تعالی او را بواسطه آن
قتل حاصل آید و مصیبتش بر روی آسان کرد و چنانچه در خبر است که حضرت رسالت صلعم
فرمود که بنده زخم و اندوه را زایل کرد و الله الموفق **فصل دوم در فضایل شهداء**
احد نقلت که جماعتی از یاران مهاجران و انصار که بعضی از آنها را بایشان در غزوه
احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر و شکسته دل می بودند حضرت رسالت
از برای تسلی خاطر فاشترید که از دکان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مال ایشان خبر فرمود
که چون از دکان آن سعادتمندان از افاضات شایع ایشان مغارتت نمود و حق تعالی آن
ارواح پاک را در اجواب مرغان سبز در آورد و سر روزان مرغان را بلبب جو می
بهشت می آید و از آبهای آن آشامند و از میوه های بهشتی بخورند و در نعمانی بمنازل و
مراحل و کستانها و سرابستانهای بهشتی طریغ نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ شوند
در قنایل که از طلاست آویخته در ساق عرش الحق جل و علا و شایسته نگاه بآن نمادند و بایستد
و چون این دو تقاسم سعادت کنند و باین سعادت شرف شدند بحق تعالی عنایات

کردند

کردند که الهی بپیام ما برادران ما رساند تا احوال ما کما می دانند و حضور و جمعیت و رفاهیت
و طب ناکل و حسن مشار به با علم یقین معلوم کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل
مهر و در غرور و جهالت بتقدیم رسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول بدرجات
شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که من خدام پیغام شمار را با ایشان رسانم و این آیت
فرستاد **ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون**
فحسبهم بما آتاهم الله من فضله و روایت دیگر از عبدالله انصاری رحمه الله آورده اند که گفت
روزی نزد حضرت رسالت شسته بودم آنحضرت در من نگاه کرد و گفت چه حالتی که ترا
مخزون می بینم گفت یا رسول الله بدین شهید شده و قرضی از من مانده و دخترکان نیز بکند
و بعد از آن به سبب خاطر مرا متفرق میدارد حضرت فرمود بدان و اگر با شکر حق تعالی
باشی کس از شهیدان احد تکلم نفرموده مگر از زوار آمده و بدتر است سخن گفت بی حجاب و گفت
عبدی پسینی اعطاک بتهذه من بخواه تا بدعت و بدتر گفت خداوند این میخواند که
مرا باز بدینا فرستی تا در راه تو یار دیگر شهید شوم حق تعالی با وی خطاب فرمود که حکم
چنین کرده ام که هر که اقتضای روح کرد و دیگر باره بدینا نفرستم و بدتر گفت یا رب
حال مرا با یاران من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود که من رسانم و این آیت فرستاد
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا و ان فرق زوجه منقولست که گفت پیغمبر
روزی زیارت قیوم شهیدان احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش بدستی که
بنده تو و رسول تو گواه است که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته و بعد از آن
فرمود که هر کس که ایشان را زیارت کند و نیت صلاحشان بتقدیم رساند تا روز قیامت
ایشان جواب گویند **نقلت** که میر سال حضرت رسالت صلعم زیارت شهداء احد فرمود
و گفتی السلام علیکم بما صبرتم ففرع عقی الدار بعد از آن شیخین نیز رضی الله عنهما همین
سبیل مسلولان میداشتند و فاطمه از عسکه کوید روزی در صحرای احد بیک شتر کفتم السلام
علیک یا عمر رسول الله او را می شنیدم که و علیک السلام و رحمة الله **فصل پنجم در ذکر**
غزوه حمر الاسد باب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که اکابر قریش جمع
گشته از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را تمام کرد و مراجعت نمودیم و این امر
از مقتضای عقل بود که بتقدیم رسانیدیم و می بایست که محمد و اصحاب او را تمام با کفایت مثل
نگردانیم مراجعت تمام القصد بعد از مشورت بایکدیگر این معنی مقرر داشتند که باز بعد از
توجه نمایند و این نیت باستیصال و استملاک اهل اسلام تمام جزم نموده غنیمت مصیبت
کرد اندیدند و باعث گشتی درین باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بدین مبالغت
تمام می نمایند که پیش از آنکه باز بمحمد و اصحاب او قوت گیرند و بزودی همت ایشان قطع
می آید و در صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما بقتل که محمد و اصحاب او را
برای مصیبتی که ایشان رسیده اکنون از شما و غضب انده باشند و مقام اشقام آیند و بجهت
از اوس و جزج که اگر حرب تلف نموده بیرون آیند و همه با شما و مقام شایسته و مقابل آیند
و مقرر است که ما را بکن در محاربه سعی و کوشش تمام میندول خواهند داشت و شاید که بعد
از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس گردد و چون خبر مراجعت مشرکان و غنیمت
معاودت ایشان بسمع حضرت رسالت صلعم رسیده و خواست رعب و خوف و در دل
دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و کمیت محاربه ایشان است و در روز
یکشنبه که دیگر روز جنگ احد بود و بفرمود که تا بلال سواد می کرد که خدای تعالی میفرماید بخدا

و شمان بستانید و باید که سچاس بعید از حاضرین معرکه اید با پیر و نیاید و اعیان مهاجران
و ایشان انصاری از اوس و حواری چون فرمان الهی شنیدند مکرر تقیاد بر میان ایشان
و با آنکه جراحات متعدده داشتند چیزها بر جراحات بر بسته در اطاعت حضرت اسماعیل
و چون بجز برفتند و حضرت صلعم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود و تا که اسلام
به پیغمبر صلعم بختی گشتند و حق تعالی در باب حامیان حوزة اسلام و مطیعان فرمان این
پیغام فرستاد که ائدین استجا بوا ایته و الرسول من بعد ما احصاهم القرح الیین احسنوا
منهم القوا احرعظیم و حجاب برین عید آمده که بجهت عذر لغیر عیال بذر در احد محروم گشته بود
گفت بچند اسم که مرا اجازت فرمای که درین غزاهمازم باشم او را اجازت فرمود و دیگر
سچاس را بذا اذن و این ام مکتوم را در بدینه خلف ساخت و علم را بعلی بن ابی طالب
و روایت دیگر آنکه با بیکر صدیق و ادر ضعیف اند و از بدینه پیر و ن آمدند و ناموضع حرا
اسد رفتند و شب فرمود با نصد محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خراعی که بدو
اسلام شرف گشته بود و قاتبا حضرت رسالت صلعم علیه وسلم بختی داشت زیرا که قبیل بنی
خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنحضرت می نمودند
و در آن اوان بیکر می رفت و در حرا اسد با رسول ملاقات کرده آنحضرت را تعزیت ایجاب
رسانیده و متوجه مقصد گشت و ابوسفیان و سایر مشرکان را رسیده و ابوسفیان رسید
که چه خبر داری از محمد معبد حراب و او که محمد با جمع کثیر و جم غفیر از حاضرین معرکه اید و ایشان
بقصد انتقام شما از بدینه پیر و ن آمده اند و من ایشان را در حرا اسد گذاشته ام و بگفته
این چه سخن است که میگوی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تقو من است گشت
از آنکه ازین منزل رحلت کنند و نو اصرای سببان لشکرایشان را به پند صفوان با باران
خو و گفت من آنچه می اندیشیدم ظاهر شده و اکنون مصلحت آن می نماید که از اینجا کوچ کنیم
که بعد از اید از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را ازین خبر بشور و می قوی بخاطر راه یافتن
هر چه تمامتر روی بجانب مکه نهادیم و معبد قاصد فرستاده صورت واقعه را معروض
رای شریف رسالت بانی گردانید و آورده اند که ابوسفیان در آن راه جمعی را دیده
که بعد بدینه میرفتند و از ایشان تقبیل نموده تا بسج حضرت رسانند که ابوسفیان بیکو
ما از بعزم قتال تو متوجهیم و آن قوم بجز الاسد رسیده و پیغام ابوسفیان را معروض
و اهل اسلام مطمئن پیغام دانسته گفتند حسنا الله و نعم الوکیل چنانچه که میباید
الذین قال لهم الناس ان الاناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا احسبنا
و نعم المومنین و نعم المؤمنون و قالوا احسبنا و مکه این مقال است که در حرا اسد مسلمانان
و کس را از مخالفان گرفته نزد حضرت رسالت آوردند و صلعم بکی ابو عزة شاعر بود و از جمله
اسیران بدر که او را میخواستند از او کرده بود و پیشرو طایفه دیگر بکشتن و میخواستند بنی
بر تقصص خدا و حضرت بقتل او حکم فرمود و هر چند که نصیر و زاری نمود که باری دیگر وضع نیست
نموده از او شکر کرده و بر زبان گوهر فشان آنحضرت که **بیت لا یلدغ المؤمن من جحر حمر**
یعنی گزیده نشود و من از کسو راخ و دبار و در جواب ابو عزة فرمود که بسختی زاری رفت که در
جحر حمری دوست برایش خود فرود آری و گوئی که محمد را و باری دادم و آنگاه عاصم بن ثابت
بفرموده آنحضرت او را ضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن النخعیه بود و او را
النور بن شافع اوقیام نموده حضرت او را امان داد و بشرط آنکه پیش از سه روز بدینه توقف
نمایند و بعد از آن سه روز هر که او را در بدینه یا بقتل او مبادرت نماید و از قضایا آنروای

معاویه در بدینه بنامد و در منفعتی شد و در روز چهارم از بیم جان در کوشه مخفی گشت و در
عیار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد و معاویه بن النخعی بن ابیه را از آن زاویه پیر و ن کشید
و آن طرف گرفته را بقتل رسانیدند **باب پنجم در وقایع چهارم از هجرت واقعه اول**
سریه بجمع بود در صدان اخبار نبوی و معتقدان انار صسطی صلعم چنین گفته اند که
در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه ر جمع واقع شده و در جمع نام ایست از راهای بین
که در نزد یک آن مصیبتی باهل اسلام رسیده و تفصیل این اجمال آنکه بعد از اجعت مشرکان
از احد سفیان بن خالد بن بیل با جمعی از غرضل و قاده بیکه رفتند و بنابر تفریق که مسلمانان را در
روز احد روی نموده بود و ایشان را بنیت گشتند و سفیان در مکه گشته که سلافة بنت سعد
زن ابی طلحه که شوهر و پسرا و در جنگ احد کشته شده بودند و مذکره بود هر که سر عاصم بن
ثابت را که قاتل دو پسر وی بود نزد وی بر وجه شتر گزیده با و تسلیم نماید و قوت طامعیه سفیان
بن خالد در حرکت آمده و متوجه بکربلا بخت و سفت کس از اشرا قوم بکینه فرستاد و ایشان
بخدمت خواجه کابیات صلعم رسیده و اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی از قبیل
با مسلمان شده اند و ملحق آنکه طایفه از یاران خویش را بفرستی تا با سایر یاران با صلعم شریع
و قرآن فایض گردیم و گویند که آن منافقان بخانه پیر و ن عاصم ثابت بن الاخناس را و اگر در بدینه
و با عاصم بنیا و بخت و مودت نهاد و در صیاح و مساو را بقتل افرو و ترغیب نمودند و بعد از آن
روزی چند رسول صلعم و کس از اصحاب با آن صفت نفر نام زد و فرمود که بقتل عضل و قاره ر
و آن دو قبیل را تعلیم شریع و قرآن نمایند و از جمله آن ده نفر سفت بن تمیم بن مرثد
و سکس دیگر همانا از اصول و اعیان نموده اند و لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیرا تمام نموده
اما آن صفت بن عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و حبیب بن عدی و زید بن الدثنه
و عید الله بن طارق و خالد بن ابی البکر و معقب بن حبیب و عاصم بن ثابت را بقول
صحیح امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و از ایشان
روی بر قبیل نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی اصحاب خبر داد و او ان سکت جفقی
با و بخت ملعون و دیگر صلعم روی بقصد مسلمانان آورد و در سحرگاه بود که عاصم با اصحاب
خویش بموضع ر جمع فرو دادند و از خدای که در بدینه برای خود زاده گرفته بود و نتواند
گردند و بکوه بالا رفتند و زنی از بنی لحيان در آن لواحق بنیانی که سفیان مشغول بود و بر
اب ر جمع رسیده و دید که دانه خراخا افتاده اینجا افتاده گفت و ایته که این دانه تر بخت
وجه آنکه دانه تر بدینه خود و باریکت است و بدان بستانی بشناخت و فریاد بر آورد که ای
جماعت طالبان بدانید که مطلوب شما درین منزل شکی ندارد و انید و انید و کفار از سر آب
بی بر گرفته و مسلمانان رسیدند و آن بدر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان بن خالد بر
بود و پیشش گفتار می اند و چون اهل اسلام مشاهده این حال نمودند و خالد بن ابی البکر
با عاصم گفت که همانا تو ما را فریب دادند عاصم تصدیق نمود و با ران را بر قتال اهل ضلال
تحریر نمود و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقابلانده و نصیحت غایب کرده اند که
خود را بکشتن بدین عاصم دل برشته داشت نهاده جواب داد که با از کشته شدن با کناریم
زیرا که در دین خود بر بصیرتیم بیت ما عاقبتیم و کشته شدن اینجا شسته عشق نیز زنده است
سفیان بن خالد گفتای عاصم در تعلق نقض خود و سایر رفقا کوشش و ماسا را مان و بهیم عاصم
من بخدا شرط کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندانم پس سخن گفته شد
بزرگداشتن کرد تا تیرا و تمام شده و آنگاه بدینه سقا کرده و دانه بیره اش بکشت بعد از آن تیغ

بر کشید و روی بر پله دعا آورد و گفت ای بار خدا یا من و این ترا در اول روز حاجت کرده ام و تو در آخر روز
حسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده ام که سلاطین طایفه بنی طایفه مذکور که از
کاسه سر من شراب آشامد چون عاصم شربت شهادت نوشیدند از باب شقاوت و خذلان قصد
آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلامت بر نهند و با خنجر اشتعال با آن خود را گران
بار کردند و حق تعالی لشکر زینب را بفرستاد که تا بر کرد عاصم حاکم است او مصف بر کشیدند
و بر کس که پیش عاصم صرفت بیکبار بروی هجوم کردند و بر خنجرش را پیش او میرانند تا آخر
آن روز سبکس بر کرد عاصم نتوانست کشتن بگذارد تا شب در آید و چون شب شد
حق تعالی سبکی فرستاد که تا بد آن نیکبخت را بر داشته از میان دشمنان بیرون برد و شکر
طایر و خاسر گشتند **موقوف است** که از آن ده نفر کشتن و یک در مقابل کفار شمشیر شد و در
بن عدی و عهدانه بن طاروق و زید بن الدثنه نمایان شد که آن رضا داده از کوه فرو دادند
و مخالفان لغض لغض عهد کرده دستهای ایشان بزمه بجان پیوستند و عهدانه طاروق چون
عذر ایشان دید بطایفه الحیل دست خود از بند بکشاده و شمشیر خویش کشیده بر اعدا
حمل آورده و عاقبت بسنگ باران کافران او را بسعادته شهادت شرف گردانیدند
و در رفیق او را خبیث و زید و مشرکان مسکه بردند و بفر و خنجر و و قریش ایشان را بچوب
ساختند و تا شهر حرم منفی شد و آنگاه در موضع تغیر دو در زد و خبیث زید
الدثنه را بهای دار آوردند و خبیث از قریش التماس نمود که او را بکندارند تا دور کفست نماز
بکندار و وقت نماز و سبزل و است این سنت در میان مقتولان از خبیث بن عدی یادگار
مانده بعد از آن گفت اگر بدان بودی که گویند از مرگ می ترسد و الا در می زبیر و در می
چند گفت که از بجز روایت اینست **شعر** و است ابایی چون قتل سلیمان علی بن شاکان زند مصرعی
و ذلک فی ذات الال و انتا بهارک علی وصال بشیر مفرح بعد از آن بر قوم بغیرین
کرده اند که اخصم عدو او افتد و او را بقادر منم احد و تحت بر اسحاق که بدیده
حق تعالی دعا و را اجابت فرموده و اکثر حضرات آن مجلس در اندک فرصت مرگ بیلائی
سهل شدند بعد از آن او را بر دار چوب دار و آوردند و بر وجهی که روی می بجانب دیده
باشند و از کعبه محرف و وی گفت مرا ازین حضرت که حق تعالی فرموده است **فاذا نزلوا**
فقتلوه و گفت از اسلام رجوع نمی تا ازین مصلک خلاص یابی گفت سوگند بخدا
اگر نمی روی زمین را بمن مسلم دارند ازین بر کردم گفتند خدای که اکنون محمدی
نوبت برین دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت و الله بخدا که خاری در پای
آنحضرت رود و من در خانه خود سلامت باشم و با بجز او را بکرات با تو اعتراف یافت
خواستند که بر دین بگردانند منبر نشاند تا مهلت او بر کشتن مقرر گشت و آنگاه گفت که
الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بخیب تو
رسانند و خود او را سلام مرا بحضرت تو برسان و زید بن اسلم بگوید رضی الله عنه که من با کسی
در مجلس رسول صلعم بودم تا که علامت وحی بر ذات بابر کاشا حضرت ظاهر شد بعد از آن
فرمود که محمد الله خبیث را قتلش کنند این خبر را بیل است که آمد و سلام او بمن میرساند
چون خبیث با ضلال اهل شر که از بهدایت بظلمات انحراف نمود و مشرکان جامع که
از پس ماندگان کشتگان بدر ایشان کشته بودند و او از داند ایشان همه بر خبیث
مخالفند و او را اضطراب می نمود و روی او بجانب قبله شود و مشد و گفت **الحمد لله الذی**
جعل وجهی نحو القبلة التي رضى نفسه ولبيته والمؤمنين بعد از آن یکی از مشرکان نیز

بسیار

بر سینه آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت چنان زد که از پشت او بیرون آمد و از کمر توحید کمر
گردانید و کلمه توحید بکوبان ازین عالم رخت بدار آخرت برد و رخنه و رخنه و چون زید را بهای دار آوردند
در او و صلوته اقتدای خبیث نمود و کفار او را نیز بردار کردند و او را شال بجهت کشته بودند و چون
گفتند و او نیز مثل جواب با ایشان بگفت و آنگاه صفوان بن امیه غلامی داشت شطاس نام
این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور نظر غایت بکوار رحمت می نمایست
بوست رضوان الله تعالی علیه آورده اند که چون خبیث شهادت یافت و را بجهان برداریدند
تا خنجر قتل وی در دهنش فرو کردند و چون صورت حال بر حضرت پیغمبر صلعم کشید و کشت با صماید
گرام خطاب فرمود که کدام یک از شما از دار فرودی از کوه پشت نصیب او باشد زید بن اسلم
و مقداد بن اسود رضی الله عنهما التماس آن امر نمود و روی بر او آوردند و روزی کشتن
قطع منازل می نمودند و تا شب در تنگی رسیدند و چون کس با در اطراف دار خفته یافته خبیث
راست فرود آوردند و بعد از چهل روز دیدند که سوزنازه است که کوبه حال قطع نمود و اند
و دست بر جراحات خود نهاد و چون از آن می جلید فرزند او را بر سبب خود سوار کرده
هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صبح شد قریش از کیفیت حال آگاه شد و بنفاد سوار
در عقب آن دو یار شتافته ایشان رسیدند زید و خبیث را بر روی زمین نهاده و بقو
زینس او را فرو برد و بعد از ظهر در این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون
کفار بنویس رسیدند زید و سوار از سر بر کفست و گفت ای قریش چه چیز شمار را بدلیل
گردانید زید بن العوام و باور من صفتیه بنت عبدالمطلب و این صاحب من مقداد است
و دو شیرم که سوی پیش خود میروم و موانع را از راه خود دفع میکنم اگر خواهید بر کرد
تیران را بر کوه اهدا کار را از کمر اندازید و شما دانید کفار بکند از کشتند و زید و مقداد
بملازم پیغمبر صلعم می آمدند و گویند در حین وصول ایشان حضرت رسالت صلعم
جبرائیل امین حاضر بود و روی حضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه این دو مرد از یاران
مباهات میکنند و افعه و کیر از وقتی که سال چهارم فرستادند **عبد الله انیس بقتل ابو**
سفیان بقتل است که سفیان بن خالد بنی بضعی از صحابه را شهادت ساخته و برخی ازین
بفر و خنجر زبان کلک بنان بر شاربیتان فقر آن مبادرت نمود و با بنی جیالی گفتا
نکرده خواست تا سبایی ترتیب نماید و بمقتله رسول صلعم در مقابل دراید چون این خبر بفر
آن سپید و نظر هر کشت حضرت عبدالله بن مسعود را بفرع این شتر بر نامزد فرمود عبدالله
چون سفیان خالد را می شناخت از آن سپید و التماس کرد تا تعریف و نماید آنحضرت
زبان سحر بیان بتوصیف شکل و هیات سفیان کشاد و گفت چون او را به چینی از تو ترسی
شیطان در حین ملاقات او را طر تو در آورده و عبدالله از حضرت بنوی صلعم دستوری
خواست تا هر چه بدیده حضرت اجازه نشد او عبدالله شمشیر خود برداشت بعد از قطع
منازل بیطن غزیه رسید و دیگر شخصی با جمعی می روزه و حیثی از آن شخص در دل عبدالله
انیس پیدا شد و همان وصف که حضرت فرموده بود و سفیان را بشناخت با خود گفت
صدق الله و رسول چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود جواب
که مردی از قرا عوام و چنان شنیدم که تو شگری از برای قتال محمد صلعم را دهی سازی و من
میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت ای چنین است و عبدالله با سفیان می روزه
و بر روی سر و خاند و سخن چند بر سبیل خوش آمد و وی در میان آورده مان خون گرفته
ابن و مطمئن بجهت خویش رسیده و در منزل خود قرار گرفت چون شب درآمد یاران ایشان

تفرق شده هر یک به یک شایسته بخت و عید الله بخت او در آمد و به تیغ تیز سران بدر
از بدین جدا کرده برگرفت و در راه دیده او در راه بخاری رسید و مختفی گشت و حضرت
آنکه جل و علا غلبه قی را فرمایان و او در آن غارت شد چون قوم سفیان از حاد و قوف
یا قند در عقب عید الله شتافتند هر چند که او را طلبیدند نیافتند الا جرم نمود و حیران باز
گشتند و عید الله از غار پرون آمد روی مقصد نهاد و روز پنهان گشته ثلث سیر می نمود
تا بعد از رسیدن و آن سیر و راه را در سیر یافته سرانبار که آن دشمن در پای دوست داشت
حضرت مقدس نبوی صلعم و اصحاب بقتل آن سگ ملعون مسرور و خوش گشتند و حضرت
مقدس نبوی صلعم عید الله انیس را عصای دادند و فرمودند که حضرت فی الحقیقه یعنی این
عصای خود سازد و در پشت او رده اند که آن عصا با او بود تا وقت وفات وی و در این
وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بچیده با وی در قبر دفن کردند بعضی
از ارباب سیر این قضایا را از جسد و قیام او از سال سیر نمودند و واقعه دیگر
از وقایع سال چهارم سیر ابو سلمه بن عبد الله الاسدی الحزمی و امیت و امدی گوید که
در اوایل این سال رسول صلعم ابو سلمه بن عبد الله الاسدی حرمی را با جسد و پناه کس از اصحاب
ابو عبیده بن الجراح و سعد بن وقاص و اسید بن خضیر از جسد ایشان بودند و زمین
بنی اسد فرستاده و سبب ارسال این سریه آنکه میبایست حضرت نبوی صلعم رسید که
طلحه و سلمه سران اسد متابعان خود را بر سر راه آنحضرت ترغیب و تحریض نمایند
و یکس که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلعم
وصیت کرده که پیش از آنکه ایشان واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین
رو و ایشان را غارت کن ابو سلمه و لید بن زحیر طائی را دلیل خویش ساخته از بی راهی و بی راه
میرفت تا بسوی اهل از راه بنی اسد رسید و هر چه در آن موضع یافت از غنای مویشی و بی تخم
غارت کرده بعضی از مردم که در آنجا بودند بعضی را اسیر کردند و برخی را بکینه بکوم خود می کشیدند
و آنجا که از کثرت وعدت اسلام کردند و قیس بن الحارث طلحه بن خدیجه را از مقابل
مقاتله مسلمانان تحذیر نمود و آن جماعت توهم کرده منازل خویش باز برگزیدند و آنکه
با قوم خود در ساکن ایشان داده با خود غنایم و عالم و قوا بر تیغ و نضرت را پیش ساخته
و روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابو سلمه درآمدند و وصف کردند و سعد بن وقاص یک از سرکان
بدو تیغ فرستاده بعد از آن با یک بر سپاه اسلام زد که سبب توقف چیست و ابو سلمه
و سایر مسلمانان یکبار چهل آوردند و گفتار را منکر کردند و اموال مخالفان نصیب
لشکر اسلام گشته سالم و غنائم مدینه مراجعت نمودند و **واقعه دیگر از وقایع سال چهارم سیر**
بر معونه بود و صورت این واقعه بود که ابو سلمه بن عبد الله الاسدی حرمی را با جسد و پناه کس از اصحاب
گفتندی و از قبیل بنی مدینه آمد و چون مجلس بنی اسد حضرت مقدس نبوی صلعم شرف گشت
و آن سیر و راه را با اسلام دعوت فرمود و با آنکه در ربه اسلام نیز در سبب و گفت
ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دین شریف و ملت منی است اگر بنا بر جمع از اصحاب کرام بن
سرا فرستی تا بنی مدینه عاریت نماید که قبول دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده
اتباع امر تو نمایند و رسول صلعم فرمود که از اهل بنی مدینه شستن عمارت گفت و غنایم را
ده که قوم تو در پناه من خواهند بود و گفتارم که سبب تعرض بر ایشان رسانید پس حضرت
رسالت صلعم متذکر آن یاران که در مدینه بیکشیدند برای جبهه باقی خاصه آنحضرت و روایتی
از برای فروختن و بهاء او را صرف صفت نفر و اصحاب میگردند و شب نماز و طاعت و در

قرآن با دیرت می نمودند و آن جماعت قراء صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی
از مهاجران بودند و از جسد ایشان چند عدد در سیر و فکر فرمودند و مندر بن عمر و سعدی
و حرام و سلمه سران الحارث بن عمار بن منعه و عمار بن نفیر و حکم بن عکبان و سہل بن عامر
و طفیل بن اسد و انس معاویه و رافع بن بیل و عروه بن الصلت و عطیه بن عبد عمرو
امیر ایشان گردانید و مکتوب بر رؤساء مجده و بنی عامر نوشت و ایشان داده با اهل بنی قریظ
چون اهل اسلام نشان دل چو ده به هر معونه فرمودند و از مدینه و شتران را بر سرانید و عمارت بنی قریظ
دادند که با یکگاه بر بند و مکتوب شد یفا حضرت را بحرام بن الحارث تسلیم نمودند تا به نزد عمار
طفیل بن مالک که برادر زاده ابو سلمه بن مالک بود و حرام با دو نفر دیگر روان شد و چون
نزد یک قوم ایشان رسید و با خود را گفت که اینجا توقف کنید تا من بروم اگر امان دادند
تا من بیاید اگر امان ندادند شما با اصحاب ملحق گردید و چون حرام بن عامر بن الطفیل ملاقات شد
عمار اشارت نمود یک نیزه حرم را بسعدت شهادت فایز گردانیدند بعد از آن عمار
از بنی عامر مد و خوانست تا بکنک سریه محمد صلعم مبارک گردید و ایشان چون در بسته
بودند با خبر را بر او که مسلمانان را در جوار خود گرفته اند التماس او را میده و دل داشتند بعد از آن
بقیام بنی سلمه و عصیه و رعد و ذکوان فرستاده ایشان استعانت خواست و جمعی
کثیر فرستاد و در بجانب بیرون روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون
اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجانب جناب قدس الهی چل و علا بنالیدند
و گفتند خداوند ما را سبب پیگیری سلام ما بر رسول نورسند تو سلام ما را با حضرت رسانا
و جبرئیل امیر اهل اسلام مظلومان را بحضرت رسالت بنام محمدی رسانید و با یک
مسلمانان با فقر در مقابل درآمدند و چند آن کشتش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب
بدرجه شهادت رسیدند مگر عمر و بن منعه حارث بن منعه را گفت روم و آنحضرت را صلعم
از بنی داعیه عظمی واقف گردانید و حارث را با معونه متوجه کفار شد و ایشان بیاد مقابل
نموده و دوس با ایشان بدو رخ فرستاد و عاقبت مشرکان هر دو را اسیر کردند
و حارث بعد از آنکه اسیر خون او در گدشت بودند از جنگ ایاز گردانید و کس را
نیز بقتل رسانید آخر الامر شهید شد و عمار بن الطفیل عمر و را از قید آزاد کرد و رخصت
داد که بمدینه رود و ابو سلمه بن عمار را در نزد خود و با مسلمانان پیش برده بود
و قوف یافت چندان حزن و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و هم در آن بیماری
فوت برد چون خبر اصحاب حضرت رسالت صلعم رسید جمل روز در قنوت نماز با خدا
بر رعد و ذکوان و عصیه و انانیا مداد عمار بن الطفیل کرده بودند نفرین فرمودند عمار بن
الطفیل لعین را گفت اللهم افکن عمارا و آن سگ را طاعون مثل طاعون شتر در خانه
زن سلولید و آید از غایت صعوبت آن در اضطراب واضطراب میگرد و میگفت و غنایم
کفایه البعیر و المحدث فی بیت سلولیه و آنکه اسب خود طلبیده بران سوار شد و پشت
زین روح حبیب بسجین فرستاده علیه اللعنه و الحمد لان که عمر بن منعه چون از قید عمار خلاص
یافته متوجه مدینه گشت در راه دید و مشرکان از بنی عامر که در امان حضرت رسالت بود تیغ
و عمر و از امان ایشان خبر داشت و آن دو کافر را بجهان تدارک واقعه بر معونه در خوا
گرفته بکشتن او را بقتل آن دو مرد معجز عرض رسانید و حضرت عمر و را به و خطاب منسوب
فرموده در صد دان شد که دیت آن دو شخص را بپوشان رسانید و **واقعه دیگر از وقایع**
سال چهارم از معونه غزو بنی النضیر بود چون عمر و بن منعه بقتل آن دو عمار بنی سلمه مبارک

منوره بود و حضرت با واد ویت ایشان اهتمام فرمود و بقیله بنی النضر التجرانی را که
ایشان هم سوگند از بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز صلح نمود و میان ایشان و دشمنان
حضرت رسالت صلح جمعی از اشراف اصحاب را با خود همراه بمیان آن قایل برد و مثل ابوبکر و غیر
و علی و زبیر و طلحه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد و رضی الله عنهم تا بنی النضر
دیت آن دو مقبول اعانت نمایند و چون حضرت در میان قوم درآمده با بنی النضر اظهار
ما فی النضر فرمود و گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوبت نسبت جنان کنیم لحظه توقف فرمای که
شرایط ضیافت بجا آریم رسول الله صلعم نسبت مبارک کرد و دیوار خانه های ایشان نهاد
همه باران در آن تجمع می نمودند در بنی النضر که ای معشر یهودی گفت که ای معشر یهودی که
خلوق جنس میان شما متحد نخواهد بود و هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سبکی
بر سر او زند تا از رحمت او خلاص می شود و عمر بن خطاب گفت باین امر من قیام نمایم
و سلام بر منم که جنان که ایشان را از قصد حضرت مخدیر و امتناع نموده گفت ای ای
او را ازین قصد شما از آسمان خبردار خواهند کرد و این قضیه سبب نقض عهد ما و متحد خواهد
شد و در سخن این که در است بسیار متوسل است یهودی بنی النضر نشینند و در میان آن
بزرگوار فرموده و بحضرت را از یکدای ایشان واقف گردانید و حضرت رسالت صلعم فی آنجا باران
خبر کند بطریق شخصی که بقضا حاجت رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خطاطی کرد
از تعرض ایشان با صاحب جمع بود و چون یهود از غیب حضرت و توقف یافتند و گمانه که
یکی از اصحاب را ایشان بود و گفت ای قوم سیدانید که میخواهید از مجلس برخاسته جواب
دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست و تو نیز نمیدانی گمانه گفت بحق تو را نیز میدانم
و الله که خدای تعالی بخدا را از قدر شما آگاه ساخت و خور از یزید و با زنی میدید که رسول خدا
و خاتم انبیاست و شاطعه سیدانید که خاتم انبیاء از نسل آرون باشد و حق تعالی این
بخت بر کس که خواست داده و فریاد سعادت بر روی هر که خواست گشاده و با هر چه در توبه
خواسته ایم از صفات شما از آن همه در ذات او موجود است و ذات با بر کائنات
باین صفات تصف بی زیادت و نقصان و در این خط جنان میرسد که وی حکم با جلاشما
خوار میدارد و صبیان شما ضایع و بنار از شما خالی و الهای شما تلف خواهد شد اکنون نصیحت
چنان می نمایم که یکی از دو کار کنید گفتند که است که صوب و اولی است که بخدا ایمان
آموال و اولاد شما مصون باشد و محفوظ جواب دادند که مسافرت تو را به از عهد میوه می
باز نمیداریم گفت و دیگر آنست که چون فرمایم که ازین دیار بروی و یار قبول کنید که به بر قدر
اجابت سخن او است و او را و نوب و غارت اموال شما جایز نخواهد داشت و است بر گفت
جلای اختیار میکنم و ترک دین موسی صلوات الله و سلامه علیه گفتن می شود که رسول صلعم
اصحاب را در میان بنی النضر که اشته به مدینه شریف فرمود و ایشان بعد از آنکه از آنجا باز آمدند
آن پس رو را یونس کشیدند و در عقب آنحضرت همیشه مراجعت نمودند از حضرت استفسار
احوال کرده فرمود که یهود قصد عذری داشتند حق تعالی را بر آن مطلع گردانید بعد از آن
مختار بن سلمه را نزد بنی النضر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید و وجه آنست که
بمن عذر کرده و روز شما را مهلت دادم هر که بعد از ده روز اینجا بهینند بفرمایند که
گرون او را بزنند یهودی در جلا نهاده و بکار سازی مشغول شدند و شتران خود را
از صحرا آوردند و شتران دیگر نیز بکار میبردند که بیرون روند تا که فرستاده
عبدالله ابی سلول منافق رسید که نزد او طان خویش نمایم و در قلاع خود متحصن شده و تمکن

باشید و بفرمایند که کمال نیست بندگان که من با دو هزار کس از مردان کار کرده و در بیان روزگار
دیدم بار و بار و کارهایم و یهودی بنی النضر و خلفاء ایشان که بنی غطفانند و معاوی بن خویلد بود
و بنی برین جی بنی اخطب کس و در معز و رکنه از حضرت کس فرستاد و پیغام داد که از شما
خویش بیرون نمیریم و هر چه ترا روی نماید و بدست تو برآید در باره اجرا کن چون بنی نضر
بسیار سبب داشتند سید با و از بلند نگرفت و این نیز دریافت نمودند و اهل اسلام
با شتران کشیدند تا نام صلعم بقیه اسباب غنا مشغول شدند و حضرت رسالت صلعم
این ام کتوم را در مدینه طایفه ساخته و ابی طالب را به ابی طالب صلعم فرموده از مدینه بیرون آمدند
و در قضای بنی النضر نماز دیگر را و فرمودند چون یهودی اسلام را دیدند و حصار
بر مثل رو با و در سوراخها خزیدند و ابواب قلاع در بسته دست بست و تر کشادند
تا وقت عشا جنگ کردند و چون مؤمنان نماز حفتن گزارند و حضرت با و کس
بمزل شریف تشریف آوردند و سایر اصحاب کس در ایشان بود و ابوبکر و علی و
و علی اختلاف الروایتین صبح بخاره یهودی اشتغال نمود و بکجه میگفتند و گویند
که خیمه آنحضرت را در قضای بنی فاطمه زده بودند و یکی از تیر اندازان یهودی
که بغزو را موسوم بود تیر انداخته بکجه آنحضرت رسید و لاجرم خیمه را از آن مقام محل
دیگر انتقال نمود و چون شب درآمد لشکرگاه را از علی رضی کرم الله وجهه خالی دیدند بکجه
عرض کرده فرمود که غالباً بجهت کفایت از نماز شبها بیرون آمدن و همان ساعت علی
حاضر شد و بر سر غرور او را پیش آنحضرت بر زمین نهاد و گفت یا رسول الله این سر
آن ملعون است که بجان خیمه تو تیر انداخت رسول صلعم از کیفیت حال استعلام
نموده و عرض علی گفت من او را مردی شجاع یافته بخاطر گذشت که شاید جراتش را
دارد که شب بیرون آید تا مرا که اغافل یا بد برآید و من در کمین او بودم که ناگاه دیدم خیمه
برهنه در دست بانه کس دیگر بیرون آمده و من بروی حمله کردم سر وی از بدن جدا
ساختم و پاران وی جانان تر دیده اند که امیدوارم که اگر جمعی با من بفرستنی بر ایشان
طفره بایم و رسول صلعم ابودجانه و سهل بن خنیف را با شتران خود بکرا از مدینه مصحوب
علی گردانید و حیدر را که را بده و نفر از مردان احزاب از مهاجر و انصار در عقب یاران
غزو داشت یافتند و آن جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای
ایشان را نزد رسول صلعم آوردند حضرت فرمود تا سپهر شوم آن یهودی ظلم را بر در
سرهای بنی خطه بیاورند و او در میان محاصره حضرت رسالت صلعم ابولیلای مازنی را
با عبدالله سلام امر فرموده تا قطع نخندان یهود کنند ابولیلی اجرا شتر را که موسوم
بعمون است می برید و می انداخت و میگفت این صورت بر یهود و بغایت صعب است
و عبدالله سلام را دعا را از قطع کرده و میگفت که ما را معلوم است که عین قربی مقلکات
یهود و برای اسلام قرار گرفته و در تحت تصرف مؤمنان در خواهد آمد و با بران قتل
رسیده و ثوابی میگیریم و درین باب کرمه ما قطع من لینه او ترکم و قایم علی اسلحه
فبا ذل الله و لجزی الفایستقین نازل شد و چون این سلول منافق در اینجا روده و
تا درست بود و هیچ وجه او را نخواست نموده و ایشان چون از مسجد مکه برگرد و در
موقع بنده لاجرم از کرد و خوار شدن ایشان کشیدند حق تعالی تیری و الهای ایشان
انداخت و خزن و خشیت بمرتب باطن ایشان استیلا یافت که کس نزد حضرت تقدس
برخواست فرستادند که ما را بکذا از دیار تو بیرون رویم و پای در باد و غریبت

وادی که بت نهم حضرت فرمود امر و زمامش تمام شد و نیت کرد که استیلا خود تمام بگذارد
و این اموال که چهار بابان شمار دارند با خود و برید و بهر باطنش و رفته بان راضی گشتند
شخصی شتر بار کرد، بعضی بطرف شام و کوه و بی خنجر و طایفه بطرف دیگر حمله کردند
و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عتق و منقولات محصلا
ایشان بجزایان حضرت نبوت شعار می صلح فرار یافت و مختص با حضرت گشت چنانچه
رقم خمس بران نگشید و کوه پنداسلحه بنی النضیر بنجاه زره و پنجاه خود و سیصد و چهل
شمیر بود و حضرت بهر که هر چه خواست از آن عطا فرمود و از اسباب و اموال ایشان
چیزی بپایمان نگشید و آن محصول ضیاع و عتق را ایشان بکمال نفقه قوت عیال
خودیش مقرر کردند و اندک و اندک فاضل آمد در حراج اهل اسلام مصروف ساخت **نکست**
که از وقت تشریف حضرت که بعد از آمدن تا بوقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانه ها
انصار استغفار نمودند طریقه اخوت مسلک نمیداشتند چون اموال بنی النضیر حضرت
نبوی مقرر گشت و در انصار را مخاطب ساخته ائمه و ادعیه مخصوص گردانید و طریقه
شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت به مهاجران بشکر گزاری فرمود
و بعد از آن لغت ای معاش را انصار اگر میخواهند اموال بنی النضیر را که حق تعالی بآنان
داشته همه بشما تقسیم کند و مهاجران بدستور سابق در ساکن شما باشند و یا اگر نخواهند
آن مال به مهاجران بشمار که او ایشان را منزل علی حده تعیین نماید بمرکز بکفایت امور
خود مبادرت نماید سکه بن عباد و سعد بن معاذ لغت با رسول الله مامول مال است
اموال بفقراء و مهاجرین شمس ثانی که ایشان بنا بر محبت دین از خان و مانع ضیاع عتق
و اقارب و عشایر خویش غنیمت اختیار کرده افتراق نموده اند و ایشان بر طریقه فاضل
در منزل با تمکن باشند که خیر و جمعیت در منازل مایه گشت و چون سعد بن
ابن معن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار برین سوال بقدر رسانیدند و خواجسته
این سخن از ایشان مستحسن شمرده و خوش وقت شد و ایشان را بدعا و خیر مخصوص باین
طریقه گردانید **بسم الله الرحمن الرحیم انصار و انباء الانصار و انباء الانصار و انباء الانصار**
بنی النضیر را به جابرین شمس کرد و مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمه بن عبیده الاسبغی و
ضیاع تعیین فرمود و آن سکه سهل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمی جدا کرد
و از اسلحه بنی النضیر شمس این را بلی تحقیق را که بحدود مشهور بود بسعد بن معاذ و سلمه
داشت و آن قدر الله را شکر و **و انعم الله علیکم و انعم الله علیکم و انعم الله علیکم**
عبدالله بن عثمان و سلمه حضرت سالت صلح و دیگر مردم درین سال از بن بنت خویزه و
حضرت صلح و رضی الله عنهما بر باطن رضوان فرامید و هم درین سال ابوسلمه بن عبیده الاسبغی و
که شوهر آن سلمه بود و وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد و لایحه امیر المؤمنین علیه السلام درین
سال فوت شد و هم درین سال حضرت رسالت صلح و سلمه را که بخلقه و ابوسلمه متوفی بود
بکلی خود در آورد و در سالت اموات المؤمنین بنظر ط کرد و اندک غزوه بدر معرکه کورا
بدر صفری نیز گویند سبب این واقعه آن بود که ابوسفیان در حین مراجعت از احد
با ستمانیان گفته بود که وعده جنگ با او شما سال آینده است و همین موسم بدر فاروقی
اعظم باشارت حضرت نبوت بنامی جواب گفته که آری انشاء الله تعالی چنانچه در قولم گشته و سال
دیگر ابوسفیان به ترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده و قریش را
بر خروج تحریر بنسکر و آه و لش موافق زیان نبوده و بخدای و تکلیفی اظهار میکرد و بنا بر آنکه مردم

مردم گویند که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از آن نغم بن مسعود را شویعی را که از مدینه
بجاء آمده بود و قریش را از ترتیب لشکر اسلام و مکت و شوکت و جامیان حوزة وین بختی
اسباب قتال که وعده در آن سال بود و اخبار کرده ابوسفیان با او ملاقات کرد و گفت در غزوه احد
معه ما با محمد چنین بود و فاما اسباب جدل در میان بی خط و غلابی مست بنا بران مکر و مکر و مکر
که بطرف او لشکر کشم اگر چنانچه بعد از مراجعت ثانی و محمد و اصحاب او از قریش خبر نموده از خروج
باز داری تا خلف وعده از طرف ایشان تحقیق پذیرد و من تقبل می نمودم که نسبت خبر سیاه
بود و ما بجهت قبول میکنم سهل بن معوض بن امیه و ابوسلمه که بوصول بودند و نغم بدیند رفت و اهل
اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت ایشان خبر داده و از قتل و جدال با ایشان
خبر میزد و مکر و کثرت مصلحت چنان می نماید که از مدینه اصحاب بر و نروید و بای عافیت
در و امن اقامت کشید مسلمانان نغم را مصدق دانسته خروج را مکر و مکر و مکر و مکر و مکر
چون کردند چنانچه حضرت را همان چنان شد که شاید بچسب اختیاران غر و غمها بپندود و ابوسفیان
صدیق اکرم و عمر فاروق اعظم رضی الله عنهما تقرب جسته حضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمود
و سخنان حقول و پسندیده از روی تجربه و رای صائب بر حضرت تقریر نمودند و آن سرور
چندان خرم و مسرور گشت و فرمود بدان خدای که جان من بید قدرت اوست بکنک
برون روم و اگر جدا می باین و درین غر و غمها لغت نمایند و ازین سخن خوف و خشیت
از خبر مایان زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستعلی گشته بر خروج عازم و جازم شده
و حضرت نبوی صلعم عبدالله بن ابی رواح را در مدینه خلیفه گشت و رایت نصرت شعار
بکشد و رکب از مدینه و او را هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال بمقصد استیصالی
ابوسفیان و لشکر خدا لان و بیکر خلفا شیطان از مدینه بیرون آمده و واسب در میان
اهل اسلام بود و بس اقامت تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غنیمت
ذی قعدة در بدر نزول کردند و استغفار را به تمام فرود گشتند چنانچه هر دیناری دیناری
سود کرد بعد از آن شمس روز بجهت و سرور و رفاهیت و حضور قرار کردند بعد
از آن بعد از آن سینه مراجعت نمودند و در آن سفر مسلمانان را با شترکان اتفاق جنگ
نیفتاد و این است که **فانقلبوا بنعمین الیه و فضل الیمسهم سو و اتبعوا رضوان الله**
و الله ذو فضل عظیم بقول بعضی درین باب نازل شده ابوسفیان با دو هزار مرد از مدینه
بیرون آمد و بمراظران رسیده باز گشت به خانه و آنکه صحرا خشک است و علف
شتر نیست و شتران بواسطه آن شیر ندارند و لشکر بعسرت میگذازند بعد از آن
شوکت و مکت مؤمنان و ایهت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابو
سفیان گفت با محمد و اصحاب و وعده جنگ کردی و وفا بعد خود نمودن نتوانستی
که تا ایشان بر ما دلیر گشتند و آنگاه بقیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانکه
عنقریب مبین و مشهور گردیده انشاء الله تعالی و اهل مدینه آن سفر را که در وی غیر سوزن طعام
نداشتند که بآن تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند **واقعه دیگر در حرم بود و بود**
و گویند هم درین سال جهودی با زن یهودی را که در مدینه بود و با یکدیگر تفرقه افتاد بود
بشریعت بخدی صلعم و در اسب کسار کردند و جماعتی از یهود و یمنو استند که تا آنحضرت را
بفرستند و گفتند که در توبت حکم زانی و زانیه است که روی هر دو سپاه گردانند و نکست
بشما شد و برگردش برانند و عبدالله سلام رضی الله عندها احتیاج نموده که باین قوم غنود و
حد زنا و توبت با آنچه در قرآن مذکور است و موافق برون آمده بر همه بطلان قول و کذب

به و بظهور بپوست واقع دیگر از قیام سال چهارم آن بود که طعمه بن ابرق اوسی ز ریحانی
مقادیر بن اشجان انصاری رفته بود و در منزل بود که او را از بدین زمین می گفتند سپرده و قنادی
الغیر و هر و جان زره را از خانه زید مذکور برون آورد و زید همین را در معرض از خرابی بود
در آورده زید در جواب گفت که در خانه من طعمه بن ابرق بماند گذاشته و قوم طعمه بن ابرق
گروسی در ایام جاهلیت بسرق اشتغال نموده نزد حضرت آمدند صلعم و کداس دادند که طعمه ازین
جنایت بریست بنا برین حضرت فریاد کرد و زید چهره دی را مستعد سازد و انصاری بن ابرق
که بعد از آن از انزل الیک کتاب با حق تعالی بن الناس بما را که الله ولا تلک الله تعالی
از کشت لاجرم حضرت دست از این زمین برداشته و بقطعید طعمه ام فرمود و طعمه بکرم حضرت
و بکرم رفت و در آنجا دزدی دیگر کرده و جان در سر و کار آن دزدی سپارد و وروایتی دیگر
اگر از آنجا نیز بکرم رفت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز از آن کشتی کشته زید بزدید و ویرا
در ویرا انداختند و اوقه دیگر محرم و هر دو درین سال بقیول بسیاری از بزرگان این
محریم فرمودند و بفضیل بن اجمال آنکه اول ایت و این غمراة الخلیل و الاعیان تمخذه
منه سکر و زرقا حسنا فرمودند و در آن چین مسلمانان بعضی شراب آن بنویز داشتند
بل که از آنرا بجهل مباحات میداشتند لکن جمعی از اصحاب کرام بحال عقل و فزونی آراسته
و پراسته بودند بنا بر آن بر مسامدی که بر آن مترتب میدیدند بپوسته و در طلب او بودند
که در باره خمر حکمی قاطع نازل شود و از آن حضرت در باب خمر سوال میکردند تا حق تعالی این ایت
فرستاد و کسب و کسب عن المحرم و المیسر قل فیها اثم کبیر و منافع للناس و فیها اثم کبیر
چون این ایت نازل شد بپنج صلعم بر باران خواندند و فرمود این مقدمه تحریر خمر است و بعد
آن آن مار و قاطع رفته و فرمود که الله تعالی بن الناس بما را که الله ولا تلک الله تعالی
از خمر بکشتی کشته و کشتی جزئی که اثم کبیر باشد ترک آن مهت و اما طایفه دیگر بکشتی
منافع للناس کانی ارتکاب می نمودند تا روزی عبد الرحمن بن عوف رفته بعضی از یاران را
گروه بود و در آنجا حاضر کردند و شرب نمودند و بنا بر آن رسید و بنا بر آن قیام
نموده و در نماز ایشاں سوره قل یا ایها الکافرون بر خواندند و چند کلمه لا که در آن سوره
واقع طرح کرده حق تعالی ایت فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقر بوا الصلوات
وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون طایفه از مرتکبان چون او را ساقی نماز و منافع
نیاز دیدند نماز و دست در کشیدند و جماعتی دیگر کانی اتفاق می افتاده و اما در وقت نماز
رعایت هوشیاری می نمودند تا زمانی که عتبات بن مالک انصاری جمعی از انصاری را
نموده و بر شتر بیست ایشاں بریان کرده و چون طعام خوردند خراشیدند و در چین
مستی بر یکدیگر تساجد و تفاخر می نمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان داشت میخواندند
و سعد بن وقاص نصیحه افشا کرد که در آن مجرای انصاری و مدح قوم او بود و مردی از انصار
استخوان بر شتر بیست و بر داشت و بر سعد و قاص زد و چنانچه بر سعد شکست و سعد به نزد
رسول صلعم از انصاری شکایت کرد و عرض خطابه رفته چون بیگیت واقع و قوف یافت باز
بر بانی میالت کشاد و گفت اللهم بن الناس بما را که الله ولا تلک الله تعالی
یا ایها الذین امنوا لا تقر بوا الصلوات و الا زلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه تعلمون انما یزید الشیطان ان یوقع بکم العداوة والبغضاء فی
الامیسر و یصدکم عن الصلوة فصل انتم مشتهون و عمر خطاب رفته چون این
ایت بشنید و گفت اشیان یارب و رسول الله صلعم بفرمود که تا در بازار مدینه نذر کرد

الا ان المحرمه حرمت با نید و اگر با نید به رستی که حرام شد و هر که در چین نذر کرد و شرابان
مشغول بودند و دست ازین کار برداشتن و بعضی دست و دامن الموده را بپشتند و در
هر خانه که خمر بود و در بختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوه ها روان شد و بزرگان
و بزرگان و درین آیت کرمیده و دلیل اثبات کرده بر حرمت چنانچه امام الهی و مفتی القسطنطین
و بحکم المذنب و الدین الشفی رحمه الله در شرح اربعین آورده اند دلیل اول آنکه قرآن بتمام قرین
ساخت انما المحرم و المیسر و قمار حرام است قرین وی نیز حرام باشد دوم بابت برستی مقدارین
که و انید و الا انصاف و آن بدترین مجرم است و این نیز باید که حرام باشد ششم فرمود و رجس من
عمل الشیطان و بپند و هر چه بخت باشد حرام باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هر چه که شیطانی
بود حرام بود پنجم احرام بختیاب فرمود و احوالات برای بختیاب کند و هر چه بختیاب از وی
واجب بود حرام باشد ششم فلاح بختیاب از آن منوط ساخت بکلمه تعلمون و این دلیل
حرمت است به غیر از سبب عداوت و بغض و این است انما یزید الشیطان ان یوقع بکم
و البغضاء فی الامیسر و المیسر و هر چه سبب دشمنی کرد و میان مسلمانان حرام است ششم
آنکه موجب بازداشتن است از با حق تعالی و یصدکم عن الصلوة و این نیز دلیل حرمت
بنیم آنکه موجب حرام از نماز است و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است و هر چه که
فصل انتم مشتهون ای فانتها و این امر است بختیاب و او را برای وجوب و وجوب و هر چه
آن فرض بوده وی حرام باشد و الله العاصم باب ششم در بیان وقایع سال چهارم و پنجم
نویسه صلعم و اوقه اولی از باب سبب بعضی چین کوبیده که غزوه ذات الرقاع
در محرم این سال واقع شد و سبب این غزوه آن بود که شخصی کوفی بجهت فروختن
بمدینه آورده بود اهل اسلام را اعلام کرد که بنی انصار و ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما
دارند چون این خبر بمساع علی بن ابی طالب رسید بنوی صلعم رسید و ذوالنورین را در مدینه
مخلفات تعیین فرمود و با چهار صد کس و برزای مقصد کس ازین شهر دهم ماه مذکور برون آمد و قطع
می نمود تا بنی انصاری نزول فرموده و آن موضع بذات الرقاع لقب بود بجهت آنکه قریب بود
ملون بالوان مختلفه بر شال جامه فروغ بر قلع تسلیم و در آن مسکن بغیر از عورتان از مردان
بکسی ملاقات نکردند و در حال بحال و مثال مختصن گشته بودند بجهت خوف آنکه بنی انصار
در یکس که باها متخلف باشند و فرصت غنیمت ستوده و دست بروی نمایند و اهل اسلام بتاراج
انصار دست دراز کردند و حضرت در آن موضع نماز خوف گزارده و اول نماز خوف آن بود
که گزارده شد و مدت غنیمت آن سپید و صلعم از مدینه بازده شده و روز بود و بعد از آن بمدینه
مراجعت نمودند تا به جمع الاول این سال لشکر از مدینه برون نیامد و اوقه دیگر غزوه دونه
الجدل بود و این نام کویت که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله که
که دونه الجدل قلعه ایست که اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن موضع خرما و جواست
و سبب این غزوه آن بود که جمیع شریف حضرت نبوی صلعم رسیده اند که در آن سرزمین
و جماعتی شده اند و مردم راه کذری را تحت تسلط بسیار میدهند و انبیه بن عبد الملك
سومعت و نصرانی است و در تحت فرمان قیصر است که کثیر جمع کرده و در قصد و مقابل
حضرت رسالت صلعم و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و التسلیمات روز و شب
از ماه ربیع الاول بود که با هزار نفر از مدینه برون آمد و سبلع بن عطفه عتقاری را در مدینه
خلیفه ساخت و دلیل از برای آن راه تعیین فرمود و روی بقلع باب طغیان آورده شب
سیر فرمود و روز از طریق مغرب کشته نزول می نمود و چون یکت روز راه مانند بمقدار رسیده

خداوند گفت و آن سرور بریده را طلب کرده از وی سبقتی را نموده بریده گفت بدان که
ترا بحق مبعوث گردانیده که هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا که سفت
می آید و از جگر کرده را میخورد و درین مدت که مصاحبت او کرد و از این مکر و حیله و
مشاهده نموده ام و روایتی آنکه گفت من از عایشه هیچ عیبی را ندیدم الا یکی از عیبها آنکه
زگر از طلا احمر میخورد و از طلا خلوص از عیب و آنکه عایشه با کس است از طلا خالص و اگر
امری که مردم میگویند واقع بودی مرا این ترا خدای تعالی از آن واقف گردانیدی **فقلت**
که در آن ایوان روزی سیدانش در میان صفت و رخا و جزو محزون نشسته بود که فاروق
اعظم درآمد و حضرت از وی پرسید که ای سرور من واقع چه میگوئی گفت یار رسول الله
من یقین پیدا کنم منافقان دروغ میگویند فرمود که بچرا و دلیل که خدای عزوجل روانیدارد
یکس برانام شریف نشیند و سبب آنست که کس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد و با پیرهای
آن بان الوده میگردد پس چگونه از کسی که پلیدترین پلیدیها الوده گردد و ترنگاه ندارد
حضرت سخن غیر مقبول و مستحسن افتاده بعد از آن ذوالنورین درآمد و حضرت با وی نیز همین
سخن و بیان آورد و عیان گفت کس جازم که منافقان دروغ و اختراعی میگویند آن سرور
فرمود که بگذارم دلیل ذوالنورین گفت باین دلیل که خدای تعالی روانیدارد که سایه تو بر زمین
افتد و سبب آنست که مباد از زمین نجس باشد و یا آنکه نشاید کسی قدم بر سایه تو نهاده و
حق تعالی باین مشابه سایه ترا صیانت می نماید چگونه حرم محترم ترا از ناخالصی نگاه دارد
که بیکانه و دامن عصمت بخوبی ترا بپوشانند خیاالت الوده دیگر دارند و از سخن ذوالنورین خاطر
شریف آنحضرت تسکین زیاده حاصل آمد و آنگاه علی بن ابی طالب درآمد و رسول صلی
عنه و آله سخن با وی گفت و علی مرتضی رضه فرمود که این حدیث افتراف بهتان از جمله
اکاذیب منافقان است بر صدق قول من آنست که ما روزی با تو در خانه بودیم و تو در
اشنای صلوة نعلین از پای خود بر روی و مانیز در آن نماز بان امر با تو موافقت
نمودیم چون از نماز باز پر و اچنی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پای بر روی کردید گفتیم
بنا بر موافقت شما فرمودی که من برای آن بر روی کردم که جبرئیل علیهم السلام را خبر کرد که نعلین
بخاست الوده است چون حق تعالی بتو وحی فرستد که نعلین را در نماز از پای بر روی کن
و اگر این صورت واقع بودی البته ترا بان حال مطلع گردانیدی و خاطر شریف جمع و از کبریات
ساخت عایشه رضی الله عنها حق تعالی ظاهر فرمود که دانیده آنحضرت از این سخنان خوش
وقت شده و روی بخانه صدیق اکبر نهاده و صدیق کوبیده که من در خانه بودم و خود بودم
نشسته و میگریستم که زنی از زنان انصار و راید و من در کربه موافقت نمود و الهی من
نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه و آله در آن زمان درآمد و سلام کرده پیش من
و آنان روز که حدیث آنکس در میان مردم شایع گشته بود پیش من می نشست و مدت
یکماه بود که و چون از نشسته بود و آنحضرت بعد از مجلس زبان مبارک بحد و سباسب
الهی بگشوده و بعد از شهادت بگفت بعد از آن گفت ای عایشه از تو بمن چنین رسیده اند
اگر نه تو از این تو از من چه می گویی خدای تعالی عنقریب اظهار برات تو فرماید و اگر حق
از تو صادر شده بخلاف عادت تو بر و استغفار کن و بخدای تعالی باز گرد که بنده چون بنده
خویش را عتراف نماید و با نابت مشغول کرده و حق سبحانه و تعالی تو را قبول کند
و مشغولت از زانی و در محاسبه رهنما که چون سخن حضرت رسالت صلعم با تمام رسیدات
من نیز منقطع گشت بدو خود را گفتم که جواب حضرت رسول صلعم بگوی بدو که گفت و الله نمیدانم که

در جواب آنحضرت صلعم و او را نام جا بهلیت است برست بودیم و طریقه عبودیت نمیدانستیم
سر که هیچکس شبست بخاندان ما این نوع سخنان نشناخت گفت و حالا که خانه ما از نو را ساخته
گشته و سر اجاره دل ما از چراغ توحید و عرفان اخلاص پذیرفته مردم در باره ما این سخن میگویند
من یار رسول الله جنتوام گفتم بعد از آن ما مردم را بگفتم از قبل من جواب حضرت رسول صلعم
بگوئی ما مردم گفت من نیز مستحکم و نمیدانم که چه بگویم بعد از آن من خود در صدد جواب خود در آمدم
و گفتم خدایا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده بود و خاطر شما قرار گرفته و شما قصد یقین نمودید
اگر بگویم که از آن کار متبرام خدای تعالی بداند و باور نخواهد داشت و اگر باور ناپسند و اعتراف
نمایم تصدیق خواهد نمود و الله که من از برای خود و شما مثل منی بگویم بگویم بگویم
فصل فی جواب علی بن ابی طالب و از عایشه سخن و جبرئیل که داشت بجای قول
یعقوب گفتم و بر روایتی آمده است که حدیثی که در میان شما فرموده که گفته ام سوگند که بجهت
خود و شما مثل منی بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم بگویم
بودم میدانستم که حضرت جلالت احدیت جل و علا اظهار برات ساخت من خواهد کرد و لیکن
کمال منی برم که در میان من قرآن از لک رود و تاقیامت از او در محاسن و مساجد و محارب میخوانند
از آنکه جلالت حضرت کبریا بی جل و علا می باشد تا ختم و در حقارت حال و ضعف و بجا که خویش
نظری انداختم و خود را خفیه تر از آن میدانستم که حق تعالی در باره من سخن گوید اما الله
و امری بودم که حضرت خدای بی بند که دلالت بر کلمات ذیل من کند و بخدا سوگند که هنوز
رسول صلعم از مجلس برخاسته بود و من بکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشه
رسول صلعم ظاهر گشت و هرگاه که وحی بر آنحضرت فرمودی امدی هر که در مجلس آنحضرت بودی
آن وحی نفهم کردی و صدیق میگوید که چون آن حال بر آنحضرت طاری شد ما مردم با شکی
از اویم در زیر سر آن پسر و رستم نهاده و بروی منی بروی پوشید چون وحی طاری شد
از روی خویش دور کرد و عرق از رویش دانه بر نیال مر و اید بر سخت و تنه کنان
اول سخن که فرمود این بود که بشارت با و ترا ای عایشه که حق تعالی ترا متبراک گردانید و بطاعت
تو کواهی داد و ما مردم گفت ای عایشه برخیز و بخدمت رسول صلعم و مرا سمع شکر بجا
اگر گفتم لا والله که من درین قضیه منت از غیر خدا نمیدانم سبحانه و تعالی و بجز او هیچ
کس را حد و ثنا نمیکویم که از برای برات من آیت فرستاده پس سید صلعم فرمود
اعوذ بالله السميع العليم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم
لا یخسوه شکراکم بل هو خیرکم و اما آخر آیت که آنحضرت للحنثین والظلمات
للطیبین والظیبین او نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین و نیکوترین
و از سوره نور بخواند و عایشه میگوید رهنما چون رسول صلعم این آیت بخواند بدویم
بر خاست و سر را بپوشید و گویند که پیش از نزول آیت سوره خالین از پیشانی
صاحب رحل رسول صلعم گشت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه رضی الله عنها چه میگویند و باین
گفت بخدا سوگند که این آیت دروغ است و ای ابویوب تو هرگز مثل این امر را در حق
عایشه جایز داری گفت فی والله ابویوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است
و چگونه این امر را در حق پیغمبر صلعم جایز دارد بعد از آن گفت ما لقا ان نکلّم هذا شیئا
هذه بهتان عظیمه و این کلام بمعقول الهی رسیده و مطابق از بارگاه احادیث است
فرستاد و لولا ان سمعتموه قلتم ما یقول لنا ان نکلّم هذا شیئا هذا بهتان عظیم

فرمود آمد و حضرت رسالت صلوات الله علیه بر او باران را جمع کرد و خطبه بر خواند بعد
از آن آیت منزل را بر قوم بر خواند و عیسی بن ابی طالب را از آنجا بکشت آیت خدای
منجلی گشت و آنکه در کتاب عالمین نقل است که مسطح بن اثاثه و قرابت ابو بکر صدیق
بود روضه و از مناجات دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویش در ویشی صدیق اکبر با محتاج او را مینا
داشت بعد از آنکه مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه که شد بعد از آنکه
این آیت آمد و برات عایشه نازل گشت ابو بکر روضه سوگند خورده که دیگر بسطخ انعام ننماید
و ابوبکر با تفقه و احسان بروی وی بکشد حق سبحانه و تعالی این آیت فرستاد و لا
یأتی اولوا الفضل منک و السعدان یوتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرون فی
سبیل الله و لیعفووا و لیطفوا الا لکون ان یعفو الله لکم و الله عفو رحیم ابدیک صدیق
گفت روضه و اندک دوست میدارم که حق تعالی را پیام زده پس دستور سابق بقیه بقیه
میفرستاد و گفت هرگز از آنرا باز نگیرم **نقل است** که حضرت رسول صلوات الله علیه بعد از آنکه برات
عایشه بجهت پیوست و فاذ فائز اطلب کرده و جز آنکه قذف بر ایشان فرمود هر که بکشتن
از بانه زنده و ایشان چهار نفر بودند عید الله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت
و مسطح بن اثاثه و حواری زینب بنت جحش که زینب مذکور علیه حضرت نبوت صلوات
و از جمله ائمهات مؤمنین روضه و قهرزگان حق سبحانه و تعالی گویند که عبادت هم درین
سفر که عبارت از غزاه بنی المصطلق است بکویت و دیگر همین کردن عایشه غایب شد
و آن در منزل صلوات بود و قریب بمیدان حضرت صلوات بخت آن درین منزل توقف فرمود
تا کم شده را باز یابند و در آن منزل آب بنمود و مردم با خرداب نداشتند و نزدیک بان رسید
که نماز نیت شود و مسلمانان نزد صدیق اکبر گشته شکایت کردند بیدار مسطح و قنبران کردن
بند عایشه روضه و رسول صلوات در جنس موضوع بی آب متوقف شد و عید قریب بانست که نماز
از دست برود و ابوبکر روضه بجهت عایشه رفت و رحمتی الله علیها و در آن زمان پیغمبر صلوات بسیار
در کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق با صدیقه خطاب آغاز کرده با وی سخن خنونت
انگیز گفت و دست خود را بر پیشانی بکشد و عایشه را بحال جنبیدن بنمود چون رسول صلوات
از خواب در آمد و آب بنمود که وضو ساخته او انحر نمایند حق تعالی بطرف پریغایت آیت تفرقه
ناتیم کرده لشکر اسلام نماز باطله و یکنوازی را سید بن خضیر گفت که ای رسول صلوات یا ای نبی
این آیت نازل برکت شماست ای آل ابوبکر یعنی ازین برکات از عمر شما بسی بمؤمنان لایح
گشته و عایشه روضه بعد از آن شتر را بر انگیخته و گردن بند از زیر شتر برون اند
واقعه دیگر از وقایع کلیمه هم درین سال پنجم از هجری غزوه خندق بود و آنرا غزوه
آخر و بزرگترین کوشش طایفه انصار و منافقان از ایشان گویند که چون رسول صلوات بنی النضیر را
از حوالی مدینه دور کرد و در اطراف و کناف متفرق گشتند از آنجمله حبیب بن اخطب و سلام
ابی حقیق و کنانه بن الربیع بن ابی حقیق و متابعان ایشان در مدینه و حنیف بن شیطون
گشتند و عاقبت بیست کس از رؤساء بنی نضیر با ابوبکر مبعوث شدند و شکران قریب
باز بمقابل اهل اسلام را غلظه و ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود و گفتند
موجباً که ما اهل اسلام و محبوب ترین خلایق نزد کسی است که بر عداوت محمد را با ما دارد و در آن
باب طریکی معاونت و امداد و اسلحه دارد و میوه و دارا ابوسفیان التماس کردند تا پنجاه
کس از قریب برگزیده و با اتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه تنها ایشان بر دیوار
بیت الله ملحق شدند و بیکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلوات بکشت باشند و جنگ

از جنگ آنحضرت باز نماند و تا در حیات ما باشند ابوسفیان با شارت قریش با پیرو
بنی قریظه گفت ما در عمارت کعبه سعی می نمایم و شتران بزرگ کوهان را از برای مهاجرت
حاجت حاجیان و اطعام و شراب و صله رحم بجای آریم و عبادت اصنام که طریقه ابا و اجداد است
قیام می نمایم و محمد بن نوازده و رسم محدث نهاده و اکنون شما که از جمله علماء اهل کتابید بگویند که
ازین دوست که ام قریب و صواب است و پیرو داری غایت حسد و شقاوت خویش کیش است برستی
و شبیه مشرکان قریش با بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلوات بر جبه و او نه و از حضرت
عزت سبحانه و تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در باره ایشان آیت فرستاد و المیزانی
الذین اولوا النصیب من الکتاب یوشیون بالمیث و الطاعون و یقولون الذین کفروا
هو لاء ادری من الذین امنوا سبیل الله و الذین کفروا الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلعن
له نصیر آیت آنجا که در کتب پنجمه سعیده بعد از آنکه قریش از پیرو و بر طبق مدعا و خود شهید شدند
در بنیه اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه با عید اصنام مشغول
گشتند و هنگام اجتماع را تعیین نمودند و چون پیرو و دشمن و غایب از قریش کردند و بیکدیگر
بنی غطفان آمدند و بوعده غلظ و یکساله خبر از قبیل را با جز و متفق ساختند و هم چنین بنی قریظ
و دیگر رفته و همین عمل بجا آورده و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را با کمال تمام در هم آورد و چهار نفر از مردم
در هم کشیده و با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب از کوه برون آمد و لولایی که در دار اندوه بسته بودند
بشمار بنی طلمح بن ابی طلحه و او از کوه برون آمدند و در غلظ و ان قبیل اسلام و شیخ و بذر و کمان
و هزاره و غطفان هر یک با جمعی غیر بقیه مشغول شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جبل بانیه
روی بمیدان نهاده و این غزو بجهت اجتماع بنی قریظ و بنی غلظ و الا حزاب ملقب گشت و چون صوف
حال برین سوال بر حضرت مقدس نبوی صلوات بخواستند و حضرت عیان مهاجر و اشرف
انصار را با شرف مشورت مستقر گردانیده و امر کرد و در دفع اعدا و مرجه بخاطر رسد عرصه داشته
و آنچه را می شرف نبوی بران قرار گیرد و تقدیم رسد عید الله الی مصلحت اندیکه از شهر بدر
رو و او اکثر اصحاب را می او را بصواب نزدیکتر دیدند و سلمان فارسی روضه معروض داشت
که در بلا و حجب هر که که لشکر انبوه متوجه شهری گردند و اهل آن بلده را طاعت متواست
با ایشان نباشد و در گردن دشمن خندق کنند و این سخن مستحسن مقبول افتاد و در تفسیر
باب جنگ مشغول شدند و حضرت رسالت بنامی اعتماد بر مد الهی جل و علا نمود و عید
ام کثوم را در مدینه خلیفه ساخته و علم مهاجران بزمیدین حارثه داد و درایت انصار را بعد عید
باسمه هر کس از مدینه برون آمده و امن کوه سلح را که قریب بنهر بود لشکرگاه ساخت
بعضی از جوانب شهر بند مدینه باره و عماره مضبوط و چرسته بود و بعضی فوجها داشت که
بمحتاج بهمارت و حفر خندق بود لاجرم در برابر آن محل حضرت نزول فرموده و با شاد و سالت
مافی مسلمانان بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت فرمود که هر که کس با جهل کرد و بر وایت هر ده
کس را و هر کس رسید و چون میان مؤمنان و بنی قریظه طریقه صلح معرفی بود و سبیل و زنبیل
و تش و کلنگ بهاریت از ایشان می ستانند و بجهت وجه تمام مسلمانان بکشد و خندق
در اند و حضرت مقدس نبوی صلوات کای از برای موافقت اصحاب و تقویت قلوب احباب کردند
خندق و کشیدن خاک مدکاری میفرمودند و گویند که سلمان فارسی برابر ده کس کار میکرد
و روایت کرده اند که هر روز پنج کس خندق میکشیدند که عمق او پنج کز بود و چون حصه مهاجران
و انصار هر یک علی حده معین شده بود و هر یک از فرق بن سلمان را بجانب خود گرفتند و بر سر
ساقه میرفت و هر کدام گفتند که سلمان من و حق بحق به چون بحضرت رسید فرمود که سلمان من

اهل بیت و این شرف سبب تقاضای کشتن تا بقیامت **نقلست** که قیس بن ابراهیم صمصامی
چشم رسانیده و او بهوش گشته بفتاده و چون عرض او بر حضرت عرض کردند فرمود که قیس از برای
سلمان و خوسار و آب و مشورا در طریقی جمع کردند و سلمان با باین بشویند و ظرف را در پس
بشت سلمان سگگون بکنند چون بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه
آمان یافت و آورده اند که در آن اوقات بنا بر شدت سرما و ظهور قحط و غلام اهل اسلام را
در حفر خندق مشقت تمام رسیده و در مدت شش روز هفت خندق با نام محمد بن سلمان
عیال و اطفال و اموال خود را در حصاری مدینه محفوظ و محفوظ ساختند و **نقلست** از برای
بن عازب و جابر بن عبد الله انصاری که گفتند در اثنا خندق کندن سگی بزرگی در غایت
مسلمات پیش آید چنانکه سبیل و متین بروی کار بنگرد و و از شکستن او عاجز گشتیم لا جرم
واقع را به عرض آنحضرت رسانیدیم و جابر سگ بود که حضرت فرمود که من خود بیایم و در آن وقت
از کس سگی سگ برنگم سباز که بر پشت بود و ما سپر و زور بود که چندی نخورده بودیم و مدتی
از طعام بدین نرسیده و حضرت بر سگ قدم رنج فرمود و متین از دست سلمان بستاند
و آن سگ را در سگت و از پیش برداشت و از عمر و بن عوف روایت کرده اند که رسول الله
فرمود که من و سلمان و خدیجه و عثمان و شش دیگر از انصار بکندن خندق قیام نماییم
و با جندن کار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می نمودیم ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه
سینه های ما از قلع آن عاجز آمده و در سگت با سلمان گفتیم که حضرت رسول را صلوات الله علیه
نمای و سلمان بیعت واقع را معروضی دفع کرد انداخت حضرت قدم رنج فرموده و بجنه
در آمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما کسی بر کنار ایستاده بودیم و رسول صلوات الله علیه
سلمان بگرفت و بر آن سگ چنان بفرسود و او را زد که بگرفت اول منش شده و بر غریزان
سگ بگشت چنانچه مدینه را روشن گردانیده و مانند چراغی که در درون خانه تابان بر آید و زنده
و حضرت نبوی صلوات الله علیه گفتند و مسلمانان همه در آن موافقت نموده و ضربت دیگر بر آن سگ
که چنانچه برقی دیگر از آن سگ بگشت و حضرت باز تکبیر گفت و اهل اسلام شایع نمودند و کرب
المات نیز برین سوال که شدت و آنگاه سلمان گفت بذر و در فدیای تعالی نیست یا رسول الله
ما دیدیم که هرگز مثل این ندیده بودیم رسول صلوات الله علیه خطاب بر قوم فرمود که شما نیز دیدید چنانکه سلمان
گفتند بی یا رسول الله آنحضرت گفت از ضربت اول که زدم برقی چست من در و شتابانی برقی
گوشت های حیره دیدم از ارض کسری مانند بلباب کلاب و جیریل هم مرا خبر کرد که امت من بر آنجا غالب
خواهد شد و در شتابانی برقی دوم گوشت های سرخ روم را دیدم و مرا اعلام نمودند که امت من بر آن
و بارسلط خواهد گشت و در و شتابانی سیم گوشت های من را دیدم و مرا خبر دادند که امت من
بر آن موضع دست خواهند یافت و گویند سلمان را مخاطب ساخته و صفات و خصوصیات
فیکر کسری که در میان واقع بوده یکت بیک بر سلمان ظاهر می ساخت و سلمان میگفت با آن خلیفه
شما برستی فرستاده که آنچه فرمودی در اوصاف محال آن قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم
که تو رسول خدا ای سحانه و نعلانی و فرمود که ملک امت من با شما خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام
آن محاکم را مقصود خواهند کرد و اندیشه و مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته خداوندی
شخیرم رسانیدند که عده نصر از حضرت ازانی داشت و سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از تو
رسول صلوات الله علیه هیچ که حضرت بیان کرده بود و مشاهده کردم و چون ابو سفیان معلوم داشت که
بنی قریظه با حضرت ختمی بنامه عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت و معاضد ننمایند و مشروطه
تقرضی از ایشان نرسد لا جرم در جبین تو جمع بحسب مسلمانان از جیتی بر اخطب الناس نموده که

برود و بدیده و فزونی حاجی سازد که بشوای ایشان کعب اسد نقض جهان کند و با نخلان آنحضرت
مواظقت نماید و جی بنی بنی و اغوا و شیطان قدم در میان غوایت نهاد و بر حصاری کعب
بن اسد رفت و حلقه در بر زد و کعب چون دانست که جی است گراشت داشت و در آن را
و گفت مردی که کعب است و مرا میداند بنقض عهد و لالت خواست کرد و بواب را گفت تا در فلج
استوار دارد و جی چون بدید که بواب درامانی بروی او سید کرد دست او را برداشت که کعب
در حصاری از برای من بگشای که منم جی کعب جواب داد که ای جی تو مرا مبارکی و محبت شامت
بنی انصاری را در گشاید اکنون آمده و روی بلیح و قلع مانده باز که بجای بت محمد بخوان که با محمد
عهد بستیم و میانی با همان را با یمن است حکام داده ایم و درین مدت از روی جرحه دق و صفا و محبت
و وفا مشاهده کرده ایم و جی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم که بحسب نگو طعام خود را منم در بیخ داری
و انصاری فرمتن متاعی نمایی چون بگشای که منم کفی لا جرم در بر روی من بگشای و چون سر خلعت
در میان عرب پیشین ترا بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت با سگ فرموده و در را بگشاید
که حاجی و را بد کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام و ساعرب و صنادید
قریش با جمعی کثیر و در جمیع الاسبیل نزول کرده و غطفان و عذر ایشان از اشراف و سرداران چویش
و اشباع قریب ده هزار مرد داده اند و با هم جهان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال
نکنند باز کردند کعب بن اسد گفت سوگند بخدا که بذل و میرا داده و بری آورده که آب از وی
سنگ گشته و جزر عذ و برق و در آن نسبت مرا با محمد باز کرد که از وی جز کرم و احسان و جود
و امتنان چیزی مشاهده نگردم ام القیصه و ما بتداین نوع سخنان در شک گزاری سیدانین
چنان عم بقدم رسانیده اما عاقبت الامر با بنی و انصاری جی شوم بد که هر از جا ده مشتق
سفر گشته و بسوگند طریق غنا و شقایق باطل گشت گفت ای جی از آن می ترسم که قریش کار
محمد تمام ناساخته بوطین و سبک خیزیش باز کردند و تو نیز نسبت بذل و کمین خود را مراجعت
نمایی و با بگری ای عمل خویش که فاکر گشته بدست صحاب محمد گشته که ویم جی سوگند بخدا که اگر
قریش و غطفان بمعصم محمد ناساخته و مقصود حاصل نکرده و بد یا خود باز نکردند منم جی
تو با تو در آیم و در آنچه تو بانی اقدام نمایی موافقت نمایم و تا هر چه بخواهی رسانم و این
پس از آنکه از ابلیس چنان که وحیده و طلیس و بارئین بنی قریظه نسبت برده و او را بر نقض عهد
محمد صلوات الله علیه عازم و حارم ساخته و عهد نامه حضرت مقدس نبوی را صلوات الله علیه ساخته و خاطر نافذ حارم
آن شوم بی سراجا از منم بنی قریظه جمع گشته و مراجعت نموده و قریش بر صورت واقع مطلع
گردانیده **نقلست** که کعب کس فرستاد و جمع از رؤساء قوم را مانند زجر بن باط و یثاش
بن قیس عقیقه بن زید را بخواند و صورت حال و واقعه و حرم قاعده با ایشان در میان آورده
ایشان او را ملاطبت بسیار کردند و او را از شامت جی و عزامت سوغا قبت در معاهده با وی
مانداز نمودند چنانکه کعب از آن کار ناوانسته خود را بمان شد و کنع در بیخ و دنا رده و رفت کار از
چون بنقض عهد بنی قریظه میساع علیه حضرت خیر العبریه رسید و بر خاطر عاشرش بغایت گران آمد
و بحسب نقیشت این هم زهر بن العوام بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه رفت باز آمد و معروض
کردانید که دریم که اثنا با سخنی تمهات و ب مشغول گشته و مرت قلاع و تشدید قوا بعد بقیع می نمودند
و در آب خود را جمع میکردند و ظاهر آنست که عدم قاعده معاهده نموده و با قریش باطل و سلاک
و طیش معاینه نموده بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباد و ععباده بن رواحه و حرات
بن جیر با شارت آنحضرت بجانب بنی قریظه رفتند اما اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را
بضایح و تحریف از فصاحت شاید از آن خیال ناسد بگردانند و رفقا را بعد چون بیان آن قوم نسبت

در آمدن و در دو در و در مقام سعادت و خصوصیت با باب سعادت و مجد بهایت ملب
یا قنیه با کعب بن اسد از روی بیعت و مواعظ سخنانی که بر سبیل شفقت است اجرا نموده
مفید نیامد و سعد بن عباد و کعب بن علقم رسیده و سخنان خوشنیت انکه عباد و کعب گفت
و سعد بن عباد این عباد را تسکین داده و بهرینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را خبر
دادند و حضرت در جواب فرمود که حسنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقص از زبان آن قوم و ایمان
در میان مسلمانان منتشر گشته خوف و خشیت مسلمانان زیاد گشت و بهم و هراس بر اهل اسلام
مستولی شده و درین اثنا نواهی قبول شده کان پیدا شده و مالک بن عوف و عیین بن حصین
بانی اسید و عطفان و فرزند از بالای وادی که بر شرق مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی
کنانه از آخر وادی پیدا شدند و از عدت و ابریت و کثرت و شوکت مخالفان و مخالفین
اهل اسلام و اضطراب و رآمد و چشم ایشان خیره گشت چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاءکم
من قریه من اسفل منکم و اذ ناغی الالباب بلغت القلوب الحجا حرج و نظنون بالله الظنونا
چنانکه این اهل المؤمنون و از لولوا از لولوا آمدند و معتدل بن قیس که منافق بود بی خبر و در ایام
محاصره کوفت که محمد را و عده میبکند که خراسان کسری و کثرت نصیب شما خواهد شد
و حال آنکه آن ندر که بقضا حاجت خود پیرون رویم و مر و عده که خدا و رسول و با پیش
برده بغیر فریب و عز و شرف و ده و حق تعالی در باره او فرستاد و اذ یقول المنافقون ان
فی قلوبهم حرج ما وعدنا الله و رسولنا عز و ز و بنو قریظ از قریش مدد طلبیدند و عده
با سید لفر فرستاد و احراست محلات و حصار را مدینه نمایند و کرمی از منافقان
مانند اوس بن قیطی و متابعان او لشکر اسلام تغییر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز
گردند و بیجانان که بیعت با اعلی است مبارک و اهل مخالفان بر آنجا رفته و دست بغارت
و تاراج بر آورده و درین باب حق تعالی آیت فرستاد و قال الله تعالی و اذ قالت طایفه
منهم یا اهل یشرب لا مقام لکم فی الجحیم و یستأذن فریق منهم النبی یقولون ان یشربنا عذو
و ما یشربنا عذو ان یشربون الا فرایا نفقت که چون پیش کشد که انی بخیر خندق رسیده
و از آن نتیجه نموده چه آن وجه در دیار عرب نبوده و انگاه بجهار به طهر اهل اسلام
گشتند و از جانبین گاهی سیر میکردند و اجتناب از کفار بنوبت بقتال می آمدند
و قصه خیمه آنحضرت میکردند و میخواستند که از خندق بگذرند چرا که از باب صدمت
و شجاعت بحال نمیدادند که که از عدا بدان جانب تواناقت و نفقت که موضع از موضع
خندق بنا بر تعجیل و بی بحال مسلمانان چنانچه دستور بوضع و بکرب بود و مرتب گشت و فرستاد
از خوف آنکه نباید که اعدا انتهاز فرصت نموده از آن محل بگذرند و اکثرش با بقتل نفیس
و ذات با تقدیس خویش بخواست آن قوم قیام بنمود و چون هوا در آن وقت سرد بود
و هرگاه که آنحضرت از سر مشا تر شدی و نوز و عیال به رفتی منته تا بن بهار کش گرم ساختی و باز
بخواست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند که در سیر غزوات آنقدر شفقت و رحمت
نبود که در آن غزو و آنحضرت رسالت رسیده رسیده بود و در آنکه مشا بل بود و چند محنت و سخت
و ابتلا از گران و جوع و تنگ دستی سردی و غارت و قتل و جلا و کثرت عدا و ابریت
و شوکت اعدا و شل آنها آورده اند که از برای ترفیه خاطر اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و آله
دیدند که نسی از غفار مدینه عطفان و فرزند از بالای وادی که بر شرق مدینه واقعست در آمدند و قریش و بنی
پیدا شد و عیین بن حصین و حارث بن عوف که سپردار آن این دو قبیله بودند
بر مصالح راضی گشته و جهت تمام این قضیه مجلس حضرت مقدس نبوی حاضر گشته و آن

ذوالنورین را فرمود تا در آن باب و تفرقه نوشت رسته کاینات علیه افضل الصلوات
و اهل التحیات چش از ثبت مشاهدات با سعد بن معاذ و سعد بن عباد و در امر صلح
مشورت فرمود و سعد بن معاذ گفتند با رسول الله اگر صورت حال را مصالحت مستند بود
سمعنا و اطعنا و اگر مبتنی بر رای است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که درین باب و
وار و نکته لیکن چون دیدم که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می انداختند
و خواستم که با سز ضا طایفه از ایشان بر دایم و شک تفرقه در میان جمیع مخالفان
اندا زیم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد و سعد بن معاذ گفت با رسول الله در آن
زمان که ما و ایشان بر سر سرشک و عبادت اصنام بودیم و طریق عبادت و وسیل حدت
الهی ملوک نمیداشتیم و این جماعت یک خزان را خاستان ما طبع نمیداشتند مگر بر سبیل
همان داری و فتن حق کز اری اکنون سعادت اسلام قایم گشتیم و بعزت متابعت
لوسرا فرستادیم چه این ولادت قبول کنیم و این جماعت حق نامشکلس را بر خود مستولی
گردانیم و این معامله را از مطایقت واره و منونانگست مستوره دانسته هر بار که میان ما ایشان
بغیر از شک و جزئی دیگر نیست تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید و انگاه حضرت حق تعالی
اشارت بسعد بن معاذ نمود و عهد نامه را بر داشت و باره ساخت و پیشوایان قبیله عطفان
و فرزند را یونس و عمرو از مجلس بیرون و صحبت حضرت نمایان بر و ن آمدند و اقدی گوید
در آن وقت که عیین و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحی بحال شرف حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بودند که اسید بن خضیر مسلح و مشرق با بین در آمد و دو که عیین در حضور
آنحضرت با بهار از کرده و حال آنکه میداشتند که در عهد نامه چه نوشت است و از بی ادبی
عیین بهایت خشنما شده با او خطاب کرد با عیین البحرسی ای چشم رو با به بهر تیر رسد
که در صحبت حضرت رسالت صلح با و از کنی و نوز دست از طبع نماه ناکرده و درین مجلس جلوس
با و از ندانی کرد و بیت جو بر و دست طرح کردی زخو و کوفاه سزد که پای و درین سخن دراز گشته
و آنکه که اگر ملاحظه حجت مجلس رسول نبوی صلح نبودی هر دو بهر لوی تر ایک نیز مضمر
سیا ختم و اسید نیز همان کلمات که سعد بن معاذ عرض کرد اندیده بود و در مبلغ داشت
چون عیین از میدان مجلس برخاست و گفت ترک بعضی از اثمار مدینه شما را بهتر بود و از آنجا
صعوبت جرب زیرا که طاقت مقاومت مقابل و قوت مصابرت بر مقابله اقوام ندارید
اسید گفت که ما را از شمشیر می ترسانی و زود است که ترا معلوم شود که از ما تو که ام یک
چیز ناله خواهد آمد و بخدا سوگند که اگر رعایت ادب در حضور رسول صلح واجب نبودی
رسول شما بقوم شکل بودی و انگاه حضرت مقدس نبوی صلح تو از مبارک باند کرده
باز و ساعطفان گفت از کردید بقوم خود که میان ما و شما جو شمشیر خست و گویند که از
مشاهده یک جهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان اثمار مدینه پیدا شده
و دانستند که بر مدینه هیچ نوع دستی ندارند **اعدا با او** و اثمار مدینه و نورخان
و از باب سیر چنین حضرت زاده شده که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فناء
مدینه اسلام جمع گشته و منمنان را محاصره کردند و جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران
کو که بگریه و غم و عجز و که بود و شجاعت و کمال جرات و استعمال آلات حرب و استعمال
ادوات طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرت تام داشت چنانچه مبارزان عرب او را از
تزارع و مقابل پیدا گشته چنانچه عطفان و رنده میگفت که روزی بهر طایفه از قریش که
عمرو عجد و در میان ایشان بود بر سر تجارت با مال بسیار غنیمت شام کرده بود و در آنگاه قریب

حضرت رسالت صلعم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرد به این طریقی که اللهم منزل الكتاب
سر ع الحسب الهم الا احزاب الهم الهم و از سر تا علیهم و از جا بر عبد الله انصار ی
رضه و است که گفت حضرت رسالت صلعم در مسجد فتح رسد روز متصل بر احزاب دعا
و هر بیت ایشان از حق تعالی مسالت نمود و بین الصلوات که روز آخر روز چهارشنبه بود
و عاشق شب که حضرت رسول التبراج جل و علا با جبار فرستاد که تا نزد لشکر کفار انداخت
و سنگ نرفته و میان ایشان افکند و هوا بغایت سرد شد و در صعب و زین گرفت چنانچه
خیفه اهل شقاق و عناد را بر می کند و دیگرهای ایشان سرگردان میساخت و طایف بفرستاد
تا طایفه های خیمه ایشان را بر بیدند و او را و خیمات شترکان را می کنند و آتشهای ایشان را می کشند
و ترس بر می در دل ایشان پیدا شد که غارت فرارند و دیگر نمود چنانچه حق تعالی در قرآن ازین فرمود
یا ایها الذین امنوا اذکروا النعمه اللّه علیکم اذ جاءکم جنود فاریسنا علیهم فیرحمهم و یجاءلهم
لم یزروهم و کان الله بآئمه یصلون بصیرا و این کثیر در تفسیر خویش آورده است که اگر آن
بودی که خداوند تعالی حضرت خود را رحمت عالمیان ساخته آن با در احزاب بر آید
سخن را با دعا کرد و انیدی که خدیجه بن الیمان گفت که در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچید
و در آن شب چندان مشقت از خوف و محاجت و بیروت و هوا و صعوبت بلا و استلزام بایاها
یافته بود که بغیر از خدا ای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت مقدس
نبوی صلعم از خواب بیدار گشته چنانچه شغل می نمود چون چند رکعت نماز از او فرمود و روی
بعضی یاران او را در وقت که بر سر او و خبر قوم مجاری را و او را خدای تعالی در بر پشت پیش
مین کرد و اند خدیجه گوید و آنکه که صبح یک از بانیان بر استیلا جوع و خوف سر اجواب حضرت ندان
با از بنام مشغول گشت و بعد از فراغ بار دیگر گفت که پس کس نیست که خبر قوم مجاری را ندانند
او را در جنت رفیق من کرد و درین نوبت کسی نیز اجابت نکرد و چون شب نوبت ذکر کرد
و بحسب اجابت نکرد سه نفر از اصحاب مهاجر و چهار نفر از اصحاب انصار را نام برد و حال
آنکه ایشان می شنیدند جواب هر یک این بود که پناه می گیرم بخدا و رسول او را ازین مشقت که مرا
از مقام من برانگیزد و درین شب بجای فرستد بعد از آن نام بر زبان مبارک را نهد
لیک با رسول الله فرمود که توانی که از شب اقیام نمایانم و زای قیامت با ما باشی گفت بلی رسول الله
و روایتی دیگر از خود خوانده و بر سببهای خدیجه جانم شد ترا که سخن من شنیدی و اجابت
نمودی گفت جوع و سیرای رسول الله و حال آنکه بند بر بند من میزد و زید و حضرت سخن من بشنید
فرمود و گفت پیشتر آید من نزدیک آن سپرد و رفتم و او دست مبارک را بر سر من نهاد
مرد و گفت من مالیده روایتی آنکه بر سر و روی من مالیده و در باره من دعا فرمود **اللهم احفظ**
من بین یدیه و من خلفه و من بینه و عن سما له و من فوقه و من تحته و آنکه که
خوف و جوع از من نایل شده بعد از آن اشارت فرمود که بیان قوم روز حال ایشان
را اعلام نمای کرد چه کارند و خدیجه میگوید که سلاح خویش برگزیده از خندق بگذر
و چنان کردم که من که پناش در تمام در آمدم و چون نزدیک شد کان آدم در پس
درختی پنهان شدم و دیدم که از بزرگای اوسیفیان به از احمیلی از تشنه از خنده از جبار و طوفان
و میان لشکر ایشان بروی از قیاس بود و انما زده و اوسیفیان کاسی از تی گاه و کاسی از تی گاه
بر آتش میداشت و خدیجه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری بر تی گاه او زخم آن و صحت
رسول صلعم را مانع آید بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که کسکهای بزرگ می آمد بر سر و روی
مغانان و ایشان بسبب دفع آن مشغول می گشتند و آتشهای شترکان حرد و دلهای

مردیک ایشان بشمرده گشت اوسیفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش بت
اتامت ما درین دیار بنطویل بخامید و چه بار بایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمود
و اسلحه ما از کار بازماند و این بابی بنی نضیر سبب جزا را برقرار گذاشت اینک من رفتم و یحیی
شترخیش آمد و از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشاده بر پشت و در آن حین عکس برین ای
جبل مزاد برآورد که ای اوسیفیان تو پیشوای قومی و تو ایشان را در بار گذاشته میردی
و اوسیفیان از خجالت و شرمندگی فرو داده و زانوی و زانوی شتر خود را بگشاده و زانم جبل
بدست گرفته روان شدند و در میان لشکر گاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نماید تمامی قریش
عظفان و کثبان و هزاره با قافل یاس و حرمان همی بران نهادند و در آن دیار از شترکان
و عبده اژدان که بقصد خان و مان و جان مسلمانان گریسته بودند و در غایت و حدیقه کوبید
که چون مخالفان بیار کردن مشغول شدند من نزد حضرت مراجعت نمودم و در راه بود
دیدم و دستارهای سفید بر شتر مردم بیست نفر بودند و مرا گفتند خبر و صاحب خود را
که خداوند تعالی شتر لشکر دشمن از تو گرفت فرمود چون بمنزل حضرت رسالت صلعم
انحضرت در نماز بود و هرگاه که انحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی و بمن اشارت
فرمود که پیشتر ای من نزدیک انحضرت رفتم و او را کیفیت واقعه بمفهم فرمود و چنانچه
نوری از میان دندانهای ایشان بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم و بعد از آن سردیم
که در من اثر کرد و مرا نزد یک خود بخوابانید و کسبایی بود و انحضرت را را اسب الطول و العرش
که گویست از آن کسبایی برین افکند و بای مبارک خویش بر سینه من نهاد از مساس ای
دعای انحضرت را حق بجانب من رسید و بای مبارک چنانچه از راحت او در خواب شد
وقت نماز صبح آنگاه انحضرت را بیدار کرد و گفت قم بانوای بر خیز ای بسیار خواب
روایت است که انحضرت بعد از فراز لشکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ مانیا بنده و کجاست
ایشان خواب می رفت و چنان بود که من بعد فریشت مجال فرصت آن نیافتند که بمقابل
بنویسند و محاربه ایشان بروی آیند و عاقبت حضرت رسول صلعم با لشکر اسلام روی
بکند آورده و لوا و فتح و نصرت بر ذره و اعلا نام القری نصب فرمود و آن قریشی که
و مقهور گشتند و الحمد لله علی کل حال **فصل در ذکر بعضی از واقعاتی که درین غزوه**
بظهور پیوسته و واقعه اول قصه سعد معاذ بود رضی الله عنه و انجنان بود که عایسته
گفت که در جنگ خندق روزی مخالفان در برابر رسول صلعم ایستاده بودند و جنگ مبارک
می نمودند و من در آن روز با مادر سعد معاذ در حصن بنی حارث که حصن تیره بن حصون
مدینه است بودم ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میکشد شت و زرمی کوتاهی در بر
که دست و پای او را نمی پوشید که و حال آنکه دروی عظیم الجثه و طول القامه بود و من از کوتاهی
زرمش ندیدم که بودم که بنیاد از جی بروی آید و او را در سعد گفت ای سعد زود تر برو
بر رسول صلعم ملحق شو که در ماندی و از انحضرت دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بود
پسر تو زره ازین تمام پوشیده بودی که من بر رسته های وی می ترسم و او را در سعد گفت
یعنی ای ام سعد قاض حکم بسط مایه حق تعالی آنچه حکم کرده و ایستاده است و حکم الهی چنان بود
بترجم تر شکران شمشیر شود و او را در اند که چون سعد برگزار خندق آمد حیوان الهی
روان صفت کفار تیری بروی انداخت گفت خدایا و اما ابن العرقه آن تیر بر رگ انجیل وی
اهو آن رکبت در دست آدمی که چون مقطوع کرد و خون از آن باز نهانست و آدمی
هلاک کرد و گویند پیغمبر صلعم ابن العرقه را چنین نفرین فرمود که عرق الله وجهک

فی النار و چون سعد دانست که زخم او قویست روی بقبله دعا آورد و گفت الهی اگر میانی
و فریش چنگ باقیست مرا صحت فرمای که تا در میدان بجای ایستایم و بگویم و اگر
مقاتله بکنم بنامه جبره شهادت چنان این راست شهادت من گردان و لیکن مرا جند
مهرکت ده که تا بنویسند را بکام خود به پنهان میان سعد و ایشان در جاهلیت دوستی و هم
سودگی بود و آوردند که فی الحال خون از جراحت او باز استاده نمانده و بقیه آن خون
قریب مردم کلک بیان خواهد شد ان شاء الله العزیز **واقعه دیگر** در جمعی از اورد و دست
که در او ان کرب خندق جوانی بود و دوازده و نیم روزی بود که از حضرت رسالت صلعم اجازت
خواست غریب خانه خود کرد و دست بکام میبرد و در راه زن خود را در میان مردم
استاده و دید و خواست تا به نیزه زن را بکشد که در آن وقت که یک ساعت در میان
کشیده دار و در خانه در و تا به پی که در خانه هست و بر فراش گیس و جوان دست از قفل
زن باز داشت و بخانه درآمد و دید که ماری بر فراش و بست طلق زده و آن مار را بر سر نیزه
کرده از خانه برون آورد و آن مار بر سر نیزه احتضاب و حرکتی چند کرد و بعد از آن
بر در میان ساعت جوان نیز جان بقا بضرار و اوج سپرده و کس توانست که باز بتر
مردمان جوان و چون صورت واقعه را بر حضرت رسالت صلعم عرض کردند و فرمودند
که از برای صاحب خود از زین خود بکشید و بعد از آن گفت که در میان جمعی از جنیان هستند
که ایمان آفریده اند و این مثل این چیزها ظاهر کرد و تا سه روز کرد و او را و کرد و بعد
از سه روز که خود و بشما نمایان شد که شیطانی است **واقعه دیگر** معجزه ضیافت
جابر است روضه کازوی روایت کرده اند که نزد که خواهر صلعم در خندق شریف است
آن سبک عظیم که در خندق پیدا شده بود اقدام میخورد و در همین بزم آوردن نگاه کردم
به تکی گاه آنحضرت پیر سبک دیدم بر بسته و آن نشانی آن بود که در آن سه روز طعام
نخورده بود و بواسطه آن بجاعت خاطر من متفوق شست و خواست که برای آنحضرت طعام
ترتیب کرد و آنحضرت را بجنه بخانه برده و از آن سعد و وی چند که صلعت آنحضرت باشد و خواه
بیارند که شایسته قصه در خانه بزرگاله داشت و از آن میگریزم و او را خود را گفته تا صاعی خود که
در خانه بود از آن کرده برای آن خیمه ساخت و من نزد آنحضرت آمدم و بمبارت با آنحضرت
اظهار را این چنین نمودم که گفت ای رسول الله اندک طعام ترتیب نمودم و اهل خانه را بفرستاد
که بکند و فرمود و شریف حضرت را از آن فرمائی حضرت پرسید که طعام چه مقدار است آنچه بود
بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب و انگاه فرمود برو و باز و خود بگوئی که تا
و یک را از سر تراش بر نهارد و بمن بیاید و آن از تنور برون نیارد و تا من بخانه باشم بعد از آن
اهل خندق را بجمع آورد و فرمود که جابر از برای شما طعامی ساخته و استاده است
که همه بیایید جابر بخانه آمد و گفت ای صبیحه وای بر تو صبح صلعم کا تمام مردم خندق متوجه خانه
ماست و گفت اینک رسیدند گفت حضرت را معلوم است که طعام چه مقدار است گفت
از آن گفت ای رسول الله چون رسول صلعم خانه ما رسید و بر سر دیک و خیمه رفت و
آب و نان مبارک را بهر یک از آن مجروح کرد و اندک بعد از آن از حق تعالی برکت منالست نموده
فرمود تا ما را در تنور پخته شود و چون پخته شد برون می رود و در کاسه بانه که کشت منظم
ساخته و ده کس و ده کس را می شانه تا میخورند بعد از آن بر میخاستند تا باین
مرا که رسیده را بر ساخت چون از سر تنور و دیک دور میشد میفرمود تا هر دو را می
بروشیدم باز چون بر سر تنور می آمدم بر آن بود و دیک بر کشت با شارت آنحضرت صلعم

باین سیر بخورد و هم بهما یکسان نیز فرستاد و چون حضرت رسالت صلعم از خانه برون رفتند طعام
نیز تمام شد و این معجزه را بچند نوع روایت کرده اند و این روایت بقبول قریب بود که قوم
کشت **واقعه دیگر** در جمعی از اورد و دست که در او ان کرب خندق جوانی بود و دوازده و نیم
روز و بخت رو احه یک کف خرابی و او که این را نیز پذیر و خال خویش بر تاجا شست سازد و من
بطلب ایشان میفرستد و آن اثنا نظر رسول صلعم بر من افتاده و فرمود که ای دختر که من میبینم
آن پسر و در فتنه بسیار با خود چه داری گفت قدری خواست که پیش پسر خود می برم رسول صلعم
دست پیش داشت آنرا بر کف مبارک او ریخت بعد از آن فرمود تا جانه بسط کرد و در خانه
بر آن جانه ریختند و در وی با فرمود تا ما را بکشند که مجموع اهل خندق بیایند آن شخص بهوجب
فرموده همه را حاضر ساخت چند که خاطر خواه ایشان بود و در خانه تناول نموده مراجعت کردند
و هنوز آن مقدار خرابی باقی بود که اطراف باز کشیده بودند و میرکت و بر خواطر ارباب بصایت
پوشیده ماند که درین غرضه از واقعات غریبه و معجزات بدیعه اکثر من آن بعد و بعضی بظهور
پیوسته و لیکن این مختصر زیاد ازین بر نمی آید و نه اعلم **نقلست** که کاه صحره اهل اسلام بعضی
از سوره خان گفته اند که بیست روز بود و زمره بیست و هفت روز گفته اند و طایفه بیست
چهار روز و زنتین نموده اند و نزد بعضی آنکه چون بیست و نه روز از حصار گذشت مخالفان
از حوالی بدیده آواره گشتند و درین غرضه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز
آمدند سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبید الله بن سهیل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید
این پنج نفر اسامی ایشان در سیر مذکور است و از مشرکان سکس هلاکت رسیدند و عربین
عبید و دونه فل بن عبید الله مخزومی و عثمان بن مثنی که از بنی عبد الدار بود و ویرین غنیمت
بیری باور رسید و بیکه را جعت کرد و بهمان زخم جان بکاک چهره سپرد و الله تعالی الم الم الم
واقعه دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت صلعم غزوه بنی قریظه بود
سنتی از اشعه شمس احادیث و خبر مستدلان و افقون تواریخ و سیر رحمت بر صمیمین
و فائز بار قام اقامت شکیب مقام جنین محروم و متفرق داشته اند که چون نسیم غنایت حضرت
اله از عقب لایا سولس روح انده و زمین گرفت و صبح قبایل از مطالع مال دمیدن و آغاز نهاده
و اهل عباد و شقاق بقدر قنار و علی الاطلاق و منکوب و محذول و اجعت نمودند حضرت محمد بن
نبوی صلعم بجهت بفرار و طمانینه باز آمدند و هر یک صحابه کرام بمنزل و مقام خود را برگزیدند
و اسلحه و ادوات حرب از خود باز کرده و بساعتی بفرار غایت بنشستند و عایشه صدیق میکشید
که حضرت بخانه من سرورتن از کرد و غبار می نشستند که از برون خانه شخصی سلام کرد و رسوا
ببجیل برون رفتند و من از عقب وی تا در خانه آمدم و حیه الکلی را دیدم که غبار بر روی وی
بنشسته و بر اثر سفید سوار بود و حضرت بر دای خویش غبار را از سر روی وی پاک کرد
و وی با آن پسر و سرخس میکشید چون بخانه باز آمد و گفت این جبرئیل بود و دم و بروایت
این عباس آنکه در خانه فاطمه بود و بعد از غسل نماز پیشین را کرده بجمعه طلبیده و خود را
بخط مطب ساخت که جبرئیل امیر برسد و دستار سفید را بستر و بر سر بسته و بر اثری
سوار گفت خدای تعالی ازین گناه عفو کند که سلاح از خود باز کردی و هنوز نمایان
سلاح از خود باز نگرفته اند زود برخیز و سلاح در خود و ایشان و بیایند بنی قریظه
متوجه بشو و الله که من میروم تا قلعه ایشان را بگویم و خود را نم چنانکه بیضه مرغی برنگ
نمده پس حضرت نبوی صلعم طلال را بطلبیده و فرمود که اندک در مدینه که با خیل آید
سوار شوید باید که هر که بیطاعت یعنی فرمان بر و باید که غار دیکر بکشد و دیکر در بنی

علی مرتضی را که در آن وقت طلب کرد و علم بدست او داد و او را از پیش بفرستاد و خود نره
بر کشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر بر دوش کشید و نیزه بر دست
گرفت و بر اسب خود طیف نام سوار شد و دو اسب دیگر جنب کرده و عجب دانه بن
آن گنوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده و از شهر
برون رفتند و صدیق اکبر بر عین آن حضرت و فاروق اعظم بر سوار و پیش آن حضرت عیان
مهاجران و اشراف انصار و خالد بن ولید برادر بلال نیزه در دست بر اسب آن سرور صبا آمدند
و سلم روان شدند و عده اهل اسلام قریب به هزاره بودند و سبی و شلایب و کینه
و در راه و در اندک ایشان همه سلاح پوشیده و صف کشیده و منتظر ایستاده بودند و حضرت
از ایشان پرسید که شما که فرموده اسلح بر پوشیده گفتند و حجت الکلی حضرت فرمود
آن خبر نیل بود و علیه الصلوة والسلام رفت که تا نزل کرد و حصار ایشان را از دور و میان شام
و خفتن بود که بنو قریظه رسیدند و بعضی از اصحاب در راه نماز عصر کردند و رعایت لایق
و این نایب بنی قریظه بر تعجیل مبالغه در زاب حمل کردند و جمعی دیگر آن نماز را در بنو قریظه
قضا کردند و رعایت نظام الهی و هیچ یک از طایفه بنی قریظه و معایت کشیده **بقیست**
که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدیم بخضی آن
قوم که بالای قلعه بودند و ما را دیدند که در دهانه قریظه و دیگری گفت علی غر و دیگری
گفت علی غر و صا و علی صفی و علی طهر و ابرم علی امر است که از اوین گفت الحمد لله اعظم الامام
و فتح الشکر آورده اند که چون شام روان علی علیه السلام بنی قریظه را و چهار دان از بالای چهار
زبان بست و پشت نام سید الا نام بگشادند و علی مرتضی را بقتاده و با محاطت رایت گشادند
بر سر راه مصطفی صلوات الله علیه و گفت یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که زو داشت که خدای
تعالی ایشان را رسو کند حضرت فرمود و مگر چیزی از ایشان درباره من شنیده فرمود و آری آن
گفت چون مرا بینند اشغال آن بتوان گفت و چون حضرت بنی قریظه را حصار ایشان رسید
فرمود یا اخوة القردة و یا اخوان فیروز و دانید بحکم خدا و رسول و وایتی آنکه گفت از خب
اخبار که الله تعالی در دوشوید که خدای تعالی شمارا و در گرداناد از رحمت خود و جهودان گفتند
یا ابو القاسم ما کنت جرم و لا فحاشا و مگر تو بر جمل شام و دیده بنوی و او را و آنچه
سبب باین ترشینغ اقدام نمودی و ازین سخن حضرت رسالت را صلوات الله علیه غالب شد باز پس
اند و گویند ازین سخن بر تیر تیر شد که نیم نیزه که در دست مبارک داشت و بقتاد و و را
از دوش مقدسش بر زمین انداختند **نقلست** که آن سید بنی قریظه خطاب به رسول و بنی قریظه کردند
ای دشمنان خدای تعالی ما از در این حصار بر نمی خیزیم تا که شما از کین می میرید و حال شما
باین رو با مان مانند کار سواران سر برون نتوانند آورد و او بود و آن گفتند که ای بنی قریظه ما نه
و دستداران تو نیز از خروج و ما از تو این طبع شنید استیم اسید جواب داد که میان ما و شما عهد
و نه محبت اسلام قطع نموده و کرد و است بعد از آن حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه بر روی
فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و آن روز تا شب تیر کمان ایشان می انداخت و بعضی از
شب نیز بر روی سر بام برداشته تا رخصت انصراف بترنگاه از آن حضرت وارد گشت
و بنی قریظه باز نشنیدند و برین سوال باز ده شبانه روز و بقولی بست و پنج شبانه روز
بگذشت و سعد بن ابی وقاص گفت ما درین مدت بخرمایکد را ندیدیم که سعد بن عباد بنی قریظه
خود را برگرد و بفرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طاعت است خدا **نقلست** که چون
ایام محاربه بتطویل اینجا و حق غر و علا خرمی در دل برودا فکر و دست از قتال باز داشتند

و بنایش بن قریظه حضرت رسالت صلوات الله علیه فرستاد و پیغام دادند که همچون بنی النضیر جلا
اختیار میکنیم چون ما و زوار یکبار با عیال و اطفال خود بروین رویم و هر چه شتران ما دارند
از زوای اسلح با خود زیادت بروین خبریم حضرت باین را رضی نشد و بفرمود و فرستادند
که از سر اموال و اسلحه و اسلحه تمام در که شتم رخصت فرمایند است زن و فرزند خود گرفت
بجای دیگر و رویم این امتس نیز منید و لایق و حضرت فرمود لا اله الا ان تزلوا علی حکم بنایش چون
پیغام حضرت رسالت بنایش رسانید بکار خود مختار فرمودند که کعب بن اسد که مقتدا آن
جماعت بود در ساقی بنی قریظه را جمع کردند و وحی بنی قریظه که بنا بر عهدی که بعب بسته بود و در
وی درآمد و آن مجلس طریقت بعد از آن کعب بنایشان خطاب کرد که ای معشر یهود و بنی اسد
که شما عهد میدادید که محمد رسول خداست و ما تانقایت از روی حسد با ایمان نیاوردیم و اکنون
یکی از پسر کار کشید که با انت بمقتضا سرفتن که شمارا نسبت باوست عمل نموده بوی ایمان آید
و دست در دامن متابعت او زند تا اموال و ابناء و نشا و نفوس شما از حرا و دست مصون
ماند یهود گفتند که سفارت دین خویش بقتل رسانیم و از حصار بروین ایم و دست بقتال
بروین آیم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما ذلت و خواری نمایند و اگر غالب آیم
و فرزند که نخواهد بود بنو قریظه گفتند جماعتی یکجنا بن را بی چینی کشتن چه تقریب و آبرو
و کدام دل برین امری دارد و بعد از قتل او لاده و قلعه را که با او از حیات چه منع بر تواری
کعب گفت اگر باین امر نیز رضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ترس و
بیانید از ایشان ششچون آیم شاید که با دران مقصود قایم آیم بنو قریظه گفت که هر که شنبه
جلوه باطل کنیم آنرا که پیش از ما رعایت این امر ننمودند و شنبه شنبه است و شنبه شنبه است
یهود و بنی قریظه از آنکه ابولبابه بن عبدالمذکر را وسی را که دست محمد کشته ایشان
بود از حضرت طلبیدند که تا در محفل خویش باو مشورت نمایند ابولبابه بخصار درآمد و یهود
او را اکرام نموده استقبال او کردند و زنان و کودکان نزد او جمع گشته از شدت حال سوز
طال شکایت بردار علی نمودند چنانچه ابولبابه را بر ایشان ترخیمند آنگاه اشراف بنی قریظه
با وی مشورت کردند که مصیحت نه چیست و بحکم محمد فرود آیم یا ابولبابه گفت آری و اشارت
بخلق خود کرد و بعضی متمم کشتن قرار خواست که کعب ابولبابه گوید همان لحظه ایشان شتم
را ستر جاع نمودم کعب اسدی بر سید که تر جع میشد جواب داد که با خدا و رسول او خیانت
کردم و از حصار نرو داده که برین افتاده و چنانچه محاسن من از آب دیده مبلل گشت و من
از فحالت بنی انکار رسول و با یاران ملاقات کنم بدین رفتم و در مسجد پر در خانه ام سلمه بود
در آمدم و خود را بر ستون مسجد بستم و گفتم سبحان الله ان کفایت نکرد و وقت صلوات
که نزد من مقبول حضرت عزت افند او گویند که چند شبانه روز بیخواب بسته ماند و خرم
می آمدی و خواب و دهش می نهادی چون رسول صلوات الله علیه بر حال او مطلع شد فرمود که اگر
سخت پیش من آمدی از برای او طلب آرزش میکردم و اکنون او را کشتایم تا از زمان حق تعالی
توبه او را قبول کند و روایتی آنکه بعد از آن ده روز شبانه در شان قبول توبه ابولبابه می
نازل شد چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطرب شدند بر حکم حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
فرود آمدند و رسول صلوات الله علیه را دانستند که دستهای مردان ایشان را می کشند
مضطرب ساخت و عباد الله بن سلام را مضطرب و زاری و اموال اسلحه و اشیای ایشان
تغییر فرمود و دران حصار هزاره و پانصد شمشیر و سیصد ذراع و هزار و پانصد سپر
و اثاث و اوان بسیار یافتند و انعام و جمال و دیوار و سوارانی یهود از خیر عدد دو

احصای هر وی بود و درین اثنا اعیان و اشرف اوسن کجاست سید عالم صلوات بر او باد
گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسان و منبع بر و امتنانی در باره بی قیاسی که خلفا بعد از
بن ابی بودند رحمت از ان و اوستی مقصد کس را که چهار صد کس زنده بوش بود و بخشیدی
الکون در شان بنی قریظه که خلفا مانده از نقص عهد پیمان شده اند بر حمت از انی دار
و از سر جوی و انام ایشان در گذر حضرت در مقابل او سیان هیچ نفر بود و چون بیالغ
در گذشت رسول صلوات بر او بود که راضی بشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم فرمایید گفتند آری
یا رسول الله آن شخص سعد بن معاذ است رفته و هر جا او بود درین باب عمل کن رسول صلوات
کسی بعد از او نماند که تا سعد بیاید و او بنا بر جمعی که داشت از ان غزو که خلفا نموده بود
لاجرم جمعی با و را بر دراز کوشی نشاند و متوجه بجانب رسول صلوات شد و پیش از انکه
بجای شریف حضرت نبوی صلوات حاضر گردد طایفه از اوس را با او گفتند که ای ابا عبد
خدا حکم بنویز قریظه مفوض برای تو و اشته و ایشان خلفاء قرار دادند و در موطن و معارک
تر ادا و معاونت نموده اند و از همه اعراض کرده و روی امتداد ایشان بسوی نیست
این بی را ویدی که در باب استخلاص هم سوختن از خویش بی قیاسی که ناسی مشهور بجا آورده
و ملتزم آنکه تو نیز در شان بنی قریظه را هم شفقت و رحمت بفرمای و نوسی سازگی
ایشان از لایق قتل خلاص بماند و هر چند که اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب
ایشان نمیداد و آخر الامر که الحاح آن جماعت از حد اعتدال تجاوز نمود و گفت وقت آن نیست
که سعد را در راه حق طاعت کنند کان رسد از ان سخن وی نا امید شدند و دانستند که
حکم بقتل خواهد گردید چون سعد بن معاذ قریب بجانب مجلس پیامون حضرت رسید حضرت
رسول صلوات بر او بود بجا حاضران مجلس را و در فرمودند که از برای سید خود بر خیزید و جمعی از بنی
عبد الاشیل که قوم سعد بودند او را از کرب فرود آورده چون نشست و فرقه از اوس
که در مجلس این سید و در مجال سخن داشتند گفتند یا ابا عبد و رسول صلوات نام حکم بنی قریظه
در قضیه اختیار تو نهاده حقوق سالقه انجماحت بخاطر گذرانیده و در باره ایشان طریق
شفقت و احسان مسلک دار سعد با و سیان گفت عهد و پیمان خداوندی تعالی و تقدیر
بر شماست که با یکدیگر راضی هستید و از فرموده من تجاوز نکنید و داشت سید جواب داد
که آری ایگاه روی تو بجانب حضرت خفی بنه او را و از غایت تعظیم و بجزای خطای جناب
کرد و گفت هر کسی که درین جانب است بجز من راضی نیست رسول صلوات فرمود که ای سید که گویی
سعد گفت حکم میکنم که روان ایشان را بکشند و عمل در قیامت بر رفته زمان که او در کان ایشان
نخند و اموال آن جماعت را بر مسلمانان در میان بکشد و سبقت نمایند رسول فرمود و صلوات بر او
در باره ایشان حکمی کردی که خدای عز و جل از برای سفت آسمان همان حکم کرده بود بعد از ان
حضرت نبوی صلوات فرمان داد که از رجال بنی قریظه دستها بر گردان بسته بمانند بر و در
اسامه بن زید عیسی و دانیدند و زمان و کوه کان ایشان را در خانه رطله بنت الحارث
که ضعیفه بود و از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند و چند نفر و از خراپش سیران بردند
و چون دستها بر رجال بود و بجزل متین صاحب شریعت سعد و دیو و بروی و اقامه خوار باده
بیکر رفت و بخیزد و در شب آنروز که براه عدم رفتند صبح بدرستی توریة اشتغال نموده
و یکدیگر را بر تبات و صبر و حیثیت کردند و رسول صلوات فرمان داد که در موضع مناسب
خندنی بمانند و فوج فوج ایشان را از خانه اسامه بر و در آورند و علی و زید و غیره و از حضرت
نیز بمانند که در نهایی ایشان را سینه زنده و خونهای ایشان بچند قریه روان میشد و چون

این احطاب را دست بسته نزد حضرت آوردند و فرمود که یا خدا و الله عاقبت حق عز و علما
ترا بدست من اسیر گردانید و در امر تو حکم ساخت جی گفت من نفس خود را در عداوت
تو طاعت نمیکنم و لکن کذب است که میخند و من خود نفس خویش طلب میکردم و خدای تعالی را طاعت
باکی نیست اعتنا از ان بیات بر سر بنی اسیران ببار آمد که بندگان را از برای قتل جی
ذوالفقار بر کشید جی گفت القاسم است که جامه از پیر من بر و نگی علی و فرمود که از من اسیران
ترست از کشتن تو بعد از ان جی کردن بر کشید تا امیر المومنین رفته تیغ تیز را بر وی حکم
ساخت با سفل السافلین فرستاد و بعد از ان کعب اسد را دست بر گردان بسته نزد حضرت
رسالت صلوات آورد و در آنحضرت فرمود که ای ابن اسد چرا اشتغال مگرفتی از نصیحت این جوان
که شما را بجا بعت من کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را بکشید سلام من بر وی رسانید
کعب گفت یا ابا القاسم بخت تو ریت که اگر بیهوده سر زشت و عیبت میکنی و ندانم که از پیر قتل و خوف
شمر کعب ایمان آورده تصدیق نموده و شرط مطاوعت تو بجای می آورم و لکن
از برای دفع عار بر دین میروم و حضرت اشارت کرد که او را نیز بسیاران بختی کرده اند و انان
روز نایب علی و زید بقتل بنی قریظه اشتغال نموده و چون شب شد رقیبه ایشان را در شوال
شعل روز حیات ایشان را بشام عات میداد که دانیدند و بعضی گویند که ایشان چهار صد نفر بودند
و فرقه با گویند شصت بودند و جماعتی گویند سصد بودند و گویند که سصد بودند و
و الله اعلم **تعلیقات** که پیری بود از جیه و ان بنی قریظه نام او زید بن ابیاد و در حرب بجا
در وقت ثابت بن قیس بن شیماس اثبات کرده بود و وی خواست تا مکانات ان بوی
پیش بر و در نزد حضرت رسالت صلوات احسان کتابت کرده بود و وی در وقت ثابت
آنحضرت عرض کرد و گفت چنانکه مکانات ان با وی بجا آرم اگر رای پیامون حضرت نبوی
صلوات اقتضا فرماید زید را بمن بکشید حضرت فرمود که بنویسید نام ثابت زید را بشارت داد
و زید برفت پیری که از ان و فرزند جدا کرد و از حیات جمع و شتافته ثابت برفت
سید کائنات هم معاونت نموده القاسم کرد که عیال و اطفال زید را از قید رقت اطلاق
فرماید ملقب و را حضرت سید ول داشته همه را بوی ستم داشت بعد از ان زید برفت
اهل و عیال که در حباله پیری باشد و او را حیه بنود و بی مال پیری با عیالی مقل الحال چگونه از عهد
عیال بقا اند که بیرون آید ثابت بن قیس بن شیماس بنوعی بجا آورد حضرت رسالده استعجاب بخش
مال و استعجاب نموده ان مشالیت نیز اجابت اقترا ان یافته ثابت زید را محمول ال فرود
و او زید را ثابت بر سید که جسته مال کسی که روی مانده اینده جی بصفاد داشت و دو شیرکان
ماه رخسار و جو رخسار و بیار معشوق بنظر آه او بودند یعنی کعب است ثابت جواب داد که
کشتن با تو گفت بجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر حمار و بحر رضی کردی ایشان
در محل احتیاج طعام دادی و غم فقر اوسالین خودی جی بنی قریظه ثابت گفت ان نیز بقتل
زید گفت چیست حال ان صاحب دیر تاقب نمیکرد روی تو چه هر جمع که او روی متفرق
ساختی و بهر عقد که خاطر بجا شستی مفتوح گردانیدی یعنی بنایش بنی قیس ثابت جواب داد
که او هم براه عدم رفت و من بنی از رجال یک یار زید و ساوا اشرف و علما و اخبار بنی قریظه
می رسید خنجر قتل ایشان می شنید بعد زید برفت ای ثابت بخدا سوگند که مغارت
اصحاب و مبعوث حباب از کربسی تلخ ترست اکنون بختی تا به خدمتی که بر ابر است
که این شمشیر تیز که دارم و از برای ان و در وقت نزاع حضرت رسالت صلوات بر سر بالین او حاضر بود و
او را بر زانوی مبارک نهاد و گفت ای سید در راه تو زخمها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و خنجر

اسلام کرده بود و می بود و اگر دین را بخواهد بر داری بر دار
سعدا و از آن حضرت بشنید چشم از کرد و گفت ای سلام خلیف یا رسول الله من کوا می مید هر که بگوید
خدا بی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانو می رسول الله بر گرفت
و آن حضرت را عذر خواست و می نمود و بپندل می نمود و فرستاد بعد از ساعتی سعد بر حث الهی
و اصل گشت و جبرئیل هم نازل شد و عمامه است بر سر بست و گفت ای محمد کت تا صبح
تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او مفتوح گشته و عرش جبرئیل علامت
او در روزه در آمده رسول صلوات علی حالش سعد بود و او را در کمرات کشید و بعد از آن
حضرت ختی بنایه صلوات علی او و تشریف قدوم را زانی فرمود و تکفین و تحنیه نمود و او را
جنازه او برداشتند و بجانب بیضی روان شد و او را در کمران از بیضی صلوات بردیدند
که با رسول الله سعد مدوی طویل قاست و عظمی بخت بود و با جنازه او را در غایت آسانی
و خفت یافت حضرت فرمود که من دیدم که نفس سعد را ملائکه بر سر داشتند و رضی الله عنه و رضا
نقل که از عایشه صدیقه رضی الله عنها که زنی از زنان بنی قریظه نزد من بود و می گفت که آنگاه
یکی از اوزاد او گفت فلان کجاست و نام این زن بر دین زن گفت اینک اینجا می گفت بیا
ای و او همچنان خندان برخاست و گفت مرا می طلبند الا از برای کشتن گفت و دست تو نیست
که زنان را بکشند و ترا این اختصاص از کجاست گفت شوهر من یکی از بنی قریظه بود و با یکدیگر
محبوبی تمام داشتیم چون امر محاصره شد ای یافت شوهرم گفت که اگر محمد را بر سر داشت
من باشم و مردان ما را بقتل خواهند رسانید و زنان را اسیر خواهند ساخت من
بشوهرم گفته بودم که در بیخ ایام وصال نزدی منقض خواهد شد و بلیالی فراق متحمل خواهند
گشت و مرا بی زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی جماعتی از مسلمانان و رسیاء
و دیوار قلعه زیر ما بنشینند و این اسبابک بر سر ایشان غلطان تا شاید یکی کشته شود
و ترا در برابر او برقصا ص رسانند و من نیز چنان کرد و سنگ کرد و اندامم را بجهت کربت نهاد
و سنگ بخدا و بن سوید رسید و روی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می طلبند عایشه
گوید رضی الله عنها که مدت است تا او را می کشند و می کشند و می کشند و در برابر او
چون از کشتن بنی قریظه باز بر داشتند و مالکهای ایشان را قتل کردند و اسپی و دوسه دادند
و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسیده و خمس از آن جدا ساختند و از آن
سبایا سید عام صلوات علیا بخت عمر و را بجهت خاصه شریفه خود اختیار کرده و بیکایعین
در روی تصرف می نمود و خواست تا آزادش کند و بنی قریظه بدوی اختیار این طریقه کرده گفت
یا رسول الله این طریقی ترا و مرا آسان تر و درو نیست که طایفه از سبایای بنی قریظه را حضرت
رسالت صلوات علیا بخت و فرستاده که تا بفرود خند و بهاء اثر با سب و سلاح دادند و نزد حضرت
آوردند و روایتی آنکه بعضی را عثمان بن عفان و بعضی را عبدالرحمن بن عوف فروختند
و بعد از آن حضرت بنی قریظه و ابی سلام علی بن ابی لهدی و **و واقعه دیگر از وقایع سال پنجم هجری**
آنکه ابوسفیان بعد از مراجعتی از غزو خندق روزی در میان قوم نشسته بود و میگفت که هیچکس
بناشد که در میان شما بیدار رود و انتظار فرصت نمود و اشتیاق از آنجا بکشد که او در بازار ناته
میر و دو چنان مستغوف تبلیغ رسالت است که حال دوست و دشمن نمی بردارد و اعرابی
این سخن شنیده و بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت من نمی کنی کفایت
این نعمت را شکر نمی رسانم که همه راهها را میگوید و منم و خبر تیران بران دارم و هم از هیچکس بای
تمام ابوسفیان را از الجوی اعرابی به قدیم رسانیده و شترهای را برای رکوب و زاد راه با و تسلیم نموده

و در اخفا این امر و جیشش فرموده اعرابی را شب زنگه برون فرستاد اعرابی منازل و مراحل طی کرد
تا که فرسنگی پدید رسید و خبر حضرت رسول صلوات علیا بخت که در قبیله بنی عبد الاشتر است
و آنگاه شتر خود را مضبوط ساخته پیاده و بطلب حضرت رسالت صلوات علیا بخت و رسول ام
در میدان قریبه بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند و در آنجا بنشیند
ابوسفیان افتاده و با اعرابی گفت که این شخص اندیشه عذری دارد اما لطف الهی میان من و او
و اعرابی نزد یک آمده پرسید که پس عبد المطلب در میان شما کدام است رسول ام فرمود که آنرا این
عبد المطلب و اعرابی با نفور بجانب حضرت روان شد چنانچه کوی میخواست که با حضرت بنشیند و
سخنی بگوید و درین اثنا اسید بن حضیر او را گرفت و پس کشید و گفت ای ملعون دور شو از پیش
رسول خدای تعالی و دست در کار زده دید که در زیر چاه خنجر می دارد و گفت یا رسول الله در زیر
چاه خنجر نیست و این مرد است بخدا اعرابی در پای اسید افتاده و فریاد برآورد و در خون
بخشید اسید را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلوات علیا بخت روی بجانب اعرابی آورده
گفت راست بگویی که کسی و باعث بر آمدن تو هست اگر راست بگویی بصدق تو ترافع
و اگر حق تعالی مرا بر اندیش تو مطلع گرداند اعرابی امان خواست که راست بگوید حضرت
او را امان داد و صورت حال را معروض داشت و با شارت حضرت اسید او را محبوس گردانید
و روز دیگر حضرت رسالت صلوات علیا بخت اعرابی را طلبیده فرمود که ترا امان دادم هر جا که خواهی برو و قریه
از بنی بنی قریظه است اعرابی گفت آن که است و سید کانیات علیه افضل الصلوات فرمود
بدر خایت خدای که او ای و می بر رسالت من اعتراف نمایی اعرابی گفت آری الله الا الله و شهادت
آن محمد رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نمی ترسمید و از تیغ نیز هرگز ناندیشید چون
دیدم عقل از من نایل شد و ضعف بر من استیلا یافت و ترس از فانی الضمیر من اطلاق افتاد که
عزیز من و از ابوسفیان هیچکس بر من اطلاع نداشت دانستم که ملام و جافظ تو حضرت ملک
منانست و غریب ابوسفیان حزب شیطان اعرابی این سخنان می گفت آنحضرت تبسمی نمود
و اعرابی روزی چند بی علامت آنحضرت بود بعد از آن رخصت طلبیده مراجعت خنجر
گشت و مال حال او من بعد معلوم نشد بعد از آنکه جمعی چند مجذبه از آن قافله سالاران
شیطان یعنی ابوسفیان در وجود آمد حضرت رسول غروب آفتاب صغیری و سلفه بن آمد
و فرمود که بیک روند اگر فرصت یابند ابوسفیان بن حزب را بقتل رسانند و ایشان را بقتل
نیت او را که این امنیت روی نماید روی محرم نهاده و در وقت طواف حرم کثیری بر حال
ایشان واقف شدند و فرموده بود که ای اهل مکه این عمر و بن آمده است از وی غافل مباشید
چون مردم که بر حال ایشان واقف شدند هر دو از دیگری اختراق نموده اسیر کینه بیدیدند
مراجعت نمود و عمر و و بحال شعاب که مختفی گشت و عمر و میگوید که در آن باوان عثمان بن ابی
ابن عبیده بنی حارث بن اسید بن حضیر بر سر نهاد و دوم چنان نفره بزد که متوطنان مکه و از آنجا
و مردم را مشغول گشته بطلب من نبرد خند و من در غاری خرم و از آن بغاری دیگر
رفتم و در آن شخصی را دیدم عور که گوسفندان خود را از آفتاب جاشت بسایه آورده بود
و در وقت تکیه کردن این بیت بر خواند **بیت** فلست یسیر و دمت حیا
و کنت اذین ذین المکینا و در باره حضرت رسالت صلوات علیا بخت چند زبان
بر زبان رانده و من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب رفت و آنکه گوشه شکران
بر چشم او نهادم و چندان بفرمودم که بدو عشت سید داشتیم تا جان با کشت و در جسد
چون از غار برون آمدم و جاسوسش پیش من آمدند یکی را به تیر نزد من تاهلان شد و دیگری

بخت و من بعد از آن بشارت بآبوس حضرت رسالت صلوات مشرف گشت و آن یار من نیز
مقدم بیدیه رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافل نفس
سباله آغاز نهاد و **واقعۀ دیگری هم درین سال** آنکه بلال بن حارث قرنی با چهار صد نفر از قبیل
زبنه بخدمت سید عالم صلوات آمدند و همه بدولت اسلام دست گذاشتند و حضرت فرمود که بازگردید
بمنازل خویش که شاهر جاک باشد داخل میگردانید پس بموجب فرموده آن قوم بلاد مراجعت نمودند
واقعۀ دیگری از وقایع همین سال سید عجمه بن ابیجر حجاج بود رضی الله عنه در ذی الحجه همین
سال حضرت مقدس نبوی صلوات بوسیله بنی قریظ را با جمعی بکباب سیف اعز فرستاد و زاد ایشان
در آن سفر حاضر بود و روایت است که در آن سفر مردی روزی بیک خرمایکذرا رسیدند و در آخر پنجم
تصاعقت کردند و مدت برین منوال میگذشت و چون کار ایشان صعب شد و حق تعالی مایه از دریا
بساحل انگیزد که سید نصر بن حجاج از کشت او محظوظ گشتند و در دست تقدیر از جابرس روایت کرد
که گفت من با شتری خویش از زیر ضلعی از اضلاع آن ماهی بکشد شتم **نقل است** از او اندکی که چون
در آن سفر تشریف روی بنقصان آورده قیس بن سعد بن عباد و گفت کیست که شتران بجز باغی
و شتر و باغی که شتر اکنون بدست خود دارد و درین شب نامه عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت عجمت ازین
جوان که بمال بدو دست دراز میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد و قیس در مقابل فاروق اعظم
سخنان درشت بر زبان آورده گفت پدر من پادشاه سوار میکند و کرسنکاز اسیر میسازد
و قریضی که من از بجهندان دین کرده باشم جلوه در ادای آن حاضر و شریف جایز دارد و بعد از آن
قیس از مردی پنج شتر بدو و سق خرمایکذرا بدو و بوقت احتیاج آنها را بخیر کرده و چون از آن سفر
مراجعت نموده بیدیه رسیدند سعد بن عباد و عجمت آن جو و احسان که پیشتر نسبت
بجهندان دین پیش برده بود و شکفت و از روی نوازش بر فرزندار چند در شانه افت
و چهار نخلستان بوی کشید و بیایع شتران چون از تروت قیس آگاه شدند فرمودند این
چرا **باب هفتم در بیان وقایع سال ششم از هجرت محمد و این باب نیز مشتمل بر وقایع**
واقعۀ اولی حاکم بن ابیخار نبوی و راویان آثار مصطفوی چنین آورده اند که حضرت رسول
در سال ششم از هجرت طایفه از اصحاب را بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقاً ثمامه بن
آثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بنزد حضرت نبوی شکاری آوردند و حضرت بفرمود
تا او را بر ساقی از سبزه های سجده بربستند بعد از آن حضرت در سجده درآمد و از برای
سوال کردند تا عندک یا ثمامه و او جواب داد که نزد من خبر است یا محمد اگر ابیجی صاحب خلی
گشته باشی و اگر نکشی انعام کرده باشی و اگر مظلوم مال است اسم شکاری فای تا بماند و روزی
دیگر باز رسول صلوات همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد و روز سیم نیز معامله برین تکرار کرد
بعد از آن حضرت فرمود که تا از بند او را بکشانند و ثمامه از سجد بر روی رفته غسل بجا آورد
و بعد از آن در سجده درآمد و با وانه گفت **اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله**
و ثمامه گفت ای محمد نزد من در روی زمین سجد روی باز روی تو هیچ شهادتی از شهر تو
و شمن تر نبوده و اکنون هیچ چیزی نزد من بحسب سزا تو و دین تو و شهر تو نیست و گفت
یا رسول الله من بیکه رفتم که تا عمره گزارم که در آن تو بر من دست یافتند و حالی فرمایان چیست حضرت
ثمامه بشارت داد و بجانب مکه فرستاد که تا عمره بگذارد و گویند چون بکرم رفت شخصی با او گفت
حال تو چون شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده ایم و سلوک طریق حق اختیار کرده و بخدا سوگند که
از ثمامه بیکه انکندم بشمار سجد که آنکه محمد رسول الله در آن باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود
رسید مردم را گفت و بیکه غلبه نکردند و قریش ازین صورت تنگ آمدند و مکتوبی بیدیه

فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرمایند که تا دست و سابق عمل نماید و حضرت بکالت
بانی صلوات از حال شفقت و مرحمت حضرت فرموده و غلایز ولایت ثمامه بکذا آوردند و عسرت یکین
بشتر تبدیل گشت و **واقعۀ دیگری** غزوۀ بنی لحيان بود که در سال ششم از هجرت بود **واقعۀ**
سوم و همدۀ ذوق سیر و توارنح و نقل احادیث بنی ثمامه بنی لحيان و بنی خزیمه بنی کعبه
چون واقعۀ حاصه بن ابی و حبیب بن عدی در قفاه ایشان بطور پیوسته و کیفیت و ائمه
مذکوره فرموده و رسول صلوات بوسیله از آن قمر طول خاطر و مزون می بود و همواره آنهار را
نمود میخواست که از بنی لحيان که از غدر با آنحضرت صلوات پیش برده بودند که انشعابی بکشد
تا در سال ششم از هجرت با دوست سوار میجران و آنصار مشو جان جهات گشتند
و بعد از قطع منازل و طی مراحل بدان محل رسیدند که مومنان در آنجا صفت تزلزل شده بودند و آنجا
از برای عاصم و رفقا و از جانب قیس الهی جل و علا استغفار فرمود و طلب امرزش نمود
و بنو لحيان از توجّه آنحضرت صلوات آگاه گشته فرار نمودند و بر زوس جبال تخصص گشته و جان آن
محل که بر روی بودند و پیغمبر هم یک روز در آن منزل اقامت فرمود و سرایا با طرف جواب
فرستاد چون بصفای رسید بر وایتی ابو بکر صدیق و بقول سعد بن عباد را با جمعی
با کرایع الغیر فرستاد تا صبت لشکر اسلام را بقریش رساندند و وزیر لیلی در ایشان بدید
آمد و یاران ناموضع معبود رفتند و از سر هیچ مخالف نشانی نیافتند و با هیچ یک
از ایشان را اختیار را اتفاق نیفتاد و از آن موضع باز گشته بدان حضرت ملحق گشتند و برید
رشد که در آن سفر غلام رکاب مایون آن سپهر و ربوده و چنین تفریر فرمود که پیغمبر صلوات
بعصفای رسید از عین و بسیار احتیاط فرموده قهر را در خود دراید و وضو ساخته بر سر تشریف
و دو رکعت نماز و افرومود بعد از آن بکریست جنا بجهه مایه بکریستیم باز چون از سر قهر بکریست
و دو رکعت نماز دیگر بکریست و دعا کرد و باز در گریه درآمد و مایه موافقت حضرت بکریستیم
و چون از سر قهر باز گشت اصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان
گفتند یا رسول الله شمار گریان یا فتره که امره لا یطاق در باره حضرت برود و سیده از آنجست
بکریست فرمود که جنا نیست و کس این قهر را درین است و دو رکعت نماز بکریست و دو رکعت نماز حضرت
عزت رفعت طلبیدم تا از بهر وی استغفار کنم مرا زجر کردند از آنجست در گریه افتادم
و باز یک دو رکعت نماز گزاردم و خداستم طلب آفرینش کنم و باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم
و گویند که آنحضرت بعد از آن را حاضر و طلبیده سوار شد و بیکه از لحظه گریه **ماکان البقی و الذین**
امسوا ان یستغفروا و یسألوا این دعا می فرمودند بعد از آن حضرت با اصحاب
خطاب فرمود که گواه باشید که من از آمنه بنی زارم جنا بجهه ابراهیم و امه بنی خویش بزار شده
واقعۀ دیگری درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد
بر وضع حزیه و او را وصیت کرد که تا کاه بر سر ایشان بر و محمد بن مسلمه روزی شخصی می بود و
سیر میفرمود که تا کاه می بر سر ایشان ناختن آورد و چون نفر از کفار گشت و بعضی بکینه
و شتران و کوسندگان آنجا حمت را دارند و بیدار و درند و حضرت بعد از اطرار حسی غایم
بر یاران شمت کردند و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار کوسه فرستاد و محمد بن مسلمه در آن
سفر باز و شبانه روز زمانه **واقعۀ دیگری** درین سال علی بن ابی طالب رهنه مایه کس بقبیل
بنی سعد بن کربکاب بدین فرستاد و سبب آنکه بسبب مایه یون رسید که ایشان را رجوع نشکرند
و داعیه دارند که ادا دیه و خبر نمایند و اما اتفاق متوجه بدیده شوند و آن لشکر عساکر حضرت
شعاری شب قطع مسافت می نمود و روزی شخصی میبوی ناموضع سجد رسیدند و در آنجا شکر

دیدند و از وی تفتیش احوال مخالفان فرمودند. آن شخص گفت من شمارا بر سر ایشان می برم مثل
سن در امان باشم و منم اول افتاد و بخیر مسلمانان را بر سران قبیل برده و بنو سعد هر بیت
عزیزت بخورده و بنو سعد شتر و دوی هزار کوه سفند ایشان بدست مسلمانان افتاده و علی بن ابی
طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب جودت خاصه آنحضرت از میان شتران اختیار فرموده
و حسن برون کرده باقی را بران سر به قسمت فرموده و در ضمان صحت و سلامت از آن سفر
میدیدند مراجعت نمود **واقعه دیگر** و سه درین سال ششم از هجرت غزو ذی قرد که آنرا
غزاه غابه نیز گویند واقع شد و از سید بن الاکوع روایت شد که گفت من و رباح مولای رسول
از یمنه برون آمدیم و حال آنکه من براسب ابو طلحه انصاری سوار بودم که نگاه بوقت طلوع فجر
عبد الرحمن بن عیینة ابن حصن فزاری بر غار شتران شیر و از حضرت رسالت صلوات
شتران را بکشت و شتران را بتاراج برد و سید میکوید که سب را بر رباح دادم که با یکدیگر
رو و حضرت را واقف گردانند و بعد از آن بر بالای شتر رفتم و سید بوقت غروب
با صبا حان و نگاه باینج تنه و جعبه تیر که همراه داشتم از عقب کفار را دیدم چون نزدیک
ایشان رسیدیم بجانب ایشان می انداختیم و بهر تیری یکی از ایشان مجروح میشد و در آن صبح
درخت بسیاری بود و هر گاه که سوار می گردیدیم درختی شسته می دادیم و از آن
از خود منع کردیم که بر فراز کوه میرفتیم و سنگ بجانب ایشان می انداختیم و قصد ایشان
چنان بتکافت آوردیم که شتران پیغمبر را کذاشته از پیش من برون رفتند و شتران
بر صوب مدینه را دزدیدند و باز در عقب ایشان روان شدند و نیز حمیر را با خود و سب را
چنانکه نیزه و پرده های خود را انداخته تا من باز نمانم شغل شده دوست از جنگ باز دارم
و من چون میرسیم سنگ بر بالای آنهای نهادیم و در عقب ایشان میرفتیم که ماسی نیزه و من
برده از ایشان باین طریق گرفتیم و در آنجا جمعی از کفار بمرد و قوم خود رسیدند و نفری چند از ایشان
متوجه من شدند تا که دیدم که سواران پیغمبر از میان درختان پیداشدند و اول ایشان
آخر آمدی از عقب وی ابوقحاده و مقداد و سید و کندی و غیره سواران که رسول صلوات
بمقدمه تعیین نموده بودند پیداشدند و مشرکان چون نظر بر اهل اسلام افتاد و روی بگریز نهادند
و آخر از عقب ایشان روان شدند و من از کوه فرو دادم و عنان اسب او را گرفتم و کفتم بخیل
چنانکه رسول الله صلوات بر سید اعظم گفت ای سید اگر ترا ایمان بحضرت عزت جل و علاقیات
اقرار داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شما دعوت جابل شو و من دست
از عنان او باز داشتم و آخر خود را بعبد الرحمن بن عیینة رسانید و نیزه بروی زدن کار کرد
بنفثاده بعد عبد الرحمن نیزه بر احم زده او را شتر بید ساخت و از اسب خود فرو داد و بر
اسب او نشست و درین حال ابوقحاده انصاری نزد یک او رسید و عبد الرحمن نیزه بر ابو
قحاده حمل کرد و او را مجروح گردانید ابوقحاده بیک ضرب نیزه به عبد الرحمن زد
که رو بگریز که او را شتر فرستاده و براسب او سوار شد و ابوسلمه میکوید که چون عبد الرحمن
کشته شد و ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی درآمدند که در آنجا اجتماع
ابی بود که نزدی قرد می گفتند مشرکان اول قصد اب کردند که از حشید اب خورند
چون با قریب ایشان بودیم از سران و کذاشتند و بتجلیل تمام روی با هزارم آوردند
و مشرکان اجتماع را تا زمان غروب افتاب تعاقب نمودیم و در اسب و کبار ایشان گرفته
بازگشتیم چون بنی قرد رسیدیم دیدیم که حضرت رسالت صلوات بر کمال رایت در آن موضع
نزول فرموده بلال شتری که از حشید شتران مخالفان که بعینت مومنان رسیده کشته بود

و جگر و کوه آن شتر را نزد آنحضرت کباب مساخت که بنزد آنحضرت رسیدم و معروض داشتم
یا رسول الله دستوری ده که من با صد کس که مختار من باشند از بی مخالفان بروم و یکی ایشان را
زند و بکذارم و آن سید و فرمود که بمن کس کنی گفتم بدان خدای که ترا معزز و مکرم گردانیده
چنین کن حضرت بتستی فرمود چنانچه بنوا جدا آنحضرت در رویشانی نمودش بعد از آن فرمود
ایشان را حال آنکه قبیل غطفان ضیافت میکنند بعد از آن شخصی از آن قبیل آمد و معروض
داشت که آنجماعت را یکی از غطفان باز داشته و شتر می ذبح کرده بود و در زمان که شتر را
پوست می کنند غباری ساطع شده و ایشان بنصورت انکاش اسلام است روی بگریز نهادند
و سید که دید که چون صبح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود که بهترین سواران ما امروز
ابوقحاده است و بهترین پیادگان سید و سهریاده و سوار برین داده و مرا در یف خویش ساخته
مدینه باز گشت **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت سرینه عکله غریبه است** و شرح آن
آنکه حتی از غریبه آمدند و بحضرت صلوات ایمان آوردند چون هموای مدینه موافق فرج یافت
نبود و فرجی نشد و آنحضرت ایشان با تحفه ذی لجز که از توابع قیامت و نزدیک کوه عبید
فرستادند که تا از شتر شتران و بول آنها بیاشامند و صحت یابند و آن قوم چند روزی در آن
موضع بماندند و شیر و بول می آشامیدند که از شتر ایشان بصوت سید گشت بعد از آن غدر نمود
با یکدیگر اتفاق کردند و صبحی بود که بنزد آنحضرت را آن کافر نعمتان را زدند و بسیار
سولای رسول الله و واقف گشت از عقب ایشان رفت چون با ایشان رسید در مقابل سادات
نمودند و بسیار را بگریخته و دست و پای او را بریدند و خوار و چشم و زبان او زدند که شمشیر
شد و چون حضرت واقف شد که زین جابر مغیری را بایست کس از عقب ایشان بکشد
و که بتجلیل تمام رفت و آن جماعت را در یافت و شتران گرفته و نمائی ایشان را دست
و کوفت نموده و او را و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کاینات علیه فضل
الصلوات در سفر قیامه بوده و کز زبانیان ایشان لاف می زدند و در راه جمیع ابوسلیمان حضرت
رسید و بمقتضای آن که میانه آنجا از الدین بخار بود و رسول الله و رسول و یسوع فی الارض
فنادوا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او یفوضوا من الارض
که در آن واقعه از لاشه بفرمود که دست و پای ایشان را قطع کردند و سیل در چشم ایشان
کشیدند قصاص آنکه از ایشان را مصلوب گردانیدند **واقعه دیگر است** که بود درین
سال بوقوع پیوست روایت کرده اند که در سال ششم از هجرت مظهر عظیم پیداشد و کراتی بغایت
دید آمد و مسلمانان بجهت عالم صلوات آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت
منقطع گشت و نقصان بسیار برزخ و شروع راه یافت و در آب و سواشی در معرض تلف درآمدند
و مردم از راحت بخت و از فراغت بمشقت افتادند و متمسک ز فیاض علی الاطلاق جل و علا سالت
فرمای مار شحات غلام و هو بیت و احسان خوش چین مال مالبت تشنگان با دیه خراش را از سب
کردانی رسول صلوات فرمود که در فلان روز برون آید و صدقات با خود برون آورید که تا بصبحار ویم
و طلب باران کن چون روز موعود شد و بویخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از خشخوش
و حوض بجا بخت مصلی از آن فرمود و با اذان و قنات دو رکعت نماز گزارده و گویند که در
رکعت اول سبح اسم و در رکعت دوم بمل انیک حدیث الغاشیه را بلند بخوانند چون از نماز
فارغ شد روی بسوی صحاب کرد و بنابر فعال ردا و مطهر را منقلب گردانید که تا عسرت
و تنگی قلب سعت و کشایش کرده و دستها را بر کمر داشته یک تکیه گفت و بعد از آن
دعا باران بر زبان سحر بیان آورده راوی گویند که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر پدید آمده

این میندل کم آب بود و درین باب از حضرت چند معجزه روایت کرده اند یکی اینست که
و دیگر آنکه گویند مردم در حدیثیه از قتل آب با حضرت استغاثه نمودند و حضرت بر کنار چاه
آمد و ظرفی پر آب جلبید و وضو ساخت و منضمه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت
بعد از لحظه چندین آب در چاه پیدا شد که همه اصحاب سراب شدند و چهار یا پانزیر آب
دادند و معجزه دیگر از معجزات است مشهوره که گویند که انجیل را آب اندیان انکشتان حضرت
سم درین سفر بود چنانچه جابر بن عبد الله انصاری گوید در حقه روزی در حدیثیه مردم شکایت
از بی آبی را حضرت عرض کرد و گفتند یا رسول الله هیچ چاه درین منزل نیست الا در
رکوه نوان کاسیه بود که حضرت از آن وضو میساخت دست مبارک میان آبی که در آن کوه
بود نهاد و از میان انکشتان مبارک آب در فودان آمد و بر شال انکه از چشمه میجوشید و جابر
گوید در حقه از آن آب خوردیم وضو نیز ساختیم و از جابر بر سر سید زید که شهادت کرده بود
که آن آب خوردیم وضو ساختیم و فاکر گفت بخدا سوگند که چندان آب بیش که اگر صد نفر از
سید و پیغمبر میگرد و معجزه دیگر هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند و حضرت دعا فرمود
باران از آسمان فرود آمد و باران همه را بکشد اندک قصه چون زمین حدیثیه با قدم
میروید عساکر حضرت شهادت حضرت شریف شد و تاج بسات بر تاج شریف نهاده
و ظرف کلاه کوشه تارک سموات بر کشید و میل برین و قیام جمعی از قبیل خویش که
سر محمدی بر کین دل و جان نگاشته بودند و دایت حمایتش بر ذروه مقاصد و تارک
آباد و معاشرت برافراشته از جانب فریش بیاید و بعد از زمین بوس خباب سعادت
نایب و عرض نایب آن قناب سپهر سروری و شاه انجمن پیغمبری صلعم گردانید که بنوعیب بن
لوی و جابر بن لوی با چند قبیل از قبایل عرب اتفاق نموده و بر سر جاهای حدیثیه
فرود آمدند و قصد انکه از زیارت کعبه باز دارند و اگر متعذر گردی قدم در مقام نماند
بغیر پیغمبر صلعم فرمود که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم و مقصود طواف خانه کعبه و زیارت
و فریش میل بسیار دادند و محراب و این میل موجب خیرایشانست و اگر خداوند مدتی تعیین
کنم که در آن وقت با یکدیگر بجای یکنیم و ما را بسیار ششکان باز دارند و اگر مغلوب گردیم مطلوب
ایشان حاصل آید و اگر غالب آی ایشان نیز اگر خداوند چون سایر خلائق میبایست مرگم نماید و آن
در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال و فراغت ایشان شد و اگر فریش ازین سخنان
گفت یا و انتفاع نمایند با آن خدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کند تا انکه
که قتل آید و مراینه حق سبحان و تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را بشفافه
رسانید بدین گفت آنچه فرمودی من هم این ساعت بفریش رسانم این سخن گفته از مجلس
بر خاست و بشکری که گاه مشرکان رفت و با فریش ملاقات نمود و گفت من سخن محمد شنیده ام
اگر خواهی بعضی رسانم حکم بن العاص و سایر سفیران قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع حدیث
اونست از عقل و اصحاب رای گفتند که با و میمانی چنانچه و بدیل آنجا از حضرت استماع
نموده بود ایشان در میان آورد و گفت که ای محشر فریش شما با محمد و قتال استعمال نیامید
و او بر یارت خانه کعبه آمده و شما داعیه جنگ ندارید و دوست تو را نکشیم تا نریختن میگرد
نیام در آید و دوست از قتال و جدال باز دارد و گفتار بقصورتانکه بدیل آنحضرت موافقت
کرده و میخواهد که ایشان را فریب دهد از روی اعراض گردند و درین اثنا عروه بن مسعود
بر خاست و گفت ای محشر فریش من شما را بمشایه فرزندم و شما بمنزله پدر جواب داد و دیگر یکی
چنین است و گفت مرا نسبت بخود بخوانت و عداوت منتمیدار یک گفتند فی و انگاه عروه از کار

حقوق سابق که نسبت با ایشان بشمارند و بود و نمود و گفت امری که محمد بر شما عرض میکند
بسنید و سخن است و قبول آن لازم و اگر خصمت سید و پیر و با این مرد سخن
میکویم تا بهیم که چه میگوید و مصلحت چیست گفتند هیچ مانع نیست عروه و جلالست
سه و رکابان علی افضل الصلوات و التسلیمات شتافت و حضرت بهایون
همان سخن که بیدیل بفریش فرموده بودند با عروه و همان در میان آوردند و عروه گفت
ای محمد با من بگوئی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی و بپسش پیش از تو با قوم
خویش از غرب مقابل پیش برده که تو پیش بری و در استیصال و استیصال اصل
کوشی اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدان که احوال بر چه منوال شود و بدینستی
که تجماعت او باشی و مردم اطراف جمع کرده چون روزگار شود ترا بگذارند و بروند
ابو بکر صدیق رخنه انجا حاضر بود و عروه را دوشنم داده و بتان او ثابت رسانیده
گفت ای عروه تو میکوی که ما کذبیم و حضرت را تنها گزایم عروه گفت کیست این
شخص که سخن زیادت از حد میگوید گفتند ابو بکر است رخنه گفت ای ابو بکر با خطای
نفس من در قبضه قدرت اوست حق که در ذمه من ثابت کرده و من بکافات او
مسئوز قیام نموده ام و مانع شد جواب قومی گفتند و گزای این سخن در کنار تو
میکردم و حق ابو بکر بروی در ایام جاهلیت دینی عروه لازم گشته بود و هر یک از یاران
و دوستان و کار می نمودند و بیک کار و دو کار و دو میدادند و صدیق آن روز و ده
بقعه با و از آن داشت آورده اند که عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلعم بنشسته بود
و هنگام تکلم دست خود دراز میکرد و چنانکه بجای سنان مبارک آن سید و نور و یک
میرسید و معجزه بن شعبه رخنه خودی بر سر و شمشیری در دست نزد یک رسالت
آب تاده بود هرگاه که دست عروه بخاسن آن فرود آید علیهم الصلو و السلام
میرسد و معجزه بن شعبه بر شمشیر بر دست آورده میگفت که آید نگاه دار و دست خود را
از حد تجاوز نکرده چون زجر و منع معجزه نکردش عروه بر سر سید که این شخص کیست
گفتند معجزه بن شعبه است عروه و معجزه او شد و گفت ای عدا رس در غیبت
احصا صلح خدا الوبح مینام و نور برین پنج مکافات میکنی و عذر معجزه که بینه آن بود
که وی با سید و کس از بی مالک و نزار به مقومش با و شاه اسکندر ریه رفتند
و مقومش بی مالک را از معجزه لفضل نهاده و بطایا شایسته و صدایای بایسته
مخصوص گردانید و انجماعت چون از اسکندریه رفتند و مراجعت نمودند شنبی در راه
بشر بن خرمش غول گشتند و چون در غلیان مستی خواب رفتند معجزه از غایت رشک
و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نموده و اموال و متاع
ایشان را تصرف نموده مدینه آمد و مسلمان شد حضرت معجزه را گفت اسلام بگو
اما مرا باین مال هیچ حاجتی نیست خنجر از تو بگیرم و چون این واقعه در مدینه بابی سفیان
رسید عروه بن مسعود و ثقیف را ازین حال اعلام داد عروه باز پیش بلی مالک پیرو
اختیار ایشان سعود بن عمرو بود و درین باب گفتند و شنیدند از جهت استیصال
این امر بیا بقتل رسانیده ملزم شد که دیت سیزده کس مقتولان بخود برده
به از ثانیان ایشان دسد بعد از آن ایشان قوم مقتول خود را بقصاص راست گرفته
بود و با قوم و عشیرت معجزه در مقام نزاع و محاربه درآمد و بعضی کوشش عروه و لطف
الحبیل او ماده خصوصیت و نزاع انقطاع یافت و سخن عروه که با معجزه گفت و اظهار

بنوده عبارت از بن قضیه بود **منقولست** عروه بن سعود در آن مجلس بکوشه چشم در میان
آنحضرت بنکر نیست و ملاحظه احوال ایشان بچند و از رعایت آداب و تعظیم واحرام
اصحاب نسبت حضرت جلالت انتساب رسالت کتاب علیه الصلوة والسلام انگشت
تختی و در آن تخت میگریخت لاجرم بعد از مراجعت بهشت کمان گفت ای مشرقریش
من بهجت ملوک کبار و سلاطین با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و پادشاهی با من
کرده ام اما از ملازمان پادشاه بچند ام را چنین ندیده ام که اگر ام و احترام پادشاه خود
چنین رعایت کند که اصحاب محمد مرخص صلوات الله علیه که چون آب وین بپزند اخفی و بکف
یکی از اصحاب او آمدی او بر رخسار خود مالیدی و زیور حسن و جمال و آرایش با خنک و کمال
خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کسی کفایت کشی نیز گریختن قوم بدین کار
نمودی و چون در حضور او سخن میگفتی بجز تعظیم او از خود بدست میکردند و بر سر آب
وضو می نمودی و منازعت میکردند و از غایت احترام و اگر ام و بچند در روی او تیرنگاه
بنمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان میبویسم و دیدم که ایشان
شمس بر میزند و از شسته شدن خویش را بدین میگویند و تا یکی را از آن جماعت بی
بیت دست رعایت از جماعت رفتن خود که ماه نمیکند و یا را با غیارت میگویند
و چنان فهم کردم که ایشان روی از چنان نگه دارند و تا دام که سر نهند و او دل از شسته
بستانند عرض آنکه محمد با شما در عرض صلوات در آمده و شما ملوک و سلاطین و پادشاهان از
جمله امور ضروری خود دارند که من ناچار شمام و از روی شفقت زبان نصیحت شما
بنکشیام و محمد دست بتعظیم این بیت آمده و شوق چند فدا یا کرده و قریش گفت
ای عروه این نوع نصیحت بکوشش در آید و این سخنان بسمع قبول ما نمیرسد و ما برین عت
جایزیم که سال محمد و محمد یا نذر که میگذریم و بزیارت خانه ایشان راه نمیدهم و داعیه
با انست که حالا باز گردند در سال آینده بیایند و طواف نمایند **منقولست** که مردی از بنی
کنانه از رؤسا اجایش کرد و را حلیس گفتی تمنا ملاقات حضرت بنی صلوات الله علیه
از قریش اجازت خواست و عرضش را که حضرت نبوت شجاری نمود چون قریب
به مسجد میایون رسید حضرت فرمود که این مرد از قومیت که تعظیم میکنند و شتران
قریش را از جای برانگیخته اند که ما وی بچند و یا را بفرموده عمل نموده و ملک کو یا را بستان
او آمدند و حلیس چون آن حال بیان سوال دید و مشاهده کرد و دانست که ایشان اهل
زیارت اند نه از باب قتال و با خود گفت سبحان الله من از غیبت که این قوم را کسی
از طواف کعبه منع کند و فی الحال بی آنکه حضرت ملاقات کند و در عقب خود مراجعت نموده
باز گشت و با قریش گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را شعار و تقلید کرده
نقد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی بینم که ایشان از طواف خانه کعبه منع
کنند قریش و حلیس را نیز در آن سخن موافق نداشتند چنانکه وی بر نادان و ساده
لوحی نموده گفتند که ای حلیس فرموده ای و موقوف بر امر و ملک نداری و حلیس از سخن
ایشان خشمناک بر گشت و گفت ای قریش بخدا سو کنید با شما موافق نیستم و درین معنی که اگر
کسی زیارت کعبه آید و زیارت بیت الله نماید و رانم کند و بان خدا را بکف حلیس در
قبضه قدرت اوست که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارد من تمامت اجایش از شما مفرات
کم قریش عذر خفا می نمود و گفتند که بگذار ای حلیس که ما بچند و نخواه خویش با محمد صلوات
روایتست چون پیغمبر صلوات الله علیه نزول فرمود و اول کسی که بکفرستان او قریش را خبر کند از آن

آنحضرت مقصود زیارت خانه است نه محاربه و مقاتله و قریش شتر را بی کرده و بر قتل او کثرت
گشته اجایش او را از جنگ قریش خلاص کرده بجانب رسول صلوات الله علیه فرستادند چون خراس
در جنب آنحضرت عرض حال نمود و خواجه اشارت عالی به خطاب فرمود و در آن مجلس باقی ماند
رفت و قریش را اعلام می باید نمود که ما داعیه جنگ نداریم و زیارت عمره می کنیم گفت و نه
یا رسول الله بر پیغمبر حضرت رسول و شریعت که علاوه قریش با من درجه تلبیس و شربت
و غنظت من با ایشان بجهت ملاقه و حالی که انجاعت بر من دست یابند بی شک و از آنده و گذارند
و در مکه از بنی عدی بچند نیست که مرا از شتر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را
بفرستی و در غیبت زنی از قریش بسیار عزیز است و اقارب و عشایر او در مکه بسیارند
سخن فاروق اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین حضرت فرمود بجانب ابوسفیان
و سایر صنادید قریش روده و از مانی الضمیر آن سپرد و برایشان را اعلام نماید عثمان بن عفان
بموجب فرموده قدم در راه نهاد و در منزل بلخ بمشکران مکه رسید و تبلیغ رسالت
بجا آورد که رسول صلوات الله علیه زیارت خانه دارد نه غم مقاتله و یا شتر و بکانه بر همان تعصب
خود مصر که امکان ندارد که محمد را بکند از ایمان زیارت بیت الله کند و بعد از آن ابان بن سعد
بن العاص عثمان را در خانه تحویل و تعظیم کرده بر مرکب خویش نشاند و خود در ردیف او شده
بکمر رفتند و ذوالنورین پیغام رسول الصلوات الله علیه با ابوسفیان و جمعی مشرکان و اشراف قریش که
با قوم بیرون نیامده بود و ندیده بودند و ایشان را بر طبق امر اوست و قریش
با عثمان گفت که اگر خاطر تو مایل است بر خیر و براس طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب
داد که من طواف نمیکند تا رسول صلوات الله علیه مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را
خصمت نهادند و آنکه آن را گویند که چون ذوالنورین بجانب مکه رفت اهل اسلام و مجلس
حضرت خیر الانام گفتند که خویش وقت عثمان که بکرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد
رسول فرمود و چنان من بعثمان ایست که بی طواف کند و درین اثنا و کس از یاران
حاجران با جازت آنحضرت صلوات الله علیه بکمر رفتند و آسمانی ایشان ایست که زین جاب
و عبد الله بن سهیل بن عمرو و عباس بن جعفر و هشام بن العاص و حباب بن ابی بلتع
و عبد الله بن جندب و ابوالرؤم بن حمیر و عمرو بن و سبب الحبحی و عبد الله بن امیه و حاطب
بن عمرو و رضی الله عنهم و چون رفتن ذوالنورین عاقبت او در مکه بطول انجامید در میان
شکر اهل اسلام خیره شکر گشت عثمان را با نه نفر از مهاجران بقتل رسانیدند و او را بر تخت
گذاشتند و در حدیث شیطان علیه السلام این را در داد که اهل مکه عثمان را بقتل آوردند و بجلد
خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان شکر اسلام شیعیه یافت و رسول صلوات الله علیه
سار کابر و رخت نهاد و اهل اسلام را به بیعت و لالت کرد و بر قتال عبده اصحاب
بمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر فرمود **لقد رضي الله عن المؤمنين**
اذا يبايعونك تحت الشجرة و این بیعت را بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت
فارغ شدند خبر آمد که عثمان را کشته اند و خواجهم فرمود که عثمان غایب است
و پیغمبر خدا و رسول رفته بمنخواهم که از فضیلت این بیعت محروم مانده پس اشارت بدست
راست خود کرد و فرمود این دست عثمان و دست چپ خود را گفت این دست
من بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرده و قناده میگوید بر منی شرف
عثمان که دست خواهد هر دو جهان و رحمت عالمیان دست اوست و جابر گوید که از بیعت
الرضوان بچند کس خلف نکرد و محمد بن قیس شافعی و رسول الله صلوات الله علیه فرمود که **يدخل الجنة**

کل من یبلغ تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر وجابر کوی که در آن صحرا جد بن قیس را دیدم
که طلب شتر خود میکرد هر چند که او را گفتند بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر
خود را دوستتر از بیعت میدارم و **مسئله اول** است که قریش چون از آن بیعت و قوف یافتند
خون و در دل ایشان بدید آمد و مکر زین حفص از قریش دستور می خواست به لشکر اسلام
در آمد و چون از د و رسید اشتر حضرت فرمود که مکر زین حفص است که می آید و وی مردی
قادر است شما را وی سخن مگوید و خود منصفی شکم شد با وی و درین اثنا شتر کان بنیل
بن عمر و راطلیه ند گفتند بر و میان ما و محمد صلح افکن و هر نوع مصلحت دانی چنان کن
چون سهیل با جمعی از د و رسید اشتر نظر حضرت بروی افتاد فرمود سبیل امر را یعنی این
شد کار ما بعد از آن سهیل گفت ای محمد جماعتی سیران ما که در قید شما اسیرند اطلاق فرمای
و گویند که سیران ایشان در دست مسلمانان بجا نماندند و فرمودند که در دست غیر مسلمانی
و اوس بن خوی که بجز است شکر اسلام تعیین یافته بود در آن اوان قریش این بجا نماند
بمسکرمندی فرستاده بودند اما بعد از آن صاحب پیغمبر مکر کسی بکشت ایشان از آن اتفاقا
بدست محمد بن که گرفتار گشتند و هر بجا را دستگیر کردند و هر نزد حضرت آوردند و حضرت
حکم بقید ایشان کرده چون سهیل سیران خود را باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را بمنفرسم
اما صاحب مرا یعنی عثمان و ده نفر همراهی که باز داشتند از قریش بن باز فرستاد و سهیل
گفت حق بجانب است و بعد از آن خویط بن عبد العزی و مکر زین حفص با اتفاق سهیل
بن عمر و کسی که فرستاده که صاحب حضرت را بمنفرستند تا محبوسان شتر کان را که محمد
بن که دستگیر کرده بود مسلمانان با ایشان باز دهند چون قریش دانستند که عثمان و اشباع
او را بمنفرستند سیران ایشان را روی خلاصی نیست و ذوالنورین بآن ده نفر که اسامی
ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره که محمد بن مسلمه مقتید ساخته بود مطلق
کرد و اندی بعد از آن خویط بن عبد العزی و مکر زین حفص و سهیل بن عمر محمد بسا اطمینان
و تشدید عاقبت معا هده در میان آورد و سهیل معروض برای صواب نمای حضرت رسالت
کرد و اندی صلح کرد قریش با تو صلح میکند بشرط آنکه اسامی از اینجا باز گردی و سال دیگر بقضا عمره
باز آیی و حضرت درین باره عثمان فرموده مصالحه را باین موال با قریش قرار داد که
تا مدت ده سال میان مسلمانان و مشرکان قریش محاربه و افتاد نیاید و قتال جدال
درین سال مرفوع و آلات محاربه و منافعه موضوع باشد و بیلاد و دیار یکدیگر را بدوش
نمایند و ببنفوس و اموال یکدیگر در سر و عدلانه تعرض نمایند و هر کس از مشرکان که
بقیای بترسد و زنها پیغمبر عم در آید قریش شتر و غنای او بکشد و هر کس از عده قریش کرد
مسلمانان فرار و نشوند و چون مسلمانان سال با یکدیگر سال دیگر بکشد و در آن عده بکشد
و اسلحه ایشان در خلاف باشد و زیاد از سه روز در که نباشند و اصل آنقرض بکلفاء
یکدیگر بکنار و در عهده احسان بی رخصت ولی خود هر که پیش حضرت آید و از کشت خویش
تبر امتنوده بدو اسلام ملحق گردد و او را باز فرستد و از مسلمانان هر که در کشت عداوت
و بقریش باشد او را باز فرستند و از شرط اخیر اصحاب استجاب نموده فاروق اعظم
گفت این شرط را می شنوی حضرت جبر فرمود و گفت هر از آن جماعت که پیش ما آید و او را
باز گردانم حق غزو علانجی و مخزجی نصیب او کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شتر رود
ما را با او هیچ متی نیست **نقل است** از ام حمراء که گفت در وقت صلح من و ابان مجلس حاضر
بودم و حضرت نبوی صلعم در مجلس تربع نشسته بود و عباد بن بشر و سلمه بن اسلم متعجب بجدید در

قفا و حضرت یسار و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلعم بدو از انوی ادب نشسته و کاسی و از سبیل
او در تکلم مرفوع و کاسی مخفص نیکیست و چون سبیل بدو ترسخن گفتی عباد و سلمه او را بجز کرده
گفتندی که رعایت مجلس عالی بجای آورد و سخن کردن را از بر او را باب اسلام و در حال رسول صلعم
صف زده بود و ده و ام حمراء می گفت که دید آن مجلس از و منصف است و همچنان در نظر است
و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمر و که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را
محبوس و سفید میداشت و با بزرگان کلمه شهادت کو باین از طریق اسفل که خود را در میان
مسلمانان انداخت سهیل بن عمر و گفت ای محمد این اول امر است که صالحه از آن قرار یافته
او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هموزا از کتابت فزاعنت نیافته ایم سهیل گفت پس برین
نقدیر میان ما و شما صلحت نیست و حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من بکشتی
کرد اندی و بمن کن از اید سهیل را و امتناع نمود و هر چند که رسول صلعم درین باب مبالغه کرد
سهیل بن عمرو قبول نکرد و پیغمبر گفت صلعم ای سهیل باری بعد ازین او را بیدار کن و مکر زین
حفص مناسن شد که مکر وی با ابو جندل نرسانند چون ابو جندل دانست که او را بر مکر
خواهد برد و فریاد بر آورد که ای محمد السلامین مرا از یکیشتر کان می سپارید و من من مسلمان
آمده ام و بنده بشما آورده ام و مکر بیع شما نرسیده که از کافران چه مشتقته و مضرتهاست بدو ام
یعنی بجهت قبول اسلام از کفار الام و او جاع ببار من رسید حضرت مقدس بنویس صلعم
فرمود که صبر کن و دل خوش دار طالب ثواب باش و اعتقاد بر کرم خدا و نیکو کار چنان دار که
و باقی مسلمانان از جری و مخزجی از زانی خواهند داشت و حال با این جماعت شرطی در میان آمده
و خلافت از طریق نیست اولی درین کار صبر است که بزرگان گفته اند **نقل است** بهیچ از بزرگان در دست
که صبر اند کلید بند است و گویند که چون سهیل بن عمر و ابو جندل را از مسلمانان ستاند
محبوب خویش کرد و اندی که بمکر بر دهن از خطاب رخصه بهیچ ایشان روان شده و با ابو
جندل بیکیست صبری کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سبک بر ابر است
و قبضه شمشیر خود را بر ایشان و مباد داشت به تصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف بر کشیده سهیل بن
عمر و را بکشد و سر جندل بکنایت و تصریح ابو جندل را بر قتل بدو بخریش می نمود و عداوت ابوت او از آن
کار مانع نمی آمد از فاروق اعظم و ابی سنان تمام رسانند و لکن او بقتل بدو بخریش نکند کرده و در بعضی
از کتب اهل سیر آورده اند که چون فاروق رخصه ابو جندل را بر کشتن سهیل بن عمر و بخریش نمود
ابو جندل با وی گفت که تو چرا بر قتل او اقدام می نمایی فاروق جواب داد که رسول صلعم مرا از
کشتن او نهی فرمود ابو جندل گفت لا احق و الیق مستی بطاوعت و اطاعت رسول صلعم
ار من باز بزرگ مصالحه با سهیل بن عمر و رجوع نمایم و اقلان ما را سلف چنین گفته اند که بعد
از تعداد شتر و طایفه چون قلم و دوات و سایر ادا کتبات مرتب گشت حضرت مقدس
نبوی صلعم اوس بن حواری را طلب داشت تا بکتابت عهده نامه قیام نماید سهیل بن
عمر و گفت ای محمد باید که این کتابت را پیغمبر علی بن ابی طالب و یا عثمان بن ابی رافع یا سبیل حضرت
علی را فرمود که بنویس **بسم الله الرحمن الرحيم** و سهیل گفت ای سبیل که در حق را نشناختم
که چه کس است بنویس با سبک اللهم چنانچه پیشتر بنویشتی و سهیل مکر گفت بخدا سوگند
که ما در حق را نمی شناسیم که چه کس است بنویس که با سبک اللهم و مسلمانان بگفتند ما پیغمبر از سبیل الله
الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم و رسول صلعم صلعم علیه و سلم فرمود که ای علی بن ابی طالب بنویس
بموجب فرموده سید المرسلین صلعم علی بن ابی طالب را از آن گفت بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
علیه محمد رسول الله قریش صلعم و علی بن ابی طالب و سهیل گفت که ما اعتراف بر رسالت تو نمائیم

و اگر می دانستیم که نور رسول خدا می ترا از زیارت خانه او می بینیم بگردیم و فرمود صلعم ای علی بن ابی طالب
محمد بن عبد الله بن محمد صلعم فرمود که ای علی بن ابی طالب رسول را کت ساز و بجای می ای بن عبد الله بن محمد
ساز چون خدا چه علی را رخصه کت لفظ رسول الله دلالت فرمود علی گفت لا والله من وصف رسالت
مخبر دادم و بر این سبیل بن عمر و کت که ای علی بن ابی طالب رسول الله را کت کن و اناس این مصالحه بزارم
امیر المؤمنین صحیفه را از دست پنداخت و بعد از آن دست بچشمش برد تا اشک را ازین حکومت
غزل کند حضرت فرمود که بکار ای علی امیر المؤمنین فرمود که بار رسول الله را عراعات او ب و تعظیم
جانب تو این می آید که این کلمه را بگویم رسول صلعم آن صحیفه گرفته و لفظ رسول الله را بگویم فرمود که
و روایتی است که با وجود آنکه هرگز خط ننوشت بود و خود را بنظر بنی اعجاز از این خبر بداند نوشته
و بعضی گویند که علی بن رضی را فرمود که این کلمه را در سبک تحریر سازد و از مسلمانان ابی بکر بن ابی
تفاحه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابوبکر
عبیده بن الحارث و محمد بن مسلم و ابو جندل بن سهیل رضی الله عنهم و اسامی شریفه خود را بر این صحیفه
ثبت نمودند و از کفار و حبشی بن عبد العزی و مکرز بن حفص و دیگر مشاهدات خویش بزرگوار
نوشته و بنو خزاعه در عهد پیغمبر صلعم اند و بنو بکر و نسل بکریش حبشه و چون از کت صلیح
نامه فارغ شد حضرت رسالت صلعم روی بجای علی آورد و فرمود که با علی تر نیز مثل این نامه
روی خواهد نمود و نوشته از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیر المؤمنین علی و معاویه
مذت مقام و مقابله بود و در آن کت عاقبت نهم صلیح قرار یافت چون عهد نامه می نوشتند
کاتب نوشت این کتاب مصالحه امیر المؤمنین علی است و معاویه گفت که لفظ امیر المؤمنین
مخبر ساز و بنویس که این ابی طالب و من اگر دانستم که علی امیر المؤمنین است با او مقاتله
نیکو دهم و متابعت وی می نمودم و امیر المؤمنین گفت صدق رسول الله صلعم همچنانکه معاویه
میگوید بنویس و علی سیر رحمت الله چنین آورد چنانکه روز صلح حدیبیه یاران بغایت
اندوهناک و محزون گشتند چون تصوف را ایشان آن بود که در آن سال نتیجه خواب مقدس
نبوی صلعم ظاهر گرد و در آن کت میسر شود و مسلمانان شاد کام مسجد حرام در آن کت و بشرای زیارت
کعبه قیام نمایند و گویند که در خاطر بعضی اهل اسلام شیطان شمشیر در او کتساب عقیده ایشان
نبود و نقل است که فاروق اعظم رخصه از وزیر و حضرت اند و گفت که نه تو بفرستی بر حق گفت
بل گفت نه ما بر حقیق و دشمنان بر باطل فرمود که بل گفت پس چرا این همه سخت و حقارت
و مشقت و ذلت قبول کنیم و صلح برین انجام نموده و راحت می فرمود که من رسول خدا
و از زمانی او نمیکند و او ناصر و ملین من است قوی آنکه فرمود که زد و داشت که بکر و طواف
خانه کعبه بجای آری فرمود که آری و لکن نه سال ای عمر بن خطاب که تو زیارت کعبه رفته و طواف
خوای نمود و فاروق گفت همچنان چنین و اند بهنگال از مجلس رسول صلعم بیرون آمد و نزد
ابوبکر رفت رخصه و حکایت گذشته را با او در میان نهاد و از وی میان جواب شنیدم که
از رسول صلعم شنیدم و بقولی صدیق اگر در جواب فاروق رخصه چنین گفت که ای عمر بن خطاب
خداست هر چه بگویند و مصلحت آن بود که تو دست از کاب او مدار و بر گرد و گفته
او اعتراض کن **نقل است** که ابو عبیده جراح رخصه با عمر گفت رضی الله عنهما که صلعم رسول خداست
نفس خود را بر تو و فاروق اعظم رخصه فرمود که چنانکه است که از اعتراض آن روز که در
خاطر گذشته بود و دستغفار کن و بنصید قات و تو تسلات باعمال مصالحه از صوم و صلوة و اعتقاد
اقدام نمود و ما باشد که اینها سبب کفارت آن حرات من گرد و و روایتی است آن زمان
که فاروق اعظم رخصه از حضرت این سوال میکرد که نه تو و عهد کردی که چنین و چنین نخواهد بود

و حضرت آن جواب فرمود که حال او قدم کت بیان گشت و بعد از آن روی آورد و گفت شما را فرستاد
که در روز واحد راه کت پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ کت از شما حال انتفات
نداشت و فراموش کردید و روز آخر از آن که دشمنان از علی و اسفل متوجه بودند و آن وعده
خدا می تعالی بود و با بجا پوست و بعد از آن کت و کت و کت بر فزون الطاف الهی بجا وعده
او شتمیل بود و با و باران و دسمه و در مقام اعتقاد از آن که کت رخصه برای و فکر حضرت بدان
میرسد فکر بدان راه می باید و معرفت تو بجدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشتر است از ما و چون
حضرت رسالت صلعم در سال عرّة القضاء بکر در آمد و سر مبارک را تراشید و روی باصحاب
کرده گفت **بسم الله الذي وعدكم** و چون در جام الفتح کلید خانه کعبه را دست فرخنده گرفت
و عمر را طلبیده فرمود که **هذا الذي قلت لكم** و چون در حجة الوداع و توفی بهرات کرد و
گفت **يا عمر هذا الذي قلت لكم** نقل است که در صلح حدیبیه چندان مشرک مسلمان شدند
پس بری از ابتدا بعثت تا این مصالحه و صدیق الکبر گفت رخصه که هیچ فتحی در اسلام
برای صلح حدیبیه نبود و اما در آن عقل بآن معنی غیر سید و آن سری بود میان او و بار
او و لکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند جل و علا منزه و متبرست و صدیق اعظم گوید
بجدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو ششتره قزاقی نزد حضرت رسالت
صلعمی آورد و رسول صلعم دست مبارک خود بکمر میزد و سهیل سر تراشید و سر
تراش از برای آنحضرت تعیین نمود و ما سر مبارک تراشید و سهیل را دیدم که موی تراشید
آنحضرت بر میگرفت و بر سر و چشم خود می مالید و آنرا وسیله تقاضای دنیا و ما رخصت
میداشت و من بیاد او میدادم که چون بود که روز حدیبیه راضی نمیشدی که در عنوان نامه
بسم الله الرحمن الرحيم و بنگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب
گرد و **أقل اللهم ملكك تولى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء**
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك على كل شئ قدير و او را داد
که چون قوا بعد مصالحه میان اهل اسلام و کفار استیقام پذیرفت و حضرت باصحاب
خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سر مبارک را بشید و هیچ
کس باین ارفیام ننموده و سبب انوشت ایشان را بخیریدن و حلق راس فرمود
و هیچ قزاقی مثل فرمان نشد و حضرت ششم الک و بجهت از سدر رخصه در آن و از میان
انهاست مؤمنین بلفظ است و در آنست ممتاز بود و بلفظ عقل و یکا است ذهن معروف نام
سما از آنحضرت مدح و تحسین حال سوال فرمود و گفت ای ام سلمه تعجب نمودم از این معنی
که مردم را بر چند مبالغه کردم که شتران هدی بکشید و سر مبارک را بشید و بجز این
فرمان را اجابت نکرد و با آن سخن برای شنیدند و در روی من نظیر کردند ام سلمه
گفت صد بار رسول الله اصحاب را معذور و را ایشان را رخصه را آن بود که اسال فتح بکر است
و بدو با وجود فقدان مطلب بر جبهه عاصم کمان بود چنان شد و اگر خاطر اشرف مایل
بدانست با آن کت و حلق کنند برخیز و بیرون رو و ما همچس من موی تراشید و بجز
خود را بکشد و سبب تراشیدن چون این امر ابتدا از تو صد و را باصحاب را غیر متابعت
چاره نباشد و حضرت مقدس صلعم با شارت ام سلمه عمل نموده و چون اصحاب صوت
در حال بر آن سوال دیدند شتران خویش را بکشد و بعضی تراشیدند و بعضی بوجه
رو لکن از کثرت غم و اندوه که بر شتران ایشان استیلا یافته بود و نیز دیکت آن شد که بکر
بقتل آورد و در آن روز حضرت فرمود که اللهم اغفر للمخلفین و بعضی گفته که و المقصرین

نامه نوبت خواجه کایات صلعم فرموده اللهم اعظم الخلقين وياران گفتند والمقصود در
چهارم فرموده والمقصود بر سید نه که یا رسول الله سبب جد بود که در شان مخلوقین تکرار دعا
فرمودی و در باره مقصود بر سید نوبت اقتضای دعوی در جواب یاران بر زبان معجز بیان
کذا نیت که بحکم این معنی شک نیاوردند **نقلست** که شتر ابو جبریل از میان شتران بدری
جسته بکر رفت و بسرای او درآمد و ساربان حضرت بطلب شتر رفت و سوارای هم
در عید شد که آن شتر را نگاه دارند اما سبیل بن عمرو ایشان را الا ان حرکت منع و زجر کرد
گفتند اگر خواهی صد شتر و در عوض بدیم و این شتر را نگاه داریم و قریبتر فاصدی فرستاده
معروض حضرت بنوی صلعم کرد و انیدند که صد شتر بجهت عوض شتر ابو جبریل سید هم رسول
فرمود که اگر آن شتر سستی بریدی نمیشدی التماس شما را اجابت میکردم که سید رسول صلعم هست
شتر بریدی را که یکی از آنها شتر ابو جبریل بود و جیب بن جندب داد تا بکه برده گشتند آن بود که
شترکان شکسته ظاهر گشتند و سایر شتران بدری را در حدیقه تیران کرده بار بار استحقاق
دادند و بعضی گفتند که مجموع شتران بدری را در حدیقه بخور فرمودند چون از حضرت تیران و سر
تر اشیدن و سویی که کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی شدید فرستاد تا مویهای سلطان را
بکمر برده بر آکند و حضرت موی سر مبارک خود را بر رخسار که نزدیک آن سپرد و بر بود
انداخت و اصحاب از طعام غمزه میوهارا از یکدیگر بر میدادند و ام عماره گوید که سید ابو جبریل
تا از موی مبارک شتر آری بدست آورد و دم پیوسته از شسته و غسلای براضی داد و شست
می یافتند **نقلست** که فاروقی اعظم رضه گفت که در حین انصراف از حدیقه سمره رسول صلعم
شدم پس نوبت از وی چیزی پرسیدم چایم نداد و با خود گفته نکلتک ای کار رسول را
صلعم کرده شمر وی از اجزیت جواب نداد و بعد از آن شتران خود را بتجلیل راندم که تا بیک
سبقت گرفت و ترسان بودم که ساربان اگر از جهت کراهیت داشتن قضیه صلعم و انصراف
بر رسول صلعم از حدیقه تعالی در شان قرآن نازل کرده چون اندک مسافتی قطع کردم او از شخص را
نشدند که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا ترا میطلبند و چون من از این طلب سمیت ندیدم
یافتم بخدمت حضرت ابی بکر بنی بکر نامم کردم جواب داد و شتر بر سر بشرف نمایان شد
ظاهر و لایح بود و آنگاه حضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی جواب ندادم زیرا که بوی
مشغول بودم و امشب سوره فرموده است بر من که او را دوست ترسیدم از هر چه آفتاب
بر و طلوع میکند بعد از آن بقرآن سوره **فاتیما** استغاث نمود و اصحاب
تنبهت گفت و باران نیز تیران بتفیت حضرت بر کشاوند و زمره را راهل تفسیر گفته اند که
را و از شتر حسین صلعم حدیقه است و وجه این شتر مقدسه فتوحات کثیره بود و زیرا که بعد
از این صلعم جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در کعبه تیران داشتند مطبق العنان شدند
و با شترکان مباحثه و مناظره می نمودند و آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین جهت
از شترکان ولایت با و بیعتی بسلوک طریق هدایت نایز گشتند چنانچه سابقا گفته
شد که در راه ایام صلعم فتح خبیر که از معظلات فتوحات اسلام است روی نمود چنانکه
در بین اوراق شمر و سبقت که از شتر خواهد یافت انشاء تعالی و طایفه دیگر از سمره ان نیز حسین
عسارت از فتح خبیر یافتند که داشته اند و الله تعالی اعلم ذکر آمدن ابو بصیر حدیقه از جانب
حرم و بازگشتن او به شتر رسول صلعم علیه و سلم چون سید کایات علیا افضل
الصلوات و اکمل التسلیمات از منزل حدیقه مراجعت فرموده بمیدنه رسید و ابو بصیر که هم گوید
بنی زهره بدو ایمان آورده اند که ترا فرمود و و در مدت سفت روز پیاور منزل قطع کرده بمیدنه

و احسن بر شریک و از هر بن عبد عوف مکتوبی که رسول صلعم نوشته و آن مکتوب را بر سر موده
ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوتر نام ملازم داشت بمیدنه برده و ابی بن کعب از شترکان را
بر آنحضرت خواند مضمون آنکه ملتمس جفا گشت که محمد بر مقتضای صلعم نامه که در حدیقه قایم شده
ابو نصر را باز گرداند و حضرت مقدس بنوی صلعم ابو بصیر را تسلیم ایشان نمود و ابو بصیر گفت
یا رسول الله را بسوی شترکان سپرستی که لا محاله کرد و بلا بر سر من خواهند ریخت و درین
من قتلها خواهند انجیخت و آن سپر و فرمودند قد علمت انما اعطینا القوم عهدا ولا یصلح
فی دیننا العذر یعنی نودانست که با قریش عهده کرده ایم و درین عهد درین ما عذر یعنی
تفصیل همان نمی باشد **سبقت** از عهده عهده اگر بر من ناید مرده از هر چه کمان بری فرزون اید و
و همچنین فرمود که فاطمه علیها السلام و ابی بکر و عمر و عثمان و علی و آله و انصار و اهل بیت
و سایر مسلمانان را که در کعبه و بیرون بیرون خلاصی از زانی دارند و صحابه کرام نیز ابو بصیر را در لاری
دادند و آن دو مشرک را از کعبه بیرون کردند و در آن شدند چون بدو خلعت رسیدند زهره
آشایش متفق شدند ابو بصیر سبقت در آمد و در رکعت نماز کرد و در وقت نشسته راه با خود داشت
و پیش خود نهاد و آن دو همراه و امر وی کرد که تا با هم چیزی خور و ایشان گفتند که ما حاجت بطعام
نیست ابو بصیر از سر رفیق و لطف گفت که اگر شما را بطعام خویش دعوت میکنم که در
اجابت می نمودم ایشان شرمند شده سفره خویش پیش آوردند و با یکدیگر نشستند
و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید گفت شتر بنی زهره در نظر من بغایت لطیف میباشد
عامری تیغ از نیام بیرون آورده گفت آری بسیار شمشیر بسندیده است و من بار او را
مجز کرده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا او را احتیاط کنم عامری از سر غفلت قلت
ند تیغ تیر را بدست او داده و بیک ضرب تمام او را کفایت کرد و او که تیر جان تنگ بایرون
بر و سبک کام نماز میکرد و بدین مجلس آن سرور رسید و حضرت که او را از دور دیدند فرمود
که سید را جل قدر آری تو را ابو بصیر گفت تحقیق این مرد ترسی یافته چون کوثر نزد کعبه آمد
معروض حضرت کرد که با من بقتل آمد و من نیز در معرض تلف و ابو بصیر شمشیر عامری را
حامل کرده و بر راحله را داشت و بهمان لحظه بمیدنه رسید و متوجه مجلس نمایان حضرت
مقدس بنوی صلعم شده گفت یا رسول الله ترا عهده برون آمدی و ما را باز گردانیدی و حق عز
و علامه اخصی داد و ایشان حضرت فرموده و بل ای سرور و حب لوکان مع احد حاصل
کلام آنکه ابو بصیر عجب افزوننده جنگ است اگر او را یکی بیاورد و معاونت نماید و این سخن
شعر بود برقرار ابو بصیر برین رخ و ایما و قوت یافت بی توقف روی بکر تیرا و در آن مجلس
برگذاشته و در ایام صلعم جای نایب است و فاروق اعظم با طایفه از ارباب توحید که در کعبه متوجه
بودند به نام داد که رسول صلعم در شان ابو بصیر چه فرمود چون این خبر بگوش ابو جبریل رسید
بر سر و سید قرار اختیار کرده ابو بصیر سوست و مسلمانان که یکایک یکایک بخدمت
او میبایست می نمودند با هم قنایا و کس و بر وایتی سبقت کس نزد او مجتمع گشتند و چون آن وضع
مکر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده و دست بقتل قائلها بر آوردند و شترکان که
ازین حرکت تنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نزد حضرت مقدس بنوی صلعم فرستادند تا حضرت
رسول صلعم سکند بخدای تعالی دهد و صل و رحم را بشناختن آورده تا ابو بصیر و باران او را
بمیدنه طلب دارد و ابو سفیان آنحضرت این احوالات فرمود گفت که قریش میکوید که ما از
سرکب شتر در کعبه است و بعد ازین هر که از ما نزد خود رود در امان باشد و ما را با او هیچ
بست و مناقشه نباشد و او مظهر رحمت عالمیان بود و مسئول حال غار امید و دل داشته

نامه باب بصیر نوشته ارسال نمود که بایران خویش بیدار شود و توجیه نماید و مکتوب بایران حضرت
در سگرات موت باب بصیر رسیده و از او دست گرفته بروی خویش بالیده و از شدت نکبات
و افاق می نالید که بجزار رحمت الهی خرامید رفته و ابو جندل و سایر اصحاب بجهت و تکفیر این بصیر
قیام نمود و او را دفن کردند و روی توجیه بجایب مدینه منوره نهادند و بعد از قطع و احل نکبات
سید عالم صلوات رسیده و گویند که عیبه و هوای ذی کف آید بهم عکس و آید که عیبه لایه درین قصه
ابو بصیر از دل شد و **واقع دیگر از وقایع سال ششم از هجرت ایشا که رسل بود با طراف**
ملوک و جوی برانند که این قصه در محرم سال سیف و اربعه شده و مستحضران فنون سیر رحمت است
چنان گویند که چون رسول را صلوات داعیه آن شد که اسلاطین افاق مکتوب فرستاده ایشان را
دعوت نماید و جوی معروض داشتند که عادت ملوک آن است که نامه را که هر بزار را اعتبار میکنند
لاجرم سید عالم صلوات فرمان داد که تا آنکشتی ساختن از طلا و هر که از اصحاب دست رس بود آنکشتی
طلا ساخت و پیراهن اختیار نمود و آن سرور در آنکشتی کرده و سر در آن آوان جبرئیل امیر به پیام
ملک اعلام رسانید که آن فعل بر حال اهل اسلام حرام است بر فرور رسول علیه التحیه و التسلیم
از آنکشتی بروی آن کرده و معیار نیز سو افقت نموده و بعد از آن حضرت مقدس امر فرمود که با آن
آنکشتی ساختن و گویند که آنکشتی محل نقش نام تمام از نقره بود و فرمان داد که
تا کلمه محمد رسول الله را سه طایفه بر آنجا نقش کردند و سه طایفه اول کلمه الله بود و دوم لفظ رسول
الله و سیم نام محمد و علما در تلبس و اختلاف کرده اند که در خبر راست بوده یا در جیب
و از اختلاف روایات مفهوم میگردد که او متعدد بوده که بعضی روایات آمده که یکس از نقره
و دیگری از آهن ملون بنقره و یکس دیگر سنگ بود که از طلا جوش آورده بود و **نقد نقیص**
که در ایام حیات آنحضرت آن خامه ایشان می بود و بعد از آن بصدیق رسید که کالاهارا و آنکاه
نار و بن بر گرفت پس از ایشان عثمان و مدت شش سال از خلافت خویش بآن نگین افتخار
و استظفار می نمود و تا آن زمان که در جاهار ریس افتاده و هر چند از آن آب بر کشیدند آنکشتی بابت
نشده و پیراهن است که خاطر مردم با نیجت عثمان را تشنه شد و مخالفت او در پیراهن بابت
و بعد از آن فرمود که با شش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را
بر دست یکی از اصحاب خویش داده و فرمان فرمود که بقصد شش افتاد و مکتوب بخاشی پادشاه
جست و با بر و بر این امتیه صغیری تسلیم نمود و نامه هر قل حاکم روم را بجهت کلبی و مکتوب و فرمان
فرمای عجم بر و بر را بجهت الله بن خذافه سمن و رقعده معقوس و الی اسکندر و به بحاطب بن بلنعه
الکلبی بن ابی بلنعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی پادشاه شام بود و مستجاب بن و سب
اسیدی و نامه هوفره حنفی را که والی بجا نه بوده به سلطین عمر و غامری داد و بجا باین پادشاهان
فرستاد و **و بر و ابی دیگر مکتوب نوشت و مکتوب هفتم بنزد بن سواد بن بزرگترین**
و این مکتوب را بعلما و حضری میداد و با و فرستاد و روایت است که هر رسول را که باین مملکتها
و نامهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود و **و صلیح که از جاه خراب برخاستند لغات**
آن مملکت برین رسولان ظاهر گشته بود که هر یک از ایشان زبان آن ولایت داشت
و سخن گفتن باین زبان مستوانست و این مجزیه بود از هجرت آنحضرت صلوات **مکتوب**
بخاشی و نام او احمد بود و این بجز و حضرت از برای او و نامه نوشته بفرستاد و بخی
مشکل بر دعوت وی و یکی بر دین مسلمانان و اعتراف آن نمودن بر سالت حضرت
و بخی صلوات که بخیه آخر الزمان است و سقر شدن به بخیه صلوات و عبودیت عیسی و قبول
کردن شریعت مصطفی صلوات و بفرستاد و بن جعفر بن ابی طالب رفته و باقی مهاجرین و انبا

جسته بودند و مضمون کتابت و یکتا که تم حسیبه و خیر ابو سیفیان را که از مهاجرات جسته است
برای آنحضرت بخدا سپردند و روانه دارد و چون نامه نامی آن بخیه کرد امی را صلوات و بن ابی
بجلیس بخاشی می تاختی و آورده و کتاب اول را بکند زانده و آن صاحب دولت از تخت
سلطنت ترفع بر فراست و بر زمین سکنت و ترا ضعیف شست و نامه شکین سیدنا تا
صلوات باب ابی بر سید و بر چشم نهاد و و بفرمود تا او را بجلیس آن نامه را بخواند و چون مشغل
یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شنه از حال عیسی منطوری بر دعوت بخاشی با صلوات و لجال
جعفر را طلبید و با وی بیعت کرد و بشرف اسلام درآمد و بحقیقت نبوت محمد ص و عاقبت
معترف شد بعد از آن نظام این سلسله و امیه کتابت دوم بجلیس تسلیم نموده و چون در وی که
خطبه ام حسیبه نکرده و بخاشی در خطبه و عقد نکاح و اتمام تمام عمری داشت و چون وقیع از دور
در سال هفتم از هجرت بحقیق پیوسته و در سلک و تابعان سال شش طوطی خواست گشت و او بید
الموفق لما یشاء **نقل است که بخاشی خنده از علاج طلبید و سرور و مکتوب بخیه صلوات درین**
حقه مضبوط ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت بجمع خواهد
تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام آورده که نامه آنحضرت در دست
پادشاهان حبشه تاکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بقدر می رسد **اما واقعه در حبشه**
الکلبی رفته نقل است که چون حضرت رسالت صلوات نامه که از برای هر قل روم نوشته بود
و بجهت او و گفت اول بصیری شام را و حاکم بصیر و محمد سمرانه سخته و نامه بایران را
هر قل رسانید پس و حسیه بموجب فرموده متوجه شد چون بصیری شام رسید حارث بن ابی سمر
غسانی که بر کت این خطبه بود و عدی بن حاتم طایی را صاحب او ساخته بود را ملکه و هر قل
روانه ساخت اتفاقا در آن آوان هر قل زیارت بیت المقدس رفته بود و بجهت نذری کرده
بود و چون دست تفرقه خسر و بر و نیز از حاکم روم که در حیطه تصرف ایشان در آمده بود
گواه کرد و رومیان بر فارسین غالب آید و از قسطنطنیه پیاده پای بر حینه بیت المقدس
و در مسجد اقصی و عیای خدای تعالی بجا آورد و چون بعد از عیای الهی رومیان بر کباب
غالب آمدند جانشان بجز نقصان آن در کتب ثوار بخ نکورست و بصر خواست که از عیبه نذر برون
آید فرمود که در راه از قسطنطنیه تا بیت المقدس با طرا انداختند و بروی آن کل و ریاحین
میرنجند و او پای برهنه بدین طریقی تا بیت المقدس رفت و بوفای نذر
خویش قیام نمود و آورده اند که هر قل را از استخر احکام بنو مبداری بروی مشکف گشت و از
آن تغییر کلی بر ذات او متولی شد و صلیح آن روز با شکلی متغیر و مینا قی تشویر رسند
حکومت شست چون خواص و در باب اختصاص بر جبین او آثار طلال و بر صفحات او احوال و
علامات حزن و اندوه مشاهده کردند و موجب او از ملک سوال نمودند و او جواب داد که
دوش باز و ضاع فلک چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت خنان را مرغی دارند
ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان بر نواحی ملک ما دراز گردد و اما کدام قوم اند که
طریق خنان مسلوک ایشان است و ندیمان گفتند که طایفه یاسین امیری که قیام نمایند برودند
و مصلحت چنان می نماید که حکام ولایات خند و احکام نویسی تا مر جا که برود و باید بقتل رسانند
در خیال این احوال یکی از سیر قد مملکت آمده و شخصی از عرب با خبر داد که حکایت غریب
و قصه طر ف از حوادث امان که در بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند و قیصر فرمود که لای
حاضر کرده از وی صورت واقعه استفسار نمودند و او جواب داد که در میان ما مردی ظاهر شده
که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده مکرط و عت بر میان بستانده و طایفه

زبان بکشد و ایند او را در ذکر و دستخ محالفت در وی کشید و اندر در میان فریقین نهیم بقبال
و جدال انجامیده و در جانبین بسیاری در عرصه لطیف در آمده و با کفون اسودن آن حرب پنهان
فایست و تفسیر گفت این شخص را بگوشت برید و احتیاط وی نمائید که محتون است باقی خون
بعضی شخص که در دما و اختلاط یافته و تفسیر فرمود که عرب بست نشان قیام می نمایند و جواب
داد که آری سر قول گفت که آنجا از دل لایل بخوی بر من شکفت اشارت بظهور تمکات این جهان
نقلست که چون وجبه الکلی نام نه نامی را بدست قیصر داده چون دانست که عنوان نامه
عربست ترجمان طلب کرد و نه نامضمون نامه را معروض گردانید و این نامه مشتمل بود بر عرب
دین مسلمان و اعراض از وسوسه شیطانی و سواجس نفسانی و در نامه این است نوشته
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا تعبد الله ولا شیکر شیئا و تعبدوا
بعضه را با من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون آورده اند که چون منزل
بر مضمون ضحیفه آنحضرت اطلاع یافت با خاص و ارکان دولت خود گفت تقصیر نمائید
که تا درین ملک هیچ کس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند دست نماند از وی بجای حالات
محمد را استعلام نمایم و مردم جست و جو نمود و ابر سفیان بن حرب را با جمعی از قریش در غزو
یافتند که در آن ولایت تجارت آمده بودند و بموجب فرمان سر قتل به بیت المقدس بر روند و گفت
رسید بعد از آنکه حکام معامله صلح حدیبیه بر سفیان بر سر تجارت با فائز از مکه متوجه شام شده
بودند و بر و ابی انکه بغزه رسیده بودند و نقل آنکه با بلیا یعنی بیت المقدس بودند که سر قتل
بقدوم آن کاروان واقف گشته بفرستاد و اشراف ایشان را با مجلس طلبید و زکات
روم در آنجا حاضر بودند این عباس رضی الله عنه که ابر سفیان با وی گفت چون رسول هر قتل بطلب آمد
و ما را بجای ملک حاضر گردانیدند ملک را بدیم با عظمت و شوکت تمام تاج حکومت بر سر نهاد
و بر تخت سلطنت نشسته و اشراف ونداروم و عظمای خاص علی العموم و دکان مجلس حاضر و ایشان
و رهبران همه مجتمع چون ما را در مجلس در آورند هر قتل ترجمان طلب کرد و از ما پرسید که کدام
یک از شما بوی نزدیکتر به از روی قرابتی گفت من بوی اقربم گفت چه نوع قرابتیست ترا با او
گفتم وی بپسر عم منست و این سخن بدان معنی گفت که خود را با او بقرابت را قیام مقام حدیبیه داشته
و بان معنی که جدوی امتیه است و جدی بنحیه صلح عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگرند
سر گفت هر قتل را بخود نزدیک گردانید و باران را در قفا من بداشت بعد از آن از ترجمان
گفت که یاران او را بگوئید که من از ابر سفیان چیزی چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر جواب
من خلاف واقع گوید شما نکذیب بنمائید ابر سفیان گفت بخدا سوگند که اگر قوم داشتم بر ترجمان
در روغ انجام میدادمی بستم و بعد از آن هر قتل پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چیست
مسکود گفتم که وی در میان با شرف نسب و بزرگی حسب مشهور است و گفت هیچ کس
پس از وی از شما دعوی نبوت کرده گفت من گفت اغنیاء و اقرباء قوم متابعت او میکنند و یا
فقر او منعفاست گفتم بیست تر ضعیفا و فقیران گفت متابعتان او روز بروز زیاد میگرددند
و با کم میشوند گفتم و ترا بدید گفتم سبکس از ملت او مرده گشته بر میگردد و گفتم فی کف عذر
میکنند یعنی عهد میکنند که گفته که با غایت این امر از وی دور وجود نیانده و اما این زمان که با ما
عهد و مصالحه واقع شده بداند که ما بعد از خورش خدا میداریم و باقی ابر سفیان گفت در میان
گفت و شنیدی که با پیغمبر داشته همین قدر سخن که مشرف صفت آنحضرت تواند بود و پیغمبر تمام
که در گنج او نهاده سوگند که قیصر التفات به من سخن نگردد بعد از آن گفت هرگز در میان شما بدو روغ
متمم بود و گفتم فی کف میان شما و او متانله تحقیق گفتم آری گفت مال بر چه سوال بود و گفتم که

کاسی او بر غالب آمده و کاسی مابروی یعنی روز بدر و جنگ احد گفت شما را چه جزا می کنید که گفته
خداوندی مانند و میگوید که هیچ جزا با او در عبادت شریک میارید و از متابعت او با و جدا خود
دست بردارید و میفرماید که صلوات و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلا و رحم و ابر و ابرو
گفت چون سخن آنجا رسید سر قتل ترجمان را گفت با و بگوئی که اقل از نسب این مرد پرسیدم و نو گفتم
او در میان با نسب شرف دارد و بدانکه انبیا و رسل علیهم الصلوات شریف النسب می باشند
تا از متابعت ایشان عباد را بر دامن اسطفا رساند و این نشانند و بعد از آن پرسیدم که هیچ ایدی
پیش از وی در دیار شما دعوی پیغمبری کرده و نو گفتم که فی و اگر کسی دعوی نبوت کردی تو نیز آن
بودی که گویم وی تقلید او میکنند و پرسیدم پیغمبر از پدران او با شاه بود و گفتی فی اگر کسی با او
بودی و از او با و وی با در سلطنت قیام نموده بودی بسببتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته و طلب
ملکت پذیر خود میکنند و با صغفا و فقر بیشتر هر آنکه فی روانیا صغفا و فقر بوده اند و پرسیدم
که سبکس شریعت او را کرده و داشته و از دین بر میگردد و گفتی فی و ایمان درست چنین است که خدا
او بداند و باید و با جانه اینچه نگردد و مستحیل الا متفکاک باشد و پرسیدم که غده پرسیدم گفتی فی
عهد شکنند زیر که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویه است و سر که طالب حظ دنیا است این
عهد با آن ندارد و پرسیدم که هرگز در میان شما بدو روغ منسوب بود و گفتی فی و ازین سخن معلوم شد
که کسی که دست از امرای خلق باز داشته بخدا بدو روغ منسوب بود و پرسیدم که قاتل
حکومت بود و گفتی که کاسی بر غالب آمده و کاسی مابروی غلبه کرده ایم و حال رسول و انبیا چنین باشد
که در بعض اوقات بغلبه دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند
و پرسیدم که شما را چه جزا می کنید که بعد از آنکه خداوند تعالی و اعتراف بوجدانیت او و صلوات
و صوم و امثال این حالات از صفات رضیه و عبادات رضیه انبیاست علیهم الصلوات والسلام
و آنچه گفتی از اوصاف صلح که مطابق واقع باشد عنقریب بدین ممالک استیلا نماید و فرمان
ورین و بار نامافزود و درین بقیقین بدانستم که پیغمبر و صوف باین اوصاف معهود خواهد
گشت و لیکن بجهان نمی برودم که از قوم شما باشد اگر معلوم می بود که بدولت با یوس او سرافرازا هم
گشت می و اگر شش می نمودم تا بدان سعادت فایز یکیشتم و بملا زیت او شرف می شدم و حلقه
متابعت و بگوشت میگردم و فاشی فرزان بر داری او بدوش می افکندم و روایتی هست که ابر سفیان
گفت کمن در آن وقت خواهم گفتم که تقیص در اعتقاد قیصر دارم و مختار در عرصه کذب و افتری
و بظن وی حقیر تر گردانم و گفتم اگر رخصت باشد یکی از جمعی که محلات و کذا ف او بگویم تا کذب
بر کف ظاهر شود و سر قتل گفت که است گفتم که او میگوید که یک از مکه به بیت المقدس رفت
و پیش از صبح بکعبه باز گشت چون من این بگفتم یکی از عبادان بیت المقدس آنجا حاضر بود و گفت
آری من آن شب را دانستم و از علامات که در آن آتش مشاهده ما گشت انکه ما را عادت چنان بود
که هر شب در پای بیت المقدس می بستیم و در آن هر چند جد و اجتهاد نمودیم آن در را نتوانستیم بست
و بعد اهل آن منزل را جمع ساختیم بر کعبه تا در کعبه تمسکینان با کذا استیم چون با ما داشت
ایشان را به نزدیک آن در معلوم کردیم بعد از آن هر قتل فرمود که کعبه رسول را صلح
آورده در کعبه خواندند و دیدیم که از هیبت عرق از پیشانی او روان گشته و آنچه در خاطر داشت
تقریر کرد و قبل از آن دل و بخت و جدال در میان رو میان بدیده اند و اصوات ارتقاع یافتند
و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند و ابر سفیان گوید که چون از بارگاه
هر قتل بیرون آمدیم بار فرقی خورش گفت که کار این کعبه بجای رسید که ملک بنی الاصفه از وی پرسید
و طایفه گفته اند که او کعبه شخصی بوده از بنی خزاعه که مخالفت فریض نموده و از بیت بر ستی آن

کرد و شریفان و پادشاهان را که ستاره ایست که بیستی و کای نیش حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
و بیانی آن شخص نسبت کرده و این لفظ بر وی اطلاق میگردد و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آن سرور
ابو کشته بوده و عرب عادی دارد که چون شخصی بطریق عیب و منفعت نام برند او را بخدی که غیر مشهور
و کم نام باشد با و نسبت کنند برین تقریر و تقدیر گویند که ابوکشته از اجداد پدری و یا مادری و یا رضاعی
آنحضرت بوده و او را در میان قریش شرف و جاه و مکنی نبود و سبب آن و شتمانی که با آنحضرت
با و منسوب کرده اند و انچه علم بحقیقت الحال و ابوسفیان گفت که از آن سرور باز مرا افسوس است
که خود ما باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام کرد تا آنکه نام که حق تعالی اسلام
در دل من در آورد نقش است که با دجیة الکلب خلوت ساخت و با وی با فی الضمیر خود ظاهر
گردانیده گفت و الله کس میداند که وی پیغمبر رسول و نبی مکی است و او است پیغمبر مشرق که در کتب
اسماعی و صوف و لغت او خوانده ایم و من از آن شوقم که در میان قصد اهلک من بنامیده و انچه
او میگردد و انکه مصلحت چنان می بینم که ترا بر منیه می باید رفت که انچه در دست در حق کجاست
ما هر دو علم خود کامل و صفای و ان قداده انصاری و مشا را به در دین عیسای اوست و در این
حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول دین محمد کرد و نبوت او معترف گشت نصاری باین دین نایز کردند
و من بر شیده آنچه با تو از عقیده خویش گفتم با ظهار آن مبادرت نتوان نمود و گویند هر قل مکتوبی از
برای صفای و نبوت و کیفیت احوال در وی مبین گردانید و بدست داجیه داد و بصفا فرستاد
و چون مکتوب هر قل را داجیه بصفا فرستاد و او صفا و لغت آنحضرت بر وی عین بینش
گردانید صفا در گفتند که سوگند که وی پیغمبر بر حقیقت و ما او را بصفتی که گفته در کتاب
خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او ندارم و انچه با خود در آمد و جاهای بسیار که
ملبوس بود از بر برون کرد و جاهای سفید در پوشید و عصا در دست گرفته کینه نصاری را
و دکنه اشرف روم همه جمع بودند در میان ایشان برخاست و گفت ای عیسیای که در این
که از احمد عیسی بیانه آمده است و در آن مکتوب ما را در حق تعالی دلالت میکند و حقیقت او
در سانش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و انکه کواکبی که در آسمان است و احمد بنده و رسول اوست
و نصاری چون این شهادت از وی استماع نمودند و بیچاره را از جای برجسته بصفا فرستادند
او را بطعن و ضرب بد جرح شهادت رسانیدند پس داجیه از آنجا باز گشت به هر قل آمد و احوال آنحضرت
بیان کرد و هر قل گفت که با تو اظهاری این معنی نمودم که تو ترس از نصاری اوست و الله که صفای تو در مقام
از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بر تو بیشتر بود و با وی این کردند اگر از من خبری برخلاف عقیده
خویش در یابند بمن بمان کنند که با وی کردند گویند چون بصفا فرستادند از بیت المقدس
بمکه که در سلطنت او بودند و علماء روم را بقصد خود خواندند و در آن قصر را فرستادند تا مقفل
و خود بغرفه از غرفهای آن گوشک برآمد و بر روم میان خطاب کرد که یا معاشر روم شما را بیل نیست
که بجات و غلای فایز آید و راه راست که راه موصول که مقصود بود باید و اکنون حصول اطمینان
و حصول ثواب از بسته بمبايعت احمد است و اگر میخواهید که سعادت آید و نایز گردید بمبايعت
سبايعت بنی سبیه چون علماء و شیخان این سخن از هر قل استماع نمودند متشکک شدند و بعضی از او
و از وی که ترسان شدند و چون در میان قرار بود و مجال بیرون رفتن نبود هر قل از میان
ایشان بایست که تفریق با ایشان را باز گردانیدند و ایشان را تشکیک داد و گفت که من این سخن
از برای امتحان و از برای صلابت شما در دین میگفتم و شما را در دین خویش ثابت قدم دانستم
و تحسین و توفیق ایشان بر داخت و خاطر ایشان را از این معنی فارغ گردانیدم و از این رو که
اظهار رضا و خوشنودی نمودند و اختلافی که هر قل با آنحضرت ایمان آورد و اجماع مسلمانان

بانی و بیشتر بر آنند که دنیا را به عقبی اختیار کرده و بدولت اسلام بدست آمدن مشرف نشد و بعد از این
تاریخ بدو سال در غوه سوتر با مسلمانان جنگ کردند و مسلمانان را شهادت ساختند چنانچه شرح
آن در محل خود مذکور گرد و انشاء الله تعالی و دیگر آنکه در غوه سوتر با آنحضرت مکتوب نوشتند و بفرستادند
که من مسلمانم و آن سپهر و فرمود که دروغ میگوید بل که بر نصرت خود است این روایت غیر مقوی
این قول است که وی بدولت اسلام مشرف نگشت و الله اعلم باین **مکتوب خسرو بر وزیر نفلس**
چون عید انچه در رفته بر وزیر رسید و مکتوب شریف آنحضرت را بطالع و فی رسید
و خسرو را بر مضمون او اطلاع افتاد و دید که حضرت رسول مصلحت نام مبارک خویش بر نام و مقدم نشد
فرموده بر خشم رفت و گفت ان کبیت که نام خود بر نام من تقدیر کرده و نامه آنحضرت از بی او
بار و کدالتفات بعد از انچه فرموده و جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر رسید به
و حضرت فرموده و تفرق کتابی قرآن که ملکه یعنی خسرو و کتاب و باره کرده و خدای تعالی ملک
او را باره سازد و خسرو را غایت شقاوت و خیران بیاد آن که از قبل او والی ولایت
بود و پیغام فرستاد که درین وقت چنین افتاد که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوت
میکند باینکه دو در معتمد علیه جلد یکسان خویش بفرستند که او را هر دو طاس ساخته نزد من آرند
و باز آن بر مقتضای زمان کار زن خود را با نوبه نام که در شجاعت شانی داشت و در دین همتیفا
برائی مینمود و با شخصی دیگر هم تقریب خسرو و نام که از نیکوالات ظاهری آراسته و فرزند
بود بولایت عرب فرستاد و مقرر آنکه آنحضرت را نزد خسرو بر وزیر و درین باب مکتوبی
مقوم ساخته به نزد آنحضرت فرستاد و باینوی را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت و صحبت
عمود ایشان بموجب فرموده عمل نمود و قدم در راه نهادند و چون بطاییف رسیدند
باطاییفه از صنادید خویش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیره را در آنجا آوردند و ولایت
نمود و از فقر غریبه گایات مصلحت استفسار کردند و مشرکان قریش گفتند که او در شرب می
چون ابوسفیان و مصاحبانش از حقیقت حال واقف گشتند و بغایت و زحمان مسرور
شدند که حضرت محمد بفرمان ما باشد که با و شایع بچون کسری در مقام عدالت او در آمده
و فرستادگان چون بآوردن بعد از طی منازل مجلس سید علیه الصلوه و السلام رسیدند
و باینوی آغاز سخن کردند و گفت که شهنشاه کسری مکتوبی به با و آن که در مملکت من دست
نشان او بود نوشته مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستاده و ملک با و آن
مارا بجهت آن فرستاده که ترا با را ملک خسرو بر وزیر بر من و مقرر است که اگر در اطاعت
او فرمان مبادرت نمود و با ما راه بطوع و رغبت بیانی ملک با و آن مکتوبی که محتوی باشد
بر عذر خویش تو بملک الملک بنویسد که تا از سر جرم خود که شسته بر عفو بر جرم عفو کند
تو در کشد و اگر با و امتناع نمایی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو هلاک گردانند و بیا و دیار
ترا با خاک بر آبر سازد و نامه بپست که با و آن بنو فرستاده و مضمونش آنکه امتثال فرمان
نموده روی بر آبر نهی و مکتوب والی مین را بدان حضرت دادند و چون حضرت رسول ام
استماع پیغام بی آغاز و انجام آن هر زه کریان نمود و بر مضمون نامه اطلاع یافت متعجب گشت
رسولان را با سلام دعوت فرمود و فرستادگان گفتند ای محمد پیغمبر که پیش ملک الملک تویم
و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یکت عرب را بحال خود بگردانید که با و آنجا فرستاد **مکتوب**
که باینوی و خضر با وجود آنکه از سر جرات می آید سخن میگفتند اما مهابت مجلس جمعیون سید البشر
صلوات الله علیه در ذات ایشان تصرف نموده بود که بنده بر بنده ایشان می لرزد و بل که نزد یک بود و
بنده و بنده ایشان از هم بگسلد و ملک از آن نوشته و جواب نامه ارسال فرماید و آن سرور فرمود

خبر از آنحضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
که در آن مکتوب فرموده که من مسلمانم و آن سپهر و فرمود که دروغ میگوید بل که بر نصرت خود است این روایت غیر مقوی

از روز منزل خود باز کرد و در وادیایانید تا به جگر صحت جست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلوات
آید و یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین بار در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مصیبت او
هلاک گشتی آن دیگر گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من نیفتاده بود که امروز در
مجلس این مرد استیلا یافت و معلوم میشود که وی مؤید بنیاد الهیت و کار و کار خدایی
نقلست که با نوبه و خوشتر آن روز بر آنحضرت درآمدند و دستها را ازین در ساعد داشتند
و جامهای و سیاه و بر و کما با قیمت بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبیلها را کشیده خنجر
بجای ایشان ستور گشته بود و چون این شکل در نظر آنحضرت درآمد فرمود و یکی
من اگر بپردازم این هیبت چه سزاوارتر از آنست که در خدای شما را فرموده است که ریش تراشید
و شوارب بگذارید جواب دادند که پیروز کار ما یعنی خسرو و پسر رسول صلم فرمود که در کار
من امروزه است که سبیل کنم ریش بگذارم القصه چون رسولان با دوان روز دیگر بخت
رسول صلم آمدند فرمود که بجا حب خود یعنی با دوان خبر بده که بر و در کار من دوش ملک ترا
یعنی خسرو را بقتل آورده و سفت ساعت که از شب گذشت پسرش شیر و به را بروی
کاشته و او را شکان و آن شب سه شنبه بوده و در جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و چنان
آنحضرت فرستادگان با دوان گفت که بجا صاحب خود بگویند که عنقریب بدین من در مملکت
کسی ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف نیست بگویم و ترا بر بعضی از بنا
فارس حاکم گردانم و آنحضرت مری بخشود داد و روز سه شنبه که یک از ملوک بر سر پیغمبر
فرستاده بودند و بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از
قطع مسافت بهین رسیده آنچه از رسول صلم شنیده بودند مدعیان با دوان کردند و
و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیار ملوک رسیده ایم و اندک در هیچ مجلس بدان مقام نرسیده ایم
که در مجلس این مرد و با دوان رسیده که او را هر سال و هر یک از ما مستند میکنند و متغیر را با دوان
و کوچه را بسیار میکنند با دوان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنند بکلام ملوک نمی ماند و مقهور
من آنست که وی پیغمبر است و من تنظر این خبرم که از برای من فرستاده اگر چنانچه طایقی
واقع باشد در نبوت او هیچ قیل نیست و بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان بوی برسد نیست
نیکو و بهم درین خلال مکتوبی شیر و به پسر خسرو و پسر با دوان رسیده و مضمون آنکه من کسری را
بقتل آوردم بنابر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جرم و جانی کشته و موجب سفت دما باشد
می گشت و سنگ نقره در میان جماعت عظمت این داری انداخت و طایفه ای که اطاعت من
نمای و مردم را بر متابعت و بیایعت من فریادی و اصلا تعرض آن صاحب دولت که در زمین
عرب دعوی نبوت میکند نمای تا آن زمان که فرمان من در میان او بتورسد و با دوان که برین نکته
وقوف یافت بی باخبر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع ذم
فارسیان که در آن مملکت بودند با وی موافقت نمودند و دولت ایمان مشرف گشتند
نقلست که در خسرو را که حضرت مقدس نبوی صلم بوی که کشیده بود و ذوالنفره میگفتند و مفر
بلغت اهل جبر را که گویند و اکنون نیز بر فرزند او معین که اطلاق میکنند اما در کتب
موقوف آورده اند که چون خاظم بن ابی بلتعنه النخعی فرما کرد رسول صلم را که در بقیع
رسانید و حاکم اسکندریه با احترام و اکرام تا اقامه نمودند و در جواب سخنان بگویند و مکتوب
شریف را در حقه از عاج نهاد و خاظم در خلوت طلبید و اوصاف و لغات آنحضرت از طلبید
و استفسار نمود و خاظم آنچه از صفات جمال و لغات جاه و جلال محمدی صلم دیده بود و دانسته
بیان کرده و موقوف آنجکه شنیده همه را بنحوی که عیسی بن مریم و مرسلین از آن را بیان فرموده

موافق و مطابق یافت و این گفت همان رسول است که عیسی بن مریم و او بشارت داده و او البتة قائم است
و اصحاب او بدینار و نازل خواهد کرد و جواب مکتوب آنحضرت بر وجهی که در کتب و در کتب و در کتب
بکتاب ماریه و دیگری خدا و وی شش برین و نام آن دومی دیگر معلوم نیست و یکی خدا و سرای و سبت
جایه دار و مزار مشغال طلا و استر سفید و دل نام و در از کوشش که بعضی درش میگفتند بر سر خنجر
نزد آنحضرت فرستاد و صد مشتقال و پنج جامه بجا طاب داد و اما ایمان بنا و در و چون خاظم
بمدینه مراجعت نمود و بخت و مکتوب او را بگذراند و فرمود که جنبیت بملک خویش بخیل کرد و
او را بنیای بخدا بدهد و آورده اند که موقوف در زمان فاروق اعظم فوت شد و مار به را بر سر
آنحضرت نگاه داشت و اینها را از وی استولید شد و شیرین را بکستان بن ثابت بخشید
و دل را بکست سوار و خود نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بر سر تار
سیک و دلدل در زمان معاویه بیجا و بر پهلان شد و بعضی در حجت الوداع عام بر دما **مکتوب**
حادث غسانی آورده اند که چون شجاع بن وهب اشجی نامه عیسی بن خاظم حضرت سیدنا
سرا و در شام رسید شنید که حادث بن ابی ترکه و الی آن ولایت بود و در غوطه پیش رفته پیش
کش هر قیل که با یلیا یعنی بیت المقدس آمده بوده و شجاع بجانب غوطه رفته و چند روز آنجا
بود و ملاقات او پیشتر گشت و حاجی بوده از حجاب حادث که در دوا و صحبت سلام سخن گشته
بود و شجاع بوی توکل نموده مکتوب شریف آنحضرت را بخارث رسانید و حاکم شام مکتوب
سیدنا نام را صلوات بر زمین انداخت و سخنان امانت وجه بر زبان راند و اظهار جلالت
نموده و فرمود تا بجهت حرب آنحضرت اسبان را بفعل بندگان و عرضه داشتی هر قیل فرستاد
یعنی از آمدن شجاع و خبر غریبت بر بنگ محمد فیض فرستاد که ازین داعیه بگذر و بخدمت
مبادرت نمای که تا بر مقتضای صفت و وقت حمل نموده آید و بعد از آن حادث شجاع را بطلبید
و او را صد مشتقال طلا داده مراجعت و مخصص گردانید و حاجب حادث جاده چند مقداری
طعام جهت زاده شجاع ترتیب نموده گفت سلام من پیغمبر خدا برسان صلم و شجاع بعد از آن
سپاهت بمدینه آمد و صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلم بیان کرد و حضرت فرمود
که با دما که هلاک گشت ملک حادث در سال فتح مکه حادث طریق جنت پیش گرفته و در زمره
سخن گشت و مملکت بختی این ابره غسانی اشغال یافت و در بعضی روایات از سیر آورده اند
که حادث مسلمان شده و لکن میگفت که می ترسم که اگر اظهار اسلام کنم قیصر بقتل من مبادرت نماید
تا جمهور برانند که مذکور شد و او را اعلام **مکتوب** نموده بن علی **نقلست** که چون سلیط
بن عمر و عامری مکتوب حضرت رسالت بنا را عامل میا میبرد و این علی حنفی رسانید
و نموده بر مضمون او اطلاع یافت سلیط را از او اکرام و اعتراف احترام تمام نموده و در جای
خوش و منزل و کثرت فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان با وی پیش برد و بعد از آن که بنی
نوشته و جواب که به یک طریقه ایست آنکه در خلق را بران دعوت سلف مای فاما سلف طایفه شاعر
قوم خود و عرب را ازین ترسی و هیتی در دل مست و حل و عقد بعضی از دوا و خور و این چنین
نمای و بقیع افتاد آنرا از آن بنی اعبت بشایم و شرف صحبت در بایم و نگاه سلیط را
یقینی برشاند و بعد از آن خسرو را مخصوص گردانید و روانه ساخت و اندیشه آنده و کیفیت حال را
با مکتوب عرضه داشت حضرت مقدس نبوی فرمود صلم **لوسانی سیاست من الاصلی**
اگر ازین بجز آن غوره طلبد از زمین هر که بوی اندم پهلان با دما و ملک او آورده اند که چون
کلیس شریف شریف عجم خبر موت نموده را بیع شریف نبوی رسانید و حضرت فرمود که بعد
ازین در بجا که لای سدا می پیدا شود و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسد و هنوز آنحضرت

رحلت فرموده بود که آن لعین سینه کذاب در میان دعوی پیغمبری آغاز کرد و در زمان خلافت
صدیق گشته شد چنانچه بعد ازین قصه او بنحویں انشاء الله تعالی رسید که در این مورد ذکر مکاتبت
ست که از باب سب بر آن متفق اند و اما بعضی دیگر که کتاب پیغمبر بر آن مزید ساخته اند
مکتوب مندرجین ساوینست که حضرت بعلا حضرت داده و از تحکیم بکند فرستاد و گویند که چون
علا و یحیی بن باوی ملاقات کرد و نامه شریف رسانید و بعد از توقف بر صفحون او بر موجب
فرموده ایمان آورد و یحیی از رعایا با وی در میان حواصفت کردند و بعضی در عناد و خلاف فرمود
پس مندر کیفیت احوال خویش و رضای دوستان و ابا و دشمنان بقیه کتابت در آوردن
و بدست اعلام مجلس اعلیٰ فرستاده بعد از وصول آن اخبار رسید بر اوصاف فرمود که جوابش بنویس
که مکتوب بر تو مسلم است و موافقان بالوف رحمت تو اخسته و تعلیم صوفی شریعت پیغمبر
رسان و مخالفان را جزیه بگردان و باید که مسلمانان از ذیابح مجوس تناول کنند و با ایشان
عقد نکاح نمایند و منصب اخذ جزیه بعلا بن حضرت فرمودن ساخت و حاصل الکلام از طرف
و حکام که مکاتیب با ساجی ایشان سمت اختصاص یافت و نجاشی و مندرجین اسلام در آمدند
و باقی بقول صحیح در ذکر مخالفت نمایند **واقعه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت** میان خود
بنت ثعلبه بن قیس مالک بن الحارثی و میان شوهر وی اوس بن الصامت بن قیس بن
الاضمار ی ظهار واقع شده و منقولست که خود گفت من در خانه اوس بودم و از وی و اولا
ستعد و داشتم و در او اخذ حال شوهرم هر و فقیر و ضعیف بود و خلق شده و روزی مرا بمباشرت
دعوت نموده و من طریقه ابا مسلم را پیدا کردم و چون در ذات وی غشقی بود و منی الحال بعضی
رفته پس گفت انت علی کظهر اخی از خانه برون رفت بعد از آن که بنابر غضب باز آمد و خوش
که با من صلح کند و صحبت دارد و سوگند یاد کرد که این معنی صورت نه بزند و تا وقتی که گفت
حضرت پیغمبر صلیم معروض دارم و هر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس مجلس حضرت رسالت بناه
رفت و قصه گذشته باز را در حضرت فرموده و من میباید و رو دنیا فته و در عرف عرب
ظهار حکم طلاق داشته خود که گفت معامله من در نهایت اشکال است اگر فرزند را با او بیکدم دارم
چنانچه میشود و اگر بخور و بیکدم بعد از ایشان بنیتانم **موضع** مکرر غیب در وی کرد و کار بکشتاید
نقلست که چون خود واقعه خود عرض کرد و در زانو و خانه عایشه رفته و سر سجده نهاد
حاجت خویش بقاضی الحاجات معروض داشت **منقولست** چنین دعا که اللهم اشکو الیک
و حلق و دختی و فراق زوجی و بنو خود را بپارنده بر نیامورده بود که جبریل علیه السلام
و اقل سوره مجاد و حکم ظهار و بیان کفاره او فرموده و در **قد سمع الله قول الی بنی**
فی روحها و نشکلی الی الله و الله یسمع **تاج و محال** آیات صدیق رضی الله عنهما از محال سمعی
حضرت جلال احداث لغیب نموده میگفت واقعه خویش حضرت رسالت بر سبیل خیر عینه
میداشت چنانکه کس از وی نشنیده و چنان سخن میگفت که بعضی این سخن شنیدم و حضرت جلال
احداث شنیده و بالفور از برای اوایت فرستاد **منقولست** که چون کفارت ظهار قیس یافت
اوس بر قافه و بیطافت بود و بر او کردن بنده تمام و بر ضعیف بود و دو ماه روزه داشت
مقتدر داشت کار باطعام شست قرار یافت و بواسطه فقر از او آن هم عاجز بود اتفاقا شخص پاید
وزن سبی را از خمار مجلس ساجی سید الانام صلعم حاضر کردند و چندان بود که استیفا کفارت را و اوس
می نمود و پیغمبر صلعم او را بطلبید و گفت این خردا را بر دار و بر فقر صرف کن تا کفارت ظهارت
باین سودی کرده و اوس معروض داشت که در خطه مدینه از اهل بیت خود و وریش تر کسی نمیدارد اگر
رضعت فریادی هم بر اهل بیت خود صرف کنم که تا چند روز از آن سبکیان را فوت لایمونی حاصل آید

و روایت است که آن یار بان کار ترخص گشت و علما اسلام و فقه امام آن صورت را بر خصوصیت
صاحب واقعه محمول کرده اند و یا حمل بر استقراض نموده و الله اعلم **واقعه دیگر از وقایع سال**
سابق میان مشران و اسبان بود که درین سال حضرت رسالت بناه رضعت فرمود
که تا اسبان و مشران میدوایند و آن سب و را شتری بود که آن را عصبان میخواندند
و سب شتر بر آن سبقت میخواستند نموده و اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و از آن
عصبان گذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار آمد و حضرت خاطر سنگین یاران نموده فرمود
حق علی القدان لا یرفع شیأ من الدین الا و صفة هر کمال را از ویست و هر شرفی را و باقی
واقعه دیگر و هم درین سال امرویان مادر عایشه صدیق رضی الله عنهما و فاته یافت و حضرت
در مدفن وی حاضر شدند و روایتی آنکه بقبر وی در آمد و در آن گمان که او را بقبر فرموده اند
فرمود من را در آن بنظر الی امراته من الحور العین فلینظر الی هذان **ما**
در وقایع سال ششم از هجرت حضرت رسالت صلعم و از وقایع کاتبه که درین سال بوقوع
پیوسته واقعه خیر سبک **ذکر غزوه خیبر** هر سه روایت و محله اشقات که چنین
روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد
از آنکه روز جمعی در مدینه توقف فرموده و بار و ساء معاصر و انصار و کبراء اصحاب بخینار
اشارت چنین فرمودند که بقیه اسباب لشکر و ترتیب مهمات حرب با یهود و خیبر
اشغال نماید و بعد از آن فرمود که با من بیچکس برون بنیاد را از برای جهاد یعنی
هر که اسفند و خطام دنیا بود و وسیل باخذ غنیمت درین غزوه با ما موافقت نماید
و گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر بر از باب اتفاق و جهودانی که در مدینه متوطن بودند
بغایت دشوار اند و میدادند که اهل اسلام با یهود و خیبر میان معامله فرمایند و گویند
با یهود و قریظه و بنی النضیر پیش بردند و بنا بر کمال خشم و غضب هر که از یهود و بر مسلمانانی
داشت محض غنیمت پیش گرفت و تقاضای غنیمت می نمودند و گویند که ابو شحر بودی
پیش عید الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود و بر شال سیاه که ملازم اقبال بود و سر از کمال
عبد الله بر می داشت و بچرت این محقر او را تشویش بسیار میداده یکسبب عبد الله
با وی گفت که حق عز و علا و عده فرموده که اسوال مردم خیبر در حوزه غنائم اسلام انداج
خواهد یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که فتح آن قلاع میسر گردد و جری غنائم
بدست آید و ابو شحر گفت جنگ یهود و خیبر را با دیگر جنگها قیاس کنید بحق توبت کرده هزار
مرد مقابل در خیبر موجود است که همه تیرشان جز زاکلار و نیزه های بر وین کسل است عید الله
گفت یا عده و الله ما را از مرد دشمنان تخویف میخانی و حال آنکه تو در امان مازندگانی میکنی
و عبد الله گوید که نزاع میان من و یهود در رجسید که هر دو بخدمت رسول صلعم رفتیم و شتر
با جوامع معروض داشت حضرت ما و هیچ گفت و باله های مبارک خود و بجنبانید و امست تلخیص
گفت بمرتبه که من شنیدم و یهود گفت یا ابوالقاسم این شخص حق را گرفته و اکنون حق
خود را از وی میطلبم بقتل میخاید حضرت فرمود که حق اوی بوی ده و عبد الله گوید که من
جابه داشتم یکی را بیه درم فرود ختم و دو درم دیگر بان ضمیم کرده تسلیم یهودی نمودم و بعد از آن
سلم بر اسلام جابه بمن کردم فرموده و با او و جابه بقره و خیبر رفت و باری سحانه و تعالی در این سفر
نعمت بسیار بر من ارزانی داشت بعینیت الهی از آن زن سبکیا که خویش یهودی بود
بود و روزی من شده چون بمدینه باز گشتم و آن زن را بیهای تمام با و فرود ختم القصد بعد از آن
که تهنیت سبب غزوه نموده و حضرت نبوت باقی سباع غزوه غفاری را در مدینه خلیل

و با هزار و چهار صد و سی و دو نفر از اهل بیت و کرامت برون آمد و عکاشه بن محسن اصدی را در مقدمه
نهیمن نمود و میسر بن خطاب نفوذی فرمود و میسر را به سیصد نفر از اهل بیت و کرامت
اسلام سپرد و گویند که دو سبب در آن لشکر بود و از آنجمله سبب آنحضرت بود و شتران
بسیار داشتند **نقل** که عید اندازی سلول منافق خبر بهو و خیر فرستاد که محمد بن اسماعیل
شمار داد و وظیفه کرد و شتران را طرب و قیقه حرمی نگذاشت و باید که در حصون متحصن نشوند
بل که در حصارها و جنگ کنند که شتران کثرت عدد و عدت بر ایشان تنفیذ و اهل خیر چون بر عزت
خیرالشیر و قوت یافتند و کمانه ای الحقیق را با شخصی دیگر بنزد خلفاء خویش یعنی قسید
عطفان فرستاد استمداد نمودند و مقرر است که ایشان بطلقا التماس خیر را بفرستند
نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار و چهل نفر از اهل بیت و کرامت برون آمدند و در منزل اولی از اوزی
از آسمان شنیدند که غارت روی او و در آنجا از کذا استاید بنابرین از میان کین جزو
مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور است که عطفان او از حبی و حرکتی از عقب خویش
شنیدند که آن بر وند که اهل اسلام بشارت ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر
آورده و از یقینت خفتن آن بازگشتند و این صورت را از باب سیر و عدا و هجرات
آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم اسلام بن مشکم بود و مرضی داشت و زوسا
بهو و دهنزل رفته مشورت نمودند که برون رفتنی از برای جنگ مناسب قست
با خود و در قلاع متحصن شوند سلام گفت رای راست نای عید آمده بن ابی سلول است
مصلحت است البته برون رود و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانند اما چون
قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود و بر خلاف سلام و در حصار متحصن
شدند و بتغیر طمع ها که شنیدند و بحال برون آمدن نیافتند و سلمه بن الاکوع که یک روز
در کتاب سالیون حضرت مقدس بنویسند متوجه چشم و شوی در راه عامر بن سنان
بن الاکوع التماس یکی از اتران رجری بخواند و شتران را بآن مدی میراند و اصحاب را بهر
آن طلب نفعی روی رفتی پیدا کرده بود و شتران نیز از خوشی در راه در آمده بودند و را
و مرکبان بسرعت تمام راه را بهو وند رسول صلعم بر سید که حدی کشنده کیست گفتند عامر بن
سنان فرمود که رحمة الله حضرت در باره هر کس این دعا فرمودی بی شبهه و بی دولت شما داشت
رسیدی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مذکور شد و مسمرع امیر المومنین عرض
گفت واجب شد بر عامر را شهادت و آنگاه گفت یا رسول الله چه دعا خواندی که تا عمر و دی
شود و یاران از موقع گیرند و ذکر شهادت عامر درین غزوه در محل جزو دین و خوار شد
شد انشا الله العزیز و روایتی که چون عامر از حد گفتن خاموش شد حضرت رسالت
اشا رت بعد از آن راه فرمود که تا برین امضا ورت نمود و رسول صلعم چه نسبت باو نیز فرمود
انکه در جم و ذکر شهادت او و غزاه مدته مرقوم کلمات بیان خواهد شد انشا الله تعالی
و چون سباه اسلام بمنزل صبر رسیدند حضرت بعد از ادای صلات عشا و بیلان و طلیعه
فرمود که ما از راهی بریدیم میان عطفان خیر باشد که تا کذا راه ایشان بمیدیه و خیر روند
و باستعداد حیل کرد راه بری و بصیرت بهو و بطلیق حجب اتفاق افتاد
نقل که عید بن شتر را در غنای بیست سوار بر سر طلیعه لشکر از پیش فرستاد و عباد
رفت و یکی از جاسوسان بهو و را گرفته احوال خیر را از اوزی پرسید و جواب داد که
اهل خیر کثرت بن ابی الحقیق و بهو و بن قیس را خلفا خویش یعنی قسید عطفان فرستاده و بهو و
خیر را بن عیسین بن بدر جاعی کثیر از مردان مرد و دیران هیجا و بر وصف نور و بقیه خیر را اندند

و حالاً و هزار و چهار صد و سی و دو نفر از اهل بیت و کرامت برون آمد و عکاشه بن محسن اصدی را در مقدمه
نهیمن نمود و میسر بن خطاب نفوذی فرمود و میسر را به سیصد نفر از اهل بیت و کرامت
اسلام سپرد و گویند که دو سبب در آن لشکر بود و از آنجمله سبب آنحضرت بود و شتران
بسیار داشتند **نقل** که عید اندازی سلول منافق خبر بهو و خیر فرستاد که محمد بن اسماعیل
شمار داد و وظیفه کرد و شتران را طرب و قیقه حرمی نگذاشت و باید که در حصون متحصن نشوند
بل که در حصارها و جنگ کنند که شتران کثرت عدد و عدت بر ایشان تنفیذ و اهل خیر چون بر عزت
خیرالشیر و قوت یافتند و کمانه ای الحقیق را با شخصی دیگر بنزد خلفاء خویش یعنی قسید
عطفان فرستاد استمداد نمودند و مقرر است که ایشان بطلقا التماس خیر را بفرستند
نداشتند و روایتی آنکه چهار هزار و چهل نفر از اهل بیت و کرامت برون آمدند و در منزل اولی از اوزی
از آسمان شنیدند که غارت روی او و در آنجا از کذا استاید بنابرین از میان کین جزو
مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور است که عطفان او از حبی و حرکتی از عقب خویش
شنیدند که آن بر وند که اهل اسلام بشارت ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج بر
آورده و از یقینت خفتن آن بازگشتند و این صورت را از باب سیر و عدا و هجرات
آنحضرت شمرده اند و گویند در آن زمان حاکم اسلام بن مشکم بود و مرضی داشت و زوسا
بهو و دهنزل رفته مشورت نمودند که برون رفتنی از برای جنگ مناسب قست
با خود و در قلاع متحصن شوند سلام گفت رای راست نای عید آمده بن ابی سلول است
مصلحت است البته برون رود و خود را در تنگنای محاصره محبوس نگردانند اما چون
قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود و بر خلاف سلام و در حصار متحصن
شدند و بتغیر طمع ها که شنیدند و بحال برون آمدن نیافتند و سلمه بن الاکوع که یک روز
در کتاب سالیون حضرت مقدس بنویسند متوجه چشم و شوی در راه عامر بن سنان
بن الاکوع التماس یکی از اتران رجری بخواند و شتران را بآن مدی میراند و اصحاب را بهر
آن طلب نفعی روی رفتی پیدا کرده بود و شتران نیز از خوشی در راه در آمده بودند و را
و مرکبان بسرعت تمام راه را بهو وند رسول صلعم بر سید که حدی کشنده کیست گفتند عامر بن
سنان فرمود که رحمة الله حضرت در باره هر کس این دعا فرمودی بی شبهه و بی دولت شما داشت
رسیدی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مذکور شد و مسمرع امیر المومنین عرض
گفت واجب شد بر عامر را شهادت و آنگاه گفت یا رسول الله چه دعا خواندی که تا عمر و دی
شود و یاران از موقع گیرند و ذکر شهادت عامر درین غزوه در محل جزو دین و خوار شد
شد انشا الله العزیز و روایتی که چون عامر از حد گفتن خاموش شد حضرت رسالت
اشا رت بعد از آن راه فرمود که تا برین امضا ورت نمود و رسول صلعم چه نسبت باو نیز فرمود
انکه در جم و ذکر شهادت او و غزاه مدته مرقوم کلمات بیان خواهد شد انشا الله تعالی
و چون سباه اسلام بمنزل صبر رسیدند حضرت بعد از ادای صلات عشا و بیلان و طلیعه
فرمود که ما از راهی بریدیم میان عطفان خیر باشد که تا کذا راه ایشان بمیدیه و خیر روند
و باستعداد حیل کرد راه بری و بصیرت بهو و بطلیق حجب اتفاق افتاد
نقل که عید بن شتر را در غنای بیست سوار بر سر طلیعه لشکر از پیش فرستاد و عباد
رفت و یکی از جاسوسان بهو و را گرفته احوال خیر را از اوزی پرسید و جواب داد که
اهل خیر کثرت بن ابی الحقیق و بهو و بن قیس را خلفا خویش یعنی قسید عطفان فرستاده و بهو و
خیر را بن عیسین بن بدر جاعی کثیر از مردان مرد و دیران هیجا و بر وصف نور و بقیه خیر را اندند

واقعه اول و منقول چنین است که محمد بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود در آن روز جنگ بسیار
و اکثرت و حرارت هوا و نقل سلاح گرفته گشته در سایه حصار نام بمقتضای آنکه سبکس از اهل قبال انجا
نیت بخواب رفت و گمانه بن ابی الحقیق و یام حبیب یهودی و علی اختلاف الروایتین سنگ
از بالای حصار بقتل او میداخت و آن سنگ بر سر محمد و بر خود او خورد و سرش شکست پوست
چپین او بر روی وی افتاد و محمد و اهل اسلام نزد آن سپرد و او را آوردند و پوست پشانی او را
به دست مبارک بموضع آن آوردند و سرش را بر کمر اهل استوار بست و محمد و هم در آن زخم که یافته
بود دولت شهادت مقرون و یفرادین جنت فرامید **واقعه دیگر** درین روز جناب بن المظفر
بعزت عرض حضرت جلالت باقی رسالت انتسابی صلعم رسانید که این منزل را بهر یک یارین
پذیرفته نامناسب است بچند وجه یک آنکه اهل حصار را بخامیر رسید و دیگر میان علفها و کلاهیست
هوا انجا بواسطه رایحه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه از شبنجون مخالفان درین منزل انهم
و حضرت محمد صلعم را اشارت فرموده موضع رجیع را تعیین نموده و بعد از غروب آفتاب بان
منزل اشغال فرمودند و عثمان بن عفان مضبوط و ربط امور معرکه بنایون مقرز گشت
و هر روز مسلمانان بیای قلعه میرفتند و جنگ می انداختند **واقعه دیگر** که در آن روز
المنذر و سبع بنایون رسانید که در قریه های خزانة یهود خیر احب است از فرزندان نخستین امر
فرمای تا بقطع نخستان بر دارند و آن درختها را از بیخ بر اندازند که تا حسرت یهود زیادت
کرد و یاران بقطع اشجار بر و انداختند چنانچه چهارصد درخت را از بیخ بر انداختند و چون
ابوبکر بر آن وقوف یافت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی ترا وعده فرمود که خیر
فتح خواهد شد و انجا ز وعده صفت ذات اوست پس بر آن تقدیر از قطع نخستان باز داشت
و همان چهارصد درخت که انداخته اند کشتاف نمایند و آورده اند که شبی از شبها که خطاب رفته
بحر است سپاه اسلام قیام می نمود و یهودی را گرفته نزد او آوردند و عمر حکم بقتل او فرمود
و یهودی گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با وی سخن فارم عذر و رایش رسول بر دمسلم یهودی گفت
یا ابوالقاسم اگر امان دمی بآنچه مطابق واقعت بعرض رسانم و آن کسر و را را امان
بهودی گفت از حصار نطقات می آید و خیر نیست که از مصلحت و صلوات مبارک زبان لشکر اسلام
بهودی بنایت هر ایتان کشته اند و بخصیص از مهابت قتال امر و زاریه دار اند که در عیانند
آن محل را میدانم چون نزد احوار مفتوح کردند آن موضع را بهلا زمان نما حضرت گفت انشاء الله
و یهودی گفت که اهل و عیال من درین حصار اند ایشان را بمن بخش حضرت رسول فرمود صلعم
بخشیدم و روز دیگر نطقات فتح شد و حصار شرق نیز مفتوح گشت یهودی با توابع خود
ایمان آورد **واقعه دیگر** نقلست که روزی مسلمانان بجنات محاصره صعب مشغول بودند
و در جب یهودی را قلعه چرون آمده در میدان مبارک زنت جویان می نمود عازمین لاکوچ در آن
جدا کرده حضرت از برای وی استفسار نموده بودند برابر مر جب در آمد و آن چرم و تیغ حواله
عام کرد و سر در سر کشید و تیغ وی در سینه نشسته محکم شد و عازم مشیر بر مر جب انداخت و تیغ
از مر جب خطا شد و بزبانوی عام آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشت و دم آن زخم در گذشت و چون
از خیر بر اجبت نمودند حضرت رسالت صلعم در راه سلمه بن لاکوچ را که برادر زاده عام بود
مخزون و طول دید و از سبب آن پرسید و فعلی است که سلمه بر لاکوچ نزد حضرت رسالت آمد
گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو گویند که عمل عام باطل شد زیرا که شمشیر خود را شسته شد آنحضرت
فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده اند بدستی که او را دوا جا است و مرد و انگشت مبارک صلعم
مجاور می باشد **واقعه دیگر** روایتست که در ایام محاصره قلاع خیره بواسطه قلت طعام مسلمانان در

سخنی

سخنی و زحمت بودند و روز از حصار صعب بست که سفندان بیرون آوردند و در میان نزدیک میباشند
و حضرت فرمود که سبکس باشد که ازین کوه سفندان چربی بدست آورد که از روز طعام باشد
و ابوالیسر کعب بن عمر و انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین حدیث اقدام نماید و بعد
از آن دامن بر میان زده بسان اسود و بدن آید و رسول صلعم چون سرعت رفت را و را نشناخت
که در گفت اللهم متعنا به و ابوالیسر بر سر رسید و دو کوه سفندان از آن میان رید و در زیر بغل گرفته
نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول صلعم او فرمود تا آن کوه سفندان را فرج کردند و طعام بخت نمود
و در این معرکه سبکس نماد که از طعام مخطوطا شکست و ابوالیسر بکشت نفس جان بر و حضرت
خیر الشیر صلعم عمر و را یافت و از روی انفع بسیار را بخیار و ابرار میسرید و در **واقعه دیگر**
دیگر نقلست که ایام محاصره حصن صعب محکم مسلمانان بجهت شدت مجامعت بنایت
صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت نزد آنحضرت بردند
و التماس دعا از آنحضرت نمودند که تا سرعت ایشان بعشرت مبدل گردد و محنت راحت
منتقل شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکرة مسالت نمود که حصنی که در روی طعام شپ
بوده برای مسلمانان فتح فرماید و بعد از آن رایت بدست جناب بن المنذر دادند و او را
در داد که سپاه مسلمانان بیکیا رحمت آمد و همان کوه که از کشتن شکایت کرده بودند
کشت خود را بر حصن صعب رسانید و بقتال مشغول شدند تا حصار سرخ گشت و افش
و اسق و اطعمه شکسته از آن قلعه بیرون آوردند و در شب بار بختند **واقعه دیگر**
عبد الله خمار که از جمله مسلمانان بود غما بر شرب کاسی اقدام می نمود و آنروز از شراب
تجرح نموده آن مجرم با پیش حضرت آوردند و آنحضرت او را بنعلین مبارک ادا فرمود
و یاران نیز با شارت آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند و غار فوق اعظم بروی لعنت
کرده و گفت خدا یا بروی لعنت کن که تا چند ازین عمل ناپسندیده منع کند و منع نکرد و
و بسج زجر می نثار می نمود و حضرت مقدس بنوی صلعم فرمود که ای عمر چنین مگوی که او خدا
و رسول او را دوست میدارد **واقعه دیگر** آورده اند که در آن ایوان که مسلمانان بجا صره
حصار متحصن اشتغال می نمودند و حضرت را مصلای عارض گشته بود و باین جهت بهمارک
بنعلن نقیس خود را حاضر بنیتانست شده فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار
اختیار فرموده و رایت نصرت ایت با داده بجنات میفرستاد و چون قلعه متحصن قلاع
و دیگر استحکام زیادت بود و تیغ او عنقریب میسر میشد و نقل است از عمر رضه متصدی
محاربه کشته و علم بر داشته و باوطایفه از حامیان حوزه اسلام بیای قلعه آمدند و بقتل محمد نمود
سعی بلیغ پیش برده جبهه مشیخ در ایامه را و روی نمود و روز دیگر صدیق اکبر رضه رایت بر گرفت
و با جمعی از تبعیان و ابطال بقتال و جدالی رباب ضلال مبارک نمود و مقتله عظیم در میان
فریقین کشتن پذیرفت فاما آن شب نیز بی نیت مقصود از کشت و در نوبت سبک از عمر بن
الخطاب رضه باز مرده اصحاب روی بقتل نهاده و با محصوران مجاربت در آمد و بعد از کشتن بسیار
پرستو سابق عثمان مراد بدست آورده مراجعت نمودند و شبانگاه که شایانند عباسی بر سر این
ابنوس نام بر کشیدند و خواجه کایات علیا فضل الصلوات و اکمل التسلحات چنین فرمودند که
لا عظیم الزمان غدار جللا که را غیر فرار بخت الله و رسول الله علی علیه السلام و کوهی که علی بن
ابیطالب کرم الله وجهه در میدان حال ازین غزوه تلف نموده بود و بجهت رمی که بدیده میمونش
عارض شده بود و بدیده توقف فرموده و درین اثنا سفارفت آنحضرت بضمیمه پیش صعب
نموده و االمسارقت آن نزد دیده بر وجه دیده مجاربت فرموده و با وجود الم متوجه ملازمت

سید عالم صمدی سبیل بن سعد ساعدی گفت رفته در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه و آله بر زبان معجزان
گذاشتند و در میان اصحاب افتاد که آیا رایت را بکدام یک از ما خواهد بود برید و بن الحصب
گوید که هر که را بخت میسر شود تقرب بود امید می داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از پیش
با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین مروءه علی بن ابی طالب است که چشم وی بر نهاده بودند
است که در موضع قدم خود نمیتواند دید و چون خبر معجزه آن سید و بگوش امیر المومنین رسید فرمود
اللهم لا تعط لي الشئ ولا مانع لما اعطيت خداوند استعجاب نشان داد و آنچه می خواستی که تو منع کنی
و هیچکس منع نتواند کرد چیزی که تو عطا فرمایی علی بن ابی طالب را خورشید زیرین بال صبح جناح با نوحه
و تر با فرط نور بر بام چهار اشام این قصر را چو روی تمام بگسترانید و سعادتمندان فخر و ذکرت که پیش
و غایت در کوپنک زوئی و در بحر هی کام در کام تنگ نهاده اندی و بر خیزه لی مع الله و در سر
برده بارگاه دین بنه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله جمع گشتند و هر یک ازین سه سالاران
اولینک خیرت را سخطه انجمنان بود که شاید که باین سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آید و بعد
بن ابی طالب که در رفته که در برابر جیش رسول صلی الله علیه و آله در اندام و بعد از آن بر خاسته آید
آنکه صاحب رایت من باشم و از فاروق اعظم رفته منقول است که گفت هرگز امارت را
دست نداشتم مگر در آن روز که چون مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که علی بن ابی طالب کرم الله
و علی است و مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم او چنان در در می کنند که پیش پای خود می بیند
و زمان واد و کلا و رابریا و دست علی را گرفته حاضر ساختند و حضرت سر او را بران بسیار
خویش نهاد و آب و نان با بران خویش و جیش همویش انگذ و در حالت علت و در پیش ران
گشت و چشمان تر گشتن تر و تازه و بهتر از حالت اول شد بعد از آن حضرت در باره او دعا
فرمود **اللهم اذهب عنه الحزن العین** و علی کرم الله وجهه گفت که برکت دعا رسول صلی الله علیه و آله
هرگز بر سر ما و کرماتش از دستم و این ابی لیلی گوید که علی در کرمات قوی جا به بر نهاده می بیند
و از آن با که نداشت و در سر عظمی جا به تنگ در بر میگردد و از وی میخیزد و میگفت که
در مدت حیات امیر المومنین را از قلمه در دسر و در جیشم بران قره العین او لیا عا
نشده القمه حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه چون از قلمه در خلاص یافت حضرت رایت
با و داد و زره خود را روی پوشانید و ذوالفقار بر پیشانی بست و فرمود و الشات بکن
تا انرا که خدای تعالی بر تو مفتوح گرداند امیر المومنین روان شد و چون اندک راه می رفتی
قطع فرمود و هم از آنجا از حضرت سوال کرد که یا رسول الله ماذا اقاتل و ان سرور فرمود **قاتلهم**
حتى يشهدوا لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذ انعموا ذكك ففقه منعو انما و ما هم الا الله
الا بحقها و حسبهم على الله و روي ابی انکه چون علی علم بر گرفته در راه درآمد و گفت یا رسول الله با
ایشان میقات کنیم تا مثل شوند و یعنی میخان کردند و حضرت فرمود که یا علی در مقاتله نجیب کن
و برو تا ان زمان که ساحت ایشان فرود آید انگاه ایشان را با سلام دعوت کن و از حقوق
خدا و ندی که بر بندگان خود واجب فرمود ایشان را واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک
کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت کرامت فرمود و فرماید ترا بهتر است از ایشان سرخ
سوی که در راه حق عزوجل تصدیق نمایی و بعد از آن امیر المومنین بتایید رب العالمین
جل و علا قدم و راه نهاد و چون بحوالی حصن قنوص رسید و علم خویش بر نهاده از سنگ بزر
که قریب به حصار بود فرمود و در آن چنین یکی از احباب یهود که بر بالای حصار بود پرسید
ای صاحب لیا که کیستی و نام تو چیست و حیدر کرم الله وجهه جواب داد که منم علی بن ابی طالب
یهودی با قوم خویش خطا بگرد و بچنگ برون آمد و عارث یهودی بود و در رجب جریب

بافاز
بقتل

خاندان کرده و مسلمانان را شهید کرد و انگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه متوجه جوارش و بیک
حزب بیخ جهود را بدو رخ فرستاد و بوجب چون بقتل برادر خویش واقف گشت زمره از
شجاعان خبیثی اسلحه پوشیده بکین تمام در صد و شصت نفر بر او آمد و گویند که وی بسیار زیاده و طاقت
دلاور و بلند بالا و شیاور و ستان نیزه او سه من بود و در شجاعت و مهارت از میان ابطال
رجال ممتاز بود و امروز دوزخ پروریده بود و شمشیر جلیل کرده بود و دو عیال بر سر بسته
و بعد از آن خودی بر بالای او نهاده و در میان میدان درآمد و رجوی میخواند که **قتل**
فد علمت خبیثاتی مجرب شاکل التسلح بطلس مجرب احرب احیاناً و حیا اطرب
او المروب اقبلت تلک ان حمای لکمی لا یقرب و چون در معرکه رجز کو با چندانکه
اظهار جلاوت نمود و هیچکس از اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با وی در میدان قتال
و ایند لاجرم شاه مردان و شش مردان علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بجانب او روان شد
و این رجز بر زبان بسیار کش میرفت **شع** انا الذی یشتی اخی خیدر و ضرب غام انجام و لیست قنوره
عیل الذراعین غلیظ القصره اودیم بالقصاع کیل القدره و گویند که رجب در جواب دید و بود
که شیری و بر آب گشت و چون حضرت امیر مصرع اول که سنی بود از شمشیر بشر روی خواند و بغیر
خود دانست اما بغیر تقنا الله نتوانست و در میدان در آمده پیش دستی نمود و تیغ خوات که
بر امیر زند و امیر روی سبقت بسته ذوالفقار بر سران ملعون غذا فرود آورد و جناحه از سیر
و خود و دستارش کشته بدندانهای او رسید و بر وایتی تا حلق و بر وایتی تا بقریوس زیر او
دو نیم ساخت پس اهل اسلام با مداد شاه مردان در میدان درآمدند و دست بقتل جهودان دراز
گردند و سفت کس از رؤسای یهودی و ابطال خبیث ضرب تیغ امیر المومنین حیدر گشتند
و باقی جهودان هر نیمت نموده روی بقبله آوردند و حضرت شاه مردان در عقب ایشان
روان شد و در آن انشایکی از مخالفان ضرب بد سب امیر زده چنانکه سیر از دست آنحضرت بران
و دیگری از جهودان سپر را بر روی بگریز آورده و شاه مردان ازین واقعه بغایت
خشمناک گشته و خود را بدر قلعه قنوص رسانیده و از خندق یک جستن نموده و خود را
بر در حصار گرفت و بنجه پهلوان در حلقه فرزد و در آهنین آن حصار را بکند و تمام
چنان بچنید که صفیه دختر حمی بن اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی او بجر و جرح شد
و بعد از فراغ آنحضرت از جنگ آن در را بمقدار ششاد خطوه از پس پشت خویش
دو را نداشت و گویند که سفت کس از اقدیاء اهل اسلام چندانکه جرم نموده که با اتفاق
کید یکدیگر در از بر پهلوی دیگری کردند و نتوانستند و چهل کس خواستند که بکشد و یکدیگر
بر دارند عا جگشتند **قال** عر علی رمی باب المذنبه خیره ثمانین شمشیر او افیالم اسلام
و در بعضی روایات آورده اند که و زان آن در شش تصد من بود و از حضرت امیر المومنین
مروست که فرمود و در خیره را بقوه روحانی کندم و قوت جسمانی و روایتی هست که
آن چهل نفر از بدو استن آن در عاجز آمدند خاطر حضرت شاه ولایت شکفتی در آمد و بان
قوت و شوکت خود از ششی فرمود و فی الی الی جبرائیل آمد و گفت یا محمد علی را بکشی تا دیگر تاره
بر و دوان در از جای بردارد و حضرت امیر رفت و هر چند جده و اهتمام نمودنتوانست
که آن در از جای او بکشد و جبرائیل گفت حق تعالی فرماید که ما علی دانده او نبود و ما بودیم
لا جرم حضرت شاه فرمود که بقوت روحانی کندم و جسمانی القصد چون اهل حصن قنوص و مردم
سایر قلاع چنان امر عربتیا را امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه مشاهده کردند از طعنه فریاد
آمان برآوردند و علی بن ابی طالب رفته از حضرت رخصت طلبید و با بشارت او خبیثان را امان داد

شرط تا آنکه هر مردی بکشتن شتر و اطعام بر داشته از آن و یا برون روند و نفع و امتعه را
و سایر اسباب باطل اسلام که دارند و هیچ چیز نبوده و بندگان ندارند و اگر باطل ظاهر شود نهفته باشد
اما نیز چون ایمان مسلط باشد و چون خبر فتح خیر بیاید و بندگان خدا چون هر دو بر سر رسید
و بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی هفت کفار قرار داده بجانب سید را بر صلح توجه
فرمود و خواججه بهر تمشیت و تهنیت حضرت علی بستاند و برون آمد از خیمه و علی با کمان
گرفته و در جیش با پیوسید و فرمود و قد بلغنی بشارک المشرق و بقیة المذکور قد رضی الله
عنک و رضیت انما شک یعنی خبری شکور و کردار نیکو تو بمن رسید و خدای تعالی از تو
راضی است و من از تو راضی ام منقول است که چون حضرت رسالت صلح اظهار رضی از رضی رضی
کرد الله و فرمود علی با رضی دست داد و آنحضرت از وی پرسید که این کشته شده است و اگر
اند و گفت که نه فرجست و چون فرجش بیا شد و شادمانی نمودم که ازین راضی باشی رسول فرمود
صلح من تنها از تو راضی ام که خدای عز و جل و جبرائیل و میکائیل و جسد فرشتگان علیه السلام
از تو راضی اند و گویند که در حصن قنوص که والی آن کمانه بن ابی الحقیق بود و صد جوشن و چهار
صد کشته و هزار شتر و باغچه کمان یافتند و امانت و امنه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه
و اموال خمس جدا کردند و آورده اند که چون حصار قطعات مفتوح گشت و کمانه یک سرت
شتر را که بر در و زیور و لالی و جود هر بود از زیر اش پزدوی رسیده بود و بجهت ظرفی که از
اهل اسلام بر دل وی ستوی گشته بود و در ویرانه مدفن ساخت و بجهت آنکه مردم که در آن
و حشای خورشید مرصعات میفرستادند و از آن زیور را کمانه بهار بیت میفرستادند حضرت
بر آن معنی اطلاع یافته بود و بعد از فتح قنوص آن سپهر و بقلعه خیر در آمد و کمانه را طلبید
و از وی استفسار کرد که کونین کمانه و مشایعانش جواب داد که با ابو القاسم در تهنیه
اسباب خوب و با بخت روزه کار مصروف گشت و هیچ از آن باقی نیست و حضرت فرمود
اگر من بعد خلافت این معنی ظاهر کرد و خون شما بیاجاست و شما را امان نباشد گفتند
آری و آنکه صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم برین قضیه گواه گرفت و جمعی
از یهود را نیز از اسبها و فرمود یکی از مردم خیر را بکمانه گفت که اگر چنانچه آنچه میخواهی صلح طلب
ی نماید پیش نشست و صدای که بجا است محمد را اعلام غای و الا بختی ای سوگند که حق سبحانه
او را اطلاع دهد و تو رسوای و دیگر بختان خست و بختان بختی بر سبیل نصیحت گفت
فاما کمانه بخت نصیحت و نشد و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را گمانی کشید که آن کج
و کمانه را آنحضرت طلب کرده فرمود بنابر خبر اسمانی تو دروغ گوی برون آمدی و روایت
و دیگر آنکه حضرت مقدس بنی صلح را طلبید پس سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر از آن کج
واری گفت این مقدار میدانم که با ویدم که کمانه بر کوفلان غرابه میکرد وید وید وید وید وید
کج موعود و در آن خرابه مدفن باشد و بنابرین حضرت رسالت صلح زبیر را با طایفه از مسلمانان
بعثت تا آن کج را طلب کرده و مدو بیاقتند و خون یهود بنابر خبری که از ایشان در وجود آمد
سپاه گشت بر اسطه این هذر حضرت مقدس بنی صلح کمانه را تسلیم نمود و بخودش باز
خویش او را بقتل رسانید و از آن سان یهود و اموال ایشان را گرفته از سر خون ایشان در کوفلان
و امنه و امنه بسیار و دواب و انعام چشما را از یهودیان برست مسلمانان اقتاد و از جمعی بسیار
صفیه زوج کمانه بن ابی الحقیق در سهم و حیه الکلی اقتاده بود و حضرت مقدس بنی صلح در
عوض صفیه خبری معتقد بر حیه داده و صفیه را از وی ستانده و آزادش کرد و عفو صفیه را
صدای او ساخته در جبال نکاح در آورده و در عدا و انتها متوسلین داخل گردانید و گفت که

صفیه پیش از فتح خیر در خواب دیده بود که ماه و کمانه را و اقتاد و صفیه این خواب را با شوهر خود کمانه
در میان نهاد و کمانه گفت که بوس داری که زن این ملک شوی که بساحت ماز و داده و طایفه
سخت بر روی صفیه زد چنانچه در حوالی چشم او کبود شد و در لبه الزفاف پس نوزادش
طایفه بکمانه در چشم فاده و صفیه ظاهر بود و حضرت از سبب آن پرسیده و صفیه صورت
و افعه تقریر کرد و **واقع** که جمع غنایم خیر و نفع آن بود که حضرت رسالت صلح
فروغ بن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیر را در حصار قطعات جمع کند و بجهت فرمود
قیام نموده و امنه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام بشمار در آن حصار جمع کرد
و منادی رسول صلح ندا میکرد که اذ و الحیا طاه و الحیظ فان الغلول عاز و شتار و ما یوم القیمه
یعنی مقدار ریسائی و سوزنی هر که از غنایم خیر گرفته باشد بوشیده و بندگان ندارد و بامیر
غنیمت بسیار **در** رستی که خیانت در غنیمت موجب عار و عیب و اقلش در غنیمت
و در روز قیامت آورده اند که غنایم بود بسیار که در جل و ستاع سفر سینه صلح در حصه
او بود و اگر که نام و در آن ایام بود و حضرت فرمود که وی در انش در غنیمت که تقصیر او
نمودند در میان بار او کلمه سینه یافتند که از غنایم خیر از شصت پیش تصرف نموده
بودند و نیز مردی از صحابه در آن ایام فوت شده آنحضرت را اعلام کردند و فرمود که نماز
کراید صاحب خود را یا ربان ازین سخن متغیر اللون گشتند و فرمود بد رستی که این بار شما
در غنیمت خیانتی کرده و متعلق ویرانیش کردند و هجده چندی از مردی میبود یافتند
که بد و درم نمی ارزید الفقه چون غنایم جمع شد و بدین ثابت را فرمود که اهل لشکر را
اخصا کنند هزار و چهار صد مرد بودند و بعد از آن خارج غنایم را بران مرد شصت کردند
هر مردی را یک سهم و اسبی را دو سهم و زنمان که بجهت خدمت شکر و تداوی مرضی چری
مهره شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم ایشان نداده و بغیر از حصار معر که خیر
کسی را از آن غنایم چیزی نداده الا بجهت آنکه از مهاجران حبش چنانچه ذکر ایشان خنقریب
مبتین کرد و انشاء الله تعالی **واقع** که در این یهود خیر بر سبیل صلح و در صلح
آورده که چون مصالح خیر بیفتد شد و بنی بنت یهودی کلمه اسلام شکم که خواهر
موجب بود و بعد از آن معلوم که حضرت رسالت صلح گشت دست شانه را دست میداد
و بر غایه کشیده و از سر در راع و گفت آن پیشتر تقبیه کرده و بر بیان ساخته هنگام شام بر سر
نزد حضرت آورده و حضرت یاران حاضر فرمود که بیایید که ما عشاء اول کنیم و بر غایه از بر جلد
کردند و پیغمبر صلح لقمه چند از گوشت ذراع چون برداشت و در دهن مبارک نهاد و چون بصلح
آن است تعالی نمود و در آن آن اصحاب گفت دست از خوردن این طعام بدارید که این
گوشت با من میگوید که از هر کوه کرده اند و بشیرین البراک لقمه از آن بریان خورده
بود گفت یا رسول الله من در وقت مضیق کراهتی و تنفیری در خود احساس کردم و بخدا قسم
که از دهن برون افکنم که میباید از خوردن آن طعام منع کردی و کوه بشیر بشیر پیش از آنکه بخورد
سینه بسیار شد و میکائیل بیماری کشید بعد از آن فوت شد و در ایامی مست که میان
لوط فوت شد و رسول فرمود و صلح که تا زینب و یوسا یهود را حاضر گردانیدند و ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم راست خدایید گفت گفتند آری و از ایشان پرسید که
بدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگوید بل که پدر شما فلان شخص است و یهود و بنی
آنحضرت فرموده باز پرسید که من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خدایید گفت جواب دادند
که آری و اگر جواب نه بر طبق صواب باشد ترا معلوم خواستند چنانچه واقع پیشین معلوم

و حضرت فرمود درین بر شال سبج کرده بود و ایضا زینب در جواب گفت که آری من برین چو آن اقدام
بودم و آن سبج و بر سبج که باعث برین ارج بود زینب جواب داد که پدر و عمو و شومر را گفتند
که اگر در دعوی نبوت کذب بود و یا نبی خلیفه از تو خلاص شوند و اگر صادق حق عزوجل ترا از آن
حال آگاه سازد و مضرقی بتولای حق نکرود و بعضی گویند که رسول صلعم از زینب عفو فرمود و زمره
گویند که او را بقتل رسانید و گویند که بعد از قتل صلب نیز کردند اما **مقتولان از جانبین**
آورده اند که در حین محاربه خیره بازده کسر از مسلمانان شهید شدند و نوز و سر کس از یهودان
بدون رخ رفتند بعد از تسلط جانبین اسلام بر یهود با وجود خد و رولت قصص عهد و استیجاب قتل
حضرت پیغمبر صلعم بر یهود منت نهاده از سر خون ایشان در گذشت فاما حکم فرمود که تا از آن
دیار برون روند و مالی خیره بفرج و زاری در آورده و معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام
جعی می باید که بقتل باغات و خراج ایشان قیام نمایند و ملتصق آنکه در اجرت کمر نهند که تا بهمت
خز و ریه ذرا عات و باغات کجایین قیام نموده و بسبب آن جمعیت خاطر شما را شرم و مارا در اصل
سبج مدخل نباشد و حضرت نبوت شایسته را بجماعت ترجم نموده حکم فرمود که بر ذریه و کرم که در آن
مرز و بود و تعلق بر یهود داشته باشد و مقرر نیز آنکه نصف محصول بیت المال سبج سازند و نصف دیگر
بجهت اجرة عمل خویش بردارند و **واقع** دیگر آنکه درین ولا حجاج بن علی طاسلی که یونان مال کثرت
استعداد مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود و در تصرف وی بود به رسم تجارت
برون آورده بود و جز آنحضرت در خیره شنبه و بملایمت اند و مشرف گشت و در سبک ملازمان آغشته
جلالت شعاری بنظر طاشده و معروض رای آنحضرت گردانید که مراد از کیش مردم و وجه بسیار است
و بام شیب که رفتن منت مل فراوان سپرده ام و اگر یکسان از اسلام من خیره باشد حبه از این وجوه
بمن ندهند و اکنون دستوری فرمای که تا بزودی بروم و مال خود را استرداد نموده بدست
و مرا حذر ریت سخنان بر خلاف واقع گفتن تا از ایشان خیره نمانم ستانده و آن سوخت
بر خصمت است بعد از آنکه رخصت یافت که تا هر چه جزا باید بگوید و بگوید که چون از خیره برون
آید بعد از قطع منازل به بنیه بیضا رسیدیم و جمعی ویدم از خویش که استخبار حال رسول صلعم
کردند صلعم و نظر ایشان چون برین افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمده از وی خبر تحقیق
معلوم نماند که آنگاه از آنحضرت از من پرسیدند و گفتند شنیده ایم که آن فاطمه در شومر
خیره شده از حال او سبج خبر داری گفتند جز دارم که متفق شادی و فرج شماست گفتند آن چیست
گفت محمد و اصحاب او شکلی فاش یافته اند و یاران وی بعضی کشته شده اند و زمره اسیر
گشتند و محمد خیر اسیر شده و اهل خیره گفتند که ما او را اینجا بکشیم بل بکوی بریم که تا در آن
موضع ما و فریشتل اشقام مقتولان خویش را زوی بکشیم و من اکنون بر سیل استیصال بحکم آدم
که تا این خبر بشمار سام و اموال خود جمع کنم و بخیره بروم و پیش از رفتن بخاربان دیار نقاباس
استعد و نظر ایف اقمشته محمد و یاران او که بدست مردم خیره افتاده اند و در صدد دبیح آورد
آمده اند بکرم و انهر آنچه که حثت بان میشود و مخطوط و پیره و گردم و حجاج که بدید چون آن طایفه این
خیره از من استماع نموده ندید که در آید و فریاد بر آوردند یا اهل غالب محمد اسیر و سبک گشته
و او را بکوی آردند تا از برای شتی صده و فریشتل بقتل رسانند نقلت که چون این خبر
در میان فریشتل انتشار یافت و حجاج از مشه کان القاس نموده که در جمع اموال که پیش
مردم داشت امداد و جلوه بجهت استخبار باین جزا اتفاق گردید که تا اموال خود حجاج بدست
آورد و باین برهان که پیش زوجه خویش داشت نیز بگفت و گویند که مسلمانان که در جرم بودند
از شنیدن این خبر ملول خاطر گشتند و آوارانده و حزن بر وجهاش احوال ایشان ظاهر شد

و عباس بن عبدالمطلب را بحال حرکت نماند و انبیا و انکبوت و دشمنان ازین حال آگاه شده اظهار
شامت کنند و در سرای خود باز گذاشت و بغیر خود نایتم بر روی با و از بلند پیش روی بخواندن
رجز مشغول شد و اهل اسلام که از سبای عباس او از فتنه شنیدند به خدمت عباس میادیت
نمودند و نزد وی مجتمع گشتند و او را بنیابت سپرد و ریافتند و خاطر ایشان اندک تسکین
یافت و بعد از آن غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این خبر بود که از تو نقل کردند
و بی شک وعده حق سبحانه و تعالی بهتر است از آنچه تو گویی و حجاج با غلام گفت سلام من
به عباس رسان و بگوئی که منمات بر موجب و خواه دوست داشت من خیر روزی بمنزل تو آمده
خبر حجاج گفت که ترا بشنید و سپرد و کرد و اند و باید که خانه را از آتش و پیکان ظالی که فانی و درین
سر بسط بکس محمد زانی و عباس در عوض این بشارت غلام ما را از فرمود و نذر کرد که ده
دیگر نیز از او گردانند بشکر گذاری و حجاج بموجب وعده در وقت استخوانخانه عباس آمده و او را
اسلام خویش و بیکت خیره باین اعلام داد و گفت افشا خبر خوش بنا بر رخصت آنحضرت
که تا اموال من بدست آید و گویند بخت حجاج عباس سوگند داد که بعد از شنبه روز بعد ازین
من از کوه بخان وارد و با بیکس محمد ازین معنی ننماید و حجاج عباس را وداع نمود و همان شب
عزیمت بمید نمود و چون سپهر و زار رفتن او منقضی شد عباس خانه خوب پوشیده و بوی
خوش بروی زده و در حجاج رفت و زن او را از محاسن حالات خبر داده و آنکه بسجده حلام آمده
بفرج و سر و تمام مرا اسم طواف بجا آورد و مشرکان عباس ضد آن هبت دیده با یکدیگر
بنیاد تقاضا کردند و از تله او اظهار تحجب نمودند و چون از طواف فارغ شدند فریشتل او گفتند
یا ابو القحطیل این تجلد بست که اظهار می کنی و میخوانی که آتش مصیبت محمد را که در کالبدن سینه ات
مشعل گشته پوشیده داری و عباس جواب داد که چنین و بخدا سوگند که محمد قلاع خیره فتح فرمود
و گردن ال ابی زره و اموال یهود عنیت گرفته و شاد و زیات ایشان را با سیری برده و حجاج بنا
بر اخذ اموال خویش شملای فریب داده خویش گفت تو این سخن از کشته می گفتی که از منان بخبر که
شما بخیر او چنانکه سپرد و شد یک فردان از من او سخته و محزون گشتند و اهل اسلام شادمان
خرم و بشیر شدند و چون پنج روز از رفتن برآمد خبر شتیج بخت تو را تر رسید و فریشتل از کید حجاج
تعبیه با نمودند از رفتن او سالما غامما تا سفرها خوردند و از ارتقای اعلام و اسلام رعی تمام خویش
مالاکام بر قلوب مخالفان ستولی گشته و **واقع** دیگر از وقایع همین سال **صلح فک** بود
و آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلعم نزد یکت بخیره رسید مخیصه بن مسعود الخزرجی
بجانب فک که از اقصای قلاع خیره بود فرستاده تا املی آن منبذل را دعوت کند و اگر تفرق
نمایند بخت نماید و مخیصه بموجب فرموده عمل نموده و ایشان گفتند که عمار و یاسر و حارث
سید یهود در حب در نظاره مقیم اند و ده هزار مرد مقابل دارند و ما را محاسنست که محمد با ایشان
مقابل و مقابل نموده و مخیصه چون دید که اهل فک سر مصالحه ندارند و بعد از دو روز
که مراجعت نمایند بهر دو گفتند چندان توقف کن که باروسای خویش مشورت تمام و جمعی را معصوب
نکردند و بنده پیش محمد فرستید که بساط صلح مهله کرده و قوا احد مصالحه استقامت بزرگوارین
اشا خبر رفت اهل اهل عام بسمع انجاعت رسیده عظیم هر اسان گشتند و با مخیصه گفتند که آنچه
در باب محمد و اهل خیره ایتو گفتیم پوشیده دار که تا ما جمع اهل انشوان خویش بنود هم و چون
ملتصق ایشان سید ول بفتاده و یار از روستا خود را که نون بن یوشع نام داشت و باطلایه
از یهود نزد حضرت مقدس نبوی صلعم فرستاده تا محکم مصالحه ما قرار دهند و بعضی گفته
که صلح برین وجه مقرر شده که یهود فک بعد از قیل و قال بسیار ضعیف و عفا خویش را

مناصف سازند و نصفی از آن حضرت و نصفی از آن ایشان و بعد از آن عرش طاب روضه در زمان خلافت
خویش با جملة ایشان حکم فرمود و مقداری از آن حضرت را که نصف زمین را تعلق بدان چاشت
دارد و داشت بهر که داند و مبلغ پنجاه هزار درم که قیمت زمینها بود و فرمود که از بیت المال تسلیم
ایشان نمایند و در مقصد اقصی این امر چنین مذکور است که گوید که حضرت رسالت صلعم سوی
مذکر امیر المؤمنین علی را روضه فرستاد و مصالحه بردست امیر واقع شد و بران هیچ که امیر
مقدون ایشان نمکند و حواشی خواص از آن رسول امیر باشد پس جبرائیل هم فرود آمد و گفت حق
تعالی بفرماید که حق خویشان بدو رسول امیر گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست و چنین
گفت فاطمه است و حواشی مذکر را با و ده و آنچه از خدا و رسول است در مذکر هم با و ده و پنجم صلعم
فاطمه را بخواند و برای او جنتی نوشت و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلعم با و برد و دو
گفت این کتاب رسول خداست صلعم که برای من حسن حسین رضی الله عنهما نوشت است و این
دیگر اندر جعفر بن ابی طالب روضه و جماعتی از بچه ها و انجمن و اطفال چنین
گویند که چون قلاع خیر معنوق گشت و جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسماء بنت عیس بن زید
فرقه اشترین پنجاه و سه نفر که مقدم و پیشوای ایشان ابو موسی اشعری بود روضه که از کعبه
محرک کرده بودند رسیدند و پنجم صلعم فرمود که بنیدانم که کدام یک ازین دو چیز باشد
هرم بقدم جعفر و یا پنج خیر و حضرت مقدس نبوی صلعم نصیب از غنایم خیر چیزی بیرون
کردن و این خاصه ایشان بود و آنچه دیگر از وقایع همین سال و زفاف ام حبیبه دختر ابو
سفیان بن حرب امویه بود و او اول زوجه عبد الله بن محسن بود و در سنین بیست
با اتفاق شوم سلمان شدند و نام وی رمل بود و دختر حبیبه نام از وی متولد شد و بان
جهت بام حبیبه مشهور گشت در کثرت ثانیه بجهت بجهت کردند منقول است که شومر
در آخر حال بدین ترسائی دارند و در ارتداد بودند و ام حبیبه در اسلام ثبات قدم و رزید
که در آن نزدیکی عمر بن امیه بر رسالت بجهت میرسد و ام حبیبه در خطاب دید که شخصی با
ری میگفت که یا ام المؤمنین چون از خطاب در آمد و تعبیر کرد و آنچه خود را تا آنکه بشرف
فراش بجهت صلعم مشرف خراسان شد و اشطاران دولت میکشید که تا آنگاه که در مجلس نشاء
رسید و مکتوبات سید کائنات هم رسانید چنانچه در وقایع سال گذشته رسید و سرخ ان
گشت و روایت که بخاشی گفتگی داشت ابرهه نام ویرا بنزد ام حبیبه فرستاد بجهت
بشارت و بجهت آنکه وکیل را معین کرد و که نام همت مناکحت او اتمام باید ام حبیبه
بغایت خوشتر وقت شد و هر جلیه که در دست و پای و انگشتان داشت بزرگ گشته
با برمه بخشید و خالد بن عاص را وکیل خود ساخت و بخاشی مجلس پرداخت و جعفر بن
ابی طالب را و جمعی از اهل اسلام که در حبش بودند جمع کرد و ام حبیبه را بولایت رسول
عقد کرد و خود خطبه بخواند و چهار صد شقال طلا و بر وایتی چهار هزار درم کابین می
ساخت و باید و افتد کشید و انگاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید داد و میردام حبیبه
فرستاد که بجهت و کار سازی خود صرف نماید و چون آن دنا میر و یا در ابراهیم نام حبیبه
رسانید فی الحال پنجاه شقال طلا از آن با برمه فرستاد و عذر خواست می نمود که در روزی که
بشارت رسانید خدمت شایسته واقع نشد اکنون این محقر قبول فرمایا ابرهه صلعم
آنچه در اول گرفته بود با تخفیف آخرین جمع کرده و باز بام حبیبه روان کرد و گفت که تو پنجاه
اثنی که خدمت شوم میروی و زنان نام شوم داری و اما از تو درخواست میکنم که چون بجهت
رسالت صلعم برسی سلام من برسان و عذر داری که من برین اویم و بوسه در دوبروی

میکوم

میکوم بیت مرا جبرئیل مبعوث میگوید دوست گذار تو میروی سلامت سلام من برسان
و زنان بخاشی بیهوشی خوشی بجهت ام حبیبه مزین ساخته فرستادند و بجهت بوسه
چون جز استحکام سبب عقد پیغمبر صلعم رسید شرجیل این حسن را فرستاد که تا آن حبیبه
بمیدان آورد و بعد از نزول در طیب با و زفاف فرمود و سلام ابرهه که شرح آن گذشته
بعرض رسانید و حضرت فرمود که علیه السلام و رحمة الله و بركاته و ام حبیبه در آن ولادت
سال گذشته بود و از مخالفان گشت و روایتی آنکه در کتب معتبره نیست و هیچ حدیث
رسیده از آنجمله در متفق علیه و در فرود سلم واقع شده و جمعی اصحاب و صحابه بیان تا بعد از وی
روایت دارند و وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است و آنچه
دیگر زفاف صفتیه بنت جی این خطب بود از نسل مارون بن عمران از بنی اسیر اهل اسلام
و چون حضرت رسالت صلعم از خیر مراجعت فرمود و مسیل بخاشی وادی القری کرد و بزرگ
صهار رسید و در آن موضع با صفتیه زفاف فرمودند و آنگاه فرمود تا در آن محل گویا فرمودند
و قطعها بر انداخته و در غن و مروت در آنجا ریختند و جنگالی راست کردند و در ولیمه
عروسی صفتیه از آن باران اطعام نمود منقول است که در شب زفاف صفتیه ابو ابوساقتا
مسلم تار و زر گردنیمه شاه رسول هم از برای عراس میکشید و چون صبح بدید حضرت بران حالی
وقوف یافت و دو نوبت در شان او دعا خیر تقدیم رسانید نقل است آنحضرت را با صفتیه
نظری بود و در حال او اهتمام تمام داشت و از جمله مخالفان حضرت در کتب معتبره ده
حدیث از عمر وی گشت و یک از آنها متفق علیه و باید که بدان که احادیث او از پیغمبر صلعم
رسالت واقع شده یعنی از آنحضرت بی واسطه و روایت ندارد بل که پسید و دیگر مطهرت
مثل عایشه و حفصه و غیره با و رسیده و سال وفاتش مختلف فیه و مدفن او بقیع است
رضی الله عنهما و آنچه دیگر رجوع آفتاب بود از برای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقل است
که هم در منزل صهار حضرت مقدس نبوی صلعم بسیار که در کنار علی نهاد و بود کرم الله وجهه
که تار و جی بر آن ستر و ظاهر شد و زمان نزول وحی بر تبه ادا یافت که جمعی خود رسید
بدان الملك مغرب شانت و چون بخاشی گشت و حضرت رسالت صلعم از علی پرسید که
تا عصر گزارده گفت فی ان رسول الله و حضرت مناجات آغاز نمود و گفت که خداوند اگر علی
در طاعت تو رسول بود اوقات را بجهت او باز گردان که تا با و صلوة عصر قیام نماید
و حضرت خداوندی جل ذکره مسالت حبیب خود را اجابت فرمود و اقیاب و زو رفت
در مغرب بر آمد چنانچه شعل او بر کوه و نامون تاخت و ضلایق روی زمین بر اهل العین
شامده این امر نمودند و تحجب میفرمودند و آنچه دیگر غرزه بود ابو ابوی آورده اند که
چون یهود وادی القری از توجه رسول عذر یافت و بظاہر بعضی از مشرکان عرب
بتهیه اسباب قتال اشتغال نموده و از منازل خویش بیرون آمدند و صفها بر کشیدند
و آنحضرت نیز بتوسیع صفوف امر فرموده و لوی خویش را یکی از زو ساء اصحاب داد
و مخالفان را بقتل اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که ایمان آرید که تا نفسها و مالها را
شماران در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این نصیحت نکردند
و آنکس جنگ ساز کردند و گویند که شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده و پای در
میدان نهاده و مبارز طلبید و زبر او را تیغ نیز زیر و زبر کرد و اندید و دیگری نیز جرات
نموده در میان سمر که آمد و زبر او را هم بدو تیغ فرستاد و لاوری دیگرش آمده و علی
مرتضی کرم الله وجهه او را نیز بقتل رسانید و دو کس دیگر را از جهودان ابو جاحل بقتل آورد

و گویند که در آن روز یازده نفر با ده کس از مخالفان مقتدر آمدند و چون دست ظلام لباس علی
شام در بر عالم پوشانید و هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصبح که جمعی
خود شید بسیار از دشمنان و وزیر بر تخت و دشمنان عالم ظهور انداخت و بسیار از جانبین
بسیار از خلاف از غلاف برون آورد و روی یکدیگر آوردند و چون اعلام افتاب نیزه داری بر
بساطا لاجور روی یکدیگر افتاد و غنی تمام بحال اهل خلاف و شقاق راه یافت
و روی یکدیگر آوردند و غنی و افزون غنی بسیار بدست لشکر برافراشته و این فتح علاوه
فروخت و دیگر آمد **واقعه دیگر سلسله التقریر** بود و در روزی که حضرت در
شبی از شبها که مراجعت نموده از خیمه سیری میکرد و در آخر شب خواب بر روی غلبه
کرده برای خواب کردن فرود آمد و بلال را گفت که با بلال خوابگاه را بپوش و رعایت
صبح کن از برای ما و روایتی از آن حضرت فرمود که هیچ مردی صابلی نباشد که اشب بپوشد
که زانده وقت نماز صبح ما بیدار کرد و زانده و بلال گفت با رسول الله سن باین امر قیام نایم و بپوش
سید رسول صبح بپوشان استراحت مستغول شد و صبحی رفته در بلال را بیداری و بلال
و صبحت فرمود و بلال بخوابش گفت من و آن مقدار که مقدور بوده بعد از آن پشت بر راحه
خوابش نهاده در آن نظر صبح نگاه خوابش در ربه بود و بتقدیر اهل جمل و علا خواب حضرت
یاران مستولی گشته بیدار نگشته و بگری افتاب و اول کسی که بیدار شد حضرت سالت
بود و صبح آنکس بر بلال زده و فانی حال از خواب برجست و زبان بعد از خوابی گشوده گفت که بل
اعتدال بر شما غالب شد مرا نیز همان روی داد و بلال گفت تمامی اصحاب زبان طاعت
بر می شود نه بتخصیص ابو بکر رفته بس حضرت رسالت فرمود که ازین منزل باریکند که در دست
شیطان و از آنجا ببارد که در مقداری راه رفتند و بعد از آن فرمودند و وضو ساختند و با
نماز گفتند و اقامت نمودند و نماز را با دعا و اقصا کردند و بیجاغت آنگاه یاران ازین حال مضطرب
بافته و تسکین ایشان داده و فرمودی فرمودند که هر کسی که حق تعالی را و احوال را بقبض کرده
و اگر کسی که در غیر این زمان بپا از روی و چون یکی از شما در خواب بماند که تا نماز فوت
شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود و یا بپا بر آید یا نماز خود را اقصا کند و در آن
آنکه سن نام عن صلیوة او یغفر الله له و اگر تا نمازها و قضا **نقلست** که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
گفت رفته در رستی که شیطان به نزد بلال آمده و ابستاده نماز می کرد و بر آنکس داده
و خواب و چشم وی می راست و از راسش میداد و چنانکه که در آن خواب گشته و آنکس
بلال را طلبید که گفت واقعه از روی پرسید و بلال هم بر آن منوال که حضرت با بکر تقریر
فرمود و بعد بیان کرد و صدق گفت آن شهیدان لا اله الا الله و الله رسول و هم وصال
پیغمبر از هجرت عمدة القضا واقع شده و از عمرة القصاص مع عمرة القضا و عمرة الصلح
نیز گویند و اهل سیر رحمت چنین آورده اند که چون آن سلطان تحت رسالت و آن
سیر بر طاعت علیها افضل الصلوات و اهل التحیات منظر و منصور از خیمه بیدید مراجعت فرمود
و بر سر طواف برای آنکه در نماز می کند و بدیده بود و سر ایستاده و بعد از آن فریاد واد و کربان
تجیبه اسباب عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که بجمع اصحاب که و صلح حدیبیه بود و اندر سر
موافقت نمایند و سپس از ایشان تخلف جایز ندارند و از آن هر که در قید حیات بود که
نموده در کتاب مایه یون سزا گشته و ششصد نفر دیگر غیر ایشان که در بیعت الرضوان همراه
نبودند و ملازمت حضرت میادرت نمودند و آنحضرت ابو رهم غفاری را در مدینه بخلاف گفت که
و باد و نیز در کس و صد اسب جنب و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر شتر هدی برآید

شناود و در ماه ذی القعدة سده سبع از هجرت بخایه باری و غنمی به نیت گزاردن عمره از مدینه بروان
نقل است که رسول صلعم اسباب جنب بجهتین سلمه داد و اسلحه را بیشترین سعد تقوی بن فرس
هر یکی ازین دو بار سعادت باز جماعتی همراه گردانیده و ایشان را از پیش روان ساخت
و بعضی گفته اند با رسول الله بک از شرط صلح این بود که هیچ سلاح بک در نیاری مگر شمشیر و فلک
فرمود که اینها در حرم در نمی آید و لکن بنا بر احتیاطی بریم که اگر چنانچه قدم خلاف کنند و عهد شکنند
اسلحه نزد یک ما باشد و چون محمد بن سلمه بیشترین سعد بن قریظ را رسان رسیدند و جمعی از
قریش با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند و محمد سلمه گفت که بغیر حدیبیه
فرود آمدیم پس منزل نزول اجلال از زانی خواهد فرمود و اضطراب در ایشان بدید آمد و پیشان
استیصال بک فرمودند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند و ایشان تشبث بقتل جبال
نمودند و بکر بن حفص را فرستادند که تا از حضرت حکمت او درین سلاح پرسید
و حضرت همان جواب داد که با یاران گفته بود و با وی بیان فرمود که ز مراجعت نموده
و آنچه شنیده با شترکان گفت و خاطر ایشان جمع گردانید و آنگاه حضرت فرمود که بکر
هدی را از پس پرده در ذی طوی توفیق نمودند و جنبه خانه را در محل دیگر که از ابطین
باج میگفتند فرود آوردند و طایفه را بجا فطنت آن گماشته و خود بر ناقه قصوی سوار
شد و اهل اسلام معینان سید انام صلی الله علیه و سلم بعضی پیاده و سوار و شمشیر و جمل
روان شدند و تلبیه گمان از نیت چون بک آمدند و آنحضرت همچنان بسی حرام تشریف
آورد و عهد الله بن رواد زام ناقه قصوی را گرفته بود و آن سرور زبان مبارک تلبیه گشاده
بجنتی که در دست داشت اسلام حرم نمود و سوار طوره طواف کرد و یاران نیز
باشارت او هم شرافت طواف بنفهم رسانید و چنین حکم فرموده بود که اصحاب در
شرط اول بشتاب روند و در چهار باقی بدستور معهود و مقصود از سرعت و مشی آن بود
که در آن جبین شترکان که میکشند که با محمد طایفه آمده اند که حتی شرب و عفو نیست و سوار مدینه
ایشان را راست و ضعیف گردانید و چون قریب از قلعه کوه بدیدند که اهل اسلام جاکست
جست با قوت و تند رشتند با یکدیگر گفتند که جمعی را که گمان بر دیم که تب زمین شرب
ایشان را ضعیف و خجسته گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلم البین اند و بجلالت
قوت موصوف **نقلست** که عید الله رواد رفته در حین طواف آنحضرت رجوعی بخواند
شعر ظرایف الکفار من سبیلی قد انزل الرحمن فی تنذیلی فی صحفه سبیلی علی رسول
بأن جبر انقبس فی سبیلی الی آخر الابیات و گویند که عمر بن الخطاب رفته گفت ای عید
بن رواد در حضور رسول صلعم و در حرم خداوند تعالی شعر میگوید حضرت فرمود که این شعر او
در کفار که در آن ترست که از تیر بعبادت بن رواد اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله و محمد
صدق و عده و آخر چنده و حرم الاحزاب و عده این رواد این ذکر آغاز کرده و یاران نیز
موافقت او می نمودند و بعد از آن حضرت از مسجد برون آمد و همچنان سوار سعی بیان
صفاه و عرو فرمود و امر کرد که تا هدی را قرین بخروند و فرمود که قربانگاه نیست
و ما بخا شتران هدی را با شارت آنحضرت قربان کردند و بعد بن عبدالله عدوی الطلیح
که تا سید مبارک او برآید و اصحاب بتر متابعیت نمودند آنگاه فرمود که جماعتی از یاران
که عمره بجای آورده بودند بیطن میج روند و حارسان جنبه خانه را بفرستند که با ایشان
عمره بجای آورده و خود باندرون کعبه راند و تا نماز پیشین بخوابد و روایتی از آنکه درین
نوبت در آمدی کعبه میسر نشد چه در صبح دخول بیت مذکور گشته بود و پس حضرت بلال را

بفرمود که تا بموید بخت عارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهند و میمونه بمقتضای خود را بقبای
که بشود خرام میمونه بدو و تقویض نموده و عباس او را باحضرت عقد بست و چون سید روز
تشریف مقدم آنحضرت منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و خویط بن عبد العزی
نزد آن پسر و رانده گفتند که زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار ما بیرون
رسول صلعم فرمود که چه شود اگر بگذاردید که در میان شما کسی میمونه کنم و از جهت شما طعام
سازم ایشان گفتند ما را به تو و طعام تو احتیاج نیست ای محمد بخدا سوگند سید بهم بنابر عهدی
که میان او و تو واقع شده که از زمین ما بیرون می رود سعد بن عباد که یکی از حلفای اهل بیت بود
از غلظت سهیل بن عمرو و خویط بن عبد الله و عثمان در شتی ایشان بی تحمل شد
و با سهیل خطاب کرد و گفت که کذب لایم نیست با رضک و لا ارض با یک لایم با
الاطایع و دروغ گفتی ما در میان شما که این زمین نه زمین تو راست و نه زمین پدر تو
و ما از اینجا نمی رفتیم مگر بطوع و رغبت رسول الله صلعم بنیم فرمود و سعد را شکر کرد
و حکم کرد که تا ندای را جیل در دادند و فرمود که در کجای یک با یک نشست بخاند و حضرت
بجانب بدین توجیه نموده خود را بر رافع را در حرم گذاشت میمونه را که حرم محترم او بود و عقبه
یار و او رده اند که ام عماره و سید الشهدا حمزه رضی الله عنه با ما در حرم و سلمی ابنت عیسی
در کمره شریفه که سقراط رفس او بود و بسبب زهوی بود علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت
در باره او سخن گفت که با جواد خیر عترت خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم و سزاوار
انست که او را با خود ببریم حضرت چون علی را رفته از بردن عماره نهی فرمود علی او را در حرم
فاطمه نشاند و بدین برده بعد از آنکه بمقتضای رسید میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم
در باب کفالت ام عماره گفت و گو بهدا شد و هر یک دعوی اولویت میکردند
چون خاله او در خانه جعفر بود و حضرت حکم فرمودند که لا تنکح المرأة علی عمتها و خالهها جعفر فرمود
و او غایب جعفر ازین معنی بغایت خشم و غضب شد و بدین سبب رمل از آن نجاشی بیکدم کرد
آنحضرت از غایت خشم و غضب و بیکدم کرد که رسم جبهه چنان بود که چون ملک ایشان را فرستادند
سو بدین اقدام نمودی و اقرار دیگر در سال هفتم از دست و حضرت رسالت صلعم مکتوب
نموده و مکتوب بملک عثمان بن عفان بکین ابراهیم نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و چون مکتوب
بوی رسید تعظیم مکتوب نموده ایمان آورد و اسلام قبول کرد و جواب نامه آن سرور بدو نوشت
و اعلام اسلام نموده و هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود تا با بام خلافت فاروقی اسلام
ثابت بود بعد از آن بدین نصرانیت اشغال کرد و گویند که سبب آن بود که یکسبب بود
چون بطواف آمده بود مردی از قزاق به پای بر از روی نهاده و از روی کشاده شد حبس
طلبانجه بر روی قزاقی زد و چنانچه بدین قزاقی شکست و قزاقی نزدی باستانه آمد و عمر
حبس را طلبیده بقصاص یا باستانه دلاست فرمود و حبس گفت چرا که باو شاه باشم
از برای یکسبب از اقول قصاص میبکشی عرفت اسلام و در میان شما میمونه و ترا هیچ
تفضیلی نیست مگر بقصدی حبس گفت چون از جنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم
کرد و امیر فرمود که اگر جنین گرفتار کنی مرا اشد محکمی ده که تا در کار خود پیش نمانی تا چون پیش
در آمد بکینت و بفسطاطی رفت و نصرانی شد و برادرش را بدعا و آباءش را بدست و اقرار
دیگر در سال هفتم آن بود که فروت بن عمرو و جدای که از قبل شاه روم عامل بود و عثمان از آن
بمقامستان شد و مکتوب به پیغمبر صلعم نهاده بمسعود بن سعد داده که یکی از طرزان او بود
و تحفه همراه چنداگر کرده و بمیدان ارسال نموده و چون نامه فروت به مجلس عالی رسید و برخواندند

و مضمون وی بود که محمد رسول الله نوشته بشوم از فروه جدای اعلام که من ایمان آوردم و اقرار
بود خدایت حق عز و علا و نبوت تو نمودم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم صلوات الله
علیه بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک و حضرت فرستاده او را اکر ام نگردد و بلال را فرستاد
که تا او را بخاند برده ضیافت نموده و بعد از آن ویرا قبول فرمود که سید که هدیه وی پیغمبری بود و سید
و قبایسند پس طلاد و زنی کرده و غیر آن نیز چیز بود استرا با یو یکصد لیت و او رفته و قبا را بخرید
بن فرخند بخشید و اسب و درازگوشی بود با سینه ساعدی داد که تا نماند و نماید و جامهای نیم
بود و بر زنان شصت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت برین طریق که از محمد رسول الله
نوشته میشود و بن عمرو و ابان بعد فرستاده تا آنحضرت را رسیده و از اسلام اعلام
نمود و تحقیق که خدای تعالی بر این صواب نموده و اگر نیکویی کنی و مطاعت خدای تعالی و
رسول او بجا آوری نماز بر پای داری و ذکوة مال و انما بی و بلال را فرمود که تا با سید و مریم سعد و
سعد داده و او را باز فرستادند **سالت** که خدای اسلام فروه به پادشاه روم رسید پس فرستاد
و فروه را بطلبید و گفت که ای یونس محمد بر که که مملکتها بر تو دویم و گفت پس که روم را که
میدانم که پیغمبر حقست و تو نیز میدانی که وی پیغمبر است که عیسی بشارت بمقدم او داده
و لکن مملکت خویش ضمت میکنی و بعد از آن پادشاه روم ویرا حبس کرد و او بعد از آن
او را از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و بعد از آن پادشاه بیا و بخت و اقرار کرد
از وقایع هجرت سال آنکه بعد از آنالی حدود ده را حضرت رسالت صلعم بر طایفه امارت
داوه و بجانب اصرم فرستاد و او را بر قناده و محکم بن عیسی و در آن سر بر یزد و عمار بن ابی
الانجلی ایشان را در راه پیش آمد و عمار را بپرا آورد و بخدمت رسول صلعم میرفت در حین طایفه
با اصحاب بخت اسلام گفت و بسلامان جواب دادند و محکم او را بقتل رسانید که چون این
معرض رای حضرت تقدس نبوی گشت صلعم و محکم شرف پای یونس مستعاض یافت و آن
با وقتاب فرمود که سلمان را بپوشی محکم گفت بنابر نظر او را و فرستاد عمار اظهار شعاع سلامانی
کرد و بعد حضرت فرمود که دل او شکافتی که قصد دارد آن او را بدانی ریاده صغیر و ترجمان
چنانست و گویند یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فقیلوا ولا تقولوا لمن اقرض
ایکم السلم مؤثرا یقتبسون عرض اخیلوه الدنیا ففقد الله مغام کثیره و اما آیات
در شان محکم بن عیسی نازل شده و نقل است که محکم آمده و در برابر آنحضرت و بدو را فرستاد
و التماس کرد که آنحضرت از برای او طلب اعززش کند و چون رسول زان حرکت نامایم او کوشت
خاطر بود و فرمود لا تغر الله کف محکم که یان از مجلس او برخاست و اشک حذر بر او خیزش
پاک میکرد و آسفت بخورد و گویند که چون رسول صلعم در باره محکم دعا کرد و محکم بعد از ساعتی بر روی
بعد از شفت روز جان شیرین بقایض از روح صلعم داشت و چون او را دفن کردند زمینش بر روی
انداخت و سه نوبت و دفنش کردند باز زمین بیرون انداخت و عاقبت او را در میان سنگها
پوشیده ساختند و این خبر به سماع یون حضرت مصطفی رسید فرمود که زمین بدین حکم را
فرورد و اما خدای عز و جل خواست که محبت شهادت بشما نماید و در وایتی آنکه میخواست که شما را
ایق و نشانده بنماید و در قبل سیده مؤمن و از آنجاست که در احادیث وارد شده که حضرت فرمود
زوال الله یا یون علی امتن من سلفکم هم از برای سلم پیغمبر حق **باب نهم در واقعات سال هفتم**
از هجرت حضرت رسالت صلعم و علما و فقیه و فضلاء علم حدیث و خیر رحیم الله
چند نفر را داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه
عبد ری کلایه ایمان اخیل گشتند و خالد که در آن زمان که رسول صلعم بخت عمره کرد و آن متوجه

کارشست و علم را برای تو برداشته بودم آورد اند که بعد از گشته شدن عبد الله و احمد و
خالد بن الولید و مسلمانان روی برزیت نهادند و خالد مر چند ایشان را بر شات تحریر بنمود
سفید می افتاد و قطبت بن عامری رفته فریاد برآورد که در معرکه گشته شدن بهتر است یا معشر
المسلمین که در حال فرار مسلمانان ازین سخن وی دل شده باز گشتند و خالد جسد کرب و رنج
با تفاق بر کافران را انداخت و مقاتله عظیم واقع شد و نهایت دست از کشتن و کشتن از
نداشتند و چون صبح شد و اعلام زرافشان خود رشید بر شاد و روان افشان از لاجوردی
ایوان عکس انداخت و خالد بن ولید لشکر را بر طریقی دیگر براراست و بغیر درواضه سپاه
بردارد و در مسقطه را بسپارد و ساقه را بقتله برود و میوه را بمیسره و میوه را بمیسره و در درواضه
چون او ضلع و اطوار لشکر بر خلاف پیشتر دیدند چنان تصور نمودند که مگر دی و از برای اهل
اسلام رسیده و این جهت خوفی تمام بر خفا میرساند شقاق استیلا یافته و در عین نفی در دل ایشان
بردارد و روی بگریز نهادند و خالد با سپاه و عقب کفار قرار گرفته و در اسم فرادگی و سواجب و فرائض
کما یجوز بجا آورد و از خالد منقول است که گفت در آن روز شمشیر و دست من بشکست شمشیر
من نماند و چون خالد از عقب دشمنان باز گشت روی بمیدینه نهاد و بجای حصار قلعه استخالف نمود که
در حین توجه بموت آن قلعه یک اسب اهل اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمع کثیر از ایشان
که در آن قلعه متحصن شده بودند بقتل رسانیدند **نقل است** که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابل ایستادند و در آن وقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله در سجده نشسته بود و حاجبها
از نظر آن سپر و بر داشته بودند و حال اهل نبوت را در نظر انور داشتند چنانکه چنگاه
ایشان را معاینه میداد و بعد از آن فرمود که اینک زید بن حارثه علم بردار است و شیطان
در نظرش حیات را بیاراست و میخواهد تا در آن وقت دوستی زندگان را در دل وی شکاک
و دود موت را نزد وی مکر و داند و زید گفت که اینک وقتیکه ایمان در دل منو مان کامل
نابست و راسخ میشود ای شیطان درین چنین موینا دور دل منی آری و پای جلاوت پیش برود
و جنگ و پای پیش برود و جنگ میکرد و نماند شد و حضرت بر روی دعای خیر کرد و باران
فرمود که از برای وی طلب آمرزش کرده تحقیق که وی همیشه در راه و در بساتین بهشت میخوابد
و بعد از فرید جعفر علم بردار است و شیطان نزد وی آمده و وسوسه آغاز کرد و از روی دنیا
فر نظر او را راست و خیالات را بر سمات ترسیم می نهاده و او نیز غفلت نموده و در معرکه در آمد
و شمشیر شد حضرت مروارعا الحیر فرمود و بار اثرا استغفار را از برای او درالت فرمود و بعد
از آن گفت جعفر در بهشت در آمده و حق تعالی دو بال از قوت سرخ کرده در بهشت طیاران
میکند یعوض و دوست و بعد از جعفر عبد الله علم بردار است و وی نیز شمشیر شد و در بهشت
نقل است که حضرت رسالت صلوات الله علیه بر حکایت میگفت که او شاک دیده از حضرت میر حکایت
فرمود که بعد از روایت شیری از شمشیرهای خدای عز و جل علم برگرفته و فتح برست او واقع شد
مراد از آن شمشیر خالد بن الولید بود و رضی الله عنه و از آن روز باز خالد بقتل بیفایان گشت
منقول است از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که گفت از حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود جعفر
در بهشت و دیدم بر شال مکی که بر او زین کرب و در جوی بغایت بلند و زید را در جود و ن وی
یافتیم و با خود گفتیم که کجا من آن بود که زید و دون جعفر باشد جبرائیل آمده و گفت حق تعالی جعفر
بر زید زیادتی و فضیلت بواسطه شرف قرابتی نمود و او است **نقل است** از اسماء بنت عیسی
زوجه جعفر بن ابی طالب رحمه الله که گفت صلی الله علیه و آله و سلم بخانه من آمده و پرسید که کوه کجایان
و ایشان را به نزد وی بردم پس پرسید و بپرسید و در بر نشان گرفت و آب از شیمان مبارکش روان شد

و گفتیم یا رسول الله کویا از جعفر خبر شنیده فرمود آری و وی را شمشیر ساختند و بر خاسته
از غایت بخود می فریاد و از کرم و زنان بر من جمع اند و حضرت فرمود که ای اسامه و یکن
و عثمان زیادتی نکوی و بر سینه زن و این بگفت و بر خاست و بخانه فاطمه اندر آمد و میگفت
دید که فاطمه نیز میکوبد و اعماه و حضرت فرمود علی مثل جعفر فلتک الباکیت **و منقول است**
از ابن عباس رضی الله عنه که گفت روزی اسماء بنت عیسی در مجلس حضرت نشست بود که حضرت
ای اسماء بن جعفر بر ابی طالب است که با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام مد و سلام میکند و خبر میدهد
که با دشمن ملاقات کرد و در مسقطه از خور و در علم دست راست بر کمر فریاد شده بدست چپ
برداشتن آن نیز منقطع گشت و خدای تعالی یعوض و دوست عداد و الکرامت فرمود و زید را
با جبرائیل و میکائیل علیهما السلام بر جاکه و لخواه شست طهرانی تمام و از آنجا چنت هر جا از روی
مخوف و اسماء گفت با جعفر را آنچه برود و کار روی بوی از زنی فرمود و وکن اگر من این خبر برودم
بگویم مکتوب من کند و اگر شما یا رسول الله ایشان را اخبار نمائید البته تقدیر خدایند کرد و چون باریان
نزد حضرت جمع شدند فضلی در باب فضل جعفر بیان فرمود و گویند بعد از زید و با جعفر
روز که یا رسول الله حالات معرکه موت را با اصحاب بیان فرموده بود که خبر جنگ ایشان میدهد
آورده اند که چون از فاریان موت یعلی بن مسنیه مجلس همایون حضرت صلوات الله علیه و حضرت فرمود
که ای یعلی من ترا خبر میدهم و با جبرائیل یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت مقدس نبوی
از کجای احوال اعلام فرمود و یعلی گفت بحق آن خدای که ترا برستی بخلف فرستاده که از حدیث
نعم مسیح حرف ترک نکردی و آن سپرد و فرمود که خدای تعالی پرده از پیش چشم من برد
و آن زمین را پیش نظر او رده نامر که اصحاب را شهادت دهد که در **واقع و دیگر از وقایع کربلا**
مشرقی از بجز فتح که بود و حضرت از اخبار و مستحضران آثار با قایل در بار کوه همدان خویش
چنین تقریر فرموده اند که باعث بر ترتیب این سفر و داعی بر ارتکاب این لغو و با فتح و ظفر
در صلح حدیبیه شرط چند از جانبین محقق و مقرر گشته بود و یکی از آن شرط این بود که با هم عهدان
یکدیگر تعرض نرسانند و من بکر در عهد کفار خویش داخل گشتند و بی غرض از عهد و عهد پیغمبر صلوات
سند رج انداخته و از قدیم لایام بیان این قبیل خصومت و نزاع فایمی بوده و مستان و محاربان بهیما
بسیار واقع شده چون بعثت حضرت در میان عرب تحقیق پذیرفته و قبایل را در امر جند ان مشغول
خاطر میداده که به نزاع خویش بر داشت چون در مصالح حدیبیه روی نموده و مشرکان را از غرض ایشان
فراغتی دست داده و بهشتید قراعت قدیمه بر داشته بنا کید معاقد و میوه در ساخته تا روی از بیانی
و طایفه که از بی بکرند بهیچ سید عالم صلوات الله علیه و آن بهیچ از اسمع غلامی از غلامان بنی خزاعه
رسیده و آن شخص را از آن منع کرده و آن بهیچ کوی کراه را از امتناع آن غلام انتباه حاصل نشد
و آنکه از غایت خشم و غطر که بر غلام خزاعه استیلا یافته بود بر خاست و سر روی آن بهیچ را کوبید
در شکست و وی استغاثه بهیچ بکر برده بنو ثقیف که بطی از بی بکرند بر عزم حار و متان از خزاعه
بجست شده و از هیچ درین باب استمداد نمودند و ایشان را با امتناع نموده دست در بهشت
ملقم بنو ثقیف نهاده و آنکه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم بچنان پیغمبر را صلوات الله علیه
بکر را با سحر و آداب حرب اعانت نمودند بل که طایفه از قریش مثل سہیل بن عمرو و حویطب
بن عبد العزی و عکر مد بن ابی جهل و صفوان بن امیه و مکر بن جعفر خنجر میات خود کرده و ثقیف
بر روی سب بهیچان خویش را فتنه بنی بکر پیچون بر سر خزاعه برده و میان هر دو فریق
قال کلی بدیده و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کمان بر زمین حجم در آمد و بیست کس از خزاعه
بقتل رسیده و خزاعیان از سر اضطرار با نوفل بن معاویه که رئیس بنی بکر بود گفتند که

ای مفضل از خدا بهتر است حرمت حرم او نگاه دار و نفل گفت این سخن عظیم و حدیث واجب التعلیم است
ای خالای بر وای ترس از خدای زارم و حال آنکه با شما در حرم شایع حاجیان میزدید و این جزای آنست
که اکنون بشما میرسد چون خراغ از مقام است ایشان عاجز گشتند و خود را در سبای رافع و مداین
و در قافله ای افکندند و بنویسند و صدای قدیش بنیاز خود باز گشتند و کمان قدیش آن بود که سگ
ایشان را در آن معادله شاخته باشد چون این حرکت شقاوت از قدیش بوجود آمد از آن پس
شدند چه موجب نقص عهد و مسکنم هدم قراچه همان بود چنانچه حارث بن هشام و عیدیه
بن ربیعہ نزد ابوسفیان بن حرب آمدند و با او گفتند که حادثه و واقع شده که از امکان اختلاف
و شاد و صادر گشته که در اصل با یکدیگر شید و اگر در تدارک این امر سعی ننماییم بخت باخت
و انتقام قتلان خراجه چون با بریزد ابوسفیان گفت زوجه من سند حجابی دیده است که از آن
بغایت ترسانم پرسیدند آن که است گفت چنان دیدم که خون از جانب بخون بمکد در آمده و تا
بوضع خنده رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده و با یکدیگر تدارک این واقع سامعان بغایت
بریشان خاطر گشتند و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال شما با جازت و رضای من نبوده
و کن محذور اصحاب او کمال جنس خواستند بر دوک منشا این امر استحسن و این صورت ناپسندید
منم بنابرین بالضرورة مرا بعد بینی باید رفت که تا در تدارک صلح معهود بذل بجهود نمایم و پیشانی
خبر بگوشتن محمد صلی الله علیه و آله نوعی سازم که مدت صلح زیاد شود آورد و اندک در صبح آن شب
که خراجه را از بنی بکر و قریش از بنی حنیف رسانید که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله با صدیقه خطاب
فرمود که عایشه لقد حدث فی فخره امری در خراجه امری واقع شده و عایشه رضی الله عنها
گفت یا رسول الله انک انی بری که قریش بر نقص عهد دلیری کنند و یا آنکه شمشیر ایشان را فانی
گردانیده فرمود که عهد را بشکستند از برای امری که خدای تعالی بایشان خواسته گفته که آن
امر خیر است و یا شکر حضرت فرمود که خبر خواهد بود میباید گفت رنده رسول صلح از طهارت
خانه بیرون آمد شنیدم که فرمود و حضرت بفرست یعنی یاری کرد و شادی یاری کرد و شادی
و روایتی آنکه بنوبت گفت لبیک گفت یا رسول الله با یکدیگر میگویند و فرمود که این خبری که است
از خراجه که از بنی طالب نصرت مینمایند و میگویند که قریش عانت بنی بکر دادند که با بر سر
ش بخون آوردند و بعد از سه روز عزمین سالم خراجه با جمل نفر از خراجه میدیدند و در مصطفی
با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عزم و در آمد و در مقابل حضرت ایستاد و شرح حال خراجه
و جفا بنی بکر بریشان در ضمن قصیده بعضی رسانید بعضی از آن قصیده هایشست شعر
یارب انی ناست محمد ا هلف لی و ابی الامیه ۱ ان قریشا اخلدک الموعدا
و لقصوا یشاقک الموکدا هم یقوتنا بالوتیه بحتا ۲ وقتلوا رکه و سحدا
رسول صلح فرمود که حکایت با عزم و برخاست و در دار مبارک بر زمین میبکشد و میگفت
نصرت داده نشوم اگر نصرت ندیم بنی بکر را در آنچه خود را نصرت میدهم و آنگاه عمر و اصحاب
او را دلیری داده و با ما کن ایشان باز گردانید و با اصحاب خویش گفت که یو ای هم که ابو
سفیان آمد و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد مدت صلح بفرماید و حال آنکه خایه خاسر
بمکه با خراجه گشت و در مانده که ابوسفیان بعد از آنکه ساختن کرد و از یکدیگر جدا شد و بنی بکر
خود ام حبیب که زوجه آنحضرت صلوات الله علیه و آله است که بر فراش رسول بنشیند ام حبیبه را
در نور و ابوسفیان گفت که این فراس را از من و رنده داشتی ام حبیبه جواب داد که این فراس
بهر من با کانت یعنی سید انس و جان و نوشه کی و بنی بکر استم که بر این نشینی ابوسفیان
گفت که ای دختر بعد از من ستری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت حق تعالی مرا

سلام هدایت نموده و توانی بد رسید و بزرگ قوم خویشی و دعوی فراست و یکاست میبکشی
در بنی ابی موسی را می پرستی که بنی بنده و بنی شنود ابوسفیان گفت ای عجب با وجود این بی حرمتی
تجلیل من میکنی و ترک متابعت اباء و اجداد من و متابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشش از پیش
و خیر برون نه و من و حضرت رفت و هر چند باب تجدید عهد سخن گفت هیچ جوابی نشنید پس آنحضرت
نویسید گشت و بنی ابی بکر صدیق آمد رفته و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جواز نمود صدیق جواب
داد که اگر اختیار من نیست و جوار من در جوار خدا و رسول صلعم پس از این پیش عذر خطاب اند
رضه و همان التماس نموده همان جواب شنود و روایتی آنکه عمر بنی علقطه نموده گفت ای ابو
سفیان از من این نوع میداری و بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیام بغیر موی که بر شما
جها و خراسم کرد پس از اینجای خانه فاطمه زهرا رضی الله عنها آمد و گفت التماس میکنم از تو که مرا در
جوار خود در آری فاطمه گفت من زنی ام و امان من چندان اعتباری ندارد و ابوسفیان گفت
که خواهر تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان او را جایزه معتبر داشت فاطمه فرمود که مرا
درین امر اختیار نیست و بعلق برای رسول الله دار و صلعم ابوسفیان گفت پس بک این
دو و فرزندان خویش حسین را بگوی که ما بمیان مردم آمده و ما را امان دهند و در زمینهای خود
در آورند و چون وی چنین کند منست وی بر قبایل عرب و قریش ظاهر شود و جوادیتشای
وی گویند و فاطمه زهرا عرب چنان بود که چون بزرگی و یا بزرگی زاد و قدیمی را حایت کردی
و در زنه را خود در آوروی کسی تعرض بان قوم نتوانستی نموده و اگر چه در زمین دشمن
بودی فاطمه فرمود که عا فرزند من خود نه وی دستور می رسول صلعم کاری بشنود نموده
رسانیده ابوسفیان از ایشان نویسد گشته و بجهانب علی نهاد که ترسم آن وجه و گفت ای
ابوالحسن ما را در جوار خود در آور و شفاعت کن تا محصل صلح را بیفزاید علی گفت مسکین ابو
سفیان کار از دست رفته و رسول صلعم عزمیت مصمم گردانیده و شفاعت را بحال مانده
ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و جواره بضم خود نمیدانم و راه صدایم
نمای علی مرتضی گفت ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ باز از این نیست که برخیزی و در میان
الجن با او از بلند بگویی که من مرد و جوی مردم را در جوار خود در آوردم و گفت اگر چنین کنم
کفایت کار من کند علی گفت که گمان نمی برم که کفایت کند و لکن جواره جز من نمیدانم پس ابوسفیان
در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید و آگاه ما بشید که من از مرد و جوی مردم را در جوار
زنهار خود در آوردم و کمان نمی برم محمد را که جوار مرا زد و کند آنگاه بسجده رسول رفت صلعم
و گفت ای محمد کمان نمی برم که در جوار من کی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی بعد
از آن ابوسفیان بمکه مراجعت نمود چون مدت غیبتش بطول انجامید بود قریش را گمان شد که
وی متابعت دین حقیقی محمد نموده و از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید
و بنی بکر خویش رفت زوجه او بنده گفت که دیرماندی و قوت حمل امتداد مدت بنا بر قبولیت
نموده و مع ذلک اگر باین رفتن فایده ترتیب بود و فضا و لا یجوز مضارت و محال جزی بقوم عا
نخواهد بود و ابوسفیان صورت حال را بهرند تقریر کرد و بنده بای خود پرسید و وی زود رفت
که زشت فرستاده که علی تر بازی داده است و فی الواقع از آن سخن مردم بجنب کرد و جمل بر سر
نمودند چون صبح شد برق بر آق خورشید در میدان آسمان بکولان در آمده ابوسفیان
بزد و اساف و نای که دو بت بودند رفته و فریاد کرده و خون قربانی را بر سران و و بت مالید و گفت
تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم و ازین حرکت قریش دانست که ابوسفیان
عدالت خود ثابت و دست و آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چرا ساقی تم بر چه منوال بر

و با اهل و عیال و منزل ابو بشکر اسلام بخش گشت و چند نوبت در برابر لشکر رسول صلعم و عبد الله ایستاد
در آمدند و اول حضرت رسالت صلعم از ایشان اعراض فرمود و چرا که از آن دو خورشید بنیابت از رده دل
ریش گشته بوده و ابداً او که در آن نشان پیش دیده بود و چون جلوت می نمود و طبیعت نمایان
بر کرم و سماحت مایل بوده آخر الامر آن سلمه شفاعت کرده از آن حضرت ایشان را در خواست کرد و حضرت
رحمت عالمیان ایشان را بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در غفلت رحمت و کشف حمایت خورشید جای
نقلست که چون حضرت رسالت صلعم بر الظهران که چهار فرسخی مکه است نزول فرمود و فرمان
داد که تا بعد از نوس در لشکرگاه آتش ایزد جنتند و بر وایت بعضی از ارباب سیریه و هزار
و بر وایت دیگر و از دو حاضر مرد در لشکر آن حضرت جمع اند و دیده قریش از آنجا میسر صلعم
سبح جز ندانستند اما از آن معامله تا ملاطفت خویش هر اسان و از انتقام آن حضرت که زبان و ترسان
می بودند و بر این اثنا ابو سفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن خزام با هم خبر گرفتن از کرب
آمدند و چون بالای رشته مرالظهران بر آمدند دیدند که تمام وادی را آتش فرا گرفته و بر سر
و گفته که اینجا آتشها کیست اگر آتش عشق آید این چه آتشهاست ابو سفیان گفت آتش
بائشهای شیب عرفی ماند و بدیل این و وقا گفت که آتش چراغ است ابو سفیان گفت که چراغ از آن
افتل و اولند که این آتشهای بائشها حاصل که از غایت حیرت دست و پا کرده و بر اطراف
و جوانب تیره و مسکوره و دیده و استخار این واقعه مایه میخوردند آورده اند که عباس بن عبد المطلب
رضی چون در آن ظهران کثرت آتشهای افروخته دید و مشاهده کرد با خبر و گفت که وای بر قریش
اگر حضرت رسالت بی آنکه ایشان را از آن داده باشد و از طریق فقر مکه در آید اگر این صورت
بوقوع پیوندد و مرا این قریش شمس حاصل کردند و از ایشان اثری نماند و این اندیشه بر خاطر ابو سفیان
استیلا یافته بر استر خاص حضرت بنوی صلعم سوار شد تا بوضع ارارک رفت که آنکه هرگز کسی با
شیر فروشی با کسی که عزیمت مکه داشته باشد دریا بد که تا بهل مکه علامت مکه صورت حال جلوت
که تا مکه میفران آن دیار از طاعن امواج بحار کمال لغت بساحل نجات مصلحت گرایند و بکلید زبان
باب الامان گشاده از اینجای اهل ایمان ایمن گشته و در حصار امنیت گرفتار آیند و راست
اتفاقا که در عباس بر سران بسته افتاد و که ابو سفیان با رفیقان گرفتار و جبهت جوی خورشید
افروزان بودند و او را ابو سفیان را عباس شنیده بشناخت و ندانید که با با احتظار ابو سفیان
او را عباس نیز بخا آورده بشناخت و گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو باد این چه دردیست
عباس جواب داد که ای بر تو این رسول خداست و با ده هزار مرد و کمل رسیده و ای صدای
بر قریش بیت زد و دست هر که نصیحت نکرد اندر کوش بکام دشمن اگر پیشین زخم محزون
که گفت که چه پروانه دور باش از شیخ و لی جوادی اکنون برو عین جز و بچویش ابو
سفیان گفت بیت هر که بچان از آتش عشق علی نیست جز داغ شقاوت بجیش رقی نیست
آتش بچان نیست از آه جگر سوز در سینه جوفی دو و عمر مسیح و می نیست
اکنون ای عباس چاره این کار چیست و متاع این خانه در بار کیست و عباس گفت و الله اگر رسول
بر تو ظفر یابد با وجود آن حکم و کرم که او راست ترا کردن بزند و تدبیر است که بر سر است و ریف
من کردی تا تر بجلس حضرت رسالت صلعم بر من و بخت تو از آن سپرد و طلب امان کنم و در آن باب
بدیل و حکیم خرام بجانب حشمت تاب حضرت عام سبادت نموده در زمره اهل اسلام میخیز گشته
و ابو سفیان سخن عباس شنیده بر سر نشست چون عباس در لشکرگاه درآمد و بر سر آتش که
میگذاشت مردم بر می خاستند و میگفتند که آیا این چو کس است که درین پگاه در میان لشکر میگذرد
بعد از احتیاط میگفتند که عباس است عم بنمیر صلعم و بر استر می سوار می شود تا به خطبه عمر خطاب

بگذشت

بگذشت و او آتش عظیم بر دوش میافروخته بود و عمر خنث عباس را دیده هیچ نگفت و بعد از آنکه نظرش بر
سفیان افتاد و او را بشناخت و از جای خود بر جست و گفت ای دشمن فدای آنکه ننگ کربا عهد
امان بر تو دست یافته و این سخن گفته شمشیر زنیام بیرون کشید و بتجلیل در عقب ایشان دو ان شد
و گویند که غرض او این بتجلیل آنکه پیش از عباس محضت ملاقات کرده و رخصت قتل ابو سفیان
حاصل کند و عباس تصور و عجز داشت بشتاب هر چه تمامتر خود را بکنجه رسول صلعم رسانید و در حال
فاروق اعظم درآمد که گفت یا رسول الله اینک ابو سفیان که بی جنک و امان و ایمان در جنگ ما
افتاده دستوری ده که تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول من ابو سفیان را امان داده ام
و در پناه خود گرفته و عمرش رفت که تا در کوش آن حضرت سخن گوید عباس بر سبادت نموده سر
سبارک آن سپرد و را در بغل گرفته گفت که امشب با من بچکدام سرگوش میکنم عمر سفیان در رخت
قتل ابو سفیان الحاح مبالغه تمام نموده عباس گفت ای عمر این همه اضطراب در کشتن او برای من کیست
از بی عید میباشی و اگر از بی عید عذر میپسود چندین مبالغت میکر دی که گفت ای عباس ایست
باش و چنین مگوی که در آن روز که سلمان شدی اسلام تو نرسد من محبوب تر نموده از اسلام پدرم
خطاب بر تقدیر و وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلعم با جرای ایشان را تسکین داده فرمود
که ای عباس امشب ابو سفیان را در خیمه خویش برو نگاه دار چون صبح شود او را از نزد من بپار
و روز دیگر که طوطی از نو و طوطی ظهور چشم خود بر طاق این طایر از افشان فرود گشته
و بکشته شمع بساط این بقاع کثیر و انتفاع از خیر و فائز کمال است و که در وقت بکاف و روز و رفتند
و عباس ابو سفیان بحاجت حضرت رسالت صلعم حاضر گردانید و آن سپرد و ابو سفیان
وای بر تو ای ابو سفیان که گم گم آن بنیاد که بدانی مسیح معبودی سزای پستش بغیر
از خداوند تعالی مسیح فدای دیگر نیست ابو سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد و هرگز نمی طبعی
و وصولی بر من بونی که با آن جفاکاری از تو این دفعه و فادای شایده میکنم دانستم که بخیرای
تعالی مسیح فدای دیگر نیست که اگر بودی اکنون ما را نفع رساندی باز فرمود که وقت بنام
که بدانی که من پیغمبر خدایم ابو سفیان گفت تا اکنون شایسته شک در خاطر من بود و عباس گفت
بل که ابو سفیان سخن و در از مکش و زبان بکام توحید بجشای و اقامتین لحظه عمر در آید
و تیغ خنجر ترا بریزد ابو سفیان کلمه لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله
بر زبان رانده بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابو سفیان مردیست که مخز و مشرف و جاه
دوست میدارد و او را بی مرتبه از زبانی دار که میان انانی مکه پرافر از کرد و فرمود که من رضی
و ابو سفیان فموات من و من القی السلاح فموات من و من اعلی با به فموات من و من اعلی
المسجد الحرم فموات من ابو سفیان دستوری را آن حضرت خواسته بجا جعت فرخست
چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من این شتم از ابو سفیان که چون بکام رود
باز طریق عنا و پیش کرده و براه ارتداد باز کرده و مصلحت جناحت که او را اینجا خبر زنای
که تا تمام شک اسلام را با کوبه و اساس بر چینه و هیبت ایشان در دل وی بشنیده حضرت
فرمود که دریاب او را و در مصیق نگاه دار تا که فدای بروی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان
رفت و ندانید که با با احتظار ابو سفیان بر سپید و گفت یا ابو سفیان عذری در خاطر داری
عباس گفت فی اهل بیت نبوت عذر نمیکند و لکن میخواهم که در محلی توقف کنی تا که فدای
تعالی را بپنی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع اعدا معده میساز
گشته بدانی عباس ابو سفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بر وی
میگذاشتند و یک یک را عباس تعریف نموده بوی میخورد تا گویند مقدسه سباه نصرت پناه

خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سید که در میدان مبارزت بر پیرام مبارزت نمودی و سوار
شده کلاه از تار کبوتران برپوشیده و در میان آن فوج و عمار بود یکی بر دست عباس بن مرداس
و دیگری بر دست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن الولید
ابوسفیان گفت آن پسر نو رسیده عباس گفت آری چون خالد در برابر ابوسفیان رسید
نوبت با او از بلند تکبیر گفت با جنبل و شمشیر بکشد تند و بر اثر خالد بن الولید زچهر بن العوام
کس از ابطالی نجاشی عیب تکبیر کرد بان که علم از پیش ابوسفیان بکشد تند و پرسید که این
کیست گفت زچهر بن العوام گفت پسر خود هر تو گفت آری بعد از آن در عقب زچهر رسید که از
بنی غفار ظاهر گشته بودند و این طایفه در دست ابو ذر غفاری بود در صحن ایشان نیز تکبیر کرد بان
در گذشتند و عباس نیز تقریفاً این فرقه فرمود و وانگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان
بانصد سواد نامی بود بر سیدند و علم این فوج را بشیر بن سنان داشت و ابوسفیان بنقیض
این فرقه نمود عباس گفت فلان محمد اندوم انگاه هزار کس دیگر از قبیل خزیمه که سر لود و سواد ایشان
بر سیدند ابوسفیان بعد از تعریف این گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن فوج
چهارم رسیدند و متصد کس از نجاشی در میان ایشان بودند و چهار علم داشتند و انگاه
بنو لبت و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان سید دیگران فوج
بکشد تند و عباس چون تعریف بنی اشجع کرده ابوسفیان گفت دشمن ترش عرب نیست
محمد این قبیل بود و عباس گفت حق تعالی محبت اسلام را در دل ایشان جاری داد و انگاه
ابوسفیان گفت با ابوالفضل که با محمد بن سنان و کثرت عباس گفت فی عین ذکر و شهادت عشق
پیدا نیست و اگر نکند که حضرت صلعم در میان ایشان است به پنی و یقین بدان که هیچکس طاقت
سقاوت بان لشکر نیست تا بعد از مرور از فراخ چشم و عبور طبقات ام که کعبه حضرت محمد
نبوی صلعم پیدا شد و قریب پنج هزار مرد نام و از از اعیان عرب و مهاجر و اشراف و انصار
در کاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای سحر و ارسته و متعجب و پراسنده در برابر
داودی و در بر تیغهای پهنی بر میان و توغهای پنی بر سر و بر اسبان نازی و شتران علی
سوار و بر یک دست آنحضرت صلعم ابوبکر صدیق رفته و بر دیگر دست او سید بن خضیر و آن
سلطان تخت رسالت صلعم با ارکان جلالت تکلم میفرمود و ابوسفیان که لشکر اسلام با بان
عظمت و هیبت دید چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دست که بر وی استلا یافت عباس
گفت که مرکز اساس این گروه لشکری ندیده ام و نشنیده ام ای عباس ملک بر سر بردار و ناده اف
و عظیم شد عباس گفت و یکایک ای ابوسفیان این هیبت و عظمت از رسالت و نبوت است
نه محکمت و سلطنت **نقل است** که در آن روز سعد بن عباد را که رأیت انصار در دست او بود
با هزار نفر از ایشان پیش پیش حضرت میرفت چون در برابر ابوسفیان رسیدند که با اب
سفیان الیوم یوم الملاحه الیوم تسجل الحرقه الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن فخر
قریش است و امروز روزیست که حرم اهل اسلام و اهل حرم نگردد از رنج و امروز آن روز است که
خدای تعالی قریش را از راه خود و ذلیل گرداند و انگاه سعد روی با باران کرد و گفت ای گروه
اوس و خزرج که در روز اهدا و روز باز خوا بپند ابوسفیان گفت یا عباس جفا کاران را که لاک
بوم الله ما رجون سعد ابوسفیان را بیم کرده بکشد حضرت رسالت صلعم با احوال اصحاب رسید
و ابوسفیان فریاد برآورد که با رسول الله بقتل قوم خویش زمان داده حضرت فرمود که
ابوسفیان کلمات سعد را معروض داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی ترا از قریش شنیدم
میسانم که از سپهر خون ایشان در گزری و در باره قریش با خورشید طاقت و احسان ببدول زمانی

چونیکو کارترین و رحیم ترین و وصول ترین مردم نبوی حضرت فرمود که سعد بن ابی سرحیل بر سر خطا
گفته امروز روز لطف و رحمت است امروز روزیست که باری تعالی قریش را غریر گرداند و امروز
خدای تعالی تعظیم خانه خود را زیادت سازد و عز آن خانه را جاده پو شا بن عثمان بن عفان معبد
الرحمن بن عوف رضی الله عنهما و درین چنین گفتند یا رسول الله ما از سعد بن ابی سرحیل بپاد قریش را
آسیبی رساند رسول صلعم حکم فرمود که قیس بن سعد لوار از بند خود بستاند و بروایتی
علی رخنه بان مانور شد چون مجموع مسلمانان از پیش ابوسفیان بکشد تند و عباس ناگفته
ترا بکشد باید رفت و قریش بخوف باید نمود که تا مسلمان شوند و از قتل و امان یابند
ابوسفیان بنجیل هر چه تمام تر بجانب حرم روان شد و در آن روز از سنانک در کعبه عساکر
نصرت شعاری سید را بر صلعم بجان مسیح و غبار بر تبه استعلا یافته بود که آینه بود و در
تلاف ظلمت متواری گردانیده بود و آسمان از حرکت زمین و زمین را بر حرکت آسمان
بیت زمزم ستوران در آن بین دشت زمین شش شش شد و آسمان شش شش شد
آورده اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد قوم او را از دور دیدند که بنجیل می آید و کعبه را بسیار
بر روی هوا انتشار یافته است ابوسفیان آمدند که بینه قریش سواد از رسیدن حضرت
خبر داشتند و از وی پرسیدند که در عقب تو کیست و این کرد و غبار از جبهت ابوسفیان
گفت که وای بر شما که محمد پناه بر شکوه غرق این رسید مثل کوه و از ایشان دلا و راوی اند
که بچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که سلاح میدارد و در خانه خویش
در بند و هر که مسجد الحرام رود و در اما است گفتند قیامت الله این چه خبر است برای ما
آورده و همد زوجه وی است قبول برون آمد و شنید شوهرش این نوع سخن گوید و تحمل ناپا و
ربش او را بگرفت و بر وی خوار بگرد و گفت یا لغال لبشید این پرا حق را تا و بکن این نوع
سخن تکلم غف ابوسفیان گفت مر خدای که خدای باین بکن و سوگند بخورم که اگر مسلمان نشوی
گردنت بکوشانند و در خانه و خویش و زای و در را بپند که حالا از تقرض لشکر باین خلاص
شوی العقیقه چون طبقات قبایل بشکرم چون شمایل خسته خضایل بنی طوی رسیدند و در آن
موضع توقف نمودند تا رسول الله صلعم با اشراف مهاجران و انصار بر رسید چون چشم مبارک
آنحضرت بر آن سپاه حضرت بناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر اندران رسید و در
بسنده نمود و در تنهایی و یکس خود و وقت بوقت یاد آورده که بان طریقه اش تعلق از دشمن
که بران و به پنجه خرف و در دامن خشیت و رعب او بران بر و نش بر دند و بان که فیهتی
بچشم سپاه چار و لشکر ناچار از طریق غلبه و استیلا بکه باز آورده و همچنان سواران صیه
سپاه بر بالای بالان شتر نهاده مسجد با شکر بجا آورده و حمد الهی بتقدیم رسانیده
بعد از آن فرمان داد که در برابر مهاجران از اعلامی در آید و رأیت آنحضرت در همچون بزند
و از آنجا قدم بپشت نهاده و مشط قدم آنحضرت مابعد و فرمود که خالد بن الولید با افواج اسلام
و غفار و دلاوران عالم مقدار از اسفل بکه در آیند و لوار خود را در شتهای عمارات نصب کنند
و ابوعبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداستند از راه بطین وادی روان ساخت و خود
بشتر نفیس با طایفه از خواص از راه از افرقه متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت
رسالت با بی جلالت انتباهی چنان سمیت نهاد با وقت که سبج و از او را و شمر نبش بمقتیان
حرم های در مقام جدال افتند و دست از استین قتال برون نکند اما اگر جماعتی از ضعیف با آن
خود نمایان بنا بر قلت شرم و جفا در شتاب سپاه معدلت آرای نصرت نهاد و آیند اینها نیز در
دفع اعدا و قمع سوار خود را معاف و معذ و رند اند **نقل است** که عکرم بن ابی جهل و صفوان

بن اسمیه و سهیل بن عمرو باطلایه از دیران بنی بکر و بنی حارث و طایفه از بنی نضیر و غنیم بن زید و
خالد بن الولید خبر یافتند و بقیه اسباب مقاتله استتعال نموده سر راه بر خالده گرفتند و موضع
خنده فریقین متعلق گشت بنیاد محاربه کردند و جنگ عظیم واقع شد و جنگ کمان تا بحور
که در مسجد الحرام رسیدند و پشت و پشت گشت کس از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان
برونخ رفته که دست لغز از قید بنی بکر بودند و در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی غنیمه گشته
بودند از طغیان رسالت بنی صلح و در نظر از سپاه خالد شربت شهادت جشدیدی جیش بن
الاشعر و دیگر کز بن حابر **نقلست** که بنی صلح از دور شجاع نیزه و شمشیر بید و کفایت
حال پرسید گفتند ظاهر با خالد جاعتی جنگ بیرون آمده اند با ضرورت با ایشان مقاتله شد
چون نایب حربه با طغیان بدرفت حضرت از خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودیم چرا
سبادت نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال مبادی بودند و ما را دفع جزر
ایشان ضروری بود فرمود قضایه **نقلست** از ابن عباس رضه بنی صلح چون بمکه درآمد
گفتند یا رسول الله خالد بن الولید شمشیر کشیده میخواست از بقتل میبرد آن سربو یکی از اصحاب را
بجانب او فرستاد و وصیت فرمود که اگر رفع عنقه السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن را
بر سر خالد اندک گفت حضرت میفرماید صبح نهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر هر کس
با بی گشت پس خالد بقتل کس را در آن روز بگشت و در بعضی تغایر آورده که سید عالم صلعم با خالد
عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بردار خلافت زمان نمودی خالد گفت یا رسول
الله فرستاده تواند گفت حضرت میفرماید که صبح نهم السیف و حضرت بنویسند از آنکه خالد
و فرمود که من ترا در باب خالد چه گفته بودم گفت فرموده بودید که اگر رفع عنقه السیف و صبح
که بخاتم تو بگذارم شخصی را پیش اند که سرش بقتل آسمان رسیده و با بر زمین نهاده و جود دست
داشت و بر سینه من نهاده و گفت خالد را بکوی صبح نهم السیف و اگر نه چنین گوئی ترا با جرح
هلاک کردم حضرت فرمود صدق الله و رسول من گفته بودم و در آن روز که غنیم بنی نضیر گشته بود
که اگر برست من برابر بر قریش مفتادن از ایشان باز گشتم و آن روز حق تعالی مرا امری کرد و گویند
خواست که آنچه بر زبان بچرخید و رفته بوده راست کند و این بقیه ازین جهت روی نمود و گویند که
درین اشک طایفه از ارباب شقاق روی بر نهیمت بر روس جبال نهاده و مسلمانان در عقب ایشان
تغایب نموده ابو سفیان و حکیم بن عزام فریاد بر کشیدند ای عیسی قریش چرا خویش را پاره کرده
گشتن میدهد هر که در خانه خود در آید این است و هر که سلاح بپندازد این است و انگاه
مشترکان سلاحها انداخته در خانه ها خیزیدند و اهل اسلام سلیه ایشان را تصرف نموده ماده
اعتقاد و سبب استظفار ساختند چون عکرمه و صفوان و سایر ارباب قریش از ضرب دست
خالد و بیک جعتی مؤمنان را درین دیدند ترسیدند بعضی در گنج سواران را خریدند و بعضی
سرکوبه و بیابان نهادند و شید باین بیت کشیدند **بیت** صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
آمد الققه حضرت رسالت صلعم فرمودند که خیمه خاص حضرت را در موضع جحون بریند بعد از آن
حضرت بکیمه خود در آمده سروسن و از گردن عیار راه بشت و غسل پاک بپا کرده و زره پوشیده
و خود بر سر نهاده و درین محل سواران از جحون تا خنده همه صف بر کشیده انتظار مقدم سواران
می بردند بعد از آن حضرت صلعم از خیمه شریف بیرون آمد مسلح و بر راحله خیزش سوار
گشته توجیه بجانب مسجد حرام فرمودند ابو بکر صدیق رضه بر دست راست و اسب بدین
تغییر بر دست چپ و بلال بن باح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب فلک فرسای اختیار کرده

و محمد بن سلمه نام نهاده خاصه دست حق پرست گرفته و آنحضرت بقرات آهسته سرود
انا نعتنا خواندن آغاز نهاده و بی احرام بجرم در آمده و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور
گردانیده و حجر الاسود را بچرخ خویش استلام فرموده و زبان معجز بیان تکبیر کثرت نشان گشاده و سپاه
اسلام با حضرت در موافقت آمده از غلغله تکبیر لرزه بر اعضا برنا و بر کمر طلال جبال ناظر
احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بنقدیم رسانید از راحله فرود آمده
کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت و ذکر **تغییر بیت الحرام** از اینجا من اصنام و ارجاس
اهتمام حضرت سید انام علیه الصلوٰه والسلام باینکه متون کتب سیر مملو و شمس
ازین مختار گران روز سید و شصت بیت در اطراف و نواحی خانه و کعبه شکران نصب
راستوار کرده بودند رسول صلعم نیزه با چوبی را که در دست داشت و باین بتان نشانه
سیفر نموده و میگفت **قل جاء الحق و زهق الباطل و ما یعبده و ان بتان بخرود**
رسیدن چوب ایشان بروی درمی افتادند با وجود آنکه بپایشان بر صاصل استوار بود
و گویند هر بیت که در خانه مشرکانی بود از روی افتادند و بعضی بنی طالب فرمود
اساف و نایله را که دو بیت بزرگ بود بشت و در وقتی آنست که اساف بر صفا مصلوب
بایله بر مرده و گویند اصل آن دو بیت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرم و دیگری بنت
سبیل بن از قبیله جرم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عزوجل ایشان را شمع کرد
سنگ گشتند قریش اشکال جهالت و فطرت ضلالت بر سرستند آن دو بیت حمیوخ استقال
سیمونند و چون آن غنیمت گشته شد از درون یکی ازین سپاه بر هده بیرون آمد حضرت
مقدس بنوی صلعم اشارت بروی هر بیت که کردیم فقا افتاد و بقاء آن بت که اماند بروی
در افتاد **نقلست** و بخت رسیده که بتی چند بزرگ در میوه وضع کرده بودند که دست آنها
بکبرید چون مصطفی صلعم با علی مرتضی رضه در کعبه درآمدند و آن بت را در آن موضع مصلوب
دیدند علی بن ابی طالب که با رسول الله بای مبارک برکت من نه و این بتان از محال از نهادند
از حضرت مقدس بنوی صلعم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نیست تو بای برکت
من نه و باین امر استتعال فای علی بموجب فرمود عمل نموده بتانرا سپردن کون ساخت
نقلست که آنزمان که بای هلی برکت مبارک حضرت بنوی صلعم حضرت از روی نال
فرمود که ای علی خود را چگونه بای گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و برین
بساط عرش رسیده و هر چه دست و راز می کنی اگر بخواهی آسمان است بقیضه افتد آنست
و آن سوار فرمود که ای علی جز شای وقت تو که کار حق میکنی و خند حال من که با حق میکنم
بیت کار خوشست چنانا با رغبت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین کون کار و باری
روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی با بنی که مطلوب تو بود آورده اند چون علی بتان ازین
انداخت و خود را از ویش آنحضرت بر زمین افکند و بتی نمود آن سوار را سوجب
خنده بر رسید علی جواب داد و گفت بتی که گردیم از برای آن بود که خود را از جای چنین
بلند انداختم و هیچ ام من بحق گشت و حضرت مقدس بنوی فرمود و علی ای علی چگونه
بر تو برسد که ترا بحد صلعم برداشته و جبریل ترا فرود آورده لطیف کانی سجانه و تعالی
بقول ای بنده من بردارند آن تو امر و زینم و **جمله هم فی البر و الحی و فرود آورده** تو فرود
در پشت من باشم و **نقلست** مدخله که و اینجا که بردارنده محمد بود صلعم و فرود آورده
جبرائیل هیچ شقت بعلی که با وجه نرسد و چاکت بردارنده و فرود آورده من
امیدوار باش که هیچ شقت بتو عاید نخواهد گشت **اولیک اللهم الامن و مع محمد و من**

و فرمود و آنحضرت را بنور حضور خویش منور گردانیده و حجر الاسود را بچرخ خویش استلام فرموده و زبان معجز بیان تکبیر کثرت نشان گشاده و سپاه اسلام با حضرت در موافقت آمده از غلغله تکبیر لرزه بر اعضا برنا و بر کمر طلال جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بنقدیم رسانید از راحله فرود آمده کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت و ذکر تغیر بیت الحرام از اینجا من اصنام و ارجاس اهتمام حضرت سید انام علیه الصلوٰه والسلام باینکه متون کتب سیر مملو و شمس ازین مختار گران روز سید و شصت بیت در اطراف و نواحی خانه و کعبه شکران نصب راستوار کرده بودند رسول صلعم نیزه با چوبی را که در دست داشت و باین بتان نشانه سیفر نموده و میگفت قل جاء الحق و زهق الباطل و ما یعبده و ان بتان بخرود رسیدن چوب ایشان بروی درمی افتادند با وجود آنکه بپایشان بر صاصل استوار بود و گویند هر بیت که در خانه مشرکانی بود از روی افتادند و بعضی بنی طالب فرمود اساف و نایله را که دو بیت بزرگ بود بشت و در وقتی آنست که اساف بر صفا مصلوب بایله بر مرده و گویند اصل آن دو بیت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرم و دیگری بنت سبیل بن از قبیله جرم هر دو در خانه کعبه زنا کردند و خدای عزوجل ایشان را شمع کرد سنگ گشتند قریش اشکال جهالت و فطرت ضلالت بر سرستند آن دو بیت حمیوخ استقال سیمونند و چون آن غنیمت گشته شد از درون یکی ازین سپاه بر هده بیرون آمد حضرت مقدس بنوی صلعم اشارت بروی هر بیت که کردیم فقا افتاد و بقاء آن بت که اماند بروی در افتاد نقلست و بخت رسیده که بتی چند بزرگ در میوه وضع کرده بودند که دست آنها بکبرید چون مصطفی صلعم با علی مرتضی رضه در کعبه درآمدند و آن بت را در آن موضع مصلوب دیدند علی بن ابی طالب که با رسول الله بای مبارک برکت من نه و این بتان از محال از نهادند از حضرت مقدس بنوی صلعم فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نیست تو بای برکت من نه و باین امر استتعال فای علی بموجب فرمود عمل نموده بتانرا سپردن کون ساخت نقلست که آنزمان که بای هلی برکت مبارک حضرت بنوی صلعم حضرت از روی نال فرمود که ای علی خود را چگونه بای گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و برین بساط عرش رسیده و هر چه دست و راز می کنی اگر بخواهی آسمان است بقیضه افتد آنست و آن سوار فرمود که ای علی جز شای وقت تو که کار حق میکنی و خند حال من که با حق میکنم بیت کار خوشست چنانا با رغبت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین کون کار و باری روایتی آنکه گفت یا علی رسیدی با بنی که مطلوب تو بود آورده اند چون علی بتان ازین انداخت و خود را از ویش آنحضرت بر زمین افکند و بتی نمود آن سوار را سوجب خنده بر رسید علی جواب داد و گفت بتی که گردیم از برای آن بود که خود را از جای چنین بلند انداختم و هیچ ام من بحق گشت و حضرت مقدس بنوی فرمود و علی ای علی چگونه بر تو برسد که ترا بحد صلعم برداشته و جبریل ترا فرود آورده لطیف کانی سجانه و تعالی بقول ای بنده من بردارند آن تو امر و زینم و جمله هم فی البر و الحی و فرود آورده تو فرود در پشت من باشم و نقلست مدخله که و اینجا که بردارنده محمد بود صلعم و فرود آورده جبرائیل هیچ شقت بعلی که با وجه نرسد و چاکت بردارنده و فرود آورده من امیدوار باش که هیچ شقت بتو عاید نخواهد گشت اولیک اللهم الامن و مع محمد و من

واجب الاتباع محمدی صلعم در باب ایشان بر طریقه نفاذ باید و زبان که هر نشان آن سلطان است
این کلمه تکلم میفرمود **لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هم الاحباب**
وحده بعد از آن اهل که خطاب فرمود که ما نقولون و ما تظنون چه میگوید چه میگویند
کس با شما چه کند اهل که جواب دادند که نقولوا خیرا و نظن خیرا و این اخ کریم و قد قدرت
یعنی خیر میگویم و خیر میگویند و بر آن که بر او قدرت بر ما قدرت یافته چون قریش و بنی نضیر
بقصه یوسف و نجو و از آن تفصیلات برادران نموده اند لاجرم آنحضرت جواب ایشان
چنین گفت قاتی اقول ما قال اخ یوسف **لا تشریب علیکم الیوم یعنی الله لکم و هو ارحم**
الراحمین یعنی خطاب فرمود که از بهر برفاقتی که با شما داشته باشد که شما را در گذرد و کانیه
بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح و مواعظ و عادات و رسد
جایبیت را بر انداختن و احکام قصاص و دیات و مغلطه و محققه خطا و عدا میان فرمود
و بر بطلان دعای پیش از اسلام بود حکم فرمود و سخن را جلیست با او و تکریم و تعظیم
بواسطه انساب را منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک ریسی را بر دیگر
فضل و زبانی نیست که بشنوا و این آیت بر ایشان خواند **یا ایها الناس انا خلقناکم**
من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا ان اگر تم عند الله تعالی ان الله
علیم خیر و چون وقت نماز پیشین درآمد حضرت مقدس نبوی صلعم بلال را فرمود که تا
برام نکرده رفت و بانگ نماز گفت چون مسرکان او از بلال را شنیدند بعضی از ایشان بن
خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانید
و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان انساب گفتند ابو سفیان بن حرب
که در میان انجاعت بود گفت من مسلح نمیدانم و میگویم که هر چه گوید همان می برم که شنید
بریزه ای که محمد را از آن واقف گرداند و جبرئیل هم نازل گشته آنحضرت را از سخنان ایشان
بگفت واقف گردانید حضرت انجاعت را طلبیده هر چه گفته بودند یک یک بیان فرمود
و خطاب هر که آمد که گوید ای فلان تو چه گفتی و ایشان متعجب گشته زبان بگشودند و گفتند
ابو سفیان گفت کس باری هیچ گفته یار رسول الله آنحضرت تبسم کرد و تصدیق نمود بعد
از آن بگو صفا بر رفت و بر آن که چند آن براند که خانه در نظر شریفش در آمد دست مبارکش
بر عا بر داشت و رفع حاجات بود اهدای عطایات حل و حل و عارضه و صلح ساخت و بعد از آن بچنان
نشست و عمر بن الخطاب در ملازمت بایستاد و یک یک از مردان قریش را می آورد و بیعت
میگرداند و بعد از مردان نوبت زنان آمد و زنان نیز بشرف بیایست آنحضرت مشرف
گشتند که میزدند بیعت با زنان چنان بود که یک گوشه را پرست مبارک گرفته بودند و
دیگر دست زنان داده و بقتضای آیه **انما کنی اذا جاءکم المؤمنات بیا بعت علی ان لا**
یشرکن بالله شیئا و لا یسررن و لا ینزلن و ما احزانت با ایشان وصیت فرمود و بعد از فراغ
انجام آیه ای آمد و انجا غسل بجا آورد و نماز چاشت مشیت رکعت مخففا بگذارد و نماز است
که این واقعه روز دوم بوده و از روز پنج و یا امر بلال با یک نماز پیشین در روز دیگر بوده
و الله اعلم و آنکه متوجه منزل شد و منقولست که در شب ابوطالب و حیف ابو کثافه
میگره بایون زده بودند و در آن مواضع می پند و لمیات گذشتند و میگویند و نوبت
فتح مکه و استیلا بر دشمنان شکو میگویند و تسبی این معنی میگویند بیت یوسف که از یکدیگر
کلمه اخراش شود و روز یکشنبه آن فرمود که هر چه عسکرا باشد باز در صحن چمن
چتر کل و سر کشد ای مرغ خوش خوان غم نخورد و نقلت که چون حضرت رسالت صلعم منع فرمود

از قتل

از قتل اهل که با حسن و لمطف با ایشان بجا آورد و انصار را یکدیگر گفتند رسول صلعم با قدم و
خویش احسان و اعتنان نمود و مراسم شفقت و مهر باقی آنرا فرمود و بیشتر خویش
رعیت کرد و ایشان درین گفت و گو بودند که آنرا روحی بر چنین آنحضرت ظاهر شد چون
و حی خجاست انصار خطاب فرمود که شما جنس و جنس گفته اند و ایشان اعتراف نموده
و آنحضرت فرمود و کلا و هاشا کس جنس که من بنده خدا و رسول اویم و هجرت پسری خدا
و شما کرده ام و حیات حیات شامت و هاشا کس جنس که من بنده خدا و رسول اویم و هجرت پسری خدا
سخن بجهت آن گفته که دلش میخواست و رسول او را در بر و حضرت فرمود که خدای تعالی و رسول او
تصدیق شما میکند و خدا شما را هدایت دهد و **واقعہ دیگر از وقایع که در تاریخ نبویست** حضرت حکم
فرموده بود که یازده مرد و شش زن را از مشرکان در مکه بکشد و در هر مرد یک شمشیر
انگازان بایزده مرد و **اول** عبدالعزی بن خطیل بود از بنی تمیم بن غالب شاعر و دیق بامرامت
سجاک روی و سبب ایدار دم آنکه پیش از فتح مکه مدینه آمد و مسلمان شد آنحضرت او را بعد از
مدوم کرد و بعد از آن حضرت رسالت صلعم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ ذکات
مقبول از قبایل عرب فرستاد و آن مرد خود را برای شراطه دستکاری وی در راه بجا آورد و در وی
این خطیل بان مرد خود را گفت که طعمای مرتب ساز که چون از خواب بیدار شد بخورم چراغی در آن
باب نشاء اهل بخورده این خطیل بیدار شد طعمای نیافت و چراغی را دید که بر فراغ بال در خواب رفته
ازین واقعه آنش عجز و چشم از چشم منضم گشته و نفس تازه او را بران داشت تا
آن بچاره را بقتل آورد و اندیشید که اگر مدینه رود رسول هم او را قصاص نماید بنابرین
ازین مرتکب گشته و چهار بار بان صدمه زاراند و بگشاید و روز پنج که تسلیع شده و در برابر
حاکم بن الولید رفت و از مکه فرار نمود و پناه بخانه کعبه برد و آن وقت که حضرت مقدس
نبوی صلعم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال وی اطلاع یافت و معروض آنحضرت
کرد و آنکه اینک این خطیل خود را متعلق بانستار کعبه ساخته است آن حضرت فرمان داد
که آن را بوضع او را بکشند بموجب فرموده هر در آن مقام مقبول شد و گویند که ابو بکر
اسلمی مدینه او را بقتل رسانید **دوم** عبداللہ سعد بن ابی السرح بود برادر رضاعی عثمان بن
که در مدینه ملا حضرت می بود و با شارت آنحضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن آن
خیانات و تبدل کلمات را شعاری خود ساخته چون بروی قرآن خواندی مابیند بجا میخیزد
حکیم علیکم نوشتی و اشغال این خیانات و ران کار کردی نوبتی از وی ظاهر گشته که تخم نمیداند
که چه میگوید و کس مرچه میجو این جهت او میبوسید بل که وحی چنانچه بروی میزدی آید بر من نیز نازل
میشود چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او مطلع گشته است بیکه کینت و در روز
فتح پناه امیر المؤمنین عثمان برده رخصه و او را شایع ساخت که تا از رسول صلعم خون او را در غار
عثمان رخصه بعد از چند روز عبدالله را بجلد میایون برده و اظهار حقوق ما و را و هجرت خویش
کرد و التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده و در جواب عثمان هیچ گفت چون
عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت جوابی نشنید نزدیک آن سرور رفته و سر
سبارکش در بغل گرفت و گفت یا رسول الله را امان دادی و درین باب نصیحه و
نار میبار کردی رسول صلعم فرمود که آری چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرجند
برون رفتند با حضور آنحضرت خطاب فرمود که شما را که برخیزد و خون این سگ
بریزد و عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا بحق خلق فرستاده که مظلومان بودیم که
بگوشه چشم اشراقی میزانی و اگر اندک فرم میگردم او را شمشیر میزدم آنحضرت فرمود که سزاوار است

سجده بخیر که بعد از امان بخت خیات کند و گویند که چون عبد الله امان یافت باز ایمان آورد
و لکن از شرمندگی سر وقت گران سپرد و را بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت پسر
اندر این برادر رضاعی من سرگاه که شما را پند میگرداند آنحضرت بنی فرمود و گفت بیعت
کردم که با او امانش و آدم عثمان گفت آری و لکن سرگاه که آن جرم عظیمش بیایدی آیه از انجیل
تا ب نظر ت نمی آید و آدم فرمود لا سلام بحکم ما کان قبله عثمان با ابن ابی السرخ
این سخن گفت بعد ازین چون مردم بپارتن آنحضرت آمدند کسی جز او در میان ایشان
نگذاشتی و بر آنحضرت سلام کردی **سوم** عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایندا و اضار او نسبت
با رسول صلعم شهرت دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا توافقت بود زیرا که معلوم
داشت که حضرت خون او را سدر ساخت بگریخت و بطرف ساحل حید رفت و گویند که روز
فتح مکه یکی از اصحاب رضوان الله علیه جمیع بدست عکرمه بن ابی جهل شهادت شد و چون خبر
شهادتش بجمع شریف بنوی رسید بنی فرمود چاه را آنجا بخت نمودند که با رسول الله صلی
چنین بنی فرمود و آن خالی از حرکت نیست فرمود و گویند بنی فرمود که در آمینه غیب چنین
دیدم که بخت تولد است باطل که عکرمه است یکدیگر گرفته بیست سپهر و نه تعجب یاران
زیاده شد چه عکرمه با کفر خبیان غلط که اسلام وی پیش ایشان سبقت نموده چون بساحل
رفت و در کشتی نشست که برین رود و بقدرت خدای تعالی صاعقه بر پیاورد و بریا موج باورد
و اهل کشتی بقتل در آمده پیش وی آمدند که ظاهر اسباب ظهور این امر در آمدن است
و درین کشتی جنات در دامین اخلاص زن که ازین صغوبت خلاصی حاصل آید گفت چه
می باید کرد گفت بگوئی لا اله الا الله که این بختیست که جز خدای تعالی هیچ کس بفرایند
و ازین سخن تنبیهی حاصل آمد و بعد از آن نظر کرد و در ساحل که از او در صغوبت افتاده از سر
گشاده و بر سر جوب گرده و اهل کشتی لشکر انداختند و عکرمه در زور قی بنیست پشته آمد و دید
آدم حکیم است زوجه او و حال آنکه آدم حکیم بنیست حارث بن هشام است که عم زاده عکرمه است
و در آن اوان که حضرت مقدس بنوی حکیم زن آنکه را با ایمان و بیعت و لالت میفرمود و آدم
بیعت نموده مسلمان شده و اکنون با شوهر گفت که ای عکرمه من آمده ام از نزد کرم ترین
خلایق و وصول ترین مردم و شمه از او و صاف بحال آنحضرت آمده است و دانست آنقدر
کرد و بعد از آن گفت با حضرت رسالت صلعم گفت که این سخن از خوف تو بگریخت و بطرف خود
رفته ملتفت از کارم خلاق تو آنست که او را امان دینی فرمود که او را امان خدای تعالی دادم
هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند اکنون باز کرد که ترا امان داده عکرمه گفت تو
از وی امان یافتی و او بان بعد از او خبر که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت
آری کرم او از آن زیاد نیست که کسی صیغ کند **انتم صلی علی نبی الرحمة و شفیع الاله محمد**
صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و آنکه گفت ای عکرمه زود باش و نفس
خود را در عرض هلاکت در میان عکرمه کلمه العودا احد گفته که باز آمد و گویند که عکرمه را در راه
سبل با شربت با آدم حکیم دیدند و التماس او را ازین زن زد که در ده گفت من مودع و بخله ایمان
مخفی و نه مشرک و از نزد ایمان مخفی و از حقوق زنانشو می من تا مسلمان نشوی مخطوطه خدای
گشت نقلست که چون عکرمه قریب بمر رسید حضرت با بدن او ملهم شده باران را گفت
ای عکرمه من ابی جهل مؤمنش مهاجر **افلا تستبوا آیه** یعنی عکرمه بن ابی جهل می آید و حال آنکه در
مؤمنی و مهاجری بمنش و اعمال او بر کشیده اند ای عکرمه کسی نام پدر او ببیدی خبر و از عیب مرده
کردن عاری بزندگان میرسد و سبب اشتقاقی نسبت برده دست نمیدهند و درین نشانام حکیم

بر روی خود بسته و با شوهر خود در غیبه حضرت مقدس بنوی معلوم آمد و بعد از رخصت بر آنحضرت
ور آمده گفت با رسول الله عکرمه را آوردم آنحضرت از غایت فرح چنان از جای برخاست که رداء
سبارکش از دوش بهفتاد و عکرمه را آورد و تقبیل امان حضرت نمود و آنحضرت بنیست را و در مقابل
بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو را از سخط خویش بپرس کرده و امان داده حضرت
فرمود که راست میگوید بنوی در آن عکرمه گفت **اشهد ان لا اله الا الله و محمد الله و رسول الله**
و انک عبد الله و رسول الله و آنکه از حال شرمندگی سرور پیش افکند و گفت با رسول الله بنی
رایست که می ترین مردم و نیکوکار ترین و وفادار ترین خلق و ما از غایت شداوت و نادانی تا
در آنچه دعوی میکردی که بنیست بنیست حضرت فرمود که هر چه بنیست بنیست و مرا دست دهد
بنیست عکرمه گفت ملتفت من آنست که از حضرت عت در خواستی که مر عداوتی را که با تو
و زبده ام و سر قدی را که بهجت اعلام کفر و تقویت اهل شرک در راه دشمن تو نهاده ام
عفو فرماید و بی ادبی و کساحی که نسبت بملازمان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت واقع
شده از من و در گذراند حضرت رسالت صلعم سالت و سبب دل داشت و دست مبارک دعا
بر آورد و عفران عکرمه عفو و عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله باین دعا و شما خوش وقت
شدم و بخدا سوگند که مردی که در زمان جاهلیت در منع بنده کان از طریق حق تعالی بر او دام
سجده ام که صنعتی آن در سبیل تسلیم و رضا الهی جل ذکره مصروف کرد و ام و سرفقت ال که با و توان
حق تعالی در ایام کفر بجا آورد و بعد ازین و در جند ان با دشمنان او بجا آورد و او را ده اند
چون عکرمه رضه بخلعت ایمان مشرف گشت و میان با خدا کلمه الله بر بست و در اطمینان بر کفر
نشا و غایت اجتهاد آورده و همان وقت که مسلمان شده و در سرای که هر جا که بنیست می بود
عمر را شکست و در شهادت قوا عددین با تمام او استحکام تمام به پیاورد که تا آن زمان در غوغا
اجنادین مشبه شد **چهارم** حویرث بن نفیث بن و سبب بنیستی بود که او و سبب رسول صلعم
سیکنت و پیغمبر را در مکه بسیار عذاب داشتی و دشنام دادی و سنگ زدای و خاک
پرس پیغمبر صلعم ریخته بود و از پس مرگ بوطالب در روز فتح چون خبر بهادر دم خویش رسید و در
درست و در خانه نهان گشت و علی بن ابی طالب رضه بر خانه وی آمد از حال او بپرسید و گفت که
بیادیه رفیق و حویرث چون دانست که طالب او بیند چند آن حویرث که امیر از خانه وی بگذشت
برون آمد که مادر خانه دیگر متواری کرده اتفاقا با علی در کوچه ملاقات افتاده و کوشش را بزد و فر
سختی را صلعم در باره او تا فکر داند بنیست بنیست بنیست و او را که بر او روی هشام
بن ضبابه بعد از آمد مسلمان شده و در غوغا مریض عطارم حضرت رسالت صلعم بکار
از بنی عمر و بنی حویرث که آن بود که وی شرکست او را خطا بگشت مقیس بعد از آمد و طلب خون
بر او بگرد و چون بخطا گشت بود حکم بدیت شد بعد از اخذ ویت مقیس مسلمان شد آنکه
با وجود اخذ ویت بر سر انصاری رفت و او را بقتل رسانید و مرتد شده بکه مراجعت نمود
و در روز فتح با جمعی از شرکان بکوشه نشسته بشرب خمر مشغول بودند و عقیل بن عبد الله
لیثی بر حال وی و وقوف یافت بر سر او رفت و او را بگشت ششم بهار بن الاسود بود و سبب
بهدر شدن خون او آنکه اید بسیار از او باستانه مقدس بنوی حق گشته بود از جمله کات
تا پسندید و او یکی آن بود که ابوالعاص بن الربیع شده و بنیست و حضرت رسول صلعم در غوغا در سر
سیما نشان گشت و حضرت بروی منت نهاد بکه فرستاد و شرط بکه چون بکه رسد زمین
نزد آنحضرت فرستاد چنانچه در محل آن اشاری باین معنی گشت که چون ابوالعاص بن الربیع از برای
بنیست ترتیب نموده همراه ابوالعاص مولای حضرت رسول صلعم و سلم بن اسلم از برای برودن زمین

آمد به دین و در آن فرستاد و بتبار سر راه ایشان گرفته و نیزه برینب حال کرده و وی را نهاده و
بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مرخص شد و در آن مرض و فاقه یافت و ازین فعل شنیع
وی حضرت بغایت در غضب بود و بر تپه ستره را روزی بجانب مدینه فرستاد و با اهل آن
سر بر فرمود که اگر بر تپه دست یابم وی با نفل بسوزم و بعد از آن گفت **انما یعذب الله الظالمین**
رب انار و فرمود که اگر بر دست یابید دست و پای وی قطع کنید و آن نگاه ویرا کشید
چون حضرت بمکه تشریف آورد و هر چند که ویرا طلبیدند نیافتند چون حضرت بمکه مراجعت
فرمود و روزی آنحضرت در میان اصحاب خویش نشسته بود که بتبار پیداشد و از بر کشید
ای محمد من با اسلام آمده ام و تحقیق که پیش ازین محمدی بودم اکنون کواهی میدهم که
خداوند تعالی کیست و محمد بنده وی و رسول ویست و در نظر تو که کارم و شرمسار حضرت سر
مبارک را در پیش انداخت و ازین اعتذار شرم داشت که با وی عتاقی کند پس اسلام ویرا قبول
کرده فرمود ای مبارک را از تو عفو کردم و اسلام قطع کنان و بهدم بنیان اجرام ما تقدم می کند
پس صفوان بن امیه بود و وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او را به دست ساخته
روزی که بکربلا رفت و عزیمت کرد که از راه دریا رود و با اسب حمل اندازد و عیبر بن و مویحی
صورت واقعه را در وضو و وضو را با خنجر کشت و کشته اند و انعام نمود که او را امان دهد
اما او و عیبر و عقیب صفوان شتافته و فرود آمدن بکوش صفوان رسانید و صفوان
ازین قصه متعجب گشت که گفت ای خدا سوگند که باز نکردم تا زخم شانه بن نیاری و عیبر را زده و
ارسول الله صفوان از بس که خود را از صحنه قبول دور دیده از حضرت توشه نشانی طلبیده که باز
کرد و حضرت ردا و خود را با و داده که نزد صفوان بر جوی عیبر شتافتی بوی رسانید و او را
بشرف بای بوس حضرت رسالت صلعم و تحلی کلیه اسلام ترغیب تمام نمود و صفوان بکمال
بنظر گویا از حضرت خیر البشر رسیده گفت با محمد عیبر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده
وقول او مطابق واقع است یا نبی بفرمود که ای صفوان که مرا ماه امان دادی و تو
با وجود شرک در غزو حنین و طایف ملازم رکاب علی بن ابی طالب می هستی صلعم بود و بعد از آن
حضرت مقدس بنوی صلعم چون بموضع جعانه رسید گذریش بر شعبی از شعباب که معلوم بود
از دو اب افتاده و صفوان شتران و کوسه ها را از چندان نگاه میکرد که آنحضرت از او
میل تمام پا و کرده فرمود که ای صفوان این همه را به تو بخشیدم و صفوان شتران کوسه ها را
در حیطه تصرف در آورده گفت ما طاعت نفس احد بشنید الا ای نفس بی و در میان وضع
ایمان آورد **هشت** حارث بن ظالمه بود و او نیز از جمله مؤذیان آنحضرت بود و در روز
فتح علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بروی طغیان یافته بقتلش رسانید هم کعب بن زهیر بود که
آنحضرت را بمحرم میگرد و در روز فتح فرار نموده و جان بچنان گشته و عاقبت الا حارث
جزیش بکعب بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شد و او را برادر ابراهیم شتاد که معلوم کرد که
آنحضرت اسلام او را قبول خواهد کرد و از سر خزن او و خنجر کشت جبرام و بشرف
اسلام شرف شده و خنجر کعب فرستاد که سلمان شود که از سر کناره تو میگذرد و پس وی
در زمان علامت آن سید و رانده و آن سرور و سید شمشیر بود که کعب و رانده و
و این قصیده را از آن گزیده و برای حضرت خواند **شعر** بابت سعادت نقلی اینم مقبول
تا با بخار سید ان الرسل کسفای غما به محقق من سیوف مسلول انش و ان
رسول الله اعدائی و الحقد عند رسول الله فلول آنحضرت اشارت فرمود که با صاحب
که به پیشگاه میگوید و گویند که این سرور و خوش وقت بخند و بر روی بر سیل جابزه در

وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم از هجرت بوده و هم وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بسیار
حریص بودند بر قتل او و در روز فتح کربلا بطرف طایف رفت و در آنجا می بود
تا زمانی که وفد طایف به نزد خواجه کاینات علیه فضل الصلوات میرفتند و سر راه ایشان مجلس
آن مشرور و رانده و گفت آن شهدا لا اله الا الله و ان محمد رسول الله فرمود که تو وحشی نیستی گفت
اری فرمود که بشن و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه را عرض
رسانید و فرمود که در برابر من میباید وحشی که بدیدم گاه که بر آنحضرت طایف میشدم از وی میگریخت
و در زمان خلافت ابوبکر صدیق رنده که سلمان آن بخت مسکین میرفتند من ایشان را سوا وقت
میگردم و همان حربه که حمزه را با آن شمشیر کرده بودم بر مسکین انداختم بر سینه اش انداختم
از پیشش برون رفت و متعاقب او بروی از انصار بیاید و شمشیر بر روی زدن داشت
که بفرج حربه بشن و بفرج تیغ و کشت و لیک شنیدم که از بالای بام یکی گفت که بنده
سایه سید را بکشت **منقولست** از وحشی که گفت قتل خیر اناس فی الجاهلیه
و قتل شر اناس فی الاسلام و روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند
ابن عباس گویند که وحشی نزد بنی مکه آمد و گفت که آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدا را تعالی
بشنوم و حضرت گفت بخوانم که ختم من بتو میدهم بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون
طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی **روایت** آنحضرت این است بروی
خواند **ان الله لا یغفران** یشرک به و یغفر ذنوب ذلک **لن یشاء** و وحشی گفت که ختم
پرشت با زبانت نیست ندانم که مرا خدا بکسیا رزود و یا بخدا شد شرط با زبانت باید که
و با زبانت آید و الذین لا یرجون مع الله الاخر لا یقتلون النفس التي حرم الله **لای**
ولا یزنون و وحشی گفت من شرک و زبیده ام و خون ما حق کرده ام و زبانت را من در
آمده ای با من عهد حق تعالی تو می فرمود که با زبانت امانم و آیت آورد **الامن با من**
و عمل صالحی و جواب داد که بعد از تو به عمل صالح شرط کرده است و ایمان را حاضر میشود و لکن
عمل صالح را حاضر نشود اندیشه و شاید که بتقدم رسالت و شهادت با زبانت امانم
قل یا عبادي الذین اسرفوا اسرفوا علی انفسهم لا تقطعوا من رحمته الله ان الله یغفر
الذنب جیبعا از بهر الغفور الرحیم وحشی گفت دیگر هیچ عذری و تندی نمی بینم و ای اهل اسلام
شد و ایمان وحشی بطریق دیگر نیز بنظر رسیده و تفرض جمیع روایات درین کتاب محل
جست و الله اعلم **هشتم** عبدالله بن زبیری بود و وی از شراری عرب بود و باران
رسول را صلعم بخوردی و مشرکان را بر حرب مسلمانان کربلا کشتی کردی و روز فتح شنبه که خون او را
سدر ساخته اند بکربلا و بطرف نخلان رفت بعد از وقتی که در آن ناحیه اندامات جاهلیت
بشماران شده اند اسلام بر وی بر تو انداخته و متوجه سید المرسلین شده صلعم جوی
ویرا از دور دید و گفت این الزبیریست که می آید و با وی رویتست که در آن نور اسلام است
و این الزبیری نزد کشت رسیده و گفت السلام علیک یا رسول الله که ای محمد که خدا کیست
و تو رسول او می آنقدر که حق تعالی را با اسلام هدایت نمودی یا رسول الله و تقصیر کیا روازم
و پس ای ابی نسیب بملازمان تو که ده ام و اکنون بشماران شده ام و حکم تراست فرمود که اگر بید
الذی هدایت الی الاسلام و بدانکه اسلام ترا رسانید که گمان که مشته را از زمانی که در زمان فتح
حکم بقتل ایشان وارد گشت **اول** سید بن عتبّه زن ابوسفیان قصه ای داده وی حضرت
بغیر را صلعم شرفی داده و حمزه و سایر شهدای احد دلاالت وی ساخته و مضع جگر خمر
رغوی او در دین کفرت هو دست القصة بعد از فتح مکّه آن وقت که زمان با آنحضرت بیعت

میکردند او نقابی بر روی خود بسته در میان زنان بنات ساخت بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد
و بعد از آن نقابی از روی بکشاد و گفت منم حضرت فرمود که چون مسلمان آمدی غرض از آمدی
بند گفت بخدا سوگند یا رسول الله که پیش از این در روی زمین اهل بیعت خیمه که گشت خوار می
آن نزد من دوست ترا زخمیه نمودند و اکنون اهل خیمه نیست که عزت او نزد من دوست
باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود که پسین نیز زیاد خواهد شد بعد از آن باز نام گفت که
بیعت کنید با من که هیچ چیزی با خدا ای نقابی نیارید و فرزند آن خود را نکشید
و دزدی و زنا نکنید و هبند درین محل گفت ای زن آزاد زنا و دزدی کند و گویند چون منم
نقاشه خویش رفت هریتی که داشت شکست و گفت ما از شما در غرور فریب بودیم و دروغ غلام
برسم منم بر آنحضرت فرستاد و عذر خراسی نمود و آنحضرت دعا برکت کرد و فرمود
و درم **سوم** روکنیز که خیمه این خطل بودند و او مجبور رسول صلعم میگفت و ایشان در حین
تغنی مجبور آنحضرت میخواندند قدسه گشته شده و قرنها که بیعت و بنات ساخت خود را آنحضرت
و مسلمان شد و تا یام خلافت امیر المومنین عثمان رضه همانند چهارم از ایشان که کنیزک این
خطل مذکور بود و در آن روز گشته شد پنجم سار و سوار لاله بنی عبدالطلب و نیز و بعضی
از اهل سیر بود که مکتوب حاطب بقریش میبرد و در دست داشت و بیک آه و در روز پنج
به دست علی بن ابی طالب میفروختند که آنرا و وجه **ششم** ام سعد و ویرانیز بکشته شد **و واقعاتی**
که در یام توقف آنحضرت بوقوع رسیده و در **کتاب** و **واقعه** اولی نقل است که در روز
دوم پنج که جمعت بنی الا و لعل از مدین بیکه در آمد و خاش بن امیه که بنی تمیمه و در شکر او فرو
برد چنانچه معا و احتیای وی برون آمد و ساعتی پشت بر دیوار نهاد و روی پا خیز آورد
چون بر زمین آنحضرت اثر این خبر فکس انداخت خطبه در محال فصاحت و ملاعت
میخواند و پس آنکه خدای تعالی و تقدس سلام کرد و آید است در که خون ریختن روی که زمین
و آسمان و خورشید و ماه افزیده و تار و ز قیامت حرامست و هر بنده مومن که خدای عزوجل
ایمان دارد و حلال نیست که در خون ریزد و لقلطه او بر دارد و مگر کسی که دایم نعلین کند و هیچ
مسلمان را روا نیست که در خنجران ببرد و گیاه آثر بکشد و بصیدان تقرض رساند و اگر کسی
گویند که خون ریختن در و حلال است زیرا که رسول خدا را صیغ در آنجا قتل کرده باشد شما با او
گویند که پیش ازین و بعد ازین بر هیچکس حلال نبوده و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده
مگر یک ساعت آنروز بعد از آن حرمت بحال خویش باز گشت ای معشر خرا و دست ازین مثال باز
کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید و اگر بعد ازین یک را بکشید و از آن گشته خیمه بکشید
میان قنصا ص و دیت و از سعید بن المسیب روایت که بنو کعب را امر فرمود که ماصد شتر
برای دیت آن مرد بیاورند و آن ساعت که قتل بر آنحضرت حلال گشت آن ساعت بود که
جماعتی از او با شتر خویش با شارت صنادید خویش مجتمع گشته نیران قتل را اشتغال میخواندند
لاجرم سیر و سلطان انبیا علیه الصلوه والسلام با و نهرت شعار را اجازت داد و تا دست
جلادت از استین شجاعت برون آوردند و بعد از آنکه معروضی عالم آرای کرد و اندک
که قریش بهلا که شد حکم فرمود که دیگر شترها را در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند
مگر خرا که آن تا خاز و بیک مجاز و مختارند که بر هر کس ازین بیکر که دست یابند اگر خرا پس بقتل
رسانند **واقعه** دیگر از جهل قنصا که در حین توقف در یکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن
الولید و نه باسی سوار بجهت تخمین بنی خزیمه عزیمت میفرستاده بود خالد بعد از قطع
منازل بنی دبار رسید و بنده را از بنی و بن درم کند و باز گشت و قضیه را معروض حضرت

گردانده

گردانده آنحضرت پرسید که در آن موضع هیچ چیزی دیدی گفت بنی فرمود که غرضی را هنوز نمیدانم
خالد ششمنان باز گشت و آنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و به توفیق احوال غرضی را خواست اما که
زنی دید سیاه اندام و برهنه و کالیوه موی و خالد شمشیر برکشید بطرف او تاخته گفت که اگر اینک
لا سحاکان آنی را بخت الله که با یک و از غایت غضب بیخیز آن زن را و دینم ساخته و از آن بوی
معاصی و تفرقه و صورت حاد را بر عرض رسانید و حضرت فرمود که غرضی آن بود و دیگر در بلاد
شما غرضی را نپرسیدند **واقعه** دیگر سعد بن زید اشجلی را به تجمعات و ششمنان فرستاد و بایست سوار
که آن تجمعات در زمان جاهلیت معبود او و س و خراج و غنائ بود و حزاب سند سعد به تجمعات
رسید بنی و در سیاه و زولیده که از آنجا برون آمد و دست بر سینه میزد و بفرموده میگرد و سید بیک
حضرت شمشیر او را بکشت و بتحانه را ویران کرد و بجهت سید عالم صلعم باز گشت **واقعه** دیگر
خالد بن الولید بعد از مراجعت از خله با خود رشت که بیا بکلم غریب نماید و تحقیق حال بنی خزیمه نماید
و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عمر خالد را که موسوم بود به بفا که بنی مغیره و عوف پدر عبد
الرحمن را بقتل رسانیده و سبب آنکه ایشان از تجارت بکن باز گشته و بی علم رسیده
و خزیمه بطبع مال مرد و را بقتل رسانید و آنرا را تصرف نمود چون خالد بن الولید با سعید
و پنجاه کس از مهاجر و انصار و سلیم نزد یک بنایزل خزیمه رسیدند آنجماعت خبردار شد
از روی حزم و احتیاط سلاح بر کشید و در برابر خالد آمدند خالد پرسید که شما چه کسانیید جواب
دادند که ما جماعت مسلمانیم که محمد و شریع او را ایمان دار بر صلعم خالد گفت پس چرا سلاح
بر کشید و در برابر من آمده اید گفتند که ما کمان بردیم که مگر طایفه دیگر باشند و طایفه اعراب هستند
که میان ما و ایشان عداوت است کمان بردیم که ایشانند و این عذر در محفل قبول نیامد خالد گفت
اسلحه را دور و آید ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از آن خالد فرمود که دستهای
یکدیگر برگرفت بکنند و هر یک از اسیران یکی از یاران خود سپرد و شش گفت تا هر کس
از اصحاب اسیران خود را بقتل رسانند و بپسند اسیران بیکجا خود را گشتند تا ما مهاجر
و انصار دست از قتل آن فقیران باز داشتند و یکی از بنی خزیمه بفرمان خالد در ایشان
شیخ نهاد و مرتب بسی کس از آن قبیل را بکشت بعد از آنکه حضرت مقدس بنوی صلعم صورت
حال را معلوم فرمود خالد بن الولید جماعتی را در مساجد خویش با واء جمعه و جماعت قیام نموده
گفته است بر غایت و روی بقبله دعا آورد و دستهای مبارک برداشت و سر توبت گفت
اللهم اتی ابراهیم الیک تمام صنع خالد انکاه با بنی خزیمه امیر المومنین علی کرد و کرم الله وجهه
جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بایشان فرستاد تا سهوی که از خالد
بن الولید صادر شده بود و تدارک او نماید و بر جراحات آن پیچاگان مرسی شده و علی کرم الله
وجهه بموجب فرموده عمل نمود بنی خزیمه را خشنود کرد و اندک و رسول صلعم بعد از مراجعت علی
کرم الله وجهه را بخدا و استماع استرضا خاطری بنی خزیمه و بعد از شفاعت صاحبان خود و درخواست
اصحاب از خالد عفو فرموده و بر سر رضا آمد و گویند عبد الله بن ابی حذافه سلمی در آن لشکر بود
و جوانی از اسیران بنی خزیمه را با و سپرده بودند و آن جوان از عبد الله التماس نمود که او را
بجیمه یکی از خیمه های ایشان گذارد عبد الله التماس جوان را مبدول داشته و همراه آن جوان
بجیمه درآمد و با زن از زمان قتل بخیمه بگشت و بنی خزیمه بوی خواند و آن عورت جواب
داده عبد الله آن مرد را بکشت که خالد آورد و اتفاقا آن جوان را بفرموده خالد گشته و آن
زن آمد و خود را بالا و افکند و نمره میزد که تا جان بحق تسلیم کرد و این صورت را با هر
بعد از مراجعت آنحضرت رسالت بنابه محمدی صلعم عرض کرده حضرت ایشان گفت اما کان

فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی نبوده که برود و دل آن سوختگان بخشاید بلکه
تو بر عاشق اگر رحمی نیاری از آن باشی که عشق نداری و بگوی عشق اگر نماند که از روی
زنجبواب آیدت مردم بخاری و خود عشق خودت بیکرکت پند و بیارغم دلت هم تنگ چند
چنان با تو بیامیزد بسیاری که بستاند ز تو نفعی که داری و تو بیکرکت جان کشانی و درخواه
مزاران جان دهد و در دل تو **واقع شود که از وقایع همین سال غزو حنین است** و باب
اختیار نبوی و اصحاب آن در مصطفوی صلعم در مصنفات خود چنان آورده اند که چون فتح مکة
بنو فقیه الحی جل و علا میسر شد حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان پیش
خود را بدولت سلطنت صوری و معنوی بدو اعلام مقاصد و عرو و وثقا مطالب رسانید
و قبایل عرب در مطاوعت درآمدند و کرامت و بستان بستان و دو قبیله مدائن و قبیله
بعد از اعلام اسلام این دو قبیله که نام یکدیگر مشورت کردند و گفتند که اینک خدا
بر قریش ظفر یافت چون خاطر او از نعمت ایشان فارغ شد بخیل که متوجه ما کرد و در مصیبت
است که پیش از آنکه پیش از آنکه شکر بیاورد و بطف ما آید ما شکر کشید بر سر او و بر سر او
بر جنگ زمام اختیار خود بر قبضه اقتدار مالک بن عوف بن النضر که جوانی بود بسیار صوف
سیان بن قبیله و بعضی از کمالات ممتاز دادند و بر او ای میرهواران مالک بن عوف بن النضر
و بشوای تقیفت که از بن عبد بالیل ثقیفی و گویند که قارب بن الاسود بس ساختگی کرده با
عز جنگ با رسول صلعم برون آمدند و بعضی از احیاء که با آن قبیله قریب جوار داشتند
مانند نضر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از همواران کسی که تخلف نموده بودند
کعب و کلاب بود و جمعی نیز از قبایل نام دار عرب که بکثرت استعداد را استرودند متوجه
شدند و گویند که بی هزار مرد و بر حمار به حضرت رسالت میان بر بستند و از بی چشم در زمین
انصر که برای و تیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عرو را از در تجارت رب روزگار گذرانید
چنانچه گویند صد و شصت سال عمر وی بود و جشم جهان پیشش محفوظ گشته و با خود
از برای تین و تبر که همراه بردند چون با طلاس رسیدند در یکدیگر با طفال و از زبان
واصوات حیوانات شنیدند بر سر کوه ای که از باستان که پیشش می آید گفتند مالک
عوف اهل و عیال و امتعه و اموالش که با خود آورده و در نزد مالک را طلبید و مستفاد
این امر نمود گفت سبب آوردن ایشان آن بود که سپاه دل بر حرب نهاده و ازین برای
حفظ متعلقات و بیم مفارقت ایشان در مر جنگ احمام نماینده و راه فرار بر ایشان بسته کرد
در یک گفت که این بس نیست ناصواب زیرا که اگر بکشتن متخاصمی که ریز بار شد هیچ جزم در
بازندار و او اگر دولت تراست مرد بسیار زنی که از خواهد ساخت و اگر ناپسندید
بغیر فضیلت و جمالت و عار چیزی از تو نماند و انگاه گفت که کعب و کلاب که بایند
که او را ایشان را نمی شناسند گفتند که ایشان را بشکر نیامده اند گفت عاب عنکم الج
والحد یعنی بخت و کوشش از شما دور است اگر اوقات دولت شما از آسمان سعادت
طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودندی و کاشکی نیز نمی آمدید و بعضی از ملازمان
با ایشان نموده و بعد از آن با مالک گفت صواب چنان می نماید که زنان و فرزندان آن
شکر یان را در حصن حصین و قلعه مستین محفوظ و مضبوط گردانید و خود را با سوار
جوار و مبارزان شمشیر زن نیزه گزارد و روی بپیدان جنگ آید و مالک نصیحت درید
قبول نکرد و چنانچه گفت پرسش از عقل تو نقصان کرده و مسج نمیدانی که
چه میگوئی در یک گفت که ای میرهواران مالک شما را فضیلت خواهد ساخت و عورات

والاطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خدا برداخت و کز دزدان و خسران بزر
شما خواهد بخت و شمارا که شسته بخصن طایف خواهد کرجت او را بگذارد و مردم را بخت
سخن و در یک گفت و شنیدند و مادام اختلاف صورت است مردم بهواران افش
غریبت نمودند و در صد و مراجعت درآمدند و مالک گفت ای گروه بهواران اگر بپا بخت
من بینایند و با خود را با هملاک میکند و دست بپشتی برده از نیام برکتید و شمشیر
بر سینه خود نهاده که اگر اجماعت من بکجا خواهد آورد و نیک برین شمشیر بکشم
که تا از پشت من برون آید بهواران گفتند که اگر با طریق عصیان مالک شدی
و از راه از حنیت خود را بخیل بخواسد کشت و در زمین القمه مرد و بر عرو و ملازمان
لایق ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانم که سزاوار این کار باشد و بنا برین
از درید اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آنکه حضرت
رسالت صلعم از توجه مخالفان اکاسی یافت نمایند عبدالله بن ابی حذر و اسلم با جانب ایشان
فرستاد و با خبر تحقیق بیاورد و فرمایان داد که تا سپاه بقیه اسباب قتال استغفال
نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلالت تعیین نموده بقولی دو از ده هزار کس
ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از خلفا که بودند و روایتی ایشان نزد ده هزار مرد
روی بخین نهادند و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشتند صفوان
گفت ای محمد بن عصب میستانی و یا بعاریت حضرت فرمود که بعاریت صفوان آن را
بر شتران خود بار کرده و نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن حذر را بوجوب فرمود
بعک مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و بسیار اسلحه
و اموال ایشان معروض رای میآوردن کرد و ایند حضرت تبسم فرمود و گفت که آید بخت
که مجموع اموال غنیمت مسلمانان گردد **و نقلست** که مالک بن عوف بکسر پنجست
حال لشکر اسلام نام زد کرد و ایشان را بوجوب فرمود و عمل نموده ترسان و لرزان
بشرا و آمدند و مالک بر سینه که سبب اضطراب و لرزه چیست گفتند که چون بشکر
نمجه صلعم رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر اسبان الملق سوار که هرگز مثل ایشان
کس ندیده و اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه با جماعت
ملاقات کنند با ایشان آن را رود که با رفت و این صورت سبب انزاع ایشان گردد و بکند
زبان بنشیند و سرزنش جاسوسان را بکشد و ایشان را با لطف تمام نموده که با این
معنی پیش مردم لشکر میگویند و از آشنایان و بکا بهنجان وارده و دیگری را بجا سوسنی
فرستاد و بوی نیز همین ماجرا رفت که با یاران او رفته بوده او هم همان گفت که ایشان
گفته بودند با وجود این حال مالک همچنان بی تعصب و تر و خرد و صراحت نمود **و مقول**
که چون لشکر اسلام مرتب و بکشتند و بکثرت عدد و راسته و پشت و عدد و پیر
بودند یکی از اصحاب گفت بعضی گویند که ایو بکر صدیق بود و رفته که با سلم بن سلمه
بن و قش میبخت که از روزا بخت قلت مغلوب نخواهد گشت چون حضرت رسالت صلعم
شنید این سخن ایشان گرامت آید و گویند که آن انزاع و شکست که در ابتدا بشکر
اسلام رسید از ترس همین سخن بود که بکثرت عدد خود نازید و نموده تا بداند که فتح و غنیمت
بکثرت عدد و عدت نیست بل که بجهت و الهیست سبحانه و تعالی خواه شکر قلیل و خواه کثیر
و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی موطن کثیره و یوم حنین از آنجمله که کثرت نم فرمود
شیاء بیان این معنی فرموده آورده اند که مالک بن عوف پیش از وصول اسلام بپادری

خسین برآمده و لشکر را در کین گاه نشاند و صیفتشان چنان کرد که چون مسلمانان باطل
درین میدان درآیند شما یکبار حمله آورده ایشان را بترسانان کنید و پیغمبر صلعم وقت سحر
بود که تنه لشکر خویش نموده علی بن ابی طالب را در صحنه و دیگر می برضی علی کرم الله وجهه
و دیگر بسید بن ابی و خاص رسته و همچنین سر قبیله قبیله عرب را با بوی اختصار
فرمود و چون که در کاهها تنگ بود سپاه اهل اسلام فرج فوج از طرف متعدد و بدوی
خسین در آمدند و مخالفان انتظار فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و بر
اندازان جلد تیر بجانب اهل اسلام فرو ریختند و مقتله لشکر خالد بن ولید بود و ابی سلیم
که بجز بود ازین کین گاه که ناکاه سواران بر ایشان هجوم نموده تیر باران کردند خالد روی
بغض را آورد و فرمود که در اسلام غنیمت در آمده بود و متابعت خالد بن الولید
نمودند چنانکه ایشان بپا داشتند و دیگر تفرقه در میان لشکر اسلام بر تیره واقع شد که پیش
از معدودی چند پیش از حضرت نمازند از حمله و لاری که از آن روز شبات قدم و رزیده
بودند علی بود و عباس و عبد الله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و ابیاد و
جعفر و ربه و پسر عباس و قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او امیر بن ابی
که می گفت آن سپه و پیغمبر و درین ناکاه مالک بن عوف گفت که محمد را غایت
نایست از پیر و از من چون بر آن حضرت اطلاع یافت متوجه آن جانب گشت و امیر بن ام
این سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت و بعد از آن مالک مر جند که
جد و جده نموده که با خود را بر رسول رساند صلعم اسب وی مبارک است نموده و حق تعالی جیب
خود را از شتر و صیانت فرمود و حضرت نبوی صلعم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرائض
لا ینطق من بین المسلمین عمل میکنند و خواست که ایشان را بخواند **فاصبر کما صبر اولو**
البحر من الرسل تنگین دهد که تا بر محاربت مصابرت نمایند و بر و این فرمود که **ای**
ایها الناس اصحاب چنان نمایند و بر استر سقید سوار و در عقب مردم میرانند و بگویند
یا انصار الله و رسول من بنده رسول خدایم و بر و این میفرمود که **ایها الناس** اصحاب
بهم را بفرا قرار داده بودند که از غایت تعجیل پس نگاه میکردند و آن حضرت استر خود را
تعجیل میدادند که با بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عثمان بن مسعود و جابر
و کاب ملک بن ساری را اخذ نموده مانع می آمد و آن حضرت میفرمود که **ایها الناس** اصحاب
عبد المطلب نقلت که هر کس که از جماعت اعدا که تعرض آن حضرت و یا با او توجیه نموده و بگشت
میگشتند و روایت است که از روز چهار رکعت پیش از حضرت پیش نمادند سوار بنی هاشم علی
و ابوسفیان بن الحارث و مالک و دیگر غیر بنی هاشم و آن عبد الله بن مسعود که طرف چپ را محافظت
مینمود و روایتی است که آن حضرت تنه چنان بماند که در نزد وی بچسبید و روایتی است که
رواده از چهار ربه و جابر بن عبد الله که شت بر جای رسید که نو عهدان اهل اسلام که سوار
بر کینه ایشان از جر که شکر به نامی بآن نمک شده بود و سخنانی که بر طبق مراد اهل عباد می بود و گفتند
چنانچه یکی میگفت امر و آنان روزی که سحر باطل شود و دیگری میفهمان بن امیه را گفت که
بشارت با و ترا که محمد و اصحاب او که بخت نده صفوان در جواب او گفت **استک فخر الله**
فانک لانی بر بنابر جل من قریب **اجت الی جن ان** بر بنابر جل من هودان خاموش باش
که حق تعالی و دان ترا بشکند اگر مردی از تریش مالک و متولی او من باشد مرا خوشتر
می آید از آن مردی که از هودان بر من حاکم باشد و از تریش بین ابی عثمان بن ابی طلحه روایت
گشت که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطرف خسین روان شده من موافقت نمودم نه نیت

در روز جنگ شاید که فرصت یافته اشقام پدر و برادر خود را از حضرت گشتم و چون ملائمت
فریقین دست داد و فریق اهل اسلام روی بگرز آوردند شبیه میگوید که چون رسول را
از مرکب خود فرود آمد و پیغمبر اسب خود ساختگی میفهمد از مرکب فرود آمد و قصد
آن کرد که از دست راست آن حضرت درآید و عباس بن عبدالمطلب را دیدم چون است
سکندری باز روی سفید که چون تفرقه خام بجای فطرت حضرت صقم استاده و گردان
میں آن حضرت پاک میکرد و نتوانستم که آنجا دست بروی نمایم و خواستم که از طرف دست
چپ درآیم و در آن حال پیغمبر و ابوسفیان بن الحارث بر طرف دیگر ایستاده مسلح گفتم که
ازین جانب هم میسر نشد و آنگاه از عقب او و در آمدم خواستم که تیغ خود را بروی رسانم
گاه دیدم که زبان آتش تمام مانند برقی ظاهر شد و بسیار من و او را با آتش حجاب شد
و چنان در لعان آمد که قریب با بخار رسید که مرا بسوزد و از آن حال خوف انگشت بریده نهادم
که ناکاه آن حضرت صلعم بین التفات نموده فرمود که باشیبه ازین منی چون بموجب فرموده
قیام نمودم دست مبارک خود بر سینه من فرو داد و فرمود که اللهم اذهب عنة الشيطان
و بخدا سوگند که در آن وقت آن حضرت نزد من دو ستر شده از کوش و جشم من ایضا
بشارت آن حضرت با کنه با تامل آغاز کردم و اگر در آن ساعت مادر و پدرم در قید حیات
بودی و بعد از آن رسول صلعم با من در قتال در آمدی البته شمشیر را بروی حکم میساختم و با
کاغذ آن آغاز جنگ کردم خدایم بماند که دوست میداشت که نفس خود را و نایه نفس او
سازم و بعد از آن آن حضرت پیش او روند سوار شد و بجانب دشمن توجه نمود
و ایشان همزیم نموده متفرق گشتند و حضرت بجهت خویش مراجعت نمود و من هم در آمد
که تا روی مبارکش را به بینم و عرض من در آمدن جز این نبود که بمطالع جبال او شرف نمودم
و آن سرور فرمود که یا شیه خدایم خدایم خدایم بتو خدایم است و بدو بهتر بود که تو به خویش
میخواستی و بر چه و بر چه من بود و بگفت آن چیز که مرکز با کسی ظاهر ساخته بودم لا حرج
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت استغفر لی گفت غفر الله لی
و او را ندان که چون اصحاب در چنین متفرق گشتند حضرت سقید سوار و در عقب مردم میرانند و بگویند
یا انصار الله و رسول من بنده رسول خدایم و بر و این میفرمود که **ایها الناس** اصحاب
که چهار نفر بودند با تیر و روایات باقی مانده و حضرت بعباس فرمود که ای عباس یا انصار الله
باین طریق که با تیر و روایات یا اصحاب التیره و یا اصحاب سوره البقرة و عباس که هر دو
الضوت بود بموجب فرموده او از بر کشید و اصحاب که او را بعباس را شنیدند از اطراف
جواب لیت که باین بخدمت سید عالم صلعم شتافتند و آن سپه و را با سلامت یافتند
و او را که در مس که بعبادت تقییل رکاب فلک فرسای حضرت مشرف گشتند عصایه بردند
از انصار و حضرت از ایشان پرسید که با شما دیگری هست گفتند لی یا رسول الله و لکن اگر بر
الغنا و سپه و از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نازنین در قدیم تو می افشایم بعد از آن حضرت
الهی قریب حال آن سپاه نصرت انتا گشت چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرمان میدهد و میفرماید
هم انزل الله سکینه علی رسول و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تر و الا لا یقلست
چون عباس بطرف آن حضرت او از برداشت و اصحاب را بخواند و باران که در اقطار و اکناف
آن بیابان منتشر بودند چون او را بعباس شنیدند بر عصب او از روان شد و بعضی
مرکب ایشان در سیر سرعت می نمودند از مرکب فرود جبهه بجانب او از عباس چون زنبور
بجانب یسوب خویش باز گشتند و باین طریق تا قریب بصدکس جمع آمدند و از سر نو
حمله بر دشمنان آوردند آن حضرت باین کلمه تکلم نمودند **ایها الناس** ایها الناس ایها الناس

سوزان از وی بستانید و داخل مغامر گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه عباد بپوش
اضای نهاد و از زمره سبایا یکی شباهت عارث بن عبد العزیز بود و صاحب نصرت
انتخاب در زمان بسی با وی خشنود نموده او را چند گفت که من بمشیت و رضای شما می بخشم
مقرران او را درین قول مصدق ندانستند تا آن زمان که او را بر شتر نشاند و بنظر کمی
اثر آن سیرور رسانند و شب با گفت که من خواهم رضای شما را با رسول الله و آنحضرت بکنم
که هیچ نشانی درین باب نیست شما بعضی از وقایع را یاد می کنید که در
و سبب صلح او را شناخته از برای او برای او برخواست و ردا مقدس از برای وی بپوشانید
و او را آنجا نشانید و قطرات عبرت بر رخسار نمایان رانده از حال حلیه و شومر فلست
و نمود شما گفت که مدت ها است که ایشان از دار و دینی پسرای عقبان نقل کرده اند بعد از آن حضرت
رسالت نبوی صلعم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم قاضی غایبی یا تراجری
بخشیم که تا به یار خویشش روی شما بمقتضای حب الوطن پس ایمان اختیار کرد و رفت آنحضرت
رسول صلعم او را با انعام بیک کنیز و سه غلام و جمال و انعام مخصوص گردانید و قبیل او را رسانید
روایت که چون شما متحلی بکلیه ایمان روی بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم قبیل
وی با او گفتند چرا از این شهر فرمودی که ما رسول صلعم از سر جرم بجای در گذرده و این بجای شخصی بود
از وسط حلیه و جوی وی آنکه روزی یکی از مسلمانان پاره پاره ساخته و سوخته بود چون بمشیر
صلعم بیک طرف ناب نصرت انجام از عقب کجکشان چنین فرستاد و وصیت فرمود که
اگر بجای دوست یا پیدا او را محفوظ دارید و مضبوط گردانید تا آنکه نزد سبایا اسلام قبول
فرموده عمل نموده در بی شرکان روان شده و نظرف و مضبوط گشته و بجای در نزد حضرت
آورده و محبوس بود که تا روزی شباهت التماس قوم و عشیره بنظر کمی اثر فی البشر رسید
و ملحق خویش معروض داشته حضرت گناه بجای با بخشید و از بقایای اقرای
استقرار نمود و شما بعضی ساینده که برادر خواهر و غرض در سلک حیات منتظر اند و حضرت
صلعم فرمود که باز کرد و با قوم خویش در جبهه انقامت نمای که پس بطایف خوار رفت
و در جبهه انباشت ملاقات نموده اموال و مواش بسیار بوی و خویشان و کاروانی داشت
واقعیه دیگر از وقایع سال ششم از هجرت غزوة طایف متصدران صد و اربع
و متصدیان ظهور را تا در فوارش کین بجای چنین بنیت ساخته اند که چون مالک بر عرف
بجامعی از مشرکان نفیض و مساوین که از میر که چنین گریمت بجای طایف رفتند و قبل از
بجای و اینهمه با استعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذلک پرداخته و قوت یکسال
آماده ساخته بودند چون محصار رسیدند در آنجا را در بستند و داخل و خارج را مضبوط
ساخته دل بر جنگ نهادند چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت صلعم گشت غیبت بر فتح آن
قلعه تصمیم گردانید و رایت فتح ابیت را علی بن ابی طالب رضه داده و ابوعبیده جراح را با خالد
الولید با هزار مرد در زم از نای علی اختلاف اثر و ابیتین مقدمه لشکر ساخته و بیفنس مبارک از
ایشان با کینه خطر متوجه دیا طایف گشت و در راه که از آنحضرت بقصر ملک بن عوف فناد
فریاد داد که آتش در آن زنده و بعد از غل تنازل و داخل بمقصد رسیده و قریب بمحصار نزول
اجل حال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را بر جرح گردانیدند
که آن تیر باران کوفن آمدی بجای نیز از بر خون آمدی و چون تیر باران محصار بیشک گاه
حضرت رسالت پناه صلعم رسید بفرمود که تا معسکری نمایان را و بر آن محل رفتی که اکنون مسجد
طایف است بر دند و آنحضرت صلعم اصحاب را باب احتساب رایت قطع بخیلان و گرد ایشان

فرمود چون مردم محصار را زمین واقعه اکاسی یافتند زبان بقرع و زاری بر گشاونده که از برای خدا
و از برای رعایت رعایای تالشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود که
ای اعدایان و دردم و مدت محاصره که بقولی نهاده روز بود و بر وایتی چهار ده روز جنگهای
عظیم واقع شده و بسیاری از اصحاب بجر و جوش و زحمت کشته شده و دوازده نفر از اصحاب شربت
شهادت جسته اند و یکی از شهداء طایف عید اند بر ابی بکر صدیق است رضه و در آن محاصره
روزی حضرت فرمود که تا شخصی نماند که هر بنده که از محصار بجانب مافرو و آید آزاد باشد و
بهیست مملوک از قلعه بر نهاده اند و سعادت بساط یوسنی در یافتند و حضرت ایشان را آزاد
کرد و رقبات ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی ایشان را یکی از ملازمان
سپرد که ناموالات اجتماعت پروازند و بعد از مدتی که اهل طایف بیکت سید عالم مبارک
نموده ایمان آورده و متعالیه قلعہ تسلیم کردند التماس نمودند که بنده کان مارا بماند و رفت
فرمود که ایشان از اذان خداوند تعالی اند اجل ذکر هر که بعبودیت شما معاودت نمایند
نقلست که حضرت رسالت صلعم شبی در خواب دید که قدحی برایش برآوردند و نزد آنحضرت
آوردند پیش از آنکه بتناول وی دست دراز کند خروسی حاضر شده و منقاری در آن زده آن
قدح را افکند و شیر بر کینه حضرت رسالت صلعم صورت واقعه را با صدیق الکریم در رفت تغییر
بهاراتی تمام داشت در میان نهاد و صدیق الکریم گفت یا رسول الله این واقعه یعنی است
از آنکه تو سال رخسار نبی که این شکوه عثمان بن مطعون از آنحضرت شنیده بود که آن
قلعه اسال فتح نمیشود باجم خطای رضه تقریر فرمود و عمر از آنحضرت استعلام آن خبر
نموده و بعد از رخصت ندای کوچ در داد و اهل اسلام اظهار ملالت کرده گفتند فتح
محصار را کرده چگونه مراجعت نمایم پیغمبر صلعم فرمود که پس جنگ کنید و یا ران بیام
قلعه رفته بنیاد محاربه نموده و جلاحت بسیار یافته باز گشته حضرت فرمود که فردا
بوج خواهند که و انشاء الله تعالی و سبایا اهل اسلام فوش دل شده روزی دیگر از پای
قلعه برخاستند **روایت** که امیر المؤمنین علی کرم وجهه بتزین مجاهدان
نقلست که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلعم مرتضی علی کرم الله وجهه را
باجمی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف آن دیوار سیر فرمایند و هر بنده که بکند و بران
کند و بتان را بشکند بر علی کرم الله وجهه از لشکر گاه بیرون رفت و در راه با طایفه
از متبید خشم ملاقات کرد و از دلاوران و شجعان ایشان شخصی از آن قوم که بزور
باز و قوت نیروی خود را اعتماد کلی داشت و رسید آن در آمده مبارز خواست
و بجنگ از اهل اسلام ابای آن بنویس که با آن مشرک بمقابل در آید عاقبت علی بن ابی طالب
اینک محاربه او کرد و هر چند اهل العاص این الیربع که دیگر دانا و رسول بود صلعم گفت
سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگر باشد اینک گفت که امیر المؤمنین از منافع و متبغ
لشده و گفت دیگری چون در معرض در نیاید ضرور که خود یا این اقامت باید نمود فاما
اگر چمن درین محاربه بقتل رسم تو برین لشکر امیر باش و آنگاه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
با آنکه در مخالفان رسیدن مصاف در آید و دشمنان را در غار بی مار را در بر او رساند
و بتان را که در آن انواهی یافت به شکست و رسول صلعم بر در حصن طایف انتظار قدم
آنحضرت میکشید چون سلطان اولیا کرم الله وجهه بیکت سید انبیا صلعم آمده و چشم
مبارک آنحضرت بر روی منور علی افتاده تکبیر گفت و با او خلوتی ساخت و با وی باز گفتن
انگاز نهاد و جابر گوید در صند در سنگام خلوت و سار بنی با وی عمر با رسول بعت با علی باز

بنوم استراحت مشغول بودند و آنجا بخت را مغلوب نمود که رسول صلعم در کدام حجره است و از آنجا
اضطراب بزرگتر میسریدند و زیاد بر یکدیگر میزدند که با محمد برون آید و هر چند بلال و اهل
مسجد پیشکش ایشان می برداختند تا فوج می افتاد تا حضرت از خواب بیدار شده از خانه
برون آمد و فرمود که این قوم را چه واقعت که مرا از خواب بیدار کردند چون فریضه نماز
پیشین بجماعت بگذارد و استعجال حجره میایون گشت و بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده
معروض داشتند که اصحاب تدبیر آنکه از مخالفتی بظهور بگویند و زمان و فرزندانش
مارا اسیر کرده آورده حضرت در جواب ایشان هیچ نفی و نفی و در آن وقت نماز
پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه برون آمد و در مسجد نشست و از بنی تمیم اقرار
بن حابس در تکلم آنکه گفت که ای محمد لا دستوری ده که تا سخن گویم که مدح یا زین باشد
و تو تم یا شین یعنی ستایش ما را پیش بود و نگویش ما را از روی حضرت رسالت صلعم
فرمود که دروغ گفتی که آن خداوند دست سجانه و تعالی که مدح او زین و تو تم یا شین بود
شما مقصود خود و بگوید ایشان منقذ الکفر گشته گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه
آورده ام که تا با تو مفاخرت کنیم و حضرت فرمود که **ما بالشعر بعثت ولا بالخطب امرت**
و لکن الخ فاما بگویند و وزیر قان بن بدر با عطار و بنی الحجاب که خطیب و فصیح ترین
ایشان بود گفت بر خیز و خطبه بخوان عطار در بر خاست و زبان مجد و ثنائی باری بجا
و تعالی بگشاده بعد از آن شرف و تخریق بنی تمیم بیان کرد و چون عطار از خانه بیرون
مارغ شد حضرت خطاب بن ثابت قیس شمس کرد که تا در جواب او خطبه بخواند ثابت
خطبه و رغایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند و مشتمل بر ستایش حضرت
آفریده و کار بوده چون ثابت از جواب عطار و باز پرداخت شاعر بنی تمیم وزیر قان بن بدر
بر خاست و پستی چند انشاد کرد که از جمل او بعضی این است **شعر** نحن الکرام فلا حی بعدا لک
نحن الروس و منا بقیم الریح و نظم الناس عند القوط کلام من الشریف اذا لم یونس القوع
اذا ایتنا ملا بائی لنا احدث اننا کذک عند الفخر نرفع و حسان بن ثابت بعد از آن که
بجواب گشت کلمه چند در سبک نظر کشیده که عطار و بر فلک موار و زبان تحسین بگشاده
و بعضی از این بیات این است **بیت** ان الذواب من فخر و خرم قد بینوا الناس ستمه نت
برض به کل کانت سدیدت نقوی لاله و کل الخیر یسطیع اگر بقوم رسوله الله شیعتم
اذا افتادوا لا سواد و التشیع و باز از آن حابس بن جندب جیتی برخواند که بعضی
از این ابیات این بود **شعر** ایتناک یما یعرف لنا فی فتننا اذا اختلفت اعذارا کرام المکارم
و انما روس الناس من کل عشیر و ان یس فی رض الحجار کرام و ان لنا المرباع من کل غار
بکون یجد او بارض النقایم و باز حسان بر جوب مزارع مقتدی جواب آن شده بریده
ابیات غزلی که بعضی اینست **شعر** بنی دارم لا تغیر و ان فخرکم بعد و لا اعند ذکر المکارم
حبکم تغرون و انتم لنا حول سن بین طیر و حرام و افضل ما نتم من المجد و العلی
و نادنا من بعد ذکر المکارم فان کتم جیتم لحق و داءکم و اموالکم و ان تقسموا فی المقایم
فلا تجعلوا الله ندا و سلکوا و لا تغفروا عند النبی بدارم و الا و رب البیت ما نتم کفنا
علی زوسکم بالمریفات الصوام و چون معارضه از جانبین نهایت انجامید اقرع بن حابس گفت
که بخدا سوگند که از عالم عیب محمد را نایند و حضرت آورده اند هیچ کس از روی دروغ نگوید
و خطیب او فصیح ترین از خطیب ماست و شاعر او بلند تر از شاعر ما و پس بنی تمیم در مقام انصاف
و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشته و کامل الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیر از ایشان ماند

گردانید

گردانید و جوایز فراخ را ایشان بداد که عیبه ان الدین باد و ناکث من و رای المجرات اکثرهم
لا یعقلون و لو انهم صدروا حتی یخرج الیهم لکان خبرا لهم در شان ایشان نازل شد
و افعه دیگر در همین سال نهم از بخت جناب حضرت رسالت صلعم و حضرت شاه ولایت را
گرم الله وجهه بامد شتر سوار و بخواه فارس الحیل بقتیل طلی فرستاد که تا بخانه فلس را که
در دیار ایشان بود و خواب کند و اصحاب در رکاب جناب ولایت تاب روی بر راه بفرستادند
و بعد از طی مسافت صبحی بخیر بقتیل طلی رسیدند و دست بغارت و تاراج بر آوردند و بخانه
کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر دست اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی
بن حاتم طای فرار نموده ولایت شام رفت و امیر المؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را از حاتم
نصرت انتساب شتمت نموده و دختر حاتم طای که زنی با ملاحمت و فصاحت بود داخل شتمت گردانید
و بعد از او را در سرالی که بخت نزول و محافظت سبایا مقیاس ساخته بود و نهجای دادند
روزی حضرت مقدس بنوی صلعم بخی میرفت و دختر حاتم از خانه برون آمده بر سر راه آن سرور
ایستاد و گفت یا رسول الله هلاک الولد و غاب الدواق قد فاسدن علی من الله بملیک حضرت
از وی پرسید که واقعه چیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود که آن کسیرنده از خدا
و رسول این سخن گفته است سجد و رانده و چون روز دیگر شتر با ز دختر حاتم در حین عبور
الحضرت القاس خود را که ساخته و میان جواب شنیده روز دیگر آنحضرت بر در آن سبایا
بگذاشت و باز دختر حاتم بر خاست و گفت یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیله خویشم و پدر من
عقبی نقل کرده و برادرم بدارشام که بختی بر من منت نه و مرا از او فرمای که تا حق عزا و جل ببرد
منت نهد و درین نوبت طقس آن ضعیف نمیدول افتاده فرار بران یافت که با طایفه
از انشائی او که بعد از آنکه آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن فرستاده و بعد از چند روز
جمع از قبیله طلی بعد از آنکه دختر حاتم این صورت را معروض رای میایون پیغمبر صلعم
گردانید و آنحضرت او را جاده پیرشانیده با انواع عاطفت و احسان سپر افرا ساخت
و رخصت داد که با آنجماعت بر جا که خواهد رود و دختر حاتم ملاقات برادرشام رفت چون برادرش
و ملاقات کرد عدی از وی پرسید که مصلحت چیست خدایت گفت که با پیغمبر است با پادشاه و بر
تقدیر از ملازمت و مخالفت او هیچ چاره نیست و بنا برین عدی روی توجه بعد از آنکه چون بعد
رسید حضرت در مسجد بود چون در انداز وی پرسید که تکیستی گفت عدی بن حاتم طای ام پنا
بر آنکه سجد فرار اهل شکر نیست آن سیر و بر خاست و بجانب منزل مقدس روان
و عدی موافقت نموده در راه بزمی عاجزه پیش آمد و سخنی که داشت با آنحضرت معروض گردانید
و زمانی همه آنحضرت ایستاده بان ضعیفه تکلم نموده و حاجت او را بر آورده عدی این حاتم این
خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهد نموده باختر گفت که این صفت باری از صفت انبیا و رسل است
و چون بمنزل شریف درآمد و سوده از او که آنرا المیف خرما گفته بودند بر داشت و بخت جلوس
عدی بر زمین افکند و فرمود که برالای این پیشین علی اقول امتناع نموده عاقبت بنا بخت
و الحاح آنحضرت بر آنجا نشست و ان تیج ذروه افلاک بر روی خاک قرار گرفت و عدی باختر
گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بل که از محاسن انبیا و رسل است
و بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی نه فلان مذموب داشتی و فلان کار
میکردی که در مذموب و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر است
و آنگاه گفت ای عدی شکر که مانع تو از قبول ملت اسلام بقولت استعداد و کثرت
احتیاج مسلمانان باشد و بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بشماره بسیار گردد و کس

کس نیاید برتبول آن اقدام نماید و میباید که مانع قبول تو مرین دین را بباری دشمنان و قلت
ارباب ملت باشد بجز اسوگند باشد که اگر حیات ممتد و عمر درازی با پی به چنی که اهل اسلام بسیار شوند
و اعداء ملت قلت پذیرند و بر تبه که زنی از قادیانیه بر شتر نشسته تنه باطله افکند و بچسب
خایف نباشد که از خدای عزوجل و رسول و صلعم و میباید که مانع باشد مر ترا از در آمدن درین
دین اگر کسی که ادعای حکومت و سلطنت مستعلی با اعداء این ملت است بخدا سوگند
که زود باشد که بسمع نور رسد که قصه ای بیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد
و عدی گفت که آنحضرت بعد از ادای این سخنان و ارباب اسلام دعوت فرمود و من بجز این
نمی گفتم و بعد از نقل آنحضرت دو واقعه انان و بمایع که با من تقریر کرد و مشاهد کردی یک
فتح آن قصر و دیگری رفتن زن بمکه و تنگ نذر که آن واقعه و دیگرست ظهور و خواجه یافت
و واقعه ایمان عدی اگر در سال دهم بود و از هجرت آنرا برای ارتباط کلام در ذیل و قیام سال هم
مردم گشت و **واقعه دیگر از وقایع سال نهم فتنه ابله بود** و آنچنان بود که درین سال سید
عالم صلعم قسم یاد فرمود که بجا با از اوج خویش اختلاط و صاحب تفتاب بود و در سبب این
واقعه وجوه گفته اند یکی آنکه آنها نیست که رسول صلعم روزی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضه
تشریف حضور از زانی داشته بود و حفصه در آنروز بر حضرت زخانه بیرون آمده دیدن
پدر رفتی و چون خانه خالی شد آنحضرت ستره خویش را بریه قبطیه را طلیعه و با او خلوت
کرد و در آن حین حفصه از منزل پدر بازگشته دید که در حجره بسته است با نظره لحظه
توقف فرمود که آنحضرت در باز کرد و بیرون آمد و حفصه در حقیقت حال اطلاع یافت
که به آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان از اوج خویش در خانه را من و در خواش من با
کنیز که با شرت مینمائی و پیغمبر صلعم چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد فرمود که راضی
نستی که ما به را بر خود حرام سازم جواب داد که ستم و آنحضرت صحبت او را بر خود
حرام کرد و با حفصه در اخفا آن امر وصیت فرمود و حفصه این معنی را قبول کرده آن بعد از آن
آنحضرت از غایت فرح و سرور عایشه را رضی الله عنها ازین صورت واقف گردانید
و گفت بشارت با و ترا که حضرت رسول صلعم کنیز که قبطیه را بر خود حرام کرد دانیده و چون آئینه ها
بملقات آن سرور استعا و نموده بر سیل تفریض گفت که یا رسول الله در اوقات نوبت من
با جاریه قبطیه صحبت دارم که باقی از اوج ترا خالص و سالم بماند و درین اثنا جبرائیل
بیاید و آیات اوایل سوره تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نموده گفت که ترا انگفت
بودم که بچسب با برین ستر مطلق نکردی چرا افشای ستم نمودی حفصه گفت که یا رسول
الله ترا بر این معنی که واقف گردانیده حضرت فرمود و ثبانی العلم الخیر در خبر که خدای دانا
و بار یک بین و چون این صورت از بعضی از اوج بطن و بسوخته بوده عزامت آن همه از اوج
رسید که تا بگاه از شرف صحبت پیغمبر صلعم محروم گشتند و **وجه دوم نقل است** که اینها
مؤمنین رضی الله عنهم از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که در تحصیل
آن عسرتی بود و حضرت بواسطه آن مخزون و عکین نشسته بود که ابو بکر صدیق رضه
بدر حجره آمده بود که در بسته و جمعی بر در منتظر اند و هیچکس بزیارت ترخص نموده و صدیق
دستوری حاصل کرده در آمده و بعد از آن عمر خطاب استبدان نموده بشرف دست بوس
مشرف گشت و چون آنحضرت را مقبوض دیدند عمر گفت که بیایا سخن بگویم که موجب بهجت
و سپردن آن سپر و کرده گفت یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خاری از من چیزی نیست
که تحصیل آن بر من عار بود برخاستم و برگردن او زدم کاش این صورت مشاهده تو بگشت و رسول

از سخن عمر تبسم نمود و فرمود که اینها در کمر من شسته اند و چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی نمی خواهند
که من ندارم حدیثی که بر روضه ازین حدیث مشاشر گشته برخاست و مشتی برگردن عایشه زد و رضی الله عنها
و فاروق اعظم نیز با وی اتفاق نمود و مشتی برگردن دختر خویش حفصه زد و بزرگان با فرزندانش
عتاب کردند که از رسول صلعم چیزی طلب میکنند که در تحت تصرف او نیست و عایشه و حفصه
سوگند یاد کرده گفتند که دیگر آنحضرت باین نوع تکلیفات مراحم نشویم و بواسطه آن که گفتی
خاطری که آنحضرت را بواسطه از اوج بود و حاصل آمده بود از زمان بجز آنکه در بالاق
مسجد خویش بجا معتکف شده و علمای رباح نام را تعیین نمود و هیچکس را بی دستوری نزد
آنحضرت نذر آورد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلعم از اوج طاهرات را طلاق داد
و یاران هر کدام این خبری شنیدند بسجده می آمدند بسیاری دستوری زیارت نمی یافتند
که تا فاروق اعظم میگوید که من این خبر شنیده بسجده در آمدم جمعی از اصحاب را نزد من بر غلبه
نشسته دیدم که میگویند و لحظه پیش ایشان بنشستم و آنده و حزن غطیم بر خاطر من شدنی
گشت از آنجا برخاستم و بر غریبه مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات
حاصل کند و رباح بیتمس مرا چند نوبت معروض داشت جوابی نیافت و آخر آلا مرا با او بلند
گفتم ای بیا حلق من نیست که رسول را صلعم همان آن شده که من بشفاعت دختر خود حفصه
آمده ام تا جریه او را بمن بخشند بخدا سوگند که اگر فرمایند که گردن او را بزن آن فرمان او را
تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتنم ناگاه او از رباح ما شنیدم که میگفت ای عمر دستوری
فرمود در باره تو من مراجعت نموده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه
بنشینم گفتم یا رسول الله از اوج خویش را طلاق داده فرمود که بی با و از بلند تکیه گفتم
و انم سکر رطبی است عهنا که یکدیگر چون در خانه با خود او از تکبیر عمر شنیدم دانستم که وی با رسول
الله گفت و شنیده کرده **وجه سوم نقل است** که از برای زینب بنت جحش ظرفی غسل
بهدیه آورده بودند و وی برای آن سرور نگاه میداشت که آنحضرت را بعسل میل
تمام بود و چون آنحضرت به نزد او تشریف آوردی از برای وی شربت غسل ترتیب
مینمودی بواسطه ترتیب آن شربت و تحلیل غسل در آب گاهی زیادت نزد زینب توف
میسفود و عایشه گوید که من و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم که حضرت بر هر
کدام از ما که در آید باید که با وی گویم که از تو بوی مغایر می آید مگر مغایر خورده و مغایر
جمع مغفور است و مغفور ضمع در گفت غر فط است که رایحه کریمه دارد و آنحضرت
از هر دو می منته احتراز میفرمود و چه با ملائک صاحب بوده و ایشان از رواج جنبه
متأذی میشوند و چون حضرت بر یکی از ایشان در آمد مقرر بوده با آنحضرت میان گفت
و حضرت فرمود که مغایر خورده ام بل که شربت غسل آشامیده ام در خانه زینب آن آن
گفت یعنی عایشه و با حفصه که تحتلف لفظ یعنی چیده است زینب را آن غسل در
درخت عرقه فرمود و چون جنبان است دیگر هرگز از آن غسل نباشم و بعضی گویند
که برین قسم یاد فرمود و او را وصیت کرد که این سخن را با هیچکس مگوی و آن زن قبول
کرده بوضیعت آنحضرت وفا نکرد و با آن یک گفت و جبرئیل آمد و سوره تحریم آورد
یا ایها النبی لم تحرم ما قل الله لک **جنتی** و منات از اوج آن بخاک آن تنو با الی الله فقد
صفت قلوب بجا بس حضرت باین سبب سوگند یاد فرمود که بجا از زمان عزلت کبر
و پست تر از مفسران و ارباب حدیث باین قول میل فرموده اند و با بجز چون از مهاجرت
آنحضرت پست و نه روز بعد نش از غریه بیرون آمده گشت بخانه عایشه رفت رضی الله عنها

صدیق استقبالی حضرت بنو و برسد که با رسول الله سوگند خورده بود بد که بدت بجهاد
پیش ما نیاید و از آن تاریخ تا کنون بیست و نه روز پیش گذشته حضرت فرمود که کسی که
پست و نه روز است و این ماه را بگذرد است **نقلست** که حضرت بر عایشه ایست که
نازل شده بود بر خواند با آنها **النبي قال يا زواجعت ان کنتن ترون الحیوة الدنیا و تترکین**
فان الله اعد للحنات منکم اجر عظیم و کفیت المبلغ بغير صلح و قرأت این کلام جنان
بود که گفت ای عایشه اتری بر تو عرض کنم و بخواهم زود جواب دهی که ما پدر خود را بشورت قاتل
عایشه گفت چستان یا رسول الله گفت حق تعالی مرا فرموده که باز تا آن خویش بکوی که اگر
زندگانی دنیا و زینت آن بخواهید که بیاید تا همه شما بدیدم و از شما بدیدم و بعد بگو خیر است
و اگر خدای تعالی و رسول او را و برای آخرت را بخواهید پس بد رستی که خدای تعالی امر کرده
از برای زمان نیکو کار مژوی بغایت عظیم کفیم یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت غایب یعنی
درین اوج حاجت بشورت است بل کس اختیار خود را و رسول و میگویم و از تو بابت
درخواست دارم که هیچ یک از زمان خود را واقف نگردانی با چنین اختیار کردم و فرمود که
هیچ زن از زبان من نبرد که عایشه چه اختیار کرد و آنرا آنکه من و برادر خبر دار کنم **ان الله یبعث**
معتبا و لا معنی و کن یبعثی معنی میسر و واقعه دیگر از وقایع همین سال رجم سید
عامه و واقعه شد آورده اند که پیش ازین واقعه بقریب سه سال این زن از عامه بیاد میبرد
حضرت و گفت از من در وجه داده مرا بک کردان یعنی حد شرع را جافزای و حضرت باز
کرد و از خدای تعالی از زینت خواه و تو بکن و هرگاه او باز کرد و او گفت یا رسول الله مرا بخوانی
باز کردانی چنانچه فلان ما باز کرد و ایندی و حال آنکه من بستم از زمان بعد از آنکه معلوم حضرت شد
وی استی است از زمان فرموده و بر صبر کن و وضع حمل نمایی و سبیه را یکی از انصار سیرد که تا
بتکفل او قیام نماید که آمدت حمل او بسیر آمد و بعد از آنکه وضع حمل نمود و حضرت را خبر کردند
فرمود که درین وقت او را سبکبار نشان کردند و فرزند او را ضایع گذاشتن و کس نبست که
ارضاء او نماید و روزی سبیه بخدمت حضرت آمد و گوید که خود بر گردن نهاده و آن باده بدست
وی داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر بر باز کردم و اینک نان خواره شده است
اجرای حکم خدای تعالی بر من بنهای و حضرت گوید او را یکی از مسلمانان سیرد و فرمود که تا کوی
مخازی بسینه وی بکنند و او را در آن مخاکی در آورده مک فرمود و سبکبار کنند و خالین از پیش
روی وی سبکی بر روی زده و قطره جند خون از سبیه بر روی خالدار آمد و خالدار را واداشته
داد حضرت فرمود که ای خالدار ندی مکن بآن خدای نفس من بید قدرت او است که سبیه تو بده
که اگر بخاچی او تو بکنی البته مغفور گردد و بعد از آن حضرت فرمود که آنکسین و بجهت و عی
بر و نماز گزار و دوشن کردند و برای وی استغفار نمود و **واقعه دیگر از وقایع کلیه سال نهم**
غزوه تبوک بود و در آن **استحک و بزرگ و تبوک** اسم موضع است که در میان حجر و ناحیه شام واقع
شده و بعضی گویند که نام حصی است از حصون و زمره برانکه اسم جسد است و چون
سبکبار سلام در آن خبر باخمانندی شده و این غزوه بجهت آن استی تبوک شده
و این غزوه را غزوه فاضله نیز گویند و بعضی بنام فغان درین غزوه قضیت گشتند و بعضی
جیش العسیر نیز گویند و وجه تسمیه آن بعسیر آنکه سخت بسیار با اهل اسلام درین غزوه عاید
شده و از آنجمله یکی آنکه ساقبت بعیده بوده و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شدت
و عدت تمام سال فقط وقت زاده و طعام و عسرت در میان لشکر بر تبه بود که دوشن با آنرا

اصحاب یک شتر پیش بنو که بنو بیت سوار میشدند و اکثر لشکر جز خنجر خورده و جوشیده
چیزی زاده نداشتند و کاسی بعضی حریفی بودی گرفته باقی و اکثر آن بودی که آن هم نیامتی
و آب بر تبه کم یاب بود که با وجود قلت فراکب شتر میکشند و بر طو بات اجواف
و امعای او و نهای خویش ترمی ساختند و مردم بغایت کاره بودند و بیرون رفتن از تهرینه
چه وقت میوه ای ایشان بود و سیاهای اشجار و تنوع از اجناس محبوب و مطلوب و آب آید
با آنها **الذین اسفوا** که اذ اقبل لکم انفر و این سبیل الله انا قلیم **الذین اسفوا**
بالحیوة الدنیا من الآخرة فماتوا الحیوة الدنیا فی الآخرة الا فلیل درین باب نازل
شد و حضرت رسالت صلعم فرمود که نیست دنیا و آخرت که جسد آنکه یکی از شما کشته شد
خود بد را فرود و بیرون آورد و بدید که جسد را بر طوبت بر آن بگشت وی از در باری
و دنیا تمام در جنب آن آخرت ازین هم کمتر است **فماتوا بالحیوة الدنیا فی الآخرة الا**
قلیل **مولانا قال فی مشو** سدی غم کن زین ابگیر و بحر جوی و شکر این کرباب کبر
مال و دنیا دام مرغان ضعیف و یک عقی جای مرغان خریفه مال و زرسر را بود و همچون کلاه
کل بود که از کله سازد پناه آنکه زلف و جعد پیشدش و چون کلاهش رفت خوشتر آید
باعث برین غرور و آن بود که درین سال قاتله از شام آمدند و روغن زیت وارد سفید
میدیدند و در دهنه و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل مردم
جذام و عامله و عثمان و تنوچ و غیره از شتر عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه
دارد و میخندند آن لشکر بکفر رسیده و کوی واتی آنکه نصاری عرب هر قل نمیشدند که این
که دعوی نبوت میکرد و حال شده و تخطی و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان
تلف شده و مملکت او را بر سر دولت بدست میستان او را پس مردی را از عظامی روم قباد
نام با جمل هزار کس نازد و بدید که و این مشر را پیغمبر صلعم شنید و با بجز چون غریت میایون
بر رفتن و یار شام مقیم یافت و خواهر عم بکشت استیج لشکر بریده بن الحصب را با
فرستاد و او را بر سر غفاری نام زد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب بر سالت قوم و قبیله
ایشان بودند تعیین کرد و بار از ابر بجهت سپاه و تصدیق و فقره عساکر نصرت ما اثر غیب
و تحریض فرموده و اصحاب در آن باب بقدر وسع و امکان شرایطه و اجتهاد و کجا آوردند و بید
وسع که کشیدند چنانچه ابوبکر صدیق رضه از سر تمامی اموال خویش بخواسته مر جداشت و چون بجهاد
و تعالی صرف نمود و این بذل و احسان بر همه محسان است سابق آمد و عمر بن الخطاب بصدق
نصی از تمکات خود استعدایانست ذکر جد و اهتمام اصحاب در بذل اموال فی سبیل الله
نقلست از عمر بن الخطاب رضه فرمود صلعم چند ان بجهت جیش عسرت تحریض فرمود
که یاران در آن باب ما کس سعی بلیغ مبذول داشتند و عمر میگوید رضه که من اندر و کلاه
بودم با خود گفتم که اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امر و زینت نصف مال خود را نزد
او روم تا در آن لشکر صرف نمایم حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی
گفتم این مقدار دیگر از مال برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد و هر چه داشت تمام
پیاورد و بجهت فرستاد و فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفتی آخرت الله
و رسول عمر میگوید که من گفتم یا ابوبکر هرگز در هیچ چیز بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت
فرمود چنانکه این کلیم کجا یعنی فلان و میان و ابوبکر برای ابوبکر و عمر آن مقدار است که تفاوت
میان این دو سخن شما نیست که عثمان رضی الله عنه در آن بجهت قاتله میگرد که تجارتش با
فرستد که شریب غزوه تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و حضرت بر بنبر برانده و اغنیارا

بجمله اهل بیت امانت و تقوا و تنگدیش و لالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخواست
و از جمله مطالبی که از برای قافله شام مرتب و تکرار ساخته بود و صد شتر را با انتاب و احسان نام
زد لشکر اهل اسلام گردانید حضرت رسالت دیگر باره باران را بآن خبر و لالت فرمود عثمان
صد شتر دیگر بر آن اضافت فرمود و در گرت سیم حضرت پیغمبر گرامی صلعم بار بر سر حضرت
نخستین رفت عثمان و ولایت شتر را بصد ساخت و چون آنحضرت و دیگر نویت ترغیب
یاری بصدقت فرمود آن ایستاد بود و احسان یعنی عثمان بن عفان بن ابی العاصیه بن اشراف
طلحه اجریان سیم صد شتر مقرر فرمود و در روایتی آنکه با آنکه سیم صد شتر بیکل در آن
لشکر نام زد و فقر کرده و در منزل اشغال طلاء احرار آورد و در نظر آن حضرت بر بخت
لاجر حضرت فرمود اللهم ارسل من عثمان فانی عنه را می و گویند و غزو تبوک سی هزار مرد و دویست
و دویست آن لشکر را عثمان پیغمبر فرمود و آنحضرت و بلبه او دعا فرمود که خدا با حساب قیامت
از عثمان بر داند و روایتی است که همه اغنیاء بنفیر و فطیر الهای ایشان حساب کنند و عثمان را
برکت دعا آنحضرت حساب نباشد آنکه عبد الرحمن بن عوف رفته چهار هزار درم بیاورد
و گفت مشت هزار درم داشت نصفی با طلبا لمرصعات الله و جزیل ثواب آورد و نصفی را
به بیت اهل و عیال خود داد آنکه حضرت فرمود خدای برکت و راجحه دادی و در آنچه
نگاه داشتی و از برکت دعا آنحضرت مال او بر تیر رسید که بعد از فوت وی یک نفر از
که در عرض موت طلاق داده بود و از جمله چهار زن و عذتش منصفی نشده ربع ربع بخشید
وی بود و بر مبلغ هشتاد هزار درم و بر روایتی بر هشتاد هزار درم و بر روایتی بر هشتاد هزار درم و بر روایتی
ستاد شرافت مهاجر و انصار بیدل اموال دست بخشاوند و بعضی از زنان ایشان دیور بار
دست و پای و سر و روی برداشتند مجلس گرامی فرستادند **نقلست** که ابو عبید الله رضی الله عنه
شب تاب و زاب کشید و به او از برای شخصی و از وی فرمود و صاع خرا که فرستد یکی از برای عیال خود
که داشته بود و یک صاع دیگر بظان بر سر و صلعم آورد و آنحضرت صاع خرا را و در بار بالای
تصدقات همه اصحاب نهاد و منافقان و دین باب زبان بعیب معطی و اخذ بکشا و ندخت
تعالی در باره ایشان این آیت فرستاد **الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات**
والذین لا یجدون الا جودهم فیرجون منهم شیء الا انهم عذاب الله و حضرت رسالت
آن اموال را با بار باب حاجت اتفاق فرمود و تا ساختن خود کردند و بخیر بدین سبب و لالت
میفرمود و بعضی گفت تعلیل نبوده در حکم سوار است **نقلست** که چند نفر از صحابه رضی الله عنهم
فرمود رسول صلعم آمد یکی سالم بن عبید و عبید بن زید و ابولیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمر بن عقیقه
و سلم بن مخزوم و جابر بن ساریه و عبید الله بن مغفل و بر روایتی معقل بن یسار و بر روایتی عذرا
بن عبد الرحمن و بر روایتی عمرو بن الحارث بن الجهم و بر روایتی مخزوم بن حنظل و گفتند یا رسول الله بیا
ما ده ام و مرکب بداریم و میخدا ایم در رکاب سعادون روی بقصد ارم حضرت فرمودند چیزی از
تصدقات که بآن هم شکایت کرد و محالی باری موجود نیست و این فقیران از مجلس آن سرور
غلبه و مخزون بیرون رفتند و میگردیدند و باین سبب اینجاعت ملقب شدند بگروه
بکاین جناب آن آیت کریمه و لا علی الدین اذا ما اتوا للتجهل قلت لا اجد ما احکم علیه قولوا
و اعینهم فی بعض من الدین خرا لا یجد و اما یفقون از حال ایشان خبر میدمد باین باین
بن عبید بن کعب نصری ابولیلی و ابن مغفل رسید شری از برای رکوب ایشان داد و بهر
که ام و صاع هر یک از او تسلیم نمود و عباس بن عبد المطلب و ولفر دیگر و عثمان بن عفان
رضی الله عنه سه شخص دیگر را مرکب و ما بختناج محققا داشتند و گویند که چون حضرت رسول صلعم

باین آیت صدق فرموده علیه بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من
مال ندارم که در سبیل الله مصرف سازم و لکن غرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که بخواهد بخواهد
من رستند و او را مواجعه نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک **نقلست** که عثمان
و ولفر از اهل اتفاق پیغمبر صلعم آمدند و تمهید مقدمات اعتذار فرموده و در تحلف از آن غزوه دستوری
طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد بودند و بعضی گویند که بنی اسد عامر بن الطفیل بود
بعضی گویند منافقان مدینه بودند حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی در از شما بی
نیاز گرداند و در باره ایشان این آیت آمد **وجاء المحدثون من الاعراب لیؤنوا لکم**
و قد الذین کذبوا الله و رسوله یصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمیع دیگر از منافقان
بی آنکه عذری گویند مختلف نموده و مردم را نیز از رفتن منع میکردند و از رشته حراره
بهوا بخوف و تنفیر میفرمودند چنانکه این آیت کریمه **فرج المخرجون بقصد خلاف رسول الله**
و کرموا ان یجاهدوا با اموالهم و انفسهم فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحرقه و
جیم الله حرقه و لکن آنرا یفقون بیان حال این طایفه میکند **نقلست** که چون نهم سپاه بر تپ
کشت حضرت مقدس بنوی صدمه فرمان داد که بر ظاهر مدینه در شبیه الوداع مجتمع گردند و ابو بکر را
به پیشوای لشکر تعیین فرمود تا بر سر اقامت قیام نماید و گویند که عبدالله ابی سلول منافق با هم
و اتباع خویش از مدینه بیرون آمدند و در مقابل ثواب فرمود آمدند و چون حضرت مقدس بنوی صدمه
از شبیه الوداع رحلت فرموده و عبدالله با طایفه از منافقان و بهر دو که طایفه او بودند با ایشان
و گفت محمد بن ابی ایمن الا صفر سپه دود و پس از آنکه جنگ با ایشان با سادست بخدا سوگند
کردی بیکم اصحاب او را مقتدر و مغلول با طراف و اکناف عالم متفرق ساخته کرد بر می آرند
و چون خبر مراجعت او به جمع نمایون حضرت محمد صلعم رسید فرمود که اگر خبری در روی بود
از آن مختلف نمودی و طایفه دیگر از اباب اتفاق بنا بر طرح غنیمت در آن سفر با مسلمانان اتفاق
نمودند و در ذاب و اباب ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق صا و میشد چنانچه
شبهه از آن بدست شاری قلم گسوت رقیب پوشیده در نظر جبر و رجوله ظهور خواهد نمود انشاء الله
آنچه **نقلست** که چون کسید عالم صلعم از مدینه بیرون رفتند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
در آنجا گذاشته تا از حال آنها تسلیس خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد
علی را رهنه بخت آن با خود بند کرد و ثقلی از مصاحبت او در خاطرش بر دیده امیر المؤمنین
چون حدیث اهل شقاق و اتفاق را شنیده از عقب آنحضرت روان شد و در موضع حرف
شرف ملازمت آنحضرت دریافت و صورت واقع را معروض آنحضرت گردانید و التماس افتخار
نموده آنحضرت در جواب فرمود **اما ترضی ان تكون منی بمنزله ناریون من موسی الاله**
لا انی بعدی یعنی ای علی را می نیستی که نسبت تو بمن همچون نسبت ناریون به موسی است
و لکن تخلف بمن پس نیست که ناریون پیغمبر بودم و بعد از من پیغمبر نیست و بخت
رسیده که در شبیه الوداع بقصد و ترتیب زیات نصرت آیات پر و اخذ و لوا و اعظم را
با ابو بکر صدیق داد در رهنه و علم دیگر بر سر بنی العوام تفویض فرموده و لوا و اوس و بنی
خزرج را با سید بن النضیر ابو جاکه انصاری تسلیم نمود و چون در آن موضع بعضی دیگر
سعادون فرمان داد بقولی سی هزار کس در شمار مدینه چنانچه سابقا مذکور شد و بعضی شش
هزار و کس صد هزار را نیز گویند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار
شتر مصوب داشتند و درین غزوه خالد بن الولید با مقدمه لشکر گردانید و میمینه را
بطح بن عبد الله و میسره را به عبد الرحمن بن عوف رفته تیرین داد و چون از شبیه الوداع

روان شد و در هر روز از لشکر بانیان مختلف میفرمودند چون حضرت از مراجعت ایشان باز
شد میفرمود اگر در وی چیزی باشد باز بروی حق تعالی بشمار ساند و الا حق سبحانه تعالی
شمار از صحبت وی خلاص داد و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تنبیه رسیدند
در آن منزل دو ماه نمودند و از پنج راه و کوچ شام و صبح روزی چند برآوردند و در فعال این
احوال تحقیق پیوسته اند و در مدینه سمیع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بایجاب و بار
اسلام اصلی نهاده شده و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی در میان نرفته آنگاه حضرت رسالت
صلعم با اعیان معاصر و اشرف انصار در باب رفتن و لایب شام و روم و بحار با اهل البیان
مرد و بوم مشورت نمودند از میان اصحاب غر خطاب رهنه گفت با رسول الله اگر بخواهیم با ما
عنان غریب بدان جانب معطوف فرمای که همه ملازم رکاب فلک فرسایر جاکه توجه نمایی از
سر قدم ساخته جبراهیم حضرت فرمود که اگر ما موری بود مشورت نمی نمودم عمر گفت با رسول الله
پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت پشمارست و اسباب حرب و ادوات طعن ضرب و زلل
رایت سلطنت و مکتب ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت
و اسباب قریب بایشان آمدی و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار شمع یافت و خوف و عجب
بر خیزد و میان استیلا پذیرفت اگر اسباب بازگشته بار دیگر مقصدی این امر شوی انست اولی کایه
و چون مای فاروق اعظم مقرر و منصوب ابی بکر حضرت مقدم بنیوی صلعم عنان مراجعت
بجانبه مقرر و مقرر است منطف که دانید **نقلست** که چون مقرر و الی روم شدند که رسول
محمد و شام رسیده در تنگ ترقف فرموده شخصی را از بنی عثمان نام زد که که بشکری
مسلمانان روده و از صفات و سالت حضرت رسالت صلعم پیش حثرت اجتمه و خاتم نبوت
و ز صدمه و قبول هدیه و یا پیش به فلک معلوم کنند آن شخص بموجب فرمود عمل نموده
به تنگ آمد و بعد از تقشیر و تفحص تمام بخندت هر قل مراجعت کرده اوصاف لغوت و سالت
و علامات رسول صلعم معروض قیصر گردانید و مقرر اعیان ممالک و اشرف دیار روم جمع
آورد و فرمان داد که از ملت بصره انت اعراض نموده اختیار ملت غرامانید رومیان از
سخنان قیصر برآشفته بر تبه که از زوال مملکت خویش اندیشه گشت لاجرم از سران قضیه
در گذشت اما گویند خود ایمان آورده بسعاده دارین مستعد گشتند **در رفتن خالد بن**
الولید بزوجه **البحندل** **نقلست** که حضرت رسالت صلعم در آن وقت که در تنگ مقیم بود
خالد بن الولید را گفت که با چهار صد و بیست سوار بجانب اکید بن عبد الملک که حاکم و کوفه
البحندل بود برود خالد گفت با رسول الله مرا بمیان بنی کلاب یا قلیلی از اصحاب میفرستی آن روز
بر زبان معجز بیان گردانید که زود باشد که اکید را در جبین صیدگاه کوهی حق رحمت جناب
بجنگ آری خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دونه الی بحندل نهاده روان شد بطبع
منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خوراک بدر منبر در فضا فلک اسیر بر کشیده بر دوطایب
و صحرایان ظهور بر او تا دجبال استوار کرده قریب بحصار اکید رسید و بحسب اتفاق
اکید و ران شب بر بام قصر خویش باز و جبهه در باب بنت امین کشید شرب می نمود که
ناگاه کا و کوهی بیای حصار آمده شاخ بر دجین زد و ن گرفت رباب بر کنار بام آمده صورت حال
مشاهده نموده خبر اکید رسانید و گفت هر که چنان شبح دیده گفت فی رباب گفت هر که
چنین از دست داد و جواب داد که فی و حال آنکه اکید را شغفی تمام بود بصیدگاه کوهی زبان زد
آمده فرمود و اسب را زین کرد و برادر وی حسان نام را چند نفر از خدمت سوار شده طلب
صید از حصار بیرون آورده و کوه و روی بفرار نهاده بگریخت اکید با قوم خود در پی مرکب برانجخت

خالد از کین بیرون راند و اکید را با قوم در میان گرفت برادر اکید رختان بجای دست
جلوت انداختن شجاعت بیرون آورد و بفرقه اول دست از حیات پشت و اکید بر تن
بعضا در داده و در پی تقدیر اسیر و دستگیر شد و سایر خدام که بخینه رومی حصار نهاده
و چون وصیت خالد از آنحضرت جنتین و اردو گشته بود که چون بر اکید دست یابی زنده باش نزد
من آری و اگر با کید مقتولش کردی خالد با اکید گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش
حضرت رسول بر من صلعم بشرط آنکه سفایح قلعه را سپرده و در حصار بکشیاید و دو هزار شتر
و شصت اسب و شصت قمر برده و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایی و حکومت
قلعه بر تو رسایق بر تو مقرر باشد اکید رقتس خالد را قبول نموده و ربابی قلعه آوردند و رباب
حصار نام که بحفظ قلعه قیام نموده از مفتاح باب حصار را تول امتناع نموده اخذ در حصار را بکشت
و مرد و برادر و ملازمت خالد بن الولید بیای بنویس حضرت رسالت صلعم شافتمند و خالد پیش از
رسیدن لشکر آن سپرد و عمر بن ابیه ضمری را بفرستاد تا خبر فتح و دونه الی بحندل و اکید
و قتل حسان را بخبر رساند و قباد از زلفت که سلب حسان بود نشانه بود و راه وی با حضرت
فرستاده چون بنزد رسول صلعم آوردند یاران از نازکی و نرمی آن تعجب می نمودند و دست
در آن می مالیدند حضرت فرمود که تا ذیل سعد بن معاذ فی الحینه احسن و الی بن هدا
آورده اند از آنجا که اکید گرفتار بود و چیزی چند بر سر هم گفتند که اندر اصفی مقیم گویند
برای حضرت بنشین داده و خوش بایق را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب خویش منت نمود
و اکید روم صادر از آنحضرت آورد و تراویحی است که ضلع فرموده بر ایشان جویه وضع
فرموده و روایت مستقصی و تخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند
و بنحمت ایمان استعاده یافتند و الله اعلم ذکر **رفتن خالد بن الولید دونه الجندل**
نقلست که حضرت رسالت صلعم در آن وقت که در تنگ مقیم بودی تا ذکر بعضی از حیرات
که درین غزوه از آنحضرت مشاهده گشت **صلی الله علیه و سلم** یکی از آنجا که است که و دونه
آب و جمعی در اتفاق با او شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش رسول صلعم میرفتند
و با هم میگفتند که به بند که این مرد میخیزد که قلاع و بقیاع دیار شام را فتح نماید این بغایت
دور است و از جزی امکان بعید و مشکل هرگز از قوت بعقل آید مردی از قبیل اشجع نامی
مخشن بن حششی در میان ایشان بود و گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل
این سخن هر یک از ما را صد تا زین بر زنند و در شان قرآن نازل بشود و مقارن این حال
کلمات علیه افضل الصلوات و اخیل التیمات از عالم غیب بر گفتار ناسنیده منافع
اطلاع یافتند با عمار را پس گرفت که انجاعت را و ابای که سوختند و از ایشان پیوسته
میگفتند اگر انکار کنند بوی که چنان و چنین گفتند عمار بموجب فرموده عمل نموده از آنحضرت
مقدس بنوی صلعم فرموده بود با آن قوم بگفت ایشان بخیل و منفعل گشته بحضور آن سرور
آمدند و زبانه با عتد را بکشتا و دونه و دینه بن ثابت معروف داشت که حکایتی بر سبیل منزل
و بازی با کید میگویند درین اثنا ابی کریمه و لیث سالتهم ليقولن انما كنا نخوض و نلعب
قل البتة و آیاته و رسول کنتم تشرزون لا تقدر و اقد کفرتم بعد ایمانکم ان لمفعول طایفه
منکم تغرب طایفه بانهم کانوا مجرمین نازل گشت که بنده حشش و در یک جمعی که حق عز و علا
از ایشان بگو فرموده استقام داشت و او از حق تعالی درخواست که عز شهادت یابد و قتل
معلوم نباشد تیر و عمار بر هد فاجابت آید در جنگ پناه شیبیده شده و از جسدش هیچ
خبر و اثر نیافتند **مجزه** دیگر **نقلست** که چون لشکر در ملازمت رکاب فلک فرسای ملک

کشته بود و در مخالفت و کیفیت صداوت او با حضرت شریفین شده و در حجاب احد و مع که بعضی با مخالفان
در صداوت با لشکر اسلام بدو کارها نموده بعد از آنکه از اعدای آن ملعون بشام رفت و از آنجا نامه بمنافقان
تذیبه نوشت که در مقابل مسجد قبا موضوع محکم بصورت مسجد نماید و در بعضی نکشت باشد بسیارند
و وصیت نمود که از آنجا کشته شود و از برای تولدین و اعتکاف وی آماده کرده اند که وی با مخالفان
خود و آنجا بر توبه نبرد و مقصود آن لعین آن بود با آنحضرت در بعضی معارضه و در صد و مقابل
در آید و غدر و مکر وی که در حقیر شوم خود مستتر داشت از قوت بفعل آورد بنا بر سخن او در وازده
مناقض در مدینه اتفاق نموده و صومعه صحرای مین بر کفر و تفریق و اضرار رسانید و در آن
که سید انام علیه الصلوٰه و السلام بجهنم لشکر تنویر داشت از قوت بفعل آورد و بنا بر سخن
او در وازده آنحضرت رفتند که سجده و بخیل خویش برای ضرورت یاران و وحل بنا کرده ایم بعد و در
خویش از مشرف سازی همچون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حال ایامی پیش است بعد از
معاودت ازین سفر آنچه مقدور بود و بظهور رسد و چون از تنویر بازگشت منافقان ترصد
اقدام سید الانام پیدا شدند و چون آنحضرت بدی و آن از آنجا نامه بدین یک ساعت راست
منافقان استدعا نمودند و عده نموده گفتند اول بدان منزل شریف نزول فرمای و بعد از آن بجهنم
در آید و حضرت صدمه بنو زان منزل سوار باشد که جبرائیل ام بر سرید و مضمون خطاب از
نفاق بر طبق نهاده بعضی حایون رسانید و آیت کریمه و الذین اتخذوا مسجدا و اضرارا و کفرا
و تفریقاً بین المؤمنین تا آخر چهار آیت بر لوح محفوظ دل با حاصل محصل ثبت فرمود و فی الحال
مالک بن النخشم و معده بن عدی را بفرستاد تا با اتفاق یاران قبیل آن بنا را بسوختند
و مقدم کردند و انیدند و اصحاب بنجار استغفر و منفریم ساختند و دست بر موضع مذکور فرستادند
گشت نیز دل حضرت و ممدینه **سکینه** واقعه مختلف نمودن پنج نفر از یاران محصل این
سفر و مال امور ایشان از باب سیر و رده اند که در راه مبارک رمضان بود که سید انان بن
ممدینه رسید و بدستور معهود او را بجهنم رفت و در کعبه نماز داد و چون از مشرف
شد که منافقان و منافقان حکایتی که داشتند با آنحضرت بجهنم و در باب مکرسی حکایت
شد و روایت آنست که از یاران خالص العقیده پنج نفر مختلف نموده بودند ابو عتقاری
و ابو جهمه ساعی و کعب بن مالک و مراره بن الربیع و هلال بن امیه و فضة ابو عتقاری
و لطف بن امیه و تنقیر و حضرت سید الشهدا و عذر ماندن شد و در آن سفر قوم کلب
بیان گشت و اما واقعه ابو جهمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی م رفته بودند ابو جهمه
روزی در کرمکاه بخانه درآمد و دوزن داشت هر یکی بداعشی بود و آب زده و کوزهای
سر و نهاده و طعمهای بنیک ترتیب داده ابو جهمه بر دوشینی ایستاد و آن ترتیب
کرد با خود گفت که رسول مسلم در بیابان و شدت حرارت آفتاب و باد های گرم و آب و جهمه
در سایه های خنک و آب سرد و طعم آرام است و باز زمان در مقام معاشرت این
دو را باشد و سوگند یاد کرد که درین دو عرش در سبب که ام در نیام تا زمان که حضرت بحق
کردم پس تمهیدی از برای زاده برداشته و شسته خود را بشکس آورد و دوز زاده باز
کرد و برون رفت هر چند که زمان با وی سخن میگفتند با سبب حکایت حکم نکرد و باز تنویر
با حضرت الحق شد و واقعه خود و تفصیل با حضرت بیان کرد آنحضرت و عا خیر در
شان او اجماع نمود اندک آن **سه یا موافق** که از غزو تنویر عذری باز مانده بود
کعب بن مالک مراره بن الربیع و هلال بن امیه از کعب بن مالک منقولست که کیفیت
من در جمیع غزوات ملازمت حضرت و سالت صدمه نمودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه

در اول حال غنیمت قبال معین نبود و قبا در بیعت شب عقبه با آن نیک عا و چه حاضر بودم
و منطقه ام چنانست که ادر آن جبهه نقصان این میکند و با بجهنم در آن وقت که فوج اسلام
کار سازی فرستادند و در قوت و قدرت سن سبب قصوری نبود و باستانی بیرون
رفتند و تنویر و تنویرات نفس اماره هم در آن وقت در قوت انداخت و چون در
بیرون رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان بروم و آن نیز در تنویر می افتاد
تا وصول بر قفا از جمله مستعدان شد و در شهر بماندم و با بجهنم ملول خاطر گشتم
و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که در جبهه تنویر و منافقان می بایست دید و با
معذوران می بایست گفت و شنید القصه در آن غنیمت نام من در مجلس رسول ام
مذکور گشته الا آنکه روزی که آنحضرت در تنویر تفضل فرمود و من فرموده و پیر سیده که
ایا کعب بجهنم سبب تخلف نموده شخصی از قبیل من آن مجلس گفت که دو جا بود و عطف
دار بود شده بود و شاید من و در کشته و ازین دولت محروم مانده هم در مجلس معاوضه
مستقرض او شده و او را از غنیمت امتناع نموده گفته با رسول الله ما از تو سبب بدی معلوم
کردیم و آن مجلس همین مقدار گذشت و دیگر در باقی مجلس سخن من مذکور گشت
چون او را ز معاودت شنیدم مرشب مقدّمات عذری ندیدیم و شب دیگر فیا لا
گشت و از لوج ضمیمه باز تر شدیم آخر الامر تمام کار را در قیاد زول بر کردیم و غم
چشم کردیم بغیر از راست نمویم بعد از آنکه حضرت حکم در مسجد مدینه منزل ساخت
و منافقان اعدا را باطله خود را گرفته و بروفق آن سوگند یاد کرد و مذنبان کعبه آیت
بعثت رسول الله از ارجعتم الیه بین من احوال ایشانست وقتی که نوبت من رسید
در ادم و سلام کردم بستم چشم آفرین نموده فرمود چه تخلف نمودی و با دین موافقت
نمیدیدی نیز به نیت سحر و شجره بودی گفت ملی با رسول الله اگر چه در فن جدل
نیک ماهر اما با حق حقیقه سبب عذری ندارم سید انان علیه الصلوٰه و السلام فرمود که
این شخص راست گفت برخیز از جناب جلال در باره آنچه حکم و روایا بدید چون بیرون
آمد جماعتی از قبیل بنی سله بمجلسی زبان لعین در باره من دراز کردند و سرزنش بسیار
نمودند که عذر می نماند و من بهانه دنا و جنتی و جندان مرا طعن و زجر نمودند که
قصه کردم که باز کردم و حکایت گذشت در نو دم بعد از آن پرسیدم که سبب بغیر ازین
این طریق مسلوک داشتی بانی گفتند ای مراره بن الربیع عیوی و هلال بن امیه
تا من نمودم که در ورنیک بودند گفته افتد بحال و مال نیکان نیچینیکو خواهد داد و عذر
خاطر نایل ساختم و خواوی باطن را از خیال باز برداشتم روز دیگر همان روز دست دی
رسول مسلم در مدینه اند اگر دانی مدینه باید که با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزید
و معاملات و مکالمات متروک سازند و او را با احتیاط بکلی سد و در اندیشه بجهنم
حال با ایشان نبرد و ازنده بنابر آن تمام آتش و بیگانه از ما شتر گشتند و روزگار بر ما بجهنم
منقش گشت هلال و مراره بجهت بیرونی و ناتوانی در منزل خویش ماندند اما چون
جوان بودم تر د نمودم و بجماعت حاضر میشدم هر کار و مجلس مشرف حضرت رسالت
میر رسیدم سلام میکردم و مته قد میسودم که یالک مبارک بجهنم متحرک میسازد و با
و در بعضی با وی میگفتم **سید** میان مردم باری دشمنی شرف کن زیرا که ای زوجه ای که سلام
زنجیر نمیکشند و نامها را بکش و جزا رحمتی بر حال و کار تمام من و تاب غم داشت که میسوزم که از آن
سکانت عار دارم از کتاب بنم خامن کعب گفت هر وقت که متوجه آنحضرت میشدم از من عذر می

و کاهی که در وصال می کشم و من می بینم با خود می گفتم **بیت** او را بر طرف از ناز و دم می کشد که نهانی
نظری هست سوی ما مثل سوزده اتفاقا روزی در بازار می کشد شتم کار وانی را می طلبید بهشت نشان
داوند بیاید و مکتوبی بمن داد و مطالبه کردم تا نه ملک عثمان فرستاده که خودش آنجا بر سرده که چنانچه
بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان ترا از تو جدا کرده و بی تعلل متوجه این جانب شود که رجایه
باقصی الغایه بجای آید و به هیچ حال ضایعت نگذار چون کتاب بخواندم با خود گفتم این استلادیکر
بکنار سوز خجاستی رفتم و آن نامه را در سوز فروزان انداختم و جواب دادم که من از این استانه
بجای دیگر نمی روم **بیت** که ارادت ما و استان حضرت دوست که هر چه بر سر ما می رود ارادت او است
آری ضابطه دوستی است که بجای محبوب روی نکرده اند و هر ملا و محنت که متوجه نماید عین
عطا و نعمت دانند **بیت** که بخاری زرد خویش بر اندام ما با میدش بنشینم و بدر باز روم
و ریشتر احب این ما را کند و بظلمت در خانه اعدا نرویم که کعب گفت که روز روشن بر با جز
شب تاریک شد و هیچ دوست و یار بر امون با منی گشت روز بر سر دیوار ایستاده رفتم
که پیغمبر و دوست ترین خلایق بود من سلام جواب نشنیدم گفتم ای ابو قحافه و بهیچ وجه
ترا سوگند میدهم که خدا و رسول و راه دوست میدارم جواب داد که خدا و رسول و راه ترا ند
بس که یان و بر یان از نزد او باز گشتم و القصد چون چهل روز با من طریقه گذرانید حکم
که از زبان من بگفت غایب کعب میگوید که حضرت پیغام فرستاد که من را طلاق بهم
چون دستاورد که محتاج طلاق نیست اما ترک مجامعت و مخالطت طهر و ریست در زمان
زمان بخانه های قوم ایشان فرستادم و منعیفه هلال بن امیه بجای من رسید عالم صلوات
و کعب هلال نا توان و لاغر و ضعیف گشته و بغروب نزدیک **بیت** هلال او را در چنان دروازه
کا کعب که دید گفت من دلم فرو رود اگر رخصت و زبانی بخدمت او قیام نمایم و نروم باید که
او بخدمت تو مشغولی بکنم و بن هلال بخدمت شوم هر شخص گشت جمعی از اقا رب کعب باو
پیغام کردند که اگر صلاح میدانی زن تو بنده برود و از آن حاصل کند گفت علی بن خویز
هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیایم و موجب ازدیاد ملال کرد
پس ده روز زبان حال بگذشت و بر بنده مضطرب شد که زمین این همه وسعت بر ایشان
گروید و از رخصت خود نیز بهنگام آمدند چنانکه از زمین درگرفتند حتی اذ اشاعت
عظیم الارض بجا رخت چون پنجاه روز تمام شد مفتوح الانبواب از برای ایشان باب
التوبه را گشاد و توبه بجهت قبول رسیده و ابیات تینات **لقد تاب الله علی النبی المظلم**
والانصار تا آنجا که و کونوا مع الصادقین در شب پنجاه و یکم نازل شد و گویند که بعد
از گذشتن تلخی از شب بود که آیت آمده و آنحضرت آن سوره را معنی نموده از آن واقف
گردانیده ام سوره خواست که هر در شب کعب و صاحبین او و مردکانی رسانده حضرت فرمود
صبر کن که از و حاد خلایق مانع حضور ما خواهد شد و پیغمبر علیه السلام بعد از فراغ از نماز پنج
روز دیگر مسجد بنیشت و یاران را از آن قصه گاه گردانیده و در آن دو رکعت از یک یاری
طلالت در خانه نمانده بود و آن دو بار دیگر سوره و منزل میگردانیده پس سواد را از آنجا
لنه مجال یافتند و از برای بصال خبر بجانب ایشان شتابتند که کعب میگفت که بعد
از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله شسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه مسلح بر آمد و گفت
یا کعب بن مالک بشتر دانستم که مرده قبول رسیده و در زمان سجده شکر بزار دم و در خانه که
در بر داشتیم بجهت منادی معین ساختیم و ابیاتی که وی ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه بعضی
گویند عمر بن حمره سلمی بوده متعاقب سواری بر سید و گویند آن سوار زین العوام بوده

و آن بشارت را منکر گردانیده پس دو جاده دیگر بهار بیت بستدم و در پوشیدیم و متوجه ایشان
شدم و در آن گروه که با من ملاقات میکردند و مبارک میگفتند و چون مسجد در آمدیم طلح بن
عبد الله برخاست و مستقل من گشت و بمصافحه و منتهی جنبه شطرت قیام نمود و از عزت
وی را هرگز فراموش نکنم آنگاه بحضرت سلام کردم جواب من باز داد و روی مبارکش از شادی
بر آق بود و چون ماه شب چهارده میگذشت فرموده بشارت با تو را ای کعب گفتم از نزد تو
بار رسول الله از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایت بی نهایت ربانی و آیات منزه از ان
باب بر من خوانده و از برای آن دو بار دیگر نیز دو مبعث روان شده بود که سید مبعث را
سککان بن سالم یا سید بن سلامه و مبعث هلال بن امیه سعید بن زید بودند و از سعید
سقه است که رفتم به بی و اوقف و هلال را بشارت دادم بجهت رفتن و جنابان تصرع و گریه
و زاری نمودند همان بر دم که از سجده سر بر نهاده و نفس او منقطع کرد و گویند که هلال
در آن آوان طعام و آب خوردی و گاه بودی که چند روز روز وصال داشتی و بسوی
قرین در دونه و سوز و گریه بود و حق تعالی رحم فرموده و نه بایشان قبول فرمود
بیت داغ دل او که در میدان در دوا اهل دل از داغ بشارتند و ای کعب چندی آن که با او
دی جایون دل که آن بر یان او است و در پی مرگ به آخر خدایت و در آخرین مبارک بنده است
حاصل آن دو فقیه دیگر کعب میگوید که دیدم افتاد و خیزان بملازمت سلطان انس جهان
می آمدند و روی نیاز رخاک استانه آن سلطان سر فراموشی نهادند بعد از آن گفتم
بار رسول الله شکرانه قبول تو به تمام مال خود صدقه میکنم حضرت فرمود که اگر بعضی از آن
بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی باشد که من سهم خیر را ذخیره سازم و باقی را بفر
و ساکنین بفقیرانم و و ابیاتی است که آنحضرت ثلث مال تصدق نمودن اجازت فرمود
و کعب سوگند یاد کرد که من قبول تو به را از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر را خدا
تعالی از دروغ نگاه دارد و هیچ لغت بعد از اسلام زیادت از آن ندانم که حضرت
جلال احیت جل و علایق و اقامه و اردو و نگاه داشت و الا هلال میشد چنانچه
آن دیگران هلاک گشتند و در باره ایشان آیت اندک سیخلفون بائد که اذا انطلق
الیهیم رضوا عنهم تا آنجا که فرمود فان الله لا یرضی عن القوم الا یسقیهم و در باره
ما این آیت آمد **لقد تاب الله علی النبی و المصالحین و الانصار الذین اتبعوه فی سبیل**
الهدی من بعد ما یضرب قلوبهم فزیق منهم ثم تاب علیهم انه رؤوف رحیم و علی الشکاک
الذین خلقتهم اذ اشاعت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و طنوا ان
لا یجاء من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم نقل است که از ابوبکر
و راق بر سیدند که علامت توبه تصحیح است گفت آنکه زمین این همه گشادگی بر توبه
تنگ شود و نفس وی نیز بر وی تنگ شود چون توبه کعب مالک رخصه و صاحبین او
و چون دولت قبول تو به بر من نشان را بهما یافت ایشان فرموده در عقب من بیت
جناحه گفت یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و واقعه دیگر
از و ابوعبیدین سال یعنی سنه تاسع از هجرات و در کشف الغم آورده است که
بعد از غزوه تبوک از ابی بنی سحر حضرت رسول صلوات الله علیه و کعب قومی از عرب در وادی
الربیع مجتمع گشته و اعیان آن دارند که بر سبیل شجاعت بجانب مدینه متوجه نمایند حضرت
با یاران کثرت گشت متصدقین دفع شتر این جماعت کرده طایفه از اصحاب صفه و غیره هم
اخر رخت نمودند آنگاه حضرت رسالت صلوات الله علیه را با ابوبکر رخصه داد و بر آن طایفه امیر گردانید

و بر سر آمدن فرستاده و مقام مخالفان وادی بود که تیر الحجاره و آلا شجره جنانچه انحراد در آن
وادی دشوار نمود چون میخواستند که باسی در آن وادی نهاده دست بردی نمایند
تاگاه ارباب خلاف اتفاق بودند و از آن وادی بیرون رنجستند و دست بشمار
برده نیز آن سال استتعال پذیرفت چنانچه بسیاری از اهل اسلام شربت شهادت
چشیدند و باقی راه انرا هم پیش گرفتند و مراجعت نمودند و بعد از اطلاع آنحضرت
عقد رایتی دیگر نمود و بفرار و قیام عظیم فرمودند و او را با طایفه از ارباب و ثقات
با شقام ارباب نفاق و شقاق نام زد فرموده و عمر رخصه سپاه را سر کرده چون بمقصده
رسیده خواست تا در وادی درایند لشکریان را پس اجار و اشجار که گین گاه ایشان بود ویران
آند روی سلمان نهاده و بعد از کوشش شش ساله با از طریق انرا هم میسر نیامد
سعادوت نمودند و بعد از وقوع این قضیه عمر بن العاص که پیشوای مکر و حیله اختصاص
العاص نموده تا حضرت او را بر سر ایشان فرستاده تا بمقتضای المطلب حدیث عمل نموده و اعدا را
مقبور و مغلوب گرداند حضرت العاص اهل ذول و شسته امیر جمعی از مسلمانان گردانیده بجا
مخالفان فرستاده و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقابل و مقابل با ایشان
در آمده منظم از کشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند بعد از چند روز از مراجعت
عمر و حضرت مقدس نبوی صلعم از برای امیر المومنین علی کرم الله وجهه لایق بسته دست
بجانب آسمان برداشت و در کشتن او دعا می بخور بر زبان میگردانید و با سحر
احزاب بتشیع علی علیه السلام فرموده فرما و او که صدیق اکبر رفته و فاروق اعظم و عمر بن
العاص و جمعی دیگر از ارباب که همراه بودند در آن سفر با علی مراقت نمایند و از صواب
و بدینجا و زخمی و مرصعی علی از طریق وادی اعراف نموده متوجه عراق عرب شد
و بعد از طی چند منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که مستقیم بود و آلی
بجانب مقصد شتافت و شب سیر میفرموده و روز را راه بر گران میرفت و با سائین
استراحت و چون نزدیک بمسکن اهل خلاف رسیده سپاه را بتکیه دلالت فرمود و چون
لشکر روان شد و عمر و عاص خواست که در آنجا رای امیر بران قرار گرفته بود و لغیره
و بعد متوالست هر چند نزدیک ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بها نگارده و ایشان را برای خود
مایل گردانیده و مردم را در آن راه مخوف از سباع غمو و مفید نماید خواست تا از نزد
خو و طریقی دیگر مثل تغییر و طریق و تغریق در آن فریق بدیده و سپاه کفند چون حضرت
رسالت بنام صلعم را بتابعیت شاه فرموده و پرامون خلاف و می کشتن و با اتوا اتفاق
نمودن ممکن نیست القصه علی بن ابی طالب علیه السلام بدینسان شته بود و عمل نموده
میراغتاد و وقت طلوع فجر بر سپاه ارباب عدوان رسیده و بر طریق خاطر خواه بجهاد از
سعادان اشقام تمام و کجایب و جنگی شده و مولف کشف الغم که بد کسوره و العادیات
درین باب نازل گشت و حضرت اصحاب بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده
نزدیک بمید رسیده آن سرور را بران را با استقبال امیر المومنین حیدر کرم الله وجهه
امر فرموده و خود نیز ایشان را روان شده و در آن زمان که چشم ولایت تاب بر روی
فرخنده حضرت نبوت کتایب فتوت انتساب عده الصلوه و السلام اتفاقا در آنجا دیده شد
آن سرور گفت ای علی سوار شد که خدای تعالی و رسول او از تو را میخواند امیر المومنین از کتاب
فرج در گریه در آمده و رسول فرمود صلعم اگر اندیشه آن نمیداشتیم که طوایف امت من در
تو گویند آنچه نصرا در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم کوفته اند هر آینه در باره تو نمی میگفتیم

که

که طوایف من سحر گوی می کنند شتی که این که خاک تحت قدمت را بر داشته کمال الجواهر دیده
ر دیده خویش میگردانیدند ذکر آمدن و وفود از اطراف و جهات و بدولت ایمان فائز
گشتن آورده اند که درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم
از تنوکر مراجعت فرمودند کرده و از قبایل عرب بمید می آمدند و سعادت اسلام
و مقامات و استیجاب حضرت رسول صلعم استعلا می یافتند و ویرود و وفود درین
سال بر تبه شیوع یافته بود که این سال را سنه الوفه و کفشد و قاعده آنحضرت چنان بود
که در آن هر وادی جامهای فخر پوشیدی و اصحاب را نیز از فرمودی تا خود را بلباسهای
بکبره و جامهای گرانمایه طیس مزین میپوشیدند و بفرموده آنحضرت وفود را در طریق
نه و منازل با صفا فرمودی آوردند و بعد از رسیدن و امکان بشمار ضیافت و مهمان
واری میگوشتند و در وقت انصراف ایشان را بخوار و صلوات لایق محظوظ و بهره ور
میگردانیدند و اجتماع شاکر و رطب النسیان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از
جمله وفودی که درین سال سعادت دستبوس فائز شد یکی وفدی جامه بود و تفصیل
این اجمال آنکه سیزده کس ازین قبیل آمد مسلمان شدند و مسو و حش داشتند که رسول الله
ما از جمله خویشان تویم و از زمره اقرباء قوم و قبیل تو که نسب ما با نسب تو در لوی بن غالب
میگردد حضرت بنم فرمود از ایشان استفسار حال بلاد و قبیل ایشان نمود و از تحط و تنگی شکایت
نموده العاص دعا کرد و آنکه سرور روی مبارک بقبل دعا آورده فرمود اللهم سقر الغیت
و فرمان داد تا بالاهل هر یک از ایشان بدو اوقیه نقره محظوظ گردانیده و پشمای قوم را که بر بوم
بحارث بن عوف بوده و از ده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش
فائز آمده بمواطن خویش معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت
دعا بران برای ایشان فرموده بود همان روز باری نافع در ویا ایشان واقع گشته و موجب
رفاهیت این قبیل آمده و فخر دیگر کرده و عامر بن صعصعه بوده و صورت حال چنان بود که
عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و در بین ربه و بر وایتی از بدین پس
با طایفه ازین عامر درین سال بمید آمده و عامر بار بدبفر ساخته بود که در زمان که
من محمد را بسج مشغول دارم باید که نزد عقب او در آمده و تیغ نیز خون او بی در بر
و خاطر از مهم و فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیده عامر گفت
که بعد از انقضای زمان خود در بیت خلافت بمن از زانی در آن سپرد و فرمود که این
کار بنو و قوم و قبیل بمن رسیده عامر گفت اگر چنین میکنی ریاست و امارت صحرا
نشینان را بمن مغفوض گردان رسول عم دست زد بر سینه این ملتس او نیز نهاده
گفت من ترا احکم و سرور و اطایفه از سواران سازم تا در راه خدای تعالی بجهد و قتال
نمای عامر گفت من خود اکنون سپه دار جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر
جزار از یاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو ارم عامر بن سخن
گفته از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب بار بدخطاب کرد که چرا بوضیعت من عمل
نمودی و میگفت بخدا سوگند هرگاه میخواستم شمشیری بر تن تو از میان جنود
و او خایل می یافت و چون این دو شیر را از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس
نبوی صلعم زبان گنج زبان بنفرین این شیطان بگذاود و تیر دعا بر دهن اجابت رسید
هم دمان او را عامر و از بدبجرا ایت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند و قیامت
کشتن تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و او را بدر بسوخت و عده بر کوی عامر بن الطفیل

ظلمت گشت و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرو داد منزل ساخت و بعد از آن با خود گفت غده
کعبه البعیر و الموصوفی بیت سلولیه و اکنون این کلام مثل است در میان عرب که چون کسی را دور
نوع مکر و پیش این کلمه گوید آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شد
وراه و در رخ پیش گرفته باند که فرصتی صدر نشین جهنم گشت و این همان سبک بختی بود که انجیل
صحابه را در بر سرعده بقتل رسانیده بود و سوی عمر و بن عامر و سیده انیس و اقیهه انجیل است که از آن
یافتند **و قد دیکر** که وی سیدی اسد بود و در بخنان بود که ده نفر از آن قبیل مدینه
آمدند مسلمان شدند و اظهار منیت نمودند گفتند ما در سال جدب و محظ مشقت راه اختیار
نموده مسافت بعیده بموده ایم و بی از انکه شکری بر سر ما آید بطیب نفس از روی دل ازین
دیار آمده و در خور اهل اسلام در آمده ایم که عینه میخواند **علیکم ان اسلموا قتل لا تموتوا علی**
اسلامکم بل الله یمین علیکم ان یهدیکم لیلان ان کنتم صادقین نازل گشت **و قد دیکر**
و قد بین البکا بود که گویند که معویه بن نویر بن عباده البکا که صد سال عمر داشت پسر خویش
بشر و جیح بن عباده بن صبح بن البکا و عبید بن عامر در میان آن قوم بودند و معویه
معروض رای عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلعم گردانیده که قلمش من گشت که دست
سار که بر بعضی از اعضا بر سر بشرف و آری که نسبت بمن حقوق پذیرفته اندی بجای آورده اند
شفقت و رحمت بتقدم رسانیده و آن سرور روی او را بر سر فرموده و چند بزرگوی
انعام فرموده و دعاء برکت بر آنها خواند **نقلست** هرگاه که خط و عسقری در میان بنی
بکاری می نمود و قوم معاویه بن ثور از آن نایب ایمن بودی و مرویت که از برای انجیل
نامه امان نوشت و عبید بن عامر و عبید بن عامر نام نهاد و چیزی از اراضی بلا دیر بر قطع
بد و داد و گویند وی از اصحاب صفه بود **و قد دیکر** که بخت بود و تفسیر این از برای آنکه بزرگ
نفر از آن قبیل زکوه اموال و مواسی خود را همراه آورده حضرت مقدس نبوی صلعم از قوم
ایشان سینه شورش و دامن گشت و فرمایند و از آنجا جماعت را در منتهی بسنداده فرود
آوردند و چون بسج جایون رسانیدند که آنحضرت همیشه از زکوة مصحوب خویش دارم
رسول صلعم فرمود که آنرا بدید با خود ببرد و بار باب فقر و احتیاج تقیت کند قوم جواب
دادند که ما چیزی را با خود همراه آورده ایم که از فقیران قوم ما زاده آمده است گویند و قد
تجنب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سوا لهما کردند و حضرت رسالت را صلعم
با ایشان بدین جهت محبت زیاده گشت و در تعظیم و اکرام آن قوم به لغت فرمود پیش
از آنکه بیکر و خود را انعام فرموده بود و بدیشان تکریم نمود و از ایشان پرسید که هیچکس از
شما ندانند که صلح و جایزه ما بر سریده گفتند جوابی نمانده بحسب سن از آنجا خود ترشت
بجست محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشتند ای حضرت فرمود که چون بروید
او را بفرستید قوم رفتند و جواب را فرستادند و چون بعد از آنکه شرایط تحت بجا آورده
گفت با رسول الله ازین گروه که حال بشرف بلا زمت متعذر گشته و بمقتضیات و غلبات
خویش قایم آمده معاودت نموده قلمش من است یا رسول الله حاجت من نیز بر آری آن
سرور فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که کذا اسو کنه که بجزان من از وطن
و مقصود من ازین آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دسی چنانکه بدیکر اعطای
فرمودی یا رسول الله غرض من است که از حق عزوجل در خواستی که جایزه جبرام را بامعافیت
بشوی و با ناضه شایب غفران بدن خالی مرا از آنش و در رخ روی من بخشد و دل مرا از متاع
دنیا بی نیاز ساخته است غنا فقر گرامت فرماید حضرت مقدس نبوی صلعم چون علت و غرض را

او از ما سوی استناده فرمود و نظر عنایت بر حال وی افکند و بر زبان شامی بیانی که ترجمان
اسرار غیب بود جاری گردانید **اللهم اغفر له وارحمه و احصل له عافی قلبه** بعد از آن
سوار می آنجه هر یک از یاران او را انعام فرموده بود و بوی نیز از برای داشت و آن و قد
دوست کام بقبیل خویش مراجعت نمودند **نقلست** که هر که دالو و فخرم شرم با او بستم
که باب چشمه اخور شد و من تر کنم **و قد دیکر** جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند
و بشوای انجاعت و انکه الاسفیع بود و منقول گشت که چون و انکه آمد حضرت بکار سازی
لشکر تنوگ مشغول بوده از وی پرسید که چه کسی و چه کار را مدیده گفت آید و ام ایمان از من
ببخشد و رسول وی بیعت کن با من بر هر چه دوست میدارم ای بختدیم رسانم و انچه مکر و مکاری
تا از آن دست بدارم و آن سرور را بوی بیعت فرمود و انکه بقبیل خویش باز گشت قوم
خود را از آن حال آگاه گردانیدند پدرش گفت و انکه که انده هر که سینه بکنم و کنن خواهر او بر سینه
و مسلمان شد و کار سازی نمود و ما بعد مراجعت کرده و آن وقت حضرت به تنوگ رفته بود
و لشکر از عقب وی میرفتند و و انکه گفت گشت که مرا سوار کنند و منصب من در رخ
از آن او باشد که کعب بن عجره گفت که من باین اوقیام غایب و و بر ابر مرکب خویش سوار ساخت
و روان شدند تا به خیمه رسیدند حضرت ویرا از تنوگ با خالد بن الولید بکرب اکید
فرستاد و چون خالد آمد لال قسمت میکرد و منصب وی شش شتر بیشتر رسید و بوی بوی
شیر که کرده بود و از آنجا بکعب بر دعب قبول نمود و گفت ترا برای خدا سوار گردانیدم بخیر انم
که از انشوب بغرض دیگر سازم **بیت** چون باشد که اعمال از برای دست بجا حاصل جو نقش بود
مرکز اندر عمل اخلاص نیست که در جهان از بندگان خاص نیست هر که کارش از برای حق بود
کار او پیوسته با رونق بود **و قد دیکر** نقلست که داغی بنی سعد خنمام بن ثعلبه مدو شتر خود را
بر در مسجد نبوی صلعم بکف بایند و زانویش به لبست و در مسجد در آمد رسول عام در میان
یاران نشستی نشسته بود خنمام گفت کدام یک از شما محمد است خنمام از آن گفتد این مرد
شفیع منکی پس گفت ای پسر عبدالمطلب بختی صلعم جواب داد خنمام گفت بدرستی که خنمام
پرسید ترا از چیزی بختی و بختی و تشدید سوال خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی
فرمود و پرس هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بر و در کار تو و پروردگار کسی که پیش
از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاد و فرمود آری انکه گفت سوگند میدهم
ترا به الله تعالی که وی ترا فرموده که مرا امر کنی پرستش می بکنم چیزی با وی شریک گردانم
و ازین بیان که بذران ما پرستیده اند پزارشویم انکه گفت ایمان آوردم با خود و
از نزد حضرت خداوندی جل و علا و من رسول قوم خودم و این امور که از تو میگویم
بقوم خویش خواهم رسانیده این بخت و پیرون رفت و بر شتر خویش نشست و نقلست
خود مراجعت نمود و او اول سخن که در حضور اهل بیت کرد گفت مذمت بتان و دشنام ایشان
بود و ولات و عزری و منات و هبل را بخواری یا و کفر و قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش
باش این چیز و دشنام نمیباشد که سبک بوی بر سر از آنکه بعلی از بر ص و با جنون و اجرام
میشا کردی گفت مسکین شما را نه نفع تواند رسانید و فی ضرر رددستی که حق تعالی تنوکی
بر انجمنه و کتابی بوی فرستاده که دوی از غوایت ضلالت و مانع شما از بت پرستی
و جهالت و من کرامی دادیم بوجدانیت خدای تعالی و بر سالت مصطفی صلعم و از نزد او
بسوی شما مامورات و منشیات آوردم را وی که بدینجا اسو کند که شب گذشت که همه
آن قبیل مسلمان شدند و بعد از آن به بنای مساجد و اقامت صلوة و اداء زکوة

قیام نمودند و اگر اختلاف در چیزی واقع می شد از تمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند
مؤلف کتاب گوید که درین سال و فودب سید ابراهیم صلعم رسیده اند و دیگر
آنها درین نسخه موجب اطمینان است این مقدار اختلاف و واقعه دیگر از وقایع سال
نهم و وفات عید الله بن ابی سلول منافق نقلست که در شوال همین سال عید الله مذکور
پنجشنبه و در روزی نهم همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلعم
در آن ایام بیاید و او قدم بر خیزد و در روز آخرین در وقت شبح بر سر این و بیست
و نه و کفن از او و در شب که در آن می نشیند این ابی که گفت اسعد بن زراره ایشان را
و شمن می داشت عداوت ایشان او را از مرکز نماند و یا رسول الله این زمان وقت
سر زدنش نیست اکنون وقت ارتحالست عین از کارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت
پنجشنبه از من حاضر شوی و پیراهن خود را عینیت فرموده کفن من ساری را بپوش
از روز حضرت دو پیراهن بود یکی شکار و دیگری دانه که پیراهن زیرین بود و بوی
میداد و التماس شکار نمود که پیراهن ملاصق بدنش و طبعش و سبب دل افتاد و بعد
از آن گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گزاری از برای من عرض
خراش ناحی تعالی کنایان مرا بیامزده و آنحضرت نیز این التماس قبول فرمود و از باب سیر
آورده که حضرت رسالت صلعم در حین غسل و کفن وی حاضر بود و پسر ویرا که منسوب به ابی
و مسلمان و ابی بود و خواهری بود و وجود چنان عید الله را بچشم جنایت بر نهاده حضرت
بر خاست تا برود و بروی نماز گزارده و عمر رفته از جای خود برجست و دست زد و در
پنجم صلعم زد و گفت یا رسول الله بروی نماز نمیکزاری و او در فلان روز چنین چنین
گفت حضرت مقدس نبوی صلعم متنبس شده فرمود که ای عمر کزاری مرا و عمر بنیان الجراح
می نمود و حضرت فرمود که مرا بچهره ساخته اند لیکن طلب امر از من می بینا و بار و میان عدم از من
و من اختیار از من کرده و اگر دانستی که بر من افتاد است تقاریر زیادت کن و می آید
شود و هر آینه زیادت می کردم و پس سخن مشربست استغفر الله اول استغفر الله تعالی
هم سبعین مره قل یغفر الله لهم او رده اند که چون بر عید الله نماز گزار و این آیت نازل شد
ولا تصل علی احد منهن مات ابدًا ولا تقم علی قبره و بعد از آن سیر گویند که حکمت درین که
حضرت رسالت صلعم بیاید و منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانیدند
و بروی نماز نمیکزارد و در استغفار میکرد و با وجود آنکه وی مشهور بنفاق بود و آن بود
و الله اعلم که در آن روز که مسلمانان عباس را سیر کرده بودند و بر نهاده ساخته پیراهن
سبک بر قد وی راست نبود زیرا که بلند و بالا بود و در آن وقت عید الله ابی پیراهن
خرد که بر قد عباس سوار می بود و در وی پوشانید حضرت بجهت دفع خست آن پیراهن
بعد از آن و اما اگر امام او نماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیثه با عید الله گفتند
ما محمد را نمیکزاریم که در آنکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهم که عمره بکزاری جواب داد که محمد
پیشوای است بر وی مسابقت نمیکم بجهت آن حرم داشت اگر چه شوب بلفاف
بود اما حضرت مکافات آن نموده بروی نماز گزارده و طلب آرزوش کرده و اما عبادش
بجهت خاطر سیر و اقراسمان وی بود و دیگر آنکه بکامان بواسطه آن لطف و کرم
که از آنحضرت مشاهده کنند بجهت آن شافی محلی کردند و از اینجا است که گویند در روز
موت عید الله ابی چون منافقان ندیده پشعای خود را محتاج دعا و استغفار از حضرت
دیدند و از آن سر و الطاف و اگر امام بنسبت این دشمن برین منوال مشاهده نمودند

جمعی کثیر از نفاق تو به کرده خلعت و نفاق پوشیدند و جام اتفاق نوشیدند و از بر صند
و اخلاص ایمان آوردند و درین باب بعضی از اشکالات و روایات و در آخر این کتاب
واقعت و مقام مقتضی ایراد آنها نیست و الله اعلم و واقعه دیگر از وقایع این سال وفات
پنجشنبه است که عید الله بن ابی سلول منافق نقلست که در شوال همین سال عید الله مذکور
پنجشنبه و در روزی نهم همین سال وفات یافت و حضرت مقدس نبوی صلعم
در آن ایام بیاید و او قدم بر خیزد و در روز آخرین در وقت شبح بر سر این و بیست
و نه و کفن از او و در شب که در آن می نشیند این ابی که گفت اسعد بن زراره ایشان را
و شمن می داشت عداوت ایشان او را از مرکز نماند و یا رسول الله این زمان وقت
سر زدنش نیست اکنون وقت ارتحالست عین از کارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت
پنجشنبه از من حاضر شوی و پیراهن خود را عینیت فرموده کفن من ساری را بپوش
از روز حضرت دو پیراهن بود یکی شکار و دیگری دانه که پیراهن زیرین بود و بوی
میداد و التماس شکار نمود که پیراهن ملاصق بدنش و طبعش و سبب دل افتاد و بعد
از آن گفت التماس دیگر نیز دارم که چون بر جنازه من نماز گزاری از برای من عرض
خراش ناحی تعالی کنایان مرا بیامزده و آنحضرت نیز این التماس قبول فرمود و از باب سیر
آورده که حضرت رسالت صلعم در حین غسل و کفن وی حاضر بود و پسر ویرا که منسوب به ابی
و مسلمان و ابی بود و خواهری بود و وجود چنان عید الله را بچشم جنایت بر نهاده حضرت
بر خاست تا برود و بروی نماز گزارده و عمر رفته از جای خود برجست و دست زد و در
پنجم صلعم زد و گفت یا رسول الله بروی نماز نمیکزاری و او در فلان روز چنین چنین
گفت حضرت مقدس نبوی صلعم متنبس شده فرمود که ای عمر کزاری مرا و عمر بنیان الجراح
می نمود و حضرت فرمود که مرا بچهره ساخته اند لیکن طلب امر از من می بینا و بار و میان عدم از من
و من اختیار از من کرده و اگر دانستی که بر من افتاد است تقاریر زیادت کن و می آید
شود و هر آینه زیادت می کردم و پس سخن مشربست استغفر الله اول استغفر الله تعالی
هم سبعین مره قل یغفر الله لهم او رده اند که چون بر عید الله نماز گزار و این آیت نازل شد
ولا تصل علی احد منهن مات ابدًا ولا تقم علی قبره و بعد از آن سیر گویند که حکمت درین که
حضرت رسالت صلعم بیاید و منافق میرفت و پیراهن خود در وی می پوشانیدند
و بروی نماز نمیکزارد و در استغفار میکرد و با وجود آنکه وی مشهور بنفاق بود و آن بود
و الله اعلم که در آن روز که مسلمانان عباس را سیر کرده بودند و بر نهاده ساخته پیراهن
سبک بر قد وی راست نبود زیرا که بلند و بالا بود و در آن وقت عید الله ابی پیراهن
خرد که بر قد عباس سوار می بود و در وی پوشانید حضرت بجهت دفع خست آن پیراهن
بعد از آن و اما اگر امام او نماز از جهت آن بود که مشرکان در روز حدیثه با عید الله گفتند
ما محمد را نمیکزاریم که در آنکه در آید و لیکن ترا اجازت میدهم که عمره بکزاری جواب داد که محمد
پیشوای است بر وی مسابقت نمیکم بجهت آن حرم داشت اگر چه شوب بلفاف
بود اما حضرت مکافات آن نموده بروی نماز گزارده و طلب آرزوش کرده و اما عبادش
بجهت خاطر سیر و اقراسمان وی بود و دیگر آنکه بکامان بواسطه آن لطف و کرم
که از آنحضرت مشاهده کنند بجهت آن شافی محلی کردند و از اینجا است که گویند در روز
موت عید الله ابی چون منافقان ندیده پشعای خود را محتاج دعا و استغفار از حضرت
دیدند و از آن سر و الطاف و اگر امام بنسبت این دشمن برین منوال مشاهده نمودند

ابوبکر و و اوایل سوره برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار
کلمه را بخوانی رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی که بگوید یا ایمان می آید و دوم آنکه
سج بر من طواف کعبه بنمایم سیم آنکه بعد از اسباب سجده از باب شکر و حمد
چهارم آنکه از کفار و مشرکان هر که عهده میوقت با خدا و رسول داشته باشد
تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او موافق نباشد تا چهار
ماه در آن باشد و بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نکند و خون و مال او ستر
باشد جابر بن عبد الله انصاری رفته که یکصد تنی بعزم حج گزاردن بیرون
آمد بود چون بعزم رسیدیم وقت نماز را بداد و در آنکه ابوبکر پیش رفت که امامت
کند پس نوز در نماز شروع کرده بود که آواز ناگاه خاص حضرت رسالت صلعم
از عقب بگوشتن او رسید و او در امامت توقف فرموده گفت این آواز ناگاه صلعم
صلعم و گویند آنحضرت تا مقرر شده که حج بگذارد و بیاید تا نماز را با او بگذارد چون لحظه
شد حضرت علی بر پشت آنحضرت سواره بر سید ابوبکر از وی پرسید که امر آمده
یا نامو جواب داد که نامور لیکن اوایل سوره برات را بمن ده که فرمان واجب
الاذعان چنین صادر شده که این آیات را من بخوانم و آن کلمات را بگویند
بسم مردم رسان صدیقی آیات تینا را تسلیم عرض نمود و نماز بگذارد و جا گفت
چون بیک رسیدیم یکدیگر از پیش از تو بود ابو بکر خطبه خواند و خلق را تعلیم شناسایی کرد و علی بر خاسته
سوره برات را بر مردم خواند و کلمات را بر ایشان رسانید و در هر موقعی از توقف حج
که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز بخواند و نماز شده بود قیام نمودی
آورده اند که چون علی کلمات را بر سید مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که اگر
بریده نشدی آنچه میان ما و پسر عمر نسبت از سوزن هر آینه افتد بیکدیگر و بی تو علی گفت که آن
وجه اگر نبیند رسول صلعم و دشواری که در کفایت است که هیچ بگوئی تا با این آینه بر پشت تو افتد
نمودی گویند چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه بیک رسیدیم بر پشت او نشستند و گفتند که
بیکس بر من طواف نکند مگر آنکه او را به تیغ نایب کیم آنگاه هر که بر من طواف کند بر من
زیادت خاند کرد و با آن از آن احترام نمود و **نقلست** که چون صدیقی و رضی رضی الله عنهما
ازین قضای فراموش یافته بمیدینه مراجعت نمودند ابوبکر رضی الله عنه از آن سرور بر سید
یا رسول الله از من جدا و رفته که مرا از قراة سوره برات منع فرمودی آنحضرت گفت
ای ابو بکر هیچ امری از تو دور وجود نیاید و هیچ منقضی بحال تو را نیافته و تو صاحب منی نماز
و صاحب من خواهی بود و در این زمان که برب حوض کوثر ایستاده باشم آنجا برایت ایستاده
و گفت که اوای این کار بنماید الا تو یک کسی که از تو باشد و الله تعالی اللهم لذت داد
باب یازدهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت حضرت سید البشر صلوات الله علیه
واقعه اولی آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی پیرانی حارث بن کعب فرستاد
و با او گفت اولی سب نبوت ایشان را دفعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان ایشان
باش و ایشان از تعلیم قرآن و سنت کن و اگر قبول نکنند سحر به و مقاتله نمای پس خالد بر سر
ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود و مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف
نمود و قرآن و احکام شرعیه با ایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت حال را
آن سپرد و در جواب نامه وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بگویند و جمعی با آن طایفه
بخود پیار چون جواب نامه خالد رسید که وی را از آن مردم همراه گردانیده بمیدینه آمده

و مجلس پیغمبر صلعم درآمد و سلام کردند و گفتند اشهدان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود
من نیکوایم میدم بر و حدایت خداوند تعالی و بر سالت خویش و شخصی از آن قوم را که قیس
بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانید و اجازه رفت بر طعن و لوفشان داد و بعد از آن
عزم بر خرام را با ایشان فرستاد و با ایشان امیر باشد و صد ثواب آن طایفه را جمع کند و بعد از آن رفت
و در آن مجلس بود که رسول صلعم ازین عالم نقل کرد و **واقعه دیگر** که مهابله با نصاری بخران
و امتناع ایشان از آن و طرح جزیه بر ایشان و در بین سال میان پیغمبر صلعم و میان نصاری
بخران مصلحت واقع شد اهل سیر رحم الله او را آورده اند که حضرت رسالت صلعم گفتی بضایای
بخران فرستاد و ایشان را با سلام دعوت نمود و بجماعت بعد از مشورت در آن باب چهار
س از قوم اختیار کرده بمیدینه فرستادند تا احوال احوال رسول را صلعم تحقیق کنند و خبر اصحاب
خود رسانند و مقدم آن و قدری ازین کند بوده نام عبدالمسیح و لقب او عاقب و مردی بیک
نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر و صاحب رای مستشار اهل بخران بود و سید
صاحب رجال و جمیع ایشان و مردی دیگر از بریه ابوالحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب
مدارس آن طایفه بوده و باقی از اعیان و شاهان قوم بودند و این ابوالحارث برادر وی
داشت نام او کرز بن علقمه و او نیز از جمعی از آن چهارده نفر بوده و در انشاء راه
ابو الحارث بسرو در آمد و کرز گفت بسرو را میدانم که اگر بعد است یعنی محمد صلعم
ابو الحارث گفت بل که تو بسرو را می گویی که گفت ای برای و چرا چنین میگوئی ابو الحارث
گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیم کرز
گفت چون حال بدین منوال است چرا قبول دین محمد نکنیم ابو الحارث گفت زیرا که
قبول دین محمد مستلزم مخالفت قوم است و اگر این صورت از ما دور وجود افتد
ما نیز مطاعماند و آنچه ما کرده اند از نفایس و امتعه و کرام و اسوال بازستانند
و ازین سخن محبت اسلام در دل کرز پیدا شد و خبر خود را بتجلیل ماندن گرفت
و چون بعادت مستحسن حضرت فایز گشت و ایمان حضرت ایمان آورد و
منقولست که چون بمیدینه رسیدند جامه های خود دور کردند و جامه های پیرشین
پوشیدند و دامنهای زمین می کشیدند و انگشت پیرهای طلا در دست کرده و پیچید
حضرت رسالت صلعم درآمد و سلام کردند حضرت جواب سلام آن گروه باز
نزد او از ایشان اعراض فرموده و ایشان روی بجانب مشرق بایستادند و نماز کردند
مشغول گشتند چون از نماز باز برخاستند به نزد حضرت آمدند هر چند که تکلم نمودند
مسبح جواب نشنودند از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن
بن عوف را رضی الله عنهما پدید کردند و بنا بر سبقت معرفتی که ایشان داشتند از
ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما کتبوی نوشته و ما را دعوت نموده چون
آیدیم و بخت اسلام بشنیدیم جواب نشنیدیم و هر چند که سخن کردیم بجز سکوت
سکوت جزئی ندیدیم اکنون مصلحت باطلت باز کردیم و یا رخود ما نگوئیم و در آن
مجلس امیر المؤمنین علی حاضر بود و عثمان و عبد الرحمن رضی الله عنهما بعلمی کرم الله وجهه
خطاب کردند که ای ابوالحسن را می تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این
جامه های پیرشین و انگشت پیرهای زمین از خود دور کنند و جامه های متعارف پوشید
بمجلس پیغمبر صلعم در آیند این قوم بموجب سخن علی رضی الله عنه خود بجای بوران سرور
در آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند آن خدا که مرا بر سستی

روست که رسول صلوات بر علی و آله و سلم و درین وایع بامر نفسی علی کرم الله وجهه گفت **وَأَنْتَ كُنْ بِمَنْزِلَةِ نَبِيِّ اللَّهِ**
عَلَيْكَ يَوْمَ يَكُونُ الْأَمْرُ الْأَكْبَرُ فَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ یعنی بخدا سوگند که اگر
مردی را خدای بر دست تو بدهد ایستادگی ترا بهتر است از آنچه آفتاب بر آن طلوع میکند یا غروب
می نماید و با جملة امیرالمومنین با سیصد کس از مردان دلاور عازم دیار یمن شدند
و چون نزدیک مقصد رسیدند افواج سپاه نصرت آنها را با طواف و جوارب آفریدند و
غنیبت بسیار در حوزة تصرف ایشان در آمد و از برای این عازب روضه منقوشه گشت که گفت
چون بنواحی یمن رسیدیم از لشکر مخالفان دیدیم و علی بعد از او و اهل صلوته و فراغه از آن
صف کارزار براراست و بعد از آن در میان میدان در آمده و نوشته رسول را صلوات بر آن
قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قوم و حرط مستقیم دعوت فرمود و بیست بار قیل
مدان از اهل یمن شرف اسلام و ریافتند و علی مکتوبی بحضرت رسالت پناه ملت نوشت
حال باز نمود و آن پس در ازین خبر پیوسته و سرور گشتند و در بعضی کتب
نواسخ آورده اند که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه مردان کرم الله وجهه بهر طرفی از برای
منته و غارت رفته بودند و غنیبت بسیار جمع کرده امیرالمومنین بریده بر آن حصین
بر سر غنایم گذاشته و بنویسند و بعد از تلاقی فریقین جناب ولایت پناه صمت
بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه با او امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ بردند
امیر طایفه توقف فرمود و بجهت و موعظه احسن ایشان را بر راه حق دعوت کرد و منتهی شد
چون دید که بغیر از جنگ چاره نیست صف لشکر براراست و لوا را بدست مسعود بین میان
سپری داد و بعد از آنکه فریقین بنویسند و صفوف برداشته از طوطی اعادی شخصی از قیل یمنی را بکشد
در آیه اسود خدای مانند شیر زیان رو بجای ربه او آورده یکی ضرب شمشیر بر آن باد
جای خاکسارانش و در فتح فرستاده بعد از آن امیر بمیدان نهاده چون از لشکر کان بیت
کس گشته شده بقیة السیف روی با نهم نهادند و حضرت امیر پیشتر رفته باز انجماعت
بقبول اسلام دعوت کرده و ایشان مسلمان شده معروض را می میر کردند و انبندیدند
که اشارت فرماید تا با طایفه که اهل اسلام را نیست رفته خود مساحت اند و در میان
استلام را بردوش انقیاد انداخته اند بحار به قیام بنایم و اینک اسوال ما که حق الله
است از آن چه کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیرالمومنین ملت ایشان
مبذول داشته بقیع بنایم برواخت و خمس از این احراز نموده و در ارفع را بر حاکم
آن گماشت آنگاه بجانب که بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس بنویسند
بجانب خرم متوجه شده بود و چنانچه عقیب بر قوم کلک خواهد گشت انشاء الله تعالی
وَأَقْبَهُ دِكْرُكُمْ و وفود دست درین سال نزد آن پیغمبر **صَلَّاهُ** هم و فدا نموده
که ده نفر از یمن و بقیع غنیمت اخذ و اقامت انداختند و بعد از آن بمحضر صلوات
شناخته شخصی صغیر السن را بجهت انتقم و منهدل باز داشتند و چون شرف بساط
پرس در یافتند بعد از اسلام اظهار اسلام کردند و آنحضرت بفرمود و تا از برای ایشان
جنگی نداشتند مشغول بر احکام شریعت و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم برسید که
در منهدل کسی را باز داشته اند و جواب دادند که شخصی با او منهدل گذاشته ایم
که سال از ما خود ترست حضرت فرمود که او بخواب رفته و در دوزخ منزل شما در آمده عقیب
یکی از شما را و از وی شخصی را ناکر و ده گفت مسج که ام از ما عقیب ناکر و ده گفت
حضرت فرمود که کهسان منزل شما عقیب ترا بهتر است آورده و در محفل خود نشیند و ساخت

چون از مجلس جمعی بیرون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند پرسیدند که در غیب چه واقع شده گفت
بعد از رفتن شما من بخواب رفتم شخصی تقاضای خدمت نمود و عقیبه را در بر و دوسن از خواب برخاست
و عقیب و زویش تا آنکه دیدم که در میانکی درون رفته و عقیبه را در خون ساخته و من از آن خاک
بیرون آورده و بمنزل رسانیدم آنجا آن جوان گفتند که رسول ما ازین حال خبر داد و ما بر صدق
رسالت او کوراسی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت زیادت گشت و بعد از آن بلامرست
آن سرور آمدند و صورت واقعه را معروض کردند و انبندیدند و آن جوان همراه ایشان آمد و بترجمه
الحق و نبوت حضرت رسالت بنای صلوات اعتراف نمود و و السلام علی من تبع الهدی و قد و یکبر
از حبله و فو و این سال حیرتین عهده انبندید که یکی بود که با صد و پنجاه کس از قیل یمنی خویش را
مخافات آنحضرت مشرف گشت و بدولت اسلام همه فایز آمدند و پیش از وصول این جماعت
رسول ام با یاران فرمود که ازین راه بر شما روی طالع خواند گشت که هر روی وی اثر شکر
یکبار باشد و بعد از آن خبر با قوم خویش آمده مسلمان شدند بعد از آن حضرت با وی گفت که بپای
سیکونی با من با آنکه کوراسی و من بیکانی خدای تعالی و تقدس و رسالت من و اقامت صلوته و ادا
زکوة و صوم رمضان و یکبار خوانی جمیع مسلمانان و اطاعت و الی اگر همه بنده حبشی باشند
و جبر برین جمیع بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایل را که با وی قریب جوار داشتند استفسار
نمود و جبر جواب داد که با رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بنحایضا
انهدام پذیرفته و خدایق و مساجد و معابد با قامت جماعت بر دانه آن پس و بر رسید که
ذوالخلیصه چیست جبر گفت که آن بخانه بر حال سابق باقیست رسول فرمود و صلوات بر ای جبر
مرا از آن فارغ نمائید جبر گفت یا رسول الله پس بفرستند آن بود که این هم بدست من کفایت
شود و غیر می بدم آن اشتغال نماید رسول فرمود و بر و آن بخانه را طراب کرد و آن جبر گفت
یا رسول الله این بخانه ذوالخلیصه مسافت بعد است و براسب سوار بنشیند و شد که بر سرعت
طی مسافت کنم جبر براسب که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سوار می شوی از خیار کنم
بنای دید و زمانی تمتد باید که بدینجا رسد چون جبر این سخن تقریر کرد حضرت مقدس بنویسند
صلوات بر بارک بر سینه جبر زد و فرمود که اللهم ثبته واجعله با و با مقصد یا از جبر بنویسند
که گفت بعد از رخصت و دعاء آنحضرت از پیش او برخاسته و بان خدای که بخندد اعم
براستی خلق فرستاده که براسبی سرگشی تند سوار شد و تصور کردم که آن اسب
در زیر ران من بسان کوفته نیست و شب و روز میبرانم تا بمقصد رسیدم و انش و بنحای
ذوالخلیصه زده اند از آنجا که همان ساختمان ساخته و قاصدی بمیدان حضرت را ازین حال
آگاه ساخت که بنیاهل ذوالخلیصه بعد از حرق و انهدام بخانه شرف اسلام و ریافتند
و در خزینة آن بخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود و همه بیدار و در و حضرت تقدس
بنوی صلوات بر آن صورت حال و انهدام بخانه خبر یافت و مسر و رگشت و در شان جبر و
او دعاء خیر و برکت کرد و منقول است که طول قامت جبر پیشش گزید و چون براسب
نشستی پای او بر زمین رسیدی و در حسن و جمال ایقی بود و چنانچه عمر خطاب رضی الله عنه
او را یوسف آفت خواندی **وَأَقْبَهُ دِكْرُكُمْ** و فدی بنی حنیفه بود و ایشان چون بمیدان رسیدند
و در سرای رطبه بنت الحارث با شارت حضرت رسول صلوات فرمود و و بنقبیل اساط قدس
استعداد یافته ایمان آوردند و سید که آب در سبک انجماعت انظام داشت و در قبل
شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بمیدان گشت باغوی شیطان در پیش
دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد صلوات مرا با او و در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک

و ائمت علیکم السلام و رضیتکم الاسلام و بنا نازل شد آورد اند که در آن روز جزایان
در عیالات بایستاد که قرص خورشید از نظر غایب شد آنگاه اسامه بن زید را روایت
خود ساخته تمام مقصود بیان کشیده میداشت سرانجام برو سواد که پیش حل آن سرور
نهاد و بودند میرسد و چون بسر رسیدی رسیدی مهارت شتر را کردی تا با سالی بر آن
برآمدی و چون بز دل رسید صلوة مغرب و عشاء را یک اذان و دو قنوت بگزارد
و شب در مزدلفه توقف نموده نماز صبح را بتاریکی بگزارد و آنگاه بمشعر الحرام آمد
روی بقتلید بایستاد و بکبر و تهلیل و توحید است تعال نمود و چندان توقف نمود که
نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از طلوع
شمس از آن موضع روانه شدند **نقلت** که در آخر روز عرفه و شب عید ابراهیم
دعا کرده از شش میخواست خطاب آمد که همه کنایان ایشان آفریدم الا مظلوم که من او
مظلوم از ظلم خاتم ستانده رسولم بخدای تعالی نالیده گفت یا خدا یا اگر خدای مظلوم
چندان از بهشت بدی در عوض ظلم ظالم که راضی شود و ظالم را بیامرزی هر چند که شب
دعا کرد و اجابت نرسید چون صبح طلوع کرد و باز به عایش غول شده و الحاح نمود
تا جبرئیل امیامد و خبر اجابت دعا رسانیده پیغمبر صلواتش وقت شد و بتسبی فرمود
ای کبر و عمر و رضی الله عنهما طایفه بودند گفتند یا ز و ما و ما فدای تو باد سبب بهشت چیست
یا رسول الله فرمود درستی که دشمن خدا الملیس چون دانست که حق تعالی و دعا را اجابت
فرمود در شان ائمت من و کنایان ایشان را از مظلوم و غیره بمن بخشید و آن بفرق بر
او بار خود پاشید و دعا بویل و شور بر خواند و میگوید آن جریح وی را بستم آورد است
گوید آنظر شاعر برین معنی بوده است که گفته **بیت** دشمن آتش برست و با دیوار بگوید
حاکم بر سر کن که آب رفته باز آمد بگوید **رجعنا الى الحديث** و **نقلت** که حضرت رسالت
در زمان نهضت فضل بن عباس را رفته که پسری حبیب الله بود روایت خویش گردانید
و فضل هر لحظه بطرف زنایان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از
سوی ایشان بجا بید و یکمیکر داشت چون بیطن سخنتر رسید شتر خود را اندک اندک
بتجیل براندا و بر او بیانه که شتر میگوید که میگوید و رانده شده و بجزیره العقیقه رسید
در میان وادی بایستاد و سفت عدد سنگ پیداخت هر یک از آنها تکبیری گفت و در آن
روز در منا خطبه خواند که مشتمل بود بر رحمت حق و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه و مظلوم
بود و بر خروج و حال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر مصالح و اسباب دیگر و چون از خطبه
فراغت یافت بجانب منبر شتافت و شتر آن قربانی رسول صلعم با آن علی کرم الله وجهه
آورد و بعد از این بصد میرسد از آنجمله نصبت و سر عدد را بدست خویش گرفت و بعد
سالمای عمر خود و بجز بقیه جمال علی بن موسی را که آنکه سربار کنیزان شده موسی مقدس را
اصحاب و از و اج نعمت فرمود تا مخصوصان بآن دولت مستعد گشتند روایت کرده اند
که یک نیمه موسی مبارک را خود را با باطلحه انصاری و او و یکصفت دیگر را با و اج مطهرات و تمام این
بخش کرد و هر یک را یک موسی و دو موسی رسید و گویند که بنی النولید از حضرت استعاضه نموده
که یا رسول الله موسی ناصیه خویش را بمن از نانی دار تا بر کنان جویند در قنایه **بیت**
تلف بریده را که کنی تار تار بخشس تاری بجا شوقان سیه روزگار بخشس
آن سرور ملقب او را بعد از آنکه موسی ناصیه مبارک را با و انعام فرمود و خالد آنرا
در طایفه خویش تعبیه کرد و بعد از آن هر مرد شمن که جسدی آورد مظفر و منصور می شد

و یاران بعضی سپهر تراشیدند و گوی موسی جیدند و در باره مخلوقان سه از بیت و در شکان
مقتضای بکار بدستور روز جدید بر حجت و غفران دعا فرمود و زمان داد از شتر
از بهدا یا خاصه مقدار گوشت گرفته در دیکت بپختند و شتر و دو مان موسی بن غالب
با اتفاق علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از آن گوشت و شتر باقی آن تناول فرمود و جا و در پی
شرکت و سهم خویش گردانیده بود و بعد از آن امیر المومنین علی با شارت حضرت گوشت پخت
و حلای شتر آن بر خلق قسمت کرد و اجازه سلاح را از محل دیگر سرانجام نموده و منقولست
که از برای زنان خویش کادی تر با آن فرمود و دو کوسفند و یک بز بوج ساخت و چون از آن حرام
چون آمد سواره بیک در آمده طواف خانه بجا آورد و نماز پیشین گزارده بر سر جاده زمزم رفت
و گفت ای بنی عبدالمطلب بکشتید آب جاده زمزم را و اگر من هم آن نداشتم که خلق بر شما غلبه کند
با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب به نزد حضرت آوردند تا مقداری ایشان بیا شامید و چون
حضرت مقدس بنوی صلعم از شما سگ حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرمود
عنان غزیت بکجاب مدینه مکره معطوف گردانیده بعد از قطع مسافت بغداد بر خرم که از توحی
محفوظ است رسید و در آن مرحله نزول فرمود و نماز پیشین گزارده روی باصحاب آورد و فرمود
الاولی بالمومنین الفهم یا بنی من اولی بمومنان از نفسهای ایشان و بقولی فرمود که
گویا ما را بجا بیاورند و من اجابت نمودم معلوم شما و اگر من در میان شما در امر عظیم بیکار دارم
و یکی از دیگر من اعظم است قرآن و اهل بیت من پیوسته که بعد از من بجاوند و یکی گفت
یا این و او امر سلوک خواهد کرد و رعایت حقوق آن دو امر بجا آورد و آن دو امر
از هم متفرق نخواهند گشت و اگر کنار حق و کونین رسند بعد از آن بر نه آن معجز بیان
گردانیده بدستی که خداوند عز و جل مولا است و من مولا و جمل مومنانم
و آنگاه دست علی را گرفته فرمود من گفتم **مولا** فعلی **مولا** اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و اخذ من خذله و انصر من نصره و ادر الحق من حبه کان
آورده اند که پیشتر اصحاب یا بخدی که مومنین نیز رضی الله عنهم اجمعین علی را درین
تنبیث بجا آوردند تا عمر خطاب رضه گفت ای علی باید کردی و مولا من جمیع
مومنین و مومنانی شمر و از برای هر دو چنین حاجی باز و زحاک پای جوار و دل من و الا
زول عداوت او دور دار تا خودی ه زتیغ لفظ نبی رضم عادمین عاده
گویا پاسک اصلت و لا میری دان که بر کمال معالیش اهل فی است گواه
آورده اند که در حین مراجعت از حجه الوداع یکشب در ذوالحلیفه بتهوته فرمود و در روز
از طریق محسر عبده آمد و چون چشم مبارکش بر سواد دیدینه افتاد فرمود که
لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك والحمد لله و هو علی کل شیء قدیر اسون
تایمون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عهده
و هنم الاحزاب وحده و واقعه دیگر از وقایع سال دوم از هجرت آنکه جبرئیل
عبد الله بجلی را بدی الکلاغ بمقتضی بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن سع
کیمی از ملوک طایفه بود و فرستاد و او دعوی خدای میگرد و خلق بسیار بوسی
گردید و مطیع وی شده بودند و گویند سنوز جبرئیل را نزد وی مراجعت نموده بود
که آنحضرت صلعم وفات کرد و ذوالکلاغ نازمان عمر خطاب رضه بر کفر عباد و در تمام خطا
عمر رضه بمدينه آمد و با او فرموده هر از غلامان خود را با غلامانش همه بیکار مسلمان شدند
از آنجمله چهار هزار را از کرده و عمر گفت ای ذوالکلاغ بجا بانی مانده است از غلامان خود

مرد و چشم وی سفید و نایب باشد. الفقه ابو بکر صدیق روضه در زمان خلافت خویش ظالم
بن الولید را با بخت هزار مرد و تقریباً بر سر سینه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگ داشت
مقتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه در هزار کس از لشکر خالد بقتل آمدند
و ابد آن حضرت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسلمة بحیمة خالد در آمدند و عاقبة الامر ثابت
قیس نخاس و زید بن الخطاب برادر عمر و برابن نایک برادر انس روضه و جمعی از ذوالوران
اهل اسلام بر معاندان بجوم نمودند و راندند و با اتفاق حسنه کاری پرداختند که زیاده این
مقتولان و زنده و زکار اعداء وین بر آوردند و بیست هزار مرد از لشکر مسلمة کذا
بقتل آورد و بقیة السیف از لشکر کفار فرار نمودند و مسلمة با جماعتی که بقیة بنایه حقیقه
آلوت که حدیقه الرحمن میگفتند می برد و کرمی از اهل اسلام و عقب وی رفته بودند
آن باغ مقاتله قری واقع شد و وحشی قاتل حمزه روضه حرمه مسلمة انداخته بر سینه اش
آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و وحشی حشت زهرا فیه قتل حمزه را بپایمان آن بر تایت
نافع تدارک نمود و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی زد و وی کشته گشت و **واقع**
ریکرا که زنی سحاج نام بنت الحارث بن سوید از بنی ربیع سم در زمان مسلمة خروج کرد و
و دعوی نبوت پیش گرفت و کرمی با او موافق گشتند و مسلمة خایف گشت که اگر
مستعوض وی کردی امانی قیایل که در آن لواحق می باشند با او اتفاق نموده بر میام غالبیند
بس تخف و بهدایا بجای سحاج روان کرد و استعداء حضور وی نمود تا بعضی اسرار
نهانی شافه در میان آنرا سحاج بفرمود تا خیمه بزدند و بصوف عطر بسیار استند و با او
بر استند و مسلمة از مسلمانان بحقیقه اسباب متقابل و متقابل لشکر روم برد از دور و
دیگر اسامه بن زید بن حارثه را بطلبید و فرمود تا ترا امیر این لشکر میسازم بر تو تانوی
که بذر را آنجا گشته اند و برست را بجاعت تا خشت کن و آتش در خانه های ایشان زن
و در رفتن تعجیل غایب باشند و وصول خبر تا بر سر آن قوم رسیدی و چون بفراوان انبی حواله
بر آن قوم طفرانی در آن مقام زیادت توقف ننمایی و زود از آنجا باز آئی و جاسوسان از
جش روان کن و راه بره نقیض نمای و در روز چهارشنبه بیست و ششم مبین ماه صفر
آن بر در رانند و در دوسری عظیم روی نمود و روز پنجشنبه سی و یکمین ماه با وجود
اشراف مزاج لوای بیست مبارک اجرت اسامه ترتیب نموده با وی گفت اغدوا
بسم الله و فی سبیل الله قتال کن کفر با الله و اسامه لو ابرگر فیه بپایه بن الحصب
تسلیم نمود تا صاحب کوا او باشد و اسامه منزل در جوف متعین کرد و اندیشه تاسیه
آنجا تجمع کردند و حکم حضرت نبوت شعاری چنان نافذ گشت که صدیق اکبر و فاروق
اعظم و ذوالنورین و غیر ایشان نیز از اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین
در آن سفر با اسامه مراقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی که آن آمد که غلام زاده را
بر مهاجرین اولین و انصار را بایقین که گردانیده و سخن طعن امیر کاذب جماعت و مجالس
و رود می یافت بسمع شریف حضرت رسیده خاطر مبارک را بچیده و خشمناک عصابه بر سر
مبارک بسته با وجود صداع و تب از پیشتر از مقدس بیرون آمد و بر منبر سرانده بعضی
از نشاء حضرت باری سبحانه و تعالی فرموده یا معشر الناس این چه سخن است که در باب
امارت اسامه زنی شما بر رسیده اگر امر و ز طعن در امارت وی نمایند مقرر است که طعن در
امارت پدرش نیز نموده اید و غرضه موه بخدا سوگند که او سزاوارست بامارت و بسوی
نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زیاده دست ترین مردم بود و بن اسامه اکنون نیز

از احباب اصحاب است نزد من و هر مطیبه جمیع خبرات اند. امروز وصیت مرا در شان وی قبول کنید
که وی از جمله اخبار شماست و چون حضرت ازین سخن فارغ شد از منبر فرود آمده بجانب حجره
سایمون شتافت و کوفته این واقع در روز شنبه ویم ماه ربیع الاول بود و درین روز
طله ایف که مامور بودند بر فتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را و داع کویان بلشکر
جست تا فتنه و در آن روز عرض رسول صلوات بر او و آله و سلم بود و در روز یکشنبه
از دهم ماه مذکور اسامه از لشکر گاه بعزم و داع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر
گشته دست و سر و روی مبارکش بوسه میداد و عرض چنان میشد او با فتنه بود که قوت
تکلم نداشت اما دستهای مبارک بپنجاب آسمان بر می آورد و اسامه گوید که چنان دانستم
که مرا دعا میکنند و بعد از آن اسامه از حجره رسول صلوات بر او و آله و سلم گاه رفت و شب
آنجا توقف نموده علی الصبح و شنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در آن زمان
رسول را صلوات خفت حاصل آمده بود و اسامه را و داع نموده فرموده اغد علی برکت الله و بنا
بر فرموده رسول صلوات بر او و آله و سلم معاودت نموده فرمان داد تا لشکر کوچ کنند
و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن باو پیغام داد که رسول صلوات بر او و آله و سلم
نیز بخدمت اسامه بازگشت و اشراف اصحاب نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصب
لو ارا آورد و بر در حجره آن بر و بر زده و سر انجام این لشکر چنان بود که چون تا فتن
آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بر سر امیر المؤمنین ابو بکر صدیق روضه قرار یافت
فرمود تا بریده لو ارا بر در خانه اسامه برده باز در جوف لشکر را جمع گردانند و درین اثنا
خبر بدیده رسید که بعضی از قبایل عرب منگ گشتند بعضی گفتند اگر رفتن اسامه موقوف
شود تا خاطر از قصه اهل ارنه و فارغ گرد و بهتر باشد که چون معاندان بشنوند که درین
وقت لشکر قوی از بدیده بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض با اهل بدیده رسانند
ابو بکر روضه این سخن قبول نفرمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دایم که
در بدینه لغت سباع خواهد شد خلاف فرمان رسول را صلوات بر او و آله و سلم نماید اما از اسامه
درخواست نمود که عسر خطا با روضه دستور می داده نزد وی بکارد و عذر خطا
پرسود اسامه در بدینه توقف نموده و چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامه بجانب انبی حواله
نموده بر اهل و قوم آنجا ظرف یافت و بسیاری از ایشان را بقتل آورده و بعضی را اشجار
و منازل باغات ایشان را بسوخت و قاتل بزر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار
حاصل کرده ببدینه مراجعت نمود **رجعت الی الحذیفه** بزرگان فتن سید و رکت
خویش احباب آنحضرت را از اجل خویش و مقتدات مصلحت بر و رابر و ابست
متعدد نفر بر نموده اند و از احباب چهار روایت مذکور است که در روایت اول
چنین ایراد نموده اند که عایشه صدیق رضی الله عنها گفت در شبی از شبهای ماه صفر
حضرت خیر البشر صلوات بر او و آله و سلم از جام خواب برخاسته غم رفته کرده من گفت یا رسول الله
بر و ما درم فدای تو باد بچا میسر وی فرمود که بطلب امرزش اهل بقیع میروم که بان
مأمور شده ام و ابو موسیبه را که از او کرده آنحضرت بود با خود برد و بر و ابی هر دو
میرا بردند ابو موسیبه گفت که چون بکورتان بقیع رسیدیم آنحضرت با شرف بزرگی
اهل آن کورستان بدقی می رسید مشغول بود و در شان مقتدران آن مشربه چندان
دعای خیر فرمود که من از تو بروم که برای کاشن من جمله موتای آن موضع بودی تا او را
شرف دعای حضرت نمودی ابو موسیبه گفت آنحضرت در خطابه با اهل این کورستان چنین

فرمود که کارنده باو یعنی را که بعطای الهی یافتند و مبارک باد و ستای که بقبض نعمتی بجای
آن بشناخته اند و دیگر نیز خطاها باطل شود و بعد از آن روی بر او آورد و گفت ای
خزاین دنیا را بر من عرض کردند و مرا اختیار کردند و ایند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن
بهشت بروم من گفتم بزرگوارم فدای تو باشم و دنیا و بقا در آن و بعد از آن بهشت
اختیار فرمای فرمودی بدستی که لقاء پروردگار خویش و بعد از آن بهشت اختیار کردم
خزاین دنیا و آنچه با سویی است بهشت و از عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت است که گفت
من در آن وقت از آنحضرت صلوات الله علیه شنیدم که سید پیغمبری از دنیا نرو و مگر پیش از رفتن
او را میان دنیا و آخرت محض سازند و چون عرض موت بر ذات پسندیده صفات
آنحضرت عارض شد گاهی فرمود که مع الذین یعیت علیهم من النبیین و الصبیحین
و الشهداء و الصالحین و حسن و ولین رفیقا و گاهی فرمودی که مع رفیق الا علی
و ازین کلمات دانستیم که آنحضرت را اختیار ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرموده
روایت دوم از عبد الله بن مسعود روایت است که گفت حضرت رسالت بنامی صلوات
پیش از وفات خویش بجهاد ما را از فوت خویش خبر داد و از جانب او بود که خواص اصحاب
نخاعه ائم المؤمنین عایشه رضی الله عنها خوانند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد و در کوه
شد و آن گریه از غایت رحم و شفقت بود و در شان ما و سورت الم و فراق آنحضرت
بر جان بسیار و دایره دوارم چو بگذرد و بخیال ه شود و من عالم از آب و دانه مالا مال
میان آتش سوزنده ملکوت آرامه ولی در آن شب بجز آن قرار و صبر و محال
آنکه فرمود در حجابکم و حقکم الله بالسلام جمعکم و حفظکم الله جبرم الله نکر که الله تعالی
و ترس از خدا و تعالی و شما را بخدای تعالی می سپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه خود برگزید و نام
بر خدا می گذارد و عذاب خداوند تعالی بدرستی که نرسیدیم از نور شما را باید که علقو و غرقو
بجملها للذین لا یبرون علو فی الارض و الافساد و العاقبة للمتقین و فرمود
الیس ج جهنم متقین للمشرکین گفتند یا رسول الله اجدتک خواجه بود و فرمود و شما که از
نزدیک رسیدید وقت بازگشتن است بخدا و سوره الممتحنه و جنة المأوی و رفیق علی
گفتم یا رسول الله غسل تو که بجا آورد و فرمود از اهل بیت من آنکس که پیش نزدیکتر بود گفت یا رسول
الله که بر تو غار گزارد و دور گریه افتادیم آنحضرت در گریه موافقت فرموده آنکه فرمود و صلی
کنید و جرح منانید رحمت خدای تعالی بر شما باد و کلمات شما بسیار داد و شما را خدای داد
از قبل بجنب شما چون مراد شود و در کفن بجهت برقرار قبر من نهید اندرین خانه و بعد
از آن بیرون روید و نهانی مرا متضاکنید که اول کسی که بر من نماز خواند کرد و دوست
جبرائیل خدا آمد و بوسه بکایل پس سرافیل پس ملک الموت با کرمی با نبوه از طایفه
و روایتی آنکه فرموده اول من بیضی علی بنی یعنی اول کسی که بر من اثرال رحمت خاص فرماید
و در آن ساعت حضرت پروردگار رسد باشد جل جلاله پس جبرائیل غار گزارد و بان ترتیب
مذکور شد بعد از آن فرج فرج در آید و بر من نماز گزارد و بگریه و نوحه و فریاد مرا ندا می دهد
و می باید که ابتدا نماز بر من در آن اهل بیت نمازیده بعد از آن زنا ان ایشان آنکه سائر اصحاب
و مسلمانی بیایند که غایب اند از من برسانند و هر کس که پی روی من کند و متابعت سنت
من نماید تا بر و زیارت سلام من بوی رسانیده گفتم یا رسول الله ترا در قبر که در آرد فرموده

اهل البیت من با جمیع کثیر از ملائکه شفا ایشان را پسندید **روایت سیم** از عایشه صدیقه رضی الله عنها
منقول است که رسول صلوات الله علیه از شهادت خود رو شد که به یقیح رود و از برای سوگای آن موضع
استغفار نماید و آنحضرت بفرمان قیام نموده از یقیح از کشتن و حجه بیابون در آمدیم
در خواب رفت و بگفتند که برو و بجهت اهل یقیح طلب امرش کن حضرت گزشت نامه پیروز
نمود و بخانه داد و از آنجا به سراجت پرداخت باز و خوابش گفتند که برخیز و بجانب احد رو
و از برای شهیدان آن موضع دعای خیر بقدیم رسان چون از آنجا باز آمد صدای آنحضرت
طاری شده و باران را از آن حال و اشتغال خویش اعلام فرمود و **روایت چهارم** از آنست که
آورده است آنحضرت رسالت صلوات الله علیه از ذات باریکات آنحضرت عرض فرمود که در روز شنبه
بود و یکشنبه از او اخضر دست علی را گرفت و جماعتی از پس او می رفتند از یان تابه
یقیح غرور رسید پس بر اهل کورستان سلام کرد و سخن چندی در مخاطبه با ساکنان آن بقعه
بشددیم رسانیده بعد از آن بایاران گفت که بدانید جبرئیل ام قدس سره آن بر من عرض می کرد
ا حرو و یکتوبت عرض کرده و بعد از آن که این برای آن کرد که اجل من نزدیک است پس گفت ای
مرا خیر کرد و ایند میان خزان دنیا و ظلمت و دوری و میان بهشت من اختیار کردم لغای حق
تعالی و بهشت را چون من ازین عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت پس بوسه
که سچس را از نظر بر عورت من بگذرد الا که با نباشد و چون مرا شسته باشی ای زید و عیال
ناف من و در حقه من بچشم کشیده باشد بیاشام نامیراث علوم پیغمبران از اولین تا آخرین
مر ترا میسر کرد و بعد از آن که شریف تر شرفیور و سه روز بر من آنحضرت بگذشت پس
روز چهارشنبه بر من آمد و مسجد رفت و بر مبارک بر بسته بود و دست راست علی بود
و بر دست چپ فضل بن عباس و آنحضرت بر مرد و یکدیگر فرموده بود و بعد از آن بر منبر بر آمده
و بعد از حمد و ثنا سجاده و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک است آمدن از میان شما بروم
پس هر کس را به نزدیک من است باید که بیاید و خبر کند تا با و رسام پس مردی برخاست
و گفت یا رسول الله مرا به نزدیک تو عهد بایست که فرموده بودی که بمن سید اوقیه انعام فرمائی
فرمود ای فضل آن سید اوقیه که بتو سپردم ام بوی ده و از منبر فرود آمد و چون چهار
و پنجشنبه بگذشت روز جمعه از بر منبر فرود آمد و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان
بدستی که میان خدای تعالی و میان سچس چیزی نیست که او را بداند چیزی و سید بایدان
از وی دفع کند مگر بعل او ای مردمان سچس نباید که دعوی کند و یا از روی تمنا کند یا از
حاجت بخلق فرستاد که حق تعالی مکانات بکند بایندگان خود و مگر بعل ایشان یا حجت
خود جل و علا و اگر من که پیغمبر معصیت کردم بپلاک شدی و بعد از آن سب بر آورد
و گفت یا تعالی یا تبلیغ کردم با لیب ثوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز کرد
مردمان شنیدند و اعلام الوری آنکه از آنجا بخانه آمد و در آنجا بایست ای سید
بجای میمونه آمد و آنجا مرض بر ذات باریکات آنحضرت استیلا یافت و ذکر **رحمت حضرت**
صلوات الله علیه عایشه صدیقه کوبید که رضیه است از حضرت آنحضرت در خانه میمونه
بود رضی الله عنها در روز ثوبت او و از آنجا بخانه آمد و در آنجا صدای طاری کشته بود
گفتم در آنکه فرمود که ترا چه زیان و ادای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من
سجده و تکبیر تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی عزت گفت که یا رسول
الله تو این معنی را میفرمایی و مطلب تو اینست یعنی آنکه من میرم تا چون تو از دنیا
من فایده کردی هم در آن روز با منی دیگر و حجه من عروسی که حضرت بسم فرموده است

بنا آواز آسا و این سخن مشرب بود بلکه در دهر عایشه بصحت مبدل گردید و آنحضرت
بواسطه عرض بیان مرض از دنیا رحلت فرمود عایشه میگوید در مرضی که بعد از آن
نخانه میمونه از گشت و مرض آنحضرت سمت از دیاد بدرفت زوجات مطهرات همه در خانه
میومند بخدمت آن سرور میادرت نمودند تا اینطیبار داری قیام نمایند آنحضرت
چند روز به این کلمه میفرمود این آنگاه من فردا کجا خوابم و بعد از آنکه اموات مؤمنین
دانستند که آنحضرت را مطلوب آنست که بخانه عایشه انتقال فرماید لا جرم همه در خانه
دادند که بخانه صدیقه رود و روایتی آنکه فرمود که صریحا که ای ازواج سعد و دار بد که
نمیوانم تا بخانه های شاد و در آن نموده رعایت تمسک بجا آورم اگر خواهید دستوری عهد
نموده خانه عایشه باشم و مرا آنجا بیمار داری کنید و علی ای تقدیر من چون رضای ازواج
مطهره این صورت مقرون گشت از خانه میمونه بیرون آمد و شستن بر دوش عایشه
دستی دیگر بر دوش علی نهاده بایره های مبارکش در زمین میگذشت تا بمنزل صدیقه
تشریف آورده بر بستر ناتوانی آنحضرت و عید الله بن عمر گوید در خانه که صدیقه معروف داشت
که رسول الله را آن دستوری ده تا درین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بر اسم بیمار داری
بر و از من حضرت فرمود که ای ابوبکر اگر من درین مرض بغير از دختر و ازواج خویش دیگری بار
بیمار داری مخصوص کردم مصیبت ایشان صعب تر گردد و مرد تو بر حق سجده و تعالی
در خصوصیت مرض آنحضرت صلعم و درین باب همه روایت فرمودین میگردید
نقلست که آنحضرت در مرض موت بباراضطراب میمونه و بر فراش خویش منقلب
عایشه میگوید که رضی الله عنها گفتند رسول الله اگر مثل این حالت از مایک کلام در وجود
آمدی هر آنکه که بروی غضب نمائی از سوای عایشه مرض من بغایت صعبست و بر رستی که
حق تعالی بر مؤمنان و صالحان بلا بغایت صعب میفرستند و هیچ مؤمن نباشد که
بوی بلای یا ایاری رسد یا خاری که در پای وی رود بلکه حق تعالی باین سبب در جوار
از برای وی بلند گردانده و از وی خطبه محوسا زور و **روایت** محمد بن عبد الله بن مسعود گوید
که آنحضرت در ادم و تب داشت دست بروی نهادم بر تپه خوارت بر بدن مبارکش مستولی
گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نمائند گفتم رسول الله تب شما بغایت محوشت فرمود که
تب من جفا گشته بر برای میکند باین دو کس از شما پس گفتم یا رسول الله ترا فردا و فردا فردا
فرمود ای سگ که این که نفس من بید قدرت اوست که سبکس نباشد ای از مرض و غیر آن
بوی ملحق گردیده الا آنکه کنایان و بر اخذ ای تعالی باز وی بر بزماید چنانکه بیک از درخت بر بزماید
روایت ششم نقلست از ابوسعید خدری رضه که گفت آنحضرت در ادم قطعه بروی
پوشیده بود که حرارت تب ویران بلاء آن قطعه درمی یافت و دستم را تحمل آن نمائند که بوی
بدن آن سرور رسد ما تعجب نموده سبحانه تعالی گفتم آنحضرت فرمود که هیچ احدی بلا و سخت
از انبیاست چنانکه بلا ایشان مضاعفت اجاز ایشان نیز مضاعف است از انبیاء علیهم السلام
زیاده است از فرج شما بعلی قال المولوی فی حضره المشوئی المعنوی رضی الله عنه **مشوئی**
وصل بعد گشت از همین بلاء زان جدا و شد عبارت مافقی در پنج آنکه که زحمات و سخت
مغزازه شد چنانچه بپوشیده مالتصوف قال وجدان مسیح فی القوا و عند تبیان الترح
عاقلان از بی مراد بای خویش با خبر گشتند از مولای خویش فی مرادی شد فلما و زبشت
خفته البته شش و شش شد و داد و فرعون را صدیقت و مال تا بگردا و دعوی عز جلال
در همه سخن نه میاد و در سره تا ناله با خدا آن بکشد و داد او را جمل ملک این جهان

حق نداشت در هیچ و آن زمان در دهر بخت از ملک جهان تا بخدای مر خدا را در نهان
روایت میفرماید در پیش این المور و گوید که در آن حضرت در وقت بیماری در آمد
و تب و رعایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله تر گشتل این تب بر من کس نمیدهد
فرمود این تب صعبست از برای آنکه اگر ما مضاعف باشد ای ام المومنین در باب
مرض من چه میگوید گفتند که من گویند مرض رسول را صلعم ذات حبیب است و زمره و الاطف
و گرم التي نسبت که آن مرض را پیغمبر خویش منطه کند آن رحمت از برای شیطانت
و شیطانت را برین استیلا نیست و لیکن این مرض من از آنرا آن کشت زهر الووست که در خیر
خودم و هر چند که ام آن بر من تازه میگردد و این زبان وقت نقطاع درک جفاست و گوید
حکمت در آن این بود که آنحضرت را عام از مرتبه شهادت نصیبی باشد نفس است که جزا
در آن مرض از نزد حق تعالی آمد و گفت با محمد برستی که بر و در کار تو سلام فرستاده است
مر ترا و میگوید که پیغمبر ای ترا شفا دهم و از این مرض بری و اگر خدا ای پدار بقا برم و رحمت
و مغفرت خود مشرف گردانم حضرت در جواب گفت ای جبریل من ام خود را تقدیر حضرت
خداوند کرده ام جل و علا تا هر چه خواهد باین پیش بر دوش من هدای که ختم تعطف ام جفا
و مشرب عذاب که رام صفا و ملک الی المحبوب امری کله فان شاء اخیالی دان شاطفا
اگر خلاص جویی و گرم بهلا که خواهم سر بندگی بخدمت نه که بادشاهی بکس نباشد حکایت تو گویم
همه جانب تو گردانم کی که خواهی **ذکر و افعالی که درین مرض میفرمود رسول**
در حین اشتداد حضرت رسالت صلعم فاطمه را رضی الله عنها بطلبیده و چون وزند اجبت
نزد آنحضرت آمد فرمود در جایی بنی و بر بلوی خودش جای داده در گوش او سخن گفت
فاطمه زان در گریه افتاد و بوی بخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور شد
گشت عایشه که راوی این نقلست میگوید که با فاطمه گفت سبحان عی نبی و سبحان
محمد بن حنار ندریده ام آیا سبب این چیست فاطمه گفت با فاطمه سر بجهت زان بگشایم
و چون رسول صلعم از دافانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود
که آن روز پیغمبر صلعم با تو گفت جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر چه از جبریل علیه
السلام بیکبار نزد من تشریف قرآن بروا حق و امسال بر من دو نوبت اند و در نوبت اولی
موت من بشارت داد فاطمه گفت من ازین جهت گریان شدم دوم گفت اولی
از اهل بیت من که بمن ملحق گردد و تو باشی و من ازین بشارت خندان گشتم **واقع**
دیکس از وقایع مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب در حجره مجاور مجتمع
بودند حضرت فرمود که و اوت و صحیفه مبارک را از برای شما وصیت تو بنویسم بعد
ازین هر که راه نشوید اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند آنچه فرمودید آن عمل باید
کرد و هر که می گفتند شاید که این سخنان مثل آن سخن است که در زمان شدت مرض میفرمود
عمر خطاب گفت رضه که در دوا لم بر رسول صلعم مستولی شده و قرآن در میان ماست
و آن ما را پیسنده است جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمره در مخالفت اصرار
نمودند القصة درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از حد اعتدال تجاوز
نمود پس حضرت اشارت فرمود که یاران از صحبت بر خیزید که منازعت در حضور پیغمبر
نیست و ارجو دان سب و صیت بجا آورده یکی آنکه فرمود و مشرکان را از حجره عرب اخراج
کنید دوم آنکه فرمود و عرب که نزد شما آیند ایشان را اجزای مصلحت بدید چنانچه من بکنایات
میدادم وصیت سیم مرا وی را وصیت شده بود با خود و را ظاهر آن صلیت مذکور **واقع**

و دیگر وعظ الحفرت و درین باب چند نوع روایت بطور رسیده و روایتی
در حین غلبان مرض حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از حضرت مشک سرنگشته و در وقت
چاه بر کرده باشند باین بر آن ریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آن سرور را خفته
از منزل بیرون آید و با خلائق نماز گزارده بخواندن خطبات تعال نمود و بعد از حمد و ثناء حضرت
خداوندی جل جلاله از برای شهداء احد امرزش طلبید آنگاه فرمود بدرستی که بیشتر انصار
خاصه من و محل و بیعت اسرار من انده نیک ایشانرا دوست میدارم آنچیز بر ایشان بود
بجای آوردند و طریقه عزت و جلال فرمودی تقدیم رسانیدند و روایت دیگر آنکه انصار
دیدند که آنحضرت روز بروز در تزار است در خانه اخلاص و در آنجا میفرمودند و حیران
و سر اسبید و سیبی بنوی صلی الله علیه و آله و بیگفتند بیت هر دم جویند که آن رضایان
جایی که روزی دیدنش آنجا روم یا بنکریم و عباس بن عبدالمطلب و پیشتر فضل و علی رضی الله
عنهما که یکدیگر بخیر تمام در آمد و آنحضرت را از حال انصار استفسار نمود و پرسید که انصار
چرا میگویند علی رضی الله عنه گفت میگویند که میترسید که پیغمبر از دنیا نقل کند و ما نمیدانیم که حال ما بعد
از آنحضرت بجا رسد پس حضرت میل بر خاستن نمود و باران بر زیر بازوی آنحضرت
در آمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخت و عباس از پیش روای
و بارهای مبارکش بر زمین کشیده میشد تا باین طریق میسر شد و در آمد و بر پایه تختین
منبر نشست و عصابه بر سر مبارکش بسته بود و مسلمانان آنگاه شده عصبی جمع آمدند و بعد از
اداء حمد و ثناء حضرت خداوندی جل جلاله و ذکر و چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم
که شما از موت من می ترسید پس پیغمبر میان قوم خویش جاوید مانده کس و میان
شما با هم معلوم شما با و که بازگشتن من و شما بخداوند است غرض و بیعت من بشما
آنست که ما مهاجرین اولین احسان و نیکی کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که
با یکدیگر بر یکدیگر مصلحت دارند و سوره که نمیدانید و عصر را بخوانند و فرمود و جریان
امور من بطور و مریوط با و در تعالی است باید که هیچ چیز باعث نشود و شمار
استحالی کاری زیاده که خداوند سبحانه و تعالی تعجیل نمیکند و در هیچ امری از برای تعجیل
هیچکس مگر کس که در تمام آن آید که در قضای خدای تعالی غالب شود و وی مغلوب
گردد و هر که از خدای تعالی خدای غایب خود فریفته و مغلوب شود و گوید **فعل عسیر**
ان تو لیت ان تصفد و انی ارا رض و تقطع ارحامکم خداوند آنگاه فرمود و ای
مهاجرین شما را وصیت میکنم در باره انصار به بر و احسان و جود ایشان کسانند
آنها و باشند در سیرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه را بحیث شما و پیش از آنکه ایشان
پیوند بر ایمان آورده و انصار بساتین خود را با شما متناصف گردانند و در سالی که شما را
خود شما را جای دادند و با خود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند و بر نفس خویش ایشان
نمودند هر که از شما بر ایشان حاکم شود یا ایشان نیکی کند و از دیگر داران ایشان را در کارند
بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصاف کنید
یا رسول الله ایشانرا بجهت کیفیت سلوک کنیم فرمود و صبر کنید تا بر لب حوض کوشش و احوال شود
چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نمود که گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی
فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی حراکت که قریش متصرفی آن شوند
و مردمانی روان قریش اند نیکی کاران ایشان تابع نیکی کاران قریش و بجهت آنکه ایشان
تابع دیگران قریش قبول کنند رعیت مرادشان مردم نیکی و ایشان نیکی بکار آید ای گروه

مردم بدرستی که گناه سبب تعزیر نم و واسطه تبدیل قسم است و چون مردم نیکی کار باشند جایز
و و ایان ایشان با همه نیکی کنند و چون بکار باشند با ایشان بی کنند و حق تعالی فرموده
و کند کثرتی بعضی الظالمین بعضی با کثرت یکسبون روایتی دیگر روایتی از فضل
عباس رضی الله عنه که گفت در زمان ایشان از مرض آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست مرا گرفته
از خانه بیرون آمد و بسجده شریف نمود و بمنبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال مردمان جمع کند که
با ایشان وصیت دارم و مردم ای بلال مردم ما بگوی که این وصیت آخرین حضرت رسول است
بمنبت شما بلال بدرج فرموده در اسواق مدینه نذر کرد و مردم چون آواز بلال شنیدند
و استنداده او و استندادهای دیگران و کثرت و سران را باز که استندادت نمودند و چندان
مردم از صغیر و کبیر و مرد و زن متوجه مسجد گشتند که دیگر در مسجد گنجایش را حال نمیداد
و حضرت میفرمود و اسعولمن و را که بعد از او احمد و ثناء حضرت خداوندی جل جلاله
بدرستی که وقت بیرون رفتن من از ایشان شما نزد یک رسیده مگر کس کین و بر اینانی
گروه باشند از غرض یا بدینی باید که برخیزد و طلب قصاص کند و اگر کسی گرفته باشد
که حق خود را از مال من بگیرد و باید که ازین اندیشه نماند که اگر قصاص بستاند من با او
در مقام بعضی و عداوت دارم که من همیشه از طبیعت من نیست و من ازین حنی و مردم
شما نیز من کسی است که استیفا حق خویش از من کند تا من باین طبیعت النفس بکار الهی
جل و علاه اصل شرم و ظن منست که شما را گفتن این سخن یکنوبت کافی نیست یعنی دیگر باز
خدا هم گفت و مبالغه فرموده فضل که بعد از گفتن این سخن از منبر فرموده و آمده عمار
پیشین بگزارده و باز بر منبر بر آمده و عاده کلام سابق فرموده و در میان مردم وی
بر خاست و گفت یا رسول الله مرا بر تو سپردم است حضرت فرمود که ما ترا دروغ گوی
نمیدارم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگویند عجم و لکن بگوی که ترا این سه دارم
و رسول فرمود که صلواتی بر تو فرستد و درم بوی تسلیم انعامی آنگاه حضرت مقدس نبوی
فرمود و ایها الناس هر که از من حق ثابت بود باید که از گردن خویش او انعام دهد و گوید
که از فضیلت آخرت درین اثنا مردی بر پای فاست و گفت که سه دارم از غنیمت خاست
گروه ام و در وقت غنیمت استفسار نمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که باین احتیاج
داشتم فرمود که فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هر که متصف بصف است که راه
مکروه می شمارده و از آن صفت بدی برده باید که بگوید تا در شان او دعا کند مردی بر پای
گفت من دروغ گوی و بسیار جوابم فرمود الهی راستی نصیب او کرد و آن وجوه را از وی
تایل بسیار در وقت که بیداری خواهد دیگری بر خاست و گفت یا رسول الله من دروغ گوی
و متناقص هیچ امری ناشایسته و کاری ناایسته نمائید که از من صد و نیا فیه فاروق انظرت
ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله که فضیلت و نیا از فضیلت انسان ترست باز
او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور و نیکی بآبل گردان بعد از آن فاروق
اعظم رضی الله عنه بگفت که منم که حضرت از آن متهم گشته گفت عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست
هر جا که باشد **واقعه** دیگر در ایام مرض آنکه هرگاه که وقت نماز در آمدی بلال آنحضرت را اعلام کرد
تا بیرون آید و مردم نماز کردی و در آخر مرض بنا بر شدت و صعوبت آن نتوانست که سه روز
قدیم از خانه بیرون نهد و با مردم نماز گزاردن و روایتی آنکه در آخر مرض عده نماز بجا آید
از آن حضرت فوت شد بعضی گویند که ابتدا آن نمازهای فائیه بجا آید نماز خفتن بود و بلال
بر در حجر حضرت آمده و فراد کرد که التسلوه یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلاهای مرض نداشت

که بیرون آید فرمود که تا بوی بکر بامردم نماز گزار و عایشه گفت یا رسول الله ابو بکر مردی فقیه
 القلب و کثیر الخیر چون در مقام نماز ایستاد و بنیاد قرات کند که پیروی غلبه خواست کرد و
 و نتواند که نماز گزار و هر چند که صدیق آن سخن مکرر میکرد و آنحضرت صبرین جواب میفرمود
 تا صدیق تشریف بفرموده بنیت عمر را میباید که نماز را آنجا که حضرت در جواب
 حضرت گفت که شما صواب بودید ابو بکر را میگوید نماز بامردم گزار و از عایشه رضی الله
 عنہا منقولست که وی گفت من این سبب آنکه از برای آن میفرمودم که مردم دوست نخواهند داشت
 کسی را که قیام مقام پیغمبر باشد و در نماز با او دشنام خواهند نمود و خلاصه آنکه این احادیث
 پس بگوید و بعد از آن شخصی بلال را گفت که حکم نبوی جهان نفاذ یافته که ابو بکر امامت قوم محلی
 از بلال گریبان بازگشت و دست بر سر نهاد و میگفت و اعتقاد او انقطاع رجاء و انکسار
 ظواهر جبه بودی که با او مرا تراوی و چون بنا و جبه بودی که پیش ازین مرده بودی و این حال را
 بر پیغمبر صلوات الله علیه و آله میفرمودی **بیت** یا فکنا از جفا کردی چندی و باز خود جدا کردی چه شدی
 چون آخر کار بی تو بایستی بود و اول بنواشتان کردی چه شدی و از وصیلتی رفتی
 گفت که حضرت جنس اشارت فرموده تو بامردم نماز گزاری و بامامت امت پر داری ابو بکر
 برخاست تا بنماز شروع کند چون نمازش بر سر برداشت و آن مکان را از جبه و سینه
 کاشات صلوات الله علیه و آله دید و مضطرب حال جزو نتوانست نمود و گریه بر وی سبب یافته چندان گریه
 که بیفتاد و بی سوسش شد **بیت** در نماز خم بر وی نوبت باو آید و حالتی رفت که محراب بفرمود آید
 چون غلبه و اصحاب بسمع میآیدون سید رسید از فاطمه زهرا رسید که این جبه و سینه
 جواب داد که یا رسول الله باران تواند که از آنده و فراق تو نالان و گریان آید و آنحضرت
 علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب خوانده و محبیه برایشان انداخته بسجده رفت
 و نماز گزار و بعد از آن فراغ گفت ایها الناس شما در پناه و حفظ خدا بسجده و علا و خدای
 نماز و تعالی خلیفه منست بر شما باید که بر چیز کاری و خوف حضرت خداوندی سجده لازم آید
 و اطاعت و فرمان برداری حق تعالی بجا آید و من اراد و بنیاسفار رفت خواهم نمود
 و روایت دیگرست که چون بنفون اعلام وقت نماز کرد و عبدالله بن مسعود پیش آن سرور بود
 فرمود که مردم بگویند نماز بکند و بنده و عهد الله با فاروق ملاقات نمود و گفت بامردم نماز
 گزار و عمر و عمر اب در آمده آغاز نماز کرد و قرات بجز بخواند حضرت چون او از غریبه
 رسید که این او از عمر نیست گفتند مست فرمود یا بنی الله فلان المؤمنین آنگاه سر از
 در بیک خانه بیرون آورده بر زبان معجز بیان سه نوبت گذرانید که فی باید که ابو بکر یا فاطمه
 نماز گزار و عمر ترک امامت کرده از عبدالله بن مسعود پرسید حضرت ترا گفته بود
 که عمر یا امامت قیام نماید عبدالله گفت آنحضرت نام کسی نبرد و چون من ترا درین امر
 شایسته دیدم باز دیگران دیدم ترا گفته بکند از عمر گفت من صورت واقعه را ندانم
 و الا این امر اشتغال نمودم **واقعه** دیگر حضرت رسید که روز و شب خوار و خسته
 ابو بکر صدیق رضه با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلوات الله علیه بر دو کس انداخته
 تا بد حججه برده را برداشت و نظربیان آن کرد و وصفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود
 بواسطه آن فرمان گشت و تبسم فرمود چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف گشت بنده داشت
 که آنحضرت از برای نماز گزار و در تشریف آورده خواست تا پس آمده بصرف پیوند آنحضرت
 برست مبارک اشارت فرمود که نماز خود تمام کنید و برده حججه را فرود گذاشت و همان
 روز وفات یافت **واقعه** دیگر نقلست که روزی علی گریه میآید و جبه از پیش آنحضرت

بیرون

بیرون آمده اصحاب با او گفتند که حضرت رسول امر و زجوست جواب داد که بجهان بروید
 عباس دست علی را گرفته است با او گفت که بعد از سه روز پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال
 میفرماید چمن علامتی در جبین فرزندان میدان نشان گشت و آن علامت در جبین آنحضرت
 پیدا گشتون بیایم و آنحضرت روم و از امر خلافت استفسار نمایم تا با او سپارش کند علی
 منع نمود و گفت اگر چنانچه حال را در بین محترم مدخل ندید دیگر هرگز خلافت بماند و بخدا
 سوگند که هرگز از آنحضرت این سؤال نکند و دنیا نطلبم **واقعه** دیگر آنکه در وقت مرض
 کیفیت پیغمبر کشته بود و بجزرات حشرات عصمت مقداری دارد و در پیش آنحضرت
 در وایتی در میان چکانند و حال آنکه آنحضرت ایشان را سموده از آن عمل منع
 میفرمود از وایح طامرات پنداشتند که منشاء پیغمبری پیغمبر صلوات الله علیه است طبیعت
 که با ما را با او و وای می باشد بعد از آنکه دل آگاه آن نقطه وایره انتخاب از آن پیغمبری
 که بحقیقت نموداری از استخراق لی مع الله وقت بود و فاقه یافت با مطهرات
 فرمود که این عمل جبر است می رسانید ایها انکس گفتند عباس ما را باین کار بتر میض نمود
 آنحضرت گفت دروغ نمیکویید و عباس را تنم میسازید و من میدانم که شما از علت ذاتی این
 پیغمبر آید و این مقدار انداخته آید که این مرض عرض تسلط طامرات و شیطانات این
 بر من تسلط ننموده و بخدا اهد بود و روایتی آنکه گفتند اسماء بنت عقیس باین دلالت فرمود که
 آنحضرت گفت که این ظنی است که بلال حبشه آورده است بعد از آن پرسید که این دار و جبه
 گفتند عود سندی مقداری و رس و فطره چند روغن زیت پس امر کرده با تمام اهل بیت را غیر
 از عباس دار و در پیش چکانند و در وایتی در میان میمونه یا نیز با وجود و زده از آن معنی
 نداشتند ایشان را لایق **واقعه** دیگر نقلست که از برای آن که سرور دنیا ری چند زر
 سرخ از جایی آورده بودند و بفرمود تا آنرا بر فقر افتحت کنند که شش وینار با هفت
 یا شست یا نه یکم با هفت لاف آروایت و ترا بایشه رضی الله عنہا سرده بعد از آن آنحضرت را
 اغتای حاصل آمده سر بر سینه عایشه نهاد و بگوید چون پیغمبر با نام فرمود وای عایشه انی
 چه گوی گفت پیش منست فرمود و بر فقر افتحت کن و باز پیغمبر شد بازا آمد گفت انی
 فرمود و این را بیاورد و آنحضرت بر کف دست نهاد و بشیر و گفت چه جان بود و بفرمود
 خود اگر آنحضرت رسد و این دانی فرمودی باشد پس آنرا بعلی تسلیم نمود و بر فقر افتحت
 کرد و فرمود این زبان است راحت یافته **واقعه** دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 منقولست که در او ان اشتداد مرض آنحضرت و صیقه ها و دواع کشندگان می ماند فرمود
 که آری ای علی دل من ازین عالم به تنگ آمده است آنگاه بجهت کرده لحظه چشم بر سر نهاد و چون
 شد گفت که ای جبریل مرا در یاب و بوعده که کرده و فغانهای بعد از آن بعد از آن مرا پیش خود
 طلبیده سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ رخسار میافش متغیر گشت و عرق بر جبین پیش
 نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی بر جست و دست حسن و حسین گرفته
 افغان بر آورد که با ابناء بعد ازین بر حال و خیر تو فاطمه نظر مرحمت کند از زده و بیمار فرزند
 تو حسن و حسین که بر لایق و مستعد تربیت علی که شود و بضیافت طبقات اعم که از اطراف
 آغای بیایند که اهتمام نماید با ابناء جان من فدای تو باد وای بر من که بعد ازین گفتار شریف
 گوش من نشنید و جشتم من مشرف دیدار نتواند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
 و آله چون نوحه در آری فاطمه شنید چشم مبارک بکشداده فاطمه را نذر خویش آورد و دست
 مبارک بر سینه فرزند را چند خط و نهاده و گفت یا خدا یا فاطمه را صبری گرامت فرمای بعد

بعد از آن که در خلافت خود بیرون
 کرد از آنجا که در آنجا بود

پیش کوثر حضرت برده گفت با آینه و هیچ جوابی نشنید گفت جان من فدای تو باد بجا نبش من نظری
کن و با من یک سخن بگوئی حضرت چشمهای مبارک بگشاد و فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار
که حسد عرش بر بکای تو میکشید و فاطمه مضمون این را با عی و عرض میداشت **بیت**
چون در دوزخ و در جهان هست بگو عجز ز فراق نمانده کیست که در فراقش کوی
آن کیست که از فراق نگر نیست بگو و حضرت بدست فرزند قطرات عجزات را از رخسار
فرزند از چند خورشید پاک میکرد و در تسکین خاطر و تسکین دل او گوشش نموده بشاید
و از برای او صبر از حق تعالی مسألت می نمود و گفت ای فرزند چون روح مرا قبض کنی بگو ای آلاء
و آلاء الهیه را چون ای فاطمه مرصیبتی که کسی رسد و در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه
گفت یا رسول الله که ام کس و چه چیز ترا عوض تواند بود یا حضرت ویدای مبارک بر زمین نهاد
و فاطمه گفت واکر بیا رسولم فرمود که بعد از من بر پدر تو هیچ کرب و اندوه و غم نخواهد بود
یعنی غم و اندوه و محنتهای اینها به واسطه تعلقات جسمانی و تقدیرات این جهان نیست و بواسطه
شمارکت بنی نوع حیوانی و هر چه گاه که مرغ روح از قضای هوای کاشش سرای عالم قدس باین
قفص تنگ نفس قالب پای بند و مقید گشته است باز با شیبای خویش عروج نماید و ازین
قیود و حوادث و مضیق بها لک خلاص یابد و راجع غم و از روح و راحت و شادی چه کم بیت
ولا چه بسته این عالم بر کد زانی ازین خطره برون بر که مرغ عالم جانی
تو با ز خلوت نازی مقیم برده و رازی قرارگاه سازای درین نشیمن نانی
تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس نبی و ریخ باشد اگر تو درین مقام بجانی
بحال خود نظری کن برون رو و مغری کن رجس عالم صورت بمرغ زار معانی
چه خوش بود که بپوش بر آستانه کونین فتاده بی خبر و مست از ان شراب که دانی
بعد از آنکه خطاب با فاطمه زهر امنتهی شد عایشه صدیقہ پیش آمده التماس وصیت کرده
حضرت چشم بگشاد و گفت ای عایشه وی روز ترا وصیت کردم و امر و نیز تمام است
و طیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرطی فقط بجای بعد از آن قصه پیش آمده بود
نیز همان گفت که با عایشه گفته بود بعد از آن گفت ای فاطمه فرزند آن خود را بیا فاطمه
حسن و حسن را به نزد حضرت آورد و ایشان در برابر حضرت بنشستند و چون جد
بزرگوار خود آن صفت دیدند فریاد و آله بر کشیدند و افغان با وج اسنان و ساندند و جهان
گریستند که اهل مجلس با رقی حاصل آمد حسن روی بروی حضرت نهاده بود و حسین بر سر
آن سپرد و رسول صلعم بنظر شفقت و رحمت دریشان سینه ریست و بوسه بر جبین ایشان
داده و بتظیم و کرم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن حضرت علیه السلام
امیر المؤمنین ابوالحسن را بطلبید علی بن ابی طالب و قریب بفرارش حضرت بنشست و رسول
سراپست بر دوشه علی در زیر بغل حضرت درآید و سرخسب بنظر حضرت بر بازوی خود
نهاد و حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در دوزخ است از آن بری اگر دانی ای علی اول کسی
بر لب حوض کوثر من رسد تو باشی و بعد ازین بسیاری از کرمات و نعمات بر او رسید باید
که ولایت کردی و دست در عروقه و شفا تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون به پیشی کرد و شفا
رضی و شفا خلق کرد و باید که تو اخراجت اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت فرمود که فاطمه
و مالک ایماکم و روایت فرمود و الله الله فیما ملک ایماکم السواظ و ربه و استعوا بطولهم
و السواظ القول و گویند در مرض موت خود و جمل بده انا و فرمود و امیر المؤمنین گفت که چون
این وصیتها بقدرم رسانید دیدم که خیر کمالی بحال حضرت زده یافت و من تحمل آن ندا شتم که

اورا بدان حال به چهره لاجرم با اتفاق عباس آنحضرت بخوابیدم رخصت دادن ملک الموت را
بدخول در حجره رسول صلعم بعد از آن رخصت فرمود ملک الموت دم درآید غریب را دم درآید
گفت السلام علیک ایها النبی خدای عزوجل ترا سلام میرساند و مرا فرمود که بی دستوری تو
قبض روح تو کنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل کن تا برادرم جبرئیل ام
باید ای ملک الموت جبرئیل را بی کذاشتی گفت در آسمان دنیا و فرشتگان او را غریبی
مینمودند درین لغت و کوششند که جبرئیل ام درآید و بر بالین مصطفی صلعم بنشست حضرت
او گفت ای دوست من در جنس و وقت مرا تخلف داشتی و درین باب چند روایات بنظر
رسیده یکی آنکه روح الایم گفت ای محمد بشارت با و ترا که چیزی آورده ام از برای تو مرغ
و مطبوع طبع شد آن سپهر و بر رسید که ای جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله انت
دو روز و روز و نشاند و در سبب جنت را راست اند و حور و عیون خود را از رسته
فرشتگان صف بر کشید و اشعار فرمود روح تو می برده حضرت میفرمود همه اینها ملک
آن خبر ده از چیزی که جان من باین چنین و مسرور کرده جبرئیل ام گفت بشارت حرامست بر من
انبیا و ام ایشان نا وقتی که تو و امت تو در اینجا درآید حضرت فرمود که بشارت داده مرا از
کردن جبرئیل گفت حق تعالی چیزی چند بتو کرامت فرموده که هیچ یک از انبیا از ان بشارت
حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت و فرزاد قیامت چندان از امت تو نبخشید که تو
خشنود کردی حضرت فرمود که اکنون دل من خوش شده و چشم من روشن گشت و بعد از
روی جبرئیل آورده فرمود ای ملک الموت با نجه امور شده است تعالی بنمای روایت
آخر آنکه چون جبرئیل ام بر آنحضرت درآید فرمود یا جبرئیل سدا الوحیل و من الدنیا یا جبرئیل
طوبی و عود می تو روند و کوشواره حرکت در کوش بندگی من میکنند و سفر قیامت در پیش
ما می زنند بشارتی مالی عند الله اکنون لطف الهی و بشارت با و شامی ما را نشانی ده و در آن نشانی
بشارتی بمن رسان تا بخوش دلی و دینعت عینی بسپرم گفت با حبیب در برای آسمان گشاده اند
و مقر بان صف استاده اند تا با پیار روح و روحان و تحف رضوان در انتظار روح
پاک تو یا رسول الله حضرت فرمود لوجه ربی الحمد بشارت دیگر بگوئی جبرئیل گفت در برای
دو روز و روز بستند و در برای بهشت گشاده اند و در آید علما و جنان ما و بسیار استند
قدوم روح ترا با محمد حضرت فرمود که یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم و شکر میگویم از
نعمتهای او بتقدیر هر ساله اما ازین می پرسم بشارت دیگر چه بشارت است اول کسی که شفا
او قبول کند که از کمال پاک سر برآرد تو باشی یا رسول الله اول کسی که دست شفاعت از برای شتی
قی بضاعه بکشاید تو باشی و اول کسی که از کمال پاک برآرد تو باشی شفاعت او قبول کند
و مرا دش برآرد تو باشی فرمود و حمد آن ذات پاک حضرت خداوندی را جل و کبره ای جبرئیل
بشارت دیگر میخواهم فرمود با حبیب الله ان الله مشتاق الی لقائک بد رستی که رحمت
الهی شافقت بجا تو محمد الهی تقدیر رسانیده و باز فرمود بشارتی عند الله جبرئیل گفت
یا رسول الله دیگر ازین زیادت چه بشارت میخواهی گفت یا جبرئیل نفی و نفی من القراءه القرآن
من الصوم شهر رمضان من بعدی من الحج بیت الحرام من بعدی من لامتی المصطفاه
من بعدی از ده من همه از برای انت است که شتی منو عینی بضاعه که بتی شفاعت ما عسر بر
باشند و بدوستی و محبت ما و زحیات بشام میات رسانیده مرا از حال خویش خبر ده که ایشان
بجای رسد و فرود ایشان جمعا بکنند جبرئیل گفت بشارت با حبیب الله فان الله تعالی
یقول قد صرحت اللہ علی جمیع الانبیاء و الامم حتی تدخلها انت و انت انت یعنی بهشت بر همه

انبیا حرامست چش از در آمدن تو و بر همه امتان حرامست چش از در آمدن امت تو
و بر پشت تو در آبی بعد از آن سایر انبیا و اول امت تو در آید بعد از آن باقی امم حضرت
رسالت فرمود صلعم الا ان طاب قلبی اکنون دل من خوش شده و خاطر من قرار گرفت
یا ملک الموت بکار خود مشغول باش و روایتی آنکه چون سید صلعم از امت سوال
فرمود جبرئیل امین بجنب قدس الهی رجوع نموده گفت الهی این همه بشارت بسبح حضرت
رسالت فرمود پس منظر خاطر مبارکش تسکین می یابد خداوند ایشان را حق میجویم درین وقت جمع
حبیب تو رسالت که خاطر مبارکش را با بختهای تمام حاصل آید حق تعالی و فرمود یا جبرئیل بخبر
سلام من برسان و بگو که پروردگار تو میفرماید که من بفرموده از امت تو که آید زور کار
خویش را بغبار زنگاری معاصی ذلالت مگرد و تیره گردانیده باشد چون پیش از مرگ
بسیار تو بگذرانی از آن معاصی پشیمان شو و بیامرزیم هر چه در غم خویش کرده باشد جبرئیل
بیاید و بیامرزیم بخدا رو خدا چه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بسالی اجل بعید است چون امر مرگ
معلوم نیست و نفس و شیطان قاطع طریق شاید که پیش از مرگ بسالی تو به نشو اندک
بشارتی ازین بهتر برسان جبرئیل رفت و باز آمد گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میباید
و میگوید هر پیش از فوت خویش یکجا تو به کنده اگر چند همه معصیان بسالی گذرانیده
باشد عفو تو و لا ابالی بیامرزیم او را بآن درام حضرت فرمود یا جبرئیل آن اشهر کثیری نیز
بسیارست جبرئیل امین رفت و پیغام آورد که حق تعالی سلام میباید و میفرماید هر که از امت
تو ستمه عمر بنام تو گذرانیده باشد چون پیش از اجل بفرستد بمن باز کرد و بیامرزیم و با آن گذارم
خدا چه فرمود یا جبرئیل الجمعه کثیره مغفرت بسیارست رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ
روزی باز کرد و گناهان جمعه او گذرانم خدا چه فرمود یا جبرئیل یک روز بزم بسیارست رفت
و آمد که هر که پیش از مرگ یک ساعت توبه کرده باشد که با باز کرد و گناهان جمعه او گذرانم
خدا چه فرمود یا جبرئیل یک ساعت بزم بسیارست بفرماید که امت مرا ازین بزرگتر و جبرئیل
رفت و باز آمد و پیغام آورد که رب یقرئک السلام و یقول ان کانت الله کثیره
و اشهر کثیره و الجمعه کثیره و الیوم کثیره و الساعة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ حقه
حلقه ولم یکنه ان یحیی علی لسان التوبه قد مغفرت عیناه و ندیم فقد غفرت له و لا ابالی
و ان ایدم امتک لست شفیقا یوم القیمه یعنی هر که بساط عمر خود را دست معاصی طی کرده باشد
و جان بخجده حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده باشد حشری بدیده بگذراند و از گناه
خویش پشیمان گردد و او را بیامرزیم و با آن گذارم و اگر نیز پشیمان نشود نیز او را روز قیامت
شفیع وی کرد و او را توبه بخشیم چون سخن با بخار رسید خاطر مبارکش خوش شد
روایت دیگر آنکه در تاج المذکرین میگوید که در آن وقت که جبرئیل امین را گفت ام
یا جبرئیل بگوئی تقاضای نیامندی دارم که حاجت مرا روا گردانده آوای آنکه مرا شفیق جمع
بحرمان امت من گردانده در روز قیامت و قوم آنکه امت مرا در دنیا بشارت
کنایه معذب مگردانده بل که اگر عذابی نامزد ایشان را باشد بقیامت آنرا از
ستم آنکه در هر مغفرت در روز شنبه و پنجشنبه عذر اعمال امت من کنند بر من که من
مغفرت امت خود را در بعضی در حکمت عذر اعمال هر مغفرت و با چنین گفته اند
حضرت فرمود که چون اعمال امت بر من عرض کنند اگر بینی باشد بجهاد الهی و شجاعت
پادشاهی اقدام نموده آن عمل ماورایه گردانده چنان مشیت گردانم که هیچ گناه
نکرد و بدی باشد یا استغفار آنرا محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده بنویسد جبرئیل رفت

آمد و هر سب حاجت حاجت تعالی بکمال کرم خود قبول فرموده که قضا کند حضرت فرمود که
الآن طاب قلبی بعد از آن جبرئیل امین گفت که حق تعالی فرمود ای محمد این دوستی در دل تو
بنسبت با امت که نهاده است حضرت گفت که تو پروردگار حضرت حق گفت **یا محمد**
المنفقه سلیم ای محمد من هزار بار بر ایشان از فقر رحیم ترم ایشان را بمن باز گذار حضرت
فرمود صلعم خلیفتم علی امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد از آن تفرقه خاطر
بجعبیت منبذ گشت به فراغ بال توجه بجانب ذوالجلال نمود و ملک الموت را گفت
یا عزائیل پیشتر ای و آنچه باشو رفته قیام نمای پس ملک الموت بقبض روح
سطریش مشغول شد و سکرات موت بر آنحضرت چنان غلبه کرد که گریه مبارکش
کامی سرخ و کامی زرد میشد و کامی دست راست و کامی دست چپ سبک میدوید و
بر رخسار با الفارش شسته بود و قیام آب پیش خود نهاده دست در آن آب می نهاد
در روی مبارک خود بان سبک میفرمود و میگفت **اللهم اعنی سکرات الموت** عایشه
صدیقہ گوید رضی الله عنهما که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باستانی داد و رشک نبوم
زیرا که اگر آن طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار فرمودی و گویند
که حضرت در آن وقت فرمود ای ملک الموت جان امتان مرا این شدت بر خواسی گرفت
ملک الموت گفت یا رسول الله سوگند بخدا که جان پنجگس این بر داشتند ام خواجه فرمود صلعم
ای ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت و طغی جان و آن امتان مرا از بر جان
من نهی و روح ایشان را باسانی برداری **بیت** ای جان صد هزار جو با وقت جان تو
هر دم هزار خفته ز بار روان تو و بخت رسیده هم از حید لایقه که گفت در حالتی مرغ
سر مبارک آنحضرت در کنار من بوده عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما در دست و سبوی سوادکی
سبز از جوب او در آن بود که رسول صلعم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که آن سوال
ببخشاند گفت یا رسول الله سوال میجو ای سر مبارک ایشان را فرمود که ای بس که سوال
از دست بردار خود گرفت و باب و در خود تر ساخت با حضرت و آدم بستند و بتجلیل
سوال کرده و همچنان بر روی سینه من بود و بر جانب سقف نظرمی انداخت و پیش
خود را بر داشته میگفت اگر فیق الا علی و درین اثنا دست مبارکش فرو داشت و
روح مبارکش بار بقار طلت گرد و این سهای بنایون بال بدو عله اقبال و عرو
الو ثقا وصال شش نموده بلغا حضرت ذوالجلال جل جلاله و اصل کشت **شعر**
چگونه بر پرده جان جوار جناب جلیل **نداء لطف** جویگر جان رسد که تعالی
در آب چون بچند زود مای از خشکی **چو پاک موج** بکوشش رسد ز بحر زلال
چو جوی صید نه بر لبسوی سلطان باز **چو بشت** و خبر از جوی زطل و دوال
بر و بر و بگو که نایب و بی جان **ازین جهان** جدایی بدان جهان صال
و بر بر و بگو ای مرغ سوس سکن خویش **ازین قفص** جوی رحیمی توباز کن بر و بال
و عالت رضی الله عنهما سبک و بد چون روح از بدن مبارکش مفارقت نموده را بخجده طینه
بنام من رسد که هرگز پیش ازین نبیند بودم **بیت** میدیدم بدی ندانم که این بدیست این
بوی خوش است این کمی آید ز سوی دوست این **جان** جوی پیش نشو و بدو بر و بر
روح پاکست این بنگر و درون بوست این **این چه** ندرست این که جان چون زده گردان
اقبال این نوگر و در جمال اوست این **آورد** و دهاند که روح پاکش از قالی شریف مفارقت
کرد و جلاله شینان تقصص بفرمود و فعال درآمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها و ناله و فریاد و وای

از دل سوزان و سینه فروزان بر کشیده و میگفت و ای پناه دعوت حق را بسپار به اجابتی
و ای پناه بخت لطف و وسعت از دل نموده و ای پناه خبر مرگ را بجزیر انیل که گوید و ای پناه بعد از تو و جگر
بر که فرو داید و جگر انیل بسوی ما آید و ای پناه با روح فاطمه را بروح او رسان و ای پناه با روح
رسول خویش را بر سر گردان و ای پناه با روح ابی طالب خویش را بر سر گردان و ای پناه با روح
از شفاعت او محروم نگذار عایشه صدیقہ رضی الله عنها فریاد بر کشید که در این روز از این پیغمبری که فقر
بر عطا و درویشی بر تو انگیختی اختیار کرده و حیث انسان دین پروری که یک شب تمام
از غم جواریم و انعام است در بستر راحت بنام ستراحت کفایت و عوار به بقدر ثبات و قرار
در مقام اضطراب و در محاربه نفس استقامت و زبده فراد اختیار ننمود و هرگز بدیده الفت
بجانب مصلحت نشد و عوار سامت و طالت از اید و اضرا اهل کفر و ضلال بر جاست
ضمیمه پیش فرست و ابواب بر او احسان و فضل و امتنان روی را با فقر و احتیاج بست
و نه آن در آسای کوه ارای و بسنگ و سنگین دل شکسته شد و پیشانی او برینانی
او بعضا به خود اذیت و زکار بسته یگشت و شکم مبارکش در روز و زنتها قبان از آن چوین
سیر شد **بیت** کن فکان از حسن خشنه چوین او خنوده سیر از آن چوین هر دو عالم شانه بچوین
وز بخت سنگین بر شکم **نقش** که چون اصحاب که در سحر معتکف بودند صیاح
و کریم اهل خانه و نیاح شنیدند که بر فوات ذات باریکات سید کائنات علیه افضل الصلوات
و ارحم الرحمت و تسلیات از ایشان صدا در میشد سر سیمه و سحر شکر شد و چنانچه زبان
بعضی از تکلم باز ماند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک و احساس عاقل گشت
و عثمان بن عفان رضی الله عنه از آن قیل بود که نه زبانش منطلق میبود و نه فهم و
ادراکش مقابل احساس ابواب استیلاش میگشت و غلبت که عمر بن الخطاب را رضی الله عنه
در آن واقعه عقل او اختلال یافته فریاد میکرد و سوگند میخورد و در رسول غم نموده و لکن
صبر حق چون صفت موسی و افریخته شده و بخدا امید میداد که آنحضرت چندان در دنیا
بماند که دست و زبان منافقان و کذبان قطع کند و گویند که بعضی از منافقان میگفتند
اگر محمد پیغمبری بایستی فوت نشدی عمر که این سخن بشنیده شش از نیام پرورن شده
و بر در مسجد بایستاده و گفت هر کس گوید که پیغمبری فوت شده باین سخنش و تنه
نم و مردم را بر اسطه سخن عمر رفته به خاطر در موت آنحضرت میرسد تا گویند که
سما بخت بخت است در میان و گفت پیغمبر صلعم در آورده معسر نبوت را نبایست
او از بر آورد که بقیع حضرت رسالت صلعم نقل فرموده که معسر نبوت مرفوع گشته
و ازین سخن واقعه وفات بعضی را که شمه را شنید بقیع شد **نقش** در آن عت
ابو بکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون ازین سخن واقعه را با خبر یافت بمجمل
سوار شده و روی بجهه عایشه نهاد و رضی الله عنها و در آن فریاد کفایت و ای پناه
و ای انقطاع ظمراه میگردید رسول امرد آید و مردم را بر ایشان حال دیده و هیچ
کس التفات نکرد و بخانه عایشه رفته و از روی مبارک آنحضرت بر داشت و بوسه بر پیشانی
نورانی آنحضرت داده و گفت و ای پناه آنگاه بر سر بر آورد و بگریست و بار دیگر پیشانی او بر پیشانی
و گفت و ای صفیاء و بعد از آن سر بر آورده بگریست و بار دیگر پیشانی او بر پیشانی
و اخلاص آنگاه ساعتی ویرا بوسید و بگریست و گفت پدر و مادر فدای تو باد **طبت حیا**
و میت خوش بودی و پاکیزه بودی و در وقت حیات و مم و در وقت ممات و تو از آن بزرگتری که
از برای تو بگریزند و اگر زمام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو کردیم و اگر نه

آنست که نماز را از کمر نهی کردی بر میت و اگر نه چندان بر تو بگریست که از چشمهای ما چشمها را و این
ای خدا یا ویرا سلام برسان و با محمد را نزد پروردگار خود بیاور کن آنگاه از منزل تقدس
پروان آمد و عمر را دید که در میان مردم ایستاده میگفت که رسول صلعم فوت نشده صدیق
با عمر چند نوبت گفت بشنید عمر امتناع نمود صدیق گفت یا ایها الرجل هر رستی
که پیغمبر صلعم فوت نشده نشنیده که باری سبحان و تعالی در کتاب کرم خویش با وی خطایست
آنکست میت و از هم میتون و نیز فرمود و ما جعلنا بشر من قبلک **آنکست افان میت**
فهر انی لدون و آنگاه بر سر رسول صلعم بر آمد و خلایق فاروق را که داشته متوجه ابو بکر
شدند و ابو بکر رفته خطبه خواند و متحمل هر چند و ثنا حق تعالی و محتوی پرورد
حضرت رسالت صلعم آنگاه گفت **من کان یحب محمد افان یحب محمد اقدامت** و **من کان یحب**
البت فان الله حی لا میت یعنی هر کس که محمد را می پرستد بهر رستی که او زند و ایست که هرگز نمیرد
و هر که خدای را چل جلال می پرستد بهر رستی که او زند و ایست که هرگز نمیرد
و بعد از آن او را این کلمات کریمه و **ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان**
ما ات و قتل انقلبه علی عاقبکم تا با خایت **آنکست میت** و از هم میتون فاروق
گوید رفته بخدا سوگند که گوید این آیت را من شنیده بودم تا از ابو بکر رفته استماع کردم
لرزه بر من مستولی گشت بیفتادم این عمر گفت رضی الله عنه که بگوید بر روی ما پرده بود
و بواسطه ابوبکر رفته برداشته شد پس امامی بهینه و اصحاب رسول صلعم دل بر فوات
آنحضرت نهادند و استرجاع نموده زبان بگفت **اآلله و آلا الیه راجعون** بگشایند
بعد از آن ابو بکر صدیق رفته تفرغ و تسلیه اهل بیت بجا آورده کار سازای غسل و بجز
و بگشایند و گفت تعلق بشما دارم و جان قیام نمائید و خود را با کارها بجا آورده و انصار را تسلیه
بسیار عده رفت تا امر خلافت را فرار و رنده و کفایت امر خلافت و استقراران
در محل خود و بیتین کرد و انشاء الله تعالی **نقش** بعد از وقوع قضیه مذکور در رجال
اهل البیت پنجمه میآید در آیه پرده میان زمان و مردان او بخشنده و دوران
حین او از می بگویش ایشان رسیده بی آنکه قایل را نمیند میگفت السلام علیک اهل بیت
در حجه الله و بر کاتل شی ذابقه الموت و اما تو فوون **اجورم یوم القيمة** بدانند
و آگاه باشند که ثواب مصایب و عوض قربات نزد حضرت خداوند است سبحان و تعالی و بخت
ربانی و کرامت سبحانی و نعمت باری و جنت و فرج کند و رجوع بحضرت او نمایند که بحقیقت
مصیبت رسیده آنکس بود که از ثواب محروم ماند و چون این سخن از عیبت مسوع گشت
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب استفسار نمود که بچگونگی آنست که این
گویند که گشت جواب دادند که فی فرمود که خضر بود علیه السلام که تفرغ بهار سائید **فصل**
چهارم در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین **صلی الله علیه و آله**
آورده اند که چون آنرا غسل و تکفین تعلق با اهل البیت گرفت عباس بن منه فرمود و ما در حجه
میآید و بر روی مردم بیکانه در بستند و بعد از آن خواستند که بغسل مشغول شوند
که آنگاه شخصی از بیرون حجره را زد و داد که مشوید ویرا که و طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل
ندار و هر چند که تقصیر کردند قایل باینکه باشند بعد از آن شنیدند و دیگری گفت این بود
آنحضرت را که قایل اول ابیسی بود میگفت من چویم بعد از آن علی و عباس و فضل و
پسران عباس و ساه بن زید و صالح آزاد کرده آنحضرت که عقب بشقرا بود و دوران خانه
از مردان غیر ایشان برده از بر دیحانی بستند و آن سپر و را بر داشتند باز درون پرده برد

و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول را هم چون سایر اموات از لباس محبت و بهانه
و بر سر نه نشویند و با خود در جامه غسل و سینه در آستانه این قتل و قال ملک متعال نفاس بر لب
غالب کرد و ایند جناحه و قنیه بر سینه نهاده آنگاه تا قتی از گوشه حجره آواز آورد که رسول خدا را
بر منم سازید و او را هم در پیراهن حضرت غسل دهید چون اهل بیت از غیب این آواز شنیدند
کیفیت غسل و آنکه طبل حضرت را بمغسل آوردند و واقعی که بدید چون عباس فرمود
تا در حجره بر روی خلق در بستند انصار را از بیرون حجره و یارون فریاد برآوردند که ای اهل بیت
ما احوال حضرت رسول صلعم حق قرابت و خدمت ما نسبت با حضرت بر منم ظاهر میسر است
و حسن عقیدت و صفای طوئیت ما در اعلا اعلام شریعت غراییر ممکنان معلوم و مقدر
مستوفح آنکه یک کس از ما پیش شما باشد ما را شرفی حاصل آید و از سعادت الهیه حضرت
رسالت صلعم فی نصیب و محروم نمائیم و از جملة انصار اوس بن خولی انصاری جدا و از برکشید
کرای علی ترا بخدای تعالی سوگند یاد میدیم که مرا رخصت فرمائی تا در امیر القیمة اوس و سوزی
یافته در مغسل حضرت صلعم حاضر گشت تا در امیر مغسل داخل شد و داشت که بخت رسیده که
آن سیرور را صلعم بر روی غسل بخوابانیدند و بروی که سر بسیار کشن بجانب مشرق بود
و بای منبر کشن بجانب مغرب و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بغسل حضرت بهائرت نموده
او را بر سینه خویش منضم ساخته و خرقة بردست پیچیده در اندرون بر اهل بیت میپوش
در آورد و فضل بر اهل بیت را از بدن بی بدیش جدا نگاه میداشت تا علی بر سبیل سهرولت جسد
میپوشش را می شست و اسامه بن زید و شقران اب میخندید و عباس و قثم ذات مقدس
حضرت را ازین بهلولی و بهلولی دیگر میگذاشتند و در برین امر از غیب نیز معاونت میکرد
جناحه اندک تحریکی از دست دیگر میگذاشت و در روایت است که از غیب آواز
می شنیدند که گویند میگفت تا رسول خدای تعالی بر فوق باشد که شما را از غیب اعانت
می نمایند و چون امیر المؤمنین هیچ و سنج و چون بر ذات مقدس حضرت نمیدیدند چنانچه
اموات را می باشد میگفت باقی و احمی ما طیبک حیا و میتا بدر و ما درم فدای تو ما چو نیست
که ترا باک و خوش بوی میدارد و در ایام حیات و هنگام ممات تو و زوایا بشت که اول نبوت آن
باب فالص غل و او نه و دوم بار باب بر کنار و سیم کرب باب کافور و گویند که بعد از تمام
غسل چند قطره آب که در گوشه چشم و مغاکانی ناف آن سحر از ال عید منافع جمع آمده بود
مرتضی علی بموجب وصیت حضرت جناحه مذکور شد تا از آب شست و باقی موجب زیاد فضل
علم او شد و چون علوم لدنیه باقی و سبیل در جو بسیار سینه ای که این را روا گشت و بعد
از آن که از غسل حضرت فارغ گشتند بر اهل بیت و نیم تنه گشود که در بر حضرت بود و بفرمود
و بعد از آن منوط بر جسد مبارکش ریختند و کافور و مشک سوده بر سجد کاه و منافع صلش
باشیدند و در سه جا به سفید که از جنبه سجده ریخته و بافته بودند و روایتی در دو و قطعه
از آن و یک بر و بجزای کفن کردند و بعد و خوش بوی ساختند و آنگاه از سواض غسل
برداشتند و روایتی بر کفن میخواندند و بعد از آن پوشیدند و بموجب فرموده جناحه
وصیت فرموده بود در آن خانه شفاش گذاشته بیرون رفته و اما لایک فرج فرج حضرت
غدا گذاردند بعد از آن انواع مسلمانان در آمده هر یک نماز علی حده یعنی آنکه کسی است
که گذاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم این دولت سرفرازا آمدند و آنگاه باقی و احمی
سحابه طایفه طایفه بجه میرفتند و یک یک بنوا سید السیدین بشراف اختصاص می یافتند
بعد از آن زمان پس صبیان هر یک جدا جدا نماز بر حضرت گذاردند و نام فردی را ثوبی کامل

حاصل آید و این معالیه بنا وصیت حضرت بود و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه منقولست
که فرمود در جنازه رسول ام بجس امت نکند و حضرت در ایام حیات و در اوان ممات ام
شامت و بعضی از فقهای اسلام گفته اند از جملة مخصوصات رسول ام بجی آن بود که بروی نماز
بجاعت گذاردند و با جملة بخت این معنی تاخیر و تعویق در دفن حضرت واقع شد
جناحه روز دوشنبه حضرت رحلت فرموده بود و در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت و در
که در میان اصحاب اختلاف روی نموده که رسول را صلعم در کجا دفن کنند و فرقه گفتند متین
چنان بیناید که مدفون شریف او خانه او باشد و نزد زمره مسجد و نزد کرمی کورست
بیخ صدیق کبر روضه گفت که از رسول صلعم شنیدم که فرمود هیچ بغیری را مدفون نگردد
که در موضع که روح او را قبض کرده اند و روایتی که امیر المؤمنین علی گفت که در نمازی
بس طایفه اهل بیته نزد خداوند تعالی کرامی ترازان موضع نیست که روح مطهر او را
انجا قبض کرده باشند و هر نقدی را ای ابا برهما و اشراف انصار بران قرار
گرفت که جسد مقدس حضرت را در میان موضع که روح اقدس او را بجای ما علی طلبین
دفن کنند **نقلست** که در مدینه طریقه حفر قبر بر دو منوال میبود یکی جناحه که ابو عبید
جراح از برای مهاجرین میگذاشت بطور شوق که از امیای کور شامی گویند و دیگر جفت که
ابو طلحه انصاری از برای انصار بنقد میسازید و او لحد بساخت عباس از برای هر دو
فرستاد و مقبره که در مدینه است از امیر بن شد و حفر قبر حضرت بر طریقه معروفه خود
نماید طالبی که برای ابو عبیده رفته بود و او را نیافت و طلب کاره ابو طلحه و را سمر او را آورد
و بدستوری خویش از برای حضرت لحد کند و عباس و علی و عقیل و فضل و قثم و شقران
و اسامه و اوس انصاری در قبر در آمدند و شقران قطیقه که در فتح خیمه را حضرت
رسیده بود که کامی بر جودی پوشید و کاسی بر دوش میگذاشت و در تمبر حضرت بود
و روایتی است که بعد از آنکه خشته را بر لحد حضرت جیدند چون فرجگاه یک خشت
مانده بود آن قطیقه را از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشتهای قبر حضرت نه عدد
بود و از جن کسی که در قبر بیرون آمد قتم بن عباس بود و در بعضی کتب اهل بیت
نقل از قتم کرده اند که گفت آخر کسی که روی مبارک آن حضرت دید در قبر من بودم
نظر کردم در قبر لهای مبارک خود را می بینانید کوش در دستان وی و اینهم میگفت رب
القی رب اتقی زولج اندر زوکر امت زبانش امتی کوتا قیامت آنگاه خاک در قبر
آن حضرت ریختند و صورت قبر آن سرور را مسطح و بر وایتی متم ساختند
و مقدار یک شبر از زمین بلند کرده آب بر روی ریختند و آنگاه چهل بار این
از سر خاک باز گشته بدرخانه زهرار رفته و شراط تغزیت بجای آوردند و چون
رسول ام از باران برسید که بغیر رادفن کردید جواب داد که کاری فرمود که چون از دفن
رخصت یافتند که خاک بران حضرت باشد و نه او نبی رحمت بود و باران گفتند
ای قره العین رسالت ما نیز ازین صورت طول و مخوفیم اما نسبت بحکم باری بجای
و تعالی چه افتخار و چه عزتی تصور رشتوان کرد **نقلست** که عایشه صدیقه رضی الله عنها
در خواب دیده بود اندر ایام حیات آن حضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتاد
و آن واقعه را عایشه ابوبکر صدیق رضه رسانیده فرمود و انشاء الله خیر باشد
عایشه رضی الله عنها که چون آن حضرت را در خانه دفن ساختند و در من افتاد
هذا اصد قمار که و هو حیر با آورده اند که چون آن حضرت در خانه عایشه مدفون شد

و آن چراغ افروخته از تند باد حادثه فرو نشست عایشه بی جان و مان مانده شب و روز میگریست
و چون شمع با دل سوزان و چشم کربانی زیست و فاطمه هر زمان در روی حسن و حسین نگاه
میکرده و بر پیشانی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله واه میکرد و بدوئی که آتش از دل خویش
می انگیخت و خون دل از روزنه دیده میریخت احبای از و اجبوا گفت ایشان میگریستند
و در مخاطبه خواهر کاینات علیه افضل الصلوات و ائمه الطهات اشغال این ایات میکردند
شعری که در این شکسته دلان ناله دیده گریه رسیده و عجبی و کسب آرمیده
شما ختم قدر نوا می سبایه خدای زان روی سبایه از سر پاکشیده
این تنگنای فرسش جو در خور و نوبت بود مسکن فزا از عرش متلاکسیده
تو مرغ انشایا به قدسی غریب نیست که باز ازین نفس سوی گلشن بریده
در کام جان تشنه لبان چه عطر بریزد زان خبر بی حمار از حق چشیده
آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین دار فانی بپسرایان
جهان باقی نقل فرمود روز روشن بر مثال شب تاریک شد و چنانچه مردم بگریخته
و از انفس بن مالک روضه منقولست که گفت هیچ روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن
روز نبود که پیغمبر را بخانه نزل فرمود و بود و مسجروحظلمات تر و تنگتر از آن روز بود
که آنحضرت وفات یافت و سوز از دهن وی فارغ نگشته بود و کدوهای مبرک که
متغیرست بیت همان زمان که جهان نو چشم خودم کرد و بهزار رشته زهر گشت و بودم گریه
و از غمداشته دنیا نصاری که صاحب واقعه از آن استیجاب الدعوة بود و منقول است
چون جمال محمدی صلعم در برده ستواری بشد گفت خداوند امن چشم جهان بنیچین
دیدار حبیب تو میخواستم اکنون که دیدار او در حجاب تراب محض گشت از چشم روشن
چشم الهی چشم مرا باز گشتان فی الحال چشم آن صاحب دولت نایبناشد **بیت**
مرکز کجوی تو نشد خاک آن تن بر درون کور بخت و جشی که جمال تو نه بینده
میدان یقین که کوچه نقلت که اصحاب عتیرت و احباب آنحضرت بر سفارت
ذات عالی صفات او هر یکی مرثیه که بگریه خون کرده از مرثیه به پروان فرستاده
در سلک نظم در آورده اند و کتب مطبوعه متضمن اینها گشته و درین مختصر به قطعه
که منسوب بفاطمه زهرا است رضی الله عنها الکفا اقامه کرد و حسین زیارت قبر آنحضرت صلعم
انشاء کرده است یکی آنکه چون زیارت ایدر قصه خاک از قبر آن بزرگوار داشت
و پیوسید و پیوسید و بر چشمان زهرا و کبریا غار کرده این بیت بگفت **شعر**
ما ذا علی من شتم قریبه احمد الانیتم هذا الزمان غوالی صبت علی مصایب لوانیا
صبت علی الامام حسن الباقیه و بر کبریا که نیز در حسین زیارت قبر بزرگوار خود گفته
شعرا از ایشانند شوقی زرت قبر که با کجا و اشکو ما را کثرت محاسن و شوق
ایا سکن الخیراء علمتین البکاه و ذکر که انسانی جمیع المصایب فان کنت غنی فی التراب
فما کنت عن قلب الحزین بغایب **شعر** ذری زنجوانت زمین و آسمان بگریسته
جسم و جان بگریسته روح و روان بگریسته کن فلکان چون قابله و نوجو جان با جرم
در عرا اند مکان و لا مکان بگریسته فی مبین ما خاکیان بهر تو ما بزدل شتم
بل که دشوان نیز در باغ جنان بگریسته فی مبین صدیق فارقین و عثمان و علی
کز برای صدر و بر کس فلکان بگریسته بل کذرات جهان از عرش و عرش و کج و بر
اندرین مانم باشک خون نشان بگریسته خون کرمی ای دیده هر سروری که با عشق

چهره بل اندر فلک با قدسیان بگریسته آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی هم
از برای سبید آخر زمان بگریسته اهل بیت آدم که گریبان گشته از برین
سنگ ظار بر دل پر در و نشان بگریسته جای آن دارم که بکشایم ز دیده جوی خون
اندرین مانم که ذرات جهان بگریسته و در بعضی کتب اهل ذکیر آورده است
که روح بر فتوح آنحضرت راصلوات الله و سلامه علیه بعالی عظیم افزانیده از برای جسد بی حید
تا بولی از بواقیت جنت ساخته و پرداخته در نظر من جلوه داده و آنحضرت را بخیال
که مدفن مبارک و مرقد متبرکش اگر خوانند در سر استان است باغ جنان ترتیب و بندید
و اگر خاطیر پیش میل کند بر بام صفت اشام اجرام گاه آنحضرت متعین گردانند از کتب
فرمایند آن کج گرانمایه را در کج زاویه خاک مدفون سازند و خواهر هموار و شفقت دراز
انت مرغی میداشت خواب و او که حضرت جلال احادیث بل ذکر فرموده است **و ما کان**
لیعذ بهم و انت فیهم و خاطر بخواند و دل باری بنمیدهد که از میان انت خود بیرون روم
ای خیر ایل این کج زاویه خاک را از برای پاس دل این مجاوران غمناک اختیار کردیم
من از نشان جدا نیاشم و ایشان نیز بفرات من مبتلا گردند و تامن در میان ایشان
از عذاب دنیا و آخرت در امان باشد **بیت** این تن تو پاکست از روح پاک
روح تو پرورده روحی فدای راه روان تخری را تو مایه لشکر یان عجمی را تو شاه
عالم تر و امیر خشک از تو یافت و ناف زمین نافه خشک از تو پخته خاک تو از باد و سیمای است
روضه جگم که ز روضه است خاک تو خور و روضه جان نیست هر روضه تو جان و جهان نیست
بر سر آن روضه چون خاک پاک خیزم و چون باد شمیم بخاک تنبیدان عزیز
که خواهر عالم صلعم در ایام حیات تو شکام ممت سبب ارتفاع است و امتا است
چنانکه در حالت حیات قد و عالم و سوه بنی آدم بود و در آن ممت نیز مقتدا
است و مستغفار نیست طایب است و تحقیق این معانی چنانست که آنچه در ایام حیات
از خواهر کاینات علیه افضل الصلوات و ائمه الطهات بروایات صحیح از نقلات
ثابت شده باستقصا و استیفاء آن قیام نمای و در شرح مکارم اخلاق و کشف محاسن
از طبیب اعراف و مقاسبات او در سطوات شداید و روایات و مصایبات او
در صدمات نواب و بلایا تا بل زمان بقا قول و فعل او غم ترقی بر رجات شفا
اینها بزر و علا ارتقای و مقصود از تذکار سیر آن پاکیزه کوه هر بزرگان معین
گفته اند و باز در کیفیت رحلت آن حبیب الهی و طریقه وفات حضرت رسالت پیغمبر
علیه السلام بدیده عبرت بهی و دامن تعلق از تعلقات زمانی و مکانی در چنین کج
که خلیل کردگار و حبیب حضرت پروردگار بود و بعد از انقضای قدرت اجل و طیران طائر
امل یکطرفه العین مصلحتش ندانند بل که ملایکه کرام را بقبض روح بر فتوح حشر ستانند
تا روح روان جهان را بروح مخصوص گردانیده و بزر و در جات مشیت باغ رضوان
بغنون رحمت و عفو آن رسانیده با وجود آن در حالت نزع آن کرب و قلق و چنین
تغییر لون و عرق جبین قبض و بسط شمال و یمین از آنحضرت مشاهده میکشت تا دانی
که وقتی که منصب نبوت و کمال فتوح و افع موت و سکرات و مانع نبوت و فقرات او میشد
احدالشوریه حالان بی بضاعت و مرجع و مال سرکشکان بودای شفاعت تا بجای انجامد
دان ای نفس خنثی بر لبین تو بدینی چنان مغرور شده که سخن دین و دولت بکنی و عیال
چنان و ریفه گشته که حدیث مال بتو میخواند گفت موکلان لوح محفوظ نامت را از جبریده

زندگانی پاک میکنند و تو که کشته شدی و کشته شدی و ایوان تا شکست میرساند مستوریان و فائز از این
تا امل را قلم خود در کشند و وقت القاب انساب و منشو رستیاات زیادت میگردانی و دم بدم کمال
حیات و در یکدزد و طفل قنار در روز و از به قناریزند. تو ای کل منقوش و ای کندی نمای جو
فرز و ش لاف بقاخرن که فال فتا از مصحف قضا برآمده و بار کی حیات در سبک دلخ فوالت
در آمده احوال حرکت برادر اصل تو بود و در بیانش دیده خود و از کیفیت موت فرزند را که فرغ
تو بود و این عمرت حق و گردان راه قیامت را زادی حاصل کن سوال و حساب بر نرخ را جوابی
مضایا سا و غافل باش که از تو غافل نیستند عاقل منشین که از تو غافل نیستند **شعر**
ای دل ترا که گفت که بد نیافتد ار کیر وین جان نازنین خود اندر حصار کیر
جای مقام نیست جهان دل برومند و خود را سافری کن و این رهگذر کیر
تا کی دوی بکام همس در و فضا و حص و آسسته روزمانی و بر جافتد ار کیر
بنگر که تا تو آمده و جسد کس برقت و آخر یکی ز رفتن شان اعتبار کیر
خوای که همیشه خوش بود و کار بر مراد و بایستی بسیار و کم کار و بار کیر
روزی یک چار اگر اجالت بعلتی دهد و بگذر کار خشتی و در کار کیر
بر ایون زمانه سواری بهوش باش **کاسیت** که نه لبت برندی سوار کیر
غزوه مشو که کام بکام تو میسرند **و** زیر که تو ضعیفی و تنه ست بار کیر
بنه اند من مقام الغفل و وفیات عن توضیح العرفی و فیه العطله و رزقنا القویة
عن کل جرعة و زلة فصل پنجم در واقعاتی که بعد از وفات **حضرت صلی الله علیه و سلم**
بطور پیوسته و ذکر شده از فضایل زیارت در وضو مطهره نورانیه تعالی بصاحب انوار
القدس و مضر بنشایب اسرار لاش آورده اند که چون روح بر فتوح حضرت از مصطفی
عالم فنا بقضای کاشن برائی بقاخر آمده و مدینه از مغارت آن بهبط انداز ایمان
سکه بر تیره بظلم و تاریک گشت که دستها در پیش روی میداشتمند و می نشیند و از ظلمت
بود تا از روشن حضرت باز پروا خند و اصحاب متفرق الحال گشتند بعضی بر سر و جگر
شدند گوید اجساد می بودند و بعضی از حلقه نطق عاقل مانده و بعضی فوت از اقدام
منفک گشتند بر جا مانده و بعضی بر من گشتند و بعضی من گشتند چنانچه گشت
مقوم گشت و بعضی بجز از آن و بار اختیار کردند و از آنجا که میخواستند بدان چشم
که غریبت بجایب شام مصمم گردانیدند صدیق اکبر رضه با وی گفت اگر در مدینه باشی و بمبئی
در زمان حیات حضرت مستقصد می بودی قیام نمایی انب فاجاد بود و بلال گفت من
تخل آن ندارم که بی وی درین دیار باشم مرا اجازت ده تا بروم هر جا که خواهم البکر
و بلال را اجازت داده و بلال بجایب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرموده و آنجا بفر
در خواب دید که با وی فرمودای بلال بر جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی اکنون بفر
زیارت ما از ای بلال از خواب بیدار شد و بعد مدینه مشو جکشت و دم در آن و لا فاطمه
در گذشته بود و چون بمدینه رسید با هر که ملاقات می نمود احوال اهل بیت می پرسید
جواب میدادند که علی و حسن و حسین و ازواج پنج صلوات بر علی است و از حال فاطمه می پرسید
همچون جواب از چیزی نمیدادند و ناچار میسرین سید سلام کرد و در بختی و احترام می گذاشت
و حال جانان قیامت از آن دو فرزند را چندان مستفسار نمود چون آن قرآه العیون رسول
وفلده العبد بنقل رضی الله عنهما در کرد و در آمدند و گفتند بلال آن همراهان و یادگار سید
انش و جان عبده الصلوة والسلام ازین دار فانی بکاشن سرای آن جهان باقی خواهم

دارالکتاب

و بایه سیر بر اعلی بذروه در جات جنه الماوی رسانیده بیت بگذر تا بر سر خون دل زودید
بایه کمر شستی جان فراق دیده و بی دوست زندگانی صحبت نادانی کی زنده مانده آن تن که جانی
بلال از فاق بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر کشته رسول چه زود و چه پذیر بر زکوة از خودی
گشتی **نقد** که بعضی از دوستان از بلال استند عاقل و مدکر وقت نماز نیست
چه شود اگر احبای سنت قدیم نموده بایک نماز بقدر برسانی بعد از سبأ لغه الحاح بلال
گفت الله اکبر بر بام مسجد رسول صلعم برآمده بایک نماز کوبه امانی مدینه مجتهد شدند
تا استماع از آن بلال نمایند چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانه های مدینه فغان برخاست
چون بیکانه اشهد ان محمدا رسول الله تکلم نموده اشارت بقبر حضرت کرد و بهوش بختاب
و بایک نماز با نماز شرافت رسانیده و از واج طهارات از حجرات خویش بیرون آمد و در
ای بلال را با تخیل شنیدن بایک نماز نیست و حال لک رسول صلعم در قبر خود مدتی و در وقت
آنکه چون بلال از آن را بیکانه اشهد ان محمدا رسول الله رسانیده و مدینه سبکی گشت
که نکوست و فریاد و اولیاده از سر در و بر کشیده و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد
چون بایک نماز تمام کرده گفت ای باران شمار ایشمارت میدهم که هر چشمی که در آن فراق
حضرت رسالت حکم بگوید آتش و فرخ نه چند سه کدام دیده اگر از شوق یار کریمانیت
کدام دل که ز آسیب غم پریشان نیست **و** کدام سپهر که ز سودای او زلفت از یاد
کدام تن که لکد گو بهای حیران نیست **و** مرا زهر و جهان می بیدن است
ولی ز یار کرامی بریدن است **و** القصة نفی و دیگر باز شام رفت و مر پال
یکبار بعد مدتی آمد و زیارت میکرد و بایک نماز میگفت و باز میگفت تا در شام و قیام
کرد و جان همسجده می عم بقا بر ارواح تسلیم نمود و بیت من بار غم عشق تو بر کل نهیم
بار غم تو بر سر منزل نهیم عهدیست مرا با تو که تا من تا کیم **و** جفاغ تو سبج و اغ بر دل نهیم
واقعه دیگر که بعد از وفات حضرت بدو قیام پیوسته واقعه مصر بود و تفصیل این واقعه
بعد از اجمال آنکه در زمره الریاض ایراد فرموده حضرت رسالت صلعم و آعی اجینوا
و آعی الله را اجابت نموده طایفه نشین روح نارینش با وج علی بن برادر و در
سبار کش و در وضو متبرک ببقاب احتجاب متواری گشت و ازین واقعه مدت ده روز
منقضی شد تا که غزنی از میان رسیده مسجد رسول صلعم آمد تا زیاده و در دست گرفته
نقابی بر روی افکنده گفت آتلام علیکم یا اصحاب رسول الله انچه از شما فوت شده حق
مقالی خلق کرامت فرماید و آنچه تلف شده عوض از زانی وار و ان **کان محمد قدمات**
فان الله لا يموت ابدا اعظم الله اجرکم و عظم ذنوبکم ما اعظم مصیبتکم بموت سیدکم
صلوات الله و سلامه علیه بعد از آنکه باران از اعلی سید کائنات عم رسانیده گفت و می
و وارث پیغمبر شما کیست ابوبکر بعد از علی رضه اشارت فرموده اعرابی رو بعلی آورده
تحت سلام بقدر بر رسانیده گفت اسلام علیکم یا فنی علی گفت و علیکم السلام یا فنی
یا صاحب البیاء ابوبکر یا باران حاضر از جواب تخیر گشتند اعرابی گفت ای جوان نام
من چون دانستی مرا صاحب بر چه گوئی گفت اید و فرمود که مرا حضرت رسالت صلعم
خبر فرمود و کیفیت حال تو بمن تقریر نموده اگر خواهی آنچه استماع از آن حضرت نموده
ام با تو در میان آرم اعرابی پرسید که نام تو چیست گفت علی پسر ابوطالب کرم الله وجهه
حضرت اعرابی گفت الحمد لله بعد از آن امیر فرمود که تو مردی و نام تو مفضل است
و نام پدرت دارم و مدت سیصد و شصت از عمر تو گذشته در اینده صد سال از عمر

نزد اصحاب و رسایان یهودی همراه مسجد حضرت آمد و اصحاب در مسجد بخون نشسته بودند یهودی بر مظهر آنکه آنحضرت در میان اصحاب است سلام میبابت و غوغا گفت ایضا یا ابوالقاسم السلام علیک یا محمد چون در غیب نام حضرت حبیب بر زبان راند بیکبار و غوغا از میان اصحاب برآمد و از شیون و گریه و گنج استعلا بدرفت از میان عین ابی طالب کرم الله وجهه سیر بر آورده فرمود گیتی که مصیبت ما را تازه میکرد و ابی طالب را مایه گشتن ظاهرا ازین مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری بدت سرور است که ماه فلک رسالت و محاق افتاده و دلهای دوستان تراش فراق نهاد و یهودی از سر در و ناله ای بر آورده حسرت از سینه بر کشیده میگفت و احسرتا ضاع سفری بالینی لم یلینی ای ای کاش مرا در زندای و چون زاده من تورا که خود اندمی و چون خود اندم لغت محمد ندیدی و چون دیدم کاش بدیدار او مشرف گشتی گفت از آن گفت که اینجا مسجد کس باشد که تقریف صورت و سیرت آنحضرت نماید ای المؤمنین فرمود بلی تقریف آنحضرت از من پیشو یهودی بر سید که نام تو چیست گفت نام من علیست گفت بدستی کدام ترا در تور بند کرد یا فتم اکنون صفت محمدی بگو ای سید فرمود صورت آنحضرت چنان بود که قیاس بر آن نمیکردند و نه پست و نه بلند و نه سیاه و نه سفید و نه در و نه بی و نه شانی کشاده جشمهای فرخنده اش سیاه بود و سوز و تنش پیوسته و دندانهای مبارکش از یکدیگر کشاده و چون تسم نمودی نور از تابان او چون کواکب بدرخشیدی و کفین متبرک او بجهت کفایت امور خانه چون طنج اشال آن درشت و غلیظ گشته و شکم پیوسته به پشت نمایون ملصق شده و در میان دو دوش طاعت کویین او خاتم نبوت ظاهر شده و در میان گوشت و پوست و خون بقدر قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته و بر ظاهر آن رقم تو حیدر حیدر شیت

فانک منصور رقم بر کشیده چون حضرت در رضی علی کرم الله وجهه علامات و اشارات آنحضرت برین وجه تقریر فرموده یهودی گفت صدقت یا هلی و در توره من نیز چنین رقم از لباس آنحضرت جای داشت که استنظام را بیکبار آن نمایم ای سید فرمود بلی ای سلیمان بمنزل فاطمه زهرا و خود آنحضرت را از فاطمه بستان و بجای آن سلمان هر خانه ای که او از بسج او رسید که در قرآن رسول صلعم مالا ن میگردید و حسن و حسین پیش روی نوشته و رانده و گریه باوی موافقت نموده بضمون این بیت نشاندیم و **بیت**

ای نور دیده رفتی و ما را که داشتی **سرشتگان بی پدر و مادر که داشتی**
رفتی به بزم وصل و بدست جفای **مجدد روح و خفته اهل و عار که داشتی**
تو راحت جرات بر سینه و لیلت **مرسم به برده و در و دیوار که داشتی**
چون سلمان حلقه زور زده فاطمه زهرا و چون خانه جواب داد و گفست که در خانه یتیمان میگردید گفست که تقدر احوال غریبان می نمایم سلمان جواب داد که خاوم استانه اهل بیت سلیمان است ای سید المؤمنین مرا فرستاده و جنت آنحضرت را استدعا نموده فاطمه گفت که گفست که خانه پذیر بر کوارم در پوشیده و گریه ای از آنکه در خطیر بهمنین گوشت سلمان واقعه یهودی در میان آورده صورت حال بیان کرده فاطمه آن خرقه مرقع به پیوند های مختلفه پیرون آورده و چنانچه کوبیده صفت خالیفه خراومه بدوخته بودند و بدست سلمان بجمع یاران فرستاده اول یاران استنظام نمودند یهودی بودند و بر سر و دیده مالیده بعد از آن تسلیم یهودی نمودند و یهودی بودند و دست نظار را بچند اش نموده بر سر آنحضرت اندود و بچال آنجا آمد و گوشت اش را

ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله خداوند بود و احد نیست تو اقرار کردم و به نبوت رسالت صاحب این تبر اعتراف نمودم بعد از آن گفت **الله ان قلت** اسلامی فاقبض روحی الساعة ابره خدا با اگر اسلام مرا قبول فرموده و جان مرا بپای ساقه قبض فرماید این بگفت و ببقا و جان با و کفین و بقیضش نموده و بر بقیض فرمود و در فتن ساختند و **آیه** دیگر قصه معاذ جیل بود و رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلعم معاذ جیل را بجانب یمن میفرستاد پس او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجر و انصار پیاده به ششیخ امضا زد و روان شدند و او را و صفتی میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سوارم شما پیاده در رخصت فرماید تا از راحله فرو دارم حضرت فرمود که ای معاذ چنان تصور میکنم که این کامها در راه خدای تعالی می نهد ای معاذ تبارک و تعالی میگویم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و امانت و نیکو حیانت و امر معروف و نهی از نکر و محافظت حقوق جیران و تفقه بقرآن و لیسنت در کلام و بسفت در سلام و سیر از روز جزا و اختیار اخذت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمان را دشت نام مده و هیچ دروغ گوی را باور مدار و هیچ راست گوی را کذب مکن و امام عادل را تا فریادش ایضا ای معاذ ترا آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هر چه بر نفس خود کرده و بشمارای ندیده بشمارای کرده و بشمارای معاذ عبادت مرضی بجای آر و حاجات از امت و ضعفارا بجیل بر آر و بر یتیمان تقرب جوی و با فقر او ساکنین محالست کن از نفس خود مردم را انصاف ده و مقدم از او بر داری راستی بیرون نسیمی باید که در آن خدای تعالی طاعت مسجح ملامت کند و در توارش بکند بعد از آن فرمود که ای معاذ اگر بسیار ماه تو بعد از این ملاقات محکم بودی هر آنکه وصیت کرد از او کردی و لبیک را با بر و قیامت بهر مقام رسید **بیت** غم فراق اینه وصل میکند و ولی امید وصال اندرین فراق بیگانه چون معاذ این سخن از آن حضرت شنید آتش فراق از کانون سینه بیامانداغ اشتعال نموده زوی توجه بدیاری عین نهاد **بیت** هوای یار و دیارم جو بگذر و بخیال تاب دیده جهان را میگویم مالا مال و بعد ازین طعم منازل چون بصلحا که دار الملک تین بود رسید مردم بجز متشکل میبابت نمودند و از برای او مندری هیبت و طعامی ترنا ساختند استعدا کردند معاذ گفت معاذانه که من بمنزل آراسته و فرشت بر او ای پیراسته مایل کردم که مرا حبیب من بعبادت بهاران و قضاء حاجات ضعیفان و تقرب بایتیمان و محالست با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقه و نصایح بر و جوه عاقله بکشد و وصیت فرموده لابد بان وصیت عمل تمام و در عیش و نشاط و راحت و انبساط بر روی نفس کشیم بیت جهان بی دوست نتوان در چشم بکج عم بروی خود درین کلبه حار در بزم کج عم بعد از آن بگفت مسکنی مختصر را و یا اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل میگرد و روزی کار بان میگردانند و با ایالت آن ولایت اشتغال می نمود که پیش ازین بهادر خراب آوازی بسج او رسید که ای معاذ تو در پست راحات مشغول و حضرت رسالت صلعم در سگرات مولست معاذ گریان از خراب برجسته تصور چنان کرد که مگر قیامت قائم گشته چون او ضاع و اطوار عالم بر هیچ استقامت دید چهل بر تسلیات نفسانی و تحکیمات شیطانی نمود تقوی فرمود و باز در ناویه خوارام گرفت و تقوی شعی دیگر آوازه و کای معاذ ترا بگویند عیش خوش باشد و حال آنکه محمد رسول الله در اطباق خاکن استقرار یافته معاذ از مرده خویش

که در راه مدینه راه که در دم و شش روز سرگردانی کشیدم روز دهم به مدینه گشتم و در آن روز
بزیارت آنحضرت رفتم سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر کفره ام و شک ندارم و اشت
مرحان تو ام بخواب رفتم محال تخم می رانم و در واقع دیدم که در فانی من در صاف فرموده
نمی از این در خواب بخورم چون از خواب بیدار شدم انیمه دیگر در دست من بود مرا
کحقیق آن حدیث جمال نمود که آنحضرت فرمود **من رانی فی المنام فقد رانی**
فان الشیطان لا یتمثل فی بعد از آن ندایی شنیدم که یا ابا عبدالله لایز و رفیق جدی آن
عظمت و ال شفاعتی غدا کسی بزیارت قبر من شرف نکرده و مکر کنایه این
مغفور کرده و نزد ابد و ملت شفاعت من مسرور شود و در روضه العلماء آورده
که ابوهریره رحمه از حضرت رسالت صلعم روایت کرده است که آنحضرت فرمود که هر که بعد
از وفات من بزیارت من آید و بر من سلام گوید یکبار من جواب سلام او گویم و بار
و حق تعالی ده فرشته از فرشتگان مخصوص بفرستند تا بروی سلام میگویند
و اگر کسی در شهر و در خانه و محله خود بر من سلام فرستد حق تعالی روح مرا در
بدن من در آورد تا من جواب سلام او بگویم ای عاقلان جمال محمدی چرا غافل شوید
و ای طالبان وصال احمدی چرا غافل شوید او در صلوة سلام بروی بر شوق آن
حضرت میگویند **بیت حدیث** میفرستد ای در برای خود و جواب بگشاید غافلان و خود
سلام ای آنکه تا از جبهه آدم بتافت نور پاکت کس نبیرد از قدسیان او را سجود
سلام ای آنکه ابداب شفاعت روز جزا جو طایفه لطف تو بر خلق نتواند کشود
نقلست از حضرت رسالت صلعم که فرموده است **ما من احد من امتی لیسعته ثم یزیر فی قلبه**
له عذر یعنی نیست هیچکس از امت من مرد و اسعه در رزق و کثایلی
در مال و منال او باشد و بعد از آن زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد
و نیز فرمود که هر که قبر مرا زیارت کند واجب کرد و مرا شفاعت من و نیز فرمود
هر کس که زیارت کند قبر مرا بعد از وفات من چنانست که مرا در حیات من زیارت
کرده و آنکه تعالی الموفق اللهم از رزقی زیارت کعبه الاسلام و قبر نبیک محمد صلعم
و اسعد فی علی جمیع المؤمنین **بشفاعة يوم القيمة** یا ذوالجلال و الاکرام **یا علی**
خاتمة الکتاب فی معجزات النبی علیه افضل الصلوات و اجمع التحات و السی
بدان نور که الله بنور الایمان و نور که الله بنور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین
و از ابداع فریقین معرفه باری و اداء خدمتکاری اوست سبحانه و تعالی و ما خلقت
انجن و الا انفس الالیعبدون و چون طریق موصّل بمقصود و بیشتر من خلاص تحقیق
بود از برای ارشاد و سبل بار سال رسل محتاج گشته تا هم از بنی نوع انسانی طایفه را
از بندگان که بصلاح و سداد و دیانت و تقوی و زراعت و باطنی طبیعت و قوامی خلقت
و خوبی صورت و بلندی قامت و صدق متعال و حسن فعال برگزیدگی نیست و بگزیدگی
حب و محال عقل و قوت و فصاحت آراسته و پر استه بوده طاعت نبوت پوشانیده
برسند رسالتش بنشاند و از برای هر یک از ایشان طایفه از شایعان مخصوص و البته
چون منصب نبوت تعالی بود از برای ابعلا مات و امارت و حجج و بر اجماع که بعد از آن معجزات
نبوت و شکر کرد و اندید تا بواسطه آن حرم سرای نبوت از خراج امت و عیان کا ذلتی مانند
و بجزایان بزم صفا بجلایه صدق و صفا حالی باشند **بیت** در دم من کسی راه یافت
کز نظر قدس نظرگاه یافت هر که توی باشد از اوصاف قدس

که زند

که زند اندر حرمش لاف انفس و در غم من کسی نشاند که خود و اوصاف طبیعت جدا
و چون این خوارق عادت که بنی نوع انسان از ایشان امثال آن عاجزند مثل کشتن آتش
از برای خلیل و شهبان شدن عصا از برای کلیم و احیای موقی سفیر عیسی و انشقاق
قمر بشارت مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ابداع فرمود و در
ایشان ظاهر گردانید به بیقین معلوم شد که ایشان خاصکیان باشند و بندگان مؤیدین
الله اند و اگر کسی گوید که چادر او از خوارق عادت جبرامی نماید جواب آنست
که آری نماید اما نه چنانکه چادر از رسد و دلیل آنکه هیچ سحری قوی تر از سحر سحره فرعون نبود
که حق تعالی فرمود و جادو بسحر عظیم و با وجود آن معجزه عصا همه و آنها را معدوم ساخت
و سبب اسلام سحره همین بود که حد سحر پیدا شد و گفتند سحر سحره ما مغلوب کرد
معدوم نتوان کرد و نظر سحران موسی از استیزه راه برگرفته چون عصا و از عصا
زین عصا تا آن عصا فرقیست **ثرف** زمین عمل تا آن عمل را می شکوف
لعمریه الله این عمل را در قفا **ه** رفته الله آن عمل را در روف
و از نیست که از زمان آدم تا زمان فاطمه صلوات الله و سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء
بنفاده که مسیح سحری و دعوی بنفیری نکرده باشد و آنکه بعد از حضرت نفیس
نبوی صلوات الله و سلامه علیه دعوی نبوت کردند موجب اشتباه نکرده و از برای که
بقول آنحضرت که فرموده بود لا نبی بعدی مؤتمن بنی نبوت و واجب گشته بود
کذب ایشان و مع هذا این دعوی باطل کرده است البته کذب و بطلان وی
محقق گشته و خاک و نمکنا بر ملاکت افتاد و آنکه اظهار این معنی بحق نموده روز
بر روز نبوت و فرود رسالتش با وجود سعی معاندان در اطفاء **این لطیفه**
نور الله با فواهم و الله ممتن نور و لو کره الکافرون و اگر کسی سوال کند در
روایات نبوت پیوسته که در جال بعضی را کشیده و باز زنده گرداند و این سحریت
مشابه معجزات انبیاء است که این نیز موجب اشتباه نیست بل حق تعالی بخت
حکمتی که و راست بر دست وی از خوارق ظاهر گرداند و دلیل بر آنکه احیاء و امانته
در قبضه او نیست آنست که آنکس را کشد و زنده گرداند از کار رجوع خواهد کرد
و دیگر بار کشد نتواند و چون بر قتل او نافرین باشد بر احیای او بطریق اوست
چه قتل مقدور خلق مست و احیای و اما عقلی آنکه وی دعوی بخواند نموده کذب
او درین دعوی آظهر من الشمس است که جسمی محدود و مختصر غور خدایی را نشاند و آنکه
معجزه از مخارج مثل سحر و استدراج و سعوده آنست که ماریق از بعض نفوس فاسقه
بواسطه اجتماع زوایل بدیله شیاطین بظهور پیوندد و معجزه از نفوس کامله
بواسطه اجتماع محامد بوسیله ملائکه تحقیق پیوندد و به تصرف شیاطین در نفوس بواسطه
نقصان آن نفوس است و از آن تصرف مخاریق نکند و تاثیر ملائکه در نفوس بواسطه
کمال آنهاست و از آن تاثیر معجزات بظهور پیوندد و آن معجزات دلیل کمال معجزه باشند
چنانکه مخاریق نشان نقصان صاحب حویش آنست که معجزه مأمور است باظهار آن
و صاحب کرامات مأمور باخفا و تفاوت میان معجزه و کرامات مثل تفاوت است
میان نبی و ولی یعنی ولایت راسته لازمست اولیائی تحت قیامی لایعرف هم غیری
اوع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جاد لهم بالحق می احسن پس روشن
شد که اظهار معجزه بعد از دعوی نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة و التسلام

آن تعریف مجزه نزد علماء است که **المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه وتعالى**
و حکمت علی بدیعتی رسول بن الله بکثرت بجز اهل عصره عن ایراد امتثالها یعنی
معجزة اظهار قدرت حق سبحانه و تعالی است و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران
برسل در میان است و بکثرتی عاجز باشد اهل روزگار را از آوردن مثل آن محقق اظهار قدرت
الهی و حکمت نامتناهی نسبت این پیغمبر بواسطه آنست که بزرگان گفته اند که چون نفوس
ناطقه اخوات استقادت از عالم ملکوت بحال رسیده و بواسطه طهارت سیرت و صفای سیرت
استعداد و استفاضه علوم و حقایق مستقره در آنکه ملکوت که بود دعایت در جوهر نفس کلیمه
از روی محبت غیب دست دهد و بکثرت تشبه نفوس جزئیة باین نفس کایه نسبت فرج بصل
منوکه کرد و تا بواسطه آن تشبه مجابی که میان اصل و فرع و کلی و جزئیست مرتفع شود
فراید پیغمبر از مطالع نفس کلیمه در مرابای نفوس جزئیة منطبق گردد و اناس طریق العلم
و اناس طریق العمل و اظهار این هر دو معنی از قبیل معجزات است که اهل عصر و ابائی
و هر قدر از ایشان باین عاجز آید و کاذب خوانند و در صد و قتل و ایدان آن صاحب
دولت در آیند و **ادبکرمک الله بن کفر و البطلون** او بخیر جوک و بیکر الله خیر الماکرمین
و بکثرت بیاید و آنست که چنانچه قبول امور شرعی و تصدیق باین ممکن نیست مگر بمور
شرعی چرا که دید طبیعت از مشاهد جمال شریعت مجبور است که آنکس تصدیق معجزات هم
از عین معجزات میسر گردد و چنانکه زوین اقتاب هم بنور اقتاب توان دید بود و چنانچه اقتاب
جزئی ظاهر تر نیست تا اقتاب را ندان بدانی بچشم نور شرع هم بنور شرع و ظهور معجزات
هم بظهور معجزات میسر گردد و و کذا فیل لیس شی الظاهر من الله فلا یعرف الحق الا بالحق
ولا یری الحق الا بالحق بیت روی جانان بچشم جان دیدن بخوش بود و خاصه آنکه آن دیدن
بوی او هم باو توان در یافت روی او هم باو توان دیدن و میتوان هر چه هست بود
در رخ او بیکان بیکان دیدن و خود که در صفای رخسار و تنواری همه جهان دیدن
اند را دیده جهان باری و میتوانی بچشم جان دیدن که همه اوست هر چه هست بین
جان و جانان و دل و دل و دین **رجعنا الی بیان المعجزات** بدانکه معجزه بر قدر مرتبت
انبیاست علیه السلام مثلاً بعضی بدرجه اعلی در اعجاز و بعضی در بعضی در بعضی در بعضی
معجزات بسیار و بعضی را کمتر و چون فضیلت پیغمبر باصلی الله علیه و سلم بر همه انبیا
متحقق بوده هم در اعجاز و هم در کثرت بدرجه اعلی اند چنانچه از خضر و احصایا بیرون
و از حد عدا فزون گشت تا ما ضابطه و روی آنست که معجزات بکثرت منقسم بدو قسم است
عقلی و حسی و حسی بر سه قسم است بعضی معجزات است متعلق بذات حضرت او بعضی صفا
و بعضی خارج از ذات و صفات و ما خاتمه کتاب را مشتمل بر دو باب ساختیم
باب اول در معجزات عقلیه باب دوم در معجزات حسیه و هر یک از این مشتمل بر فصول آری
و بانه التوفیق و الا عا **باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمد صلی الله علیه و سلم**
و این باب مشتمل است بر ذکر بعضی از اوصاف حضرت صلعم بروجهی که بدیده عقل
دلائل کثرت نبوت او هم بدانکه معجزات عقلیه بر سه قسم است نوع اول آنست
که چون عاقل در اطوار و اوضاع حضرت صلعم بدیده عقل نظر کند و ببیند که وجود شریف
این خصیصه لطیف چون جلالیت و عظمت اباد و جهالت برافروخته و در بلاد آریاب شرک
و خذلان نشو و نمایافته و از انجاسیلا و اصحاب علم و دانش و آریاب درک و پندش او را اتفاق
سفری بیفتاده و در مان و در نوبت که بمصر ای شام اشغال نموده در مدت بسیره مجال کتاب

تفصیل

سجده

بفنایل و کمالات بیافته و با همی کس از علماء و فقهائار و زکاکر بحالست و مصاحبت نموده
و از شیخ حکیمی نقل علم حکمت نگرد و به پیش استادی نموده و با وجود این در معرفت
ذات و صفات و احوال اسما و احکام بجایی رسیده که به عقلا و علما و حکمای روی زمین و رجال
علم و حکمت و وفور عقل و فطنت او را استند داشته انبیا و عرفان او نموده و جمله آریاب
دانش و پندش اعتراف کردند که در نفس بر دلائل و کتو شیخ مسایل زیادت از آنچه در قرآن مجید
گشته امکان ندارد و علما اهل کتاب و مستخضران فنون و تارخ و حساب بمسایل معلقه و غیره
مشکله کبریات و مرآت امتحانها کردند و در شیخ جوابی خطبه او نتوانستند نمود و هر که گفت
و از هر چه خبر داد و همه مدافق عقل و نقل و مافق و مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم
و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند یقین یابد که این نوع علم و حکمت را
جدیر امکان نیست که حاصل آید از تعلیم الهی و هدایت ربانی لا حرم حق تعالی بعمین و دلیل بر این
معرفت نبوت و صدق رسالت حضرت کرد انبیه فرموده و ما کنت تعلموا من قبله من کتاب
ولا تحفظ بحینک **اذ انزل الی باب البطلون** قال العارف الی الحامی ستم الله و ابناقه **خبر**
نسبت اعراقی وافی لقب **بندۀ تو هم عجم و عرب** **شیخ عرب** زن فصاحت تراست
صید عجم کن که ملاحظه ترست **کریمم اعلی اساطیقی** **باجبطنک شکست غامضی**
صید تو که دو دو چغانی دارد **باغ تو که بوی گلشنی دارد** **چون زنده خوانند و نویسنده هم**
که تو کفایتی بنویسی چه غم **از تو سیه ران سیدی امید** **که کس با می نه می بر سید**
خواندنت پس که سخن باند **دور رو اندر این خوانده** **کوش جهان کان خدا خوانیت**
درج کمر شد ز سخن زبانت **که شش با ندازین درج دور** **تا شری ندما زین برج دور**
زبان نشود ز تنقی این درج را **زین نرسد طلعتی آن برج ندرج** **و ام از دلائل عقلیه بر نبوت**
آنحضرت صلعم آنست که پیش از بعثت و اظهار رسالت هرگز بمسائل این نوع مسایل و آریاب این
طور و دلائل مشغول نفرمود و حدیث نبوت و رسالت بر زبان شریفش جاری نکشت که اگر تو
ازین اظهار بدین معنی میروی و در گفت و شنیدن میبوی مخالف از احوال و دخل بودی
تا گفتی **عمر را در تحصیل این حرام و در ترتیب مقدمات این فن عالی مقام مصروف ساخته**
و اوقات خود را نشاء و صور و آیات این کلام سعادت انجام که دانیده تا در اظهار این معانی
او را مهارتی تمام حاصل آمده پس کسی را که مدت چهل سال از عمرش برفش منقصد گشته که در
مدت یکساله ازین نوع کلمات تکلم نفرموده و به شیخ دعوی ازین دعوی زبان نکشوده بعد
از آن یکبار اظهار این معنی نموده و کلامی در میان آورده که اولین و آخرین از معارضه
ایمی از ادب او عاجز آمده و اکنون بخصه سالت که فضل انجم و فحشاء عرب در آیات
بینات او قابل و تدبر بشما ید و نقد فصاحت و بلاغت خویش بر محک امتحان گذارد
و معارضه آن من کل الوجوه از حجت امکان بیرون می بیند همین دلیل سنده است در
حرم بر آنکه این کلام از نزد ملک علام حل ذکره بر سید انام علیه الصلوٰه و التسلیم بطریق
وحی نازل گشته تا دلیل قاطع و برهان ساطع باشد بر نبوت او نوع سدهم از دلائل عقلیه
آنکه آنحضرت در ۶۰ و ۷۰ رسالت مشقتها بسیار و ملامتهای چشمگیر کشیده و از پنهان افکار
و نه پنهان از اشبار بسیاری دید و شنید و در سوا و ضا و دید بعضی بلطف و بعضی بعنف
هر چند ازین کار منع فرمودند و به شیخ گفت که منتهی و به شیخ وجه تقصیر برین امر قولا و فعلا
راه نداده و از قول الامرا تا آخر یک پنج استقامت ورزیده به شیخ وجه انحراف نموده و قال
و آسایس نفس و مزاحمت خاطر سبیل نفرمود بل که صبر بر شقا و متاعب نموده و فتور و قصور

در ابلخ و تبلیغ خویش راه نداده و یک تن در میان صدمه مراد دشمن از قتل و حرب و طعن نباشد
و عاقبت الامر بصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بر همه اعدا لایق آمد و بجای رسید که از
مشرق تا مغرب مطیع فرمان و مشق ابر و واجب الاذعان او گشتند و دین او در اکناف عالم
گشت و متابعان ملت و مطاوعان امتش احاطه برنج مسکون نموده کوس رسالت و رایت خلیفان
در اطباق سموات و ارضین منتشر ساختند و با وجود این همه عز و کرامت و دولت و نصرت
از مقام اول یک ذره تجاوز ننموده و در تواضع و مسکنت خویش افزوده و مسموم او را
از دنیا و اقبال با طرته می نمود و چون بر معاندان و اهل عداوت متفق گشت از ایشان که
این کار جز با عانت پروردگار جل و علا کسی را نیست بگردید و این معانی از جمله معجزات
پیغمبری قدری تواند بود **نوع چهارم از دلائل عقلیه** آنکه بر اثبات مدعا و خویش از دلائل
و شواهدی که در توره و انجیل و زبور صحیفه مانع قدیم بود و منکر آن اکثر من این بعد
و بعضی را در فرموده و ذکر بغوت و صفات خویش لفظاً بلفظ از کتب سیالیه بر معاندان
فرموده اند قال الله تعالی الذین یلقون النبی الاچی الذی یحذرونه کتوباً فی التوریه و الانجیل
و قال الله تعالی حکایه عن عیسی و بنی اسرائیل یا قی من بعد اسماء احد و قال سبحانه و تعالی
یا اهل الکتاب لم تکفرون بالله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین اتیناهم الکتاب
لیقرءون حکایه عن مومن انشاء هم و امثال این آیات در قرآن بسیارست چنانچه ذکر این آیات
از جمله مقدمات بودی بود و نصراً با وجود آن عداوت قدیم نکردی و چون با وجود
استیجاب رسالت داشتند و در آن باب هیچ وجه تکذیب نمی نمودند ضرورتاً مدعی وی می گشتند
بر این دلائل مستین و سبب لکن بود و حسود بنابر حسدی که ایشان را بود قبول میبایست و انچه
از جای عنان نموده جزئی قبول کردند **نوع پنجم از دلائل عقلیه** آنکه استیجاب حضرت بود و صفت
و بعد از آن تفصیل مستعد است فاما بجهت تمثال بخندی یکی آن بود که چون قریش بنا حطیب
و رخا و غزو و کثرت مواشی و حواشی و را به آن حضرت از حد تجاوز نمودند بر ایشان نفرین کرد
اللهم اشدد طاعتک علی مضر و اجعل علیهم نسبت بنی یوسف حق تعالی چند سال باران را
از ایشان بازداشت تا زراعت ایشان باطل و تجارت ایشان بجاصل و مواشی ایشان هلاک و نفوس
جایع و محتط و غلام در میان تمامی آن قبایل شایع گشت تا همه بجهت پیش حضرت آمدند و التماس
نموده تا دعای حطیب و رخا و غزو و عطا فرماید چون دست مبارک بر دعا بر آورد و باران را
بر بر بیاقتند و گویند از دریا مار عالم غیب منافر می و روی بسوی این جهان بگشایند
چندان باران بیاید که یاران تنگ آمدند باز التماس دعا نمودند دست حق پرست
بدعا ثواب آورد و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و بطون الاودیة
باران باران ببارد و در حوالی می بارید و در شفق رقطه نمی بکید و دیگر در باران خیره و بر و
دعا فرمود که اللهم حق حق خرق تخاتی و شرح جان قضیه نیز بر تو رکشت و دیگر دعا در حق عتبه
ای طلب کرد که اللهم سلط علیهم کلایک و اوارشیرم هلاک کردند و شرح این واقعه
بتفصیل خواهد آمد انشاء الله العزیز و دیگر ابوطالب چار شده از آن حضرت است دعا نمود
تا دعا فرماید حضرت از برای شغای می دعا فرموده بالظهور ان عرض نجات یافت ابوطالب
گفت ان سبب و کن یطیعک حذای تو اطاعت تو کند فرمود اگر تو نیز اطاعت فرمان وی کنی
اطاعت تو کند و دیگر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه همین میرفت گفت یا رسول الله من بعد از آن
که حکم در قضایا بگوید می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاده و دعا فرمود که اللهم
امده قلبه و سر لسانه و دیگر علی گفت رفته که بعد از آن مرا در هیچ قضیه شایسته شک و تردید نماند

و حقیقت آن بر من بگشوف می گشت و او یک در باره عبد الله بن عباس دست بر پشانی وی نهاد
و دعا فرمود که اللهم عذره حکمه و تاویل القرآن از برکت آن دعا ملقب بشاه مفسران گشت
و دیگر آنکه آنکه رفته بکنوت ابرین آنحضرت را بر آب کرده بود در باره وی چهار دعا کرد
گفت اللهم کثر له و ولده و اطل عمره و اغفر له آنست گفت رفته که از برکت آن دعا حق تعالی بفرستاد
هزار جنیل ضیاع و عقار کرامت فرموده و تخلص تانها و باطات من سالی و دوزیت باری آورد
برکت در اموال من این بود و برکت در اولاد آنکه صید و چست و پنج پسر و چهل و پنج فرزند
حق سبحانه و تعالی بر من از زانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سی و سه سال عمر داد و کثرت
اشجار اجابت دعا چهارم می برم یعنی مغفرت الهی نقلت که در اخر عمر که وقت اشغال وی شد
این مناجات کرد که اللهم از جبار و عا حسیب خود و دعا در حق من اجابت فرمودی بنده ام
تا دعا چهارم چون خواسته شده از کوشه خانه او از می شنید که با حق میگفت ای انست ای
دعا را قبول کردم چهارم ز دخا هم کرده که طر جمع دار که بر تو رحمت کردیم و ازین قبیل است
آنحضرت که مقرون بشرف اجابت رسیده بسیارست بعضی درین کتاب در محل خود مذکور
شده و بعضی دیگر عنقریب در مجرای حشر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و بسیاری
احوال بکت مستد اوله است و اکنون بیک نقل که بشارت است در انست که گفته شده شود در انست
آورد است که ابو بکر صدیق رفته روزی بزارت حضرت مقدس شوی ام آمده و آنحضرت
ستبشر و بشارت الحال یافت و با عایشه او را شادمان و خوشی وقت گفت ای عایشه حضرت
رسالت را از تو راضی می بینم از آنحضرت در خواستی غما در حق تو دعای پیغمبر رسالت عایشه
از آنحضرت التماس نموده تا دست بر آورده در حق او این دعا فرمود **عشر الله کت یا عایشه**
ما قدمت و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسررت چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر ازین
معنی بغایت شادمان گشت گفت ای ابو بکر تو از تمام این دعا در حق عایشه بتقدیم رسانیدم
خوش وقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نکردم یا رسول الله در وقت
را این من خنده و شرف لب که بر رحمت و مغفرت در حق تو فرزند من دعا فرماید و حال آنکه
دعا تو مقرون با اجابت حضرت رسالت فرمود صلعم سوگند بان خدای که مرا راستی
بخلاق فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست که این دعا بر ای هر مومن و مومنه مثل این دعا
میکنم که از برای عایشه رضی الله عنها از حق تعالی خواسته ام و بثبوت پیوسته که در شب
سجراج هیچ سجاده ای نماند مگر این دعا را برای امت خود و دفع آن در خواست فرمود و بنا برین
مقدامت مقرر گشت که هر که هیچ دعا فی آنحضرت مردود نشده و در جای که محل اجابت نبوده
آنحضرت را مستجاب ساخته اند انان گشته داشته چنانچه فرمود **استغفر الله و استغفر**
لهم ان استغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و در محل که مقرون با اجابت بود
از فرموده که و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات فان الله سحانه و تعالی اگر من
ان یا عزیز حسیب با استغفار و الله سبحانه و تعالی لا یغفر لهم مقصود از این دعا حکایت آنکه
اجابت دعوات آنجمله معجزات است و چون عاقل در آن امانل نماید در صدق نبوت و رسالت
آنحضرت هیچ شایسته شک و شبهه در خاطرش ظهور نکند **نوع ششم از معجزات عقلیه**
رحمت آن دلائل که است آنحضرت صلعم زامو رغبتیه بسیاری طلب فرمود و بعضی
از آنکه تعلق بر زمان گذشته داشت و برخی بر زمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد
مثل و قایع انبیاء و ادبیه و امم سالیه چنانچه در قرآن بیک بیت مبین گشته است هیچ کدام
از آن قبیل نبود که بقرات کتب متقدمه دانسته باشد یا از کسی تلقی نموده و هم مطابق

و اما معجزات پای آنحضرت صلی الله علیه و سلم جابر بن عبد الله انصاری رفته میگوید که در یکی
جایی بود آب وی بغایت شور و ناخوش شکایت با حضرت بردم و گفت یا رسول الله
تشنگی بسیار میکنم بکشت آب این چاه ما شورست و آشامیدن آن دشوار است
طشقی طلب فرمود و پاپهای مبارک خود در آن طشت نشست و بفرمود تا آن آب را در جا
ریخته بفرمان حق سبحانه و تعالی آب آن چاه شیرین و خوشگوار گشت **معجزه دیگر**
از معجزات اقدام آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم جابر گفت رفته که بخاکستان بسیار
داشتیم و مقدار خرم از خاکستان من حاصل شده بود که یک قرض از قرضهای
من و فایمیکردم و معجزه خورشید بر حضرت عرض کردم و بخاکستان شریف آورد
و بر کرد و خرم من کردیم و با اقدام شد رفته خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن نشست
و گفت و ام دار آن جابر بجا آمد تمامی دیون مرا از آن مقدار خرم استغنا نمود
و آنقدر دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار
معجزات دنان بابرمان آنحضرت **معجزه اول** لعاب دنان آنحضرت چنان شیرین بود
که آنش مالک رفته روایت کند که در خانه با جایی بود آب دنان مبارک خود را در آن چاه
اداخت چنانچه شیرین شد که در مدینه آب از آن شیرین تر نبود و معجزه دیگر در خانه
دنان آنکه کثوم بن الحصین را رفته بنوی بر طبقم آمد و در جنگ احزاب دنان مبارک
بر زخم وی رسانید بالفور صحت یافت **معجزه دیگر آنکه محمد بن اسلم** دست وی در دیک
دوشان بسوخت آب دنان آنحضرت تشنگی یافت معجزه دیگر مردی را دست برید
بود و به نزد آنحضرت لشکریات آمد حضرت مقدس نبوی صلم دست بریده او را
بجمل او نهاد آب دنان مبارک بر وی مالید و چندی نگذشت که در حال مندمل گشت بحالت اول
باز آمد شیخ ابواسحاق خلای گفت که من برین چیزی زیاده هم دارم فتنه حبیب فرمود
چون دست آن مرد در دست گشت از آنحضرت پرسید یا رسول الله شما چه خوانده بودید
من فرمود و فاحشه آن کتاب آن مرد و بر و جاسته گفت من فاحشه آن کتاب با فقر
باز دست او یافتاد و دیگر بجمل خود رسیده باشد به سوست از شامت استخفاف بکلام
حق سبحانه و تعالی و ازین قبیل معجزات اذاب دنان حضرت بسیار بیوت رسیده
مانند معالجه زخم مار که بر قدم صدیق رفته در غار رسیده بود و بر مثال تشنگی برده امیر
المومنین جبر ررضی رفته در غره خیل سوار زخم جارت بن اوس که در وقت قتل کعب
بن اشرف بر وی رسیده بود و هر یک در محل خود برکت گذارش یافته و غیر آن نیز بسیار
معجزه دیگر برین ولعان مسلمان در افشان آنحضرت صلوات چون نگار فرمودی نور
از آستان سنای آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تاریک در روشن گشتی در خانه
روشن گشتی عایشه رفته روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من خواب بود
چون آنحضرت در آمد با وی اظهار این معنی نمودم فرمود ای عایشه میخواهی که از برای
جراعی برافروزم بی قیل و روغن گفت یا رسول الله آنحضرت لب مبارکش بچشمه و در روی
تبتی فرمود و نوری از میان آستان در افشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن نور
منور شده و چندان استداد یافت که جماعتی عورت در خانه من به شمع آن نور بعضی
ریسمان ریشیده و بعضی جامه میدوختند تا بوقت خواب و من نور فرود آن نور باقی بود
معجزه دیگر درین باب نقلست از عایشه صدیقه رفته گفت شکافی در پیرامین میمون
آنحضرت بدیده آمد و بود میخواستم رفته بر آنجا پیوندم بر زخم چون شب درآمد سوزن را

در آن پراهن گذاشت حضرت بین العنابین در آمد و خواستم تا بر از آن سوزن را
برون آورم که اندام مبارکش بر آن نیاز دارد و هر چند میطلبیدم نمی یافتم حضرت پرسید
ای عایشه چه سبطی صورت خال بگفت حضرت از لطف کلام و شفقت او به نسبت حضرت
صلوات بر من فرمود و از برین ولعان آستان آنحضرت نوری در آن خانه ظاهر گشت که از شعاع
آن سوزن که کرده خود را باز میانم آورده اند که خواهم مادم آن زمان از نور بجهت
افزادند انهای مبارک شکفتی در دل در آمد تا چنانچه آن نور بر نیازید حضرت پیر نیل از نور
حضرت طراوت خبری آورد و مستقیلاً بچش آب که ای بخوان نظر که بر دندان خود کردی
چو از صانع افزیده کار دندان ندیدی که بقدرت کامله چگونه حق از لعل چشانی
ساخته و در را بر بجهت افزای سنان را در وی چون پروین در صند و قیام
آسمان پر دلخته قبه از بافت زبانی فرستاده و این مرواریدهای آید از چون رشت
کوهر در آن درج عقیقی برج احمد و بیعت نهاده با چون زلالهای بیضا در ورون لاله
حمر آید آورده با بر مثال عقد زیا در درج برج جو از احیا ساخته اکنون غرامت
این نظری بهره روز اعداد و دنان تو خواهم ستانید و سکنی بی قیمتی ز سفیر کرای
کوهر شای تو خواهم گردانده چنانچه شیخ فرموده است **معجزه دیگر** چون کمر او دل سکنی گشت
سنگه جو کوهر او را شکست که کشی آن سنگ متوج کرای که رفته در سکن لعل سالی
کرد و جدا سنگ طاعت گشت که یک کمر از سلسله کوهرش یافت فراخی کمر از درج شمش
نیت عجب زادن کوهر سنگه کوهر سکنی که زمین گشت که دیت کوهر دندان او است
معجزه زبان کوهر فشان آنحضرت صلوات آن بود که چون حسن و حبیب تشنگی
شکایت کردند نوری زبان مبارک در دنان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین
یافتی و بان سیراب گشتی **معجزه دیگر** سلمان را صاحب او مکات ساخته بود
بر بجهت صدق تیل که نه بر آورده و جمل او فتنه طلب که به سدا از اموال غنیمت مقدار
بیضه مرغی طلا آوردند زبان مبارک بر کرد و او گردانید و زن کردند جمل او فتنه
بی زیاده و نقصان و آن از برکت زبان معجزه بیان آن حضرت صلوات و این فتنه
در محل خود مشروح گشت **معجزه دیگر** آنکه هر زبان که طوائف اوسیان اسحق
میگفتندی حضرت فریم سخن ایشان کرده زبان ایشان کلام فرمودی از زبان
بی زبان آنحضرت سکته بود و بر کرد و دهان با برانش جولان میکرد صدق
بود در دهان هر دم در سخنی عیان میفرمود که در طوفان جهالت نوع حکمت
با خود همراه داشت معالجه بود که شرف سعود و کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
در معجزه مطاف حرم لیب رایحه و تراجمت بوی شریف آنحضرت صلوات
و اکثر مالک رفته هر کس به سبب غیر نبودم و رایحه هر کس کی تمام او رسیده خوش
بوی تر از بوی عجم حضرت رسالت صلوات بر او است که سبب کن آنحضرت مصافحه
نگردی که رایحه طیبه او است حق برست آن حضرت از دست خود مدتها احسان
میکردی و اگر دست مبارک را بر سر کردی بودی آن کو دکن از نهمه کو دکان
خوش بوی تر بودی و روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صلوات بر می گزید
از طیب رایحه آن راه که در قوح کیمت طیبه او بداند شده آنحضرت برین راه گذاشته
و رایحه خاص آنحضرت بود که سبب طیبی آن نفع رایحه مشموم بینگشت نقلت از ابو موسی
که گفت مردی پیش حضرت رسول الله و گفت دختر خود را بشو میبدم و اندوکاری کنید

رسول ام فرمود و جبري را غرض و نيوتنه دارم اما بعطيه و خست را مخصوص كرد و ايم كه خوشتر از اينست
ديكر آن باشد علي الصبح شسته سر كشاده باشا خوي بيار تا بان عطيه موجود و فائزالي
آن مرد بفرموده عمل نموده و رسول ام از ساعده و مباركه خويش عرق بان خوب پيرايه و شيشه
مجموع ساخته بدان دختر فرستاده تا بجاي طيب بكار دارد و بدان دستور كه آن چون در آن
شيشه درمي آرد و نور طوبى از آن عرق اخذ اب نموده و براعضوا و لباس خود مالده كند
هرگاه آن دختر بفرموده قيام نموده اهل بيته استنجام آن را بجهه كرده و بان است
نمودي **و غلبت از اتم ستم رضاي نه عينا كه گفت روزي آنحضرت در خواب بود و عرق**
بر جبين مپيشت شسته من از آن قدرى در قاروره كمر فتم استقا و دخري را از و كان
من عروس بكار ديدم قدرى از آن عرق عروس بكار بردم اعطيت از آن عروس در ايام
حيات او منفك نشد هرگاه كه آن عضو را بشتي را بجهه لطيفه آن مريد بگشتي
و كونه بطنا بعد بطن متولد گشتي آن را بجهه در همه فرزندان ساري بود و تا آن زمان
در بدنه ميشهور به بيت العطارين گشت و اتم اعلم و قال العلماء قدس الله اقدسهم
كان في نفسه عليه الصلوة والسلام عشرين معجزات بعلم كل من يعقل انه رسول الله شفيح
الأم يوم المحشر يعني در ذات بابر كا انحضرت صلعم ده جيز بود از معجزات داله
بر رسالت او اول آنكه ذات مقدس نبوي صلعم چند آنكه در افتاب نرود و كرده و در آفتاب
آمد و شد كرده و سايه وي بر زمين نماند و در آفتاب نرود و كرده و در آفتاب
نمود و درين باب در باب اشارت چند حكمت گفته اند بكي آنكه چون ذات بابر كاش
نوري بود و مجسم گشته و تمامي نيرات از ذات عالي صفات او استفاضه انوار
صوري و معنوي نموده و ظل چون از ظلمتي خالي نيست ملايكه ذات نوراني صفات آن
افتاب فلكت سروري و خورشيد سپهر بغيري صلي الله عليه وسلم بنود بيت
ذات نور خورشيد سپهر صفات **لا حرمش سايه نه اندر قفاست**
با چه بيان با نو كند همري **رو كه نور خود و سايه نور الهى**
حكمت آخر آنكه نور افتاب لعه بود از نور عالي صفات آنحضرت و در اناره بود
او غالب بود بر نور افتاب تا بمرتب كه افتاب عكس بود از سايه وجود او و در او
اي حواجه كه عشق از لي مانه است **هر صفت فلكت كينه يكبار است**
شخصت ز لطافت جو ندر سايه **ز است كه افتاب در سايه است**
حكمت ديكر آنست كه ظل هر جبري مثل اوست و چون آنحضرت را از زمان ايجاد
خلق تا وقت افتاب وجود آن مثل و نظير نبود و لا حرم سايه كه مثل شخصيت از ذات
آنحضرت مشتق گشت بيت **سايه جبري شخصيت همري** **فيمت نرود و خورشيد سپهر**
چون كه نظيرت نبود و در جهان **سايه از آن نيست نرا معنان** **حكمت ديكر آنست كه**
زمين از آلايش خالي نيست حق تعالى خواست كه سايه ذات بابر محمد صلي الله عليه وسلم
كه بنا بر زمين تا پاك افتد صيات اين معني نمودن برين خصيصه اش كه او نديد نظم
سايه نديدت بر زمين **سبح كس** **نور بود و سايه خورشيد و بس**
حاجت ز آلش نماند بود **سايه نه انداخت برين خاك نرود**
و درين باب لطيفه بزرگييل ميشال بشنود **اي درويش علما شريعت سبكوبند**
كه افتاب زمين را كه نجات آلوده است بيايش خويش را كه سبكوفاند و طهاره الارض
فما انشمن ان النفس نجاست را پاك نميكند اما افتاب جهان تاب وجود او وجود محمد صلي

و در اين باب لطيفه بزرگييل ميشال بشنود
اي درويش علما شريعت سبكوبند
كه افتاب زمين را كه نجات آلوده است بيايش خويش را كه سبكوفاند و طهاره الارض
فما انشمن ان النفس نجاست را پاك نميكند اما افتاب جهان تاب وجود او وجود محمد صلي

ايران آلوده بنجاست نموناست بر ابطهارت شفاعت اكن خواهه ساخت كه **شفاعتى لاهل**
من امتي اما جفته بنجاست انما المشركون نجس كه حيطه تا بليت شفاعت خارج اند از بر طهارت
نصيب نيابند **حكمت ديكر آنكه** اگر طلك طليل و سايه نبيل اين بغير صلعم بر زمين افتادى
و اقدام كافرين و منافقان بدان محل رسيدى مناسب هلو مرتب و رفعت منزلت
آنحضرت صلعم بودى **لا حرم حضرت جلال اجذيت جل و علا سايه كه انما حضرت محمد**
ازين نوع امانت حيايت نموده و لا يقع ظلمه على الارض بيت **من اثم كدم بر قدم**
بهر زمين كه تو باي نمى سرم نجاست **حكمت ديكر آنكه** چنانكه در دينى دعا و خوراك را بى
شفاعت است و خيره ساخت چنانچه فرمود **لكل بيتي دعوة استجابة و اتى اختار و**
و شفاعتى لاهل الكيان من امتي بنجاست سايه خوراك در دنيا و خيره ساخت از بى راى
افتاب قيامت كذاست چنانچه خيسر و دهلوى كويده **بهر مده كه در ان قيامت به روش**
كشت زويل كرم جل و بيش **سايه خويش آنكه نكر و بيش نشتر** **اكنه از لي خورشيد حشر**
تا حرم بسوزم در ان افتاب **خود نمكند سايه** **بر اهل عذاب** **از عمل خويش ندر ايم**
بر كرامت هزار اعتميد **ابن همه كشتاخي تا بمر كناه** **ه زان سبب ايم كه تولى قد قواه**
من كه شايسته دوى تو ايم **خسروم انا كه سكت كوي تو ايم** **كه چه تو بخواست كنى بهر است**
بهر كدامان بگذاران خواه **خواستم آنست كه خراي غيب** **كار زوى بنده رساند نجيب**
از و ايم آنكه بر روز شمار **مژده و عفو دمي از كرده** **با و بدين مژده و عفو**
مژده و بدين بيايش و بس **حكمت ديكر آنكه** حضرت مقدس نبوي و جناب مطهره مطهره
صلعم محتون و متولد شده يعنى خسته كرده شده تا عورتش از نظر خلق مصون ماند
و بمر سر و زرع بعه نام بريده تا ترتيب از غذا و در دنيا و در ان اكل بسته
و در نجه مشركان خورون عيب نبود **اكنه مناسبت منصب رسالت بنامى نبود**
از ان محفوظ ماند **حكمت ديكر آنكه** حضرت راهبر كه احتلام نيفتاد زيرا كه احتلام لعب
شيطانت است با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوي صلعم چنان بود كه مشكيطان
از وي كزيان بود بلعيب وى كشتاخي نتوان نموده چها رم چون جسم نركيش
بشك خواب راحت بر اسودى دل نازينش در مقام حضور بيدار بودى و حكمت
آنست كه خواب دل ملايت غفلت و غفلت حبيب از حبيب طرفه العيس از حبيب
جاي و زلفت و ديكر آنست كه از باب تحقيق گفته اند چون منافذ آب و گل كه دروازه
حواس است مسدود گردد روزنه حواس و دل كه من القلب الى الرب روزنه عبارتي
از آنست كه انفتاح يابد و هر چه گاه كه مشوشات عالم شهادت كه حجاب جملكيان
عالم غيب در زاويه خفول سرور عباد خورده و ركنند **لا مع انوار** **شده بود در رنج**
وجود چرم كرده **جمال حقيقت بنشتر عان** **شرايع طريقت** **ميايد چنانچه نور كرده**
وقت آنست كه دل واقف اسرار شود **چاكانت كه جان طالب ديده شده** **بر ذره بلك از روى دل باز**
تا حرم ظلمت مسير تو انوار شود **بست عبا كه اينده بار ندمه** **تو در اينده رخسار من كنده**
مر كچون نقطه نه نقطه خورده **اندرين دايه** **مر كشته چو كاشو** **چون حجابش نرود از زبان بر خيزم**
تا حرم و بدينه و ديده شود **چه بنبوت بوسه** **كه كبريان حضرت جمال بشنيد** **نداشت**
زير او كس را چون امكان نشستن بر فاو رات **و عدت بود اعضا طاهره آنحضرت**
از تو تم اين معني حيايت فرمود و اما قال بيت **خلواي بسين انبياست**
و برين طرف بر تو يك مكس نيست **و آنجا كنه است كه امر و زكسى را روا نميدارد**

قیاس معلوم کرده و **سجده** از معجزات صفاتی آنحضرت که دلیلی بود و آله بر نبوت صدق آنحضرت
 که در همه عمر خود و متهم بکذب نکشتند و در امور دینی و دنیوی که اگر بکذب از وی کذب
 صادر شدی معاندان و دشمنان و اظهار آن کوشیدی و آنرا اسند بکذب خود کردی و آنرا
 و ازینجا فرمود **انا انبئ لا کذب انا ابن عبد المطلب** و در هرگز در بزرگترین عمر خود در هیچ
 فعلی از افعال تبیحه اقدام ننمود و پیش از نبوت و بعد از نبوت **سجده** آنکه در هیچ
 جنگ هرگز غراره ننمود و از هیچ دشمن روی گردان نشده و قبل از بعثت و بعد
 از آن تا در غزوه احد و جنین با وجود افتراق اصحاب ثبات قدم نمود و تا حق سبحانی
 و تعالی تصدیق و عده خود فرموده این معنی دلیل است بر محال قنات یقین
 و قرار دل در مقام ثبات و عکس و اعتقاد بر وعده حضرت رب العالمین
جل و کبرین قال و الله یصمکم من الناس و قال حیک و قال لا تنصرون
فقد نصره الله چهارم آنکه شفقت و رحمتش در باره ائمت بدرجه اعلی بود
 چنانچه شمس از آن واقعات مذکوره بر نظر ارباب مکتوف گشت تا به
و قال الله تعالی فیما رحمة من الله لنت لهم و قال فلعلک باخع نفسك و قال
 عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک **سجده** آنکه سخاوتش در درجه اعلی بود تا بجای رسید
 که از غایت سخاوت بآن معاتب گشت که ولایتی بر کل البسط **سجده** آنکه دینار
 در دل آنحضرت هیچ اعتباری نبود چنانچه قریش بر وی مال و منال بسیار
 و ریاست و حکومت عرض کرد و در غایت لطفت نکشت و حق تعالی دنیا و آخرت
 در نظر وی در آورد و گوشت جشم بآن نکشود **ما زاغ البصر و ما طغی القهقمر**
 آنکه فصاحت و بلاغتش بمرتبه اجمال و درجه اعلی بود و بجوامع کلمه به اربع
 حکم مخصوص زبان همه قبایل عرب و طوایف همه ارباب حسب و نسب
 میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری از سخنان آنحضرت از آن
 قبیل بودی که اصحاب منهم آن نمیکردند و شرح این می برسد و چون بیان آن شد
 تعجب نموده می گفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل
 و اکتساب باین شمایل از کجا حاصل کرده اید خواب میفرمود که آدینی رقی بیت
 آداب خدمت درس آراست است **سجده** کوازا دیب آدینی کوشمال یافت
 این علم و حکمت از درستان آل الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانبیاء
 علیه السلام آموخته **سجده** ترا در مکتب حکمت خلیفه زان میخواند که هر کوی که در آنجا بودی
 جز استاد **سجده** آنکه باهل دنیا و اصحاب ندوه و عنایه رغبت ترفع و استعلا بود
 و نهایت تعظیف و استغنا و فقر او ساکین و متشرعان بشرایع دین بجمال اذاع
 و افتخار و تشنه و انکسار نهیم آنکه بحال عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که از قیاس بشیرون
 بود و با وجود آنکه ای بوده و از مجلس تعلیمی نگردیده بود و اعمال و احوال و سیرت و شمایل وی
 بر وجهی بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا بمثل آن و فائز نگردید و هر چه در توبه
 و انجیل و سایر کتب مندرج واقع بود و بر جمیع آن اطلاع داشت و بی انکار معلم تعلیم
 گرد و یا مطلقا کتب بر دوازده و یا بعد از اهل کتاب بحالست کند و همچنین حکمتهای تقدیم
 و سیرام و ضروب امتثال احسن افعال و سابقان آیام و تقریر شرایع و احکام
 و ترتیب آداب و یقین القاب و انصاف بصفات شریفه و ایتلاف بخصال حمیده
 همه از وی بروجهی صادر میشد که مقتضای محال عقل و وفور علم بود و بمرتبه که از قوت

بشری

بشری خارج میموده آنکه اخلاق حمیده و اعراف پسندیده او از علم و عفو و جود و بیجا
 و حیاء و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق
 و قیام به عهد و صلح و رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و حقارت و فروتنی و زهد
 و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال اعتدال
 واقع بود که هیچ نوعی مزید بر آن متصور نبود و تفصیل اوصاف جمال و نفوس جلال
 پیغمبر حمیده خصال علیه افضل الصلوٰه من الله المتعال در کتب مبسوطه مبین است
 و در پنج قصه بشارت اجمال اکتفا افتاد **سجده** آنکه شمه از خلق عظیم آن صلعم و دلیل بر کمال خلق آنحضرت
 باشد همین پسند است که حق تعالی در قرآن مجید خلق مبارکش را بعظم وصف فرموده
 و آنکه لعلی خلق عظیم و در خلق آنحضرت و سبب انصاف او باین صفت علما را
 اقوال است **قوله** انست که جمیع مکارم و اخلاق در وی مجتمع بود و دلیل آنکه اخلاق
 حسنه و اوصاف پسندیده با جمیع اذوات با برکات انبیا علیهم السلام سوره بود و در
 ذات هر یک از ایشان بحسب تقریرش عند الله از آن اخلاق مجیدی و در بعضی نهاده بودند
 تا تمامی صفات جمال در ذوات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشت بود و بعد از آن حق
 تعالی سید انبیا را بخلق با خلق ایشان و متبع اوصاف جمال ایشان فرمود و مکارم
اولیث الذین صدق الله فهدهم الله و مراد ازین اقتدا آنست که بعد از آنرا
 تقلید کنند و آن مناسب رتبه محمدی نیست صنع و متابعت شریعت وی تا نسخ شریعت
 ما تقدم بود پس ضرورتا محمول شد بر ائمه انحصار بعضی اخلاق و شمایل ایشان و مقتضا
 امر آنحضرت رسالت پناهی صلعم امر از آن اخلاق نموده و جمیع محاسن و مکارم متصف
 گشت مثل اکتساب توبه و استغفار از آدم صنع نموده شکر رزق و حلم ابراهیم
 و عدل اسمعیل و حسن ظن یعقوب و صبر ایوب و اخلاص موسی و اعتدال ادا و دا
 و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم الصلوٰه و التسلیم و دیگر اخلاق از ابدیاتی ایشان مستوفی
 بدست آورد و چندین صفت از صفات جمال و نفوس جلال که در انصاف بآن متفرد
 بوده بآن حضرت باخته تا باین دولت مستعد گشت که همه وجه حضرت الهی جل و علا شد
 تا فرمود و آنکه لعلی خلق عظیم **قال المفسرون** لهذا انتمز به لعلی کل عیب یکون
 فی الاخلاق و وصف له بالتحلی کل محاسن الاخلاق و از عایت رضی الله عنها برسدند
 فرمود خلق او قرآن بود یعنی با و امر قرآنی قیام میمود و از لوازمی آن اجتناب
 میفرمود و با قریب و اخلاق آن خود را منسوب و متخلق میکرد و اندک و تفصیل آن
 جنس مذکور است که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار میمود و خصوص
 خشنوع تمام بحجاب قدس خداوندی معروض میداشت و انقیاد و امر بجا میبست
 و بادشمنان او نشد و کلمی میمود و با دوستان او در منزل و فروتنی میفرمود و با بندگان
 او بر سبیل نعمی مواسات میفرمود مواسات کسی در چیزی مجبور خود داشت ترجیح میداد
 و بکفو ای ایشان میفرمود و در بخت و خلاص ایشان جویس میبود و بحمل او را ایشان
 آن مقدار لطافت داشت چنان میبود و بمصالح ایشان آن قدر که میتوانست قیام میبود
 و بخیر داری ایشان را آنجا که کان داشت استنفاق میکرد و با جاهلان حلم و رازد
 و با ثقه مؤمنان حقیر جناح نموده و راستر ضای ایشان میبویسید و برین خلفات
 مذکوره ثبات لازم میفرمود **و اخلاق آنحضرت** یکی آن بود که آنس مالک رخصت گشت
 کس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم آنحضرت را بخواند مگر آنکه جواب چنین داد

بتعظیم و احترام بکثرت یاد کردی و با احتیاج سما خواستی و قطع سخن بکس نفوذی و او را
 اهل مجلس طموش تر و چون سخن از غلبه یلغ و نصیح تر بودی هر چه بافتی از پیشین و بیکدیگر
 و بر سر و اسب و اسب و دراز کوش هر چه اتفاق افتادی بر شستی و گاه بودی که با دانه
 پاره ها مبارک بر سر و در کوی و باز در منی و گاه بی رویا و عمامه و کلاه و فرق میوه و تارک
 میابون کشاده جو کل در فصل بهار شکفتی با فخر استنش کردی و با سکنان هم کای
 شدی و با بجز روحان در یک انادست در آوردی با اهل فضل اکرام نمودی و با اهل ستر
 نیکو بی اقدام فرمودی عذر اهل معذرت قبول کردی و احیانا با جماع و مطایبت سخن
 شیرین بکلام فرمودی فائز حق تکلفی و اکثر اوقات ششتم بودی با طبع مباح میدی
 و انگار آن نگردی بر آنحضرت اهل و مسابقت می نمودی و او از حضور او بلند میگردد
 و آنحضرت تلقی بصبر فرمودی و مرد را عجب و مای بودی و آنحضرت در طلب و نا کل
 بریشان حقوق نمودی و هیچ وقت بکار نبودی یا بطاعت حق سبحانه و تعالی
 مشغول بودی با اصلاح امور اهل بیت و اصحاب می نمودی و هرگز هیچ فقر آن را
 از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز غنی را بجهت غنا تعظیم نبردی بل که با یکسان
 سخن تعالی و دعوت فرمودی و در جود و کرم بجز تبه بود که هرگز هیچ سائل نمیداد
 نکردی **نقلست** که از اهل ازان حضرت چیزی طلبیدند چندان که مستغنی بودی و او
 که میان دو کوه ازان بر شد تا اعرابی قدم خود را با میان ولالت میکرد و میگفت آلا
 آن محمد ابعطی عطا من لا یخصی التفاته و در مراجعت از غره چنین چندان مال بود
 بخشیده بود که احیاء عرب حیران شدند و سبب اسلام بسیاری از صنادید و بزرگین
 آن شد چنان در محل خود مین شدند و گویند که یک نوبت صد هزار درهم نزد آن
 حضرت آوردند بر روی حصیری ریخت و شمت میکرد و تا بر خاست بگذرد از آن
 باقی مانده بود و **دیگر** هرگز هیچکس را دست نام ندادی و هیچ چیز لغت نکردی
 و بر هیچ فرد از موسی و کافری دعاء بد نفوذی و هیچکس را بدست خود نزد کردی
 و فی سبیل الله و از هیچکس انتقام از برای کفایت نفس خود نماندی اگر از برای
 وی فزاشی کسزده بودندی بر روی راه اصطیاع نمودی و انا بر زمین تکلیف نمودی
 و از برای کفایت محتم هر کس دست خود باز یا و روی و استیاضه اصحاب
 آنحضرت فرمودی و چون در نماز بودی و کسی بجهت تمی انتظا را آنحضرت می بردی
 نماز خود سبکتراد اگر دی و بهم آن برداختی و چون فارغ شدی باز بر نماز آمدی
 و اکثر در وقت جلوس روی بقیه نشستی و چون غزیری بزیارت آنحضرت مبادرت
 نمودی گاه بودی که جامه و رداء خویش بپوشا ختی و آن را بر آویختی و بپوشیدی
 و در چنین تکلم در رضا و غضب هر کلمه حق تکلفی و دو سترین طعامها نزد وی طعامی
 بودی که در روی دستها بستر بودی و در چنین طعام خوردن بر و زانو نشستی
 همچنانکه در نماز نشیند و لیکن زانو بر بالای رانها بودی و قدم بر بالای قدم میفرمودی
 من بپند آم میخورد چنانکه بندگان خوردند و می نشینم چنانکه بندگان نشاندند و طعامی
 که نیک گرم بودی بخوردی و بسبب آنکه از پیش خود خوردی و کاسی با انگشت چهارم ند
 کردی و بد و انگشت بخوردی و فرمودی آن خوردن شیطانت است از طعامها که شست
 دو ستر داشتی و از آنجا از بقول بزرگوار و دو ستر داشتی و کاسی فرمودی که وی شجره
 بر او داشت بولش چون طعام می بزد گفتی که در روی کد و بسیار کشید که دل عزیز را قوت

میدهد

میدهد و از محضات سر که و از تر عجمه خواب نیک و از تره ناپند و در وجه بقوله احتقار
 دوست داشتی و اگر طعام و شراب آنحضرت خراب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب
 نفوذی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست باز داشتی و بعد از فراغ انگشتها
 بد آن بیکان پاک کردی و در آن سبالخت میفرمودی تا چنانچه انگشتان مبارکش
 سیخ شدی و گاه و طبق را برین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک بآب شستی
 و آنجا از آب فاضل آمدی روی میمون بآن مسح فرمودی و چون آب شامیدی بسروم
 اقدام نمودی و در اول دم بسمه کردی و در آخر تحمید نمودی و آب را بشکین بکیدی و بینی
 کشیدی و گاه بودی که بیکدم آب بپاشامیدی **نقلست** که یکنوبت از برای آنحضرت از نوبت شدن
 آن امتناع نموده فرمود و دو شربت است یک شربت باز آورده و دو نان غرشت و یک نان جمع
 ساخته نه آنست که میگویم حرامست و گن مکر و میدارم خرم حساب بقبول دنیا با من و
 یعنی روز قیامت و دوست میدارم تواضع و صلی الله علی من دعا له اجمعین الطاهرین
 الطاهرین و ستم تسلیم کنه اعینا و ائما ائمه اتفاق آرا با سبب و اجتماع اصحاب حقی
 و خبرست که خلق آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خلق او در اعتدال بکمال بود و تمام اعضا
 و جوارح وی بر اعتدال مزاج مبارکش و آلی می نمود و قدم مبارک رجه بود یعنی معتدل میان
 طول و قصر صرع ذکات با هر طویل تمامتی که برای کردی بروی متعوق بودی و در هر مجلس
 تشریف آوردی از عنشتینان بزرگتر نمودی و سر مبارک آن سرور که سر پرده
 سلطان عقلست و خراکه شاهانه خرد و بزرگ بود و آن دلیل بر کمال و بزرگی
 خرد می نمود و موی و لجویش سیاه نه جعد و نه مرسل و کیسوی شکویش نه قصیده نه طول
 کامی بر نه کوش رسیدی و گاهی تا بر دوش کشیدی گونه روی مبارکش نه سفید بود
 و نه گندم گون آنا بغایت از مر و نور بود و میمون چنانچه هر که در روی نگاه کردی
 فاما لون بدن و گونه و نقش سفید چون نقره که اخته بوده و اعضا و اجزاء وجودش
 از غایت نور شجاع بر یکدیگر انداخته بوده چنین میشد که مطلع انوار حقیقت بود
 چون کلمه الحق کشاده بوده و ابروان چنان نشانش اگر چه کشاده بوده اما پوسته
 از برای صید و لهما آما ده بوده تا در مقام شه و اسرار قباب تو سین تحرمان حرم
 سرای او آوی می نمود و در میان دو ابروی مبارکش رگی بود که در حین غضب
 محتم می نمود و چشمانش سر کشید که دو صیبا و بر دام یک جانشته جهان پهای بودند
 و صد هزار ناوک جگر و وزان خدمت فرکان در چکان ابروان نهاده چندین هزار
 شیر و لرا اناه و وار صید میکردند و رعین حسن سیاهنه آن بغایت سیاه و بیدین
 بغایت سفید بوده و در میان آن سفیدی و سیاهی حمری می نمود و قوت باصره اش
 بر تبه بود که در تاریکی و روشنائی مساوی میدیدی و در حجت چنان بود که در بر وین
 بازده ستاره می نمود و حدین سعدنا زینش از استخوان روی مرتفع بنوده یعنی شتر
 از خود بینی آنحضرت بطول و ارتفاع مایل بوده و نوری از اطراف و جوانب او شتابان
 دامن خروده و دوش اگر چه بکشدی میل داشت آنا بغایت طبع بوده استان نور افشانی
 چون مر و ابرو براق و طبع یعنی کشاده بوده میان دنداننش و چین تکلم نورش آن
 حضرت ساطع بینشت که در فروغ و شجاع آن نور هر چه در ظلمات چون آب حیات مستور
 بود و ظاهر و لامع میشد محاسن مطهرش کشف و زلف معنیش بغایت نظیف بود و سوی
 روی را که داشت و از شوارب زیادتی بر داشت که رون آنرا دوش بلند و از غایت صفای

در هر مجلس
 تشریف آوردی

نور و بیضا و پسند بین الکفین میباشند از یکدیگر دور و بین المنکبین میباشند از یکدیگر دور
نبوت نور علی نور سینه بی کینه اش که خزینه و خزینة انوار قدس بود چون چهره که در سینه
عرض می نمود و شکم عالی شمشیر با صدر عالی قدرش همواره و همواره میسوزد از سینه با سینه
تا ناف مشک پاکش خطی باریک از موی کشیده بود و کوبی سنبلیله بر بیاض کافور انور دیده
باقی اجزاء سینه و شکم حکمت خزینه اش بی موی و بنام تشنه را بجهت عین و غیره میباشند
چون روح قدس در بزم انس بنایت خوش بوی بود و عظیم المنکبین و طویل الزنبدین و ضم
الزراعتین عجل العضدین کوشش بدن مبارکش را تماشا که بود در طاوت و اطراف
شامل الا عطا فاش چون قضبان فضیلت کمال لطافت حکم و تفاوت کف بزم میباشند بزم ترا
زخو حریساق میباشند و لکن بنایت و لیدر انگشتان دست و پایش درشت
و عظیم عقب بنکو عاقبتش که کوشش نه طویل نه عرض زیر قدم مبارکش از زمین مرتفع بود
چنانکه انصاف داشت و پشت پای رهنمایش ایستاده بود و چنانکه مسیح تکیه می نمود
نبود روی او چون بدر منیر و بوی او چون مشک و غیره اعضا و جوارحش تمام خلقت و متناهی
و نظرات عنایتش در باره عاشقان امت متوالی و متعاقب بود و در آن عالم عشق توفیق
وین هر دو جهان هر دو بر و اخته اند **و در حسن تو صد هزار عاشق جوان**
و زینت نظرت کار همه ساخته اند **و از جاب برین سحره رضی الله عنه رو بست گفت**
در شب ماه تاب و دم که میخیزم حلقه سرخ بر پیشه نزد باران شریف آورده و در صفه
رخسار با انوار آن سرور نگاه میگردم و در روی ماه میگردم که در نظر من
بر آفتاب از ماه بهتری نمود و حسن او بر آفتاب بر حسن ماه میفروزد و در ماه و زمانه جمال محمد
سرور و در با عتدال محمد و در خفا که در کمال منزلت نیست و در نظر قدر بر کمال محمد
این همه بر آستین جنت و فردوسه تا که قبولش کند بلال محمد و آدم نوح و حلیل و موسی و عیسی
آمده مجموع و در ظلال محمد و شمس قدر در زمین خیره نماید ماه نباشد مگر جمال محمد
سعدی اگر عاشقی کنی و جهانی عشق محمد بس است و ال محمد و از ابوهریره در نه روایت
که گفت هر چیزی را که از رسول خدا صلعم دیدم احسن دیدم لکن لمعا عیین عیین او چنان
نورانی می نمودی که گویا آفتاب در جبهه مبارک او جاری بوده و این عباس رضی الله عنه
گفت که پیغمبرم هرگز در برابر آفتاب نه ایستادی الا که نور جبین او بر نور آفتاب
غلبه کردی و هرگز در پیش جوارحی نشست الا که نور او بر نور جوارح غالب آمدی سه
آن خدا چه که در غلام هلال اوست و بر جبهه خال خود زینت بلال اوست
خورشید آسمان که زمین روشنست از او و یک بر تو از تجلی نور جمال اوست
کل که جرات روی چمن شد ز رنگ و بوی ه زان کشت سرخ روی که بر رنگ آل اوست
بتخانه مرغ روح بیانش میبرد و پرواز جبرائیل امین هم به بال اوست
انچه از وصف جمال او و حسن صورت آنحضرت در کتب معتبره بنظر رسیده بود و شمه
مبین گشت تا ناخایه مشکین عیال غیرین شعله رقی چند خاص از برای آریاب اختصاص
در وصف جمال محمدی و لغت کمال احمدی صلوات الله و سلامه علیه عرق میگردند و تسبیح
قبول اصنام نموده پیش از آنکه زبان تنجین معین مسکین بکشایند و در حضرت
مقدس نبوی صلعم مبارک نماید ای درویش چون بناد کارخانه بدایع خواست تا از برای
دوره التاج روح بر فتوح محمدی که از دوا هر چه عالم پاک برتر و از دروغ و کجی خایه
انلاک افزون تر بود و معقه از آب خاک شربت ترکیب کند و مظهر از برای ظهور انوار حقیقت

در شربت ریت ترتیب نماید پرده اختفا از روی شاد خلوت خایه حسی نه کنی
بکشاید و خورشید انور شهود احدی جل و علا و مظهر اشهر وجود و محمدی عم بجای
جسم بیع و شخص شمع آنحضرت را بکمال قدرت بر مقتضا حکمت شکافت و اعلام
ظهور نور ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود و قبه شاد بود و بر فراشت بیت
صورتا حسن و دستگردانهای سیرتانه جمال نمای خواست حسنش که جلوه از غار
حقیقت مجاز بود و از ده سینه حقیقت توحید و سیزده زطارم افلاک
قطره روح و دست خفا که یعنی از نور من مطلق بین بجام جهان نمای شمع
تا جرم آن روز که نقاش قدرت همچون صورت میمون و سیرت محمدی صلعم و صفه حقیقت
وجود نکاشت و بنا و فطرت کن فیکون قصر میایدون بیت احمدی صلوات الله و سلامه
علیه در فضای هوای شهود بر می افراشت عقل که شاکر است و فطرت تریب
هر قطره از اقطار این قصر ربیع الشان و در ترکیب هر عضوی از اعضا و قالب عظیم
البدان این سلطان انس و جان استغفار حکمت و استکشاف حقیقت آن می نمود
اول که صانع حکمت قلم صنع بدست فطرت داد تا شکل جبین سبیل آنحضرت بر کشید
و جرم نه خورشید جمال از مطلع کمال و طالع گردانید عقل از استاد فطرت بر سبیل
که این جام جهان ناز برای چیست و این نایه فرخ نقاب بجهت تماشا کیست فطرت
گفت این بخت مصطفیست که عکس انوار جمال محبوب لایزال بیاضان لایزال می نماید
با کمال آن بر کل و بر کمال است که در نورها را نظرها از ذرات آن انوار شکوفه عطفه
و فی الفیض افلا تبصرون براغصان اشجار با سراسر این سبیل را بر کشاید و چون
منصور و حقه آمد و در عرق میایدون آن خلاصه کاف و نون و تارک مبارک آن سلامه که بکون
بر قوایم عظام و دعایم صفت اندام بر افراشت و اشکال عریه و صور مدبره جواس مشاعر
و قوایم ابدان و طوایف در مقده و منظر خزان و داغ آن سلطان ماز باغ شکافت عقل
از استاد فطرت بر سبیل که این خزینه برای کدام هزینه ساخته و این خزینه بنام چه تقدیر
بر و اخته و فطرت جواب داد که این قلعه قاف وجود است اشیا نه اعتقادی عقل گشته
سدره المنتهی صفت آسمان صفت عضو است صومعه جبرئیل هم فکر آمده مرکز دایره
وجود و محمدیست بر کار نقطه سجود احدیست طفل با صره محمدی راعم بعد از نظام ماز باغ
نوار انوار آل اترالی رنگ از کاشه با صره انوار اوست سایل سایل معارف و حکم بدی عبارت
از سامعه جامع احدیست قراخه حکمت فاجی الی عبده ما اوحی انکس نفیسه اسرار
اوست چون تحت سیمین جبهه بی شعله است و ولوح المحفوظ بشانی انورانش
بر شایسته کجست و عقل بر سبیل که این چیست گفت این صفه نخستین مصحف معاد
لوح سیمین سند یاد است لوح المحفوظ آسمان رسالتت عنفوان و دیوان طالت
و بیا چه منشور نبوتت و هنریت و سنو فتوتت کامی در جبین تلقین غلظت و غلظ
علیم چون سطره کسری سبایی بر جبین و کامی در جبین تلقین فتمار حتمه من الله انتهم
چون آینه سبای شهنشاهی سیمین چون انطاق مقوس بر روی و لجویش را بر فوق
رواق مقرب حدقه بر افراشت و آن هلال سکین را بر افق سیمین شمع جبین
سیمین آن رشک حور عین شکافت عقل از حقیقت آن بر سبیل فطرت گفت این
و طاق محراب مقصوده جامع رخسار است و دو قیل معلقین معلقین در روی و یحی
و اماستان العین صفوف مژگان را بر انجا به طرقة العین در رکوع وجود و بیسوط و صعود

نیکوخته با جزو جهان گویم که دو قوس قزح است بر فلک اشراق که قدرت قادر سبحانی است
بشانی از خلاصه کن فلک بیدار ساخته با چوکان بر فلک سلطان حسن و جمال است
که یک شویو بسند به کوی سکر دان دیده را در میدان ناز یکجا بیکاه غزه غار انداخته
چون دور و افق سیلگون حد قین را در زیر و طاق فیر کون حاجین آن سلطان تخت
قاب قوسین مرتب گردانید و این دو محبوب ساده روی تند خوی مروکت دیده را
در آن رواق پر نور بر بستر شک و کافور بکند بایند عقل بر سید این چیست گفت این
دو شاه عروس اند بر تخت عاج و انوس بکند زده یا آفتاب و ماه اند بر فلک عروجه و جاده
خیمه زده فی بلی که دو کبوتر تر زان کون سفید بالند که در جبهه اعلا نازغ البصر و اطمن
معلق بسند با دو باد شاه استان جهانند که در شکارگاه و لقه راه نزله اخروی
چو لان میکنند دو زکس کلزار احدى اند در گلشن رخسار بخدی شکفته و دو شکوفه
مرغ زار خمیدی اند بر اشجار انتظار احدى نمودار گشته فی بلی که در آن دو قوس
ابروی آن بخت برباب روی سته قاب قوسین عبارت از وجود و امکانیت معین
ساختند و در انعکاس جمال واحد در دو آینه امتعه و محسن واحد در دو آینه
آن شامد شاهر حقیقت سید او افق که توحید مطلق است مبرهن گردانیدند و چون
مشاطه قدرت پرور و کار جل و علا رخسار عروس عذارش را بگل فو نه افق ارقی
و غازه اسبدر ارانی بیاراست و تجلی صباحت و زیور مباحث پراست عقل بر
که این چیست گفت این دو رخسار کلکون کو یا سیمانی است نیلگون در دست قادر بچون
جل جلاله منشق گشته با کل خند است که رسیدن نیجه عنایت و وزیدن نفحات
رعایت در کلستان جمال محمدی بر کمال احدی مفتوح گشته فی بلی که دو ورق
کتاب سیادت بروی رفیع سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهادت برگشده
یا دو طبق بر آب رحمت از برای مجبوران امت بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در سنگام شفاعت در روی در مانده کان فی بقیات
کشاده و چون شبکات زلف شب کوشش را بر سوال دام صیادان بر چه براه کلکون
و رخسار میمونش از برای صید دلهای عاشقان مجنونش مشتق گردانید و حقه با فو فی
دنان باره نشاد بر سنگام بستم و خشم جرن ناخندان مشتق و چون غنچه سر بپشت
گردانید عقل بر سید که این طریقت فطرت جواب داد که این حقه است از لعل بر خشان
انسانی ساخته فته است از با قوت زبانی روحانی بر داخته بر چشمه نهم نیم خسته
النعیم است رجوع تحقیق در روی مخوم ساخته شراب ناب آب دمانش را که سنگام جان
شتاقی است در آن عین الحیوان بطلات حدثان مکتوم گردانیده و چون در باغ آستان
نور افشانش را که عبارت از می و دو دانه مرور و بار و رخسار است جوهر حکمت
قدرت معطر ساخته و در برج عقیق برج دمان خرو و دمانش بر داخته عقل بر سید
این چیست گفت این زلالهای پیرضا است از بر قدرت حق تعالی در درون لاله حرا ریحینه
یا حو و عقد منطوم تریاست در برج جو زار برشته عقیق اسار روح افزا در او ریحینه
و چون زبان می زبان قرآن خوانش را در ویرستان دمان ابر دانش معدن آل رحمن
عظم القرآن در پس کوس بسی پاره استان نشانده و بر ترنم نکلمش در صومعه دمان در
غزلان در او و عقل بر سید که این چیست و این همه نغمه و نواز در فضا این خلوت سحر
صداندا کست فطرت گفت این خطیب دار الملک نبوت است که خطبه شهادت در مجتبه را

سعادت در جامع دهن بر منبر سی و دو پایه استان بر جفانده نهال بوستان و دانست که شکوفه
قرآن بر شاخسار بیان پیشگفانده صدق شریعت است که در در بار و دمان در سخن و در حدیث
جان می پروراند منظر انار اسرار ایمانست که شادان بر فضل و احسان بر طبق بیان
ارباب عرفان بیکسره اند شاخ فی شکر مصر نبوتست که در قفا و خانه قوت بر و فاق مذاق باهل
مروت بارشاد و وحی و اهدا و امر و نهی بر طبق بیان از سر مایه قرآن شکر ریزی میکند شیشه
کتاب افشان مهان برای تعلیم است که در سنگام حکم بر طبق سینه پر لوزینه ایمان و سبک
کتاب یقین و طمانینه میفشانند و چون کف کفایت حمایت دست حق پرستش را بخل بند
سعادت قدرت الهی حکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیگر ترتیبی نهاده و عظام متفرق
و مفصل متحرکه را با طباب اعصاب و عضارین و جبال غر و نه با نجا و یف ترکیب میداد
عقل بر سید که این چیست گفت این کف در بای سخاوتست سبحان سماء سماحت است
سپاس دار ارباب ایمان و وفاتست بنیغ کذا را صاحب کفو و نفاق است شجره پنج شاخ
چار وجود است از بار ظفار بر اغصان انامش شکفته نهال چنار بوستان نهاده است
که بتصرف باو شمال بجهت اقبال در میمنه و شمال بجناب حضرت ذوالجلال کشاده و چون ترتیب
صدر عالی قدر آن صدر و بر عالم صانع میاورت پیمنوده عقل از وسالت فرمود که این چیست
گفت خزینه است از برای رفاه هر جبار و وحی الهی ترتیب داده که خزینه است جهت تقدیر
معارف و حقایق نامتناهی اما و دهید است از برای خیران و زیان عساکر اسلام منفتح
ابواب است از برای سلطان ایمان با تشیع نور عرفان منشرح سنگام است از برای تافتن
دل و جان بتوسیع و لکن و سعی قلب عبیدی کشاده و خیمه و خیمه کانی است جهت نزول لطاف
ایمان بتزیین و زینت فی قلوب کمترین داوود و چون شکم با حکمتش را که خزانه طلقه نهاد
و خانقاه صادر و و وارد طعام و شراب است ترتیب گردانید عقل بر سید که این چیست گفت
این خانه در اصل وضع مطبخ سر اجده قالب انسانیت منبع طبایع نفسانی و معدن قوای
شهرت است منزل وادای نفس اماره است مرتع و مرعاه طبق سار است اما در
شهرستان وجود این سید و مجلس شهود و زندان مشربانست خزینه قوت
لا محبت و دینیه اسرار ملک و ملکوت نفس بد فرمای که ساکن این مسکن می بود
و در بر ملک بر طبق ارادت خرد تصرف پیمنوده اینجا محکوم حکم خواجه کونین است
هوای عشق نمای که متوطنان این وطن را انقیاد فرمایان خرد میفرمود است این طلقه
حافقین در مقام قناعت اشبع یونما و اجمع یونمین است چند انکه مشتهای عبد
البطن در وقت اشتها در خور این و غا آنکه که مرغ بریان و جلوه می پسندد و این خواجه
هر و سپهر او این سلطان تحت او دینی هم در وقت مجاعت بایند شفاعت سنگ بر سنگ
می بندد بیت چون غازی و دست را از شمش جانی پیمنوده سنگ باید نفس علو او بر یابی جسد
و چون حکمت ربانی باید و سبحانی به تمهید معارف ظاهر با استظفارش بر داخته و منشن
با متانتش را بنشیند قواعد فقا را استقامت میساخته عقل میگفت این چیست فطرت
جبراب و او که این فطریه افعال شرایع الهیه است شکوفه اجمال و اوج تعبیه
بشت و پناه مشتابه روزگار است بر دارنده بار اوزار اقامت کنه کار است چون
قیامت منقسم دارد طوبی صورت باستقامتش بر اوراق خرد و بیکار و و چون در سنگام
رکوع بخصوش نمایی گردانده و چرخ که رکود بشت جمیده قامت با رفعتارش تا بقیامت
نقود برادر و و چون برای رهنمای آنحضرت را که دعای قوام قوام وجود است ترتیب

و بنا عظیم الشان رفیع البیان نهادار برین دو عمارت بنا نهاد و عقل رسید که این چیست
گفت این دو ستونست که قصر وجود برین بنی و رقبام ستوی و در قعر و منحنی
گرفته اند چرخ کور کور پشت خمیده قامت در و رفتن اند و در طریق سلوک همراه دور قاصد
در عرصه با صحرای فقر و **والله فی الیه و وسیل تجیل** اند که کل الجواهر تجیل و در دیده
عرش مجیدی شند و در مطیبه سینه قوی بینند که باریا سدا رو سخن اقرب الیه تجیل
الوریدی شند چون در مقام اطاعت هم فانی در بقدم قیام لما قام عبد الله بر حشر
و حشر لقصائی طاعت مطیعان غایب و چون در هنگام شفاعت اشفع تسفیع ترازی
احترام حق علی رکنه بتشید عذر عقیبان عاصیان خوار بر لولعه فی البیصال الله
مرا ز دیده و دل هر زمان در و دیار دم و نثار روضه بر نور صدر و در و دیار عالم
سخت و دری که برای اول و آخر به ظاهر است مؤخر بیاطن است مقدم
بصورت ابر بر اند ولی ز روی حقیقت ز فرق با مقدم رحمت خداست بحکم
بعالم دل و جان بوده شاه تخت رسالت میان یک و طایف هنوز قالب آدم
بروز خشر رطل نوا اوشده و انقاسان است او جسد انبیاء و کسرم
نهاده باقی بخت شب و در قیامی فرو و بایه جاهش و ثاق غیسی مردم
جو از دنی زده بر تر قدم بمصعد دنی بیکد و کام کشیده رواج طارم اعظم
اگر نه سور سرور و ظهور زلور و یو باشد فروغ عیش که بیند درین سرحد اما تم
طفیل ذات تو بر زده هزار عالم از آن شد اگر پیش نکرند از وجود و قطره ششم
زا بر جو و جوشد فیض رحمت لستقاطر هزاران روضه جان شد ز بحر فیض تو خرم
هزار غم ز کف است بر دل من مردم فرو و دام غم دیگر هزار بار بران غم
بعد از خوابی با بر کشای لب شفاعت که دل پرست زک و دل ب تو خفته در رسم
معین چه تحفه فرستد بغیر ازین کرده کند و زود بیایی روان بسوی تو مردم
فصل سیم در ذکر معجزات خارجی و حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
بر آنکه معجزات حضرت از حد و عقده بر و نشست و از شمار و احصا افزون در کتب سیر
قریب به هزاران مذکور است و از آنجمله بعضی مشهور و از آنجمله معجزات مشهوره
معتمد بهاصد معجزه خارجی درین مختصر ایراد نموده غایب شکی نیست که از تضرع آن
معذور داشتیم معجزه اول از معجزات ظاهر باره قرآن مجید است و آن قوی ترین
معجزات و ظاهر ترین آیات یتین است و آن یک معجزه است بل که هزاران معجزه
در وی شد و جست زیرا که در هر سوره بل که در هر آیه چندین معجزه ظاهر است که قوت
از ابر او مثل آن عاجز است و از جمله معجزاتی که در قرآن ظاهر است یکی فصاحت
سفر و ات و بلاغت نظم است و وجهی که بعه نصی و بلاغت عرب از ابر او مثل آن عاجز
آمدند و با وجود جمال اصل ایشان در هر مقرر اعد بنیان قرآن و مبالغه ایشان در معارضه
و مجادله حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و دیگر از وجود و اعجاز قرآنی نظم عجیب و اسلوب عرب
اوست که با سالیب کلام عرب نمی تواند و مثل آن کلام نه پیش از اول قرآن و نه بعد از آن
در میان ایشان و رو و دنیا فتنه ماورده اند که روزی رسول صلعم قرآن بخواند و بیدین
که از نصی عرب بود و استماع نموده رفتی میگردد ابو جهل ویرا و در آن سرزنش نموده
گفت چغت استخوان کلام محمد چیست و بید گفت و این که میگوید از شاعری و اشعار ایشان
و اما ترا زس نیست آنچه وی میخواند هیچ با نمانی ند و دیگر آنکه از واقعات ماضیه لیس و سالفه

و این معجزه است که در کتب سیر
قریب به هزاران مذکور است و از آنجمله
بعضی مشهور و از آنجمله معجزات مشهوره
معتمد بهاصد معجزه خارجی درین مختصر
ایراد نموده غایب شکی نیست که از تضرع آن
معذور داشتیم

در قرآن جز واده و آنچه در قرآنهای گذشته بر ایشان پیشین جاری گشته بوده با آنکه اهل
عمر و در تحقیق آن مصروف ساخته بودند و بعد از گفت و گو و جست و جوی بسیار
بعضی از آنها عموماً و معلوم بود که آنحضرت ای بوده و مرکز با اهل کتاب مخالفت و مخالفت
نموده و اشکالات اهل کتاب و سوال و جواب ایشان در حین نزول قرآن بر وجهی بیان
میکرد که سبکسب اهل انکار آن نبوده و جز قبول و از عان روی دیگری نموده و دیگر آنکه
از معنیات که تعلق با امور مستقر داشت جز واده و مجموع آن واقع شده و خطراتی که در سیر
ارباب کفر و مجبور عبور می نمود بایات قرآنی بظهور می آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات
و جزئیات که در قرآن جز واده و مجموع آنها بود قیاس و است و ازین نوع قرآن بسیار است
مثلاً فرموده **انا نحن نزلنا الذکر و انا نحن فظنون** یعنی اترال قرآن منزله شد و ما نگاه
دارنده ایم تا در روی تغییر واقع نشود و اکنون قریب به صد سال است که هر چند
وزن و وقت به تخصیص قراطی خواسته اند که در قرآن تغییری پیدا نرند نتوانستند و بیست
کلمه بل که بیست حرف بل که یک نقطه در زیادتی و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نیست
و نه تنها و البته و دیگر از وجوه اعجاز قرآن چیست و ترسی است که در حین تلاوت آن
هر قاری و سامع طاری میشود و آورده اند که عتبه بن ربیع با حضرت مخفی میگفت ما اورا
از احداث دین جدید باز دار و آنحضرت سوره حم فصلت بر وی خواندن گرفت
تا آنجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرکم صاعقه مثل صاعقه عاد و ثمود و ظاهر شد
عتبه از بسیاری خوف و خشیت که بر وی گشت تا یافت دست بدین باریت رسید
جان دم پیش بر و سوگندش داد که از تلاوت باز ایستد چنانچه ذکر آیت واقع
از پیش سمت گذارش با فیه حاصل الکلام که سنت الهی جل و علا چون جان و رود
با فیه گوهر پیغمبری از برای امت طر و معجزات از جنس آن آمده که بیست و یک معجزه ایشان
بایست چنانکه در زمان موسی م کوشش قوم و تحصیل سحر بود و معجزه او نیز از جنس
مستقیان ایشان فرستاده مثل شکافه شدن و خون کشتن آب از برای قبطیان
و تغییر و تبدیل عیدیل عصا بنمغان و امثال آن همچنین برای زمان عیسی م تخصیص علم
طب غالب بود و معجزه او مثل احیای موتی و ابراهیم و ابرص نقیص و فرموده انا قرآن
بمعجزه مام میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیع و کمال
عبارات حسیه بود و لا جرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاده و رغایت فصاحت
و نهایت بلاغت و کمال خرافت و سلاست خالی از اطناب و تطویل محل و عاری از اختصار و
اجازت تحمل تا قریب که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود معاندت و در حین مخالفت
فانوا بسوره من مثل سیر معارضت پیدا اختند و متعرض آن برداختند و گویند که این پیغمبر
که بلیغ ترین عهد خود بود در آن مقام در آمد که در معارضه قرآن کلامی ترتیب کند و در آن
امر شروع نموده و کلامی بگوید که این بخواند قبل یا ارض ابعی یا کافیا سماء اقلع
از گشت و آنچه ترتیب کرد و بودند محو کرد و بعد از آن گفت که من کلامی میگویم این کلام
بشریت و سلیله کلام که کلمات موهجه و ترکیبات فرخنده بر هر کسی است و اهل اهلالت
در معارضه سوره قرآنی در می آمد تا گویند که سوره و انما زغات و الفاظ بدین گونه مملات
نمود که و انما زغات زرع و الفاظ صرات خطا و الفاظ ایت فحی الخاطما مقات طفا فحی ایت
خبر که الفاظ و ایت شرد که الفاظ ایت ایت و سلفه فضله علی اهل الوب و ما سلفه
اهل المدر و سوره قبل را باین کلمات معارضه کرد که العلیل و اما در یک مالفیل از زنب

چون عبد الرحمن رضه این ضمانت از آنحضرت استماع نموده از جای برجهت و گفت نذر وادی
مذای تو با رسول الله من ناقة با وی دم ده ما هر ابس از شیر بجنتی که اشعث بن قیس
الکندی بن سیدیه آورده است آن وقت که از غزو تبوک مراجعت نمودم رسول مصلح فرمود که
ای عبد الرحمن تو وصف ناقة خود کردی من نیز وصف ناقة که مناس آن شده ام تقدیم کنم
ای عبد الرحمن ناقة است که از لولو خوشاب مخلوق گشته که در دشت از باقوت سرخ گوشه
او از سیر دوست و پای او از جواهر پوشش می آید پس از سبیل استبرق ای عبد الرحمن تو برین
ناقه سوار می کنی میان حوض و مقام من پس عبد الرحمن آن شتر را آورد و حضرت فرمود
تا اعرابی بر آن شتر سوار شد و بغایت پسندیده افتاد و بعد از آن آنحضرت او را
بنام زولالت فرموده گفت ایمان نباشد الا بقرآن و سوره چند از سوره قرآنی بگوید
اموختند و او سوار بر بیاض ایمان و استسعاد بقرآن شکر گزاری می نمود و آیات در
زبان ساخته استخوان آن می نمود و حضرت مقدس فرمود او را پوسه بشکر گزاری زولالت
می نمود و می فرمود که حق تعالی از میان بندگان خود دشواری را از همه دو ستر میدارد
معجزه دیگر روایت است که در یکی از ایامی میسر ویدنا اهو و حرم کریمت و بعد از آن
ایستاده و گردن در خارج حرم متوفی گشت ابوسفیان بن حرب و معجزه بن نوفل چون
شامیده حال نموده تعجب میکردند که گردی با ایشان بنکلمه در آمد که ازین حال تعجب
میکند و کار شاهر دو از کار ما عجبت زیرا که محمد عم شما را بتوحید و ایمان دعوت
میکند و شما با حاجت وی سبادت نمی نمائید و او را در ابلاغ رسالتش مصدق کنید
آنحضرت سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ کوشی مثل وصف او نشده ابوسفیان
سمره را تعجب زیادت شد و از غایت حسد این صورت بر بیچ کس ظاهر نشاند تا زمانی
که بدولت اسلام فائز گشتند معجزه دیگر **سبح حصة** بود ابوذر غفاری رضی الله عنه
روایت میکند که حضرت رسالت صلعم در موضعی نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان و علی
عنه جمیع با آنحضرت بودند حضرت مکتب سنگ ریزه از زمین برداشت
و در کف مبارک نهاد آن سنگ ریزه با تسبیح گفتن آغاز کرد و چون آنرا تمام
بکوش سامعان بر مثال او از زنبور غسل می آید آنکه آن سنگ ریزه را بر زمین
نهاد همه ساکن گشتند بعد از آن برداشت و کف ابو بکر ریخت بر همان سنگ و تسبیح
در آمدند و بعد از آن در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف عثمان نیز
بر همان طریقه تسبیح ایشان تسبیح گشت و در مصید ابوشکور رسالتی رحمة الله علیه آورده
که امیر المؤمنین علی نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند بدین طریقه که سجانه
آنحضرت بود و در آن خطاب فرمود که ای ذر تو بر او ریخت و در کف خود در آورد
تسبیح گفتند ابوذر رضه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله حضرت اینجا را که در کف ایشان
تسبیح بودند و در کف من ساکت گشتند فرمود ای ذر تو بخوابی که با خلفا را شد من برابر
باشی و این ممکن نکرد و معجزه دیگر عقبیل بن ابی طالب رضه گفت که در سفری هم از آنحضرت
بودم و در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت چندین معجزه مشاهده کردم که نمی توانم تمام
و آب با من همراه نبود و بر نزد وی رفتم و گفتم یا رسول الله شکی بر من غالب نیست فرمود
برو و با آن گاو بکوی که پیغمبر بگوید که مرا آب ده من بوجب فرموده عمل نموده آن گاو به
بسیخ در آمده و گفت یا پیغمبر بگوی آن زبان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده
فا تقوا الله را لیس و قودا اتنا سر و الحجاره چندان گریسته ام که از ترس خدای تعالی که آب

در اجزاء من غامده **معجزه دیگر** آنکه هم عقیل گفت که در آن راه آن سید و خواست که قضا
حاجت کند و بناسی نبود که خود را از نظر مردم بآن دستور سازد و در آن صحرا پید و دشت
متفرق بود حضرت بآن در خطبای خطاب فرمود که استرونی آن درختان مجتمع گشتند
بر مثال قبه نما در آنجا درآمد و مردم خویش کفایت فرمود **معجزه دیگر** آنکه بعضی رسیدند بکاه
اشتری دیدیم دو این از راه در آمد و پیش رسول ام برانورد آمد و گفت الانان انا بان و پیش
دیدیم اعرابی آمد شمشیری بر کشیده رسول گفت هم با اعرابی ازین صحرا چه میخواهی گفت
این شتر را خبده ام تا از برای من کاری کند و من از وی نفع گیرم گفتون عقبان من
می و زود و رای من بر آن قرار گرفته که او را ازین صحرا بکوه و اگر گشت وی نفع گیرم رسول ام
شتر را گفت چرا عاصی شده گفت یا رسول الله از برای آن عاصی شده ام که کاه شتر
گرد و بل کشیده ام که گفته که هرگز نماز نداشتن کنار و عذاب خدای تعالی در وی رسد و این
اعرابی بقیه وی نماز نداشتن نمیکند از من از آن میگردد که بنام ایشان عذاب
پس بحق کرد و حضرت فرمود که یا اعرابی چنین است گفت بلی و مکن عهد کردم که دیگر در نماز
خفتن تعلل ننمایم و بوقت آن او از کوه و قبیله خود را بفراهم نامیده بکند و بعد از آن شتر انقیاد
نمود و **معجزه دیگر** آنکه بریده بن کعبه رفته روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول مصلح و گفت یا رسول
الله سلمان شده ام و نزد تو مسلمان آمده ام اما معجزه بمن نمایی تا یقین من زیادت کرد و
فرمود معجزه بچگونه ای گفت این درخت را بچنان فرمود و بر و از زبان من پیغام بوی رسان
و او را بطلب اعرابی نزد آن درخت رفت و گفت رسول خدای تعالی ترا بخواند و دعوت
او را اجابت نمایی آن درخت میل بچنان خود کرد و او عروقی خود را از زمین کشید
و میل بچنان دیگر کرد و عروقی خود را از زمین برگرد و بر فشار آمد و دامن کشان نزد
حضرت رسالت آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حاجی بی بعد از آن
آن سید و او را امر کرد تا بمن خود باز گشت **معجزه دیگر** آنکه ابن عباس رضی الله عنهما
روایت میکنند که مردی به نزد رسول آمد و گفت بچه چیز دادم که تو پیغمبر خدای سبحان و قضا
حضرت فرمود که اگر این شیخ حنا را بخواند ازین درخت جدا گشته بیاید کوهی
میدمی بر رسالت من گفت آری پس حضرت رسالت صلعم شاریت کرد و آن شیخ را از
درخت منقطع گشت بر زمین افتاد و بر می جست تا به نزد من آید آنکاه فرمود از کرد
بنام خود باز گشت و بر همان سوال باز بچگونگی خود دعوت نموده بر آن درخت منضم شد
معجزه دیگر روایت که در غزوة طائف پیغمبر عم و شبی تاریکی برشته استوار سیر
می فرمود در درخت سدره رسید بر خار و چشمهای ترک من آنحضرت خواب الوده بود
چون نزد یک بان رسید که روی مبارکش بر آن درخت آید فی الحال درخت بشکافت
و بنی بر دست چوب بآل گشت و شتر آنحضرت از میان آن درخت سلامت بیرون رفت
و گویند آن درخت همچنان متفرق مانده است تا اکنون معروف بسدره النبی هم است
و میگویند تا قیامت شرف بآن درخت نرسانیده معجزه دیگر روایت میکنند جابر بن عبد الله
انصاری رضه که چون بدین و در جنگ احد رسید شد از وی قرض بسیار بماند
چنانچه بر وایتی میکردند سی و سق حنا از یک جهود قرض داشت که چهارم از شرف
من باشد آن جهود طلب دین میکرد و قرض خاندان دیگر نیز نشد و میموند و حنا
بنی چند از بدین مانده بوده و چون خراجیدن شد قرض خاندان بیکبار روی آوردند
من محصول گلستان بریشان عرض کردم و گفتم زیادت ازین من و وجه شما چیزی نیست

در میان یکدیگر گفتند قبول نکردند و آن جهود و مبالغه بسیار می نمود و به نزد آنحضرت
رفتند و صورت واقع بیان کردند و از آن حضرت درخواست نمودند تا شفاعتی نمایند
که آن جهود با من موافق باشد و حضرت پیش جهود رفته هر چند که شفاعت کرد و بجای
نرسید و قرض خوانان دیگر نیز بصوب دید آنحضرت در شام نماند آنحضرت بمن خطاب
فرمود که ای جابر هر دو خوانی خود را هر صنفی علی حده جمع کن تا من با آنجا اتم و آنرا برض
خوانان بچایم بموجب فرموده عمل نمود حضرت رسالت صلعم با آنجا نشینان آوردند چون
دایمان داشتند که آنحضرت آمده اند نشاندند و زیادت کردند حضرت برگردیدند توده
خوانان را بکشت و بر آن توده نشست و قرض خوانان را بخواند و از آن یک توده
سی و سی و آن جهود و باقی دیون قرض خوانان را بنمایان استیفای نموده و جابر گفت
که مرا مظنه چنان بود که بگویم از آن توده هیچ نگرفته اند و نزدای دیگر میماند حال
خود بماند و روایت دیگر آنکه از برای جابر بنده و من و دیگر خوانان بعد از اواده دیون
زیادت آمد جابر میگوید که من ازین معنی تعجب می نمودم گفت ای جابر برو و این خبر
بهم بر که وی در مقام تواند و هنگام بود و در او دین تو سعی می نمود و رفت و با خبر
گفتم عمر گفت جوین شنیدم که آن حضرت بختان تود را در آمد و بیقیس دانستم که
منجات تو بر حسن وجهی کفایت شد معجزه دیگر در روز خندق که قریب هزار کس را
در خانه طعام داد بمقدار غلیظی از طعام و منور فاضل آمد چنانچه در محل خود نشین شد
معجزه دیگر معجزه خوان و فرود او هر بره رخصه که گفت روزی نزد آنحضرت رفت
و خوانی چند بردم و گفتم یا رسول الله دعا ببردت فرما از برای من در این خوان حضرت
آن خوان را در کف مبارک خود بخید و دعا فرموده گفت آنرا را در فرود انداز و هر وقت
که خواستی دست فرود میکنی و خوان پیرون آرد و آنرا نشکر کنی بخدا سوگند که تا آنحضرت
زنده بود از آن خوان بخوردم و مردم را همانی میگردم و بعد از آن سرور در زمان
ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن فرود خوان پیرون می آوردم و بخوردم و بر دم
سید ادم مادر روز قتل عثمان رخصه خانه مرا غارت کردند و میزد و مرا بر دند و او هر روز
در آن باب گفته شغل الناس تم ولی الیوم عثمان فقتل الجواب و قتل الشیخ عثمانی
معجزه دیگر هم در برکت ابهر بره رخصه رضی الله عنه روایت میکند که کاسه زیدی نزد پیغمبر
آوردند اهل صفة را بطلبید و من کردن خود را بر میگشیدم تا من بخواند تا زمانی
که تمام قوم بر خفاستند و در کاسه نمائند مگر اندکی دیوانی آن بدست مبارک خود از آن
جمع و فرو و مقداره را بر سر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود و بخور بنام عذای تعالی بخور
سوگند که چندان از آن بخوردم که سیر شدم معجزه دیگر هم از ابهر بره رخصه منقول است
که فرمود و بنیابت کرد پس بودم آنحضرت بر من کنده شسته حال مرا داشت فرمود و بخور
در رفتن قدحی شیر حاضر کرده تا اهل صفة را بخواند از آن یک قدح ایشان را پیشه کردند
و بقیه که ماند من داد و چندان از آن بیاشامیدم که شیر را در بدن من هیچ مسکات نماند
آنکه خود بیاشامید معجزه دیگر هم بن خطا بنده روایت میکند که اصحاب رسول صلعم در غزه
بنوک از قلت را دوستوری خوانا شدند تا شتران خویش را بخور کنند اجازه فرمود
و گفت آنچه از زادی شما باقی مانده جمع کنید و در دین و نظرها بسط کرد بقیه زوادی را بران
نظرها ریختند و دعا ببردت بر آن خوانان چندان از آن خوردند که همه سیر شدند و بقیه را
در فرود نار بخت برداشتند و بعضی مالیت هر روز این واقع با صحاب پیش می برد

و بطعام قلیل همه را سیر می ساخت چنانکه در محل آن بیت نشسته معجزه دیگر آنست که آنحضرت
روایت کند که پیغمبر و من و کس از چند فرسخ دورین که در زیر بغل آنست بود و همه را سیر طعام
کرد و آن زمانها همچنان باقی بود معجزه دیگر نقل است که غریب المطالب را رخصه آورد و فرمود
تا از آنکس خوانی چهار صد شتر سوار را از او ده تریب کرد و آن خوان باقی بود که کوپا یکی
از آن کم نشد بود معجزه دیگر نقل است که حضرت رسالت صلعم وقتی بنویسان را بصدقه
دلالت میفرموده از برای آنکه دشمنی او را در بنیابت پسندید و غرض قد تیز رقار و رخصه
رجعت کمال حضرت را از آن ناکه بنیابت فرستاد مرا میرالمومنین عمر را رخصه شارت
فرمود و آن شتر را از برای آن حضرت بخرد امیران شتر را برای حضرت مقدس نویی
بخرد شبی آن ناکه را در در حجره بسته بودند و خدا چه هم نیم شبی بود که از خانه بروی
که از آن حضرت بر آن شتر افتاده ناکه بزیان فصیح و بیان ملیح با حضرت بشکر در آمد
و گفت السلام علیک یا ارم الیقاه السلام علیک یا خیر البشر السلام علیک یا فایح الیقاه
السلام علیک یا فتیح الایم التیالفة السلام علیک یا فایده المومنین فی القیامه
السلام علیک یا رسول الله رب العالمین حضرت چون این نفع سلام ز شتر شنید
برو التقات فرمود و از حال او استفسار نمود و شتر گفت یا رسول الله من از آن
مردی بودم که غضب نام یعنی حد بالنسان را روی بگریخته و روی بصره را و کوهها را و دم
چون شب در آمدی سیاه و دوان کوه سیاهان بگردن در آمدی آمدند و همه باید بگریخته
تا تو ذیها فاما هر کس بخت صلعم و من با آن اتیاج و خرمی می نمودم اکنون با من دولت شتر
کشته و چون خواجه این نوع کلمه از آن شتر استماع نمودند با او محبتی زیادت پیش رفت
او با غضب نام نهاد و شتر از آن صاحب وی بعد از آن غضب کلفت یا رسول الله مرا
باشما حاجت فرمود و چست گفت او را خواست دارم که از حق تعالی مسالت نمایم تا مرا از
مرکب شما کرد و اندر و بر پشت چنانچه در دنیا ساخته و اگر چنانچه شما را پیش از من قضا اجل
فرمان فرماید که سچس بعد از شما بر من سوار نشود که من تحمل آن ندارم که بعد از آن که بگویم
شما بوده با ششم دیگری را بک من کرده آنحضرت قبول فرمود و چون آنحضرت نزد یک
که رخصت کند فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که با غضب عیدی دارم که کس بعد از من
بروی سوار نشود و بقره یاب و علف وی خودای فاطمه قیام نماید و از حال او غافل نگردی
و فاطمه رضی الله عنها بصیت آنحضرت عمل میفرمود و لکن آنحضرت که فوت شد آن شتر
آب و علف بر طرف کرده سورت شده سفارت آنحضرت را و یک شبی فاطمه بروی کذری کرد
آن شتر با فاطمه نیز بسین درآمد و لکن گفت السلام علیک یا بنت رسول الله ما شاع لی
علف و لا شراب منذ توفی رسول الله صلعم یعنی از روز فوت آنحضرت آب و علف مرا کاران
نمانده و ما نا اجل من نزدیک رسیده و مرا مواصالت با حضرت از حیثات دنیا خوشتر است
اکنون نزد حضرت مقدس نبوی میر و صلعم اگر پیغام و مراسلتی داری بگو یا یا آنحضرت عرض
کنم فاطمه رضی الله عنها بر فوات آن شتر محزون گشته در و داع وی گریان گشت و شتر در بغل
مبارک خود گرفت و بر سر و روی غضب نامی مالید تا گویند آن شتر سر در کنار فاطمه رضی الله عنها
از عالم نقل کرده و چون صباح شد فاطمه از برای کفن او کرباسی ترتیب نموده او را در کفن در آورد
و از برای وی حقیر نموده مدفون ساخت بعد از آنکه سه روز و بر و اینی جفت روز از فوت وی
بر آمد بجهت امر قبر وی را بکند و آن شتر در قبر میجا شد و بدید باقی از گوشت و ناز بخت
ولی از استخوان معجزه دیگر مردی بود نام او را که با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بر زمین

نیاروی و وی شایان کوسفند می نمود یکروز در صحرای رگانه ملاقات کرد و در گانه گفت تو کی
و غری را دشنام میدی و مردم را بجهای دیگر میخوانی پیغمبر صلوات گفت بل منم رگانه گفت اکنون
با یکدیگر مصارعت نمایم تو خود را بیاری خواه و من لالت و غری نمیکم جوم اگر شست
من بر زمین آری من ده پسر کوسفند بنو دهم پیغمبر صلوات برین سخن مسخره کرد و حضرت
دست در گانه زد و او را بی خاشی بر زمین زد و رگانه از استغناء بار دیگر نموده گشت تا بنده
نیز بر منوال سابقه تحقیق پذیرفت رگانه دیگر با پیغمبر گشت نیز بر زمینش زد و رگانه بخت
شد و از راه بهانه گفت لالت و غری مرا یاری ندادند و خطای تو امانت تو نمود اکنون
از کوسفندان من کسی کوسفند بگریخت که مرا انداختی را ده کوسفند داشته پیغمبر صلوات
که من کوسفند پیغمبر رگانه گفت چه میخوانی گفت آن پیغمبر اسم که مسلمان شوی و در سبک اسل
ایمان در آبی رگانه گفت معجزه من نمای تا مسلمان پیغمبر باشی بد رفتی اگر دانا بگو گفت
بیاد درخت بجانب حضرت روانه گشت و بخدمت آمد رگانه گفت معجزی عظیم نمودی اکنون
بجوی تا بجای خود باز رود پیغمبر اشارت فرمود درخت باز بجای خود باز رفت حضرت
رسالت صلوات برین معجزه بوی نمود فرمود ای رگانه مسلمان شو رگانه از سر زشتی کافران
میشد و گفت می ترسم که زبان عرب مرا عیب کنند و گویند چون محمد را ببیند اخت پیغمبر
و مسلمان شده پیغمبر هم از زوی باز گشت و باید بگو و عمر رضی الله عنه که بطلب حضرت
پروان آمده بود نرسیده بعد از استفسار حال صورت واقعه را بیان فرمود گفت پیغمبر
الله وی بقوت و شوکت از مشهوران عرب است با وجود آن قوت با رسول الله او را چگونه
انداختی پیغمبر فرمود صلوات خداوند من سبحانه و تعالی مرا یاری داد و امر و دست یافت و او را
از پای در آوردم شهادت النبوة آورد و است که رگانه گفت با محمد نزد قریش چه خواهی گفت
فرمود خواهی گفت او را انرا ختم گفت ازین سخن بسیار بلول میشوم و از آن حضرت استماع
نمود و واقعه را بر طبقه دیگر نظر کردند آنحضرت فرمود که من چگونه دروغ گویم رگانه گفت
تو هرگز دروغ نمیکوی گفتی رگانه دست بدست حضرت داده مسلمان شد و قبول دین
توحید نمود و در تاج المذکرین بگوید که بعد از آنکه بنبوت او را ببیند اخت گفت ای محمد
آنچه تو ما من پیش بر روی غیر قوت نبوت دیگر هیچ نمیتواند بود که در تمامی این و بار حق
کس بگوید من بر زمین نتوانست نهاد بر خیز از روی درخت بخوان اگر بیاید و ترا سمجود کنند
من بخوانم آن حضرت آن درخت را بخواند و آنحضرت را سمجود کرد و بر زبان فصیح این کلمه
شکلم شد آن رسول الله صفا طوی من اسم بک و و بل من محمد که نگاه رگانه ایمان آورد
و گفت کوسفندان را بموجب شرطی که در میان تصرف کرده برامحباب خویش منقسم ساز
حضرت فرمود و کوسفند توبی حاجتی نیست رگانه بیامد و قریش را ازین حال خبر داد که رگانه
و گفت وی رسول خداوند تعالی بودی ایمان آرید و بعد از وی حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند
و در تاج المذکرین ستادین واقعه نیز بدین آمدن رگانه است و ان شاء الله معجزه دیگرانش بر آن
رضه روایت میکنند که حضرت رسول صلوات روزی بمنزل فاطمه رضی الله عنها در آمد از کسب و شربت
مجاورت با حضرت نمود و گفت مدت بسیار است ندیده ام طعام نیافته ام حضرت رسالت
جامع را از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بست و بعد از آنکه چهار روز
بود که چیزی تناول نفرموده بود بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد و خاطر مبارکش بجهت مجامعت
فرزدان مجنون بود و بصحرا بیرون رفت اعرابی شتران خود را آب میداد و مرا گفت ای
اعرابی سچ کاری داری که کفایت نمایم و اجراء عمل من نسیم نمای گفت دارم فرمود و چکار گفت

ازین جاه آب کشیدن شتران را بسیار کردند و فرمود و می گفت هر دوی با خیار
حضرت مقرر فرموده و دلو در جاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون آب دلو آب
بر کشید سه خرابه او آنحضرت تناول فرمود و آب کشی مشغول گشت و شست و دیگر کشید
و در دلو نم ریسمان بخت و دلو در جاه افتاد حضرت ساعتی تفرستاد و اعرابی
بیامد و چون صورت حال دانست غضب بروی ستولی شده طبایع نادانان
بر چنین بار که حواله کرد و دست و چهار خرابه با حضرت داد و حضرت دست حق پرست
در جاه در آورده و دلو را بقدره الهی خل و علا از قعر جاه بیرون آورد و اعرابی را و برفت
اعرابی چون این امر عیب از آن حضرت شناسیده کرد و از آن فعل ناپسندیده و بدعت
بلول گشت و ساعتی سر بجنب تفکر فرو برده حقیقت نبوت آنحضرت بر اعرابی کشف
گشت فی الحال باقی حوزه محفوظ در آورده کاری که داشت بیرون آورد و سر دست
خود را بر میزد و انقباض اندوه و درود سوش گشت جماعتی بروی سبک شدند او را باطل دیدند
ابی بر روی ای باشند چون بهوش آمد حال از وی پرسیدند گفت طبایع بر روی محمد
زده ام و من و از خوف عقوبت قطع بد خود نموده ام حاضران اظهار تاسف و تحسین نمود
از وی در گذشتند اعرابی دست بریده خود برداشته روی بمنزل آنحضرت آورد
و طلب آنحضرت می نمود بر او بگو و عثمان رضی الله عنه که شست ایشان گفتند ای محمد
از محله طلب چه میکنی گفت بوی حاجتی دارم و حضرت در خانه فاطمه بود رضی الله عنها
نشسته و حسن را بر آن راست نهاد و بر او وحین را بر آن چپ نشاند و خواست
که از اعرابی بزرگ گرفته بود و در دستان می نهاد و اطعام ایشان می نمود سلمان دست اعرابی گرفته
او را در خانه فاطمه آورد اعرابی ندان کرد که با محمد حضرت فاطمه را فرمود که بین ناکست فاطمه
گفت یا رسول الله اعرابی است دست بریده دست چپ گرفته خون میرود و خواجه
بیرون آمد اعرابی عذر خواهی نمودن گرفت خواجه فرمود ای اعرابی دست ترا بشو گفت
با محمد طبایع نادانان زده ام و غم امت آن سر بخت خود قطع کرده ام و اکنون بعد از خدای
آمده ام حضرت فرمود با اعرابی سلمت ایمان آری تا سلام با اعرابی گفت اگر پیغمبری بر حق
از صلاح دست من نمای تا بتو ایمان آرم حضرت رسول صلوات دست بریده اعرابی را بدست
گرفته بمنزل آن آورد و فرمود و بشم الله الرحمن الرحیم و بر آن میدید و بدست حق پرست
انرا مسح فرمود و کالت اولی باز گشت چنان پیوسته شد بعد از آن الهی جل و علا که گویا
انقطاع نیافته بود اعرابی چون این معجزه از آن حضرت بدید زبان بختار کلمه
توحید بگشاده و ما و اعرابی نیز با وی همراه بوده او نیز در سبک اهل ایمان منخط گشت
معجزه دیگر روایت کرده اند که ابو جهل بن هشام که در عداوت آنحضرت احمق
تمام نمیشد و در انظار انوار نبوت سعی بلیغ می داشت روزی زمری عرب
بایلی شتری حربه بوده و آن عرب را و را و ادها بود و خلاف تنقبص میداد و آن
عرب با بختن گاه قریش آمد از ابو جهل شکایت نمود و ایشانرا بحق کعبه سوگند داد تا ایداد
او نموده بهاء شتر وی را ابو جهل بستاند ایشان از روی استهزا و سخرت آن
عرب را حواله پیغمبر کردند که محمد در زرتقار ابو جهل خواهد ستاند و ایشانرا خود
آن بود که آن ظالم حضرت استخفاف نمیداد آن عرب بمنزل ایشان جده پنداشت پیش
پیغمبر آمد حال خود تقریر کرد پیغمبر آن عرب همراه در خانه ابو جهل آمد و در گفت
ابو جهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبد الله ابو جهل فی الحال بیرون آمد چون

او بر جمال حضرت افتاد و مدسوش گشت چرا که هیبت جلال و معجبات رسالت آنحضرت در وی اثر
 کرده چون با خود آمد پیغمبر را گفت عم رحمتی که با تو است یا با انعام که حاجتی داری بگویم پیغمبر فرمود
 حق این عزیز چه را بوی بخند می آید چهل سال در خانه و دیده نقد بیرون آورد و مال غریب
 تمام او کرده آن عزیز خوش دل باز گشت و بر بستان بخت بگذشت و ایشان را عذر خواست پیغمبر
 گفت مرا یکسالی لالت کرده که پیش خصم من آب روی تمام داشت و مرا از قید آن مقام نجات داد
 و پیش ازین سخن بغایت شگفت شدند چون ابو جهل در رسید او را سر زشت کرد و دند که از بیرون
 و تیره نو با محمد صدمه و آخر کار دم و فسون او در توشه اش کرد ابو جهل چاره ندانست چرا که
 راست گوید گفت من با محمد بختان و دشمنم که بودم اما در آن وقت که آن عزیز با من سخن میگفت با آن
 سر او را از دانی دیدم چون شترت و دانی کشاده ترسیدم که اگر مرا او بر نیارم و حق آن عزیز
 نگذارد آن از دنا را از او برد و قریش درین سخن تصدیق او نمودند چرا که عداوت وی با حضرت
 میدانستند **معجزه دیگر** در باب ابو جهل چنان بود که مردی از بنی اسد شتر آورد و ده که بفروشد
 و ابو جهل از وی جزایری کرده و شتر را داده رسول ام و مسجد نشسته بود آن مرد اسدی پیش حضرت
 حکایت کرد رسول ام پرسید که شتران تو چیست گفت در بازار رسول ام بر خاست و به بازار
 آمد و شتران و برابری و وی بگریه و دو شتر را هم در بازار بفروخت و بهاء هر شتر را دو فروشد
 و شتر دیگر را بفروخت و بر آن عبد المطلب منت کرد و ابو جهل در نهایت بازار نشسته بود و چنان
 دم زد و نداشت بعد از آن حضرت نبوت شعاری روی ابو جهل آورده با عرو و دیگر چنان معامله
 نمایی و اگر بتو لاحق شود آنچه کرده ترا از آن نباشد ابو جهل گفت نکند بعضی از شتران مرا و را
 گفتند که ای ابو جهل در دست محمد صلعم باری خوار و زبون شدی بگو متابعت دین وی کردی
 با حق بی تو نمی گشت گفت من هرگز متابعت دین وی نخواهم کرده اما مردی چند بر دست
 بردست راست و مردی چند بر دست چپ وی دیدم که در دست نیر نادان شده و برین چهره میکردند
 و اگر انقیاد و محبت میکردم مالک میکردند گفتند این نیز از سرچشمه حق است صلعم **معجزه دیگر**
 عباس بن مرداس گفت که در مانی میرفتم شتر مرغی دیدم که شخصی بر وی شسته جامهای سفید را
 پوشیده و در آن وقت شایع بود که شتر مرغ را مرکب چنان میکنند و آن مرد سوار سخنی
 میگفت شتر مرغ که معنی وی این بود که سباده جاهلیت و خون ریز و آشوب در گذشت و صاحب
 شرع آمد راست و درست و بر چیز کار و نیکو کار محمد صاحب نافع و قصودی عباس گفت من این
 سخن سخت ترسیدم مرا بتی بود نام او شمار پیش آن بت اندام و دست بر و فرو داد و در تمام
 از شتر مرغی اسبی رسد از اندرون او شعری شنیدم کهضمون آن شعر این بود که ضمیر
 وقتی جسد بود که محمد دعوت نکرده بوده اکنون ضمیر با خاک یکسانست و با سنگ برابر
 و این پیغمبر فریشتی که بعد از عیسی صلوات الله و سلامه علیه آمده و ندا آلا اله الله در عالم در و او
 بر راه راست و دین حقیقت و سعادت و موافقت و شقاوت و در مخالفت است عباس میگوید
 که چون این سخن از درون بت شنیدم حال برین بگشت بیادم و با قوم خویش میگفتم و همه متعجب
 شدند و مسلمانان در دلهای ما افتاد و من سید کس از قوم خود بیادیم پیش پیغمبر صلعم مسلمان
 شدیم پیغمبر چون ما بدید در روی من خشم فرمود و گفت چون بود که واعیه اسلام در دل تو
 نغی گشت حال با او بگفتم بدان سخن شادمان شده و من و آن سید کس هم مسلمان شدیم
معجزه دیگر چندانکه پیغمبر گفت رفته که روزی آنحضرت بکلیسای یهود رفت و ایشان
 توریته میخواندند چون آنحضرت بر رسید ایشان غاصوش گشتند و پیغمبر میبود و ایشان
 در پای دیوار خفته پیغمبر میفرمود و خود را خاموش شدند آن بخور گفت بصف پیغمبر از زبان

رسیدند

رسیدند پیغمبر هم باقی چهار خطاب فرمود که تو بخوان آن بخور بخوان بخوان برفت و در توره
 از آنجا که ایشان رسیده بودند برخاستند و گفت این صفت تو و امتان است و گفت تشهد
 ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن وفات کرد حضرت فرمود و تا مسلمانان
 تلفین و بجهیز او پرداختند و میرکت افضل آنحضرت از اهل بهشت گشت **معجزه دیگر** گفت که
 روزی که شتر است روی بخند ما و در باران از آن حال دست نموده و برکت را غنیمت
 شمردند حضرت فرمود و خاطر جمع دارید که وی با شما تیره و من می آید چون نزد
 آنحضرت رسید بر زبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای تعالی این جماعت که دعوی مالکیت
 مرا بکمال خریدند و سالهای بسیارست که فرموده اند و اکنون که بر شدم قصد آن دارند
 که مرا فسخ کنند از برای خدای تعالی و حق من معنایی فرمای و مرا از دست این حق ناشناسان
 باز ران چون شتر این سخن تمام کرده جماعتی از عقب وی رسیدند و بطلب وی پیغمبر
 فرمود و اگر خواصید سخن شتر را خود بگوید و اگر خواصید من تقریر کنم گفتند حق آن بود که تو
 خود تقریر فرمای فرمود که این شتر میگوید که من یکسال بودم که مرا مالک من خرید
 و بسیاری کار فرموده و اکنون قصدت من دارند مالکان شتر گفتند چنین است
 که شتر تقریر کرده فرموده که این شتر را اکنون من فروشیدم ایشان گفتند این شتر
 خدای خاک قدم شترت با رسول الله فرمود و چون چنین است و را بگویند تا هر جا که خواهد بود
 و چون دست از او باز داشتند اشتر باره برفت و بعد از آن با آنحضرت تقریر نمود و پیغمبر
 سجد و صحابه گفتند و وقتی که شتر را سجد و میگوید ما اولیتر که سجد و کنیم فرمود و سجد را
 نشاید که سجد آفریده را سجد و کند و اگر من کس را فرمودم سجد و زمان را فرمودم که بشوید
 سجد کند که حق شوهر بر زن بسیارست **معجزه دیگر** که گفت که پیغمبر هم با صحابه یکبار در
 غنم و سفر بودند و شتر یکی بریده غالب گشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت تمام امیر
 المؤمنین علی را که در آن وجهه با جمعی بطلب آب فرستاد و غلامی سیاه در راه دید و شتر
 نشسته و دو شک بر آب بر آن شتر بسته آن غلام را هر چند که بطرف گفتند بیای تا من پیغمبر
 رویم گفت من به پیش آن جادوی ناچار بگریزم سر کشی میجو و امیر او را بعنف نزد آنحضرت آورد
 حضرت فرمود و امیرش را بکشاید و صحابه چندان که خدا استند از آنجا آب آشامیدند و آب
 بر گرفته و مشکها همچنان بر آب بوده فرمود و امیرش را بکشد و هر یک از صحابه
 او را چتر می دادند از نوشید و مال و خراج علیه الصلوة والسلام دست مبارک بر روی آن غلام
 فرود آورد و روی سیاه آن غلام بشرف مساس است مبارک پیغمبر هم بر شال ماه و خشان شد
 و روی بقوم خود میخواند و روان گشت چون از دور بدید گشت فرمود گشتند تناسبت
 و مشکها نیز از آن اما را یک بغلام باقی مانده هر چند که غلام تریف حال خود کرده از وی باور نداشت
 تا بعلامات دیگر دانستند که غلام ایشانست حال پرسیدند قصه تمام بگفت تو من بگو چون این
 معنی شناسد که در آن غلام همراه پیغمبر صلعم آمده و همه بشرف اسلام شرف گشتند **معجزه دیگر**
 دیگر نقلست که روزی پیغمبر صلعم از برای وضو ساختن موزه از پای مبارک کشیده بود
 چون از وضو فارغ شد یک موزه به پوشیده موزه و دیگر خواست که بشوید فراغی در آمد و آن
 موزه را بر داشته بیفشاند از آن موزه هاری بروی افتاد و بعد از آن موزه را بیفشاند
 پیغمبر صلعم شست نهاده که موزه را بیفشاند تا نگاه پوشیدند **معجزه دیگر** روزی که
 حضرت رسالت صلعم غسل میفرستاد و حضرت مدینه او قبول میفرمود و روزی طوفانی
 بر غسل بر نوزاد حضرت فرستاد و چون طوفانی او باز فرستاد و پیغمبران بر غسل بودند و زن

یکجا نشاند

که آنچه سبب بهر بار فرموده و حضرت آمد و عذر خواست و گفت یا رسول الله مگر دشمنی
سخنی گفته و یا تقصیری واقع شده که این نوبت به من قبول بفرماید و یا بعد از قبول
کردم و آنچه در نظر داشت برکات به من نیست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاده و آن ضعیفان
معرض و منت شده و ندانی اهل بیت خود را از آن غسل بمان جز درین سدا و تا روزی که بر پیغمبر
عسل را از آن ظرف اول بطرف دیگر اشغال داده آن تمام شد آن نیکو زن که گفت احوال بدان
حضرت عرض کرده حضرت فرمود اگر آن غسل را در آن ظرف اول نگاه میداشتی ترا و اهل بیت
ترا تا که عمر در دنیا بودی کفایت می نمودی **معجزه دیگر** نقلت که چون فتح خیبر بفرمان ملک
اکبر جلالت میسر گشت در میان غنایم خیبر در آن کوتهی بود سیاه با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
در آمد و آن حضرت نیز با وی سخن میفرموده از وی پرسید که ای دراز گوش نام تو چیست گفت
نزد من شهاب حق تعالی از من چندین حمار برده آورده که پشت ترا بفرمانم
انبار می بوده اند اکنون از من ایستاده اند و من و از انبارها هیچ پیغمبر نمانده مگر شما را
آنکه اکنون توقع من است که من نیز مرکب شما باشم که اکنون بدست جبرم می رسد
بودم که نام او رجب بوده آن شوم مرگ که نام بسیار که نوشیدنی است از آن سبب
من او را بقصد بر زمین میزد و میسوزیدم و میسوزیدم که من میسوزیدم مرا از زده میگرد
حضرت فرمود و قد سمیتک یعقوب را ای دراز گوش من ترا نام یعقوب را نهادم بعد از آن
که ای یعقوب را سل شاهی جفتی پیغمبری را برای تو ترتیب کنی تا من تسلیم گردم گفت ای رسول الله
گفت چه گفت پذیران من از اجداد من روایت کرده اند که تسلیم را میقتدا و کس از انبیا سوار
خوایند کرد و از من تسلیم را پیغمبری سوار شود که نام وی محمد باشد صلعم من پیغمبر هر که
آخرین باشم لا جرم حضرت از برای خاصه خود او را نگاه داشت و بر وی سوار میگرد
و گاه بودی که از وی فرمود آدمی و کس از صحابه را خواستی که ملاقات نمودی یعقوب را
گفتی فلان کسی را آورده او بر منی بدر سپردی و کس سر بر سر بردی و من بر وی را صاحب
دار آدمی بر سر انبارت کردی یعنی ترا حضرت رسول صلعم بطلبیده تا آنکه من اجابت کردی
و چون حضرت رسالت صلعم رخت حیات بداد بر تن بر دنده یعقوب را بعد از سه روز بر سر چاه
الی الهیم بن الیهان در آورده خود را از در فراق خواجه صلعم در آن چاه انداخته خود را پلاند
کرد انداخته و همان چاه مقبره وی شد **معجزه دیگر** شخصی از اعرابی به نزد پیغمبر آمد صلعم بر سر سوار
و جفتی بر وی دعوی میکرد و ندانید که این شتر را در دیده پیغمبر صلعم پرسید که بر من دعوی
کدامی هست گفت من است حضرت علی کرم الله وجهه فرموده بعد از آن قامت بینه خدا شریع
بر وی اجرا کند این گفت و گو در میان بوده اعرابی سیر در پیشان کند و سخن نمیگفت
پیغمبر هم فرمود یا اعرابی با حق مستحق رسالت و با حجت تو فرغ نام کرد آن درین بودند
که شتر بنگام در آمده و گفت ای پیغمبر خدای تعالی تا دو بود من پیش از اعرابی بوده است
و من در ملک او متولد گشتم ام و این اعرابی از رحمت سیر که بر سبب در بارگاه او سخن عرض
کویان اصنام مغرای حضرت مقدس نبوی صلعم اعرابی را گفت که ترا سوگند میدهم بران خدای
که چنانچه بیدارت اوست که در آن حال که سر در پیشان افکند بودی با خدای تعالی چه مناجات
کردی اعرابی گفت این کلمات بر زبان راندم اللهم انت است برتیا سجدت شاکت و لا
سعد الله غایت فی خلقنا و شاکر فی ربوبیتک انت ربنا استلک ان تصلی علی محمد صلعم
و ترانی برای پیغمبر خدای را تو نمان خدای که ما ترا پیدا کرده و با شمس چنانکه بیان را عید ایشان
استیادت نموده اند و خدای دیگرست با تو که در آخرتیش را با تو اعانت نموده باشد و در

خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار بی از تو میجویم که بر محمد صلعم درود فرستی و باکی
من از من نیت که بر من می بندد و روشن گردانی حضرت تعلیم یقین قول او نموده و در بیان
شتر را امتناع فرموده و دعوی ایشان را نیست بطلان نموده **معجزه دیگر** روزی حضرت
پیغمبر صلعم بیازار مدینه میگذشت و اهل بازار را از او معروف و نهی میکرد میفرمود و حکایت
العاص که پدر مروان بود از قنای پیغمبر صلعم میرفت و رفتار و گفتار آنحضرت را چنانکه
قاعد است بنیان باشد تعلیم میکرد و در آن خود کز راست میساخت پیغمبر را صلعم
بر آن حال اطلاع افتاده فرمان فرمود که چنان باش که خود در امی غلامی یعنی روی و در آن
کزیاد و حکم او در حال لغوه عارض شده و بر روی و در آن وی کز گشت و چنان شد که
از غایت رشتی در روی نظر میخواست نموده هم بر آن علت بر **معجزه دیگر** که
نقلست که یکی از دلیران و پهلوانان عرب با پهلوانان عرب گفت بیایم که یکدیگر مصاف
نماییم اگر تو مرا بیداری مرا بکشد گردان و اگر من ترا بیدارم خلق را از آشوب نماند
تو باز را بنیم و برین قدر است که رفته دو نوبت حضرت نبوت بنامی او را بیدار داشت
هر بار زخمی میخواست و حضرت از قتل او در گذشت تا بعد از آن اعرابی قصد
المن کرد که بخیرای آنحضرت بکشد و آنحضرت را بیدار زده جبرائیل هم بیاید و آن
خبر را بر گردانید که آن غدار جدا نمیشد و در پیغمبر هم فرمود و تو مگر و خدایت داری
گفت تو از منی دانستی گفت خدای من مرا آگاه گردانید آن مرد و منی الحال زبان چنان
شهادت بگشاده و قدم در دایره اهل اسلام نهاد **معجزه دیگر** نزد من
کیو بد که زنی بر پیغمبر صلعم بکشد با برکی دو ماهه برگردن و آن زن از خیمه
آزارندگان آنحضرت بود چون کوک را نظر بر پیغمبر افتاد دم گفت السلام علیک
یا رسول الله السلام علیک یا محمد بن عبدالله خواجه دم فرموده ای کو که چو میاید
که من رسول خدایم و پیغمبر خدا ام گفت این معرفت و علم حضرت خداوندی قبل و عیلا
من کرامت فرموده و اینک جبرائیل امین علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو
نگاه میکند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که این اسم نام کرده آنگاه که در آن گفت
ای پیغمبر خدا و اعرابی تا من از جبهه خدایان تو باشم در بهشت پیغمبر هم دعا فرمود
کو که گفت نیک بخت آنست که بتو ایمان آورد و بد بخت آنکه نبوت ترا انکار کند
و بعد از آن کو که نعره بزد و جان بداد مادرش گفت بعد از من **معجزه دیگر**
دیگر انکار را چنانچه و زبان بشهادت بگشاده و حدانت خداوندی سجد و تعالی
و رسالت محمدی صلعم کواهی داده و گفت اکنون حسرت من بقیصع عمر است که در حق
نموده شسته حضرت رسالت صلعم فرمود که بشارت باد مرگ تو که در پیشگاه من
گفت و حشود تقوی او را و نیاز بهشت زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بحق بنگام کرد
پیغمبر هم فرمود تا انگشت و پیغمبر وی نموده بروی نماز کرد و ندانید و هر دو را بر هم و رفت
کرد **معجزه دیگر** در بعض سیر از ام سیر رحمت عمار روایت کرده اند که وی گفت
سیر فرمود پیغمبر صلعم آمده و صلعم بکشد آمد و گفت تو دعوی میکنی که من بر تو ایمان
دارم و اجم صلوات الرحمن علیه غلبه الله بود ترا نزد حق تعالی چه منزه گشت خواجه فرمود
من حبیب الله ام و دیگری گفت مرتبه من غیر نبوی است ام و حق تعالی با بدستی سخن گفت
و ترا مثل این شهادت هرگز روی نموده آنحضرت فرمود که با منی در کوچه طوری سخن گفت
و با من در زیر شتر صلعم فرمود و هر آنکه مقام من علی ترا باشد از مقام منی ام دیگری گفت

تو میگوید که من از آن است و عیسی مرده را زنده کرده و از تو سموع نیست که
باین امر مبادرت نموده باشی حضرت مقدس نبوی صلیم ازین سخن بر آشفت و علی بار خنده او را زد
و در آن وقت میان آنحضرت و علی مسافت بعید بود و حق تعالی او را از آنحضرت بگوشت علی رسانید
و علی فی الحال حاضر شد و پیغمبر صلعم فرمود که او از من جبرائیل است و رسالت بر خیزد و باین جماعت
و بسیر یوسف بن کعب که یکی از جبار بود و دیو و بر و دوا را بفراوان آتشی جل و علا و عوت گن
ترا حاجت نماید بفرمان نبوی ام بر خاست و بان کرد و بسیر یوسف بن کعب رفتند
حضرت علی کرم الله وجهه جهت قهر با جباران و شکافی در قفس روی بدید آمد و کت ثانیه بخواند
بار و دیگر شکافته شده در کت ثالثه قهر از هم بکشد و مرده ظاهر گشت امیر فرمود و بر خیزد بفرمان
خدای تعالی بر بر خاست و خاک از سر و کمان سن خود میفشاند و بدید بجماعت نظر میکرد و بگویند
که ایشان را شناخت و گفت من یوسف بن کعبم که تیغ را نصیحت کردم و از قتل و افساد باز داشتیم و بعد
و از مسالست که تا من وفات یافته ام اکنون مرا از زنده اند که بر خیزد و بر او را داد و محمد را
صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین تصدیق نماید که جمعی از زنده و تکذیب وی میکنند
و از وی جهت میطلبند و بجماعت چون آن حال بدیدند حضرت علی را کرم الله وجهه التماس نمودند
که آن بر این موضع وی باز فرستند علی رضی الله عنه چند بر زبان راند و یوسف بن کعب باز بجای
رفت و خاک وی برینوال سابق بترتیب کشت و علی با بجماعت به نزد حضرت باز گشتند
و ایمان ایشان معلوم نشد که تحقیق پذیرفت یا فی معجزه دیگر نقلست که روزی اصحاب حضرت
آنحضرت نشسته بودند و در کوطعام و ریحان داشتند تا کسی گفت که مسج نان خوردن به
از گوشت خست و سخن وی در میان باریان مقبول افتاد و آنحضرت فرمود که از آن فلان تاریخ
باز نظر من بزرگوار نشد بفرموده حردی از انصاری اینجا حاضر بود و در حال بر خاست و بجای رفت
و بزغاله داشت مذبح ساخت و بر باریان کرده دست بر خیزد و او را با آنحضرت هدیه فرستاد
حضرت پسر او را گفت تا امیر المؤمنین علی را آواز دهده امیر بیاید و بلال را
بفرمود تا سفسره را بکشد و بکشد و بکشد تا در سجی کست او را بطلبه از اصحاب پرده
کس بودند حاضر آمدند فرمود تا تناول نمایند مشروط آنکه استخوانها را نشکنند و از هیچ
غضلات و غضادین احتراز نمایند باریان از باریان سینه خود زدند و طبعی باریان
بمنازل ناطه و از واج طهارت رضی الله عنه پیش هر یک علی حده بفرستادند و مقرر شد آنکه
استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شده حضرت پیغمبر صلعم دست
مبارک را بر آنها زده فرمود و بر خیزد بفرمان خدای تعالی بزغاله بفرمان الهی مقرر است
کشته زنده شود و دو ان دو ان میرفت تا اینجا نه بفرمان نصاری رفته و بسیر انصاری شد
در عقب بزغاله میدوید و بوی نیمه سید چون بزغاله بخانه درآمد انصاری بجنب کتان
گفت که این بزغاله چیست و بهت به بزغاله که آنحضرت فرستاده بود و میبازن در گفت
و شنیدند بود که بسیر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و یقین ایشان از روین اسلام
زیادت گشت معجزه دیگر بفرموده فاده گفت رنده که ابتداء اسلام من آن بود و در حال
قیامی من در پیش خاله و مادر خود بودم ایشان بمعافیت یکدیگر به ترتیب من قیام نمودند
و من بکوفتند آن ایشان را میخواستند و فاکتور من را از صحبت آنحضرت منع گشتند و وی گفت
بر محمد که زک نیاید که ترا گمراه کردند و از کار باریان و من بکلاف سخن وی بکوفتند آنرا در مرتع
میکند و شتم و شتر آنحضرت می آمد و بدیدار و گفتار مبارک و چشم و گوش من بهر همه مندمیداشتم
و شبانگاه میفرستم و کوفتند آنرا که رنده بی شیر بخانه می بردم خاله میگفت که کوفتند آن تو خبر این تر و داند

میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر وصیت میفرمود بهجت و ثبات مسلمان من آن روز پیش رفتم
دست بخت مبارک آنحضرت داده مسلمان گشتم و با او بر اسلام بیعت کردم و بعد از آن
بر آن حضرت ظاهر گرداندم که خاله من کاسی مانع طاعت میکرد و مرا احاطه بکار نیست
بغایت مایل است و شرح نزاری وی بشیری کوفتند آن نزد آنحضرت تقریر کردم فرمود و کوفتند
چشم من او را فرموده علی عود دست مبارک بر کوفتند کان لاغ فرمود و آورده و دهاء برکت تقدیم
رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی کوفتند آن تشاور و فرمود و بر شیر شد نه چنانکه از آن بفرمودند
نداشت چون کوفتند آن را بخانه بروم خاله و در من بجای نعت کرده و کیفیت حال استفسار
نمودند من صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم و ایشان بخدمت آنحضرت آمدند و دولت
ایمان فایز گشتند معجزه دیگر حبیب بن مدرک گوید که رنده بدین نام بکشت چنانکه در
چشم وی سفید شده بشرف ملازمت آنحضرت مبادرت نموده و در چشم وی دید
فی الحال پنهان شد و من او را دیدم که مژگان و ساکنی رشته در سوزن می کشید معجزه
و دیگر جابر بن عبد الله گفت رنده که در بدنه یهودی از من خراخیزده بود بمیجا و او را آن
سال خرا را آفت رسید و خرا کم آمد از آن جهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد
حضرت را از آن حال اخبار کردم پیش آن یهودی آمد از وی برای من مهلت خواست
قبول ننهاد و آن پسر و در گردن خاستان من برآید و باز پیش یهودی آمد و درخواست
مهلت نمود و جهود میخان بر جمل خود و زار نمود و بر خاستم و مقداری خرا من و نظیر
آنحضرت در آوردم و تا اول فرمود و از من پرسید که جای نشکست تو در خلیستان بکلیه
گفتم فلان جای فرمود و بجای من فرستاد بکشتن آن چنان کردم و در آنجا ساعی بخت
بر داشت چون از خواب بیدار شد مقداری دیگر جز با نظر آن سرور آوردم بخورد و بار
دیگر آنان یهودی مهلت خواست قبول نکرد و در خلیستان برآمد و فرمودی
جابر جز با را از بار فرمود و او را قضا دین خود نماید و در خرا بیدان استادم و قضای دین خود
نمودم القضا تمامی دین من او انداخته و مقدار دیگر فاضل ماند چش آنحضرت مدتی
و آدم رسول دم فرموده استند آن محمد رسول الله معجزه دیگر ام سلمه مادر انس بن مالک
عکله روغن بیدیه با آنحضرت فرستاده رسول دم قبول فرمود و عکله را بازش فرستاده
زنی پیش ام سلمه آمد و قدری روغن خواست ام سلمه گفت که عکله روغن داشتم
به نزد آنحضرت فرستادم آن زن گفت عکله را تخفیف نماید شاید که در حوالی آن چندین
مانده باشد که جهت من بدان کفایت کرده ام سلمه دختر خود را گفت بر خیز و عکله
از نزد حضرت نبوت بنامی آورده اند باز جوی دختر رفت دید که عکله بر روغنست
ام سلمه نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمود فرمود
قبول کردم و روغن را از آنجا برون آوردم چنانکه خبری باقی مانده ام سلمه گفت سوگند
باین خدای که ترا برستی فرستاده که آن عکله بر روغنست آن پسر و رخنه آن
گشت فرمود از آنجا روغن برون می آید و صرف میکند و عکله را از جای نجس باریان و من آن
سوال ام شریک رضی الله عنه روغن بکینه خود داده بود و بان حضرت فرستاده و آن
پسر و رخنه کرده باز عکله را بصاحب باز فرستاده و بکینه را وصیت فرموده و عکله را
سپارد و سر آن نه بید و بکینه بوضعت قیام نموده روزی ام شریک در خانه درآمد و
عکله رفت می چند که بر روغنست بکینه عکله با غار کرده که شرا گفتم این روغن نزد آنحضرت
بر کینه گفت سوگند بخدا آن پسر و رخنه و حال ساق چنانکه بسز بگویند که دم بکوفت

روغن منقار گشت و لیکن مرا گفت این را بنیاد و زیر و سرایت را بنیاد پس همه آن خاندان از آن غن
میخورند چنانکه بکویت معتاد و دو کس از آنجا روغن خورده اند که هیچ از آن را بهر از خون
برکت الهی جل و علا و آن خاندان مستدام بمانند و همچنان برکتی افزوده تا آن وقت که ام
برکت وفات یافت **معجزه دیگر** سه مرتبه بن چند بر رفته گفته است که روزی یک کاسه طعام
نزد آنحضرت آوردند و با غذا و ناظری جمعی بعد از جمعی می آمدند و میخوردند و آورده اند که از
سوال کردند که آن کاسه را هیچ دردی می رسید گفت فی مکر از آنجا و اشارت با همان کرد
معجزه دیگر آنش بر مالک رفته گفت که رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرمودند و من شیت
ساله بودم و پدر من ابو طلحه را سوخته کرده ابو طلحه فقیر و بد حال بود و گاه بود که کشت و کوب
بگذشتی که طعام نیافتی بگو و ز مادر من مشتی خورده است آورده بود از آنرا و در آن وقت
و اندک نشی از بسطایر طلبیده و بر آنجا ریخت و مرا گفت برو و ابو طلحه را بخوان تا این طعام
باید بخوری پس من بروی رفتم شادی همان که چیزی خواهم خورده چون نزد یک رسیدم دیدم
که رسول الله صلی الله علیه و سلم با صحابه که ام ششست من بی کاشی گفته و در آنجا میخواندند با رسول الله صلی
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر خاسته و در صحاب را گفت برخیزید که بخانه و ام سلمه میروم حاصل کفایت
با جمعی کثیر از صحابه در خانه آمدند بعد از آن حضرت از ابو طلحه سوال فرمود که سبب این
ساخته ای که ما را میخواند ابو طلحه گفت سوگند بان خدای که ترا بر استی مخلق فرستاده
که از روی روز ما به هیچ چیزی در ده من نرسیده حضرت فرمود ام سلمه را برای خواندن
و از برای همان داری ما چه چیزی تر نیت نموده در خانه داری و بین ابو طلحه از زن بر
که آنحضرت را آنچه و سبب خوانده ام ام سلمه گفت من غیر از این کار نگذاشته ام که قرص جوهر بخورم
و قدری شیر از مساجد گرفته و بر آنجا ریخته و آنش از برای خواندن فرستاده و تا بایک
آنحضرت پس ابو طلحه بروی آمد و آنچه ام سلمه گفته بود و معروض رای آنحضرت کرد و این آنحضرت
فرموده بای نیست ما را بخانه درار ابو طلحه آنحضرت را با صحاب بخانه اندر آورده حضرت رسالت
فرمود و تسبیح قرص جوهر خود را بیاورد و گفت مبارک خور و بر آن قرص نهاده و آنکس تا آن
از یک کبر سحر کند و فرمود ای ابو طلحه برو و ده نفر از صحاب را بخوانده و ده نفر بیاورند و فرمود
بنشینند و تسبیح آنکه کوبیده و از میان آنکس تا آن طعام بخورید و بهر فرموده مبارک و درت نموده همه
شدند و از خوردن باز ایستادند و ایشان را کبیل کرده و ده نفر دیگر را بخواند و تسبیح آن
میرفتند و می آمدند تا سقا و سه تن از آن یک قرص سیر طعام خورده و بعد از آن فرمود
ای ابو طلحه وی آنش میگوید که حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم و ابو طلحه و من هر سه طعام خورده
آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص برداشت و فرمود ای ام سلمه این را بستان و خود
بخور و هر که از آنی بده و بخور بر آن صلی الله علیه و سلم یا رسول الله **معجزه دیگر** ابو هریره
گوید که وقتی که سینه کشته چنانکه از کشتی سبکی بر تنم بسته و از غایت بی طاقتی بر سر راه آنحضرت
نشستم کسی مرا بطریق روحانی بخانه برد و طعام دید ابو طلحه رفته بر من بگذشت
از وی آیتی قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ کس ندانم و بعد از آن عمر رفته بر من
بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود من از این سوالها آن بود که شاید که مرا بخانه
برند عمر نیز مرا بخود نبرد و ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من بگذشت چون نظر مبارک بر روی
من انداخت اثر کسب منی در من مشاهده فرمود و گفت یا ابا هریره گفتی که گفتی یا رسول الله
فرمود و مرا من بیاورده و آن شده تا بخانه یکی از اتریات مؤمنین در آنجا و پرسیده
که پیش شما هیچ طعام هست گفتناری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده است

فرمود

فرمود یا ابا هریره اصحاب صفه را آواز ده و اصحاب صفه همان اهل اسلام بودند و سبک
از ایشان اهل و عیال نبود و هر گاه که از برای آنحضرت سینه می رسید خود میخورد و اهل صفه را
نیز میداد و چون صدقه میرسد بر ایشان نشان میداد و ابو هریره میگوید که من خود گفتم
که چه بودی که مرا از این شیر مقداری بکشتی کرم نمودی چون جماعتی از اهل صفه بیایند از یک
کاسه شیر برین جو خواهر رسید حاصل این که اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود نشستند
رسول صلی الله علیه و سلم با ابا هریره آن کاسه شیر را پس ده چون بوی او دم باز بین داد و گفت برخیز
و این را بر همه قوم برسان الفقه همه از آن شیر شدند و همان من اندم و آنحضرت کاسه را ازین
بگرفت و باز برین داد و گفت یا ابا هریره بیای شام بیا شام دیگر باره فرمود یا ابا هریره زیادت
کن یعنی دیگر نیز بیای شام زیادت کردم دیگر بار فرمود زیادت کن زیادت کردم زیادت
بیای شام گفت و آنه یا رسول الله دیگری جای نمائده است کاسه از من بسته و آنچه باقی مانده بود
بیای شام **معجزه دیگر** عمر بن حصین رفته گفت که در سفری بان سرور صلعم مراد بود
بجست تا آنجا رسید و دیدم و نزدیک صبح فرمود و آدمم در خواب شدیم چنانکه بیدار نگردیم و از خواب
افتاد و اول کسی که بیدار شد ابو هریره بود و گفت بیدار گردید و تا حضرت را صحاب از خواب
برخاستند و مردم از قوت نماز بیدار و شکایت نمودند حضرت فرمود و گویند چنانچه
رای رفتند آنحضرت اب طلحه و و صند ساخت و با مردم نماز گزارده بعد از آن دید که مردی
بر کماره ایستاده نماز نگذاشته از وی جهت آنکه پرسید گفت یا رسول الله مرا چنانست رسیده
بوده فرمود بر تو باد بخاک پاک که آن ترا پسند است انگاه از برای منزل روان شدیم
و دیگر مردم از شنیدن نزد آنحضرت شکایت نموده حضرت ام سلمه المؤمنین و اهل بیت
علی را که ترسیده وجه طلب داشت خود بگری را با او همراه کرده فرمود و بر او از برای آب
از ایشان بر نشاند ناگاه دیدم زنی می آید و دو مشک آب بر شتری بار کرده و در میان
آن شش از وی پرسیدند آب کجاست وی گفت همین وقت از آب جدا کردم و برایش
رسول صلی الله علیه و سلم آوردند رسول الله صلی الله علیه و سلم و فرمود از هر دو مشک آن قدر آب در آن ناله
حضرت از آن آب مضمضه فرمود و باز در آن ریختند و آب انا را و در مشکها ریخت پس فرمود که
آب جوید و آنقدر که خواصه بر داری بهر که خواست خور و و بر دوان مرد جنابت رسیده
انانی آب گرم فرمود تا بان غسل بجا آورده و آن زن ایستاده بود و وینگرست عمران
بن حصین رفته گفت سوگند بخدا که چون دست از آن مشکها باز داشتند بر آب ترا اول
میخورد بعد از آن رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که برای آن زن خوار و دوسویین جمع کردند و پیش روی
نهادند و فرمود ای زن دانستی که ما باب تو سبب نقصان ترسانیدیم بل که خدای تعالی بار
آب داد و چون آن زن ایقوم خود رسید از وی پرسیدند که چرا در آمدی صورت حال بیان
کرده و بعد از آن گفت که یا انست که وی ساحری ترین ساحر است و با سحر خدای تعالی
که خدای زمین و آسمانست بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان برداختند
همه خیل و حشم آنجالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را هیچکس تعرض نرسانیدند
زن گفت و آنه این جماعت بقصد ترک عمارت ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با تو خود
گفت که هیچ سبیل آن را ندیده اسلام آورده من فرما آن زن بر دوازده اهل اسلام کشته شد **معجزه دیگر**
دیگر مردی از ابو جده نام بر زنی از اهل قبا شریفه شده و بر وی قدرت نیافت گویند مبارک
رفت و جامه مثل جامه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بپوشید و بسوی اهل قبا آمد و گفت
من رسول رسول خدایم و این جامه و دست که برن پوشانیده و مرا فرموده و مرا خانه خانهای شما

فرمود که در میان شما با هم آن مسلمان را روی راجا دادند و بعد از آن دیدند که وی بجانب زمان سبک
و درین باب اهتمام دارد و استخوان این امر نموده و در کس پیش حضرت فرستادند تا حال
ابو جعفر معلوم کنند آمدند و از آنحضرت استفسار احوال نمودند گفتند با رسول الله نزد ابو جعفر
بما فرستاده فرمود ابو جعفر که کسب گفتند رسول الله که در آن روز در بر او بود و میگویند که در آن روز
او را حضرت رسالت مسلم در غضب شده چنانکه کوه بسیار گش برآمد و گفت من کذب
علی منقداً للیقین و ایقده من النار پس فرمودی فلان وای فلان بزودی بروید و اگر وی را
در پاید بشید و با نش بسوزانید و یکس کجای نمی برم مگر آنکه چون بوی رسید نیز بوی را گفت
کرده باشد آن دو کس بیادند اتفاقاً وی بفضیلت حاجت رفته بود و ماری و تیراگر نیز بود
و وی با جاده **مجزه** و دیگر قناده بن النعمان گوید رنده که شب پس تارکیت بود و یار
عظیم می آمد عینت شمر دم و نماز خفتن را با رسول صلعم در مسجد بزار دم چون از نماز
بازگشت مرادید و بوی شل چوبی جزا بود که عصب ساخته بود و حال را بر سیده ان شاخ
چوب را بن داود فرمود که شیطان در خانه را تو فام تمام نشده بر اهل آنرا جواب را بن
داود فرمود در روشتانی این جواب بچانه برو شیطان را در زانو و خانه خوانی دیدی را
این جواب بزن از مسجد برون رفتم و آن جواب همچون شمع روشن میاید و هر که
بخانه رسیدم اهل بیت من و خواب شده بود و در زانو و خانه نظر کردم دیدم که
شیطان بصورت خاریشت در کج خانه و من منزل گرفته بآن جواب میزد و مرا از
خانه اش بیرون کردم برکت منتهی آن سلطان و دنیا و آخرت علیه افضل الصلوات
و اکل الثنات **مجزه** و دیگر ابو هریره رفته روایت کنند که رسول صلعم فرمود که زکوة ماه
رمضان را بکار خیرت بکار خیر کسی آمده یا چیزی از آن من بگیرد و ویرا بگوید که گفت ترا پیش
رسول الله صلعم می برم گفت مرا بگذار که دیگر با شما نیام و این گستاخی از آن جهت نموده که عیال
و محتاجم بروی رحم کردم و بگذارم چون با ما در رسول الله صلعم فرمود ای ابو هریره اگر عیال
دوش چکر دی گفت با رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد و گفت عیال من محتاجم بروی رحم کردم
بگذارم فرمودی بایز دروغ گفت باز خواهد آمد چون شب دیگر شد که من کردم بیاید و باز
در دست من اسیر شد و او را گفت که بختی بودی که دیگر با شما نیام باز اظهار حاجت خود
کرد بروی رحم کردم و ویرا بگذارم چون با ما در شده حضرت مقدس نبوی صلعم از من پرسید
که با ما هر چه اسیر بود و دوش چکر دی حال باز گفت فرمود که دروغ میگوید و باز معاودت خواهد
کرده و شب دیگر مرتضی بودم باز بیاید و او را بگریه و این نوبت در غری بچشم گفت و بگوید
که ترا کلمه تعلیم کنم خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفت آن که راست گفت چون بگوید خدای تعالی
آیت لکری را از اول تا آخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصب فرماید تا از شر شیطان
و دفع کند چون با ما در رسول صلعم فرمود با ما هر چه اسیر شود و شینه چکر دی گفت که گفت
و دیگر با شما نیام و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت ترا خدای تعالی بآن نفع خواهد رساند و آنچه گفته بود حضرت
بیان کردم گفت بدست که راست گفت یعنی برکت آیت الکوسی از شر شیطان محفوظ ما
اموی و دروغ گفته بود و راستی که وی بود گفت من با رسول الله فرمود که وی شیطان بود
مجزه و دیگر رافع بن خدیج خزرجی گفت که روزی بر رسول صلعم در آمد و نزد
ایشان دخی بود که در وی کشت میجو شیده نظرم بر قطعه از آن کوبش افتاد و فرمود در
نظرم خوش نمود از دین بر او روم و در میان نهاده فرمودم شکم من بدرد آمد و بایک
سال متصل میمانم در و سبک در نزد حضرت آمد و بقیعت حال بیان کردم فرمود که مسفت من را

در آن حق بود و بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد و آن بر کاله کوشتا از من بپا
برگشت بود و سوزند بآن خدای که و برابر استی خلق فرستاد که باین زمان دیگر هرگز
من در دیگر **مجزه** و دیگر عایشه صدیقہ رضی الله عنها میگوید که در عهد رسول صلعم
زنی بود بغایت بی حیا و بطالت و از هیچ کس خاشی نداشت و پیوسته با محمد بن ابی
کردی و در مدینه شهرتی داشت روزی به نزد حضرت رسالت آمد صلعم و آن حضرت نشسته
بود و طعام بخورد و نزد آنحضرت قدری کوشش قد بدو نهاده زن گفت ویرا بپسند
یعنی حضرت رسالت را صلعم چون بنده کان نشسته طعام بخورد و چنانکه بنده کان بخورد
رسول صلعم فرمود آری من بنده ام چنان نشستم که بنده کان نشیند و چنان خوردم
بنده کان بخورد بعد از آن استعدا طعام کرده از آنجا در پیش حضرت بد چرخ
بودی داده آن زن گفت از آن بخورم که تو در میان داری قدری کوشش نموده
که در میان مبارک داشت بلون آورده با و میداد گفت بخورم که بدست خود در آن
من نهی بدست مبارک در میان وی نهاده آن زن لقمه با بخورد حق تعالی او را از برکت
آن لقمه از آن بطالت تمام باز آورد خلعت شرم و حیا پوشانید چنانچه با بوقت مرگ
کسی را از آن محرم نظیر بروی بفتاد الا ماشاء الله **مجزه** و دیگر آورده اند که چنان نزد
حضرت رسالت صلعم آمد و گفت سبحان الله و در آن زمان حضرت فرماید اصحاب
با یک بروی زدند رسول صلعم فرمود که نزد یک من ای بیایه و بنشینت فرمود که ای
جوان دوست میداری که با ما در نزد آنکه گفت من فرمود و همه مردم نیز با فرزند خود
روانند ازنده و دیگر گفت با خواهر خود روانیداری گفت من فرمود و همه خلق همچنین
بدین طریق ذکر نموده و خاله و اقربا کرد و بعد از آن دست مبارک بر سینه آن جوان فرود
آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه و طهر قلبه و خصم فرمود و دیگر هرگز بدست
حیات خود آن جوان هیچ زن التفات نکرد **مجزه** و دیگر نقلت که در
کودکی دست وی شکسته بود و جیره بروی بسته بصبحت آنحضرت آمد رسول
او را پیش خود طلبید و آن جیره را از دست وی بکشاید و دست مبارک
بر زخم وی بود و بی حال بصبحت مندل گشت طعام آوردند و آن کودک بدست خنجر
طعام خوار حضرت فرموده آن جیره را با اهل خود و بر کشاید آن محتاج باشند که در
آن جیره را در دست گرفته میرفت ببری رسید از قدم خویش که سنو را جان نباده
بود و بترسک تن دست کودک مطلع بوده از کودک استخفا حال نموده صورت
واقع بیان کرده و جیره و دست نند رست خود بوی نموده آن بر نزد حضرت
و بدولت ایمان فایز گشت **مجزه** و دیگر ابن عباس گفت رضی الله عنه که بنی بن
رسول الله صلعم و بر خود را بیاورده و گفت با رسول الله این فرزند مرا هر صبح و شب با
جنون حاضر میشود رسول صلعم دست مبارک بر سینه و بر اسب فرموده و دعا کرد و آن
بسر رانی آمد و مثل سبک بچسبای زور و وی بر و نافت و بر رفت و آن بجا
از آن بلیت نجات یافت **مجزه** و دیگر زبیر بن الحارث الصدیقی رضی الله عنه که گفت قوم من
نزد حضرت رسالت آمدند صلی الله علیه و سلم و گفتند با رسول الله اراجاه بستان
اب او قیل را و نایمکنند تا ما در تابستان کم میشود و چنانچه ما را متفرق باید شود و بر
اها مردم می باید رفت اکنون آن جاهل که تباستان با تمام فرقه جماعتی از عادی اینجا
نزول کرده اند و ما را با بخارفتن بهم هلاکت دعا کن تا حق تعالی باب جاه ما را باز کند

چون آن جماعت این واقعه مشاهده کردند بمیان آوردند **مجزه دیگر** نقلت که رسول
 با ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم روزی بخانه ابوالجهم بن النہان رفتند و گفت مرحبا رسول الله
 و اصحاب من بنشیند و دست میدادند که رسول ام و یاران وی رفته عظیم جمعی بنشیند و نزد من
 چیزی باشد که شایان کنم فی الواقع که نزد من چیزی بود و ابوبکر بمیان نشست که رسول
 فرمود که بنویس که دی را جبرائیل در حق بمسایه جندان وصیت کرده که مرا همان شکره نماید
 بمسایه میراث برده و بعد از آن رسول نظر فرمود و بدید که جانب سرای ابوالجهم
 درخت خرباط فرمود که ای ابوالجهم اذن میکنی که از آن درخت خرباط ببرم ابوالجهم گفت
 یا رسول الله آن درخت خشک است که هرگز بخوار نیارند و ده است دیگر اختیار از چشمت
 رسول ام فرمود که حق در آن درخت خرباط ظاهر خواهد کرد پس فرمود که ای علی قدی
 آب بیاور و از آن آب بیا شامید و قدری مضطرب کرد و بر آن درخت از آن درخت
 فی الحال خوشهای خرباط را و بخت بعضی خرباط خشک و بعضی خرباط تر باشد و باین
 بود پس حضرت فرمود که این از جمله آن نعمت است که شمار در نبات از آن خواهد رسید
مجزه دیگر این عباس بن جهم بودی بود صاحب جمال و بسیار مجلس رسول صلوات
 میکرد و حضرت او را میگفت که من در بیخ میدارم که باین جمال با تش دو رخ بسوزی و بخت
 من در آن خواهد بود و اختیار دین و بخت بکنم تا روزی حضرت رسول صلوات این است بخواند
 که و حور عین کاشمال اللؤلؤ المکنون جزاء بکمالا نوا بعلون بودی گفت اگر ایمان آرم خدای
 من میشود یکی از این حوریان حضرت فرمود که بهشتا و حور حسان میشود پس سلام آورد و در
 اسلام بگوشد و چون وفات یافت رسول ام بروی نماز گزارد و بعد از آن که برادر و بر
 می نهادند حضرت رسالت صلوات بخود متصدی ایستاده در قبر وی در آمد و در آنجا بسیار
 بماند بعد از آن برون آمد و چنین مبارکه عرق کرده بود و بر اهرن بمیش از محل گفت
 بارگشته اصحاب از آن حضرت سوال کردند ما فرمودید آن سبب در قریه و در یک دم
 که چندین حور را بوی پیش میگرفتند این میگفت من از آن ویم تا بعد ایشان بهشت رسید
 و جانه مرا می شنیدند تا بار کردند **مجزه دیگر** نقلت که روزی خواتون مهاجران و غنای
 محبی داشتند پیش رسول آمدند و واسعه عا کردند و فاطمه نیز در آن مجمع تشریف آورد
 و فاطمه را رجعت آنکه جانه نیاید نبود و در رفتن تعجب نمود و رسول ام فرمود که چرا عجب
 است عا میکنند و طریقه ما نیست که کس را نمیدانم و این فاطمه رضی الله عنها باکر ایت
 و حاجت نموده بعد از آنکه رجعت فرمود و اظهار ملالت میکرد رسول ام فرمود تا یکی از زنان
 آن جمع را طلب داشتند و از وی حال آن مجمع پرسیدند گفت چون فاطمه رضی الله عنها
 در آن مجمع درآمد از جاهای فاخر که پوشیده بود حاضران حیران ماندند و با یکدیگر گفتند لایا
 این چنین غیب جاده از کدام ملک است که مثل این جاده درین ملک نیست فاطمه گفت رسول
 جواد این جاده را بمن نمودی تا من شادمان گشتم حضرت فرمود که خوبی آن دوران بود که در پیش
 پیشیده بودند از نظر تمیز شده تا دیگران میدیدند و قیامیدیدی **مجزه دیگر** از دیگران در آن
 گفت یا رسول الله در بعضی کوچه های مدینه میگفتند تا گاه بجمیع اعرابی رسیدیم و بدیدیم اسوی
 ماده را بران خیمه بسته اند و فرمود که یا رسول الله این اعرابی را صید کرده است و من
 فرزند دارم و در میان او و شیر درستان بنده شده نه مرا شکست که از این رنج خلاص
 یابم و شکر دارم و فرزند آن خود را شیر بدیم رسول صلوات فرمود که اگر ترا بگویم
 از آنی گفت آری و اگر بگویم خداوند تعالی مرا عذاب نکند عذاب عظیم بر رسول صلوات و بکنند

چندان

چندان برینا که باز آمد و بر زبان لب خود را می رسید رسول ام و بر اهل بنی نضیه باز بر سبت
 تا گاه و بدیدیم اعرابی آمد و اشک آب رسول ام فرمود که آن اعرابی فروشی اعرابی گفت از آن
 یا رسول الله آن اعراب آزاد کرد و از من بر آن فرمود که بگویند و آنکه آن اعراب را دیدم که در میان
 فرمود و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله **مجزه دیگر** نقلت که روزی اهل بیت
 بن اوس حراعی در میان کوفته اند و فرمود که یا رسول الله آنکه هر که از من کوفتی که سفندی در روی
 و بدید اهل بیت گفت و آنکه من هر که از من کوفتی که سفندی در روی و بدید اهل بیت گفت
 از وی بستانم که بخت در آن کوفت مرا محروم میکند وانی از آنجمله ای تعالی در روزی
 ده است اهل بیت گفت عجب از آنکه که بخت کوفتی که گفت عجب از آنکه که بخت کوفتی که گفت
 نیز بظاهر شده است و بشما کتاب خدای تعالی میخواند و شما از وی غافلید اهل بیت گفت
 کوفتند مرا که نگاه دارد و اگر من پیش روی و کوفت من محافظت نماید و زیادت از آنکه
 مرا تعین نماید بخورم اهل بیت گفت ای ابراهیم ای قوی قوی مقرر ساخت و کوفتند اشراف بوی سپرده با
 جمعی از بنی هاشم را در آن شد چون مدینه رسیدند رسول ام با اصحاب نشستند
 چون چشم مبارک وی بر اهل بیت افتاد گفت ای اهل بیت آن که کوفت کرد و با بنی هاشم شد
 بود اهل بیت با همه همراهان ایمان آوردند **مجزه دیگر** حضرت رسالت صلوات
 چنانکه در غزوه بدر فرمود و با یاران نشسته که از او در کوفتی که بیدار شد و دایان
 کشاده بجانب آن حضرت می آمدند آنحضرت فرمود که راه دهید که این کوفت بر رسالت
 می آید چون نزدیک آنحضرت رسید اهل بیت فصیح ابی جعفر بشک در آمد و گفت
 یا نبی الله سباع در بطین را دای که بجمع گشته اند و در برسم رسالت به نزد تو
 فرستاده تا ایت خود بگوئی برای ما از مواشی خودیش حصه جدا سازند که مرایشان را
 صلحت باشد از حیز و روی و هزار و سیصد قبول داریم و دیگر ترض مواشی
 ایشان تمام حضرت با صحاب سخن زیب با بیان فرمود و از آن گفتند یا رسول الله حق
 تعالی در دو اب با از اشتران و کوفتند از آنکه کوفتی که فرمودند و از آنکه کوفتی که فرمودند
 بران نصیبی پسندیم حضرت فرمود که ای زیب بشنو که ایت چه میگویند که کوفت
 یا رسول الله مرا از برای ایشان فرستاده اند و بل که از برای تو فرستاده اند و نه از برای
 فرمود که من نیز همان میگویم که اصحاب من میگویند و بگویم سراج رسالتی داری بگوئی که
 گفت سباع میگویند از نظر من تو ایت تو از من میگویم بجهت آن این جازت میگویم
 تو را از نظر من و دعا بدعده و دراری تا آنچه نصیب ما باشد از دو اب ایت تو میگویند
 آنحضرت رسالت او را حاجت فرمود که کوفت با کوفت و دم می جنبانند و میگفت آنحضرت
 آنکه میفاناد عورت انبی منم **مجزه دیگر** نقلت که خراج کائنات علیه افضل الصلوات
 و اهل التحیات میرفته بود و اندک انتظار آمدن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بودند
 که تا گاه امیر بیاید و اعرابی را با خود بیاورد که با سیری گرفته بود حضرت رسالت بنا صلوات
 از آن اعرابی سوال فرمود که تا کدام قبیله گفت از مدینه فرمود پس چنان توانی که بکلمه با من
 موافقت کنی که بر زبان سبک باشد و بمبیزان کران و ترا از آن تمام سود باشد یعنی
 زبان اعرابی گفت آن کدام کلمه است و فرمود شهادت لا اله الا الله وانی رسول الله اعرابی
 گفت یا محمد این کلمه بغایت حقیقه است و کس سوگند بکلمات و غری که بر من از کوه اجدان
 ترست بعد از آن اعرابی پیش امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضاء اند و گفت ای اهل بیت
 سا حاکم است که مردم را بدین مجهول میخوانند عمر چون این هدیای از وی شنید عظمی نمود

شبه کشید تا او را بتعلی رساند حضرت فرمود ای عمر در کشتن می بخیل کن شاید که حق تعالی
او را طریق هدایت بنماید بعد از آن فرمود با اعرابی اسلم تسلیم و با اعرابی تو بره بود در
کردنش او بخت گفت اسلام قبول نکنم تا بگوئی که درین طوبه چه هست فرمود اگر بگویم ایمان
می آری گفت آری فی الحال جبرائیل هم آمده و آنحضرت را واقف گردانید که در آن تو بره
آسوست که وی آنرا صید کرده است آنحضرت صغیر فرمود که در آن تو بره آهوی نیست تو
آنرا از او صید کرده و با اعرابی گفت بلی چنین است و لکن پس فرمود بنویسم ایمان بنام تو تا
که این آهوی تو ایمان بنام تو شود و با تو سخن نگوییم چنانچه من نشنیدم و منم سخن تو و نیز بگویم فرمود
آن تو بره را پیش من آر یا آوردی حضرت دست مبارک در آن تو بره در آورده و او را از تو بره بر آن
آورد و او را به دست میخون خویش ضبط فرمود **ایها الضعفاء** آخر سانی انطیق باذن الله
آهوی زبان بسته سخن درای بفرمان حق سبحانه و تعالی آهوی زبان فصیح گفت **شهد**
ان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول فرمود صلعم ای آهوی که چنانکه این اعرابی
جلوه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند کان دارم من و دوش ازین عمر در خواب شنیدم
از روز برون اندم تا کتاب طبعه تمام در جنگال این صبیحا و کما افتادم حضرت رسالت صلعم
از روز دل آن آهوی نیک بگریه درآمد و اصحاب شرب بگریه شدند بعد از آن سرور روی
با اعرابی آورد و گفت نه منقر جهان بود که اگر آهوی ایمان آورد تو نیز موافقت نمای ای کنون
خجست قیام شده مانع چیست گفت اعرابی گفت ای عجب آهوی ایمان آرد و من کافر اندام
لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت رسالت صلعم ایمان اعرابی شادمان شد بعد از آن
آهوی حضرت مقدس نبوی صلعم آورد و گفت یا رسول الله میخواهم ضمانت من شوی تا
بروم و از برای صبیحان خود خبری برم و باز ایمن آن منکام حکم فرمایان شیر داده باز
اعرابی گفت یا رسول الله من او را از برای رضای خدای تعالی آردا و کردم آهویان
لشکر که حضرت نبوت پیام صلعم برون آمد **ایمیر المؤمنین علی** کرام الله وجهه
در عقب آهوی روان شده آهوی میرفت و امیر در عقب او میدوید و آهوی در غاری
در آمده دید که آن دو آهوی بره پیش مادر در خان مرغ گردن گرفته اند و آشک از دیده
سریکینته و با ما در در سخن در آمده و بر وجهی شکم سینودند که امیر سخنان
ایشان شنیدم فهم فرمود با ما در میگفتند ای مادر هیچ رحم در دل نداشتی که
ما را کشته و تشنه بگذاشتی و از دوش ما تا کنون که وقت صلوة ظهر است ما را
مذقه شیر نمیخشانیدی و بر ضعف و سستمان بخشیدی و ما را از کسب هلاکت
رسانیدی آهوی گفت ای کوه کان من فاش باشد که اگر نه گریم و جو و نبی اگر حجت
وست شفاعت از استین شفقت و رحمت برون نه آوردی من اکنون از جبهه
کان بودی گفتند کیفیت حال بیان کن گفت از برای کتاب معیشت شمارده
رضتم و در راه اعرابی افتادم بعد از آن اعرابی طالب آن اعرابی را اسیر کرده و بخت
حضرت رسالت بر صلعم و آب گریخت آن حضرت اعرابی بدولت اسلام مشرف گشته
ما را آردا کرده آهوی را سباس آن سرور نمودند و نبشیر شامیدن مباد در جبهه
امیر از نزد ایشان گریبان بازگشت و بخت حضرت رسالت صلعم آمد خواجه فرمود
یا علی چیست که ترا گریبان می چنم تو صورت حال بیان میکنی یا من بگویم امیر المؤمنین فرمود
یا رسول الله از دوش مبارک شما شنیدم خود تر فرمود و اینک جمع جماعت استاده مرا خبر کرد که
حضرت خداوند تعالی با آن دو آهوی بره جلوه تمام فرمود و ما ایشان با مادر بر زبان می گفتند

و مادر جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی باولی درین سخن بودند که آهوی
در آن باز آمد و گفت یا رسول الله بوعده خود باز آمدم اکنون کما اعرابی راست استاده ام
بهر چه فرماید و او را بر سر شرب ساختم و دیگر هیچ با آن ندارم با بخت حکم کند حضرت اعرابی
نموده و گفت آهوی که باز آمده ام و در مقام اطاعت حکم تراست چه میکنی گفت یا رسول الله
او را از برای خدای تعالی آردا کرده الان زبان رنج میخورم که حضرت آهوی که ز اعرابی
نموده و فرقه الحال از گردانیده و روی نجس منظر با اصحاب آورده فرمود با اصحاب
صاحب العیال لا یفعل هذا اگر این آهوی که را کوه کان نبودی در جنگال نکال این اعرابی
که تراز گشتی بعد از آن فرمود **ایها العیال علی عیالک** ای عیال که عیال الله یعنی رنج بر نه
از برای معیشت عیال بچنان جهاد کننده است و در راه خدای تعالی سجد و سجده و در جنگال
که شکی حضرت رسالت صلعم در حجره عایشه بود رضی الله عنها و از شب باسی که شسته بود که
ناگاه آهوی که صید یقین من طلق بر در زده اجازت حاصل کرده درآمد حضرت پرسید که ای
آهوی که درین وقت ترا منزل توجه خبری برون آورد گفت یا رسول الله مرا هیچ برون
نیار و دیگر کسب کنی حضرت سخن ساکن بوده ناگاه عمر خطاب رفته حلقه بر در زده و اجابت
خبر است درآمد حضرت سببا آمدن حضرت در آن دل شب پرسید گفت سوگند این
خدای که ترا بر استی بخلق فرستاده که مرا که از خانه بیخو چیزی برون نیار و ده ش
مکت فرمودند ناگاه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در آمد و نیز گفت ما آخر جنی الا الجوع
حضرت سر مبارک ساعتی فرود آمد و اخت بعد از آن سر بر آورده فرمود که سوگند این
خدای که مرا بر استی بعث فرموده که من نبی نبی تمام با بخت شما از آن شکایت میکنند
و اینک سنگها بر شکم من بسته است یعنی چند روز است که طعام نخورده ام امیر المؤمنین
فرمود که یا رسول الله من این روز که تشنه بر خانه و مقادیر سوگند شتم درخت خرمایی بود
و بروی مقدار خرما دیدم که بر صلیبت باشد بزمای آوردم حضرت فرمود و خبری که بزمای
مقداد بروم چون بخانه مقاد رسیدند شب بیکجا بود و عیال ایشان در خواب آهوی که از
داد که اهل خدیقه اگر بداند که این کیست بزمای دشمنان تشنه و آرد خواب بر شما گوارا
ما نمی آید از اهل مقداد و دخترکی وی آواز آهوی که رفته شنیده با ما در گفت ای مادر آواز آهوی که رفته
می آید که اهل بیت ما را میخواند ما در شن گفت آهوی که درین بیکجا دشب اینجا چه کند باز بگو
رفته آهوی که رفته باز آمده گفت یا رسول الله هیچ کس طاعت من نمی کرد حضرت عمر را رفته بفر
ما اهل خانه نماند که عمر نیز مثل آهوی که رفته ندان فرمود و او نیز باز گشت علی را رفته
او نیز ندانده و جواب نماندند باز گشت تا حضرت رسالت خود برخواست و بدر خانه
مقداد و ندا فرمود که **یا اهل الخدیقه** ای قوم تعلیم من بضیقم فی هذه التیامه **ایها التیامه**
قد قادی اهل اهل باغ اگر در اندوه که همان شکایت شما آهوی خواب نمیدانند باز
دختر که بخت از خواب و گفت ای مادر حق تعالی سخن مرا راست کرده اول تو بگو
او از او ترا گفته باور کردی عمر بنحو اندک کرم و صدیق نمودی علی ندانده و واقف
گردانیدم اعتبار نکردی اینک حضرت رسالت صلعم او را از میدان حقد و از جای خواب
برجست و برون دوید حضرت را دید با اصحاب متوقفین بالباب فی الحال روی بر قدر مبارک
حضرت مالیدن گرفت و گفت پدر و مادر می تو با دوست این شب ان کیست جوینا باری
بیخجست با اصحاب رسیده اند و در دل شب بر بالین خیمه مانده اند و در شب جهانباب رسیده
یا رسول الله در آید فرمود من و دانه با شست گفت آری همه در آید حضرت با آهوی که رفته و علی

در آمدند صلح بعد از آنکه فرمود که هیچ خدا واری یا مستقدا که را در همان داری کنی مقدار و سر خجالت به پیش
افکنده و از شرم رسول صلح سر خجالت بهمانه بعد از آن سر بر آورد و گفت یا رسول الله سوگند بخدا که اگر
خدا بود در میان این بیت مسلمانان انقسام یافته از آن چیزی باقی مانده و من و عیال من همه کس نباشم
حضرت روی بسیار که بعلی کرم الله وجهه آورد و گفت ای علی این سکه را بر دار و به پیش آن سکه را رسول من
برسان و بگوئی بحق خدای تعالی که ما را خدا ده و علی در آن دل شب پیش آن سکه خالی از رطوبت آمده
بفرموده رسول صلح کار فرمود آن درخت آوازی شنید بر شال او از جلال انس که بگوید
و آنست که جواب سلام حضرت باز داده و بالفور آن درخت خالی از بار هر چه گشت خالی
که هیچکس مثل آن ندیده و بطعم آن نخشیده. امیر سیف را بیا از آن خرام مقداری از درخت
باز کرد و در سینه بر ساخته بنظر آن نوران سرور و عزم آورد حضرت از آن خرام تناول
فرمودند و ایوب کرم الله وجهه و مقداد و عیال او مستوفی از آن خرام خوردند حضرت از برای
عیال خود از آن بخا نصیب برداشته و مرا از برای فاطمه و حسن و حسین خسته برداشته
اجازت فرمودند و بیکت این حجره از شدت مجاعت و سورت جوع اسودند **معجزه**
دیگر آنست که بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که آیت کریمه **یا ایها الذین امنوا**
لا تقفوا الصلواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا بالکلام لعلکم ترحمون بعضی از خطاطان علم
و انتم لا تشعرون تا زل شده ثابت بن قیس بن شماس ضعیفی است که خطیب و بلند آواز
بود در خانه و خود شنید و می گشت و چند روز بعد از آن حضرت میادرت نمود و
از حال وی تفتخ فرمود و سعد بن عبادة قریب و ابی سعید معاذ رضه گفت یا رسول الله او
سنت و مراحتی که او معلوم نیست بخا ثابت تا خبری معلوم کنم و دیدم که در زاویه
خانه نشسته و سر در پیش افکنده استفسار حال وی نمود و گفت حال من بغایت بر اینانست
او از خود بالا آورد و از رسول صلح و استقامت و اعمال من خط کشیده و بر اسطر آن توجع
دو رخ گشته ام سعادت قصه ثابت به سمع شریف حضرت رسانیده آن سیر و فرمود برو
و با او بگو ای تراض آن **تقش سعید** و **تقتل شریک** و **تدخل الجنة** و بجهت پیوسته
که بعد از رسول صلح در حرب با ما نه نشدند **معجزه** دیگر از جزمین اوس بن خاریه رضه روایت
کند که حضرت رسالت صلح شنیدم که فرمود که و بمن فرمود که انت من فتح کعبه خواجه
کرد و شما و حضرت قبیل از قبیل از و بر سر سفید سوار و مقتضه سیاه بر سر اسیر مسلمانان کرد و
فرمود که من گفتم یا رسول الله اگر من بخیر و در این زن را بدین صفت که تو گفتی بیایم از آن
من ثابت فرمود و آنان توانا شد. آورده اند که در ایام خلافت ابوبکر رضه خالد بن ولید از طرف
کعبه فرستاد و بود و در خیمه میگوید که من همراه خالد بودم و اول کسی که از خیمه خارج شد و با من
بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود و او را بگریتم و پیش خالد بن ولید آوردم و دعوی کردم که
رسول صلح این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید و بعد از آن عمر و محمد بن مسلم و محمد
بن سیر کرامی دادند و خالد شهادت داد و برادرش عابد السیاح از عقب خواهر بیامد و او را
از من بهزار در و در هم باز خرید **معجزه** دیگر ابوبکر رضه روایت کند که روزی ابوجهم با صد
فریش گفت که محمد در عبادت معبود خویش روی خود بر خاک نهاده غبار را لوده و میگردد و این یعنی
سجده میکند ملائکات و عزیزی سوگند که اگر او را به منم که این امر بجای آورد بای برگردان وی
نهاده و رویی بخا نیاخته گردانم نقلست که روزی آنحضرت در سجده وید و فرصت غنیمت
و انسته خواست که بان شرط نامبارک بقیام نماید چون بجانب آن سرور روان شد بالفور در عقب
خود و محض و رعب تمام باز گشت و بدست اشارت کنان از چیزی احتراز نمود و از وی سر برد

که ترا

که ترا جسد گفت میان من و محمد صلح خدق از آتش به بر آمد و جماعتی بال داران دیدم که مرا چنانچه
سجده میکردند و سولی عظیم بر من طاری شده نقلست که آنحضرت بعد از آن فرمود که اگر
من نزد بیکر شده ملائک عطفوا و از ابرهم جدا کرده می ربودند **معجزه** دیگر ابوبکر
از وی گوید که عمر و بن احطاب بن کعب رضه که روزی حضرت رسالت صلح از من بخواست
ما بیایم قدحی آب نزد آنحضرت بروم و در آن قدح موی را بر داشتم و قدح را با آنحضرت
دادم تا آب بیاشامد بعد از آن مرا و حال کرده گفت یا رب خدا یا ویراجبیل و نازده و از ابوبکر
گوید که ویرا در من نزد و چهار سالگی دیدم و یکت موی از کاسین وی سفید نشده بود
معجزه دیگر نقلست که قومی از عبدالغنی که سفیدی چند بیار و در و از رسول صلح در آن
نمودند که غلامی برین کوفته ان بدارتان از سار که سفیدان ممتاز کردند حضرت
رسالت صلح انگشت مبارکش در گوش کوفته ان در آورده و گوشتهای ایشان سفید
شد و تا روزان علامت و در نشل آن کوفته ان موجود است **معجزه** دیگر نقلست
که چون رسول صلح بنای مسجد مدینه میفرموده ابوبکر صدیق را گفت که جوی چند از برای
عمار مسجد عمت و آن در مدینه منسیر بنیکر دوه ابوبکر گفت رضه که مرا در مکه سر مست
که چندین بل با این قد انجا میبایست کاش ایجا بودی تا کفایت این تمام نمودی حضرت فرمود
که خواستی که ایجا باشد حضرت صدیق فرمود الله هم رسول صلح آن بهار را خواند حق تعالی
آنها را بر ما و از مکه به مدینه بر آوردن بیا مدینه و او عمارت مسجد بکار بردند **معجزه** دیگر
عمر و بن ابی زبیر روایت کند که نفرین عمارت که از جسد مویان آنحضرت بود و سموار بنظر
آن می بود آنحضرت را در جایی تنهایی داده اند و او قتل آنحضرت میادرت جوید و روزی
حضرت رسالت بنای صلح بقصه حاجت بحوالی جوی برون آمده بود و مگر مگاه روز
بود و مردم در خانه ها بودند و آنحضرت تنهایی بود و عمارت حضرت غنیمت دانسته و در آن
نماز است بروی نمایند چون به نزد یک آنحضرت رسیده بالفور ترسیان و لرزان
باز گردید و با ابوجهم ملاقات کرده از آنجا بجهل می رسید که باندی گفت از بی محمد رفته
بودم و بر قتل وی حازم بودم چون به نزد یک وی رفتم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدم
و آنها باز کرده قصد اتلح من داشتند. بر سیدم و از آنجا ما یوس باز گشتیم ابوجهم گفت
که این از جادو ویرهای محمد است **معجزه** دیگر **واقعه** عتبه بن ابی لهب لعین الله محمد بن
بن اسحق روایت کند رحمة الله علیه که ابوالعاص بن الربیع بن عبد العزی که خواهر زاده
خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت صلح خدیجه بودی داده بود و دختر دیگر
رفقه را عتبه بن ابی لهب بکنج در آورده و چون عداوت آن قوم مذموم بدینها و رسول هم
استند او یافت و بایر همد و حسد در کانون ضمه ایشان اشتغال پذیرفت در مقام ایذا
و اضرار آنحضرت در آمده ابوالعاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را صلح خداستند
و خاطر او را از غم بخت ایشان نارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را طلاق دهید
تا جمعیت خاطر محمد صلح بتفرقه منحل گردد و شما از دختران صنادید قریش هر کدام اختیار
کنید در قبالة نکاح و از ابراهیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت
نمایم و هیچ زنی را بر منگوه خویش ترجیح ندیم اما عتبه ناسق گفت که اگر سعی کنید تا دختر سعید
ابی العاص بن زید و دیدم من رفقه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را عتبه در سلیک
از و واج کشیدند و حال آنکه بنو نسیان عتبه و رفقه طلاق صحیح نشده بود که عروه بن الزبیر
گوید عتبه نزد حضرت رسالت آمد صلح که آنرا گفت بالجمه از ابوی یعنی پستار ه چون فرود آمد

از عقب خودی شنیدند که غنای و حمایت ربانی متوجه خواجگان است و باین
بسیار خورشید بازگشته قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین یدیم سدا و من خلفهم سدا
فان غنایم منهم لایبصرون **معجزه** دیگر و اینست از امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه که مردی
حضرت بنی سلیمان را داشت که مردی بود و مدتی شد که او را در فلان رودخانه انداختند
چند عادت عربیان می بود که دختران خود را هلاک می ساختند آن مرد التماس نمود که
رسول ام و عاقر نماید تا دختر من زنده گردد و حضرت ملاحظه فرمود و او را بیدار کرد و او را
خانه رفعت دختر که را بنامی که داشت او را داد و فرمود که زنده شود و همان خدای تعالی
و تقدیر آن دختر بقدیرت الهی از رودخانه بیرون آمد و گفت بیک و سعد یک مارمولک
الله بجمع هم با او خطاب کرد که پدر و مادر من مسلمان شده اند و میخواهی که ترا بیاورم
و دختر که جواب داد که مرا حاجت بیز و مادر نیست زیرا که خدای را سبحانه و تعالی بنیت خویش
بمهر و مهر بان ترا بیاورم یا نه **معجزه** دیگر نقلست از عثمان بن بشر انصاری که میگوید
از اهل اسلام در مدینه وفات یافت او را بخت خوابانیده بود شنیدند و زنان بگریه و زاری
فغان و فزاید میکردند درین اثنا او از نیت بکوش ایشان رسید که میگفت خاموش
باشید چاره از رویش باز کردند بر زبان فصیح و بیان صریح میگفت که محمد رسول الله الاهی
و قائم النبیین کان ذلک فی الکتاب مستورا بعد از آن وقت صدق صدق راست گفت
راست گفت آنگاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان رانده گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و بركاته بعد از اداء این کلمات بحالت نخستین خود بازگشته وفات یافت
معجزه دیگر و اینست از عثمان بن حنفی رضی الله عنه با رسول صلعم گفت نماز بکن و بعد
از آن دعا کن که بار خدایا از تو میخواهم و میخواهم که نبی رحمتی ام تو شفیعی ام می آید می آید
بشاعت نزد پروردگاری بر من حجاب ناپذیری از پیش چشم من برگیری خدایا بشاعت محمد
من قبول فرمای راوی میگوید که ما میبایستیم رسول صلعم عمل نموده مقصی المرام عمل و عمل
او بصر مبدل کرد و او بتمام خود بازگشت **معجزه** دیگر نقلست که روزی در راه کاروانی
باستان حضرت مقدس نبوی صلعم بگذشتند و با خود نبی همراه آورده بودند و پس از آن
بت را عظم میداشتند بت را بر بالای کوهی نهادند و او را بدیاج طبع کردانیده بودند
و با انواع زیلت و حلی قزین و محلی ساختند حضرت رسالت صلعم استقبال آن قوم بر او
و ایشان را توجید و دین اسلام خواندند ایشان از آن حضرت طلب معجزه نمودند حضرت
پیش بایشان هبیل آمد و فرمود ثابت را از لباسهای او معری ساختند بعد از آن
عصا مبارک خود را بر سر هبیل نهاد و فرمود من انما یا هبیل ان جماد بقدیرت رب العباد چنانکه
شکم در آمد و گفت انت رسول الله رب السموات تو رسول خدای که پروردگار آسمانهاست گفتار
از غایت تعجب بسیار سجود و در آمدند و چون سر از سجود برداشتند هر دو از دهان
بختار بگفتند انت هبیل ان لا اله الا و ان محمد عبده و رسوله بگذاوند و گویند که منسوف
یاقی الله مقوم بجهنم و بجنون و بآیه ایشان نازل شد **معجزه** دیگر آورده اند که حضرت رسول
اجمعی از یاران رضی الله عنهم بقیع غرقه تشریف برده بودند که یکی پیش آمد و با حضرت شکوه
گفت یا رسول الله سبلع این جوانی در فلان موضع جمع گشته اند و مرا بر سر رسالت بجهنم
تو فرستاده و مضمون رسالت آنکه است خود مشورت فرمای تا آنچه در گوشت و آب نهاده و حیا
را را این از بسته اکنون از جمله دواب خویش از برای طعمه ما از مصلحت ساخته جدا سازند و ما
بر آن قانعیم که هر کدام را غر و ضعف ترست بماد منده و دست قرض ما را از وجود او علی گناه کرد

برادر من است و در این کتاب
چندین معجزه از او نقل شده است
و اینها از جمله معجزات
و اشیای عجیبه است که
در این کتاب مذکور است

و بعد از آن حضرت رسالت صلعم با صاحب مشورت فرمود و سخن آن ذنب ایشان گفت اصحاب بختند
یا رسول الله حق تعالی در جواب بازگفته فرموده و ما دای آن قیام می نمایم از برای سماع
نصیبی مقرر و خطی معین خانی از شکالی بنیت حضرت صلعم فرمود که زانی من بزرگترین فرار گرفته
که شما میگویند بعد از آن روی بگرد آورده و فرمود که هیچ دیگر نیست و برای آنچه گفتی تا بر آن
قرار دهم که گفت یا رسول الله وجهی دیگر آنکه باریان من جنس گفته اند که ما را تو هم و نزد
از نفرین است تو زبان مبارک از دعای بد بر مانگاه دارد و ما را باز گزارد تا آنچه نصیب است
حق تعالی بجا میرساند بر من معنی اتفاق نموده از حضرت فرمود و تو اصحاب خود را بکوی
که من بفرزین شما زبان بگشایم و بکن از برای شما نصیبی هم مقرر نمیکم هر چه در زنی شما باشد
از دواب و انعام ما حق تعالی بجا میرساند آن که گزاشد و ان روان است و میگفت که گفته
اندی قد کفانا و عده النبی صلعم **معجزه** دیگر این غیاث رضی الله عنه در راه روایت میکند که از ایشان
بر من حکایت نزد قیصر بودم در روم و اینجا اوصاف جمال محمدی صلعم از قیصر و ملازمان او
بسیار شنیدم بعد از آنکه از اینجا بازگشتم بهر جانوری که میرسد می شنیدم که زبان فصیح
میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه آسبی رسیدم که از صاحب خود در بخت روی
به میان نهاده میرفت میخواستم که او را بگیرم روی بسوی ما آورده گفت لا اله الا الله محمد
رسول الله من گفته عجیبست که از این آسب سخن میگوید آن آسب با من گفت که عجیب تر
میخواهی من بگفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا از غریبه و غنا با کسوف زرق
از غنا و از سخن فتنه بجهنم شام و جانش و خورد و داشت بی تغل و نقصان بدر رسانده
و تو از کفایت این کلمه طینه اهل نبی و با و رسول او ایمان می آری من گفته کیست رسول
او گفت محمد علیه الصلوه و السلام النبی العزیز الهاشمی القریشی الابطحی المکی المذنبی صاحب
السنج والبراق من گفته که نزد این سخن از کجا میگوید گفت پروردگار من جبار و علل و دل
من الهام نموده تا دانستم که خدا یکست و محمد صلعم رسول او است **معجزه** دیگر نقلست
که روزی حضرت مقدس نبوی صلعم با حصین گفت مسلمان شو قبول نکرد حضرت فرمود که این
بنی که پرسیدند او سبادت بنیانی اگر با من سخن در آید بیا من می آری حصین گفت مدت بنجاء
سالت کس نبی عبادت می افدام نموده ام با من هرگز سخن نگفته تا با تو چگونه سخن گوید
حضرت دیگر باره فرمود که اگر با من سخن بگوید مسلمان میشوی گفت میشوم پس حضرت
رسالت بنا می صلعم روی به بیت آورده فرمود **ایها الضم من انما یست** است
گفت انت رسول الله حقا حصین بوعده وفا نموده در حال کما گوید در سکن اهل ایمان
منحرفا گشت **معجزه** دیگر اسامه بن زید رضی الله عنه چون رسول صلعم بجهنم رفت در راه و زنی
پیش آمد که دوی بردوش و سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک پس من است و از آن روز که تولد
شده بر روی زحمت طاری میشود چنانچه کسی را چنین بگریه حضرت آن کودک را از زن بیستاند
و آب دهان مبارک خود در دهان کودک انداخته گفت اخرج عذوانه و عذو رسول الله پس ویرا
بمادرش داد و گفت بعد از این از آن زحمت چیزی نه بینی چون از حج مراجعت فرمود و بهمان وضع
رسید آن زن آمد و کوفتی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله من مادر آن کودکم حضرت استغفار
حال فرزند کرد و گفت آن زن روزی از بر آن واقعه طاری شده بعد از آن اسامه گفت پس شاد است
فرمود که یا اسامه ذراع این برائی را بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد و باز فرمود یا اسامه ذراع
انرا بمن ده دیگر را بوی دادم از این زن اول فرمود با دیگر فرمود یا اسامه ذراع را بمن ده گفت ای رسول
الله یک کوفتی را دو ذراع پیش منی بابت فرمود که اگر تو این بگفتی هر چند که من تو ذراع بطلبیدم

و محتاج بر این معنی طبعه آسمان و زمین و آنچه درین اطلاق اند و آنچه باین اوصاف اند و صانع
حافظ حکیم باشد حضرت فرمود که منکر که صانع را شناختی رسالت را آنچه ساختی را می گفت
پسوست از جانب فوق می شنودم که کسی بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله و ندایی که از فوق
آید غالب ظن است که نیست بعد از آن را می گفت چنان که حال می برسم که محمد رسول الله تویی
حضرت فرمود که چنین است گفت یا رسول الله بنو حاجتی دارم گفت بگوی گفت میخواهم ازین
کوسفندان خود که حق نیست و از خودشان بانی خود حاصل کرده ام می از برای توفیق کنم و ترا
همان داری غلام حضرت فرمود من نامورم با جایت دعوت اگر چه بکرامی باشد را می گفت
بزرگترین و نامیور و بگفت بزرگ گفت مرا بکش که در شکم بچه دارم قصد بزرگ دیگری دگفت
مرا بکش که بچه خود شیر خواری دارم برسم بگفت بگفت از برای حضرت پرسیدند که دو
بزرگداشتی و این ستم را که گفتی این دو عدد گرفته و این ستم گفت مرا همین
نختر پس که وجود من در عروقی و اعصاب رسالت صلعم در آید و بدن با متعلق با اعضا و اجزا
گردد **سجده دیگر** انس مالک روضه روایت میکند که در زمان حضرت رسالت صلعم
مردی بودی از علماء یهودی و اخبار ایشان حبیب نام و پسری داشت ستمی به بهاب
و عین فرزند را حسن صورت و جمال سر برت جمع بود و همگی خلق بر اقران خویش
تفوق داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد و در جی دید از زار سیخ مهری از سیخ
بر روی نهاده تا کسی بر آنچه در دست سطح نگردد و پس غضبش که از آنجا بیرون آید
چون بدید او را خشکین دید که گفت حال حال کرد که گفتی بدید در جی دید که
بهرشت که با وجود دعوی محبت و جمال شفقت بنسبت باین مرا آنچه در دست
واقع کردی و از من بپرسیده داشتی پدر گفتی فرزند سوختن که در آن درج
بجوهر است قیمتی که از تو آید و در رخ دارم و بگویم درنی چند بیت در روی نام عروسی
که با بی نهایت ساخته و چون ترا محالست علماء و انعم کلمات حکمی میسر کرد و و بر بطالغ
آن نمایی حاصل آید برین معنی آن هنگام واقف گردی سبب اخفان از آن تو این بوده است
روزی حبیب اشرف خرم مشغول بود به بهاب فرصت عنایت داشته جوی در دست در
خزانه پدر درآمد و مهر از آن درج برداشت و چون کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله
نوشته بعد از آن اوصاف حضرت محمد صلعم در ذیل ثبت ساخته که این محمد کشاده
و پیوسته ابرو و کشت آنچه باشد و خوشحال آنکس که زمان او را در یابد و کلام او را
استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرانت و دین او اسلام و بندگانه آنجای تعالی
میخواند و از طاعت کنندگان نترسد چون نظر بهاب بر آن کتاب افتاد و محبت محمدی
در ضمیر او متعلک شد آن اوراق را بر سر و دیده بالید و بوسه بروی میداد و میگفت و آنچه
ای کاش بدانم که در آسمانی افروخته گمان یا در گنج با جینیان ناله و زاری و اظهار سوگداری
چندان نمود که از سوس خود بشد بعد از آن فرصت نامور در آمد و فرزند را مدح و شایسته
او را بگفته پیش پدر رسانید چون پدر بر سر را بر آن حال دید و گفتی مستی در روی تبارک
روی در روی وی بالیدن گرفت و بوسه بر چپین وی میداد و میگفت و بر بخش آن فرزند
اظهار شکر و تحسین می نمود تا بعد از آنکه فرزندش را مدح و شایسته را بر بالین خویش میخیزد
و عکس دید زبان بنفشین وی بگشاد و گفت هرگز روشتی چشم نه چینی و در کمر خویش
برجت الهی جل و علا شرف نکردی و را باشد که مرا تعلیم کنی بکلی آنچه درم و از متابعت تیر
او تفریق نیایی چون پدر این سخن از بر سر شنید غضب بر روی ستیلا یافته باید او ضرب

فرزند داشت و موی سر وی گرفته سرش بر زمین میزد و خاک بر چپین وی می افشانند چون این
واضرا به در جی اعلای رسید چینی بن خطب و کعب بن اشرف و ابولبابه از برای شفاعت
فرزند کشاده حبیب درآمدند و چون بسالغ او در اندای فرزند دیدند بخرافیت نسبت
نموده هر چند از آن کار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر میشد انجماعت
از کناه فرزند سوال کردند گفت کناه او مستوجب قتل است تا او را نکشته دست از او باز
نخواهم داشت بعد از آن گفت که وی بجهت ایمان آورده و این آبا و اجداد خویش را محرم کرده اند
ایشان زبان بنصیحت فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم دین و ملت از ما تعلیم
بگیرند و وظایق با سر می با افتد ای نمایند و را باشد ترک متابعت ما نموده و بچوبل
اختیار کنی و طریقه مرضیه ما را بگذاری به بهاب گفت من از طریقه ما معوجه و شریفیت
منشوخه الحراف نموده دین قوم و طریقی مستقیم محمدی را اختیار کرده ام و با حضرت
ایمان آورده و چنانکه ایشان بنصایح شیطانیه با و اقبال نموده او را قبول آن در اوار
می افروزم و مشایخ یهود برین عینی اتفاق نموده چون نشو و نمای وی بنا رو غیر تقدیم
رسیده و در مصایب و حوادث روزگار کم و سرح و جهان ندیده و لاجرم نصیحت از آنجا
بخی پذیرد و بر دین منم چنان می نماید که او را از مراد است و مهربان او تمام باز دارد و
رباضیات و صنوف مجالیده انش منحن کرد آن تا از محبت و دین او تیر اندوده و سر خط
استقامت نهاده قدر دین آبا و اجداد بداند و با از حد کلمه خویش در نکند را نه حبیب
گفت که طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفت لبها سبای غر
از بروی بیرون کن و پلاسی بروی بوش و او را در خانه تا ریگ محبوس گردان و در
آن خانه بکل استوار گرد و هر سر روز یکبار جوین و کوز آب شور از روزن با و میفرست تا قدر
تنمات و تکلفات دانه صحر و تا بفرمان قیام نماید و از آنچه مکر و دهشت بکلی دست بردار حبیب
رای آن ابال را صواب و مستحسن دانسته آن فقیر مظلوم را در زانو و غایه مظلومی مقید گردانید
و با آنچه بود و حسود و لعین نموده بودند و وظیفه او را مقرر ساخت آن بچار که بآن نان و
خوی نداشت با وجود جماعت از خوردن و آشامیدن عاجز آمد و میگفت روزی بروی او را
گردان دید از وی پرسید که اگر از دین محبت طول کشی بدین قدم و ملت قوم خویش با لگشت
منه کن گفت ترا نگفتم گفت ای پدر چنان مبر که این کرشمه را تا خوشی آب و اطاعت بل که
از اشتیاق دیدار محبت است پدر باز بقتل مشوک کرد و اندید ترا باین عذاب معذبیدام
تا از دین محمد الحراف نموده بدین یهودی انصراف نمایی به بهاب گفت هیهات هیهات
قدر سرخ محبت محمد صلعم فی قلبی فلما استطیع ان تبرأ منه بذرستی که مهر و محبت محمدی بر تیر
در ضمیر من راسخ گشته که از آن تیر افتاد نموده است محبت تو چنان رفته است در رک و تو
که روز مرا هم از استخوان بخوار در رفت القصد چون اشتداد در ریاضت و محبت
به نهایت رسید حضرت مقدس شوی را صلعم شفیع ساخته از و امیب العطیات جل فرموده
چیز مسالت نموده این دعا بر زبان را ند **اللهم بحق محمد و بحق محمد علیک طلب**
لی مقامی و اعذب لی شرابی و اضنی ظلمتی ای خدای من برای برستش بحق محمد که طعام
مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او مبدول داشت
هر چه خواسته بود مقرون با جایت گشت تا که بدین چندین سال برین تیر بگذشت تا حضرت
از که بدین مبحث فرمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت حبیب بعضی از رعایا و غلمان
بطلبید و تخلیق بعثتشان نموده که اگر آنچه شمارا فرمایم بنفهم رسانید از مال من آزاد باشد

ایشان تلقی نموده گفتند هر چه زبانی بالاتر از اسرار و العین بجان قیام نماید گفت این مهرباب فرزند
از روی هزارم بجز آنکه او را با خود بصر ابرون برید و هرگاه که از آن دشوار تر نیست با و نماید
بعد از آن غلی بر گردن وی نهاده و زنجیر بر پای وی و او را بعلما مان خود سپرد تا او را شبانی
فرمایند روزی که سوزند بجز اینده و شب تا بر روز با سبانی میکرد و او را بکارهای دشوار تکلیف
میشود **نقالت** که شبی بود و مظلوم و بر تیره بر در یکدیگر مترام با ران متقاطر و صدوق
مقوات را را شبانی جمال محمدی در کانون سینه و آن فرزند را در جند شغل گشت و از روی
دیدار آن حضرت در صمیم سیر او شغل آمد روی نیاز بجانب قدس الهی آورده و در شغل
بملاقات حضرت رسالت بنامی کرده این نیاز مندی معروض داشت **اللهم انت الانزلت**
المطر فی السماء لتجیی بها الارض وتشتقی به العباد من ظمئت اللهم انه قد استجبت
شوقی الی محمد و طالع حزنی اللهم فارحنی و منی علی بالتظالی و وجه صلعم یعنی ای بار خدای
تو میخواستی باران از آسمان تا زمین را باران زنده گردانی و بندگان خود را باران آب دای
ای بار خدای درستی که شوق من بدیدار محمد صلعم است و ایامه و اندوه من در آن کشید
خدا یا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیده من بپاشیده دیدار آن حضرت مشرف
گردان آورده اند که چون این دعا بر زبان راند آن غل از گردن وی بیفتاد و زنجیر
از پای وی بکشت و با شارت منبیهان غیبی روی بصبوب مدینه آورده روان شد
و گویند از آن مقام تا بعدینه شتا و فرسنگ بود حق تعالی زمین را از برای وی
در نوزده تا صبح که اعلام زرافشان جمید خورشید درین سر ابروده لاجوردی
بر بام چهار اشام اجرام بر افراشته مهرباب بر در حجره عمارتین و ائله انصاری رسید
سر بر زانو نشکر گشت و نمیدانید که این محل کجاست و این سر منزل چه جاست
چون عمارت را ندانید برون آمد جوانی دیدار گشته و سر بر زانو نشسته از او می
احوال نمود گفت ای در **بیت** مرا غمت که بدانیستام کرد حکایت دل شنیدنی توانم کرد
عمار گفت ای جوان سوگند میدهم بدیدار محمد که مرا از حال خود خبر دار کرد وانی تا انقدر که
توانم در ترفیه خاطرش گوشم و آنچه آشکارا کرد نیست بر تو بنوشم چون جوان نام محمد صلعم
بشنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو بدیدار محمد باین چشم دیده عمار گفت آری
جوان گفت بحق محمد که نزدیک من آید چون عمار پیش آمد مهرباب بر فراست و روی
بر روی وی بر دید ای عمار را دیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و می گفت جان فدای دیده
که بدیدار محمد مشرف گشته و سر بر پای پسندیده که در دران محمد قدیمی بر گرفته **بیت**
جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی سر بر پای تو که نه من سر کردانی سر بر پای تو که نه من سر کردانی
کار دشوار نیکو نه بدین آسانی خام طاقت پروانه پر خسته نیست باز کار را بنو وقت جان افشانی
چون عمار از آن فرزند را در جند خلوص عقیدت مشاهده کرده دست شفقت از آستان جنت
برون آورده در گردن مرا فقتش در آورد و او را بنوازش شفا نه بنواخت و گفت ای عزیز
اگر چه هست صغیر است اما عقلت کبریت نمائی آن داری که بملاقات آن حضرت مستعد گردی
گفت **بیت** چه خوش باشد که بعد از انتظار یابی بامتی دی رسد امتد واری
عمار در دست آن یار بگرفت و او را بصحبت سید ابرار رسانید چون نظر تیره مهاب بجمال
بر جمال محمدی افتاد و ندانست که کدام زبان شکر گزاری نعمت وصال گوید و بجز عبارت
محمد حضرت و اجمال بتقدیم رساند **بیت** ختم آن لحظه که مشتاق بیاری برسد
از زویند نگاری بکناری برسد **بیت** قیمت کل نشناسد مگر آن مرغ آسین

که خزان دیده بود پس بهاری برسد عزت وصل نه اندک آن رخساره که بستان دوری بسیار بری برسد
چون طالب بطلب رسید و عاشق جمال معشوق بدید فی الحال جبرئیل امین از نزد حضرت
رب العالمین حل و علا در رسید و گفت یا محمد **رب العزیز یقریک السلام و هو یقول**
هه باب فانه قد یجکت ولن تری فی امتیک مثله و هو کاتب فی الانبیاء صلوات الله علیه
وسلامه علیهم اجمعین ای محمد رب العزیز سلام میرساند و میفرماید که مهرباب را دوست دار
درستی که او ترا دوست میدارد و در میان امت خود چون او عاشق دیگری نمی یابی و در میان
عشق و محبت نو طامت و عزامت بسیار کشیده و در زیر بار بار بار محسن تو بر طریقه ایوب
صوری ورزیده و اهل اشارت در کلمه احب جهبا ما لما یجکت سبکویند که دلیل است
بر آنکه محبت عاشق سبب است و صلت معشوق را بل که محبت محبت علاقه محبت محبت
که تا از آن جانب محبت تحقق نپذیرفته ازین جانب ظهور ننمود و چنانچه حضرت مولوی **بیت**
در مشغولی فرموده است هیچ عاشق خود نباشد عشق جو که نه معشوقی بود و جو یابی او
لیک عشق عاشقان تن نه کند عشق معشوقان مغشور مغربند چون درین سر بر دست
اندر آن دل دوستی پیدا گشت در دل تو مصروف جوشد دلت مستحق را بجان مری سو
سج بکلیت زدن باید در از یکی دست تو بی دست دیگر تشنه می نالد که ای آب کو
آب سم نالد که کو آن آب خوار جذب آبست این عطش جان ما از آن او و او هم آن با
حکمت حق در قضا و در قدر کرد ما را عاشقان کس بدید عاشقی گردین سر بر زانو
عاقبت ما را بدان چه جنت ملت عاشق زلفها جداست عشق اصطلاح اسرار جدا
هر چه گویم عشق را شرح بویان چون عشق ایم غل با شمه از آن آفتاب بدلیل آفتاب
گرد و لیلیت باید از روی روفا و سدا آخر الکتاب و اسختم الخطاب و الحمد لله علی التوفیق
لا اله الا الله و الله یعرف الله من کل قصیر غفر اکث ربنا و الیک المصیر
نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزیزه عما یصفون و سلام علی کلین
و الحمد لله رب العالمین جنس کرمه ناطق این در و جامع این سیر عالی مجید
سید البشر و الشفیع یوم المحشر صلوات الله علیه و سلامه که موسوسست بمعراج النبوة
فی مدارج النبوة **العبد الضعیف المحتاج العفو الاهی معین الحاج محمد الفارسی**
عصم عن المناهی که برضایا رب فضایل و سرور صاحب شمایل محفی نیست که مقتضا
سباحت سید و به کمالات سیرت حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علامات
باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات کامله و او را و اوقات
و احوال و اطوار و مستلغان و منشو بان با حضرت سید الانبیا و سندا اصحابا و کلمه
که روایات متنوعه و حکایات متفرعه در صحاح و مسانید و غیر آن بنیوت پیوسته بتفصیل
در سبک و بیان در آوردن از حیرانگان خاجست و اخطا به مجموع آن نمودن متعذر
امنوفجی از آن در حد اعتدال نه در اطنا با ملال رسیده و نه در ابی زواختصار با ضلال
انجامیده درین کتاب سبب طاب مبین و معین گشت فان القلیل علی اکثر الجرحه
تدل علی الخیر و الخفیة تدل علی البزور اگر چه دستور اهل سیر و نوارح برین معجز گشته
که بعد از اهل احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلو و السلام بیان واقعات خلفا
راشدین و احوال ائمه معصومین رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل تذیل نموده تکمیل کتاب
فرموده اند و نمیدانم که از برای تبیین واقعات کلمه و جزئیة ایشان می نموده
و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا بان بزرگان کرده و اعتصام بجبل متین ایشان نموده

که نام و دل حرم وصل بود	ز با هم هم بخت بدید	چرا ز تن مرغ جان آید به پرواز
بشایخ میره سازش نغمه بردار	وزست از روضه جنت خاک	نگه کن روح من از هر معالک
مرا از خط جنت کفن کن	ز کافور بهشتی خط من کن	باب رحمت غسلی بر آور
بسکات اهل عفراتم در آور	لحم ما بر بدن خلد بر کن	دل و جان را بر جنت منت کن
چو یوسف در تان جان از زندان	در املک جنت ساز سلطان	چو از قهرم برون آری محنت
بشور قدس کن رویم منور	اگر چه بودم ام غریبه کار	در آن روز از سپهر رویی که دار
چون نه نشکر کرد در لبت	ببینم را مشرف کن بنامت	کند چون بر ترازو گاه بزم
هری چون کوه بیک گاه بزم	چو طاعت کم نماید جرم انو	فزون بخش اندم گاه برگزیده
بیس آنکه چون به پیش اینده	بعضیان ره زن ایان فراط	اگر چه در کناه خویش عرقم
بر آن بل بگذران مانند برقم	چون از بل بگذران باستان	در آن اندر هستم با کرامت
بخت و مسند جنت فرو دار	مجاوب آنکه ز پیش دیده بر دار	که تا هر یک ز ذرات وجودم
شود در پرورده بر نور شهروم	چنان جولان نموده دیده در نور	که ناظر ما نمیداند ز منظور
دل اندر لذت و بدار بدوش	زبان از شوکت گفتار خاشاک	جبال حق بچشم خویش دیده
سلام حق بکوش حق شنیده	در آن لذت همه تن کوش گشته	در آن حیرت زبان بدو نشسته
خدا یا این قدر مقدور نیست	ولیکس بخیر از بن منظور نیست	نوعالی مبتلا شد و دست داری
سحان بهتر که کار من براری	معینی با تقاضای من نیست	در آن پستان تماشا غبار نیست
من در ویش را در هر دو عالم	نوی مقصود و بس دانده	ایا کسی که نظر در کتاب داری
همین بسبب که ما را کیم داری	مرا از لطف عیم تو این موقع	که چون مطالع هر کتاب کویشاری
چو بر صمیم تو شکوف کرد و سازش	مرا از خاطر عطر فرو نمانداری	دعا و خیر کن بر مصنف و کتاب
ز فترت زبانی لطف بسیاری	مد و ز غر جود خدای تو جل	بلطف خویش فرو مانده را داری
پیش جرم و جفا بخش سر و خطا	که هم کرم و جرم و غفور و بخاری	منت الکتاب بعون الله

الملك الوهاب فی تالیف کتبه عثمان و شهابه
 من الهجرة النبوية صلی الله علیه وسلم تسلیما کثیرا
 در شتم خط نامم تا که خواند که بی شک من بمر خطبانه
 هر که بر کتاب بدعا خیر کرد
 روح او بر عرش اعلا سیر کرد
 منت کنایت
 ۹۸۴